فهرست

فصل اول دورهٔ صفویان

ه . ر. رویمر
استاد بازنشستهٔ تاریخ اسلام در دانشگاه فریبرگ

فصل دوم

ر. م. سیوری
استاد دپارتمان خاورمیانه و مطالعات اسلامی، کالج ترینیتی، دانشگاه تورنتو

فصل سوم

مرحوم لارنس لکهارت

فصل چهارم

رانلد فریر
مورخ شرکت نفت انگلیس

فصل پنجم

هـ. ج. ج. وینتر
دانشیار ارشد پیشین در آموزش و پرورش، دانشگاه اکستر

فصل ششم

ب. س. اموزتی
انستیتوی مطالعات اسلامی، دانشگاه رُم

فصل هفتم

سید حسن نصر
استاد اسلام‌شناس دانشگاه تمپل فیلادلفیا

فصل هشتم

ف. اشپوهلر
موزهٔ هنر اسلامی برلین

فصل نهم

رابرت هیلنبراند
دانشیار هنرهای زیبا، دانشگاه ادینبورو

فصل دهم

فصل یازدهم

ذبیح‌الله صفا
استاد بازنشستهٔ دانشکدهٔ ادبیات، دانشگاه تهران

فصل دوازدهم

احسان یارشاطر
استاد مطالعات ایرانی هاگوپ کورکیان، دانشگاه کلمبیا، نیویورک

فصل اول

برآمدن صفویان

اسماعیل در تابستان سال[1] ۹۰۶ / ۱۵۰۱ پس از پیروزی برآق قویونلوها، وارد تبریز، تختگاه ترکمانان شد و برتخت شاهی جلوس کرد. اسماعیل، بدین ترتیب، حکومت سلسله صفویان را در ایران برپا کرد که تا سال ۱۱۴۸ / ۱۷۳۶ ادامه یافت. او که پس از مرگ برادر خویش سلطانعلی، مرشداعظم طریقت اردبیل شده بود، سرانجام قدرت سیاسی را که پیشتر پدر و جدش جانشان را بر سر آن باخته بودند، بدست آورد.

چه بپذیریم که این واقعه طلیعه تاریخ نوین ایران بوده و چه نپذیریم، بهرحال قطعاً دوره‌ای جدید آغاز شده بود. دستاورد تاریخی صفویان استقرار حکومتی مقتدر و درازآهنگ، پس از قرنها حکومت بیگانگان در ایران و دوره‌ای از تجزیه آشفتگی سیاسی بود. با اینکه سلسله‌های پیشین ترکمانان یعنی قراقویونلوها و آق قویونلوها، با پیگیری اهداف ظاهراً مشابه برای مدتی کوتاه، زمینه‌های یک چنین دستاوردی را آماده و فراهم ساخته و تا حدو حجم قابل اعتنایی هم بدان تحقق بخشیده بودند، ولی کامیابیهای آنها زودگذر و زمانمند بود. ترکمانان علیرغم پیشرفتهای نظامی و سیاسی که در اواخر سده هشتم / چهاردهم و نهم / پانزدهم داشتند و مثلاً توانستند استقلال خود را در مقابل همسایگان مقتدر چون عثمانیان، ممالیک تیموریان حفظ کنند و حکومتهائی جدید برپا دارند که نمونه آنها سلطنت جهانشاه و اوزون حسن بود، امّا هیچ یک از حکام این دو سلسله نتوانست ساختار سیاسی پایائی درافکند. گواینکه حکومت اینها به درون سرزمین ایران کشیده شده بود، ولی از زاویه دید تاریخ ایران صرفاً تشکل‌های سیاسی موقت و

۱ـ این تاریخ را گلاسن با قطعیت در Die Frühen Safawiden، ص ۸۵ ثابت کرده است.

زمانمندی بودند که در مرزهای ایران و یا در آنسوی این مرزها شکل گرفتند. ایران تا زمان ظهور صفویان، شاهد ظهور حکومتی به اهمیت امپراتوری عثمانی و یا امپراتوری ممالیک مصر نبود. سلطنت صفویان بیش از دو سده، نظام سیاسی و سنت و فرهنگی کهن ایران را ادامه داد و در میان ملک و ملت ویژگی و مفهوم بی‌نظیری از ماهیت تاریخی را تسری بخشید که پاره‌ای از آن تا به روزگار ما کشیده شده است. شاخص‌های ویژه آن عبارت بودند از: احیای سنت سلطنت، دست‌یابی به جغرافیای تاریخی ایران، ایجاد ساختار نظامی و سیاسی جدید، گسترش مذهب تشیع در مقام مذهب رسمی کشور، ایرانی کردن اسلام ایرانی، ترقی و تعالی زبان فارسی در زمینهٔ سیاسیات و دیوانیات در تاریخ جدید ایران، توسعه و تحول فرهنگی خاص که نقطه اوج آن در معماری مجسم شد (آثار آن هنوز هم قابل رؤیت است) و نیز نتایج چشمگیر در حیات فکری ملت ایران. اهمیت این سلسله تنها در تاریخ ملی ایران خلاصه نمی‌شود: صفویان بودند که ایران را وارد صحنه تاریخ جهانی کردند. برخوردها و درگیریهای آنها با عثمانیان و پیگیری سیاست اتحاد با قدرتهای غربی مفهوم جهانی داشت و در ارتباط مستقیم با تاریخ اروپای غربی بود.

زمینهٔ ظهور صفویان

این اسماعیل، که بود و چگونه توانست در ایران روزگار خویش تأثیر بگذارد به گونه‌ای که این تأثیر هنوز پس از گذشت قرون متمادی همچنان محسوس باشد؟ شخصیت او برای مورخان مشکلاتی پدید آورده که با ارجاع به زندگینامه و تراجم احوال او به قدر کافی مرتفع نمی‌شود. این مشکلات مخصوصاً هنگامی که طایفه و تبار و فضای غریب فرهنگی نشوونمای او مورد اعتنا قرار می‌گیرد، دو چندان صراحت می‌یابد و ملموس و قابل درک می‌شود. پدر او شیخ‌حیدر و جدش جنید از شخصیتهای بی‌باک و نمایندگان بلندپرواز طریقت صفویه بودند، طریقت گسترده‌ای که مرکز آن در اردبیل، از نواحی ساحلی جنوب‌غربی دریای خزر، قرار داشت. تاریخ نخستین این طریقت تا حدودی با تاریخ سایر فِرَق اسلامی فرق می‌کرد[1]، ولی تحول و توسعه سیاسی ایام اوج و عروج آن، بی‌نظیر و شگفت‌انگیز بود. این طریقت با نام مؤسس آن شیخ صفی‌الدّین اسحاق پیوند خورد که دوران زندگی او (۷۳۵ - ۶۵۰ / ۱۳۳۴ - ۱۲۵۲) دقیقاً با

۱ـ نگاه کنید به کیسلینگ، "Aus der Geschichte des chalvetijje - Ordens": در جدول شماره ۱ کیسلینگ رابطه بین صفویه و سایر طریقت‌ها بررسی شده است.

روزگار امپراتوری ایلخانان ایران مقارن بود و شرایط آن روزگار از بسیار جهات، زندگی و کردار او را در خود فروگرفت و موجب تکوین آن شد.

این عصر، دوره خاصی از تاریخ اسلام را پدید آورده است. دین اسلام به لحاظ سیاسی و مذهبی با فروپاشی دستگاه خلافت بدست مغولان و زوال بالنسبه کامل همه مراکز قدرت شرق اسلامی، دچار بحران عظیمی شد؛ حتی موجودیت کامل آن به خطر افتاد. ازاینها گذشته در بحبوحه این بحران پس از مجادلات کلامی متعدد و درگیریهای بی‌پایان بین فرقه‌های بدعتگذار قرون ماضی، امکان آشتی و سازگاری گروههای درگیر و برگشت به اصول اصلی دین فراهم آمد. نمی‌توان گفت از فرصت موجود بهره‌برداری کامل به عمل آمد: در اسلام حتی در این مرحله هم نوزائی واقعی و یا اصلاحاتی صورت نگرفت. ولی برخی اختلافات، دست‌کم در مناطق تحت سیطرهٔ مغولان، در مرحله دوم اهمیت قرار گرفت و مثلاً منشاء شکاف و اختلاف بین مذاهب چهارگانه و مخالفت شدید بین تسنن و تشیع (بر سر مسأله مشروعیت حاکم جهان اسلام) به دلیل پیروزیهای مغولان، اهمیت اصلی و بلافصل خود را از دست داد. الهیات رسمی که به دلیل فردگرائی‌اش، چندان محبوبیت و رونقی نداشت و زمینه سیاسی آن نیز محو شده بود، اهمیت و نفوذ و تأثیر خود را ازدست داد. نوعی مذهب مردمی رونق گرفت و ویژگیهائی را فرانمود که ظاهراً در ایام پیشین وجود داشت ولی به سبب خصومت مذهب تسنن از رواج و رونق بازمانده بود. این ویژگیها، عبارت بودند از مسائلی چون اعتقاد شدید به امر اعجاز و کرامات اولیاء و عرفا و رشد روزافزون زیارتگاهها و حتی تکریم و تقدیس علی(ع)، پسرعم و داماد حضرت محمد(ص). گر چه اعتقاد به ولایت حضرت علی(ع) یکی از اصول بنیادی مذهب شیعه است، در مذهب مردمی الزاماً چنین جنبه‌ای وجود ندارد، چون حتی مؤمنان سنّی نیز به حضرت علی(ع) بعنوان امیرالمومنین احترام قائل هستند. عرفان اسلامی در همین دوره نیز که بسیار قبل از تهاجم مغولان شکوفا شده، ولی حال بسیار رونق یافته بود، جزو این ویژگیها بود. طریقت‌های تصوف که به عرفان اسلامی معتقد بودند، در ابعادی نامنتظر، رشد و توسعه یافتند. توده‌های مردم دلسپرده و سرسپرده شیوخ این طریقت‌ها بودند و فصول بعضی از آثار مذهبی که محسود علما و فقها و سبب رنجش و تنفر آنها بود، تعظیم و تکریم بعضی پیران طریقت را به نهایت فرا می‌نمودند.

از این نظر شیخ‌صفی یکی از شیوخ ویژه مذهبی و نمونه‌ای از اسلام مردمی و بسیار متفاوت با الهیات رسمی بود که مدافعان آن، زندگی او را آکنده از بدگمانی شدید فرانموده‌اند. امّا از باب دیگری بدو توجه نکرده‌اند: چون خاستگاه او در مقام عضوی از اعضای خاندان محترمی که نسلهای متوالی در اردبیل می‌زیستند هیچگونه همخوانی با سایر شیوخ مذهبی زمانه که معمولاً از

طبقات فرودست جامعه بودند، ندارد. با اینکه شیخ‌صفی به زهد و تقوا شهره بود، ولی صفات دیگری را از خود بروز می‌داد که در اکثر مواقع تطابقی با زهد و عزلت‌گزینی نداشت: یعنی اتکاء به نفس، تهور، مال‌اندوزی، و مجاهده. شیخ‌صفی به گونه شخصیتی متناقض تصویر شده که در آن صفات مردی صاحب‌کرامت و باخدا، با سیاستمداری هوشیار و صاحب عمل و سوداگری زیرک درهم تنیده شده است. شیخ او، تاج‌الدین ابراهیم گیلانی، معروف به شیخ زاهد (متولد ۶۱۵ / ۱۲۱۸ و متوفی ۷۰۰ / ۱۳۰۱)[1] یکی از شخصیتهای آشنای تاریخ طریقتهای مذهبی اسلام است و گفته شده که وی در همان دیدار نخست با شیخ‌صفی پی به استعداد خارق‌العاده او برده و حتی طبق افسانه‌ای او را یکی از فاتحان مقتدر جهان قلمداد کرده است. بهرتقدیر، شیخ زاهد یکی از دختران خود را به عقد نکاح شیخ‌صفی درآورد و او را به خلافت و جانشینی خویش برگماشت.

شیخ‌صفی در حوالی سال ۶۹۹ / ۱۳۰۰ شاید هم در زمانی که شیخ و پیر روحانی او زنده بود، طریقت خویش، صفویه، را در اردبیل پی‌افکند. او هرگز جهانی را نگشود ولی پیشگوئیهای شیخ زاهد در مورد دیگر خصوصیات او به ثبوت رسید. او در مقام مرشد اعظم طریقت خویش و یکی از شیوخی که در آن روزگاران قدرتی همچون قدرت رهبران سیاسی داشتند، به موفقیت و کامیابی خارق‌العاده‌ای دست یافت. اگر به خطا نرفته باشیم، خانقاه او پایگاهی برای نهضت مذهبی توده مردم شد. او با حکام زمانه باب دوستی گشود و اعتباری عظیم در نزد آنها حاصل کرد؛ تردیدی نیست که عامل تعیین کننده در رفتار آنان، میزان پیروان و نفوذ او در بین مردم بود. شیخ‌صفی حامی و هوادار فقرا و ضعفا بود و زاویه‌اش در اردبیل پناهگاه و مأمن محرومان و مظلومان شد. در تحلیل نهایی، شیخ صفی این محبوبیت خود را نه فقط از راه قداست، کرامت و مقامات حاصل کرده بود، بلکه، اقتدار سیاسی و ثروت او هم که در خلال زمان از هدایا و هبه‌های پیروان و حامیانش فراهم آمده بود، بسیار کارساز بود. گفته شده که شبکه خلفا و مریدان وی از سیحون و جیحون تا خلیج فارس و از قفقاز تا مصر گسترده بود. حتی گفته شده که یکی از خلفای وی در سیلان به مقام والایی رسیده است[2].

پیوند دین و دولت در اسلام که در تاریخ دوره خود پیامبر اسلام هم دیده می‌شود، از ویژگیهای حکومت صفویان بود که نشانه‌های آنرا حتی می‌توان در زندگی بانی این سلسله هم مشاهده کرد. بااینکه شیخ‌صفی چندان با حکومت دنیوی سروکار نداشت، امّا عاری از نفوذ

۱ـ مینورسکی، «فرمانی از دوره مغول به سال ۷۲۰ / ۱۳۲۰».

۲ـ گلاسن، Die Frühen Safawiden، صفحهٔ ۴۳، ۱۳۰.

سیاسی هم نبود. در خصوص استواری موقعیت مذهبی او بحثی نیست. مقامات و زهد و مجاهدت او در راه فراخوانی مغولان به دین اسلام که تعدادی از آنها هنوز خارج از دین اسلام بودند، و نیز نفوذ او در پاره‌ای از گروههای ترک‌نژاد و ترکمان، او را در جایگاه مسلمان آگاه و نابی قرار می‌دهد. این نظریه که[1] او فکر تجدید اسلام را که فراتر از تعصب فقها و قال‌ومقال بدعتگذاران باشد در سر می‌پروراند، بی‌پایه و اساس نبود. شیخ‌صفی البته در ایام حیات خود نتوانست به موفقیت چشمگیری دست یابد و از فعالیتهایش هوده‌ای برگیرد، ولی این موفقیتها و کامیابیها بعدها تحقق یافت و کل امّت اسلامی را زیر چتر خود گرفت. لیکن تجدید و احیای مذهب و وحدت ایران که دو سدهٔ بعد حاصل شد، بدون اخوتی که شیخ‌صفی بنیاد گذاشت، قابل تصور نیست - گو اینکه بین آنها پیوند مستقیمی به دیده نمی‌آید. از طرف دیگر، اینکه شیخ‌صفی در اندیشه یک ایران شیعی بوده، مسأله‌ای کاملاً متفاوت است که بعداً بدان خواهیم پرداخت.

با وجود این سهم شیخ‌صفی در سلسله صفویه فقط منحصر به تأسیس این طریقت به نام خود مسمّی کردن آن نیست؛ او با جذب پیروان عظیم و بیشمار و حصول رفاه و رونق و موقوفات برای طریقت خود، شالوده‌ای محکم بدان بخشید.[2] نیاکان و پیشینیان سلاطین صفوی اغلب شیوخی بی‌تکلف و بی‌ریا توصیف شده‌اند، امّا این تصویر و توصیف فی‌الواقع با وقایع تاریخی حتی در مراحل نخستین مطابقت و دمسازی ندارد. شاید بتوان این حکم را تا حدودی به دوره‌های پسین تسری داد. بااینکه راجع به شیوخ طریقت اردبیل که جانشینان بلافصل شیخ‌صفی بودند، اطلاعاتی مبهم و اسنادی کم موجود است، ولی از اشارات جسته و گریخته منابع می‌توان استنتاج کرد که آنها از احترامی به‌سزا برخوردار بوده‌اند (از جمله در بین سلاطین نخستین عثمانی).[3] چگونه می‌توان طرحهای بلند پروازانه و آرمانهای سیاسی جنید و شیخ‌حیدر را در زمان سلاطین ترکمان در نیمهٔ پسین سده نهم / پانزدهم تبیین و تفسیر کرد - آرمانهایی که البته کاملاً تحقق نیافت؟

* * *

شاه اسماعیل پس از ورود به تبریز، مذهب شیعه را مذهب رسمی دولت اعلام کرد. تا آنجا که ثابت شده، تصور می‌رود که او این تصمیم را منباب ایمان مذهبی، نه از روی مصلحت‌اندیشی

۱- جزئیاتش را در همان مأخذ، ص ۵۰ بخوانید یعنی در جایی که مفهوم کلمه «صوفی» چیزی چون «مسلمان مجاهد و مؤمن» است.

۲- در خصوص موقوفاتی که به نفع شیخ‌صفی ایجاد شد نگاه کنید به: م .ه م. نخجوانی، «فرمانی از فرامین دوره مغول» در Revue de la Faculte' des lettres de tabriz، جلد ۵ شماره ۱ (۱۹۵۳ م.) صفحه ۸ - ۴۰.

۳- بابینگر، " Der islam in Klinasien " ص ۶۱.

سیاسی اتخاذ کرده است[1]. ماهیت دقیق تعلق‌خاطر اسماعیل به مذهب شیعه و اینکه تا چه مایه با آن آشنا و تا چه پایه پایبند احکام آن بوده، چیزی است که باید بررسی شود. در اینجا کافی است به این نکته اعتنا بورزیم که او در پی امحای مذهب تسنن و تکریم خلفای راشدین و جایگزینی آن با اعتقاد به علی(ع) و دوازده امام(ع) بوده است.

می‌دانیم که مشاوران قزلباش اسماعیل در برملا ساختن نیت وی سخت محتاط بودند چون کل جمعیت تبریز شدیداً سر مخالفت با شیعه را داشتند. امّا اسماعیل درنگ و تردید نکرد و به پیروزی عظیم دست یافت. مرحله نخستین حکومت صفویان از یک چنین حرکات نامطلوب خالی نبود و فقهایی هم که کاملاً با مذهب شیعه آشنا باشند، در آن ایام معدودی بیش نبودند. اطلاعات مفصل درباره احکام شیعه به سختی پیدا می‌شد؛ در واقع کتابی در میانه نبود تا این اطلاعات از آن حاصل شود. بالاخره در خلال جستجو برای متون خاص در این زمینه، به کتاب منحصربفردی از *قواعدالاحکام فی‌معرفة الحلال و الحرام* از ابن‌مطهرحلّی (متوفی ۷۲۶ / ۱۳۲۵) فقیه شهیر شیعه در دوره مغولان، دست یافتند. این کتاب به زبان عربی بود و برای کاربرد عمومی چندان مناسب نبود از اینرو به زبان فارسی برگردانده شد چون در آن روزگار زبان عربی دیگر در بین مردم رواج نداشت.

با توجه به اهمیت عظیمی که رواج شیعه برای آینده اسماعیل و ایران داشت، باید این سؤال را پیش کشید که اسماعیل در این تصمیم خویش چه نیّتی را دنبال می‌کرده است؟ البته پیدا کردن پاسخی درخور برای این سؤال دشوار است. نمی‌دانیم که کدامیک از اعضای این سلسله آینده برای نخستین‌بار اعلام مذهب تشیع کرده است. آیا خود اسماعیل پیشقدم بوده است؟ و یا پیروان پدر و یا جد او؟ و یا اینکه می‌باید دورتر رفته و به شیخ خواجه‌علی و یا حتی به خود شیخ‌صفی برسیم؟ در این قلمرو می‌توان به اسنادی به مقتضای حال استناد کرد، ولی هیچکدام قانع‌کننده و وافی به مقصود نیستند.

هنوز برای سردرگمی ما دلایل متعددی موجود است. اولاً شاهد متقنی در منابع و یا دست‌کم در منابع موثق وجود ندارد؛ در این زمینه می‌باید از اسنادی که در روزگار صفویان نوشته شده و منابعی که از دشمنانشان نشأت گرفته، چشم‌پوشی کرد. پیچیدگی مناسبات اسلام مردمی از هر نوع درک و فهم روشن اوضاع جلوگیری می‌کند. به تعبیری، درهم‌آمیزی شیعه و سنی از زمان تهاجم

۱ـ انگیزه‌های سیاسی اسماعیل را در رسمی گردانیدن تشیع، افندیف در Obrazovonie، صفحهٔ ۴۹، ۵۱ و ای.ورنر در Die Geburt einer Grossmacht - Die Osmanen (1300 - 1481) (برلین، ۱۹۶۶ م.)، ص ۳۰۴ و گوسنیف و سنبانزاده، Istoriya Azerbaidzhana ، جلد ۱، ص ۲۱۰ بررسی کرده‌اند.

مغولان در ایران رخ داده و حتی در سده‌های هشتم / چهاردهم و نهم / پانزدهم پس از زوال ایلخانان، جهان‌نگری مذهبی عامه مردم را شکل داده بود. بالاخره اگر یکی از نیاکان اسماعیل شیعه می‌بود برای اسماعیل ناممکن بود دست به تقیه بزند یعنی اعتقادات مذهبی خویش را پنهان سازد؛ اینکار معمولاً در جایی که خطری شیعیان را تهدید می‌کرد، صورت می‌گرفت.

همه این ملاحظات سبب می‌شود که امروزه نتوان به دقت به سؤال اینکه معنی و مفهوم شیعه و سنی در سده نهم / پانزدهم چه بوده، جواب داد. اینکار مستلزم بررسی دقیق نوشته‌های کلامی و فقهی این روزگار است و یک چنین تحلیلی فعلاً در اختیار ما نیست. چون زمان گذشته است بنابراین باید بپذیریم که در این دوره تعاریف روشن ایام گذشته دیگر اعتباری ندارند. تا زمانیکه شناخت و اطلاعات مفصل حاصل نشده، نمی‌توان عقاید مذهبی نیاکان اسماعیل را به‌دقت تعیین نمود.

برای تعیین و تشخیص موقعیت می‌باید به عوامل زیر تأکید کرد. در اینکه شیخ‌صفی یک نفر سنی بوده، نمی‌توان تردید کرد. امّا دربارهٔ کیفیت اعتقادات او هم نمی‌توان بدرستی داوری کرد چون عقاید مذهبی جهانی که وی در آن می‌زیست همخوانی کامل با اعتقادات اهل تسنن نداشت. شیخ‌صفی شافعی مذهب بود یعنی مذهبی که مناسبات و تشابهات تنگاتنگی با مذهب شیعه داشت و شیعیانی که وانمود به تسنن می‌کردند این مذهب را می‌پذیرفتند. پس از گذشت یکصدسال از مرگ شیخ‌صفی، اطلاعات متقنی، جز به حدس و گمان، راجع به‌اینکه جانشینان او نیز یک چنین مذهبی را اتخاذ کرده‌اند، موجود نیست. شیخ خواجه‌علی (متوفی ۸۳۲ / ۱۴۲۹) را بر این اساس که نام او علی است و مخصوصاً گفته شده که علی (ع) چهارمین خلیفه و داماد پیامبر اسلام را در خواب دیده و نیز او را در شعری که هنوز موجود است، ستوده، می‌توان شیعی مذهب دانست. نویسندگان سنی به جنید، جد اسماعیل، بدگمان بوده‌اند چون گفته شده وی در حوالی سال ۱۴۵۰ م. در قونیه خویش را در کسوت فقیه معروف شیخ‌عبداللطیف ظاهر ساخته و این نکته از راه نوشتهٔ شیعه‌دوستانهٔ یکی از دوستان شیخ یعنی عاشق پاشازاده، مورخ عثمانی به ما رسیده است. همچنین گفته شده که پیروان جنید پس از مرگ او، معبودش خوانده‌اند و فرزند او حیدر را پسر معبود. در پذیرش این نکته باید دانست که این سخنان، سخنان گزنده دشمن صفویان، فضل‌الله‌بن روزبهان خنجی، مورخ سلطان یعقوب آق قویونلو است که بعدها از برابر اسماعیل به ماوراءالنهر گریخت. گزارش شده حیدر نیز امام علی(ع) را یک بار در خواب دیده است. همین نکته شاید منشأ «کلاه حیدری» یعنی کلاه‌سرخ قزلباشها باشد که دوازده ترک آن اشاره بر دوازده امام داشت.

اگر شناختی از وجود افتراق بین تسنن و تشیع در سده نهم / پانزدهم داشته باشیم، از این گزارشها می‌توانیم نتایج روشنی حاصل کنیم. چون امکان دارد این گزارشها بازتاب آن چیزی نباشند که واقعاً بوده و لذا در این زمینه باید محتاط بود. اما یادآور می‌شویم که هیچکدام از مورخان، اجداد اسماعیل را شیعه ننوشته‌اند ـ حتی آن نویسندگانی هم که به گرایشهای مذهبی آنها حمله برده‌اند. از طرف دیگر این نکته هم بسیار مهم است که سنت غیرگسسته و مستقیم شیعی که از جنید و حیدر تا اسماعیل ادامه یافته غیرقابل چون و چراست. حیدر تا سال ۸۶۴ / ۱۴۶۰، یعنی چند هفته پس از مرگ پدرش، از مادر زاده نشده بود و بعدها هم در دربار دائی خود اوزون‌حسن در«آمد» برآمد یعنی محیطی که تا حدودی از القائات مذهب شیعه عاری بود. طولی نکشید که وی در نه سالگی وارد اردبیل شد و بعید نیست در فضایی از گرایشهای مشخص شیعی تحت نظر شیخ‌جعفر قرار گرفته باشد.

اگر حیدر بعدها به مذهب شیعه گرویده باشد فرصت اینکه این مذهب را به فرزندش اسماعیل القاء کند هم نداشته است چون اسماعیل در ۲۵ رجب ۸۹۲ / ۱۷ ژوئیه ۱۴۸۷، فقط یک سال قبل از فوت پدر، پا به دنیا گذاشته است. حیدر این مطلب را حتی نمی‌توانست غیرمستقیم از طریق فرزند ارشد خویش سلطانعلی القاء کرده باشد چون وی نیز کودکی بیش نبود. در هفت سال بعد نیز که فرزندان شیخ‌حیدر در حضانت آق‌قویونلو بسر می‌بردند، نمی‌توان کاملاً این امکان را منکر شد که آنها تحت تعالیم شیعی، مثلاً از سوی محافظانشان نبوده‌اند، ولی این نکته را بی‌اینکه سؤالاتی را پیش بکشد، نمی‌توان در خصوص آنها مطرح ساخت. بااینکه از انتقال مستقیم عقاید بین این سه‌نسل نمی‌توان قاطعانه صحبت راند، ولی برای درک جریان رویدادها، وجود اندیشه‌های تند شیعی را باید فرض کنیم.

شاید حل این معضل دقیقاً در این نکته نهفته باشد که شیخ‌صفی و اعقاب او، از جمله خود اسماعیل راکمی پیش از قدرتگیری، باید در چارچوب اسلام مردمی سنجید بی‌آنکه گرایش آگاهانه و آشکاری به شیعه نشان داده باشند. در سایه اطلاعاتی که ما از این طریقت صوفیانه داریم، این نکته در خصوص هواداران طریقتی چون طریقت آنها می‌تواند یک حدس کاملاً قریب به یقین باشد. می‌توان از این سؤال هم که آیا تصوف با تشیع همگام شده و یا از آن پیشی گرفته، چشم پوشید: آنچه یقین است گذر از تصوف به بدعت یک مسأله تقریباً کم‌اهمیت بود. فقهای سنی در بیزاری و ضدیت با دراویش مذهبی دلایل کافی برای خود داشتند. اگر رابطه طریقت صفوی را از همان ابتدا با اسلام مردمی بپذیریم، بعضی از ویژگیهای شیعی آن روشن خواهد شد. با اینکه این عناصر شیعی در اسلام مردمی و شدت و ضعف آن بستگی تام به زمان و

مکان داشت، ولی همواره این عناصر وجود داشت. بنابراین بعضی از بستگیها و پیوندهای شیعی شیخ‌صفی و جانشینان او (که بهرحال در نظر فقهای بدگمان سنی نشانی از تصوف بود) الزاماً بدان معنا نیست که آنها از سنت دست‌کشیده و به شیعه تعلق یافته‌اند. نام شیخ خواجه‌علی دومین جانشین و نوه شیخ‌صفی و تجلّی علی(ع) در خواب به او و شیخ حیدر و اشعار او در ستایش علی(ع) دلایل قاطعی بر مذهب شیعی آنها نیست جزاینکه این نوع نکات را جزو خصوصیات اسلام مردمی برشمریم.

اگر عقاید اسماعیل را در زمینه‌ای از اسلام مردمی در بوته داوری بگذاریم، بعید نیست که پرستش علی(ع) که در پیرامون او توسعه یافته بود چنان در او ریشه بسته که گرایش به تشیع در وی مسلط گردیده است. این نکته با احساسات دینی جوانسالانه او کاملاً مطابقت دارد (اسماعیل هنگامیکه تبریز را متصرف شد فقط چهارده سال داشت). این احساسات دینی او در دیوان اشعار ترکی‌اش، مخصوصاً در اشعار مربوط به عقاید مذهبی، و حتی زمانی که از قهرمانان افسانه‌ای ایران سخن می‌گوید، تبلور یافته است. آنچه در حیطه رواج و رونق تشیع نگران کننده بود اظهار خصومت شدید به تسنن و لعن و نفرین ابوبکر، عمر و عثمان بود که فراتر از اظهار شهادت در اذان، با موازین شیعی بود حتی اگر اهداف تبلیغی هم در این‌میان سهمی داشته باشد، بهرحال چیزی که باقی می‌ماند تأثیر گذاری اعتراض جوانسالانه اسماعیل بود، چون شاید هم او دیگر از سازشهای اسلام مردمی و یا پنهان روشی تقیه خسته شده بود.

البته نباید به تعالیم مذهبی اسماعیل در زمان اقامت در لاهیجان، هنگام فرار از دست سپاهیان سلطان رستم آق‌قویونلو، کم بها بدهیم. اسماعیل از سال ۸۹۹ / ۱۴۹۴ به بعد به مدت پنج سال تحت حضانت کار کیامیرزاعلی، حاکم وقت که خود را از اعقاب علی(ع) می‌دانست و شیعه بود، بسربرد. او شمس‌الدین لاهیجی یکی از علمای دینی سرزمین خود را به تربیت اسماعیل برگماشت. لاهیجی مسلماً در روح و روان شاگرد خویش تأثیری درخور داشت، چون همو بود که کمی پس از جلوس اسماعیل به تخت شاهی، به مقام صدری رسید و عالیترین مقام مذهبی را در قلمرو امپراتوری صاحب شد؛ بعدها هم حضانت شاهزادگان را در دربار بدو سپردند. تردیدی نیست که شمس‌الدین شیعه بوده است. و یقین است که وی همان شمس‌الدینی است که مرید سیدمحمد نوربخش بود، سید محمد نوربخشی که همراه محمدبن فلاح‌مهدی از شاگردان و مریدان فقیه معروف شیعه احمدبن فهدالحلّی برشمرده میشد. حقیقت مذهب نیاکان اسماعیل هر چه که باشد تا آنجائی که به خود اسماعیل مربوط است، در مورد خاستگاه اعتقاد شیعی وی در چند سالی که در لاهیجان گذراند و تحت آموزش مربی خود بود، تبیین معتبری در دست است.

این عامل مؤید این نظر است که گرایش مذهبی اسماعیل بیشتر زائیدهٔ ایمان درونی‌اش بوده است.

دیوان اشعار ترکی اسماعیل که در بالا ذکر شد، اعتقادات مذهبی او را فرامی‌نماید. جوهره شیعی این اشعار غیرقابل انکار است. امّا آنچه در اینجا صراحت دارد آن چیزی نیست که در پیوند با شیعه ناب ملحوظ در الهیات تشیع است، بلکه تعصب دیوانه‌واری است که هیچ‌گونه دمسازی با آئین عادی شیعه ندارد. امام علی(ع) قبل از نام محمد پیامبر اسلام آمده و به مرحله خدایی برکشیده شده است. در این اشعار بعضی از عقاید شیعی با چنان اغراق عنان‌گسیخته‌ای بیان می‌شوند که نمونه‌های آنرا شاید ابتدائاً در اسلام مردمی بتوان یافت. نکته جالب‌نظر اینکه بعضی از اشعار افراط‌آمیز فقط در نسخه‌ای کهن و نخستین این دیوان دیده می‌شود: نسخه‌های بعدی فاقد آنها هستند و شاید هم از روی نسخی تحریر شده‌اند که تحت تأثیر فقهای شیعه تنقیح و اصلاح گردیده‌اند. به هر تقدیر آئینی که اسماعیل در هنگام اخذ قدرت ابراز داشت، آئین شیعه فقهای تشیع نبود و هیچ‌نوع سنخیتی هم با مذاهب دیگر نداشت. حتی اگر خود او فاقد هر نوع اعتقادات صریح مذهبی بوده و فقط می‌خواسته تسنن را به تشیع تبدیل کند، اشعار او اعتقادات و عقاید دیگری را بیان می‌کنند. این اشعار را نمی‌توان تبدیل و استحاله تدریجی از اسلام مردمی به شیعه ناب تفسیر کرد. اگر کسی اندیشه و تفکر اسماعیل را تا آخر دنبال کند و آنرا به اهداف سیاسی وی نسبت و ارتباط دهد، درمی‌یابد که اسماعیل داعیه نوعی دین‌سالاری و تئوکراسی شیعی را درسر داشته که خود به گونه شاه الهی در رأس آن باشد.

امّا اگر گرایش و رفتار اسماعیل از دیدگاه الهیات رسمی سنجیده و ارزیابی شود، داعیه او در مورد خویش همچون مظهر خدا، او را از عنایت به شیعه اثنی‌عشریه، از میان فرق موجود تشیع در آن روزگار، بازنداشت. مذهب اثنی‌عشریه به خلفا صحه نمی‌گذارد، بلکه فقط دوازده امام را جانشینان مشروع حضرت محمد(ص) می‌پذیرد، این جانشینی از علی(ع) شروع و به مهدی‌محمد حجة‌الله ختم می‌شود که طبق اعتقاد پیروانش نمرده و در ۲۴ ژوئیه ۸۷۴ م. غیبت کرده و در پایان جهان و عرض اکبر ظهور خواهد کرد.

صفویان برپایه همین نظریه جانشینی بود که داعیه‌شان را سامان دادند و مدعی شدند که از ذُرّیه علی(ع) و به تبع آن پیامبر اسلام(ص) هستند. این داعیه مبتنی بر شجره‌نامه‌ایست که شیخ‌صفی را با دوازده نسل به امام موسی‌الکاظم(ع) (متوفی ۱۸۳ / ۷۹۹)، هفتمین امام شیعیان، پیوند می‌دهد.

روشن است که چنین شجره‌ای به لحاظ فضای مشروعیت‌طلبی تشیع و شاید هم از نظر مفاهیم شاهانه بعضی از محافل ایرانی، قابلیت و شایستگی بایسته‌ای به اسماعیل برای قدرتگیری می‌بخشید. امّا این شجره بی‌چون و چرا و چالش باقی نماند. حتی در زمان خود صفویان در بوته

نقد و حمله قرار گرفت و در روزگار جدید هم بعضی محققان ایرانی و غیرایرانی آنرا جعلی و ساختگی برشمردند[1]. امکان دارد که شجره‌نامه صفویان نسبت به شجره‌نامه‌های دیگری از این دست تحلیلی دقیق را برنتابد. امّا نکته و سؤالی که باقی می‌ماند این است که آیا اسماعیل که بدان توسل شده، همانطور که عالی مورخ عثمانی اشاره می‌کند[2] ساختگی بودن آنرا می‌دانسته و یا اینکه بدان ایمان داشته و تردیدی در صحت این شجره‌نامه نکرده است؟ پاسخ این سؤال دو بُعد دارد، اینکه اسماعیل زندگی پرماجرای خود را با ایمان کامل، هر چند جهت‌دار، به صحت مشروعیتش به کسب تاج و تخت شروع کرده و یا اینکه وی از همان آغاز با جعل صریح آن برای رسیدن به اهداف خویش آنرا پیش کشیده است. از اینرو با توجه به دشمنان ناخرسند متعدد او، بعید نیست که به فریبکاری حساب شده و سنجیده متهم شود ـ که البته باید گفت غیرمنصفانه هم هست. چون حتی شروانشاه خلیل‌الله، جنید جد اسماعیل را در نامه‌ای که هنوز در دست است، از زمره سادات برشمرده است؛ و سلطان عثمانی بایزید دوم در حق شیخ‌حیدر از برچسبهایی بهره می‌گیرد که فقط در خصوص اعقاب خاندان علی(ع) بکار می‌رود.[3] بنابراین در جایی که حکام بیگانه و مخالف صفویان این شجره‌نامه را پذیرفته‌اند، چگونه اسماعیل معتقد نباشد که به حق از اعقاب علی(ع) است؟ خودجوشی و اصالت دیوان او که در آن با دقتی خاص به علوی بودن خویش اصرار می‌ورزد، این نکته را نیز تأیید می‌کند. سرانجام، اسماعیل به احتمال قوی می‌دانسته که خود شیخ‌صفی مدعی ارتباط با اهل‌بیت پیامبر بوده است[4]. اسماعیل دست‌کم در ایام کودکی و مخصوصاً در هنگام جلوس بر تخت شاهی در تبریز معتقد بوده که شجره‌نامه او ریشه در خاندان علی(ع) دارد. اینکه او در سالهای آتی زندگیش یعنی در سالهائی که احتمالاً به منابع موثق و قابل

۱ـ کسروی، شیخ‌صفی و تبارش که طغان با بهره‌گیری از آن در "Sur l'origine" به جابهای دیگری از صفوة‌الصفا استناد می‌کند.

۲ـ والش، «تاریخنگاری»، ص ۲۰۷؛ نگاه کنید به طغان، همان مأخذ. در مورد بررسی کاملی از تبلیغات ضد صفوی نگاه کنید به: ا. ابرهارت، Osmanische Polemik gegen die safawiden (فریبرگ، Br., I, ۱۹۷۰ م.)

۳ـ ثابتی، اسناد، صفحه ۳۷۵ به بعد، فریدون بیگ، منشآت السلاطین (استانبول . ۵ ـ ۱۲۷۴ / ۹ ـ ۱۸۵۸) جلد ۱ ص ۳۰۲.

۴ـ طغان در گفته شیخ‌صفی که «در نسب ما سیادت است» که حتی در قدیمیترین نسخ هم آمده و لذا نمی‌تواند از افزوده‌های دوره صفوی باشد، تردید کرده است. امّا طغان این نکته را فراموش کرده که این عبارت دقیقاً با گرایش یک نفر سنی مطابقت می‌کند چون در عین حال که از اعقاب علی است نمی‌خواهد از این نظر جلب توجه کند. با این وجود طغان این امکان را پیش می‌کشد که صدرالدین‌موسی فرزند شیخ‌صفی در سفری به حج مدعی شد که شریف مکه است و این نکته حاکی از ذُرّیه او از خاندان علی می‌تواند باشد، بر این اساس نمی‌توان مذهب برحق اسماعیل را انکار کرد چنانچه طغان کرده است.

اعتمادی در این زمینه دست یافته، در این اعتقاد خویش همچنان استوار بوده یا نه، بحث دیگری است.

بنابراین، اینکه آیا اسماعیل نخستین کس از اعقاب شیخ‌صفی بوده که تشیع را اتخاذ کرده یا نه، باید گفت که او نخستین کسی است که وجود مذهب تشیع در او تردیدناپذیر است و نویسندگان سده دهم / شانزدهم نیز بدان صحه گذاشته‌اند[1]. تلفیق جاه‌طلبی‌های سیاسی با اعتقاد دینی در خاندان او بدون پیشینه نبود. قبلاً برنگریستیم که شیخ‌صفی در میان رهبران سیاسی زمانه‌اش از احترام و نفوذ قابل اعتنایی برخوردار بود گرچه خود هیچ نوع اهداف سیاسی را پیگیری نمی‌کرد. دیدار افسانه‌ای تیمور با خواجه‌علی، و توصیف یکی از شاهدان مسیحی از فرزند او ابراهیم با عبارت «حاکم جبار اردبیل» که جزو ملازمین جهانشاه در لشکرکشی به گرجستان بوده[2]، همه می‌رساند که جانشینان شیخ صفی کاملاً به‌دور از امور دنیوی نبوده‌اند. اطلاعات نسبتاً کاملی از لشکرکشی‌های نظامی و اقدامات سیاسی جنید، جد شاه‌اسماعیل، موجود است. چون رهبری و ارشاد طریقت از زمان مرگ پدرش، از پدر به فرزند می‌رسید، لذا می‌توانست در سال ۸۵۱ / ۱۴۴۷ این مقام را صاحب شده باشد و در این میان خبر موثقی هم مبنی بر جانشینی وی در این سال وجود دارد. با وجوداین، وی بعدها این رهبری و ارشاد را از دست داده است: این نکته به صراحت در تاریخ رسمی صفویان ثبت نشده و طبعاً سیمای جد اسماعیل با درخشندگی درخور تصویر شده است.

نکته اینجاست که در این ایام جنید مرشد طریقت نبود، زیرا اغلب دور از اردبیل بسر می‌برد (و این امر همیشه نیز به رضایت خود او نبود) و شیخ جعفر یکی از عموهای او ارشاد طریقت را برعهده داشت. اینکه شیخ‌جعفر جزو محافظان برادرزاده‌اش و یا در مقام نماینده و قائم‌مقام او عمل می‌کرده و یا شخصاً مرشدی کامل را برعهده گرفته بوده، در درجه دوم اهمیت قرار دارد. آنچه جالب‌نظر است عدم دورشدن جعفر از اردبیل و درگیر نشدن وی در وقایع سیاسی زمانه‌اش است چون او جهانشاه حاکم مقتدر قراقویونلو[3] راکه پدرزن قاسم فرزند جعفر بوده، علیه جنید به حرکت درآورده است. جعفر حتی با ابوسعید تیموری ارتباط برقرار کرده و زمانیکه وی در لشکرکشی مهلک سال ۸۷۳ / ۱۴۶۹ از سلطانیه به دشت‌مغان رسیده به استقبال او شتافته است. همچنین اطلاعاتی درباره مکاتبه جعفر با شروانشاه خلیل‌الله، باز علیه برادرزاده‌اش جنید،

۱ـ نگاه کنید به : النهروالی و القرامانی؛ مزاوی، Shl 'wm، ص ۲۱۵، شماره ۲۰۳.

۲ـ مینورسکی، "Thomas of Metsop"، ص ۲۵. ۳ـ به مطالب گذشته رجوع شود.

در دست است[1].

تردیدی نیست که پس از مرگ شیخ‌ابراهیم در حوالی سال ۸۵۲ / ۱۴۴۸، جدایی جدی بین شیخ‌جعفر و جنید رخ داد که این معضل هنوز در زمان مرگ جنید حل نشده بود. امّا درباره علت اصلی این جدایی مطلب درخوری در دست نیست. دلیل و سبب آنرا باید در تمایز اعتقادات مذهبی پی‌جویی کرد. با این تبیین، جعفر که به سنت گذشته پایبند بوده با برادرزاده خویش به دلیل گرایش‌های شیعی وی درگیر شده است. امکان دارد این تبین صحت داشته باشد ولی منابع همزمان چندان مؤید آن نیستند؛ از اسناد و شواهد درباره ایام نخستین جنید نمی‌توان تصویری روشن بیرون کشید چون این اسناد بیشتر به سلوک ایام پسین زندگی او اشاره دارند. در تاریخچه سلطنتی فضل‌الله‌خنجی درباره آق‌قویونلوها که نقل آن در اینجا مناسبت دارد، آمده که جنید از شیوهٔ زندگی آباو اجدادی خویش دست کشید. این نکته ممکن است حاکی از اتخاذ عقاید مذهبی متمایز باشد و اینکه نویسنده مسأله را زیاد نشکافته، به دلیل این بوده که در ذهن خود چیزی دیگر نداشته است: او می‌گوید که جنید برای قدرت دنیوی جان می‌فشاند و به طمع فتوحات به سرزمینهای بیگانه راند و در آناتولی شورشهایی را علیه حکام ایالتی سامان دید و مدام حملات احمقانه‌ای را مرتکب شد. همه این عملیات الزاماً در ارتباط با مذهب شیعه نبوده است. برای تمایلات نظامی جنید زمینه‌های کافی درگیری موجود بوده، چون می‌خوانیم که هواداران بیشمار او گاهی اردبیل را تبدیل به یک اردوی نظامی می‌کردند.

مقام‌جویی جنید، بی‌تردید، موجب تحسین و یا تنقید بعضی از معاصران او شده، مخصوصاً آنهایی که زندگی عارفانه پیشینیان صاحب‌نام او را درنظر داشتند. جنید چیزی جز یک مرشد آرمانی مذهبی نبود که زندگی او از مجاهده و گذر از سلک کمال عارفانه شکل گرفته بود. هنگامی که برای نخستین بار از اردبیل رانده شد، مدت هفت سال در آذربایجان، آناتولی و شمال سوریه، احتمالاً در کسوت دراویش، سرگردان بود بی‌آنکه به موانع نقش و وظیفه خویش اعتنایی کند. بلندپروازی او موفقیت سیاسی و کسب ابزار نظامی برای رسیدن بدان بود. شخصیت فرمند او تأثیری قاطع در بین عناصر ماجراجو از قبایل ترکمان داشت که با او ملاقات می‌کردند. از طرف دیگر، جنید بدرستی دریافت که موفقیت او در رقابت بین قراقویونلوها و آق‌قویونلوها نهفته است. خصومت جهانشاه قراقویونلو جنید را به طرف رقیب او در شهر آمد رهنمون شد و بالاخره در سال ۸۶۱ / ۱۴۵۶ دیداری بین آنها صورت گرفت. اوزون‌حسن از جنید استقبال کرد و چنان

۱ـ حسن روملو، منقول در هینتس Irans Aufstieg ص ۴۷ به بعد.

عنایتی بدو نشان داد که جنید به مدت سه سال در نزد او عزیز بود و پس از چندی هم خواهر او را به عقد نکاح خویش درآورد. با اینکه در این ایام اوزون‌حسن آن قدرتی را که بعدها کسب کرد، نداشت، ولی این وصلت برای جوان صفوی اعتباری را به ارمغان آورد که در نظر برخی لقمه آماده‌ای در طلیعه جهان دین و دولت برشمرده می‌شد.

این وقایع به هیچ‌وجه سنخیتی با زندگی یکی از اعضای طریقت مذهبی آن دوره نداشت. اینها نمی‌تواند با تبار برجسته جنید توضیح‌پذیر باشد و یا دلجویی و پایبندی اوزون‌حسن را نسبت به دراویش فرانماید. بهتر آنست تصور شود که این اقدام غیرعادی حاکم ترکان که فراتر از انتظارات سیاسی معمولی صورت گرفته مثلاً بدین امید بوده که با این کار از توان نظامی پیروان جنید به نفع خویش بهره گیرد. امّا این فرضیه زمانی منطقی و مستدل می‌نماید که جنید در این زمان از نام‌آوران، زمانه بوده باشد و یا دست‌کم از رهبران نظامی بالقوه برشمرده شود. چنین می‌نماید که نکته اصلی هم همین بوده است. قبلاً اصل را بر این نهادیم که در مفهوم مذهبی طریقت، تحولی چهره بسته و از قرار معلوم این تحول در بین اعقاب شیخ‌صفی رخ داده است. شواهدی در دست است که این تحول در زمان جنید به اوج خود رسیده است. برای درک آن باید یادآور شد که حتی موسس این طریقت را به دلیل رخصت به افزایش تعداد پیروان، طوریکه دیگر قادر به تعلیم تعالیم عرفانی بدانها نبوده، ملامت کرده‌اند. در واقع او با اینکار می‌باید تحولی در طریقت عارفانه (همان طریقتی که وی تحت نظر مراد خویش شیخ‌زاهد از آن پیروی می‌کرد) ایجاد کرده و آنرا به مریدانش منتقل نموده باشد، از اینرو اصطلاح صوفی که اصلاً اشاره به یک نفر عارف مسلمان داشت، ظاهراً در ایام حیات او رنگ عوض کرده و مفهوم «مسلمان مجاهد» را پیدا کرده است و این با نهضت مذهبی مردم که در آن روزگار در اردبیل گردآمده بود، مطابقت داشت. تداوم شهرت این طریقت در زمان جانشینان شیخ‌صفی نشان می‌دهد که در زمان آنها هم وضعیتی مشابه حاکم بوده است.

گمان می‌رود که جنید در ایام اقامت در آناتولی و شمال سوریه، از پیروان طریقت اردبیل در آنجا بهره‌برداری کرده باشد و این پیروان در بعضی موارد از مدتها قبل در این مناطق وجود داشتند. حتی تصور می‌رود که جنید این ارتباطات را تقویت نموده و تلاش کرده است که اقتدار خویش را در بین آنها برقرار سازد. تبیین نکاتی که درباره او آمده در همینجا نهفته است چون در این ایام وی هواداران مشتاقی پیدا کرد که در سالهای اقامت او در دربار آمد به تعداد آنها افزوده شد. و از آن‌جا توانست با نصب خلفای جدید و با افزایش فعالیت خود، پیروان تازه‌ای جلب نماید. موفقیتها و کامیابیهای او در نزد اوزون‌حسن، به عقاید وی جاذبه خاصی علی‌الخصوص در بین

محافلی که برای او مهم بوده، بخشید. بهرتقدیر روشن است که بهره‌برداریهای او را می‌باید از زاویه دید طریقت اردبیل نگریست؛ این نکته که او هرگز عقیده برگشت به زادگاه طریقت خویش را رها نکرد و در سال ۸۶۳ / ۱۴۵۹ بدون هیچ‌گونه موفقیت بار دیگر به اردبیل برگشت، مطلب فوق را تقویت می‌کند.

با اینکه امروزه بعضی از وجوه شخصیت جنید همچنان در بوته ابهام است، ولی تردیدی نیست که او به پیروان طریقت تعالیم نظامی یاد می‌داده و از آنها در عملیات نظامی بهره می‌گرفته است. در اینجا ریشه معنای دو کلمه صوفی و غازی روشن می‌شود که پس از آن در منابع دوره صفوی بارها تکرار شده است. در همین زمان تحول معنی کلمه صوفی که از اوایل دوره صفوی رخ داده بود، مرحله‌ای جدید و بسیار پیشرفته‌ای یافت. این تحول منحصر به تاریخ[1] معنی شناختی این کلمه نیست بلکه مفهوم سیاسی درخوری دارد. اعضای یک طریقت صوفیانه که قاعده و سلوک عرفانی آنها ذکر خاطرات تقریباً محو شده‌ای بود، به رزمندگان آرمانی جهاد مقدسی تبدیل شدند که ریشه در دین اسلام داشت تا آنجا که به‌گونه جنگاوران متعصبی ظاهر شدند (و چنانچه ملاحظه خواهیم کرد) بالاخره به جنگاوری برخاستند. مفهوم غازی هم محمل دیگر تاریخی دارد که باید در اینجا برنگریسته شود. در سی‌سال نخستین سده هشتم / چهاردهم مجاهدان دین در غرب آناتولی و در مرزهای بیزانسی سرزمینهای اصلی عثمانی نقشی بایسته برعهده داشتند از روزگار زوال امپراتوری سلجوقی، هنگامی که فشار قدرت مغول در غرب آسیای صغیر کمتر شد، آنها در حفظ وگسترش مرزهایشان با بیزانتوم مجاهدت می‌کردند و در نهایت امپراتوری عثمانی را برقرار ساختند. معهذا تحقیقات جدید برآنست که مفهوم غازی فقط به غرب آسیای‌صغیر اختصاص نداشت بلکه در آناتولی شرقی هم موجود بود یعنی در جایی که در حملهٔ آق‌قویونلوها علیه خاندان کامننی طرابوزان[2] (که بعداً بدان خواهیم پرداخت) به اعتباری دست یافتند. این قضیه در میانه سده هشتم / چهاردهم اتفاق افتاد. امّا مفهوم غازی ظاهراً پس از این قضیه باقی ماند و بالاخره بوسیله دو نفر از اسلاف‌اسماعیل بکار رفت. این واقعیت که در تاریخچه‌های عصر صفوی ترجیحاً ازکلمه غازی در مورد پیروان نظامی شیخ طریقت استفاده شده (البته نه منحصراً بلکه بیش ازکلمات صوفی و قزلباش) نظریه فوق را تقویت می‌کند.

نکتهٔ دیگری که باقی می‌ماند اینست که آیا صفویان، با جهاد یا جنگ مقدس در این مفهوم آشنا بوده‌اند یا نه؟ چنین می‌نماید که جواب مثبت باشد. نمونه نسبتاً رسا و پرمفهوم از این امر،

۱ـ همان مأخذ، ص ۳۲ ـ ۲۲، ۳۷ به بعد. ۲ـ بایکال، "Die Rivalität"، ص ۲۴۳ به بعد.

تلاش جنید برای فتح‌طرابوزان در سال ۱ ـ ۸۶۰ / ۱۴۵۶ یعنی قبل از ظهور او در دربار اوزون‌حسن است و از دربار اوزون حسن هم نتوانست به این امر جامه عمل بپوشاند زیرا می‌باید سرانجام علیه وابستگان میزبان خویش اقدام می‌کرد. به علاوه، او در شُرف فتح شهر و در لحظه‌ای که پیروزیش قریب‌الوقوع بود، شهر را رها کرد چون سلطان ترک منافع خویش را در طرابوزان در تهدید دید و لذا سپاهی راوارد صحنه کرد که برای جنید گران تمام شد.

جنید سایر اقدامات نظامی خود را نیز تحت عنوان غازی به انجام رسانید؛ با اینهمه در مورد جنید، مثل جاهای دیگر، روشن است که به غیر از مفهوم غزا، انگیزه‌های دیگری هم برای حمله به اقوام غیرمسلمان درکار بوده است: انگیزه‌هایی چون تدارک سیورسات نظامیان و پرداخت حقوق آنها و نیز حرص هواداران جنید برای ماجراجویی، چپاول و غارت. در اینجا وارد تفصیلات این‌گونه ماجراجوئیها نمی‌شویم[1]. آخرین لشکرکشی از این نوع، علیه چرکس‌های طبرسران راه افتاد و جنید آنرا در سال ۸۶۳ / ۱۴۵۹ زمانیکه از اردبیل به دستور جهانشاه دگرباره رانده شد، به انجام رسانید. این لشکرکشی با موفقیت قرین بود، امّا سپس گرفتار حمله شروانشاه خلیل‌الله شد که از سرزمین او گذر کرده بود و چرکس‌های مغلوب از باجگذاران او برشمرده می‌شدند و جنید در ۱۱ جمادی‌الاول سال ۸۶۴ / ۴ مارس ۱۴۶۰ در جنگی کشته شد.

اگر وقایع زندگی جنید را جمع‌بندی کنیم، با روحی متلاطم و بلندپروازیهای سیاسی و گرایشهای نظامی، ولی نه مصلح مذهبی، مواجه می‌شویم. امّا اگر ادعاهای خنجی[2] مبنی بر اینکه هواداران او پس از مرگش، وی را همچون معبودی می‌پرستیدند، درست باشد، باید آنرا به حساب پیروان متعصّب و یا جانشینان او بگذاریم نه در زمره اعتقادات مذهبی‌اش. با اینکه جنید در مقام عضوی از اعضای طریقت ممکن است به علی‌پرستی متمایل بوده و حتی گرایشهای شیعی برخاسته از اسلام مردمی از خویشتن نشان می‌داده، ولی نیازی به آن تشیع بی‌باکانه‌ای که دشمنانی همچون خنجی و عاشق پاشازاده بدو نسبت داده‌اند، نداشت. چنانچه برنگریستیم حتی درگیری و نزاع او با شیخ‌جعفر مبنای اختلافات مذهبی نداشته است. این نزاع را به سادگی می‌توان در این واقعیت خلاصه کرد که پس از مرگ ابراهیم، دو شخصیت برجسته که جاه‌طلبی‌های سیاسی آنها هیچگونه همخوانی باهم نداشت، در اردبیل رودرروی هم قرار گرفته‌اند: رویهمرفته میزان جاه‌طلبی جنید را ازاین واقعیت می‌توان دریافت که ارشاد طریقت اردبیل را نه برپایه اینکه فرزند

۱ـ تلخیص در شهروید، "Der sieg der safaviden"، ص ۲۲ ـ ۱۱۸.

۲ـ مینورسکی، Persia in A.D.1478 - 1490، ص ٦٦.

ارشد پدرش بوده بلکه برپایه اینکه ششمین فرزند او بوده، می‌خواسته است. سرانجام، سؤالی که بی‌جواب باقی می‌ماند اینست که آیا جنید گرایشهای شدید خود را در ایام سرگردانی در آناتولی بدست آورده و یا از عقاید قشرهایی از مردمی اخذ کرده که امید تسلط برآنها را داشته و در نهایت بنابه مصلحت و از روی ایمان و اعتقاد به تشیع گرائیده است[۱]؟

***

مع‌الوصف پژوهشگرانی که اخیراً ظهور صفویان را مدنظر قرار داده‌اند، چندین ویژگی از این پدیده نوظهور را مستلزم تبیین و تفسیر دانسته‌اند. می‌دانیم که در ظهور صفویان هواداران ترکمان طریقت اردبیل سهمی بایسته داشتند. ولی اینکه چگونه این نقش‌گذاری بوقوع پیوسته، هنوز بطور مفصل بررسی نشده است. این مسأله نه‌تنها به دلیل سهم ترکمانان در برپائی حکومت صفوی حائز اهمیت است، بلکه از این نظر هم درخور اعتناست که در نخستین سده تأسیس این سلسله، اکثر اعضای طبقه حاکمه، و تا زمان شاه عباس اول، همه فرماندهان و لشکریان فی‌الواقع از میان ترکمانان بودند. اینکه خود صفویان با همه پیوندهای نزدیکه و وصلت با آق‌قویونلوها خودشان ترکمان نامیده نشدند، بقدرکافی مسأله را بغرنج و پیچیده کرده است. پس قبایل ترکمان چگونه یک چنین نقش و سهمی قاطع در این سلسله بدست آوردند؟

حتی معاصران آنها در ایران هم احتمالاً ذهن خود را مشغول این سؤال کرده‌اند. آنها بدنبال تبیینی بوده‌اند که آنرا یافته‌اند ـ در دیدار تیمور از اردبیل، دیداری که تصور می‌رود با خواجه‌علی، رهبر آن زمان صفویان صورت گرفته است. گفته شده که کرامات خواجه‌علی در تیمور مؤثر افتاده و بدرخواست او سی‌هزار اسیر راکه از آناتولی با خود آورده بوده، آزاد ساخته است. این اُسرا پیشینیان ترکمانانی بودندکه یک سده بعد نقشی قاطع در برپائی امپراتوری صفوی داشتند. دیدار تیمور از اردبیل احتمالاً در بهار سال ۸۰۶ / ۱۴۰۴ بوده است. اینکه این ملاقات در اعزاز و تکریم رهبر صفویان صورت گرفته و یا بطور گذرا دیداری روی داده است مهم نیست، بلکه بدین واقعه در جای دیگری گواهی داده نشده است. از اینها گذشته، اهدای این اسرار رومی به خواجه‌علی، افسانه‌ای بیش نیست چون قبایل اسیری که تیمور از آناتولی حرکت داد قراتاتارها بودند که در نهایت نه در ایران، بلکه در ماوراءالنهر اسکان گزیدند؛ و این داستان علناً از ساخته‌های داخلی صفویان است تا سهم ترکمانان را در برپائی امپراتوری صفوی توجیه و تفسیر کنند.

۱ـ چنانچه مینورسکی در مقاله "Shaikh Bāli Efendi" ص ۴۳۹ معتقد است.

تبیین معقول و مقبول سهم ترکمانان را باید در آن چیزی جست که قبلاً بدان اشاره شد یعنی گسترش و همه‌پسندی گروهها و فرق مذهبی اسلامی در سده‌های هشتم ـ نهم / چهاردهم ـ پانزدهم. یادآوری می‌کنیم که این فرق علاوه بر نقطه مرکزی خود که پایگاه مرشدکامل یا پیر بود پیروانی داشتند که در مناطق وسیعی پراکنده شده و بوسیله نمایندگان خود یا خلفا با مرکز طریقت در ارتباط بودند. می‌دانیم که تعداد بیشماری از ترکمانان جزو پیروان آنها بودند. (اگر نگوئیم کل ترکمانان و یا گروههای چادرنشین). این مطلب در خصوص همه طرائق و علی‌الخصوص طریقت صفویه صادق بود که حتی در زمان بانی آن هم تعدادی سرسپرده ترک‌نژاد و یا ترکمان[1] داشت و از قرار معلوم بعدها بر تعداد این ترکمانان افزوده شده است.

این پیروان ترکمان احتمالاً بیشتر در آذربایجان، آناتولی و شمال سوریه پراکنده بودند. بنابراین بی‌دلیل نبوده که جنید در تهاجمات خویش مدام از این مناطق دیدن می‌کرده است. موضوع اصلی، حمایت و کمکه او در این مناطق بوده است. از سوی دیگر، حضور یکی از اعقاب متهور و در عین‌حال جذاب شیخ بزرگ صفوی اردبیل می‌توانست دل بعضی از گروههای متصوفه بومی را نیز برباید تا به او ملحق شوند.

بااینکه اطلاعات ما درباره تاریخ اولیه قبایل ترکمان که نامشان بارها در منابع ذکر شده، از بعضی لحاظ ناقص است، ولی برخی از اسامی قابل اطمینان آنها می‌رساند که در مناطق زیر پراکنده بوده‌اند: مسکن شاملو باید در سوریه (شام) بوده باشد و روملو در آناتولی و یا به سخن دقیقتر در ایالتی که بعدها سیواس نامیده شد و پیشتر بدان روم می‌گفتند. نام تکلّو اشاره بر ایالت تکّه در جنوب آناتولی دارد و ذوالقدر از سال ۱۳۳۷ م. نام یکی از امارت‌نشین‌های ترکمان در البستان و در منطقه بین جیحان و فرات بوده است.

آن فضای فکری که جنید موفقیت خود را مدیون آن بود (و احتمالاً تأثیرگذاری شخصیت او در کافه‌انام بوده که همیشه به کرامات و خوارق عادات اعتقادی خاص دارند) پس از مرگ او نیز ادامه داشت بدان پایه که فرزند او حیدر، بی‌هیچ زحمتی، در قالب پدر ظاهر شد. نمی‌دانیم که این امر در کدام نقطه صورت گرفته و یا چه زمانی رهبری طریقت صفوی را از آن خود کرده است. حیدر هنگامی که فقط ده سال داشت در سال ۱۴۷۰ م. از آمِد به اردبیل آمد (کودکی او در دربار اوزون‌حسن سپری شده بود). به احتمال قوی وی را دائی‌اش (اوزون حسن) به اردبیل مرکز طریقت صفوی گسیل داشت تا کارهای شیخ‌جعفر راکه دیگر حامیان قویدست او یعنی جهانشاه

۱ـ گلاسن "die Frühen Safawide" ص ۵۸۵.

قراقویونلو و ابوسعید تیموری زنده نبودند، خنثی سازد.

در واقع چنین می‌نماید که جعفر برادرزاده ارشد خود را در اردبیل پذیرفته و وجود او را تحمل کرده است. شیخ‌جعفر که خود فردی فرهیخته و عالم بوده، تربیت مذهبی حیدر را که در آمد توجه چندانی بدان نشده بوده، مغفول نهاده و یا کمتر بدو پرداخته است. در حیدر عشق به سلاح و سپاه که از القائات اوزون‌حسن بوده، همراه با تمایل طبیعی خودش، شدیداً ریشه دوانده بود. شاید هم سیاسی شدن روزافزون طریقت صفوی مانع از تحول روح و روان او شده است. اگر دچار اشتباه نشویم، باید تصویر حیدر را به‌گونه تصویر فرزند یکی از شاهان دنیوی ترسیم کنیم تا رهبر آینده یک طریقت صوفیانه. «او به جای درس و مشق، روی اسب می‌نشست و به جای خواندن رسالات عارفانه به مطالعه داستانهای افسانه‌ای می‌پرداخت»: با این کلمات است که فضل‌الله روزبهان خنجی او را توصیف می‌کند[1] و ضمناً برجسارت و جنگاوریش تأکید می‌ورزد. از اینرو جای شگفتی نیست که در زمان رهبری حیدر، دنیوی شدن طریقت شتاب گیرد و نظامی شدن آن به اوج خود برسد. علامت ظاهری این تحول را می‌توان در جامه‌های هم‌شکل اعضای طریقت مشاهده کرد که شیخ‌حیدر آنرا متداول کرده است. ویژگی خاص آن دستاری سرخرنگ با دوازده ترک معروف به تاج حیدری بود. دشمنان آنها صاحبان این نوع کلاه را قزلباشلار (قزلباشان) نامیدند و چیزی نگذشت که خود آنها این عنوان را با افتخار تمام برخود بستند. بی‌تردید نام قزلباش که به پیروان شیوخ اردبیلی اطلاق می‌شد، همراه با رواج دستار قرمز، منشأ در دوره حیدر داشت. این کلمه در کتاب *دیار بکریه* نوشته طهرانی که در سال ۱۴۷۰ م. تکمیل شده، دیده نمی‌شود. ولی پانزده سال بعد روزبهان خنجی آنرا در مفهوم موهنی بکار گرفت. لیکن چه در آن دوره که این مطلب درونمایهٔ مذهبی به خودگرفت و مخالفان مذهب شیعه آنرا محکوم ساختند و یا موافقان به هواداری از آن پرداختند و چه این طرح بعدها تحت شرایط خاصی به ادوار کهن منسوب شد، بهرحال نمی‌توان با قطعیت اعلام داشت که حیدر در این زمینه براساس اوامر امام علی(ع) در خواب، به اینکار دست یازیده است (چه این تبیین را بپذیریم و چه نپذیریم). اگر کسی این دوازده ترک را به دوازده امام نسبت دهد (چنانچه اینکار هم صورت گرفته) الزاماً حاکی از اعتقادات شیعی نیست، چون دوازده امام در اسلام مردمی آن روزگار هم جایگاهی ویژه داشتند. حتی سنی تنگ‌نظری همچون فضل‌الله خنجی هم شعری در مدح دوازده

۱ـ مینورسکی، Persia in A.D.1478 - 1490 ، ص ٦٦.

امام دارد که بدست ما رسیده است[۱].

بدین ترتیب وارد مسأله اعتقادات مذهبی شیخ‌حیدر می‌شویم. آیا او یک نفر شیعه بوده یا نه؟ چنانچه برنگریستیم وی در ده‌سال نخستین عمر خود در آمد اصلاً تعالیم مذهبی نداشته است و البته شیعه جای خود دارد. در اردبیل هم با شیخ‌جعفر ارتباط برقرار کرد که تسنّن او چون و چرا ناپذیر است (البته عقاید او را نباید با معیارهای تسنن رسمی سنجید بلکه باید از دیدگاه اعتدالی اسلام مردمی بدان نگریست). همچنین، فقط خنجی است که تسنّن حیدر را به چون و چراگرفته و حتی او را به تشیع متهم نکرده و معتقد است که پیروان احمق آنها جنید را در مقام معبود و فرزند او حیدر را در مقام فرزند معبودی می‌ستایند. طبیعی است که نفوذ پیروان پدر حیدر در زمان اقامت در اردبیل، بهترین دلیلی است که او را به طرف مذهب تشیع سوق داده است.

واقعیت اینست که هواداران ترکمان صفویان هنگامی که شنیدند که شیخ جوان همچون پدرش بدنبال گردآوری مجاهدان است در اردبیل گردآمدند و این امر احتمالاً پس از زوال اویماق (اتحادیه) قراقویونلو در سال ۸۷۲/ ۱۴۶۷ بوده و عناصر تشکل آن در این ایام پی‌جوی روابط جدیدی با شیوخ اردبیل بودند. در اینجا دلیل نفوذ بیش‌از حد ترکمانان در حیدر روشن می‌شود و حال آنکه اشتیاق مذهبی هم عاملی دیگر بوده است ـ امّا البته نه الزاماً مذهب تشیع. عقاید اسلام مردمی با پیوندهای کم و بیش شیعی با مفهوم غزا تلفیق یافت و مبین این فرآیند شد. در اینجا می‌توان با قطعیت مفهوم غزا را به درایت نظامی فردی چون شیخ‌حیدر نسبت داد.

حیدر نیز در سرزمین چرکس‌ها به جهاد و غزا پرداخت. او دوبار براساس نقشه‌ای که کشیده بود در سال ۸۸۸ / ۱۴۸۳ و ۸۹۲ / ۱۴۸۷ دست به این لشکرکشی‌ها زد. در سومین لشکرکشی در سال ۸۹۳ / ۱۴۸۸ نیازی به درگیری نبود چون به حیدر رخصت دادند که از شروان عبور کند امّا هنگامی که برای انتقام‌گیری قتل پدر به شماخی حمله برد با فرخ‌یسار درگیر شد که در سال ۸۶۷ / ۱۴۶۲ جای شروانشاه خلیل‌الله را گرفته بود. شروانشاه با قوای کمکی آق‌قویونلو که از سوی سلطان یعقوب فرستاده شده بود، شاهد پیروزی را به آغوش کشید. شیخ‌حیدر در جنگ ۲۹ رجب ۸۹۳ / ۹ ژوئیه ۱۴۸۸ در طبرسران در نقطه‌ای که دور از مقتل پدرش در سال ۸۶۴ / ۱۴۶۰ نبود، فروافتاد[۲].

۱ـ م . آ . خنجی، «فضل‌الله‌بن روزبهانی خنجی» در FIZ، جلد ۴ (۱۳۳۵)، ص ۱۷۸ به بعد.

۲ـ سیوری، «حیدر» در EI، چاپ دوم، استنتاج می‌کند که حیدر به دلیل کمک و دستیاری آق‌قویونلوها از حاکم شروان در مقایسه با پدر خویش نیروهای قوی‌تری در اختیار داشت و حال آنکه شروانشاه بدون کمک بیرونی، پدر او را ازپای درآورد.

قبایل چندی از ترکمانان از دوره مغولان یادگرفته بودند که در صورت خطر خود را از میدان مهلکه دور کنند. در ایام بعد نیز این توانایی و تجربه را پیروان ترکمان صفویان به منصه ظهور رساندند و آن زمانی بود که پس از مرگ جنید برای سالیانی چند بالاجبار صحنه را ترک گفتند. آنها درپی مرگ حیدر هم به مدت یک دهه در لاک خود فرورفتند و منتظر فرصت نشستند و زندگی بی‌کشمکش صحراگردی را در پیش گرفتند.

اسماعیل اوّل

از آنجاکه رهبران آق‌قویونلو در آغاز سده نهم / پانزدهم تمام همّ‌وغمّ خود را صرف کسب قدرت نظامی و حصول مُلک‌مِلک کرده بودند، لذا جنید و حیدر نیز خود را متعهد به پی‌جویی اهداف سیاسی می‌دیدند. درست در همین ایام عقیده غزا و جهاد به گونه انگیزه‌ای مبارک، البته نه دستاویز، ارائه گردید. اینکه آیا شوروشوق مذهبی، این دو نفر صفوی را به حرکت واداشته و مثلاً درپی استقرار پیام تشیع بودند، در بوته تردید است، گو اینکه اسلام مردمی آنها بعضی از ویژگیهای تشیع را در خود داشت.

در خصوص اسماعیل با فرضیه‌های متفاوت مواجه هستیم، چون او دوره قابل اعتنایی از طفولیت خود را در یک محیط شیعی گذراند و آشکارا به یادگیری مذهب شیعه پرداخت. افزون براین، چنانچه از دیوان اشعارش پیداست، خود اسماعیل احساسات مذهبی عمیقی داشت. او در این اشعار علی(ع) را تجلی خدا می‌داند و از اینکه از اعقاب علی(ع) و فاطمه(س) است و تحت عنایت علی(ع) قدم به این جهان گذاشته، مفتخر به بلندپایگی معنوی است. البته این نوع افکار و عقاید هیچگونه همخوانی با شیعه و یا الهیات شیعی نداشت؛ ولی بهرحال بیشتر از عالم تشیع مایه گرفته بود تا اسلام مردمی.

بااینکه کلام اسماعیل حاوی ابهاماتی است ولی بهرتقدر پیامی ملموس و محسوس دارد. همین پیام و دعوت، تصمیم‌گیری او را در تابستان سال ۹۰۵ / ۱۴۹۹ قابل فهم می‌کند، یعنی در سن دوازده سالگی پناهگاه خود لاهیجان را به رغم هشدارهای حامی خودکارکیامیرزاعلی ترک می‌گوید تاکردار و رفتار پدر و جد خویش را دنبال کند. بااینکه این ماجرا به‌قدر کافی عجیب می‌نماید، ولی از زاویه دید سیاسی بدرستی زمان‌بندی شده بود. پس از مرگ سلطان‌یعقوب آق‌قویونلو در سال ۸۹۶ / ۱۴۹۰ نزاع برسر جانشینی برخاسته بود و قدرت آق‌قویونلو که اسماعیل در قلمرو آن‌ها می‌زیست کمابیش روبه سستی و زوال گذاشته بود. سقوط ابوسعید هم

سهم و نقش تیموریان را در ایران کاهش داده بود. عثمانیان در غرب و ازبکان در شرق هم چندان قدرتی دراین ایام نداشتند تا در امور داخلی ایران دخالت کنند. در قاهره، یعنی جایی که حکومت مقتدر سلطان‌قایت‌بای در سال ۹۰۱ / ۱۴۹۶ خاتمه یافت، بحرانی عظیم درگرفته بود و نتیجهٔ آن نیز دست‌بدست گشتن حکومت و روی‌کار آمدن حکام متوالی بود. در خود ایران صرفنظر از بعضی سلسله‌های محلی، خلاء سیاسی حاکم بود.

اسماعیل از زمان مرگ برادرش سلطانعلی در سال ۸۹۹/ ۱۴۹۴ به شیخوخت طریقت اردبیل رسیده بود. دانسته نیست که وی به چسان تحت تعلیمات صوفیانه قرارگرفته تا از آن پس، آنرا به نوصوفیان منتقل کند، البته این امر غیرمحتمل می‌نماید[1]. تصوف او ظاهراً شامل عقاید تندروانه شیعی بودکه در اشعار او متجلی شده است. اسماعیل پس از ترک لاهیجان مستقیماً راهی اردبیل، کانون طریقت صفوی شد. البته این انتخاب وی مشمول دلایل عاطفی نیز می‌شد و احتمالاً بااین امید صورت گرفته که هواداران عقیدت گزین جانسپار طریقت را دور خود جمع کند چون به وجود آنها نیازمند بود. البته این انتظار وی چندان برآورده نشد و دلیل آشکار آنهم ظاهراً تسلط حاکم محلی، منصوب آق‌قویونلوها، بودکه اعضای طریقت را از پیوستن به اسماعیل بازداشت و اسماعیل با وجود این حاکم ماندن در اردبیل را روا ندید. او در حالیکه معلوم نبود در آینده چه تصمیمی در این مورد خواهدگرفت نیروهای خویش را به غزای کافران گرجی سوق داد.

روح مهدی‌گونه‌ای که اسماعیل را الهام می‌بخشید ریشه در حالات مذهبی مردم داشت. چنین می‌نمودکه در این ایام برخی را انتظار رستاخیزی بود. ناامنی حاصل از جنگ، درهم‌ریختگی، قطاع‌الطریق، مصائب و بلایا، طاعون و قحطی موجبات نوعی انتظار مذهبی را برای ظهور مهدی قوت بخشیده بود تا با ظهور خویش عرض اکبر را اعلام کند. اعتقادی که علاوه بر شیعیان، دیگران نیز تحت‌تأثیر آن بودند. شواهدی مبنی بر ارتباط اسماعیل جوان و مهدی اعلام می‌شد، افرادی بودند که در وجود او، امام موعود و یا دست‌کم نایب امام را می‌دیدند. نمونه‌ای از این اعتقاد صحنه‌ای بودکه در موقع ورود به اردوی تابستانی (ییلاق) قبیله ترکمان استاجلو رخ داد. هنگامی که خبر ورود او رسید، کل افراد قبیله به سرکردگی ریش سفیدان دست‌افشان و سرودخوانان به استقبال او شتافتند و طوری او را وارد قبیله کردندکه انگار قرنها قبل انصار پیامبر به هنگام هجرت آن حضرت از مکه و ورودش به مدینه به پیشوازش رفته بودند. در داستانهای

۱ـ اینکه شیوخ اردبیل تا زمان جنید آداب و سلوک صوفیانه را به جای آوردند از تأثیر آنها در سایر طرائق صوفیانه معلوم می‌شود: نگاه کنید به گیسلینگ "Aus der Geschichte" , "Bajrāmijje"

ترکمانان اسماعیل مقام صاحب‌الزمان را پیدا کرده بود.

ظاهر جسمی اسماعیل هم در موقع ورود به مجامع عمومی تأثیری درخور داشته است. شاهدان عینی، او را چنین توصیف کرده‌اند: دارای شکوه شاهانه و اعیانی و خصوصیات چشمگیر و تأثیرگذار، چهره‌ای سفید و موئی مایل به رنگ سرخ. حتی اگر امروزه شوروشوقی که ایرانیان نسبتاً سیه‌چرده به جوانی موبور نشان می‌دهند در نظر گرفته شود، پیداست که در آن روزگار جوانی با این خصوصیات آنهم در رأس طریقتی که افسانه‌هایی هم راجع بدان برسر زبانها بود، چه جذبه مذهبی می‌توانست پدید آورد. ذرّیه اسماعیل که از شیوخ اردبیل بود، ظاهر شخصی وی، عقاید مذهبی و حس پیام‌رسانی او کاملاً با انتظارات مظلومان و ستمبرانی که در رؤیاهای روزانه‌شان او را پرورانده بودند، دمساز و مطابق بود. جوانی و صباوت اسماعیل که در اذهان عقل‌گرای روزگار ما جز ظن و تردید چیزی برنمی‌انگیزد، در پیشبرد اهداف وی بسیارمؤثر بود. تأثیر و نفوذ عظیم طریقت اردبیل، دعوت و مجاهدتهای نظامی پدر او حیدر و علی‌الخصوص جد او جنید در میان ترکمانان، حال، باوربری بایسته می‌داد. پیشتر همراه اسماعیل گروهی از جنگاوران و یاران ترکمان از لاهیجان حرکت کرده بودند و افرادی دیگر از این قبایل هم در موقع نخستین قشلاق اسماعیل در ارجوان در ساحل دریای خزر بدو پیوسته بودند. در لشکرکشی اسماعیل به ارزنجان در شرق آناتولی که در منتصف شعبان ۹۰۵ / مارس ۱۵۰۰ روی داد، هدف و انگیزه تقویت قوای نظامی نیز بود. تا آنجا که بالاخره لشکر او به ۷۰۰۰ نفر بالغ شد و امکان جهاد و غزا را فراهم ساخت.

سپاه غازی باردیگر بر شروان راند. در این زمان، جمادی‌الاول سال ۹۰۶ / دسامبر ۱۵۰۰ بود و سپاه اسماعیل برای نخستین‌بار در روستای جبانی در نزدیکی شروان پایتخت شماخی با شروانشاه یعنی همان فرخ یساری که دوازده سال قبل پدر اسماعیل را درهم شکسته بود، روبرو شد. در آن هنگام شروانشاه از طرف آق‌قویونلوها یاری شده بود؛ ولی در این زمان بی‌یارویاور بود. به رغم تعداد بیشمار سپاهیان، شکست خورد و به قتل رسید. بدین‌ترتیب اسماعیل نه‌تنها انتقام پدر و جدش را از شروانشاه کشید، بلکه سرزمینی را فتح کرد که شروانشاهان برای مدتهای مدیدی، گرچه تحت قیمومتهای گوناگون، در آن استقلال داشتند. اسماعیل مسلماً نمی‌توانست مدعی تصرف بی‌چون و چرای این سرزمین شود، چون چند نفر از فرزندان فرخ‌یسار فرار کرده بودند و بعدها تا سال ۹۴۵ / ۱۵۳۸ تحت قیمومت صفویان شروانشاه این مناطق بودند.

اسماعیل در بهار سال ۹۰۶ / ۱۵۰۱ قشلاق خود در محمودآباد را ترک‌گفت تا انقیاد شروان را کامل کند. ضمناً خبر رسید که الوند، سلطان آق‌قویونلو که همچون خود او از نوادگان

اوزون‌حسن‌بود، از پیروزی اسماعیل بر شروانشاه دلگیر شده و علیه او حرکت کرده است؛ امّا اوضاع نابسامانی که پیرامون الوند را فراگرفته بود، فرصت را برای وارد کردن ضربه‌ای پیشگیرانه آماده ساخته بود. ازاینرو اسماعیل عملیات خود را در شروان متوقف کرد و ضمناً نقشه‌هایش را در گرجستان واگذاشت. نبرد در شرور، در درّه ارس بوقوع پیوست و الوند راه هزیمت درپیش گرفت. این پیروزی در آغاز سال ۹۰۷ / ژوئیه یا اوت ۱۵۰۱ راه تبریز، تختگاه ترکمانان را بروی اسماعیل گشود. سلطنت او بر ایران معمولاً با اشغال تبریز مقارنت دارد، گواینکه سلسله آق‌قویونلو سالها بعد از بیرون رفتن الوند از صحنه، و پیروزی بر مراد در همدان در ۲۴ ذوالحجه ۹۰۸ / ۲۰ ژوئن ۱۵۰۳ و سقوط ماردین بعد از آن، از صحنه روزگار محو شد.

ظهور و موفقیتها و کامیابیهای اولیه اسماعیل در آن شرایط سیاسی و مذهبی نتایج و پیامدهای خارق‌العاده‌ای بدنبال داشت. پیشتر اشاره داشتیم که در زمان ورود اسماعیل در بین قبایل ترکمان، فعالیتها و اقدامات پدر و جدش، او را در مقام والایی قرار داده بود. تردیدی نیست که زوال و درهم‌ریختگی نهایی قدرت آق‌قویونلوها سبب شد شماری از گروههای قبیله‌ای رو به سوی اسماعیل آورند و بقیه نیز از آنها تبعیت کنند تا به پیوندها و روابط جدیدی که در آن روزگار گروههای چادرنشین به منظور حفظ و حراست موقعیت خویش نیازمند آن بودند دست‌یابند و آنرا جایگزین همبستگی سابقشان با اویماق (اتحادیه) آق‌قویونلوها سازند. فی‌الواقع تعدادی از آنها درصدد بودند پس از اینکه اسماعیل قدرت مؤثر و مهارت و قابلیت نظامی خویش را در نبردهای جبانی و شرور به ثبوت رسانید، بدو ملحق شوند. برای این مردمان که بیشتر دلبسته اسلام مردمی بودند و چندان علاقه و اشتیاقی به مباحثات فقهی و کلامی نداشتند، هواداری و حمایت بی‌پرده اسماعیل از شیعه که موجبات مخالفت بعضی از قشرهای مردم، مخصوصاً شهرنشینان را فراهم ساخته بود، رادع و مانعی به حساب نمی‌آمد.

بررسی زندگی سیاسی اسماعیل، میزان سهمی را که ترکمانان در تأسیس دولت صفوی داشتند، فرامی‌نماید. در این قلمرو، همبستگی و خویشاوندی او با آق‌قویونلوها، عاملی قاطع برشمرده می‌شود؛ امّا نکته مهم دیگر اینست که قدرت و توان نظامی اسماعیل بستگی تام به افزایش سریع ایلمردان ترکمان او داشت. هنگامی که اسماعیل به تفویض مقامهای نظامی دربار و مناصب تشکیلات کشوری، پابه‌پای رشد فتوحات او در ایالات، پرداخت، این مناصب را به رؤسای قبایل واگذار کرد. یکی از اینها شخصی به نام شمس‌الدین زکریای کُججی بود که پیشتر وزارت آق‌قویونلوها را داشت و سپس در قشلاق محمودآباد به خدمت اسماعیل درآمد و اوضاع درهم ریخته دربار الوند را بدو تشریح و او را به حمله به لشکرگاه الوند تشویق کرد. شمس‌الدین

بعدها مقام نخستین وزیر اسماعیل را از آنِ خود کرد. بدین‌ترتیب پیوند نزدیکی با سنت مملکتداری و تشکیلات کشوری ترکمانان برقرار شد و بی‌تردید نهادهای آنها پس از تسخیر تختگاه حکومتی‌شان در تبریز، تداوم یافت.

آنچه درباره مناصب نظامی تشکیلات نخستین صفوی ـ یعنی مناصبی که به اعیان و سران ترکمان واگذار شده بود ـ صادق بود، در مورد مناصب کشوری از جمله خزانه‌داری و یا مناصب مذهبی پردامنه که از محاکم قضائی و تشکیلات اوقاف گرفته تا امور عام‌المنفعه را شامل می‌شد، صدق نمی‌کرد. این مناصب در اختیار ترکمانان نبود، یعنی همان امری که در ایام آق‌قویونلوها و قراقویونلوها حاکم بود. ترکمانان در مقام اعضای اشرافیت نظامی ادعایی به این نوع مناصب نداشتند ـ و افراد مناسبی هم برای این نوع مناصب نبودند. این مناصب دیوانی پس از گذشت ایامی چند بدست ایرانیان دیوانسالار محلی افتاد، البته قطع‌نظر از این که کدام سلسله می‌بایست سلطنت می‌کرد. زکریا کُججی فوق‌الذکر به این طبقه از مأموران کشوری تعلق داشت[۱]. نیروی انسانی ایرانی تا این حد توانست بین تشکیلات دیوانی ترکمانان و صفویان تداومی ایجاد کند. از طرف دیگر، اقتباس نهادهای ترکمانان و با اتکاء بر سنن موجود، مانع از تحولات عظیم در این زمینه نشد. یکی از نوآوریها این بود که دو گروه از سپاهیان ترکمان و ماموران کشور ایرانی یعنی ارباب سیف و ارباب قلم حتی از لحاظ قومی در شخص حاکم صفوی جمع آمدند. در دولتهای ترکمان که پیشتر محل تأمل قرار گرفتند، سلاطین همواره از ترکمانان بودند: شاه صفوی تخمه پیشینیان ایرانی و ترکمان را توأمان داشت. بنابراین در اینجا جاندارد اینکه موسس این سلسله، شیخ‌صفی، از تخمه دهقانیان ایرانی تبار باشد یا از ذُرّیهٔ علی(ع) و یا از کردان، چون خود اسماعیل به یکسان وابسته به اشرافیت نظامی و دیوانی بود. نتایج و پی‌آمدهای این ثنویت و دوگانگی چشمگیری را بعداً بررسی خواهیم کرد.

امّا جدایی از الگوی حکومت ترکمانان متوقف نشد. اسماعیل که در مقام نماینده دوازده امام صفات الهی برای خویشتن قائل بود، در رأس نوعی حکومت مذهبی قرار داشت و این مورد به هیچ‌وجه با حکومتهای نوع آق‌قویونلو و قراقویونلو نمی‌خواند. بنابراین اسماعیل مبرّا از خطا بود و مکرمت الهی بدو می‌برازید. افزون براین، دولتی که او برپاداشت طریقت مذهبی اردبیل را مخلّد ساخت. اسماعیل پیر، مرشد، ومرشد کامل صفویه بود. بنابراین پیروان او حکم مرید یا صوفی و یا غازی داشتند. از علائم ظاهری آنها، کلاه حیدری بود، دستاری سرخرنگ با دوازده ترک که

۱ـ راجع به خاندان او نگاه کنید به :اوبن، "Etudes Safavides"، صص ۳ ـ ۶۰.

بوسیله حیدر رواج یافت ولی پس از مرگ او همگانی بودن آن کاهش نیافت. بدین‌ترتیب نـام قزلباش کاربرد همگانی یافت.

تا آنجا که امکان برآورد و ارزیابی موجود است، اکثر قریب بـه‌اتـفاق هـواداران نـظامی اسماعیل به قبایل ترکمان تعلق داشتند. آنچه از آنها انتظار می‌رفت، صوفیگری (رفتار و سلوک شایسته صوفی) بود، گواینکه این‌گونه سلوک چندان همخوانی با نوع رفتار و وظایفی که برای وابستگان به طرائق صوفیه اسلامی واجب بود نداشت. ما باید این سؤال بی‌پاسخ را فروبگذاریم که صوفیان صفویه در زمان سلطنت اسماعیل تا چه مایه پایبند تکالیف مذهبی و عـبادت خـاص طریقت، زهد و تقوا و پارسایی، نماز و دعای شبانه و روزه و مناجات و خداپرستی بودند. از سوی دیگر، تردیدی نیست که از آنها مثل سایر طرائق درویشانه، اطاعت محض از مرشد انتظار می‌رفت.

می‌دانیم که سربازان قزلباش این تکلیف را به انجام می‌رسانیدند؛ آنها همچنین پذیرفته بودند که به‌خواست شاه همانند موجودی الهی حرمت گذارند. رجزخوانی آنها در جنگها شـایسته دقت است: «قوربان اولدغیم پیریم مورشیدیم» یعنی خودم را در راه پیر و مرشدم قربانی می‌کنم.

گزارشهایی از رفتار متعصبانه آنها در میدان جنگ می‌رساند که ارجوزه و فریاد آنها حاکی از ایمان درونی آنها بود و در جنگ چیزی جز پیروزی نمی‌خواستند چون معتقد بودند فناناپذیرند و اگر هم بمیرند مستقیماً به بهشت خواهند رفت. اعتقاد به شکست‌ناپذیری اسماعیل که سالیان دراز زبان به زبان می‌گشت عاملی بود که توان و قدرت افراد او را در میدانهای جنگ دوچندان می‌کرد. در آن زمانی که جنبه‌های اخلاقی لشکریان و سپاهیان بسیار پائین بود، یک انگیزه شدید اخلاقی و چند عامل معنوی و غیرمادی دیگر لازم بود تا نیروی نظامی کارآمدی را سامان بخشد و برای فتح کشور وسیعی همچون ایران بسنده باشد.

به منظور درک این تحولات مضاعف، لازم به یادآوری است که ایلات ترکمان برطبق قبایل خود در واحدها و یا دستجاتی گروه‌بندی شده بودند. گروه‌بندی قبیله‌ای آنها نقشی عـمده در بعضی ازگروههای خاص که در مواقع لازم ایجاد شده بودند، داشت[1]. این نکته هنگامی که ایالتی را به امیری اختصاص می‌دادند، اهمیتی خاص می‌یافت. هر یک از امرا، ایلمردان تحت فرمان خود را به مقر حاکمیت می‌بردند و برای اجرای فـرامـین از وجـود آنـها بـهره مـی‌گرفتند، و بدین‌ترتیب می‌توانستند قدرت نیمه‌شاهانهٔ خود را اعمال کنند. بقای علائق و وفاداریهای قبیله‌ای

۱ـ رجوع کنید به رُهربُرن، Provinzen und Zentralgewalt، ص ۴۹.

بعدها عواقب ناخوشایندی در دولت صفوی داشت.

پیشتر از قبایلی که در تأسیس حکومت صفوی نقشی بسزا داشتند از اُستاجلو، شاملو، روملو، تکلّو و ذوالقدر نام بردیم. در این خصوص ترکمانان، افشار و قاجار نیز اهمیتی درخور داشتند. درکنار اینها قبایل کوچکتری نیز بودند که چندان نقشی در جریان حوادث نداشتند؛ گروههای قبیله‌ای دیگری نیز بودند که تیره‌های گوناگون قبایل عمده را تشکیل می‌دادند[1].

* * *

اسماعیل صرفنظر از اینکه خود را شاه‌الهی می‌پنداشت، ظاهراً خویشتن را وارث مشروع جد مادری‌اش اوزون‌حسن آق‌قویونلو هم می‌دانست. بی‌حرمتی به مقابر حکام آق قویونلو پس از تاجگذاری وی، الزاماً ناقض این مطلب نبوده است. گواه این مطلب اینکه وی نه‌تنها تبریز را به منظور تختگاه خویش به سایر شهرها از جمله اردبیل ترجیح داد بلکه، نظام اداری ترکمانان را پذیرفت و برای کامیابیهای بیشتر به فراوانی از وجوه آنان بهره جست. شاهد دیگر برای این مدعا تصمیم او در عدم فشار بر سمت شرقی پس از فروپاشی نهائی الوند و پیروزی بر مراد آق‌قویونلو است که سلطه خود را بر همدان و مرکز و جنوب ایران تنفیذ کرده بود؛ اسماعیل به جای اینکار توجه‌اش را معطوف دیاربکر و تختگاه نخستین اوزون‌حسن، شهر آمِد ساخت. اسماعیل در این منطقه تا مرعش و ابلستان، سرزمین قبیله ذوالقدر، که فقط پاره‌ای از آنها به خدمت وی درآمده بودند، پیشروی کرد.

بدین‌ترتیب اسماعیل به مرز شرقی امپراتوری عثمانی رسید. ولی وی زرنگتر از آن بود که بیش از این سربسر همسایه مقتدر خویش بگذارد. با اینکه در این مرحله تنش‌هایی بین آنها درگرفت، ولی روابط دوستانه بین آنان حائل شد مخصوصاً که گفته می‌شد سلطان بایزید دوم عنایت خاصی به دراویش و صوفیان دارد. بایزید دوم، کمی قبل از این واقعه، در جنوب آناتولی مستمری سالانه‌ای به یکی از رهبران قزلباش بنام حسن‌خلیفه اختصاص داده بود[2] و با پیشبرد روابط سنتی دوستانه بین سلسله خویش و طریقت اردبیل ارزش بسیار زیادی به این روابط قائل بود.

اسماعیل پس از فتح آذربایجان و شرق آناتولی به طرف بین‌النهرین برگشت؛ فتح این منطقه پیشتر در سال ۱۵۰۷ م. با تسخیر ماردین، آخرین دژ آق‌قویونلوها شروع شده بود که یکسال بعد

۱ـ برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: شُهروید، "Der sieg der safaviden"، صص ۷ ـ ۱۳۱ و مینورسکی، تذکرة‌الملوک، صص ۹۵ ـ ۱۸۹.
۲ـ شُهروید، "Der sieg der Safaviden"، ص ۱۳۹.

با تصرف بغداد کامل شد.

هدف ما توصیف مفصل این لشکرکشی نیست، ولی باید از بهره‌برداری چشمگیری که پس از فتح بغداد دست داد بیشتر حرف بزنیم. این بهره‌برداری هم لشکرکشی به خوزستان ایالت جنوبی ایران بود که علیه آل مشعشع یکی از فرقه‌های افراطی شیعی که از سال ۸۴۰ / ۱۴۳۶ در آنجا می‌زیستند، انجام گرفت. طبق سندی موجود در یکی از تواریخ صفوی[۱]، آل مشعشع در این ایام رهبری بنام سیدفیاض داشتند که به الوهیت شاه‌ولایت‌پناه، علی(ع)، چهارمین خلیفه، قائل بود و خود سیدفیاض نیز تجسمی از خدا پنداشته می‌شد. و نیز در همین تاریخچه آمده که در هنگام عباداتی که معهود ایشانست کیفیتی جاری می‌شود که کارد و شمشیر در ایشان اثر نمی‌کند و نوک شمشیر بر شکم خود نهاده به عبارت علی‌اللهی و غیره باطل متذکر می‌گردند و شمشیر چون کمان خم می‌گردد و آسیبی به بدن ایشان نمی‌رساند.

درباره این نوع اعتقادات این فرقه شناخت زیادی داریم و اعتقاداتی را در ذهنمان متبادر می‌کند که پیرامون خود اسماعیل و بالاتر از همه ستایش اغراق‌آمیز علی(ع) تنیده شده است. چنین می‌نماید که در اینجا دلایل زیادی برای وجود این نوع عقاید در فضای فکری ـ مذهب این روزگار نهفته باشد. طبیعتاً این نوع دیدگاههای افراطی نمی‌توانستند بطور هماهنگ به همزیستی ادامه دهند مخصوصاً زمانی که داعیه‌های سیاسی رقیب نیز وارد میدان می‌شد. از اینرو جای شگفتی نیست که اسماعیل اعتقادات مذهبی از نوع اعتقادات خود را برنتابد. لشکرکشی خوزستان به استقلال حکومت حویزه خاتمه داد. سیدفیاض در جنگ کشته شد. ولی چیزی نگذشت که سیدفلاح برادر او جایش را گرفت.

با او سلسله دیگری از آل مشعشع برسر کار آمدند که زیردست صفویان بودند جزاینکه گاهی آنها به تحریک عثمانیان پیمان‌شکنی می‌کردند. آنها در سرزمین مرزی عربستان (خوزستان) در حوالی حویزه دولتی تشکیل دادند که همچون سپری بین عثمانیان و صفویان حائل شد و صفویان از خدمات آنها بهره‌ها بردند. این نکته را نیز نباید مغفول گذاشت که حکام حویزه بین فرهنگ ایرانی و عربی نقش واسطه داشتند.

پیش از اینکه به برخورد امپراتوری عثمانی و صفوی (که پیشتر چند بار با آن مواجه شدیم) بپردازیم، نظری به درگیری صفویان با دشمن دیگرشان ازبکان در شرق ایران می‌اندازیم که از سال ۱۴۹۵ م. در ماوراءالنهربه قدرت رسیده بودند. سرکرده آنها محمد شیبانی‌خان در پی

۱ـ اسکندر منشی، ترجمه سیوری، ص ۵۷.

فرصتی بود تا سرزمین تیموریان را با تختگاهشان هرات ضمیمه متصرفات خویش کند. قدرت تیموریان پس از سقوط ابوسعید در سال ۸۷۳ / ۱۴۶۹ در قبضه حسین‌بایقرا بود که پایتخت خود را یکی از کانونهای درخشان فرهنگ اسلامی کرده بود. هنگامی که سلطان حسین بایقرا در سال ۹۱۱ / ۱۵۰۶ درگذشت دو نفر از فرزندان او توأمان جانشین وی شدند و یک سال بعد در نتیجه اختلافات خانگی، هرات طعمه‌ای آماده برای خان ازبک شد. در پی آن بخش غربی خراسان هم به خطر افتاد. با پناهنده شدن بدیع‌الزمان، فرزند و جانشین حسین‌بایقرا به دربار شاه‌اسماعیل و آگاهی اسماعیل از جریان وقایع، لشکرکشی به شرق ایران محرز شد. اسماعیل در اوایل زمستان ۹۱۶ / ۱۵۱۰ در نبردی در نزدیکی مرو خان‌ازبک را شکستی سخت داد و او را به قتل رساند. اسماعیل هرات را تصرف کرد و پس از گمارش یکی از امرای خود بدانجا، برگشت.

خطر ازبکان پس از سقوط محمدشیبانی‌خان از سر صفویه کم نشد؛ بالعکس، این خطر همچنان تا پایان سده دهم / شانزدهم برسر آنها بود. حمله دیگری از ازبکان، دو سال پس از نبرد مرو، قشون صفویان را در خراسان درهم شکست. این‌بار اسماعیل نیروهای کمکی را به سرکردگی فرمانده معروف خود نجم‌ثانی گسیل داشت ولی امید پیروزی بر عبیدالله سلطان، خان جدید ازبک، مبدل به یأس شد، گواینکه نیروهای صفوی از طرف بابرتیموری هم که بعدها امپراتوری مغولان را در هند پی‌افکند، تقویت می‌شد. اسماعیل پس از شکست غمبار نیروهایش در غجدوان در ۳ رمضان ۹۱۸ / ۱۲ نوامبر ۱۵۱۲، به ناچار در بهار سال بعد شخصاً وارد خراسان شد تا وضعیت را برگرداند. ورود او به خراسان هزیمت ازبکان را بدون وقوع نبردی درپی داشت.

اسماعیل در دوره‌ای نسبتاً کوتاه بر مناطق آق‌قویونلو و دیگر نواحی ایران، جز چند منطقه کوچک، مسلط شد. اسماعیل به غیر از محمد شیبانی، خان ازبک، با دشمنی واقعاً خطرناک مواجه نشد. او مسلماً در همه جا با اقبال عموم مردم روبرو نبود. شهرهایی چون کاشان و قم با آن سابقه شیعی‌گری و شیعه‌نشینی مسلماً از حاکمی شیعی استقبال می‌کردند. در بعضی جاها نیز تبلیغات قبل از ورود و شهرت شخصیت فریبندهٔ او زمینه استقبال را فراهم می‌ساخت؛ همچنین فضای فکری دیرآهنگ و پردامنه ناشی از تأثیرات اسلام مردمی، نتایج مطلوبی برای او داشت. مسلماً این مقتضیات راه گرایش تعدادی دیگر را به مذهب تشیع هموار ساخته بود. با وجود این، تصور اینکه مردم ایران در جریان گسترش حکومت صفوی یکشبه از تسنن به تشیع گرائیده‌اند، اشتباهی بیش نیست. ترویج تشیع یکنواخت صورت نگرفت و موفقیت بی‌قیدوشرط و بدون درگیری هم درپی نداشت. مثلاً شواهدی در دست است که دهها سال پس از استقرار حکومت صفوی در خراسان

(که درسال ۹۹۷ / ۱۵۸۹ در زمان استیلای ازبکان از اهل تسنن خالی نبود[۱]) و احتمالاً در سایر نواحی امپراتوری، هنوز هواداران سنت، پوشیده و پنهان به مذهب خود پایبند بودند. امّا در جریان فتوحات صفویان، سنیان متعصبی نیز بودند که در اصول مذهبی خویش استوار ماندند و جز به ظاهر اظهار تشیع نکردند. اسماعیل در این موارد، مثلاً در بغداد و هرات، به شدت‌عمل متوسل شد و فقها، علما و حتی شعرائی را که از پذیرش تشیع امتناع ورزیده بودند، از دم تیغ گذراند[۲].

پیشتر درباره گسترش وسیع طریقت صفوی در آناتولی (آسیای صغیر) صحبت داشتیم و نیز می‌دانیم که اسماعیل برای قدرتگیری اولیه، سفرایی را به منظور انگیزش هوادارانش در آناتولی گسیل داشت. اشاره شده که هدف او از رفتن به ارزنجان احتمالاً تشویق قزلباش به ملاقات سریع با او و گردآوری آنها در کوتاهترین زمان ممکن بوده است. فی‌الواقع تعدادی از ترکمانان آناتولی از همان آغاز قهرمانیهای اسماعیل شیفته کمالات او شده بودند. این جریان در دهسال نخستین حکومت او سال به سال رو به رشد بود. دلیل آنرا بالاتر از همه باید در موفقیتهای نظامی او و آوازه‌اش در توزیع غنایم جست که این خبرها بسرعت در سرتاسر خاور نزدیک پراکنده می‌شد. ماجراجوئی و جذبه مذهبی هم جای خود داشتند. با اینکه اشتیاق پیوستن به سپاه اسماعیل در لحظهٔ قبل از پیروزی نهایی نهضت صفویان می‌توان عامل مؤثر دیگری باشد، ولی این نوع انگیزه، تنها انگیزه‌ای نبود که تعدادی از قبایل ترکمان را به طرف اردوی صفویان بکشاند. یک عامل دیگر هم بحران اقتصادی شدید در بین جمعیت آسیای صغیر این روزگار بود که بدنبال بلایای طبیعی، طاعون و قحطی چهره نموده بود. اگر توجه شود که تعدادی از این ترکمانان (در واقع همه آنهایی که از ولایت روم آمده بود) جزو اتباع عثمانی بودند، می‌توان بسادگی دریافت که این رخداد یعنی حرکت جمعیتی که قدرتهای عثمانی را از توجه بدان بازنداشت، در استانبول با نوعی سوءظن شدید و تشویش روزافزون تلقی می‌شده است. و آنرا بدیدهٔ گرایشهای جدائی‌طلبی می‌نگریستند که گاهی در ایالت روم صورت وقوع می‌یافت. حتی پادشاه درویش دوستی چون سلطان بایزید دوم هم نمی‌توانست بدان بی‌اعتنا باشد؛ او دست کم از زمانی که یکی از صوفیان آفاقی (دوره گرد) سال ۸۹۷ / ۱۴۹۲ به جانش سوءقصد کرد، می‌دانست که از این متعصبان سیاسی که خرقه برتن می‌کردند ممکن است در آینده نیز کارهائی از این دست سرزنند.

۱ـ اسکندر منشی، ترجمه سیوری، صص ۵۵۹، ۵۸۴، ۱۰۷۳.

۲ـ دوری، «بغداد» در EI، چاپ جدید. LHP، جلد ۴، ص ۶۳.

بااینکه قاتل بالقوه یکی از دراویش قلندر بود نه قزلباش، ولی از زمان جنید به بعد آرمانهای سیاسی قزلباش برای باب عالی عثمانی شناخته شده بود. از اینرو هنگامی که اسماعیل در ارزنجان ظاهر شد حکومت عثمانی از اینکه به ولایت روم حمله برد، تردید کرد چون در آن شرایط کمترین نتیجه اینکار از دست دادن این منطقه بود. بنابراین به تدارکات وسیع نظامی پرداخت و تا زمانیکه اسماعیل توجه خود را به مناطق شرقی معطوف نساخت، از اینکار دست نکشید. گواینکه حمله مورد نظر جامه عمل نپوشید، ولی دولت عثمانی همچنان نگران جریان امواج مداوم مزدوران آناتولی به سپاه اسماعیل بود.

سلطان عثمانی به منظور جلوگیری از این مهاجرت توده‌ای اتباع توانمند و خاتمه دادن به تقویت توان نظامی دشمن، در سال ۸ ـ ۹۰۷ / ۱۵۰۲ نخستین دستور تعقیب قزلباشان را در آناتولی صادر کرد. هر کسی که معلوم می‌شد جزو هواداران صفوی است. برچهره‌اش داغ می‌نهادند و به بخش غربی، معمولاً به مودونی و کورونی در جنوب یونان تبعید می‌شد. در مرز شرقی به امرا دستور دادند که از آمد و شد قزلباشان در مرز جلوگیری کنند. ولی این اقدامات در اوضاع آن زمان نمی‌توانست کمترین تأثیری داشته باشد بخصوص در مورد جمعیت نیمه چادرنشین که علائق و وفاداری مذهبی و سیاسی‌شان غیرقابل کنترل بود. امّا این عملیات چندان با ناکامی قرین نبود، چون در لابلای تواریخ مورخان عثمانی می‌توان سندی را دید که حاکی از ارسال نوشته‌ای از سوی اسماعیل به سلطان عثمانی است و درخواست اینکه از رفت و آمد هواداران او در مرز ممانعت به عمل نیاورند (ولی این نامه نتیجه‌بخش نبود).

پس از لشکرکشی اسماعیل به امارت‌نشین ذوالقدر در سال ۹۱۳ / ۱۵۰۷ که در قلمرو و نفوذ عثمانی قرار داشت رابطه بین آنها و صفویان تیره‌تر شد؛ معلوم نیست که آیا هدف اسماعیل از این حمله پیشروی در مناطق عثمانی بوده یا نه؟ چون اطلاعات منابع در این زمینه متناقض است[۱]. بهرحال سپاه عثمانی دست به اقدامات تدافعی جدیدی زد که در عمل متوجه شد چندان ضرورتی نداشته است. میزان تهدید ناشی از قدرتگیری اسماعیل در ایران و جنبش تحت رهبری او نسبت به ایالت روم، البته نه تهدید کل امپراتوری عثمانی که چند سال بعد فهمیده شد و نتیجهٔ حمله نظامی نبود بلکه به علت بحران شدید داخلی بود.

هنگامیکه فرزندان سلطان‌بایزید دوم در زمان حیات پدر برسر جانشینی به نزاع برخاسته بودند، شاهزاده سلطان قورقود پنهانی شهر خود انتالیا را در سال ۱۵۱۱ م. به قصد مانسه (مغنیسیا)

۱ـ شهروید "Der sieg der Safaviden"، ص ۱۴۲.

شهرکی در نزدیکی پایتخت، ترک گفت تا بتواند از آنجا تحولات دربار را آسانتر زیرنظر بگیرد. او با ترک دربار (که از سوی دربار با بی‌اعتنایی هم برگزار نشد) شایعه مرگ سلطان را که از سالها قبل دچار سستی و بیماری بود قوت بخشید. این اخبار کاملاً بی‌اساس تنفر موجود در بین قزلباش را مخصوصاً در ایالت تکّه‌ایلی که انتالیا پایتخت آن بود و تعقیب و اعدام قزلباش در آن صورت گرفته بود، برانگیخت؛ ترس از تبعید و خشم آنها و از اینکه رخصت سفر به ایران ندارند، این تنش و تشنج را دوچندان کرد. گروههایی از ترکمانان یاغی، همه تقریباً مرکب از قزلباشان به سرکردگی قزلباشی بنام شاهقلی، از اهالی همان منطقه ولی با خاستگاههای نامعلوم، منطقه را زیرپا گذاشتند وکشتند و چپاول کردند. شورشگران از روستائیان بی‌زمینی بودند که چیزی نداشتند از دست بدهند الّا اینکه معتقد بودند در صورت مرگ به بهشت خواهند رفت. در این قیام فقر و تنگدستی را نباید از زمره عوامل و انگیزه‌های آن کنار گذاشت. ترکیب این وجه اجتماعی با تشیع افراطی و غالیگری کاملاً قابل تشخیص است.

هر جا که شورشگران ظاهر می‌شدند وحشت و سراسیمگی می‌پراکندند. روستاهایی که ساکنان آنها از پیوستن به شورشگران امتناع می‌کردند، با خاک یکسان می‌شد و مردم، حتی زنان و کودکان هم قتل‌عام و چهارپایان نیز سربریده می‌شدند. حتی مساجد و زوایای اسلامی نیز از نهب و غارت درامان نماند. نیروهای منظمی که در مقابل آنها درایستادند چه به فرماندهی حاکم آناتولی و چه تحت‌نظر شاهزاده سلطان قورقود که در جلگه الشهر با آنها جنگید برافتادند. در نهایت سلطان‌بایزید به ناچار وزیراعظم خود خادمعلی پاشا را در رأس سپاهی مجهز گسیل داشت. خادمعلی، شاهقلی و دستجات او را که در انتالیا از دست او گریخته بودند، دنبال کرد و سرانجام پس از تعقیب طولانی در آناتولی در ۲ ژوئیه ۱۵۱۱ م. در جوار سیواس بدانها رسید. جنگ برای فریقین فاجعه‌بار بود: وزیراعظم زخمی مهلک برداشت و شاهقلی هم در میانه جنگ و یا پس از آن کشته شد. هواداران او به‌رغم تلفات سنگینی که متحمل شده بودند موفق شدند از مرز ایران بگذرند. آنها در ری به اسماعیل پیوستند که احتمالاً به رفتار و کردار نسنجیده آنها مظنون شده بوده است. بهر تقدیر رهبران آنها به سبب ارتکاب چپاول در خاک ایران به قتل رسیدند و دیگران هم در بین واحدهای نظامی پراکنده شدند چون اسماعیل آشکارا از اینکه آنها را در گروههای متحد و مجزائی نگهدارد، واهمه داشت. با اینکه شاهقلی کارش را در مقام حامی صفویان شروع کرد، ولی در مراحل بعدی شورش همچون خدا، پیامبر و مهدی مورد ستایش قرار گرفت و لذا دست از حمایت اسماعیل برداشت. به همین سبب بعید می‌نماید که دست همکاری و تحریک صفویان در این شورش وجود داشته باشد. افزون براین، در منابع هم به این مطلب

اشاره‌ای نشده است.

وضعیت کاملاً متفاوتی بعداً ایجاد شد. این شورش با نبرد سیواس و مرگ شاهقلی فرو ننشست. بالعکس، چندی بعد درست در ایالت روم بار دیگر شعله برکشید. در اینجا ارتباط بین شورشگران و صفویان کاملاً روشن است. مجاورت مرزهای صفوی با ایالت روم، به شورشگران فرصت فرار به خاک صفویان و طرح نقشه‌های تازه برای اجرا می‌داد. قزلباشان شورشگر حتی از اعضای خاندان سلطنتی عثمانی هم حمایت دیدند. شاهزاده شاهین‌شاه، یکی از فرزندان بایزید و حاکم قرامان، در صدد پیمان با آنها برآمد ولی قبل از رسیدن به توافق به ناگهان مرد. هنگامیکه برادر او احمد که سلطان او را ولیعهد خود کرده بود، متوجه شد امیدش در رسیدن به تاج و تخت برباد رفت، شوریده و پس از او مرادکه در پایتخت آماسیا نایب مناب او شده بود، با قزلباش‌ها به مذاکره پرداخت و به آنها رخصت داد تا آماسیا را در اواسط آوریل ۱۵۱۲ م. اشغال کنند. خونریزیها و قتل و حرق شورش روم وحشتناکتر از شورش شاهقلی و پیروانش در غرب آناتولی بود. اینکه آیا رهبری و هدایت این شورشگران به رضایت مراد بوده، چیزی دانسته نیست. بهرتقدیر چندی برنیامدکه او ابتکار عمل خود را از دست داد و چاره‌ای جز پناهنده شدن به اسماعیل ندید.

شورش قزلباشان آناتولی در نهایت چنان به تغییر اوضاع انجامید که چیزی جز فلاکت و سرکوبی برای شورشگران نداشت: سلطان‌بایزید با فشار فرماندهان نظامی به نفع فرزندش سلیم از سلطنت‌کناره‌گرفت و سلیم در ۷ صفر ۹۱۸ / ۲۴ آوریل ۱۵۱۲ به تخت سلطنت جلوس کرد. این سلطان جدید نه‌تنها توانمند و مصمم بود، بلکه از دشمنان سرسخت اسماعیل برشمرده می‌شد. او می‌دانست که خطر اصلی امپراتوری او قزلباشان هستند چون وقتی که حاکم طرابوزان بود تقریباً از نزدیک ناظر ظهور اسماعیل جوان، یتیم بچه یک ماجراجوی متعصب مذهبی و سیاسی بودکه حال معبود شکست‌ناپذیر ایران شده بود. او همچنین شجاعت متعصبانه جنگجویان اسماعیل را دیده بود. سلیم تردید نداشت که حکومت عثمانی دست‌کم در ایالات آسیای صغیر تا زمانیکه شورش قزلباشان در آناتولی ادامه دارد، در مخاطره خواهد بود.

تحولات ایران و عواقب آن در مناطق شرقی امپراتوری عثمانی (واینکه چگونه قضیه به سلیم وانمود شده بود) زمینه‌های مناسبی بودندکه توجه او را به خود جلب‌کنند: در زمان جلوس سلیم به تخت سلطنت اخبار نامطلوب دیگری نیز بدو رسید. دخالت ایران که استانبول به غلط از زمان لشکرکشی اسماعیل به ارزنجان در سال ۹۰۵ / ۱۵۰۰ و البستان در سال ۹۱۳ / ۱۵۰۷ منتظر آن بود، بالاخره اتفاق افتاد. نه خود شاه، بلکه حاکم او در ارزنجان یعنی نورعلی خلیفه روملو به

دستور ارابایش به مناطق عثمانی هجوم برد تا به شورشگران در روم مدد برساند. نورعلی چندین شهر عثمانی را غارت کرد و سرانجام در معیت شاهزاده مراد که برسر راه خود به ایران در شهر توقات توقف کرده بود، این شهر را نیز به باد تاراج داد. او شکست نابودکننده‌ای بر یکی از فرماندهان عثمانی بنام یولّارقاصدی‌سنان‌پاشا که هنگام برگشت او نزدیک مرز براو حمله کرد، وارد ساخت.

سلطان سلیم اول به محض‌اینکه بر برادرانش غلبه کرد، دستور سرکوبی بیرحمانه قزلباشان آناتولی را صادر کرد. هر کس که معلوم می‌شد عضو جنبش است یا مظنون بود مورد مواخذه قرار می‌گرفت. بدین‌ترتیب اسامی همه قزلباشان مظنون ثبت و تهیه شد؛ گروهی از آنها را از دم تیغ گذراند و پاره‌ای دیگر را به زندان افکند. البته در این موقعیت قربانیان اصلی قبایل چادرنشین ترکمان و یا روستائیان کشاورز بودند؛ شهرنشینان اصولاً گرایش چندانی به نهضتهای افراطی و غالی نداشتند. دلیل این آزار و تعقیب شورشهای مکرر قزلباشان و ارتباط آنها با صفویان بود ـ نه عقاید شیعی آنان، گرچه با مذهب مسلط سنّی امپراتوری عثمانی مغایرت داشت. سایر گروههای شیعی تا زمانیکه از فعالیتهای توطئه گرانه مبرا بودند، مصونیت داشتند. بعید نیست که سلیم در شورش قزلباشان آناتولی، اوج بعضی از گرایشهای جدایی‌طلب را احساس کرده باشد که دهها سال ایالت روم را به تهدید کشیده بود. بهرتقدیر وی فقط به اقدامات داخلی اکتفا نکرد، بلکه در ۲۰ مارس ۱۵۱۴ م. تدارک لشکرکشی علیه ایران را فراهم ساخت. مشاوران نظامی و سپاهیان او برای انجام این لشکرکشی هم‌قسم شدند، و این لشکرکشی عواقب و پی‌آمدهای خاصی بدنبال داشت.

اگر تا اینجا روابط صفویان و هواداران ترکمان آنها را در آناتولی از دیدگاه مذهبی سنجیده‌ایم، به این دلیل است که این تفسیر یک تفسیر همگانی و متداول است. امّا اخیراً فرضیه‌ای[1] ارائه شده که برپایه آن عوامل اجتماعی و سیاسی برانگیزه‌های مذهبی می‌چربد. و این نیز بایستهٔ توجه است. طبق این فرضیه، قبایل ترکمان آسیای صغیر به این دلیل به ایران روی آوردند که نمی‌خواستند و نمی‌توانستند در جامعه عثمانی جذب شوند. آگاهی شدید قومی آنها مانع از ادغام و ترکیب آنها می‌شد (گواینکه صفویان نیز عملاً در تحقق یک چنین ادغامی موفق نبودند). یک مسأله دیگر این بود که رهبران این قبایل مجال پیشرفت در سپاه عثمانی را نداشتند چون در این دوره اشرافیت نظامی ترکی شکل گرفته بود ـ و حال آنکه امرای ترکمان در ایران،

۱ـ والش، «تاریخنگاری»، صص ۲۰۲ به بعد.

به‌تنها در فتوحات منطقه‌ای، بلکه در سازمانبندی سیاسی و تشکیلات ایالتی امپراتوری دامنه عمل وسیعی داشتند.

این استدلال پذیرفتنی است، ولی اعتبار آن در بعضی نکات باید ارزیابی شود مخصوصاً عقیده اینکه علائق قبیله‌ای همیشه مافوق علائق و پیوندهای دیگر، از جمله علائق مذهبی، بوده و ترکمانان من حیث‌المجموع نسبت به جریانهای مذهبی بی‌اعتنا بودند و هنوز به اعتقادات شمنیستی پیشینیان خود وابستگی داشتند. منابع موجود مبین این احکام و فرضیات نیستند و هر چه زمان می‌گذرد بیشتر به این فرضیه می‌رسیم که انگیزه‌های شدید مذهبی در ظهور اسماعیل و در برانگیختن هواداران آناتولی او تأثیری قاطع داشته است. این مسأله حتی اگر انگیزه‌های مذهبی پدر و جد او مغفول گذاشته شود، همچنان باقی خواهد بود تا شاید نقیض این‌نظر پدید آید.

سلیم البته با دقت در تفصیل وقایع آناتولی، حق داشت توسعه و گسترش حکومت جدید صفوی را خطری برای امپراتوری عثمانی بداند. او با نقشهٔ وسیعی که بی‌تردید قبلاً طراحی کرده بود و کمی بعد هم با فتح سوریه و مصر در سال ۹۲۲ / ۱۵۱۷ جامه عمل بدانها پوشاند، نمی‌توانست خطر حمله از جناح و یا عقب را بپذیرد. امّا به محض اینکه در بهار و تابستان سال ۹۲۰ / ۱۵۱۴ به طرف ایران راند، همچنان دلواپس این بود که شاه را نخواهد توانست به میدان جنگ بکشاند. علیرغم اینکه در نامه‌های ردوبدل شده بین این دو حاکم (که متن آنها بدست ما رسیده است) تحریکات کافی وجود داشت، ولی نمی‌توانست مطمئن باشد که اسماعیل با او وارد جنگ خواهد شد. اگر اسماعیل تصمیم به امتناع از جنگ می‌گرفت، حرکت به مرزهای شرقی با سپاهی که چندان اشتیاقی به پیشروی نداشتند (گزارشی از سرپیچی در بین سپاه ینی‌چری موجود است) امکانپذیر نبود. گذران زمستان در شرق آناتولی هم، فقط بنابه دلایل جوی، کار منطقی نبود. دشواری و مشکل این عملیات هنگامی ثابت شد که حاکم ایرانی دیاربکر با رسیدن دشمن از جلو او گریخت و در حین هزیمت دست به آتش زدن اراضی در مقابل تعقیب‌کنندگان زد.

در نهایت معلوم شد این نگرانی هم چندان موردی نداشت: اسماعیل بااینکه می‌دانست که سلطان نیروهای عظیمی را بسیج کرده، باز از جنگ امتناع نکرد. اگر بتوانیم به اطلاعات معدودی از منابع اطمینان کنیم، او دانسته و سنجیده بعضی از امتیازاتی را که پایگاه او در کوهستانهای خوی در شمال‌غرب آذربایجان برایش می‌داشت، واگذاشت و به جای آن در جلگه چالدران چادر زد. افزون براین، گفته شده که اسماعیل قبل از اینکه سپاه دشمن در میدان جنگ سروسامان یابد و آرایش جنگی پیدا کند، از حمله بدانها امتناع ورزید؛ تدبیری که از آن دو نفر از فرماندهان او یعنی محمدخان استاجلو و نورعلی خلیفه بود که در جنگ با سپاهیان عثمانی تجاربی داشتند.

بااینکه این اطلاعات تا حدودی حاکی از واقعه‌کاوی همراهان او است امّا بعید نیست که تصمیم اسماعیل از دیدگاه بخت‌خوشی باشد که تاکنون به روی عملیات نظامی وی لبخند زده بود و این باور را در وی پدید آورده بود که واقعاً شکست ناپذیر است.

شاه‌اسماعیل در جنگ چالدران در ۲ رجب ۹۲۰ / ۲۳ اوت ۱۵۱۴ شکستی سخت خورد. گروه معدودی از هوادارانش به پایتخت خویش تبریز هزیمت کرد، ولی سپاهش درهم‌کوبیده شد و شماری از فرماندهانش به قتل رسیدند. فاجعه این شکست ازاینجا پیداست که حرمسرای دربار هم با دو همسر اسماعیل به دست دشمن افتاد. علت شکست ایران نه تنها آن عللی است که در بالا گفته شد، بلکه برتری تعداد سپاه ترکان نیز بود و دسترسی آنها به توپخانه و اسلحه گرم که ایرانیان کاملاً فاقد آن بودند[1] و همین مطلب تأثیری سخت و مهلک بر سوارگان شاه، خصوصاً در یک جلگه وسیع، گذاشت. البته تسلط درخشان سلیم بر مشکل لُجستیکی که دشواریهای آنرا نباید دست‌کم گرفت و حرکت دادن سپاه از مناطق دوردست امپراتوری از عوامل مهم پیروزی سپاه ترکان بود، گواینکه شاید چندان نقش قاطعی در روند جریانات نداشت.

با همه شکست کامل اسماعیل، سلطان عثمانی در وضعیتی نبود که از این پیروزی بهره‌برداری کاملی بکند. او به تعقیب شاه پرداخت و تبریز را متصرف شد. اما یک هفته بعد در ۱۳ سپتامبر به ناچار به طرف غرب راند چون علیرغم پیروزی آشکار، نتوانست فرماندهان و افسران خود را قانع سازد تا زمستان را در تبریز بگذرانند و اگر می‌خواهند تعقیب شاه را ادامه بدهند وارد کوهستانهای ایران شوند. در اینجا با وضعیتی مواجه می‌شویم که صفویان در درگیریهای آتی خود با عثمانیان از آن کمال بهره‌برداری را کردند؛ یعنی کشیدگی و طول خطوط ارتباطی، دشواریهای حمل‌ونقل و آب‌وهوای نامساعد و سخت آناتولی و آذربایجان. آنها پس از جنگ چالدران با هشیاری از این اوضاع و احوال بهره گرفتند و از جنگی سرنوشت ساز با عثمانیان امتناع کردند و توان و تهاجم خود را در متفرق کردنشان بکار بستند، با این امید که فرارسیدن زمستان آنها را مجبور به بازگشت کند.

اسماعیل کمی پس از بازگشت سلیم، بی‌هیچ مشکلی به تبریز برگشت. او هرگز نتوانست از اشغال ایالات ارزنجان و دیاربکر بتوسط سپاه ترکان و ضمیمه نهایی آنها به امپراتوری عثمانی جلوگیری کند و این ایالات پس از سال ۹۲۲ / ۱۵۱۷ م. هرگز بازپس گرفته نشد.

* * *

۱ـ فلسفی، «جنگ چالدران»، ص ۱۵۴ سیوری، "The Sherly Myth"، صص ۷۳ به بعد.

جنگ چالدران برای شاه‌اسماعیل فقط باخت یک جنگ و یا ازدست دادن قطعاتی از اراضی نبود. هاله و جوهره شکست‌ناپذیری او در چشم پیروانش محو شد، گواینکه این شکست چیزی نداشت که بعداً شهرت قدسیّت او را به خطر اندازد و قابل ترمیم نباشد. رویهمرفته شاهان بعدی صفوی هنوز هاله‌ای از قداست داشتند. ولی اعتمادبنفس اسماعیل ضربه‌ای کاری خورد. چگونه می‌توان این واقعیت را تبیین کرد که او در عرض ده‌سال باقی مانده از عمر خویش، دیگر توان راه‌اندازی لشکری را برای سرکوبی دشمنان داخلی و یا خارجی، از خود نشان نداد؟ چنین می‌نماید که پس از جنگ چالدران آن پویائی قدیمی و شجاعتی که در آوردگاه چالدران از خود بروز داده بود به تحلیل رفته باشد، گرچه در این مدت فرصت عملیات نظامی فراهم آمد، چه به دلیل شورش بعضی از حکام و چه به سبب حمله خارجیان، مثلاً هجوم تازه ازبکان در ۹۲۷ / ۱۵۲۱ با سرکردگی عبیدالله خان، او وظایفی از این نوع را در اختیار افسران خویش نهاد. از قرار معلوم خود او نیز در امر دفاع نظامی از تاج و تخت و امپراتوری به نوعی رخوت و انفعال شدید دچار شده بود. بااینکه اسماعیل سنت انتقال دربار سلطنتی و مرکز فرماندهی را از ایالتی به ایالت دیگر و نیز سنت ییلاق و قشلاق را مراعات می‌کرد، ولی بیشتر ایام خود را در شکار، چوگان و تفنن و میگساری می‌گذراند. شاه‌اسماعیل در بهار سال ۹۳۰ / ۱۵۲۴ در یک سفر شکار به گرجستان مبتلا به بیماری شد ولی در موقع برگشت به اردبیل سلامت خود را بازیافت و به سفر ادامه داد. امّا در راه دچار تب شدیدی شد و با همان تب در ماه رجب / مه همان سال در تبریز ازپای درآمد.

پیش از اینکه به بررسی تاریخ بعدی امپراتوری صفوی بپردازیم، بایسته است که شخصیت و اهمیت تاریخی اسماعیل را نیز ارزیابی کنیم. گزارش‌های همزمان ایتالیائی تصویری روشن از سیمای ظاهری نخستین شاه صفوی ارائه داده‌اند. این گزارشها را تکچهره‌ای از او که امروزه در کاخ اُفیتسی (UFFIZI) در فلورانس محفوظ است. تقویت می‌کند[1]. گزارشگران ایتالیائی که اسماعیل را از نزدیک دیده‌اند او را فردی با ظاهری پرکشش و جذاب، نه‌چندان بلندقد بلکه با قدی متناسب و ترکیبی موقر و شانه‌های پهن و چهره‌ای سفید و زیبا و اصلاح کرده و سبیل سرخرنگ وموئی کم‌پشت توصیف کرده‌اند[2].

اسماعیل به هوشمندی شهره بود و ذهنی خلاق و سریع‌الانتقال داشت. شخصیت او بنابه

۱ـ مثنای متوسطی از این تکچهره در کتاب فلسفی، چند مقاله، صفحه روبروی ۴۰ آمده است.

۲ـ بنا به نوشته راموسیو منقول در هینتس، drans Anstleg، صص ۷۴ به بعد؛ و نیز نگاه کنید به «مسافرت بازرگانان در ایران» در Narrative of itlian Travels، ص ۲۰۲.

توصیف منابع آکنده از خصوصیات مثبت بود، تواریخ رسمی، او را حاکم عادلی تصویر کرده‌اند که قلباً به رعایا و پیروان خود عشق می‌ورزید. اشعار او آکنده از غیرت غریب و تعصب دینی است. شاید در این اشعار کلید پیروزیهای سیاسی و نظامی اولیه وی نهفته باشد: یعنی توانایی او در القای شور و احساساتش به دیگران ـ گواینکه در آن عصر بعضی از حساسیت‌های افراد را نباید فراموش کرد. شجاعت و دلاوری اسماعیل با نیروی بدنی و مهارت فوق‌العاده‌اش در جنگاوری (گفته شده که اسماعیل تیرانداز ماهری بود) او در میدان جنگ شاخص می‌نمود. امّا به غیر از میدان جنگ نیز شجاع و متهور بود، مثلاً تصمیم‌گیری شخصی او در رواج رسمی مذهب تشیع در تبریز که دوسوم آن اهل سنت بودند. این خصوصیات حتی در ایام اولیه سنین، تأثیری قاطع در رهبری او داشت. در منابع می‌خوانیم که در نوجوانی بی‌محابا به شکار خرس، پلنگ و شیر می‌رفت. به دست‌ودل بازی و سخاوت بیش از حد شهره بود مخصوصاً وقتی که قضیه تقسیم غنایم پیش می‌آمد: البته این رفتار او فقط از روی ایثار نبود بلکه آنرا سریع‌ترین وسیله برای جذب پیروانش می‌دانست.

درکنار شفقت شاه به پیروان خود، گاهی نیز بیرحمی و قساوت شدیدی بروز می‌یافت مخصوصاً در مورد حکامی که تصمیمات خودسرانه می‌گرفتند. دشمنانی که از تسلیم سرباز می‌زدند باکینه‌توزی بی‌امان و قساوت وحشتبار تعقیب می‌شدند. می‌توان فرامین او را در اعدام سنیان صادق‌دم و ثابت‌قدم و یا شکنجه و عذابها را دربارهٔ بعضی از بزهکاران (طبق نوشتهٔ منابع) یادآوری کرد. تنفر او می‌توانست فراتر از مرگ دشمنانش برود. مثلاً کاسهٔ سر محمدشیبانی خان ازبک را جام شراب او سازد؛ وگاهی نیز دستور می‌داد که به مقابر و جسدها هتک‌حرمت شود. نفرت از چنین فجایعی فقط با درنظر گرفتن جریان سبعیت عمومی این عصر اندکی تخفیف می‌یابد. انفعال و خوشگذرانی شگفت‌انگیز اسماعیل در ده سال پسین عمرش شخصیت او را برجسته ساخته است. چنین می‌نماید که برگشت از جاه‌طلبی‌های نظامی و سیاسی به زندگی منحصر درباری و غرق در باده‌گساری، شکار و شرکت در مسابقات، حتی معاصران او را هم سردرگم و مبهوت ساخته است. معلوم می‌شود که قضیه اصلی این بوده که این معاصران در همه وقایع با تصمیمات خام خود شاه را قربانی امیال و ترفندهای یک عده درباری بی‌حمیت همچون وزیراعظم میرزا کمال‌الدین حسین (مقتول در ۱۵۲۳ م.) و سایر اعیان و اصول اصفهان کرده‌اند.

سیمای آغازین امپراتوری صفوی

دو بخش از جمعیت امپراتوری صفوی بایسته اعتنا است: ترکان و ایرانیان. این دو بخش نه‌تنها از نظر زبان و آداب متمایز از هم بودند، بلکه خاستگاه و فرهنگ آنها هم فرق می‌کرد. عنصر ترک بیشتر ایلات ترکمان را در شمول خود می‌گرفت که کمابیش گله‌داران چادرنشین و جنگاوران بودند و عنصر ایرانی هم از لایه‌های روستایی جدا افتاده و طبقات بازرگان شهری و پیشه‌وران تشکیل شده بود. شخصیت اسماعیل دو گروه ترک و ایرانی را به هم جوش داده بود و هردو را توأمان داشت. نمی‌توان بسادگی دریافت که اسماعیل به کدامیک از این گروهها بیشتر تمایل داشت و در صورت انتخاب، کدامیک را برمی‌گزید.

هر چند که سلطان سلیم نتوانست از پیروزی در جنگ چالدران کمال بهره‌برداری را بکند، ولی این جنگ نه‌تنها در رهبری شخصی شاه‌اسماعیل، بلکه در تاریخ ایران هم عواقب و نتایج عظیمی داشت. تبریز، تختگاه صفویان، در نتیجه ازدست رفتن مناطق صفویه در شرق آناتولی، مرکزیت خود را کمابیش از دست داد و در مرزهای امپراتوری قرار گرفت؛ از آن پس مرکز ثقل جغرافیایی قلمرو صفویان به‌ناچار به بلندیهای ایران نقل‌مکان کرد. در نخستین مقطع از حکومت اسماعیل علیرغم فتوحات او تا خراسان، به هیچ‌وجه معلوم نبود که قلمرو حکومتی‌اش که مرز غربی آنرا با امپراتوری عثمانی شاخه‌های سفلای رودخانه فرات مشخص می‌کرد، به صورت یک دولت ایرانی با حواشی ترکی در غرب و یا به‌گونه یک دولت ترکی با پیرامون و محیط ایرانی در شرق درآید. امکان هر دو وجود داشت. گواینکه بعضی از اوضاع احوال نظیر ورود برخی از سنن ترکمانان در تشکیلات دیوانی و سپاه حاکی از رجحان شق دولت ترکی بود. شکست چالدران پاسخ قاطعی به این سؤال نداد، چون اسماعیل هنوز به تختگاه خود تبریز چسبیده بود و انتقال پایتخت حکومتی به قزوین تا نسل بعد صورت نگرفت؛ ولی این شکست بی‌تردید سبب شد صفویان سیاست خود را به طرف شرق سوق دهند. مخصوصاً زمانیکه اسماعیل وضع جدید را بی‌هیچ تلاشی برای تغییر آن، پذیرفت.

اگر در تمایز بین ایرانیان و ترکان این روزگار درپی جهت‌گیری ملی باشیم، دچار اشتباه خواهیم شد چراکه مقولاتی چون ملی‌گرایی به مفهوم جدید کلمه، بعدها از اروپا وارد خاور نزدیک شد. از سوی دیگر، مردم کاملاً از تفاوت و تمایز قومی بین خودشان آگاه بودند. در امپراتوری صفوی بین ترکان و ایرانیان نه‌تنها ناسازگاری و حتی تناقضات شدید برخاسته از رقابت وجود داشت، بلکه این ناسازگاریها و مخالفتها در تحولات داخلی قرن دهم / شانزدهم تا

اواخر سلطنت شاه‌اسماعیل تأثیری چشمگیر گذاشت. از همان ابتدا در یک طرف ترکان بودند با داعیه اینکه در پایه‌گذاری سیاسی حکومت جدید سهمی عمده دارند و در طرف دیگر هم اشرافیت ایرانی قرار داشت که به نقش خود در سازماندهی و شکل‌گیری تشکیلات دیوانی حکومت صفوی مباهات میکردند.

نسلهای متمادی خانواده‌های خاصی از ایران، کارگزاران عمده دیوان و مقامات عالیه تشکیلات کشور بودند. این خانواده‌ها به اشرافیت محلی ایرانی تعلق داشتند. کارگزاران عمده قطع نظر از اینکه حکام آنها قراقویونلوها، تیموریان و یا آق‌قویونلوها باشند، همواره از این اشرافیت ایرانی انتخاب می‌شدند. گاه اتفاق می‌افتد که اعضای یک خانواده و یا یکی از آنها در خدمت چندین سلسله می‌بودند. اسماعیل نیز در موقع قدرتگیری چاره‌ای جز بهره گیری از همان طبقه دیوانی مجرب نداشت، یعنی همان کاری که حکام سابق انجام داده بودند، چون افراد قابلی از ترکان و یا ترکمانان وجود نداشتند که این مقامات را از آن خود کنند.

همانطور که مطرح شده[1]، می‌توان سؤال کرد که آیا اسماعیل فی‌الواقع نماینده نمادین مردم ایران بوده که با کمک آنها آخرین تلاش موفقیت‌آمیز را برای کسب قدرت سیاسی بکار بسته است؟ آنچه یقین است اینکه او با توسل به اشرافیت محلی به نتایجی کاملاً متفاوت با نتایج حکام سابق همچون ترکمانان دست یافت. تا این زمان نفوذ و تأثیر مأموران ایرانی همواره با علائق اعضای خاندان درباری و اشرافیت نظامی ترکمان محدود می‌شد و نمونه آن نیز سرنوشت مصلح نامی قاضی‌صفی‌الدین عیسی‌ساوجی در سال ۸۹۷ / ۱۴۹۲ بود[2]. امّا اسماعیل با طبقه زمیندار ایرانی ارتباط داشت که بهرحال فارغ از اجداد ترکمان او، به آنها متعلق بود، از اینرو به عنصر ایرانی کمتر از عنصر ترکمان وابستگی نداشت. تأثیر و نفوذ توانگاه قبایل ترکمان را نیز باید بدین‌امر افزود که او را در رسیدن به پیروزی یاری رسانده بودند. نقشی که رهبران آنها در سالهای نخستین حکومت اسماعیل داشتند سبب شده که اسماعیل در پی سنگ تعادلی باشد؛ و این موازنه را به ناچار در وجود اشرافیت ایرانی یافته است.

طبق یک تفسیر سنتی، در امپراتوری صفوی پیش از شاه‌عباس اول (۱۰۳۸ - ۹۹۵ / ۱۶۲۹ - ۱۵۸۷) بین مقامات نظامی که خاص رهبران قبایل ترکمان بودند و مناصب کشوری و مذهبی که از آن اعضای اشرافیت محلی یعنی ایرانیان و یا به تعبیر دیگر تاجیکان بود، فرقی عمده وجود

۱ـ والش، «تاریخنگاری»، صص ۲۰۲ به بعد.

۲ـ مینورسکی، «آق‌قویونلوها و اصلاحات ارضی»، در Bsoas، جلد ۱۷ (۱۹۵۵ م.)، صص ۶۲ - ۴۴۹؛ (تجدید چاپ در The Turks , Iran and the caucasus).

داشت. بسیاری از بررسیها و مطالعات جدید روشن ساخته که یک‌چنین گزارشی شتابزده بقدر کافی نمایانگر شرایط و اوضاع و احوال آن روزگار نیست[1]. حتی در زمان شاه‌اسماعیل هم نمونه‌های مهمی از عدول از این تصویر می‌توان مشاهده کرد. واگذاری مناصب عالیه دیوانی و نظارت عالیه بر اوقاف (مقام صدراعظم) بر اشراف ایرانی کاملاً در جهت دوگانگی و اختلافی بود که در بالا ذکر شد. امّا دیگر قضیه مردی چون قاضی‌محمدکاشی که بطور همزمان هم صدر باشد و هم امیر، اصلاً با این اصل همخوانی نداشت. بدیهی است که گمارش وکیل برای شاه که وظایف امیرالامرا و وزیراعظم را توأمان داشت، عدول از این اصل بود. حتی نخستین کسی که به این منصب دست یافت شیخ‌نجم‌الدین مسعودرشتی، یک نفر ایرانی بود، و او در این منصب عالی سیاست گمارشی که در پیش گرفت حمایت صریح از برجستگان و خبرگان ایرانی و کاهش نفوذ ترکان بود. در زمان مرگ شیخ‌نجم‌الدین در سال ۱۵۰۹ م. یک نفر ایرانی دیگر، یاراحمد خوزانی معروف به نجم‌ثانی، جانشین او شد و او نیز صاحب دو وظیفه اصلی کشوری و لشکری بود. اینکه او کاملاً بر وظیفه لشکری خویش مسلط شده، تردیدی نیست چون در سال ۹۱۸ / ۱۵۱۲ در رأس سپاه سلطنتی به جنگ ازبکان رفت و در نبرد غجدوان کشته شد. از سال ۱۵۰۹ تا ۱۵۱۴ م. منصب امیرالامرا و یا مقام فرماندهی کل وکیل در دست ایرانیان بود نه ترکان. نمونه‌های فوق گواهی بر این مدعاست و مثالهای دیگری هم می‌توان آورد. این مناصب نشان می‌دهند که عالی‌ترین مناصب نظامی و فرماندهی حتی در زمان اسماعیل اول در اختیار اشراف ایرانی بوده است.

کاملاً روشن است که برجستگان و خبرگان ایرانی در زمان اسماعیل از نفوذشان برای تحدید قدرت نسبتاً نامحدود امرای ترک بهره می‌گرفتند و این کاری بود که گاهی بدون موافقت و یا آگاهی شاه صورت می‌گرفت. می‌دانیم که شاه‌اسماعیل عنایت ویژه خود را شامل حال رجال ایرانی فوق‌الذکر و مردان آنها کرد، تا آنجا که تعدادی از آنها به ثروتهای کلان دست یافتند. در اینجا تصور تصویری از ناخرسندی و رنجش اشرافیت ترکمان با توجه به حمایت و عنایت خاص شاه و مخصوصاً غصب جدی امتیازات آنها چه به صورت واقعی و چه احتمالی، قابل درک و ساده است. ریشه و منشأ این امر در روابط پرکشاکش بین رجال ایرانی و ترک نهفته است که در سرتاسر سده دهم / شانزدهم ادامه داشت و حتی از خصوصیات حکومت این دوره صفویان است. این روابط در تاریخ پسین این سلسله هم بکرات چهره نمود.

۱ـ برون، احوال شاه‌اسماعیل، اکثر صفحات؛ اوبن "Etudes safavides I".

اسماعیل بی‌تردید در حد و حجم مشخص از تأثیرات سیاست ایراندوستی خویش آگاه بود. بنابراین پذیرفتنی است که وی اهدافی خاص در ذهن داشته است چون کافی بود احساس کند که اشرافیت نظامی ترکان با نفوذ مخربشان می‌خواهند او را ملعبه جاه‌طلبی‌های خودشان بکنند. اگر هم این‌چنین بود، بهرحال ایرانی شدن امپراتوری به لحاظ چارچوب جغرافیائی که در بالا بدان اشاره شد، حال دیگر با تقویت عنصر ایرانی و یا به سخن دقیقتر طبقه حاکم مردم بومی تشکیل شده بود. امپراتوری صفوی مشابهتهایی با امپراتوری سابق آق‌قویونلوها داشت چون در این امپراتوری هم روند ایرانی شدن با انتقال پایتخت از آمد به تبریز و شکست اوزون‌حسن از عثمانیان در جنگ باشکنت به سال ۸۷۸ / ۱۴۷۳ و انتصاب اشراف ایرانی بر مقامات حکومتی و خدمات کشوری صورت گرفته است و در زمان حکومت اسماعیل هم علائمی از موازین کمابیش سنجیده و حساب شده می‌توان مشاهده کرد. نمی‌توان ثابت کرد که اسماعیل آگاهانه درصدد ایرانی کردن مملکت برآمده است؛ امّا دست‌کم می‌توان فرض کرد که او حتی به صورت مبهم با این مسأله آشنا بوده است. نامه‌ای که سلطان‌بایزید دوم به او نوشته، این نتیجه‌گیری را به ثبوت می‌رساند. چون این نامه اسماعیل را وامی‌داشت تا خویشتن را حاکم ایران بداند و فعالیتهای خود را منحصر به امور ساکنان ایران بسازد[1]. دریافت کننده این توصیه کسی بود که دیوان اشعاری به ترکی برای آیندگان به یادگار گذاشته است؛ ولی طبق گفته فرزند او سام‌میرزا، اسماعیل به فارسی هم اشعاری داشته است. می‌توان با توجه به تمایزات فرهنگی و مدنی بین ایرانیان و ترکان، (تمایزاتی که احتمالاً از اهمیت کمتری هم برخوردار نیست) بدین گفته باور آورد. امّا روابط و پیوندهای شدید ترکی اسماعیل فقط می‌تواند به اعتبار نقش مهمی باشد که قزلباشان در موفقیت سیاسی او داشته‌اند و دولتی که او بنیاد نهاد نمی‌توانست به قصد یک امپراتوری ترکی برپا شده باشد.

اشرافیت ایرانی که بیشتر مشمول عنایات شاه‌اسماعیل در سیاست به کارگماری آنان قرار گرفت، مرکب از زمین‌داران عمده بودند[2]. مناطق تحت تصرف اسماعیل همچون جاهای دیگر خاورنزدیک که اراضی وسیع و نهادهائی از نوع فئودالی بر حیات اقتصادی آنها حاکم بود، گروههای وسیعی از اقوامی را شامل می‌شد که در شرایط دشواری می‌زیستند و بسیاری از آنان

۱ـ نقل در فلسفی، چند مقاله، ص ۷.

۲ـ یک استثنا حکومت وزیراعظم میرزاکمال‌الدین شاه‌حسین است که شغل معماری داشت؛ او به این دلیل به منصب وزارت رسید که سوگلی اسماعیل را پس از جنگ چالدران از سرگردانی رهانیده و او را به شاه رسانده بود، ولی او هم با این مقام خود و حمایت شاه اراضی وسیعی را از آن خود کرد. اوبن، "Etudes Safavides I" صص ۷۱ به بعد.

نیز در تنگدستی و فقر فلاکت‌باری بسر می‌بردند. این نکته می‌رساند که نهضت مذهبی‌ای که اسماعیل را به پیروزی رساند مهم‌تر از انگیزه‌ها و آرمانهای اجتماعی، خاصه با توجه به بهبود وضع نامطلوب موجود، بوده است. نهضتهایی از این نوع، قبل از ظهور اسماعیل در صحنه، به‌قدر کافی در سرزمینهای اسلامی رخ داده بود، مثل قیامهای اشتراکی شیخ‌بدرالدین‌بن‌قاضی سماونا و بابا بور کلوجه مصطفی که در آناتولی غربی در آغاز سده نهم/ پانزدهم بوقوع پیوست[1]. گرچه اسماعیل در آغاز به اینگونه مسائل اجتماعی تمایل نشان میداد،[2] وقتی که شاه شد دست به اصلاحات اجتماعی نزد. حمایتی که او از اشراف ایرانی به عمل آورد دست‌کم این نکته را فرا می‌نماید که وی نمی‌خواسته شرایط موجود جامعه را بهم بریزد. البته از خود اشراف ایرانی با آن نشو‌ونمای اشرافی خویش انتظار هیچگونه اصلاحاتی نمی‌رفت و هر قدر بیشتر قدرت گرفتند تمایل کمتری بدان یافتند. امّا این عقاید برای رهبران ترکمان هم که اشرافیت ایرانی باآنها در ستیز بود، محلی از اعراب نداشت: آنچه برای ترکمانان مطرح بود دفاع از امتیازات و حقوق ویژه خودشان بود که با حفظ نظم کهن زمینداری، و البته نه با تهدید و یا محو آن، به بهترین وجهی بدان دست می‌یافتند. با اینکه افراد جدیدی صاحب مسئولیت شدند و مقامات رااز آن خود کردند، ولی درحوزه اقتصادی و شرایط اجتماعی تحولی بوقوع پیوست. فهرست طولانی مالیاتها و اخراجاتی که در اسناد مربوط به معافیتها و مصونیتهای مالیاتی دیده می‌شود، به روشنی حاکی از فشارها و تحمیلاتی است که رعایای اسماعیل می‌باید در زمانه او تحمل می‌کردند[3].

از دستاوردهای مسلم اسماعیل بنیانگذاری یک امپراتوری با مرزهای تقریباً شبیه مرزهای کنونی ایران، تشکیلات سیاسی این سرزمینها، ثبات نسبی داخلی و حفظ و حراست آن از شرّ دشمنان خارجی بود. در یک بازنگری می‌توان دریافت که تبلیغ تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور، البته با شیوه‌های نه‌چندان مقبول سنجیده، تأثیری محدود در وحدت امپراتوری و مردم داشت. از سوی دیگر، این تبلیغ نمود و تأثیر آنی کمی بر تعارض بین ترکمانان چادرنشین و شهرنشینان ایرانی بجاگذاشت. حکومت جدید ویژگی ملی خاصی را پدید نیاورد. این عقیده و برداشت در ادبیات کهن رخ نموده بود ولی در این ایام طرح نشد و اینکه عقاید ملی‌گرایی (به مفهوم جدید کلمه) در این روزگار وجود نداشته، هیچ دلیلی را برنمی‌تابد. شاه‌اسماعیل اول

۱ـ نگاه کنید به کیسبنگ، «بدرالدین قاضی سماونا» در EI چاپ جدیدو درباره انگیزه‌گیری و تأثیرپذیری وی و طریقتش از صفویه نگاه کنید به "Bayrāmijje".

۲ـ رجوع کنید به نظرات بابینگر در "Schejch Bedr ed - din"، صص ۸۷ به بعد.

۳ـ در مورد فهرستی از این اسناد رجوع کنید به: بوسه، **Untersuchungen**، صص ۷ ـ ۲۵۰.

به‌هیچ وجه اصلاحات اجتماعی و یا سیاسی را به انجام نرساند. شکل حکومتی هم که او در امپراتوری خویش اتخاذ کرد هیچ نوع پیشرفت و تغییری نسبت به سلسله‌های سابق نداشت: این حکومت یک حکومت مطلقه سلطنتی بود که فقط وجوه افتراق آن از سایر نظامهای سیاسی شرقی جنبه‌های مذهبی و تئوکراتیک آن بود.

طهماسب اوّل

شاه طهماسب[1] اول (۸۴ - ۹۳۰ / ۷۶ - ۱۵۲۴) فرزند ارشد اسماعیل، دهساله بود که به تخت شاهی جلوس کرد. بدیهی بود که طهماسب در آن سن‌وسال نمی‌توانست نفوذ چندانی در حکومت داشته باشد، از اینرو با کمک عناصر دیگر در رأس حکومت قرار گرفت و این قضیه برملا شد که بنیاد امپراتوری صفوی هنوز آن قوام و دوام لازمه را پیدا نکرده است. معضلات زیادی امور داخلی را فراگرفته بود و حرص قدرت‌طلبی قزلباش و نظام قبیلگی لجام‌گسیخته آنها در رأس این مشکلات قرار داشت و از این زمان به بعد به مدت دهها سال از مسائل اصلی سیاست داخلی صفویان شد. دسایس و نزاعهای قبایل ترکمان بلافاصله پس از جلوس طهماسب بر تخت قدرت، و پس از آن در ایام متناوب، توان نظامی صفویان را در رویاروئی با دشمنان قدرتمندشان، عثمانیان در غرب و ازبکان در شرق، به تحلیل برد. مورخان اصولاً نظر چندان خوشی درباره سلطنت شاه جدید که مدت پنجاه‌ودو سال طول کشید، ابراز نداشته‌اند. ولی اگر معضلات و مشکلاتی که او در این دوره با آن مواجه بود، و بالاخره هم بر همه آنها فائق آمد، در نظر گرفته شود، نمی‌توان در خصوص سلطنت او داوری کاملاً منفی و نامساعدی ابراز داشت.

دهه نخستین سلطنت او، دوره‌ای که از سال ۹۳۰ / ۱۵۲۴ تا ۹۴۰ / ۱۵۳۳ را دربر گرفت، حکم دوره فترتی را داشت که در اثنای آن قدرت نه در دست خود شاه، بلکه در دست امرای قزلباش بود. علاوه براین، نوعی واکنش علیه مرحله پسین حکومت اسماعیل بوقوع پیوست. محض یادآوری، اسماعیل پس از شکست چالدران اعتمادبنفس نخستین خویش را از دست داد و او را از اندیشه شکست‌ناپذیری‌اش فروکشید. چیزی نگذشت که این جریان سبب شد تا از شدت نظام حکومت تئوکراتیک سالهای نخستین کاسته شود - و بالاتر از همه با انتصاب رجال ایرانی در مناصب عالیه دیوانی و نظامی، قدرت ترکمانان به تحلیل برود. کاملاً روشن بود که با مرگ

---

[1] - دیکسن در «سقوط سلسله صفوی» شکل نوشتاری طهماسب را ترجیح داده است.

اسماعیل این سیادت او برای مدتی متوقف شود؛ و رهبران ترکمان هر آنچه در امکانشان بود بکار بستند تا رشته‌ها را پنبه کنند و نگذارند گرایشهای مشابهی در زمان شاه جدید پدید آید. دیوسلطان از قبیله روملو که اتابک طهماسپ بود، در مقام امیرالامرائی زمام امور را در دست گرفت. تا زمانیکه سایر قبایل ترکمان از جمله استاجلو، قبیله مقتدری که در خراسان و در تبریز اقامت گزیده بود، در پذیرش این نظام تردید نکردند، مقام و منزلت او به مخاطره نیفتاد. با وجود این، دیوسلطان درصدد برآمد تا با ورود به پایتخت، اقتدار خود را به رخ آنها بکشد. امّا وادار به واگذاری امتیازاتی شد: او با یاری کپک‌سلطان، امیر متنفذ قبیله استاجلو و چوهه‌سلطان رهبر قبیله تکلّو، اتحاد سه‌گانه را برای تسلط بر امپراتوری تشکیل داد. دیوسلطان برای راندن متحدان خود که آنها را از ابتدا رقیب بالقوه‌ای برای قدرت خویش می‌دانست به دست‌وپا افتاد و باعث درگیریهائی شد که از بهار سال ۹۳۲ / ۱۵۲۶ به بعد رخ داد و به شکل جنگهای منظمی بین قبایل مختلف درآمد. این جنگها در آغاز محدود به شمال‌غرب ایران بود، ولی بعدها نواحی دیگر کشور از جمله خراسان را نیز به کام خود کشید. نتیجهٔ این درگیریها، جنگ داخلی و برهمزدگی اوضاع سراسر ایران و فعل و انفعالات جدید ازبکان در شرق مملکت بود.

قبیله استاجلو در این جنگها متحمل ضربات سنگینی شد و کپک سلطان هم به قتل رسید. بدنبال آن چوهه سلطان تکلّو موفق به کسب حمایت شاه شد و در نزد او شروع به سمپاشی علیه دیوسلطان روملو کرد تااینکه در تابستان سال ۹۳۳ / ۱۵۲۷ قبل از برپائی بار عام، شاه تیری به طرف اتابک خود پرتاب کرد و این کار نشانه‌ای برای برکناری وی بود. بدین‌ترتیب پس از سلطه قبیله روملو، قبیله تکلّو تسلط یافت ولی این سلطه فقط سه سال طول کشید. بین تکلّو و شاملو در اوائل سال ۹۳۷ / ۱ - ۱۵۳۰ برخورد آغاز شد و بجائی رسید که حسین خان سرکرده شاملوها و حاکم هرات، با مخالفان خود در خیمه سلطنتی درگیر شد. چوهه‌سلطان به قتل رسید و حسین‌خان جای او را گرفت. تکلوها نیز درست مثل استاجلوها و روملوها در ایام سابق، به نفع شاملوها کنار گذاشته شدند. امّا ایام کامیابی حسین‌خان هم کوتاه بود: سه سال بعد فروکشیده شد و به قتل رسید، گواینکه شاه از طرف مادری که خواهر شاه‌اسماعیل بود با حسینخان نسبت داشت.

این بررسی مختصر درباره قزلباشها در دورهٔ فترت کفایت می‌کند. کافیست بدانیم که قبایل ترکمان به سرعت تحول یافته و به نوعی از محافظان سلطنت صفوی تغییر چهره دادند یعنی تحولی که از ویژگیهای سده دهم / شانزدهم است. به سادگی میتوان تصور کرد که هر کدام از این تحولات و سرکوبیها با چه مایه دسیسه افراد و قبایل و متحدان آنها همراه بوده است. سقوط یک نفر امیر در هر زمان ضربه مهلکی برای حکومت و کل امپراتوری بود چون اوضاع دربار معمولاً

در ایالات عواقب و بازتابهایی داشت و طبیعتاً با سقوط گروه شکست‌خورده، امیر پیروزمند درصدد برمی‌آید تا افراد قبیله خود و یا اعضای گروههای قبیله متحد را به مناصب مهم درباری و ایالتی برکشد. این فرآیند خصومتهای بیشماری بدنبال داشت.

برکناری حسین‌خان و بیرون رفتن او از صحنه، نشانگر نقطه عطفی در این تحول است. حال دیگر شاه جوان می‌دانست که از امرای ترکمان خود باید چه انتظاری داشته باشد و در حصول نتایج مطلوب لحظه‌ای درنگ نکند. او با تفویض فرماندهی افراد شاملو نه، به یکی از امرای آن قبیله بلکه به برادرش بهرام‌میرزا و انتصاب یک نفر ایرانی به منصب وکیلی خویش، اختصاصی بودن مناصبی راکه پیشتر برعهدهٔ امرای قزلباش بود نادیده گرفت. آن ایرانی قاضی‌جهان قزوینی بود که سالها قبل این منصب را در اختیار داشت. عجالتاً مخاطرات عظیمی که در نتیجهٔ جاه‌طلبی‌ها و دسیسه چینی‌های امرای قزلباش تاج و تخت و امپراتوری را تهدید می‌کرد، تحت کنترل آمده بود، ولی کاملاً از بین نرفته بود. این مخاطرات گاهگاهی با میزان متفاوتی از تهدید چهره می‌نمود. تهدید پنهان و پوشیده همان بود که در زمان شاه‌اسماعیل هم وجود داشت. ولی طهماسپ توانست از ۹۴۰ / ۱۵۳۳ به بعد اقتدار خود را به مدت چهل سال اعمال کند. تا اینکه شورشی دیگر و تازه‌تر و تا حدودی به وسعت شورشی که در آغاز، سلطنت او را به تهدید کشانده بود، بار دیگر امپراتوری را لرزاند.

خرابیهای برخاسته از درگیری بین قزلباشان تأثیر ناگوار در اوضاع سیاسی خارجی امپراتوری صفوی نداشت. خطر ازبکان که سلطنت شاه‌اسماعیل را برای مدتی طولانی فروگرفت، گریبانگیر فرزند او نیز شد. این خطر در پنج هجوم جداگانه سامان یافت و نخستین هجوم در سال جلوس طهماسپ روی داد. بعید است که این حملهٔ نخستین برای فتح خراسان بوده باشد. گرچه با استفاده از نیروئی پرتوان انجام گرفت و یورشی نبود که فقط برای غارت و چپاول باشد و مخصوصاً که این هجوم در محاصره طولانی ولی بی‌نتیجه هرات به اوج خود رسید. از سوی دیگر، این قصد و نیت که ما پیشتر در خصوص ازبکان برنگریستیم، از تهاجمات بعدی آنها کاملاً آشکار است و موجب شده که یکی از نویسندگان معاصر، درگیریهای ایرانیان و ازبکان را در بین سالهای ۹۳۰ / ۱۵۲۴ و ۹۴۷ / ۱۵۴۰ «جدال برسر خراسان» بنامد[۱] دانسته نیست که تصمیم برای حمله نخستین ازبکان در پی‌وقایعی بوده است که پس از جلوس طهماسپ در دربار ایران رخ داده، چون شواهد و وثائق منابع متناقض است و بعضی ظهور این منازعات را پیش از مرگ اسماعیل نوشته‌اند، ولی

۱ـ عنوان تز دیکسن: شاه‌طهماسب و ازبکان (جدال برسر خراسان با عبیدخان) نام دارد.

تردیدی نیست که این وقایع در جریان درگیری تأثیری قاطع داشته است.

دراین روزها حکومت ایالت خراسان با پایتخت آن در هرات در دست برادر کوچکتر طهماسب، سام‌میرزا بود. دورمش خان شاملو اتابک سام‌میرزا به سبب جوانسالی او، به نام وی اعمال قدرت می‌کرد. مکاتباتی که هنوز موجود است و بخوبی وضعیت آن زمان را میرساند، بین خان ازبک، عبیدالله‌خان، برادرزاده محمدشیبانی و فرمانده قلعه هرات که در زمستان سال ۹۳۲ / ۶ - ۱۵۲۵ تحت محاصره بود ردوبدل شد. خان ازبک او را به تسلیم فرامی‌خواند و خاطرنشان می‌سازد بدلیل منازعه بین امرای قزلباش نباید در انتظار کمکی از طرف شاه باشد. از سوی دیگر دیوسلطان روملو نیز جرأت نکرد با ارسال نیروئی برای نجات هرات، سپاه خود را تضعیف کند. فی‌الواقع این محاصره عواقب نامطلوبی درپی نداشت، چون عبیدالله‌خان آمادگی ادامه محاصره را تا ازپای‌درآمدن دشمن، نداشت و چندی بعد هم صحنه را خالی کرد.

امّا دیری برنیامد که عبیدالله‌خان با مشاهدهٔ نزاعهای بی‌پایان امرای شاه و شاید هم با شنیدن خبر مرگ دورمش‌خان به فکر فتح خراسان افتادو در سال ۹۳۴ / ۱۵۲۸ حمله‌ای تازه را سامان داد و مشهد و استرآباد را متصرف شد و دگرباره پشت دروازه هرات ظاهر شد و مدت هفت ماه آنرابه محاصره کشید. در این زمان شاه نیروهای کمکی ایران را سازماندهی کرد و در رأس آن راهی خراسان شد. در جنگ جام شخصاً وارد میدان گردید (۱۰ محرم ۹۳۵ / ۲۴ سپتامبر ۱۵۲۸) و با شیوه‌هایی که امرای او از عثمانیان فراگرفته بودند پیروزی را به کام آورد: مثلاً با بهره گیری از توپخانه که برای ازبکان سلاحی تازه بود. متأسفانه سپاه صفوی نتوانست از پیروزی خود طرفی ببندد و به دشمن مجال داد تا بگریزد و این سپاه در بهار دیگر به منظور فرونشانی شورشی در بغداد که ذوالفقاربیک موصللو راه‌انداخته بود، راهی غرب شد.

این شورش به سبب ارتباط با عثمانیان، در نظر شاه اهمیتی فراتر از اهمیت محلی داشت. شاه آنرا خطرناکتر از خطر ازبکان می‌دانست و بر این اساس از خراسان عقب‌نشست. او در واقع تا مدتها انتظار خبر حمله سوم عبیدالله‌خان را نداشت. عبیدالله‌خان پس از فتح مشهد، تسلیم هرات را از سوی حسین‌خان شاملو، اتابک سام‌میرزا، دریافت کرد با این شرط و تضمین که چشم‌زخمی به شهر نرسد. دلیل اینکار او این بود که هرات هنوز سر از محاصره قبلی بلند نکرده بود؛ و ثانیاً دربار در کمک‌رسانی به خراسان تعلل می‌ورزید فقط به این دلیل که چوهه‌سلطان تکلو از کمک به رقیب خویش حسین‌خان هوده‌ای برنمی‌گرفت. علیرغم این وقایع، نجات خراسان کاملاً امکانپذیر شد چون شاه برخلاف انتظار مسأله بغداد را هر چه سریعتر حل‌وفصل کرد. ذالفقار به قتل رسید و بغداد با سرکوبی این شورش در ۳ شوال ۹۳۵ / ۱۰ ژوئن ۱۵۲۹ بدست طهماسب

افتاد. امّا شاه به جای بازگشت به خراسان، در ابهر ییلاق کرد و زمستان را در قزوین گذراند. تابستان سال بعد، شاه در رأس سپاهی توانمند به طرف خراسان راند. حکام عبیدالله‌خان با شنیدن خبر حرکت او، هزیمت کردند. خود عبیدالله‌خان هم از هرات عقب‌نشست و سعی کرد در مرو پناه بگیرد و نیروهای کمکی تدارک ببیند ولی چون نتوانست به سوی بخارا راند. شاه، خراسان را بدست شاهزاده بهرام‌میرزا سپرد و قاضی‌خان تکلو را اتابک او قرار داد. شاه به‌رغم سرنیامدن فصل، خراسان را باردیگر در منتصف ربیع‌الاول ۹۳۷ / آغاز نوامبر ۱۵۳۰ ترک گفت و شاید دلیل آن هم این بود که اگر زمستان را در آنجا می‌بود مشکلات تهیه سیورسات و تدارکات برای سپاه بیشمارش روی می‌نمود.

در این زمان دربار ایران شاهد سقوط چوهه‌سلطان و کنارگذاری قبیله تکلو بود. وقایعی که با این قضیه پیوند خورد آنچنان چشمگیر بود که ازبکان به محض اطلاع از ان تصمیم به حمله دوباره به خراسان گرفتند. حمله عثمانیان به شمال‌غرب ایران که بعداً برسر آن خواهیم شد، عامل دیگری بود. شاه در سال ۹۳۵ / ۱۵۲۸ در مقابل پیشرفت عثمانیان، خشمگینانه، واکنش نشان داد و به طرف آذربایجان راند، چنانچه حمله تازه ازبکان دربهار سال ۹۳۸ / ۱۵۳۲ باعث نشد که آذربایجان را ترک گوید. دلیل ارزیابی متفاوت او از دشمنان شرق و غرب ایران احتمالاً نه‌تنها در توان نظامی عظیم عثمانی و کامیابیهای آشکار سیاستهای توسعه‌طلبانه آنها نهفته بود، بلکه اوضاع اقلیمی و جغرافیایی ـ سیاسی هم معضلی بود. ایالت دوردست خراسان بوسیله منطقه مسکونی باریکی بین جبهه جنوبی کوهستانهای البرز و کناره شمالی کویر با ایالات مرکزی صفوی ارتباط داشت؛ دشمنی چون ازبکان که بیشتر چشم به خراسان داشتند، به‌ندرت درصدد برمی‌آمدند تا عملیات وسیعی را به انجام رسانند (گواینکه آنهاگاهی دست به این نوع عملیات می‌زدند و مثلاً در سال ۹۳۹ / ۱۵۳۳ تا منطقه ری فراز آمدند). از طرف دیگر، در آذربایجان با اراضی وسیع زراعی آن، علائق حیاتی درخطر بود و راههای متعدد دسترسی به ایالات مرکزی ایران در آنجا قرار داشت.

چهارمین حمله ازبکان به خراسان مصادف با اقامت شاه در تبریز بود. این حمله تقریباً به اشغال کامل خراسان انجامید. هرات به تنهایی در مقابل این حمله ایستادگی کرد و محاصره آن یک سال‌ونیم به طول انجامید و هنوز مقاومت می‌ورزید که عبیدالله به ناگهان در منتصف ربیع‌الاول ۹۴۰ / اوایل اکتبر ۱۵۳۳ آهنگ بازگشت کرد. او این تصمیم را به سبب اوضاع داخلی سرزمینش ماوراءالنهر گرفت نه خبر پیشرفت شاه‌طهماسب به طرف خراسان که نزدیک به دو ماه طول کشید. اینکه پادگان هرات توانست شداید محاصره طولانی را تحمل کند جای شگفتی است

بیشتر به این جهت که تا آن زمان قزلباش محلی تحت نفوذ تکلّو بود و تکلّو هم دیری بود که از اطراف شاه روییده شده بود. با وجود این، حال گروه جدید فشار و نفوذش را بر هرات اعمال می‌کرد. سام‌میرزا دگرباره حاکم هرات شد، چنانچه قبلاً هم تحت قیمومت اغزیوار سلطان، اتابکی از قبیله شاملو، به این مقام رسیده بود. این‌بار شاه زمستان را در هرات گذراند. شاه سپاهی را برای تدارک حمله‌ای به ازبکان به مرو و منطقه وجستان در سرچشمه مرغاب فرستاد. او در ذوالحجه ۹۴۰ / ژوئن ۱۵۳۴ با قوای اصلی به طرف بلخ حرکت کرد. در آنجا خبر حمله عثمانیان به شمال غرب ایران بدو رسید. از اینرو نقشه‌های خود را تغییر داده و به طرف غرب برگشت.

قبل از اینکه وقایع جنگ آتی بین گروههای عثمانی ـ ایرانی را پی‌جوئی کنیم، بایسته است مسأله تلاش و کوشش علیه ازبکان و سرنوشت غائی آنرا به بحث و فحص بگیریم. امّا به این نکته اشاره می‌کنیم که حمله عثمانیان بحران کمرشکنی را در سلطنت شاه‌طهماسپ پدید آورد، چون این حمله از نظر زمانی مقارن با توطئه‌چینی قزلباشان بود که قبلاً بدان اشاره رفت. این‌بار عبیدالله‌خان از درگیری شاه در غرب و بحرانی که در دربار ایران رخ داده بود بهترین فرصت را فراچنگ آورد و این جای شگفتی نداشت. البته باید این عقیده را که سلطان عثمانی درصدد اتحاد با ازبکان بود تا صفویان را در یک حرکت گازانبری به دام اندازد و یا بالعکس عبیدالله‌خان در بخارا درصدد یک چنین حرکتی بوده، فروبگذاریم. این واقعیت که عبیدالله‌خان نتوانست تا زمان بازگشت عثمانیان به حمله خود جامه عمل بپوشاند، فرضیه فوق را رد می‌کند.

اینکه آیا عبیدالله‌خان با شورش قزلباش که در اثنای آن حسین‌خان شاملو کشته شد، در ارتباط بوده نیز مسأله کاملاً متفاوت دیگری است. عواقب این شورش در خراسان صدور حکمی از طرف مقامات هرات بود که دست ترکمانان را در چپاول مردم شهرها باز می‌گذاشت. شورش سام‌میرزا و اتابک و امرای او زمانی آشکار شد که آنها بدون اجازه شاه علیه قندهار که بخشی از امپراتوری مغولان هند بود، لشکر کشیدند. خصومت موجود بین عبیدالله‌خان و مغولان و اینکه عبیدالله در ابتدا درصدد هیچ نوع حمله و هجوم، جز تک‌ضربه‌هایی به هرات، نبود، گواینکه شهر در حالت هرج و مرج شبیه جنگ داخلی و کاملاً بدون حمایت و پشتیبانی نظامی رها شده بود، همه و همه بایسته درکی عمیق است. بی‌تردید در بخارا می‌دانستند که سلطان عثمانی قبلاً بطور رسمی سام‌میرزا را به جای برادرش طهماسپ، به عنوان شاه به‌رسمیت شناخته است.

هنگامیکه عبیدالله‌خان در سال ۹۴۲ / پایان ۱۵۳۵ تدارک پنجمین هجوم را علیه خراسان می‌دید، شورش مردم در مقابل قزلباش‌ها در هرات و اطراف آن به سبب چپاول وحشیانه‌ای که مرتکب شده بودند، در شرف تکوین بود. تعداد شورشگران زیاد بود و آن مایه قدرت داشتند که

توانستند هرات را تحت محاصره منظمی درآورند. شورشگران خویشتن را در اختیار عبیدالله‌خان که در اطراف مشهد اردو زده بود، نهادند و او را به هرات فراخواندند. سرانجام خیانت شهروندان ایرانی باعث شد شهر بدست شورشگران و متحدان ازبک آنها بیفتد. عبیدالله‌خان که ضمناً به مقام خان بزرگ ازبکان برگزیده شده بود، با فتح هرات، خود را در اوج بلندپروازیهای خویش یافت که صاحب میراث تیموریان در پایتخت بلندآوازه آنها شده است و اصلاً ملتفت درهم‌پاشی انضباط سپاه خود که آشکارا چهره نموده بود، نبود. هنگامیکه خبر رسید که شاه عنقریب پس از پیروزی بر سلطان عثمانی، به خراسان خواهد رسید، امرای عبیدالله از خطر جنگ با قزلباش امتناع کردند و به جای آن در بازگشت به بخارا اصرار ورزیدند و از فتوحات خود در خراسان منصرف شدند.

بدین ترتیب هرات دگرباره در نیمه‌شعبان ۹۴۳ / پایان ژانویه ۱۵۳۷ تخلیه شد و حاکم جدید آن که از سوی شاه در حین پیشروی به خراسان انتخاب شده بود، بی‌هیچ مقاومتی وارد شهر شد. این حاکم جدید، فرزند ارشد طهماسب، محمدخدابنده، شاه آتی ایران بود که با اتابک خود از قبیله تکلّو، محمدخان شرف‌الدین‌اوغلو که در زمان شورش قبیله‌اش حاکم بغداد بود و به شاه وفادار مانده بود، همراهی می‌شد. طهماسب شش ماه در خراسان ماند و لشکری را علیه مغولان سامان دید و قندهار را به تصرف درآورد (البته برای مدتی کوتاه) و سپاهش را وارد عملیات در متصرفات مختلف ازبکان کرد. هنگامیکه در ربیع‌الثانی ۹۴۴ / سپتامبر ۱۵۳۷ به تبریز برمی‌گشت، خطر ازبکان برای مدت مدیدی از سر صفویان کم شده بود. شأن و شوکت طهماسب که از پیروزی بر عثمانیان، ازبکان و مغولان و بالاتر از همه بر امرای قزلباش خود حاصل شده بود، هیچوقت کاستی نگرفت.

شاه در این ایام بیست‌وسه سال داشت و با تجاربی که از وقایع دوران طفولیت و نوجوانی حاصل کرده بود و با قابلیت و استعداد سیاسی و نظامی‌ای که داشت، در مقام حاکم مقتدر جلوه‌گر شد. او از زمان جلوس خود حکومت کمرنگش را در ورای دوره‌ای از بحرانهای داخلی و خارجی که برای وی آزمون درخوری بود، نگهداشت. احتیاط او در واکنش علیه ازبکان، قضاوت و داوری را در آن اوضاع بغرنج و پیچیده به نفع او برمی‌گرداند. طهماسب احتمالاً می‌دانست که فقدان ثبات داخلی ماوراءالنهر، آرمانها و بلندپروازیهای عبیدالله‌خان را در خراسان که بسیار هم جدی بود، محدود و خنثی می‌کند. فی‌الواقع آرا و عقاید عبیدالله به هیچ‌وجه با نقشه‌های فرماندهان او همخوانی نداشت. در حالیکه اندیشه و نظر او گسترش سرزمین ازبکان یعنی احیای شأن و شکوه سابق تیموریان بود. پیروان او کاملاً خام و مادی بودند و بدنبال چیزهای

متوسط و پیش‌پاافتاده، یعنی چنین می‌نماید که هدف آنها از هجوم و لشکرکشی به خراسان بیشتر ثروت بی‌حد و حصر ساکنان این منطقه بوده است.

* * *

حق با طهماسب بود: دشمن‌ترین دشمنان او عثمانیان بودند نه ازبکان. طبیعتاً طهماسب نمی‌دانست که دشمن او سلیمان قانونی (۷۴-۹۲۶ / ۶۶ - ۱۵۲۰) در تاریخ امپراتوری عثمانی، سلطانی بلندآوازه خواهد شد. اینکه آیا شاه از آغاز درگیری، اطلاعاتی درست و کافی از توان نظامی سلطان و معامله او با قدرتهای غربی داشته، چیزی دانسته نیست. صرفاً خاطره شکست غمبار پدرش در جنگ چالدران کافی بود تا برآوردی از خطر عثمانیان داشته باشد. بااینکه این جنگ در سال ۹۲۰ / ۱۵۱۴ یعنی سال تولد طهماسب رخ داده بود، ولی روایات ناظران این واقعه در ایام کودکی وی، بی‌تردید تأثیری قاطع در سالهای بعدی داشته است.

برای نشان دادن این واقعیت که شاه اطلاع کافی از نقشه‌های عثمانیان نداشت یا دست‌کم خطر بالقوهٔ آنها را بیش از حد واقعی می‌پنداشت، می‌توانیم به عکس‌العمل او در مقابل شورش ذوالفقارسلطان موصللوی ترکمان نظری بیفکنیم. یادآوری باید کرد که همین شورش سبب شد تا طهماسب پس از پیروزی در جام در پائیز سال ۹۳۵ / ۱۵۲۸ با شتاب هرچه تمامتر خراسان را دگرباره ترک گوید. چون خبر این شورش حتی قبل از لشکرکشی خراسان بدو رسیده بود، علت شتاب او احتمالاً این بوده که ذوالفقار به حاکمیت عثمانیان صحه گذاشته بوده است. در این روزگار سلطان عثمانی تازه از فتح هنگری برگشته بود و درصدد لشکرکشی علیه اطریش بود که این لشکرکشی به محاصره وینه (۲ سپتامبر - ۱۵ اکتبر ۱۵۲۹) انجامید؛ از اینرو در موقعیتی نبود که به مسائل موجود در بغداد توجهی کند، ولی این مطلب را دربار ایران که در جام اردو زده بود، نمی‌دانست.

سلطان پس از آتش‌بس اطریش در ۱۴ ژوئیه ۱۵۳۳ و انعقاد پیمان صلح، توجه خویش را به ایران معطوف ساخت و نتیجهٔ نخستین دوره جنگهای سه گانه ایران - عثمانی بود که در زمان سلطنت طهماسب بوقوع پیوست. سلطان سلیمان اصلاً تصور نمی‌کرد که از امپراتوری مقتدر صفوی خطری او را تهدید کند تا نقشه‌های جاه‌طلبانه‌اش را در غرب و شمال‌غرب امپراتوری تحت‌الشعاع قرار دهد. از اینها گذشته شورشهای قزلباشان آناتولی - مخصوصاً شاهقلی و شورشهای پس از آن[1] - هنوز در ذهن او زنده بود. هنگامی که صلح با اطریش، آزادی عمل او را

۱- گوگیلگین، «سلیمان اول»، صص ۱۹۰ به بعد؛ شهروید، "Der Sieg der Safaviden"، صص ۸۶ - ۱۶۴.

برگرداند به فکر حل این معضل افتاد.

باز اشاره می‌کنیم که قبیله تکلّو در سال ۹۳۷ / ۱۵۳۱ از مقام مسلط و امتیازات خود در ایران خلع‌ید شد. اعدامها و ایذا و اذیت و تعقیب اعضای دیگر این قبیله باعث شد تا یکی از رهبران آنها یعنی المه‌سلطان، حاکم شاه در آذربایجان که پیشتر از آناتولی به ایران فرار کرده بود، در دربار عثمانی پناه بگیرد. او با توصیف وضع متزلزل شاه و ماجرای درگیری قبایل در دربار و ایالات و حملات ازبکان به خراسان، توجه عثمانیان را به امور ایران معطوف و موقعیت را مناسب پیشروی آنها تصویر کرد. سلطان این قضایا را به فال نیک گرفت و شرایط را برای از سروا کردن خطر بالقوه‌ای که از عقب، امپراتوری او را تهدید می‌کرد مناسب دید، تهدیدی که در زمان لشکرکشی‌هایش در اروپا، ممکن بود جدی شود. او المه‌سلطان را به مقام پاشایی برکشید و به حکومت حصن‌کیفا برگماشت. با این اشاره که بتلیس را هم فتح کند و در حمله ترکان به ایران در کنار آنها باشد. ابراهیم پاشا وزیراعظم ترکان در محرم سال ۹۴۱ / ژوئیه ۱۵۳۴ تبریز را اشغال کرد و خود سلیمان هم دو ماه بعد وارد شهر شد. او از راه همدان به بغداد راند و شهر در اواخر ماه نوامبر بی‌هیچ مقاومتی تسلیم ترکان گردید. شاه که با اصغای هجوم عثمانیان، لشکرکشی علیه ازبکان را متوقف ساخته بود و تا رسیدن به عثمانیان حدود ۱۲۰۰ میل فاصله داشت، در تنگناهای مایوسانه‌ای گرفتار آمد. در خراسان هم می‌خواستند او را مسموم کنند. شاملوها در شورش بودند و بدتر از همه امرای قزلباش روز به روز بیشتر او را در تنگنا می‌گذاشتند. این قضایا قبل از اینکه شاه اقتدار خود را تثبیت کند و حاکمیت خود را بر قلمرو حکومتی‌اش اعمال نماید، آخرین دشمنی بزرگ قبایل برشمرده می‌شد. سلیمان با ایجاد ارتباط با سام‌میرزای شورشگر در خراسان که معتقد بود می‌تواند به قیمت آذربایجان صاحب تاج و تخت ایران شود، از این موقعیت بهره‌برداری کرد. بنظر می‌رسد که شاملوها و شاید هم تکلوها درپشت این قضایا بوده باشند. ارتباط بین شورشگران خراسان و سلطان را احتمالاً غازی‌خان تکلو سروسامان داده بود که اتابک بهرام‌میرزا در زمان حکومت او در هرات بود و حال با عثمانیان در اقامتگاه زمستانی آنها در بغداد دیدار می‌کرد.

با وجود این دیری برنیامد که طهماسب همه رشته‌های سلیمان را پنبه کرد و او به بین‌النهرین عقب‌نشینی کرد. این امر سلطان را وادار ساخت تا در بهار سال آینده حمله تازه‌ای را به ایران سامان دهد. شاه از زدوخورد امتناع ورزید ـ براستی که او در موقعیتی نبود که دست به اینکار بزند. شاه‌طهماسب تمام هم‌وغم خود را معطوف حمله به عقبه سپاه ترکان کرد و آنها را درگیر این حملات ساخت. هنگامیکه سلطان در اواخر سال ۱۵۳۵ م. به استانبول برگشت، فتوحات او جز

بغداد که کاملاً در اختیار ترکان باقی ماند مگر برای مدت محدودی در سده یازدهم / هفدهم که بدست ایران افتاد، کاملاً نقش برآب شده بود. سلطان سلیمان نتوانست به هدف خود که همانا رهایی از خطر ایران در عقبه سپاه خویش بود، نائل آید. ناکامی و شکست او زمانی عظیم‌تر و بیشتر شد که طهماسپ از بحرانی که حملات عثمانیان برای او فراهم آورده بود، سربلند از آب درآمد. تردیدی نبود که سختی آب و هوا و خطوط ممتد ارتباطی که عملاً مشکلات لجستیکی برای سپاه عثمانی تولید می‌کرد. در شکست ترکان تأثیری قاطع داشت. مشکل ایرانیان موقتاً رفع شد ولی حل نشد.

سپاهیان صفوی در عرض پانزده سال چندین نقطه مستحکم در مرزهای عثمانی پدید آوردند بدون اینکه ارتباط ممتد و درخور توجهی با عثمانیان برقرار کنند. این روابط هرگز تیره‌وتار نشد تا اینکه القاص‌میرزا[1] برادر طهماسپ که زمانی در استواری در مقابل ازبکان از چهره‌های برجسته بود و حکومت شروان را داشت، علیه شاه شورید و در باب عالی (porte) پناه گرفت. در این مرحله نیز انعقاد پیمان صلح با اطریش، دست سلطان را در درگیری با ایران باز گذاشت. بر این اساس تحریک شاهزاده ایرانی بهانه خوبی شد در نزد سلطان، مخصوصاً که در این ایام پناهندهٔ دیگری، فرزند آخرین شروانشاه، راه را بیشتر هموار کرد. سلطان در سال ۹۵۵ / ۱۵۴۸ به ایران هجوم آورد. بار دیگر لشکرکشی دو سال بطول انجامید و باردیگر عثمانیان از این هجوم طرفی نبستند. تبریز تصرف شد ولی این تصرف چند روز بیشتر دوام نداشت. القاص‌میرزا با رخصت سلطان به اصفهان و سایر شهرهای ایران حمله آورد که در این حمله نه از سپاهیان ترک، بلکه از سپاه چریک بهره گرفت. ولی سرانجام بدست برادرش افتاد و در قلعه محبوس شد و چندی بعد به قتل رسید. هنگامیکه سلیمان زمستان را در حلب می‌گذراند، طهماسپ مناطق عظیمی از شرق آناتولی را با خاک یکسان کرد. او از آن‌پس به اهداف خود رسید: با اینکه ترکان نیرویی را به گرجستان روانه کردند ولی خطر مقابله با شاه را به جان نخریدند و در اواخر پائیز ۹۵۶ / ۱۵۴۹ عقب‌نشینی کردند.

تصرف مکرر پایتخت شاه از سوی ترکان، او را به فکر تغییر جای تختگاه خود انداخت. از اینرو در سال ۹۵۵ / ۱۵۴۸ تختگاه خود را به قزوین منتقل کرد[2]. قزوین حدود نیم قرن پایتخت

۱ـ این اسم به صورتهای گوناگون القاص، القاصب، القاس، و ایلقاس آمده است (در مورد آخری نگاه کنید به رُهربُرن، Provinzen und zentralgewalt ، فهرست).

۲ـ این تاریخ را لکهارت در Persian Cities (لندن، ۱۹۶۰ م.) ارائه داده است. مشکل ردگیری ثبت این نقل و انتقال در ←

بود تا اینکه بالاخره اصفهان به پایتختی برگزیده شد. می‌توان در این تغییر و تبدلات مسأله هر چه بیشتر ایرانی شدن امپراتوری صفوی را مشاهده کرد چون سنت مستقر و دیرپای ترکمانان در تبریز، با این کار مفهوم و اهمیت خود را از دست داد.

دومین لشکرکشی سلیمان قانونی به ایران دگرباره از رسیدن به اهداف خود بازماند چون دیری نپائید که اسماعیل میرزا دومین فرزند طهماسپ شرق آناتولی را درنوردید و شهرهای گوناگون مجاور وان را زیر پا گذاشت و مخصوصاً اخلاط و سپس ارجیس رامتصرّف شد واسکندرپاشا حاکم ارزروم را در مقابل دروازه‌های این شهر درهم کوبید. هنگامیکه این نوع اقدامات تکرار شد، سلطان تصمیم گرفت به لشکرکشی دیگری دست یازد و فرماندهی آنرا به یکی از فرماندهان خود واگذارد ولی در نهایت مجبور شد فرماندهی را خود برعهده بگیرد. او در جمادی‌الثانی سال ۹۶۱ / مه ۱۵۵۴ قشلاق خود را در حلب به قصد آمِد ترک گفت و تا منطقه قراباغ ارمنستان در انحنای جنوبی رود ارس پیش‌رفت. لیکن با گذشت زمان در رمضان / اوت همان سال به ارزروم برگشت و حاصل کارش چپاول وسیع منطقه و درگیری‌های کمایش بی‌اهمیت بود. پس از این وقایع ایلچی ایران وارد اردوی سلطان شد و درباره آتش‌بس موقت به مذاکره نشست. آشکارا به نفع طرفین بود که دست از مخاصمت برکشند. به همین دلیل طهماسپ که طبع معتدل و صلح‌طلبی داشت، در بهار سال بعد نماینده تام‌الاختیاری اعزام داشت و پیمان صلحی در ۸ رجب ۹۶۲/ ۲۹ مه ۱۵۵۵ در اردوی سلطان در آماسیا بین طرفین منعقد شد و این پیمان نخستین پیمان صلح منعقده بین صفویان و عثمانیان بود. این پیمان تا بعد از مرگ هر دو فرمانروا یعنی تا سال ۹۸۶ / ۱۵۷۸ برقرار بود.

حملات ترکان به ایران آشکارا بغداد و بین‌النهرین و نیز قلعه وان را از متصرفات طهماسپ منتزع کرد. امّا طهماسپ توانست از ضایعات بیشتر و از دست رفتن مناطق دیگر از جمله آذربایجان جلوگیری کند. شاه در مواجهه با دشمنی که در اوج قدرت خویش بود و در دل اروپا به موفقیتهای شایانی دست یافته بود، شاید چندان مورد ملامت قرار نگیرد و تبرئه گردد. البته عواقب رقت‌بار این سه لشکرکشی را در شرق و غرب، توأم با نزاعهای همزمان داخلی در بین قبایل قزلباش، در اقتصاد و شرایط مالی و مادی مردم ایران نباید مغفول گذاشت.

روابط طهماسپ با مغولان هند که کمی قبل از شروع سلطنت ظهیرالدین‌محمدبابر، خلف

---

* منابع از این واقعیت برخاسته که امور مربوط به کل مملکت بیشتر در اردوی شاهی حل و فصل می‌شد که آنهم همیشه در حال نقل‌وانتقال از جائی به جای دیگر بود.

بلندآوازه تیمور، بنیان گرفت، در سنجش با درگیریهای ازبکان و عثمانیان، در درجه دوم اهمیت قرار دارد. بااینکه شاه در سال ۹۴۳ / ۱۵۳۷ قندهار، شهر مغولان اعظم را اشغال کرد ولی هنگامیکه کمی پس از آن شهر از دست حاکم انتصابی او بازپس گرفته شد دست به عملیات تلافی‌جویانه نزد. چند سال که برآمد و همایون جانشین بابر به دربار او پناهنده شد، شاه سپاهی از ایرانیان را در اختیار او گذاشت تا این شهر را دگرباره فتح کند. فی‌الواقع قندهار تا جلوس امپراتور اکبر (۱۰۱۴ - ۹۶۳ / ۱۶۰۵ - ۱۵۵۶)[1] دراختیار شاه قرار نگرفت.

* * *

امپراتوری صفوی مناطق مرزی متعددی همچون قندهار داشت. در رأس بعضی از این مناطق که حکم دولتهای وابسته و فرودست را داشتند حکام محلی بودند که گاهی لقب والی داشتند. این مناطق معمولاً در نقاط دوردست بودند و به لحاظ زبان، فرهنگ و مذهب مردم از سایر نواحی ایران متمایز بودند. گاهی هم نوعی دولت ضربه گیر و حائل بین ایران و همسایگان مقتدر آنرا تشکیل می‌دادند. دیری که برآمد این دولتها یکی از ایالات ایرانی شدند و بدین ترتیب موقعیت خاص خود را از دست دادند. این گرایشها را در زمان سلطنت طهماسپ اول هم می‌توان مشاهده کرد: در واقع از سال ۹۴۳ / ۷ - ۱۵۳۶ با انتصاب والی لاهیجان بدنبال مرگ کارکیامیرزاعلی حامی و هوادار اسماعیل، روابط بین صفویان و حاکم گیلان بسرعت رو به تیرگی گذاشت؛ این انتصاب عمری کوتاه داشت، گواینکه در اواخر عمر شاه، والی دیگری برای چند سال به این منطقه گسیل شد[2]. شروان در سال ۱۵۳۸ م. یک بار برای همیشه و باکو چند سال بعد وشکی در سال ۱۵۵۱ م. استقلال خود را از دست دادند. طهماسپ همچنین به بخش دیگر از مازندران والی منصوب کرد ولی این والی نتوانست موقعیت خویش را جز در مقطعی محدود از سال ۱۵۶۹ تا ۱۵۷۶ م. نگهدارد. حکام آل‌مشعشع از زمان اسماعیل اول وفاداری‌شان را به صفویه حفظ کردند. یقیناً بدران‌بن‌فلاح در زمان شروع عملیات عثمانیان در بین‌النهرین در تنگناهای غریبی گرفتار آمد و چاره‌ای نداشت جز اینکه در ایام پیشروی سلیمان قانونی از طریق همدان به طرف بغداد در سال ۹۴۱ / ۱۵۳۴ به استقبال او رود. ولی پسر و جانشین او سجاد، هنگامی که طهماسپ در سال ۹۴۸ / ۱۵۴۱ به طرف دزفول رفت، بر مالک‌الرقابی او صحه گذاشت. در این زمان سجاد به

۱ـ درباره روابط طهماسب با هند رجوع کنید به: تاریخ قطبی خورشاه‌بن قبادالحسینی: بررسی چاپ پاره‌ای از این اثر بوسیله م.م زیدی در مجله Der Islam، جلد ۴۵ (۱۹۶۹ م.) ص ۱۶۹ به بعد آمده است.

۲ـ طبق نوشته رُهربُرن در Provinzen und Zentralgewalt (نظام ایالات در دوره صفویان)، ص ۸۳ از سال ۹۷۵ / ۸ ـ ۱۵۶۷. مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۱۷۰ سال ۱۵۶۷ م. را ارائه داده است.

عنوان حاکم حویزه انتخاب و حکومت او تأیید شد.

طبیعتاً مناطقی هم وجود داشتند که اسماعیل اول آنها را تصرف کرد و از دست فرزندش رفت؛ مثلاً بتلیس در مرز ترکان که قبلاً بدان اشاره رفت و سیستان در منتهی‌الیه جنوب شرقی ایران. گرجستان با مناطقی چون شکی و شروان جذابیتی خاص برای صفویان داشت و همچنین برای عثمانیان و سلسله‌های مسلمانی چون ترکمانان که سابق براین حکومت می‌کردند. طهماسپ هنگامی که چهار لشکرکشی علیه گرجستان راه‌انداخت که سه تا از این لشکرکشی‌ها در سالهای ۶۱ - ۹۴۷ / ۵۴ - ۱۵۴۰ صورت گرفت، نظر به موقعیت جا افتاده سابق آن داشت. بااینکه این سرزمین جذابیتی درخور برای صفویان داشت ولی مشکلاتی که در آن پدید آمد مخصوصاً به لحاظ جغرافیایی و جسارت نظامی گرجیها، کم نبود. طهماسپ نتوانست پایتخت آن تفلیس را فراچنگ آورد، ولی بارها به چنگ قزلباشان افتاد، تا اینکه توانست حاکم خود داوید باگراتی، برادر شاه‌سیمون اول را که به دربار ایران آمده و به اسلام گرویده و به خدمت طهماسپ درآمده بود، در آنجا مستقر سازد. مع‌الوصف این قضیه هم مشکل گرجستان را حل نکرد. با وجود این عملیات صفویان در گرجستان اهمیت محلی بایسته‌ای داشت که در زیر بدان می‌پردازیم.

***

به منظور برآورد و توضیح نتایج محلی روابط ایران ـ گرجستان، باید دگرباره به شورشهای متوالی و بدسریهای امرای قزلباش و شروع جنگهای خانگی‌شان در آغاز سلطنت شاه‌طهماسپ، نظام قبیلگی لجام‌گسیخته آنها و پناهنده شدنشان به عثمانیان و تلاششان برای عزل شاه‌طهماسپ به نفع برادر او سام‌میرزا اشاره‌ای بکنیم که همه اینها علت و نتیجه ناکامی طهماسپ و اسماعیل اول در ادغام و دمسازی قزلباشان در بطن نظام کهن دولت صفوی بود. چنانچه قبلاً برنگریستیم، این وقایع گاهی در زمان اسماعیل و بیشتر در ایام طهماسپ به قلع ماده امرای قزلباش و یا کاهش قدرت و سلطه آنها می‌انجامید. و این کار زمانی امکانپذیر می‌شد که آنها را از مقامات مهم نظامی و یا کشوری امپراتوری خلع‌ید کرده و کنار می‌گذاشتند. پیشتر جریان عملی را که بین این دو حاکم به منظور دستیابی به اهدافشان رخ داد، برنگریستیم. آنها احتمالاً دریافته بودند که هر چند می‌توانند در بازی دادن قبایل رقیب و یا افراد با یکدیگر به درجه‌ای از موفقیت دست یابند، ولی از این راه نمی‌توانند کامیابی قطعی حاصل کنند. اقدام شاه‌اسماعیل در انتصاب رجال ایرانی به مقامات عالیه نظامی حاکی از اینست که وی دریافته بود برای تغییر بنیادی در دولت می‌باید عناصر غیرترکی را جایگزین آنها سازد.

در این اقدامات نه‌تنها ایرانیان بلکه گرجیان[1] و چرکسیان (به مفهوم افرادی که در آنسوی دربند می‌زیستند)[2] که عموماً در مقام قورچی وارد مقامات نظامی می‌شدند، نیز سهمی درخور داشتند. فرمانده محافظان سلطنتی (قورچی‌باشی) در نیمه دوم سلطنت شاه‌طهماسپ قدرتی مافوق یافت در حالیکه قدرت امیرالامرا رو به کاهش گذاشت. این فرآیند که دهها سال طول کشید و سرانجام به تحلیل قوای اشرافیت نظامی ترکمان و یا حتی به بی‌اعتنایی و بیطرفی آنها انجامید، قربانی کردن قزلباشان را نیز البته نباید فراموش نکرد، گواینکه بروز این فرآیند از زمانی بود که شاه‌اسماعیل اول نمایندگان اشرافیت ایرانی را بدانها رجحان نهاد. البته اسماعیل و طهماسپ متمایل به پذیرش این چرخش وقایع نبودند. از اینرو نابسامانیهای مکرر و طغیانهای قزلباشان تا زمان شاه‌عباس اول ادامه یافت و سرانجام او موفق به سرکوبی نهایی آنها گردید.

* * *

امپراتوری صفوی قبل از اینکه به نتیجه فوق دست یابد، دچار بحران داخلی شدید دیگری شد، چنان شدید که موجودیت آنرا به خطر انداخت. این خطر در اواخر سلطنت طولانی شاه طهماسپ اول، در اکتبر ۱۵۷۵ م. هنگامی که شاه کهنسال به ضعف و سستی دچار شده بود، چهره نمود. مسأله جانشینی در میان اعضای خاندان سلطنتی و مخصوصاً امرای عمده قزلباش مورد منازعه بود. مسأله جانشینی هیچوقت قاعده و قانونی نداشت و چیزی مثل رهبری طریقت اردبیل بود و در آن گرچه طبق عادت و سنت رهبری از پدر به فرزند انتقال می‌یافت ولی قرار نبود همواره فرزند ارشد انتخاب گردد و این قاعده هم بی‌هیچ تغییری در این خاندان ادامه یافت[3]. خود شاه‌طهماسپ هم اقدامی در زمینه تعیین ولیعهد خویش نکرده بود. با اینکه او با دعوت سلطان‌حیدرمیرزا برای تصدی امور دولت، عنایتی بدو رسانده بود، ولی از اینکه تصدی خاصی بدو اعطاء کند، اجتناب کرده بود.

مسلماً رهبران متنفذ قبایل از جمله امرای استاجلو و گرجیان مقتدر، حیدرراشاه‌آتی ایران می‌پنداشتند. برادر ارشد او، محمدخدابنده هرگز به حساب نمی‌آمد چون ضعف بصر داشت. با اینهمه امرای روملو و قبایل ترکمان، مخصوصاً خواهر متنفذ حیدر پری‌خان‌خانم که نامزد دیگری را برای ولیعهدی در نظر داشت (یعنی شاهزاده‌اسماعیل را) مخالف شاهزاده‌حیدر بودند.

۱ـ طهماسپ فقط در سال ۴ ـ ۱۵۳۳ م. حدود سی‌هزار اسیر گرجی، با خود برگرداند: سیوری، «مقامات اصلی ...زمان طهماسپ اول»، ص ۸۴.   ۲ـ مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۱۶۴.

۳ـ هینتس، drand Aufstieg ص ۱۷. می‌توان اشاره کرد که سنن این طریقت در جانشینی شاهان نخستین صفوی مورد نظر بوده است. از اینجا به بعد در این زمینه بررسی مفصلی صورت نگرفته است.

دلیل این انتخاب چندان روشن نیست. چون اسماعیل مدت هیجده سال تحت نظر در قلعه قهقهه در کوههای سبلان در غرب اردبیل، محبوس بود. احتمالاً هواداری و حمایت قبایل از او چندان چشمگیر نبوده است. شاید بتوان استنتاج کرد که شهرت پیروزیهای اسماعیل بر ترکان هنوز در اذهان بوده و کاملاً محو نشده بود و همین شهرت در پیش مردم با تکبر و نخوتی که وی داشت دست به‌دست هم داده و موجب شده بود تا شاه‌طهماسپ، اسماعیل را با آنهمه سابقه ناخرسندی با برادرش سام‌میرزا و القاص‌میرزا، به بند بکشد. ولی این امکان را نیز نمی‌توان درنظر نگرفت که علیرغم تمام این ناملایمات، طهماسپ اسماعیل را هنوز جانشین نهایی خویش می‌دانست چون محافظان معتمدی را برای حفظ جان او گسیل داشت چراکه بعید نبود جان او از طرف کوتوال قلعه به خطر افتد.

بدواً چنین می‌نماید که بحث برسر جانشینی در دربار قزوین، زودهنگام و پیش‌رس بوده است. شاه‌طهماسپ از بستر بیماری برخاست و مثل گذشته برسر قدرت شد و به رفع و رجوع امور پرداخت. امّا با همه تلاش شاه برای تغییر افراد اطراف خود، تنش و تشنج در میان ملازمانش باقی بود. این تشنجات هنگامی که سرانجام شاه پس از شش ماه بر اثر مسمومیت در ۱۵ صفر ۹۸۴ / ۱۴ مه ۱۵۷۶ درگذشت، همچنان وجود داشت. اینکه مسمومیت او اتفاقی بود یا عمدی، هرگز معلوم نشد.

* * *

مرگ طهماسپ وقایع شگرفی را برانگیخت. قبل از پرداختن به این وقایع، بهتر آنست، هر چه مختصر، از شخصیت و سلطنت پنجاه‌ودوساله‌اش صحبتی شود. بطورکلی نظر مورخان درباره او نظر مطلوبی نیست. آنها خساست و لئامت و حرص و جبن او را در بوته نقد گذاشته‌اند؛ و همچنین از تحجر و خشک‌مغزی او دراوایل زندگی و بخصوص پس از افشای قصد به جان او با زهر[۱] صحبت کرده‌اند که نه‌تنها در تصمیم‌گیریهای شخصی و در ملازمان بلافصل وی تأثیری منفی داشت بلکه منجر به صدور فرامین متحجرانه‌ای شد که بطورکلی بر مردم روا نبود. عقیده اینکه امتناع وی از برقراری هر نوع رابطه و انعقاد قرارداد با قدرتهای مسیحی اروپای غربی از زمینه‌های مذهبی‌اش ناشی می‌شد نمی‌توانست تداومی چندان داشته باشد[۲]. امّا تقدس او را می‌توان در تلاش برای شیعی گردانیدن همایون از مغولان‌اعظم به هنگام پناهندگیش به دربار

۱ـ دیکسن، شاه‌طهماسب و ازبکان، صص ۲۶۱، به بعد، با تاریخ ۱۵۳۴ میلادی.

۲ـ رجوع کنید به پالومبینی، Bundniswerben، مخصوصاً ص ۱۱۹.

ایران در سال ۱۵۴۱ م. دریافت. ریاکاری مشمئزکننده طهماسپ را در سلوک با بایزید شاهزاده عثمانی می‌توان دید که در سال ۱۵۵۹ م. پس از تمرّد بر پدر به ایران پناهنده شد. شاه وقتی که پس از دو سال مذاکره بالاخره این شاهزاده عثمانی را طبق توافق با عثمانیان به آنها تحویل داد، بی‌تردید هیچ در اندیشه سرنوشت محتوم او و چهار فرزندش نبود. حتی اگر ملاحظات سیاسی موردنظر باشد (یعنی سلیمان او را به لشکرکشی تلافی‌جویانه تهدید کرده باشد یا به سخن دیگر خاتمه مصالحه آماسیا) باز پذیرش پرداخت مسکوکات طلا و امتیازات منطقه‌ای به دلیل همکاری با او، موجب بی‌اعتباری طهماسپ گردید[1].

این بدکرداریها، اشتباهات و سست‌عنصریها شخصیت و حکومت طهماسپ را تیره کرده است. امّا فقط با این شواهد نمی‌توان ارزیابی همه‌جانبه‌ای درباره شاه‌طهماسپ انجام داد: در دستاوردهای سیاسی و رفتارهای او باید عواملی دیگر را نیز درنظر گرفت. نباید فراموش کرد که نخستین دهه زندگی طهماسپ (یعنی دوره قبل از جلوس او) با مقطعی از زندگی پدر او اسماعیل مقارن بود که در اثنای آن اسماعیل پس از جنگ چالدران فردی بی‌اعتنا و مأیوس و دمسرد شده بود و دیگر کاری به اقدامات چشمگیر سیاسی و نظامی نداشت، ازاینرو نتوانست فرزند خود را با آرمانهای عالی بارآورد. از سوی دیگر موقعیت شخصی طهماسپ را در عرض ده سال در امور مملکتی و برسر قدرت شدن او را در زمانه‌ای که مملکت دستخوش دسیسه‌چینی‌های رؤسای قبایل بود، نباید دست‌کم گرفت. اگر طهماسپ در دهه نخستین سلطنت خویش در دست امرای ترکمان ملعبه‌ای بیش نبود، امّا در عوض نباید او را در چهل‌سال بعدی سلطنتش به سستی و ضعف متهم کرد.

آنچه در مورد طهماسپ بایسته توجه است مهارت او در رهایی خویش از قیمومت رهبران قزلباش و جسارت و تهورش در رویارویی با ازبکان، مخصوصاً در نبرد جام و سپس در سال ۹۴۱ / ۱۵۳۴ بود و نیز تصمیم صحیح وی در واگذاشتن جنگ شرق ایران قبل از اینکه معضل ازبکان حل شود و رویکردش به تهدید عظیمی بود که تهاجم عثمانیان پدید آورده بود. او علیرغم موفقیت‌های عثمانیان و دسیسه برادرش سام‌میرزا و روگردانی فرماندهان ترکمان از او، به سرعت این سیاست را اتخاذ کرد. طهماسپ بااین روش و سیاست بود که سرانجام اقتدارش را به رخ دیگران کشید و شورشهای متعدد سران قزلباش را (که می‌توان از آن به جنگهای داخلی تعبیر

۱ـ س . توران، Kanuni´nin Oglu (فرزند قانون) که در نوشته گوکبیلگین، «سلیمان اول» صص ۳ ـ ۱۴۰ تلخیص شده است؛ کرامرز، «سلیم دوم» ، EI ، چاپ اول.

کرد) سرکوب کرد و خراسان را با دو شهر مهم هرات و مشهد از پنج هجوم ازبکان نجات داد و حتی از جنگهای سه گانه عثمانیان تا حدودی سربلند بیرون آمد.

ایران توانست فقدان بغداد را جبران کند و تسلیم شرق آناتولی، انگیزه‌ای برای هر چه بیشتر ایرانی شدن امپراتوری صفوی بود (دست کم به مفهوم جغرافیائی آن) و برای اینکار پیشینیان ترکمان آنها اوزون‌حسن و جانشین وی یعقوب شرایط لازم را مهیا کرده بودند. مورد دیگر این تحول از سال ۹۵۵ / ۱۵۴۸ به بعد جلوه یافت یعنی زمانیکه پایتخت صفوی از تبریز که حال دیگر در مرزهای امپراتوری واقع شده بود، به قزوین منتقل شد. بااینکه طهماسپ و مشاورانش هدفی جز دور کردن پایتخت از دسترس عثمانیان نداشتند، ولی عقیده به یک دولت ترکمانی با مرکزیت تبریز و تکیه گاههای آن در آناتولی شرقی، بین‌النهرین و شمال‌غرب ایران کنار گذاشته شد و امپراتوری صفوی منحصر به نجد ایران گردید. بنابراین در این ایام تقریباً آن موقعیت جغرافیایی پدید آمد که در ایران هنوز برقرار است.

البته پی‌جویی نقاط آغازین سیاست آگاهانهٔ ایرانی شدن در اینجا مفهومی ندارد با اینهمه مفهوم و معنای ضمنی این تحول کاملاً بارز و آشکار است. فقط می‌توان از نوعی ایرانی شدن ناآگاهانه صحبت کرد که نسبت به سیاست گمارش خبرگان غیر ترکمان پیشین برای تشکیلات کشوری و لشکری، نشانه‌های چندی از قصد آگاهانه، نمایان می‌شود.

وقتی به یاد می‌آوریم که تقوای شاه (برغم حرص و آز او) موجب شده، تا مالیاتهای سودآور زیادی را بدلیل غیرشرعی بودنشان ببخشد، شخصیت او درخشندگی خاصی به خود می‌گیرد. میزان این مالیاتها بالغ بر سی‌هزارتومان بود[1]. مذاکرات طولانی او با فرستادگان سلطان عثمانی در ۱۹ ژوئیه ۱۵۶۲ بر سر استرداد شاهزاده بایزید دلالت بر مهارت سیاسی او داشت[2]، چون ذهن فرهیخته و دانشورانه و هنرپروری او موجب احساس همدردی با وی می‌شود. رویهمرفته، حمایت او از هنر کتاب‌آرایی، در بین سالهای ۱۵۳۰ م.و ۱۵۴۵ م. این هنر را به اوج تحولی رساند که هرگز دیگر حاصل نیامد[3]. از اینرو اگر نقاط مثبت و منفی شخصیت طهماسپ را در کفه‌های ترازو قرار دهیم، کفه صفات مثبت او به هیچ‌وجه سبک نخواهد بود. اینکه وی توانسته بود در زمان مرگش استخوانبندی اصلی امپراتوری پدرش را در مواجهه با خطرات عظیم داخلی و خارجی قوام و دوام بخشد می‌باید از دستاوردهای خاص روزگار او برشمرده شود.

۱ـ کوتوک اوغلی، «طهماسپ اول»، ص ۶۴۷؛ هینتس «ارزش تومان در سده‌های میانه» یادنامه ایرانی مینورسکی (تهران ۱۳۴۸ / ۱۹۶۹) صص ۱ ـ ۹۰، که تومان معادل با ۱/۷۳۰ کیلوگرم طلای خالص بود.

۲ـ در مورد این گزارش نگاه کنید به : هینتس، "Zur Frage der Denkwürdigkeiten".

۳ـ سچوکین، Manuscrits Safavis، صص ۱۸۹، ۱۹۹ به بعد.

اسماعیل دوم

روزگار ماهیت انفجارآمیز سیاست داخلی امپراتوری صفوی فرارسید. این انفجار نه فقط برسر تعیین جانشینی، بلکه بیشتر از دشمنی‌ها و مخالفتهایی برخاسته بود که در بین مخاصمان حاکم بود. این مسأله، مسأله درگیری بین علائق گوناگون متمرکز در دو مدعی سلطنت نبود، بلکه حتی در حد وسیعی، کشمکش بین ترکمانان و غیرترکمانان بود. مسلماً این تصویر در نظر اول چندان صریح و روشن نمی‌نماید. در یک طرف شاهزاده‌حیدر قرار داشت که قبیله ترکمان استاجلو و بیشتر رهبران چرکسی دربار همراه و حامی او بودند؛ در طرف دیگر شاهزاده‌اسماعیل بود که هنوز اسیر قلعه قهقهه بود و گروهی به رهبری پریخان خانم و عموی چرکسی او شمخال‌خان و نیز تمام قبایل ترکمان غیراز استاجلو او را همراهی می‌کردند.

شاهزاده‌حیدر خویشتن را جانشین طهماسب می‌پنداشت که از طرف او منصوب شده بود. بخت با او چندان یار نبود که حتی به قدرت دست یابد: دیری برنیامد که به‌دست مخالفان خود افتاد و به قتل رسید. پس از آن فرصت برای برادر او فراهم آمد تا با عنوان اسماعیل دوم به سلطنت برسد. هیجده ماه سلطنت اسماعیل دوم دوره‌ای از وحشت و آدم‌کشی بود که حتی با معیارهای شرقی نیز همخوانی نداشت. اگر گروهی که برسر جانشینی بازنده بودند مورد انتقام گروه پیروزمند قرار می‌گرفتند، جای شگفتی نبود. آنچه بیشتر نظرگیر بود بیرحمی و قساوت فوق‌العاده اسماعیل دوم در نابودسازی برادرانش بود. فقط یکی از آنها یعنی محمدخدابنده تقریباً نابینا جان سالم بدر برد، آنهم فقط به این دلیل که اسماعیل قبل از اجرای حکمش، رخت به سرای باقی کشید. امّا دلیل این جور و بیداد را استعمال مواد مخدر در ایام طولانی اسارت اسماعیل دانسته‌اند که هنگام به قدرت رسیدن در آستانهٔ جنون قرار داشت و پس از آن جفاکاری و بدگمانی و کج‌خیالیش را در رفتار با اطرافیان بروز داد. این تفسیر بعید نیست که قرین واقعیت باشد؛ ولی باز بعید نیست که الگوی وی در این نوع رفتارها، دربار عثمانی بوده باشد که در این روزگار پس از تجاربی تلخ، شاهزادگان «زائد» بطور منظم نابود می‌شدند تا خطر بلقوه برای حکومت شاهزادهٔ حاکم منتفی گردد[1]. گمان می‌رود که اسماعیل جنگهای سابق خود را با عثمانیان در خاطر داشته و در روزگار اسارت تحولات امپراتوری عثمانی را دنبال می‌کرده است. حتی می‌دانیم که در قلعه

۱ـ نگاه کنید به: ف. گیزه، "Das Seniorat im Osmanischen Herrscherhause" ،MOG، جلد ۲ (۶ ـ ۱۹۲۳) صص ۵۶ ـ ۲۴۸؛ اینکه دربار ایران دقیقاً با این اعمال امپراتوری عثمانی آشنا و در جریان آن بوده از اشاره سام‌میرزا در تحفه سامی، چاپ همایون فرخ (تهران، ۱۳۴۷ / ۱۹۶۹)، ص ۲۵ معلوم می‌شود.

قهقهه منابع خبررسان هم داشته است؟ شاید در نتیجه بی‌اعتمادی و واهمه‌ای باشد که بتوسط پدر در حق او روا شده بود؛ و این رفتار هم بازتاب و معلول سلوک برادرانش القاص و سام‌میرزا با پدر بوده است. ولی شواهدی در دست نیست که حاکی از سنگ‌بهانه اسماعیل از شاهزادگان مقتول باشد، جز پسرعم او سلطان‌حسین‌میرزا که در ایالت دوردست قندهار امارت‌نشین مستقلانه‌ای درانداخت و در سال ۱۵۷۷ م. قبل از اینکه اسماعیل تدبیری اندیشد، از تخت قدرت فروکشیده شد.

اگر در پی آن باشیم که با جستن صفاتی مثبت، تصویر پراز شرارت شخصیت اسماعیل را بپالائیم چیزی پیدا نخواهیم کرد که بدان متکی باشیم. فقط می‌توان به موفقیت او در برگردانی نظم و نسق به ایران اشاره کرد. شواهدی در دست است که ناامنی در هشت سال پسین سلطنت طهماسب، ایران را به کام خود کشیده بود. اشاره شده که هزاران ایرانی بدست قطاع‌الطریق و یا در جریان تهاجمات سپاه ترکمان به قتل رسیدند. اسماعیل با بی‌رحمی سرسختانه نظم و نسق را دگرباره برگرداند. می‌توان به بارقه‌های حشمت نظامی اسماعیل که کشور را از هجوم دشمنان مصون نگهداشت، اشاره کرد، گواینکه انتظار می‌رفت اخبار داخلی ایران و قتل شاهزادگان و مخصوصاً نزاع بین قبایل مختلف قزلباش که با شدت تمام در خراسان چهره نمود، علائق دشمنان را برانگیزاند و آز و طمع فروخفته آنان را برای چپاول و غارت بیدار سازد.

با اینکه اسماعیل دوم در روابطش با عثمانیان نهایت دقت و احتیاط را مرعی می‌داشت، ولی انتظار نمی‌رود یکی از اقدامات فوق‌العاده‌ای که بلافاصله پس از قدرتگیری اتخاذ کرد یعنی بازگردانی مذهب تسنن، چندان ارتباطی با حساسیت مذهبی عثمانیان داشته باشد (گو اینکه در پایتخت چنین حرف و حدیثی برسر زبانها بود[1]) ـ و ارتباطی هم به درخواست عثمانیان در پیمان صلح آماسیابه سال ۹۶۲ / ۱۵۵۵ نداشته است که طبق آن پیمان می‌باید در ایران به لعن و نفرین ابوبکر، عمر و عثمان (که از زمان شاه‌اسماعیل اوّل رواج یافته بود) خاتمه داده می‌شد. انگیزه‌های واقعی اسماعیل دوم در اتخاذ چنین سیاستی همچون رازی در دل تاریخ دست‌کم در این مرحله از شناخت تاریخی، باقی می‌ماند. شاید این عمل او را بتوان به تنفرش از پدر بیرحم نسبت داد که هرآنچه او انجام داده بود پسر در صدد انجام عکس و مخالف آن بود؛ پس در این مورد وی در پی براندازی آن اعتقادنامه صفوی بوده که طهماسب با تقوائی شدید آنرا درهم تنیده و حفظ کرده بود. می‌توان این تفسیر را با این استدلال درآمیخت که در این روزگار عکس‌العمل در مقابل

۱ـ هینتس، «شاه اسماعیل دوم»، ص ۸۰.

افراط‌گرایی تشیع امری ناگزیر بوده است. از اینرو احتمال دارد که در این میان نوعی ملاحظه سیاسی عاقلانه هم اقدام مزبور را تقویت کرده باشد: یعنی توجه اسماعیل به موفقیت متنفذ رجال شیعی که می‌توانست با رواج دگرباره تسنن به تحلیل رود.

قبل از اینکه نتایج سیاستهای مصیبت‌بار و بی‌هدف اسماعیل‌دوم کاملاً روشن شود، در ۱۳ رمضان ۹۸۵ / ۲۴ نوامبر ۱۵۷۷ به طرز مشکوک و رازآمیزی به قتل رسید. بعضی از گزارشها حاکی از آنست که استعمال بیش‌ازحد بنگ و چرس او را ازپای درانداخت و برخی نیز دست پریخان‌خانم، خواهر او را در مسمومیت وی دخیل می‌دانند و اینکه در امر جانشینی اسماعیل بیشترین سهم و فعالیت را داشته ولی جز ناسپاسی نصیبی نبرده بود. گزارشهایی هم مبنی برآنست که اسماعیل بدست امرای قزلباش که از اقدامات سیاسی و مخصوصاً تغییرات مذهبی او تحاشی می‌جستند، به قتل رسیده است.

محمّد خدابنده

بعضی از خویشان اسماعیل‌دوم توانستند از قتلهای منظم او در میان شاهزادگاه، جان سالم بدر برند. این افراد عبارت بودند از برادر ارشد او محمدخدابنده و چهار فرزندش که بزرگترین آنها سلطان‌حسن میرزا کمی پیش از فرامین اسماعیل در تهران به قتل رسید. در شورائی از امرای قزلباش در دربار بحثهای گوناگونی برسر جانشینی درگرفت. شاه شجاع فرزند اسماعیل که فقط چند هفته از عمرش گذشته بود؛ سلطان حمزه‌میرزا، برادرزاده یازده ساله اسماعیل؛ و پدر او سلطان‌محمدخدابنده ولیعهد که پس از مرگ طهماسپ نادیده گرفته شد، همگی بعنوان جانشین مطرح شدند. پریخان‌خانم که حال سی‌و یک سال داشت، در هر حال در پی آن بود تا نیابت سلطنت را از آن خود کند؛ حتی زمانیکه بالاخره محمدخدابنده به سلطنت انتخاب شد، این نیابت را به سبب ضعف بصر خدابنده مطرح ساخت.

هنگامی که خدابنده را از شیراز که از دست اسماعیل بدانجا پناه برده بود به قزوین آوردند و در ۳ ذوالحجه ۹۸۵ / ۱۱ فوریه ۱۵۷۸ به تخت شاهی جلوس کرد، سرزمین ایران از دست جباریت و ستم رهایی یافت ولی مردم ایران در عرض دهسال سلطنت وی روی سعادت به خود ندیدند. اقدامات او در ابتدا بسیار ملایم و معتدل بود و لذا تقابل شدیدی به جباریت و تندخویی اسماعیل داشت. اگر دقت شود همین اعتدال محمد فی‌الواقع سست‌عنصری، بی‌اعتنایی و بی‌لیاقتی می‌نماید. با اینکه ضعف بصر او دلیلی بر عدم قاطعیت و قابلیت در سلطنت نبود، ولی نمی‌توان

آنرا در امر هدایت امور مملکتی بی‌تأثیر انگاشت. در این شرایط بود که قدرت بدست افراد دیگری افتاد. شاه چنان در سایه قرار گرفت که نگرنده بی‌طرف نمی‌توانست حتی وجود او را حس کند. این امر موجب شد تا نام سلطان حمزه‌میرزا با اقدامات مقتدرانه خویش در زمره شاهان صفوی رقم بخورد ـ موقعیتی که هرگز نتوانست رسماً بدان دست یابد[۱].

مشخصه اصلی سلطنت شاه جدید نزاعها و دسایس امرای قزلباش بود که دهه‌های متمادی ادامه داشت و فقط زمانی فروکش می‌کرد که شاهی از راه قدرت و زور و یا ترفند و حیله اعمال آنها را سرکوب و خنثی می‌کرد. از آنجاکه محمدخدابنده قادر به چنین کارهایی نبود، از اینرو خیره‌سریها و نیرنگ‌بازیهای آنان برسر مقام و منصب به اوج خود رسید تا اینکه فرزند او عباس توانست همه آنها را مالشی سخت دهد و سرجایشان بنشاند. هنگامیکه خبر مرگ اسماعیل پخش شد، دیری برنیامد که درگیریهای خونبار بین قزلباشان درگرفت که در یک طرف شاملوها و استاجلوها و در طرف دیگر ترکمانان و تکلوها قرار داشتند. بااینکه وزیراعظم میرزا سلمان‌جابری فردی از خانوادهٔ اشراف اصفهان بود و این خانواده از سالهای آغازین صفویان در خدمت آنان بودند[۲]، برای مدتی محدود توانست در بین طرفین آشتی برقرار سازد، ولی این نزاعها وکشمکش‌ها (که‌گاهی به شورشی عظیم و جنگ داخلی می‌انجامید) در دهسال آتی عاملی عمده در امور سیاسی ایران بود. ذکر وزیراعظم نه‌تنها نشان ازگروهگرایی در بین قبایل ترکمان، بلکه حکایت از دسته‌بندی در بین غیرترکمانان از جمله اشرافیت ایرانی داردکه در این کشمکش‌ها شرکت می‌جستند. این ترکیب غریب که قبلاً حتی پیش از سلطنت شاه‌اسماعیل‌اول هم وجود داشت، تحولات آینده را تحت‌الشعاع قرار داد. البته صحبت کردن از رویارویی بین ترکمانان و غیرترکمانان و یا حتی ترکمانان و ایرانیان اشتباه و عبث است. بالعکس می‌توان دست عناصری از هرگروه و یا یکی از آنها را در این وقایع مشاهده کرد.

چنانچه برنگریستیم، در زمان مرگ اسماعیل‌دوم، زمام امور بدست پریخان‌خانم افتاد. شمخال‌سلطان، مهرداراعظم و عموی پریخان‌خانم حامی اصلی او بود. پریخان‌خانم در زمان مرگ پدر، توانست در بین قزلباشان حمایتی درخور یابد و از این طریق به داعیه‌های خود جامه عمل بپوشاند. از اینرو وزیراعظم میرزاسلمان که در ربیع‌الاول ۹۸۵ / ۱۵۷۷ بوسیله طهماسب برسرکار آمده بود و چندان مورد عنایت شاهزاده خانم نبود، به بهانه احترام به شاه جدید و در

۱ـ هورست، "Der safawide Hamza Mirza"؛ رویمر، Niedergang، صص ٦٦ به بعد.

۲ـ اوبن "Etudes Safavidesl"، صص ۷٦ به بعد.

واقع از ترس جانش، پایتخت را ترک گفت. در اینجا به تعاطی علائقی برمی‌خوریم که بایسته توجه است. در ملتزمین شاه جدید چیزی دیده می‌شد که از سلطنت او انتظار می‌رفت. راه و روالی که او پیشتر در شیراز برای انجام امور در پیش گرفته بود، نتایج نسبتاً مطمئنی را پیش‌رو می‌نهاد: یعنی ضعف بصر او و بی‌اعتنایی‌اش نسبت به امور کشوری احتمال نداشت تغییر کند. در اینجاست که نقش خیرالنساءبیگم معروف به مهدعلیا، همسر شاه، اهمیتی شایسته یافت. مهدعلیا زنی جاه‌طلب از یک خانواده اشرافی مازندران بود که در این زمان پس از گذران چند ماه پر از وحشت و هراس، خویشتن را در موقعیتی می‌دید که با بهره‌گیری از تهور و طمع برای کسب قدرت، در رأس قرار گیرد. هنگامیکه وزیراعظم وارد شیراز شد، مهدعلیا نه‌تنها او را مردی آگاه به امور و وقایع پایتخت یافت، بلکه فهمید که وی می‌تواند در رسیدن به اهدافش فردی مطمئن و متحدی بالقوه باشد. میرزاسلمان به جزئیات تشکیلات دیوانی مسلط و آگاه بود و در آن زمان ارج و قربی در بین قزلباش نداشت چون به یک خانواده اشرافی ایرانی متعلق بود. ازاینرو میرزاسلمان می‌توانست با وجود شاه سست‌عنصری چون محمدخدابنده از وجود ملکه او در مقام متحد بهره‌مند شود. من‌حیث‌المجموع، وی از خطراتی که در این دمسازی و تطابق علائق، انتظارش را می‌کشید، آگاهی نداشت.

با این شروع، حساب میرزاسلمان درست از آب درآمد. او مقام برتر خود را در زمان شاه جدید هم بدست آورد و شاهد تنزّل موقعیت دشمن خویش پریخان‌خانم و خال او شمخال‌سلطان گردید و پریخان‌خانم کمی پس از ورود به دربار قزوین نفوذش را از دست داد و به قتل رسید. با اینهمه وزیر اعظم نتوانست میزان قدرتی راکه ملکه برای خود قائل بود پیش‌بینی کند یعنی قدرتی بیش از قدرت امرای ترکمان که به محمدخدابنده بویژه به دلیل ضعف و بی‌لیاقتی‌اش رأی داده بودند. مهدعلیاپذیرای نفوذ کمابیش غیرمستقیم در جریان امور نبود: به جای آن علناً همه مسئولیتهای اساسی را خود بر عهده گرفت که مخصوصاً شامل انتصاب افسران عالیرتبه امپراتوری می‌شد. این افسران بجای حضور در دربار عام‌سلطنتی، هر روز صبح به در ورودی حرمسرا فراز می‌آمدند تا فرامین ملکه را دریافت کنند. در این مواقع احکام درباری صادر و مهر می‌شد. به مدت بیش از یکسال امور سیاسی هم بر این مدار رتق و فتق شد. در این ایام امرا از دست فوج زنانی که علیه مهدعلیا دسیسه می‌کردند و از شاه برکناری او را می‌خواستند، به عذاب بودند. آنها به هدفشان رسیدند: بیگم را به جرم اینکه با عادل‌گرایخان برادر خان‌کریمه قاپ عشق باخته (اینکه درست بوده یا نه، چندان اهمیتی نداشت) در اول جمادی‌الاول ۹۸۷ / ۲۶ ژوئیه ۱۵۷۹ در حرمسرا خفه کردند.

قتل ملکه در حکم غصب قدرت از سوی رهبران متنفذ قزلباش بود. اول از همه، نفرتی علیه اشراف ایرانی به سبب اینکه مقامات عالیه قدرت را در حکومت مرکزی و شاخه‌های دیگر تشکیلات دیوانی از آن‌خود کرده بودند، راه‌افتاد. در اثنای سرکوبی و قتل ایرانیان، مخصوصاً هواداران مازندرانی ملکهٔ مقتول، فقط آنهایی جان سالم بدر بردند که تحت حمایت امرای قدرتمند ترکمان بودند. مردی چون میرزاسلمان جابری هم در لحظه مقتضی به دسیسه‌گران پیوسته بودگو اینکه در بسیاری جهات موافق آنها نبود. مشکلاتی که وی بالاجبار در زمان تعقیب و قتل ایرانیان متحمل شد، شاه را واداشت تا از اقدامات پیشین او صرفنظر کند. بهرحال شاه به او رخصت داد که در مقام عالیه‌اش باقی بماند.

توطئه‌گران به راحتی شاه را راضی کردند تا به سلطنت خود ادامه دهد و با تجدید بیعت با او دلگرمش ساختند. طبیعتاً دست آنها بسیار بازتر شد؛ چون برای چه کسی باید حساب پس می‌دادند؟ نکته جالب‌نظر اینکه خطابه محمدخدابنده به امرا و سرزنش کردن آنان دربردارندهٔ اشاراتی روشن به رابطه کهن بین شاه در مقام مرشداعظم و امرا در مقام مریدان (صوفیگری، عقیده باطنی) دارد. از همین نکته می‌توان استنتاج کرد که پایه و مبانی اصلی امپراتوری صفوی هنوز نظراً پابرجا بود، گو اینکه پیوند مذهبی با شاه از مدتها پیش، احتمالاً از نیمه دوم سلطنت شاه‌اسماعیل‌اول بریده شده بود.

در این زمان حمزه‌میرزا مدعی ولیعهدی شد. او چون در این ایام یازده سال بیش نداشت لذا دلیلی نداشت که سران قزلباش از او بترسند. ولی چنانچه برخواهیم نگریست، او در جای خود بتدریج کانون توجه شد. حامی و هوادار مقتدر او میرزاسلمان‌جابری، وزیراعظم بود که دیری نپائید بار دیگر برسر قدرت شد. طبیعتاً افزایش نفوذ شاهزاده و وزیراعظم سوءظن امرای قزلباش و در نهایت دشمنی آنها را برانگیخت، ازاینرو غریب نبود که سرنوشتی سخت در انتظار هردو باشد.

* * *

در واقع هر دو به ترتیب در سالهای ۹۹۱ / ۱۵۸۳ و ۹۹۴ / ۱۵۸۶ به قتل رسیدند. قبل از آن، نزاعها و کشمکش‌های قبایل ترکمان سبب‌ساز بحران داخلی امپراتوری صفوی شد که از زمان مرگ شاه‌طهماسب بتدریج پدید آمده بود و دراین زمان عواقب و نتایجش را بار آورد: همسایگان ایران از شرق و غرب بدان هجوم آوردند. ارزیابی وقایع اصلی و زمینه‌های آنها درچارچوب بررسی حاضر، بسنده می‌نماید.

حمله گروههای ازبک در بهار سال ۹۸۶ / ۱۵۷۸ را مرتضی‌قلی سلطان، حاکم مشهد، دفع

کرد. این حمله شاید از مواریث جنگهای ازبکان با شاه‌طهماسب اول باشد، نه اینکه مقدمه‌ای برای تهاجمات بعدی آنها که در سطح وسیعی صورت گرفت. وضعیت در غرب ایران بسیار جدی بود. با اینکه عثمانیان در سال ۱۵۷۱ م. در نبرد لپانتو (Lepanto) از دون ژوان اطریشی شکست خوردند و این شکست نقطه عطفی در تاریخ امپراتوری ترکان بود و نیزگواینکه همین شکست از علائم انحطاط امپراتوری آنها برشمرده می‌شد (و شاید هم عامل اصلی حمله آنها به شرق به منظور جبران شکست غرب باشد[1]) ولی بهرحال این امپراتوری هنوز از بزرگترین خطرات و تهدیدهای صفویان بود، به همان مایه که قدرت و یا ضعف شاه‌صفوی در نوسان این تهدید مؤثر بود به همان اندازه هم روابط عثمانیان با همسایگان غربی و شمال‌غربی عاملی عمده در این نوسان برشمرده می‌شد. اوضاع پیچیده و درهمی که در ایام جلوس محمدخدابنده پیش‌آمد بهترین و مناسب‌ترین موقعیت را در اختیار سلطان مرادسوم (۱۰۰۳ - ۹۸۲ / ۹۵ - ۱۵۷۴) قرار داد تا به فکر لشکرکشی در بخش شرقی امپراتوری خود بیفتد مخصوصاً که با پذیرش پرداخت خراج از سوی رودولف‌دوم هابسبورگ، خیال او از این سمت امپراتوری راحت شده بود. صدراعظم او محمدصوقللو که متمایل به پیشنهاد ایران برای حفظ وفاداری به پیمان آماسیا بود، نتوانست سلطان را قانع سازد؛ سلطان مهیای جنگ بود. یک سلسله از شورشهای موجود در مرز ایران بین کردها و در شروان، نزاع بین شاهزادگان گرجی (- برخی به ترکان و بعضی به ایرانیان متمایل بودند -) نقشه‌های ترکان را قابل اجرا می‌کرد. همین قبایل به احتمال زیاد نگران رویارویی جدید سپاه عثمانی و صفوی بوده‌اند: در بعضی موارد اطلاعاتی در دست است که حکام ترک مجاور با دستوراتی که از بالا داشته‌اند مأمور ایجاد دلشوره و آشفتگی در بین آنها بوده‌اند[2].

جنگ ایران و ترکان (۹۸ - ۹۸۶ / ۹۰ - ۱۵۷۸) از طرف باب‌عالی با گسیل سومین وزیر سلطان مصطفی پاشا معروف به لالاپاشا شروع شد. او در گرجستان به موفقیتها و پیروزیهایی رسید و حتی سپاه ایران را در دریاچه چیلدیر (حدود سی‌میلی شمال قارص) شکست داد و به شروان حمله برد ولی رخنه و نفوذ او به ایران موجب هزیمتش شد. بااینکه خان‌کریمه نیز یک نیروی کمکی به شروان گسیل داشت ولی چندان هوده‌ای نگرفت چون صفویان با همه تلفات قابل اعتنا، مهاجمان را عقب راندند و آنها بالاجبار عقب‌نشینی کردند. مع‌الوصف فرماندهان نظامی دیگر عثمانی در عملیات خود پیروز بودند و نتیجه این شد که ایران در منطقه ماورای‌قفقاز و نیز

۱ـ یک نظر جدید: رویمر، Niedergang، ص ۹۰.

۲ـ مینادولی، ص ۲۵، میچلی، در Relazioni Ambasciatori Vendti al Senato، چاپ ۱. آلبیری، سری IIIa جلد ۲، (فلورانس، ۱۸۴۴ م.)، ص ۲۶۱.

در کردستان و لرستان نواحی مختلفی را از دست داد و در سال ۹۹۳ / ۱۵۸۵ حتی تبریز هم از دستش رفت.

این فجایع نظامی در نهایت بدانجا منتهی شد که نزاعهای مصیبت‌بار بین گروههای مختلف قبایل قزلباش به‌پایان رسد و یا دست‌کم فعلاً کنار گذاشته شود. بسان گذشته، علائق مختلف قبیله‌ای عاملی مهم در انگیزش عملیات امرا بود. آنها کاملاً به علائق امپراتوری توجهی نداشتند و بر این مبنا بود که پیشینیان آنها عمل می‌کردند و نقش عمده برعهده داشتند و حال موجودیت آنها در خطر بود. گرایشها و رفتارهای آنها طبیعتاً عواقبی بر تحولات نظامی داشت و وضع را بدتر از بد می‌کرد.

خطرناکتر از همه شورش کردستان بود که در سال ۹۸۹ / ۱۵۸۱ این ایالت را موقتاً از حکومت مرکزی در قزوین منتزع ساخت. به منظور درک این وقایع باید یادآوری کرد که در چارچوب تشکیلات صفوی بعضی از امرای قزلباش بودند که به همراهی قبایل و یا گروههائی از پیروان قبیله‌ای خود از سوی حکومت مرکزی حاکم و یا والی بودند و اقتدار خویش را از طرف حکومت مرکزی اعمال می‌کردند. بعضی دیگر از ایالات هم به شاهزادگان سپرده می‌شد تا وظایفشان را در معیت امرای ترکمان که عنوان محافظ یا اتابک آنها را داشتند، به انجام رسانند. از اینرو محمدخدابنده هم قبل از جلوس به تخت سلطنت، حکومت شیراز را داشت. این مقام هیجده ماه بعد از تولد فرزند او عباس در اول رمضان ۹۷۸ / ۲۷ ژوئیه ۱۵۷۱ به وی واگذار شد، در حالیکه هرات به شاهزاده تازه تولد یافته اختصاص یافت و او از آن زمان به بعد به حکومت در آن پرداخت.

خراسان که در آن روزگار افغانستان امروزی را نیز در شمول خود داشت، دارای دو مرکز مشهد و هرات بود. اهمیت این سرزمین و ارزشی که برای صفویان داشت از یادآوری جنگهای اولیه شاه‌طهماسب با ازبکان برمی‌آید. گفتنی است که خراسان در نتیجه دوری از مناطق مرکزی ایران که تنها ارتباط آن با مرکز ایران باریکه راه دامنه کوههای البرز و کویر بود، همواره گرایشهای گریز از مرکز در تاریخ ایران داشت. این مرکزگریزی حال جلوه‌ای دیگر یافته بود، چون گروه شکست خورده نزاعهای خونبار قبایل ترکمان درصدد انتقام‌کشی از خویشاوندان گروه پیروزمند در نواحی دیگر برمی‌آمدند. زمانیکه اتحاد ترکمانان و تکلوها بر اتحاد شاملوها و استاجلوها در دربار چربید، این برخوردها به اوج شدت خود رسید.

مردی که اتابک عباس‌میرزا شد علیقلی‌خان شاملو بود که اصلاً شاه‌اسماعیل دوم او را حاکم هرات کرده و فرمان قلع شاهزاده مزبور را بدو ارسال کرده بود. امّا هنگامیکه علیقلی‌خان شاملو

خبر مرگ شاه را شنید فرصت حذف شاهزاده را به کنار نهاد و همین او را قادر ساخت تا بدون اجرای فرامین شاه در این مقام مستقر شود. پس از این قضیه، قبل از اینکه درخواست ملکه مهدعلیا مبنی براینکه شاهزاده به دربار گسیل شود، تحقق یابد، او نیز از صحنه خارج شد. بنابراین علیقلی خان در کشمکش با دربار و دشمنانش که حال دیگر قدرتمند شده بودند مخصوصاً نماینده آنها مرتضی‌قلیخان در مشهد هنوز مهره بسیار مهمی در آستین داشت. بااینکه سپاهی از پایتخت به یاری مرتضی‌قلیخان گسیل شد ولی علیقلی توانست بررقیب خود چیره شود و در صدر نشیند. در دربار اقدامات دیگری علیه افراد قبیله او صورت گرفت و او در مشورت با امرای متحد خود، درصدد برآمد تا عباس‌میرزا را شاه اعلام کند. جلوس عباس‌میرزا در ربیع‌الاول ۹۸۹ / آوریل ۱۵۸۱ در هرات صورت گرفت. ولی شاه‌محمدخدابنده با قدرت تمام به خراسان راند و وضع علیقلی‌خان جاه‌طلب را در غوریان به خطر انداخت و او هم به ناچار عقب نشست و سرانجام در هرات محاصره شد. با وجود این علیقلی‌خان در مقام حکومت این ولایت و محافظ عباس‌میرزا ابقا گردید.

مهمترین عامل ضد حمله خراسان وزیراعظم میرزاسلمان جابری بود. او در دربار به قدرتی عظیم دست یافته بود و مقامجوئی‌اش در موقع قتل ملکه، جز به صورت موقت، به خطر نیفتاده بود. میرزاسلمان در بازی خطرناک قدرت، طرف حمزه‌میرزا راگرفت و دخترش را به عقد او درآورد و فرزند ارشد خود میرزاعبدالله را وزارت حمزه‌میرزا بخشید و او را در لشکرکشی به قراباغ و شروان همراهی کرد. وزیراعظم در این لشکرکشی و نیز در جنگ علیه عثمانیان و نبرد علیه عادل‌گرایخان برادر خان‌کریمه، توان و اقتدار خود را نشان داد. مهمترین امتیاز این صدرنشینی قدرت، واگذاری حکومتها و یا ایالتها بدست او بود. سرانجام میرزاسلمان از همان قدرتی که وکیل شاه‌اسماعیل اول[1] داشت، برخوردار شد، گواینکه هرگز یک‌چنین لقبی پیدا نکرد. این کامیابیهای او باعث حقد و حسادت امرای ترکمان شد و آنها با تنفر هر چه بیشتر به توطئه علیه او پرداختند. او را متهم به دشمنی و دسیسه علیه قزلباش و توطئه برای کسب قدرت و دخالت در امور نظامی کردند که از نظر آنها وزیر ایرانی نمی‌بایست در این نوع امور دخالتی می‌داشت. قضیه لشکرکشی هرات پیش کشیده شد و بدنبال آن تسلیم وزیراعظم را درخواست کردند (۹۹۱ / ۱۵۸۳). ناخشنودی آن‌چنان بود که شاه و حمزه‌میرزا در مقابل این درخواست امرا چاره‌ای جز تسلیم وزیراعظم به دشمنانش نداشتند.

۱ـ به مطلب شاه‌اسماعیل اول رجوع کنید.

قتل میرزاسلمان ثابت کرد که در عرض هشتاد سالی که از حکومت صفوی می‌گذشت یعنی از شروع حکومت شاه‌اسماعیل، شقاق و نفاق امپراتوری صفوی بین ایرانیان و ترکان همچنان زنده و پابرجاست. نقشه‌های شاه‌اسماعیل برای درهم‌ریزی قدرت قزلباشان با بکارگیری غیرترکان در مناصب عالیه کشوری و لشکری و مقام وکیلی ایرانیان، با همهٔ اینکه پنج بار در مقابل آن مانع‌تراشی شد، ولی همچنان ادامه یافت. تلاشهای شاه‌طهماسب اول هم فقط موفقیتی محدود درپی داشت. بااینکه در زمان سلطنت او هم منصب وکیل موجود بود، ولی هیچکدام از این وکیلان نتوانستند در امور نظامی دست بالائی داشته باشند مگر اینکه جان خود را باختند. معهذا این تجارب در فرماندهان نظامی ترکمان حساسیتی عمیق نسبت به ایرانیان مقتدری که به مقامات بالای نظامی برکشیده می‌شدند، ایجاد کرده بود و از آنجاکه آنها خدمت در زیردست ایرانیان را کسرشأن خود می‌دانستند، لذا همواره در راه دفاع از امتیازات نظامی می‌کوشیدند، حتی زمانیکه بنابه تحلیل سیاسی معلوم می‌شد که موقعیت آنها در مواجهه با دشمنان خارجی فقط در صورت عدم تخالف داخلی قابل ترمیم و تقویت خواهد بود.

***

در اینجا به منظور فرانمایی بحرانی که روی‌کار آمدن یک شاه سست‌عنصر و نالایق موجب آن می‌شد، نظری دقیق به درگیریهای داخلی امپراتوری صفوی پس از جلوس محمدخدابنده انداختیم. نزاعهای خونین بین امرا، قتل ملکه مهدعلیا و میرزاسلمان و تلاش برای جلوس عباس‌میرزا در خراسان همه از نشانه‌های دقیق این بحران بودند. سودپرستی قبیله‌ای امرای ترکمان حتی پس از قتل وزیراعظم هم ادامه یافت. اما روشن کردن جزئیات این دسیسه‌ها و توطئه‌ها کاری عبث است. آنچه اهمیت دارد تأثیر ضعف آشکار صفویان و دولت ایران بر روی دشمنان خارجی است. وقایع درون صفویان آنها را اغوا می‌کرد تا در امور داخلی ایران دخالت کنند. یکی از این نتایج، حمله جدید عثمانیان بر شمال‌غرب ایران در سال ۹۹۲ / ۱۵۸۴ بود. حمزه‌میرزا در رأس نیروهای کم‌اهمیتی برای رویاروئی با عثمان پاشا و فرهادپاشا، فرماندهان نیروهای مهاجم عثمانی، گسیل شد، ولی نتوانست تبریز را بازپس بگیرد. او حتی در رودررویی با دشمن، گرفتار نزاعهای قزلباشان گردید. حمزه میرزا در ۲۴ ذوالحجه ۹۹۴ / ۶ دسامبر ۱۵۸۶ در اردوی خود در آذربایجان به قتل رسید. ادعا شد (گرچه ثابت هم نشد) که قاتل او دلاکی بود به نام خداوردی که گروهی از افسران توطئه‌گر، اجیرش کرده بودند[1]. این قتل جدید سبب‌ساز تحولی

۱ـ بلان، شاه‌عباس اول، ص ۱۴.

درخور شد. در واقع پس از قتل حمزه‌میرزا، جلوس عباس‌میرزا به تخت سلطنت مسجل گردید.

امرای شاملو و استاجلو در دربار پس از مرگ حمزه‌میرزا برسر راه جلوس عباس‌میرزا فرزند دیگر شاه، مانع‌تراشی کردند و مدعی ولیعهدی برادر کهتر او ابوطالب‌میرزا (متولد ۱۵۷۴ م.) شدند. این اقدام عواقبی در خراسان داشت چون در این ایام قدرت، دیگر در دست علیقلی‌خان شاملو حاکم هرات نبود، بلکه بدست حاکم جدید مشهد، مرشدقلیخان استاجلو افتاده بود و عباس‌میرزا را در مشهد زیر بال خودگرفته بود. او در این ایام نقشه‌هایی را طرح افکنی کرد که بسیار جاه‌طلبانه‌تر از نقشه حاکم هرات در سال ۹۸۹ / ۱۵۸۱ و شورش او علیه حکومت مرکزی بود. مرشدقلیخان با درایت تمام توانست حمایت بعضی از سرکردگان ترکمان را در خراسان جلب کند. افزون بر این، اعلام وفاداری به عباس‌میرزا از نواحی دیگر ایران هم انجام شد. زمانیکه شاه پایتخت را همراه ولیعهد و ملازمان نظامی‌اش ترک گفت، مرشدقلیخان در معیت عباس‌میرزا و محافظینی معدودکه بیش از چندصد نفر سواره نبودند، به قزوین راند تا شاه موردنظر خود را به جای پدر بنشاند.

زمانیکه عباس‌میرزا در ۱۶ اکتبر ۱۵۸۷ در قزوین به تخت شاهی جلوس کرد، پنجمین شاه سلسله صفوی شد. محمدخدابنده حتی پس از بازگشت به پایتخت، نتوانست با غاصب تاج و تخت درافتد. او چندی را در قزوین گذراند، ولی چندی برنیامدکه از دربار رانده شد و دلیل آنهم شاید تلاش او در بازپس‌گیری تاج و تخت باشد. او که جریان وقایع را پذیرفته بود، با ابوطالب‌میرزا به الموت برده شد، یعنی جایی که قبلاً فرزند او طهماسپ‌میرزا تحت نظر بود: گفته شده که هر سه نفر را نابینا کردند. ولی طبق گزارش اسکندرمنشی، نواب سکندرشأن، یعنی محمدخدابنده، در نهمین سال سلطنت عباس[1] در قزوین درگذشت (بین ۲۱ ژوئیه ۱۵۹۵ م. و ۱۰ ژوئیه ۱۵۹۶ م.) و اگر قضیه زندانی شدن او را بپذیریم، اسارت ظاهراً چندان طولانی نبوده است.

عباس اوّل

مرشدقلیخان استاجلو راکه از طرف شاه‌عباس وکیل دیوان عالی شده بود، انتظار این بودکه این حاکم شانزده ساله دست او را درکارها باز بگذارد. ولی این امید بسرعت تبدیل به یأس شد. دیری نگذشت که آشکار شد اقداماتی که حکومت جدید اتخاذ می‌کند، نشان از خود شاه‌جوان دارد.

۱ـ اسکندر منشی، ترجمه سیوری، ص ۶۹۲.

مسائل مبرمی که شاه‌عباس با آنها روبرو بود همانهایی بود که در سالهای پیش بارها رخ داده بود. مسأله داخلی نظام قبیلگی ترکمانان در رأس امور قرار داشت و موجبات ضعف ممتد حکومت مرکزی را فراهم کرده بود. همه مقامات نظامی دربار از همان آغاز سلطنت صفویان در اختیار امرای مقتدر قبایل بود و سرکردگان دیگر قبایل هم با ایلات خودشان در ایالات اراضی وسیع را در اختیار خویش داشتند و یا اینکه حاکم ایالات بودند و در مقام محافظان شاهزادگانی که به سن قانونی نرسیده بودند، خدمت می‌کردند. چنین می‌نماید که بعضی قبایل حکومت و مناصب دیوانی بعضی از ایالات را (مثلاً ذوالقدر در فارس و شاملو در کرمان) ملک طلق خود می‌پنداشتند. در همین ایام مشکل دیگری چهره نمود و آنهم به قدرت رسیدن دگرباره بعضی از سلسله‌های محلی سابق، مخصوصاً در مناطق مرزی امپراتوری، بود. امّا معضلات خارجی تقریباً جدی‌تر از اوضاع و احوال داخلی می‌نمود. دشمنان صفویان، علی‌الخصوص عثمانیان در غرب و ازبکان در شرق، مناطق وسیعی را تحت سیطره خود درآورده و تقریباً نصف سرزمینهایی را که شاه‌طهماسب برای جانشینانش به ارث گذاشته بود، صاحب شده بودند؛ حال آنها درپی حملات تازه به ایران بودند. در چنین شرایطی بود که تجارت و صناعت شدیداً آسیب دید و سطح زندگی مردم بسیار پائین آمد.

شاه‌عباس اول با تدابیر و سیاستهای عملی و قاطع توانست بر بحرانی که در آغاز سلطنت او ایران را تهدید می‌کرد، فائق آید. این کار وی سالها طول کشید و در خلال آن متحمل شکستها و عقب‌نشینیهای زیادی شد. ولی موفقیت‌های او، همچون شخصیتش، تأثیری بسزا در مردم داشت. خاطره این شاه نسلهای متمادی در ایران باقی ماند و حتی امروزه هم از یاد نرفته است. ولی آنچه در اینجا اهمیت دارد چگونگی فائق آمدن او بر این مشکلات و یافتن راه‌حلی برای آنهاست که پیشینیان او را عاجز کرده بود. مهمترین معضل در ایام جلوس شاه، خصومت و دشمنی امرای ترکمان بود که تا مرز جنگ داخلی کشیده شده بود. محض یادآوری، گفتنی است که قدرت آنها در نهایت ناشی از خدماتی بود که پیشینیان آنان در مقام سپاهیان طریقت اردبیل در روزگار تأسیس و توسعه امپراتوری صفوی انجام داده بودند. البته در این زمان مسأله رابطه کهن بین شاه در مقام مرشداعظم‌طریقت و قزلباشان به عنوان مریدان او دیگر مطرح نبود و تردیدی نیست که عقاید دین سالارانهٔ شاه‌اسماعیل‌اول در نزد شاه‌عباس اعتبار و شأنی نداشت. و امّا اینکه توانمندی پیوندهای سابق مذهبی کاهش یافته بود، بدان معنی نیست که این پیوندها کاملاً فراموش شده و یا اهمیت خود را از دست داده بود. اقدامات و فعالیتهای فوق‌الذکر امرا نمایانگر زوال و افول این پیوندهای کهن بود. امّا انحطاط واقعی این مناسبات و پیوندها زمانی شروع شد که شاه‌عباس در

هر کجا که اقتضا کرد آداب و سلوک گذشته را واگذاشت. طبعاً درگیری با قزلباش در نظر اول یک مشکل سیاسی می‌نمود ولی هنوز بخشی از پیوند اولیهٔ مذهبی پابرجا بود[1].

تاریخ امپراتوری صفوی تا زمان سلطنت شاه‌عباس‌اول، صرفنظر از این جنبه مذهبی، مترادف با تاریخ رقابت بین دو گروه برجسته قومی در چارچوب دولت یعنی عناصر ترکمان و ایرانی است. این رقابت را می‌توان درگیری بین شهر و حومه و چادرنشینان و یکجانشینان نیز برشمرد. تلاشهای فراوانی برای حل این مشکل صورت گرفت. چه ما بر تلاش برای درهم‌ریزی قدرت امرای ترکمان تأکیدی مضاعف داشته باشیم و چه تلاش برای آشتی و دمسازی عناصر ترک و ازبک را مهم بشماریم (چنانچه بعضی از افراد سلسله صفوی به این کار دست زدند). هر کدام از این نظریات را بپذیریم بیهوده است: هیچ‌کس نتوانست بین این دو عنصر و جبهه متخاصم آشتی و سازش برقرار سازد.

شاه جدید با امرای ترکان از همان آغاز با شیوه‌ای سرسختانه و سازش‌ناپذیر برخورد کرد. او کارش را با اعدام گروهی از امرای قبایلی که در قتل برادرش حمزه‌میرزا دست داشتند، شروع کرد. سپس توطئه رهبران قبایل را که برای عزل وی سامان یافته بود، وحشیانه سرکوب کرد و از آن پس محافظ سابق خود مرشدقلیخان استاجلو را (که لشکرکشی برای رهایی از هرات از دست ازبکان را به دلیل اختلاف دیرینه‌اش با علیقلی‌خان شاملو حاکم هرات، تحریم کرده بود) از پیش پای خود برداشت. در خلال سالیان نمونه‌های دیگری نیز وجود دارد ولی در اینجا سرِ آن نداریم که وارد جزئیات شویم. تجارب دوران جوانی شاه از قتل مادر و برادرش حمزه‌میرزا در سوءظن دیرپای او به قزلباشان تأثیری قاطع داشت. این سوءظن چنان در وی ریشه داشت که حتی فرمانده برجسته‌ای را فقط به این دلیل که احساس کرده بود بیش از اندازه قدرت گرفته، دم تیغ سپرد. شاه‌عباس با اینکارها در نهایت برج عاج امرای ترکان را فروریخت و ریشه نزاعها و جدالهای بین آنها را خشکاند.

سلطنت شاه‌عباس نقطه آغاز افول ترکمانان، زوال نفوذ سیاسی و نظامی و درهم‌ریزی پایگاههای اجتماعی آنها بود. تنفر و بی‌اعتمادی شاه به آنها موجب شد که فرماندهی‌های مهم

۱ـ سیوری در مقاله «مناصب عمده ... دوره سلطنت شاه‌اسماعیل اول» ص ۹۱ نشان می‌دهد که این بنیاد در جنگ چالدران به تحلیل رفته است. ولی این نکته سؤالی را پیش می‌کشد که شاهان صفوی تا چه میزان خود را مرشد این طریقت می‌دانستند و یا مدعی نقش آن بودند؟ بهرحال، تا زمان مرگ شاه‌عباس در سال ۱۰۳۸ / ۱۶۲۹ تلاش شد تا در باب جانشینی آنهم با زوال سنتی رضایت همه اعضای طریقت جلب شود: براون، Das Erbe Schah Ábbas'I، ص ۱۰۴؛ ص ۲۷۹؛ همچنین نگاه کنید به: سیوری، «منصب خلیفة‌الخلفاء».

نظامی از آنها گرفته شود. در این ایام ناظر انحلال محافظان ویژه قزلباش هستیم که پس از جلوس شاه‌طهماسپ اول در اختیار آنها بود و با آن رشد و گسترش یافته بودند. این بدان معنا نیست که آنها رو به‌همرفته از صحنه طرد شدند: بالعکس، هنوز در زمان سلطنت شاه‌عباس و حتی در روزگار افول سلسله صفوی در سده دوازدهم / هیجدهم واحدهایی از قزلباشان در ایران وجود داشتند. لیکن از این زمان به بعد دیگر تنها طبقه نظامی موجود محسوب نمی‌شدند.

ساختار امپراتوری صفوی پس از خنثی شدن عملیات قزلباشان، کاملاً تغییر یافت. شاه‌عباس از یک طرف با ایجاد نیروی دیگری در مقابل قزلباشان و جبران فقدان قدرت چشمگیر نظامی آنها از دیگرسو، به موفقیت دیرآهنگی دست یافت. او برای دستیابی به این هدف از ابزار مختلفی بهره گرفت. یکی از این ابزار کاربست اصطلاح **شاهسون** بود با هدف دو قطبی سازی احساسات قزلباشها. این امر شکل فراخوان «وفاداران به مقام شاه» یعنی سلطنت‌طلبان را به خود گرفت. چنین می‌نماید که با این روش عناصر قابل‌اطمینان قزلباشها شناسائی می‌شدند و سپس در واحدهای نظامی جدیدی سازمان می‌یافتند. معهذا شناخت کاملی از این فرآیند در دست نیست[1].

اطلاعات پرمایه‌ای درباره تشکیلات واحدهای جدید در سپاه صفوی یعنی واحد سواره‌نظام قوللر و یا غلامان خاصه شریفه با فرماندهی قوللرآغاسی، در دست است. این غلامان خاصه شریفه از مسیحیان اقوام مختلف تشکیل می‌شدند که به اسلام گرویده بودند و اغلب در ایام کودکی وارد ایران شده و یا والدین آنها گرجی، چرکسی، قفقازی و ارمنی، اغلب اسیران جنگی، بودند که از مدتها پیش در ایران اقامت داشتند. این سپاهیان که شاه‌عباس چندی پس از جلوس به تخت شاهی آنها را شکل داد، آن چنان کارآمد شدند که تشکیلات قزلباشان به نصف و حتی به کمتر از تعداد تشکیلات نخستین خود کاهش یافت. نخستین فرمانده آنها اللهوردیخان یکی از گرجیان مسلمان شده، بود که به صیت و شهرتی درخور رسید و لقب سلطان یافت. قوللر کسانی بودند که با ابراز لیاقت به این مقام والا برکشیده می‌شدند: آنها مقام حکومت نیز می‌یافتند ـ مثل اللهوردیخان که حاکم فارس شد ـ و یا هنگامی که ترکمانان نامزد مناسبی برای جاهای خالی مقاماتشان معرفی نمی‌کردند، از اینها برای فرماندهی ترکمانان استفاده می‌شد. آنها در جای خود حدود یک‌پنجم از مقامات کلیدی تشکیلات دیوانی را از آن خویش کردند.

۱ـ شاهی سونی کردن در اسناد قبل از سلطنت خدابنده بکار رفته است. از عبارت مترادف صلای شاهی سونی کردن برمی‌آید که معنی آن «در ردیف دوستان شاه درآوردن» نیست (بنابه اعتقاد تاپردر مقاله «شاهسون»، ص ۶۵) بلکه حاکی از آنست که «به کسی که شاه را دوست دارد رخصت بده تا در فلانجا خود را بنمایاند». رجوع کنید به مینورسکی، " La Perse au xve Siecle"، ص ۳۲۶.

در میان غلامان خاصه، سپاه ثانوی دیگری نیز وجود داشت به نام تفنگچیان که پیشتر در دوره شاه‌طهماسب اول با شماری اندک تشکیل شده بود. اینها از میان عناصر قومی متفاوت، از میان فرزندان روستایی ایران، اعراب و ترکمانان انتخاب می‌شدند. افزون بر آن سپاه توپچیان بودند که ایرانیان چندان علاقه‌ای بدان نداشتند. بااینکه صفویان درکار محاصره از توپچیان بهره‌ای وافی می‌بردند، ولی در میدان جنگ نمی‌توانستند از توپخانه استفاده‌ای به‌سزا ببرند. معروفست که سررابرت شرلی از ماجراجویان انگلیسی، توپخانه را در ایران رواج داده است. او در سال ۱۵۹۸ م. همراه برادرش سرآنتونی و تعدادی دیگر از اروپائیان وارد دربار ایران شد. فی‌الواقع شاه‌عباس در امر اصلاحات نظامی از مشاورت این شخص بهره گرفت و اللهوردیخان از راهنمایی‌های او در بازسازی سپاه برخوردار شد. رابرت شرلی همچنین بر تولید قطعات توپخانه وکلاً توپریزی نظارت داشت. ولی او با رواج توپخانه در ایران نتوانست کاری از پیش ببرد چون ایرانیان از مدتها پیش با آن آشنا بودند[1]. در اوآخر سده دهم / شانزدهم شمار سپاهیان شاه به اضافه قزلباشان بالغ بر سی‌وهفت هزار نفر بودند. ترکیب این سپاهیان عبارت بود از: ده‌هزار نفر غلامان خاصه، سه‌هزار نفر محافظان مرکب از قوللرها، دوازده‌هزار نفر تفنگچی و دوازده‌هزار نفر توپچی. دسته توپچی‌ها با ۵۰۰ عرّاده توپ مجهز شده بودند[2]. از ویژگیهای شاخص این تشکیلات جدید عدم وابستگی و علقه آنها به تشکیلات قبیله‌ای و عدم فرماندهی آنها از سوی اشرافیت نظامی ترکمانان بود. به علاوه مستمری آنها مستقیماً نه از بودجه نظامی مثل قزلباشان بلکه از خزانه شاهی پرداخت می‌شد.

تکمیل این اصلاحات نظامی و دیوانی قبل از ثمررسانی، سالها طول کشید. شاه‌عباس اول در آغاز زندگی خود و در بحران نظامی ابتدای سلطنتش طرفی از آن نبست. آنچه در آغاز ضروری می‌نمود اتخاذ تصمیمات هوشمندانه سیاسی بود ـ که در گام اول صلح با عثمانیان بود یعنی کاری که پذیرش آن برای شاه بسیار دشوار می‌نمود ـ امّا شاه‌عباس چون تا زمانی که ایالات در شورش بودند و ازبکان خراسان را اشغال کرده بودند، امید پیروزی عثمانیان را نداشت، بنابراین صلح تنها وسیله‌ای بود که دست او را در کارها و رفع مشکلات دیگر باز می‌گذاشت.

در زمان جلوس شاه جدید به تخت شاهی، سپاهیان عثمانی که پیشتر نواحی وسیعی از سرزمین ایران را در زمان سلطنت محمد خدابنده (بخشهایی از آذربایجان از جمله تبریز،

۱ـ سیوری، «اسطوره شرلی».

۲ـ ارقام از سیوری است در «ایران دورهٔ صفوی» ص ۲۱۸؛ و نیز نگاه کنید به لکهارت، «سپاه ایران».

بخشهایی از گرجستان و قراباغ، شهر ایروان و شروان و خوزستان) تحت سیطره و هجوم درآورده بودند، دامنه متصرفاتشان را گسترش دادند. بغداد در سال ۹۹۵ / ۱۵۸۷ بدست آنها افتاد و دیری نپائید که گنجه را هم گرفتند. مذاکرات با باب‌عالی به پیمان صلح استانبول در ۲۱ مارس ۱۵۹۰ م. انجامید. این پیمان به مخاصمات دوازده ساله عثمانی و صفوی خاتمه داد. شرایطی که بر شاه تحمیل شد بیش از اندازه سنگین بود. طبق این پیمان آذربایجان، قراباغ و گنجه، شروان و داغستان و متصرفات صفویان در گرجستان، بخشهایی از کردستان و لرستان و بغداد و بین‌النهرین از ایران جدا شد. گرچه اردبیل پایگاه طریقت صفوی در دست آنها باقی ماند ولی تختگاه کهن صفوی، تبریز که یک زمانی شاه‌اسماعیل اول آنرا پایتخت امپراتوری قرار داده بود از کف رفت. یکی از مواد صلح‌نامه خودداری ایرانیان از لعن و نفرین خلفای‌راشدین بود (عملی که نخستین شاه صفوی آنرا پی‌نهاده بود) و همین شرط از نقاط تحقیرآمیز این پیمان برشمرده می‌شد چون این عمل یکی از علائم ذاتی دولت صفوی شده بود. پیمانی که به چنین قیمتی برای شاه تمام شده بود، دست او را در حل‌وفصل فوری مشکلات درونی و مواجهه با دشمن خارجی در شرق ایران بازگذاشت (بعداً به این اقدامات خواهیم پرداخت). با اینهمه معلوم بود که این شرایط از بنیاد غیرقابل قبول، پیمان صلح را همواره در معرض نقض قرار خواهد داد چنانچه رابطه با عثمانیان بقیه ایام زندگی شاه‌عباس را به خود مشغول داشت.

شاه‌عباس اول از همه از ازبکان شروع کرد که در عرض ده‌سال گذشته خراسان را در اشغال خود داشتند. نزاعهای خانگی برسر جانشینی در ماوراءالنهر راه را برای اقدامات او هموار ساخت و شاه در سال (۱۰۰۷ / ۹ - ۱۵۹۸) هرات و مشهد را بازپس گرفت و سیطره خود را تا بلخ، مرو و استرآباد کشاند. امّا هنگامیکه دو سال بعد باقی‌محمدخان حاکم جدید ماوراءالنهر بلخ را دگرباره متصرف شد، سپاهیان صفوی دریافتند که شانس غلبه بر او را ندارند و لذا نه‌تنها عقب‌نشینی کردند، بلکه در جریان این جنگ قسمت اعظم نیروی جدید توپخانه آنها نیز منهدم شد (۱۰۱۱ / ۳ - ۱۶۰۲) این لحظه، لحظه پایان درگیری صفویان و ازبکان بود. ایرانیان برغم این ضایعات، توانسته بودند غرب خراسان، ناحیه موجود در شمال آن و مرز ترکمان صحرا به انضمام مرو و نسا، و شرق خراسان شامل هرات، سبزوار و فراه را بازپس گیرند. آنها در سال ۱۰۳۱ / ۱۶۲۲ به طرف قندهار برگشتند ولی اکبر امپراتوری مغولان هند در سال ۱۰۰۳ / ۱۵۹۴ بدون اینکه شاه‌عباس بتواند دفاعی مؤثر در آنجا راه‌اندازد آنرا از دست صفویان بیرون آورد.

موفقیتهای شاه‌عباس در شرق خطر جنگ در دو جبهه را کاهش داد، از اینرو وی در سال ۱۰۱۲ / ۴ - ۱۶۰۳ توانست خطر رویاروئی با عثمانیان را تجربه کند. او آذربایجان، نخجوان و

ایروان را بازپس گرفت. فرمانده کل ترکان، چغال‌زاده‌پاشا که دست به ضدحمله زده بود در تبریز شکستی سخت خورد. با اینکه پیمان صلحی جدید در سال ۱۹۱۲ م. در استانبول منعقد شد و مرزهای کهن ایران ـ ترکان را تثبیت کرد، ولی سلطان چند سال بعدبه عبث کوشید تا با لشکرکشی دیگری، دگرباره ماوراءقفقاز و فتوحات ایرانیان را فراچنگ آورد. لشکرکشی صفویان به بین‌النهرین در سال ۱۰۳۳ / ۴ ـ ۱۶۲۳ سلطه ایران را بر مناطق کردنشین دقوق، کرکوک و شهرزور، کربلا و نجف مسلم کرد و افزون بر این بغداد هم پانزده سال بعد بدست ایران افتاد؛ نتیجه نهایی این عملیات تصرف دیاربکر توسط ایرانیان بود.

این فتوحات با متصرفات دیگری تکمیل گشت: در سال ۱۰۱۰ / ۲ ـ ۱۶۰۱ جزیره بحرین به ایران منضم شد و در سال ۱۰۱۶ / ۸ ـ ۱۶۰۷ شروان بازپس گرفته شد. یک رشته لشکرکشی، نواحی گسترده گرجستان را در اختیار ایران قرار داد. معهذا شاه‌عباس توانست کاخت را تسخیر کند و در نهایت حکومت طهمورث اول (تیموراز) را برسمیت شناخت. او در سال ۱۰۳۱ / ۱۶۲۲ با کمک انگلیس‌ها موفق به راندن پرتقالیها از هرمز شد.

چنین می‌نمود که اوضاع آشفته داخلی در آغاز سلطنت شاه‌عباس نشان از فروپاشی صفوی و یا به سخن دقیقتر بازمانده دولت صفوی از چپاول همسایگان، بود. بنظر می‌رسید که این وقایع شبیه وقایعی بود که با توسعه و تحول دولتهای کوچک رقیب در روزگار فرمانروایان ترکمان رخ داده است و تقریباً قابل مقایسه با امارت‌نشین‌های کوچک (بیلک‌لر) آناتولی در سده هشتم / چهارم بود. بیراه نخواهد بود اگر شرایط این زمان را بدینگونه توصیف کنیم که شاه‌عباس در واقع ناچار شد سرزمین خود را «از ترکمانان و سایر رهبران نظامی که در تمام اهداف و مقاصدشان مستقل بودند» بازپس بگیرد[1]. او با بهره‌گیری از نیروهای تازه‌نفس و نوساختار به کمک سیاست داهیانه داخلی توانست وظیفه سزیف‌گونه و شاق خود را به انجام برساند. هوشمندی او از این واقعیت پیداست که علیرغم کارهای سخت و حتی بیرحمانه‌ای که در پیش گرفت به خود اجازه نداد تا سختگیری را به حدی برساند که موجب تشکیل جبهه‌ای نیرومند از رؤسای ناراضی قبائل در مقابلش گردد. از اینرو شاه‌عباس نه‌تنها قورچیهای سابق را نگهداشت بلکه همچنانکه برنگریستیم، علاوه بر تشکیلات نظامی جدید، نیروهای امرای قزلباش را نیز حفظ کرد و هرگز دارائیهای اربابان ترکمان راکه بدو وفادار بودند مورد دخل و تصرف قرار نداد. در واقع

۱ـ ن. کدی، «ایران و افغانستان» در Fischer Weltgeschichte XV: Der Islam، جلد ۲، چاپ گف ۱۰، فُن گرونباوم (فرانکفورت، ۱۹۷۱ م.) ص ۱۶۷.

تیولهای[1] جدید را نه فقط به افسران سپاه ترکمان، بلکه به فرماندهان غیرترکمان واحدهای جدید هم واگذار کرد. توسل او به انضباط کهن طریقت اردبیل (صوفیگری) که در بالا بدان اشاره رفت، و سرسپردگی به شاه در مقام مرشداعظم طریقت (شاهی سونی) دارای جنبه‌های همانندی بود.

با وجود این، شاه‌عباس در اثنای سلطنت بیش از چهل ساله‌اش به اصل تمرکزگرایی دولت وفادار ماند. این نکته را نه فقط در بازسازی نیروهای مسلح و ایجاد یک سپاه ثابت می‌توان مشاهده کرد بلکه از سرکوبی گرایشهای جدایی‌طلب امرای قزلباش و محو حکومت‌های عملاً مستقل نه قبیله‌ای همچون ذوالقدر در فارس و یا افشار در کرمان و همچنین ضمیمه دولتهای فرودست سابق به امپراتوری نظیر دولتهای مازندران (۱۰۱۰ / ۲ - ۱۶۰۱) گیلان (۱۰۰۰ / ۱۵۹۲)، لاهیجان، ۱۰۰۳ / ۱۵۹۵)، رشت) و لار (۱۰۱۰ / ۲-۱۶۰۱) و انقیاد و یا انضمام نواحی مستقلی چون مناطق گرجی کاخت (۳۰ - ۱۰۲۹ / ۱ - ۱۶۲۰) و مسخت (Meshhetia) (۳ - ۱۰۳۲ / ۴-۱۶۲۳) و ایالت مکران (۱۰۱۷ / ۹ - ۱۶۰۸) کاملاً هویداست. عقیده تمرکزگرایی مخصوصاً در روشی پیداست که از آن برای افزایش اراضی سلطنتی (خاصه یا خالصه) بطور منظم بهره گرفت. البته قبل از دوره او امپراتوری صفوی دارای اراضی خالصه بود. اما شاه‌عباس اول جریان انضمام کل ولایات و یا ولایات عمده را به اراضی خالصه راه انداخت، کاری که جانشینان او از آن بهره‌ها گرفتند. اگر به یاد بیاوریم که در فاصله بین سالهای ۹۹۶ / ۱۵۸۸ و ۱۰۱۴ / ۱۶۰۶ ایالات قزوین، کاشان، اصفهان، کرمان (بخشی از آن)، یزد، قم، مازندران، گیلان، آستارا و گسکر، حتی برای مدتی محدود، به صورت اراضی خالصه درآمده‌اند یعنی کل درآمد آنها برای استفاده شاه کنارگذاشته شده کسی را یارای پرداخت آن به خزانه عامره و بهره‌گیری تیولانه از آنها نبود مفهوم اقداماتی از این نوع براحتی قابل ارزیابی و سنجش است.

شاه‌عباس در اواخر سده دهم/ شانزدهم و آغاز سده یازدهم/ هفدهم بربحرانی که در شروع سلطنتش مملکت را در ورطه نابودی انداخته بود، چه از سوی دشمنان خارجی و چه نیروهای متمرد داخلی، فائق آمد. ایران در این زمان به وسیع‌ترین وسعت جغرافیایی خود در ایام صفویان دست یافت. عباس پس از تأمین امنیت در مملکت، توجه خود را به استقرار تشکیلات منسجم اداری معطوف ساخت. در تحول راههای ارتباطی و حمل‌ونقل که شاه‌عباس با توان تمام پیگیری می‌کرد، مخصوصاً ایجاد شبکه‌ای از کاروانسراها بایسته توجهی خاص است و هنوز تعدادی از آنها بطور کامل یا آسیب دیده باقی مانده‌و در ردیف آثار برجسته تاریخی ایران برشمرده

۱- مینورسکی، «تیول» در EI، چاپ اول؛ TMEN، جلد ۲، صص ۶۶۷ به بعد؛ به مطالب بعدی نیز رجوع شود.

می‌شوند. این کارها و اقدامات دیگر موجب رشد تجارت و صناعت شد تا آنجا که توده‌های عظیمی از مردم دریافتند که سطح زندگی آنها بسیار ترمیم یافته است و این وضعیت به گونه‌ای بوده که تا آن روزگار سابقه نداشته است. در حالیکه اکثر بخشهای جهان اسلام در این روزگار در نتیجه رکود و کسادی تجارت مدیترانه و توسعه تجارت اقیانوس اطلس از نظر اقتصادی لطمه خورده بودند، ایران (دست‌کم دراین دوره) این تحولات و عواقب زوال جاده‌های کاروان‌رو آسیای مرکزی را که بهرحال بخشی از آن در اختیار همسایگان ازبک بود، ازسر گذراند.

اصفهان، پایتخت جدید که در سال ۱۰۰۶ / ۱۵۹۸ جای قزوین را گرفته بود (قزوین در عرض نیم‌قرن پایتختی و مامشهری تحولی در خور نیافت)، در این زمان نماد و سمبول احیاء و رونق دوباره شد، شاه‌عباس برای توسعه آن از وجود معماران، هنرمندان و پیشه‌وران بهره گرفت. اینها با اینکه رویکردهای خود را در معماری، طراحی شهری و شیوه تزیینی از سنن کهن گرفته بودند، ولی سبک و شیوه‌ای خاص را که به سبک صفوی شهره شد، چنان با پختگی و پروردگی بکار بستند که هنوز هم می‌تواند بیننده را شیفته و مسحور کند. بعضی از آثار برجسته و زیبای آن در پیرامون میدان شاه که به زعم سیاحان اروپائی در هیچ‌جا تالی ندارد گرد آمده است مثل مسجدشاه، قصر عالی‌قاپو و مسجد شیخ‌لطف‌الله. با این آثار جواهرات دیگری برگنجینه پرمایه دستاوردهای درخشان معماری سلسله‌های پیشین ایران افزوده شد، بطوری که اوج معیارهای زیبائی‌شناختی تمامی این دوران را به نمایش می‌گذارد. خلاقیت هنری جهان اسلام بار دیگر به ذُروه هنری خود دست یافت و ضرب‌المثل مردمی، «اصفهان نصف جهان» را به ارمغان آورد.

انگیزه‌های شاه‌عباس در انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان به اندازه انگیزه‌های جد او طهماسب اول در انتقال پایتخت از تبریز به قزوین در پنجاه سال گذشته، چندان روشن و صریح نیست[1]. در آن ایام یکی از عوامل و عناصر قاطع، ترس از عثمانیان و تا حدودی ایرانی کردن گرایشهای امپراتوری صفوی و عدم اعتماد به قبایل ترکمان و نفوذ آنها (که در آذربایجان و تبریز بسیار شدت داشت) بود. ولی در این روزگار ظاهراً تحت شرایط دیگر و مخصوصاً عشق و علاقه به نقطه‌ای واقع در مرکز امپراتوری بازسازی شده صفوی، موجب شده که شاه‌عباس دست به چنین انتقالی بزند و شهر اصفهان را به دلخواه خود توسعه ببخشد و البته نباید علاقه شخصی او را به اصفهان که منابع بدان اشاره کرده‌اند، مغفول گذاشت. بعید نیست که عامل دیگر این انتقال آب و هوای مطلوب منطقه اصفهان، آب فراوان و حاصلخیزی اراضی وسیع مجاور آن باشد، گو اینکه

۱ـ در مورد زمینه‌های نقل و انتقال پایتخت‌های صفویان نگاه کنید به: رویمر، " Das Frühsafawidische " " Isfahan ".

مردم اصفهان نزد صفویان از پرونده سفیدی برخوردار نبودند ـ چیزی که روزبهان خنجی که خود از اهالی اصفهان بوده، بدان تأکید ورزید ـ و همیشه و همواره روحیه شایعه پراکنی و توطئه‌گری سرشاری داشته‌اند[1].

شاه‌عباس توانست پایتخت جدید خود را هم ارز و هم‌تراز مامشهرهای معروف جهان اسلام گرداند. از اینرو نه‌تنها به دلیل توسعه آن از نظر معماری، بلکه از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اصفهان انزوای ولایت‌گرایی‌ای که قزوین هرگز از آن رها نمی‌شد در امان ماند. شهرت بین‌المللی شاه‌عباس او را در ارتباط دیپلماتیک مقتدران زمانه قرار داد. این صاحبان قدرت علاوه بر قدرتهای مجاور همچون مغولان اعظم هند، خان تاتارهای کریمه و تزار مسکو، بعضی از قدرتهای غربی را نیز دربر می‌گرفت و توصیفات بعضی از معاصران او حاکی از جاه و جلال رفت و آمد سفیران ممالک و نواحی مختلف است. در کنار این سفیران، حضور بازرگانان، هنرمندان و کشیشان‌غربی چشمگیر است که آزادانه در کشور حق مسافرت داشتند بشرطی که در میان مسلمانان به تبلیغات مذهبی اقدام نکنند. اطلاعاتی از کرملیت‌ها، اگوستینی‌ها و کاپوسن‌ها در دست است که از اصفهان و سایر نواحی ایران دیدن کرده‌اند و گزارشهای دست اول و مستندی از دربار شاه و حیات ایران و مردم آن و وقایعی که ناظر آن بوده‌اند، ارائه داده‌اند[2].

تردیدی نیست که سیاست‌گذاری شاه در باب جمعیت که پیشتر در خصوص اصلاح نیروهای مسلح با آن مواجه شدیم، همگام با دوره مجد و عظمت اصفهان بوده است. این سیاست‌گذاری از عناصری در سپاه و حتی در سطح وسیعی از جمعیت بهره می‌گرفت که توش و توان و مهارت آنها در پیشه‌های مختلف و داد و ستد تجاری‌شان، حیات اقتصادی در پایتخت را غنی و پرمایه می‌کرد.

این سیاست مخصوصاً در انتقال سه‌هزار خانوار ارمنی از جلفای آذربایجان به اصفهان جلوه یافت و آنها را در آنسوی زاینده رود، در بخش جدید شهر اسکان داد و نام جلفا بدان نهاد، نامی که هنوز هم باقی است. تعدادی از گرجیها هم به عنوان اسیران جنگی وارد ایران شدند و در اواسط سده یازدهم/ هفدهم فقط تعداد بیست‌هزار نفر از آنها در اصفهان می‌زیستند. اینان برخلاف ارمنیان و ضمناً اعضای جامعه کهن یهودی[3] که هر دوگروه شدیداً پایبند سنن زبانی و مذهبی‌شان بودند، به سادگی در بین جمعیت بومی اصفهان به تحلیل رفتند.

۱ـ مینورسکی، Persia in A.D.1478 - 1490، ص ۳۸. ۲ـ به فصل تماس ایران با اروپا رجوع کنید.

۳ـ والتر فیشل، «اصفهان ـ داستان اقلیت یهودی در ایران»، Jushua Starr Memorial Volume، (نیویورک، ۱۹۵۳م.)، صص ۲۸ ـ ۱۱۱.

وضعیت ایران در پایان سده دهم/ شانزدهم و ربع‌الاول سده یازدهم/ هفدهم به قرار زیر بود: نوزایی دولت صفوی و سربلندی آن از لابلای نابسامانیها و آشفتگیها؛ ظهور دولتی که از توجه والایی در بین قدرتهای خاور نزدیک برخوردار بود، قدرتهایی که سیطره خود را سابقاً تا درون مناطق ایران کشانده بودند؛ احیای همه جانبه حیات اقتصادی؛ تحول و توسعه شیوه فرهنگ بومی که با شکوفایی هنرها همراه بود ـ اینهمه با هم از کارهای شاه‌عباس اول بود. بااینکه اهمیت تاریخی شاه‌عباس از مدتها قبل معلوم شده ولی هنوز در غرب از او به عنوان حاکم ایران ارزیابی دقیق صورت نگرفته (چون وی حاکمی بوده که ایران بی‌وجود او نمی‌توانسته گام به دنیای جدید بگذارد) و این در صورتی است که منابع و اطلاعات مشبع در این زمینه موجود است. آنچه درپی خواهد آمد، تلاشی برای ردگیری مهمترین وجوه و صفات شخصیت اوست.

رابرت شرلی که شاه را شخصاً از نزدیک می‌شناخته، در صحبت از او می‌نویسد: «شخصیت فهیم او با وجودش عجین شده بود ـ شکل و شمایل عالی و دلنشین، قدوقامت متناسب، قوی وفعال؛ رنگ پوست او متمایل به تیره بود که زیر نور آفتاب بیشتر به تیرگی می‌زد؛ ذهنیات او دقیقاً شاهانه، عاقلانه، دلیرانه، آزادیخواهانه، پرشور و سرشار از شفقت بود؛ به عدالت بی‌نهایت عشق می‌ورزید و فضایل شاهانه دیگر او بر کبر و غرور و اعمال خطاهای غیرشاهانه می‌چربید.»[1] از میان مشخصه‌های او، دیدگاه آزادیخواهانه‌اش در مقایسه با جد متعصبش طهماسب‌اول چنان چشمگیر بود که در دیگر قدرتمداران شرق معاصر او دیده نمی‌شد. این روحیه آزادیخواهانه آشکارا از رفتار وی با یهودیان و مسیحیان پیدا بود و به آنها نه‌تنها اجازه داد تا با آزادی تمام به مذهب خود عمل کنند و کلیساهایی برپا دارند، بلکه خود نیز برای ارمنیان جلفای جدید کلیسائی برپا داشت.

در امر آزادیخواهی شاه‌عباس در مسائل مذهب نمی‌توان شک و شبهه‌ای روا داشت با اینهمه او را مسلمانی معتقد تصویر کرده‌اند که پای پیاده به مرقد امام رضا در مشهد می‌رفت[2]، همو بود که پس از آسیب دیدن آرامگاه امام‌رضا بدست ازبکان به تعمیر و مرمت آن پرداخت و از اماکن مقدسه شیعه مثل اردبیل، مشهد، کربلا و نجف به قصد زیارت دیدن کرد. جالب‌نظر اینکه شاه‌عباس همواره سعی می‌کرد که مرشد اعظمی طریقت صفوی اردبیل را برای خود نگهدارد و

۱ـ منقول درولش، شاه‌عباس و حزمندان، ص ۱۷؛ در خصوص تصاویری از خود شاه نگاه کنید به همان مأخذ، ص ۱۲۳؛ براون، تاریخ ادبی ایران، جلد ۴، تصویر اول کتاب.

۲ـ همچنین به آثار نویسندگان بعدی نظیر رضاقلیخان هدایت، روضة‌الصفا، جلد ۸ (تهران، ۱۳۳۹ ش.)، ص ۴۶۷ رجوع کنید.

این امر را در دیدارش از اردبیل می‌توان دید. این نکته با اعتقادی به سید بودنش درآمیخته بود یعنی معتقد بود که از احفاد امام علی(ع) است و یاد و خاطره او را در کنار امامان دیگر بسیار گرامی و معزّز می‌داشت. شاه‌عباس در زندگی خصوصی بسیار پایبند فرایض دینی بود مگر در مواقعی که خود را بدست احساسات لطیف زندگی می‌سپرد. شاه‌عباس اوقاف زیاد ایجاد کرد و از اراضی خالصه خویش در آذربایجان، قزوین، کاشان و اصفهان به این امر کمک کرد؛ او مخصوصاً با علمایی که چندان پایبند مال و منال دنیوی نبودند، انس و الفتی درخور داشت.

علیرغم مسامحه زیاد شاه‌عباس در مورد ادیان دیگر، در مواجهه با رعایای سنی‌اش چندان مساهله‌ای از خود نشان نمی‌داد. بااینکه شاه‌عباس در رفتار با سفرای کشورهای سنی همسایه پا را فراتر از رفتارهای معقول شیعی نمی‌گذاشت، ولی اتباع و یا اسرای سنی مخصوصاً فقها و علمای آنها انتظار هیچگونه مراعات و ترحمی از وی نداشتند؛ تا چه رسد به هواداران نهضتهای بدعتگذاری چون **اهل نقطه** و یا **نقطویان**، پیروان محمود پسیخانی گیلانی که در این زمان (حدود سال ۱۴۰۰ م.) مدعی آئینی با ویژگیهای تناسخیه بودند[۱]. به فرمان شاه‌عباس هواداران این آئین و آئین‌های مشابه راکه در شهرهای مختلف ایران و حتی در رده‌های بالا و در طبقات گوناگون جامعه وجود داشتند، تعقیب کردند و یا دستگیر ساخته و به بند کشیدند و به مرگ محکوم ساختند. این نهضتها البته بی‌خطر نبودند چون اغلب آنها گرایشهای سیاسی هم داشتند، مثلاً ملاقاسم، یکی از نقطویان، شاه رادر تاج و تخت خود محق نمی‌دانست. البته گفتنی است که این واکنش شاه‌عباس، با رفتار مخالفان سنی شرق و غرب امپراتوری او با شیعیان فرقی نداشت هر چند که شاه‌عباس از بسیاری لحاظ از زمانه خود جلو بود، ولی از بعضی لحاظ هم رفتاری بسیار جاهلانه داشت مخصوصاً در خرافاتی که بدانها پایبند بود. وی پیراهنی داشت که آیات قرآن را روی آن نوشته بودند و در مواقع جنگ به تن می‌کرد که ممکن است توضیح مذهبی داشته باشد، اما در مورد اعتقاد خاصی که به نجوم و هیأت و خواب داشت و توجهی ویژه در انجام و اجرای آنها می‌کرد چنین نیست. البته این معایب شاه ارزیابی و سنجش شخصیت او را خدشه‌دار می‌سازد.

جذابتر از همه، عشق و علاقه او به هنرها مخصوصاً هنرهای نمایشی ـ تصویری از هر نوع بود؛ و این عشق وی البته گاهی در بعضی از جنبه‌ها با جریانهای مذهبی چندان همخوانی نداشت. در اینجا کاری با معماری مذهبی و یا تزیین آنها که در بالا مذکور افتاد، نداریم، بلکه بیشتر به نقاشی می‌پردازیم که تا حدودی مشمول تحریم اسلامی هنرها بود. به خدمات طهماسب در باب پیشبرد

۱ـ کیا، «نقطویه».

هنر کتاب‌آرایی اشاراتی داشتیم: اضافه می‌کنیم که طهماسپ وقتی پا به سن گذاشت و بر تعصبش افزوده شد، از حیطه این هنر دور و دورتر شد و آنرا رها کرد. این مسأله در مورد شاه‌عباس طور دیگری بود. چنین می‌نماید که وی در شک و تردیدهای مذهبی خویش تفاوتی چشمگیر با جد خود داشته است. طبیعی است مردی که اکثر ایام جوانی خویش را درمیان دستاوردها و انگیزه‌های پایدار هنر تیموری در هرات و مشهد گذرانده باشد، عشق و شوری بایسته به بیان هنری زمانه‌اش نشان دهد و دلبستهٔ آن باشد. می‌توان علاقه شخص شاه‌عباس را به معماری و توسعه آن نظیر علاقه جدّش به هنرها، در کتیبه‌های خطی و تزیینات توری شکل سقف مسجد شیخ‌لطف‌الله از نزدیک مشاهده کرد، با انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان، کارگاههای هنری در دربار سلطنتی راه افتاد و هنرمندان زیادی به کار پرداختند. براثر این تحولات بود که نقاش چیره‌دستی چون رضای‌عباسی توانست در اصفهان سبک و طرحی نو دراندازد که به لحاظ سنن، سابقهٔ آن متفاوت با سبک و شیوه قزوین بود. پیداست که این تحولات بدون علاقه و اشتیاق و هنرپروری شاه‌عباس نمی‌توانست صورت وقوع یابد. ولی نفوذ شاه‌عباس که تاکنون عاملی عمده در تحولات هنری بود، دقیقاً در زمان خود او هم تحت تأثیر مسائل بازرگانی روبه افول و زوال گذاشت. این نکته را می‌توان در قلمرو سفالگری، منسوجات و طراحی قالی مشاهده کرد که همه آنها تا این زمان از خلاقیت فردی ویژه‌ای برخوردار بودند، با رواج کارگاههای هنری برای صادرات ـ چرخشی که در زمان شاه‌عباس رخ داد ـ تولیدات هنری هنرمندان آن ارزش و جوهره هنری‌اش را از دست داد و تا سطح تولیدات صنعتی تنزل یافت. این تحول در هنر کتاب‌آرایی هم چهره نمود. آنچه در این قلمرو تولید می‌شد دیگر برای شخص شاه یا بهر جهت برای شاهزادگان حاکم در ایالات مختلف ساخته نمی‌شد، بلکه برای مشتریانی پدید می‌آمد که از آنها سوداگری و بازرگانی چشم می‌داشتند.

اخیراً تلاشهایی صورت گرفته تا صفویان را از اتهام بی‌اعتنایی به نوشته‌های خلاق[1]، البته نه از سر غفلت سیاست بازداری آنها، تبرئه کند و نشان دهد که شاه‌عباس در همه حال گرایش مثبت به شعرا داشته و مثلاً مشرف‌الدین حسن شفائی (متوفی ۱۰۳۷ / ۱۶۲۸) را تا مقام ملک‌الشعرایی بالابرده و یا شانی را به ترازوی زر کشیده و به کمالی سبزواری (متوفی ۱۰۲۰ / ۱۲ ـ ۱۶۱۱) که کارهای نمایان شاه‌عباس را در حماسه‌ای به نام شاهنامه و یا عباسنامه به سلک شعر کشیده بود[2]

۱ـ پارشاطر، «ادبیات صفوی». فلسفی، زندگانی، جلد ۲، ص ۲۸ به بعد؛ و نیز رجوع کنید به والتر هینتس، Der indische stil in der Persischen Literatur، (ویسبادن، ۱۹۷۳ م.)

۲ـ منقول در اته، «ادبیات جدید فارسی»، در Grundriss der iranischen Philologie، چاپ و گایگر و ا. کوهن

التفاتی بایسته کرده است. امّا از آنجا که این نوع روابط بیشتر استثناء بود تا قاعده، لذا صفویان کمتر در قلمرو شعر و شاعری شهره هستند. شعر صفوی، چه قابل توجه باشد و چه نباشد از لحاظ نقد به دلیل فقدان اصالت، مشحون از ابتذالها و «باریک بینی‌های شدید کلامی» است که با این نمونه‌ها دگرگون نمی‌شود. مهاجرت شعرای ایران مخصوصاً به هند که از زمان شاه‌طهماسب شروع شد در روزگار شاه‌عباس هم ادامه داشت. دربار سلاطین هند که در آنها علاقه شاهانه و سنتی به شعر شاعران همچنان برقرار بود، بهرحال نسبت به دربار اصفهان با سنتهای صفوی‌اش، فرصتهای خوبی در اختیار شاعران و سایر هنرمندان نظیر خوشنویسان و نقاشان نگارگر قرار داد و موفقیت آنها هم در نتیجه علاقه و اشتیاق پادشاه به مسائل زیبائی شناختی بود.

علاقه به فرهنگ فکری و هنری این زمانه گاهی در کسوت اثر هنری بی‌همتا و یا شمار عظیمی از دستاوردهای هنری این روزگار کاملاً نمایان است. ولی باز مسلم است که تأثیر و نفوذ این دستاوردها بیشتر، البته نه انحصاراً، از جریان احیای میراث کهن تیموری اعمال شد؛ به سخن دیگر، این خلاقیت‌های هنری همیشه برمدار مفاهیم اصیل نبود. افزون بر این، این بازنگریها به گذشته، وقتی که از دور و با دیدی منطقی و علت‌یاب نگریسته شود و شیوه کمایش معجلانه و شتابزده اجرای این آثار و میزان نقصان آن در مقایسه با اصل و بهره‌گیری از مواد کمقدار و ارزانقیمت زیر ذره‌بین گذاشته شود، تصویری گویا و رسا بدست خواهد آمد.

با وجود این، شاه‌عباس دوشادوش پیروزیهایش در مقام سیاستمدار، فرمانده و سیاست پیشه‌ای دوراندیش، دستاوردی سترگ در قلمرو شهرسازی، معماری و هواداری از هنرها داشت. تهور، توان و تدبیر و درجه‌ای از تسامح که در آن روزگار چشمگیر بود با کنجکاوی فکری و فرهیختگی (که از علاقه او به صحبت با فقهای مسلمان و مسیحی و سیاستمداران و تاجران غربی پیداست) و احساس زیبائی‌شناختی، ولو، با قیدوبندهایی، و توان شناختش در امور هنری در شاه‌عباس جمع شده بود.

شاه صرفنظر از قابلیتها و قریحه‌اش، قادر نبود در مسأله خطیری که به اوضاع سیاسی و یا مسائل شخصی مربوط می‌شد، سیاستمداری و قابلیتهای فردی را به قدر کفایت درآمیزد. این مطلب در قضیه ترتیب جانشینی و رفتار با فرزندانش جلوه یافت؛ شاه‌عباس در این امر تحت تأثیر عناصر پس‌مانده‌ای از عقیده رایج در قبایل ترک قرار گرفت که می‌گفت قدرت نباید منحصراً در

← (استراسبورگ، ۱۹۰۴ ـ ۱۸۹۵ م.)، جلد ۲، ص ۲۳۷.

اختیار شاه حاکم قرار گیرد چون بطور کلی ملک‌طلق خانواده حاکم است[۱]. از یازده فرزند شاه پنج فرزند او پسر بودند: (۱) محمد باقرمیرزا معروف به صفی‌میرزا؛ (۲) حسن‌میرزا؛ (۳) سلطان‌محمدمیرزا معروف به روزک میرزا یا محمدخدابنده میرزا (به نام جدش نامیده شده) که در سال تولدش (۱۰۰۶ / ۸ ـ ۱۵۹۷) جان به جان آفرین تسلیم کرد؛ (۴) اسماعیل میرزا؛ (۵) امامقلی میرزا[۲]. از این شاهزادگان، حسن‌میرزا و اسماعیل‌میرزا در ایام طفولیت مردند.

شاه‌عباس نه‌تنها بر مشکلات برخاسته از شاهزادگان در زمان پیشینیان بلافصل (که بعضی را خود ناظر بود) و نیز اجداد خود آگاه بود، بلکه خود نیز با راه‌اندازی کودتایی برسرکار آمده و پدر راکنارزده و او را همراه با دو برادر باقیمانده‌اش (که بعداً نابینایشان کرد) از پایتخت تبعید کرده بود. بدینها می‌باید ترس و واهمه شاه از واکنش احتمالی ناراضیان اشرافیت امپراتوری، بویژه منسوبان رؤسای قبایل راکه خلع‌ید کرده و یا فرماندهان قزلباشی راکه از صحنه قدرت رانده بود، افزود. شاه‌عباس با این پس‌زمینه، همواره نسبت به اطرافیان خود مظنون و نامطمئن بود و این حالت را تا پایان عمر با خود داشت. او برای اینکه دسیسه‌ها و کودتاها را خنثی و بی‌اثر کند فرماندهان نظامی و درباریان را تا آنجاکه از عهده‌اش برمی‌آمد از فرزندانش دورساخت و آنان را از ارتباط با فرزندانش برحذر می‌داشت و در صورت عدول از حکم هم آنها را مالشی سخت می‌داد. بدین صورت شاهزادگان گرفتار حصار حرم شدند یعنی جایی که رفتار شاهزاده خانمها، بانوان حرم و خواجه‌سراها حاکم بود. آنها تربیت نظامی و سیاسی نیافتند و حتی از شرکت در لشکرکشی‌های پدرشان محروم شدند.

شاه به دلیل اینکه در رسیدن به قدرت از ابزار خونین بهره گرفته و در ایام سلطنت هم گاهی بسیار سختگیری پیشه کرده بود بنابراین دشمنان خونی زیادی داشت. تعدادی از این دشمنان نسبت به فرزند ارشد او صفی‌میرزای ولیعهد علاقه نشان می‌دادند و دوست داشتند بجای پدر او را در مقام سلطنت ببینند خصوصاً که صفی‌میرزا دارای شخصیتی محکم و از نظر صفات شخصی رئوف بود. ولی درواقع افزایش محبوبیت فرزند شاه، خاری در چشم خود او بود. علاوه بر این وقتی فهمید که نقشه‌هایی به نفع صفی‌میرزا برای عزل او کشیده شده، چاره را در آن دید که وی را از صحنه دور کند. هشدارهای منجم‌باشی و تدبیر بعضی از مشاوران نزدیک، شاه را قانع ساخت

۱ـ به مبحث ترکمانان رجوع کنید.

۲ـ تفصیلات مطمئن را فلسفی در زندگانی، جلد ۲، صص ۲۰۷ ـ ۱۷۰ ارائه داده است. در نسب‌نامه رُهربُرن در نظام ایالات در دوران صفوی، ص ۱۵۸ باید سلطان‌حسین‌میرزا حذف و به جای آن اسماعیل‌میرزا افزوده شود. نام طهماسب میرزا که در بعضی منابع آمده می‌باید همان حسن‌میرزا بوده باشد.

تا شاهزاده مزبور را نابود سازد. صفی‌میرزا وقتی که در رشت در سال ۱۰۲۴ - ۱۶۱۵ به هنگام برگشت از گرمابه بدستور پدرش به قتل رسید بیست و هفت سال تمام داشت. از تمام شواهد و قراین پیداست که شاهزاده بی‌گناه بوده است یعنی چیزی که شاه‌عباس بعدها بدان پی برد. بهرتقدیر، شاه‌تاآخرین‌روزهای‌حیات از خاطره وحشتناک این تصمیم تبه‌کارانه در عذاب بود. با وجود این علاقه او به امنیت تاج و تخت و جان خود در آخرین روزهای حیات آنچنان ذهنش را مشغول کرده بود که بعدها دستور داد چشمان شاهزاده سلطان‌محمدمیرزا و نوه خود سلیمان‌میرزا فرزند ارشد صفی‌میرزا (و در پایان عمر نیز) امامقلی‌میرزا ولیعهد را نابینا سازند و آنها را از جانشینی محروم کنند چون طبق عقاید اسلامی فرزند کور را حق جانشینی نبود.

قتل صفی‌میرزا حس ناآرامی و وحشت را نه فقط در بین اطرافیان شاه، بلکه در میان مردم هم برانگیخت. حتی در رشت آشفتگی و شورش درگرفت. امّا چون شمار کسانی که از ماوقع اطلاع داشتند کم بود، این نوع ناآرامیها و اعتراضات نتایجی بار نیاورد. مورخان ایرانی که این نوع وقایع از دید آنها پنهان نبود شاه‌عباس را ملقب به لقب «کبیر» کرده‌اند که تا به امروز به این عنوان شهرت دارد. با توجه به دستاوردهای درخشان و خدماتی که شاه‌عباس برای مملکت خود انجام داده، این لقب به او می‌برازد و جای چون و چرا ندارد. شاید با توجه به شرایط موجود زمانه او، بتوان دربارهٔ رفتار و کردارش با ملایمت و آسانگیری بیشتری داوری کرد.

برای نگرنده تاریخ که تحت تأثیر دستاوردهای سترگ شاه‌عباس در ایران قرار می‌گیرد این اندیشه که اعصار نه‌چندان درخشان پس از سلطنت او نه‌تنها دوره اضمحلال است، بلکه مرگ او نیز سرآغازی برای پایان سلطنت صفوی است، مقبول خواهد بود. این نظریه را موکداً نمی‌توان توجیه کرد. صرفنظر از جاه و جلال ظاهری و قابل رؤیت شاهان بعدی صفوی، ایران در عرض یک سده از حکومت باقیمانده امپراتوری صفوی، دهه‌هایی را تجربه کرد که در آن امپراتوری به سطح بالائی از تحولات و پیشرفتها دست یافت و بخشهای عظیمی از مردم ایران توانستند از وفور ثروت و یا دست‌کم از رفاه مطلوبی برخوردار شوند، گواینکه دوره توسعه منطقه‌ای دیگر و برای همیشه سرآمده بود.

یکی از عوامل سبب‌ساز زوال بعدی سلسله صفوی و قدرت آن، فی‌الواقع خود شاه‌عباس یعنی غفلت او از امر جانشینی بود. حذف شاهزادگان، چه با نابیناسازی آنها و چه راندنشان به درون حرمسرا و دورنگهداشتن آنها از امور دولتی و ممانعت از ارتباط با اشرافیت حاکم امپراتوری و نیز فرماندهان نظامی، نارواثیهای تعلیم و تربیت شاهزادگان که چیز تازه‌ای جز یک کنش معمولی شاه‌عباس در دربار اصفهان نداشت، همه و همه موجب شد که جانشینان لایق و قابلی

تربیت نشوند یعنی شاهزادگان کارآمدی که در مقام شاه با الزامات و ضروریات حاکمیت آشنا بوده باشند. از آن زمان به بعد نتیجه این شد که شاهزادگانی به تخت سلطنت جلوس می‌کردند که از همان اوان جوانی به دلیل زندگی در میان زنان حرمسرا تحت تأثیر آنها و القائات همه اطرافیان و درباریان، خواجه‌سرایان و معشوقگان قرار داشتند و در انجام وظایفشان نه‌تنها سست‌عنصر و نالایق بودند بلکه کلاً علاقه‌ای هم به جریان امور نداشتند.

صفی اوّل

هنگامیکه شاه‌عباس در ۲۴ جمادی‌الاول ۱۰۳۸ / ۱۹ ژانویه ۱۶۲۹ در کاخ تابستانی خود در اشرف مازندران رخ در نقاب خاک کشید، هیچ یک از برادران و یا فرزندانش زنده نبودند تا بر تخت سلطنت جلوس کنند. آنهایی هم که هنوز زنده بودند، نابینا شده و مناسب سلطنت نبودند. او به‌گونه کاملاً مبهم نوه خود سام‌میرزا فرزند صفی‌میرزای مقتول را جانشین خود اعلام کرده بود. تصمیم‌گیری ورود این شاهزاده به اشرف و جلوس بر تاج‌وتخت هم دیر شده بود و حتی صحبتهای شاه با رهبران و رجال مختلف مملکتی در بستر مرگ هم در زمینه جانشینی‌اش به نتیجه‌ای نرسیده بود. چون امکان مخفی نگهداشتن مرگ شاه هم وجود نداشت و چون امکان تحولات پیش‌بینی نشده‌ای همچون تاجگذاری یک شاهزاده دیگر، شورشهای محلی و یا دخالت همسایگان می‌رفت، از اینرو رجال و سرکردگان امپراتوری که در اشرف حضور داشتند مخصوصاً وزیراعظم، خلیفه‌سلطان و فرمانده محافظان (قورچی‌باشی) عیسی‌خان درصدد برآمدند تا ترتیب جانشینی سام‌میرزا را در کوتاهترین مدت ممکنه فراهم سازند. صحیفه‌ای که بدین منظور به اصفهان ارسال شد تأثیری مطلوب بدنبال داشت. از اینرو بلافاصله در ۲۸ ژانویه ۱۶۲۹ سه هفته قبل از بازگشت ملازمان درباری به اصفهان سام‌میرزا با لقب سلطنتی شاه‌صفی (اول) به تخت سلطنت جلوس کرد و آرزوی جدش را برآورده ساخت.

گزارش‌های این تغییر و تحول حاکی از نقش مهم اعضای طریقت صفوی در این واقعه است و فی‌الواقع رسوم و خواسته طریقت هم به موقع اجراگذاشته شد[1]. طبق این گزارشها، اشرافیت عالیه امپراتوری خود را ملزم به تأیید و تصدیق تصمیمات گروه موجود در اشرف مازندران دیدند و در اصفهان هم قواعد و مقررات صوفیان در جلوس بر اورنگ شاهی کاملاً مرعی شد. در این

۱ـ اسکندر منشی، منقول در براون Das Erbe Schah ʿAbbās I، صص ۱۰۴، ۱۰۶.

واقعه خواسته شاه متوفی در مقام مشروعیت بخشی به حکومت شاه جدید کاملاً روشن است چون در اینجا بود که مقام او به عنوان پیرو مرشد طریقت و رهبر روحانی آن که اهمیتی درخور بدان قایل بود، نتیجه مطلوبی بار آورد. از طرف دیگر، ذکر این نکته خالی از فایده نیست (مخصوصاً با توجه به آداب و سنن طریقت که بدان اشاره رفت و جزئیات دقیق آن در منابع نیامده است) که میرداماد فیلسوف نام‌آور و نماینده علم کلام تشیع «اصیل» در تشریفات شکوهمند اصفهان شرکت داشت.

جزئیاتی که در باب شخصیت شاه جدید که سلطنت خود را در هیجده‌سالگی شروع کرد، موجود است در نظر اول متناقض می‌نماید. از یک سو او را به سبب سخاوت و دهش ستوده‌اند و از سوی دیگر به دلیل مظالم بیش از حد، سرزنش و ملامت دیده است. ناظران خارجی که از نزدیک با او برخورد داشته‌اند از جذابیت و شخصیت بی‌غل وغش او به نیکی یاد کرده‌اند که در تقابل با رفتارهای اسرارآمیز و نااستوار جدش قرار داشت. کدامیک از این ارزیابی‌ها صحیح است؟ آیا شاه صفی حاکمی با حمیت و خونگرم و سخی بود یا مستبدی خونریز؟ البته واقعیت دارد که وی در زمان جلوس، دست سخاوتش را گشود و هدایای بیشماری بخشید. اما هنگامی که می‌شنویم که بدین منظور ۵۰۰۰۰۰/ تومان هزینه شده و امامقلی خان، بیک‌اعظم فارس، به سبب قروضی که داشته از پرداخت درآمد سالانه (۶۰۰۰۰/ تومان) معاف شده، دیگر نمی‌توان آنرا جز ولخرجی دیوانه‌وار چیزی نامید.

البته انکار نمی‌توان کرد که در سالهای نخستین سلطنت شاه‌صفی تقریباً همه شاهزادگان، از جمله دخترزادگان شاه پیشین و حتی شاهزادگانی که به نحوی دچار کحل‌البصر شده بودند، بطور منظم به قتل رسیدند و علاوه براین تعداد زیادی از برجستگان امپراتوری و خدمتکاران دربار از جمله در سال ۱۶۳۰ م. زینل‌خان شاملو سپهسالار کل سپاه، در سال ۱۶۳۲ م. عیسی‌خان و چراغ‌خان زاهدی، قورچی‌باشیها، در سال ۱۶۳۴ م. میرزا طالب اردوبادی وزیراعظم و اوغورلوخان شاملو ایشیک آغاسی باشی، از میان برداشته شدند. اینها معدودی از صدها نفری بودند که گفته آمد. با توجه به شرایط این دوره می‌توان دریافت که از میان برداشتن رقبای درباری یک اقدام حفاظتی، امنیتی بود و حتی اعدام رجال ناراضی دولت و سپاه براساس مصلحت نظام بوده است؛ براستی، حتی اگر این احتمال هم باشد که شاه در این اعمال خود تحت تأثیر افرادی از درباریان و وابستگان بلافصل خود بوده، باز نمی‌توان او را به سبب ستمهایی که مرتکب شده، تبرئه کرد[۱].

۱ـ در مورد مظالم صفی نگاه کنید به: فلسفی، «دستهای خون آلود» در چند مقاله، صص ۲۲ ـ ۲۱۱.

مطالعه رفتار و کردار شاه جدید برخلاف گزارشهای مثبت ناظران اروپائی، نقطه مثبتی در شخصیت انسانی وی باقی نمی‌گذارد؛ بهرحال همواره این از عادات و صفات یک نفر مستبد دمدمی بود که افراد پیرامون خود را همیشه در حال ترس و واهمه و لرزان از قتل و اعدامهای دلبخواهی ببیند. افزون بر این، علاقه و اشتیاق او به مشاغل و مسائل دولتش در حاشیه قرار داشت و اگر هم بپذیریم چنین علاقه‌ای وجود داشت، ظاهراً کمترین تأثیری در شرکت او در حیات فکری و فرهنگی مردم کشورش پدید نیاورد؛ صفی علیرغم اقدامات معدودی که شروع کرد، در امر خواندن و نوشتن حتی به کمترین معیار مقبولی دست نیافت. اگر این واقعیت را در نظر آوریم که علاقه وی هر روز به میگساری فزونی می‌گرفت و حتی طبق گزارش اعتیاد او به بنگ و چرس و افیون که از جوانی گریبانگیرش بود و اثرات آن را مورد توجه قرار دهیم، با تصویر تیره حاکمی مواجه می‌شویم که تا قبل از مرگش در اثر شرابخواری مفرط، مدت سیزده سال بر تخت سلطنت تکیه کرد.

بااینکه شخصیتهای برجسته و مجرب امپراتوری، کمی پس از جلوس او به تخت سلطنت، به هدایت و ارشاد او در جریان امور مملکتی پرداختند، ولی بنظر می‌رسد که این شورزنی‌ها و مشورتها کوچکترین تأثیری در جریان امور نداشته است ـ و این رفتار شاید بازتاب برآمدن او در حرمسرای شاهی بوده باشد. بنابراین تصمیماتی که بالاجبار گرفته می‌شد در حیطهٔ مسئولیتهای شخصیتهای برجسته قرار می‌گرفت و آنها هم در این تصمیم‌گیریها چنین فرامی‌نمودند که همه چیز از شاه منشأ و مایه می‌گیرد. با توصیفی که از شخصیت ساده‌لوح و غیرپیچیده صفی شده، بعید می‌نماید که این حرکات از او سرزده باشد چون او حتی در حفظ خود از دسایس و توطئه‌های درباریانش عاجز بود. این فعل و انفعالات وقتی در مورد مردم نجیب و غیرمعترض بکار نمی‌رفت که سرنوشتشان همواره با این نوع تصمیم‌گیریها رقم می‌خورد موضوع جدی‌تر می‌شد.

اگر در پی این باشیم که در دولت صفوی چه کسانی حاکم واقعی بودند، در سالهای نخستین سلطنت صفی به چهار شخصیت برجسته برمی‌خوریم: اوغورلوخان شاملوایشیک‌آغاسی باشی؛ رستم‌بیگ نامی از گرجستان که پیشتر مقام دیوان‌بیگی داشت و بعداً علاوه بر آن، مقام تفنگچی آغاسی و سپهسالار کل سپاه پیدا کرد؛ چراغ‌خان زاهدی که در ابتدا منصب رسمی خاصی نداشت و بعدها به مقام قورچی‌باشی رسید؛ و بالاخره یک گرجی دیگر به نام رستم‌خان که داروغه اصفهان و قوللرآغاسی بود و عموماً با نام خسرومیرزا و نیز خسروخان شهرت داشت. می‌توان گمان برد که بانوان مختلف حرمسرا مثلاً ملکه مادر و زینب‌بگم یکی از دختران شاه‌عباس اول هم (دست کم برای مدتی محدود) از صاحبان نفوذ درباری بودند. پیشتر نیز به دو اسم برخوردیم

یعنی اوغورلوخان شاملو و چراغ‌خان زاهدی که از قربانیان مظالم شاه‌صفی بودند. رستم‌بیگ دیوان بیگی در سال ۱۶۳۰ م. بیگلربیگی آذربایجان نشد و همنام او رستم‌خان هم از کارتیل به تفلیس رفت تا والی آنجا شود.

در اینجا شایسته است که به نابودی یکی از قدرتمندان و صاحبان خدم و حشم ایران پس از شاه‌عباس و فرزندان او نگاهی بیاندازیم. او امامقلی‌خان بود که در هنگام جلوس شاه‌صفی شأن و شکوهی به رواداشت. او نه‌تنها بیگلربیگی فارس و کهکیلویه، بلکه حاکم لار، هرمز (جرون)، جزایر بحرین، گلپایگان و تویسرکان نیز بود. امامقلی‌خان در این مناصب، پا جای پای پدرش اللهوردیخان گذاشت که در زمان شاه‌عباس اول به مقامات بالا برکشیده شده بود. شاه‌عباس حتی بدو چنان حرمتی قایل شد که در میان صفویان سابقه نداشت یعنی یکی از همسران خویش را به عقد نکاح وی درآورد. او و تقریباً همهٔ فرزندانش به اتهام توطئه با مقامات نافرمان شمال‌غربی فارس و گرجستان در سال ۱۶۳۲ م. به تیغ جلاد سپرده شدند. خالصه گردانیدن کل اراضی ایالت فارس در آن روزگار دقیقاً در خط سیاست تمرکزی بود که شاه‌عباس به منظور تقویت و تحکیم قدرت و موقعیت شاه در مقام قدرتمدار محوری و در تقابل با حکومت حکام ایالات پیگیری می‌کرد.

بالاخره می‌رسیم به یکه متنفذ درباری دیگر تختگاه اصفهان یعنی وزیراعظم دیوان اعلی میرزامحمدتقی که بیشتر به میرزاتقی و یا ساروتقی («تقی موبور») شهرت داشت. او که در سال ۱۶۴۳ م. به کار گمارده شده بود، پیشینهٔ موفقی در تشکیلات دیوانی داشت و با خدماتی که در قلمرو ساخت‌وساز همچون برنامه‌های راهسازی شاه‌عباس اول در مازندران و بازسازی زیارتگاه نجف‌اشرف بدستور صفی اول و فعالیت وزیرانه‌اش در مازندران و کل گیلان پس از سرکوبی غریب شاه گیلانی[1]، از خود نشان داد، به مقامی درخور دست یافت. ساروتقی که مقام وزیراعظمی را تا سه‌سال پس از شاه‌صفی نیز عهده‌دار بود، نه‌تنها در امر تشکیلات دیوانی کارآیی و تخصص داشت بلکه شخصی استوار و فسادناپذیر بود و هرگز تمایلی به کسب امتیازات مالی شخصی نداشت. او چنان عنایت و التفات شاه را ربود که توانست مخصوصاً در سالهای نخستین سلطنت او بر صاحبان قدرت زمانه و از جمله اشرافیت نظامی اعمال نفوذ و کروفر کند. اقدامات کارآمد دیوانی مخصوصاً در حوزه امور مالی ساروتقی را قادر ساخت تا عایدات مملکت را به سطح و ترازی برساند که تا آن روزگار در ایران سابقه نداشت. او برای این منظور از

۱- براون، Das Erbe Schah Abbās I، صص ۱۶ به بعد؛ پطروشفسکی "Narodnoe Vosstanie".

تشکیلات جاسوسی بهره‌جست و این فعالیتها در عین‌حال که بر محبوبیت وی در بعضی مناطق افزود، اما در جاهای دیگر تأثیری معکوس داشت. به علاوه، به مرور ایام، ساروتقی چنان مقتدر و سازش‌ناپذیر شد و چنان عادات مستبدانه و تسلط بر دیگران در او ریشه گرفت که نه فقط دشمنانش را تحت نفوذ خود درآورد بلکه گاهی هم به منافع دولت تجاوز کرد. از اینرو در سال ۱۶۳۸ م. اکراه نابجای او از سازش، موجبات از دست رفتن قندهار را فراهم ساخت و آن زمانی بود که در پس‌گیری بعضی از امتیازاتی که علی‌مردانخان حاکم محلی (که این امتیازات پیشتر به اسلاف او واگذار شده بود) می‌باید جزو مساعدتهای سالانه به دیوان اعلی می‌پرداخت، اصرار ورزید. علی‌مردانخان به جای لبیک به دعوت دربار مقام و ولایت خود را تحت حمایت امپراتور مغول شاه‌جهان قرار داد.

این نکته ما را به مسأله روابط خارجی ایران در دوره صفی اول می‌کشاند. حتی شرایط عادی تعویض شاه در امپراتوری صفوی طمع قدرتهای همسایه را برای دخالت در ایران افزایش می‌داد. از آنجا که شاه‌صفی از خود شخصیتی ضعیف غیرمطمئن و نه چندان استوار نشان داد لذا همسایگانش در بهره‌گیری از مقتضیات لحظه‌ای فرو نگذاشتند. در زمان سلطنت شاه‌صفی بار دیگر دشمنی‌ها در مرزهای امپراتوری عثمانی، گرجستان، ازبکان و هند برانگیخته شد و به از دست رفتن بعضی مناطق مملکت و یا بهرحال لزوم اتخاذ اقدامات متقابل انجامید. اینکه ایران توانست در این زمان تا حدودی از زیر بار فشارها سربلند از آب درآید، ربطی به شاه آن نداشت بلکه در نتیجه مقتضیات و شرایط دیگر بود.

نخستین آشفتگیهای پس از مرگ شاه‌عباس از یورش اعراب بدوی قبیله بنولام به مناطق پیرامون بغداد برخاست. معهذا این حرکات تأثیرات چندان نامطلوبی در سرنوشت ایران نداشت، و حتی درگیریهای متعدد آل مشعشع در منطقه حویزه که از فرودستان شاه بودند و پس از مرگ حاکم شیراز، امامقلی‌خان، چهره نمود، نیز عواقب نامساعد آنی درپی نداشت. بلکه این علی‌پاشا، حاکم مستقل ترک بصره بود که مشکل آفرید و درگیری طرفین را ناگزیر ساخت.

معهذا اخبار ناگوار از طرف غرب به تختگاه اصفهان رسید و آن اینکه در زمان سلطان جوان عثمانی مراد چهارم (۴۹ - ۱۰۳۲ / ۴۰ - ۱۶۲۳) وزیراعظمی جسور و خشن به نام خسروپاشا به قدرت دست یافته است. برنامه او این بود که از آرامشی که در نتیجه انعقاد و احیای پیمان صلح سونی (Szöny) بین باب عالی و امپراتور فردیناند دوم پیش آمده بود استفاده کرده و ضربه‌ای به ایران وارد سازد. ایرانیان با شنیدن خبر ورود او در تابستان سال ۹ - ۱۰۳۸ / ۱۶۲۹ خود را در وضعیت نامساعدی یافتند. زینل‌خان بیگدلی‌شاملو، سپهسالار جدید کل سپاه در رأس نیروهای

ایران به طرف همدان که شاه نیز همراه درباریان در آنجا اردو زده بود، رفت. خسروپاشا که هدف اصلی خود یعنی بغداد را موقتاً کنار گذاشته بود در چهارم مه ۱۶۳۰ م. با راندن به طرف همدان، پیروزی چشمگیری در ماهیدشت بدست آورد. با اینکه همدان بدست او افتاد، ولی وسوسه فشار بیشتر به درون ایران را واگذاشت و توجه خود را به هدف اصلی خود بین‌النهرین و بغداد معطوف ساخت. چون نیروهای تحت‌فرماندهی صفی‌قلیخان در بغداد در مقابل حملات توپخانه ایستادگی کردند، شکست به نیروهای خسروپاشا افتاد و هزیمت کردند. چنین می‌نماید که فکر رسیدن زمستان در تصمیم‌گیری او تأثیر داشته ـ حمله بین ۸ و ۱۲ نوامبر ۱۶۳۰ صورت گرفت ـ و بی‌تردید در این اندیشه نبوده که چگونه خطوط مراسلاتی خود را در عقب تنظیم کند مخصوصاً که تدارکات او بسیار عریض و طویل و شرایط اقلیمی و جغرافیایی خاص بر منطقه حاکم بود. دیگر برای ایرانیان پاکسازی پادگانهایی که در پشت سر عثمانیان در بخش مرکزی منطقه فرات بجا مانده بود و به اطاعت واداشتن کردان که در طرف دشمن جای داشتند، دشوار نبود. بااینکه در ابتدا بنظر می‌رسید که بین صفویان و عثمانیان صلح برقرار شود، ولی این امید نقش برآب شد چون صدراعظم جدید ترکان محمدپاشا تبانیاسی با مشاهده قتل شاهزادگان ایرانی و مقاومت گرجستان در مقابل شاه[1]، ایران را دشمن مقتدر نیافت و علاقه‌ای به انعقاد و پیمان صلح نشان نداد. در اثنای چهار سال بعد، کشمکش‌های مرزی پایانی نداشت و در خلال این کشمکش‌ها گاهی پیروزی از آن عثمانیان بود و گاهی از آن ایرانیان.

استیلای عثمانیان بر قلعه ایروان در سال ۱۰۴۵ / ۱۶۳۵ که خود سلطان‌مراد چهارم حضور داشت، امری جدی‌تر بود. چون نتیجه این استیلا راندن به طرف تبریز و غارت و چپاول و ویرانی آن بود، ولی البته اشغال نشد. خود شاه‌صفی در ضدحمله ایرانیان در بهار سال آینده شرکت کرد و این لشکرکشی به بازپس‌گیری ایروان انجامید. پیشنهاد صلح از طرف ایران، بلافاصله پس از این پیروزی، فایده نداشت.

دلیل عمده اکراه باب عالی از انعقاد پیمان صلح، بدون شک وجود عقیده بازپس‌گیری بغداد در استانبول بود. سلطان در سال ۱۰۴۸ / ۱۶۳۸ بار دیگر در رأس لشکری وارد عراق شد و به نتایج مطلوبی هم دست یافت چون قبل از اینکه ایرانیان اقدامی برای نجات پادگانشان در بغداد بکنند، این شهر در منتصف شعبان / اواخر دسامبر بدست سلطان افتاد. از این زمان به بعد شهر بغداد تا شروع جنگ اول جهانی دراختیار عثمانیان قرار گرفت.

۱ـ نگاه کنید به صفحات آتی.

بدنبال این فتح علیرغم قساوتها و بیرحمیهایی که صورت گرفت، ایرانیان تن به سازش با عثمانیان دادند. قرار داد صلح در ۱۴ محرم ۱۰۴۹ / مه ۱۶۳۹ در سرپل‌ذهاب منعقد شد و نتیجهٔ آن ایجاد مرزهایی بود که تا پایان امپراتوری صفوی برقرار ماند و این مرزها به غیر از بخش شمالی آن که با پیروزی امپراتوری تزارهای روس در سده دوازدهم / هیجدهم وضعیتی تازه در آنها پدید آمد، تا به روزگار ما ادامه یافت. این قرارداد صلح برای ایران نه‌تنها از دست دادن بغداد، بلکه باخت کل سرزمین بین‌النهرین را درپی داشت. طرفین مفاد این قرارداد را محترم شمردند و پس از آن جنگی درخور بین صفویان و عثمانیان درنگرفت.

در درگیری امارت‌نشینهای کوچک ماورای‌قفقاز، مخصوصاً دولتهای گرجستان و امارت‌نشینهای دیگری که منافع صفویان و عثمانیان در آنجا اصطکاک پیدا می‌کردند چیزی عاید طرفین نشد. یادآور باید شد که شاه‌عباس اول نه‌تنها فتوحاتی در سرزمین گرجستان به انجام رسانید، بلکه شمار عظیمی از گرجیها را وارد ایران کرد و آنها در ارتباط با مسأله بازسازی سپاه، وارد نیروهای ایرانی شدند و گاهی به مقامات بالا و حتی عالیترین مناصب لشکری و کشوری دست یافتند. گرجیها گرچه در سرزمین مادری خویش سرسختانه پایبند اصول ملی خود از جمله زبان و مذهب مسیحی، حتی تحت حاکمیت مسلمانان بودند، ولی به سرعت در ایران به تحلیل رفتند و دوشادوش ایرانیان و ترکان، سومین عنصر نژادی جامعه جدید ایران را شکل دادند. آنها از این جهت با همسایگان ارمنی خود که آنها نیز تحت قیمومت ایرانیان بودند، تفاوت چشمگیر داشتند.

روابط شاه‌صفی باگرجستان را پیشتر در مسأله اعزام رستم‌خان حاکم اصفهان برای حکومت آنجا برنگریستیم. رستم‌خان مسلمان شده بود و تا زمانیکه به این امر مهم گسیل شود، کل ایام زندگی خود را در ایران گذرانده بود؛ او در سال ۱۶۳۴ م. توانست طهمورث را شکست داده و قدرت را در تفلیس به نام شاه در قبضه خود درآورد. پیروزیهای او باعث شد تا اربابان ایمرتیا، مینگیرلی و گوری حساب کار خود را بکنند و با اینکه به دولت عثمانی و حاکم آن متکی بودند، مالک‌الرقابی شاه را بپذیرند. حتی طهمورث که در آغاز از صحنه خارج شده، ولی بعدها حاکم صفویان در کاخت را برکنار کرده بود، بالاخره تحت حمایت حکومت صفویان درآمد و حکومت او در کاخت از سوی صفویان تأیید شد تا رقیبی در مقابل رستم‌خان و قدرت روزافزون او باشد. کشمکش‌های بین این دو نایب‌السلطنه یعنی رستم و طهمورث از گسترش باز نماند. ولی ابعاد جدی و خطرناکی به خود نگرفت. از اینرو رستم‌خان که تا زمان مرگش در سال ۱۶۵۸ م. در این مقام بود توانست دوره‌ای از آرامش و صلح و بازسازی را در سرزمینش برقرار سازد،

مخصوصاً که این سرزمین پس از یک دوره خرابیها و کاهش جمعیت در نتیجه لشکرکشی‌های شاه‌عباس اول، نیاز به این صلح و آرامش داشت. انتقال گرجیان به ایران، خاصه دختران و پسران آنها در سرتاسر سده یازدهم / هفدهم ادامه یافت ولی این کار مثل سابق با شیوه‌های فشار و زور صورت نگرفت، بلکه این‌بار بوسیله اعمالی انجام شد که از شیوه‌های رشوه، تطمیع و ترفند استفاده کردند[۱].

در مرزهای شمال‌شرقی ایران ناآرامی شدیدی حاکم بود. پس از اینکه ترکمانان مجاور، تحت فرماندهی اسفندیارخان، حاکم یادگاری خیوه (خوارزم) (۵۲ - ۱۰۳۲ / ۴۲ - ۱۶۲۳) به این منطقه حمله کردند از کردهٔ خود پشیمان شده و به عذرخواهی افتادند و اسفندیار در سال ۱۰۳۹ / ۱۶۳۰ برادر خود ابوالغازی را در حالیکه شمشیر به‌گردن آویخته بود تسلیم شاه کرد لذا صلح و سازش در میانه برقرار شد. ابوالغازی جانشین بعدی اسفندیارخان ده‌سال آینده را در دربار شاه گذراند (ابوالغازی در تاریخ‌نویسی هم شهرت دارد). در عوض، ازبکهای ماوراءالنهر که حال تحت فرماندهی سلسله جانی‌ها بودند، ایرانیان را به خود مشغول داشتند. برجسته‌ترین شخصیت در اینجا امامقلی‌خان شاه بخارا (۵۱ - ۱۰۲۰ / ۴۱ - ۱۶۱۱) و برادرش ندرمحمدخان بود که در ابتدا از سوی برادر حاکم بلخ بود و در سال ۱۰۵۱ / ۱۶۴۱ هنگامیکه خود مکحول‌البصر شد، او را جانشین خود قرار داد. امامقلی‌خان برای زیارت مکه عازم حج شد و از دست تعقیب‌کنندگان خود که از سوی برادرش اعزام شده بودند به ایران فرار کرد (برادر او در آخرین لحظه تصمیم به جلوگیری از عزیمت او گرفته بود). دربار ایران احترامات خاصی در حق این میهمان عالیمقدار مبذول داشت؛ امامقلی‌خان بالاخره در منطقهٔ عربستان جان‌به‌جان‌آفرین تسلیم کرد. غریب اینکه خود ندرمحمدخان هم بعدها (۱۰۵۶ / ۱۶۴۶) به ایران پناهنده شد و او نیز با عنایتی ویژه مورد استقبال قرار گرفت. با وجود این، با توجه به استقبال حکام صفوی از شاهان ازبک در ایام تنگی، استدلال اینکه روابط حُسن همجواری در بین این دو قدرت حاکم بوده، اشتباه است. در واقع قضیه درست برعکس بود. تهاجمات تاراجگرانه و حملات ازبکان به داخل ایران در سرتاسر سده یازدهم / هفدهم همچون آغاز حکومت صفویان در ایران، ادامه یافت و در زمان سلطنت شاه‌صفی با یازده حمله ازبکان به ایران به اوج خود رسید. با اینکه اکثر این حملات زودگذر و بی‌تأثیر بود، ولی نیروهای زیادی را درگیر خود ساخت (گفته شده که نیروهای ازبکان بیش از بیست یا سی‌هزار نفر بودند) و امکان اینکه ازبکان خواهند توانست بار

۱ـ پ. اُبرلینگ، «گرجیها و چرکسی‌ها در ایران» در Studia Caucasia، جلد (لاهه، ۱۹۶۳ م.) صص ۴۳ - ۱۲۷.

دیگر خراسان را تصرف کنند، بعید نمی‌نمود، با وجود این، در این جهت نتایج دندانگیری عاید طرفین نشد.

روابط متشنج شاه‌صفی با مغولان هند، غیراز دلایل متعدد دیگر، در سال ۱۶۳۶ م. تحت تأثیر رابطه عجیب ایران ـ هند قرار گرفت. عبدالله قطب‌شاهی حاکم امارت‌نشین گُلکُنده در دکن (۱۰۸۳ ـ ۱۰۲۰ / ۷۲ ـ ۱۶۲۶) و از اعقاب یکی از پناهندگان شیعی قراقویونلو[1]، بنابه دلایل مذهبی تحت‌الحمایه شاه‌عباس اول قرار گرفت و از آن پس نام شاه ایران را در خطبه و مسکوکات وارد کرد. او در این ایام مناسبات خود را با ایران قطع نمود و پس از پیروزی شاه‌جهان مغول اعظم بر همسایه‌اش در غرب یعنی شاه‌بیجاپور، تحت‌الحمایه شاه‌جهان درآمد.

هنگامی که شاه‌صفی در ۱۲ صفر ۱۰۵۲ / ۱۲ مه ۱۶۴۲ در آغاز سی‌ویک سالگی فجئةً درگذشت[2] سرزمینی را از خود به ارث گذاشت که مناطق آن نسبت به ایام جانشینی او کم شده بود ولی هنوز مناطق اصلی ایران را شامل می‌شد. از دیدگاه ایرانی‌سازی امپراتوری صفوی، از دست رفتن مناطق بین‌النهرین ـ که بیش از حد معمول بر وسعت کشور می‌افزود ـ بهرحال چندان اهمیتی نداشت. آنچه اهمیت داشت، این بود که در زمان مرگ او، این سرزمین دیگر در تهدید خطرات خارجی و مخصوصاً در تهدید امپراتوری عثمانی نبود. بهرحال همین وضع نسبتاً آرام و مطلوب بود که به شاه‌صفی چهره‌ای نسبتاً مقبول می‌داد ولی نباید فراموش کرد که این آرامش هم در سایه تلاشهای رجال مختلفی چون وزیراعظم ساروتقی بود. در شخصیت صفی اول نقاط ضعف چندی وجود داشت که نقشی قاطع در افول و زوال نهایی ساختار امپراتوری صفوی ایفا کرد. اینها عبارت بودند از فقدان قابلیت و اهلیت صفی در مقام شاه مملکت و قدرت نامحدود شاه مستبد و تمرکز آن در شخص خودش (مخصوصاً از زمان شاه‌عباس اول)، تقویت روند حذف امرای قزلباش و افزایش تمرکز دولت. شخصیتی همچون شاه‌عباس اول لازم بود تا بتواند از این موقعیتهای عالی در راه تعالی ایران و مردم آن بهره بگیرد. مردی چون صفی با ذهن و شخصیتی ناتوان (مردی که جسماً هم ضعیف بود) برای مقامی چون سلطنت بسیار کم و بی‌مقدار بود.

۱ـ مینورسکی، «قراقویونلوها و قطب‌شاهی‌ها» در BSOAS، جلد ۱۷ (۱۹۵۵ م.) صص ۷۵ ـ ۵۵.

۲ـ براون، Das erbe Schāh Ābbās,I، ص ۱۱۷ می‌گوید که او در اصفهان مرد؛ لافت، ایران در زمان شاه‌عباس دوم، ص ۲۰۷، یادداشت ۱۹۲ می‌گوید که در کاشان مرد ولی تاریخی که برای مرگ وی ارائه می‌دهد اشتباه است.

عبّاس دوم

با اینکه صفی را با جدش عباس به هیچ‌وجه مشابهتی نبود، ولی سیزده سال سلطنت وی را نمی‌توان سرآغازی برای انحطاط قدرت صفوی دانست. در واقع دولت صفوی در این روزگار نشانه‌ای از پختگی و نیز علائمی از انحطاط داشت.ولی هنوز می‌توانست سرپای خود بایستد و از رعایای خود در موقعیتی خوب، البته نه به نحو احسن، حفاظت کند و شرایط در زمان فرزند صفی و جانشین او سلطان‌محمدمیرزا نیز چنین بود و او در ۱۶ صفر ۱۰۵۲ / ۱۵ مه ۱۶۴۲ با نام شاه‌عباس دوم به تخت سلطنت جلوس کرد و البته در آغاز زمامداری عباس‌دوم مسأله حادی پیش نیامد، چون این شاه جدید در موقع جلوس خود بیش از ده‌سال نداشت[1]. از آنجاکه سارو تقی همچنان در مقام وزیراعظمی ابقا شده بود، تردیدی نبود که تنها حاکم مقتدر حکومت همو بود. سهمی که ملکه مادر در روند امور دولتی داشت چندان به چشم نمی‌آمد. مورد ملکه مادر و حکومت توأمان او با وزیراعظم نمی‌توانست چندان مسأله‌ساز باشد، چون وزیراعظم خواجه و خنثی بود و همین نکته دسترسی او را به بانوان حرمسرا ساده و مقدور کرده بود.

اگر در زمان حکومت شاه‌صفی نشانه‌هایی دیده می‌شد که انتقال قدرت رهبران قبایل ترکمان به شاه و سیاست تمرکز شاه‌عباس، در حال تداوم و ثبات است، حال شفافیت بیشتری می‌یافت. ارکان دولت که دیگر به اشرافیت قزلباشی متکی نبودند، و یا با آن چالشی نداشتند، در این ایام فقط به خود شاه چشم داشتند. در واقع این تمرکز بدان حدی رسیده بود که اگر شاه تمایل نداشت اداره امور را شخصاً به عهده گیرد یا هنوز در سنی نبود که حکومت کند، امکان داشت فرد متنفذی از دربار سلطنتی یا وزیراعظم سالها به نمایندگی از طرف شاه بدون نیاز به افرادی که میرزاسلمان‌جابری بدانها محتاج بود و بی‌ترس از توطئه‌های ترکمانان، مملکت را اداره نماید. البته نمی‌توان گفت چنین فردی در برابر فعالیتهای توطئه‌گرانه اعضای دیگر دربار مخصوصاً خواجگان دربار و بانوان حرمسرا می‌توانست مصون بماند.

اگر چه شاه هنوز در ارزیابی و سنجش رعایای خویش از قدرتی مافوق برخوردار بود، ولی سهم او در مقام مرشد کامل طریقت دیگر اهمیت و مفهوم عملی‌اش را از دست داده بود. تحریفات باقیمانده از این نقش و عدم مسئولیت ادعائی او در انجام هر عمل نادرست، (تا آنجاکه احکام و منهیات شرعی برای او مشروع می‌شد)، نتایج مصیبت‌باری به دنبال داشت. تشریفات

۱ـ در مورد تاریخ تولد او نگاه کنید به براون، Das Erbe Schah abbäs,I ، صص ۱۳۲ به بعد.

سنجیده درباری که ناظران اروپائی مقیم اصفهان در آن روزگار به تفصیل آنرا توصیف کرده‌اند، جای آئین‌های مأخوذ از طریقت راگرفته بود. هنگامی که اشرافیت ترکمان از قدرت خلع ید شد، نقش ایالات به عنوان نقاط حضور حکومت مرکزی (چنانچه قبلاً برنگریستیم) تقریباً به صفر رسید. هنوز در بین رجال برجسته امپراتوری و صاحبان مقامات عالیه درباری از سرکردگان قبایل ترکمان وجود داشتند، ولی آنها از قدرتی برخوردار نبودند تا متکی بر ایالات باشند؛ آنها فی‌الواقع به ثمن بخس و حکومتهای کوچکی که در ارتباط با مقامات درباری بود، راضی شده بودند. قدرت آنها دیگر منبعث از وابستگی‌شان به یک قبیله خاص و یا قدرت اقتصادی مقامشان در ایالات نبود، بلکه نظیر سایر خدمتکاران درباری از جمله گرجیها، ارمنی‌ها و یا چرکس‌ها، از عنایت و مرحمت شاه و در جای خود، وزیراعظم و برپایه میزان وفاداری و قابلیت آنان مایه می‌گرفت. اینهمه با هم از خصایص عمده اشرافیت درباری بود. یکی از جنبه‌های چشمگیر این اوضاع و احوال این بود که مناصب درباری (که در سده دهم / شانزدهم بیشتر تشریفاتی بود) حال کارکردهای خاصی پیداکرده بود، از یک طرف صاحبان این مناصب یعنی رهبران امپراتوری به صورت ستون دولت (ارکان دولت) درآمده بودند و از طرف دیگر فرصتهای قابل ملاحظه‌ای برای اعمال‌نفوذ در اختیار آنها قرار گرفته بود.

گر چه در اینجا برسر آن نیستیم که جزئیات تشکیلات حکومتی صفویان را به بحث بگیریم، ولی رواست که نظری هرچند کوتاه به ارکان دولت امپراتوری در زمان جلوس شاه جدید بیاندازیم. شاه در فواصل نامعین اجلاس رسمی دربار را برای اهداف خاصی برگزار می‌کرد. در این مواقع امور مملکتی به بحث گرفته می‌شدو سفرای قدرتهای بیگانه بار می‌یافتند و اعطای مناصب برگزار می‌شد. یکی از مراجع قدرت صفوی دربار و شورای سلطنتی بود و نظارت برکار حکام و مأموران عالیرتبه از وظایف آن برشمرده می‌شد. از آنجاکه کار این نهاد رسیدگی به شکایات مردم راجع به سوءرفتار مراجع قدرت، ظلم و اعمال دلبخواهی حکومت بود، لذا تا حدود زیادی شبیه **دیوان مظالم** روزگاران گذشته بود. هر حکمی که صادر می‌شد جای اعتراض داشت و این اعتراضیه هم به شاه منتقل می‌گشت و شاه در اجرای حکم اختیار تام قضائی داشت.

وزیراعظم و قورچی‌باشی در میان اعضای دربار و شورای سلطنتی، صدرنشین بودند. افزون بر این، قوللرآغاسی و تفنگچی‌باشی و توپچی‌باشی، ایشیک‌آغاسی‌باشی و دیوان بیگی و واقعه‌نویس وگاهی هم صدرالممالک جزو شورا بودند. در رأس تشکیلات امور مالی که مسئولیت رسیدگی و اداره اراضی خالصه نیز با او بود، مستوفی‌الممالک قرار داشت. تشکیلات دربار تحت نظارت ناظر بیوتات بود که عهده‌دار کارگاههای سلطنتی هم بود.

سپاه ایران که هسته مرکزی قدرت صفوی برشمرده می‌شد در نتیجه دسته‌بندیهای قبیله‌ای و سرکشی و نافرمانی امرای قزلباش تضعیف شد ولی شاه‌عباس آنرا از اساس و بنیاد تغییر داد و به صورت نیروی توانمند و کارآمدی درآورد. در زمان شاه‌صفی علیرغم قتل فرماندهان، سپاه توانست قدرت خود را حفظ کند و در سال ۱۰۵۸ / ۱۶۴۸ بسان نیروئی توانمند در درگیری بر سر قندهار در مقابل تهاجم سپاه هندوان ایستادگی کند. اما دیری برنیامد که تغییر و تحول اوضاع سیاسی تأثیرات خود را نشان داد. آن مخاطراتی که در آغاز، موجودیت دولت و یا تمامیت ارضی آنرا به تهدید کشانده بود، ازمیان برخاست و یا دیگر آن خطری را که مستلزم سپاهی منضبط در سطح بسیارعالی عُدّت و عِدّت باشد وجود نداشت. اما آنجاکه حکومت دیگر سیاست توسعه را دنبال نمی‌کرد، لذا اقدامات نظامی آن منحصر به عملیات کم‌اهمیت گوشمالی در درون ایالات ایران و یا در مرزها گردید. انحطاط اول از همه در میان سربازان ایالتی چهره نمود نه در میان تنه اصلی سپاه سلطنتی؛ این سپاه در سال ۱۶۵۴ م. با الحاق واحدهای کوچکی از جوانان محافظ یا جزائری که مرکب از ۶۰۰ تن در آغاز و ۲۰۰۰ تن در نهایت بودند، تقویت گردید. در میان واحدهای توپخانه کاهش نفرات چشمگیری دیده می‌شد، چون نیرویی بود که در دوره‌های طولانی صلح نیاز کمتری بدان بود و در میان ایرانیان به دلیل علاقه آنها به سواره‌نظام،از محبوبیت چندانی برخوردار نبود[۱]. به مرور زمان، زندگی عشرت‌طلبانه و پر زرق و برق و کاهلانه دربار تأثیرات نامطلوبی در سپاهیان سلطنتی بجا گذاشت. فساد در میان صاحبان مناصب، نابسندگی سیورسات رده‌های پائین، بی‌اعتنایی ولاقیدی و غفلت سکه هر بازاری شد و عدم علاقه شاه هم مزید بر علت گردید. از اینرو جای شگفتی نبود که در سال ۱۶۶۹م.در رژه‌ای از سربازان، همان سربازانی رژه بروند که چندین بار در همان مراسم از جلو شاه رژه رفته بودند. نتیجه این سوءفرماندهی‌ها این شد که انضباط واحد شدیداً درهم ریخت و قوت و قدرت نیروها و واحدها افت پیداکرد و بالاخره سپاهی برجای ماند که حتی شایستگی رژه رفتن را نداشت تا چه رسد به اینکه در جنگی شرکت جوید.

هنگامی که شاه جدید به سلطنت رسید، ابزار موجود اعمال قدرت حکومت، همان سپاهی بود که ذکرش گذشت. اگرچه شرکت شخصی وی در امور دولت مشمول زمان و منحصر به بعضی از وظایف ویژه شده بود، امّا با وجود این یادگرفت که چندسال بعد به چسان از آن بهره‌بگیرد. او

۱ـ برخلاف گفته و تأیید شاردن که واحدهای توپخانه پس از مرگ فرماندهشان حسینقلی‌بیک در سال ۱۶۵۵ م. منحل شد، (لافت Iran Unter Schah Abbas II ، ص ۳۷) توجه خود را به تشکیل واحد جدید دیگری از توپچی در همان سال معطوف کرده است.

کارش را با آموزش و تعلیماتی که تاکنون انکار کرده بود، شروع کرد؛ چیزی برنیامد که در خواندن و نوشتن چنان مهارتی بهم زدکه روبه سوی متون مذهبی آورد. شالوده علاقه پایای او به مسائل مذهبی در همین ایام پی‌ریزی شد و این علاقه موجب ترجمه جدیدی از کتاب **اصول الکافی فی علم الدین** کلینی به زبان فارسی شد که یکی از کتب اربعه شیعه برشمرده می‌شود. شاه علاوه بر آموزش فکری که صرفاً منحصر به مسائل مذهبی نبود، سوارکاری، تیراندازی، چوگان بازی و سایر بازیهای سوارکاری را نیز یاد گرفت.

ضمناً قدرت واقعی در اختیار ساروتقی وزیراعظم معتمد قرار گرفت که خود را از نفوذ ملکه مادر دور نمی‌داشت. ساروتقی می‌خواست عقایدش را با کمک فقهای شیعی از پیش ببرد و افراط کاری و تندرویهای سلطنت شاه‌صفی را که مخالف شرع اسلام بود ریشه کن کند. این تندرویها شامل اسراف جنون‌آمیز دربار و به‌تبع آن، مراکز ایالات بود. وزیراعظم براصل صرفه‌جویی اصرار می‌ورزید و موفق شد استعمال افراطی مسکرات را در دربار مهار کند. معهذا موفقیتهای او چندان پایا و طولانی نبود، چون دیری برنیامد که عباس دوم هم پا جای‌پای پدر گذاشت.

پس از اینکه جلوس عباس‌دوم در کمال آرامش صورت گرفت، معلوم شد که مسائل مهمتر و نگران‌کننده‌تر از سهل‌انگاری دربار در رعایت اصول شرعی نیز وجود داشت. تجربه می‌گفت که شرایط معلقی که تعویض یک شاه پدید می‌آورد، چالش عناصر ناراضی، افراد تشنهٔ قدرت و نیروهای خودمحور را درپی دارد. ساروتقی در این ایام با اقدام کهن مقاطعه مالیات ایالات و گماردن تقریباً مأموران عالیرتبه دربار و ایالات به این مهم، مخاطرات دیگری را تجربه کرد. این سیاست نتایج دلخواهی بارآورد. هنگام تعویض شاه هیچ‌نوع آشفتگی و نابسامانی ـ جز یکی ـ رخ نداد. این استثناء هم قدرت‌طلبی رستم‌خان سپهسالار کل سپاه بود. او با دستور ماندن در مشهد بعلت تهدید سپاهیان هند مخالفت کرد و از تدارک جنگ که قبلاً طرحریزی شده و به ضرر قندهار بود دست کشید. چندی برنیامد که تصمیم عزیمت اصفهان راگرفت تا فشار کافی را در این هنگامه تعویض شاه بر سیاست دولت وارد سازد و آنرا در تنگنا قرار دهد. وزیراعظم در مقابل این سرکشی واکنش نشان داد و موجبات قتل او را فراهم ساخت. این قتل در ۹ ذیحجه ۱۰۵۲ / ۱ مارس ۱۶۴۳ در مشهد وقوع یافت.

ساروتقی در کتیبهٔ سال ۱۰۵۳ / ۱۶۴۳ که ماده تاریخ بنای مسجد او را در اصفهان ثبت کرده

است بر خود می‌بالد که : «مخدوم الامراء و خادم‌الفقراست»[1]. مرگ رستم‌خان تنها موردی نبود که وی این اصل خویش را در آن پیاده کرد. پایبندی به اصول و فسادناپذیری از جمله فضایلی بود که ساروتقی به یاد داشت (و پیشتر بدان اشاره کردیم). همین صفات برای او دشمنانی تراشیده بود. سلطه‌طلبی، بی‌اعتنایی و بی‌حرمتی به مردم، سختگیری سنگدلانه با مردم نادرست و متقلب در اداره امور دولتی و مخصوصاً استفاده از نظام جاسوسی در جمع‌آوری عایدات دولتی، هر کدام سهمی‌بسزا در افزایش دشمنان وزیراعظم داشتند که بنظر نمی‌رسد حتی در بین مقامات بالای مملکتی نیز محبوبیتی داشته است. پس اگر توطئه‌ای علیه او سامان داده می‌شد، جای شگفتی نبود و این توطئه بوسیله جانی‌خان شاملو، قورچی‌باشی، ترتیب یافت و با همدستی پنج نفر از توطئه‌گران دیگر در ۲۰ شعبان ۱۰۵۵ / ۱۱ اکتبر ۱۶۴۵ در حمله‌ای ساروتقی را در خانه‌اش به قتل رساندند.

به هیچ وجه معلوم نیست که در پشت پرده این قتل، آیا فقط رنجش فروخوردهٔ عده‌ای معدود از فرماندهان دخالت داشته و یا اینکه احتمالاً (و به احتمال زیاد) توطئه سازمان‌یافته رؤسای قبایل ترکمان درکار بوده است نظیر آنهایی که هنوز از دوران دور توطئه‌های قزلباش در خاطرشان بود و بمنظور عزل شاهی به نفع شاهزاده دیگری راه می‌افتاد.

مدت چند روز که در خلال آن سردرگمی و تشتت دربار را فراگرفته بود به این جرم رسیدگی شد. هنگامیکه شاه فرمان تعقیب قاتلان را صادر کرد و آنها را به سزای اعمالشان رساند، به وفاداری فرمانده‌های عالیرتبه و رجال دیگر درباری خدشه‌ای وارد نشد بار دیگر یکی از امرای شاملو، مرتضی‌قلیخان بیجرلو به مقام قورچی‌باشی برکشیده شد. او مدت چهارسال در این مقام بود تا اینکه حسینقلی‌خان به جای او نشست.

خلیفه سلطان جانشین ساروتقی شد که پیشتر از سال ۱۶۲۳ م. تا ۱۶۳۲ م. به وزارت‌عظمی رسیده بود و در این ایام تا زمان مرگش در سال ۱۰۶۴ / ۴ - ۱۶۵۳ این مقام را صاحب شد. شاه‌صفی در هنگام تعقیب شاهزادگان، چهارنفر از فرزندان خود را مکحول‌البصر کرده بود. خلیفه سلطان فردی با تقوا و پایبند به اصول مذهبی بودگرچه کامیابیهایش در این حیطه تا حدودی زیاد محدود بود. از قرار معلوم آنچه شاه‌صفی در زمینه تحریم هنرهای تجسمی (با توجه به نمونه‌های زیاد آثار چهره‌نگاری و خصوصاً نقاشی مینیاتور این روزگار) فراچنگ آورد معتدل‌تر از مسأله میگساری بود که از عادات روزمره مخصوصاً دربار برشمرده می‌شد و فقط با

۱- مهرآبادی، ص ۶۴۰. نگاه کنید نیز به : هنرفر، گنجینه، ص ۵۴۹.

سختگیریهای شدید و مجازاتهای سنگین جلوگیری ممکن بود. معروف است که خلیفه‌سلطان با اقداماتی که برای دارالطف‌های شهرها اتخاذ کرد میزان بدکارگی را کاهش داد و لواط را مهار کرد. بنظر می‌رسد که او علیرغم اقدامات پرشور در این قلمرو (در مقایسه با شدت عمل، خشونت و شیوه‌های سرکوبگرانه اسلاف خویش) بطورکلی شخصیتی معتدل و سازش‌پذیر داشته است و لذا با بستن مقرری و مستمریهایی کار را فیصله می‌داده است. با وجود این در دربار بی‌رقیب نبود. اللهوردیخان فرزند خسروخان ارمنی از سال ۱۶۴۴م. امیر شکارباشی بود. او در تحصیل عنایت و التفات شاه ناموفق‌تر از همنامش در روزگار پیشین شاه‌عباس اول نبود. او را می‌توان مظهر کاملی از درباریان محسوب داشت و نیز با تدابیری توانست از علاقه شدید شاه به شکار برای جلب او بهره بگیرد. جرگه زنی او در نخجیرگاه مهرومحبت شاه را جذب کرد و گواهی بود بر تواناییهای تشکیلاتی او که مقام قوللرآغاسی را که تصدّی نداشت برای او به ارمغان آورد و وی تا زمان مرگش در حدود سال ۱۶۶۳ م. در این مقام باقی بود.

هنگامی که خلیفه‌سلطان مرد، موقعیت عالی و رضامندی بی‌تزلزل شاه این امکان را برای او فراهم ساخت تا یکی از دست‌پروردگان خود را به مقام وزارت‌عظمی برکشد. این شخص محمدبیگ تبریزی از طبقه متوسط ارمنیان بود که تا آن زمان مقام ناظر بیوتات داشت و در حسن جریان امور تشکیلات دیوانی و مخصوصاً امورمالی شهرتی بهم زده بود. معهذا معضلاتی که محمدبیگ می‌بایست به حل و فصل آن‌ها می‌پرداخت خارج از توان او بود. محمدبیگ در کاهش خرج‌های مسرفانه دربار و هزینه‌های گزاف سپاه ناکام ماند گواینکه برای تغییر کیفیت مسکوکات، ترقی و توسعه معادن و افزایش خالصجات سیاستهای درخور اتخاذ کرد. او شیوه‌ای تحکم‌آمیز و آمرانه داشت و تعدای از حکام را معزول ساخت و معاندان از جمله تعدای از متنفذان شهر اصفهان در امر اداره این شهر مشکلاتی برای وی پدید آوردند. هنگامی که بالاخره با اللهوردیخان مقتدر درافتد از مقام خود معزول و مجبور به اقامت مادام‌العمر در قم شد (۱۸ جمادی‌الاول ۱۰۷۱ / ۱۹ ژانویه ۱۶۶۱).

شاه در انتخاب جانشین محمدبیگ درنگ نکرد. اینکه بالاخره میرزامحمد مهدی، یکی از اعضای خاندان معتبر مذهبی که برای مدت دهسال صدرالممالک بود، به صدارت‌عظمی برگزیده شد، در واقع امتیازی برای فقهای شیعه برشمرده می‌شد. مدتهای مدیدی بود که در بین اعضای طبقه مذهبی صفوی نوعی آزردگی حاکم شده بود که بخشی از آن به ولنگاریهای دربار برمی‌گشت (پس از مرگ صفی انضباط شدیدی در آن حاکم و میگساری ممنوع شد و اقداماتی برای اجرای احکام مذهبی در مواقعی که تاکنون مغفول گذاشته شده بود، اتخاذ گشت) و پاره‌ای

دیگر به بخشندگی شاه در مورد مسیحیان و مسیحیان نومسلمان که به مقامات بالا دست یافته بودند (و فی‌الواقع عالیترین مقامات در مملکت بودند) مربوط می‌شد.

عباس دوم در مقایسه با پیشینیان خود در امر حکومت بسیار فعال بود، گو اینکه در دامن حرمسرا برآمده و چیزی از مملکتداری یاد نگرفته بود. در واقع زمانیکه او فعالیت خود را در امر حکومت آغاز کرد، تصمیم‌گیری برایش غیرمقدور بود، چون از قرار معلوم در سالهای نخستین زندگی‌اش سیر می‌کرد یعنی دوره‌ای که ساروتقی به قتل رسید، عباس‌دوم بیش از پانزده سال نداشت. از خصایص چشمگیر سلطنت عباس‌دوم، تحکیم و انسجام قدرت وی بود که با پی‌جوئی سیاست تمرکز از راه افزایش تعداد ایالات وابسته به خالصجات حاصل شد. او در این حیطه به سیاست ساروتقی روی آورد که در زمان شاه‌صفی ایالت لار را در زمره خالصجات درآورده بود و یکه سال قبل از مرگش هم ایالت بختیاری را به سبب شورش آنها علیه خلیل‌خان حاکم محلی جزو اراضی خالصه ثبت کرده بود. پس از آن مناطق دیگری چون همدان (۱۶۵۴ م.) اردبیل (۷ـ ۱۶۵۱ م.) و کرمان (۱۶۵۸ م.) جملگی جزو اراضی خالصه شدند. افزایش عایدات و قدرت مضاعف شاه که از این اقدامات برخاست، الزاماً بهبودی در وضع و تعداد جمعیت نداشت. در بعضی موارد هم حتی زیانبخش بود، چون مجریان اراضی خالصه که از رعایای بلافصل شاه بودند، بکرات مقررات و اصولی راکه حکام سابق ملزم به اجرای آن بودند، نادیده می‌گرفتند. از سوی دیگر، شاه را یارای آن نبود که در کار مأموران ایالتی در شکایت روستائیان و یا سایر رعایا از سختگیریهای آنها، دخالتی بکند. نکته مزبور مبنی این مطلب است که چرا ناظران اروپائی توانسته‌اند وضع مطلوب و مساعد جمعیت روستائی ایران را با وضع نامساعد و فلاکت بار روستائیان غرب مقایسه کنند. شرایط نسبتاً مطلوب زیستی ایران که شاید محصول عدم درگیریهای جدی ایران در جنگهای عمده این روزگار بود، در جای خود مبین این نکته است که چرا ایران در اکثر مواقع از نظر داخلی در صلح و آرامش بود و راهها در امنیت بسر می‌برد. هنگامی که نابسامانیها و طغیانها توسعه می‌یافت، مثل قیام بختیاریهای مذکور در بالا فقط محدود به نواحی مرزی و یا مناطق فرعی و فرودست بود.

این قضیه در مورد متصرفات گوناگون گرجستان و داغستان که تحت قیمومت ایران و یا از پیروان سست‌پیمان شاه بودند، مصداق داشت. پیشتر به رستم‌خان که حاکم و یا والی تفلیس بود و با طهمورث درافتاد، اشاره کردیم. این درگیریها در زمان عباس دوم هم ادامه یافت وکمی پس از جلوس او شروع شد و بار دیگر در سال ۱۶۴۸ م. چهره نمودبا اینکه بالاخره طهمورث خلع‌ید گردید و به استرآباد فرستاده شد، ولی علیرغم سیاست کلنی‌سازی و ایجاد استحکامات (که از

اصفهان هدایت می‌شد) و یا شاید هم به همین دلیل، آشفتگیهای جدیدی رخ نمود. خصومتهایی که جنگ داخلی را محدود می‌ساخت تا آغاز دهه ۱۰۷۰ / ۱۶۶۰ در زمان شاهنوازخان یکی دیگر از سرکردگان وابسته، به نتیجه نرسید. خود طهمورث، البته به عبث کوشید تا حمایت دولت تزارها را جلب کند. تلاشهای او البته بی‌جواب هم نماند، چون قزاقها در حوالی سال ۱۶۰۰ م. تا رودخانه ترک پیش‌راندند. معهذا هنگامیکه در جاده‌های مشرف بر شرق گرجستان دست به ایجاد استحکامات زدند، سپاهیان ایران وارد عمل شدند و دژها و قلعه‌های آنها را درهم کوبیدند و افراد پادگانها را وادار به هزیمت ساختند. طغیانهای سرکردگان داغستان به منظور جلوگیری از دخالتهای جدید روسها و یا عثمانیان، بلافاصله درهم کوبیده شد.

بااینکه در فصلی مجزا تجارت عهد صفوی مفصلاً بررسی خواهد شد، ولی بدون بررسی اجمالی کمپانیهای تجاری غربی و فعالیتهای آنها در ایران، مبحث توسعه و تحول امور سیاسی داخلی دوره شاه‌عباس دوم کامل نخواهد بود. این شرکتهای تجاری در اوایل سده یازدهم / هفدهم تا پایان آن نه‌تنها به عاملی عمده در تاریخ ایران، بلکه در تاریخ ماورای‌بحار قدرتهای متعدد اروپائی تبدیل شده بودند و توسعه آنها امروزه به امپریالیسم و یا استعمارغربی تعبیر می‌شود. پیشتر اشاره‌ای داشتیم به سرکوبی پرتقالیان که باکمک انگلیسی‌ها صورت گرفت و هدف از آنهم تأمین روابط و پیوندهای تجاری و بازرگانی با ایران بود[1]. در این ایام سایر قدرتهای اروپایی تلاش می‌کردند تا روابط اقتصادی خود را با ایران استحکام بخشند و پایه‌های تجاری مناسبی در این سرزمین فراچنگ آورند.

پرتقال در پیمان سال ۱۶۲۵ م. برای شاه کمترین حقوق را درنظر گرفت، ولی زمانیکه امام عمان در سال ۱۰۶۰ / ۱۶۵۰ مسقط را متصرف شد، پرتقال پایگاه‌های خود را در خلیج‌فارس و به تبع آن فرصت نهایی را برای نفوذ در ایران از دست داد. البته نادرست است که از روابط ایران با پرتقالیها به این نتیجه برسیم که حکام ایران اساساً با نمایندگیهای بازرگانی خارجی مخالف بودند، بالعکس، آنها کاملاً از منافع حاصل از حضور نمایندگان بازرگانی غربی در ایران آگاهی داشتند. این منافع فقط به قلمرو تجارت و اقتصاد منحصر نمی‌شد. از میان دلایل متنوع می‌توان به دو نمونه از سنجش و ارزیابی آنها اشاره کرد: یکی توسعه کشتی‌های انگلیسی در حمایت از حکومت ایران، مثلاً در ایام سرکوبی پرتقالیان و دیگر نفوذ و تأثیر هنر غرب در هنر ایران، مخصوصاً به

۱ـ به مطالب قبلی رجوع کنید و نیز به فصول «تماس ایران با غرب» و اوضاع تجاری ایران در این ادوار، مراجعه کنید، به جستاری که اخیراً توسط شوستر ـ والتر به نام Das Safawidische Persien، صص ۶۷ به بعد، کار شده، نگاه کنید.

لحاظ علاقه و علقهٔ خاصی که شاه‌عباس دوم به گرایشهای هنری از خود نشان می‌داد.

کمپانی هند شرقی انگلیس از سال ۱۶۱۷ م. در شیراز و اصفهان نمایندگی داشت. عباس اول و صفی‌اول به پاس کمکهایی که این شرکت به ایران در مبارزه با پرتقالیها کرده بود، امتیازات ویژه‌ای بدان قایل شدند، مثلاً معافیت گمرکی در بندرعباس (گمبرون)؛ بندرعباس به جای هرمز که دست پرتقالیان بود، نشسته بود؛ حق نمایندگی مستمر در دربار؛ تضمین تجارت آزاد در سرتاسر مملکت؛ اهدای حق و حقوقی مستقل؛ آزادی در آداب مذهبی؛ حق حمل اسلحه و قول تهیه مقدار زیادی ابریشم. علیرغم این امتیازات، اگر فرض کنیم که کمپانی در اعمال و اقدامات خود موفق بوده، به خطا رفته‌ایم. چون هنگامیکه درصدد تحقق این امتیازات برآمد، دچار مشکلات لاینحلی شد و لذا دیری برنیامد که این تعهدات یکی بعد از دیگری بی‌حاصل افتاد. از اینها گذشته، نقش و سهم کمپانی وابستگی کامل به اعتباری داشت که سرزمین انگلیس در بین ایرانیان برخوردار بود (و از آنهم آگاهی نیکی داشتند)؛ و این اعتبار مخصوصاً از زمان ظهور جنگ خانگی در سال ۱۶۴۲ م. چندان مطلوب نبود.

چند سالی از ورود انگلیسی‌ها نگذشته بود که هلندیها هم در بندرعباس پایگاهی یافتند. کمپانی هندشرقی هلند در دفاع از منافع خود موفق‌تر از رقیب انگلیسی‌اش بود، چون برخلاف کمپانی هندشرقی انگلیس می‌توانست روی حمایت دولتش حساب کند و ضمناً از آزادی‌عمل زیادی هم برخوردار بود. امتیازاتی که شاه‌عباس اول به این کمپانی واگذار کرد از طرف حکومتهای صفی و عباس دوم هم تأیید شد، ولی این تصدیق در زمان عباس دوم پیش از فشار شدید هلندیان بود که با فرستادن ناوگان هلندی از باتاویا (Batavia) به خلیج‌فارس صورت گرفت[۱]. مهمترین کالاهای وارداتی هلند به ایران ادویه، شکر و منسوجات بود. آنها انواع ابریشم همچون زربفت تافته، مخمل و ساتن و همچنین ابریشم خام را خریداری می‌کردند. قرارداد تجاری تا اواخر دوره صفوی اعمال می‌شد، امّا گاهگاهی برای یکی از طرفین مشکل‌زا و یا آسیب‌رسان بود، چون هلندیان را وامی‌داشت تا با نرخ ثابت مقادیری معین از ابریشم ایران را خریداری کنند و این برای آنان خانمان برانداز بود.

تلاش فرانسه برای ایجاد روابط تجاری با شاه منجر به انعقاد قراردادهایی شد و شاه‌عباس دوم کمی پیش از مرگ خویش با صدور فرمانی آنرا تائید کرد، ولی این قراردادها تا مدتهای مدیدی صورت عمل به خود نگرفت.

۱ـ نگاه کنید به یُهان فُن‌دریهر، Diarium، منقول در شوستر ـ والتسر، ص ۸۸.

کمپانیهای بازرگانی‌غربی علاوه براینکه، مبادله کالا را تسهیل می‌کردند. بلکه راه را برای گشایش دروازه‌ای ایران بر روی غرب هموار می‌ساختند. این کمپانیها تعداد زیادی از اروپائیان را به ایران سرازیر می‌کردند و در میان آنها افراد فرهیخته و تحصیل‌کرده زیادی وجود داشتند که می‌خواستند ایران و مردم آنرا عمیقانه بشناسند؛ آنها دیده‌ها و تجارب خویش را ثبت می‌کردند و بعدها منتشر می‌ساختند. گزارشهایی از این دست، نه‌تنها اطلاعات موثقی را درباره ایران برای جهان غرب امروزی تدارک دیده، بلکه برای مطالعات منطقه‌ای اطلاعات ارزشمندی را پدید آورده است. بازرگانان ایرانی هم باکمک کمپانیهای تجاری غرب مثلاً با بهره گیری از کشتی‌های آنها، از ممالک اروپائی دیدن کردند و اطلاعات عمده‌ای از اوضاع فرهنگی آنها بدست آوردند. افکار و اندیشه‌های اروپایی وارد ایران شد و تأثیراتی درخور بجاگذاشت (البته نه در حیات فکری و اندیشگی ایرانیان) و این تأثیر مخصوصاً در قلمرو هنر و تلطیف روزافزون فرهنگ ایرانی بسیار چشمگیر بود.

در بحث از کمپانیهای تجاری اروپا، بهرحال به موضوع روابط خارجی کشیده شدیم که چنانچه بیشتر برنگریستیم در زمان سلطنت‌عباس دوم عمدتاً صلح‌آمیز بود. پیمان سال ۱۰۴۹ / ۱۳۶۹ در روابط با عثمانیان پایه‌ای محکم برپا کرد. در موارد دیگر، خویشتنداری عاقلانه شاه موجب می‌شد امتیازاتی داده شود. او مقهور فرصتهای مطلوبی که برای گسترش متصرفاتش بدست می‌آید، نمی‌شد، مثلاً در ماورای قفقاز که خطر جنگ در آن به قدری محتمل بود که حاکم ترکی ایالات مرزی با تصور حمله ایران، آنها را از سکنه خالی کرد و یا در بصره که کمک شاه درخواباندن درگیری جانشینی کارساز شد. در این شرایط خطری از طرف عثمانیان متصور نبود، چون باب عالی علائق خود را در جاهای دیگر پی‌جوئی می‌کرد (مثلاً فتح کرت در سالهای ۸۰ـ ۱۰۵۵ / ۶۹ـ ۱۶۴۰ صورت گرفت) و یا مشکلاتی درونی آنها، اشتیاق برای توسعه وگسترش را تحت‌الشعاع خود قرار داد. نمونه‌های قابل اعتنایی از روابط دوستانه بین ایران و عثمانی مبادله تعدادی سفرا بود.

از طرف شمال‌شرق ایران هم که همزمان با جلوس عباس دوم، حاکم جدیدی در خیوه برسر کار آمده بود، خطری پیش نیامد، این حاکم جدید ابوالغازی خان بود که پیشتر تبعید او را به اصفهان ذکر کردیم. از طرف دیگر، ایران درگیر کشمکش‌هایی شد که در میان ازبکان بخارا رخ داد. در اینجا باید ناآرامیهای قبایل چادرنشین ازبک را در نظر داشت که هنوز گاهگاهی خودی نشان می‌داد، گواینکه دیگر مکرر نبود و یا همچون ناآرامی زمان شاه‌صفی ابعادی وسیع نداشت، بلکه درگیریهایی بود که بین خاندان حاکمه رخ می‌داد. در این زمان خود ندرمحمدخان که یک

زمانی برادر او امامقلی خان از دستش به تختگاه اصفهان پناهنده شده بود، پس از خلع‌ید بوسیله فرزندش عبدالعزیز در دربار ایران پناه گرفت و اوضاع را با یاری‌طلبی خود از مغول اعظم برای دخالت نظامی، وخیم‌تر کرد. با دخالت ایران بین پدر و فرزند صلح و آشتی برقرار شد، ولی این وضع تنها تا آغاز دهه پنجاه بطول انجامید. نزاع جدید که بازموجب پناهنده شدن ندرمحمدخان به دربار اصفهان شد، با مرگ وی خاتمه یافت[1]. ایران از این زمان به بعد، ظاهراً مشکل مهمی با همسایگان ازبک خود پیدا نکرد.

درخواست کمک ندرمحمدخان به شاه‌جهان رسید و وی مشغول تهیه تدارکات حمله به ماوراءالنهر شد و هدف او نیز تأمین راهی به موازات هندوکش از بدخشان و بلخ بود یعنی موقعیتی که خان بخارا کاملاً از آن بی‌اطلاع بود. تعجبی نداشت که قشون هندی (که ندرمحمدخان به کمک آنها دلبسته بود) هدف ضمیمه سرزمین او را به امپراتوری خود درسر داشته باشند. مغولان اعظم از سلسله‌های تیموری بودند که همواره فتح و اشغال ماوراءالنهر بعنوان تعهد موروثی را در سر می‌پختند چون آنجا را میراث جد خودشان ظهیرالدین بابر می‌دانستند که نسل به نسل منتقل شده است و به یاد می‌آوردند که بابر عقیده بازگشت به سمرقند را حتی در زمانی هم که اینکار دیگر امکان نداشت، رها نکرد.

پیشروی هندوان در آسیای مرکزی سرانجامی مصیبت‌بار داشت ـ در اصفهان این پیشروی نقشه دیرینه فتح قندهار راکه از زمان مرگ شاه‌صفی فراموش شده بود، بار دیگر زنده کرد. شاه در پائیز سال ۱۰۵۸ / ۱۶۴۸ لشکریان خود را با حمایت توپخانه به درون افغانستان سوق داد و توانست قندهار و قلاع پیرامون آنرا پیش از آنکه قوای کمکی هندوان به سرکردگی شاهزاده‌اورنگ‌زیب از راه برسد، تصرف کند. ضدحمله هندوان سودی نداشت لذا به ناچار رها شد. حتی زمانیکه خود جهانشاه، دو سال بعد، در رأس لشکری مرکب از فیلان و توپخانه وارد منطقه شد، باز علیرغم یک محاصره ده‌هفته‌ای، پیروزی حاصلش نشد. ولیعهد داراشکوه کار او را در سال ۱۶۵۳ م. ادامه داد ولی او هم طرفی نبست. حمله او را، اوتارخان عقب راند؛ اوتارخان یکی از اعضای سابق هیأت سیاسی ارسالی هند به ایران بود و در امور هند سرشته کامل داشت و در این زمان به نفع حاکم شاه وارد عمل شده بود. قندهار برغم تلاشهای هند، حتی پس از پایان دوران صفوی در دست ایران باقی ماند، تااینکه در میانه سده دوازدهم / هیجدهم بخشی از دولت

۱ـ براون، Das Erbe Schah Abbās I، ص ٦٢ این بحران را در سال ۱۶۵۳ م. می‌نویسد. طبق گفته لافت، Iran Unter Schah Abbas II، ص ۱۴۰ ندرمحمد در سال ۱۶۵۰ م. تبعید شد و هنگامی که قصد زیارت مکه را داشت در اواخر همان سال در بسطام درگذشت.

نوظهور مستقل افغانستان گردید.

بیماری شاه‌جهان در ذوالقعده ۱۰۶۷ / سپتامبر ۱۶۵۷ موجب جنگ جانشینی در بین فرزندان او شد و شاهزاده‌داراشکوه درصدد برآمد تا حمایت شاه را برای استفاده از نیروی نظامی ایران به دست آورد. محتملاً در این موقع بوده که در اصفهان صحبت دخالت پیش آمده، چراکه برای این منظور نیروی نسبتاً اندکی در نظر گرفته شده است. ولی داراشکوه نتوانست به نتایج مهمی دست یابد و بدست برادرش اورنگ‌زیب افتاد و در سال ۱۰۶۹ / ۱۶۵۹ به قتل رسید. بعید نیست که گسیل قشونی از قندهار او را نجات داده باشد[۱].

اورنگ‌زیب در جریان کشمکش‌های قدرت طلبی در سال ۱۰۶۵/ ۱۶۵۵ و ۱۰۶۷ / ۱۶۵۷ سپاهیانی را برای انقیاد دولتهای گل‌کُنده و بیجاپور شبه‌جزیره دکن که سابقاً تحت نفوذ ایران بودند، گسیل داشت. او بهرحال به این دولتها رخصت داد تا حدودی استقلال خود را حفظ کنند و این امر احتمالاً در نتیجه حمایت مراجع قدرت اصفهان از این شاهزادگان شیعی مذهب در مقابل امپراتور جدید مغولان که خود مذهب تسنن داشت، بوده است. مصداق این حدس و گمان فرستادن سفرای ایرانی به دربار این دولتها بود. ولی اگر این حدس درست باشد، پس شاه می‌باید بلافاصله به بی‌فایدگی این طرح و نقشه پی‌برده باشد چون طولی نکشید که اورنگ‌زیب پس از تاجگذاری درصدد برآمد حاکمیت مستقل امپراتور مغول را به رسمیت شناسد. اورنگ‌زیب که موقعیتش هنوز متزلزل بود، از قرار معلوم این اطلاعات را با نوعی آرامش دریافت کرده است. اگر قضیه امنیت قندهار تصمیم شاه را برانگیخته باشد، پس می‌باید بلافاصله نومید شده باشد. چون زمانیکه سفرا مبادله شدند امپراتور هند به هیچ‌وجه زیر بار فیصله یافتن این مسأله خاص نرفت. در نتیجه تنش بین هند و ایران به درجه‌ای رسید که شاه حتی در آخرین روزهای زندگی زمانی که از بیماری مهلکی رنج می‌برد، سپاهی را علیه هند تدارک دید. ولی مقدّر بود که این لشکرکشی صورت‌عمل به خود نگیرد.

یکی از ویژگیهای عمده سلطنت عباس‌دوم توجه مستمر او به امور دولتی بود. این امر حتی پس از سال ۱۰۷۳/ ۱۶۶۲ که نخستین علائم بیماری طولانی و رنج‌آور وی ظاهر شد ادامه یافت ولی عکس‌العمل او در مقابل بی‌نظمی‌ها و سوءاداره پاره‌ای از رجال و مأموران مملکتی، از این زمان به بعد نسبت به سالهای سابق شدت گرفت. قتلهایی که به همین منظور انجام شد، کم نبود. هنگامیکه بیماری شاه روبه وخامت گذاشت (طبق گزارشهای ناظران اروپائی احتمالاً او به مرض

۱ـ ریاض‌الاسلام، روابط ایران و هند، ص ۱۲۳.

سفلیس مبتلا بوده است)[1] و ناچار شد برای بهبودی راهی مازندران شود، باز از همانجا برای اداره کشور توان کافی بکار می‌برد.

عباس‌دوم در سن سی‌وسه سالگی در پائیز سال ۱۰۷۷ / ۱۶۶۶ و احتمالاً در شب ۲۶ ربیع‌الثانی / ۶-۲۵ اکتبر[2]، در خسروآباد، قلعه کوچک کوهستانی بین دامغان و گرگان جان به‌جان‌آفرین تسلیم کرد. جسد او به قم حمل و در کنار پدرش صفی به خاک سپرده شد. بی‌هیچ شبهه‌ای نام او را هم باید در کنار نام شاهان برجسته صفوی شاه‌اسماعیل اول و شاه‌عباس ذکر کرد. چون وی مردی بود که از سقوط حکومت صفوی جلوگیری کرد و ذکر مرگ نابهنگام وی هرگز بدون اظهار تأسف نبوده است. و این امر از لابلای منابع دست‌اول که گزارشهای سیاحان اروپائی در ایران، نخستین آنها و بسیار قابل اعتماد هستند، و نیز نوشته‌های مورخان کاملاً آشکار می‌شود اعتبار چنین نظراتی را می‌توان با بررسی شخصیت او مورد داوری قرار داد.

تکچهره‌هایی که از شاه موجود است، او را جوانی رعنا با قد متوسط و صورت کشیده فرامی‌نماید که سبیلی پهن و پرپشت از نوع سبیلهای زمانه چهره او را مزین کرده بود[3]. عباس دوم مهارت و علاقه‌ای خاص به فعالیتهای ورزشی از جمله سوارکاری و تیراندازی و نیز اشتیاقی مفرط به امر شکار داشت.

شاه‌عباس دوم به نظریه سنتی سلطنت الهی و قداست صفویان پایبند بود و در خصوص نظریات فقهایی که اعلام می‌کردند تا زمان بازگشت امام مهدی(عج)، قدرت عرفی حق شاه صفوی نیست بلکه از آن مجتهد زمانه است، چون‌وچرا می‌کرد. از طرف دیگر، با فقهای شیعه میانه‌ای خوب داشت و همین نکته می‌رساند که چرا وی شوی خواهرانش را از میان آنها برگزید. البته او اینکار را با انگیزه‌های پنهان جلوگیری از هر نوع کشمکش جانشینی انجام داد و در نهایت ناچار شد شوهر خواهرهای خویش را در زمره اعضای حاکمه سلسله صفوی و یا شخصیتهای برجسته نظامی امپراتوری درآورد.

اشتیاق برای تحکیم قدرت که مشغله درجه‌اول شاهان صفوی در خلال دهها سال بود، شاه‌عباس دوم را واداشت تا برادرزاده‌های خود را به قتل برساند و چهار برادرش را

۱ـ گواهی کمپفر، ص ۳۶ که طبیب بود موضوع را مستند می‌کند. نگاه کنید به شاردن، جلد ۹ ص ۴۰۰.

۲ـ براون، Das Erbe Schah Abbas I، ص ۱۴۲ منابع دیگر تاریخ ۲۵ ربیع‌الاول (لافت، ایران در زمان شاه‌عباس دوم، ص ۱۰۳ و یادداشت ۴۰۹) و یا ۲۳ ربیع‌الاول را ارائه می‌دهند (جستاری از مؤلفی گمنام، «از ابتدای صفویه تا آخر قاجاریه پادشاهان ایران در کجا مدفونند»، مجله یادگار، جلد ۳ / شماره ۲، ۱۳۲۵ ش.، صص ۲۲ ـ ۹.

۳ـ براون، Das Erbe Schah Abbas I، ص ۱۳۶ و لافت، ایران در زمان شاه‌عباس دوم، ص ۲۶۰، یادداشت ۴۸۷. از دو تکچهره‌ای که از او در کتاب ولش، شاه‌عباس و هنرمندان، صص ۸۵ و ۹۸ آمده، اولی گویاتر است.

مکحول‌البصر سازد. در این خصوص حتی راضی به سنت سابقه درباری یعنی میل کشیدن و ازکار انداختن نور بصر نشد، بلکه دستور داد تا چشمان آنها را از حدقه درآورند. البته این واهمه از رقبای احتمالی شامل حال دو فرزند او نشد، گو اینکه در محافل درباری تردیدهایی در مورد آنها وجود داشت. هنگامیکه عباس دوم به میگساری می‌پرداخت میل به جرم و جنایت در او قوت می‌گرفت. ممنوعیتی که وزیراعظم او ساروتقی و نمایندگان طبقه مذهبی کشور در آغاز سلطنت عباس دوم برای شرب خمر اعمال کردند، کوتاه‌مدت بود و شرب خمر همچون زمان پدر او، دگرباره سکه رایج دربار شد. طبق اشاره یکی از تاریخچه‌ها[1]، تنها سرگرمی شاه جوان میگساری و تماشای چوگان‌بازی بود. علاقه دیگر او، عشق مفرطش به زنان بود و چنین می‌نماید که مرگ زودرس او بی‌ارتباط با این مسأله نبوده است.

بااینکه این صفات تصویر شاه را تا حدودی تیره و کدر می‌سازد، ولی او به هیچ‌وجه عاری از صفات خوب که مصدوق ناظران داخلی و خارجی به یکسان قرار گرفته، نبوده است. در میان این صفات باید از عشق و علاقه او به عدالت نام ببریم. عباس‌دوم هنگامیکه فساد یا استبداد، بی‌نظمی و سوءاداره را مشاهده می‌کرد، بی‌توجه به اینکه این مسأله از مسائل معمولی دیوان عدالت و یا نظارت دستگاههای سیاسی و دیوانی، چه کشوری و چه لشکری، بوده، وارد عمل می‌شد و به مؤاخذه شدید می‌پرداخت. او حتی چند روز از هفته را شخصاً به امور دیوان مظالم اختصاص می‌داد و مخصوصاً تصمیمات دقیق و شدیدی را برای امنیت و سلامت عمومی و سرکوبی دزدان و قطاع‌الطریق تدارک می‌دید. عباس توان و همتی که در این امر و سایر امور عمومی از خود نشان داد نه‌تنها موجب امحای بدکرداریها و سوءاستفاده مأمورین گردید که از زمان جدّش انجام می‌شد بلکه رویهمرفته به اصلاح عمومی سیاسی صفوی انجامید.

اگر به علاقه شاه در زمینه‌های معنوی، فکری و هنری (که قبلاً گذرا بدان نظری افکنده‌یم) توجهی درخور کنیم، سیمای درخشان شاه‌عباس دوم بیشتر آشکار می‌شود. او به شرکت متفکران و دانشمندان و نیز دراویش در امور مملکتی ارزش عمده قائل بود و در مورد آنها دست‌ودلبازیهای زیادی می‌کرد. او در دربار خود مباحثات و مناظراتی را با آنها دربارهٔ موضوعات انتخابی مورد علاقه‌شان ترتیب می‌داد. به علاوه گاهی هم رهبران مؤمنی چون وزیراعظم خلیفه سلطان را در امر مذهبی فراخوانی اقلیتهای مذهبی به دین اسلام، کمک می‌کرد. در عین حال که مسیحیان تا حدودی مصونیت داشتند چون در مورد آنها شدت عمل و قاطعیت

۱ـ قزوینی، عباسنامه، ص ۳۱۵؛ و نیز براون، Das Erbe Schah Abbas' I، ص ۱۳۷.

اعمال نمی‌شد، وضع یهودیان و مخصوصاً تعداد قابل توجه اقلیت یهودی اصفهان، بسیار نابسامان بود، برای ورود آنها به دین اسلام از هیچ کاری و از هیچ عملی مضایقه نمی‌شد.

مع‌الوصف بنظر می‌رسد که وجود اقداماتی از این دست در فضای عمومی مذهبی دوران عباس‌دوم در مقایسه با سایر ممالک اسلامی از مسائل حاشیه‌ای باشد، چون در این دوره نه‌تنها مباحثات مذهبی بین مسلمانان و مسیحیان اجازه داده می‌شد،بلکه بارها اتفاق افتاد که بین مسیحیان و مسلمانان مباحث مذهبی عمیقی درگرفت. با اینکه پایه و ارکان اسلامی حیات ملی و عمومی کشور بسیار منسجم و محکم بود، ولی شواهد متعددی از وجود گرایشهای تساهل مذهبی وجود داشت و مخصوصاً صرفنظر از مواردی که در بالا ذکر شد، همه ناظران اروپائی از تسامح و تساهلی صحبت کرده‌اند که در زمان شاه‌عباس‌دوم و در این دوره برایران حاکم بوده است. مثلاً این نکته را از دخالت شاه در امر قضاوت قضات مسلمان در مورد دعاوی بین مسیحیان و مسلمانان که به نفع مسلمانان رأی داده شده بود می‌توان دریافت.

علاقه و سائقه شاه به هنرهای زیبا چهره او را بسیار درخشان می‌نماید. تردیدی نیست که در میان صفویان سنت دیرینه‌ای در زمینه گرایشهای هنری و احساسی زیبائی شناختی موجود بود، ولی این صفات و خصوصیات در عباس‌دوم که خود هنرمندی والا بود، بیانی به‌کمال پیدا کرد. نقاشی این زمان و دلنشینی آن مدیون تأثیراتی از اروپا و هند بود. این امر نه‌تنها براثر ورود روزافزون تصاویر اروپائی و هندی به ایران پدید آمد، بلکه از تماس شخصی هنرمندان ایرانی با استادان اروپائی و هندی نیز مایه می‌گرفت. خود عباس‌دوم بهترین نمونه و نماینده این جریان بود. او پس از کسب تجربه در زمینه صنایع دستی در عنفوان جوانی، بعدها از معلمان نقاشی اروپائی و ایرانی درسها گرفت.

دامنهٔ علائق هنری شاه به معماری نیز کشیده شد و در منابع این دوره گزارشهای مفصلی درباره بناسازی او در اصفهان موجود است.امّا جز حفاظت و مرمت آثار، چیزی از بنای مساجدی که او ساخته باشد، آنگونه که نام جد او در این حیطه مخلد شده است، دانسته نیست. امّا بالعکس، دستاوردهای مهم متعدد ولی در زمینه معماری غیرمذهبی، همچون کاروانسراها، پلها و کاخها پربار بود. اکثر بناهایی که به ابتکار او ساخته شد بعدها ویران گشت. لیکن امروزه آثاری که از معماری اصفهان باقی است حاکی از سلیقه عالی هنری شاه است، نظیر پل چشمنواز پل خواجو بر روی زاینده‌رود و بالاتر از آن کاخ چهلستون که با ترکیب و تلفیق معماری و نقاشی درخشش و تابندگی خاصی داشت و به خاندان سلطنتی و جشن‌های شاه جلوه می‌بخشید.

صفی دوم (سلیمان)

با مرگ شاه‌عباس دوم که با همه اشتباهاتش، شاهی عادل و گشاده‌دست (اگرنه آزادیخواه) بود، آرامش طولانی و دوران سعادت ایران خاتمه یافت. در امر جانشینی که شاه تدبیری در آن نیندیشیده بود، دگرباره مشکلاتی برخاست. آیا فرزند ارشد شاه‌عباس، صفی‌میرزای نوزده ساله که محل بی‌مهری شاه هم بود، بر طبق سنت جاافتاده صفوی جانشین پدر می‌شد؟ و یا اینکه تاج‌وتخت به دست پسر محبوب او حمزه‌میرزا می‌افتاد که بیش از هفت سال نداشت؟ برغم حمایتهای وزیراعظم میرزامحمدمهدی، رجل برجسته امپراتوری، از داعیه شاهی حمزه‌میرزا، شورایی که در مرگ عباس‌دوم تشکیل شد، جانشینی را به نفع شاهزاده ارشد فیصله داد، فقط به دلیل فعالیتهایی که اتابک و معتمد او خواجه میرزاآغامبارک از خود نشان داد. بالاخره او در اول نوامبر ۱۶۶۶ م. با عنوان صفی دوم بر تخت سلطنت جلوس کرد[۱].

شاه جدید که پسر کنیزی چرکسی به نام نکهت‌خانم بود، برطبق رسمی که دیگر در این روزگار به صورت سنت درآمده بود، در حرمسرا برآمد، یعنی در کنار بانوان و خواجگان حرم، بی‌آنکه کوچکترین مشق مملکتداری کرده باشد. او نه‌تنها فاقد تجربه و مشق مملکتداری بود، بلکه حتی آن صفات عالیه انسانی را هم که پدرش دارا بود، نداشت. جزاینکه در رفتارهای شنیعی چون شرب مفرط خمر، جنایت و ظلم مخصوصاً تحت‌تأثیر شرب خمر، و میل به شهوت به پدر شبیه بود. در اوایل سلطنت عشق زیادی به تجمل و شکوه زندگی داشت که نظیر پدرش در او به حد افراط رسیده بود. بعدها در جهتی دیگر یعنی مال‌اندوزی و طمع و امساک افتاد و این دو صفت را تا روزهای پایانی عمرش نگهداشت. انگلبرت کمپفر (Engelbert Kaempfer) یکی از پزشکان آلمانی که در سالهای ۴-۱۶۸۳ م. در اصفهان زندگی می‌کرده، گزارش گویا و رسایی از پایتخت صفویان و تشکیلات دربار و مملکت و از جملهٔ شخصیت خود شاه عرضه کرده است[۲]. در گزارش کمپفر در کنار صفات شنیع و نقاط ضعف متعدد تند مزاجی و کاهلی و تن‌آسائی و خرافاتی بودن او نیز ذکر می‌شود و ضمناً چند صفت نیک را ذکر می‌کند: عفو و عدالت گاهگاهی فضیلت و دینداری و عشق به آرامش و آداب خوشایند اجتماعی. کمپفر نه‌تنها از مهربانی و صمیمیت شاه، بلکه از محبوبیت او بین رعایا نیز صحبت می‌دارد.

۱ـ شاردن این تاجگذاری و تاجگذاری دوم را به تفصیل شرح داده، Le Couronnement de Soleimaan Troisième[sic] roy de Perse (پاریس، ۱۶۷۱م.) و گزارشی نیز در سفرنامه او در مجلدات ۹ و ۱۰ آمده است.

۲ـ کمپفر، صص ۶۱ ـ ۴۷.

روزهای آغازین سلطنت صفی‌دوم در ایران قطعاً برایش نویدبخش نبود. خبر مرگ پدرش در مازندران و انتخاب او به جانشینی پدر، همچون جدش در ایام گذشته، برای او غیرمنتظره بود. او که هرگز پا از حرمسرا بیرون نگذاشته بود، هنگامی که برای تاجگذاری به اتاق خاص دعوت شد با خاطری مشوش حرم را ترک گفت چون تصور می‌کرد او را برای قتل و یا نابینا کردن می‌برند. دیری برنیامد که پس از تاجگذاری او، قیمت‌ها در پایتخت سر به آسمان سائید و قحطی و بیماری در مملکت شیوع یافت و طاعون در بین اهالی بیداد کرد. در ایالت شروان زلزله شدیدی به وقوع پیوست و یک سال بعد ایالات خزری مورد هجوم قزاقهای استنکارازین قرار گرفت و نیروهای ایران در انقیاد آنها ناکام ماندند. چون تمام این وقایع با بیماری شاه قرین شده بود و احتمالاً بیماری او هم بر اثر زندگی ناسالمش بوده، از اینرو یکی از اطباء که از بهبودی شاه عاجز آمده بود، اعلام کرد که همه این بدبختیها (نه فقط بیماری خود شاه بلکه همه ناملایمات مملکت) از سیر کواکب مایه گرفته و شاه در زمان نامساعدی تاجگذاری کرده است. دیری نپائید که منجم‌باشی دربار هم این امر را تصدیق کرد و رجال مملکت همراه شاه به این نتیجه رسیدند که چاره کار و بهبود اوضاع در تکرار تاجگذاری در روزی سعد است[1]. این مراسم در ۲۰ مارس ۱۶۶۸ م. ساعت نه اتفاق افتاد و این هنگامی بود که خورشید به برج حمل وارد می‌شد. دومین تاجگذاری که بار دیگر با تشریفات مفصل درباری همراه بود، یک دوره کاملاً جدید برشمرده شد. از اینرو شاه در این موقع با نام جدید یعنی شاه‌سلیمان که در تاریخ بدان موسوم است، بر تخت سلطنت جلوس کرد[2].

معهذا تجدید تاجگذاری و نه اتخاذ نام جدید از سوی شاه، هیچکدام نتوانست بهبودی در وضع نابسامان امپراتوری صفوی ایجاد کند. شاه فی‌الواقع مرد میدان نبود. صفاتی که از قبل فاقد آنها بود یعنی توانمندی، جرأت و جسارت، قدرت تصمیم‌گیری، انضباط، ابتکار و علاقه به امور ملی و مملکتی، او را از هر نوع کامیابی و موفقیت بازمی‌داشت. علاقه مفرط او به میگساری و زنان، همچون گذشته، بی‌اعتنایی‌اش را به امور دولتی افزون کرد. با گذشت سالیان گزارش روزانه وزرای اعظم (در آغاز میرزامحمد مهدی بود که وزیراعظم عباس دوم هم بود و پس از مرگ او

۱ـ یک جای دیگر نیز آمده (سچوکین، نسخ خطی صفوی، ص ۳۲) که به جای صفی‌دوم یک نفر «غاصب» را به تخت سلطنت برداشتند تا نحسی ستارگان دامن او را بگیرد. این مسأله در ارتباط با یکی از عقاید کهن شرق باستان است، رجوع کنید به ک. هکر، **Die institution des Ersatzkönigs im alten zweistrom land**، سخنرانی آزمایشی در فریبرگ، ۹ دسامبر ۱۹۷۰ میلادی.

۲ـ گاهی هم به سلیمان اول ملقب شده تا از سلیمان دوم که سلطنتش بسیار زودگذر بود و در سال ۱۱۶۳ / ۱۷۴۹ در مشهد به سلطنت نشست، مشخص شود. نگاه کنید به لکهارت، سقوط، ص ۵۱۰. به مطالب بعدی همین فصل هم رجوع کنید.

در حدود سال ۱۶۷۳ م. شیخ‌علی زنگنه کُرد تا سال ۱۶۹۰ م. به وزارت رسید و بالاخره میرزامحمدطاهر وحید قزوینی این مقام را صاحب شد) به شاه که طبق معمول باید هر روز صبح صورت می‌گرفت، کاستی گرفت. شاه‌سلیمان هر چه بیشتر حرمسرا را مرکز زیست خود قرار داد و به دامن آن خزید و از دسترس وزیراعظم دورشد. کار بجائی رسید که وزیراعظم حتی در تصمیمات مهم مملکتی به تنهایی تدبیر می‌کرد و یا شاه با همسران و خواجگان و وابستگان خود درباره امور مملکت صحبت می‌کرد و تصمیمات حاصله بوسیله یکی از خدمتکاران حرم منتقل می‌شد. شاه در واقع در حرم خود شورای خصوصی درافکنده بود و اکثر خواجگان حرم عضو این شورا بودند، یعنی نوعی تشکیلات خصوصی که ارگانهای واقعی حکومت یعنی دیوان‌عالی و مجلس و نیز وزیراعظم را از کارهایشان باز می‌داشت. رجال دولت عملاً به سطح ارگانهای اجرائی این شورای خصوصی تنزل یافته بودند. حتی زمانی که شاه از سر لطف و التفات در شوراهای خارج از حرم شرکت می‌جست در جزئیات مسائل مطروحه حرفی برای گفتن نداشت چون یا تمایلی به این نوع موضوعات نداشت و یا اینکه حوصله لازم برای آشنایی با وقایع اوضاع پیچیده از خود نشان نمی‌داد؛ و رجال مملکت هم با تجربه تلخی که داشتند می‌دانستند که نباید اصراری برای انگیزش علاقه او نشان دهند. سلطنت در حرم پناه گرفت جائی که مکان دسایس پیوسته خواجگان، شاهزادگان و متعلّقان بود.

بی‌اعتنایی شاه که به بی‌حوصلگی ختم می‌شد، با توجه به معضلات تشکیلات سیاسی، نابسامانیها و بدکرداریهای زیادی را پدید آورد. به دلیل عدم نظارت کافی بر مظالم و استثمار و عدم کنترل آن، فساد رونقی درخور گرفت. در این شرایط که عمل اهداء پیشکشی در ایران گسترش یافته بود، ارتشاء سکه هر بازاری شد. در بین نیروهای مسلح شرارتی که علائم خود را از زمان عباس‌دوم نشان داده بود، توسعه یافت. سپاهیان بی‌اعتنا به وظایف نظامی خود به این نظر رسیده بودند که حقوق آنان بسیار نازلتر از مبلغ یک انعام است و برای دریافت آن نیازی به کوشش نیست. در واقع موجودیت بعضی از سپاهیان فقط بر روی کاغذ بود[1].

شاه سلیمان بیست‌وهشت سال یعنی تا سال ۱۱۰۵ / ۱۶۹۴ سلطنت کرد. بنابه اشاره سیاحان اروپائی خانواده سلطنتی با همان شکوه و شأن و جلال و جلائی اداره می‌شد که از ویژگیهای حکام نخستین صفوی بود. مثلاً در این گزارشها آمده که شاه به همراهی هشتصدنفر از زنان حرم جشن‌ها و گشتهایی ترتیب می‌دادند و همه جا را قرق می‌کردند. این قرقها در اوایل سلطنت او یک

۱ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۳۵.

یا دو هفته طول می‌کشید و موجب تعطیلی تمام فعالیتهای شهر می‌شد چون همه مردان، حتی پسران و کهنسالان از آمدن به خیابانهایی که خانواده سلطنتی از آنها می‌گذشتند، منع می‌شدند[1]. هنگامیکه به گزارشهایی، البته صادقانه، برمی‌خوریم که مردم به این شاه احترام می‌گذاشتند و در زمان سلطنت وی زندگی چندان بدی نداشتند، اختلاف بین آن فرقها و واقعیات موجود ورای آن یک چیز مسخره و مضحکه می‌نماید[2]. واقعیت اینست که نارضایتی از اوضاع مملکت هرگز صورت نهضت پراهمیتی به خود نگرفت. چگونه می‌توان این وضعیت را تبیین و توجیه کرد؟ مسلماً سیاست متمرکز زورمدارانه حکومت ایران در زمان سلطنت عباس‌اول مثمرثمر واقع شده است. تشکیلات نیمه مستقل ایالتی بطور نظاممند قلع و قمع گردیده است. ضمناً عناصری که برای شاه خطرساز بودند نظیر قزلباشان و فرماندهان آنها بتدریج خلع قدرت و از صحنه رانده شدند. معهذا این نکته من‌حیث خود تبیین کافی ندارد. باز نکته قابل توجه اینکه طبق نوشته ملکم[3] در زمان سلطنت شاه‌سلیمان رویداد قابل اهمیتی رخ نداد. امّا آنچه در خصوص شاه در افکار عمومی مردم تأثیر داشت این بود که وی مملکت را درگیر جنگ نساخت. حالات بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی او به امور حکومتی ممکن است به عشق به صلح تعبیر شده باشد. به احتمال در داوری توده‌ها گزارشهایی از رفتار موقر و ظاهر این مرد بلوند و چشم‌آبی و با قوای جسمانی زیاد[4] بر قراین و شواهد فقدان ابتکار او سنگینی می‌کند.

سلیمان در حوزه سیاست خارجی خود دست بکاری نزد که او را با مشکل مواجه سازد. بااینکه عثمانیان به دلیل جنگ با اتریش، لهستان و ونیز در وضعیتی قرار نداشتند تا در حد و حجم وسیعی علیه بخشهای شرقی امپراتوری خودشان وارد عمل شوند، ولی سلیمان از نقض پیمان صلحی که جد او در سال ۱۰۴۹ / ۱۶۳۹ با باب عالی منعقد ساخته بود، دوری جست؛ این مسأله مثلاً با درخواستهایی که از بین‌النهرین (۱۶۸۴م. ، ۱۶۸۵م.) و از بصره (۱۶۹۰ م.) برای استقرار دوباره مالک‌الرقابی ایران در آنجا می‌رسید، چندان همخوانی نداشت. افزون بر این، سلیمان به کمپانی هندشرقی هلند اجازه داد تا در جزیره قشم در خلیج‌فارس پایگاهی دراندازد. همچنین سلیمان از برخورد با روسیه در ایامی که قزاقها در جریان حملات متعددشان در سواحل جنوبی

۱ـ جزئیات آن در کمپفر، صص ۸۵ ـ ۱۷۹ آمده است. ۲ـ شاردن، منقول در مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۲۳.

۳ـ منقول در براون، Das Erbe Schah Abbas˚ I، ص ۱۵۹.

۴ـ براون، همان، ص ۱۵۶، به نگاره‌ای اشاره می‌کند که سلیمان را تصویر کرده و امروز در مجموعه چستر بیتی موجود است و در تاریخچه کرملیتها، جلد ۱ ، ص ۴۰۵ ارائه شده است. تحریم تصویر از سوی شاه بنابه اشاره کمپفر، ص ۴۸، همچنانکه سچوکین در نسخ خطی شاه‌عباس، ص ۳۷ معتقد است، نمی‌تواند چندان مستند و مؤثر باشد.

دریای خزر پس از سال ۱۶۶۲م. دست به چپاول زدند، اجتناب و بیش از چند بار تقاضا کرد که آنها باید مالک‌الرقابی ایران را بپذیرند.

ازبکان بی‌هیچ ترس از گوشمالی سخت به شرق ایران هجوم می‌آوردند. این تهاجمات پیوسته زمانی صورت می‌گرفت که ایرانیان انتظارش را نداشتند ولی عملیات محدودی بود که بوسیله چادرنشینان تشنهٔ چپاول انجام می‌گرفت و چندان در حیطه قدرت خان نبود. در همه این وقایع، روابط حسنه بین شاه و حکام بخارا یعنی عبدالعزیزخان و پس از سال ۱۰۹۱ / ۱۶۸۰ برادر او سلطانقلی‌خان بهم نمی‌خورد. د رسال ۱۶۸۵ م. سفرایی بین دولتین مبادله شد تا اختلافات موجود را از راه دیپلماسی حل و فصل کنند.

از اقوام مجاور شمالی دیگر کلموکها، از نژاد مغولهای غربی در منطقه اوست ـ اورت بین دریای خزر و دریاچهٔ آرال بودند که در زمان عباس‌دوم به دلیل حمله‌ای که به ایالت استرآباد انجام داده و بعد سفیری که به دربار ایران فرستاده بودند، طرف توجه حکومت اصفهان قرار گرفتند. کلموکها تحت تأثیر این عقیده که ایران از نظر نظامی ضعیف شده، در زمان سلطنت شاه‌سلیمان حملات زیادی انجام دادند. آنها گاهی هم سفیر به دربار ایران می‌فرستادند. ولی بنظر نمی‌رسد که در دربار ایران به التفاتی درخور رسیده باشند[۱].

در زمان شاه‌سلیمان در مقایسه با ایام گذشته مشکلی با سرزمین گرجیان پیش نیامد. شاهنواز حاکم فوق‌الذکر در سال ۱۶۴۴ م. در کاخت جای خود را به فرزندش آرشیل خان و در سال ۱۶۷۵ م. برای مدتی کوتاه به هراکلیوس اول (ارکل) نوه طهمورث معروف داد. همه کارگزاران بعدی از میان ایرانیان بودند. از طرف دیگر در کارتیل یکی از سلسله‌های محلی یعنی موخرانیها تحت نفوذ ایران بودند.

گزارش‌هائی که منابع فارسی و سیاحان خارجی از فعالیتهای دیپلماسی این دوره ارائه داده‌اند، حاکی از تجمل و شکوهی است که در ایام پذیرائی‌های رسمی از سفرا صورت می‌گرفت. هیات سفرای اروپائی مخصوصاً از سوئد، روسیه و فرانسه وارد دربار شده‌اند. هدف اصلی آنها در درجه اول توسعه روابط بازرگانی با ایران بود و مخصوصاً ابریشم ایران خواهان زیادی داشت.

شاه‌سلیمان در ۲۹ ژوئیه ۱۶۹۴ م. در چهل‌وشش سالگی در اصفهان درگذشت. طبق نوشته

۱ـ کمپفر، ص ۲۰۶.

یکی از ناظران پس از میگساری مفرط به مرگ مفاجاة مرد[1]. یک روایت دیگر علت مرگ او را مرض نقرس نوشته که دو سال او را به بستر بیماری کشانده بود. سایر منابع هم مرگ او را بر اثر عیاشی و هرزگی طولانی نوشته‌اند[2].

تصویر کوتاه از سلطنت وی می‌رساند که در این سلطنت چندان موفق نبوده است. تصویر سلیمان در مقام یک نفر انسان، ننگین و اهانت‌آمیز است. در این خصوص دو نمونه بی‌حرمتی نسبت به شیخ‌علی زنگنه، وزیراعظم، شناسائی او را کامل می‌کند. یک بار وزیراعظم را مجبور به میگساری کرد و ساعتها به حالات مستی او به نظاره نشست. یک بار دیگر هم به دلاک دستور داد تا ریش وزیراعظم را بتراشد و دست دلاک را به بهانه اینکه کار خود را به نحواحسن انجام نداده قطع کرد. این اعمال شنیع و غیرانسانی هیچگونه همخوانی، با حالات مسخره «صوفی‌منشانه» و «بی‌عیب و نقصی» که خود مدعی آن بود و رعایا به این شاه نسبت می‌دادند ندارد[3].

شاید تنها صفت مثبت سلیمان هواداری از هنرها مخصوصاً هنر نقاشی و آثار نگارگران باشد. خود او از خبرگان برجسته هنری بود، البته اگر حمایت مستقیم و غیرمستقیم او از آثار بی‌همتای سه نقاش چیره‌دست اواخر سده یازدهم/ هفدهم یعنی علیقلی جبه‌دار، محمدزمان و معین‌مصور درست باشد و ظاهراً درست هم هست. سلیمان از یک سو به هواداری از شیوه سنتی نقاشی معین‌مصور و از دیگر سو به طرفداری از گرایشهای جدیدی پرداخت که الهامگیری از نقاشی غربی در آثار علیقلی جبه‌دار و محمدزمان پدید آورده بود و اینها شاهدی بر ذوق و سلیقه هنرمندانه‌ای بود که در شرایط مطلوب توانست به توسعه و رونق حس زیبائی‌شناختی تازه‌ای بیانجامد.

سلطان حسین

بنظر می‌رسد که دسایس موجود در حرم که سهمی قاطع در بعضی از امور سیاسی ایران داشت، در انتخاب جانشین سلیمان هم کارساز بوده است. خود سلیمان نتوانست ولیعهد را انتخاب کند. در عوض گفته شده که وی در آخرین ساعات زندگیش که در بستر مرگ افتاده بود به رجال پیرامون خود توصیه کرده تا اگر می‌خواهند صلح و آرامش برقرار باشد پسر ارشد او سلطان‌حسین

۱ـ جملّی ـ کارری، سفرنامه، جلد ۲ (پاریس، ۱۷۱۹ م.)، ص ۱۲۰، منقول در شوستر والتسر، Das safawidische Persien، ص ۲۱.

۲ـ در خصوص دو مورد آخری از کروسینسکی و زبدة‌التواریخ نگاه کنید به براون، Das Erbe Schah Abbas'I، ص ۱۵۷.

۳ـ کمپفر، صص ۱٦ به بعد.

میرزای بیست‌وشش ساله را به مقام جانشینی برگزینند؛ و اگر هم شکوه و قوت قدرت سلطنت و بسط و گسترش امپراتوری را خواهانند پسر بیست‌وسه ساله دیگر او عباس‌میرزا را به سلطنت بردارند. شاه زمانی رخت به سرای باقی کشید که کسی در اطراف او نبود. کسی که متوجه مرگ او شد عمه‌اش شاهزاده خانم مریم‌بیگم بود که کاملاً در جهت سلطان‌حسین میرزا قرار داشت و طرفدار او بود. او خبر را به خواجگان متنفذ دربار داد و بی‌تردید درهم جهت کردن آنها برای جانشینی سلطان‌حسین هم مشکلاتی داشته است.

تاجگذاری سلطان‌حسین در ۱۴ ذوالحجه ۱۱۰۵ / ۶ اوت ۱۶۹۴ حاکی از ادامه سوءسلطنت پدرش بود گواینکه در جهتی متفاوت سیر کرد. ضمناً این سلطنت درآمدی بر سقوط سلسله صفویان بود. سلطان حسین یک سلطنت بیست‌وهشت ساله جلورویش بود، ولی مقدر بود که امپراتوری در این ایام روی سعادت و خوشی به خود نبیند. او و سرزمین ایران که بالغ بر دو قرن در مقابل بحرانهای شدید داخلی و دشمنان قوی خارجی ایستادگی کرده بودند، بدست دشمن نامنتظره‌ای که در نزد او اهمیتی نداشت، دچار مصیبتی عظمی شد و شاه و سپاه او در مقابل این دشمن عاجز آمدند. ولی در اینجا قبل از توجه به این قضیه لازم است درباره شخصیت، دیدگاه او نسبت به زندگی و مدیریت وی در اداره مملکت صحبتی شود.

گفته شاه‌سلیمان برای گزینش جانشین چه واقعاً از زبان او بوده باشد و چه بعدها بدو نسبت داده شده باشد، بهرحال با شخصیتهای متفاوت فرزندان او یعنی دو فرزند ارشد از هفت فرزند او، کاملاً همخوانی دارد. هر دونفر تحت حضانت حرمسرا بار آمدند و هیچکدام تحصیلات و یا تدابیری خاص را که لازمه حکومت رانی شاه آینده ایران بود تجربه نکردند. مردانگی، جنگجویی، هوشمندی و ذکاوت از صفات و مشخصات اصلی عباس‌میرزا بود. سلطان‌حسین در خط مخالف او قرار داشت: ملایم و زودجوش، شاعرمنش، پارسامنش و متقی چنانکه در سالهای نخستین عمرش به قدری دینداری از خود نشان می‌داد که اطرافیانش به او لقب «ملاحسین» داده بودند. بی‌اعتنایی او به امور حکومتی که در این زمینه کاملاً به پدرش رفته بود لقب دیگری را برای او به ارمغان آورده بود یعنی «یاخشیدر» («خوبست») که در شورزنیهای امور مملکتی ورد زبانش بود.

شاه با نیات عالیه‌ای که سلطنت خویش را شروع کرده بود از حمایت شیخ‌الاسلام محمدباقر مجلسی (متولد ۱۰۳۷ / ۱۶۲۷، متوفی ۱۱۱۱ / ۱۶۹۹) فقیه معروفی که شاه‌سلیمان به مقام شیخ‌الاسلامی‌اش برکشیده بود، برخوردار شد. سلطان‌حسین هنگام مراسم تاجگذاری از

شیخ‌الاسلام خواست تا شمشیر سلطنت را زیب پیکر وی سازد[1] و شیخ‌الاسلام هم او را از اعمال نادرست و کردارهای ناپسند پیشینیانش برحذر داشت. مجلسی یکی از عوامل مؤثر صدور فرامین نخستین سلطان‌حسین بود که اعمال ناشایست را بر طبق شرع اسلام، نظیر باده‌گساری و شرب بی‌حد خمر، ممنوع ساخت. همچنین فرمانی برای اخراج کلیه صوفیان از پایتخت صادر کرد، حال آنکه خود وی مرشد کامل این طریقت بشمار می‌رفت ولی ظاهراً هیچ نوع علقه‌ای نسبت بدان درخود احساس نمی‌کرد.

نفوذ محمدباقر و فقهای محفل او حسادت اهالی حرم و خواجگان و خواتین را برانگیخت. نگرانی آنها از کاهش قدرت نبود، بلکه آنها نهایت تلاش خود را بکار می‌بردند تا اعمالی را که موجب تضعیف موقعیتشان می‌شد، بی‌اثر سازند، و اقدامات آنها هم ظاهراً بی‌اثر نبوده، چون عدم ممنوعیت شرب خمر در دربار حاکی از موفقیت آنهاست. آنها زیرکانه با بهره‌گیری از مفهوم مصونیت مقام شاه از خطا (حکم شیعی شاه از اشتباه عاری است) توانستند سلطان‌حسین را به باده‌نوشی ترغیب کنند. در اینجا هم مریم‌بیگم که خود باده‌گسار قهاری بود، نقش و سهمی عمده داشت.

با اینکه در نظر اول، این وقایع برخاسته از دسایس درباری گروههای مختلف فشار مرکب از رجال درباری و دولتی می‌نماید، ولی علل اصلی آنها عمیق‌تر از این مسائل بود. این وقایع و علل اصلی آنها را در مبحث نتیجه‌گیری خود ارزیابی خواهیم کرد، امّا در این مرحله از بحث‌ها اشاره‌ای مختصر بدانها ضروری می‌نماید. باید یادآوری کرد که شاه‌عباس اول نه فقط قدرت نظامی قزلباشان را درهم ریخت، بلکه قدرت عناصری از گروههای مقتدر مذهبی، مخصوصاً صوفیان را نیز بی‌اثر ساخت ـ در آن ایام غازیان مسلح را دیگر نمی‌توان با صوفیان طریقت همسنگ و یکی دانست. عباس اول صوفیان را در سال ۹۹۸ / ۹۰ ـ ۱۵۸۹ پس از خیانتی که علیه او ورزیدند، سرجایشان نشاند. از آن پس نفوذ آنها را مخصوصاً با نادیده انگاشتن و تحقیر آنان هر چه بیشتر از بین برد. پایگاه آنها پس از مرگ وی لطمه بیشتری خورد، مخصوصاً زمانی که گروهی از فقهای اعلام در دوره سلطنت شاه‌عباس دوم وارد صحنه شدند و «هوسبازیهای صوفیانه ازمنه پیشین را مذمت کردند[2].» این گروه، یعنی علماء که مجتهدان در رأس آنها قرار

۱ـ لکهارت، سقوط، ص ۳۸ می‌نویسد: «سلطان‌حسین هنگام مراسم تاجگذاری اجازه نداد که کسی از صفویان به رسم معمول شمشیر سلطنت را زیب پیکر وی سازد و در عوض انجام آنرا از شیخ‌الاسلام خواست.» صفی‌دوم (سلیمان) هم بدینگونه تاجگذاری کرد. لمبتن، "Quis Custodiet Custodes" در SI، جلد ۸ (۱۹۵۶ م.)، به بعد؛ براون Das Erbe Schah Abbas I، ص ۵۰.

۲ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۱۲۵.

داشتند آئین بلامعارض شیعه را تا بدانجا پیش بردند که مفاهیم مذهبی تصوف را انکار کردند و درصدد برآمدند تا بر شاه مسلط شوند. آنها در مورد شاه سلیمان و حال شاه‌سلطان‌حسین موفق شدند. یکی از نمایندگان برجسته گروه علماء که هر روز بر اقتدار آنها افزوده می‌شد، محمدباقر مجلسی بود. از نوشته‌های او برمی‌آید که فردی فاضل و عالم بوده؛ ولی این دلیل نمی‌شده که به امور دنیوی علاقه نداشته باشد. البته مجلسی در کار دین چنان سخت‌گیر و بی‌تساهل بوده که مسیحیان و یهودیان و سنیان و صوفیان فوق‌الذکر و فیلسوفان به یکسان از آن آسیب دیدند. شاه دست او را بازگذاشته بود. این سیاست عدم تساهل و سخت‌گیری مذهبی که بوسیله نوه و جانشین محمدباقر، میرمحمد حسین نیز پی‌گیری شد، بجای اینکه مردم مملکت را یکپارچه و متحد سازد، موجب تشتت و برهمزدگی آنها می‌شد چون مردم را به نفی همدیگر فرامی‌خواند. این نکته یکی از عواملی بود که بعدها در جای خود ایمان مذهبی را به عنوان انگیزه‌ای برای دفاع مردم از مملکت، بی‌اثر ساخت.

وضعیت واقعاً متناقضی مقطع پسین حکومت صفویان را رنگ زده است. شاهی متحجر و تسلیم و مطیع محض خواسته‌های علمای شیعه که رقبای نیاکان او بودند و پدران او بودند که ملت را به تشیع سوق دادند و حافظ آن شدند. البته از این نیاکان او، مخصوصاً اسماعیل مؤسس سلسله، نظریات کاملاً متفاوتی با فقهای شیعه داشت گرچه آنان حال برسر قدرت شده و درصدد قبض قدرت از شاهی ضعیف و سست نهاد بودند. البته اینها از قدرت خود برای بهتر شدن اوضاع مملکت، به اندازه رقبایشان در درون حرمسرا، بهره نمی‌گرفتند چون به استثنای معدودی چند، توانمند و کارآمد نبودند. زوال قدرت سلطنت، بی‌اعتنایی شاه به امور مملکتی و دولتی، فقدان کارآیی و ابتکار عمل و توانائی او، همه امکانات پیشرفت و ترقی را در مملکت، چه در زمینه‌های تجارت و بازرگانی و تشکیلات دولت و چه در قلمروکشاورزی و اقتصاد ملی و یاامور نظامی در بوته تعویق و تنزل انداخت. از شرایط موجود هم در زمینه سیاست خارجی موفقیتی حاصل نشد. با وجود این نهادهای دولتی همچنان به موجودیت خود ادامه می‌دادند ولی علائم شوم پوسیدگی و رخوت، مخصوصاً در حیطه نظامی‌گری بتدریج چهره می‌نمود.

حتی حیات فرهنگی به راه خود ادامه می‌داد و در بعضی زمینه‌ها دستاوردی شایسته داشت. نمونه‌هایی از صنایع‌دستی نظیر سفالگری، فلزکاری و منسوجات گواهی بر فعالیتهای لاینقطع کارگاههای سلطنتی شاه است. محصولات این صنایع امروزه در بین مجموعه‌داران و موزه‌های سراسر جهان از شهرت و محبوبیت زیادی برخوردار است. شاه در مرمت و توسعه بناهای سلطنتی و کاخها دست داشت و مدرسه چهارباغ که از ساخته‌های مادر شاه بود، یکی از

شاهکارهای معماری دوره صفوی است. تماس با غرب ادامه یافت: ما این مسأله را از هیأت‌های سیاسی دربارهای لوئی شانزدهم و پطرکبیر در سال ۱۷۰۸ م. و نیز هیأت سیاسی دیگر تزار روسیه در سال ۱۷۱۵ م. درمی‌یابیم. خود ایران نیز هیأت‌های سیاسی مثلاً به دربار فرانسه گسیل داشت. بااینکه این مبادلات در درجه‌اول مسائل خاص تجارت بین‌المللی را دنبال می‌کرد، ولی ضمناً بی‌تأثیر در توسعه فرهنگی و بویژه هنری کشور نبود. این هیأتها همراه خودگرایشها و آرای زیبائی‌شناختی غرب، و آثار هنری اروپا همچون نقاشیها را به ایران منتقل می‌کردند و حتی هنرمندان خود و پیشه‌وران غربی را نیز همراه می‌آوردند. از اینرو تأثیرات اروپایی سابق بر هنر ایران که در بالا ذکر شد، مخصوصاً در نقاشی، ادامه یافت. آشکارا خود شاه هم مانعی برسر راه این تحول و توسعه نبود، چون حتی اجازه داد که چهره‌نگاری هلندی از چهره او چهره گشایی کند[1]. بهرحال وی در این زمینه چندان پایبند موانع مذهبی نبود.

سیاست مذهبی فوق‌الذکر که تحمیل تشیع را به عنوان تنها مذهب فائق در ایران طلب می‌کرد، طبعاً به دلیل به اسلام‌خوانی جبری زردشتیان، یهودیان و مسیحیان و تا حدودی گروههای نسبتاً کمی از فرقه‌های شیعی باعث مناقشات و خونریزی‌های سختی گردید، و این مسأله نتایج و عواقب مخربی برای قشرهای سنی ایران بدنبال داشت. اگر سنیان در مرزهای کشور می‌زیستند با کوچکترین فشار برای ورود به تشیع ساز جدائی‌طلبی می‌زدند. این قضیه در مناطق افغان‌نشین امپراتوری صفوی رخ داد و در منطقه زمینداور و قندهار آتش زیر خاکستر شده و در نهایت طومار امپراتوری شاه را درهم پیچید.

در این مناطق قبیله جنگجوی غلزائی نفوذ داشتند[2] و این جمعیت در زمان سلطنت عباس‌اول به سبب اسکان دوباره ابدالی‌ها در هرات، آسیب و لطمه زیادی دیده بودند. سیاست غلزائیان در تحریک والی ایرانی قندهار علیه حاکم مغولی کابل به کمک آنها آمد تا بر مشکلات خود فائق آیند. غلزائیها که سنیان متعصبی بودند در این زمان برای بی‌اثر گردانیدن فشارهای مذهبی ایران، با هند کنار آمدند. آنها در ابتدا سر آن نداشتند که علیه ایرانیان بشورند که بهرحال مناسباتشان با آنها بیشتر از هندوان بود. امّا تغییر ناگهانی این سیاست زمانی پیش‌آمد که در نتیجه حمله بلوچها،

۱ـ ولش، شاه‌عباس و هنرمندان، صص ۳۷ ـ ۱۲۰. سچوکین، نسخ خطی صفوی، صص ۴۱ ـ ۴۸، و نیز لکهارت، سقوط، مقدمه.

۲ـ اغلب با خلجی پیوند داشتند: نگاه کنید به ر.ن.فرای، «غلزای (غلجائی، غیلزائی)»، در EI، چاپ دوم؛ کوپرولو «خلج» در اسلام انسیکلوپدیسی؛ در مورد زبان منطقه خلیج در ایران دورفر، "Das Chaladscheine archaische Turksprache" در مجله ZDMG، جلد ۱۱۸ (۱۹۶۸ م.)، صص ۱۱۲ ـ ۷۹. "Das chaladsch eine neuentdeckte archaische Turksprache" در مجله ZDMG، ضمیمه، (۱۹۶۹م.)، صص ۲۵ ـ ۷۱۹.

والی قندهار نتوانست مقاومت ورزد و لذا گرگین‌خان (یعنی شاه‌گئورگی یازدهم کارتیل) در مه ۱۷۰۴ م. در مقام فرمانده کل و والی قندهار از کرمان وارد قندهار گردید. معامله وحشیانه گرجیان با غلزائی‌ها سبب شورش آنان شد. گرگین‌خان آنها را سرکوب کرد و رهبر آنها یعنی میرویس متنفذ و دولتمند را اسیر و راهی اصفهان ساخت. با اینکه گرگین خان هشدار داده بود که این اسیر، فردی خطرناک است، امّا میرویس توانست التفات شاه را به خود معطوف کند و حتی سوءظن او را به والی خود برانگیزاند. چند سال بعد آزادانه به قندهار برگشت و گرگین‌خان نتوانست کاری علیه او انجام دهد. میرویس در اثنای اقامت خود در پایتخت اطلاعات عمیقی درباره اوضاع نابسامان حکومت و تشکیلات مرکزی آن کسب کرد.

میرویس در آوریل ۱۷۰۹ م. هنگامی که بخش اعظم سپاهیان گرجی منطقه را به قصد ایالات دیگر ترک گفته بودند، نقشه کودتای دقیقی را درافکند. او توانست با تقویت خود والی را در اردوی خارج قلعه در کمال شگفتی شکست دهد و او و سپاهیانش را تارومار سازد. بعدها وقتی هم که نیروهای کمکی از راه رسیدند نتوانستند اوضاع را به وضع نخستین خود برگردانند. فردی که برای سرکوبی شورش فرستاده شده بود، کیخسرو داروغه اصفهان و برادرزاده گرگین‌خان بود؛ او نیز نتوانست کاری از پیش ببرد. یک سال ونیم طول کشید تا کیخسرو وارد صحنه شود، گواینکه گروهی از قبیله ابدالیها که ذاتاً دشمنان غلزائیها بودند، در هرات به نیروهای تحت‌اختیار او یعنی گرجیها و قزلباشها پیوستند. از نظر عددی نیرومند بودند. علیرغم موفقیتهای نخستین کیخسرو، در بیرون دروازه‌های قندهار زمینگیر شد و فقدان استحکامات و تدارکات کافی و نیز وقوع بیماری مسری در میان سپاهیانش او را مجبور ساخت تا در اواخر اکتبر ۱۷۱۱ م. دست از محاصره قندهار بردارد. در موقع بازگشت گرفتار حمله غلزائی‌ها شد و جان خود را از دست داد. والی دیگری که برای اعاده قندهار گسیل شد قورچی‌باشی محمدزمان‌خان شاملو بود که مریض شد و قبل از اینکه سپاهیانش موفق به درگیری با دشمن شوند برسر راه هرات درگذشت.

چه این شکستها مراجع قدرت را به این فکر کشانده باشد که نمی‌توان از این فشارها و اعمال قدرتها بر غلزائیها بهره‌ای برگرفت و چه بی‌اعتنایی شاه در بین اعضای حاکمیت هم توسعه یافته و آنها را از عملیات قاطع علیه آنها بازداشته باشد، بهرحال میرویس در سالهای آتی تا زمان مرگش در ۱۱۲۷ / ۱۷۱۵ حمله‌ای از سوی حکومت مرکزی متحمل نشد. او سراسر منطقه قندهار را زیراستیلای خود گرفت و مستقلانه به حکومت پرداخت و لقب متوسط وکیل برخود بست. نقشه‌هایی که گاهی به او نسبت داده می‌شد که می‌خواهد به طرف اصفهان براند و شاه را از سلطنت برکنار سازد و سلطنت ایران را از آن خود کند، در حقیقت چندان پایه و اساسی نداشت و احتمالاً

شایعاتی بوده که باید تحولات بعدی را مسبب آنها دانست[1]. سرآغاز این تحولات به احتمال در سیاستهای میرویس نهفته بود و او را حتی می‌توان پیشگام استقلال افغانستان، البته نه موسّس آن دانست. از آنجا که جاه‌طلبی‌های او چندان جامه‌عمل به خود نپوشید، لذا این امر و لقب برای یک رهبر قبیله‌ای دیگر یعنی احمدشاه‌درانی باقی ماند که سی‌سال بعد اهمیت تاریخی درخوری پیدا کرد. یکی از دلایل این بود که قبیلهٔ او یعنی ابدالیهای هرات[2] در افغانی بودنشان خالص‌تر از غلزائیها بودند و دشمن ذاتی آنها و متحد کیخسرو ناموفق برشمرده می‌شدند. ابدالیها نیز دچار همان وضع اسفناکی شدند که دشمنان قندهار آنها شده بودند و علیه مظالم و استثمار نمایندگان حکومت مرکزی اصفهان شوریدند. شاه نیروهای زیادی را برای سرکوبی شورش اعزام داشت ولی هوده‌ای برنگرفت، بااینکه روحیه جنگجوئی افاغنه یکی از عوامل عمده بود، ولی از شواهد زیاد منابع فارسی و غربی برمی‌آید که فقدان انضباط و مشق در بین سپاهیان اعزامی و بی‌لیاقتی و بی‌تجربگی جنگی فرماندهان آنها از عوامل مهم شکستشان بوده است.

مریم‌بیگم در مواجهه با این اطلاعات مصیبت‌بار شرق ایران که باید بدان اخبار اشغال بحرین و سایر جزایر خلیج‌فارس را بوسیله سلطان‌بن‌سیف دوم امام عمان نیز افزود، با نفوذی که هنوز بر شاه داشت تلاش کرد تا او را به تصمیمی قاطع و عملیات شدید وادارد. در نتیجه شاه دربار خود را در زمستان سال ۳۰ ـ ۱۱۲۹ / ۱۸ ـ ۱۷۱۷ به قزوین منتقل کرد با این امید که سپاهیان جنگجوی بیشتری در شمال‌غرب تجهیز کند. ولی در عرض سه‌سالی که در آنجا گذراند، هیچ‌نوع لشکرکشی موفقیت‌آمیز علیه ابدالیها و یا غلزائی‌ها صورت نگرفت. فرصتهای مؤثر دخالت در محاق تردید افتاد؛ فقط صحبت این بود که باید منتظر ساعت سعدی نشست. امّا سلطان‌حسین و مشاورانش گذاشته بودند تا وقایع شرق ایران جریان عادی خود را طی کند. در دوره‌ای که شورش ابدالیها نابسامانی آفرید و از هرات تا مشهد کشیده شده بود، در پشت صحنه، وقایع مهم و حیاتی برای شاه رخ داد. چون عبدالعزیز برادر و جانشین وکیل، تصمیم گرفت علیرغم مخالفتی که افراد قبیله با او در این مورد داشتند، به سلطان‌حسین اظهار انقیاد کند. این تصمیم بسیار مرگ‌آور و مهلک بود. در سال ۱۱۲۹ / ۱۷۱۷ میرمحمود برادرزاده عبدالعزیز برانگیخته شد و او راکشت و قدرت را در قبضه خود درآورد. چنین می‌نماید که در دربار ایران کسی از فرصتی که از توافق با

۱ـ لکهارت، سقوط، ص ۹۲ و ضمیمه شماره ۶، مخصوصاً ص ۵۴۳.

۲ـ برخی با جسارت تمام سعی کرده‌اند ابدالیها را با هپتالیتهای قرون پنجم و ششم میلادی ربط دهند. ابدالیها بعدها از اسم درّانی استفاده کردند و تاکنون با این نام شهرت دارند و این اسم بعد از صفت دُرّالدرّان احمدشاه مذکور پیدا شد. نگاه کنید به لکهارت، «ابدالی»، م.ا. یاپ، «درّانی».

عبدالعزیز فراهم شده بود، اطلاع نداشت. همچنین ایرانیان کوچکترین حرکتی در راه بهره گیری از کشمکش‌های درون قدرتی رهبران ابدالیها از خود نشان ندادند و در بهره گیری از درگیریهای بین ابدالیها و غلزائی‌ها ناکام ماندند. هنگامیکه میرمحمودسراسدالله سرکرده ابدالیها راکه در جنگ شکست خورده بود (۱۱۲۳ / ۲۰ ـ ۱۷۱۹) برای شاه ارسال داشت و در واقع دستاویزی برای خلع سلاح بود، باز شاه چندان متوجه موضوع نشد. او که این عمل را نشانه وفاداری فرض کرده بود، میرمحمود را با لقب حسینقلیخان والی آنجا ساخت و برای او خلعت و هدایا فرستاد.

ضربه مرگ‌آور سلسله صفوی از طرف شرق ایران وارد نشد، ولی امکان پیش‌بینی وقوع آن هم نبود. حکومت صفوی در ابتدا خطر اصلی را در آن جهت فرض نمی‌کرد. با توجه به تجاوزات روسیه که در بالا ذکر شد، پطرکبیر در ایران علائقی بهم زده بود و همین هشدار برای امپراتوری صفوی بود چنانچه در تابستان ۱۱۳۴ / ۱۷۲۲ حمله روسیه به سواحل جنوب غربی دریای‌خزر روی داد. معهذا صفویان در آن موقع آخرین نفسهایشان را می‌کشیدند و روسها چیزی جز تصرف دربند نصیبی نبردند[1].

در میان لزگیها اقوام سنی مذهب شمال‌غرب کشور، ناآرامی وجود داشت گواینکه وزیراعظم هم از همین قوم بود. شروانیها هم که سنی مذهب بودند با عدم تساهل حکام ایرانی مواجه شدند و لذا برای جذب کمک رو به سوی باب‌عالی آوردند. همین مطلب به یاری دوری افندی آمد تا به سفارت ایران گسیل شود؛ استانبول با این حرکت درصدد بود تصویری روشن از امور ایران بدست آورد. لزگیها در سال ۱۷۱۹ م. نخست با شروانیها و سپس با گرجیان تحت رهبری وختانگ ششم در تفلیس، درگیر برخورد مسلحانه شدند. وختانگ می‌خواست ضربه‌ای نهایی و کوبنده به لزگیان وارد سازد که با دخالت حکومت دست از اینکار شست. بااینکه لزگیان رهایی یافتند، ولی وفاداری آتی شاهان گرجستان از دست رفت. کردان متمرّد و آشوبگر همدان را اشغال و تا پیرامون اصفهان نفوذ کردند. در خوزستان هم تقلا برای حصول مقام والی به ناآرامی در بین آل مشعشع انجامید. قبایل بلوچ هم حملات تاراجگرانه به بم و کرمان انجام دادند.

چون حکومت صفوی بطور همزمان نتوانست از پس این آشوبها و ناآرامیها برآید، لذا جهتی را انتخاب کرد که بنظر آن خطر اصلی در آنجا نهفته بود: یعنی اعراب خلیج‌فارس و امام عمان که با تصرف جزایر خلیج‌فارس به مناطق ایران تجاوز کرده بود. وزیراعظم (اعتمادالدوله) فتحعلیخان داغستانی این مهم را به برادرزاده‌اش لطفعلی‌خان حاکم فارس سپرد و او نیز ۹۰۰۰

۱ـ لکهارت، سقوط، صص ۸۹ ـ ۱۷۶.

نفر سپاه گرد آورد و قصد داشت با کشتی‌های پرتقالی وارد عمان شود. ولی مقدر بود که این نقشه به ثمر نرسد و سرنگیرد.

چنین می‌نمود که حکومت با این نقشه دست از سر قندهار برداشته است. در قندهار محمود جوان (او وقتی که به قدرت رسید فقط هیجده سال داشت) با دلاوریها و جسارتهای خود دل زیردستانش را ربود. مرگ اورنگ زیب در سال ۱۱۱۸ / ۱۷۰۷ که سبب بحرانی در امپراتوری مغول شد، نقشه‌های او را تأمین ساخت چون این بدان معنی بود که خیالش از طرف مغولان راحت شده است. محمود در پایان سال ۱۷۱۹ م. هنگامیکه با ۱۱۰۰۰ نفر به کرمان حمله کرد، موفقیت کاملی به دست آورد. حاکم مرعوب کرمان هزیمت کرد و غلزائیان بی‌هیچ مشکلی شهر را به تصرف خود درآوردند. ولی دیری برنیامد که به ناچار به طرف قندهار برگشت چون موقعیتش در آنجا به خطر افتاده بود. حمله به کرمان فتحعلیخان را واداشت تا نقشه‌اش را تغییر دهد. بهر تقدیر او در صدد بود تا نظر حکومت را از خلیج‌فارس برگرداند و به مسأله قندهار معطوف سازد. فتحعلیخان اصرار داشت که تمام نیروهای دولتی باید بدان‌سو حرکت کند و خود شاه و حکومت هم در این لشکرکشی شرکت جویند تا اهمیت این عملیات را برای ناظران خارجی نشان دهند. دم و دستگاه دربار در اواخر ۱۱۳۲ / اوایل اکتبر ۱۷۲۰ راهی شرق شد ولی فراتر از تهران نرفت.

اقامت وزیراعظم در دربار مشکل‌آفرین بود، چون او یک نفر لزگی بود نه ایرانی و بالاتر از همه اعتقادات سنی او هنوز برای رجالی که در استخوانبندی کهن تشیع صفوی جا داشتند، غیرقابل هضم بود. به علاوه وزیراعظم به سبب نااستواری، بی‌عزمی و دمدمی شاه، چندان اتکائی بدو نداشت. در این شرایط هر یک از اعضای حکومتی و درباری می‌خواستند اهداف خاص خویش را متحقق سازند (و یا هر گروه فشار دیگر) و نقشه‌های افراد دیگر را نقش برآب کنند. بدین‌سان لشکرکشی به قندهار شدیداً مورد مخالفت قرار گرفت. در اینجا برجسته‌ترین مخالفان وزیراعظم یکی ملاباشی محمد حسین و دیگری حکیم‌باشی رحیم‌خان بود، چون می‌ترسیدند موفقیت حاصله از این لشکرکشی موجب افزایش قدرت و اعتبار او شود. آنها با یک نامه جعلی خطاب به یکی از رؤسای قبایل کرد، او را در نزد شاه متهم و موجبات محکومیتش را فراهم ساختند. ادعا شد فتحعلیخان در توطئه اهل سنت برای عزل شاه و اخذ قدرت شرکت دارد. سلطان حسین بدون تحقیق و بررسی، او را از منصب خویش معزول و مکحول‌البصر و زندانی ساخت. لطفعلی‌خان هم متهم به شرکت در این توطئه شد و از شیراز به اصفهان منتقل و در آنجا به بند کشیده شد.

با این شرایط ادامه لشکرکشی به قندهار منتفی گشت. دربار به اصفهان برگشت و در پایان

آوریل سال ۱۷۲۱ م. آخرین نفسش را کشید. آن سپاهیان لطفعلی‌خان که هنوز پراکنده نشده بودند و تنها قوای عملیاتی شاه برشمرده می‌شدند، با سرکردگی فرماندهی دیگر علیه افاغنه گسیل شد. ولی آنها قبل از اینکه به اهداف خود دست یابند در راه گرفتار درگیریهای گوناگون شدند و کلاً بی‌اثر ماندند. با اینکه همه نویسندگان در سنجش و داوری خود راجع به فتحعلیخان داغستانی[1] مختلف‌القولند، ولی یقین است که شاه با از بین بردن او و برادرزاده‌اش دو مهره و ستون قوی قدرت خود را از دست داد. گزارشهای سفیر ترکان دوری‌افندی که این زمان ایران را ترک گفت، دقیقاً باگزارش دو سال بعد همتای روسی او ولینسکی [Volcynsky]، مبنی بر اینکه حکومت صفویان به نقطه انفجار و انحطاط خود رسیده چون فاقد افراد کارآمد در رأس تشکیلات حکومتی است، همخوانی دارد.

ناآرامی در بین لزگیان به دلیل سقوط فتحعلیخان سرکرده قبیله آنها، افزایش یافت. آنان با همدستی هم‌مسلکان سنی خود از شروان و سایر نواحی ماورای قفقاز، شماخی تختگاه شروان را محاصره و تصرف کردند و به انتقام مظالم سابق اهل تشیع، انتقامی وحشتناک از آنها کشیدند و سپس آنها و شهر را در اختیار سلطان عثمانی قرار دادند. ضمناً، حکومت ایران نفوذ خود را در جنوب و جنوب غرب ایران از دست داد و هرج و مرج همه جا را فراگرفت.

* * *

امپراتوری صفوی هنوز کورسوئی داشت و فرصتی به کف آورد تا آن را از فروپاشی کامل برهاند، فرجه و فرصتی که نتوانست از آن بهره‌ای کامل ببرد. سلطان حسین کمی پس از بازگشت از تهران، کاخ مورد پسند خود فرح‌آباد را در آنسوی زاینده‌رود مرمت کرد و خود را با توسعه آن مشغول داشت، با این بهانه که در صدد تهیه و تدارک لشکرکشی دیگری است که چندی بعد بدان دست خواهد زد. زمانی که خبر ورود دگرباره محمود به کرمان رسید، حکومت اصفهان به وخامت اوضاع پی برد.

غلزائیان در ۲۲ اکتبر ۱۷۲۱ م. در بیرون شهر جای گرفتند ولی محمود پس از تحمل تلفاتی از حمله ناموفق به ارگ شهر، تصمیم گرفت (احتمالاً برای پرهیز از تلفات بیشتر) اقدامی دیگر به عمل نیاورد و آنجا را ترک گوید. وضعیتی مشابه در یزد پیش آمد و محمود پس از محاصره‌ای ناموفق، در قبال باج و خراج هنگفتی که گرفت دست از محاصره برداشت و راهی اصفهان شد. اگر

۱ـ در مورد نظریات مختلف نگاه کنید به: همان، ص ۱۰۶؛ محمدهاشم، رستم‌التواریخ، چاپ محمد مشیری (تهران، ۱۳۴۸ ش.) ص ۹۱ و یادداشت ا.

گزارش راجع به اینکه محمود بر سر راه خود دوبار پیکهای شاهی را ملاقات و تطمیع خواسته‌های آنها برای توقف عملیاتش نشد، صحیح باشد، باید منابع قدرت اصفهان دریافته باشند که محمود از تصمیم خود برنخواهدگشت. محمود هدایا و درخواستها را پس داد وکاملاً مطمئن شدکه تدارکات تدافعی سلطان حسین چندان قوی نیست.

در سگزی، بیست میلی شرق اصفهان، محمود خبر پیشروی قوای ایران را شنید. محمود راه خود را به اطراف روستای محمدآبادکج کرد و در آنجا قوایش را تقسیم کرد و آنها را در خط‌الرأس سه‌تپه مشرف به جلگه که حدود ۴۰۰۰ یارد یا بیشتر تا روستای بعدی گلناباد کشیده شده بود، مستقر ساخت. قوای غلزائی چندان قوتی نداشت: احتمالاً ده هزار نفر بوده‌اند که باید قوای کمکی هزاره‌ها و بلوچها را هم بدانها افزود. با اینکه تعداد نفرات طرفین در منابع متفاوت است، ولی احتمال نمی‌رود که محمود بیش از ۱۸۰۰۰ جنگجو در اختیار داشته باشد و می‌باید تلفاتی را هم که قبلاً متحمل شده، در نظر گرفت: یعنی حمله به ارگ کرمان فقط ۱۵۰۰ نفر تلفات روی دست او گذاشته بود.[1]

قوای ایران در ۷ مارس ۱۷۲۲ م. وارد میدان جنگ شد. تعداد آنها ۴۲۰۰۰ نفر بود و از حیث نفرات و تدارکات بر افغانها برتری داشتند. با اینکه قوای ایران تعداد زیادی از سربازان داوطلب داشت که هیچ نوع مشق و سلاحی ندیده بودند، ولی قشون جنگجوی منضبط و مجربی نیز نظیر قوللرها داشت که شامل چهارصد واحد نظامی تحت فرماندهی رستم‌خان گرجی بود؛ ۱۲۰۰۰ نفر سپاهی سواره عرب از والی عربستان (خوزستان) که گویا سید عبدالله نام داشته است؛ در دو واحد سربازان جنگجوی ایلات لُر، یکی تحت فرماندهی علیمردانخان فیلی و دیگری تحت قدرت علیرضاخان کهگیلویه‌ای؛ و گروه توپچیان با بیست و چهار توپ تحت فرماندهی یک نفر ایرانی و همیاری یک نفر توپچی مجرب فرانسوی.

هنگامیکه جنگ در بعد از ظهر همان روز درگرفت، در آغاز پیروزی با ایرانیان بود که محمود را در وضعیت سراسیمگی و وحشت قرار داد. امّا دیری برنیامد که معلوم شد در بین ایرانیان هماهنگی و انسجام وجود ندارد. در بین دو فرمانده عالی آنها که مسئولیت افراد را برعهده داشتند، اتحادی موجود نبود و دشمنان قسم خورده همدیگر بودند. این دو نفر وزیراعظم جدید (اعتمادالدوله) محمدقلیخان شاملو و والی عربستان (خوزستان) بودند. والی عربستان مقام و منزلت خود را مدیون شاه بود و حال آنکه وزیراعظم که قورچی‌باشی سابق بود، این مقام را بنابه

۱ـ در خصوص تعداد متفاوت قوای طرفین و منقول در منابع نگاه کنید به: لکهارت، سقوط، ص ۱۳۶.

ادعای خود از راه قابلیت نظامی کسب کرده بود (یعنی یک ادعای توخالی و غیرموجه). مهمترین امتیاز ایرانیان یعنی گروه توپچیان کارآیی خود را از دست داد چون دیری بود که افاغنه آن را از حیّز انتفاع انداخته بودند. فقدان سلسله مراتب فرماندهی و همکاری عالیه قوای ایرانیان را در وضعیتی مهلک قرار داد و افاغنه را قادر ساخت تا از بدترین شرایط جنگ، بهترین نتایج را بدست آورند. در پایان روز قوای ایران درهم ریخت و با وضعی نامنظم و آشفته به اصفهان برگشت. تلفات آنها ۵۰۰۰ نفر ارزیابی شد و حال آنکه گفته می‌شد افاغنه یک دهم این تلفات را هم متحمل نشده بودند. ترس از حملات غافلگیرانه موجب شد که افاغنه از تعقیب ایرانیان شکست خورده تا داخل شهر دست بردارند.

به نظر می‌رسد که محمود ابعاد شکست ایرانیان و تضعیف روحیه آنها را بلافاصله درنیافته است. در واقع مغفول گذاشتن ارکهای کرمان و یزد در اثنای عملیات نظامی، نشان می‌دهد که هدف اصلی او برخورد نظامی با شاه بود و بالضروره نمی‌رساند که وی از همان آغاز عملیات زوال و تخریب سلطنت صفوی را در سر می‌پخته است. بهرحال، به نظر نمی‌رسد که این پیروزی او را از توان ارزیابی واقعی موقعیتهای موجود و امکانات حاضر بازداشته باشد. توجیه این نکته که چرا وی بعد از سه روز معطلی به طرف اصفهان که نوزده میلی او قرار داشت، رانده، دشوار است. محمود پس از رسیدن به منطقه جنوب زاینده رود، به سوی کاخ محبوب سلطان حسین در فرح‌آباد رفت. او برغم وجود امکانات دفاعی آنجا، می‌توانست بدون جنگ آن را بگیرد و قرارگاه خود قرار دهد. منطقه حومه‌ای جلفای ارمنیان غارت شد و خراجی گزاف بر ساکنان آن که نسبت به سربازان ایرانی، بیشتر دفاع کرده بودند، تحمیل گشت. این عملیات می‌رساند که قشون افغان تصور می‌کردند که می‌باید به ناگهان بار دیگر به پایگاههای خود برگردند. محمود آشکارا می‌دید که پیروزی گلناباد بر اثر شرایط پیچیده موافق حال او بوده است؛ و هنوز فراموش نکرده بود که در لحظه‌ای از جنگ کاملاً در آستانه شکست و بازگشت قرار گرفت. بالاخره وی دریافته بود که نیروهای نظامی شاه علیرغم تحمل شکست، هنوز کاملاً نابود نشده است.

تنها چیزی که در مخیله رهبر غلزائیان نمی‌گنجید وضع ناهنجاری بود که شاه بدان گرفتار شده بود، شاهی که مسلم بود در زمان مقتضی تصمیم خواهد گرفت که به نفع او تمام شود و یا برای وی بسیار مهلک و کشنده گردد. شاه علیرغم مصائب مکرر به مشاوران خود علی‌الخصوص ملاباشی میرمحمدحسین، نوه و جانشین فقیه معروف محمدباقر مجلسی و طبیب دربار، حکیم باشی رحیم‌خان، که مدام در امور مملکتی محل مشورت بودند، پایبند بود. چنانکه متوجه شدیم هر یک از این افراد در مراحل نخستین حکومت شاه تأثیری سوء در او داشتند. در این زمان والی

عربستان هم که در نزد شاه مقامی عالی داشت (علیرغم شکست جنگ گلناباد) بدانها پیوسته بود. وقتی که شایعه بالا گرفت که والی با دشمن وارد معامله و دسیسه شده و شواهد روشنی نیز در این خصوص بدست آمده، باز شاه درعقیده خود اصرار ورزید و این قضایا را نادیده گرفت.

یکی از اشتباهات شدید شاه در میان اشتباهات متعدد وی، تصمیم به ماندن در اصفهان، بجای انگیختن قشونی جدید در نواحی دیگر مملکت برای رویاروئی با افاغنه بود. پیشنهاد صلح وی که در جریان پیشروی افاغنه به پایتخت بدانها رسید در واقع باخت بازی بود و افاغنه را در ثبات و تصمیمات خودشان مصمم‌تر کرد. او در دو مورد درخواست مذاکره محمود را رد کرد یکی در آغاز ماه آوریل و دیگری در آغاز ماه اوت ۱۷۲۲ م. بود. او بر افرادی که شهر را ترک گویند جرایمی سنگین بست و لذا در زمان مقتضی از تخلیه جمعیت آن جلوگیری کرد. او به ترتیب دو شاهزاده یعنی محمودمیرزا و صفی‌میرزا را از مقام ولایتعهدی و مشاغل نظامی برکنار کرد، فقط به این دلیل که در تدابیر مشاوران او دخالت کرده بودند.[1] از اینها گذشته، شاهزاده طهماسب میرزا را که قابل اعتماد و وفاق نبود به کاشان و قزوین گسیل داشت و او بجای تدارک قوای کمکی و سوق آنها به طرف پایتخت که در تنگنا قرار داشت، به عیش و عشرت و خوشگذرانی پرداخت. بالاخره شاه حتی احمدآقا قوللرآغاسی را که فردی قابل و کارآمد بود از کار برکنار کرد، چون سپاهیان او در بحبوحه عملیات بعضی از سواره‌نظام و والی عرب را که صحنه عملیات را ترک گفته بودند، گوشمالی داده بودند.

محمود در اوایل ماه آوریل توانست پلی را در محله عباس‌آباد تصرف کند و سرپلی را در آنجا مستقر سازد. کمی بعد توانست با سپاهیانی که در شرق و شمال شهر برقرار کرده بود، ارتباط برقرار کند و بدین ترتیب ورود و خروج شهر را تحت کنترل خود در آورد و آن را مسدود سازد. سپاهیان افغان با توجه به عرض و طول شهر (کمپفر آن را ۵۷ میل می‌نویسد[2]) نمی‌توانستند همه شهر را دور بزنند، ولی محمود به منظور رفع این مشکل، نقاط مستحکمی را برقرار کرد که گشتی‌های سواره مدام درحال گشت مابین آنها بودند.

تحت این شرایط زندگی شهر اصفهان وضع فلاکت‌باری به خود گرفت. سیورسات و منابع غذایی قطع شد و امکان تهیه آن به دلیل اینکه محمود دستور داده بود تا همه غلات منطقه منهدم گردد، غیرمقدور شد. شاه برای کسب کمک و رهایی تلاش زیادی از خود نشان داد. مهمترین

۱ـ همان، ص ۱۴۷؛ در مورد گزارش دقیق‌تر از این نگاه کنید به گزارش سابق لکهارت در کتاب نادرشاه، ص ۸.

۲ـ منقول در لکهارت، سقوط، ص ۴۷۷.

قوای جنگنده یعنی گرجیان که احتمالاً با افغانها ساخته بوده‌اند، هنگامیکه وختانگ ششم از کمک به شاه سرباز زد چون هنوز دخالت شاه را به نفع لزگیها فراموش نکرده بود، خود را از صحنه بیرون کشیدند. سپاهیان دیگری چون بختیاریها تحت فرماندهی قاسم خان، لرهای علی مردانخان و یا ده هزار نفر قوائی که تحت سرکردگی ملک محمود سیستانی حاکم تون و طبس در حال پیشروی بودند، توسط افاغنه جلوگیر شدند و یا اینکه به تردید افتادند چون محمود آنها را متقاعد کرده بود که عملیاتشان بیهوده و عبث است.

از اواسط ماه ژوئن به بعد در اصفهان قحطی درگرفت. همه تلاشها برای عزل شاه و یا قانع کردن او برای کناره گیری از سلطنت نتیجه‌ای نبخشید. در پایان ماه اوت، با اوجگیری قحطی در شهر و نابودی مردم از گرسنگی و بیماری، نومیدی و فلاکت بر سر تا سر شهر چنبره زد. آدمخواری رونق گرفت و مردگان دیگر دفن نمی‌شدند و هزاران نفر از مردم به امید فرار جان خود را از دست دادند. در نهایت خزانه عامره و خاصه خالی شد و مستمری و حقوق سپاهیان از وجوهی پرداخت شد که شاه در قبال وثیقه جواهرات سلطنتی از شرکت هند شرقی هلندیها و تا حدودی هم از کمپانی هند شرقی انگلیس وام گرفته بود.

شاه در اواخر اکتبر متقاعد شد که مقاومت دیگر فایده‌ای ندارد و تسلیم محمود گشت. محمود تا ۲۳ اکتبر ۱۷۲۲ م. با شاه ملاقات نکرد. این ملاقات در صبحگاه همان روز در کاخ فرح‌آباد اتفاق افتاد. شاه کناره گیری خود را از سلطنت اعلام و قدرت را به محمود واگذار کرد و در تأیید این عمل جقّه تاج جواهرنشان خود را که نشانهٔ پادشاهی بود کند و با دست خود به دستار محمود آویخت. محمود دو روز بعد پیروزمندانه وارد اصفهان شد. سلطان‌حسین که در موقع ورود به تالاربار عام دربار در طرف چپ محمود راه می‌سپرد بار دیگر مجبور شد او را دگرباره جانشین خود اعلام کند و این زمانی بود که همه رجال نظامی، وزرا و ارکان دولت حضور داشتند.

بازماندگان صفوی

استیلای غلزائیان فترت کوتاهی از تاریخ ایران بود که با سقوط اشرف پسرعم و جانشین محمود در سال ۱۷۳۰ م. خاتمه یافت. سلسله صفوی با قتل عامی که پیشتر از بازماندگان آنها صورت گرفته بود، دیگر اهمیت خود را از دست داده بود. افاغنه نتوانستند با حملات روسها و ترکان بر مناطق ایرانی مقابله کنند و یا ناآرامیهائی را که قبل و بعد از سقوط امپراتوری صفوی ایجاد شده بود، بخوابانند. آنها برای برگرداندن وحدت ایران کمترین کاری انجام ندادند. آنان

حتی در احیای حیات پایتخت که حال اقامتگاهشان شده بود، عاجز ماندند.[۱]

در هفتاد و پنج سال منتهی به پایان قرن دوازدهم / هیجدهم که پری [Perry] آن را بحق منجلاب آشوب[۲] می‌نامد، سه دوره افشاریه، زندیه و اوایل قاجاریه همچون جزایری به دیده می‌نشینند. در هر یک از این دوره‌ها حکومتهای مقتدر و نسبتاً معقول با سرکردگی فردی توانمند یعنی نادرشاه، کریم‌خان زند و آقامحمدخان وجود داشتند. اینکه این حکمرانان قبل از اینکه سنن صفویان به دوره قاجار منتقل شود، آن را حفظ، اقتباس، کم و زیاد کردند و در نهایت از قرن نوزدهم به دوران جدید منتقل کردند، از مسائل و کارهای مهم مورخ تاریخ فرهنگ کشور است. در این بررسی تنگ تاریخ صفوی به بررسی و مطالعه تلاشهای تداوم بخش و یا احیای امپراتوری صفوی می‌پردازیم که به وسیله اعضای باقیمانده این سلسله و یا باکمک آنها صورت گرفت.

هنگامی که حکومت مرکزی اصفهان ساقط شد، صفویان کلاً نابود نشدند. بالعکس، هنوز نمایندگانی از این سلسله در حیات سیاسی ایران ایفای نقش می‌کردند. می‌توان دقیقاً گفت که این حکام صفوی ملعبه‌ای بیش نبودند و ادوار حکومت صفوی تا اواخر سال ۱۱۸۷ / ۱۷۷۳ که اسماعیل سوم آخرین شاه لاقید صفوی مرد، ادواری جزئی و کم‌اهمیت بود؛ و البته تلاش شاهزادگان راستین و یا شیّادان صفوی برای تسخیر قدرت در نواحی مختلف ایران از اهمیتی شایان برخوردار است.

سلطان حسین در تحولات بعدی ایران دیگر سهمی نداشت و خود نیز پیجوی آن نبود. محمود دستور داد با وی رفتاری در شأن شکوه او داشته باشند، گو اینکه همچون سایر شاهزادگان موجود در اصفهان در اسارت قرار داشت. او تا سال ۱۱۳۹ / ۱۷۲۶ در زندان گذراند و در آن زمان به دستور اشرف سر از تنش جدا کردند چون نامه‌ای تحریک کننده از او خطاب به فرمانده عثمانی احمدپاشا که بعدها علیه ایران وارد عملیات شد، بدست آمده بود. او در این نامه اشرف را غاصب اعلام کرده و از احمدپاشا خواسته بود تا در استقرار دوباره حکمران قانونی ایران که بدست افاغنه معزول شده است، تلاش نماید. محمودشاه یک سال قبل از آن احتمالاً بر اثر جنون

۱ـ گزارش شده که در جریان محاصره اصفهان از قوای ایران ۲۰۰۰۰ نفر و از مردان شهر ۸۰۰۰۰ نفر تلف شدند. اگر جمعیت اصفهان را در اواخر دوره صفوی واقعاً ۶۵۰۰۰۰ نفر بدانیم پس براثر محاصره و تسخیر اصفهان بدست افاغنه مهاجرت عظیمی از آن صورت گرفته است. سرشماری سال ۱۸۸۲ م. جمعیت آن را فقط ۷۳۶۵۴ نفر اعلام کرد و ارزیابی شیندلر در سال ۱۸۹۳ م. رقم آن را ۸۲۰۰۰ نفر نوشته است. حتی افزایش جمعیت چند دهه بعدی اصفهان نتوانست به پای دوره صفوی برسد: نگاه کنید به لمبتن، «اصفهان»، در EI چاپ دوم؛ لکهارت، سقوط، ص ۱۶۹ و ۴۷۶ به بعد.

۲ـ پری، «بازماندگان صفوی»، ص ۵۹.

شکنجه، اکثر شاهزادگان همبند سلطان حسین را به قتل رسانده بود و بعضی از آنها را حتی شخصاً کشته بود[1].

سقوط امپراتوری صفوی که با برکناری سلطان حسین از تخت سلطنت و واگذاری قدرت به محمود قرین بود در نظر قشرهای وسیع مردم ایران فاجعه‌ای بود که مصیبت‌بارتر از آن متصور نبود. نتیجه این فاجعه اشتیاق عمومی در پذیرش بی‌چون و چرای علائمی از وجود این سلسله و یا امکان احیای آن بود و این نکته برای مدعیان تداوم آن کمال مطلوب بر شمرده می‌شد. یکی از منابع[2] اسامی هیجده تن از آنها را در دوره افاغنه ذکر می‌کند و در تواریخ دوره سلطنت نادرشاه و جانشینان بلافصل او نام دست کم دوازده تن از این مدعیان ذکر شده است. تعدادی از این مدعیان در نواحی مختلف مملکت از حمایت و هواداری مردم برخوردار شدند و شهرها و قلعه‌ها را فتح کردند. آنها گاهی توانستند سپاهیان منظم قوی از جمله قوای مهاجم عثمانیان را در هم بشکنند. ولی دیری برنیامد که ناکام ماندند چون تعداد هواداران آنها کافی نبود و یا در موقع مقتضی قابلیتی از خود فرا ننمودند.

ادعاهای این مدعیان در مورد پیوندشان با خاندان صفوی (گاهی بالغ بر سه صفی‌میرزا و یا سه اسماعیل‌میرزا ظاهر شدند) در پرده ابهام و بطور کلی بی‌اساس است. با همه این شک و تردیدها، هنوز شاهزادگان راستین صفوی وجود داشتند و ادعای بعضی از آنها را نمی‌شد رد کرد. پیشتر متوجه شدیم که طهماسب میرزا (متولد ۱۷۰۴ م.) از سوی سلطان حسین به ولایتعهدی برگزیده شد و در ایام محاصره اصفهان توانست خط سپاهیان افغان را در هم شکند و از اصفهان به طرف قزوین برود. او در آنجا در ۳۰ محرم ۱۱۳۵ / ۱۰ نوامبر ۱۷۲۲ خود را شاه نامید و در خطبه و سکه و ارقام کل مملکت با لقب شاه طهماسب دوم مدعی سلطنت شد. با اینکه حکومت او حکومتی عادی و معمولی بود ولی در واقع ده سال طول کشید[3]. علاوه بر طهماسب، شاهزاده دیگر صفوی، میرسیداحمد فرزند دختر ارشد شاه‌سلیمان[4] توانست فرار کند. در سال ۱۱۳۹ / ۱۷۲۶ حاکم کرمان شد و در مواجهه به قوای طهماسب دوم و افاغنه، دشمنی توانمند به حساب آمد. او برای افاغنه تهدیدی بزرگ بود تا طهماسب، از این رو توجه آنها را بیشتر به خود معطوف

۱ـ لکهارت، سقوط، جدول بعد از ص ۴۷۲، پانزده نام ردیف کرده است ولی گاهی تعداد اسامی ارائه شده، بسیار بالاست.

۲ـ محمدعلی حزین جیلانی، منقول در پری، «بازماندگان صفوی»، ص ۶۰.

۳ـ در مورد اسناد رسمی صادره از سوی او نگاه کنید به: فراگنر، "Ardabil Zwischen Sultan und Schah".

۴ـ احتمالاً با شاهزاده‌ای به همین نام که در جدول لکهارت نوه این شاهزاده‌خانم نامیده شده، ص ۴۲۶، یادداشت شماره ۱، یکی است.

داشت. سرانجام وی شکست خورد و در غل و زنجیر نزد رئیس افاغنه آورده شد و در سال ۱۱۴۰ / ۱۷۲۸ به قتل رسید.

در مسائل و امور خارجی، بزرگترین خطر پس از برکناری سلطان حسین از سوی روسیه و عثمانی برخاست که نقشه‌های خود را در ایالات خزری و شمال غرب ایران اعمال کردند. سپاهیان روس قبلاً در دربند و سایر نواحی ساحلی دریای خزر مستقل شده بودند. عثمانیان هم در جای خود از معرکه عقب نماندند. با اعلان جنگ در سال ۱۱۳۵ / ۱۷۲۳ سپاهیان خود را به گرجستان و از طریق کرمانشاه و همدان به درون ایران راندند. سیاست طهماسب دوم که افغانان او را از قزوین به تبریز و ترکان از آنجا به اردبیل و در نهایت از طریق ری به مازندران رانده بودند این بود که اگر روسها و عثمانیان او را به عنوان حکمران قانونی کشور به رسمیت شناسند، موقعیت او در داخل کشور تحکیم خواهد شد. او با این تصور افرادی را برای مذاکره به استانبول و سن پطرزبورگ فرستاد. به همین دلیل باب عالی به حمایت او برخاست امّا در پیمانی که سلطان و تزار در ۲ شوال ۱۱۳۶ / ۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ برای تقسیم غرب ایران بستند، اشتیاق خود را برای کمک به شاه برای رسیدن به «حقوق حقه خود» ابراز داشتند. افزون بر این، پایگاه او منحصر به منطقه‌ای در غرب ایران که شامل نواحی اردبیل، سلطانیه و قزوین می‌شد، گردید.

نخستین وکیل‌الدوله طهماسب دوم، فتحعلیخان قاجار بود. سپس نادرقلی‌بیک افشار جای او را گرفت که فرماندهی مقتدر و توانمند بود و با موفقیت تمام به نام طهماسب دوم با افاغنه و ترکان در افتاد و آذربایجان، گرجستان و اکثر نواحی ارمنستان را مطیع و منقاد ساخت. در موارد دیگر نیز التفات و عنایت شاه را در ربود. نادرقلی در سال ۱۱۳۸ / ۱۷۲۶ لقب طهماسب‌قلی («خادم طهماسب») را دریافت کرد و با راندن اشرف افغان امکان بازگشت طهماسب را به اصفهان فراهم ساخت. ولی دیری نپائید که معلوم شد شاه سست‌عنصر و غیرقابل اعتماد در دست فرماندهان نظامی خود ملعبه‌ای بیش نیست و هنگامیکه در جنگ با ترکان شکستی سخت خورد، کاسه صبر نادرقلی سرآمد. او شاه را به میگساری علنی متهم ساخت و از سلطنت برکنار کرد.

معهذا هنوز وی امیدوار بود که از احساسات صفوی دوستی مردم بهره بگیرد، ولی نادر، شاه تازه‌ای از صفویان برگزید یعنی فرزند هشت‌ماهه شاه معزول را با نام عباس سوم قدرت بخشید که از سال ۱۱۴۴ / ۱۷۳۲ تا ۱۱۴۸ / ۱۷۳۶ ملعبه‌ای بیش نبود. نادرقلی بالاخره او را هم برکنار و با نام نادرشاه بر تخت سلطنت ایران صعود کرد. طهماسب دوم و عباس سوم زندانی شدند و در سال ۱۷۴۰ م. در سبزوار به همراهی اسماعیل فرزند دیگر طهماسب به قتل آمدند.

با اینکه ایل افشار، یکی از قبایل قزلباش، در ظهور صفویان عاملی عمده و بایسته بود[۱]، ولی ظاهراً نظر عمومی نادرشاه چندان همخوانی با دیدگاه صفویان از دولت نداشت. دو نکته این مسأله را بیشتر روشن می‌سازد: یکی سیاست مذهبی او که عدول از تشیع اثنی‌عشری را در پی داشت و دیگری انتقال پایتخت از اصفهان به مشهد بود. هرچند که این شهر در وسط سرزمین مادری او خراسان قرار داشت، ولی دلیل عمده انتقال پایتخت بدانجا موقعیت محوری آن در منطقه وسیعی بود که نادرشاه برای امپراتوری خویش فرض می‌کرد و لشکرکشی‌های او به آسیای میانه، افغانستان و هند این را به ثبوت می‌رساند. از این رو مفهوم او از دولت، نوعی مفهوم امپراتوری بود که با عقیده صفویان از امپراتوری خودشان نقطه مشترک نداشت چون امپراتوری صفوی منحصر به سرزمین ایران بود. بهرحال دیدگاه نادر را می‌توان با دیدگاه تیمور سنجید. می‌توان فرض کرد که موفقیت‌های نادر در راه تحقق این مفهوم، شکوه و شوکت صفویان را تا حدودی از ذهن و زبان ایرانیان زدوده است. اما دیری برنیامد که این موقعیت تغییر یافت. هنگامی که اعضای خانواده نادر پس از مرگ او یکی پس از دیگری، مرتباً از صحنه خارج شدند، یکی از نوادگان او، شاهرخ نام (متولد ۱۷۳۴ م.) ابقاء شد. مادر او دختر سلطان حسین بود و آشکارا وجود شاهزاده‌ای قانونی از اعقاب صفوی می‌توانست به عنوان حاکم دست‌نشانده در اختیار باشد تا در صورت تجدید احساسات مردم برای احیای سلطنت صفویان از نام او استفاده شود. در آن زمان کسی نمی‌توانست پیش‌بینی کند که شاهرخ از سال ۱۱۶۱ / ۱۷۴۸ تا ۱۲۱۰ / ۱۷۹۶، جز وقفه‌هایی چند، صاحب میراث نادرشاهی شود.

میرسیدمحمد متولی مشهد هم در درگیریهای متعاقب سقوط نادرشاه درگیر شد. او نظیر میرزا سیداحمد مذکور، فرزند دختر ارشد شاه‌سلیمان از مقامی شایسته برخوردار بود. هنگامی که شاهرخ طی توطئه‌ای معزول و مکحول‌البصر شد او یکی از نامزدهای شورشگران برای جانشینی بود. میرسیدمحمد در سال ۱۱۶۳ / ۱۷۵۰ (یا کمی قبل از آن)[۲] در مشهد با نام سلیمان دوم به شاهی برگزیده شد. در این زمان حرکت او به اصفهان فایده‌ای نداشت چون نیروهای مختلفی درگیر کنترل این شهر بودند. ولی چند هفته پس از جلوس به تخت‌شاهی، قربانی توطئه‌ای شد و شاهرخ با همه نابینائی، به جای او بر تخت نشست.

۱ـ فاروق سومر، "Avsarlar'a dāir"؛ همان نویسنده، Safevi devletinin kurulusu، صص ۱۰۰ ـ ۹۸، ۱۴۵ به بعد، ۹۲ ـ ۱۸۸.

۲ـ طبق نوشته لکهارت، سقوط، ضمیمه ۱، وی از دسامبر ۱۷۴۹ م. تا ۱۷۵۰ م. سلطنت کرد. پری، «بازماندگان صفوی»، ص ۶۵ به بعد می‌گوید که او در ژانویه ۱۷۵۰ م. تاجگذاری کرد و یک ماه بعد معزول و نابینا گردید.

مفهوم حق‌الهی شاه که در تصور صفویان در شخص شاه متمرکز بود، در احیای سرسختانه سلسله صفوی چندان کارآیی نداشت. تحولات اصفهان و به طور کلی مرکز ایران نشانگر این عقیده و توجیه است. در اینجا سقوط نادرشاه خلائی را باعث شد که ایلات چادرنشین را از کوههای زاگرس یعنی الوار، بختیاریها، کردها و نیز زندها را بدانجا سرازیر کرد. در ابتدا شخصیت متنفذ اصفهان علی‌مردانخان رهبر بختیاری‌ها بود. در اینجا به نظر می‌رسد که پای یکی از شاهزادگان صفوی به میان کشیده شده، یعنی شاهزاده هفده ساله ابوتراب که حاصل ازدواج سیدمرتضی با دختر شاه‌سلطان حسین بود. او با نام اسماعیل سوم در سال ۱۱۶۳ / ۱۷۵۰ تاجگذاری کرد.[۱] از آن پس علی مردانخان لقب وکیل‌الدوله برخود بست. چنین می‌نماید که شاهزاده مزبور چندان از این نقش خود راضی نبود، ولی چاره‌ای دیگر نداشت.

اسماعیل در جنگ چهارمحال (بهار ۱۱۶۵ / ۱۷۵۰) که بین رهبر بختیاریها و کریم‌خان زند صورت گرفت با بخشی از سپاهیان به طرف کردان رفت. چون دریافته بود که وکیل شکست خواهد خورد. او در درگیریهای بعدی بین کریم‌خان و محمدحسن خان قاجار، همیشه طرف قوی را می‌گرفت و در نهایت دریافت که قاجارها بدتر از دیگران هستند. او را تحویل کریم‌خان دادند و کریم‌خان هم او را شاه نمک‌بحرام نامید و در قلعه آباده بر سر راه شیراز و اصفهان محبوس ساخت. با وجود این، کریم‌خان در آغاز خود را وکیل‌الدوله نامید. هنگامی که در سال ۱۷۶۵ م. شیراز را تختگاه خود قرار داد لقب خود را به وکیل‌الرعایا و گاهی وکیل‌الخلایق تغییر داد. او از کاربست لقب «شاه» پرهیز کرد چون معتقد بود که شاه واقعی در آباده است و او فقط کدخدای اوست. هنگامی که اسماعیل سوم در سال ۱۱۸۷ / ۱۷۷۳ درگذشت، کریم‌خان که هشت سال پس از او حیات داشت نه شاه جدیدی انتخاب کرد و نه از لقب شاه بهره جست.

در این ایام مفهوم شاه صفوی موجودیت خود را از دست داد. با اینکه این مفهوم پنجاه سال پس از صفویان ادامه داشت، ولی توان کافی برای احیای کامل آن نبود. بدینسان مفهوم سلطنت در ایران باقی ماند. قاجارهادر اوایل سده سیزدهم / هیجدهم جانی دوباره بدان بخشیدند و بدون شرکت بازماندگان صفوی، توانستند نواحی از هم گسیخته مملکت را در چارچوب منطقه‌ای امپراتوری صفوی، متحد و منسجم سازند.

* * *

۱ـ لکهارت، سقوط، ضمیمه ۱، می‌گوید که اسماعیل سوم «در سال ۱۷۵۰ م. و سپس بین سالهای ۱۷۵۲ م. و ۱۷۵۶ م. به حکومت پرداخت.» پری هم از «مدعی ناموفق به نام سلطان حسین دوم» نام می‌برد. علاوه بر منابع مذکور در کتاب وی، نگاه کنید به: میرزا مهدیخان استرآبادی، ترجمه ت. هـ گادبوش، دره نادری (گریستوالد، ۱۷۷۴ م.) مخصوصاً ص ۴۲۳ (تنها چاپ موجود در نزد من بود).

یکی از مهمترین عوامل سقوط صفویان ناکامی آنها در پرورش و تربیت اعضای خاندان سلطنتی برای امر مملکتداری بود. در میان اعضای خاندان سلطنتی، شاه عباس اول سنت گزینش شاهزادگان را برای حکومت ایالات به منظور مشق حکومتداری منسوخ کرد چون تا زمانیکه آنها به حد بلوغ رسیده و زمام امور را در دست بگیرند، فقط ناظر اوضاع حکومتی بودند و تحت نظارت لله خود قرار داشتند. همچنین عباس اول سیاست نامطلوب تربیت شاهزادگان در حرمسرا را باب کرد و اینکار نه تنها آنها را از یادگیری مملکتداری محروم ساخت بلکه آنان را از ارتباط با جهان خارج هم بازداشت و ارتباطشان را با محافل اشرافی امپراتوری قطع کرد و کلاً فرصت‌های مناسب تماس با شرایط گوناگون زندگی را از آنها گرفت.

طبیعتاً دلایلی دیگر هم بر سقوط صفویان مترتب بود. در میان عوامل مهم می‌توان از عوامل زیر یاد کرد: عدم کارآیی روزافزون حکومت مرکزی در چارچوب نظامی که بر پایهٔ سیاست‌های تمرکزگرا سازمان داده شده بود و نیز همپای با آن قدرت‌گیری قدرتهای محلی همچون رهبران بلندپایه نظام قبیله‌ای؛ فروپاشی اقتصاد (که در فصول دیگر این کتاب مفصلاً بررسی خواهد شد) و مخصوصاً از هم‌پاشیدگی نیروهای مسلح که در نهایت شاه را مجبور ساخت تسلیم نیروی بی‌اهمیتی چون افاغنه شود. فروپاشی بنیادهای مذهبی امپراتوری که بر پایه آن قوام گرفته بود نیز آثار و عواقب جانکاهی در پی‌داشت. و سرانجام باید گفت که در میان طبقات حاکمه دیگر شخصیتهای توانمندی وجود نداشتند و انحطاطی چشمگیر در میان آنان دیده می‌شد.

با اینکه اوضاع و شرایط زمان سقوط صفویان بسیار نومید کننده و یأس‌آور بود، ولی این نکات نباید دستاوردهای این سلسله را که از بعضی لحاظ از عوامل مهم تحولات ایران در عصر جدید است، تحت‌الشعاع قرار دهد. این دستاوردها عبارت بودند از: حفظ و حراست از زبان فارسی در مقام زبان رسمی کشور، و حفظ و حراست از مرزهای امروزی ایران، دلبستگی و پایبندی به شیعه اثنی‌عشری و نظام سلطنتی، طراحی و ویژگیهای معماری مراکز شهری، تشکیلات متمرکز دولتی، اتحاد علمای شیعه با تجار بازار، و همکاری و تعاون جمعیت فارسی زبان با اقلیتهای غیرفارسی زبان و علی‌الخصوص ترک‌زبان.

چند عامل مهم دیگر ـ اختلاف اساسی بین ایرانیان و ترکان، تحولات مذهبی در قلمرو مفاهیم سیاسی، اصلاح نظام سلطنتی ـ در بررسی زیر به بحث گرفته خواهد شد.

دولت صفوی

از اواخر سدهٔ هشتم / چهاردهم تا سده دهم / شانزدهم، سه موج عظیم مهاجران ترک‌نژاد از شرق آناتولی و شمال سوریه به سمت بلندیهای ایران کشیده شد. هر یک از این امواج به اتحادیه قبیله‌ای خاص تعلق داشت و رهبران هر یک تمام هم و غم و توان خود را صرف برقراری حکومت سیاسی و منطقه‌ای کردند. هر سه اتحادیه در این امر مهم موفق بودند، ولی فقط سومی یعنی صفویان توانست به موفقیت درازآهنگی نائل آید. نخستین اتحادیه ترکمانان یعنی قراقویونلوها تلاش و تکاپوی خود را در سده هشتم / چهاردهم شروع کردند و امارت‌نشینی برپا ساختند که پایتخت آن تبریز سرانجام مامشهر ایران گردید. در سال ۸۷۲ / ۱۴۶۷ قراقویونلوها در حالیکه در اوج قدرت خود بودند در نبردی مقهور رقیب خویش آق‌قویونلوها شدند و آنها نیز پس از پیروزی تختگاه خود را به تبریز انتقال دادند. این شهر در سال ۹۰۷ / ۱۵۰۱ بار دیگر تختگاه سومین اتحادیه ترکمانان یعنی صفویان شد که ضمناً بر رقبای خود آق‌قویونلوها غلبه کرده بودند. صفویان همچون پیشینیان خویش، قلمروشان را به کل سرزمین امروزی ایران گستراندند و در سرنوشت سرزمینی دخالت کردند که اهمیتی درخور در تحول امروزین ایران داشت.

چگونه می‌توان این حرکت‌های قومی و علائق درازآهنگ قبایل ترک‌نژاد را در ایران توجیه و تبیین کرد، کشوری که مردم آن نه ترک بودند و نه ترک‌زبان؟ در واقع پیشینیان و قبایل مذکور پیشتر در ایران بودند ـ یعنی در جریان مهاجرتهای غزها و حرکتهای توده‌ای ترکان به خاور نزدیک و آسیای صغیر ـ آنها حتی برای دومین بار با فرهنگ ایران آشنا شده بودند، چون قبل ازمهاجرتشان به سمت غرب، در آسیای میانه تحت تأثیر فرهنگ ایران قرار داشتند. در اسناد و مدارک دولتی و درباری این اتحادیه‌ها و نیز تواریخ آنها از زبان فارسی استفاده می‌شد و همین نکته درصدی از ایرانی شدن آنها را فرا می‌نمود. البته این تأثیرپذیری محدود به طبقه حاکمه آنها بود؛ گفتنی است که تحسین آنها از ایران و شیفتگی‌شان بدان و فرهنگ آن نمی‌توانست تنها عامل مهاجرت کل قبایل و یا جهت‌گیری خاص مهاجرت آنها باشد. نکته مهم دیگر این بود که این ترکمانان بطور کلی هیچ نوع دسترسی و ارتباطی با سپاه عثمانی نداشتند و فقط بعضی از رهبران آن‌ها بالاجبار با اشرافیت نظامی عثمانی مربوط شده بودند و آنهم بر اثر فرصت‌هایی بود که قبل و بعد از جنگ آنقوره بدست آنها افتاد: قرایوسف رهبر قراقویونلو هنگامیکه از مقابل دشمن مشترکشان تیمور فرار کرد و به عثمانیان پناه برد، به قوای عثمانی پیوست. در این ایام قدرت

عثمانیان تا شرق آناتولی، آذربایجان و بلندیهای ایران کشیده نشده بود. خلاء قدرت حاصله از مرگ تیمور و سقوط امپراتوری وی در این مناطق فرصت‌های مناسبی برای فعل و انفعال سیاسی رهبران قبایل به منظور تشکیل قلمروهای مستقل در اختیار آنها گذاشت.

چشم‌اندازهایی از ضایعات عمیق جنگ در کشور متمدن ایران و مراتع وسیع آن برای احشام این چادرنشینان، جذابیتهای پایداری داشت. ناآرامی و روح ماجراجویانه حیات صحرانشینی، احتمالاً از انگیزه‌های مهم این قبایل ترکمان و اتحادیه‌های آنها، یعنی لااقل دو موج نخستین قراقویونلوها و آق قویونلوها در رخنه به سمت شرق بود.

معهذا یک انگیزه کاملاً متفاوت در سومین موج آنها یعنی در زمان صفویان چهره نمود. آنها مجذوب طریقت صوفیانه یعنی طریقت صفویه اردبیل و نوعی مفهوم مذهبی شدند که در پایان سده نهم / پانزدهم و یا شاید هم جلوتر از آن توسعه یافته و از گونهٔ نوعی اسلام مردمی به صورت نوعی ایدئولوژی سیاسی ـ مذهبی درآمده بود. این ایدئولوژی در هواداران خود موجب شور و حمیت مذهبی، تعصب و در نهایت اعتقاد و ایمان بی‌چون و چرا شده بود ـ یعنی دقیقاً همان گرایشهای ذهنی که ارتباط مستقیم با مجاهدان اسلام داشت. کانون این طریقت در اردبیل مدتها پیش از اینکه آرمانها و اعتقادات رهبران آن حالت سیاسی پیدا کند، افراد زاهد و عابد را از دور و نزدیک و از میان قبایل ترکمان به سوی خود جذب کرده بود. امّا زیارتهای مرسوم قبلی در نیمه دوم سده نهم / پانزدهم صورتی متفاوت پیدا کرد و اعدائیه‌هایی که پیشتر به گونه نذری و خیرات وارد اردبیل می‌شد، حال با اهداف و نیاتی متفاوت ارسال می‌گشت.

چه چیزی تغییر یافته بود و این تفاوت در کجا بود؟ با سفرهای شیخ جنید در آناتولی و سوریه مقطع جهتداری از تبلیغات صفویان آغاز گشت و ازدواج او با یکی از شاهزاده خانمهای بایندری، خواهر اوزون حسن، بر اعتبار او افزود و او را تا حدودی در زمره متحدان ترکمانان درآورد. اهمیت این دو واقعیت را در تحولات آینده نمی‌توان نادیده گرفت و بدان کم بها داد. از یک سو، طریقت اردبیل شدیداً با جهان خارج خود ارتباط برقرار کرد، و از دیگر سو، در بین دو گروه اصلی ملی منطقه خط تمایزی کشید. شیوخ اردبیل از اعقاب زمینداران گیلان بر شمرده می‌شدند، نه جزو ترکمانان و یا چادرنشینان، بلکه نمایندگان حیات کشاورزی ایران به حساب می‌آمدند. با توجه به خصلتهای ملی‌گرایی بعدی از نوع اروپایی، تفاوت بین این اقوام کاملاً روشن بود و چندان همگنی و همخوانی با اسلام نداشت و با آن جور در نمی‌آمد. از این رو ایرانیان و ترکان بی‌هیچ تردیدی احساس کردند که متفاوت از یکدیگرند و همین احساس بکرات بصورت صریح در منابع تاریخی راه پیدا کرد.

مناسبات زناشویی بین این دو گروه، اگر نگوئیم اصلاً صورت نمی‌گرفت، بهرحال بسیار کم و محدود بود. با اینهمه، ازدواج جنید تنها نمونه اتحاد تاجیک ـ ترک باقی نماند و این نشانه‌های آغازین همزیستی آنان ممکن است به توجیه این امر کمک کند که چرا چادرنشینان ترک زبان می‌باید مرشد فارس‌زاده یک طریقت مذهبی را به عنوان رهبر برگزینند. با فرض اینکه چنین پیوندهایی وجود داشته همانگونه که قبلاً اشاره کردیم فعالیتهای جنید از عوامل مهم شکل‌گیری سومین اتحادیه بزرگ ترکمانان بود.

نگاهی گذرا به تاریخ متقدم طریقت صفوی، این تحولات را بیشتر روشن و مبرهن می‌سازد. ماهیت انگیزه‌های اصلی شکل‌گیری این طریقت البته مذهبی بود، ولی در حیات اقتصادی و سیاسی آن زمان حتی در ایام شیخ صفی که نامش را بدان بخشید، سهمی مؤثر داشت. املاک، عایدات تأسیسات مذهبی، خیرات و مبرّات و سایر منابع درآمد، پایه‌های اقتصادی و مالی شیخ صفی را تشکیل می‌داد و به لحاظ سیاسی هم توانست با سران برجسته روزگار حتی با فردی چون ایلخان مغول ارتباط برقرار سازد. اعقاب او هم که مقام مرشدی آنها به صورت موروثی از پدر به پسر منتقل می‌شد، از نام‌آوران روزگار خود بودند. بدون اینکه به تفصیلات بیشتری بپردازیم، می‌توان دریافت که دخالت جنید در امور سیاسی حرکتی تازه و جدید نبوده است. آنچه تازه بود این بود که او و سپس فرزند و جانشین او شیخ حیدر، طریقت اردبیل را به سوی نظامی شدن کشاندند. اقدامات و اصلاحات تشکیلاتی آنها تأثیرات درازآهنگ داشت، چون تا زمانیکه اسماعیل سالها بعد در محرم ۹۰۵ / اوت ۱۴۹۹ وارد صحنه قدرت شود و اعتباری عامه یابد همچنان به قوت خود باقی بودند؛ این امر در قبال این واقعیت حاصل شد که دو نفر از پیشروان صفوی و بعد از آنها سلطانعلی جان خود را در لشکرگاه از دست دادند یعنی سه نفر از مرشدان طریقت که حدود سی ـ چهل ساله بودند.

پژوهش‌های جدید این مسائل را روشن کرده‌اند ولی هنوز سؤالاتی وجود دارند که لاینحل باقی مانده‌اند. مثلاً امروزه چندین نظر درباره چگونگی اتحاد بین طریقت اردبیل و پایگاههای دوردست آن مخصوصاً در آناتولی و سوریه که بدنه اصلی قوای کمکی صفویان را در قدرتگیری تشکیل می‌دادند، ارائه شده است. هسته‌های محلی تحت رهبری فردی به نام خلیفه بود. در مورد افراد (گو اینکه قاعده هم نبود) یک نظر ناظر به نام پیره وجود داشت که مسئول همبستگی و همکاری آنها با یکدیگر بود. در رأس این تشکیلات خلیفة‌الخلفا قرار داشت که در واقع نماینده و قائم‌مقام مرشد کامل بود. البته تعیین زمان دقیق استقرار این تشکیلات میسر نیست. ولی معروفست که تا سال ۱۴۹۹ م. یعنی قبل از جلوس اسماعیل بر تخت قدرت یک نفر خلیفة‌الخلفا

وجود داشته است. این تشکیلات هنگامیکه تصمیم به قبض قدرت گرفته شد، کارآیی خود را به ثبوت رسانید.

بعضی از منابع تصریح دارند که تصمیم‌گیری شخصی اسماعیل در این مورد نمی‌تواند معتبر به حساب آید.

او با اینکه پنج سال قبل به جای برادرش سلطانعلی، مرشد کامل طریقت شده بود، ولی هنگام عزیمت از گیلان فقط دوازده سال داشت. حتی اگر کسی او را دارای هوشی سرشار و غیرعادی فرض کند، باز نمی‌توان باور داشت که پسری به سن و سال او بتواند از عهده نقشه‌های پیچیده نظامی و سیاسی و فراهم ساختن تدارکات قیام برآید.

پس چه کسی (البته نه اسماعیل) این تصمیمات به موقع را اتخاذ می‌کرد و مُجریٰ می‌داشت؟ چندی پیش مورخان شوروی (البته با ابهام و ایهام) به وجود عمال معتمد ترکمان و یا مشاوران اسماعیل اشاره کرده بودند[1]. از آن زمان به بعد اطلاعات دقیقی در این قلمرو حاصل شده است. آنها در واقع گروهی از رهبران برجسته ترکمانان به نام **اهل اختصاص** (آنهایی که مسئولیت کار خاصی را بر عهده داشتند و یا آنهایی که قدرتی خاص برای اعمال نفوذ در اختیار داشتند) بودند که اگر از اطلاق اصطلاحات امروزی بهره بگیریم نوعی «کمیته مرکزی» را شکل می‌دادند.[2] اینها افرادی بودند که اسماعیل را پس از مرگ برادرش نجات دادند و زمینه را برای فرار او به گیلان و پناه گرفتن در آن، فراهم ساختند تا در آنجا خوب تعلیم ببیند و در نهایت هم او را برای لشکرکشی علیه آق‌قویونلوها متقاعد کردند. با این تفسیر روشن و قانع‌کننده، دیگر اسطوره اسماعیل، کودکی نابغه، مهمل و غیرضروری می‌نماید. حتی ظواهر خارق‌العاده و عناصر مهدی‌وار او که از همان آغاز زندگیش بر سر زبانها بود، با این تفسیر وهم و خیالی بیش نخواهد بود مگر اینکه وجود آنها به اثبات رسیده باشد[3].

عمر یکصد و پنجاه ساله طریقت صفوی که با جلوس شاه اسماعیل بر تخت سلطنت به اوج خود رسید، نه تنها پایگاهی در خور در تاریخ مذهبی اسلام داشت، بلکه از همان آغاز از اهمیت سیاسی درخور برخوردار بود. با اینکه پیوسته ترکمانان زیادی وارد این طریقت می‌شدند، ولی در زمان شیخ جنید بود که روابط و پیوندهای محکمی با قبایل ترکمان برقرار شد و تشکیلات منسجمی به بار آورد. سالهای تبلیغات شیخ جنید در آناتولی و سوریه و حتی در آذربایجان

۱ـ گوسینف و سنباتزاده، تاریخ آذربایجان، جلد ۱، ص ۲۲۴ به بعد؛ پطروشفسکی، اسلام در ایران (لنینگراد، ۱۹۶۶ م.)، ص ۳۷۰ به بعد. ۲ـ سیوری، "Some Reflection". ۳ـ گلاسن، "Schah Ismāil, ein Mahdi".

سومین موج مهاجران ترکمان را واداشت تا به بلندیهای ایران روی آورند و شرایط لازمه را برای شکل‌گیری سومین اتحادیه ترکمانان که می‌توان اتحادیه «صفوی» و یا شاید به تعبیر صحیح‌تر، اتحادیه قزلباش نامید، فراهم سازند. این مهاجرت همچنانکه اخیراً معلوم شده[۱]، تا زمان مرگ شاه عباس اول ادامه داشت و در این زمان قزلباشان نقش کلیدی و ممتاز سابق خود را از دست دادند.

در ارتباط مستقیم با این رویدادها، پدیدهٔ مذهبی است که علیرغم وجود اطلاعات جدید، هنوز پژوهشی به رواو درخور درباره خاستگاهها و تحول نخستین آن صورت نگرفته است. این پدیده دگرسانی و تحول مذهبی در نتیجهٔ تأثیر و نفوذ شیعه است. این واقعیت که وابستگی و تعلق خاطر ایران به تشیع از اوایل صفوی مخصوصاً از زمان شاه اسماعیل اول مایه گرفته است، انسان را به این استنتاج می‌کشاند که تغییر مذهب ایران به طور سریع و در یک زمان صورت گرفته است. ولی جلوه‌ها و نمودها، گمراه کننده است. در واقع این استحاله مذهبی فرآیندی پردامنه و بسیار بغرنج بوده و با گسترش نوعی عقاید شیعی از طریق اسلام مردمی رابطه داشته است ـ جریانی که در اینجا نمی‌توان مفصلاً به بحث درباره آن پرداخت.

شاه اسماعیل در هنگام جلوس بر تخت سلطنت، مذهب تشیع را مذهب رسمی و یا دولتی اعلام کرد. زمانی که دامنه نفوذ خویش را توسعه داد، تصمیم گرفت مذهب شیعه را در سرتاسر ایران رسوخ دهد چون همچنانکه ادعا شده می‌خواست ایران را از امپراتوری عثمانی مجزا و متمایز سازد[۲]. البته این نکته را نمی‌توان تنها هدف و نیت قبلی او دانست، بلکه یک انگیزه کمابیش ناآگاهانه بوده است. آنچه او اعلام کرد، مذهب شیعه اثنی‌عشری بود مذهبی که حتی نمی‌توانست با نظریات شخصی مذهبی او همخوانی و دمسازی داشته باشد. این نکته را از لابلای منبع غیرقابل تردید شخصی او یعنی اشعارش در می‌یابیم. در این اشعار اسماعیل بر آن است که تجسمی از علی، فیضانی از خدا و فی‌الواقع خود خداست. این اعتقادات جایگاهی در شیعه نداشت و از زاویه دید شیعه اصیل نوعی بدعت برشمرده می‌شد، واقعیتی که حتی با استدلال اینکه اینها فقط تندرویهای ادبی از نوع افکار صوفیانه جوانی بوده (در خط اندیشه‌های صوفیانه وحدت وجود و یا توحید) نیز قابل انکار نیست. در واقع این افکار به هیچ‌وجه تأملات صرفاً ذهنی

۱ـ سومر، **Safevi devletinin Kurulusu**، ص ۲۱۳.

۲ـ لمبتن، "Quis Custodiet Custodes?"، SI، جلد ۶ (۱۹۵۶ م.)، ص ۲۱۶. در مقابل این نظریه، شایسته بررسی است که چرا عثمانیان که در لبه تحول منطقه به تشیع بودند، هنگامیکه شیعه تا سطح یک مذهب دولتی در ایران برکشیده شد، آنها توجهی به این اندیشه‌های ثانوی نکردند.

صوفیانه نبودند بلکه جوهره ایمانی بودند که هواداران صفویه بطور گسترده آن را پذیرا شدند و نتایج و عواقب عملی عمیقانه‌ای بار آورد. مریدان پرشور اسماعیل آنها را طوری جذب کردند که سرسختانه در باورشان نشست. آنها سرشار از این اعتقادات، به میادین جنگ شتافتند و پیروزی پشت پیروزی کسب کردند تا اینکه سرتاسر ایران را تحت سیطره صفویان درآوردند. تردیدی نیست که جنگ چالدران ضربه‌ای بر فرمندی اسماعیل بود ولی حتی پس از این مصیبت هم پاره‌ای از پیروان او را همچون معبودی می‌پرستیدند و این نکته در مورد فرزند او طهماسب هم مصداق داشت.

دولتی که اسماعیل برپا کرد یک دولت تئوکراتیک و مذهبی بود و شباهت زیادی به امپراتوری خلفا داشت منتهی مذهب ملحوظ نظر آن نه تسنن، بلکه تشیع بود. این تمایز شایسته اهمیت است چون می‌رساند که نظریات تشیع در باب دولت و جانشینی (که اصلاً متفاوت با نظریات سنی‌هاست) اعتبار و کارآیی بیشتری دارد. به جای انتخاب خلیفه، در رأس دولت امامی قرار داشت که از ذرّیه حضرت محمد (ص) بود و این امر کمابیش تا زمانی که امام وجود داشت یعنی تا سال ۲۶۰ / ۴-۸۷۳ که تاریخ غیبت صغرای امام دوازدهم است، برقرار بود. بعدها این مقام به وکیلی تفویض شد که مستقیماً از اعقاب پیامبر نبود، بلکه توسط نایب برحق قبلی (نص) منصوب می‌شد. این نظم تا سال ۳۲۹ / ۱ - ۹۴۰ برقرار بود و در این تاریخ ابوالحسن السمری بدون اینکه حق تعیین جانشینی را اعمال کند، درگذشت. طبق اعتقادات شیعه اثنی‌عشری از این زمان تا ظهور حضرت مهدی یعنی از زمان غیبت کبری تاکنون ـ مجتهد اعلمی که تحت عنایات اوست، امور را برعهده دارد. یک چنین مجتهدی با اقتدار شخصی خویش که از علم و رهبری عقلانی و هشداردهنده او مایه می‌گیرد، تنها شخصی است که بدون اینکه از طرف مقامی منصوب شود و یا مسئولیتهای روشن تعریف شده‌ای داشته باشد جریان امور دینی و دنیوی جامعه شیعیان را برعهده می‌گیرد. باید تأکید کرد که وکیل (نائب) و یا مجتهد الزاماً از ذُرّیه پیامبر نیستند.

با توجه به این ملاحظات، کدام مسأله‌ای ادعای صفویان را در باب سلطنت بر ایران مشروعیت بخشید؟ در مورد اسماعیل و پدر و جد و یا پیشینیان او نصی وجود نداشت و در واقع هیچیک از آنها ادعا نداشتند که به توسط یکی از پیشینیان مشروعشان به حکومت انتخاب شده‌اند. هیچیک از آنها هم مجتهد نبودند. با این شرایط، آنها چگونه می‌توانستند شاه شوند؟ آیا صفویان توانسته‌اند با سنجیدگی تمام در تبلیغات خود شرط اساس عنایت و التفات امام را نادیده گرفته و

نظرها را از آن دور کنند؟[۱]

اگر مسأله جلوس اسماعیل را در چارچوب این نظریه بسنجیم به احتمال قوی نابرازنده و نامناسب خواهد بود. از آنجاکه این نظریه ماهیتاً مذهبی بود، لذا ایجاب می‌کند که درباره آن از زاویه دید کلامی و یزدان‌شناختی داوری شود. ولی این نیز یقیناً اشتباه خواهد بود. اسماعیل آشکارا شخصیتی سرشار از این احساسات مذهبی بود. او چندین سال از تعلیمات تشیع برخوردار شده بود، ولی البته دانش کلامی و یزدان‌شناختی کسب نکرده بود. نمی‌توان مدعی بود که اطرافیان او هم یک چنین دانشی داشته‌اند. به علاوه تشیعی که او در تبریز اعلام داشت طابق‌النعل بالنعل با الهیات تشیع اثنی‌عشری مطابقت نداشت. در واقع مغفول گذاشتن ملاحظات کلامی چندان طول نکشید، چون فقهای شیعه برای تغییر اوضاع بالضروره از خارج ایران وارد شدند و همین نکته حاکی از کمبود دانش کلامی در آغاز سلطنت اوست. چنین می‌نماید که اسماعیل جوان و مشاوران او حتی از مفهوم اصطلاح نص چیزی نمی‌دانسته‌اند[۲].

با اینکه در ابتدا عقاید اسماعیل جوان فاقد هر نوع مفهوم کلامی متمایز و روشن بود، ولی نمی‌توان با قاطعیت اعلام داشت که وی کلاً از نظریات مشروع غافل بوده است. اسماعیل احتمالاً مثل همروزگاران خود با مباحث عمومی از این نوع آشنائی داشته است. تئوریهای اهل سنت راجع به سلطنت، غاصب را تأیید و شناسائی می‌کرد ولی در تعالیم شیعه، اصل مشروعیت پایگاه قوی و بی‌چون و چرا داشت. این اصل در وجدان و اندیشه عامه مردم هم رسوخ داشت و یکی از نمونه‌های ناب آن داستان افسانه گونه‌ای بود در باب درویشی که در خواب تفویض امامت از سوی امام غایب را به اسماعیل دیده بود[۳]. در این قضیه عقیدهٔ پنهان و نهفتهٔ تعیین الزامی حاکم بر طبق عنایات و تأییدات الهی غیرقابل تردید است حتی اگر مفهوم نص در آن ذکر نشده باشد. البته دامنه این داستان الزاماً ناقض فرضیه ما نیست که اسماعیل و هواداران وفادار او با این نظریه پیچیده چندان آشنا نبوده‌اند.

اینکه اسماعیل از همان آغاز عزیمت از گیلان سودای سلطنت سرتاسر ایران را در سر داشته، جای بحث دارد. معهذا گزارشهای بعدی حاکی از تأیید این تفسیر و توجیه است. البته او در ابتدا مجبور بود بعنوان مرشد کامل طریقت اردبیل وضع خود را تثبیت کند. لازمه اینکار دست یازیدن به لشکرکشی‌های نظامی و حملات چپاولگرانه از نوع آنهایی بود که برای پدر و جد او با

۱ـ سیوری، «ظهور دولت جدید ایران»، مخصوصاً ص ۲۰.

۲ـ گلاسن "Schah Ismäil und die Theologen"، ص ۲۶۳.

۳ـ این داستان را گلاسن در "Schah Ismäil, ein Mahdi" تحلیل کرده است.

گروههای غازی‌شان شناخته شده بود. اسماعیل نیز بسان آنها ملهم از مفاهیم غزوه و شاید هم عقیده کین‌خواهی خانوادگی بود. نقطه عطف در زندگی او تا زمان ظهور شمس‌الدین زکریا کججی از اهالی تبریز که سالهایی چند وزارت آق قویونلوها را داشت نمود پیدا نکرد. چون گزارش شده که این مرد به اسماعیل که او را وزیر خود ساخته بود، وضع نابسامان و گسیخته اربابان سابق خود را اطلاع داد.[1]

بهر تقدیر، گزارشهای او ثابت کرد که برای کسب قدرت تا چه میزان باید مترصد شرایط مطلوب بود و تا چه پایه این شرایط در اخذ قدرت دخیل است. بهرحال اسماعیل نوه اوزون‌حسن بود. چرا او نباید به جای پسرعموهایش به تخت سلطنت جد خود تکیه بزند؟ حکومت صفویان به اعتباری دنباله حکومت آق‌قویونلوها بود چون تبریز پایتخت ترکمانان به عنوان تختگاه سلطنتی برگزیده شد و حال آنکه صحبتی از اردبیل پیش نیامد. اسماعیل وقتی که لقب پادشاه ایران بر خود بست (که قبل از او از آن اوزون‌حسن بود) از الگوی حکام ترکمان بهره جست و این نیز گواهی دیگر بر قضیه فوق است. ضمناً کاربست این لقب حاکی از پیوند پیوسته با مفهوم الهی سلطنت ـ یعنی خورنه بود که در روزگار اسلام به مفهوم ظل‌الله تغییر یافته بود[2].

تردیدی نیست که اعلام سلطنت اسماعیل در تبریز مقام مرشدی کامل او را تحت تأثیر قرار نداده است. بالعکس، این مقام (که فقط از آن اعضای طریقت و نه اتباع و پیروان دیگر اسماعیل بود) بر اثر موفقیتهای نظامی و سیاسی اسماعیل ارج و قربی درخور یافت، چون در کنار قدرت سلطنت وی، پیوند و سلسله پیر ـ مرید و وفاداری ویژه قوای مسلح او قزلباشان، اقتدار اسماعیل بیشتر تأمین شد. چنانچه دیدیم، قزلباشان بیشتر از قبایل ترکمان آناتولی، سوریه و آذربایجان بودند. اهمیت آنها تا زمان جنگ چالدران که بر بُعد مهدویت و فرمندی شاه اسماعیل ضربه وارد ساخت و او را در نظر پیروانش از برج عاج تقدس فرو کشید، کاهش نیافت.

در اینجا خلیفةالخلفا نفوذی بیشتر یافت چون قائم‌مقام و نایب مناب شاه در وظایف وی به عنوان مرشد کامل طریقت برشمرده می‌شد. بین شاه و او تا نیمه دوم این قرن یعنی‌زمان سلطنت شاه اسماعیل دوم که اعضای طریقت به صراحت وابستگی خود را به خلیفه بیشتر از شاه می‌نمایاند، اختلاف و رویاروئی خاصی صورت نگرفت. رودرروئی دیگری بر زوال آشکار

۱ـ گرانر، «تاریخ شاه اسماعیل اول از لابلای تاریخ تکملةالاخبار»، صص ۹۰ ـ ۸۸، ۱۲۵، ۱۳۳؛ قطعاتی که گرانر انتخاب کرده در جزوه افندیف با عنوان Obrazovanie آمده است.

۲ـ از بررسیهای جدید نگاه کنید به: سیوری «دولت صفوی و نظام سیاسی آن»، ص ۱۸۴؛ و حاشیه رویمربدان در ص ۲۱۴ و حاشیه امین بنانی بر سیوری «ظهور دولت جدید ایران»، ص ۱۴.

طریقت، آن هم در زمان عباس اول در سال ۹۹۸/ ۹۰ ـ ۱۵۸۹ افزود و عملاً صحبت از پایان و فروپاشی پایگاه مقدس آن در امپراتوری شد.

سومین بنیاد و رکن قدرت صفوی یعنی ذُرّیه آنها از حضرت محمّد (ص) و مقام سیادت سلسله صفوی پیچیده‌تر از دورکن دیگر قدرت آن بود. ژان اوبن با نوعی طعنه ابراز می‌دارد که صفویان احتمالاً قبل از اواسط سده نهم / پانزدهم سید نبوده‌اند[۱]. از آن زمانی که سید احمد کسروی، یکی از اعقاب پیامبر، پنجاه سال قبل انتقادات شدیدی در مورد شجره‌نامه صفویان ابراز داشته و نیز مباحث منتقدانه دیگری درباره صحت و سقم این شجره‌نامه راه افتاده، هنوز نظری روشن و عقیده‌ای قاطع ابراز نشده است[۲]. در اینجا بدون اینکه این بحث‌ها را تکرار کنیم، فقط به این اشاره بسنده می‌کنیم که با وجود فقدان دلایل قاطع در رد این شجره‌نامه، دلیلی ندارد که در مورد ایمان به حق اسماعیل جوان و اعقاب او، پیش از رسیدن به سلطنت، تردید روا داریم. اینکه این عقیده را نمی‌توان به سادگی پوچ و عبث انگاشت، از گفته‌های صریح و غیرقابل انکار شاعری که در حوالی اواسط سده هشتم / چهاردهم در شعری شیخ صدرالدین، مرشد طریقت اردبیل را با تعبیر ظهور از دریای سادات می‌ستاید، روشن و مشخص می‌گردد[۳].

از آنجاکه طبق اعتقادات شیعه اثنی‌عشری آنچه که مشروعیت یک نفر حاکم را تعیین می‌کرد تعیین او توسط نایب برحق پیشین (نص) بود نه شجره‌نامه و نسب‌نامه، از اینرو رسیدن شجره‌نامه آنها به خاندان علی (ع) چندان اعتبار و اهمیتی نداشت. چه او سید می‌بوده و چه نمی‌بوده، بهرحال فردی که بدون نص و اجتهاد قدرت را غصب می‌کرده، غاصب بر شمرده می‌شده است. این نظریه‌ای است که هنوز هم هوادارانی دارد. اینکه این امر تا چه حدودی در مورد اسماعیل مصداق داشته، جای بحث و گفتگو دارد. اگر اینطور بوده، پس بالاجبار باید ادعای نظری او را برای اتخاذ قدرت هم انکار کرد. در این صورت اهمیت عمده ذرّیه صفویان از امام علی (ع) فقط از دیدگاه احترام و اعتباری تفسیر می‌شد که برای آن‌ها به ارمغان آورده بود یعنی پیوستگی عمیق با امر الهی منتج از آن و توجیه داعیه آنها در خصوص عصمت. معهذا این نکته پیشفرضی را مطرح می‌کند که اسماعیل فی‌الواقع از اهمیت عظیم تفویض اطلاع داشته و همین احتمالاً نقیض

۱ـ اوبن، "La Politique religieuse des Safavides"، مخصوصاً ص ۲۳۷.

۲ـ در مورد تحقیقات جدید نگاه کنید به: رویمر «شیخ صفی اردبیلی» و نیز م. ر. زمیر ـ دنکه، «مسأله ذُرّیه صفویان» در نشریه دانشگاه اصفهان: دانشکده ادبیات و علوم انسانی، جلد ۸، شماره ۹ (۱۳۵۲ ش.)، صص ۱۸ ـ ۱۵.

۳ـ م. درخشان، «پیرامون کلمه شیخ و سید»، دانشگاه تهران: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، جلد ۲۱ و شماره ۴ (۱۳۵۳ ش.) صص ۶۲ ـ ۱۵۳ (۱۶ ـ ۱۴)، به نقل از قصیده ناصر بخارائی به تاریخ حدود ۱۳۵۰ م. تفصیلات آن متأسفانه ارائه نشده است.

مورد بالاست. از تاریخ‌های شناخته شده و از دیوان خود او اطلاعاتی دقیق درباره قلمرو فکری و معنوی زیستگاه وی بدست نمی‌آید تا این فرضیه را تقویت کند که اسماعیل دانشی عمیق و عالی از نظریه شیعی داشته است. البته صفویان در نتیجه تماس مداوم با نفوذ فائقه این الهیات، باید وجود این آئین راکشف کرده باشند. فی‌الواقع هنگامی که آنان با این امر آشنا شده‌اند دست به تحقیق زده‌اند، ولی در این قلمرو چندان اهمیتی برای آنها نداشته است. کافی است بگوئیم که اسماعیل در تابستان سال ۹۰۷ / ۱۵۰۱ هیچ اطلاعی از آن نداشته است. بعید نیست که اسماعیل از یک سو خود را به دلیل پیوندهای خانوادگی سزاوار جانشینی اوزون‌حسن می‌دانسته و از طرف دیگر دریافته بود که پیوندهای علوی او می‌تواند در مقابل بنی اعمام آق‌قویونلوی او و سایر مدعیان، بدو مشروعیتی درخور ببخشد.

اینها معیارهای قاطعی هستند برای داوری در اینکه آیا حکومت صفوی از همان آغاز بر پایه یک ترفند فریبکارانه تأسیس شده و سن و سال کم مؤسس آن و بی‌خبری و بی‌پروائی مشاوران معتمدش می‌توانندکیفیات مخفّفه در این مورد باشند. چون شخصیت اسماعیل عاری از بدسریها نبوده (کافی است که مظالمی را به خاطر آورد که وی در تحمیل اقتدار و نظریات مذهبی‌اش مرتکب شده) لذا پذیرفتن اینکه وی مستعد بدکرداریها و سوء نیتها بوده، دشوار نخواهد بود. با این وجود رفتار خشن اسماعیل را با دشمنان واقعی و بالقوه‌اش باید در متن زمان و مکان وی سنجید که در آن انسانیت، علو طبع و رحم و شفقت تحت‌الشعاع سخت‌کشی‌ها بوده و تا حدودی به جریانهای غرب در آن روزگار شباهت داشته است. با اینکه نمی‌توان در آن روزگار، زمانه را خالی از هر نوع پایبندیهای اخلاقی دانست، ولی بهرحال برای سنجش و ارزیابی ارزشهای اخلاقی می‌بایست سنجه و میزانی متفاوت داشت.

این اندیشه‌ها از آنجاکه عواملی غیر عقلانی، نقشی قابل اعتنا پدید می‌آورند، سنخیت کاملی با قدرتگیری اسماعیل ندارد. چنانچه برنگریستیم، منبع قابل اعتماد و دست اولی که موجود است دیوان خطائی است و خطایی تخلص شعری شاه اسماعیل بود. این دیوان اشعار، اسماعیل را فردی با تعصب خشک مذهبی و انگیزه‌های شدید صوفیانه می‌نماید که مسلماً نمایانگر سنت دیرینه اندیشه‌های صوفیانه خانواده اوست.

این اشعار همچنین حاوی نخستین نشانه‌های شخصیت اجتماعی اوست. شور و اشتیاق وجدآوری که از او می‌تراوید، چشمگیر بوده و شدیداً در هوادارانش مؤثر می‌افتد. در این ایام ویژگیهای منجی موعود بازتابی زنده در انتظار مردم برای بازگشت مهدی داشت. اسماعیل، این احیاگر مذهبی، دیگر وقت آن پیدا نکرد تا در جزئیات و دقایق آئین شیعه فحص و بحث کند،

بلکه خویشتن را با جزئیات نظریه جا افتاده وراثت و جانشینی مشغول داشت و احتمالاً شناختی هم از آن داشته است. در نظر او از خاندان علی بودن (که بهرحال در این مرحله مقبول طبع او هم واقع شده بود) می‌توانست در سلطنت وی عاملی عمده باشد. این فرض پیش آمده که چون اسماعیل چیزی از مفهوم نص نمی‌دانسته لذا آن را با مفهوم عضویت دودمان پیامبر یکی دانسته و یا آن را با این مفهوم اشتباه گرفته یعنی با مفهوم وابستگی به خاندان امام هفتم، موسی‌الکاظم (ع)، چیزی که صفویان مدعی آن بودند. به هر تقدیر اسماعیل با همه اعتقادات بدعت‌آمیزی که در دیوان خود بیان داشته، پس از جلوس بر تخت سلطنت، در رسمیت بخشیدن به مذهب تشیع لحظه‌ای درنگ نکرده است.

مرشد جوان یکی از طُرق مذهبی، از تخمه روستائیان ایران ولی با نیاکانی از سلسله‌های ترکمان و بیزانس، در ایران که کشوری فارسی زبان بود، باکمک ترکمانان متعصب، قدرت را از آن خودکرد. اسماعیل با برقراری نوع حکومت مذهبی، شیعه اثنی‌عشری را مذهب رسمی اعلام کرد و شناخت و اطلاع او هم از این مذهب به قدری سطحی بود که آن را معادل اعتقادات شخصی می‌دانست، اعتقاداتی که دقیقاً به گونه‌ای تدوین شده بود که التقاطی از تناسخیه و شمنیسم برشمرده می‌شد[۱]. این چنین بود وضعیت ایران در آغاز حکومت صفویه که ایران تحت توجهات آن‌ها وارد عصر جدید شد. این نقطه آغاز به ناچار با مسائل بغرنج سیاسی و مذهبی مرتبط بود. سلسله صفوی مدت زمانی ـ برابر دویست و پنجاه سال ـ برای حل و فصل آن داشت. با اینکه زوال و انحطاط و مصائب اواخر امپراتوری صفوی صحبت از موفقیت کامل آنها را در این زمینه در محاق تردید می‌اندازد، ولی با توجه به تأثیر و نفوذ درازآهنگ دستاوردهای آنها تا عصر حاضر می‌توان اذعان داشت که آنها در انجام این وظیفه چندان ناکام نبوده‌اند. شاید بهتر باشد که دوره صفوی را مقطع مهمی برشماریم که ایرانیان در آستانه ورود به عصر جدید در تکاپوی کسب هویت خود بوده‌اند.

حال به مسائل عمده مطروحه در این ایام برمی‌گردیم یعنی اختلاف بین ایرانیان و ترکان، تحولات مذهبی و تغییرات نظام پادشاهی که در این روزگار به وقوع پیوست. تردیدی نیست که بنیاد دولت صفوی بی‌وجود کمکهای نظامی قزلباشان قوام و دوام نمی‌گرفت. قزلباشان غیرترکی

۱ـ ملیکف، «مسأله قزلباش»، ص ۵۲ از نوعی تشیع متفاوت قزلباشان در آناتولی صحبت می‌دارد که در شکل بسیار کهن خود در آذربایجان ایران هم وجود داشت. به تحلیل و بررسی این پدیده‌ها در اوبن "La Politique religieuse des Safavides"، ص ۲۳۷ رجوع کنید. (از اینجا نویسنده از تناسخ اسلامی صحبت کرده بود که به دلیل عدم وجود یک چنین اعتقادی در اسلام، کلمه اسلام آن حذف شد ـ م.)

چون ایرانیان و کردان نیز وجود داشتند[1] امّا تعداد آنها کم و احتمالاً بسیار اندک بود. تعداد بی‌شمار مریدانی که از میانه سدهٔ نهم / پانزدهم به بعد درگرداگرد طریقت اردبیل جمع آمدند، از اعضای ایلات چادرنشین ترکمان و یاگاهی نیز روستائیان ترکمان بودند.[2]

همچنانکه در بالا گذشت، اینکه اینها جزو گروههای قومی بی‌ارتباط با اتحادیه‌های قراقویونلوها و آق‌قویونلوها بوده باشند و یا اینکه بالعکس بدنه عظیم اذناب قومی خویش را تشکیل می‌داده‌اند[3] مسأله‌ای است که در اینجا چندان ملحوظ نظر ما نیست. آنچه اینجا اهمیت دارد اینست که دولت اسماعیل آشکارا نشان از هواداران ترکمان او داشت و در آغاز با امارت نشین‌های قبلی خود تفاوتی نداشت چندانکه آن را ادامه مستقیم آنها می‌توان تصور کرد.

با توجه به انگیزه‌های قوی و شدیدی که قزلباشان داشتند، انتظار می‌رفت که قدرت‌یابی آنها موجبات ترکی شدن ایران را فراهم سازد، ولی اینطور نشد و جریان وقایع راهی دیگر پیمود. با اینکه معدودی از مورخان هنوز بر این باورند که امپراتوری صفوی یک دولت ملی ایرانی بود، ولی این نکته هم انکارناپذیر است که دولت اسماعیل از همان ابتدا تحت فشار شدید ایرانی‌گرایی قرار گرفت که در نهایت به حذف و محو ترکمانان انجامید. بهرتقدیر، مسأله‌ای بـه نـام تـرکی گردانیدن ایران به دست صفویان، پدید نیامد. این نکته را چگونه می‌توان تبیین کرد؟

از مینورسکی نقل می‌کنیم که گفت ایرانیان و ترکان مثل آب و روغن بودند و هیچ نـوع اختلاطی در بین آنها صورت نمی‌گرفت. طبق نوشته او، این دوگانگی جمعیت مخصوصاً در تشکیلات نظامی و کشوری منعکس شده بود و مثلاً این ویژگی را می‌توان در فرق بین «اهـل شمشیر» ترکان و «اهل قلم» ایرانیان که بارها در تاریخچه‌ها ذکر شده، مشاهده کرد[4]. تشخیص مینورسکی قرین واقعیت است. جلوه‌های نامطلوب اختلاف بین ایرانیان وترکان در عرض یک قرن از بین رفت ولی اگر این موفقیت را به همگرایی تدریجی این دو قوم نسبت دهیم، کاملاً به بیراهه رفته‌ایم.

۱ـ رجوع کنید به افندیف، "Le rôle des Tribus". یک نمونه وکیل معروف اسماعیل اول نجم ثانی بود. طالش‌های شمال غرب ایران که مینورسکی در تذکرةالملوک، ص ۱۴ آنها را از هواداران اسماعیل نوشته، به احتمال قوی جزو قزلباشان بوده‌اند. ۲ـ سومر، Safevi devletinin kuruluşu، ص ۲۱۳.

۳ـ البته اشاره سوم در همان مأخذ مبنی بر اینکه یاران ترکمان اسماعیل «از ترکان آناتولی ... بودند و ارتباطی با قراقویونلوها و آق‌قویونلوها نداشتند»، نمی‌تواند بدان معنی باشد که عناصر وابسته بدین اتحادیه‌ها در تأسیس و ظهور امپراتوری صفوی سهم نداشته‌اند. فقط می‌توان به چینی اشاره‌ای کرد که سومر بدانها پرداخته و بخش عمده‌ای از اتحادیه آق‌قویونلوها بوده‌اند. نگاه کنید به: سهروید، "Der sieg der Safaviden"، ص ۱۲۱؛ بابینگر "Der Islam in Kleinasien" ص ۶۵ به بعد؛ افندیف، "Le Role des Tribus". ۴ـ تذکرةالملوک، ص ۱۸۸.

این امر بر اثر جدالهای طولانی و خونبار صورت گرفت که نیمه نخست دوره صفوی را به خود اختصاص داد و موجب رویکرد بحرانهای سیاسی داخلی و خارجی شد. این کشمکش‌ها بلافاصله در زمان سلطنت اسماعیل اول روی داد و آن زمانی بود که اسماعیل با نصب یک نفر ایرانی مقتدر به منصب وکیل که نایب مناب شاه در امور سیاسی و نظامی بود، در صدد برآمد تا اعمال نفوذ و قدرت فرماندهان قزلباش را بی‌اثر کند. این کشاکشها در زمان سلطنت شاه طهماسپ اول و شاه محمد خدابنده در طغیان قزلباشان و نیز در قتل ملکه مهدعلیا (۹۸۷ / ۱۵۷۹) مادر شاه‌عباس و میرزاسلمان جابری وزیراعظم (۹۹۱ / ۱۵۸۳) به اوج خود رسید.[۱]

فصل نهایی این وقایع پرتحرک را شاه‌عباس اول با درهم شکستن قدرت و برتری ترکمانان به پایان برد و در آغاز سلطنت خویش به اصلاح قوای نظامی پرداخت. اشرافیت قبیله‌ای ترکمانان از قدرت خلع ید شد و انواع جدیدی از قوای مسلح پدید آمد و سپاه منظمی برقرار شد که می‌توان آن را الگو و منبع عمده‌ای بر تلاشهای بعدی به منظور ایجاد یک سپاه ثابت در نظر گرفت. یکی از مهمترین نتایج و پی‌آمدهای این اصلاحات نظامی گمارش اعضای گروههای قومی گرجی، ارمنی و چرکسی در قوای مسلح و مقامات عالیه دولتی بود. بازسازی قوای مسلح که در پایان سده دهم / شانزدهم به انجام رسید، اصلاحات دیوانی و مالی را نیز به ارمغان آورد. پرداخت حقوق سپاهیان از وجوهات خزانه عامره جای خود را به نظام فئودالی داد که سپاه براساس آن قوام گرفته بود. حکومت ایالات که در این ایام در دست فرماندهان نظامی ترکمانان بود هر چه بیشتر تبدیل به اراضی خالصه شد، با این نیت که عایدات و مالیاتهای آنها در اختیار شاه قرار گیرد و او بتواند از آن برای حفظ و نگهداری سپاهیان استفاده کند.

فروپاشی استقلال ترکمانان تنها پی‌آمد این اقدامات نبود. از نتایج آن تحولات عظیم اجتماعی و قشربندی دوباره‌ای بود که هنوز دقیقاً مورد بررسی قرار نگرفته است. قبایل قزلباش به موجودیت خود ادامه دادند و بعضی از رهبران آنها حتی مناصب خود را دگرباره بدست آوردند، ولی همه اینها در جهت بازسازی سپاه بود و سیاست اینکه ترکان و ایرانیان را در هم ادغام کنند. قبایل ترکمان حتی در سده دوازدهم / هیجدهم توانستند سلسله‌های پادشاهی همچون قاجارها را در ایران ایجاد کنند که تا پنجاه سال قبل همچنان به موجودیت خود ادامه می‌دادند. اتحاد عناصر ترک‌نژاد و ایرانی (الگوی ازدواج اسماعیل بارها به توسط پیروان او تکرار شد) در دراز مدت امکانات زیادی در اختیار محافل وسیعی از جامعه قرار داد. نکته مهمتر اینکه چون رجال ایرانی

۱ـ نگاه کنید به: سیوری، «اهمیت سیاسی قتل میرزا سلمان»؛ رویمر، Niedergang، اکثر صفحات.

و غیرترک از اواخر سده دهم / شانزدهم به بعد توانستند نیروهای نظامی و مناصب دولتی را اشغال کنند، از این رو قبایل ترکمان هم این فرصت را بدست آوردند تا نقشی فعالانه درحوزه‌های مختلف حیات فرهنگی ایران داشته باشند[۱]. در این زمینه ارائه چند نمونه تاریخی بسنده خواهد بود: صادقی بیک افشار و حسن روملو اندکی پس از سال ۱۵۳۰ م. به دنیا آمدند و معاصر جوان آنها اسکندربیک ترکمان معروف به اسکندر منشی یکی از بزرگترین تاریخنگاران ایران اسلامی است.

یکی از نتایج غائی اصلاح سپاه تأکید ویژه‌ای می‌طلبد. تبدیل پیوسته ایالاتی که سابقاً در اختیار حکام بودند، به اراضی خالصه دهها سال طول کشید و در واقع تا زمان شاه عباس دوم (۷۷ - ۱۰۵۲ / ٦٦ - ۱٦۴۲) ادامه یافت و با سیاست شدید تمرکز دست به دست گشت و قلمرو امور دیوانی و تشکیلات دیگر را تحت تأثیر قرار داد. این امر برای تحولات بعدی تا به روزگار ما اهمیتی درخور داشت. این جریان به نظام چندکانونی که از ایام تیمور برقرار بود و مخصوصاً از دیدگاه تحولات هنری و فکری جای تأمل داشت، خاتمه بخشید. یک عامل پیش برنده دیگر استنکاف شاه عباس اول در انتصاب شاهزادگان دربار به حکومت ولایات مهم مملکت بود.

چنانچه برنگریستیم، در آغاز سلطنت صفوی، تعصب و ایمان مذهبی نقشی بس مهمتر از دانش دینی که برای مواجهه با الهیات غالب سنی لازم می‌نمود، داشت. در آن روزگار ایران یک مملکت سنی مذهب بود و فقهای متعددی از این مذهب به فعالیت مشغول بودند. تحت شرایط موجود، مشاوران خاصه شاه و احتمالاً خود اسماعیل زیانهای تغافل خود را در قلمرو مسائل کلامی و الهایات دریافته‌اند. مهمترین شاهد تاریخی این قضیه، جستجوی کتابهای تخصصی مربوطه در این زمینه بود که در یکی از تاریخهای این دوره ذکر شده است[۲] (گرچه چندان با موفقیت توأم نبود). دیری برنیامد که وضعیت برگشت و فراخوانی فقهای شیعی نتیجه داد. این فقها از مناطقی راهی ایران شدند که دارای سنت شیعی بودند و شیعه نشین برشمرده می‌شدند، مثل بحرین و جبل‌عامل در جنوب لبنان و نظریات مذهبی صفویان را که آمیزه‌ای از اسلام مردمی و جریانهای افراطی اوایل امپراتوری بود، در خط و جهت اعتقادات رسمی شیعه اثنی‌عشری سامان بخشیدند. میزان اعتبار و احترام آنها را در ایران می‌توان از این واقعیت دریافت که شاه عباس کبیر با دختر شیخ لطف‌الله میسی، از اهالی میس‌الجبل، ازدواج کرد و خاطره او هنوز در یکی از

۱ـ سیوری، «مشق و فنون قزلباشان».

۲ـ حسن روملو، جلد ۱، ص ٦۱؛ نگاه کنید به: مزاوی، پیدایش دولت صفوی، صص ٦، ۲۸.

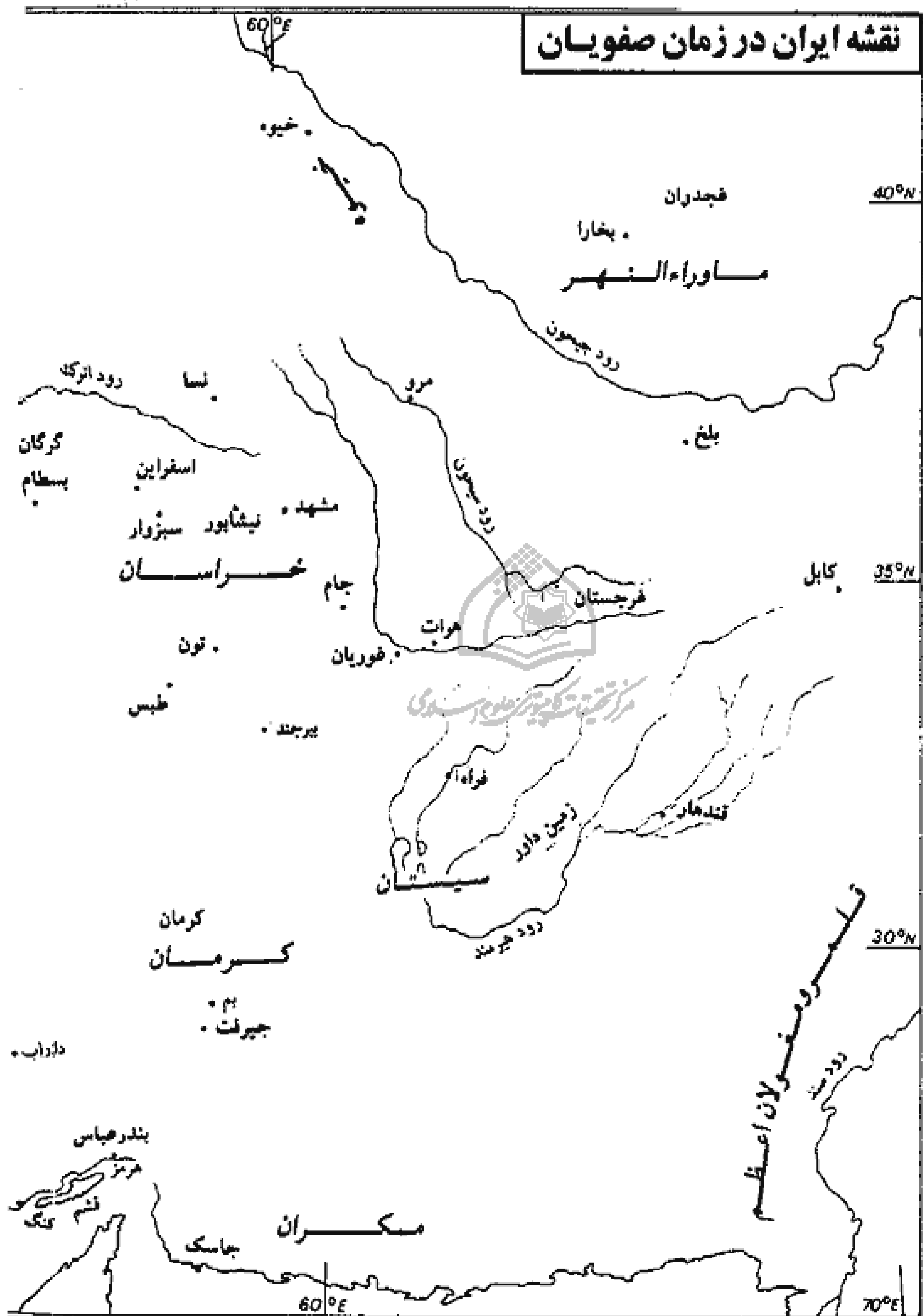
آثار معماری ایران، مسجدی کوچک در میدان شاه (نقش جهان) اصفهان زنده است و بنام مسجد شیخ لطف‌الله خوانده می‌شود.

لیکن نتایج افزایش نفوذ علمای شیعه در دربار صفوی کلاً به کام این سلسله هم نبود. مفهوم حق‌الهی که در اعتبار و شهرت شاه مخصوصاً در میان کافه انام اهمیتی درخور داشت، در آئین فقهای شیعی از اعتباری برخوردار نبود. البته آنها با نظریه نص کاملاً آشنا بودند و برطبق همین نظریه یکی از اسلاف مشروع بایستی بر مشروعیت نواب امام غائب صحه می‌گذاشت. آنها به خوبی آگاه بودند که صفویان با این شیوه قدرت نگرفته‌اند و ادعای پیوندشان با خاندان پیامبر چیزی را در این زمینه ثابت نمی‌کند. سلسله صفوی فی‌الواقع غاصبی بود که حق مجتهد زمانه را غصب کرده بود. در آغاز فقها چندان مشکلی نداشتند چون ظاهراً با یکدیگر کنار آمده بودند و مجتهدان هم مقام و منزلتی والا در مقایسه با حکومتهای سنی مذهب، در زمان صفویان داشتند و در حق آنها احترام و سخاوت مرعی می‌شد. براثر گذشت زمان فعالیتهای آنها، در اعتقادات و اعمال مذهبی مردم مؤثر افتاد و آئین رسمی تشیع اثنی‌عشری جای بدعتی راکه شاه اسماعیل مروج آن بود، گرفت و بدینسان شاه موقعیت مقتدر سابق خود را در مسائل و امور مذهبی از دست داد. شاه عاقبت در اواخر سده یازدهم / هفدهم فقط مجری قدرت بود و مردم به مجتهدان اظهار هواداری زیادی می‌کردند. بنابراین در اینجا شباهتهایی با تحولات سابق طریقت صفوی موجود است که در آن خلیفةالخلفا توانست برتری خویش را بر شاه به عنوان مرشد کامل به ثبوت برساند. بیش از یک قرن بعد، قاجارها بالاخره پس از دهها سال دودلی و تزلزل، موقعیت ممتاز سابق علمای شیعه را بدانها تفویض کردند با این امید که به حکومت آنها مشروعیت بخشند، ولی این امید به نومیدی بدل شد. علما اعتقادات بنیادی خود را تغییر نمی‌دادند. در نظر آنها پادشاهان، چه صفوی و چه قاجار، بهرحال غاصب بودند. آنها به جای همراهی و کمک به این سلسله‌ها، محض تشکر از دینی که بر ذمه‌شان بود، در سقوط و زوال آنها کوشیدند.

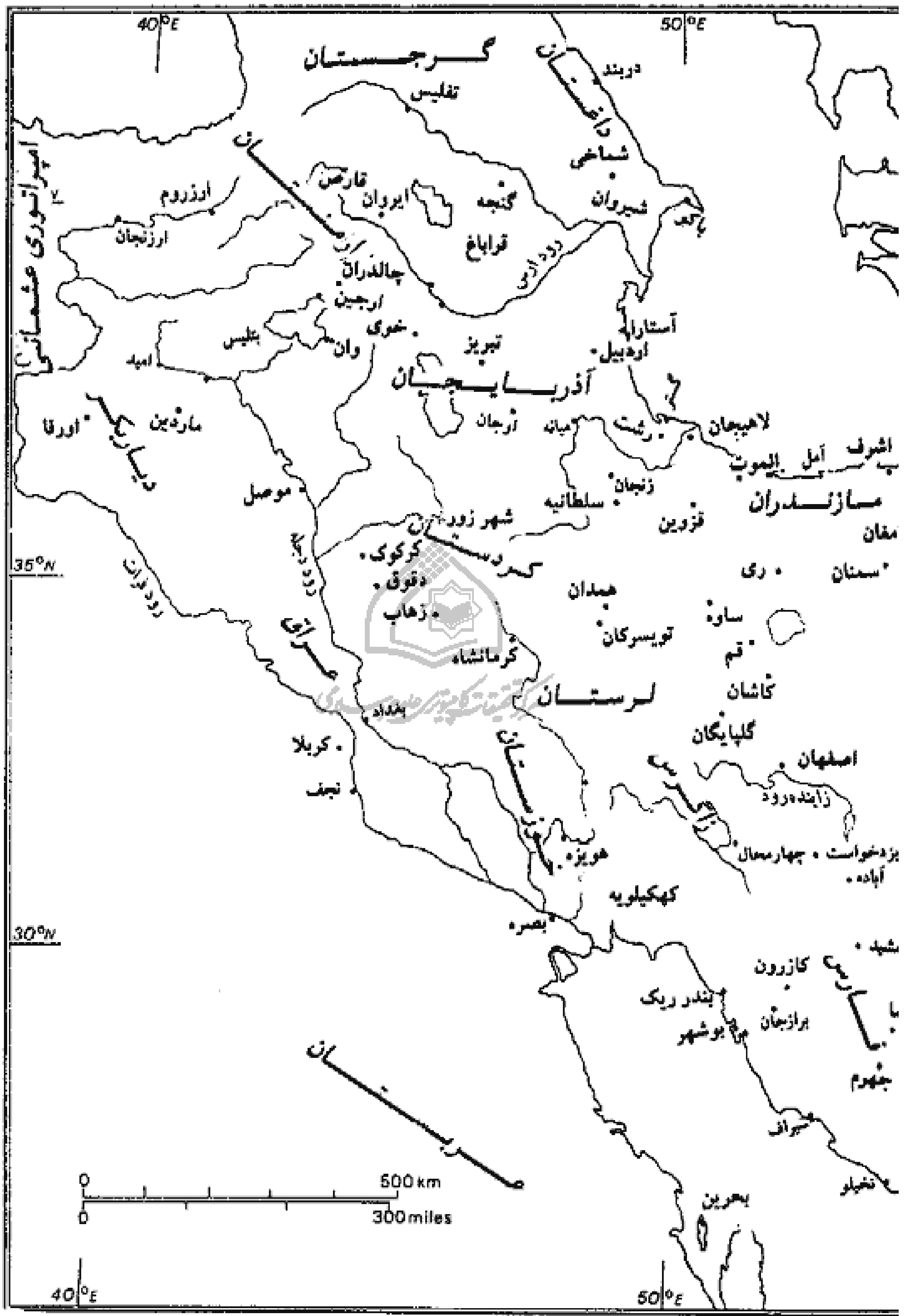
شاه عباس اول احتمالاً اهم مسائل را دریافته بود. رفتارهای متظاهرانه او در سرسپردگی مذهبی ـ در دیدار از بقعه اردبیل تا سفر زیارتی به مشهد ـ در درجه اول به منظور برقراری روابط حسنه بین شاه و شیعه بود (گو اینکه در این میان انگیزه‌های صادقانه مذهبی نقشی نداشت). ولی اینکارها عبث بود: او با اینکار نه تنها قدرت قزلباش را درهم کوبید، بلکه بانی اقدامات مهمی برای تبعیض‌های اجتماعی علیه صوفیان شد که با استناد به گزارشهای ناظران خارجی، در اواسط سده یازدهم / هفدهم تأثیرات خود را بجاگذاشت. شاه عباس اول در ایام حیات خویش ناظر پیروزی نمایندگان مذهب شیعه بود و این پیروزی با میرداماد (متوفی ۱۶۳۰ م.) شروع شد. عقیده

حق‌الهی شاه دور ریخته شد و عقاید بدعت‌آمیز جد اعلای او منسوخ گشت و طریقت صفوی او به افول گذاشت.

یکی از چیزهائی که ایران معاصر از دوران صفوی به ارث برده بود، سنت پادشاهی بود. با اینکه سلطنت در ابتدا از حق‌الهی شاه بهره می‌جست، ولی در اواخر دوره صفوی، هرچه بیشتر جنبه‌های ماورای طبیعی خود را از دست داد و در نهایت کاملاً از آن محروم شد. سلسله‌های حاکمه بعدی از اصل سلطنت استفاده کردند ولی نتوانستند عقیده شاه به عنوان ظل‌الله را احیا کنند. چنانچه برنگریستیم، صفویان مجبور شدند برای سازش و آشتی بین ایرانیان و ترکمانان از سیاستهای استثنایی بهره بگیرند (ترکمانانی که پیشینیان آنها و خود آنان میهمانان ناخوانده در ایران بودند) و این دو گروه قومی را از طریق توارث بهم پیوند دهند. هرچند که صفویان نتوانستند همه اختلافات موجود بین این دو عنصر را از بین ببرند، ولی توانستند مدافع عمده دمسازی آنها را برطرف سازند. بالاخره در سایه کوششهای صفویان بود که ایران یک مملکت شیعی شد و تا به روزگار ما ادامه یافته است. دو تلاش برای محو شیعه با شکست روبرو شد اولی در زمان شاه اسماعیل دوم در حوالی سال ۹۸۴ / ۱۵۷۶ بود و دومی یکصد و شصت سال بعد در زمان نادرشاه اتفاق افتاد. از آنجا که مذهب تشیع ایران را کاملاً از همسایگان آن مجزا و متمایز کرده است، پس رواج و رونق مذهب تشیع در ایران یکی از چشمگیرترین خدمات صفویان به ایران معاصر می‌تواند باشد.



نقشه ایران در زمان صفویان
60°E
خیوه
بخارا
ماوراءالنهر
رود جیحون
40°N
بلخ
مرو
نسا
رود اترک
گرگان
بسطام
اسفراین
مشهد
نیشابور
سبزوار
خراسان
جام
غرجستان
کابل
35°N
هرات
غوریان
تون
طبس
بیرجند
فراه
زمین داور
قندهار
سیستان
رود هیرمند
30°N
کرمان
کرمان
بم
جیرفت
داراب
بندرعباس
هرمز
قشم
کنگ
مکران
جاسک
قلمرو مغولان اعظم
60°E
70°E



40°E
50°E
35°N
30°N
گرجستان
تفلیس
دربند
داغستان
شماخی
شیروان
باکو
گنجه
قراباغ
رود ارس
ایروان
قارص
ارزروم
ارزنجان
چالدران
ارجیش
خوی
وان
بتلیس
آمد
تبریز
اردبیل
آستارا
آذربایجان
امپراتوری عثمانی
میانه
زنجان
رشت
لاهیجان
اشرف
آمل
الموت
مازندران
سلطانیه
زنجان
قزوین
موصل
ماردین
اورفا
دیاربکر
شهر زور
کردستان
کرکوک
دقوق
زهاب
رود دجله
رود فرات
همدان
ری
سمنان
ساوه
تویسرکان
قم
کرمانشاه
لرستان
کاشان
عراق
بغداد
گلپایگان
اصفهان
زاینده‌رود
کربلا
نجف
خوزستان
هویزه
یزدخواست
چهارمحال
آباده
کهکیلویه
بصره
کازرون
بندر ریگ
برازجان
بوشهر
جهرم
سیراف
بحرین
عربستان
0 500 km
0 300 miles

جدول ۶. صفویان

اسماعیل اول ۹۳۰ - ۹۰۷ / ۱۵۲۴ - ۱۵۰۱

↓

طهماسپ اول ۹۸۴ - ۹۳۰ / ۱۵۷۶ - ۱۵۲۴

↓

اسماعیل دوم ۹۸۵ - ۹۸۴ / ۱۵۷۷ - ۱۵۷۶

↓

محمد خدابنده ۹۹۵ - ۹۸۵ / ۱۵۸۷ - ۱۵۷۸

↓

عباس اول ۱۰۳۸ - ۹۹۵ (۹۸۹) / ۱۵۷۷ - ۱۵۷۶

↓

صفی اول ۱۰۵۲ - ۱۰۳۸ / ۱۶۴۲ - ۱۶۲۹

↓

عباس دوم ۱۰۷۷ - ۱۰۵۲ / ۱۶۶۶ - ۱۶۴۲

↓

صفی دوم (سلیمان) ۱۱۰۵ - (۱۰۷۸) ۱۰۷۷ / ۱۶۹۴ - (۱۶۶۸) ۱۶۶۶

↓

سلطان حسین ۱۱۳۵ - ۱۱۰۵ / ۱۷۲۲ - ۱۶۹۴

↓

طهماسپ دوم ۱۱۴۴ - ۱۱۳۵ / ۱۷۳۲ - ۱۷۲۲

↓

عباس سوم ۱۱۴۸ - ۱۱۴۴ / ۱۷۳۶ - ۱۷۳۲

فصل دوم

نظام تشکیلاتی صفویان

پیش از اینکه مفصلاً به ادوار اصلی تحول نظام تشکیلاتی صفویان بپردازیم، نظری هرچند کوتاه به ساختار دیوانی و اجتماعی آنها خالی از فایده نخواهد بود. در رأس این ساختار شاه قرار داشت. حق‌الهی شاهان در هیچ دوره‌ای به اندازهٔ دوره صفویان مطرح نشده بود. شاه اسماعیل اول که سلسله صفوی را در سال ۹۰۷ / ۲ - ۱۵۰۱ بنیان نهاد، خود را تجلی زندهٔ الوهیت، ظل‌الله فی‌الارض و نائب امام غایب، بواسطهٔ ذریه مستقیم خود از امام موسی کاظم (ع) هفتمین امام شیعیان اثنی‌عشری، می‌پنداشت. مسلم است که رعایای یک چنین حاکمی بی‌چون چرا تحت تابعیت او قرار می‌گرفتند. چون حاکم مستقیماً از طرف خدا نصب شده بود، افراد می‌باید از فرامین او، چه عادلانه و چه ظالمانه، تبعیت می‌کردند. از آنجاکه حاکم، نائب امام زمان برشمرده می‌شد، نسبت به سایر انسانها، به منبع حقیقت مطلق نزدیک‌تر و محرمتر بود و مخالفت با او گناه به حساب می‌آمد. این روند، ناگزیر به فرضیه معصومیت شاهانه انجامید. به سخن دیگر، شاهان صفوی وظیفه‌ای راکه مجتهدان اثنی‌عشریه از آن خود می‌دانستند یعنی نائب مهدی، امام غائب اثنی‌عشریه، در روی زمین بودند، غصب کردند. نتیجه نهایی این نظریات گوناگون صفویان در باب سلطنت، مطلق‌گرایی بود[1]. اما درعمل برای این مطلق‌گرایی حتی زمانیکه شاه، حاکمی مقتدر و توانمند بود، حدود و ثغور کاملاً مشخصی وجود داشت. شاردن تأکید می‌ورزد که شاه در خارج از محافل درباری نمی‌تواند اعمال قدرت مطلقه کند و شاردن و ملکم اشاره دارند بر اینکه خوف و ترس شاه از درباریان و نجبا از دلایل مهم امنیت و آسایش طبقات فرودست از مظالم اوست.

۱ـ لمبتن "Quids Custodiet Custodes?" در SI، جلد ۶ (۱۹۵۶ م.)، ص ۱۲۵ به بعد.

مینورسکی می‌نویسد: «هرچند مفهوم اصطلاح «دولت» در تصور عامه مشخص و آشکار است، ولی معنی آن در قاموس اصطلاحات عصر صفوی غامض و پیچیده است»گو اینکه اصطلاح دولت گاهی به گونه مبهم و غامض بکار رفته، ولی نزدیکترین اصطلاح به این واژه، شاید اصطلاح **ممالک محروسه** باشد[۱]. این بیان نسبتاً پیچیده مینورسکی در اینجا باید اصلاح شود. شواهد زیادی در دست است که مدتها پیش از فروپاشی صفویان، مفهوم ممالک محروسه صفویان به گونه یک دولت، شکل صیقل یافته و شسته و رفته‌ای پیدا کرده بود. اصطلاح **مملکت ایران** در زمان سلطنت شاه سلیمان (۱۱۰۵ - ۱۰۷۷ / ۹۴ - ۱۶۶۶) پیدا شد ولی اسکندربیک منشی مورخ این زمان در سال ۱۰۲۵ / ۱۷ - ۱۶۱۶ بارها از اصطلاحات شبیه اصطلاحات دوره شاه طهماسب اول (۸۴ - ۹۳۰ / ۷۶ - ۱۵۲۴) در خصوص دولت صفوی استفاده کرد: **ملک ایران؛ ممالک ایران؛ عرصه ایران** (این اصطلاح بیشتر بار جغرافیایی داشت تا سیاسی). حتی اگر کاربرد اسکندربیک منشی از این اصطلاحات در زمان سلطنت شاه طهماسب اشاره بر مواردی قبلی باشد، باز نشان می‌دهد که در حکومت صفوی، دست‌کم در زمان سلطنت شاه‌عباس اول، تعریف مشخصی از دولت پدید آمده و در چارچوب مرزهای معینی بکار رفته است. مفهوم **دولت** که حال واژه‌ای معمولی برای کلمه انگلیسی State است، به تدریج مفهوم «ثروت و سعادت» حاکم را وانهاد (یعنی هاله‌ای از احسان و بخشندگی حاکم که شامل حال رعایای او نیز می‌شد) و در مفهوم درست و صحیح خود بکار رفت. رویمر اشاره می‌کند که عثمانیان از زمان استقرار دولت صفوی، وجود ایران را به عنوان یک مملکت صاحب تشکیلات پذیرفته بودند. سلطان عثمانی بایزید دوم در نامه‌ای به شاه اسماعیل اول، او را **پادشاه ایران** نامید[۲].

سازمانبندی تشکیلاتی دولت صفوی برطبق اصطلاح «خط قرمز» کهن بارتولد، یعنی «تقسیم تمام ارگانهای تشکیلاتی به دو طبقه عمده **درگاه** (کاخ) و **دیوان** (دفتر خانه)»[۳] هم‌اُفقی (در کنار خطوط و جهات قومی) و هم عمودی بود. در ساحت قومی، قزلباشان یا قبایل ترکمان که مهمترین عامل به قدرت رسیدن صفویان بودند، اشرافیت نظامی دولت صفوی و یا به تعبیر سنتی اسلامی «اهل شمشیر» را تشکیل می‌دادند. امرا و یا رؤسای این قبایل در اوایل دوره صفوی والیان نظامی اکثر ایالات امپراتوری صفوی بودند. آنها مناصب عمده دولت را اشغال کرده بودند و در امور

۱ـ تذکرة‌الملوک، ص ۲۴.

۲ـ سیوری، «دولت و سیاست صفوی»، ص ۲۱۴ در مورد حواشی رویمر؛ همان، صص ۸ - ۲۰۶، در مورد نمونه‌های دیگر از اسکندر منشی که نشان می‌دهد ایران از نظر این مورخ، موجودی و یا دولتی مستقل بود.

۳ـ بارتولد، ترکستان تا حمله مغولان، چاپ سوم (لندن، ۱۹۶۸ م.، سری موقوفات گیب)، ص ۲۲۷.

سیاسی و نیز نظامی موقعیتی مسلط داشتند. این موقعیت آنها با توجه به خدماتی که به امپراتوری صفوی کرده بودند، چندان زیاد نبود. عناصر ایرانی جامعه و یا تاجیکان از نظر قومی، زبانی و فرهنگی با قزلباشان فرق داشتند و در واقع اعقاب آنهایی بودند که مقامات دیوانی را به طور موروثی در زمان حکام بیگانه عرب، ترک، مغول و تاتار اشغال کرده بودند. از میان عناصر تاجیک نه فقط وزرا و مأموران مختلف درباری، بلکه محاسبان، منشیان، محصلان و سایر مأموران تشکیلات امور مالی انتخاب می‌شدند و اینها به تعبیر جامعه کهن اسلامی «اهل قلم» را شامل می‌شدند. افزون بر این، بیشتر اعضای طبقات مذهبی (علما) یعنی مجتهدان، قضات، سادات، خطیبان و سایر کارکنان مؤسسات مذهبی، ایرانی بودند. معدودی از افرادی که از تخمه اعراب بودند، به مرور دهور در بین ایرانیان مستحیل شده و کلاً خود را تاجیک می‌پنداشتند. رئیس نهاد مذهبی یعنی صدر پیوسته از میان ایرانیان بود.

سازمان دیوانی دولت صفوی در سرتاسر دوره پیش از جلوس شاه عباس اول (۹۹۶ / ۱۵۸۸) شناور و سیال بود. حتی زمانیکه نهادهای تشکیلاتی در جریان بازسازی تشکیلاتی دوره عباس اول، شکل دقیقی به خود گرفتند، بعضی از این تحرکات جانبی همچنان وجود داشت و مأموران می‌توانستند با سهولت نسبی بین نهادهای مذهبی و سیاسی در حال انتقال باشند. دیوان یا ممالک در دوره نخستین صفوی، شاخه مسلطی بود. ولی از زمان شاه عباس اول به بعد، قدرت این شاخه از تشکیلات که تحت نظارت شخص شاه بود (با اصطلاح دوره صفوی، تحت نظارت خاصه) به خرج و به ضرر شاخه ممالک افزایش یافت. بالاخره، حتی مقام صدر هم به دو شاخه خاصه و عامه (یعنی ممالک) تقسیم شد.

شورای (دیوان، بعدها جانقی) امرای عالیرتبه (ارکان دولت، امرای عالیجاه و غیره) کارهای روزانه دولت را انجام می‌داد. وزیر یکی از اعضای این شورا بود. بعدها مأموران دیگری هم وارد آن شدند. از این مأموران یکی مجلس‌نویس یا واقعه‌نویس بود که وزیر چپ بدو اطلاق می‌شد چون در سمت چپ شاه می‌نشست و حال‌آنکه وزیر در سمت راست شاه قرار می‌گرفت. این مأمور سه وظیفه عمده داشت: اول اینکه تاریخنگار رسمی دربار بود؛ دوم اینکه منشی خصوصی شاه برشمرده می‌شد؛ و سوم و نیز مهمتر از همه گزارشگر خاص شاه هم بود[1]. او در این مرتبت خود در رأس یک نظام وسیع اطلاعاتی قرار داشت. شورای امرا را خود شاه راه می‌انداخت و یا در غیبت او به وسیله وکیل نفس نفیس همایون (بعدها، اعتمادالدوله) تشکیل می‌شد. امرایی که عضو

۱ـ مینورسکی، تذکرةالملوک، صص ۲۲ - ۱۲۱.

این شورا بودند در دربار حضور بهم می‌رساندند. اگر یکی از آنها مقامی دیگر هم مثل حکومت ایالتی، دریافت می‌کرد می‌توانست به جای خود فرزند و یا امیری دیگر از ایلش را جانشین خود سازد.

در رأس دیوان وزیراعظم قرار داشت. در زیردست وزیر تعداد زیادی از وزرای فرودست، منشیان و مأموران دیگر بودند که هرکدام یکی از کارهای اداره وزیر را که **دفترخانه همایون** نامیده می‌شد، برعهده داشتند. حکم انتصاب مأموران دیوانی بدون مهر وزیر اعتباری نداشت. شاخه‌های مختلف دفترخانه همایون با مسائلی چو تنفیذ احکام و ارقام عایدات، تیولها، مستمریها و معافیتها از هر نوع سروکار داشت؛ پرداخت حقوق سپاهیان و ممیزی کلیه داد و ستدها و اسناد نظامی و ممیزی اسناد و مدارک مالی در اختیار آنها بود[۱].

داد و ستد کل مالیات برعهده وزیر بود، ولی ضبط کل وجوهات ممالک محروسه وانفادیات ـ و خلاصه تمامی اعمال دستگاه مالیه مملکت ـ در اختیار عده کثیری از محاسبان، منشیان، ضابطان و عمال محاسبات تحت‌نظر **مستوفی‌الممالک** قرار داشت[۲]. در جهت **خاصه** تشکیلات، مقام و منصب **استیفای ممالک** مثل صدارت تقسیم می‌شد و امور مالی شاخه **خاصه** را مأموری به نام **مستوفی خاصه** از پیش می‌برد. معهذا این مأمور در تحلیل نهایی در مقام پایین‌تری از مستوفی‌الممالک قرار داشت.

تشکیلات کارگاههای سلطنتی را دایره مجزای دیگری به ریاست **ناظر بیوتات** و یا **بیوتات خاصه شریفه** اداره می‌کرد که از این بیوتات و یا کارگاهها سی و دو باب موجود بود[۳]. «هنرمندان و پیشه‌وران کارگاههای سلطنتی در صنوف سلطنتی متشکل شده بودند[۴]» که نیازمندیهای دربار را تأمین می‌کردند. کارگاههای سلطنتی برای شاه «منافع زیادی داشتند؛ این کارگاهها نه تنها اجناسی چون منسوجات و قالی برای دربار تولید می‌کردند بلکه ابریشم و منسوجات نفیس را به اروپا و هند صادر می‌نمودند و منافع حاصله را در اختیار شاه قرار می‌دادند[۵]. **صاحب جمع** و یک نفر **مشرف** عهده‌دار هر یک از کارگاههای سلطنتی بودند و ناظر بیوتات مأموران زیردست دیگری نیز داشت که به او در امور متنوعش یاری می‌رساندند. این امور عبارت بودند از: تعیین و برآورد بودجه و اعتبار مورد نیاز (که بعداً برای تصویب وزیر اعظم ارسال می‌شد)؛ تعیین قیمت اجناس و مُهر و امضای قیمت نامچه و تعیین میزان خوراک و سایر اجناس مورد احتیاج کارگاههای

۱ـ همان، صص ۶ ـ ۴۴. ۲ـ همان، صص ۵ ـ ۵۴.

۳ـ همان، صص ۵۰ ـ ۴۸؛ و نیز نگاه کنید به کیوانی، صص ۱۶۶ به بعد. ۴ـ کیوانی، ص ۱۷۰.

۵ـ همان، ص ۱۶۶.

سلطنتی؛ نظارت عالیه روزانه بر هزینه‌های کارگاههای متعدد سلطنتی؛ پرداخت مواجب کارکنان کارگاههای مزبور؛ حفظ و حراست عماراتی که به بیوتات سلطنتی وابسته بودند؛ نظارت عمومی بر اخراجات طوایل سلطنتی و قورخانه. تشکیلات حرم و زیستگاههای شخصی شاه تحت نظارت ناظر بیوتات نبود، بلکه شاخه کاملاً مجزایی را تشکیل می‌داد که بیشتر به نام تشکیلات داخلی قصر تحت نظر خواجگان قرار داشت. خواجگان همه از جنس زنگیان بودند امّا از زمان شاه عباس اول به بعد تعدادی از خواجگان سفید یعنی غلامان گرجی نیز وارد قصر شدند. البته همه کارکنان تشکیلات داخلی قصر از خواجگان نبودند. استثناهایی هم وجود داشت به قرار زیر: حکیم‌باشی؛ منجم‌باشی؛ معیرالممالک و سایر مأموران ضرابخانه؛ و مُهردار. همه کارکنان تشکیلات داخلی قصر با لقب کلی مقرب‌الخاقان شناخته می‌شدند. مأمورانی که کار آنها در بیرون و یا درون حرم و در اقامتگاههای خصوصی شاه بود، مقرب‌الحضرت لقب داشتند. در این زمره مأمورانی چون ناظر بیوتات، (که در بالا ذکر شد) قاپوچیان، یساولان صحبت، ایشیک‌آغاسیان مجلس و غیره می‌گنجیدند[1].

تشکیلات عدالتخانه بغرنج و پیچیده بود. در اوایل دوره صفوی، صدر که در رأس نهاد مذهبی بود، در نهایت مسئولیت دیوان عدالت را برعهده داشت. با اینهمه امور محاکم علاوه بر صدر در اختیار تعدادی دیگر از مأموران مذهبی همچون قاضی‌القضات و شیخ‌الاسلام نیز بود. به همین دلیل درگیریها و اختلافات داوری زیاد رخ می‌نمود. یک زمانی هم که معلوم نیست چه زمانی بوده، مقام جدیدی پدید آمده تا همه این امور را تحت اختیار مرجع واحدی قرار دهد. صاحب این منصب را دیوان بیگی می‌گفته‌اند. با اینکه قرار بود که در مسائل حاد مربوط به پایتخت بالاترین مقام از آن صدر باشد ولی دخالت دیوان بیگی در این امور می‌رساند که نظارت عالیه، نظیر سایر امور حقوقی دیگر، بدست دیوان بیگی افتاده است. افزون بر این محکمه دیوان بیگی، عالیترین محکمه شکایت بود. در سومین مقطع تحول نهادهای دیوانی صفویان (که در پایین بحث خواهد شد) و یا شاید هم جلوتر از آن، مأمورانی چون مستوفی‌الممالک، ناظر بیوتات و دیوان‌بیگی در ردیف امرای عالیرتبه قرار داشتند و لذا بعدها وارد شورای عالی امرا شدند. اعضای این شورا در اواخر دوره صفوی به حدود نوزده نفر بالغ شد، در حالیکه در دوره نخستین صفوی تعداد آنها یک سوم رقم مزبور بود.

نهادهای تشکیلاتی صفوی از دو منبع عمده مایه می‌گرفت: نهادهای تشکیلاتی ترکمانان و

۱ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۵۶ به بعد.

تیموریان (سلسله‌های رقیب که برای تسلط بر امپراتوری تیمور به مدت یکصدسال به مبارزه پرداخت) و تشکیلات اصلی صوفیانه صفویه، طریقت مجاهدانه شیعی که دولت صفوی را در سال ۹۰۷ / ۱۵۰۱ در ایران مستقر ساخت. بنابراین صفویان به یک معنی وارثان نظام دیوانی بودندکه به دیوانسالاری سنتی دولت اسلامی ایران شباهت داشت. ولی وجود سازمان منسجم صوفیانه صفویه بین صفویان و پیشینیان آنها فرقی چشمگیر ایجادکرده است. هنگامیکه شاه اسماعیل در سال ۹۰۷ / ۱۵۰۱ نخستین شاه سلسله صفوی گردید، با مسأله ادغام و ضمیمه این سازمان صوفیانه در نظام تشکیلاتی دولت صفوی مواجه شد. بهرصورت این مشکل لاینحل باقی ماند. در زمانی که نظام تشکیلاتی صفوی به تدریج حالت قراردادی و رسمی پیدا کرد، بقایای سازمان اصلی صوفیانه به صورت نظامی تودرتو درآمد، امّا ارگانیسمی فاقد هرنوع کردوکار واقعی در درون دولت بود.

در تحول و توسعه نهادهای تشکیلاتی صفوی سه مقطع عمده وجود داشت: اول، دورهٔ بین جلوس شاه اسماعیل اول و شاه عباس اول (۹۶ - ۹۰۷ / ۸۸ - ۱۵۰۱)؛ دوم دورهٔ سلطنت شاه‌عباس اول (۱۰۳۸ - ۹۹۶ / ۱۶۲۹ - ۱۵۸۸)؛ سوم دوره جلوس شاه‌صفی تا سقوط سلسله صفوی (۱۱۳۵ - ۱۰۳۸ / ۱۷۲۲ - ۱۶۲۹). دوره نخست، دوره تحول و سازگاری است و در اثنای آن وظایف اصلی مأموران دولت کاملاً روشن مشخص، نبود. در نتیجه، وظایف و قدرت مأموران با یکدیگر تلاقی داشت. در دوره دوم، شاه عباس اول تشکیلات دولت صفوی را بر پایه ارکانی جدید بازسازی کرد. دوره سوم، دوره عدم تحرک تدریجی سازمانها و زوال نهایی بود.

مرحلهٔ اوّل (۹۶ - ۹۰۷ / ۸۸ - ۱۵۰۱)

چنانچه گذشت، شاه اسماعیل در زمان جلوس بر تخت سلطنت، با مشکل تلفیق دو عنصر ناهمگون در یک نظام تشکیلاتی همگون و هماهنگ مواجه شد. در یک طرف پیروان قزلباش، صوفیان طریقت صفوی قرار داشتند که او رابه قدرت رسانده بودند. این افراد اسماعیل را بسان معبودی می‌پرستیدند و او را ظل‌الله فی‌الارض و نائب امام غائب می‌پنداشتند. اسماعیل همچنین در مقام رئیس طریقت صفوی، مرشد آنها محسوب می‌شد و آنها هم مریدان وی بودند و اطاعت بی‌چون و چرائی از او داشتند. **اهل اختصاص**، گروه کوچکی از فرماندهان ویژه، از میان قزلباشان انتخاب شده بودند که در سالهای اختفای اسماعیل در گیلان (۹۰۵ - ۸۹۹ / ۹ - ۱۴۹۴) با خدمات فعالانه خود، صفویه را استوار و سرپا نگهداشتند. این فرماندهان مرکب از یک نفر لله،

یک نفر ابدال، یک نفر دده، یک نفر خادم و یک نفر خلیفةالخلفا بود. در طرف دیگر دیوانیان و علمای ایرانی قرار داشتند که تعدادی از آنها در زمان پیشینیان صفویان به مناصب دنیوی و روحانی برکشیده شده بودند.

بهرحال، کار تلفیق و ترکیب یک نظام تشکیلاتی سنتی اسلامی تاریخ میانه از نوع ایرانی با نوع سازمان تئوکراتیک، کاری بس دشوار و خطیر بود. این واقعیت که نخبگان جنگاور قزلباش از قوم ترک‌نژاد و اعضای قبایل ترکمان شرق آناتولی و سوریه نظیر روملو، ذوالقدر، تکلّو، اُستاجلو و شاملو بودند، مشکل را دو چندان می‌کرد. سوءظن و خصومت دو طرفه بین عناصر ترک و ایرانی دولت، تشکیلات صفوی را ناگزیر به دو قطب نژادی و قومی تقسیم کرده بود.

اسماعیل برای ترکیب و تلفیق این دو عنصر مجزا چه اقداماتی انجام داد؟ او در مرحله نخست منصب جدید وکیل نفس نفیس همایون را بوجود آورد. صاحب این منصب نائب‌مناب شاه برشمرده می‌شد و نمایندهٔ او در مقام مرشدکامل صفویه و قدرت عرفی‌اش به عنوان پادشاه بود. قدرت وزیر که بطور سنتی وزیراعظم و رئیس دیوان بود، موقتاً تحت‌الشعاع قدرت این منصب جدید قرار گرفت. ایجاد این منصب حاکی از این امر بود که اسماعیل می‌خواست فاصله و شکاف بین شکل تئوکراتیک حکومت و شکل دیوانی آن را پرکند. طبیعی بود که نخستین مسئول این منصب فردی از اهل اختصاص (مذکور در بالا) فرمانده ترکمان حسین‌بیک لله شاملو باشد.

اسماعیل در مرحله دوم منصب صدر را بوجود آورد تا بین نهاد سیاسی که در اوایل صفوی دارای ماهیت شدید نظامی و تحت تسلط اشرافیت ترکمان بود و نهاد مذهبی که تحت نفوذ علمای ایرانی قرار داشت، پل و پیوندی ایجاد کند. منصب صدر از نظام تشکیلاتی تیموریان و سلسله‌های ترکمان بدو رسیده بود، امّا حوزه و هدف این منصب در زمان صفویان کاملاً متفاوت بود. مهمترین وظیفه صدر دوره صفوی که ضمناً ایرانی هم بود، تنفیذ هماهنگی مذهبی در سرتاسر دولت صفوی و در درجه دوم محو بدعت از جامعه بود. این هدف بیشتر در اواخر سلطنت اسماعیل در سال ۹۳۰ / ۱۵۲۴ به کام آمد. اسماعیل با استقرار صدارت که تابع نهاد سیاسی بود، می‌خواست از جدائی قدرتهای عرفی و مذهبی که در واقع در زمان جانشینان وی رخ داد جلوگیری کند. ماهیت نظامی مسلط اوایل دولت صفوی از اینجا پیداست که صدرها معمولاً رده نظامی داشتند و گاهی هم فرماندهی نظامی نصیب آنها می‌شد. مثلاً در جنگ غم‌انگیز چالدران در سال ۹۲۰ / ۱۵۱۴ کل کانون صفویان تحت فرماندهی صدور و سایر اعضای طبقات مذهبی قرار داشت.

مناصب عمده دیگر دولت در اوایل دوره صفوی از آن امیرالامراء، قورچی‌باشی و وزیر بود.

آنها منصب امیرالامرای قوای قبیله‌ای قزلباش را ملک مطلق خود می‌پنداشتند. امیرالامرا صرفنظر از وظایف نظامی یکی از امرای بزرگ دیوان عالی بود و نقش بایسته در امور دولت داشت. از آنجا که خصلت دولت صفوی در این مرحله عمدتاً نظامی بود، اصطلاحات «لشکری» و «کشوری» با دقت تمام و تعریف شده در مورد وظایف مأموران خاص بکار نمی‌رفت، لذا بدیهی بود که امیرالامرا که در درجه اول یک نفر فرمانده «نظامی و لشکری» بود به حدو حدود وزیر و سایر مأموران عالیرتبه دیوان تجاوز و تعدی کند و اوضاع سیاسی موجود هم یک چنین فرصتی را در اختیار او می‌گذاشت. در صورتی که شاه ضعیف و یا خردسال می‌بود، امیرالامرا و امرای برجسته قزلباش نظارت و کنترل خود را بر سرتاسر دستگاه حکومت تسری می‌دادند. فرمانده عالیرتبه دیگر نظامی، قورچی‌باشی بود که بعدها جای امیرالامرا راگرفت. معهذا در دوره نخستین صفوی از قورچی‌باشی کمتر سراغ داریم و وظیفه او که مجزا از وظیفه امیرالامرا بود، در ابهام قرار دارد. سرانجام وزیر نیز از صاحب‌منصبان عالیرتبه بود که در اوایل دوره صفوی به سبب ایجاد منصب وکیل نفس نفیس همایون و دخالتهای امیرالامرا در امور سیاسی و حتی فعالیتهای صدر با نقش خاصی که در نظام تشکیلاتی صفویان داشت، قدرت او شدیداً لطمه خورد ولی بهرحال نسبت به پیشینیان خود در تشکیلات ترکمانان و تیموریان، از قدرت زیادی برخوردار بود.

مع‌الوصف از همان آغاز پیدا بود که روابط متقابل ترکان و ایرانیان به خوبی پیش نخواهد رفت. روشن بود که اسماعیل در واگذاری دو منصب عمده وکلان دولت یعنی وکیل نفس نفیس همایون و منصب امیرالامرا به یک نفر واحد یعنی حسین‌بیک لله شاملو و تمرکز قدرت در دست یک نفر دچار اشتباه شده است. اسماعیل شش ساله پس از استقرار دولت صفوی متوجه اشتباه خود شد و منصب وکالت را از حسین‌بیک منتزع کرد. اسماعیل پس از آن با سیاستی سنجیده قزلباش را از منصب وکالت محروم ساخت و در بین سالهای ۹۱۳ / ۱۵۰۸ و ۹۳۰ / ۱۵۲۴ به ترتیب پنج وکیل‌ایرانی جای حسین‌بیک راگرفتند. اما اسماعیل اگر به فکر تعادل قدرت وکیل ایرانی در مقابل قدرت امیرالامرای ترکمان می‌افتاد باز دچار اشتباه می‌شد. قزلباشان در مقابل انتصاب ایرانیان به منصب وکالت عکس‌العمل شدید و آنی از خود نشان دادند. از پنج وکیل یاد شده در بالا، دو نفرشان بدست قزلباشان کشته شدند و سومی هم براثر دشمنی صریح او با قزلباش به قتل رسید و دو نفر دیگر هم فقط دو سال بر سر منصب خود بودند.

شکست قاطع صفویان از عثمانیان در جنگ چالدران در سال ۹۲۰ / ۱۵۱۴ تأثیرات درازآهنگ داشت که نه تنها در شخصیت و رفتار شاه اسماعیل بلکه در روابط او با قزلباشان هم

مؤثر افتاد. این شکست همچنین تأثیری مضاعف در روابط مقامات عمده تشکیلات دولت و روابط بین عناصر ترک و ایرانی تشکیلات داشت. با اینکه امرای قزلباش در جنگ چالدران تلفات زیادی متحمل شده بودند، امّاکناره گیری واقعی و بی‌اعتنایی اسماعیل به اداره امور نظامی وکشوری، بقیه امرای قزلباش را قادر ساخت تا موقعیت خود را در مقابل نهاد حاکمه یعنی شاه مستحکم سازند. یکی از مهمترین تأثیرات شکست چالدران این بودکه اعتقاد به شکست‌ناپذیری و معصومیت مرشد قزلباشان فرو ریخت.

از زمان شکست چالدران به بعد، قزلباشان با اعمال خود ثابت کردند که دیگر نیازی به اطاعت محض از شاه که روابط مرشد و مرید آن را ایجاب می‌کرد، ندارند. هرچه زمان می‌گذشت رفتار آنها شباهت زیادی به رفتار بارونهای آشوبگر پیدا می‌کرد وهنگامی که شاه‌اسماعیل اول در سال ۹۳۰ / ۱۵۲۴ درگذشت و شاه‌طهماسب فرزند ده و نیم ساله‌اش به جای او نشست، قزلباشان از خردسالی شاه استفاده کردند و قدرت خود را به نام او و به کام خود سامان بخشیدند. در جریان جنگهای خونینی که قبیله‌ای و یا اتحاد قبایلی برای اعمال حاکمیت در دولت راه می‌انداخت، آنها چندان وقعی به شخص شاه و یا مقام او نمی‌گذاشتند و بارها درحضور او بین گروههای رقیب درگیری مسلحانه رخ داد و چندین بار جان او به خطر افتاد. معهذا داستان وفاداری آنها به مرشد کاملشان همچنان محفوظ بود، چنانچه شاه‌عباس اول در سال ۱۶۲۹ م، حتی به صورت نظری، مرشد کامل آنها برشمرده می‌شد.

با مرگ اسماعیل و پایان سلطنت او در سه منصب اصلی دولت تغییراتی به وقوع پیوست. نخست پس از سال ۹۲۰ / ۱۵۱۴ اصطلاح وکیل نفس نفیس همایون منسوخ شد و وکالت هم تا حدودی ویژگیهای وزارت را به خودگرفت. تردیدی نیست که این مسأله حکایت از شکست و ناکامی مقام و منصب وکیل نفس نفیس همایون به عنوان قدرتی مافوق بودکه می‌توانست به دلیل نیابت شاه در امور روحانی و دنیوی، فعالیت‌های نهاد سیاسی و نهاد مذهبی را هماهنگ و همسو کند. علاوه بر این، این امر نشانگر جدائی شدید از مفهوم تئوکراتیک دولت و جدایی بین قدرتهای مذهبی و دنیوی بود که در زمان صفویان متأخر به اوج وکمال خود رسید. دوم اینکه، کار اعمال و تنفیذ هماهنگی مذهبی که توجیهی برای قدرتهای خارق‌العاده صدور نخستین صفوی بود، فی‌الواقع در پایان سلطنت اسماعیل کامل شد و از آن پس در قدرت صدر زوالی خزیده راه یافت و به تدریج نفوذ او رادر امور سیاسی از بین برد.

دیگر اینکه، خود اسماعیل در سال ۹۱۵ / ۱۰ - ۱۵۰۹ باگمارش فرماندهی از رده‌های پائین به منصب امیرالامرایی در صدد تضعیف این مقام برآمد. اینکار مؤثر افتاد، چون فرمانده مزبور با

اینکه پانزده سال امیرالامرا بود، ولی از شخصیت‌های مقتدر رویدادهای این دوره برشمرده نمی‌شد.

در سال ۹۳۰ / ۱۵۲۴ نهادهای تشکیلاتی صفوی هنگامی که امرای قزلباش کنترل دولت را از دست طهماسپ جوان بیرون آوردند، به ناگهان از تکامل و تکوین بازماند. قبایل مختلف قزلباش به مدت ده سال به‌گونه مستقل و یا متحد با سایر قبایل بر اوضاع مسلط بودند. تحمیل حکومت نظامی طبیعتاً در تشکیلات صفوی تأثیری سوء داشت. قزلباشان پیوسته منصب وکالت را ملک طلق خود می‌پنداشتند. منصب و حکام جدید دولت خود را وکیل (البته نه وکیل نفس نفیس همایون) و یا امیرالامرا و یا هر دو قلمداد می‌کردند. آنها با نصب وکیل می‌خواستند به مرتبه‌ای بالاتر از وزیر که یک نفر ایرانی و در نظر آنها فرودست و فقط لایق دریافت مقاماتی در خدمات کشوری بود صعود کنند. در این دوره لغزندگی و شناوری نظام تشکیلاتی طوری بود که منابع بارها از دو مأمور همزمان وکیل صحبت کرده‌اند. این مسأله باعث بعضی از تشتت‌ها شده بود، امّا در یکی جنبه نظامی و سیاسی منصب وکیل پیوسته بالاتر و مهمتر بود و در دیگری جنبه تشکیلاتی و دیوانی آن. اولی معمولاً از میان ترکمانان انتخاب می‌شد و بعید نبود منصب امیرالامرایی هم می‌داشت. دومی معمولاً ایرانی بود و به مقام او وزارت و یا نظارت دیوان عالی اطلاق می‌شد.

شاه طهماسپ در حدود سال ۹۴۰ / ۱۵۳۳ توانست قدرت خودرا بر امرای قزلباش تنفیذ کند. تأثیر و نمود آنی اعمال قدرت شاه، تضعیف و زوال منصب امیرالامرا بود. در واقع این منصب از فهرست مناصب تشکیلات مرکزی حذف شد (امّا لقب امیرالامرا همچنان بر حکام نظامی قزلباش در ایام عمده، مخصوصاً در ایام بحرانها، تا پایان سلطنت شاه‌عباس اول اطلاق می‌شد)، محواین منصب با ظهور قورچی باشی، (که پیشتر از فرماندهان تابع امیرالامرا محسوب می‌شد) و ارتقای او به منصب فرماندهی کل قوای قزلباش قرین بود. قورچی باشی،همچون امیرالامرای سابق، در امور سیاسی و نظامی اعمال نفوذ می‌کرد. در یک دوره تقریباً چهل ساله (۹۵ - ۹۵۵ / ۸۷ - ۱۵۴۸) پیش از سلطنت شاه‌عباس اوّل، بیشتر قورچی‌باشیها از قبیله ترکمان‌افشار انتخاب می‌شدند. افزون بر این، در انتصابات این مقام نوعی گرایش موروثی چهره نمود. در نظر اول، می‌توان اذعان داشت که قدرت قورچی‌باشی افزایش یافته است. با اینکه این نظر در خصوص بعضی از قورچی‌باشیها مصداق داشت، ولی نکته جالب نظر اینکه هر دوی این گرایشها تضعیف موقعیت قزلباشان در استخوانبندی دولت و موقعیت آنها در پیوند با شاه را نشان می‌دهند. قورچی‌باشی با منسوخ شدن مفهوم وکیل نفس نفیس همایون و حذف امیرالامرا، یکی از

فرماندهان مقتدر نظامی دولت گردید. اگر قزلباشان اجازه داده‌اند که این منصب در انحصار قبیله‌ای خاص قرار گیرد، می‌توان به نتایجی چند دست یافت. اول اینکه در این دوره قزلباشان به هیچ‌وجه آمادگی چالش با اقتدار شاه را نداشتند و آن موقعیتی را که در دهه نخست سلطنت طهماسپ بدست آورده بودند، از دست داده بودند. دوم اینکه قبایل قزلباشی که سابقاً اهمیتی خاص داشتند یعنی شاملوها، استاجلوها، تکلّو و روملوها، یا تضعیف شدند و یا بی‌اعتبار و یا هر دو (در خلال دهسال جنگ خانگی، ۴۰ - ۹۳۰ / ۳۳ - ۱۵۲۴). از اینرو در این ایام راه برای اهمیت یافتن یک قبیله دیگر یعنی افشار که تاکنون اهمیتی نداشت هموار شد. سوم اینکه تسلیم قبایل مقتدر در مقابل افشارها در زمینه انتخاب قورچی‌باشی از میان آنها، حاکی از اعمال قدرت شاه بود.

جریان مهم دیگر زمان سلطنت طهماسپ اول (۸۴ - ۹۳۰ / ۷۶ - ۱۵۲۴) انحطاط پیوسته قدرت صدر بود. با استقرار موفقیت‌آمیز تشیع اثنی‌عشری در سرتاسر امپراتوری صفوی، دیگر ضرورتی نداشت که آن نفوذ و قدرتی که صدور در آغاز دولت صفوی بدست آورده بودند، بدانها تفویض شود. صدور از اعمال و ایفای نقش مهم در امور سیاسی بازماندند و بیشتر محدود به امور مذهبی مخصوصاً تشکیلات اوقاف شدند. حتی مقام ریاست نهاد مذهبی آنها نیز مصون و ایمن نبود و در پاره‌پسین سلطنت شاه‌طهماسپ که بعدها در زمان شاه‌عباس اول بیشتر قوت گرفت. نشانه‌های افول صدر و جانشینی فقهای مقتدری چون مجتهدان که اجزاء اصلی آئین تشیع بودند، پدیدار شد.

سرانجام باید به این نکته هم تأکید کرد که پس از مالش قزلباشان درحدود سال ۹۴۰ / ۱۵۳۳ به توسط شاه، بر قدرت و اعتبار وزیر افزوده شد. در دهسال گذشته وزیران ملعبه دست امیرالامرا و یا وکیل «نظامی» بودند.

خلاصه، می‌توان ویژگیهای زیر را در مورد نظام تشکیلاتی صفویان در زمان شاه‌طهماسپ ارائه داد: جدائی و دوری از شکل تئوکراتیک حکومت اولیه صفویان، جدائی و انفکاک عظیم قدرتهای دنیوی و روحانی از هم؛ پس از یک وقفه کوتاه مدت، افزایش قدرت نهاد حاکمه (شاه) و در پی آن تضعیف نفوذ قزلباشان در امور سیاسی. ورود عناصر مختلف قومی به دولت صفوی نظیر گرجیان و چرکسیان در نیمه دوم سلطنت طهماسپ، هرچه بیشتر برتری و تفوق قزلباشان را به چالش و منازعه فراخواند. این مسأله را در بخش بعدی به بحث می‌گیریم.

مرحله دوم (۱۰۳۸ - ۹۹۶ / ۱۶۲۹ - ۱۵۸۸)

در بالا گذشت که شاه عباس کبیر دولت صفوی را با ارکان کاملاً جدیدی بازسازی کرد. انجام این کار چه لزومی داشت؟ به طور خلاصه، شاه‌عباس مجبور شد با اعمال شدت عمل، چارچوب دولت را حفظ کند. قدرت طبیعی شاه‌طهماسپ در سال ۹۸۲ / ۱۵۷۴ از حرکت بازماند و این هشداری برای بیداری دگرباره فتنه قزلباش بود. با مرگ طهماسپ در سال ۹۸۴ / ۱۵۷۶ حکومت دهساله مصیبت‌بار اسماعیل دوم و محمد خدابنده که هیچکدام حاکمی قابل و کارآمد نبودند، شروع شد. گروههای مختلف قدرت‌طلب برای کسب حصه خود از دولت که دچار تشتت شده بود، و بهره گیری از موقعیت، به تکاپو افتادند. معهذا شرایط این زمان (۹۸۲ / ۱۵۷۴) در یک جنبه مهم با شرایط سال ۹۳۲ / ۱۵۲۶ فرق داشت. در سال ۹۳۲ هـ. هنگامی که قزلباشان بر دولت مسلط شدند و مسأله جنگ‌های خانگی تسلط یکی از قبایل قزلباش و یا قبائل مؤتلفه را بر سایر نواحی مملکت پیش کشید، تعادل متزلزل بین عناصر ترک و ایرانی تشکیلات صفوی بهم خورد. گفتنی است که این نوعی منازعه داخلی بود. ولی درسال ۹۸۲ هـ ق و سالهای پس از آن نکته اساسی این بود که آیا قزلباشان خواهند توانست موقعیت ممتاز خود را در دولت در مواجهه با خطر گرجیان و چرکسی‌ها که راندن آنها را از مناصب تشکیلات در سر داشتند، نگهدارند و قوام بخشند؟

این عناصر جدید از کجا وارد دولت صفوی شده بودند؟ اینها اصلاً اسرا و یا بازماندگان اسرا بودند که در چهار لشکرکشی صفویان به قفقاز در بین سالهای ۹۴۷ / ۱۵۴۰ و ۹۶۱ / ۴-۱۵۵۳ اسیر و به ایران آورده شدند. رقابت زنان گرجی و چرکسی در حرمسرای شاهی به کشاکشهای قومی انجامید که تاکنون در دولت صفوی سابقه نداشت. البته همه گرجیان، اسیران جنگی نبودند. بعضی از نجبای گرجی داوطلبانه به خدمت صفویان در آمده بودند و یکی از آنها قبل از پایان سلطنت طهماسپ حاکم یکی از ایالات گردید.

شاه عباس در زمان جلوس خود علاوه بر هرج و مرج داخلی، در دو جبهه با دو دشمن مقتدر صفویان، عثمانیان و ازبکان روبرو شد. عثمانیان از وضع آشفته و نابسامان داخلی ایران استفاده کرده و بیش از پیش مناطق صفوی را در شمال شرق ایران از آن خود کرده بودند. عباس به ناچار پیش از هر اقدام دیگری، ثبات داخلی را برگرداند و سپس مهاجمان را از خاک ایران راند.

عباس برای انجام اینکار، احتیاج به سپاهی داشت که روی وفاداری آن حساب کند. عباس دست‌کم یک دهه گرفتار دسایس، توطئه‌ها و خیانتهای قزلباشان بود، از این رو تصمیم گرفت

بدانها اعتمادی نکند. بنابراین از رده گرجیان و چرکسیان (مذکور در بالا) چندین واحد سپاه ثابت تشکیل داد که فقط به او وابسته بودند و حقوقشان هم مستقیماً از خزانه سلطنتی پرداخت می‌شد. این افراد «غلامان» شاه نامیده می‌شدند. این تصمیم مبتنی بر آن بود که می‌باید برای خزانه سلطنتی، منبع جدید عایدات پدید می‌آمد. تاکنون حقوق سپاهیان قزلباش را که بخش اعظم قوای صفوی را تشکیل می‌دادند، رؤسای ترکمانان آنها پرداخت می‌کردند که اشرافیت نظامی دولت متقدم صفوی را تشکیل می‌دادند و حکومت ایالات در دست آنها بود. حکومت ایالات تقریباً از کنترل و دست حکومت مرکزی بیرون بود و حکام ایالات اراضی را به انحاء مختلف که اصطلاح عمومی تیول بدان اطلاق می‌شد، در اختیار خود می‌گرفتند. آنها در همان جا هم بخش اعظم عایدات این تیولها را خرج می‌کردند و مقدار کمی هم تحت عناوین مختلف اخراجات برای حکومت مرکزی کنار می‌گذاشتند. حتی این وجوهات هم تحت نظارت مستقیم شاه نبود، بلکه مأمور ویژه‌ای به نام «وزیر ممالک» آن را اداره می‌کرد. تنها منبع عمده شاه درآمد اراضی خالصه بود که به وسیله عمال سلطنتی گردآوری می‌شد. تنها راه‌حلی که به نظر شاه‌عباس رسید تبدیل اراضی ممالک به اراضی خاصه یا خالصه بود تا بدینوسیله درآمد خزانه خاصه (سلطنتی) افزایش یابد. این سیاست را جانشینان وی تا بدانجا ادامه دادند که یکی از علل اساسی فروپاشی دولت صفوی گردید[1].

برای واحدهای جدیدالتأسیس سپاه، غلامان مشق و تعلیم خاصی نمی‌دیدند. تعدادی از آنها در کارگاههای سلطنتی و بطور کلی در تشکیلات خاصه مشغول بکار می‌شدند. تشکیلات خاصه چنان توسعه‌ای یافت که در رأس تشکیلات اراضی ممالک قرار گرفت. غلامان به تدریج در سطوح عالیتر تشکیلات صفوی حضور یافتند تا اینکه نزدیک به یک پنجم مناصب عالی تشکیلات را از آن خود کردند. حکومت ایالات خاصه نه به قزلباشان، بلکه به غلامان تعلق گرفت. سرانجام در سال ۱۰۰۷ / ۱۵۹۸ غلامی اللهوردیخان نام، فرمانده کل قوای مسلح شد. با ظهور عناصر قفقازی به عنوان یک «نیروی سوم» اختلاف قدیمی بین ترکان و ایرانیان بغرنج‌تر شد. تعداد آنها می‌رساند که شاه‌عباس فی‌الواقع در پی یک انقلاب اجتماعی بوده است. مثلاً در سال ۱۰۱۳ / ۱۶۰۴، بیست هزار نفر ارمنی وارد جرگه غلامان شده بودند. در سال ۱۰۲۵ / ۱۶۱۶ یکصد و سی هزار نفر اسیر گرجی وارد ایران شدند. از اینها گذشته، عباس برای گسستن پیوندهای قبیله‌ای و در همریزی الگوهای شدید اجتماعی، گروههایی عظیم از ایلات قزلباش را از ناحیه‌ای

۱ـ لمبتن، مالک و زارع در ایران، صص ۹ - ۱۰۷.

به ناحیهٔ دیگر کوچاند و تعداد بی‌شماری از مهاجران قفقازی را در مناطق استراتژیک اسکان داد.

چنانچه انتظار می‌رفت، این انقلاب اجتماعی تغییرات عمده‌ای در نظام تشکیلاتی بوجود آورد. در آغاز سلطنت شاه‌عباس، تلاش بی‌ثمر یکی از امرای قزلباش در ارتقاء به منصب کهن وکالت، در واقع آخرین تلاش قزلباشان برای تسلط بر تشکیلات از راه اخذ یک منصب قدیمی بود. وقتی که شاه‌عباس این تلاش و اقدام را درهم کوبید، لقب وکیل برای همیشه محو شد، چنانچه تمام نیات و اهداف امیرالامرا هم که مأمور تشکیلات مرکزی بود، به چنین سرنوشتی مبتلا گشت. به جای این القاب با دو نفر فرمانده واحدهای جدید که جزو شش نفر فرماندهان اصلی دولت بودند، مواجه می‌شویم که یادگار ایام برتری و تفوق قزلباشان بودند، یعنی قوللرآغاسی و تفنگچی آغاسی. اولی فرماندهی واحد قوللر یا غلامان و دومی فرماندهی واحد تفنگچی‌ها را داشت. به فرمانده قوای قزلباش هنوز لقب قورچی‌باشی اطلاق می‌شد، ولی چون قزلباشان در زمان بازسازیهای شاه‌عباس تنها عنصر قوای صفوی بودند، لذا نفوذ و قدرت قورچی‌باشی در امور نظامی و سیاسی الزاماً کاهش یافت. او در این زمان فقط عنوان نخست را یدک می‌کشید. سیاست تمرکز تشکیلات شاه‌عباس موجب اصلاح وضع وزیر، رئیس دیوان‌عالی و رهبری عناصر ایرانی در تشکیلات صفوی شد. به افتخار این وضع جدید وزیر را «اعتمادالدوله» و یا **صدراعظم** نامیدند. صدر (که صدراعظم را نباید با او اشتباه کرد) در رأس نهاد مذهبی بود، امّا چنانچه در بالا متوجه شدیم، مقام او تحت‌الشعاع مقام مجتهدان قرار گرفت. ششمین و آخرین مأمور عالیرتبه تشکیلات بازسازی شده، **ایشیک آغاسی‌باشی دیوان** بود که از بین امرای قزلباش انتخاب می‌شد و وظایف او نظیر گراندمارشال بیشتر ماهیت تشریفاتی داشت.

دستاورد اصلی شاه عباس اول (که به همین دلیل هم لقب «کبیر» گرفته) این بود که نظام تشکیلات دولت صفوی را با بازسازی خود مدت یک قرن پس از مرگش به کارآیی واداشت و اینها همه از قابلیت او حکایت می‌کرد چون جانشینان وی به جز عباس‌دوم، افرادی سست‌عنصر و نالایق بودند. ولی باید اشاره کرد که در این نظام نطفه انحطاط آتی دولت صفوی نهفته بود. پیشتر اثرات زیان‌آور توسعه نظام خاصه را برشمردیم. پیجوئی دلایل زیانبخش آن چندان دشوار نیست. قبلاً به یک دلیل اشاره شد و آن اینکه حکام نظامی سنتی قزلباش بخش اعظم درآمد ایالات را در محل خرج می‌کردند و فقط پاره‌ای از آن را برای حکومت مرکزی کنار می‌گذاشتند. امّا گفتنی است که به سبب خرج این عایدات در ایالات، مناطق تحت نفوذ آنها به شکوفایی اقتصادی دست می‌یافت و دیگر برای این ایالات مالیاتی نبود تا ثروت آن را ببلعد و مقدار عایدات آن کاهش یابد. در حالیکه خاصه، عمال و یا مباشران شاه مالیات را به مقاطعه می‌گرفتند و

علاقه‌ای هم به ایالت مزبور نداشتند و تنها هدف آنها افزایش مبلغی بود که می‌باید به خزانه خاصه واریز می‌کردند؛ آنها بدین طریق رضایت شاه را جلب و شغل و کار خود را تأمین می‌نمودند. به همان مایه که شاه و وزراء بر حرص و طمعشان می‌افزود، به همان پایه هم مالیاتهای سنگین بر گرده جمعیت اراضی خاصه فشار می‌آورد. درآمد ایالات ممالک در مقایسه با آن گرچه کم بود، ولی مالیاتهای گردآمده نسبت به ایالات خاصه کفاف نیازمندیهای این ایالات را می‌داد.

دومین عامل عمده انحطاط بعدی صفویان، رشد نظام حرمسرا بود. شاه را درمقطع نخستین تحولات دولت صفوی عادت بر این بود که فرزندان خود را حاکم ایالات سازد. این شاهزادگان با اینکه خردسال بودند ولی تحت حضانت یک امیر قزلباش به نام لله (همان اتابک دوره سلجوقی) قرار می‌گرفت. لله مسئول تربیت جسم و جان شاهزاده تحت نظارتش بود تا او را شایسته امپراتوری صفوی بارآورد. شاهزاده مخصوصاً در امور سیاسی ونظامی تربیتی ویژه می‌یافت. تنها خطر موجود این نوع نظام این بود که شاهزاده‌ای جاه‌طلب و یا امیری متکبر علیه شاه تمرد و طغیان می‌کرد. امّا هنگامی که انحطاط اخلاقی و جسمی نظامی راکه عباس اول مبدع آن بود و براساس آن تمام شاهزادگان را به حرمسرا راند و تربیت آنها را به خواجگان درباری سپرد، در نظر بیاوریم متوجه می‌شویم که زیان آن شاهزادگان و یا امرای متمرد بسیار کمتر از این نظام منحط بود.

مرحلهٔ سوم (۱۱۳۵ - ۱۰۳۸/ ۱۷۲۲ - ۱۶۲۹)

از مرگ شاه عباس تا زوال سلطنت صفویان بدست افاغنه تقریباً یک قرن فاصله بود. شاه‌عباس دوم این انحطاط را مهار کرد ولی نتوانست آن را متوقف سازد (۷۷ - ۱۰۵۲ / ٦٦ - ۱٦۴۲). عباس‌دوم پادشاهی مقتدر بود که اقتدار خود را به گونه نهاد حاکمه اعمال کرد. ولی در زمان سلطنت او سیاست تبدیل اراضی ممالک به اراضی خاصه نه تنها ادامه یافت، بلکه این سیاست هرچه بیشتر به افول و انحطاط صفویان کمک کرد. صرفنظر از تأثیرات زیانمندی که ناشی از عملکرد ظالمانه و غیر بشری مباشران شاه در ایالات خاصه بود کم شدن ایالات ممالک و متناسب با آن کاهش تعداد قزلباشان و زوال توان نظامی صفویان را به دنبال داشت. با اینکه واحدهای نظامی گرجی و سایر غلامان به شاه وفادار بودند (فی‌الواقع در اواخر سده یازدهم / هفدهم اینها تنها سپاهیانی بودند که شاه می‌توانست روی وفاداری آنها حساب کند) ولی آنها با قزلباشان غیرقابل مقایسه بودند. در مواردی هم کاهش قدرت قزلباشان با افزایش تعداد غلامان

همراه و هماهنگ نبود و نتایج مطلوبی به بار نمی‌آورد.

کل نظام تشکیلاتی در مرحله نخستین تحول تشکیلاتی صفویان دارای ویژگی نظامی چشمگیری بود و چنانچه دیدیم دیوانیانی که شغل نظامی نداشتند از نفوذ و کارآیی زیادی برخوردار نبودند. مرحله دوم، شاه‌عباس قدرت قزلباشان را درهم شکست و براثر این کار و نیز تمرکز روزافزون حکومت، قدرت تشکیلات دیوانی افزایش یافت. این انتقال و دگرسانی در مرحله سومین، متکامل شد. ضعف و سستی نیروهای نظامی تا بدانجا کشید که نتوانستند تهاجمات قبایل بلوچستان و افغانستان را مهار کنند. در ضمن عرض و طول دیوانسالاری گسترش یافت و از نظر تشکیلات و عملیات پیچیده‌تر گشت و به دستگاه بغرنج و پیچیده‌ای بدل شد که در **تذکرةالملوک** توصیف شده است (این کتاب دستورالعمل سالانه سازمان اداری صفویان است که در سال ۱۷۲۶ کامل شد و در میان اسناد تاریخی ایران بی‌نظیر است). وزیر مقام مقتدر دولت گردید و در کنار دربار و حرمسرا نفوذی بی‌پایان بر شماری از پادشاهان سست نهاد و شهوتران و هرزه‌مست اعمال کرد.

پیشتر در مرحله دوم مسأله گرایش روزافزون به سوی جدایی قدرتهای روحانی و دنیوی از یکدیگر را برنگریستیم. در مرحله سوم جدایی بین نهاد سیاسی و نهاد مذهبی تکمیل شد. طبقات مذهبی که دیگر از سوی نهاد سیاسی مهار نمی‌شد هرچه بیشتر بر مردم تنگ گرفتند و قدرت آنها در زمان سلطنت دو نفر از شاهان ضعیف و سست‌عنصر صفوی، سلیمان و سلطان‌حسین که نزدیک به پنجاه وشش سال (۱۱۳۵ - ۱۰۷۷ / ۱۷۲۲ - ۱۶۶۶) سلطنت کردند، به اوج کمال خود رسید. مجتهدان مخصوصاً در زمان سلطنت سلطان حسین، نه تنها ادعای شاهان صفوی را در امر نیابت امام غائب رد می‌کردند، بلکه از ضعف دستگاه سیاسی بهره می‌گرفتند تا استقلال خود را از آن به ثبوت برسانند و دگرباره حق خود را د رامر نیابت امام مهدی (عج) کسب کنند. حتی بعضی از منابع صحبت از «حکومت مستقیم مجتهدان و نهاد مذهبی بر شاهان کرده‌اند[1]». ادوارد گرانویل براون معتقد است که «اقتدار و نفوذ علمای روحانی» در جریان امور دولت «برای وحدت روحانی و مصالح ملی» چندان کارساز نبود[2]. شاه اسماعیل اول موسس سلسله صفوی دریافته بود که دخالتهای بی‌پایان علما د رامور سیاسی، اقتصادی و نظامی خطرات بالقوه‌ای برای استخوانبندی دولت صفوی دارد. به همین دلیل منصب سیاسی صدر را بوجود آورد تا بدینوسیله

۱ـ امین بنانی، «ساختار اجتماعی و اقتصادی امپراتوری صفوی در دوران شکوفائی آن» مقاله‌ای که در همایش دانشگاه هاروارد راجع به سنت و تحول در خاورمیانه، دسامبر ۱۹۶۷ م، ص ۶، ارائه شد.

۲ـ LHP، جلد ۴، ص ۱۲۰.

طبقات مذهبی تابع نهاد سیاسی و تحت نظارت مستقیم آن باشند. این نظام تا زمانی کارآیی داشت که شاه در قلمرو حکومت خود مقتدر بود و حرف اول را می‌زد. ولی طبق نوشته سرجان ملکم «راحتخویی و شهوترانی» شاه‌سلطان حسین در مقایسه با هرزگیهای سلیمان (شاه سلیمان: ۱۱۰۵ - ۱۰۷۷ / ۱۶۹۴ - ۱۶۶۶) مملکت را به سوی ویرانی و انحطاط راند. دینخواهی او بسیار قوی بود لذا ملاها و سادات در مقامات بالا قرار گرفتند ... نجبای عالیجاه جای خود را با دلگیری تمام به خواجگان سپردند، ولی نارضایتی آن‌ها فقط در شکوه و شکایت‌هایشان جلوه پیدا کرد.[۱]»

دولت پررونق و چند فرهنگی صفوی که «غربا و بیگانگان در آن نواخته و حمایت می‌شدند و خارجیان از نواحی مختلف جهان مخصوصاً اروپا در ایران آرام و قرار می‌گرفتند[۲]» تا زمان شاه سلیمان ادامه داشت. ولی موقعیت و وضع تجار ارمنی (در زمان شاه‌سلطان حسین) که داد و ستد بازرگانی و مالی آنها موجب شکوفایی اقتصادی صفویان بود، بسیار مختل شد چون شاه ضعیف‌تر از آن بود که بتواند «آنها را از حرص و ولع وزرای حریص و خواجگان و روحانیان آزمند درباری نجات دهد[۳].»

موقعیت و مقام صدر که وظیفه او رابطه مستقیمی با مفهوم اصلی دولت صفوی در دورهٔ اول داشت در نیمه دوم قرن هفدهم رو به زوال رفت. شاه عباس دوم قدرت صدر را آگاهانه محدود ساخت و صدارت در سال ۱۰۷۷ / ۷-۱۶۶۶ به دو بخش صدر خاصه و صدر عامه (ممالک) تقسیم شد و این اقدامی بود که به راستی در تقسیم جاری تشکیلات صفوی منعکس شد و نشان داد که صدر دیگر مقامی با اهمیت درجه اول نیست. عالی‌ترین مقام مذهبی از زمان سلطنت سلطان حسین (۱۱۰۵ / ۱۶۹۴) و شاید هم قبل از آن، از آن ملاباشی بود[۴]. ولی صدور در درجهٔ اول مسئول تشکیلات اوقاف بودند و قضات در بعضی از امور حقوقی آنها را کمک می‌کردند.

تشکیلات ایالتی

حکومت‌های ایالتی به میزان زیادی کوچک شده حکومت مرکزی بودند. بعضی از مأموران عالیرتبه حکومت مرکزی در دربارهای حکام ایالات همتاهایی داشتند. جلوتر از همه وزرا و

۱ـ ملکم، تاریخ ایران، جلد ۱، صص ۵ - ۵۹۴. ۲ـ همان، ص ۵۹۲. ۳ـ همان، ص ۶۲۷.
۴ـ مینورسکی، تذکرة‌الملوک، ص ۱۱۰.

صدور بودند. وزرا و صدور ایالتی بطور کلی از طرف شاه نصب می‌شدند و منصوبان وزیراعظم و صدر پایتخت نبودند. اگر حاکم ایالتی بیش از یک ایالت را تحت‌نظر می‌داشت و یا ایالت او از اهمیتی خاص برخوردار می‌بود وزیری که در اقامتگاه حاکم ایالتی حضور بهم میرسانید فعالیت وزرای دیگر راکه تابع او بودند و در مراکز ایالتی دیگر اقامت داشتند، تحت نظارت می‌گرفت. وزیرکل لقبی بود که بدو اطلاق می‌شد.

صفویان در انتصاب وزرا و صدور تشکیلات ایالتی بار دیگر از روشهای پیشینیان خود تیموریان، قراقویونلوها و آق قویونلوها استفاده کردند. اسناد و مدارک مستند حاکی از تداوم سنت دیوانی ایران در زمان مغولان و حکام ترکمان در بسیاری از سطوح است. بعضی مواقع قدرت وزیرکل از وزیری که در رأس ارگان تشکیلات مرکزی قرار داشت، کمتر نبود. در برخی موارد هم وزارت ایالتی سکوی پرتابی به سوی وزارت دیوان عالی مملکت بود. تعدادی از خانواده‌ها سنت خدمات دیوانی دیرینه‌ای پشت سرداشتند، ولی از آنجاکه وزرای ایالتی به راحتی و مکرر از ایالتی به ایالت دیگر منتقل می‌شدند، همین امر از رشد وگسترش خاندانهای سلسله‌ای و یا امپراتوریهای دیوانی در ایالات جلوگیری می‌کرد.

صدر ایالتی همچون صدر مرکزی که در رأس نهاد مذهبی قرار داشت، ناظر نهاد مذهبی در ایالت بود. او بر همه اعضای طبقات مذهبی نظارت داشت و مسئول تشکیلات اوقاف و هدایت امور مربوط بدان بود. صدرایالتی در زمان مرحله نخستین تحول نظام تشکیلات صفوی، باز مثل همتای مرکزی خود، بارها به مقام نظامی امیری دست یافت. این انتصاب یک انتصاب اتفاقی نبود چون تا سال ۹۵۵ / ۱۵۴۸ شواهدی در دست است که صدر ایالتی فرماندهی یکی از عملیات نظامی را برعهده گرفته است. این کار از ویژگیهای رایج تشکیلات صفوی در اثنای مرحله نخستین بود ونه فقط صدور، بلکه قضات و سایر طبقات مذهبی هم مخصوصاً در دفاع از شهرها، در عملیات نظامی شرکت می‌جستند. در این موارد، هنگامی که قضات مسئول حفظ جان و مال شهروندان می‌شدند همان نقش سنتی علمای ایران را در تنظیم رفتار و حرکات عموم مردم برعهده می‌گرفتند. در تشکیلات ایالتی فقدان مرزبندی صریح بین امور «سیاسی» و «مذهبی» و «کشوری» و «لشکری» بیشتر از تشکیلات مرکزی بود. قضات بارها به وزارت می‌رسیدند و بالعکس؛ و اعضای طبقات مذهبی مأمور اموری می‌شدند که از آن مأموران عرفی بود مثل امور مالی و اداره امور دیوان.

سایر مأموران عالیرتبه دولت همتاهایی در سطح حکومت ایالتی نداشتند. مثلاً امیرالامرائی و یا مقام ارشد فرماندهی قوای قزلباشان، معادلی در ایالات نداشت. فرماندهان منطقه‌ای سپاهیان

قزلباش در ایالات ممالک، حاکمان نظامی ایالات مربوطه بودند. این حکام القاب مختلفی چون امیر، حاکم و بیگلربیگی (و گاهی هم داروغه یا تیولدار) داشتند. امّا حکام ایالاتی که به لحاظ استراتژیکی اهمیت داشتند و در مرز قرار گرفته بودند مثل آذربایجان، شروان و خراسان، در ایام بحران، لقب امیرالامرا می‌گرفتند و این می‌رساند که جنبه نظامی مقام و منصب آنها در این ایام قوی و بالا بوده است.

از زمان عباس اول به بعد، تعداد بیشماری از ایالات و ممالک به خاصه تبدیل شدند و زیر تشکیلات مستقیم شاه قرار گرفتند. در ایام صلح و آرامش تشکیلات ایالات خاصه را وزرا اداره می‌کردند و این وزرا هم از رده‌های غلامان انتخاب می‌شدند. اگر هم در ایالات خاصه نیازی به‌وجود افسران نظامی پیش می‌آمد به این دلیل بود که در رأس واحدهای غلامان قرار گیرند. تعداد حکام ایالتی که از رده‌های قزلباشان انتخاب می‌شدند، شدیداً کاهش یافت. در نتیجه، کاربست لقب امیرالامرا از رونق افتاد و پس از مرگ عباس اول (۱۰۳۸ / ۱۶۲۹) اگرهم به کار رفت، بسیار کم و اندکه بود.

پیشتر در زمان سلطنت شاه طهماسب متوجه شدیم که قورچی باشی در مقام فرمانده نظامی اصلی تشکیلات مرکزی جای امیرالامرا را گرفت. قورچی باشی برخلاف امیرالامرا و به همان دلیل در تشکیلات ایالتی تالی نداشت. هنگامی که اصطلاح قورچی باشی در حکومت ایالتی بکار می‌رفت نشان از آن داشت که وی فرمانده قورچیان اعزامی به ایالت و یا فرمانده قورچیان محافظ شخصی شاهزاده و یا مسائلی از این دست است.

فرجام سخن اینکه، وکیل نفس نفیس همایون (به همان شکل اولیه خود) و یا وکیل‌السلطنه و وکیل ساده (در شکل بعدی‌اش) در ایالت تالی و همتا نداشت. وقتی که در منابع در امور حکومتی ایالتی به اصطلاح وکیل برمی‌خوریم فقط در مفهوم ساده «عامل» و «نائب» و «نماینده» بکار رفته است. این اصطلاح بارها در مورد مأموری بکار رفته که ظاهراً تابع وزیر ایالتی بوده است.

نتیجه‌گیری

شکست نهائی صفویان در نتیجه ناکامیهایی بود که آنها در سازش و دمسازی عناصر ناسازگار زیر با آن روبرو شدند: ترک و تاجیک؛ تشکیلات ایلیاتی و شهری؛ سنت چادرنشینی دامداری و حیات یکجانشینی کشاورزی؛ تصوف انقلابی و تشیع متعصب؛ تئوکراسی و دیوانسالاری پیچیده‌ای که لازمه امپراتوری در حال توسعه بود؛ «اهل شمشیر» و «اهل قلم»؛ دواعی مجتهدان

در ایجاد تنها شکل مشروع حکومت به وسیله شیعه اثنی‌عشری و ضروریات یک دولت چند فرهنگی. میزان موفقیت آنها هم در میزان بکارگیری و کنار آمدن با این عوامل و عناصر و مسایلی بود که نسبت به پیشینیان سلجوقی، مغولی و ترکمان خود در این زمینه موفق‌تر بودند. سلسله‌هایی که پس از صفویان آمدند ـ افاغنه، افشارها، قاجارها و پهلویها که بهرحال با بعضی از این مسائل و مشکلات سروکار داشتند ـ نیز در پیداکردن راه‌حل برای این مسائل چندان موفق نبودند. دستگاه تشکیلاتی صفویان با نظام پیچیده‌ای از موانع و موازنه‌ها، باکارآیی و قابلیت عجیبی کارکرد، جز در مواردی که رهبری کارآمد مستقیمی از مرکز اعمال نشد. نعمت و فراوانی به کف آمد؛ مسافرت با امنیت انجام گرفت؛ تجارت و بازرگانی شکوفا شد؛ اقلیتها محل تساهل و حمایت قرار گرفتند؛ دشمنان وحشتبار خارجی سر جای خود نشانده شدند. ایران در میان کشورهای خاورمیانه آن روزگار در مقابل امپراتوری عثمانی بیشترین و کارآمدترین استواری نظامی را از خود نشان داد. مسائل زیر در مقایسه با وضعیت ایران در نیمه دوم سده هیجدهم و نوزدهم، پس از فروپاشی نظام تشکیلاتی صفویان، اعجاب‌آور است: فقدان نظارت مؤثر مرکزی؛ فقدان کامل امنیت داخلی؛ کاهش جمعیت شهرها و انحطاط اقتصادی؛ نقش لجام‌گسیخته نیروهای گریز از مرکز؛ و استیلای دشمنان ایران بر مناطق عظیمی از شمال غرب و شمال شرق و شرق ایران. برای ارزیابی دقیق محاسن و معایب نظام تشکیلاتی صفوی باید نظری هم به اهمیت ناپایدار سلسله‌های ترکمان پیش از آن انداخت و هرج و مرجی که پس از فروپاشی آن حاصل شد. نظام صفویان برغم فشارهای داخلی و خارجی، به مدت دویست و بیست و پنج سال در ایران نوعی ثبات و حکومتی کامروا و پر رونق برقرار کرد.

فصل سوم

تماس اروپائیان با ایران

۱۷۳۶-۱۳۵۰م.

با اینکه اغلب مورخان هجوم مغولان به ایران و کشورهای همجوار را تا غرب در سده هفتم / سیزدهم مصیبتی تمام عیار توصیف کرده‌اند، ولی در اینجا این فاجعه را سرآغاز این فصل قرار دادیم چون برای مبحثی که در پیش رو داریم مناسبتی درخور خواهد داشت. تهاجمات قشون مغولان فقط برای فتح و تخریب و غارت بود ولی صرفنظر از شرارتهای آنان، تغییر و تحول مثبتی به وجود آمد و آنهم درهم شکستن سدی بود که مدتهای مدید بین ایران و ممالک اسلامی و غرب حائل بود. براثر تهاجمات مغولان تماس‌های تازه‌ای بین شرق و غرب برقرار شد ولی این تماسها در آغاز با طمأنینه صورت گرفت و تمام موانع درهر دو طرف نادیده انگاشته شد.

پیشگامان برقراری تماس بین شرق و غرب افرادی چون ویلیام روبروکی[1]، پولوها[2]، مارینوسنوتا[3] و فریار اودوریک پاردنتی[4] بودند و همه اینها به دوره ایلخانان تعلق داشتند و نیازی به ذکر آنان در اینجا نیست جز اینکه باید بدانیم که دستاوردهای این افراد اهمیتی درخور داشت، چون راه را برای سیاحان بعدی هموار کردند. شرق، دیگر برای غرب کتاب بسته‌ای نبود.

ولی هنوز می‌باید صفحات دیگری از آن ورق می‌خورد. باید یادآوری کرد که در مقوله توسعه تماس بین ایران و غرب، «رفت و آمد» فقط از طرف غرب به شرق نبود؛ بلکه سیاحانی نیز از سمت شرق وارد غرب شدند. بطور کلی در اروپا از ایرانیانی که به غرب رفته‌اند، کمتر صحبتی هست چون تعداد آنهاکم بود و یا اگر هم گزارشهایی داشته‌اند، در اروپاکمتر شناخته شده است.

1- William of Rubruck 2- Polos 3- Marino Sanuto 4- Friar odoric of Pordenone

نخست، جستار تماس بین ایران و غرب را می‌توان با پیش کشیدن این سؤال که چه انگیزه‌هایی باعث برقراری و حفظ روابط طرفین شده، آغاز کرد. این انگیزه‌ها ماهیتی چهارگانه داشتند، ولی البته همه آنها بطور همزمان عمل نمی‌کردند. به علاوه این انگیزه‌ها از نظر شدت متغیر بودند.

در مقولهٔ نخست، البته فقط در غرب، عامل و انگیزه مذهبی حاکم بود. در اواخر سدهٔ سیزدهم براثر سیاست تساهل مذهبی ایلخانان مغول، تعدادی از راهب‌های فرقه دومینیکن و فرانسیسکن از شمال ایران دیدن کردند و بعضی از آنها در تبریز اقامت گزیدند. در سال ۱۳۱۸ م. سلطانیه مقر مرکزی اساقفه شد و نخستین سر اسقف آنجا هم فرانکوس پروجیائی[1] از فرقه دومینیکن بود. بین سالهای ۱۳۲۰ م. و ۱۳۲۹ م. اسقف‌نشین‌هایی در مراغه، تبریز و تفلیس ایجاد شد و همه افراد آنها باز از فرقه دومینیکن بودند[2]. در سال ۱۳۵۰ م. نخجوان صاحب یک مقر اسقفی گردید و یک قرن بعد، پس از افول سلطانیه، یکی از اماکن اسقف‌نشین شد. مقدر بود که این نقطه نسبت به سایر اسقف‌نشین‌ها عمر بیشتری داشته و تا سال ۱۷۴۵ م. برقرار باشد. در زمان سلطنت شاه‌عباس اول که سیاست تساهل مذهبی چشمگیر اعمال می‌شد بر تعداد میسیونهای مذهبی اروپائی افزوده شد و افرادی از فرقه اگوستینی، کرملیت و غیره وارد ایران شدند. این میسیونرها هم مثل دومینیکن‌ها مجبور بودند زبان فارسی، ترکی و ارمنی را یاد بگیرند تا بتوانند با این زبانها موعظه کنند. با اینکه تلاشهای تبلیغی این میسیونها در بین مسلمانان نتایج مطلوبی نداشت، ولی همین افراد تماس و روابط مهمی برقرار کردند و نامه‌های آنها به اروپا مخصوصاً نامه‌های کرملیت‌ها و ژزوئیت‌ها از منابع گرانسنگ تاریخی این دوره برشمرده می‌شوند.

دوم اینکه در شرق و غرب در مقابل ترکان عثمانی که قدرت متزاید و ماهیت تجاوزکارانه آن خطری جدی برای ایران و نیز امپراتوری بیزانس و سایر ممالک غربی پدید آورده بود، آهنگ عملیات یکپارچه نظامی وجود داشت. این آهنگ و اشتیاق موجب شد تا تعدادی از ممالک غربی هیأتهای سیاسی به ایران گسیل دارند و نیز هیأتهایی از ایران راهی دیار فرنگ شوند. با اینکه این تلاشهای دیپلماتیک از هر دو طرف مدتهای مدید ادامه داشت، ولی وافی به مقصود نبود. دلیل این ناکامی فقدان حسن نیت نبود؛ بلکه ایجاد ارتباط بین شرق و غرب دشواریهایی داشت چراکه ترکیه متخاصم در بین آنها حائل شده بود. از این رو نتیجه این شد که عملیات هماهنگ و همزمان علیه دشمن مشترک جامه عمل به خود نپوشد.

1- Francus of Perugia

۲ـ Gama، صص ۵ ـ ۴۵۴.

سوم اینکه انگیزه‌های بازرگانی در میانه بود. ایجاد روابط تجاری بین ملل غرب و ایران مقرون به صرفه بود. میل به برقرای روابط بازرگانی منجر به اعزام هیأتهای بازرگانی ملل غرب به ایران و بالعکس گردید.

چهارم اینکه با افزایش ارتباط بین ایران و غرب سیاحانی که راه به سوی هند و یا ماورای هند داشتند بالطبع باید از ایران می‌گذاشتند. حتی افرادی هم وجود داشتند که می‌خواستند ایران را من‌حیث ایران ببینند چون این مملکت تا حدودی برای آنها ناشناخته بود.

از نخستین تماسهای ایران و غرب در دوره مورد نظر باید از سفر دومینیکن‌ها و فرانسیسکن‌ها و مخصوصاً دومینیکن‌ها نام برد. در مارس سال ۱۳۷۷ م. یک نفر دومینیکن بـه نـام یُهانس دوگالونیفونتیبوس به سمت اسقف نخجوان انتخاب شد. در اوت سال ۱۳۹۸ م. پاپ بونیفیس نهم او را سر اسقف سلطانیه قرار داد[1]. تیمور پس از پیروزی بزرگ خود بر ترکان عثمانی در جوار آنقوره در ژوئیه ۱۴۰۲ م. سراسقف یهانس را در رأس هیأتی به ونیز، جنوا، لنـدن و پـاریس فرستاد تا پیروزی او را به اطلاعشان برساند[2]. تیمور نامه‌هایی به هنری چهارم انگلستان و شارل ششم فرانسه فرستاد و در آنها پیشنهاد کرد که به بازرگانان امپراتوری او و بازرگانان انگلیسی و فرانسه امتیازات دو جانبه واگذار شود. هنری چهارم و شارل ششم جوابی در خـور دادنـد و پیروزی تیمور را بدو شادباش گفتند[3]. یهانس دوگالونیفونتیبوس پس از بازگشت بـه ایـران در سلطانیه اقامت گزید و در سال ۱۴۲۳ م. به کریمه منتقل شد[4].

پیروزی تیمور بر بایزید اوضاع شرق را برای مدتی دگرگون کرد و به امپراتوری مـحتضر بیزانس جانی تازه بخشید و بدان امکان داد نیم قرن دیگر نیز دوام یابد. هنری سوم پادشاه کاستیل و لئون (اسپانیا) برای آگاهی از نتایج ایـن پـیروزی هـیأتی را بـه سـرپرستی روی گـونزالس دوکلاویخو، گومز دو سالازار و فراکونسو پائز دوسانتاماریا نزد تیمور فـرستاد. او پـیشتر بـا فرستادن دو پیک، پلایو دو سوتومایر وفـرنـانـدو دوپالاسولوس به نزد تیمور کـه در جـنگ آنقوره حاضر شدند، با او ارتباط برقرار کرده بود؛ از اینها گذشته، تیمور در موقع بازگشت آنها به اسپانیا، سفیری را به نام حاجی محمدالقاضی همراه آنها گسیل داشت.

۱ـ Eubel، جلد ۱، ص ۴۱۷.

۲ـ در مورد اشتباه بین یهانس دوگالونیفونتیبوس و فرانسیسکن انگلیسی جان گرینلاو، اسقف سولدائیه در کریمه که هرگز به ایران نیامد نگاه کنید به: سیلوستردوساسی، «مکاتبات تیمورلنگ و شارل ششم» در Mémoires de l'Academie des Inscriptions، جلد ۶ (۱۸۲۲ م.)، ص ۵۰۹؛ و نیز لانرتس، ص ۱۷۲.

۳ـ در مورد نامه هنری چهارم نگاه کنید به Original Letters illustrative English History، چاپ سر هـ. الیس، سری سوم (لندن، ۱۸۴۶ م.) جلد ۱، صص ۸ ـ ۵۴.

۴ـ لانرتس، ص ۱۷۱.

هیأت کلاویخو در سال ۱۴۰۳ م. اسپانیا را ترک گفت. کلاویخو و یاران او که نتوانستند تیمور را قبل از بازگشت به سمرقند ملاقات کنند، مجبور شدند سرتاسر شمال ایران را از غرب تا شرق و نیز در موقع بازگشت از همین راه که در بعضی از نقاط با مسیر رفت فرق داشت، زیرپا بگذارند. بدین ترتیب آنها توانستند تعدادی شهرهای مهم شمالی ایران را ببینند و افراد برجسته‌ای را ملاقات کنند. کلاویخو گزارش ارزشمندی از این سفرها فراهم آورد. هیأت آنها در اول ژوئن ۱۴۰۴ م. از راه خوی به تبریز وارد شد و شهر تبریز توجه کلاویخو را به خود جلب کرد. او می‌نویسد که شهر تبریز، شهری بزرگ و زیبا و آراسته و دارای معابر زیبا و عمارات بزرگ است. هیأت آنها از تبریز به سلطانیه رفت که هنوز اهمیت ویژه خود را نگهداشته بود. کلاویخو در آنجا متوجه رفت و آمد بازرگانان و تجار بزرگ شد که در بازار سالانه سلطانیه شرکت می‌کردند. این بازار هر تابستان برپا می‌شد و تعدادی از تجار جنوا و ونیز را به خود جلب کرده بود[1]. هنگامیکه کلاویخو و هیأت او در سلطانیه بوده‌اند به دیدار میرانشاه رفته‌اند که علیرغم جنون دماغی‌اش رفتاری طبیعی با آنها داشت. هیأت کلاویخو از سلطانیه از طریق تهران، فیروزکوه، دامغان و نیشابور راهی مشهد شدند. در مشهد به آنها اجازه دادند تا وارد مرقد امام رضا شوند. «و مردم همه می‌آمدند و لبه قبای ما را بوسه می‌دادند. به این بهانه که ما از گروهی هستیم که فیض زیارت مرقد و بارگاه قدیس بزرگ خراسان را درک کرده‌ایم[2].» بقیه سفر هیأت به سمرقند و دیدار با تیمور در سمرقند پایتخت او چیز چندان مهمی برای بحث ما ندارد. راه بازگشت آن‌ها هم که باز از همان راه رفت صورت گرفت، انحراف مسیرشان به سمنان و قزوین، چیز دندانگیر برای اظهار ندارد. آنچه باید گفته شود اینست که ورود کلاویخو و همراهان او به اسپانیا در مارس ۱۴۰۶ م.، موجبات گسترش و تقویب روابط اروپا با ایران را فراهم کرده است.

درباره تماس بعدی غرب با ایران چیز بیشتری نمی‌توان ابراز داشت چون نیکولودکونتی ونیزی از سفر خود گزارشی مهم و با ارزش بجا نگذاشته است. او بین سالهای ۱۴۲۰ م. و ۱۴۲۵ م. از بصره به هرمز راند و گزارشی از این سفر ارائه داد. از هرمز به موازات ساحل خلیج فارس به شهر بزرگی به نام کالاباتیا رفت و بنا به ادعای خود در آنجا زبان فارسی را یادگرفت؛ این شهر مثل سایر جاهایی که او نام می‌برد، هنوز شناخته نشده است.

ترکان عثمانی گرچه از تیمور در سال ۱۴۰۲ م. شکستی سخت خوردند، ولی چنان استقامتی

۱ـ تجار جنوا از زمان ایلخانان در سلطانیه مستقر شده بودند: هید، جلد ۲، ص ۵۰۶.

۲ـ کلاویخو، ترجمه لسترنج، صص ۶ ـ ۱۸۵؛ ص ۱۵۸ در مورد میرانشاه.

از خود فرا نمودند که بیست سال بعد بار دیگر پشت دروازه‌های قسطنطنیه بودند. هر چند این حمله درهم کوبیده شد، ولی حملات دیگر همچنان ادامه یافت و در سال ۱۴۵۳ م. که سالی پر از وحشت برای جهان مسیحی بود، این شهر سقوط کرد و امپراتوری بیزانس به پایان خود رسید. ونیز که از مدتها قبل روابط بازرگانی با شرق بهم زده بود، از طرف عثمانیان به خطر افتاد. این دولت شهر و سایر قدرتهای اروپائی برای رفع این خطر، پیجوی حاکمی در شرق شدند تا همچون تیمور ترکان را از عقب مورد حمله قرار دهد و اروپائیان هم در صورت امکان و به طور همزمان به ترکان یورش ببرند. بالاخره آنها این متحد را در وجود اوزون‌حسن، حاکم آق‌قویونلوی ایران یافتند. اوزون‌حسن در سال ۱۴۵۸ م. با امپراتور دیوید طرابوزان متحد شدو با برادرزاده اوکیرا کاترینا، دختر امپراتور ماقبل آخر، کالوئِهانس، ازدواج کرد. با اینکه ترکان در سال ۱۴۶۱ م. بساط امپراتوری طرابوزان را درهم پیچیدند ولی نتوانستند اوزون‌حسن را شکست دهند و ساقط کنند. سینیورای ونیزی در سال ۱۴۶۳ م. ل. کوارینی را به تبریز اعزام داشت تا اوزون حسن را به اتحاد با ونیزیان در حمله بر ترکان فراخواند ولی در این کار موفق نشد. سینیورا هشت سال بعد کاترینوزنو را با همان اهداف به ایران گسیل داشت؛ کاترینوزنو سفیری مناسبتر از کوارینی بود چون وی برادر زاده کیرا کاترینا (که پس از ازدواج معروف به دسپیناخاتون شد) بود. نتیجه امیدوارکننده بود چون وی توانست اوزون‌حسن را برای جنگ با ترکان متقاعد سازد. در این جنگ با اینکه پیروزی نخستین از آن حکمران آق‌قویونلو بود، ولی بعداً اوضاع برگشت و به ضرر اوزون حسن تمام شد. مع‌الاسف از سوی غرب به وسیله ونیزیان و یا قدرتهای دیگر غربی حمله همزمانی صورت نگرفت.

سینیورا در سال ۱۴۷۳ م. جوزافا باربارو را به تبریز فرستاد تا اوزون‌حسن را به حمله‌ای دوباره به ترکان تشویق کند، ولی دریافت که حاکم ترکمانان از شکست خود سخت اندوهناک است و علاقه‌ای به همکاری ندارد. باربارو به لحاظ دیگر ارتباطی عالی با اوزون‌حسن برقرار کرد. او توانست اکثر قسمتهای ایران را بگردد و گزارشی ارزشمند از سفر خود فراهم آورد. در هرمز بود که چندی بعد آفاناسی نیکیتین دلال معروف اسب را دید؛ او نخستین روسی است که گزارش قابل توجهی از حضور او در این بخش از ایران داریم[1]. تلاشهای باربارو باعث شد تا اوزون‌حسن بار دیگر شمشیر خود را بکشد؛ و مأموریت باربارو با آمدن آمبروجیوکنتارینی

۱ـ در مورد توصیف او از هرمز نگاه کنید به: نیکیتین، Khozbenie، ص ۲۱ و میجر، هند در قرن پانزدهم، بخش ۳، صص ۹ ـ ۸.

تقویت شد که نقشه جاه‌طلبانه حمله به ترکان از دو سوی شرق و غرب را با خود آورده بود. ولی اوزون حسن در این زمان بیمار و از طرف دیگر گرفتار شورش یکی از فرزندانش بود. اوزون‌حسن در سال ۱۴۷۸ م. درگذشت. گرچه باربارو و کنتارینی در مأموریت خویش با ناکامی روبرو شدند ولی با خود اطلاعات ذیقیمتی درباره ایران و منابع آن آوردند. گزارش باربارو ارزشمندتر از گزارش دونفر دیگر است چون فردی کنجکاو و باهوش و ناظر وقایع بوده و از ترکی‌دانی و فارسی‌دانی نسبی خود بیشترین بهره را گرفته است. از طرف دیگر توصیف کنتارینی از صورت و سیرت اوزون‌حسن روشنتر از توصیف باربارو است[1].

بارتولمئودیاس، نزدیک به یک دهه بعد از شکست تلاشهای ونیزیان برای اتحاد ایران علیه ترکان عثمانی، دماغه امید نیک را دور زد ولی شورش مردان او از پیشروی بیشتر جلوگیری کرد. یک نفر پرتقالی به نام پروداکُویلا همزمان با سفر معروف دیاس، از طریق مصر وارد دریای سرخ شد و از آنجا تا اقیانوس هند راند. او نخستین پرتقالی بود که در خاک هند پیاده شد. پس از بازگشت از هند به طرف جزیره هرمز راند و باز او نخستین فرد پرتقالی بود که از این جزیره دیدن کرد. داکُویلا از هرمز به مصر برگشت و در آنجا گزارش مهم خود را درباره سفر به شرق سوئز نگاشت. گزارش او برای نقشه سفر ادواری واسکودوگاما از دماغه امید نیک تا هند گره گشا بود و ارزش زیادی داشت. سفر دوگاما دستاوردی عظیم بود: دریانوردان پرتقالی که با سنت دریانوردی شاهزاده ناخدا هانری بارآمده بودند، توانستند سرزمینهای حاشیه‌ای جهان اسلام را از طریق دریا بپیمایند. به علاوه چنانچه چندی پس از آن روشن شد، آنها به لحاظ بازرگانی فراتر از ونیزیان و جنوائیها رفتند. با اینکه جای تردید است که ناخدا هانری در موقع طرح‌افکنی سفرها و اکتشافات اقیانوسی خود در ساگرس، چیزی درباره ایران می‌دانسته، ولی با تشویقها و الهامات او بود که بالاخره آفریقا را دور زدند و راه طولانی دریائی اروپا به خلیج فارس، هند و ماورای هند گشوده شد. این دستاورد غریب تأثیری عمیق در روابط بین ایران و غرب گذاشت. پرتقال که در این قلمرو پیشگام بود، نخستین مملکتی بود که از این روابط بهره گرفت و تماسی مداوم و دراز آهنگ ایجاد کرد. با ایجاد راه دریایی به سوی ایران، تعداد سیاحان غرب در این مملکت افزایش یافت.

یک نفر جنوائی به نام هیروتیمودی سانتواستفانو، کمی قبل از پایان این سده، پس از یک سفر مخاطره‌آمیز در هندوسیلان، از طریق هرمز، شیراز، اصفهان، تبریز، حلب و تریپولی به اروپا

۱ـ Travel to Tana and Persia، صص ۳ - ۱۳۲.

برگشت. ولی گزارش او درباره ایران چیزی بر دانسته‌های ما در آن دوران نمی‌افزاید.

چنانچه دیدیم با اینکه در سده پانزدهم بین ایران و غرب سیاحان زیادی درگشت و گذار بودند، ولی بعید است که تعداد زیادی از مردم اروپا اطلاعاتی دقیق از ایران داشته باشند. باید یادآوری کرد که افراد با سواد در آن روزگار اندک بودند و در اواخر این قرن بود که اطلاعات چاپی در اختیار مردم قرار گرفته است. از اینرو اطلاعات مردم اروپا درباره ایران آن روزگار بیشتر مشحون از افسانه بود تا واقعیت. آنها می‌خواستند چیزهایی درباره هیولاهای وحشتناک، انسانهای سر سگ و انسانهای بدون سر بخوانند. آن‌ها با این نوع اطلاعات افسانه‌ای در *سفرهای سر جان میندویل* که در حدود سال ۱۳۵۶ م. نوشته شده سرگرم می‌شدند و نویسنده واقعی این سفرنامه هم یا ژان دو بورگونی (Jean de Bourgogne) و یا به احتمال کم ژان دوترمو (Jean d'outremeuse) بوده که هر دو از اهالی لیژ (Liege) بوده‌اند[1]. در *مرآت العالم* که کاکستن از روی Image du Monde کازین (Coussouin) ترجمه کرد و در سال ۱۴۸۰ م. و یا یک سال بعد منتشر ساخت، قطعه زیر را می‌خوانیم:

«در میان کشورهای دیگر، کشوری هم به نام ایران وجود دارد که شامل سی و سه منطقه است:

از میان این مناطق یکی هم رویام (Roymae) فارس است که علمی به نام نیگرومانسی (Nygromancie) نخستین بار در آن پدید آمد و با این علم دشمنان و فراریان را دستگیر و زندانی می‌سازند. در این سرزمین قیری بدست می‌آید که بسیار داغ است و اگر دست به آن بخورد پوست دست قلوه کن می‌شود. از اینرو دانستن علم نیگرومانسی برای هر کدام آنها ضروری است[2].»

لودوویکودی وارتما از اهالی بولونیا که داعیه زیارت مکه را در سر داشت تا به نامی برسد، در سالهای نخستین سده شانزدهم در هرمز پیاده شد و آنجا را شهری عالی و بسیار زیبا دید. به شیراز رفت و در آنجا یکی از تجار ایرانی را که در مکه دیده بود، پیدا کرد. این تاجر، وارتما را به خانه‌اش در «اری» (هرات) برد که به نظر او در خراسان بود، ولی احتمالاً روستای هرات خُرّه در نزدیکی نیریز فارس باید بوده باشد[3]. او و دوست تاجرش می‌خواستند به سمرقند بروند ولی نتوانستند چون «صوفی»[4] (شاه اسماعیل) بر این سرزمین مسلط شده و سنیان را از دم تیغ

۱ـ هـ. س. بنت، Chaucer and the Fifteenth century (آکسفورد، ۱۹۴۷ م.)، ص ۱۹۹.

۲ـ منقول در انجمن متون کهن انگلیسی، شماره ۱۱۰، مرآت‌العالم، ص ۸۱. ناشر آن اُ. هـ. پریر اشاره کرده که کاکستن کلمه "Pose" را غلط ترجمه کرده چون این کلمه باید Poiz، Pitch ـ قیر بوده باشد که مفهوم و معنای بهتری را می‌رساند.

۳ـ نگاه کنید به پنراس، Travel and Discovery، ص ۳۰. وارتما ادعا کرده که در عرض ۱۲ روز از هرمز تا هرات رفته و این ادعا غیر ممکن می‌نماید.

۴ـ از کاربستهای کهن این واژه («صوفی» تحریف شده صفی)، مگر اینکه از تحریفات زبانی جدید بوده باشد.

می‌گذرانید. وارتما پس از چند ماه اقامت در «اری» به هرمز برگشت و از آن‌جا باکشتی راهی هند شد.

ورود آلفونسود آلبوکرک در رأس ناوگان پرتقالی در سال ۱۵۰۷ م. به هرمز، از طریق دماغه امیدنیک، بسیار مهمتر از دیدار وارتما از ایران بود. سیف‌الدین شاه دوازده ساله هرمز که تحت قیمومت و للگی وزیر بی‌باک و متهوّر خود خواجه عطار بود خبر ورود ناوگان پرتقالی را شنید و نهایت تلاش خود را برای دفاع از هرمز بکار بستند. هنگامیکه آلبوکرک تسلیم جزیره را درخواست کرد، تقاضای او بلافاصله رد شد. پرتقالیها دست به حملاتی زدند که پس از جنگی سخت نتیجه داد. شاه جوان دست‌نشاندگی شاه پرتقال و پرداخت باج سالانه را پذیرفت.

بسی برنیامد که مأموری از طرف شاه اسماعیل برای اخذ مالیات سالانه وارد هرمز شد. شاه و مشاوران او با حیرت و بهتی که گرفتار آمده بودند با آلبوکرک برای پاسخ به شاه اسماعیل به صحبت نشستند. آلبوکرک در جواب توپ و تفنگ و نارنجک را نشان داد که به شاه اسماعیل بگوید «این پولی است که پادشاه پرتقال بدو داده تا به شاهان دست‌نشانده خود اهداء کند.»[1] آلبوکرک به شتاب از گفته خود پشیمان شد و هدایای نفیسی همراه مأمور ایران به شاه اسماعیل فرستاد؛ او در سال ۱۵۱۳ م. که هنوز در روابط حسنه بین شاه اسماعیل و آنها تنش و تشنج برقرار بود میگوئل فریرا (Miguel Ferreira) را با هدایائی گرانبها و پیام دوستی به سفارتشان نزد شاه فرستاد.

ناوگان پرتقال تا سال ۱۵۰۸ م. در هرمز باقی ماندند و در این ایام بعضی از ناخداهای آلبوکرک اظهار نارضایتی کرده و با خواجه عطار دست به توطئه زدند. آلبوکرک که با شورش آشکاری روبرو شده بود، با اکراه جزیره را ترک گفت، معهذا چنان به اهمیت استراتژیک و بازرگانی آن پی برده بود که تصمیم گرفت در نخستین فرصت بار دیگر آن را به تصرف خود در آورد. هنگامی که در سال ۱۵۱۵ م. توانست ناوگان قوی تازه‌ای گرد آورد، سروکله‌اش در هرمز پیدا شد و آنجا را اشغال و از آن خود کرد. دیری برنیامد که میگوئل فریرا همراه سفیری از دربار شاه برگشت. از آنجاکه شاه اسماعیل به تازگی از شکست چالدران بدست ترکان عثمانی سر بر آورده بود و به سبب آنکه ناوگانی د راختیار نداشت مجبور شد مالک الرقابی پرتقالیان را بر جزیره هرمز برسمیت بشناسد. از اینرو آلبوکرک توانست پیمانی با ایران منعقد سازد و شاه هرمز را دست نشانده پادشاه پرتقال قلمداد کند. در عوض، پرتقالیها در برگرداندن جزایر بحرین از

۱ـ آلبوکرک، جلد ۱، ص ۱۴۵.

دست سلسله جابری اعراب به ایران و اتحاد با ایران علیه عثمانیان و کمک به دولت ایران در سرکوبی شورش قبیله بلوچی در مکران قول مساعد دادند[۱]. یکی از نخستین اروپائیانی که جزئیات تصرف هرمز راگزارش کرده دوارته باربوسا (Duarte Barbosa) است که احتمالاً ناظر واقعه بوده است[۲].

آلبوکرک پس از انعقاد قرارداد سفیر خود فرنائوگومس دولموس را با هدایائی دو چندان که از شاه دریافت کرده بود[۳]، همراه سفیر شاه اسماعیل گسیل داشت و سپس راهی دریای هند شد ولی قبل از اینکه به گوآ برسد درگذشت. پرتقال از این زمان به بعد به مدت یک قرن نه تنها در خلیج فارس دارای پایگاهی دریائی بود و با آن به رفت و آمد خلیج فارس نظارت داشت، بلکه از پایگاه بازرگانی درخوری هم برخوردار بود. پرتقالیان چند سال پس از اشغال هرمز، در جزایر بحرین پیاده شدند و حکام جابری آنجا را به انقیاد کشیدند، آنها طبق قرارداد سال ۱۵۱۵ م. به جای اینکه غنایم و دارایی آنها را به ایران تحویل دهند، به مدت هشتاد سال از آن خود کردند. قلعه‌ای که آنها در ساحل شمالی جزیره اصلی و در چند میلی غرب منامه ساختند هنوز به صورت مخروبه موجود است. پرتقالیها در سال ۱۵۲۲ م. گمرکات هرمز را تحت‌نظر خود گرفتند ولی رفتار مأموران آنها باعث شورشی عظیم شد و دامنه آن از هرمز گذشته و حواشی سواحل عربی را فراگرفت. آنها در ضمن با شاه دست نشانده هرمز قراردادی مجدد بستند و سلطه خود را بر این جزیره تشدید کردند.

بالتازار پسوآ در سپتامبر ۱۵۲۳ م. در رأس هیأتی مهم از پرتقالیان وارد دربار ایران شد. آنتونیو تنریرو (Antonio Tenreiro) که جزو این هیأت بود و گزارش درباره آن نوشت، پسوآ را «فردی باهوش و ذکاوت» توصیف کرد. خود تنریرو هم بسیار هوشمند و تیزبین بوده و اختلافات سنیان و شیعیان را به دقت گزارش کرده و قزلباشان ترکمان را به درستی نشان داده است[۴]. شاه اسماعیل از این هیأت به گرمی استقبال کرد ولی چندی بعد در ماه مه ۱۵۲۴ م. درگذشت.

در زمان شاه اسماعیل اقداماتی صورت گرفت تا با امپراتور شارل پنجم و شاه لودویک دوم از هنگری (مجارستان) اتحادی علیه ترکان صورت گیرد. به همین سبب لودویک در سال ۱۵۱۶ یکی از پدران مارونی را به نام پتروس دو مونته لیبانو نزد شاه اسماعیل فرستاد. شارل هم که

۱ـ درباره شرایط قرارداد نگاه کنید به: آ. ت. ویلسن، خلیج فارس (آکسفورد، ۱۹۲۸ م.)، ص ۱۲۱.

۲ـ باربوسا، جلد ۱، صص ۱۱۵ - ۹۰. ۳ـ بایائو، Itimerarios، صص ۳۳، ۳۴.

۴ـ همان، صص ۱ - ۲۰. گزارش او نسبت به سایر گزارشهای همزمان ونیزیان مفصل‌تر و واقعی‌تر است (مخصوصاً از گزارش ج. م. آنجیوللو). نگاه کنید به A Narrative of Italian Travels، ص ۱۱۰.

هنوز پادشاه اسپانیا بود (در سال ۱۵۱۹ م. به امپراتوری برگزیده شد) در همین ایام و به همین نیت سفیری را پیش شاه اعزام داشت. جوابیه شاه اسماعیل به این نامه‌ها حفظ نشده، ولی در تابستان سال ۱۵۲۳ م. نامه‌ای به خط لاتین به شارل پنجم فرستاد و در آن ضمن اظهار شگفتی از اینکه قدرتهای مسیحی به جای اتحاد علیه ترکان، با یکدیگر ستیز می‌کنند، شارل را به حرکت علیه دشمن مشترکشان تشویق و تحریک کرد[1]. پائولو جیووو در جلد دوم تاریخ خود به نام *Historia sui Temporis* که در سال ۱۵۶۰ م. در پاریس منتشر ساخت، نظر مشابهی را ارائه داده است. او معتقد است که قدرتهای مسیحی با دشمنی‌ها و رقابتهایشان از درهم‌شکنی ترکان عاجز آمدند در حالیکه هنوز در دشمنی‌های خود غرق هستند و ترکان به چنان قدرتی دست یافته‌اند که عنقریب جهان را هم فتح خواهند کرد.

نامه اسماعیل قبل از مرگ او در سال ۱۵۲۴ م. بدست شارل پنجم نرسید. جالب نظر اینکه خبر مرگ شاه اسماعیل و جلوس شاه طهماسپ هم به امپراتور تا فوریه ۱۵۲۹ م. نرسید، چون وی نامه‌ای خطاب به شاه اسماعیل ارسال داشت. این نکته وضع وخیم وسایل ارتباطی بین ایران و غرب را در آن روزگار فرا می‌نماید که نقشه‌ها و برنامه‌ریزیهای چشمگیری را بین قدرتهای آن زمان غیرممکن می‌ساخت.

سلطان سلیمان قانونی در سال ۱۵۴۷ م. از شورش القاص‌میرزا برادر شاه‌طهماسپ استفاده کرد و به شمال غرب ایران هجوم آورد و تبریز را اشغال کرد[2]. در این زمان سیاست فرانسه برآن قرار گرفت که با سلطان عثمانی روابط حسنه برقرار سازد و برای اینکه سلطان عثمانی را علیه امپراتور اسپانیا تحریک کند، گابریل دولوتس (Gabriel de Luetz)، بارون سینیور دوآرامون و الا بِرگ، سفیر فرانسه را به باب عالی فرستاد تا سلطان را در این لشکرکشی همراهی کند. دو نفر منشی فرانسوی هم به نامهای ژاک گاسو (Jacques Gassut) و ژان شسنو (Jean Chesneau) را به همراه آنها گسیل داشت. هنگامیکه ایرانیان موقع هزیمت تمام اراضی را آتش زدند، سلطان به دلیل نداشتن امکانات مجبور به بازگشت شد و سپاهیان خود را پس کشید. سپس قلعه وان را که در اختیار ایرانیان بود، محاصره کرد. توپخانه ترکان قلعه را به توپ بستند ولی فایده‌ای نبخشید تا اینکه بنابه اشاره دآرامون سر یکی از توپهای خود را به طرف دیوار دیگر قلعه برگرداندند؛ بدین

۱ـ در مورد متن لاتینی آن نگاه کنید به: Correspondenz des Kaisers Karl V، چاپ ک. لنتس، جلد ۱ (لایپزیک، ۱۸۴۴ م.) صص ۳ ـ ۵۲ که به اشتباه تاریخ ۹۲۴ هـ ارائه شده است. فلسفی، تاریخ روابط، صص ۴-۱۶۳، ترجمه فارسی این نامه را چاپ کرده که شروع آن شوال ۹۲۹ / ۱۳ اوت ـ ۱۰ سپتامبر ۱۵۲۳ آمده است.

۲ـ در این مورد به فصل تاریخ دوره صفویان مقوله شاه‌طهماسپ رجوع کنید.

ترتیب ایرانیان مجبور به تسلیم شدند[1].

در آغاز نیمه دوم قرن شانزدهم اقداماتی برای باز شدن راه تجاری بین ایران و انگلیس از طریق روسیه انجام شد از اینرو ضلع دست چپ مملکت ترکان عثمانی در نظر گرفته شد، چون پرتقالیها و پی‌سپاران آن‌ها از ضلع دست راست بهره می‌جستند. در سال ۱۵۵۳ م. ریچارد چنسلر (Richard Chancellor) کشتی خود را از شمال نروژ تا دریای سفید راند. چنسلر پس از پیاده شدن در آرخانگل از سمت جنوب به مسکو رفت و در آنجا از سوی ایوان مخوف، گراندوک این منطقه، استقبال شد. این دیدار پایه‌های تجاری راه خشکی را از طریق روسیه به ایران برپا کرد و به همین منظور در سال ۱۵۵۵ م. مسکوی و یا کمپانی روسیه تشکیل شد. دو سال بعد آنتونی جنکینسن و برادران ریچارد و رابرت جانسن از انگلیس خارج شده و پس از گذشتن از روسیه به آستاراخان رسیدند و از طریق ولگا وارد دریای خزر شدند. این سفر یکی از سفرهای آغازین انگلیسی‌ها بود. به کلام خود جنکینسن «ما در موقع کشتی‌رانی پرچمهایمان را که نشانه صلیب سرخ سن جرج داشت به افتخار مسیحیان برافراشتیم چون اولین بار بود که این پرچمها در دریای خزر دیده می‌شدند.[2]» معذلک این پیشگامان در آن زمان به ایران نرفتند بلکه وارد بخارا شدند و زمستان را در آنجا گذراندند. آنها نخستین بازرگانان انگلیسی بودند که پا به آسیای میانه گذاشتند. جنکینسن و همراهان او از همان راهی که آمده بودند راهی انگلستان شدند.

جنکینسن و همراهان او با توجه به این موفقیت، در سال ۱۵۶۱ م. راهی ایران شدند. ضمناً شرکت مزبور هم تصمیم گرفت که ایران را در قلمرو عملیات بازرگانی خود قرار دهد. جنکینسن حامل نامه‌ای از سوی ملکه الیزابت به گراندوک و نامه‌ای هم به «صوفی بزرگ» بود. آنها پس از رسیدن به آستاراخان، به طرف جنوب رانده و در نزدیکی سواحل ایران در شابران پیاده شدند و از آنجا به شماخی مرکز شروان رفتند. از شماخی به ناچار دست به یک سفر بیست میلی تا قشلاق عبدالله‌خان، فرمانده نظامی و حاکم ایالت، زدند و در آنجا از طرف حاکم استقبال شدند. جنکینسن در دوم اکتبر از راه اردبیل به قزوین، پایتخت ایران رفت و در آنجا شاه‌طهماسپ او را به حضور طلبید. در آغاز همه چیز به خوبی پیش می‌رفت، امّا هنگامیکه شاه متعصب دریافت که جنکینسن مسیحی است او را بی‌ادبانه از خود راند. با وجود این، شاه بعداً نرم شد و رفتاری خوش با جنکینسن در پیش گرفت و هنگامی که ایران را به قصد انگلستان ترک می‌گفت هدیه قابلی بدو بخشید.

۱ـ شستو، صص ۸ ـ ۸۴، و نیز نگاه کنید به: شاریر، Negociations جلد ۲، صص ۹ ـ ۶۱.

۲ـ ص ۱۱۴. احتمالاً همین قطعه او باعث شده که مارلو در کتاب Tamburlaine The Great بنویسد که: «و بازرگانان مسیحی با کمک روسها کشتی‌های خود را به درون دریای خزر راندند».

موفقیتهای این سفرها باعث شد تا چندین سفر دیگر بازرگانان انگلیسی از انگستان به ایران از راه روسیه انجام شود. تجار شرکت روسیه در این دوره از شهرهای ایران دیدن و تا کاشان در جنوب رخنه کردند[۱]. ولی با شیوع بیماری طاعون در ایران و حملات راهزنان تاتار در ولگا و خطرات دیگر که تلفات جانی و مالی زیادی به دنبال داشت، این عملیات بازرگانی در سال ۱۵۸۱ م. متوقف شد.

ناوگانهای ترکیبی اسپانیا، ونیز و سایر دولتهای مسیحی در ۱۷ اکتبر ۱۵۷۱ م. در غرب لپانتو پیروزی چشمگیری بر ترکان بدست آوردند. به دنبال آن پاپ پیوس پنجم نامه‌ای به شاه طهماسپ نوشت و در آن او را تشویق به حمله به ترکان کرد تا به جای تلخیهای جنگ در ثمرات پیروزی سهیم شود. ولی دیری برنیامد که از گزارشهای وینچنتیو دالساندری، که همان سال از ایران دیدن کرده بود، معلوم شد که از شاه‌طهماسپ نباید چندان انتظار داشت. بنابه نوشته او، شاه به مدت یازده سال چله‌نشین حرمسرا شد و به‌چیزی جز زن و مال نیاندیشید؛ او رغبتی به جنگ نداشت؛ مملکت در وضع بدی بسر می‌برد و بی‌عدالتی همه جا را فراگرفته بود و جاده‌ها و راهها امنیت نداشت[۲].

هشت سال بعد ونیزی دیگری به نام گاسپارو بالبی از طریق خشکی به بصره و از آنجا به هرمز رفت. بالبی در گزارشهای خود اطلاعات بیشتری در مقایسه با سفرهایش در خلیج فارس عرضه می‌کند و اشتباهات او را در ارائه اسامی، تطبیق آنها را دشوار می‌سازد. گزارش بالبی از هرمز در خصوص اوزان و مقیاس‌های موجود در هرمز و سایر جزئیات اقتصادی و بازرگانی آنجا اهمیتی شایان توجه دارد[۳].

جان نیوبری که فردی متهور و بی‌باک بود و نماینده ملکه الیزابت، در پی سفرهای بالبی راه افتاد. او نخستین انگلیسی بود که از راه خشکی حلب به بغداد سفر می‌کرد در اول مه ۱۴۷۱ م. به بصره رسید. بصره را با کشتی ترک گفت و پس از پشت سرگذاشتن بوشهر، نخیلو و قشم در ۲۲ ژوئن وارد هرمز شد. نیوبری شش هفته در هرمز گذراند و در آن‌جا علاوه بر افراد دیگر یک نفر ونیزی به نام میخل استروپنه (Michiel Stropene) را ملاقات کرد و پرس و جوهائی که استروپنه در مورد کارهایش از خادم او می‌کرد سوءظنش را برانگیخت[۴].

نیوبری از راه کاروان رو، از طریق لار به شیراز رفت و از آنجا وارد کاشان، اصفهان، قم و

۱ـ نگاه کنید به: پینستر و دوکت، در هاکلویت، Principal Navigations، جلد ۲، صص ۳ - ۱۲۰.

۲ـ A Narrative of Italian Travels، صص ۲۵ - ۲۱۵.   ۳ـ بالبی و فدریچی، صص ۸ - ۱۲۳.

۴ـ درباره استروپنه نگاه کنید به: توتچی، "Mercanti Venezian"، صص ۳ - ۱۰۹۲.

تبریز گردید. نیوبری از تبریز، از راه ترکیه عثمانی به انگستان برگشت. او که از این سفر خود چندان راضی نبود، دست به سفری دیگر زد و مقدر بود که از این سفر برنگردد. او به همراهی رالف فیچ، جان الدرد، ویلیام لیدز، ویلیام شیلز و جیمز استوری با کشتی تایگر (Tiger) به تریپولی رفت. آنها از تریپولی به حلب رفتند و از آنجا از راه اصلی و معمولی به بغداد و بصره رسیدند. آنها الدرد و شیلز را در بصره ترک گفته و به هرمز رفتند و در آنجا به تجارت پرداختند. چیزی از ورود آنان به هرمز نگذشته بود که تجار ونیزی آنجا، احتمالاً با دسیسه استروپنه، به مقامات پرتقالی حالی کردند که آنها جاسوسند و نتیجه این شد که آنها را دستگیر ساخته و تحت‌الحفظ برای تحقیقات به بندر گوآ فرستادند. خوشبختانه یک نفر ژزوئیت انگلیسی به نام تامس استیفنس باکمک یان هیوخن وان لینشوتن (Jan Huyghen Van Linschoten) و هلندیهای دیگر[۱] توانستند آنها را با ضمانت آزاد سازند. صحبت از سایر سفرهای آنها و سرانجام غم‌انگیز نیوبری در حوصله مقال ما نمی‌گنجد.

چنین می‌نماید که شکسپیر سفرنامه فیچ را که در سال ۱۵۹۸ م. منتشر شده خوانده باشد چون در مجلس اول از صحنه ۳ مکبث، نخستین جادوگر می‌گوید که: «شوهر او ناخدای کشتی ببر است، سوی اقطار حلب رفتست، امان ...».

از اتفاق باید گفت که لینشوتن نخستین هلندی است که از ایران دیدن کرده، ولی سفر او فقط در هرمز بوده و سایر نواحی ایران را شامل نشده است.

بحران تازه‌ای در سال ۱۵۸۳ م. در روابط بین ترکیه عثمانی و قدرتهای غربی چهره نمود. پاپ گریگوری سیزدهم در صدد برآمد تا روح صلیبی دیگری در اروپا برانگیزاند و ضمناً با ایران هم متحد گردد. پاپ به منظور کسب اطلاعات دست اول و تازه درباره ایران و منابع نظامی آن، جووانی باتیستا وکیتی (G. B. Vecchietti) از اهالی کازنتسا (Cosenza) راگسیل داشت تا گزارشی مفصل تهیه نماید. وکیتی فردی هوشمند بود و تا حدودی هم به شرق آشنایی داشت و برای این کار بسیار مناسب می‌نمود. او در اواخر عهد شاه‌محمد خدابنده، شاه سست‌نهاد صفوی، به ایران رسید و این زمانی بود که این شاه فی‌الواقع آلت دست رهبران قبایل ترکمان بود. وکیتی متوجه قوای محدود و فقدان توپخانه شاه شد. چندی را به گشت و گذار در ایران پرداخت تا اطلاعات مفصلی از آن حاصل کند. هنگامیکه او در ایران بود جنگ بین ایران و عثمانی درگرفت و ایران پس از شکستها، مناطقی را از دست داد. وکیتی در سال ۱۵۸۷ م.، سال جلوس شاه‌عباس

۱ـ لینشوتن، جلد ۲، صص ۸ - ۱۸۶.

اول به تخت سلطنت در شانزده سالگی، به اروپا برگشت. از گزارشهای وکیتی برمی‌آید که ایران در وضعیتی قرار نداشت که بتواند کمک نظامی به غرب برساند؛ از طرف دیگر، کسی نمی‌توانست تحولاتی راکه جلوس شاه‌عباس در ایران پدید می‌آورد، پیش‌بینی کند.

پدرو تیخیرا (Pedro Teixeria) یکی از یهودیان پرتغالی، سفرهای شرقی‌اش را در سال ۱۵۸۶ م. شروع کرد ولی تا سال ۱۵۹۳ م. نتوانست به هرمز برسد. چندین سال در این جزیره بسر برد. او شاید نخستین اروپایی در ایران باشد (اگر هرمز آن روزگار را پاره‌ای از ایران بدانیم) که به یادگیری زبان فارسی و نوشتن تاریخ ایران پرداخته است. تیخیرا کتاب میرخواند با عنوان *روضة‌الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و خلفا* را مطالعه کرد و با مطالعه این اثر و نیز تاریخ تورانشاه درباره شاهان هرمز (که متأسفانه امروزه از بین رفته است) اثر خود را با عنوان زیر نگاشت:

Relaciones de P. Teixeria del origen, descendencia y succesion de los Reyes de Hormuzy de un viaje hecho por el mismo autor desde la india oriental hasta Italia por tierra (Antwerp, 1610).

او در این اثر خود گزارشی از سفر رفت و برگشتش را از هرمز به مازندران گنجاند. با اینکه تیخیرا از منابع فارسی بهره گرفته، ولی کتابش از ارزش تاریخی چندانی برخوردار نیست، معهذا گزارش‌های سفر او در ایران این عیب را پوشانده است.

در نوامبر سال ۱۵۹۸ م. هیأتی به سرپرستی فردی ماجراجو ولی بیمرام انگلیسی به نام سرآنتونی شرلی وارد ایران شد. این هیأت را ارل اسکس فرستاده بود تا شاه عباس را برای اتحاد با قدرتهای مسیحی علیه ترکان و نیز ترمیم روابط بازرگانی بین ایران و انگلستان متقاعد سازد. شاه آنتونی را با نهایت احترام در دربار خود پذیرا شد. شاه عباس علاوه بر اینکه قول مساعد برای تسهیلات بازرگانی با غرب داد، سر آنتونی را سفیر خود در اروپا کرد تا حمایت قدرتهای غربی را برای مقابله با ترکان جلب کند. شرلی ایران را از راه روسیه به قصد اروپا ترک گفت در حالیکه برادر جوانتر او رابرت و پنج تن از اعضای هیأتش به عنوان گروگان نگهداشته شده بودند. آنتونی با بقیه افراد هیأت و یک نفر سفیر ایرانی به نام حسینعلی‌بیک بیات و نیز تعدادی منشی و خدمتکار ایرانی همراهی می‌شد؛ یکی از این منشیان علیقلی‌بیک برادرزاده سفیر بود و دیگری هم اروج بیک بیات نام داشت[1]. این دو سفیر و همراهان پس از گذشتن از روسیه در اکتبر

۱ـ این اسم احتمالاً تحریف شده الغ است ولی فلسفی در زندگانی ...، جلد ۱، ص ۱۸۰ به صورت اروج عرضه کرده است.

۱۶۰۰ م. به پراگ رسیدند و در آنجا از امپراتور رودلف احترام و عنایتی خاص دیدند.

این هیأت در آوریل ۱۶۰۱ م. وارد رم شد ولی دیدار آنها با پاپ کلمنت هشتم به تعویق افتاد چون شرلی و حسینعلی‌بیک در مسأله اینکه کدامیک از آنها حق تقدم دارند، اختلاف پیدا کردند. بالاخره پاپ نخست شرلی را به حضور طلبید، امّا هنگامی که نوبت حسینعلی رسید، ادعا کرد که مأمور اصلی هموست و شرلی برای او دستیاری بیش نیست[1]. اقامت موقت هیأت در رم با سردی برگزار شد. اختلاف بین دو سفیر تا بدانجا کشید که شرلی منکر مأموریت خود شد و آن را از سرش واکرد. حسینعلی‌بیک با اینکه سفیر بلامنازع هیأت گردید ولی وقتی که دید چند تن از همراهان او (که یکی از آنها آشپز وی بود) به دین مسیحی درآمدند، آشفته شد[2]. سفیر همراه افراد مسلمان دیگر خود راهی والادولید (Valladolid) شدند و در آنجا به حضور فیلیپ سوم رسیدند. وقتی سفیر فهمید که برادرزاده او علیقلی بیک و اروج بیک هر دو مسیحی شده‌اند و شاه اسپانیا و همسرش ملکه مارگریتا عنوان پدران تعمیدی آنها را یافته‌اند و نام آنها را بـه فـیلیپ (Felipe) و خوان (Juan) تغییر داده‌اند، بیشتر دلتنگ و آشفته شد. حسینعلی بیک چنان از این تغییر مذهب یارانش دلخور و عصبانی شده بود که می‌خواست دون خوان (اروج بیک) را به قتل برساند. دون خوان با کمک یک نفر از اشراف اسپانیائی به نام آلفونسو رمون خاطرات و سفرنامه خود را به زبان اسپانیولی نوشت. در این کتاب که گزارش از هیأت سیاسی به اروپا در آن بـه تفصیل آمده، مقدمه‌ای هم از تاریخ خلافت و تاریخ ایران ضمیمه شده است. در بخش نهایی که تاریخ متقدم صفویان به تفصیل ارائه شده حاوی اصلاحیه‌هایی از مینادوئی (Minadoi) د راثر خویش است (در پائین بدان اشاره خواهد شد). کتاب دون خوان در سال ۱۶۰۴ م. در والادولید منتشر شد. یک سال بعد دون خوان بدبخت در یک نزاع خیابانی در والادولید جان خود را از دست داد.

قبل از اینکه وارد بحث بیشتر درباره اسناد روابط ایران و غرب بشـویم، بـهتر آنست کـه مختصراً پیشرفتهایی راکه در این زمینه در سده شانزدهم صورت گرفته، بررسی کنیم. بیشتر این اسناد گردآوری و کامل شده ولی برای تکمیل آن باز جای کار است. پرتقالیان تنها ملت غربی بودند که تماس مستقیم و مداوم با ایران داشتند. انگلستان تلاشی کلان ولی ناموفق برای برقراری روابط تجاری با ایران از طریق روسیه و دریای خزر کرد. در بعضی موارد هم سفرائی بین طرفین

۱ـ The Fugger News-letters, 1568-1605، ترجمه پ. دوچاری (لندن، ۱۹۲۴ م.) صص ۲ - ۳۳۱.

۲ـ همان، ص ۲۴۳.

مبادله شد. یکی از ویژگیهای نیمه دوم این سده، تألیف تعدادی از کتب در اروپا درباره ایران بود. مثلاً درباره جنگهای ایران و ترکان تواریخی همچون تاریخ گ.ت.نیادولی، *Historia della Gverra Fratvrech et Persiani* (رم، ۱۵۸۷ م.) و پ. بـــــیزاروس، *Rerum Persicarum Historia* (انتورپ، ۱۵۸۲ م.) نوشته شد. این آثار گرچه با اطلاعات دست دوم و سوم نوشته شدند ولی آکنده از مطالب و اطلاعات درست و صحیح بودند. در ایتالیا یکی از ونیزیان ثابت قدم به نام جووانی باتیستا را موزیو اطلاعاتی بایسته درباره سفر و اکتشاف جمع‌آوری کرد و سه جلد نخستین آن در ونیز بین سالهای ۱۵۵۰ م. و ۱۵۶۳ م. تحت عنوان *Delli Navigationi et viaggi raccolte da M. Gio. Battista Ramusio* منتشر شد. ریچارد هاکلویت همتای انگلیسی راموزیو در سال ۱۵۹۸ م. کتابی با عنوان *The Principal Navigations, Voyages, Traffiques and Discoveries* نوشت و در آن اطلاعات و گزارش رالف فیچ را از سفرهای خود راجع بـه ایران انتشار داد.

در دوره الیزابت انگلیس، ایـران را کشوری آکـنده از تـجملات، جـاه و جـلال و جـلا می‌شناختند. اسپنسر در کتاب *Faerie Queene* (ملکه پریان، کتاب ۱، بخش IV، ص ۷) ایران را «مهد غرور و مباهات» می‌نامد. از اینها گذشته، گرچه در این زمان دیگر صحبت از «نگرومانسی» نبود، ولی تخیل و افسانه‌سرایی همچنان برقراربود. فرخوزه تـیخیرا (Fr Jose Teixeira) در سالهای پایانی سده شانزدهم کتابی منتشر ساخت و ضمن آن از زبان شیادی به نام مارکوتولیو کاتیزونه ادعا کرد که شاه سباستیان پرتقالی در جنگ قصرالکبیر در مراکش در سال ۱۵۷۸ م. کشته نشده بلکه زخمی شده و زخمهایش هم بهبود یافته است. او به پرتقال برنگشته (که در سال ۱۵۸۰ م. با اسپانیا ادغام شده بود) بلکه با عنوان شوالیه دولاکروا گرد جهان می‌گردد. آنتونی ماندی این کتاب را به زبان انگلیسی برگرداند با عنوان: «ماجرای شگفت‌انگیزی که تاکنون رخ داده ... حاوی خطابه‌ای درباره شاه پرتقال دون سباستیان پس از ترک جنگ علیه کفار در سال ۱۵۷۸ م. و موفقیتهای او از زمان سفر به آفریقا، تا ششم ژانویه ۱۶۰۱ میلادی». ماندی در صفحه ۹۰ این کتاب افزوده بود که سر آنتونی شرلی از ایران می‌نویسد و می‌گوید که شوالیه مزبور همراه تعدادی دیگر از نجبای جنگاور در خدمت ایرانیان هستند و دلیرانه علیه ترکان می‌جنگند. البته در این عبارات ذره‌ای واقعیت وجود نداشت.

اندکی قبل از اینکه سرآنتونی شرلی و اعضای دیگر هیأت او به رم برسند، یک نفر روحانی پرتقالی به نام فرانسیسکو داکوستا به رم وارد شد که سفرش را از هند از طریق ایران انجام داده بود. او اطلاعاتی اغراق‌آمیز از وضع مسیحیان در ایران به پاپ ارائه داد و تا بدانجا پیش رفت که

شاه عباس حاضر است تحت تعالیم دین مسیحی قرار گیرد چون با وجود مسیحی بودن، راحت‌تر می‌تواند با جهان مسیحیت علیه ترکان کافر متحد شود[1]. او همچنین اظهار داشت که شاه مقدم میسیونرهای مسیحی را گرامی خواهد داشت که البته چنانچه در زیر متوجه خواهیم شد، این گفته او عین واقعیت بوده است.

متأسفانه پاپ کلمنت هشتم تصمیم گرفت که این روحانی را با شخص غیر روحانی دیگر به نام دیه‌گو دمیراندا (Diego de Miranda) به عنوان سفیران خود به اصفهان بفرستد تا پاسخی به هیأت سیاسی شرلی داده باشد. این دو سفیر در راه مأموریت خود شدیداً به نزاع پرداختند و هنگامیکه به ایران رسیدند هنوز در بگو و مگو بودند. افزون بر این، به لحاظ دیگر نیز رفتاری ناشایست داشتند. خوشبختانه برای حفظ خوشنامی مسیحیان در ایران، هیأتی از سه پرتقالی اگوستینی در سال ۱۶۰۲ م. وارد اصفهان شدند تا صومعه‌ای در این شهر برپا دارند. این هیأت که با تأییدات کوستا برای انجام اینکار تشویق شده بودند عبارت بودند از: آنتونیودوگوه‌آ ژرونیمودا گروز و کریستوفرو دواسپریتوسانتو. منش اینها از خیلی لحاظ با داکوستا و میراندا فرق می‌کرد. شاه عباس از آنها استقبال کرد و نه تنها به آنها اجازه تأسیس یک صومعه و کلیسا را داد بلکه قسمتی از هزینه تزیین کلیسا را نیز بدانها پرداخت کرد. وظایف اگوستینی‌ها در اصفهان به مرور ایام، نه از حیث مذهبی، بلکه به لحاظ سیاسی و دیپلماتیک رشدی فراخور یافت. پدران اگوستینی‌ها در آغاز نماینده پادشاه اسپانیا و پس از جدائی پرتقال از اسپانیا در سال ۱۶۴۰ م. نمایندگان پادشاه پرتقال بودند. اینها نخستین نمایندگان دیپلماتیک دراز مدت اروپائی‌ها در ایران برشمرده می‌شوند.

رودولف دوم در موقع بازگشت هیأت سیاسی سرآنتونی شرلی و حسین علی‌بیک بیات به ایران، یک نفر از نجبای ترانسیلوانیا را به نام استفان کالکاش و زالونکمنی به ایران گسیل داشت. چیزی از ورود آنها به گیلان نگذشته بود که آب و هوای ناسالم تعدادی قربانی گرفت که سفیر هم از جمله آنها بود. ژرژ تکتاندرفُن در یابل (George Techtander Von der Jabel) دستیار کالکاش، کار او را ادامه داد. خبر ورود هیأت به ایران چون به گوش شاه عباس رسید، رابرت شرلی را مأمور ملاقات آنها کرد. وقتی که رابرت به هیأت رسید متوجه شد که کالکاش مدتی است مرده است. پس تکتاندر و بقیه اعضای هیأت را به تبریز که دربار در آنجا تشکیل شده بود، برد. شاه به گرمی از تکتاندر پذیرائی و اعتبارنامه‌های او را وارسی کرد. در این هنگام اسیری

۱ـ A chronicle of The Carmelits، جلد ۱، صص ۴ـ ۸۰.

ترک را وارد کردند و بلافاصله غلامی وارد شده و دو شمشیر آخته به شاه داد. شاه با یکی از شمشیرها با یک حرکت سر اسیر ترک را از بدن جدا کرد. تکتاندر بیچاره به وحشت افتاد که نفر بعدی اوست. ولی وحشت او موردی نداشت چون شاه سپس به طرف او برگشته و او را مورد تفقد قرار داد و شمشیر دیگر را به عنوان هدیه به وی تقدیم کرد. دیری برنیامد که تکتاندر و سایر اعضای هیأت به پراگ برگشتند[۱].

با اینکه رابرت شرلی در آغاز گروگان شاه بود، ولی چندی بعد به خدمت او درآمد و مشاور نظامی‌اش شد و نیز گفته شده که مقام دیپلمات هم پیدا کرد. در چندین جنگ علیه ترکان جانانه جنگید و در بازسازی سپاه به وسیله شاه، کمابیش در خدمت او بود، ولی ساموئل پرچس (Samuel Purchas) و سایر نویسندگان در مورد دستاوردهای او بیش از اندازه اغراق کرده‌اند. طالع با رابرت یار بوده که توانسته این مقدار به پیشرفت برسد چون تحصیل چنین موقعیتی با وجود ناکامیهای برادر ارشدش آنتونی شرلی در مأموریتهای خود، بسیار دشوار بود.

رابرت در اوایل فوریه ۱۶۰۸ م. با ترهزا دختر یک نفر چرکسی مسیحی به نام اسماعیل خان که گفته می‌شد از بستگان یکی از همسران شاه است، ازدواج کرد. رابرت اندکی پس از این وصلت وظایف نظامی خود را رها کرد و از طرف شاه مأموریت یافت تا به اروپا رود و حکمرانان مسیحی را علیه ترکان برانگیزد و ضمناً تجارت ابریشم را با اروپا که شاه علاقه‌ای ویژه بدان داشت و ابریشم یکی از کالاهای درباری برشمرده می‌شد، سروسامانی بدهد.

امپراتور آلمان از رابرت و همسرش در پراگ استقبال کرد و او را در زمره شوالیه‌ها درآورد و لقب کُنتی بدو تفویض کرد. رابرت از پراگ به رم رفت و در آنجا نیز به گرمی استقبال شد و به مقام پیشکاری و کُنتی قصر لاترن نائل آمد[۲]، ولی همچون پراگ نتوانست در مأموریت خود توفیق چندانی حاصل نماید. او به پاپ پل پنجم شدیداً اصرار ورزید تا قدرتهای مسیحی را وادارد که دست از دشمنی و رقابت با خود بردارند و در جنگ با ترکان متحد ایران شوند. نامه شاه عباس به پاپ هم حاوی شرایط و مواد مشابهی بود، ولی طبق یکی از منابع ونیزی شامل این مطلب نمی‌شد که رابرت به پاپ خاطرنشان ساخته باشد که شاه‌عباس پس از سقوط ترکان به دین مسیحی درخواهد آمد و اسلام را رها خواهد کرد. ظاهراً این مطلب باید از ساخته‌های شرلی بوده باشد که شاه هم از آن آگاهی داشته است. از طرف دیگر مطالب نادرست داکوستا، تعابیر نادرستی را در ذهن مردم بوجود آورده است و البته رفتار خود شاه هم به این نوع عقیده رنگ و لعاب می‌داده‌است[۳].

۱ـ کالکاش دزالونکمنی، ص ۵۰.　　۲ـ پرچس، جلد ۱۰، ص ۳۷۷.

۳ـ شاه‌عباس اغلب در اصفهان با اگوستینی‌ها و کرملیت‌ها پس ازاستقرارشان در این شهر در سال ۱۶۰۸ م. در باب مسائل

رابرت و همسرش از رم راهی اسپانیا شدند. با اینکه اقدامات رابرت در آنجا نسبت به برادرش شرلی امیدوارکننده بود، ولی باز نتوانست به نتایج روشنی دست یابد. هنگامیکه آنتونیو دگوه آودنگیزبیک روملو عنوان سفرای رقیب او از ایران وارد اسپانیا شدند، عرصه بر او تنگ‌تر شد. رابرت و همسرش پس از اینکه مطمئن شدند که سفارت آنها در اسپانیا مطالب مطلوبی در بر نخواهد داشت، به انگلستان رفتند. با اینکه جیمز پادشاه انگلیس از آنها به گرمی استقبال کرد (در قصرها میتن) ولی رابرت نتوانست بازرگانان خشک‌مغز انگلیسی دریای مدیترانه و کمپانیهای هند شرقی را متقاعد سازد که تجارت با ایران از طریق هرمز به صرفه آنها خواهد بود. در نتیجه او در سال ۱۶۱۳ م. دست خالی به ایران برگشت. جزئیات آتی زندگی او بعداً ارائه خواهد شد.

شاه‌عباس علاوه بر اعزام رابرت شرلی به اروپا به عنوان سفیر ویژه خود، در سال ۱۶۰۹ م. آنتونیو دگوه‌آ و دنگیز بیک روملو (یک نفر ایرانی) را مأمور دربار فیلیپ سوم اسپانیا و پاپ پل پنجم کرد. اسکندر بیک در *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، دنگیزبیک را «مرد چرب زبان» نامیده است[1]. آنها برای فیلیپ سوم و پاپ تعدادی هدایا با خود داشتند و نیز پنجاه بار ابریشم برده بودند تا برای شخص شاه به فروش برسانند. آنها در اسپانیا مثل رابرت شرلی نتوانستند کار مهمی از پیش ببرند.

گوه‌آ هنگامی که در اروپا بسر می‌برد، اسقف قیروان (Cyrene) و نماینده پاپ شد. شاه در موقع بازگشت آنها به ایران در سال ۱۶۱۳ م. دنگیزبیک روملو را دستگیر ساخته و در حضور گوه‌آ به دلیل خیانت و اعمال فاسدانه در اروپا به قتل رساند. گوه‌آ که به جان خود ترسیده بود، به جنوب فرار کرد. امامقلی‌خان حاکم فارس، چندی او را در شیراز نگهداشت و سپس رخصت داد تا به هرمز برود. هنگامی که شاه فهمید که گوه‌آ به جای فروش ابریشم به نفع او، آن را به فیلیپ سوم بخشیده، به امامقلی‌خان به دلیل رفتارش با گوه‌آ، پرخاش و عتاب کرد. شاه می‌خواست پول ابریشم را از گوه‌آ بگیرد. گوه‌آ پس از رسیدن به هرمز از طریق دریا به بصره رفت و از آنجا از راه خشکی به سوریه و سپس از راه دریا به پرتقال رهسپار شد، ولی دزدان دریائی الجزیره کشتی او

← مذهبی به بحث و گفتگو می‌پرداخت. هنگامی که پدران این فرقه‌ها از او پرسیدند که آیا می‌خواهد به دین مسیحی درآید یا نه، او از جواب طفره رفت و در مقابل اصرار دوباره آنها پاسخی دوپهلو داد. در سال ۱۶۰۹ م. در پاریس کتابی منتشر شد با عنوان Nouvelle conversion du Roy de Perse avec la De Feite de deux cens Mil Turcs، و ده سال بعد هم باز در پاریس کتابی دیگر منتشر شد با عنوان Histoire veritable de Toute quis'est Passé en Perse depuis la coversion du Grand Sophy. عجیب‌تر اینکه باز در سال ۱۹۱۴ م. در پاریس اثری از یک نویسنده گمنام منتشر شد که در آن جزئیات ورود سلطان عثمانی به دین مسیحی تشریح شده بود!

۱ـ اسکندر منشی، ترجمه سیوری، ص ۱۰۷۴ (مرد چرب‌زبان).

راگرفتند واو را زندانی کرده و برای آزادی‌اش فدیه خواستند. فی‌الواقع در آن روزگار زندگی دیپلماسی پر از مخاطرات و شداید بود.

از آنجاکه شاه عباس به فیلیپ سوم حالی کرده بود که دیگر از دست پدران فرقه‌ها خسته شده و ترجیح می‌دهد که با «بعضی از نجبا» روبرو شود، لذا فیلیپ در سال ۱۶۱۴ م. دون گارسیا دسیلوا ای فیگوئروا را به عنوان سفیر خود پیش شاه فرستاد. زمانیکه ایرانیان در سال ۱۶۰۲ م. جزایر بحرین را بازپس گرفتند این عمل آنها فیلیپ را سخت نگران کرده بود و حال هم که خبرهایی از اوضاع نابسامان خلیج فارس بدو می‌رسید بر تشویش او دوچندان می‌افزود. امامقلی‌خان در پی آن بود که نظر شاه را برای حمله به مناطق پرتقالیها در شمال هرمز که بندر کوچک گامرو در آن قرار داشت، جلب کند، ولی شاه رضایت نمی‌داد. امّا بسی برنیامد که شاه از اعمال ستمگرانه و بدسرانه فرمانده پرتقالی هرمز منفعل شد و به امامقلی‌خان اجازه عملیات را داد و نتیجه این شد که ایرانیان این مناطق را تا سال ۱۶۱۴ م. از دست پرتقالیان بازپس گرفتند.

دون گارسیا در اکتبر ۱۶۱۴ م. به گوآ رسید ولی مقامات پرتقالی از اینکه یک نفر اسپانیولی مأمور اینکار شده نه پرتقالی، خشمگین بودند و لذا به بهانه‌های مختلف او را به مدت دوسال نگهداشتند تا اینکه بالاخره وی وارد هرمز شد. در آنجا نیز این سفیر بداقبال چندی معطل شد و نتیجه این بود که نتوانست زودتر از تابستان ۱۶۱۷ م. به اصفهان برسد. چون شاه در قزوین بود، دون گارسیا بالاخره راهی آنجا شد تا اعتبارنامه‌اش را عرضه کند. تا تابستان سال ۱۶۱۹ م. طول کشید تا اینکه بالاخره وی توانست به حضور شاه عباس باریابد. دون گارسیا با لحنی تند خواستار بازپس دادن قشم، جزایر بحرین و منطقه شمال هرمز شد. او همچنین خواستار اخراج انگلیسی‌ها از بازارهای ایران بود. این درخواستها چنان شاه را از کوره بدر کرد که روابطش را با دون گارسیا قطع و دستور اخراج او را صادر نمود. دون‌گارسیا به هرمز برگشت و از آنجا راهی اسپانیا شد، ولی در راه سفر درگذشت. یکی از منشیان او تحت نظارت وی، گزارش‌های جالبی از مأموریت او تهیه کرد.

ضمناً ریچارد استیل عامل کمپانی هند شرقی که در سفر خود به هند از ایران می‌گذشت، دریافت که ایران بازار بالقوه برای امور بازرگانی است. کمپانی در داد و ستد کلیه ذخائر پارچه خود در هند مشکلاتی داشت. از اینرو استیل و مأمور دیگری به نام گرودر (Growther) برای مذاکره با شاه اعزام شدند. شاه‌عباس آنها را به گرمی پذیرفت و فرمانی خطاب به مردم صادر کرد

که «با فرنگیهای انگلیسی به مهربانی رفتار کنند[۱].»

پس از آن کمپانی در دسامبر ۱۶۱۶ م. هیأتی را به سرپرستی ادوارد کنوک به ایران فرستاد و او با یک کشتی بار پارچه راهی ایران شد. کنوک علیرغم توطئه پرتقالیان، توانست کشتی را به سلامت تا جاسک برساند و آن را تا اوایل سال ۱۶۱۷ م. وارد اصفهان کند. کنوک در همان سال تجارتخانه‌هایی در اصفهان و شیراز دایر کرد. شاه‌عباس در صدد بود سالانه از هزار تا سه هزار بار ابریشم با نرخ بین ۶ شیلینگ و ۶ شیلینگ و ۶ پنی در هر پوند با شرکت معامله کند. همچنین مقرر شد که عمال شرکت در ایران از نظر مذهبی آزاد باشند و عامل و یا نماینده شرکت در اصفهان به مثابه سفیر پادشاه انگلستان باشد.

در این ایام شاه عباس تصمیم گرفت هرمز را از دست پرتقالیان بیرون آورد، ولی هیچ نوع کشتی در اختیار نداشت. معهذا کمپانی هند شرقی که امتیازات و منافع خود را در خطر می‌دید، قرار شد در حمله قوای ایران به جزیره هرمز به یاری آنها بشتابد. نتیجه این شد که هرمز در ماه مه ۱۶۲۲ م. بدست نیروهای مشترک ایران و کمپانی افتاد. تصرف هرمز سرآغاز زوال قدرت پرتقالیان در خلیج فارس بود. از طرف دیگر این تحول نتایج مطلوبی برای کمپانی هند شرقی در برداشت و هرگز تصور نمی‌کردند که به تنهایی بتوانند از عهده راندن پرتقالیان از جزیره که جای پای محکمی داشتند، بربیایند. شاه‌عباس کمپانی را در هرمز از پرداخت حقوق گمرکی معاف کرد و نیز مقرر شد که نیمی از حقوق گمرکی جزیره از آن آنها باشد. زمانیکه هرمز چندی بعد متروک افتاد و گامرو (به تعبیر انگلیسی‌ها گمبرون که بعدها به بندرعباس تغییر نام داد) جای آن را گرفت، کمپانی در آنجا هم به طور نظری از این امتیازات برخوردار شد. ولی عملاً سهم گمرکات کمپانی پیوسته کمتر بود و پرداخت آن به تعویق می‌افتاد.

کمپانی هند شرقی یکصد و پنجاه سال روابط تجاری خود را با ایران نگهداشت؛ در خلال این دوره طولانی شماری از عمال و مستخدمین این شرکت در ایران خدمت می‌کردند. تعدادی از افرادی که در هند بودند، در آنجا فارسی را یاد می‌گرفتند. چون زبان رایج دربار مغولان بود. یکی از محققان برجسته که در ایران خدمت می‌کرد یک نفر اسکاتلندی به نام جرج استراچن از اهالی میرنز (Mearns) بود. استراچن به عربی و نیز فارسی و ترکی تسلط داشت. استراچن را باید در ردیف افرادی از معاصران او چون تامس بیدول و ت. وان ارپ (ارپنیوس) به شمار آورد که به جمع‌آوری نسخ خطی عربی و فارسی و ترکی و کتابهای گوناگون پرداخت و از دوستان نزدیک

۱- پرچس، جلد ۴، ص ۲۷۹.

سیاح ایتالیائی پی‌یترودلاواله بود.

هنگامی که دون گارسیا ای فیگوئروا هنوز در ایران بود، سیاحی از سنخی دیگر وارد ایران شد. پی‌یترودلا واله یکی از نجبای ایتالیائی و فردی تحصیلکرده در سال ۱۶۱۴ م. نه از برای منافع بازرگانی و یا اهداف سیاسی و دیپلماتیک، بلکه برای تسکین آلام دلش دست به سفرهای شرقی زد. زمان زیادی را در استانبول گذراند تا ترکی را یادگرفت و سپس به بیت‌المقدس، سوریه و بین‌النهرین رهسپار شد. در بغداد با یک بانوی مسیحی بومی به نام مانی جیوریدا (Maani Gioerida) ازدواج کرد و آلام دلش را تسکین داد. همراه او در آغاز سال ۱۶۱۶ م. وارد ایران گردید. ابتدا به اصفهان رفت و دریافت که شاه‌عباس در مازندران است و لذا به شمال ایران رهسپار شد تا با وی ملاقات کند. هنگامیکه با شاه عباس و درباریان او ملاقات کرد نیازی به مترجم نداشت چون زبان ترکی را که زبان درباری صفوی بود، به خوبی می‌دانست[1]. او روابط دوستانه با شاه‌عباس برقرار کرد و به خدمت وی درآمد. دلاواله معتقد بود که ایران باید با قزاقها که گاهی به سواحل شمالی آسیای میانه هجوم می‌آوردند، علیه ترکان عثمانی متحد شود، ولی نمی‌دانست که این اتحاد به چسان باید صورت عمل به خود بگیرد و حفظ شود. دلاواله هفت سال در ایران گذراند و اکثر نواحی آن را زیر پا گذاشت. او تجارب و اعمالش را در نامه‌هایی به دوستش ماریو شیپانو (Mario Schipano) در ناپل ارسال داشت. این نامه‌ها که چندین بار در سفرنامه او منتشر شده، و نخستین انتشار آن در سال ۱۶۵۰ م. بوده، از اسناد گرانسنگ و ارزشمند راجع به ایران، طرز حکومت و اوضاع عمومی آن در آن روزگار است. گیبون (Gibbon) در کتاب خود *انحطاط و سقوط امپراتوری روم* دقت توصیفات دلاواله را ستوده ولی بیهوده گویی و درازنفسی غیرقابل تحمل او را مذمت کرده است[2].

خوشبخت‌تر و شاید هم محتاط‌تر از دنگیزبیک روملو، حاجی محمود شاهسوار یکی از اهالی روستای دیدنی‌نوا در بلندیهای کوهستانهای البرز، بود. حاجی شاهسوار در سال ۱۶۱۳ م. و نیز هشت سال بعد از طرف شاه‌عباس به ونیز اعزام شد. او از لندن هم دیدن کرد و بعدها مقیم آنجا شده و در اوت ۱۶۲۹ م. در همانجا درگذشت[3]. فرزند او محمد نیز با او در لندن بود و در آنجا عاشق کلفت لیدی کوکاین (Lady Cokayne) شد که شوهرش سر ویلیام از رجال مطرح شهر لندن بود (او بعدها در سال ۲۰ - ۱۶۱۹ م. لرد مایر گردید). محمد در عشقش پایداری نشان داد و تمام

۱ـ دومان، ص ۱۳۴. نگاه کنید به تیونات، جلد ۲، ص ۹۰ در مورد فرق تلفظ بین زبانهای محاوره‌ای ترکی عثمانی و ترکی ایران.

۲ـ گیبون، انحطاط و سقوط، جلد ۳، ص ۲۲۴.

۳ـ در مورد زندگی و سرنوشت عجیب او نگاه کنید به: تولدروی، Select Epitaphs (لندن، ۱۷۵۵ م.) صص ۵ - ۱۰۴.

دارایی خود را بدو بخشید و قول داد که به دین مسیحی درآید. از قرار معلوم نالههای محمد اثری نداشت چون هنگامیکه لندن را در بهار سال ۱۶۲۷ م. با کشتی‌ای که تامس هربرت جوان هم مسافرش بود، ترک گفت زن فرنگی‌ای در کنار او نبود. محمد بخت‌برگشته هرگز پا به کشورش نگذاشت، چون «تبی هولناک» او را در ربود و در دریا مرد. هربرت می‌نویسد که «ناخدای کشتی ما با شلیک چهار توپ در مراسم تدفین وی در اعماق دریا، نهایت احترام را بدو مرعی داشت[1].»

حال وقت آن است که به داستان رابرت شرلی برگردیم و قصه و پایان غمبار آن را مرور کنیم. رابرت و همسرش در سال ۱۶۱۳ م. از انگلیس به هند رفتند. از هند از راه خشکی و قندهار به ایران سفر کردند. در راه سفر با تامس کوریات (Thomas Coryate)[2]، از شخصیت‌های عجیب و بوالهوس و نویسنده کتابی به نام *Crudities* که ایران راگشته بود و در راه سفر به هند بود (آخرین سفر) آشنا شدند. رابرت پس از ورود به اصفهان از طرف شاه عباس برای مأموریتی دیگر عازم اروپا شد. او پنج سال در اسپانیا گذراند و همچنان در پی تلاش بی‌اثر خود بود تا توافق پادشاه اسپانیا را برای اتحاد با ایران در مقابل ترکان و عقد قرارداد بازرگانی جلب کند. او که در اسپانیا جز نومیدی حاصل نکرده بود در اوایل سال ۱۶۲۲ م. به انگلستان رفت و در آنجا علیرغم روابط خصمانه بین شرکتهای مدیترانه‌ای و هندی به حضور جیمز اول رسید. متأسفانه دیری برنیامد که جیمز اول درگذشت و رابرت مجبور شد کار را از نو با چارلز اول شروع کند. موقعیت او با ورود سفیر دیگر ایران نقدعلی بیک که رابرت را فردی شیاد نامید و با او رفتاری ناشایست داشت بهم ریخت. از آن پس حکومت انگلستان تصمیم گرفت سفیری به ایران اعزام دارد، لذا سردادمور کاتن (Sir Dodmore Cotton) انگلستان را در مارس ۱۶۲۷ م. به قصد ایران از راه سورات ترک گفت. هیأت او مرکب از افرادی متعدد و از جمله جوانی از یک خانواده معتبر به نام تامس هربرت بود. رابرت و همسر او ترزا نیز با همان هیأت به طرف ایران رهسپار شدند و نقدعلی بیک هم با کشتی دیگری راهی شد. نقدعلی بیک قبل از رسیدن هیأت سیاسی به ایران به سبب رفتاری ناشایست که در انگلستان داشت به جان خود ترسید و لذا با تریاک خودکشی کرد[3]. سردادمور، شرلی‌ها، تامس هربرت و سایر اعضای هیأت پس از گذشتن از بندرعباس و شیراز و اصفهان در ماه مه ۱۶۲۸ م. در اشرف مازندران به حضور شاه‌عباس باریافتند. شاه دادمور را به

۱ـ هربرت، مسافرت در ایران، ص ۲۸.

۲ـ د. بوش در کتاب ادبیات انگلیس در اوایل سده هفدهم (آکسفورد، ۱۹۴۵ م.) ص ۱۷۳، او را با کلماتی چون Single-soled، Single - Souled و Single - Shirted توصیف کرده است.

۳ـ هربرت، مسافرت در ایران، ص ۳۱. درباره مأموریت این هیأت نگاه کنید به: فلسفی، تاریخ روابط، صص ۴ - ۱۴۰.

گرمی پذیرفت و رابرت شرلی را به جبران رفتار ناپسند نقدعلی بیک با او، نواخت و از او اظهار رضامندی کرد. ولی از آن پس رفتار شاه تغییر یافت واین تغییر رفتار در نتیجه خصومت محمدعلی بیک وزیر اعظم با هیأت سیاسی انگلستان بود که بنا به ادعای هربرت، محمدعلی بیک برای این کار رشوه دریافت کرده بود. سردادمور کاتن و همراهان و رابرت شرلی و همسرش در موقع بازگشت شاه به قزوین او را همراهی کردند. سردادمور پس از رسیدن به قزوین از مذاکرات خود با شاه نتیجه‌ای نگرفت و حال آنکه شاه‌عباس برغم خدمات صادقانه رابرت شرلی با او رفتاری خشن در پیش گرفت که موجب دلشکستگی و بیماری و مرگ او شد. یک هفته بعد هم سردادمور جان به جان آفرین تسلیم کرد و هیأت سیاسی بالاجبار به انگلستان برگشت. هربرت از این هیأت سیاسی گزارشی خواندنی و جذاب با توصیفات سرگرم‌کننده وقایع شیراز و جاهای دیگر نوشت؛ رابرت استادرت (Robert Stddart) عضو دیگر این هیأت، گزارشی کسالت‌آور از آن نگاشت.

تا این زمان فرانسه تماس اندکی با ایران داشت. عالیجناب پرژوزف دوپاری (Per Joseph deparis) یکی از کاردینالهای مشهور به موفقیت‌های کمپانیهای هند شرقی هلند و انگلیس اشاره کرد و اعلام داشت که فرانسه هم باید از آنها تبعیت کرده و به عنوان یکی از قدرتهای اروپا به منافع ماورای بحار خود بیاندیشد. او استنتاج کرد که ایران می‌باید یکی از سکوهای پرتاب فرانسه در رخنه به شرق باشد. پرژوزف و کاردینال ریشیلیو که نظرات مشترکی داشتند و مطلع بودند که اوگوستینی‌های ایران فقط از پرتقالند و میسیون‌های کرملیتی هم اسپانیولی و یا ایتالیائی‌اند، لذا در سال ۱۶۲۷ م. پی‌یر پاسیفیک دو پروانس (Pére Pacifique de Provins) از فرقه کاپوسن (Capuchin) را به عنوان سفیر نزد شاه‌عباس فرستاد تامیسیونهای کاپوسن هم در اصفهان و جاهای دیگر به فعالیت بپردازند. شاه این درخواست را به راحتی پذیرفت و در نتیجه کاپوسن‌ها هم هیأتی را در اصفهان و یکی هم در بغداد (که در دست ایران بود) مستقر ساختند. از آن زمان به بعد رؤسای کاپوسن‌ها در ایران فی‌الواقع نمایندگان پادشاه فرانسه بر شمرده می‌شدند.

با اینکه ایران پس از شکوفائی غریب و شگفت انگیزش در زمان شاه‌عباس، بعد از مرگ او در ژانویه ۱۶۲۹ م. رو به قهقرا رفت[۱]. ولی در روابط آن با غرب خدشه‌ای وارد نشد. میسیونرهای اوگوستینی، کرملیتی و کاپوسنی به رفت و آمد مشغول بودند و این وضعیت در مورد نمایندگان و مستخدمان کمپانیهای هند شرقی انگلیس و هلند هم برقرار بود. از اینها گذشته، در سال ۱۶۳۶ م.

۱ـ شاردن، جلد ۳، ص ۲۹۱: «پس از مرگ شاه بزرگ، سعادت و شکوفائی ایران متوقف شد.»

یک هیأت سیاسی از طرف دوک فریدریش از اهالی هُلشتاین وارد ایران شد تا صنعت ابریشم خام را با شهر جدیدالتأسیس فریدریشتات (Friedrichstadt) برقرار سازد. وقتی نمایندگانی چون کروسیوس و بروگمان وارد اصفهان شدند، نیکولاس یاکوبوس اُورشی (Overschie) عامل کمپانی هند شرقی هلند با تحکم به اطلاع آنها رساند که وی مأمور است با تمام قدرت از عملیات و اقدامات آنها جلوگیری به عمل آورد. خصومت هلند و رفتار ناپسند بروگمان ادامه موفقیت را ناممکن ساخت و هیأت در دسامبر ۱۶۳۷ م. دست خالی به هلشتاین برگشت. آدام اولئاریوس (اولشلاگر = Oelschläger) منشی این هیأت، بعدها جزئیات این مأموریت را با انشائی جذاب و شیوا تحریر کرد.

یکی از افراد برجسته فرقه کاپوسن‌ها در ایران پی‌یر رافائل دومان (Pére Raphäel du Mans) بود که در سال ۱۶۴۴ م. در معیت ژان باتیست تاورنیه (Jean-Baptiste Tavernier) زرگر و سیاح معروف فرانسوی از بغداد وارد اصفهان گردید. پی‌یر رافائل که ریاضی‌دان بود در دربار ایران به گرمی استقبال شد و در نزد شاه‌عباس و پسر او شاه‌سلیمان مورد عنایت قرار گرفت. پی‌یر بارناباس یکی از کرملیت‌ها دربارهٔ او می‌نویسد که[1] «او همیشه از افراد برجسته مملکت برشمرده می‌شود.» دومان در کنار انجام وظیفه مذهبی خود، به یادگیری زبان فارسی پرداخت و وقت زیادی را به جمع‌آوری اطلاعات درباره ایران و مردمش صرف کرد که بسیار هم پرزحمت بود. او کتاب Estat de la Perse en 1660 (دولت ایران در سال ۱۶۶۰ م.) را برای استفاده کلبر، وزیر مقتدر فرانسه، که در آستانه تشکیل کمپانی هند فرانسه در سال ۱۶۶۴ م. در پی کسب اطلاعات راجع به ایران بود، تحریر کرد. بقیه سالهای عمر خود را (او تا سال ۱۶۹۶ م. در ایران باقی ماند و در این سال در ۹۳ سالگی درگذشت) در کمک به فرانسه و نیز سیاحان آن کشور نظیر فرانسوا پتی دولاکروا (Francois Pétis da la croix) گذراند. پی‌یر رافائل همچنین به شاردن کمکها کرد و تاورنیه هم در مورد اطلاعاتش از ایران بسیار مدیون او بود ولی هرگز پاس این دین خود را نگه نداشت.

ژان باتیست تاورنیه در سال ۱۶۰۵ م. در پاریس متولد شد. او که فرزند یک نفر زرگر ثروتمند بود، همچون پی‌یترو دلاواله عشق سفر به سر داشت. او در بین سالهای ۱۶۳۶ م. و ۱۶۶۵ م. شش بار از شرق دیدن کرد. چنانکه قبلاً گذشت، در سال ۱۶۴۴ م. در معیت پی‌یر رافائل دومان از بغداد به اصفهان سفر کرد. تاورنیه در کتاب خود که نخستین چاپ آن در سال

۱ـ A chronicle of the carmelites، جلد ۱، ص ۳۹۸.

۱۶۷۶ م. در پاریس انتشار یافت،مطالب زیادی راجع به نظام حکومتی ایران، مذهب مردم آن و آداب و رسوم آنها عرضه کرده که بیشتر آن برگرفته شده از اطلاعات پی‌یر رافائل است. تاورنیه در این کتاب سبک مقبولی دارد و حرف‌هایش را خوب جا می‌اندازد ولی تلفظ اسامی اشخاص و اماکن شرقی او جای تأمل زیادی دارد. ولتر به او نظر خوشی نداشت.

نخستین ژزوئیتی که از ایران دیدن کرد پی‌یر فرانسوا ریگوردی (Pére Francois Rigordi) بود. او در فوریه ۱۶۴۶ م. چندی را در اصفهان گذراند در حالیکه سفرهای دور و درازی در سرزمینهای خاورمیانه انجام داده بود.

پی‌یر ریگوردی در سال ۱۶۵۳ م. همراه یک ژزوئیت دیگر به نام پی‌یر شزو (Pére Chezaud) با توصیه‌نامه‌هایی از لوئی چهاردهم در خصوص استقرار میسیون ژزوئیت در ایران، به این کشور آمد. شاه عباس دوم از آنها پذیرائی کرد و اجازه داد تا در جلفای اصفهان و شیراز مراکز خود را برپا دارند. حضور آنها در ایران تعداد این فرقه‌های مذهبی را به پنج فرقه یعنی دومینیکن‌ها، اوگوستینی‌ها، کرملیت‌ها، کاپوسن‌ها و ژزوئیت‌ها ارتقا داد. برخی از این میسیونرها زبانشناس قابلی بودند و براحتی به زبان فارسی، ترکی و ارمنی تکلم و وعظ می‌کردند.

چارلز دوم و مشاوران او (چارلز دوم بعداً به هلند تبعید شد) تحت تأثیر نامه‌ای از یک نفر ارمنی ایرانی به نام خواجه پتروس به ملکه هنریتاماریا در سال ۱۶۵۰ م.[۱]، هنری وارد، ویکنت بلمونت، عضو سابق کینگ کالج کمبریج[۲] را که سلطنت طلب متعصبی بود، به منظور تهیه و ارتقای بودجه، به مأموریت ایران و هند گسیل داشت. نیت این بود که بلمونت از شاه عباس دوم مبالغ گمرکی کمپانی هند شرقی را که با توافق قبلی نصف حقوق گمرکی گامبرون بود بگیرد؛ میزان مبلغ به دلیل پس افتهای مکرر، هنگفت بود. به محض اینکه جنگ انگلیس و هلند شروع شد، بلمونت نامه‌هایی از ورود نمایندگان کمپانی هند شرقی هلند به ایران دریافت کرد، ولی امیدی نداشت که از کمپانی هند شرقی انگلیس که درصدد اعاده سهم حقوق گمرکی آن در گامبرون به چارلز بود، کمکی دریافت کند. ژ.ب. تاورنیه در سال ۱۶۵۱ م. به کمپانی هند شرقی در سورات نامه‌ای نوشت و به آنها هشدار داد که بلمونت بدین منظور وارد ایران شده است. بنابراین جای شگفتی نبود که بلمونت در ایران با مخالفت شدید نمایندگان شرکت که با بیش از یک سال اقامت در اصفهان نتوانسته بودند به حق خود برسند، مواجه شود. با اینکه در این زمان بین انگلیس و هلند

۱ـ کتابخانه بادلیان، نسخ خطی، جلد CXXX، برگ ۱۴۵.

۲ـ T. آلن، A Catalogue of all the Provosts ... of the King's college III، صص ۴۲ ـ ۱۳۳۶.

پیمان صلح منعقد شد، ولی نمایندگان کمپانی هند شرقی هلند هم نتوانست به بلمونت کمکی بکنند. بالاخره بلمونت به ناچار با کمپانی انگلیسی سازش کرد با این شرط که علیه آن کاری انجام ندهد و آنها هم راه عبور یکی از کشتی‌هایش را فراهم سازند. بلمونت از سورات که در ژانویه ۱۶۵۶ م. وارد آنجا شده بود، پس از یک اقامت کوتاه مدت، همراه همسفر جوان ونیزی خود نیکولومانوتچی (Nicolo Manucci) راهی دربار مغولان در هند شد ولی در ۲۰ ژوئن پس از رسیدن به آگره بر اثر گرمای شدید سکته کرد و مرد.

ژان دوتِونو (Jean de Thévenot) نیز مثل پی‌یترودلاواله شخصاً مرد ثروتمندی بود و لذا توانست به سفرهای کنجکاوانه خود در سرزمینهای بیگانه بپردازد. او که در سال ۱۶۳۳ م. متولد شده بود، ابتدا در اروپا به سفرهای دور و دراز پرداخت و سپس وارد خاورمیانه شد. پس از عبور از بین‌النهرین در اوت سال ۱۶۶۴ م. وارد ایران گشت و به سوی اصفهان راند و مدت پنج ماه را با پی‌یر رافائل دومان گذراند. دوتونو اطلاعات مشبعی از زبان ترکی داشت و همین موقعیتی شاخص بدو می‌بخشید و چندی بعد هم زبان فارسی را یادگرفت. او از اصفهان به نیت سفر هند به بندرعباس رفت. ولی نتوانست کشتی پیدا کند، از اینرو به شیراز و تخت‌جمشید برگشت. در آنجا با تاورنیه، ژان شاردن، آندره‌دوالیه دلاند (André-Daulier Deslandes) که برای گردآوری اطلاعات به منظور برقراری روابط بازرگانی بین ایران و فرانسه به ایران اعزام شده بودند، ملاقات کرد. تونو به قصد اروپا از راه شمال غربی ایران و ترکیه عثمانی به تبریز رفت ولی در میانه راه بیماری سختی او را در ربود و در ۲۸ نوامبر ۱۶۶۷ م. در همانجا درگذشت.

چنانکه قبلاً گفته شد، کمپانی هند شرقی فرانسه در سال ۱۶۶۴ م. شکل گرفت. تأخیر زیاد در تشکیل این کمپانی عوامل متعددی داشت و از جمله آنها شورش گروه فروند (Fronde) و جنگ با اسپانیا بود. اندکی پس از تشکیل کمپانی، هیأتی مرکب از دوپو (Dupont)، ببیر (Béber) و ماریاژ (Mariage) از طرف کمپانی و نیکولا کلود دو لالین (Nicolas claude de lalain) و دولا بوله لاگوز (de la Boullaye le Gouz) با اعتبارنامه‌ای از سوی لوئی چهاردهم فرانسه را به قصد ایران ترک گفتند و در نوامبر ۱۶۶۵ م. به اصفهان رسیدند. در بین اعضای هیأت نزاعهای شدیدی درگرفت و پی‌یر رافائل دومان با زحمت زیادی توانست اختلافات آنها را برطرف سازد تا مذاکراتشان را با حکومت ایران آغازکنند. با وجود وضع نامساعدی که اختلاف و نزاعهای اعضای این هیأت پیش آورده بود، شاه با معافیت سه سال حقوق گمرکی و راهداری شرکت و حقوق تجاری دیگری که به سایر کشورها واگذار شده بود، موافقت کرد. از آن پس کمپانی هند شرقی فرانسه تجارتخانه‌ای در بندرعباس راه انداخت و تجارت با ایران را شروع کرد و امّا نه

کمپانی و نه لوئی چهاردهم، هیچکدام هدیه‌ای برای شاه نفرستادند؛ بعدها هم تلاشی برای انعقاد قرار دادی به منظور تأیید و تنفیذ این حقوق صورت نگرفت. شرکت بعدها برای اصلاح امور یکی از مأموران عالیرتبه خود را از سورات اعزام داشت ولی او در راه مرد و جایش را مردی جوان و بی‌تجربه به نام دوژونشر (De Jonchéres) گرفت. در نتیجه حکومت ایران فعالیتها و اقدامات دوژونشر را چندان جدی نگرفت و کمپانی هند شرقی انگلیس از این موقعیت استفاده کرد. امّا با کمک پی‌یر رافائل دومان و یک فرانسوی دیگر به نام لوئی د اتوال (Louis de Estoile) که پدرش در اصفهان اقامت داشت، بالاخره او حق تجارت آزاد را برای کمپانی تحصیل کرد ولی این حق با هیچ نوع امتیاز اضافی همراه نبود. از اینها گذشته، این کمپانی با مخالفت‌های شدید کمپانی هند شرقی انگلیس و هلند وضع نامساعدی پیدا کرد.

ژان شاردن، زرگر پروتستان فرانسوی (Huguenot) نخستین بار در سال ۱۶۶۵ م. وارد ایران شد. شاردن مدت ده سال، بیشتر در اصفهان، بسر برد (تا سال ۱۶۷۷ م.) و اطلاعات ذیقیمت و گسترده‌ای راجع به ایران، شهرها و مردم و طرز زندگی آنها گردآوری کرد. *سفرنامه* او در واقع گنجینه‌ای از اطلاعات درباره ایران اواخر سده هفدهم است. گیبون، شاردن را سردسته «تمام سیاحان قرن مزبور» می‌داند[۱]، تجلیلی که واقعاً بر او می‌برازد. گزارش شاردن درباره اصفهان از نکات ویژه‌ای برخوردار است[۲].

او همراه دوست خود هربرت دویاگر (Herbert de Jager) از کمپانی هند شرقی، در کوچه پس کوچه‌های شهر راه می‌افتادند و هر آنچه راکه جالب نظر بوده، یادداشت می‌کردند. دویاگر نیز یادداشتهای جداگانه‌ای تهیه کرد ولی توصیف او از اصفهان را نمی‌توان امروزه با وضع موجود این شهر تطبیق داد و فقط گزارش او از تخت جمشید قابل تطبیق است[۳]. اما اصفهان با توجه به سفرنامه شاردن تغییر چندانی نیافته و هنوز می‌توان آن را کتاب راهنمایی برای اکثر محلات و بخشهای آن دانست. درباره خودِ دویاگر چند کلمه باید دانست. او که طبیب بود، طبابت را در هند شرقی تحصیل کرد و سپس از طرف کمپانی هند شرقی فرانسه به ایران اعزام شد. او زبانشناس برجسته‌ای بود و برتعدادی از زبانهای شرقی و سایر السنه تسلط داشت. شاردن او را بدینسان توصیف می‌کند[۴]:

«با هربرت دویاگر که مرد دانشمند بزرگی است عقد مودت مخصوص بستم. در وصف لیاقت

۱ـ گیبون، انحطاط و سقوط، جلد ۶، ص ۳۶۵. ۲ـ شاردن، جلد ۷، صص ۴۹۲ ـ ۲۷۳ و جلد ۸، صص ۱۴۳ ـ ۱.

۳ـ در کتاب از ف. والنتین، Oude en Nieuw Oost-Indien (آمستردام، ۱۷۲۶ م.).

۴ـ شاردن، جلد ۷، صص ۸ ـ ۲۸۷.

او همین بس که گلیوس استاد عالیمقام السنه شرقی، از میان تمام شاگردان خود، او را سزاوارتر برای جانشینی خویش و اشغال کرسی تدریس دانشگاه تشخیص داده بود. عشق مشترک ایرانشناسی و تهیه گزارش دقیق و درست و مفصل از ایران که تا آن موقع فراهم نیامده بود ما را با رشته محبت بهم پیوست و با هم تصمیم گرفتیم که در سال بعد به هزینه مشترک و تشریک مساعی با هم، یک توصیف و تحلیل که در آن هیچگونه نکته شایان توجهی فراموش نشود، از پایتخت صفوی فراهم آوریم.»

پتی دولاکروا فرزند پتی، مترجم حضور عربی و ترکی در نزد پادشاه فرانسه بود. در سال ۱۶۵۳ م. متولد شد و کلبر او را برای یادگیری زبانهای عربی، فارسی و ترکی به کشورهای اطراف مدیترانه فرستاد و نیز مأمور جمع‌آوری نسخ خطی این السنه برای کتابخانه دو روی (Du Roi) کرد. او دو سالی را در ایران، مخصوصاً اصفهان گذراند و پی‌یر رافائل دومان علاوه بر اینکه در زمان بیماری به پرستاری وی پرداخت، بلکه کمکهای زیادی در یادگیری زبان فارسی بدو کرد. دولاکروا با راهنمای پیر دراویش مولوی در اصفهان به یادگیری مثنوی جلال‌الدین رومی پرداخت. آبه کاره (Abbé Carré) که در سال ۱۶۷۴ م. دولاکروا رادر بغداد ملاقات کرد تحت تأثیر ولع بی‌اندازه او برای یادگیری السنه شرقی قرار گرفت. پتی دولاکروا در سال ۱۶۸۰ م. به فرانسه برگشت و پانزده سال بعد به جای پدرش، استاد زبان عربی در کالج دوروی در پاریس شد. او قبل از مرگش در سال ۱۷۱۳ م.، در میان آثار دیگرش، ترجمه‌ای از زندگینامه تیمور تألیف شرف‌الدّین علی یزدی تحت عنوان *ظفرنامه* و ترجمه‌ای از *هزار و یک شب* را از متن ترکی به فرانسه منتشر ساخت. (این کتاب ظاهراً باید کتاب *هزار و یک روز* به زبان فارسی باشد ـ م.)

سوئد هم در پاره‌پسین سده هفدهم با ایران روابط دیپلماسی برقرار کرد و سفیر خود لودویچ (لودویگ) فابریتیوس (Ludwich [ILudvig] Fabritius) را به ایران گسیل داشت. او که در سال ۱۶۴۹ م. در هلند متولد شده بود در سال ۱۶۶۰ م. و یا یک سال بعدهمراه ناپدری‌اش بیم (Beem) به روسیه رفت. لودویچ بعداً وارد ارتش روسیه شد و در عملیات نظامی علیه استنکا (استپان) رازین، رهبر شورشیان قزاق، شرکت جست.

در سال ۱۶۷۰ م. در منطقه ولگای سفلی بدست قزاقها اسیر شد، امّا بعداً به ایران فرار کرد و تا پایان سرکوبی شورش رازین در ایران باقی ماند. پس از بازگشت به جای اقامت در روسیه به سوئد رفت و تحت تابعیت آنجا درآمد. حکومت سوئد به سبب شناخت و اطلاع او از روسیه و ایران، او را در سال ۱۶۷۹ م. سفیر ویژه خود در روسیه و ایران کرد. شاید هدف این مأموریت واداشتن شاه سلیمان به حمله به ترکان بود که دارائیها هلندیها و سوئدیها را در جنوب بالتیک به خطر

انداخته بودند[1]. اگر این فرضیه درست باشد، چیزی نمی‌توانست عاید سوئد شود، چون شاه سلیمان از آن شاهانی نبود که به چنین کاری مبادرت ورزد و از اینها گذشته چندان اعتنایی به امور دولت نداشت.

فابریتیوس در سال ۱۶۸۲ م. به سوئد برگشت. شارل یازدهم یک سال بعداو را مأمور ایران کرد تا شاه را تشویق به حمله به ترکان بکند و نیز یک قرارداد بازرگانی منعقد سازد. ترکان بار دیگر وینه را به مخاطره انداخته بودند. دبیر این هیأت یک نفر طبیب جوان آلمانی به نام انگلبرت کمپفر بود که بعداً درباره او صحبت خواهیم کرد. فابریتیوس و همراهان او در مارس ۱۶۸۴ م. به اصفهان رسیدند و در پایان این ماه به حضور شاه بار یافتند. در همین زمان در اصفهان یک سفیر از لهستان به نام زوسکی (Suski) و یک فرستاده هم از سیام بودند. فابریتیوس از مذاکرات خود با شاه هوده‌ای برنگرفت. شاه‌سلیمان شاهی میگسار بود و همچون شاه طهماسپ اغلب اوقاف خود را در حرمسرا می‌گذراند[2]. فابریتیوس اندکی پس از برگشت به سوئد به مقام نجیب‌زادگی ارتقا یافت و در سال ۱۶۹۷ م. بار دیگر به سفارت راهی ایران شد. او در هشتاد سالگی، در سال ۱۷۲۹ م. در استکهلم بدرود حیات گفت.

هنگامی که فابریتیوس و همراهان او در سال ۱۶۸۴ م. به سوئد برگشتند، کمپفر در ایران باقی ماند. به اشاره پی‌یر رافائل دومان به خدمت کمپانی هند شرقی هلند در آمد و به کار طبابت پرداخت و چندی را در مناطق خلیج فارس و بندرعباس بکار مشغول شد و سپس در سال ۱۶۸۸ م. به ژاپن رفت. در کتاب خود با عنوان *Ameonitatum Exoticarum* گزارشی از دوره شاه سلیمان ارائه داد و نظام حکومتی و وظایف تشکیلات درباری را تشریح کرد. کتاب او چهارسال قبل از فوتش، در سال ۱۷۱۲ م. در زادگاهش لمگو منتشر شد.

دکتر جان فرایر (Dr John Fryer) صاحب درجه مدرسی (M.A) از دانشگاه کمبریج، و عضو بعدی انجمن سلطنتی در ماه مارس ۱۶۷۷ م. برای دیداری از ایران، از هند وارد آنجا شد و تا اواخر نوامبر ۱۶۷۸ م. در ایران بسر برد. چندی هم در شهر اصفهان گذراند. با اینکه وی چیزی از زبانهای شرقی نمی‌دانست، امّا از تجارب خود در ایران گزارشی جذاب و دلپسند و خواندنی

۱ـ ویژگیها و موضوعات و مواد این مأموریت را می‌توان در کتاب یُهان کمپ با عنوان **Kongl. Swenska Envoljen Ludwich Fabritius lefwerne** پیدا کرد که خارج از سوئد وجود ندارد. بعضی از جزئیات در **Svensk Uppslagsbok** (مالمو، ۱۹۵۴ م.) جلد ۹، ص ۶۶ آمده است؛ و نیز نگاه کنید به کونووالوف؛ دیوید باتلر، نامه از اصفهان، ۶ مارس ۱۶۷۱ م.، در استرویز، صص ۶۰ ـ ۳۴۰.

۲ـ طبق نوشته محمد محسن در زبدة‌التواریخ، کتابخانه دانشگاه کمبریج، نسخ خطی براون، شماره ۱۵ (۱۳)، برگ ۲۰۳ر یک بار به مدت هفت سال وارد حرمسرا شد. و نیز نگاه کنید به: **A chronicle of the carmelities**، جلد ۱، ص ۴۰۸.

تهیه کرد و آن را با نقل قولهایی از ایام قدیم مزین ساخت. فرایر در گزارش خود توصیف غیرمتملقانه زیر را از شاه سلیمان عرضه کرده است:

شاه کنونی، شاه سلیمان است؛ او فرد خوش محضری است و هیچ نوع استعدادی جز گنده کردن خود و کاستن از دانش و افزودن بر جسم خویش ندارد. او بلند بالا و گوشتالود است طوریکه وقتی می‌جنبد و یا می‌خندد تمام عضلات شانه و پشتش می‌لرزد. وی در آغاز سلطنت خود، رفتار و کردار خوبی از خود نشان داد ولی البته به پای قهرمانی‌های پیشینیان خود نمی‌رسید. (مثل نرون یا هر سفاک دیگر). ولی هنگامی که متملقان و حاشیه‌نشینان او را محاصره کرده و از وی بتی ساختند، حکومت را رها ساخت و به ظلم و ستم، میگساری، پرخوری، شهوترانی، و زیاده‌ستانی پرداخت و کارهایی انجام داد که نه تنها دیدن آن‌ها بلکه شنیدنش هم کراهت دارد؛ بهتر آنست که یک نفر نویسنده اخلاق‌گرا جشن‌های شهوترانی و یا اعمال و کردار او را در این جشنها بررسی کند تا یک نویسنده معمولی چون من[1].

فرایر گزارش جذابی را درباره گرمای شدید بندرعباس ارائه می‌دهد که: «... ملوانان گرمای فوق‌العاده این بندر را با کلمات طنزآمیز زیر توصیف می‌کنند که بین گمبرون و جهنم فقط یک اینچ فاصله است[2].»

تعدادی از کلیسائیان در دو دهه پسین سده هفدهم وارد ایران شدند که برخی از آنها فرانسوی بودند. پی‌یر سانسن، روحانی دنیاگرای فرانسوی در سال ۱۶۸۳ م. به ایران رسید و تا سال ۱۶۹۲ م. در ایران باقی ماند. اندکی پس از ورود او به ایران موسیو فرانسوا پیکه، اسقف بابل (بغداد) و اسقف پیشکار اصفهان، در دربار، بدو پیوست و چندی را در اینجا گذراند. او پس از مرگ اسقف بزرگ، مدتهای مدید درگیر زدودن اثرات گوشه‌نشینی اسقف در همدان بود. از اینرو فرصت دیگری بدست آورد تا جریان امور دربار را بیشتر ناظر باشد. او در اثر خود با عنوان *Voyage ou Relation de L'etat Présent du Rooyaume de Perse* که در سال ۱۶۹۱ م. در پاریس انتشار یافت، در میان چیزهای دیگر مانع عظیمی را در مقابل پیشرفت امور تصویر می‌کند که خواجگان دربار با استفاده از بی‌علاقگی سلیمان به مملکتداری، ایجاد کرده بودند. صرفنظر از این مسائل، کتاب پی‌یر سانسن به چیزهایی عطف توجه کرده که در اثر مرجع پی‌یر رافائل دومان دیده نمی‌شود. با توجه به مطالب این کتاب، آگاهی و اطلاع سانسن از زبان فارسی چندان کامل نبوده است.

۱ـ فرایر، جلد ۳، ص ۵۱. ۲ـ همان، جلد ۲، ص ۱۶۵.

پی‌یر (بعدها آبه) مارتن گادرو (Pére Martin Gaudereau) روحانی دیگر فرانسوی که توانمندتر و مطلع‌تر از پی‌یر سانسن بود از میسیونرهایی برشمرده می‌شد که قبل از پایان این قرن وارد ایران شد. او در سال ۱۶۹۸ م. قائم‌مقام موسیو پی‌یترو و پائولودی‌سان فرانسیسکو سراسقف آنتسیرا (Ancyra) شد و آن زمانی بود که سراسقف به عنوان نماینده پاپ از طریق ایران به هند می‌رفت. مأموریت این هیأت در ایران تجدید امتیازات گذشته و تلاش برای سلطه بر مذهب کاتولیک گریگوری ارمنیان جلفا بود. سراسقف در کسب این امتیازات موفق بود چون شاه سلطان‌حسین که در سال ۱۶۹۴ م. جای پدرش شاه سلیمان را گرفته بود، نسبت به مسیحیان عنایت و التفات خاصی داشت؛ ولی سراسقف در مورد مسأله ارمنیان نتوانست کاری از پیش ببرد. گادرو همراه سراسقف ایران را به قصد هند ترک گفت و بالاخره به فرانسه برگشت. گادرو چند سال پس از بازگشت به فرانسه، منشی اول السنه شرقی در دربار پادشاه فرانسه شد. گادرو علاوه بر نگارش گزارش هیأت سراسقف به ایران، چندین اثر هم درباره ایران نوشت که در کتابشناسی آخر این کتاب دیده می‌شود. درباره مأموریت محمدرضا بیک به فرانسه در سالهای ۱۵ - ۱۷۱۴ م. و راجع به پی‌یر گادرو باز هم صحبت خواهیم کرد.

کمپانی هند شرقی فرانسه در اواخر سده هفدهم تصمیم گرفت دامنه فعالیتهای خود را در ایران گسترش دهد. دوشاتونوف (de châteauneuf) سفیر فرانسه در استانبول، ژان بیلن دوکانسویل (Jean Bilin de Cansevilles) را که یکی از بازرگانان هوشمند و بی‌باک مارسی بود به اصفهان فرستاد (در سال ۱۶۹۸ م.) تا ظاهراً منشی میسیون کاپوسن‌های آنجا باشد. مأموریت اصلی دوکانسویل کسب اطلاعات همه جانبه درباره اوضاع تجاری ایران به نفع کمپانی هند شرقی فرانسه بود. دوکانسویل تا سال ۱۷۰۵ م. در ایران بسر برد و در این سال به فرانسه برگشت. در سال ۱۷۰۷ م. بار دیگر به ایران اعزام شد و این بار دیدار او بسیار کوتاه بود. دوکانسویل اطلاعات زیادی بدست آورد و آنها را در یک سلسله خاطرات نگاشت که اکثر آنها در وزارت امور خارجه فرانسه در پاریس محفوظ است ولی برخی از آنها نام دوکانسویل را ندارد.

ضمناً حکومت فرانسه هم در صدد برآمد هیأتی را برای انعقاد قرارداد بازرگانی به ایران اعزام دارد. مأموری که برای اینکار انتخاب شد ژان باتیست فابر (Jean - Baptiste Fabre) یکی از اهالی مارسی بود که سالهایی را در اطراف مدیترانه گذرانده بود. او برای انجام کاری که بر عهده‌اش گذاشته شده بود، چندان کارآیی نداشت. از اینها گذشته وی برای تهیه تدارکات سفر چنان در مضیقهٔ مالی بود که مجبور شد پول مورد نیاز خود را از معشوقه‌اش ماری پتی قرض نماید. فابر در مارس ۱۹۰۵ م. به ایران عزیمت کرد. همراهان او فرزند جوانش ژوزف،

برادرزاده‌اش ژاک فابر، جراحی به نام لوئی رابین، ساعت‌سازی به نام ژاک (یا یاکوب) روسو (پسرعم ژان‌ژاک روسو) و تعدادی دیگر بودند؛ در میان اینها ماری پتی هم به صورت «سواره» در لباس مبدل جای داشت. این هیأت در گذشتن از ترکیه عثمانی با مشکلاتی روبرو شد تا اینکه در ژانویه سال ۱۷۰۹ م. پا به ایروان گذاشت.

محمدخان حاکم ایروان از فابر و نیز ماری پتی استقبال کرد. فابر را قبل از اینکه ایروان را به قصد دربار ایران ترک گوید، تبی شدید درگرفت و اندکی پس از آن درگذشت. ناآرامی و تشتت شدید در هیأت روی داد. بعضی می‌خواستند ژوزف سردسته هیأت شود و برخی دیگر هم ژاک را تعیین می‌کردند. ماری پتی با ادعای ریاست هیأت، مشکل را حل کرد و در اوایل دسامبر او و ژوزف جوان از طریق تبریز راهی دربار شدند در حالیکه یک نفر ژزوئیتی به نام پی‌یر موسنیه (Pére Mosnier) آنها را همراهی می‌کرد. ضمناً قضایای هیأت به گوش کنت دوفروی سفیر فرانسه در باب عالی رسید. وی بسرعت یکی از منشیان خود به نام میشل را روانه کرد تا جای ماری پتی را بگیرد. اینکار را به قدری با شتاب انجام داد که اعتبارنامه‌ای برای میشل تهیه نکرد. میشل با شتاب خود را در نخجوان به هیأت رساند. ولی در حالیکه اعتبارنامه‌ای نداشت، ماری محافظانی از طرف حاکم ایروان در اختیار داشت و اعتبارنامه‌هایی نیز از او گرفته بود و میشل نتوانست از پیشرفت او جلوگیری به عمل آورد. آنها از راهی دیگر وارد تبریز شدند و ماری در آنجا مورد توجه قرار گرفت ولی میشل را با سردی پذیرفتند و او از پیشرفت بازماند. بدینقرار ماری راهی دربار ایران شد که در شرق تهران اردو زده بودند. اعتمادالدوله از اینکه ماری نامه‌هایی از حاکم ایروان و تبریز داشت، به خوبی از او استقبال و او را به حرم شاه هدایت کرد و در حرم با «احترامات خاصه» مواجه شد[1]. ماری در حالیکه به اهداف خود رسیده بود به تبریز برگشت. ضمناً میشل هم بالاخره تصمیم گرفت به دربار رود ولی دریافت که در آنجا کاری نمی‌تواند انجام دهد. او در موقع برگشت به تبریز، به همراهی موسیو پیدو دوسن اولون، سراسقف بابل، دستگیر و همراه سراسقف زندانی شد. ولی چندی بعد آزاد شدند و ماری را تائب و پشیمان یافتند. میشل مقدمات بازگشت او را به فرانسه فراهم ساخت و مقداری پول نقد بدو داد و حواله‌ای برای حلب که معلوم شد بی‌ارزش است. ماری پس از ورود به فرانسه محبوس شد و سالها بعد که آزاد گشت، شکسته و نادار شده بود.

بالاخره اعتبارنامه میشل از راه رسید و او توانست بار دیگر راهی دربار ایران شود. میشل

۱ـ اسناد دفاعیات محاکمه ماری پتی: Affaires Etrangers, Perse، جلد ۲، برگ ۲۵۹a.

علیرغم مخالفتهای شدید کمپانیهای هند شرقی انگلیس و هلند، توانست در ۱۶ سپتامبر ۱۷۰۸ م. قراردادی منعقد سازد که علاوه بر کسب تسهیلات بازرگانی، صیانت فرقه‌های مختلف مسیحی را نیز در ایران تأمین کند[1]. این قرارداد نخستین قرارداد رسمی ایران و فرانسه بود.

حکومت ایران در موقع برگشت هیأت میشل به فرانسه، تصمیم گرفت سفیری را بدانجا گسیل دارد. سفیری که انتخاب شد محمدرضا بیگ کلانتر ایروان بود و او نیز به همان اندازه فابر برای این مأموریت لیاقت و شایستگی نداشت. محمدرضا در ماه مه ۱۷۱۴ م. ایروان را به قصد فرانسه ترک گفت. پس از پشت سر گذاشتن مشکلات سفر ترکیه عثمانی که مدتی را هم در زندان آنجا گذراند، بالاخره در اکتبر ۱۷۱۴ م. به مارسی رسید. به دلایل متعدد که گفتن آنها در اینجا کسالت بار است[2]، وی تا آغاز فوریه ۱۷۱۴ م. نتوانست وارد پاریس شود. تلون مزاج غریب و عصبانیت‌های بیموقع او برای مأموران فرانسه از جمله گادرو که از بخت بد راهنمایی او را برعهده گرفته بود، مشکلاتی فراهم می‌ساخت. لوئی چهاردهم سالخورده در ۱۹ فوریه ۱۷۱۵ م. در کاخ ورسای محمدرضا بیگ را به حضور طلبید. سفیر پس از ارائه اعتبارنامه، جعبه‌ای حاوی هدایای شاه را به لوئی چهاردهم تقدیم کرد. این هدایا چندان قابل و نفیس نبودند؛ این قضایا و رفتارهای غریب محمدرضا بیگ، برخی را به این فکر واداشت که وی شیادی بیش نیست. یکی از این افراد منتسکیو (Montesquieu) بود که احتمالاً عقیده نوشتن *نامه‌های ایرانی* از همین هیأت سیاسی ایران در او پدید آمده است (نگاه کنید به نامه شماره ۹۲).

پس از آن مذاکرات درباره انعقاد قرارداد دیگری که جایگزین قرارداد میشل شود، ادامه یافت. این قرارداد جدید که در ۱۳ اوت ۱۷۱۵ م. به امضاء رسید برای فرانسه نامطلوبتر از قرارداد سابق بود[3]. محمدرضابیگ در همان روز امضای قرارداد بار دیگر باریافت؛ این آخرین بار عامی بود که بوسیله لوئی چهاردهم برگزار شد.

رفتار سفیر ایران در موقع ترک فرانسه به قصد ایران عجیب و غریب بود. هنگامی که در لوهاور به قصد روسیه، سوار کشتی شد جعبه بزرگی را به کابین خود برد که چندین سوراخ داشت و حاوی کتب ادعیه او بود. هنگامیکه کشتی روی دریا بود، در جعبه را گشود و از داخل آن مقداری ادعیه و شخص مارکیز داپینهٔ (Marquies d' Epinay) جوان را بیرون آورد. او دیوانه‌وار عاشق محمدرضا بیگ شده بود و به این صورت ترتیب فرار خود را با او داده بود. این

۱ـ ترجمه فرانسوی این قرارداد بوسیله پتی دولاکروا در Affaires Etrangers, Perse، جلد ۲، برگ‌های ۳۵۴۰ موجود است. ۲ـ هربت، Une Ambassade Persane، صص ۱۱۳ ـ ۶۱.

۳ـ همان، صص ۳ ـ ۳۷۰ در مورد متن قرارداد.

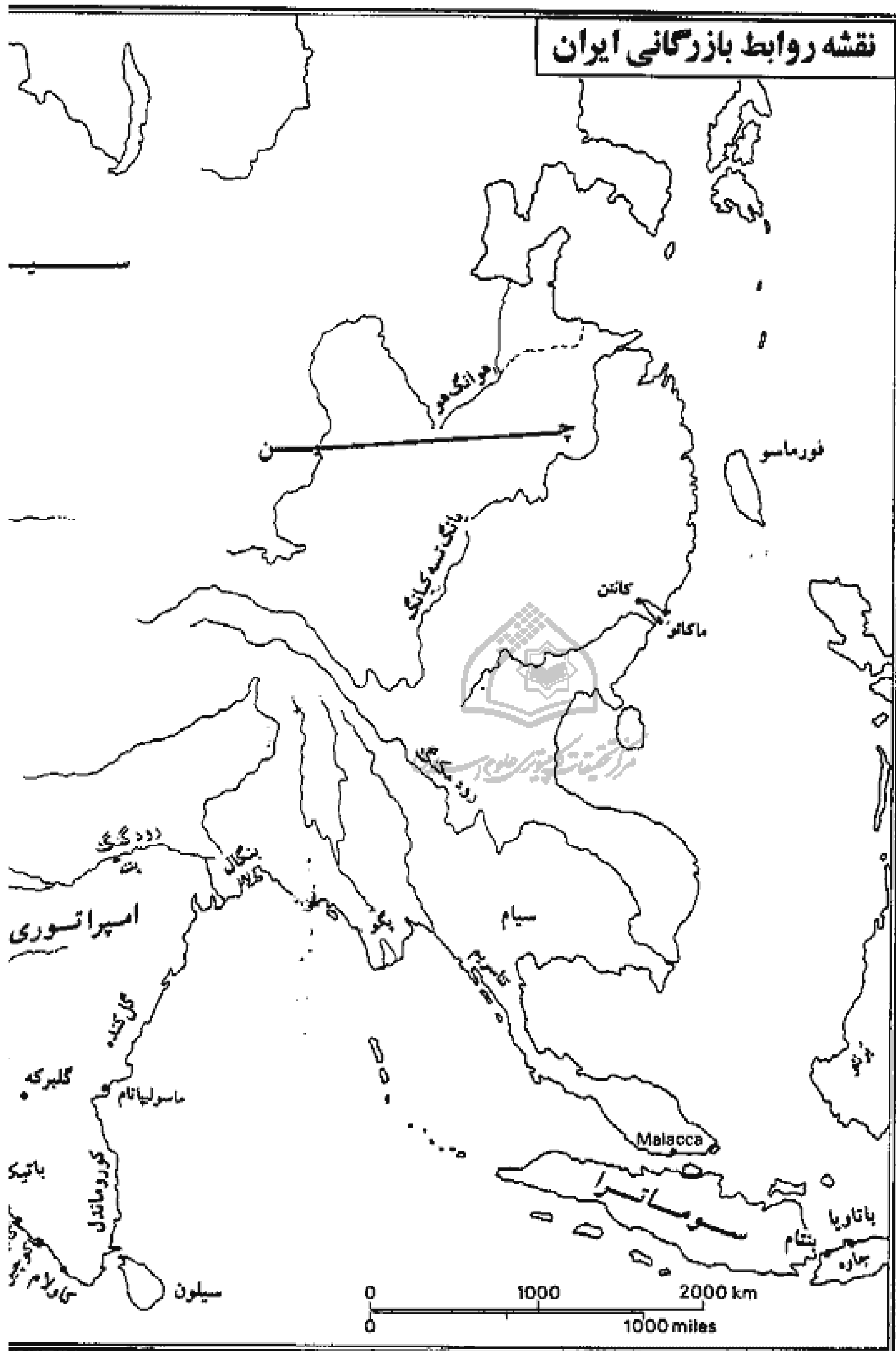
سفر پایانی غم‌انگیز داشت چون محمدرضا بیک که دریافته بود با امضای قرارداد فوق به اندازه کافی مورد چون و چرا قرار گرفته و قدرت خود را از دست خواهد داد، پس از رسیدن به ایران خودکشی کرد. می‌گویند مادام داپینه اسلام آورد و بالاخره با برادر محمدرضابیک ازدواج کرد.

یکی از نتایج انعقاد این قرارداد اعزام شوالیه آنژدوگاردان (Chevalier Ange de Gardane)، سینیور سنت کرو، به ایران بود تا کنسول فرانسه در اصفهان باشد، در این سفر برادرش فرانسوا هم او را همراهی می‌کرد[1]. مقدر بود که برادران گاردان مدت شانزده سال در ایران باقی بمانند و در این مدت ناظر وقایع متشنج و نگران‌کننده‌ای ناشی از محاصره اصفهان بدست افاغنه در سال ۱۷۲۲ م. و سالهای پر اضطراب دیگری باشند که سلطه محمود و اشرف مسبب آن بود. آنها تا زمانیکه نادرقلی بیک، نادرشاه بعدی، افاغنه را از ایران نراند و سلسله صفوی را برای مدتی احیا نکرد، نتوانستند راهی فرانسه شوند.

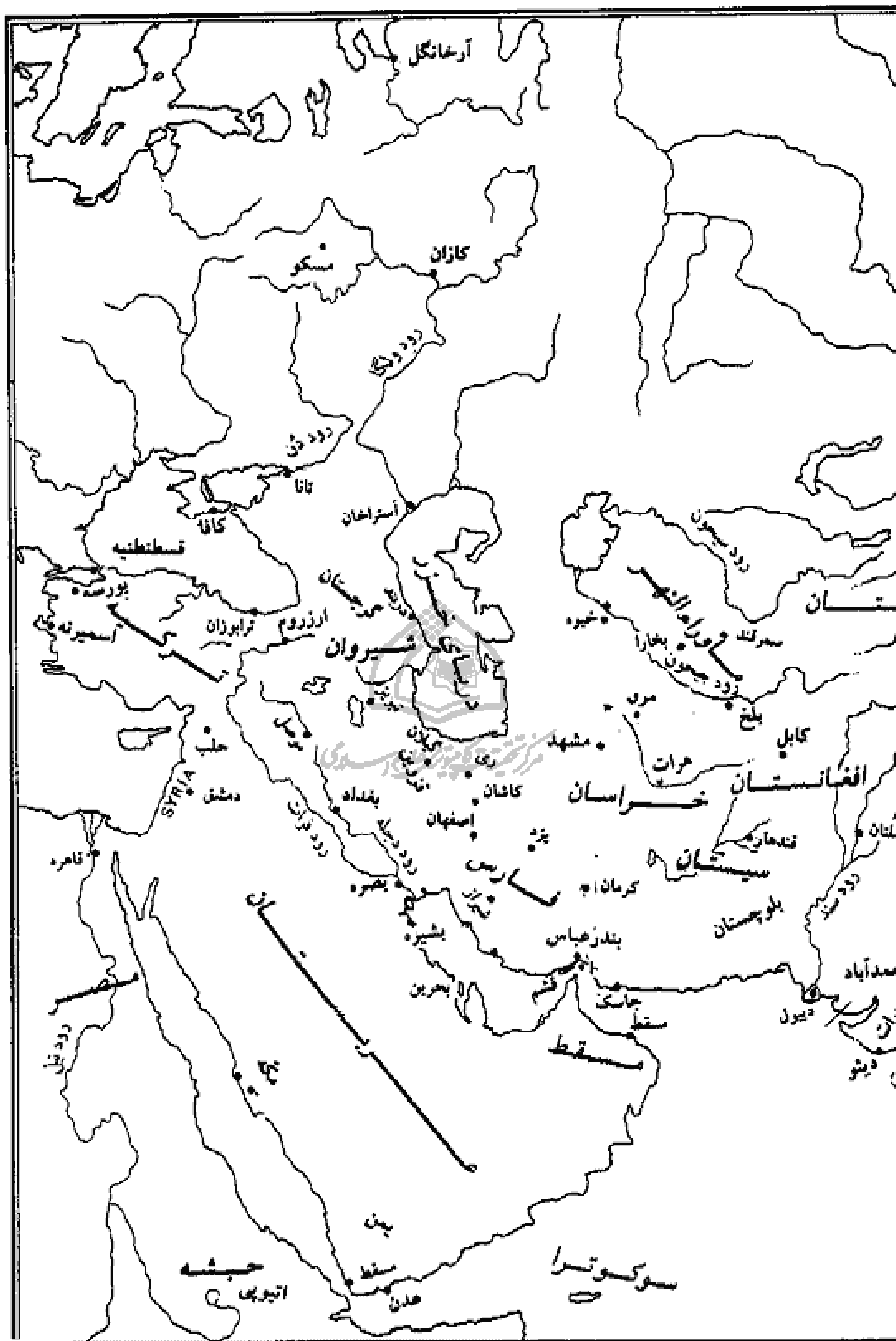
در دوره افاغنه (۹ ـ ۱۷۲۲ م.) تعداد زیادی از اروپائیان در ایران بودند. یکی از افرادی که گزارشی مطلوب و مفصل از این دوره پرآشوب نوشته، تادیوزکروسینسکی (Tadeusz Krusinski) از فرقه ژزوئیت لهستان بود که در سال ۱۷۰۷ م. وارد ایران شد. او که فردی توانمند و کارآمد بود، در سال ۱۷۲۰ م. مأمور عالیمقام میسیونهای ژزوئیتی ایران گردید؛ کروسینسکی زبانشناس و زباندان قابلی بود و مترجمی دربار ایران را برعهده داشت و از این لحاظ نقش او شبیه نقش پی‌یر رافائل دومان در یک قرن پیش بود. او توانست، پس از محاصره اصفهان، فعالیت‌های درباری خویش را در ایام زودگذر و سلطنت وحشتبار محمود ادامه دهد. پس از جلوس اشرف پسرعم محمود برتخت سلطنت، کروسینسکی ایران را به قصد اروپا ترک گفت.

کتاب *Dagergister* نوشته نیکولاس اسخارور (Nicolaus Schorer) سندی ارزشمند و غیرمنتشره درباره محاصره اصفهان است؛ اسخارور از بازرگانان بزرگ کمپانی هند شرقی هلند در اصفهان بود که کتاب مزبور را باکمک دستیاران خود نوشت. مطالب آن حاوی وقایع آغاز مارس تا پایان اوت ۱۷۲۲ م. یکی از کاملترین و مفصل‌ترین آثار موجود درباره محاصره اصفهان است. آون فیلیپس و هیأت کمپانی هند شرقی انگلستان در اصفهان نیز اطلاعاتی ارزشمند راجع به محاصره اصفهان و وقایع پس از آن گزارش کرده‌اند. در اینجا باید از نوشته‌های ویلیام کاکِل (William Cockell) هم ذکری بکنیم که به جای آون فیلیپس، نماینده کمپانی هند شرقی

۱ـ جالب‌نظر اینکه دو عضو دیگر خانواده گاردان هم مثل این دو برادر، منتها یک قرن بعد برای مأموریتی وارد ایران شدند: کلودماتیو دوگاردان، از فرماندهان نظامی برجسته ارتش ناپلئون و آنژ ـ پل ـ لوئی که منشی هیأت او بود و گزارشی جذاب از سفر خود را به نام مسافرت از طریق ترکیه به ایران، ۸ ـ ۱۸۰۷ م. (پاریس، ۱۸۰۹ م.) نگاشت.



نقشه روابط بازرگانی ایران
هوانگ‌هو
چین
فورماسو
یانگ تسه کیانگ
کانتن
ماکائو
سیام
پگو
بنگال
رود گنگ
پتنه
امپراتوری
گلکنده
گلبرکه
ماسولیپاتام
کورومندل
سیلون
Malacca
سوماترا
باتاویا
بنتام
جاوه
0
1000
2000 km
0
1000 miles



آرخانگل
کازان
مسکو
رود ولگا
رود دن
تانا
کافا
آستراخان
قسطنطنیه
بورسه
اسمیرنه
ترابوزان
ارزروم
گرجستان
شیروان
حلب
SYRIA
دمشق
قاهره
بغداد
رود فرات
رود دجله
بصره
بحرین
بندرعباس
قشم
جاسک
مسقط
کرمان
یزد
اصفهان
کاشان
ری
مشهد
مرو
هرات
خراسان
افغانستان
کابل
بلخ
بخارا
سمرقند
خیوه
رود جیحون
رود سیحون
قندهار
سیستان
بلوچستان
دیول
مصر
حبشه
اتیوپی
یمن
عدن
سوکوترا

انگلیس در اصفهان انتخاب شده بود. او تا فوریه ۱۷۳۷ م. در ایران بود از اینرو ناظر وقایع سلطنت‌های زودگذر طهماسپ دوم و عباس سوم خردسال و نیز آغاز حکومت نادر در زمان جلوس به تخت شاهی بوده است. با اینکه جیمز فریزر (James Fraser) در شرح حال‌نامه خود از نادرشاه نامی از کاکل نبرده است، ولی پیداست که بیشتر اطلاعات بخش نخستین اثر خویش را از او گرفته است[1].

از آنجا که دوره صفویان با غصب سلطنت در سال ۱۷۳۶ م. بوسیله نادرشاه به پایان خود رسید، لذا می‌توان کاکل را آخرین زنجیره پیوند بین غرب و ایران در دوره مورد نظر دانست. با یک پس‌نگری به چهار قرنی که مورد بررسی قرار گرفت، متوجه می‌شویم که هرچند جریان رابطه بین ایران و غرب در آغاز کند و بطئی بود، ولی در قرن شانزدهم سرعت بیشتری گرفت. با وجود این اهمیت این روابط سریع کمتر از اهمیت روابط یکصدسال آتی بوده است. از اینها گذشته تماسهای سده هفدهم با فرقه‌های جا افتاده مذهبی و کمپانیهای هند شرقی انگلیس، هلند و فرانسه استمرار و پایائی زیادی داشته است. افزون بر این، گزارشهای شمار زیادی از سیاحان و یا اقامت گزیدگان در ایران موجود است. از میان اینها مهمترینشان از آن شاردن و پی‌یترو دلاواله است. در زمینه وقایع سی و شش ساله نخستین سده هیجدهم اطلاعات مشبعی از منابع متعدد موجود است که مهمترین آنها آثار کروسینسکی است که بسیار قابل اعتماد است. خلاصه توان گفت که ایران در اواخر دوره صفوی در سال ۱۷۳۶ م. دیگر سرزمین کشف‌نشده‌ای برای غرب نبوده است.

۱ـ فریزر در ص IV کتاب تاریخ نادرشاه، طهماسب قلی‌خان سابق و امپراتور امروزی ایران (لندن، ۱۷۴۲ م.) می‌نویسد که: «من در ارائه گزارش لشکرکشی‌های نخستین نادرشاه مدیون اطلاعات یکی از تجبا هستم که حال مقیم انگلستان است و چندین سال در ایران اقامت داشت و به زبان فارسی مسلط است و بارها در کنار نادرشاه بوده است.» فریزر پس از نقل «گزارش» کاکل در صص ۱۲۸ ـ ۷۱ می‌گوید که کاکل (ا زاو فقط به نام اشرافزاده‌ای نام می‌برد که خاطرات فوق را ارائه داده است) در فوریه سال ۱۷۳۷ م. ایران را به قصد هند ترک گفت. از گزارشهای روزانه گمبرون (جلد ۴ از اسناد ایران و خلیج فارس کمپانی هند شرقی، ۹/۲۰ فوریه ۱۷۳۷ م.) در می‌یابیم که کاکل تنها مستخدم کمپانی بوده که در آن ماه ایران را به قصد هند ترک گفته است.

فصل چهارم

تجارت در دورهٔ صفویان

۱ ـ دوره متقدّم صفوی

الف ـ مقدمه

ظهور سلسله صفوی در ایران، بطور کلی، در کوتاه‌مدت تأثیر زیادی در اقتصاد ایران نداشت. شاه اسماعیل در سالهای نخستین پیشرفتهای خود، هنگامیکه درگیر استیلا بر ترکان و ازبکان بود، در مقابل وقایع خارجی بیشتر عکس‌العمل نشان می‌داد تا ابتکار عمل. ولی در مورد تشیع ستیهنده شاه اسماعیل و حمیت مذهبی او، قطع نظر از اینکه انگیزه او سیاسی بوده یا مذهبی، تردیدی نمی‌توان روا داشت. او در آن روزگار ایران را کانون اقلیت شیعی و سرسپردگی ناشی از آن قرارداد و از آن بهره‌برداری بسنده نمود. این مسأله در ابتدا نوعی ضعف به حساب آمد، چون نه تنها احساس وگرایش آگاهانه حق به جانب شاه‌اسماعیل همکاری با اهل تسنن را مشکل ساخت، بلکه به داعیه‌های مبالغه‌آمیز و اقدامات چالشگرانه انجامید. از اینرو از پرتقالیان در ازای کمک ایرانیان بدانها در مقابل ترکان، درخواست شد (ضمن تقاضاهای دیگر) تا مذهب شیعه را درگوآ رسمیت ببخشند، و سلاطین عثمانی در مقابل اقدامات آنها برای اشاعه و رواج تشیع در میان ترکان آناتولی دست به انتقامهای سخت زدند. در این زمان تجارت دریائی به هند و ماورای آن از طریق هرمز حفظ شد، ولی عایدات ایران به حداقل خود رسید. ترکیه عثمانی با اتکا به بازرگانان ونیزی و ارمنی مهمترین کانون و بازار صدور ابریشم گردید.

مهمترین وقایع با نتایج عالی سیاسی و اقتصادی در پیرامون ایران رخ داد. قدرت از آسیای مرکزی به آناتولی منتقل شد. این قضیه بر اثر عواملی متعدد صورت گرفت؛ در مورد آن شماری نظریه هم صورتبندی شده است. پاره‌ای از آن بر اثر موفقیت‌های چشمگیر خود عثمانیان بود.

بخشی دیگر هم بر اثر برتری تفنگ بر تیر و کمان بود. قسمتی هم در نتیجه ظهور عظیم اقتصاد صنعتی با مهارتهای تولیدی در سطح نسبتاً وسیع و توسعه آن در بین اقوام اروپایی در برابر کشورهایی بود که بیشتر مبادله‌کننده مواد خام بودند: یعنی ایجاد تسهیلات تجارت پولی در مقابل تجارت پایاپای؛ فنون کشتی‌رانی و کشتی‌سازی در مقابل حمل و نقل چهارپائی و کاروانی. صرفنظر از اعتبار این نوع نظریه‌ها و تبیینات دیگر، تحولات اقتصادی و سیاسی سده دهم / شانزدهم نیز نقشی قاطع داشت. ترکان در قلمرو تشکیلات، بازرگانی و جنگ به دستاوردهای برجسته نایل آمدند. روسها از لاک مسکو بیرون خزیده و از بالتیک تا دریای خزر در موازات سواحل ولگا و از شرق تا سیبری پیش رفتند. در اروپا ناوگان پرتقال، اسپانیا، انگلستان و هلند بر دریاها حاکم شدند و ابعادی تازه بر صحنه سیاست و تجارت زمانه بخشیدند. سرتاسر دنیای پیرامون مدیترانه را فعالیت فراگرفت. در مصر حکومت ممالیک به پایان رسید. دوره پنجاه ساله ۱۵۱۰ م. تا ۱۵۶۰ م. دوره‌ای سرنوشت‌ساز و خطیر بود. شاه عباس و صفویان متأخر از ایرانی که در موقعیت حساس بین شرق و غرب قرار گرفته بود، کمال استفاده و بهره‌برداری را کردند.

ب ـ منطقهٔ شمالی

تجارت ایران و آسیای مرکزی بر اثر خصومت ازبکان و ایرانیان که متناوباً در خلال این قرن چهره می‌نمود و تصرف هرات بدست شاه اسماعیل در سال ۱۵۱۰ م. که به عصر زرین فرهنگی این شهر خاتمه بخشید، کاهش یافت. ولی تجارتی کمابیش مطلوب بین مشهد و کابل تا بخارا و بلخ همچنان برقرار بود. کالاهای مراکز تجاری هند و بعضی از مراکز اروپا را در سرتاسر ترکستان توزیع می‌کرد. روسها در نیمه دوم این قرن پس از اینکه تاتارها را سرجای خود نشاندند و بروِلگا از کازان تا دلتای آن و از جمله آستاراخان (هشترخان) مسلط شدند تجارت این منطقه را فعالانه در اختیار گرفتند. آنتونی جنکینسن که در سال ۱۵۶۱ م. از سرزمین ترکمانها رد شد، گزارش می‌دهد که اورگنج تجارت کمی با ایران دارد و «مقدار آن به قدری ناچیز است که به نوشتن نمی‌آید». اما تجارت بخارا هم که یک زمانی برای خود عظمتی داشت و انبار بزرگ سالانه بازرگانان برشمرده می‌شد، «چنان ضعیف و فقیر است که در آن امید تجارتی مطلوب در آینده نمی‌رود.» ولی بخشی از تجارت ایران در اینجا برقرار است چون ایرانیان «به اینجا پارچه پشمی کراسکا [Craska = کتان ضخیم]، پارچه‌های کتانی، انواع و اقسام پارچه‌های ابریشمی و ارگوماک [Argomack = اسبهای ترکمنی از نژاد اسب عربی] و غیره می‌آورند و در عوض پوست خام قرمز و سایر ظروف روسی و غلام که بازار آن بزرگترین بازار آسیای مرکزی است، با خود

می‌برند[۱]. در اینجا علاوه بر روسها، بازرگانان هندی هم وجود دارند ولی «آنها چیزی از طلا و نقره و احجاز کریمه و ادویه با خود نمی‌آورند.» جنکینسن بطرزی جالب می‌افزاید که «من تحقیق کردم و دیدم که تمام تجارتی که از طریق اقیانوس هند صورت می‌گیرد و همه آن چیزهایی که در اینجا رد و بدل می‌شود، کلاً در اختیار پرتقالیها است.» جنکینسن نتوانست پارچه‌های خود را به تجار ایرانی بفروشد «چون آنها خودشان پارچه به این منطقه می‌آورند و چنانچه تحقیق کردم این پارچه‌ها از حلب در سوریه و قسمتهایی از ترکیه بدست آنها می‌رسد.» در سفر برگشت خود نیز این مطالب را تکرار می‌کند و اینکه «تجارت عمده ایران با سوریه انجام می‌شود و از آنجا به دریای مدیترانه می‌رود.» جاده‌ها ناامن بود و قطاع‌الطریق در کمین و مسکوکات طلا و مس کمتر در دسترس بود و آنچه هم بود بیشتر تقلبی و بی‌مقدار بود. روسها علاقمند بودند تجارت خودشان را در آسیای مرکزی گسترش دهند و بالاخره هم منطقه را به تصرف و اشغال خود در آوردند. در سفر برگشت جنکینسن از آسیای مرکزی «دونفر سفیر همراه او بودند، یکی از طرف خان بخارا و دیگری از سوی خان بلخ ...» و بعدها «از سوی خان اورگنج و سایر سلطانها و برادران او بیش از چهار سفیر به نزد امپراتور روسیه اعزام شدند ...»

تسلط روسها بر سیبری در پارهٔ پسین سده دهم / شانزدهم نیز به لحاظ سیاسی و اقتصادی اهمیت داشت. این منطقه پر از خز، سمور و روباه بود که پوست آنها در کنار طلا و نقره مهمترین رقم تجاری روسیه به ایران را تشکیل می‌داد. شهر محوری جنوب روسیه برای تجارت شرق تا آسیای مرکزی و تجارت جنوب تا ایران، شهر هشترخان در ۷۵ میلی ولگای سفلی از طرف دریای خزر بود. این شهر قرنهای متوالی اهمیت داشت و در قرون سوم و چهارم / نهم و دهم نقطه تلاقی جوامع وایکینگ شمالی و تجار عرب بود. در زمان مغولان هم اهمیتی درخور یافت چون ابن بطوطه آن را «یکی از زیباترین شهرها با بازارهای بزرگ» همانند «بازارها و لنگرگاه زیبای» آزف در کریمه توصیف کرده است. چنانچه اشاره شد تجارت هشترخان در سده نهم / پانزدهم کاهش یافت ولی پس از اینکه روسها آن را در سال ۱۵۵۴ م. متصرف شدند و در دهه ۱۵۸۰ م. به ساختن استحکامات در آن مبادرت ورزیدند و سلطه آنها در سمت جنوب و شرق توسعه یافت براهمیت این شهر افزوده شد. معهذا در اوضاع آشفته «ایام وحشت» جانشینی روسهااوایل سده هفدهم لطمه زیادی خورد.

جنکینسن تجارت این شهر را در نخستین سفر خود بدینسان توصیف می‌کند: «مهمترین

۱ـ جنکینسن، Early Voyages، صص ۷۲، ۹ ـ ۸۷.

کالاهایی که روسها بدانجا می‌آورند عبارتند از: چرم قرمز، پوست قرمز گوسفند، ظروف چوبی، افسار و زین، چاقو و سایر چیزهای ریز و جزئی، غله، گوشت خوک خشک شده و خواروبار. تاتارها انواع ابریشم بافته بدین شهر می‌آورند؛ این ابریشم از ایران یعنی از شماخی بدینجا وارد می‌شود و نیز نوعی ابریشم که ضخیم آن در روسیه و کراسکو خواهان زیادی دارد و انواع ابریشم نرم برای کمربند، پیراهن مردانه و کمان و شمشیر و چیزهایی از این دست را مثل غلات و گردو برای فروش به این شهر می‌آورند.» هشترخان در آن زمان که کمتر از یک دهه از سلطه روسها بدان می‌گذشت، چندان شهر جذابی نبوده است. در این شهر «همه چیز به مقدار اندک بدست می‌آید و بازرگانان آن چندان فقیر و نادارند که به نوشتن نمی‌آید[1]»

اهمیت هشترخان در تجارت ربع سوم سده شانزدهم ایران دو چندان بود. نخست اینکه جایگاه آن در جاده‌ای قرار داشت که از دریای سفید تا دریای خزر کشیده شده و اروپا را به آسیا پیوند می‌داد و در واقع خارج از دسترس و دخالت ناوگان اسپانیا و پرتقال بود. از زمان نخستین سفر انگلیسی‌ها به روسیه در سالهای ۵ - ۱۵۵۳ م.، راه جایگزین و ممکنی که خارج از نظارت ترکها و ونیزیها بود وبازار بالقوه‌ای برای صدور اقمشه انگلیسی (که سالها بعد از اقلام مهم صادراتی انگلیس گردید) به حساب می‌آمد، برای تجارت ادویه، ابریشم و رنگ پدید آمد. جنکینسن به عبدالله، خان شروان ابراز داشت که: «اگر سید صوفی و سایر شاهزادگان ایران، از ضایعات بازرگانان ما در آن منطقه جلوگیری کنند و مجوز و ایمنی تجارت به ما بدهند (مثل مجوزی که سلطان عثمانی به بازرگانان ونیزی اهدا کرد) تردیدی ندارم که تجارت این منطقه رشدی فراوان خواهد یافت و چنان نفعی برای آنها خواهد داشت که بی‌سابقه باشد و اجناس و کالاهای ما و اعلامیه‌های آن‌ها بدستشان خواهد رسید، طوریکه انگار ترکان به سرزمین آنها وارد نشده‌اند ...»[2] متأسفانه شاه‌طهماسب که در آن زمان با حسن‌آقا سفیر ترکان در قزوین مشغول انعقاد قرارداد بود (نوامبر ۱۵۶۲ م.) به پیشنهادات تجاری جنکینسن با رغبت گوش نسپرد که مبادا به روابط او با ترکان خدشه‌ای وارد سازد. لارنس چپمن (Laurence Chapman) بعدها خصومت ترکان راگزارش داد مبنی بر اینکه بازرگانان آنها ابراز دوستی می‌کنند ولی «در پنهان از دشمنان قسم خورده ما هستند و از تمام امکانات موجود برای ممانعت از فروش کالاهای ما استفاده می‌کنند.» آرتور ادواردز بعدها همین پیشنهاد را به شاه طهماسب داد و تعهد کرد که مال‌التجاره را همچون ونیزیان وارد ایران کنند «و از راه مسکوی کیسهای زیبا، پارچه‌های عریض

۱- همان، صص ۹ - ۵۸. ۲- همان، صص ۴ - ۱۴۳.

از هر نوع و رنگ همچون جامه‌های سرخ، بنفش و سایر پارچه‌های زیبای سرتاسر جهان را سریع‌تر از ونیزیان به ایران وارد سازند.[۱]» شاه با این پیشنهاد موافقت و امتیازات لازمه را تنفیذ کرد.

دوم اینکه هشترخان این پایگاه جنوبی روسیه منافع عثمانی را در مناطق قفقاز به مخاطره انداخت، در بین سالهای ۱۵۶۰ م. و ۱۵۸۰ م. شش سفر به ایران بوسیله کمپانی روسی انگلیسی‌ها صورت گرفت که تلاشی زودرس ولی پرمنفعت برای تغییر جهت بخشی از تجارت ایران از محور شرقی ـ غربی به محور شمالی ـ جنوبی بود. این برنامه برای ایرانی که در صدد بود از سلطه ترکان بر جاده‌های ترانزیتی و صادراتی‌اش رهایی یابد، جذابیت‌های ویژه‌ای داشت. شاه طهماسب در موقع واگذاری امتیازات و فهرستی از کالاهای مورد نیاز در ۲۹ ژوئن ۱۵۶۶ م. به آرتور ادواردز، عامل کمپانی روسی انگلیس، خاطرنشان ساخت که او «می‌خوهد انواع کالاها را ببیند طوریکه بر ونیزیان و ترکان برتری یابند، چون آن‌ها از این امر می‌ترسند و پنهانی آن را ابراز داشته‌اند. و فی‌الواقع رعایای شاهزادگان در صددند با ما در خصوص ادویه و مال‌التجاره‌های دیگر که نمی‌توانند به ونیزیان و ترکان بفروشند، وارد معامله شوند.» از اینرو در آغاز این تجارت، یکی از مهمترین اهداف این بود که راه تجاری مدیترانه به نوعی متروک شود، اما در سرتاسر دوره صفویان این هدف نه در جهت شمالی و نه در جهت جنوبی تحقق نیافت. ادواردز به زودی دریافت که «شکستن سد تجاری بین ونیزیان و کل کمپانی ارمنیان» با منابع و ابزاری که در اختیار اوست، امکانپذیر نیست؛ و هرگز هم امکانپذیر نشد[۲].

چنانچه بعداً اشاره خواهد شد، بین ایران و مراکز تجاری و بخشهایی از پیرامون مدیترانه در طی قرون، تجارتی در حد و حجم معقول و معتدل موجود بود. ظهور عثمانیان به جای اینکه اهمیت آن را کاهش دهد، موجب افزایش آن شد. با اینکه تجار انگلیسی امیدوار بودند که از طریق روسیه تجارت پرسودی را با ایران راه بیاندازند، ولی ونیزیان، ارمنیان و ترکان به هیچ‌وجه حاضر به واگذاری بازارهای خود نبودند. تامس بنیستر (Thomas Banister) و جفری داکت (Geoffrey Ducket) دو نفر از بازرگانان کمپانی روسی نخستین چیزی که در سال ۱۵۶۸ م. به سرویلیام سیسیل (Sir William Cecil) گفتند این بود که: «مهمترین مسأله ایران ارتباط با ایتالیائی‌ها و مسافران نزدیک خودشان است چون ایتالیایی‌ها همه تجارت ابریشم و نیز بیشتر

۱ـ همان، جلد ۲، ص ۴۱۳، ۴۱۶.

۲ـ همان، ص ۴۰۶، ۴۱۰؛ و نیز ص ۳۹۷. «می‌ترسم که ونیزیها در صورت اراده از شما ممانعت به عمل آورند؛ چون می‌دانم اگر شما در این بخش دست به تجارت بزنید آنها را دلگیر و ناراحت خواهید کرد.»

تجارت ادویه را که به وسیله ونیزیان، فلامینگ‌ها، وارد می‌شود، در دست دارند؛ و همچنین آنها تجارت کامل ادویه‌ای را که در انتورپ بوسیله پرتقالیان صورت می‌گیرد و بخش اعظم آن وارد انگلیس می‌شود، تحت نظارت خود دارند. از اینرو اگر ما ادویه و ابریشم را از این راه واردکنیم با آنها برخورد خواهیم کرد و آنها نیز این مسأله را بسر نخواهند تافت.»[۱] در این تجارت جدیدالافتتاح که ویژگی ملی‌شاخصی به خودگرفت، پارچه، ابریشم و ادویه از مهمترین ارقام تجاری بودند.

تجار انگلیس در «پیجوئی تجارت سودمند ادویه، مواد مخدر و ابریشم با ایران» در دوره شاه طهماسپ چه چیزی راکشف کرده بودند؟ آنها اطلاع یافته بودند که «در بعضی شهرهای ایران ابریشم زیادی به عمل می‌آید ودر بعضی دیگر به صورت پارچه به لندن صادر می‌گردد[۲]» امّا از مبالغه به‌کنار، ابریشم مهمترین کالای تجارتی ایران به شمار می‌رفت. ارزیابی شده بود که بهای هر باتمان (من) ابریشم خام بین ۹ تا ۱۰ پوند و ۹ پنی (۹ تا ۱۰ پوند معادل ۶۰ شاهی) بود و هر باتمان هم در قزوین ۶/۵ پوند و هر بار قاطر هم ۶۰ باتمان محاسبه می‌شد. در قزوین وگنجه تقریباً هر سال شصت هزار الی هشتاد هزار پوند ابریشم خام (سهم ترکان به‌کنار) به ارزش دویست هزار پوند (بالغ بر ۴۰۰۰۰۰ پوند) درکنارکل ابریشم سبزرنگ، خرید و فروش می‌شد یعنی برای هر پوند ابریشم ۱۱ پوند و شش پنی پرداخت می‌گردید. کمبود ابریشم وجود نداشت: «در مناطقی که ابریشم موجود بود سه تا چهار هزار بار اسب و هر بار اسب ۵۰ الی ۶۰ باتمان، علاوه بر ابریشم گرجستان، حاصل می‌شد.» ترکان، ونیزیان و ارمنیان در تنظیم فرآورده‌هایشان و امنیت راهها و اطلاع کافی از اوضاع و شرایط محلی و نیز تدارک پول‌کافی برای خرید و فروش راحت بر بازرگانان انگلیس برتری داشتند. طبق نوشته آرتور ادواردز، ترکان «خزاین نقره زیادی برای ضرب سکه دلار به ارزش ده شاهی داشتند. هردوکت هنگری ۱۲ شاهی می‌ارزید. و چون آنها همه ایام سال پول در اختیار داشتند، لذا ابریشم را به قیمت ارزان از اهالی می‌خریدند.[۳]» به همین دلیل وی درخواست کردکه «شمش طلا و یا نقره را برای ضرب سکه بدانجا بفرستند چون شاهزاده اینجا به آنها لطف دارد و اینکار به صرفه آنها خواهد بود.»

رواج احجار کریمه در سده دهم / شانزدهم بغرنج شده بود و با رواج مقدار زیادی از نقره آمریکای جنوبی، ضربات روزافزون شدیدی بر اقتصاد ملی وارد می‌شد. مخصوصاً اقتصاد ترکیه عثمانی از تورم نامطلوب اواخر این قرن که روابطش را با ایران بدترکرد، لطمات زیادی خورد.

۱ـ همان، ص ۲۶۰. ۲ـ همان، ص ۴۲۰. ۳ـ همان، ص ۴۰۱.

رواج و رونق احجار کریمه مخصوصاً در تجارت بین شرق و غرب در سده یازدهم / هفدهم، نوسانات و اختلافات واقعی در خزاین دولتی بوجود آورد. طبق نوشته ویسنچنتیو دالساندری افرادی که در این ایام در ایران «از ترکیه نقره وارد می‌کنند بیست درصد و از طلا چهارده و پانزده درصد و از مس هیجده و گاهی بیست درصد سود می‌برند؛ در واقع سودهای کلانی در این میان وجود دارد چون صدور فلزات ممنوع شده است.[1]» طبق گزارش بازرگانان انگلیسی «مقدار هنگفتی از دلارهای هلند وارد ایران می‌شود و در اکثر مواقع هم برای خرید ابریشم خام بکار می‌آید.» تجار انگلیسی در ازای ابریشم فقط می‌توانستند مقدار قابل اعتنایی پارچه عرضه کنند و به همین دلیل قزوین، تبریز، اردبیل و کاشان جاهایی بودند که این بازرگانان عمده در آنها اقامت گزیده بودند؛ تبریز «مهمترین نقطه ایران برای خرید و فروش پارچه یا کِرسی (Karsies) بود.» نوشته‌اند که کاشان «شهری مملو از مال‌التجاره و بهترین شهر تجاری ایران است و بازرگانان هندی مدام در آن به رفت و آمد هستند. در اینجا بازرگانان ما مقدار قابل توجهی ابریشم کار شده و ادویه و مقدار هنگفتی احجار ترکی می‌خرند.» عامه مردم که از پارچه ضخیم و خشن استفاده می‌کنند پارچه و کِرسی می‌خرند. ثروتمندان از پارچه‌های نفیس استفاده می‌کنند. آنها «پارچه‌های لندن» و یا پارچه‌های ونیز و رنگهای روشن را ترجیح می‌دهند؛ رنگهای بنفش در سبز و رنگ سرخ زیبا بیشتر خواهان دارد.» با اینکه شاه‌طهماسب خواهان صدهزار طاقه پارچه بود ولی آن مقدار تهیه نشد چون امکانپذیر نبود. شاه بر تجارت مخصوصاً تجارت ابریشم نظارت دارد ولی تاجر نیست. گزارش شده که «شاه در ایام زندگی خود هرگز پارچه در خزانه‌اش ذخیره نکرده و حال نیز چنین است؛ کل تجارت او شامل ابریشم خام است که در قبال پول به ارمنیان و ترکان و آنهایی که خریدار آن هستند، می‌فروشد.»[2] از اینرو داد و ستد پاپاپای پارچه به جای ابریشم با شاه امکانپذیر نبود. بازرگانان انگلیسی با بازرگانان ونیزی و ارمنی که تجارت ابریشم و پارچه را در حلب برعهده داشتند به‌رقابت شدید افتادند چون «ارمنیان هرسال در مقابل ابریشم خام پارچه‌های کِرسی از ونیزیان دریافت می‌کنند و در مقابل ۷۰ باتمان ابریشم ایران ۶۰ طاقه کِرسی و در قبال ابریشم گرجستان ۴۰۰ طاقه کِرسی می‌گیرند.» گزارش شده که یکی از روستاهای ارمنی‌نشین «سالانه ۴۰۰ تا ۵۰۰ بار قاطر ابریشم به حلب صادر و به جای آن ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ بار قاطر کِرسی و پارچه‌های ونیز وارد می‌کند؛ هر قاطری ۶۰ باتمان ابریشم یا ۱۸ طاقه کِرسی حمل می‌کرد[3].

۱ـ A Narrative of Italian Travels، صص ۶ ـ ۲۲۵. ۲ـ جنکینسن، Early Voyages، جلد ۲، ص ۴۱۱.
۳ـ همان، صص ۷ ـ ۳۹۶.

این مطلب در خصوص ادویه نیز مصداق داشت و ادویه در این دوره به دلیل خصومت پرتغالیان و هندوان مقدار کمی از هرمز وارد می‌شد و انگلیسی‌ها حاضر بودند برای خرید آن «یک سوم پول نقد و بقیه را پارچه و کِرسیهای ملوّن خاص آن کشور بدهند.»

مال‌التجاره‌ای که از طریق روسیه به انگلیس می‌رفت و خاص ایران بود، ابریشم خام، فلفل، زنجبیل، جوزهندی، بسباسه، دارچین، گوگرد، زاج سفید، برنج، مازو، میخک و چوب تیر را شامل می‌شد. در ایران پنبه مرغوب زیاد تولید و قسمتی از آن به حلب صادر می‌گشت دالساندری گزارش می‌دهد که تولید آن در خراسان انجام می‌شد و «پارچه‌های ابریشمی و مخصوصاً مخمل آن از حیث نفاست با پارچه‌های جنوائی پهلو می‌زند؛ در سایر نواحی هم پارچه نرم و حریر تولید می‌شود ولی به پای پارچه‌های ایتالیا نمی‌رسد.» با اینهمه تجارت آن در سطح وسیعی شکوفا نشد. بارها اتفاق افتاد که کاهش بازرگانی هرمز و یا تأثیرات جنگ در اطراف حلب و یا مشکلات برآمده از آشفتگیهای مملکت و یا حملات گروههای قزاق در دلتای رود ولگا، وقفه‌هایی در این تولیدات بوجود می‌آورد. مثلاً در موقع مرگ عبدالله خان ناآرامی در شروان به وقوع پیوست و نیز خصومتهای ایران و ترکان که تقریباً دائمی بود. همه این قضایا در نابسامانیهای ایران در موقع مرگ شاه طهماسب و جلوس شاه عباس اول به اوج خود رسید.

در خصوص اقامت و صیانت از جان سیاحان نیز شرایط ناگواری حاکم شد و تعدادی از بازرگانان انگلیسی مردند و یا در خلال سفرهایشان به قتل رسیدند (در ربع پسین این قرن). شاید گزارشهای لارنس چپمن، بازرگان انگلیسی که خود صدمات زیادی دیده بود، چندان مبالغه‌آمیز نباشد؛ او می‌نویسد: «سفر در این مملکت فقط شامل بدبختی و ناآرامی و عدم وجود شهرکها و روستاهائی که شب بتوان در آنها آرمید و استراحتی کرد و حوائج را برطرف کرد، نیست، بلکه کمبود آب نیز که گاهی در سه روزه سفر حتی قطره‌ای آب برای نوشیدن انسان و چهارپایان پیدا نمی‌شود و حملات قطاع‌الطریق از خدا بی‌خبر که قتل ما را برخود فرض می‌دانند، مزید بر علت است. از اینرو به نظر من گدائی در انگلستان به تاجر ثروتمند هفت ساله بودن در این مملکت شرف دارد.»[۱]

ترکان با وجود همه نابسامانیهای برخاسته از شرایط محلی، تلاش مداوم داشتند تا ابریشم مورد نیاز کارگاههای پارچه‌بافی بورسه (بروسه) و عایدات دولتی را فراهم آورند. آنها در تلاشهای اقتصادیشان و برای کسب منافع مالی در نواحی مختلف از فشار سیاسی مضایقه

۱ـ همان، ص ۴۱۲.

نمی‌کردند. ترکان نه فقط بر راههای آناتولی که از طریق ارز روم می‌گذشت، بلکه بر راههایی که در موازات درّه فرات (پس از شکست ایرانیان در چالدران در سال ۹۲۰ / ۱۵۱۴ و ممالیک در مرج‌الدابق در سال ۹۲۲ / ۱۵۱۶) به حلب می‌رسید و نیز با تسخیر بغداد در سال ۹۴۱ / ۱۵۳۴ بر راههای بیابانی نظارت داشتند. از اینرو ترکان در میانه سده دهم / شانزدهم کلاً بر راههای غربی ابریشم ایران مسلط بودند. بنابراین جای تعجب نبود که آنهادر مقابل گشایش راه شمالی پس از سلطه روسها بر هشترخان در سال ۱۵۵۴ م. عکس‌العمل نشان داده و بر ضد آن اقداماتی انجام دهند.

نخستین واکنش به توقف دشمنی‌های ایرانیان و ترکان و انعقاد قرارداد صلح آماسیا در ۸ رجب ۹۶۲ / ۲۹ مه ۱۵۵۵ برخاست. محمد صوقلو وزیر اعظم ترکان در واکنش علیه پیشرفت پی‌جویانه روسها در کریمه، نقشه جدائی روسها و پیوند با خانات مسلمان آسیای میانه و محروم‌سازی ایرانیان از مناطق تولید ابریشم را پیش کشید. روسها فقط برای اعتبار سیاسی و مذهبی ترکان تهدیدی بالقوه نبودند، بلکه منافع تجاری آنها را نیز به مخاطره می‌افکندند. به همین دلایل بود که طراحی کانال دُن ـ ولگا مورد مخالفت قرار گرفت. «مسلمانان از اینکه مسکو بر راههای بازرگانی و بازارهای معتبر دست یابد و تجارت سرزمینهای اسلامی را از آن خود کند، عصبانی و متوحش بودند. امپراتوری عثمانی که در اقیانوس هند بر سر راههای زیارتی و تجارتی با پرتقالیها درگیر بودند، در صدد برآمدند تا راه آسیای مرکزی هشترخان و کریمه را احیاء کنند. اگر در نزدیکترین نقطه تلاقی دُن و ولگا کانالی کنده می‌شد، کالاها و مال‌التجاره دریای سیاه به راحتی به وسیله کشتی‌ها وارد دریای خزر می‌شد ... و استیلا بر شروان، قراباغ و کل گرجستان به کام می‌آمد و امپراتوری عثمانی می‌توانست در درون سرزمینهای ایرانی حمله و رخنه کند.[1]» این اقدام یک اقدام ژئوپولیتیکی درازمدت بود، ولی با شکست مواجه شد، چون منابع و مصالح کافی برای این برنامه وجود نداشت. از اینها گذشته ترکان و متحدان کریمه‌ای آنها نه فقط نسبت بهم سوءظن داشتند، بلکه اهدافشان هم فرق می‌کرد. در سال ۱۵۶۹ م. هشترخان غارت شد و تاتارها یک سال بعد مسکو را به آتش کشیدند ولی اینها برد برابر باخت با روسیه‌ای بود که در آن زمان تاب لشکرکشی طولانی را نیاورد امّا آب و هوای طاقت‌فرسای زمستان کمک عمده‌ای برایش بود.

۱ـ آلن، مسائل قدرت ترکان، ص ۲۵. در مورد جنبه‌های نخستین تجارت هند شرقی با ترکان و ایرانیان نگاه کنید به: هـ ج. کیسلینگ، «شاه اسماعیل و راه جدید هند و عثمانیان» در Turcica، جلد ۶ (۱۹۷۵ م.) صص ۱۰۲ـ۸۹.

سد ترکان محکم بود ولی ناگذشتنی هم نبود. ترکان با ونیزیان به صلح رسیدند و وقت خود را صرف جبهه شرقی نمودند و توانستند بر ایران ضربه‌ای وارد سازند چراکه ایران در کنار دو متحد خود روسیه و پرتقال، دشمنی کهنه کار بود. در واقع ایران «پیوندی بالقوه بین دو منطقه وسیع جبهه «اقیانوسی» پرتقال و جبهه «رودخانه‌ای» روسیه بر شمرده می‌شد.» بار دیگر ایران به دلیل موقعیت استراتژیک خود در بین اروپا و آسیا مورد حمله قرار گرفت. معهذا تهدید ترکان مهار شد ولی مشکلات ایران همچنان باقی ماند. مرگ شاه طهماسب فرصت به دست ترکان داد تا از موقعیت استفاده کرده و آذربایجان گرجستان، شروان، لرستان و بخشهایی از گیلان را ضمیمه کشور خود سازند. ترکان بر بنادر عمده دریای خزر و مناطق عمده تولید ابریشم مسلط شدند و بالاخره با انعقاد قراردادی با شاه جوان، شاه‌عباس در سال ۹۹۸ / ۱۵۹۰ جای پای محکمی پیداکردند. از آن پس تا زمانی که ابریشم ایران تا پاره پسین سده هیجدهم خواهان داشت رقابت در راههای ترکان عثمانی و روسیه برقرار بود.

ج ـ منطقهٔ جنوبی

هرمز در سرتاسر سده شانزدهم نقش حساس تجاری خود را نگهداشت و طبق نوشته وان لینشوتن همواره «پر از رفت و آمد» بود چون «پایگاه اصلی هند، ایران، عربستان و ترکیه و همه کشورها و مناطق جهان اسلام به شمار می‌رفت و همیشه پر از ایرانی، ارمنی، ترک و اقوام دیگر و همچنین ونیزیان بود و ادویه و احجار کریمه می‌خریدند که به مقدار زیادی (از همه مناطق) و از هند بدانجا صادر می‌گشت و از آنجا از راه خشکی در ونیز و مناطق ترک‌نشین، ارمنستان، عربستان و ایران توزیع می‌شد. انواع مال‌التجاره از همین ممالک بدانجا وارد می‌گشت یعنی از ایران ـ از کشوری به نام کوراکون (Coracone) و دیاس (Dias) و سایر نواحی انواع منسوجات (بالاپوش) که القطیفه [قالی = قطیفه نباید معنی قالی بدهد بلکه نوعی حوله است ـ م.] نام دارد؛ از ترکیه انواع شافلت؛ از عربستان انواع مواد مخدر به منظور تهیه شربتهای محرک همچون سانگیوس دارکونیس (Sanguis Draconis) ترنجبین، گلاب، کُندر و نظیر اینها، انواع اسبهای خوب و چابک و انواع و اقسام مروارید عالی شرقی ...»[۱] به نظر می‌رسد که علیرغم مقررات عبور و مرور پرتقالی که بر حرکت قایقهای محلی اعمال می‌شد و یا زیاده ستانیهای مأموران پرتقالی از تجار، در انواع اجناس و مال‌التجاره‌ای که از هرمز عبور می‌کرد چندان تغییری صورت نگرفته

۱ـ لینشوتن، جلد ۱، ص ۴۷.

است. وان لینشوتن می‌گوید که مسکوکات لاری از نقره مرغوب در لار ضرب و «به مقدار زیاد وارد اینجا می‌شود و با آن به خرید و فروش کالا می‌پردازند و سود کلانی می‌برند و این مسکوکات در هند ارزش زیادی دارد.» از تخلیه خزاین به هند مدتها پیش از آنکه کمپانیهای اروپا در سده پانزدهم / هفدهم وارد آنجا شوند، صحبت شده است. از دیو (Diu)، کامبای و چائول رفت و آمد زیادی به هرمز می‌شد و مشمول محدودیتها و موانع عبور و مرور پرتقالیها قرار می‌گرفت. یکی از علائم ظهور قدرت مغولان، رشد و توسعه آگره بود که «پایگاه مهم بازرگانان ایرانی و هندی محسوب می‌شد و بیشتر مال‌التجاره آنها را ابریشم، پارچه و احجار کریمه‌ای چون یاقوت، الماس و مروارید تشکیل می‌داد.»

وان لینشوتن می‌گوید که دلیل این رفت و آمدها اینست که «هر سال دوبار کاروانهایی از راه خشکی از حلب در مملکت سوریه به فاصله سه روز از تریپولی در غرب دریای مدیترانه ... در ماههای آوریل و سپتامبر بدانجا می‌آیند. در اینجا یک نفر کاپیتان و چندین صدنفر ینی‌چری وجود دارند که کاروانهای مزبور را به شهر بصره هدایت می‌کنند و از آنجا از طریق دریا به هرمز می‌رسانند.[۱]» حرکت کاروانها را به اطلاع تجار می‌رسانند که از دست اعراب غارتگر در امان باشند. در بصره به صورت گروههایی تا هرمز یا تا حلب در می‌آمدند و «انواع امتعه به فراوانی از جاهای مختلف بوسیله بازرگانان مهاجر خرید و فروش می‌شد.» کاملاً معلوم است که «بصره در اواسط سده شانزدهم همچنان یکی از مراکز فعال بازرگانی آسیا برشمرده می‌شده است.[۲]» در این مورد نه تنها اسناد دفترخانه‌های گمرکی، بلکه منابع ادبی آن زمان نیز حاکی از این مدعاست. «در بصره تجارت با هرمز که ظروف و امتعه هندی بدانجا می‌رسد و بحرین، قطیف، لحسا، ایران، بغداد و سرتاسر عربستان برقرار است.[۳]»

از اینجا روشن می‌شود که بعضی از تجار ونیزی پایگاه محکمی در هرمز داشته‌اند مثل خانواده استروپنه که در سال ۱۵۸۳ م. حضور سه تاجر انگلیسی در آنجا آنان را خشمگین ساخت. مقامات پرتقالی در لیسبن به آنهایی که در هرمز بودند اطلاع دادند که «باید بسیار مواظب این افراد و یا افراد مشابه که از دروازه هرمز وارد آنجا می‌شوند باشند چون حفاظت از قلعه هرمز بر عهده آنهاست.[۴]» همین ونیزیان بودند که با موفقیت تمام مقامات پرتقالی را برای دستگیری بازرگانان

۱ـ همان، ص ۴۸.

۲ـ ر. منتران، "Réglements fiscaux ottomans de la province de Bassora (2e moitie du xVe siecle" در مجلهٔ JESHO، جلد ۱۰ (۱۹۶۷ م.)، ص ۲۲۶.   ۳ـ تیخیرا، ص ۲۹.

۴ـ از فیلیپ دوم اسپانیا به فرماندار هند، ۲۵ فوریه ۱۵۸۵ م. منقول در تیخیرا، ص XXViii و نیز نگاه کنید به: توتچی

انگلیسی واداشتند و آنها را به بندر گوآ فرستادند که بالاخره از آنجا رهایی پیداکردند. این موارد بر سایر اروپائیان یعنی اسپانیائیها و پرتقالی‌ها که کشورشان در سال ۱۵۸۰ م. با هم ادغام شده بود، بسیار سخت بود. فراموش نباید کرد که در اروپا رقابتی در جریان بود و با ورود ناوگان انگلیسی و هلندی که تا نقاط دور دست اقیانوسها رخنه کردند و مخصوصاً در اقیانوسهایی که در انحصار اسپانیایی‌ها و پرتقالیها قرار داشت، نوعی ناامنی ظاهر شده بود.

ترکان در مقابل تهدیدی که پرتقالیها برای راههای دریائی آنها ایجادکرده بودند واکنش نشان دادند و لشکرکشی‌های دریایی آنها از سال ۱۵۲۰ م. تا ۱۵۸۵ م. برای پرتقالیها گران تمام شد. ترکان علیرغم موفقیتهای محدودشان، نتوانستند پرتقالیها را از راههای دریائی‌شان بیرون برانند؛ ولی بهرحال مزاحم آنها می‌شدند. به دلیل این فعالیت‌ها و پشتکار و عزم تجار جا افتاده و امنیت روزافزون جاده‌ها به موازات عربستان، و اشتیاق حکام پرتقالی در هرمز برای بهره گیری از تجارت و کشتی‌رانان محلی، مقامات پرتقالی هرگز بطور رسمی نتوانستند مانعی مؤثر و محکم در مقابل تجارت شرق از هرمز به بصره و از آنجا به بغداد و حلب ایجاد کنند. مقدار تجارت هرمز ممکن بود سقوط کرده باشد ولی حجم آن قابل اعتنا بود و هرمز هنوز سعادتی داشت. این وضع تا اواخر دهه دوم سده هفدهم برقرار بود. هنگامیکه هرمز را ایرانیان در سال ۱۰۳۱ / ۱۶۲۲ بازپس گرفتند و عملاً وضعیت آن از بین رفت، جایش را بندر گمبرون با نام بندرعباس درست در یک میلی مقابل آن گرفت.

د ـ نتیجه گیری

تجارت داخلی ایران در سرتاسر سده دهم / شانزدهم برغم جنگهای مکرر ایران و عثمانی، همچنان ادامه یافت. مهمترین کالای صادراتی ایران ابریشم بود که به مقدار زیاد به ترکیه عثمانی صادر می‌شد و در آنجا بخشی از آن در صنایع ابریشمی ترکیه که در بورسه متمرکز بود مصرف می‌گشت و بخشی دیگر را تجار ونیز خریداری می‌کردند تا وارد بازارهای اروپا سازند. ابریشم ایالات شمالی ایران هم مواد خام مراکز عمده بافندگی یزد و کاشان و کرمان را فراهم می‌ساخت. تجارت با آسیای مرکزی ضعیف بود و تا اوایل سده هفدهم احیاء نشد و این زمانی بود که گسترش تجارت روسها در دریای خزر جا افتاد. تجارت بازرگانان انگلیسی در بین سالهای ۱۵۶۰ م. و ۱۵۸۰ م. از توسعه قابل ملاحظه‌ای برخوردار شد و نیروی تجاری جدید را وارد صحنه اقتصادی

"Mercanti veneziani" ←

ایران کرد ولی تلاشهای آنها برای تغییر جهت تجارت ایران از محور مدیترانه‌ای به مسیر شمالی به سبب مخالفتهای ترکان و ونیزیان و ارمنیان با ناکامی روبرو شد. اما این مطلب روشن شد که رابطه بین تجارت پارچه و ابریشم برای آنها یک مبادله تکمیلی و کامل کننده است. بازرگانان انگلیسی بدون صدور پارچه منبعی برای پرداخت وجوه واردات ابریشم نداشتند و برخلاف ونیزیان فاقد منابع غنی مسکوکات نقره بودند. در جنوب ایران، با وجود تسلط پرتقالیان بر اقیانوس هند و جزیره هرمز، اجناس و کالاهای هند و سایر مناطق هند شرقی همچنان وارد هرمز می‌شد و از آنجا به خلیج فارس و اطراف عربستان و از طریق ایران به بنادر مدیترانه می‌رسد. ایران با اینکه به قدرت کافی رسیده بود، ولی به دلیل سلطه پرتقالیها بر عایدات حاصله در هرمز نتوانست منافعی از این مبادلات بدست آورد. ایران به اهمیت این تجارت پی برده بود ولی قدرت احقاق حقوق خود را نداشت.

۲ ـ دورهٔ سلطنت شاه‌عباس اول

الف ـ مقدمه

اوضاع اقتصادی ایران همچون اوضاع سیاسی آن، در آغاز سلطنت شاه‌عباس اول چندان ثباتی نداشت. نابسامانی حاصله از جنگهای خانگی در آستانه جلوس او بر تخت سلطنت، تأثیرات منفی بر روند تجارت بجاگذاشت. زیاده‌ستانیهای دلبخواهی حکام ایالات، فقدان یک حکومت مرکزی مسئول، اغتشاش ایلات و فضای ناامن برآمده از رفتارهای نامتعادل دو شاه پیشین و دربارهای آنها، چیزهایی نبودند که در جهت بهبود و اعتلای تجارت باشند. خصومتهای ترکان و استیلای آنها بر اهم ایالات تولید ابریشم و حملاتشان بر شهرها و جاده‌ها، تجارت ابریشم ایران را در آستانهٔ فروپاشی قرار داده و رابطه آن را با شرق مدیترانه بهم ریخته بود. خیزشهای لاینقطع بخشهایی از گرجستان، ارمنستان و جاهای دیگر هم منابع مملکت را می‌بلعید.

تجارت جنوب که از طریق هرمز به خلیج فارس گسترش یافته و از آن فراتر رفته بود تا حدود زیادی و بطور رسمی و غیر رسمی تحت نظارت پرتقالیها بود و کم کم رو به کاهش می‌رفت. با اینکه بعضی از بازرگانان ایرانی و کشتی‌داران در تجارت دریایی با شمال غرب هند، عربستان و سواحل شرقی آفریقا و ماورای آن سهیم بودند، ولی هنوز کاروانها وارد ایران می‌شدند و از آنجا به بین‌النهرین می‌رفتند. ورود کشتی‌های تجاری هلند و انگلیس به اقیانوس هند به چالش با استیلای پرتقالیها و اسپانیائی‌ها انجامید و مقررات عبور و مرور کشتیرانی پرتقالی‌ها را درهم ریخت ولی

آنها هنوز در پی نظارت بر راههای کشتیرانی محلی بودند. این کشتی‌رانی نیز بهرحال، هر چه زودتر، آسیب دید. با اینکه کاملاً از بین نرفت، ولی محدود به قایقرانی گردید و حجم تجارت را کاهش داد. در شمال شرق ایران هم ناآرامیهای ازبکان و حملات آنها به خراسان، تجارت را از پیشرفت بازداشت. راههای تجاری خشکی کابل و قندهار نه تنها از حملات ازبکان آسیب دید، بلکه اقدامات اکبر برای تحکیم پایه‌های امپراتوری خود نیز بدان لطمه وارد ساخت. همه این تحولات تأثیر منفی در تجارت داشت و با اینکه آن را متوقف نساخت ولی از پیشرفت بازداشت. در واقع شاید گفته یکی از نخستین بازرگانان انگلیس در ایران در سال ۱۶۱۸ م. مبین فراز و فرود و نوسانات تاریخ اقتصادی ایران باشد که: «بازرگانان باید خیلی احمق باشند که دست به تجارت بزنند.»

بدین ترتیب شاه‌عباس میراث نابسامان و نومیدکنندهٔ سیاسی و اقتصادی را صاحب شد. ایران از آنجاکه راههای تجاری شرق آن در اختیار ازبکان بود و جریان تجارت در جنوب تحت نظارت پرتقالیها قرار داشت و ترکان هم در شمال غرب کشور بر ایالات تولید ابریشم مسلط شده بودند، تقریباً به لحاظ اقتصادی در حالت اختناق بود. ایران بدون عایدات، قدرتی نمی‌داشت. شیوه‌ای را که شاه عباس با آن ازبکان را شکست داد و ایالات تولید ابریشم را به ایران برگرداند و بر هرمز سلطه پیدا کرد، در فصل مربوط به امور سیاسی آنها بررسی شد. اینکار نه تنها برای از سرگیری تجارت در سطح سابق خود، بلکه برای توسعه تجاری ایران لازم و ضروری بود توسعه‌ای که شاه‌عباس تأکیدی مداوم بر آن داشت و تلاش زیادی در آن بکار بست.

ب ـ سیاست نخستین

تجارت ایران در این دوره دو جنبه اساسی داشت. اولاً از صدور تولیدات و کالاهای ساخته شده ایران منافع زیادی حاصل می‌شد. ثانیاً عایدات حاصله از راههای حمل و نقل و ترانزیت بود که همیشه و همواره به دلیل موقعیت ایران در ارتباط اروپا و آسیا و داشتن راههای ارتباطی، از ویژگی‌های حیات اقتصادی آن برشمرده می‌شد. شاه عباس دریافت که کلید سعادت و فراوانی اقتصادی ایران در ابریشم نهفته و لذا صدور آن را تشویق کرد و آن را تحت نظارت مستقیم خود در آورد. این کالا، کالائی بود که ایران بعدها در تولید آن شاخص شد. ایالات گرجستان، شروان و گیلان آب و هوا و خاک مناسب برای رشد و تربیت درخت توت داشت که کرمهای ابریشم از برگ آن تغذیه می‌کردند و پیله می‌بستند و از پیله‌ها برای تولید ابریشم استفاده می‌شد. هوای مرطوب این مناطق برای پرورش کرم ابریشم مناسب بود و این مناطق از برای صنعت ابریشم خود

شهرت داشت. چنین می‌نماید که کل تولیدات ابریشم در بخش نخستین سده دهم / شانزدهم نه فقط در ایران بلکه در اطراف مدیترانه و جزایر اژه و ایتالیا هم افزایش یافته باشد. ابریشم یکی از اقلام مهم اقتصاد ترکان شد و به افزایش عایدات خزانه عثمانیان کمک زیادی کرد و این به غیر از گمرکات، خدمات، مال‌الاجاره، انبار کردن و هزینه‌های دیگری بود که آنها از کاروانهای وارده بر کشور دریافت می‌کردند.

صدور ابریشم برای ایران اهمیتی درخور داشت چون ایران در عین حال که عموماً دارای موازنه نامطلوب تجاری با شرق بود، با غرب موازنه‌ای مطلوب داشت. ایران از بابت فروش ابریشم پارچه وارد می‌کرد و مهم‌تر از آن مسأله ضرب سکه بود که بدون فروش ابریشم ضرب مسکوکات رایج ایران امکان نداشت. ایران صاحب معادن طلا و نقره نبود و چون صادرات کافی برای موازنه واردات اجناس پنبه‌ای، ادویه و دارو از شرق وجود نداشت لذا این موازنه باید با پول و بخشی از احجار کریمه شرق تأمین می‌شد. هرچه از سالهای قرن دهم / شانزدهم می‌گذشت برحجم واردات نقره اروپا از آمریکای جنوبی افزوده می‌شد و همین در کنار عوامل دیگر باعث بالا رفتن قیمتها می‌گشت و لذا فشارهای تورم‌زا افزایش می‌یافت و ایران به رشد نقره نیاز مبرم پیدا می‌کرد.

ضمناً ترکیه عثمانی هم بعضی از فشارهای تجاری نامساعد را در شرایط اقتصادی و اجتماعی خود متحمل می‌شد. واکنش ترکان ممنوعیت صدور احجار کریمه به ایران و تأکید بر تجارت پاپاپای پارچه به جای ابریشم و یا ایجاد صنعت دولتی برای جایگزینی تجارت با ایران بود. این واکنش‌ها وکنش‌ها در خلال سده دهم / شانزدهم بطور منفرد و یا در ارتباط مسائل دیگر به موقع اجرا گذاشته شد. هدف دیگر آنها تقویت اقتصاد ترکان و تضعیف اقتصاد ایران بود و از برای اینکار از صادرات عمده آن جز در مواردی که به نفع ترکان بود، جلوگیری کردند و بدین ترتیب مستقیماً عایدات ایران را کاهش دادند و بطور غیرمستقیم هم با محروم کردن آن از قدرت خرید مواد استراتژیک، بر قدرت سیاسی آن لطمه وارد ساختند. معهذا این اقدامات همیشه کارآمد و موفق نبود، چون اقتصاد این دو مملکت رابطه تنگاتنگ با هم داشت. به علاوه، ترکان منابع تهیه ابریشم را بطور کافی گسترش ندادند و محدودیتهای خود را نیز مؤثراً اعمال نکردند.

بالعکس، تمام دلایلی که باعث شد ترکان سلطه خود را بر تجارت ابریشم ایران اعمال کنند، برای ایران هم پدید آمد؛ ولی ایران به دلیل ضعف سیاسی و نظامی نتوانست فشار زیادی بر ترکیه عثمانی وارد سازد. با وجود این، وضع موجود با وجود تأمل طولانی و حوصله‌مند شاه‌عباس اول نمی‌توانست دوام بیاورد. در عین حال که اشتیاق او برای تدارک امکانات تجارت خارجی با

ورود ماجراجوی انگلیسی سرآنتونی شرلی به قزوین (در موقع بازگشت پیروزمندانه شاه از جنگ با ازبکان در سال ۱۰۰۷ / ۱۵۹۸) تشحیذ شد، امّا در خصوص تلاشهای ایران برای دور زدن ترکان از طریق روسیه و باکمک ونیزیان سوابقی وجود داشت.

با اینهمه با حضور ناوگان انگلیسی‌ها و هلندیها در اقیانوس هند دامنه امکانات وسیعتر شد. راه دماغه امیدنیک ابعاد تازه‌ای به این جریان بخشید، چون می‌توانست در برابر اقدامات دشمنانه ترکان آسیب‌ناپذیر باشد و به همان نسبت برای شاه‌عباس هم جذابیت داشته باشد. هنوز آنچه نیاز فوری بود برگرداندن تمامیت ارضی ایران با بازپس‌گیری ایالات تولید ابریشم و راندن ترکان بود. شاه دریافت که این کار باکمک بعضی از قدرتهای اروپائی امکانپذیر است و لذا سرآنتونی شرلی را از طرف خود مأمور اروپا ساخت. شاه در مقابل این کمک، قرار شد سهمی از انحصار صدور ابریشم ایران و بعضی از امتیازات تجاری را به اروپائیان واگذار کند. او با پیشنهاد تساهل نسبت به اقلیتهای مسیحی در ایران در صدد جلب حمایت دستگاه پاپ بود.

شاه عباس در دو دهه حساس از درگیریهای خود با ترکان، به عبث منتظر دخالت قدرتهای اروپایی بود. نخستین مأموریت شرلی به دلیل عدم توانائی او در جلب همکاری ممالک اروپائی برای ورود به جنگ با ترکان با شکست مواجه شد و از طرف دیگر عدم اعتماد نیز در بین اعضای برجسته هیأت یعنی سرآنتونی شرلی و همقطار ایرانی او حسینعلی‌بیک پدید آمده بود. این الگوئی بود که بارها در اعزام هیأتهای شاه‌عباس به اروپا تکرار شد و بهانه خوبی برای مخالفتهای داخلی‌شان شد تا موفقیتهای واقعی‌شان. به دنبال هیأت سیاسی شرلی، هیأتهای دیگری به ونیز، رم و اسپانیا اعزام شدند. و نیز از به مخاطره افکندن روابط خود با ترکان اکراه داشت. پاپ برای اینکار شائق بود ولی قدرتی نداشت. اسپانیا نیز علاقمند بود امّا برای آن کشور، ایران در مقایسه با مشکلات شدید رخنه هلندیها و انگلیسی‌ها در اقیانوس که منحصراً در حیطه نفوذ اسپانیا و پرتقال صورت گرفته بود، چندان اهمیتی نداشت. این سفارتها و هیأت‌ها در اتحاد اروپا با ایران علیه ترکان نقشی کار آمد و مؤثر ایفاء نکرد. راههای ارتباطی، طولانی، فواصل، زیاد و اعتماد طرفین زمانمند وگذرا بود؛ و علاوه بر این تجارت با ترکیه نباید قربانی فرضیه اتحاد با ایران می‌شد.

در این قلمرو اقدام چشمگیر دیگر را رابرت برادر آنتونی شرلی به انجام رسانید که در موقع مأموریت برادرش، به عنوان گروگان در ایران باقی مانده بود؛ او وارد خدمات نظامی شد و حتی در مقام یک حاکم محلی کوچک مسئولیت گرفت. او در سال ۱۶۰۷ م. به اروپا رفت تا اسپانیائیها را متقاعد سازد که در هرمز پایگاهی برای ابریشم برپا دارند و باکمک تجار ایرانی و ارمنی آن را به اروپا صادر کنند. اسپانیائیها از ورود به چنین تجارتی اکراه داشتند، چون وسایل و ابزار کافی

برای انتقال آن نداشتند و لذا برای نقل و انتقال آن باید به دیگران متکی می‌شدند و این کار سود چندانی عاید آنها نمی‌ساخت. همچنین آنها علاقه‌ای به لغو حقوق گمرکی و عوارض نداشتند، از اینرو با پیشرفت این تجارت منافع ایرانیان و ارمنیان کاهش می‌یافت. از اینها گذشته، با اینکه اسپانیائیها و پرتقالیها از سال ۱۵۸۰ م. ملت واحده‌ای شده بودند، ولی همدل و همزبان نبودند. رنجش پرتقالیها از دخالت اسپانیائیها در امور شرقی آنها سبب شد که نتوانند سیاست متمرکزی را صورتبندی کنند. اینکار بر اثر تصمیمات متناقض بود. از آنجاکه گوآ و هرمز برای این تجارت از مراکز تشکیلاتی و تجاری عمده بر شمرده می‌شدند، لذا همکاری و همدستی پرتقالیان ضروری بود. دیدارهای بعدی سر رابرت شرلی از رم، هلند و انگلستان باز اثری نبخشید. با اینکه دربار انگلیس از او به گرمی استقبال کرد، ولی اکثریت قریب به اتفاق تجار انگلیسی او را رد کردند.

شاه عباس اندکی قبل از بازگشت سر رابرت شرلی به ایران در سال ۱۶۱۵ م. دریافت که اتحاد او با اروپا غیر ممکن است چون از این هیأتهای سیاسی و قول حمایت و همکاری هوده‌ای برنگرفت و طرفی برنبست. شاه‌عباس پس از پیروزی بر ترکان در سال ۱۶۰۸ م. و بازپس‌گیری مناطق تولید ابریشم، صلحی زودگذر حاصلش شد و بر اعمال قدرت در جنوب ایران پرداخت. فرمانده او امامقلی لارستان را مطیع ساخت و نواحی اصلی آن را با بندرو قلعه گمبرون درست روبروی جزیره هرمز متصرف شد و بحرین را که پادگان کوچکی از پرتقالیان آن را اشغال کرده بودند، در سال ۱۶۱۴ م. گرفت. این پیروزیها دارای ارزش اعتباری زیادی بود، ولی اهمیتی نظامی و اقتصادی نداشت چون کشتیرانی تحت نظارت جزیره هرمز بود. با وجود این، عملیات فوق نشان از عزم دوباره شاه‌عباس در مورد داعیه حاکمیت بر مناطق از دست رفته و آزادسازی تجارت و پایان بخشیدن به وضع سیاسی و مذهبی تحمل‌ناپذیر پرتقالیان داشت. میسیونرهای کرملیتی چند سال پیش از این به عملیات احتمالی مشابهی اشاره کرده بودند. از آنجاکه ایرانیان از نظر قدرت دریائی بر پرتقالیها برتری نداشتند و از آنجاکه قلعه هرمز بدون توپخانه امکان سقوط نداشت و در این قلمرو هم ایرانیان ضعیف بودند، لذا برای پرتقالیها تهدید واقعی متصور نبود. ایرانیان نیز دریافتند که بدون کمک نظامی و ناوگانی امکان بازپس‌گیری هرمز از پرتقالیها وجود ندارد.

قبل از اینکه شاه‌عباس بتواند از این پیروزیهای خود در جنوب بهره بگیرد، سه واقعه رخ داد که هر کدام از آنها اهمیت خاصی داشتند و رویهمرفته حاکی از تحولات عمده بودند. اولاً دشمنی با ترکان که آتش زیر خاکستر بود دگر باره در سال ۱۰۲۴ / ۱۶۱۴ شعله‌ور شد و شاه را در فشار قرار داد. از اینرو صدور ابریشم ایران بی‌وجود بازارهای جایگزین، دگرباره به خطر

افتاد. ثانیاً سرابرت شرلی از سفر نومیدکننده اروپائی‌اش برگشت و در اندک مدتی بار دیگر به اروپا اعزام شد و در ابتدا به مأموریت اسپانیا رفت. او سه هدف عمده داشت: فراخوانی دوباره به اتحاد، تأیید دوباره سلطه اسپانیائی بر هرمز ولی با حفظ ادعاهای ایران در منطقه، و تجدید پیشنهادهایی برای تجارت. ثالثاً دو نفر انگلیسی از سوی شورای کمپانی هند شرقی در سورات به اصفهان وارد شدند تا امکانات تجارت با ایران را بررسی کنند. کمپانی انگلیس که در سال ۱۶۱۲ م. با همه مخالفتهای پرتقالیان در سورات مستقر شده بود، نتوانست بازارهای معتبری برای کالای کلان پارچه خود که از مهمترین اقلام صادراتی انگلیس بود، پیدا کند و لذا به دنبال بازارهای دیگری بود. شاه که از شکست خود در اقناع اسپانیا برای راه‌اندازی تجارت ناراحت بود و هنوز نمی‌خواست اتکای خود را بر مجاری صادراتی تحت نظارت ترکان به صحه بگذارد از فرصت بدست آمده برای تجارت استفاده کرد و اجازه و امتیازات لازمه را به کمپانی انگلیسی واگذار نمود. شاید ملاحظه و دیدگاه اصلی وی این بود که از وجود انگلیسی‌ها برای ایجاد موازنه در هرمز در مقابل پرتقالیها استفاده کند و از یکی علیه دیگری بهره بگیرد. او همچنین در پی تدارک تسلیحات بود که در مقابل ترکان بدان نیاز داشت و پرتقالیان از عرضه آن به شاه امتناع ورزیده بودند.

بهر تقدیر علیرغم عدم علاقه سرتامس رو (Sir Thomas Roe) سفیر انگلیس در دربار مغولان اعظم، نخستین گروه از تجار انگلیسی در ۴ دسامبر ۱۶۱۶ م. وارد بندر جاسک شدند تا تجارت با ایران را شروع کنند. رو از گرایشهای پرتقالیها و ترکان آگاه بود و می‌دانست که با استقرار تجارت انگلیس در ایران منافع آنها به خطر می‌افتد و برای جلوگیری از آن به ضد حمله‌هایی دست می‌یازند. سفیر در این فکر بود که با برقراری صلح بین ایران و ترکان، تجارت به مجاری سنتی سابق خود برگردد و شاه علائق خود را از جنوب ایران قطع کند. او نسبت به حجم تجارتی که هزینه‌ها را تأمین کند و موجب مبادله کافی امتعه شود و یا سود کافی داشته باشد، مظنون بود. احتیاط او منطقی بود. با اینکه شاه‌عباس نهایت تلاش خود را بکار بسته بود، ولی وضع مملکت هنوز به حالت عادی برنگشته بود. شاه هنوز حامیان زیادی نداشت و به مقاصد خانواده و دربار خود مظنون بود و قتل فرزند ارشدش بدست خود او حکایت از همین اوضاع داشت. همه دربار موافق جنگ ایران با ترکان تا نقطه پیروزی نهایی نبودند و برخی به صلحی اشاره می‌کردند که باب طبع شاه نبود. ارزش پول شدیداً کاهش یافته بود و فقط خود شاه بود که در حد مقبول دست به تجارت می‌زد. بحران زدوده شد و شاه بیش از پیش قدرتمند گردید. قرارداد صلح با ترکان در سال ۱۰۲۷ / ۱۶۱۸ با شرایط قابل قبولی منعقد شد و جنگ طولانی

«صدساله» با ترکان تقریباً خاتمه یافت.

شاه‌عباس با تثبیت مرزهای غربی و شمالی و گشایش دوباره راههای تجاری با مدیترانه، فرصت یافت که توجه خود را به شرق و جنوب معطوف دارد. شواهد مستند حاکی از توجه خاص او به سفیر فیلیپ سوم شاه اسپانیا یعنی دون گارسیا دوسیلوا ای فیگوئروا بود. فیگوئروا در سال ۱۶۱۷ م. شاه‌راه در موقعیتی ترک گفت که به هیچ وجه آمادهٔ چشم‌پوشی از داعیه‌های خود بر اراضی مورد نظر اسپانیا و یا بازپس دادن جزیره بحرین نبود. تجار انگلیسی هم به دلیل فقدان امکانات، کمبود پول، مخالفت تجار دیگر، سوء رفتار مأموران و تیره بودن دورنمای آینده حضوری قوی نداشتند و کاملاً دست خالی بودند و در عرض دو سال فقط ۷۱ عدل ابریشم توانسته بودند خریداری کنند. آنها منتظر دورنمای بهتر آینده بودند. حضور آنها برای شاه حتی اگر داد و ستدی ناموفق داشتند، قابل تحمل بود، چون یک روزی قول کمک در مقابل پرتقالیان بدو داده بودند. همچنین شاه هنوز نمی‌توانست بدون بهانه علیه پرتقالیان وارد عمل شود، چون همچنان به حسن نیت آنها بر تجارت هرمز امیدوار بود. در مورد انگلیسی‌ها هم احتیاطهایی داشت، چراکه نشانه‌ای از قدرت آنها ندیده بود امّا هنگامیکه کمپانی انگلیسی در سال ۱۶۲۱ م. در مقابل پرتقالیها در هرمز به پیروزی رسید، نظر شاه برگشت. سال بعد بهانه‌ای بدست آمد تا عدلهای ابریشم انگلیسی‌ها در نقطه بارانداز توقیف شود. بازپس دادن این عدلها موکول به کمک ناوگان کمپانی انگلیس به ایرانیان و بمباردمان بنادر پرتقالیها در کیش و هرمز و رساندن سربازان ایران به دریا به منظور هجوم و حمله به پادگان پرتقالیها شد. پرتقالیها بدون اینکه بتوانند از خود دفاع کنند، دستگیر و اسیر شدند و ایرانیان به فرماندهی امامقلی‌خان هرمز را اشغال کردند.

ج ـ تجارت ایران در دهه دوم سده هفدهم

بنابراین شاه عباس در عرض چهار سال ایران را از تهدید ترکان و محاصره پرتقالیان رهاند و در همان سالها قندهار را نیز گرفت. همه مرزها گشوده و راهها باز شد و اینها از شرایط مهم و مسلم توسعه تجارت ایران بودند. امّا تجارت ایران در این زمان به چه صورتی درآمد[1]؟ قبل از همه باید صادرات ایران را در نظر بگیریم و از میان اقلام صادراتی هم ابریشم برای انگلیسی‌ها اهمیتی درخور داشت. ابریشم ایران اساساً از چهار منطقه بدست می‌آمد: گرجستان که سه نوع

۱ـ گزارش مربوط به تجارت ایران در زمان سلطنت شاه‌عباس اول از نامه‌های دو نفر تاجر انگلیسی اقتباس شده است: فرید، "An English View".

ابریشم داشت، آرداس (Ardass)، آرداست (Ardaset) و کاناری (قناری = Canaree) و میزان آن هم حدود ۶۰۰۰۰ من بود ولی در سال ۱۶۱۸ م. فقط ۳۰۰۰۰ من حاصل شد چون این منطقه «براثر جنگهای اخیر خراب و ویران شده بود» و هر من آن ۲۲۰ شاهی ارزش داشت[۱]؛ گیلان که در مناطق مختلف آن مثل لاهیجان، رشت ابریشم تولید می‌شد و میزان آن حدود ۸۱۰۰۰ من بود که از قرار منی بین ۲۲۰ و ۲۳۶ شاهی فروخته می‌شد؛ مازندران با محصول ۵۷۰۰۰ من و هر من آن به ارزش ۲۰۰ شاهی؛ و خراسان با میزان ۳۴۰۰۰ من ابریشم مرغوب که برای صدور به اروپا نامناسب بود ولی مقدار قابل اعتنایی از آن از راه خشکی به هند (از راه لاهور) و یا باکشتی از هرمز به سند صادر می‌شد و هرمن آن بین ۳۵۰ و ۳۶۰ شاهی ارزش داشت. مقداری از ابریشم هم در کرمان، یزد و چند جای دیگر تولید می‌شد. پس طبق ارزیابی، مقدار کل ابریشم تولیدی ایران ۲۳۲۰۰۰ من (۲۹۰۰۰۰ پوند یا ۱۲۵ تُن) بود که یک سوم آن برای قالیبافی و منسوجات به مصرف داخلی می‌رسید.

منسوجات حاوی مخمل یزد و کاشان در رنگهای مختلف بود و هر قواره $6\frac{3}{4}$ یاردی آن به ارزش ۱۲۰ و ۲۰۰ شاهی به فروش می‌رفت و نیز انواع ساتن، حریر و تافته با میزان قابل اعتنا که معمولاً ۲۶ اینچ پهنا و $6\frac{3}{4}$ یارد درازا داشت و بهای هر طاقه آن ۴۸ شاهی بود. تافته ایران شبیه انواع تافته‌های اروپائی بود ولی سایر منسوجات کیفیتی پائین داشت. پارچه‌های زربفت و نقره‌بافت در اصفهان، کاشان و خراسان تولید می‌شد و برحسب کیفیت و کار ارزش آن از ۲۰۰ تا ۲۰۰۰ شاهی در نوسان بود. پادزهر از کرمان، فیروزه از خراسان که در انحصار دربار بود، غالیه، تریاک که بهتر از محصول هند بود، و انواع میوه‌های گردوئی و میوه‌ها نظیر گردو، پسته، بادام، آلو، کشمش و خرما از محصولات صادراتی ایران بودند.

در میان اجناسی که به هند می‌رفت باید از روناس برای استفاده در رنگ قرمز نام برد که در اطراف اردبیل به عمل می‌آمد ولی در اصفهان پرداخت می‌شد و هرمن آن ۱۰ شاهی ارزش داشت و مقدار قابل ملاحظه‌ای از آن از راه قندهار به هند صادر می‌شد؛ شوره که بیشتر در لار بدست می‌آمد و در انحصار دربار و صدور آن قدغن بود؛ مروارید که در بحرین صید و بهترین آنها برای شاه اهدا می‌شد و این مرواریدها بهتر از هر نوع مروارید جهان بود؛ گلاب که هر ۱/۵ گالن آن $6\frac{1}{2}$ شاهی ارزش داشت و سایر عطریات که در کنار ابریشم و منسوجات ذکر شده‌اند.

در میان امتعه انگلیس قابل فروش در ایران قبل از همه پارچه‌های آن بود که یا پارچه‌های پهن

۱ـ معمولاً یک من معادل $12\frac{1}{2}$ پوند، یک شاهی معادل ۵ پنس و یک تومان معادل ۳ لیره و ۱۰ سنت بود.

با رنگهای گوناگون بودند با طول ۳۲ یارد به ارزش ۱۲ - ۱۰ لیره در هر پوند و سالانه بین ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ یارد و هر یاردی به ارزش ۳۴ تا ۳۶ شاهی فروخته می‌شد و یا پارچه‌های کِرسی بودند که پارچه‌ای زبر و ضخیم به حساب می‌آمد. قلع که سالانه ۴۰۵۰ تن از آن در ایران مصرف می‌شد و بیشتر از مالاکا می‌آمد و هر من آن ۵۰ - ۴۸ شاهی ارزش داشت؛ برنز که خواهان نداشت؛ جیوه که خواهان زیادی نداشت و هرمن آن ۱۴۵ - ۱۴۰ شاهی ارزش داشت. سرب نیز در انگستان ارزان بود چون معدن داشت مثل آهن گیلان و همدان که هر من آن ۷ شاهی می‌ارزید. مس که برای ساخت انواع ظروف بکار می‌رفت و پرتقالیان ورود آن را ممنوع کرده بودند و به میزان زیادی از راه خشکی و از هند وارد می‌شد: ورقه‌های آن از قرار منی ۴۴ - ۴۰ شاهی و شمش آن منی ۳۶ - ۳۴ شاهی ارزش داشت. چرم خام که سالانه ۴۰۰ - ۳۰۰ قطعه از آن به فروش می‌رفت و در زین‌ها و روی قالیها و سطلها و ظروف آشامیدنی دیگر کاربرد داشت و هرکدام که کیفیت و اندازه خوب می‌داشت ۸۰ - ۵۰ شاهی می‌ارزید. برای خز نیز خواهان زیاد بود چون «در آن زمستان‌های سرد هر مردی یک یا دو تا از آن را در کت خود تعبیه می‌کرد.» مقداراندکی هم شنگرف به ارزش منی ۲۲۴ - ۱۸۰ شاهی؛ قرمزدانه به ارزش منی ۲۴۰۰ شاهی؛ مقداری دندان گرازماهی، سالی ۱۰۰ - ۸۰ من به ارزش منی ۲۰۰ - ۱۹۰ شاهی و بُسّدهای (مرجانهای) درشت که قابل فروش بود. زیورآلات هم از هر نوع خواهان داشت.

از اجناس هندی که به ایران وارد می‌شد می‌توان به امتعه زیر اشاره کرد: مس، آهن و فولاد و فولاد در ایران بسیار گران بود چون ورود آن را پرتقالیان ممنوع کرده بودند و از راه خشکی و از هند وارد ایران می‌شد. چلوار سفید بطور اخص و پارچه هندی بطور اعم، با کیفیتها و انواع مختلف و با قیمتهای متغیر و سود خوب در ایران خواهان داشت. کمربند که انواع گوناگون آن در نواحی مختلف هند از جمله آگره و پتنه ساخته می‌شد و پارچه‌های الوان احمدآباد، آگره و لاهور که برای آسترکت و پوشش لحاف فروش خوبی داشت. شکر در بنگال، سورات، آگره و لاهور به عمل می‌آمد و سالانه سیصدتن به ارزش هر منی ۲۰ - ۱۹ شاهی و نیز قند وارد ایران می‌شد. شکر و قند را یا باکشتی و یا از راه خشکی وارد ایران می‌کردند.

انواع خشکبار نظیر زنجبیل و «برگه آلو زرد» سالانه ۱۰۰۰ من خریدار داشت. خیار چنبر و نوعی داروی برگرفته شده از برگ پوشال نی و چوب عود از سوکوترا که فروش محدودی داشت. زعفران از دیبول حدود ۱۰۰۰۰ من در سال و هل از کانانور حدود ۲۰۰۰ من و هر منی به ارزش ۵۸ - ۵۴ شاهی. صمغ از سیام به ارزش هر منی ۷۰ - ۶۴ شاهی و سالانه حدود ۵۰۰۰ من و نیل حدود ۱۰۰ بار حمال که نوع بیانه آن منی ۳۶۳۸ شاهی و نوع سرکیوس آن منی ۲۴ - ۲۲ شاهی

می‌ارزید و برای رنگ‌آمیزی بکار می‌رفت. مقدار قابل توجهی کافور از قرار منی ۲۴۰ - ۲۳۰ شاهی که در تدفین استفاده می‌شد. قهوه که از مکه می‌آمد به ارزش منی ۲۶ - ۲۴ شاهی که «در اینجا مثل تنباکو در انگلیس، برای نوشیدن در مواقع بیکاری بکار می‌رود». حدود ۲۰۰۰ من تمرهندی که هر من آن ۸ - ۶ شاهی ارزش داشت. کالاهای بسته‌بندی شده همچون پارچه‌های زبر و خشن، بسته‌های طناب و پنبه بهداشتی گرانقیمت. از احمدآباد حدود بیست هزار ورق کاغذ وارد می‌شد که هر ورق آن حدود ۳ شاهی ارزش داشت.

مهمترین کالایی که از جزایر هند شرقی و سیلان وارد می‌شد ادویه بود. بنظر می‌رسد که در هر سال ۱۰۰ تن فلفل از قرار منی ۳۶ - ۳۰ شاهی، ۱۰ تن میخک از قرار منی ۱۰۰ - ۹۰ شاهی و مقدار اندکی هم جوز هندی، بسباسه و دارچین فروش می‌رفت. امتعه چینی که به ایران وارد می‌شد شامل «انواع ظروف چینی که در ایران شهرتی بسزا داشت و انواع آن به فروش می‌رفت و سالانه حداقل سه تن به انواع قیمتها فروخته می‌شد»، زنجبیل، کافور و ریشه‌های چینی بود. چوب سرخ از پگوی سیام و یا کوچین در سواحل هند در رنگرزی بکار می‌رفت و به ترتیب سالانه ۵۰۰۰ من از قرار منی ۳۲ تا ۲۰ شاهی فروخته می‌شد.

با اینکه این فهرست تا حدودی کامل به نظر میرسد ولی باید به خاطر داشت که اینها اجناسی بودند که در ایران خرید و فروش می‌شدند و امکان داشت مورد مصرف قرار نگیرند. از اینها گذشته، اینها اجناسی بودند که توجه انگلیسی‌ها را به خود جلب کرده‌اند و حتماً اجناسی هم از قلم افتاده‌اند. شراب و صمغ که در همدان بازار داشت و انواع پشم بز و میش در میان صادرات و احجار کریمه در میان واردات ذکر نشده است. به غیر از منسوجات و قالی، اطلاعاتی درباره تولیدات صناعی همچون سراجی و شیشه‌گری در شیراز، مسگری و چلنگری اصفهان، کرمان و کاشان، نقره‌کاری تبریز، سفالگری کرمان و یا مشهد ارائه نشده است. گمان می‌رود که این تولیدات به مصرف داخلی می‌رسیده و مشمول درصدی از صادرات نمی‌شده است.

د ـ حضور کمپانی‌های تجاری انگلیس و هلند

این بود صحنه و قلمرو تجارتی ایران. سؤال اینست: شاه‌عباس برای پیشبرد تجارت چه تدابیری اندیشید و چه اقداماتی آغاز کرد؟ او برای پیشرفت تجارت خارجی ایران نه تنها برای برهم زدن نقش عمده راههای خشکی اطراف مدیترانه، بلکه به منظور انگیزش توسعه تجارت در همه جهان، دست به تلاشی سنجیده زد. بهرحال، تجارت مدیترانه بر اثر استقرار کمپانیهای تجاری اروپا در شهرهای عثمانی توسعه و رشد پیداکرده بود. شاه عباس سفرا را به حضور طلبید.

رابطه سیاسی و اقتصادی‌اش را با بخارا و بلخ و سایر خانات آسیای مرکزی مستحکم کرد. او با تضعیف پرتقالیها، به تشویق و تقویت کمپانیهای تجاری انگلیس و هلند پرداخت. کمپانی هند شرقی انگلیس که چاره‌ای برایش باقی نمانده بود در کمک به ایرانیان به منظور راندن پرتقالیان از پایگاه و مرکز تجاری‌شان در هرمز، خدمت منحصر به فردی ارائه داد. ایرانیان تشکیلات بازرگانی هرمز را به گمبرون که بعدها بندرعباس نامیده شد، منتقل کردند. عمارات هرمز در معرض ویرانی قرار گرفت و شهرت و تسهیلات بازرگانی آن به دست فراموشی سپرده شد. ایرانیان امیدوار بودند که کمپانیهای انگلیس و هلند را وادار به حمله به مسقط سازند (که پرتقالیان آن را اشغال کرده بودند) و با این کار قدرت ایران را تا سواحل غربی خلیج فارس گسترش دهند و پرتقالیها را کلاً از دریا برانند. ولی انگلیسی‌ها و هلندیها این فرصت را در اختیار ایرانیان نگذاشتند و ایرانیان سرانجام با پرتقالیها به توافق رسیدند (در سال ۱۶۳۰ م.) و امتیاز استفاده از بندر کنگ را با بعضی حقوق به آنها واگذار کردند. این کار به خصومت تقریباً بیست ساله آنها خاتمه داد و خلیج فارس را به روی همه کشتی‌ها گشود.

فرصتهایی که در اختیار کمپانیهای انگلیسی و هلند قرار گرفت، اهمیتی بسزا داشت. به کمپانی هند شرقی انگلیس در ازای کمک به ایرانیان برای تصرف هرمز، امتیازات ویژه‌ای از قبیل معافیت از حقوق گمرکی واردات، معافیت از پرداخت عوارض و واگذاری نیمی از عایدات گمرکی بندرعباس به آن، واگذار شد. با اینکه آنها صاحب این امتیازات شدند، ولی همیشه حق مسلمشان برشمرده نمی‌شد و در نهایت فقط یک دهم از سهم گمرکات را بدست می‌آوردند. نخستین توافق‌نامه تجاری را ریچارد استیل و جان کراودر در سال ۱۶۱۵ م. منعقد کردند امّا این توافق‌نامه بعدها مورد جرح و تعدیل قرار گرفت و در زمان جلوس شاه‌صفی در سال ۱۰۳۹ / ۱۶۲۹ دگرباره تأیید شد. این توافق‌نامه کمابیش تا زمان سلطنت شاه‌سلطان حسین ادامه داشت و شرایط آن با شرایط قراردادهای کمپانی هلند در سال ۱۶۲۴ م. و کمپانی فرانسه در سال ۱۶۶۴ م. منطبق بود.

مواد این قرارداد اساساً عبارت بود از: حق اقامت یک نفر نماینده انگلیس در ایران و یا ایرانی در انگلیس؛ معاملات عادلانه و منصفانه در بنادر ورودی بر طبق سنن محلی طوری‌که تجار بومی متضرر نشوند. در موقع کشتی شکستگی و یا حمله دزدان بدان، هیچگونه تعهدی برای نجات کشتی داده نشده بود. افراد شرکت در سفر به ایران و خرید و فروش کالاها هیچ نوع محدودیتی نداشتند؛ آنها در اعمال مذهبی خود آزادی کامل داشتند؛ و برای دفاع از جان و مال خویش می‌توانستند سلاح حمل کنند. اگر کسی در حین دزدی کشته می‌شد، انگلیس مسئولیتی در آن

نداشت؛ ولی اگر دزدی دستگیر می‌شد باید در حضور انگلیسی‌ها به کیفر می‌رسید؛ و امّا اگر این دزد، انگلیسی می‌بود، انگلیسی‌ها حق داشتند آنچه راکه خود مناسب تشخیص می‌دهند اعمال کنند. حق داشتن اقامتگاهی هم در مدت اقامت آنها جزو شرایط بود؛ نمایندگان انگلیس مسئول گوشمالی مأموران خاطی انگلیس بدون ارجاع به مقامات محلی بودند؛ قائم‌مقام انتصابی نماینده اصلی همواره تحت عنایت ویژه بود. امنیت آنها در مقابل تعدیات اهالی محل تضمین شده بود. همه مستخدمان انگلیسی محترم بودند و کسی را یارای جلوگیری از خدمات آنها نبود؛ لازمه آزادسازی غلامان ترک انگلیسی‌ها پرداخت قیمت آنها به اربابش بود. در موقع مرگ یک نفر انگلیسی در ایران کسی حق دخالت در املاک و دارائی او نداشت جز در مورد تدفین؛ کودکان یتیم والدین مسیحی باید به نماینده شرکت تحویل داده می‌شد. تجار معمولی انگلیس نباید حقوق گمرکی بیش از حقوق گمرکی امپراتوری عثمانی در حلب و استانبول می‌پرداختند و اگر آنها در راه دچار خسران می‌شدند بر ذمه راهداران بودکه اجناس آنها را پیدا کنند و یا قیمت آن را با سوگندنامه‌ای در حضور یک نفر کشیش و یا نماینده شرکت به صاحب مال مسترد دارند. هرنوع اختلاف مالی تجار انگلیس که کمتر از ۶۶ لیره بود بر طبق حقوق ایران و در حضور یک نفر نماینده انگلیس حل و فصل می‌شد و در مورد مبالغ زیاد هم همان رویه اعمال می‌شد منتهی حضور نماینده اصلی شرکت ضروری بود. بالاخره هر نوع جنسی که مورد مصرف قرار نمی‌گرفت باید بدون اشکال و ایراد بازپس داده می‌شد[1].

کمپانی هند شرقی هلند برای نخستین بار در ۲۰ ژوئن ۱۶۲۳ م. وارد ایران شد و آن زمانی بودکه هوبرت ویسنیش (Huybert Visnich)، تاجر عمده هلندی، از هوسدن وارد بندرعباس شد. او را پیتروان دن بروکه نخستین مدیر هلندی شرکت در عربستان، ایران و هند در سال ۱۶۲۰ م.، فرستاده بود. کمپانی هلندی هم چیزی نگذشت که جای پای محکمی پیداکرد و همان امتیازات شرکت انگلیسی را بدست آورد. دیری برنیامد که آنها تنها واردکنندگان ادویه به ایران شدند. قراردادی در سال ۱۶۲۴ م. منعقد گشت. بین کمپانی هندشرقی انگلیسی و هلند در شرق رقابتی برقرار بود و هلندیها با ارائه منابع عالی‌تر به ایرانیان در رده اول قرار گرفتند. انگلیسی‌ها که چیزی برای عرضه نداشتند از اینکار هلندیها رنجیده شدند چون «آنها پایه‌های خود را بر پایه انگلیسی‌ها بناکرده و هرآن‌چه راکه آنها می‌کاشتند، هلندیها درو می‌کردند.» هلندیها بیشتر ادویه

۱ـ صورت این قراردادها را به زبان انگلیسی می‌توان در کتابخانه ایند یا آفیس [I.O.] پیدا کرد: قرارداد با عباس‌اول E/۳/۵/۶۶۱ (۱۶۹۷ م.).

می‌فروختند و ابریشم می‌خریدند و با تعادل مطلوب تجاری که با ایران برپا کرده بودند، پول آماده زیادی را به جیب می‌زدند. انگلیسی‌ها که در سال ۱۶۲۵ م. در آستانه ترک تجارت با ایران بودند، از رفتن اکراه داشتند که «مبادا با ترک آنها هلندیها جایشان را بگیرند»، و لذا پس از دریافت ضمانت از شاه صحنه را ترک نگفتند و موقعیت خود را حفظ کردند.

در این زمان، سر رابرت شرلی در لندن از سال ۱۶۲۳ م. تا ۱۶۲۶ م. در دومین مأموریت خود باردیگر در صدد متقاعد کردن تجار انگلیسی برآمد تا در تجارت ایران سهمی فعال داشته باشند. او استدلال کرد، حال آنکه پرتقالیها از هرمز رانده شده‌اند ایرانیان اگر فقط کشتی‌های بادبانی «پیش‌ساخته‌ای» را که خلیج فارس مملو از آنهاست. تهیه بکنند می‌توانند از سواحل خود دفاع کنند. هنگامی که تجار انگلیسی ادعا کردند که نمی‌توانند همه ابریشم ایران را صادر کنند چون نه اجناس کافی در اختیار دارند و نه پول کافی، شرلی خاطرنشان ساخت که تجار ایرانی «می‌توانند امتعه خود را با کشتی‌های انگلیسی که بطور معمول بدانجا رفت و آمد می‌کنند، حمل کنند و شما بازرگانان هم نمی‌توانید آنها را مانع باشید و لذا می‌توانید بین خودتان یعنی تاجر با تاجر به توافق برسید.» این کار اقدامی هوشمندانه و جالب‌نظر بود که تجار ایرانی بر ناکامی بودن کشتیرانی ایرانی فایق آیند و با استفاده از راههای تازه گشوده شده دریائی بر بازارهای غیرمحدود و تازه دست پیدا کنند. ضمناً ابتکار ابزار رفع کمبود مزمن پول نقد برای سرمایه‌گذاری خارجی را فراهم می‌ساخت که در خلال سده هفدهم تجارت انگلیس و اکثر کشورهای اروپائی را لطمه زده بود. جیمز اول تحت تأثیر دفاعیه شرلی قرار گرفت و به تجار انگلیسی سفارش کرد که «شما باید با دقت و ملاحظه تمام اینکار را از پیش ببرید و بدانید که این خواسته و اراده سلطنت ماست.» شاه این مسأله را پیشنهاد کرد ولی این بازرگانان بودند که می‌باید تصمیم نهایی را می‌گرفتند. کمپانی هند شرقی از توافق با شرلی اکراه ورزید و کمپانی مدیترانه هم عقیده او را رد کرد.

شاه‌عباس در این مرحله آخرین ابتکارات سیاسی ـ تجاری خویش را بکار بست. او دو هیأت سیاسی به انگلیس و هلند روانه کرد، اولی به سرپرستی نقدعلی بیک که در اوایل فوریه ۱۶۲۶ م. با کشتی استار (Star) به پورتسموت وارد شد و دومی به سرپستی موسی‌بیک که در ۹ فوریه همان سال وارد هلند گردید. درباره شرایطی که هیأتها و سفرا داشتند چیزی دانسته نیست، امّا می‌توان تبییناتی عرضه کرد. احتمالاً شاه‌عباس دریافته بود که حضور کمپانیهای انگلیسی‌ها و هلندی در ایران موجب ایجاد موازنه کشور و برای ایران بسیار مناسب و مطلوب است. بنابراین تصمیم گرفت که بالمناصفه با هر دو کشور معامله کند و اگر می‌توانست با هلند قراردادی منعقد سازد.

منافع خود را بر طبق آن با انگلستان تأمین می‌کرد.

شاید هم (و بعید نیست همینطور هم باشد) تجدید خصومت بین ایرانیان و ترکان بر سر بغداد و ناآرامی در آناتولی تأثیری معکوس در تجارت داشته و مسأله ایجاد بازارهای جایگزین را پیش کشیده است. پرتقالیها که هرمز را از دست داده بودند هنوز سواحل ایرانی را در می‌نوردیدند و با کشتی‌های خود در آن دخالت می‌کردند، از اینرو حفظ این سواحل از ضروریات بود. شکست و ناکامی فرانسه به سرپرستی لوئی دوهی (Louis des Hayes) بارون دوکورمنن، که باب روابط دیپلماسی و بازرگانی ایران و فرانسه راگشود و در سال ۱۶۲۹ م. تحقق یافت، در کنار مخالفت علیه ارمنیان در مارسی، احتمالاً شاه را وادار ساخت تا روی کمک فرانسویان حساب کند. مأموریتهای انگلیس و هلند هم قرین موفقیت نبود و هر دو نوعی کمدیادولارته در کسوت ایرانی بودند. جواب انگلیس سفارت سردادمورکاتن بود که گزارش آن را تامس هربرت نوشته است، امّا جز پیشنهاد مناسبات دوستانه و روابط مودت‌آمیز حاصلی نداشت. قرارداد هلند و ایران که بالاخره در ۷ فوریه ۱ - ۱۶۳۰ در هلند به امضاء رسید تشریفاتی‌تر از توافق‌نامه سال ۱۶۲۴ م. ایران بود[1].

هـ ـ شاه‌عباس و تشویق تجار ارمنی در قلمرو تجارت داخلی

در این دوره دو امر عمده بایسته توجه است: بهبود و اصلاح اوضاع تجارت داخلی و نقش و سهم ارمنیان. شکوفائی حمل و نقل تجاری متکی بر امکانات رفاهی و تسهیلات تجار و امنیت راهها بود. البته یقین نیست که همه اصلاح امور تجارت را به شاه عباس که در واقع بسیار سنجیده عمل می‌کرد، نسبت بدهیم، بلکه گمان می‌رود که علاقه و توجه او موجب شکوفائی و رشد امور عمومی در سرتاسر ایران شده است. بی‌تردید در بعضی موارد ابتکار عملیات و هزینه‌ها در اختیار حکام ایالات بوده است. گاهی اوقات عمارتها نیز با رقابت شخصیتها برپا می‌شد، مثلاً می‌توان شاهکار زیبای معماری اللهوردیخان یعنی پل او را برروی زاینده رود اصفهان ذکر کرد.

افزایش شبکه کاروانسراها در فواصل مختلف راههای تجاری اصلی، ایجاد یک سلسله از پلها بر روی رودخانه در جاهای استراتژیک، تعمیر جاده‌ها مثل سنگفرش راههایی که در ایالات شمالی ایران، گیلان و مازندران و مرکز ایران ساخته شد و بازارسازیهای مسقف که یکی از آنها در اصفهان باقی است و اینهمه نتیجه توجه خاص به امر تجارت بود.

۱ـ نگاه کنید به دانلپ، Bronnen، صص ۸۲ ـ ۶۷۷.

عسس‌های بازار نظم و نسق خاصی در نظارت بر کیفیت و قیمت اجناس عمومی اعمال می‌کردند. مقام و منزلت مأموران حقوقی و بومی بالا رفت. استقرار راهداران در راهها که باید عوارض از تجار می‌گرفتند، امنیت جاده‌ها را افزایش داد. برای بهبود وضع تشکیلات دیوانی اقداماتی صورت گرفت و دیگر مسئولیت مأموران بدون اثرات سودمند آنان بر تجارت نبود. البته هیچکدام از این تصمیمات، نوآوری برشمرده نمی‌شد، چون سابقاً در ایران و جاهای دیگر مخصوصاً ترکیه عثمانی اعمال شده بود؛ امّا این اقدامات بطور کلی در جریان اقتصاد مملکت تأثیری مفید و مثبت داشت.

شاید حیاتی‌ترین یاری شاه‌عباس به اقتصاد ایران، در درازمدت، واردکردن ارمنیان به ایران باشد. در تاریخ ایران در خصوص نقل و انتقال جمعیت و یاگروههایی از هنرورزان پیشینه‌هایی وجود داشت. تیمور برای ساخت و پرداخت سمرقند گروههایی از صاحبان حرف را بدانجا کوچاند و سلطان سلیم و سلطان سلیمان در کوچاندن مردم و اسکان آنها در جاهای مورد نیاز لحظه‌ای درنگ نکردند. شاه‌عباس به منظور اجرای سیاست «زمین‌سوخته» خود در مقابل ترکان مهاجم در سالهای ۱۶۰۴ م. و ۱۶۰۸ م. بالاجبار هزاران نفر از ارمنیان مرزهای شمال غرب ترکیه را از زادگاههایشان کوچاند. هزاران نفر از آنها را در گیلان و مازندران جای داد تا صنعت تولید ابریشم را رونق بخشند. تعدادی هم براثر آب و هوای نامناسب که با مزاجشان سازگار نبود، جان باختند. تعدادی را هم در اطراف اصفهان جای داد تا اراضی حاصلخیز آنجا راکشت کنند و گروهی را هم در آذربایجان، دور از مرز ترکیه، و یا درکردستان جایگزین کردند. پاره‌ای از آنها به گرجستان و یا غرب در ترکیه فرارکردند. گروه قابل توجهی که به امر تجارت مشغول بودند در بخشی از اصفهان جایگزین شدند و در آنجا فرصت یافتند تا جامعه مستقل و متمایز خود را در جلفای جدید، در اطراف زاینده‌رود، مستقر سازند و در اعمال مذهبی و آداب و رسوم ملی خود آزاد باشند و حاکمی به انتخاب خود از ارمنیان اختیارکنند.

شاه‌عباس که از سوءرفتار تجار ایرانی متضرر شده بود[1]، تصمیم گرفت از جامعه ارمنیان به نفع خود بهره بگیرد. ارمنیان به غیر از مقتصد بودن و سخت‌کوشی و باهوشی‌شان، در امر زبان و سفر توانائیهائی داشتند. آنها به دلیل مسیحی بودن با اروپائیان ارتباط راحت‌تری داشتند ولی عملاً همخوانی‌شان با آنها اندک بود. سقوط امپراتوری آنها و موفقیتشان در امر تجارت در ایام

۱ـ یکی از آنها دنگیزبیک بود که هیأت ایرانی را در سفر به اسپانیا در سالها ۱۶۰۹ ـ ۱۳ م. رهبری کرد. به مطالب فصل پیش رجوع کنید.

«پراکندگی» (مدتها قبل از سیاست بهره‌برداری شاه‌عباس از وجود آنها) ارمنیان را تاجران سخت‌کوش بار آورده بود و در امر تجاری خود بارها از اروپا دیدن کرده بودند. برخی از آنها سهمی مضاعف در حیات ترکیه داشتند. پاره‌ای از آنها هم به طرف شرق در هند و ماورای آن سفر کرده بودند. ارمنیان قبلاً مخالفت خود را با عوامل انگلیسی کمپانی روسی در سال ۱۵۶۱ م. در قزوین ابراز داشته بودند. ارمنیانی که در خدمت شاه‌عباس بودند، اول از همه در ونیز حضور یافتند. جامعه ارمنی به تدریج در اصفهان گسترش یافت و میدان وگستره فعالیتهای تجاری‌شان بر اثر حمایت شاه و با امتیاز و اعتباری که کسب کردند، دامنه گرفت. جامعه آنها ثروتمند شد و اعضای دولتمند آن شروع به تأسیس بناهای زیبا و چشمگیر وکلیساهای عالی کردند. آنها در سال ۱۶۱۸ م. با فعالیتهای عوامل انگلیسی برای تحصیل ابریشم، هنگامیکه شاه‌عباس آن را باری ۵۰ تومان به مزایده گذاشت، مخالفت کردند. انگلیسی‌ها شکوه می‌کردند که «ارمنیان در صدد طرد آنها هستند.» ولی بسی برنیامد که ارمنیان برای صدور و ورود امتعه خود از هند به ایران و بالعکس از کشتی‌های انگلیسی استفاده کردند. فعالیتهای آنها در اروپا مخصوصاً در سال ۱۶۲۱ م. در مارسی خشم تجار فرانسوی را برانگیخت و به پادشاه فرانسه شکایت بردند[1].

پی‌یترو دلاواله در سال ۱۶۱۸ م. به شاه‌عباس پیشنهاد کرد که با درگیر ساختن فرانسویان، سلطه ترکان را بر تجارت ایران بشکند چون «هدف شاه اینست که کل ابریشم بدون گذشتن از ترکیه به اروپا برسد و به همین منظور (برای ضرر رساندن به ترکها) مجبور هستیم که فرانسویها را به ایران بیاوریم، بدون آنها کاری از پیش نمی‌رود: چون فرانسویان همانها هستند که بیشترین پول نقد را وارد حوضه دریای مدیترانه می‌کنند.[2]» تعدادی از فرانسویان و ارمنیان در امر تجارت ابریشم ایران پیشقدم بودند، چون منشی کمپانی هند شرقی در سال ۱۶۲۵ م. گزارش داد که «سفیر فرانسه پیشنهاد داد تا برای حمل ابریشم ایران به مارسی سالانه ۲ میلیون پرداخت کند ولی گفته می‌شود که او را کلاً نا امید کرده‌اند.[3]»

با اینکه ارمنیان در فرانسه به موفقیتی محدود دست یافتند ولی در عوض در هلند بهتر توانستند جای پا باز کنند وگروهی از تجار متنفذ آنها در آمستردام مستقر شدند و سرتاسر سده هفدهم و اکثر سالهای سده هیجدهم را در آنجا باقی ماندند. در واقع در هلند بود که پیشنهاد اولیه رابرت شرلی درباره تجارت دو جانبه بین پرتغال و انگلیس تقریباً مورد پذیرش قرار گرفت. در

۱ـ Historie du Commerse de Marseille، چاپ ل. برئاس و ژ. رامبر (پاریس، ۱۹۵۴ م.) ص ۶۶.

۲ـ دلاواله، جلد ۲، فصل ۱، ص ۲۹۹، نامه شماره [illegible] ۲۵ ژوئیه ۱۶۱۸ م.

۳ـ I.O., B/IO، ص ۵۸، ۳۰ مه ۱۶۲۵ میلادی.

قرارداد هلند ـ ایران که در سال ۱۶۳۱ م. منعقد شد هلند «در ازای کسب امتیازاتی در ایران، منافع دوجانبه تجار ایران را در هلند تصدیق و تأیید کرد.» ارمنیان از این امتیازات بیشترین منافع را بردند. بنابراین ارمنیان در زمان سلطنت شاه‌عباس در عین حال که تابع خواسته‌های شاه بودند چون تولید ابریشم تحت نظارت و اختیار او قرار داشت، موقعیت خود را در تجارت بین‌المللی ایران تثبیت کرده و در پیشرفت و موفقیت این تجارت از عوامل مؤثر بر شمرده می‌شدند.

و ـ نتیجه‌گیری

شاه‌عباس اول با اقدامات چشمگیر خود در زمینه بهبود اوضاع داخلی و با تشویق تجار خارجی به منظور قطع وابستگی‌شان از بازارها و خریداران کهن و انحصاری و با بهره‌گیری از خدمات تجار ارمنی در گسترش پیچوئی بازارهای جدید و تولیدات و توسعه دامنه راههای موجود، تجارت ماورای بحار ایران را جانی تازه بخشید. راههای جدید دریایی که بعدها به سوی اروپا گشوده شد هرگز نتوانست جایگزین موقعیت راههای خشکی قدیمی شود که شرق و غرب را از راه آناتولی و بین‌النهرین از راه شمالی ایران بهم متصل می‌کرد، بلکه حکم تکمیل کننده این راهها را پیدا کرد.

تجارت بین هند و ایران و دریای مدیترانه که در پی گشایش راه خلیج‌فارس به روی همه کشتی‌ها صورت گرفت، نیز از اهمیتی به‌سزا برخوردار بود. این امر علاوه بر افزایش حجم و ارزش محموله‌های کشتی رانی کمپانیهای هلند و انگلیس، کشتی‌رانی بومی و محلی را نیز به تکاپو واداشت. اینها همه در پی دستاوردهای سیاسی و اقتصادی شاه‌عباس بود که روحی تازه به ایران بخشید، میراثی که علیرغم چشمداشتهای زیاد از آن، موجب پایائی صفویان شد.

۳ ـ دوره متاخر صفوی

الف ـ شاه‌صفی

الگویی را که شاه‌عباس ایجاد کرد در دوره متأخر صفوی هم بدون تغییر ادامه یافت. فقط یک بار تغییر عمده رخ داد. و آن هم سیاست انحصار ابریشم بوسیله شاه بود که شاه صفی از آن دست کشید. تجار انگلیسی کمپانی هند شرقی صریحاً درباره این تغییر رویه در اوایل سلطنت وحشتناک شاه صفی اظهار نظر کرده‌اند که «این کارنوکیسگان را وارد میدان خواهد کرد.» آن‌ها گزارش داده‌اند که «شاه‌عباس، امپراتور سابق، خرید ابریشم را برای همه قدغن کرده بود و فقط

خود او آن را خریداری می‌کرد، از اینرو همه ابریشم گردآوری شده و واردخزاین او می‌گشت و خود او مباشرانش را با پول نقد به مناطق تولید ابریشم گسیل می‌داشت تا ابریشم را با همکاری مردم جمع آوری کنند ... و ابریشم با نرخی که صاحبان آنها عرضه می‌کردند، خریداری می‌شد و با همکاری انگلیسی‌ها و هلندیها هر بارِ ابریشم را ده تومان از ارمنیان جلفا می‌خرید و از طریق حلب صادر می‌گشت و بخشی را به حساب خود به مصرف می‌رساند و بقیه را در خزاین ذخیره می‌کرد.[1]» در حالیکه شاه‌صفی «بدون هیچ نوع محدودیتی امتیاز خرید ابریشم را در ایران به افراد واگذار کرد.» و هنگامیکه از عهده قراردادهای خود با تجار انگلیسی برنیامد، این کار خود را به چارلز اول توجیه کرد و ادعا نمود که «در زمان جد او شاه عباس تجارت ابریشم در قرق دربار بود وکسی غیر از او نمی‌توانست خریداری کند ... ولی در زمان خود او این قرق شکسته شد و افراد متوسط مملکت هم می‌توانند از منافع آن استفاده کنند: و آنهایی که صاحب ابریشم هستند به هر کسی که دلشان خواست می‌توانند محصول خود را بفروشند.[2]»

تجار راجع به علل تغییر رویه و مسئولیت برخاسته از آن اطلاع کافی داشتند: «ارمنیان جلفا و سایر تجار گیلان و شروان که در تجارت با جلب رشوه‌های کلانی از اربابان، اشراف و وزرا دریافت می‌کنند، شاه را از انحصار ابریشم باز داشتند.[3]» ارمنیان مخصوصاً در امر ورود و صدور ابریشم و پارچه سلطه خود را بر بازرگانی ایران استوار ساختند و با برپائی مغازه‌هایی در بازارها و شبکه‌ای از ارتباطات مملکتی، علائق خود را در تجارت داخلی گسترش دادند. اقدامات تجار انگلیسی و هلندی در مقابل این انحصار کارآئی نداشت. آنها نتوانستند تجارت ابریشم و پارچه را از دست ارمنیان بدر آوردند، امّا بهرحال «حمل و نقل ابریشم را به بندرعباس در اختیار گرفتند و برای اینکار به شاه خاطرنشان کردند که اینکار درگذشته منافع و سودهای کلان برای شاه داشت و می‌تواند دگرباره تجارت و بازرگانی هرمز را احیا و تجدید کند که در ایام گذشته از شهرتی بسزا در جهان برخوردار بود.[4]» با تصمیم شاه صفی دیگر امید اینکه بخش اعظم تجارت ابریشم و پارچه از طریق راههای دریایی که ارمنیان با آن مخالف بودند و تجار اروپائی هم با آنها به توافق رسیده بودند، صادر شود، وجود نداشت.

پس از مرگ شاه عباس، برخوردهای چندی با ممالک همسایه صورت گرفت و به غیر از جنگ با ترکان که براثر آن بغداد در سال ۱۰۴۸ / ۱۶۳۸ از دست ایران رفت، خصومت‌های

۱ـ I.O.۱۳۴۷، E/۳/۱۲/ از گمبرون به کمپانی هند شرقی، ۱۱ مارس ۱ ـ ۱۶۳۰ م.

۲ـ .I.O، ۱۳۷۹/ ۱۳/ ۳/ E، از اصفهان به کمپانی هندشرقی، ۲۶ سپتامبر ۱۶۳۱ م.

۳ـ .I.O ۱۳۱۷/ ۱۲/ ۳/E، از عامل اردوی سلطنتی به کمپانی هند شرقی، ۱۶ اکتبر ۱۶۳۰ م.

۴ـ .I.O ۱۳۱۷/ ۱۲/ ۳/E، از عامل اردوی سلطنتی به کمپانی هند شرقی، ۱۶ اکتبر ۱۶۳۰ م.

مداوم بر سر قندهار با مغولان در سالهای ۱۶۳۹ م، ۱۶۴۲ م. و ۱۶۴۸ م. رخ داد. ایران کلاً در حالت صلح و آرامش قرار داشت. در اروپا طی سدهٔ هفدهم رونق نسبی ایجاد شده و سطح زندگی مردم در حال رشد بود؛ بر میزان تجارت اروپا با سایر ممالک جهان افزوده شد و این مسائل شامل حال ایران هم گشت. برای ارزیابی و تفسیر نمی‌توان اطلاعات آماری قابل اعتمادی در سده هفدهم پیدا کرد. این مسأله در مورد ایران هم مصداق دارد و نمی‌توان میزان مصرفی کالاهای تجارت داخلی و صادرات آن را مشخص ساخت. شاید ارزیابی کلی منابع (نه جزئیات آنها) نظیر آرشیوهای گمرکی ترکان و روسیه (اگر باشد) در این رهگذر راهگشا شود. معهذا اگر حجم خریدهای ابریشم کمپانی انگلیس مدیترانه که قسمت اعظم آن از ایران صورت می‌گرفت و رسیدهای گمرکی کمپانی هند شرقی در بندرعباس ملاک باشد، تردیدی نیست که تجارت ایران هم در راههای مدیترانه و هم در دریای جنوب گسترش یافته بود.

افزون بر این، خریدهای هلند و تا حدودی هم، خریدهای فرانسه نیز از ابریشم ایران افزایش یافت و این البته به غیر از داد و ستدهای مستقیم ارمنیان با خریداران خارج از کمپانیهای اصلی دریای مدیترانه بود. میزان سهم کمپانی انگلیس که به طور ناقص هم پرداخت شده، در جنوب از طریق بندرعباس در خلال این قرن به قرار زیر بود:

در سال ۱۶۲۴ م. از ۲۲۵ تا ۵۵۰ تومان، در سال ۱۶۳۱ م. تا ۳۴۱ تومان، در سال ۱۶۳۴ م. تا ۳۴۰ تومان، در سال ۱۶۳۷ م. تا ۷۰۰ تومان، در سال ۱۶۴۰ م. تا ۶۱۲ تومان، در سال ۱۶۴۳ م. تا ۶۳۵ تومان، در سال ۱۶۴۸ م. تا ۷۵۰ تومان، در سال ۱۶۵۱ م. تا ۸۷۵ تومان و از سال ۱۶۵۲ م. تا سال ۱۶۷۲ م. تا ۱۰۰۰ تومان ارزیابی شده است. این ارقام فقط حاوی بخشی از تجارت بنادر عمده بندرعباس و کنگ بود چون هلندیها و پرتغالیها حقوق گمرکی پرداخت نمی‌کردند. از اینها گذشته قایقهای محلی هم بدون پرداخت هیچ نوع حقوق گمرکی اجناس را در ساحل رد و بدل می‌کردند. بقیه هم برای فرار از پرداخت حقوق گمرکی با کمپانیهای اروپائی ساخت و پاخت کرده و اجناس را به نام آنها مبادله می‌کردند رویه‌ای که «رنگ کنی» نام داشت و مأموران ایران را بسیار آزرده می‌ساخت ولی بهرحال همواره برقرار بود.

ب ـ تجارت دریائی با ایران

(۱) کمپانیهای انگلیسی و هلندی

درگیری مستقیم کمپانیهای عمده اروپائی با تجارت ایرانی بیشتر در راههای جنوبی و رفت و آمد دریائی بود ولی آنها بطور غیرمستقیم ابریشم ایران را از واسطه‌های ارمنی خریداری کرده و

به جای آن پارچه می‌فروختند و این کار بیشتر در حلب و گاهی در اسمیرنه و استانبول صورت می‌گرفت. مأموران کمپانی هند شرقی انگلیس نخستین بار در سال ۱۶۱۶ م. در جاسک پیاده شدند به هوای اینکه ۸۰۰۰ بار ابریشم را سه ساله با ارزش باری ۷ لیره و ٦ پنی در هر پوند خریداری کرده و در انگلیس باری ۱۶ لیره بفروشند. ولی این معاملات تا نمایندگی ویلیام برت (Burt) در سال ۱٦۲۷ م. غیرمطمئن بود امّا احتمالاً ۱۷۰۰ بار ابریشم با پول نقد خریداری و حمل شده و امتعه و سایر اجناس انگلیس هم تقریباً یک سوم این میزان بوده است. بعدها در اوایل دهه ۱۶۳۰ م. تلاشی مضاعف صورت گرفت و سه سفر مجزا ـ سفرهای تجاری ـ در ایران انجام شد که بخشی از آن به دلیل امتحان بازار و پاره‌ای هم به سبب اوضاع درهم ریخته هند بود. توافقهایی که با شاه صفی شده بود، تجدید شد ولی بعداً بوسیله او لغو گشت. در بین سالهای ۱۶۳۰ م. و ۱۶۴۰ م. اندکی بیش از ۲۰۰۰ بار از قرار باری ۴۵ تا ۵۰ تومان از شاه خریداری شد. پس از پایان این معاملات، کمپانی هند شرقی انگلیس نتوانست ابریشم زیادی از ایران حاصل کند چون قیمتهای حاصله افزایش یافته و کیفیت آن پایین آمده و منافع حاصله کاهش پیدا کرده بود. دلیل اصلی آنهم سلطه کامل ارمنیان بر بازار ابریشم بود. کمپانی هند شرقی دریافت که در رقابت با ارمنیان نمی‌تواند امید بهبودی داشته باشد و فقط از راه ارتباط با آنهاست که می‌تواند خرید ابریشم و فروش پارچه خود را افزایش دهد. در اواسط سده هفدهم اوضاع ناآرام سیاست داخلی انگلیس که جنگهای داخلی مسبب آن بود و سه جنگ با هلند در دهه‌های ۱۶۵۰ م. و ۱۶۶۰ م. و ۱۶۷۲ م.، علاقه کمپانی را به تجارت ایران کاهش داد. علاقه کمپانی معطوف به هند شد که صادرات چلوار، ابریشم و اجناس ابریشمی آن را ارضا می‌کرد.

معهذا کمپانی هند شرقی انگلیس پس از مشکلاتی که با مقامات مغولان اعظم در دهه ۱۶۸۰ م. پیدا کرد و از دست دادن موقت موقعیتش در بنگال بود، بطور جدی به طرف ایران برگشت و در صدد کسب همکاری ارمنیان برآمد. ارمنیانی که در لندن اقامت داشتند قول همکاری دادند. از اینرو در سال ۱۶۸۸ م. قراردادی با آنها بسته شد و برطبق آن قرار شد که ارمنیان درازای امتیازات مربوطه، در هند که تجارتخانه‌های خصوصی داشتند و در جاهای دیگر به نام کمپانی به تجارت ابریشم و پارچه بپردازند. این قرارداد صورت عمل به خود نگرفت و کمپانی هند شرقی در سال ۱۶۹۳ م. در اصفهان به منظور ارتباط نزدیک تجاری با پنج نفر بازرگان عمده ارمنی وارد مذاکره و معامله شد. برای پیشبرد این ارتباط، اجناس کلانی به ارزش ۹۳۹۹۵ لیره و ۱۱ شیلینگ و ۷ پنی یعنی تقریباً یک سوم کل سرمایه گذاری ماورای بحار برای سالهای ۵-۱۶۹۳ م. به ایران ارسال شد و به دنبال آن کمپانی به ارمنیان نوشت که: «از خدا می‌خواهیم که من بعد بتوانیم

بیش از اینها با شما داد و ستد کنیم تا ملت شما مجبور نباشد برای خرید پارچه و فروش ابریشم به حلب برود بلکه این معاملات در مملکت و خانه خودشان برای آنها بهتر و ارزانتر خواهد بود.[۱]»
هدف از این پیشنهاد و معامله کاملاً روشن بود و چیزی نبود جز «برگرداندن مسیر تجارت بین ایران و حلب که صدها سال ادامه داشت و هزاران سال بود که ایرانیان مقدار زیادی از ابریشم ایالت گیلان را خریداری و از آنجا به حلب می‌بردند و به جای آن پارچه و سایر اجناس اروپائی می‌خریدند و پارچه را به ایران می‌آوردند و بالاخره در محدوده کمپانی هند شرقی مصرف می‌کردند.[۲]»

این تمهیدات کمپانی هند شرقی انگلیس منافع ارمنیان را به مخاطره افکند و آنها در مقابل آن شدیداً واکنش نشان دادند چون اصلاً آمادگی ورود به چنین معامله‌ای را با شرایطی که نوعی خودکشی بازرگانی برآن مترتب بود، نداشتند. آنها جواب دادند «دیوانه نیستیم که به جای بردن ابریشم به حلب که در آنجا خریداران انگلیسی، فرانسوی ونیزی و هلندی منتظر خرید آن هستند، آن را به اصفهان حمل کنیم؛ اگر نتوانیم آن را به پول نقد نزدیک سازیم، بهرحال پاره‌ای پول، پارچه، قرمزدانه، کهربا، مرجان و یا مروارید مصنوعی منتظر آن است؛ پس خودمان آن را به اروپا می‌بریم؛ ولی اگر آن را به اصفهان منتقل کنیم خریدارش فقط شما خواهید بود و شما هر قیمتی که پیشنهاد بکنید ما به ناچار باید آن را بپذیریم و به شما بفروشیم و در عوض پارچه‌ای را که شما از انگلستان وارد کرده‌اید بهرقیمتی که شما تعیین بکنید، بخریم.[۳]» از اینرو طرح جاه‌طلبانه تغییر جهت مسیر تجارت ابریشم و پارچه بار دیگر با ناکامی همراه شد. راههای خشکی در چالش با راههای دریائی مقاومت کرد. تجارب کمپانی هند شرقی اهمیت پول نقد را برای تجار اروپائی در شرق کاهش داد و استواری الگوی سنتی بدست بازرگانان و واسطه‌های محلی و همبستگی نزدیک تجارت پارچه و ابریشم نقشی قاطع ایفا کرد.

هرچند کمپانی انگلیس در تحصیل پایگاهی محکم در راه تجاری شمالی ایران با ناکامی مواجه شد، ولی در جنوب به موفقیتی بیشتر دست یافت، گو اینکه ارزیابی میزان آن به دلیل سیاست و حمایت رسمی مشکل است و حتی معلوم نیست که ابتکار عمل تجار کمپانی در تجارت با هند و ایران تا چه میزان بوده است. ادوارد کنوک نخستین مدیرعامل آن تلاش کرد تا تجار محلی را به استفاده از کشتی‌های شرکت وادار سازد و به آنها خاطرنشان کرد که بدین ترتیب «آنها

۱ـ I.O.، E/۳/۹۲ ازکمپانی هند شرقی به پنج بازرگان، ۳ ژانویه ۴ـ ۱۶۹۳ م.
۲ـ I.O.، E/۳/۹۲ از کمپانی هند شرقی به ایران، ۳ ژوئن ۴ـ ۱۶۹۳ م.
۳ـ I.O.، E/۳/۳۳/۶۴۱۷ از اصفهان به کمپانی هند شرقی، ۱۵ ژوئیه ۱۶۹۷ م.

در تجارت خود سود کلانی خواهند برد، خطر کمی محموله‌های آنها را تهدید خواهد کرد و در زمان صرفه‌جوئی خواهند نمود.» این سیاست ادامه یافت و محموله‌ها عامل عمده‌ای در تجارت ایران بود و این وضعیت تا نخستین جنگ انگلیس و هلند در سال ۱۶۵۲ م. طول کشید و در این جنگ هلندیها شش فروند کشتی انگلیس را در هرمز نابود کردند. پس از آن کشتی‌رانی انگلیس تا دهه ۱۶۸۰ م. اعتبار خود را از دست داد و در این زمان بار دیگر احیا شد. این قضیه که همزمان با اختلافات کمپانی هلند با ایرانیان بود و به اشغال موقت قشم توسط آنها در سال ۱۶۸۴ م. انجامید و در حمل و نقل بار وقفه‌ای ایجاد کرد، اعتبار آن را در ایران افزایش داد. چارلز لاکیر (Charles Lockyer) در اوایل سده هیجدهم با کمی مبالغه اعتقاد داشت: «آنطور که من در موقع سفر از ایران به سورات در اواخر اکتبر و نوامبر متوجه شدم، بخش اعظم سرمایه کمپانی انگلیس، کشتی‌های محکمی است که در این گوشه از جهان بکار گرفته شده است.» و ارزش هر کدام از آنها را دو تا سیصدهزار پوند ارزیابی کرده است.[1]

این کشتی‌ها حامل اجناسی بودند که در هند و یا جاهای دیگر برای ارسال به ایران و یا بصره خریداری شده بود. این تجارت مستقیم از دهه سال ۱۶۳۰ م. براثر امنیت حاصله، کماییش تا اقدامات راهزنانه اعراب مسقط در اواخر سده هفدهم، رشدی درخور یافت. کاهش تجارت راههای خشکی بین هند و ایران در دهه ۱۶۴۰ م. براثر خصومتهای قندهار بر رشد تجارت راههای دریائی افزود، چون بیشتر این تجارت به راههای قدیمی برنمی‌گشت. کشتی‌های انگلیسی شکر و پارچه و کشتی‌های هلندی علاوه بر این اجناس، ادویه و مس هم حمل و نقل می‌کردند.

سهم هلند از تجارت ایران بیشتر از سهم انگلیس و متناسب با امکانات زیاد آنها و حضورشان در شرق قرن هفدهم بود. هلندیها نیز به صدور ابریشم علاقه داشتند و نخستین محموله آنها در سال ۱۶۲۶ م.، ۳۵۲ بار بود. بنابراین در دهه سال ۱۶۲۰ م. سالانه ۱۲۰۰ بار و در دهه ۱۶۳۰ م. بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ بار صادرات داشتند. آنها در دهه ۱۶۴۰ م. چون بیش از امکاناتشان متعهد شده بودند از احتیاجات و ملزومات خود کم کردند و همچون تجار انگلیس سالانه فقط ۲۰۰ تا ۳۰۰ بار خریداری نمودند. در اوایل دهه ۱۶۳۰ م. به نظر می‌رسید که رقیب دیگری برای ابریشم ایران وارد میدان شده است. این رقیب، دوک هُلشتاین بود که هیأت سیاسی او نخستین بار هامبورگ را در اکتبر ۱۶۳۳ م. ترک کردو از راه مسکو که در آنجا با مشکلاتی مواجه شدند، به ایران وارد و سپس به هامبورگ بازگشتند. بار دیگر در اکتبر ۱۶۳۵ م. راهی ایران شدند و در

۱ـ لاکیر، ص ۲۵۱.

اوت ۱۶۳۹ م. پس از گذشتن از روسیه از راه ولگا به هشترخان و از آنجا باگذشتن از دریای خزر که در نزدیکی دربند کشتی‌شان شکسته شد، به اصفهان آمدند. دوک هُلشتاین درصدد بود تا مقدار قابل توجهی از ابریشم ایران را از طریق روسیه وارد سرزمین خودکند. او در این اقدام کاملاً ناکام ماند چون روسها مانع تراشی کردند و هیأت او نالایق بود و ایرانیان چندان کمک نکردند و کمپانیهای هلند و انگلیس هم به دشمنی برخاستند. مدیر و مشاور دوک نیکولاس اورشی (اولئاریوس) با تبانی ارمنیان ابریشم زیادی خرید تا موجب کمبود و بالارفتن قیمت آن شود. هیأت آنها پس از نزاع با سفیر هندی در اصفهان و بدون توجه به تشریفات ایرانی، دست خالی و با خفت زیاد ایران را ترک گفتند.

مقامات کمپانی متحد هند شرقی هلندی براثر تحلیل چند ساله منابع مالی و امکانات و اعمال کلاّشانه بعضی از مدیران، درباتاویا تلاشی سخت بکار بستند تا سلطه خود را بر نمایندگی خود در ایران نگهدارند و بار دیگر در مقابل ایرانیان بدان صحه بگذارند. آنها می‌کوشیدند قیمت واردات هلند را به ایران افزایش دهند و از قیمت ابریشم بکاهند و فروش امتعه هند و سایر اجناس هند شرقی را بالا ببرند و از کاهش کیفیت و محمولههای ابریشم جلوگیری نمایند. تاریخ آتی روابط بین کمپانی هند شرقی هلند و مقامات ایران دراین خلاصه شده بودکه هلندیها همیشه فروش امتعه صادراتی خود به ایران را بالا می‌بردند و خرید خود را از ابریشم کاهش می‌دادند و عدم تعادل حاصل تجاری را با پول نقد پائین می‌آوردند. این سیاست اهمیت دو چندان داشت چون ژاپنی‌ها بطور روزافزونی صدور طلا، نقره و مس را که هلندیان برای تأمین پول نقد شدیداً بدان نیازمند بودند، محدود کردند. ایرانیان که موازنه تجارتشان را مدنظر داشتند و از جریان پول نقد به خارج از کشور جلوگیری می‌کردند، درصدد برآمدند تاکمپانی هلند را وادار به خرید دست‌کم ۳۰۰ بار ابریشم در سال بکنند. این گرایشهای متفاوت موجب تنش در روابط شد و به اقدامات نسبتاً دو طرفه انجامید. سفیر هلند در اصفهان در سال ۱۶۴۴ م. خود را مغبون یافت و وقتی راه حلی برای رفع اختلافات پیدا نشد، هلندیها بندرعباس و یک سال بعد جزیره کیش را به توپ بستند. آنها موقتاً به شرایط بهتری دست یافتند. هیأت سیاسی سال ۱۶۴۷ م. چندان رضایتبخش نبود و نتیجه‌ای نداشت و هلند برای یک عمل خصمانه دیگر مهیا شد ولی وقتی که فهمید کمپانی انگلیس از این عملیات هلند به نفع خود استفاده می‌کند، دست از دشمنی کشید. یُهان کوناثوس (Johan Cunaeus) در سال ۱۶۵۱ در رأس هیأتی وارد شد تا اختلافات مهم طرفین و مسأله خرید و فروش ابریشم را حل و فصل کند بین طرفین توافقنامه‌ای برای سالانه ۳۰۰ بار و هر بار به قیمت ۴۸ تومان مورد پذیرش قرار گرفت.

نقطه عطف واقعی در سرنوشت کمپانی هلندی در ایران از افول موقعیت کمپانی انگلیسی برخاست و آنهم در نتیجه از دست دادن کشتی‌رانی در شرق در نخستین جنگ هلند و انگلیس در سال ۱۶۵۲ م. بود. پس از آن تمام توان انگلیس در اروپا و هندغربی علیه هلندیها صرف شد. از اینرو علاقه به شرق در طی دوره تحت‌الحمایگی، کاهش یافت. کمپانی هند شرقی بنابه دلایل سیاسی داخلی، از قدرت و موقعیت خود محروم شد و تا دوره اصلاحات در سال ۱۶۶۱ م. این قدرت وموقعیت راکسب نکرد. بنابراین هلندیها کمابیش مدت سی‌سال دست بازی پیدا کردند چون نه تنها از رقابت انگلیس در این دوره خبری نبود، بلکه ایرانیان هم که از قدرت موازنه انگلیس محروم شده بودند به ناچار باکمپانی هلندی به توافقی کمابیش مطلوب رسیدند. بنابراین هلندیها در تجارت راههای جنوبی موقعیتی مسلط پیدا کردند ولی البته این موقعیت انحصاری نبود، چون کشتی‌رانی محلی بویژه در ارتباط با علائق هندوان و ارمنیان در این تجارت سهیم بود. زوال نهایی قدرت پرتقالیها در خلیج فارس با از دست دادن مسقط در سال ۱۶۴۹ م. موجب شد که تجارت به سمت عربستان سوق داده شود. هنگامی که جان فرایر در سال ۱۶۷۵ م. در بندرعباس بود گزارش داد که: «تجارت کمپانی هند شرقی انگلیس در اینجا اندک است و بیشتر داد و ستدها در کنار پارچه هندی، از آن تجارت ادویه است؛ و هلندیها به غیر از آن از ایام گذشته به تجارت شکر و مس می‌پرداخته‌اند؛ آنها سالانه پارچه‌های مخمل، ابریشم، چه خام و چه کار شده را با قالیهای زیبا و مقداری طلا و نقره به ارزش پنجاه هزار تومان داد و ستد می‌کنند.[۱]»

قیمت ابریشم ایران در دهه ۱۶۸۰ م. در آمستردام به اندازه‌ای سقوط کرد که در مقایسه با ابریشم هند و یا انتقال آن به بنادر مدیترانه دیگر صرف نمی‌کرد. کمپانی هلند دلواپس رها کردن خود از تعهداتش با ایران بود و برای انجام این کار متوسل به زور و ارعاب شد و کیش را در سال ۱۶۸۴ م. اشغال کرد و هیأتهائی را در سال ۱۶۸۳ م. به سرپرستی رینیه کاسمبروت (Reynier Casembroat) و در سالهای ۹۲ - ۱۶۸۹ م. به سرپرستی یُهان وان لینن (Johan Van Leenen) اعزام داشت و مذاکراتی صورت گرفت. مع‌الوصف کمپانی انگلیسی در این ایام به تجدید علائق خود در ایران پرداخت و دلایل اینکار هم کمبود فرآیند پول موجود معتبر در ایران ناشی از سیاست خزانه سلطنتی، هزینه‌های پرتجمل غیر تولیدی، کاهش ارزش پول رایج و سرازیر شدن آن به طرف شرق، از طریق ایران به هند (با همه تمهیدات جلوگیری از این رویداد) و پولی گردانیدن اقتصاد بود که فشار مضاعفی بر تدارک مسکوکات پشتوانه‌دار به شمار می‌رفت. از اینرو

۱ـ فرایر، جلد ۲، ص ۱۶۳.

ایرانیان همه می‌خواستند از ادامه عمل کمپانی هلند که واردات را به یک میزان نگهمیداشت ولی خرید ابریشم را کاهش می‌داد، جلوگیری به عمل آورند. خوشبختانه در این زمان تهیه ابریشم از هند کاهش یافت و ابریشم راه دریائی مدیترانه هم از خصومت انگلیس و هلند علیه فرانسه لطمه خورد چون این جنگ مدیترانه را برای عبور و مرور ناوگانهای خطرناک کرده بود. بنابراین در سال ۱۶۹۴ م. توافق‌نامه‌ای مبنی بر صدور ۳۰۰ بار ابریشم در سال از قرار باری ۴۴ تومان به امضاء رسید.

در این ایام که تقاضا برای ابریشم ایران بار دیگر بالا رفته و تولید را افزایش داده بود، ایرانیان در صدد برآمدند تا کمپانیهای انگلیس و هلند را برای کمک به آنها در حمله به مسقط متقاعد سازند چون راهزنان مسقطی به کشتی‌ها حمله برده و سواحل خلیج‌فارس را غارت می‌کردند. هیچ یک از کمپانیها زیر بار این کار نرفتند، ولی ایرانیان در نیت خود استوار بودند. هنگامیکه یاکوبوس هوخ کامر (Jacobus Hoogkammer) در سال ۱۷۰۱ م. وارد ایران شد نتوانست معامله را با شرایط قدیمی تجدید کند، چون قیمت موجود برای هر بار ابریشم ۴۸ تومان و یا ۲۰۰ بار از قرار هر باری ۴۴ تومان به اضافه دوسیه ویژه بود. این وضعیت تا اواخر دوره صفوی ادامه یافت و کمپانی هلند به امر ورود ادویه و منسوجات در سطح وسیعی ادامه داد و از کمک به ایران در قضیه مسقط تن زد. ارمنیان در سرتاسر این دوره در آمستردام پایگاههای بازرگانی داشتند و شبکه‌ای از ارتباطات را در اطراف مدیترانه راه انداخته و به تدریج توجه خود را به روسیه معطوف کردند.

(۲) فرانسه و پرتقال

کمپانی فرانسه به اندازه کمپانیهای انگلیس و هلند در ایران حضور نداشت و در سده هفدهم تأثیر رسمی اندکی اعمال کرد ولی تعدادی از تجار فرانسوی در ایران به امر تجارت مشغول بوده‌اند چنانچه نمونه تاورنیه و شاردن این ادعا را به ثبوت می‌رساند. سیاست فرانسه در ایران شدیداً تحت تأثیر روابط مودت‌آمیز سنتی آن با ترکیه و پیوندهای بازرگانی مارسی با مدیترانه بود. با همه علاقه کاردینال ریشلیو و استقرار میسیون کاپوسن‌ها تحت رهبری پی‌یر پاسیفیک دو پرووانس در اصفهان (سال ۱۶۲۷ م.) روابط تجاری با ایران چندان اهمیتی نداشت، ولی تعدادی از ارمنیان تحت شرایط سختی در مارسی تجارت می‌کردند. تا زمان کلبر اقدام چشمگیری برای حضور زنده فرانسه در ایران صورت نگرفت.[۱] هدف کلبر این بود که «از راه همکاری و یا رقابت

۱ـ Histoire du commerce de Marseille، جلد ۵، چاپ ر. پاری (پاریس، ۱۹۵۷ م.)، ص ۱۴.

که به نفع فرانسویها باشد تمامی تجارت شرق را از دست انگلیسی‌ها و هلندیها بیرون بیاورد.»
این مسائل در ۲۶ مه ۱۶۶۴ م. موجب استقرار کمپانی هند شرقی فرانسه گردید.
هیأتی از طرف کمپانی در ۱۱ ژوئیه ۱۶۶۵ م. به اصفهان وارد شد که در رأس این هیأت از طرف پادشاه فرانسه افرادی چون موسیودولالین و دولابولیه لوگوز، و از طرف کمپانی اشخاصی چون موسیو بیبر، دوپون و ماژیار قرار داشتند. توافق‌نامه‌ای برای امتیازات تجاری حاصل شد ولی رفتار بعضی از اعضای این هیأت تأثیری نامطلوب بدنبال داشت و چیزی عاید هیأت نکرد. لوئی چهاردهم در سال ۱۶۷۲ م. که شدیداً علاقمند شده بود تا ارمنیانی را که به مذهب کاتولیک وارد نمی‌شوند تحت تعقیب قرار دهد، سیور دولاژونشر را با ملازمان و هدایایی به ایران فرستاد تا امتیازات مأخوذه سابق را تنفیذ و یک پایگاه تجاری در بندرعباس برپا کند. دوژونشر در راه مُرد و مدیرعامل فرانسوی سورات، موسیو گاستن، جای او را گرفت و در دسامبر سال ۱۶۷۱ م. توافق‌نامه‌ای با شاه سلیمان به امضاء رسید. با اینکه کمپانی فرانسوی مدیری را در بندرعباس جایگزین کرده بود، ولی به تعبیر جان فرایر این بندر برای او کوچک بود چون «فرانسویها در مقایسه با جاهای دیگر عملیات اندکی می‌توانستند در این بندر انجام دهند و در جاهای دیگر دست بازتری داشتند؛ و اینجا برای کالای اصلی آنها که سود سرشاری از شراب می‌بردند جای مناسبی نبود (او امتیاز شراب‌کشی را در شیراز و برای سایر افراد اروپائی داشت)[۱]». کلبر همچنین ارمنیان را تشویق به اقامت در مارسی می‌کرد[۲] و به تجار آنجا گوشزد می‌نمود که «با تمام قوا و امکانات خود آنها را در مقابل سوءرفتار ساکنان حمایت کنید... چون ساکنان آنچه به‌نفع آنهاست، تشخیص نمی‌دهند.»
اشاره شده که بعضی از ارمنیان در سورات به جای اینکه بارهای ابریشم خود را از راه زمینی و از طریق ترکیه منتقل کنند، از کشتی‌های فرانسوی استفاده می‌کردند. تشویق ارمنیان به انتقال تجارت ایران به مارسی در نهایت مخالفت تجار فرانسوی را برانگیخت. پوانکاره جانشین کلبر، در مورد ارمنیان مجبور شد که «به آنها شرایطی تحمیل نماید تا از ضرر و زیان اتباع اعلیحضرت ممانعت به عمل آورد.» پوانکاره در مورد دیگر نهایت تلاش خود را به کار گرفت تا «امکان مداخله را بررسی کنند... و موانعی را که سد راه کالاها و کارگاهها هستند از میان بردارند و در صورت امکان با تجار انگلیسی و هلندی وارد رقابت شوند.»
ژان باتیست فابر به همین منظور راهی ایران شد.

۱ـ فرایر، جلد ۲، ص ۱۶۴. ۲ـ Histoire du commerce de Marseille، جلد ۴، ص ۵۰۰.

کار هیأت فابر بادغلی، دسیسه و بدبختی گره خورد ولی معشوقه فابر، ماری پتی، در زمان مرگ محبوبش در سال ۱۷۰۶ م. چهره عوض کرده و سرپرستی هیأت را برعهده گرفت. پی‌یر ویکتور میشل اعمال این هیأت را جبران کرد و موفق شد پس از مذاکره، قراردادی را با ایران در ۱۴ سپتامبر ۱۷۰۶ م. (با همه مخالفتهایی که از سوی انگلیسی‌ها، هلندیها، پرتقالیها و ارمنی‌ها می‌شد) به امضاء برساند. فرانسه بیشتر در پی این بود که حضور خود را در ایران تثبیت سازد و تجارت را افزایش دهد و از ارمنیان کاتولیک حمایت کند. ولی ایرانیان بدنبال این بودند که متحد مقتدری را در مقابل اعراب مسقط برای خود تدارک ببینند. ایرانیان با صراحت این موضوع را به یکی از سفرای فرانسه اعلام کردند[1] که «فرمان شاه ایران را به پادشاه فرانسه ابلاغ کن و این‌که شاه ایران از همکاری پادشاه فرانسه با انگلیسی‌ها در مورد مسقطی‌های دشمن، خشنود نیست هرچند که برای این همکاری پول خوبی دریافت کرده باشند... ما ناوگان کشتی‌های جنگی و توپهای لازم را ارسال خواهیم کرد.»

قضیه شبیه مخمصه یک سده قبل ایرانیان بود که برای بیرون راندن پرتقالیان از هرمز، کمپانی هند شرقی انگلیس را مجبور به یاری با خود کردند. در زمان سلطنت نادرشاه بود که مقدمات اولیه برای تشکیل ناوگان ایرانی شروع ولی در نیمه راه متوقف شد.

ایرانیان بالاخره مأمور خود محمدرضا بیک را همراه هیأت میشل کردند که در ۲۳ اکتبر ۱۷۱۴ م. وارد فرانسه شد. این مأموریت با همه فریبندگی خود برای عموم مردم پاریس و خشم و غضب مأموران درباری و برغم برپائی تشریفات پرشکوه از قبیل برپائی آخرین بار عام لوئی چهاردهم، نتیجه‌ای در برنداشت. چون تجارت با ایران با همه علاقه و اشتیاق درباریان پادشاه، برای تجار فرانسه جذابیتی نداشت و معتقد بودند که «در ورای این امر، پیشنهاد جدیدی وجود ندارد و تجارت فرانسه با کالاهای ایرانی مجاز نیست... این تجارت می‌تواند به زیان مردم مارسی باشد.»

در حالی‌که تجار انگلیسی هم نظر مشابهی به تجارت اطراف مدیترانه داشتند، تجار فرانسوی مارسی این مخالفت خود را به مدت بیش از یک سده ادامه دادند. تجارب کمپانی انگلیس و هلند رفتارهای آنها را به ثبوت می‌رساند. راههای دریائی جنوب هرگز جایگزین راههای زمینی به اروپا نشد چون این راهها جز اینکه مکمل تجارت هند و امتعه دیگر جنوبی باشد، با راههای دریائی متوازن نبود. کمپانی انگلیس دارای امتیازات ویژه خود و هلند هم دارای تجارت ادویه

۱- Archives des Affaires Etrangers: Affaires Etrangers, Perse, Vol. ii, Fol. 313, mémoire, April 1711.

بود، ولی تجار فرانسوی برای ورود به تجارت جدید که الگوی کهن را به مخاطره می‌انداخت، انگیزه‌ای نداشتند. چون بیشتر ارمنیانی که درگیر این تجارت بودند در مقایسه با تجارتشان از طریق دریای مدیترانه و یا بعدها در اواخر سده هفدهم، از طریق روسیه، علاقه چندانی به این راهها نداشتند.

اهمیت پرتغالیان در تجارت ایران پس از طرد آنها از هرمز به دست فراموشی سپرده شد. آلبوکرک معتقد بود که «به عقیده من شهر هرمز مهمتر از هر شهر دیگری است.» تجار انگلیسی معتقد بودند که پرتغالیها به سبب ادویه است که «جزیره هرمز را مستحکم کرده‌اند و این جزیره نسبت به سایر نواحی تجاری شرقی سود بیشتری عاید آنها می‌کند.» بندر کنگ نزدیک بندر عباس که امامقلی خان در اختیار آنها گذاشت فقط سایهٔ شکوه گذشته آنها را داشت. تجار هندی عرب و ارمنی که می‌خواستند از بندرعباس استفاده نکنند از این بندر استفاده می‌کردند و به همین دلیل تجارت پرتغالیها در اینجا بسیار کم بود. حتی پس از دستیابی پرتغالیان به مسقط، آنها باز تسلط کمتری بر کشتی‌رانی محلی داشتند چون نمی‌توانستند مقررات عبور و مرور را با قدرت تمام اعمال کنند و وقتی که پایگاه خود را کلاً در شرق و مخصوصاً پس از باخت مالاکا، به هلندیان واگذاشتند، تجارت آنها هرچه بیشتر از بین رفت. بیشتر تلاش آنها معطوف ضدیت با اعراب مسقط شد و این خصومت بی‌وقفه تقریباً تا پایان سده هفدهم ادامه یافت.

۳ـ کشتی‌رانی و تجارت محلی

از مدتها پیش برای تجار انگلیسی روشن شده بود که یکی از موانع عمده تجارت کلان با ایران اینست که فروش اجناس انگلیسی کفایت خرید اجناس ایرانی نمی‌کند و لذا برای از بین بردن این تفاوت مالی به پول نقد زیادی احتیاج دارند. این مسأله، مشکلی بود که در سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم بر تجارت شرق غلبه داشت. تجار انگلیسی بطور اعم و تجار کمپانی هند شرقی بطور اخص، پول نقد کافی در اختیار نداشتند. یکی از مدیران عامل اعلام کرده بود که «در سرزمین ما تقاضا برای پول نقد خواسته عموم است و با زندگی همه ارتباط دارد (مشکلی که گریبانگیر همه بود)». از اینرو آنها بر آن شدند که در تجارت محلی ادویه شرق هند و یا منسوجات، فلزات، داروجات و مواد خوراکی هند که از واردات سنتی ایران از این نواحی بود، سهیم شوند. انتظار این بود که «کشتی‌های شما از سمت جنوب ادویه و از سورات، البته اگر بازرگانان مسلمان و بنگالی مبادرت به این کار نکنند (که از آنها محموله‌های اصلی ما دریافت می‌شود) اجناس مختلف هندی برای ما تهیه کنند.» تقریباً یک سده بعد ضرورت عمده این نوع

تجارت در گزارشهای تجار فرانسوی منعکس شد و آنها معتقد بودند که تجارت فرانسه با ایران بدون تجارت با هند کامل نیست. کمپانی هلند هم متوجه این نکته بود، چون آنها نه تنها جای پرتقالیها را در تجارت ادویه گرفتند، بلکه در تجارت منسوجات هندی با ایران مخصوصاً از کروماندل بسیار فعال بودند.

با وجود این، اتهام اینکه انگلیسی‌ها و هلندیها در تخریب تجارت خلیج فارس و یا فنای تجار محلی دست داشتند، قابل قبول نیست. در طی دو دهه از سال ۱۶۱۲ م. تا ۱۶۳۱ م. که پرتقالیها با ایرانیان در نزاع بودند، تجارت به شدت آسیب دید و حتی در سال ۱۶۲۳ م. حمل و نقل توأمان هلند و انگلیس نتوانست حتی برای مدت محدودی بعضی از تجار محلی را نجات دهد. با واگذاری بندر کنگ به پرتقالیها اوضاع تا حدودی تثبیت و دهه بعد شاهد احیای عمده تجارت بین هند و ایران شدو بیشتر امتعه راکشتی‌هایی حمل می‌کردند که در هند و مخصوصاً در سورات ساخته شده بودند. کشتی‌رانی گجرات نه فقط در دریای سرخ بلکه در خلیج فارس هم راه افتاده بود. منافع ارمنیان باکمک خودشان و نیز هلندیها و انگلیسی‌ها در هند افزایش یافت. خواجه نظر رئیس جامعه ارمنیان در جلفا از کمپانی هند شرقی در سال ۱۶۲۰ م. درخواست کمک کرد تا تجار ارمنی را از طریق دریا به هند و سورات برسانند. تعدادی از تجار ارمنی در سال ۱۶۳۰ م. در بندر عباس مستقر شدند و شبکه تجاری را با هند و شرق هند راه انداختند. خواجه میناس که اصلاً اصفهانی بود در دهه ۱۶۶۰ م. یکی از خریداران عمده و در نزد کمپانی هند شرقی صاحب اعتبار و صاحب کشتی‌های زیادی بود. صاحب کشتی Queddah Merchant که در سال ۱۶۹۰ م. گرفتار دزدان دریائی شد و بار آن حدود ۵۰۰۰۰ لیره ارزیابی شد، یک نفر ارمنی بود. خانواده قلندر که با خانواده‌های اصفهانی، سوراتی و لندنی در ارتباط بود، در سال ۱۶۸۸ م. با همدستی کمپانی هند شرقی دست به برنامه جاه‌طلبانه‌ای برای صدور ابریشم ایران و ورود پارچه‌های انگلیسی به ایران از راه سورات و بندرعباس زد و برنامه مشابهی را هم منافع ارمنیان در سال ۱۶۸۲ م. با فرانسه راه انداخت و از اینها معلوم می‌شود که بازرگانان ارمنی باکشتی‌های خاص خود و نیز حمل بار باکشتی‌های انگلیسی و هلندی در امر تجارت منطقه پیشقدم بودند.

سهم هندوان هم در تجارت خلیج فارس جای بررسی و شناسائی دارد. بیشتر تجارت محلی را داوهای (dhow) گود و تک بادبانی این ایام انجام می‌دادند که معمولاً به دلیل مقررات گمرکی بندرعباس و بندر کنگ از نزدیک شدن بدانها احتراز می‌کردند. این نوع تجارت پنهان خلیج‌فارس تا اواسط سده بیستم ادامه داشت تا چه رسد به قرن هفدهم که بهرحال از رونقی درخور برخوردار بود. براستی که تعداد عظیمی از بازرگانان هندی و بنگالی (یعنی تجاری که از

اهالی گجرات بودند) در بنادر ایران و شهرهای بزرگی چون شیراز، کرمان، کاشان، اصفهان، تبریز و اردبیل مستقر بودند. آنها در بازارها تیمچه خاص خود داشتند. آنان در بندرعباس بارها به سبب آداب و عقاید مذهبی‌شان دچار مشکل شدند. علاوه بر تجار، تعدادی صراف هندی هم وجود داشتند که در کار خرید و فروش احجار کریمه بودند. شاه‌عباس حضور آنها را تأیید نکرد ولی شمار آنها در زمان شاه‌صفی و جانشینانش افزایش یافت و به بهره‌گیری از اطلاعات آنها در امر صرافی ناگزیر شد. انواع سکه‌ها وارد ایران می‌شد ـ پیاستر، چکوین، ریال، دلار ریکس (rijks)، دوکات، پاگودا (Payoda) و غیره ـ و نیاز بود که نوسانات آنها در تبادل با یکدیگر و نیز اختلافشان با مسکوکات نقره ایران یعنی عباسی و شاهی و واحدهای مربوطه، تومان، دقیقاً محاسبه شود.

تردیدی نیست که تجارت بین ایران و هند در دهه سوم سده هفدهم پس از اینکه سورات از قحطی و خونریزی سربلند کرد و صلح با پرتقالیان حاصل شد، شکوفا گردید. مدیرعامل انگلیسی در هند در سال ۱۶۳۷ م. اظهار داشت که تجار «سالانه در بین گمبرون و ماسولیپاتام در رفت و آمد هستند.» طبق نوشته کاپیتان انگلیس ودل (Weddell) در اوایل سال ۱۶۳۳ م. بازرگانان «که لذت تجارت را چشیده بودند برای درخواست کشتی با قایق خود بدینجا آمدند.» دشمنی بین ایران و هند بر سر قندهار در اواسط این قرن که موجب بسته شدن لاینقطع راههای زمینی گردید حجم تجارت راههای دریائی را افزایش داد و اکثر امتعه دیگر به راههای زمینی برنگشت. از اینرو عاملان کمپانی انگلیس در سال ۱۶۴۰ م. گزارش دادند که میزان اجناسی که وارد بندر عباس شده چهاربرابر است و «هیچ کس به یاد ندارد که اینهمه تاجر و جنس در سورات به قصد ایران گرد آید.»

از اسناد و شواهد برمی‌آید که تعداد و تنوع منسوجاتی که از هند به ایران وارد می‌شد افزایش یافته و در سرتاسر این قرن سود سرشاری برای بازرگانان اروپائی و محلی داشته است. محاسبه کمپانی هند شرقی از اجناس آگره که احتمالاً با احتیاط هم صورت گرفته، بدین صورت است که «از هنگام پرداخت پول شما تا برگشت آن به صورت نقد، هزینه حمل و نقل، هزینه راهداری، مزد کارکنان، گمرک سورات و بروچ، حمل به گمبرون و حمل و نقل تا اصفهان کمتر از ۴۰ تا ۴۵ درصد با تخفیف نمی‌تواند باشد و در اصفهان هم قیمتها با سود تقریباً ۳۵ درصد محاسبه می‌شود.[۱]» بازرگانان هندی خریدهای ارزانی داشتند و رویهمرفته تجارت پرسودی می‌کردند.

۱ـ .I.O، E/۳/۱۴/۱۵۰۴، ۲۴ مارس ۱۶۳۳ م.؛ E/۳/۱۶/۱۶۵۸، ۱۵ ژانویه ۹ـ۱۶۳۸؛ E/۳/۲۲/۲۲۱۶، ۸ آوریل ۱۶۵۱ م.

تجار هندی حتی در امر تجارت ادویه هم مقهور تجار هلندی نشدند چون آنها «بطور سنتی با ایران و مکه تجارت قابل ملاحظه‌ای داشتند.» در دهه ۱۶۷۰ م. نام عبدالغفور و احمد چلبی به عنوان کشتی‌داران بندرعباس و جاهای دیگر بارها ذکر شده و اینها یک از دهها نفر بوده‌اند که اسمشان برده شده است. فعالیتها و اعمال تجاوزکارانه اعراب مسقط در اواخر این قرن امنیت کشتی‌رانی خلیج‌فارس را بهم ریخت و تجارت محلی باکشتی‌های اروپائی، چه‌کشتی‌های رسمی کمپانی و چه‌کشتی‌های خصوصی تاجران انگلیسی و هلندی صورت گرفت. برآورد این تجارت خصوصی دشوار است ولی شواهد حاکی از آنست که تجارتی قابل ملاحظه و پرسود بوده است.

بیشتر کشتی‌های محلی از بنادر هندی می‌آمدند، مخصوصاً از سورات که تحت نظارت مقامات حکومت مغولی هند بود. از اینرو در خلال دشمنی بر سر قندهار در سال ۱۶۴۸ م. حکم و توقیف کشتی‌هایی که به سوی ایران می‌رفتند صادر شد. گاهی کشتی‌رانی هند که برای تاجران انگلیسی در ایران ترتیب داده می‌شد، دارای امتیازات ویژه‌ای بود، مثل امتیازاتی که برای میرجُملا قائل شدند و کشتی‌های او از گُل کنده بدون حقوق گمرکی وارد ایران می‌گشتند. گاهی هم اجناسی از بنادر دوردست بوسیله کشتی وارد می‌شد و در این مورد چین مثال خوبی است چون ظروف چینی در سرتاسر دوره صفوی از شهرت بسزائی در ایران برخوردار بود.

اغلب اوقات کشتی‌رانی هند شرقی نظیر کشتی بنگال سال ۱۶۷۸ م.، با ناخدایی فردی انگلیسی به نام آندرسن بود که با خود ادویه می‌آورد. در دهه ۱۶۶۰ م. با سیام هم مقداری مبادلات تجاری صورت گرفت. افزون بر این، در اطراف شبه جزیره عربستان و به موازات خلیج فارس تا بصره تجارت محلی برقرار بود. در کرانه‌های ساحلی، ماهیگیری و تجارت کالاهای متعدد در حد و حجم قابل اعتنایی به تجارت منطقه کمک می‌رساند.

ج ـ تجارت زمینی

۱ـ ترکیه

گفته شده که «تجارت ابریشم بین ایران و ترکیه عامل عمده‌ای در امور اقتصادی هر دو مملکت بود. صنعت ابریشم‌کاری عثمانی وابستگی تام به ابریشم ایران داشت؛ از اینها گذشته، این تجارت سالانه چیزی در حدود ۷۰۰۰۰۰ آلتون وارد خزانه مملکت می‌کرد. در ایران، پشتوانه سکه رایج نقره و طلا از بازارهای عثمانی حاصل می‌شد.[۱]» این امر در مورد سده شانزدهم

۱ـ خلیل اینالجیک، «بورسه و بازرگانی مدیترانه» در مجله JESHO جلد ۳ (۱۹۶۰ م.) صص ۴۷ - ۱۳۱.

مصداق داشت و در واقع در سده هفدهم نیز ادامه یافت، البته صرفنظر از افت و خیزهای سیاسی و بازرگانی در روابط بین دو کشور که بالاخره به مدت یک قرن با پیمان صلح زهاب در مه ۱۶۳۹ م. خاتمه یافت. قسمت اعظم صادرات ابریشم ایران از ترکیه می‌گذشت و در آنجا یا در کارخانه‌های نساجی بورسه مصرف می‌شد و یا اینکه از راه حلب و یا اسمیرنه به لندن و مارسی و مقدار محدودی هم به ونیز ولگورن صادر می‌گشت. ابریشم در حلب، بورسه و اسمیرنه و استانبول فقط به پول نقد و یا در ازای پارچه خرید و فروش می‌شد و اما اجناس دیگر همانند شیشه، اسلحه، ساعت و اشیاء زینتی به ایران وارد می‌گشت. زنجیره تجاری ایالات ابریشم خیز تا بازارهای ترکیه به خوبی سازماندهی شده بود. این زنجیره را اعمال دلبخواهی مأموران ترک در مورد ارمنیان در اوایل سده هیجدهم از هم گسست. ارمنیان در ترکیه از واسطه‌های عمده این تجارت و نیز نمایندگان امور بازرگانی و اجتماعی این مملکت برشمرده می‌شدند.

۲ـ روسیه

تجارت ایران در روسیه در اواخر دوره صفوی تحولی بسزا یافت. سفرایی از ایران و روسیه در اثنای سده هفدهم بین دو کشور مبادله شد. شاه‌عباس در سالهای ۱۶۱۸ م. ۱۶۲۳ م. و ۱۶۲۶ م. سه نفر از این سفرای روسی را به حضور پذیرفت. در این سفارتها، تجارتها نیز صورت می‌گرفت چون در سال ۱۶۴۸ م. در موقع اعزام سفیر ایران به روسیه «ابریشم چنان قدر و منزلتی داشت که وی مقدار زیادی با خود به روسیه برده بود.» این سفارتها دست‌کم از دیدگاه روسیه بسیار سنجیده بود چون در سال ۱۶۵۴ م. سفیر روسیه، لوبانف ـ روستوفسکی «با تشریفات و شکوه تمام وارد شد؛ همراه او طبل و ترومپت و بیرق حمل می‌شد؛ ۲۵۰ تا ۳۰۰ نفر روس او را همراهی و اشتران زیادی باروبنه و هدایای او را حمل می‌کردند.[۱] دهسال بعد در معیت سفیر روسیه «نزدیک به ۶۰۰ نفر وجود داشتند که ۴۰۰ نفر آنها تاجر بودند و در موقع ورود به شهر ۱۶ نفر ترومپت‌نواز و ۸ نفر طبال جلوتر از او میرفتند و ۱۳ اسب درشت‌اندام فریزلند همراهی‌اش می‌کردند؛ گفته می‌شد که این اسبها برای اولین بار بود که وارد ایران می‌شدند و از هدایای شاه بودند با دو دلیجان خارق‌العاده و ساعتهای مچی و دیواری و اسباب‌بازی‌های دیگر همچون بُرس و سگان از هر نوع.»[۲] آنها قوش و سمور هم داشتند که از هدایای ذیقیمت برای شاهان برشمرده می‌شدند. با اینکه در موقع ورود این سفرا چندان عنایتی بدانها نمی‌شده، ولی ایرانیان مقام و

۱ـ I.O.، B/۳/۲۴/۲۲۸۸، ۱۰ آوریل ۱۶۵۴ م.

۲ـ شاردن، جلد ۳، ص ۱۷۱.

منزلت آنها را می‌دانستند چون «فرستاده مسکوی علی‌الظاهر بازرگان ساده‌ای بیش نبود ولی ایرانیان ملاحظه سیاست همجواری و حقوق همسایگی او را داشتند.»[۱]

اگر این عبارت مبالغه‌آمیز هم باشد بهرحال دربردارنده واقعیتی است، چون در سال ۱۶۷۰ م. سیاح هلندی ژان استرویس می‌نویسد که «بهتر است به جای اینکه کالاهای خود را از راه زمینی اسمیرنه حمل کنیم از طریق ولگا به آرخانگل و از آنجا به هلند ببریم چون دارای منافع زیادی است ولی راه خشکی اسمیرنه خطرات زیادی دارد.» تجارت ارمنیان با روسیه از اواسط این قرن به بعد، جز دوره لاینقطع وحشتبار شورش قزاقهای تحت رهبری استنکارازین در بین سالهای ۱۶۶۴ م. و ۱۶۷۱ م. با تشویق و حمایت روسیه افزایش یافت.

واسطه‌های اصلی این تجارت را ارمنیان تشکیل داده بودند. پیشتر به اهمیت هشترخان به عنوان یک پایگاه بین‌المللی تجاری اشاره کردیم و نیز تلاشهای آنتونی جنکینسن را در اواسط سده شانزدهم به منظور گشایش باب تجارت اروپا و ایران را از ولگا برنگریستیم. به همین دلیل است که دلاواله به منافع حاصله از این راههای زمینی نسبت به راههای دریائی تأکید ورزیده و سفیر روسیه هم در سال ۱۶۲۲ م. از آن دفاع کرده است. دلاواله می‌نویسد: «اگر تجار مسکوی این مسأله را در نظر داشته باشند و برای ایجاد تسهیلات مذاکراتی انجام دهند مسلماً منافع زیادی بدست خواهند آورد (دست‌کم در آغاز آن) و من معتقدم که کاملاً برای انگلیسی‌ها مقدور است که از این راه بدون مخاطرات جنگ باب تجارت را با مسکوی باز کنند[۲].» ارمنیان هم آمادگی کامل برای سهیم‌شدن در تجارت ایران به روسیه داشتند چون نه فقط با مناطق مرزی دو کشور دارای روابط محلی بودند، بلکه از اواخر سده پانزدهم کمابیش در تجارت و امور بازرگانی مسکو درگیر شده بودند. فعالیتهای آنها با سیاست تهاجمی ایوان چهارم افزایش یافت و شکست خانات‌کازان از ایوان‌چهارم درآمدی بر ایجاد روابط او با مراکز تجاری آسیای مرکزی بود. بعدها مشکلات درونی روسها مانعی برسر راه این پیشرفت شد امّا تجارت بین ایران و روسیه براثر امنیت راههای حوضه دریاچه‌خزر و ولگا توسعه یافت. گزارش‌های همزمان، مخاطرات سفر در این مناطق را چندان عظیم برآورد نکرده‌اند.

بااینکه بازرگانان ارمنی در زمان سلطنت شاه‌عباس اول در بازارهای هشترخان مستقر شده بودند، ولی گویا حمایت روسیه از آنها در نیمه دوم این قرن ظاهر شده است. روسیه پس از فتح

۱ـ شاردن، جلد ۳، ص ۱۷۱.

۲ـ دلاواله، جلد ۲ بخش ۲ ص ۵۲۲، نامه شماره ۱۸ از کشتی وال (The whale)، ۱۸ ژوئن ۱۶۲۳ م.

اکرائین که متضمن خطری از سوی ترکیه بود و انعقاد پیمان اتحاد با لهستان، توان آنرا یافت که توجهش را بار دیگر به طرف شرق معطوف دارد. تزار آلکسین میخائیلویچ در سال ۱۶۶۰م. خواجه‌ذاکر و ۹ نفر از همراهان اصفهانی او را به حضور طلبید. در فوریه سال ۱۶۶۲م. گروه ۴۰ نفری دیگری از ارمنیان وارد مسکو شدند و پس از مذاکرات طولانی بالاخره یک قرار داد بازرگانی در ۳۱ مه ۱۶۶۷ م. با یوری‌والگو روسکی و اوردین ـ ناسچوکین مأموران روسی به امضاء رسید. ارمنیان طبق این قرار داد فرصت یافتند تا اجناس آسیا را از هشترخان و آرخانگل با پرداخت حقوق گمرکی ۵ درصد به نسبت قیمت به اروپا صادر کنند. مهمترین کالاهایی که مبادله می‌شد پارچه، پوست، خز، قوش و ابریشم بود.

عمال انگلیسی در ایران در اوایل دهه ۱۶۹۰م. از پارچه رقابتی روسیه شکوه و شکایت کرده‌اند، ولی مهمترین انگیزه تجارت روسیه و ایران و بطور کلی روابط دو کشور با بازگشت پطرکبیر به روسیه در سال ۱۶۹۸ م. پدید آمد. او تصمیم گرفت که روسیه را یکی از کشورهای مدرنیزه مقتدر گرداند. پطرکبیر با اینکه بیشتر وقتش را در جنگ با سوئد و لهستان و ترکیه گذراند، ولی پیوندهای نژادی، مذهبی و سیاسی را باگرجستان و ارمنستان با موفقت تمام برقرار کرد. او با شروع اوضاع آشفته و ضعیف ایالات شمالی ایران، روابط تجاری نزدیک بین روسها و ارمنیان را تشویق و حمایت کرد و بتدریج روابط بین ارمنیان و ترکان را برهم زد و از هم گسست. در شماخی کنسول روس مستقر شد و سفرایی در سالهای ۱۷۰۱ م. و ۱۷۰۸ م. اعزام گردیدند. آرتمی‌پترویچ ولینسکی در سال ۱۷۱۸ م. با ایران به قرار داد مقبولی دست یافت که طبق آن امتیازات و مقررات تجاری بین دو کشور حاکم شد و تاجران روسی از آزادی رفت و آمد و خرید نامحدود ابریشم در ایران برخوردار شدند. تحرکی که پطرکبیر به امر تجارت بخشیده بود لشکرکشی بدفرجام او را در سال ۱۷۲۲ م. نجات داد چون روابط تجاری ایران ـ روس نه‌تنها تقویت شد بلکه کمپانیهای هلند و انگلیس هم تجارت خود را با ایران حتی پس از فروپاشی صفویه تا اواسط سده هیجدهم از طریق روسیه انجام دادند. چنانچه جونس‌هانوی اشاره می‌کند، روشن شد «همه مللی که درصدد برقراری روابط تجاری با مردم ایران هستند، به روسها بیشترین منافع را از این روابط خواهند رساند».

۳ـ آسیای مرکزی و هند

مشهد در اواخر دوره صفوی مرکز عمده تجارت ایران با آسیای مرکزی و جایگاه تجمع اسبها و پشم گوسفند و بز مراتع کوهستانی بود. تجارت ریواس و فیروزه با بلخ و بخارا که گاهی

سفرایی به دربار شاه گسیل می‌داشتند، انجام می‌گرفت. در این نواحی اجناس سفالینه، چرمی و قالی تولید می‌شد. شرق هرات و فراه هم دارای پایگاههای تجاری و استراتژیک بود ولی نقطه اساسی تجارت زمینی بین هند و ایران شهر قندهار بود که این دو کشور بر تصاحب آن مدت دو قرن کشمکش داشتند. دو نفر از تجار انگلیسی که در سال ۱۶۱۵ م. از قندهار گذشته‌اند، اظهار می‌دارند که: «شهر قندهار به دلیل آمد و رفت زیاد کاروانها وسیع‌تر شده و حومه آن بزرگتر از خود شهر گردیده است. در این دو سالی که راه هرمز به دلیل جنگ ایران و پرتقال بسته شده، همه کاروانهایی که در بین ایران و هند در رفت و آمد هستند مجبورند در این شهر اقامت گزینند. آنها در اینجا برای سفر به هند شتر کرایه می‌کنند و بالعکس در موقع بازگشت به ایران هم اینکار را انجام می‌دهند... تجارت اینجا محلی نیست، بلکه گاه اتفاق می‌افتد که بازرگانان هند، ایران و ترکیه که خواهان سود بیشتر از بیست‌درصد هستند در اینجا با یکدیگر ملاقات می‌کنند[1].» سه نفر تاجر ارمنی و دوازده نفر تاجر ایرانی این دو تاجر انگلیسی را در سفر به ایران همراهی می‌کرده‌اند. هربرت در سال ۱۶۲۸ م. در ورود به قزوین اشاره می‌کند که ۴۰ شتر بار تنباکو از هند وارد اینجا شده است.

همواره بین خراسان و هند و علی‌الخصوص گل‌کنده و دکن روابط نزدیک وجود داشته است. یکی از سیاحان انگلیسی اندکی پس از بازپس گیری قندهار بوسیله شاه‌عباس دوم، اشاره می‌کند که «شاه ایران حقوق گمرکی زیادی از قندهار دریافت می‌کند چون جز از راه سند، راه دیگری وجود ندارد که از راه زمینی هند را از قسمت شمالی ملتان و سایر نواحی به ایران متصل سازد[2].» چند سال بعد از ایران گزارش شده که «اخیراً از راه قندهار نزدیک به ۱۰۰۰ بار پارچه و نیل به اصفهان رسیده که باعث ۱۵ درصد سقوط نرخ اجناس مذکور شده است.» باید به این امتعه تجارت دریائی همین سال را نیز افزود که گزارش شده «امسال مقدار زیادی جنس از هند وارد گمبرون شده است.» پس تعدادی از کاروانهای تجاری با همه جذابیت راههای دریائی، در سرتاسر قرن هفدهم بین ایران و هند در حرکت بوده‌اند و فقط در زمان جنگ برسر قندهار متوقف شده‌اند. در اوایل سده دوازدهم / هیجدهم براثر حملات بلوچها و اغتشاشات ناشی از تهاجمات افاغنه، راهها ناامن شد و حجم اجناس کاهش یافت. یکی از تجار انگلیسی در سال ۱۶۹۷ م. در مشهد اشاره می‌کند که فروش پارچه به سبب مسدود بودن راهها دشوار است.

۱ـ پرچس، جلد ۴، صص ۳ ـ ۲۷۲.

۲ـ «روزنامه ریچاردبل و سفرهایش به هند شرقی و سرزمین مغولان در سال ۱۶۵۴ م.»، کتابخانه بریتانیا، Sloane Ms، شماره ۸۱۱، برگ ۶.

د ـ راهها

الگوی راهها بطورکلی در دوره صفویان چندان تغییر و تحولی نیافت. مهمترین وسیله حمل و نقل شتر و اسب و قاطر بود و کاروانها هم در درجه اول به مراتع، مواد خوراکی و بالاتر از همه به آب مناطق مختلف متکی بودند.

از وسایل حمل‌ونقل چرخدار خبری نبود. آشفتگی‌های سیاسی راهها را موقتاً ناامن می‌ساخت. تجارت عملاً از طریق دریا صورت می‌گرفت تا زمین، ولی بطورکلی اوضاع جغرافیایی انتخاب راهها را رقم می‌زد. ضمناً تغییرات فصلی و بادهای موسمی، کشتیرانی را تحت‌تأثیر خود قرار می‌داد. اصولاً کشتی‌هایی که از بنادر هند راهی ایران می‌شدند از ماه نوامبر تا ماه‌مه سفر می‌کردند و از ژوئن تا اکتبر فقط کشتی‌رانی محلی کم‌اهمیت صورت می‌گرفت. سفر از سورات به بندرعباس در یک کشتی اروپائی نظیر کشتی‌باری سیصدتن سه تا شش هفته وگاهی حدود یک ماه طول می‌کشید. کشتی‌های کوچک ساخت سورات صدتنی مدت زمان مشابهی را طی می‌کردند و نیز داوهای عرب‌ساخت اقیانوس هند را تا شرق آفریقا درمی‌نوردیدند و یا اقیانوس هند را دور زده تاکرانه‌های هندشرقی می‌رفتند.

به محض اینکه اجناس وامتعه وارد بندرعباس می‌شد، از یک سمت یا به طرف شمال‌شرق از طریق جیرفت، بم، کرمان، یزد و اردکان ارسال می‌گشت و در اینجا به طرف جاده مرز شرقی به موازات دشت‌کویر تا طبس، بیرجند، فراه و قندهار و تا هند می‌رفت و یا اینکه به سمت شرقی از راه بم به سیستان و دره هیرمند تا قندهار ارسال می‌شد ولی این راه به دلیل حمله بلوچها خطرناک و ناامن بود. در قندهار دو راه وجود داشت که یکی به شمال از طریق غزنه وکابل تا آسیای مرکزی می‌رفت و دیگر به شرق تا ملتان و لاهورکشیده می‌شد. راه دیگر به شمال بود که تا اصفهان ادامه داشت و از شهرهای لار، جهرم، خفره، شیراز، زرقان، مائین، اوجان، آسپاس، ده‌گردو، یزدخواست و قمشه می‌گذشت. راههای دیگری از بندرعباس به شیراز از طریق داراب و فسا و از شیراز به اصفهان از طریق سیوند، ده بیدق و آباده قبل از پیوستن به راه اصلی در یزدخواست بود. یک راه دیگر هم به شمال می‌رفت یعنی از بندرکنگ شروع می‌شد و از راه‌کوهجرد و بستک و نمیری به جاده اصلی در لار می‌پیوست. از بنادر کوچکتر بندرریگ و بندربوشهر راهها در نزدیکی برازجان جدا می‌شدند و جاده شیراز از دالکی، کازرون و دشت ارژن می‌گذشت. این جاده‌ها تحت تأثیر اوضاع جوی متغیر بود وگرمای طاقت‌فرسای آنها شب‌هنگام قابل تحمل بود وگاه درجهٔ سرما چنان بالا می‌رفت که مسافرت را غیرممکن می‌ساخت. یکی از عمال انگلیسی به نام رابرت لافتوس (R. Laftus) در آوریل ۱۶۲۸ م. می‌نویسد که: «من شش روز در ده‌گردو

اقامت کردم تا اینکه کاروان راه را باز کرد، چون گذشتن از برف سنگین غیرممکن بود»، ولی پیک او در راه مرد. اگر راه را عوضی و اشتباه می‌رفتند خطرات زیادی در کمین بود و اراضی گول زننده می‌شد. جان فرایر در سال ۱۶۷۶م. دچار سفر ملالت باری شد و آن زمانی بود که، «در روز علاوه بر گرما و شن، باد با خود طاعون و ملخ می‌آورد... کوهها درهم شکافته، صخره‌ها از هم باز شده و آبها راکد... آب... سنگین و لجن‌گرفته و وحشتناک» و کلاً «صحنه‌ای از برزخ[۱].» با اینکه جایابی و منزل در شهرکها قابل تحمل بود، ولی فرایر در تجارب خود دریافت که برسر راههای اصلی همواره کاروانسرا وجود ندارد. امنیت راهها در سرتاسر سده هفدهم قابل قبول بود و راهدارهایی که مسئول سلامت مسافران و حافظ امتعه آنها بودند، از این راهها محافظت می‌کردند. در این دوره بناهای قابل‌توجهی هم برپا شد و مأموران و تجار به ساختن کاروانسرا، پلها، آب‌انبارها، حمامها و بازارها مبادرت ورزیدند. علاوه بر راههای هند و آسیای‌مرکزی که پیشتر اشاره شد و از فراه و قندهار می‌گذشت، راه دیگری از فراه به هرات و از آنجا به مشهد می‌رفت. راههایی که به مشهد ختم می‌شد از بلخ و سمرقند، بخارا و خیوه با گذشتن از مرو می‌آمد. از مشهد بخشی از راه قدیمی ابریشم از نیشابور، سبزوار، دامغان، سمنان و تهران (که در مقایسه با ری باستان چندان اهمیتی نداشت) و ساوه می‌گذشت. در اینجا جاده تقسیم می‌شد. یکی از طریق قم وکاشان به جنوب می‌رفت و درکاشان به سمت اصفهان و نیز جنوب از طریق شیراز به سواحل می‌پیوست و یا اینکه از نقطه جنوب‌شرقی از راه نائین، اردکان و یزد به کرمان و بم می‌رفت و در آنجا یا به سمت جنوب و یا به سمت شرق یعنی هند کشیده می‌شد. راه دیگر به طرف غرب از راه همدان می‌رفت و در آنجا دو بخش می‌شد جاده شمالی که از راه سنندج ، موصل، ماردین و ارفا تا حلب راه می‌سپرد و جاده غربی که تا بغداد می‌رسید و در آنجا نیز تقسیم می‌شد، یکی به شمال در موازات دجله به موصل می‌رفت و دیگر به موازات فرات تا بیابان و حلب کشیده می‌شد. سومین راه اصلی از ساوه می‌گذشت و از شمال‌غرب تا قزوین می‌رسید و در قزوین یا به طرف رشت و دریای خزر و اردبیل و در سمت شمال تا شماخی و دربند می‌رفت و یا اینکه به طرف تبریز از طریق سلطانیه و میانه امتداد می‌یافت. تبریز از مراکز عمده صنعتی بود و با همه مناطق ارتباط داشت. از اینجا یک راه به ایروان می‌رفت با جاده‌ای که تا شمال به طرف تفلیس و سپس گرجستان و ارمنستان کشیده می‌شد و سپس به سمت ترکیه می‌رفت و به نخستین شهر مهم آن ارزروم می‌رسید. از آنجا تا سواحل طرابوزان و از طریق آناتولی تا استانبول و بورسه و یا

۱ـ فرایر، جلد ۲، صص ۳ ـ ۱۷۲، ۱۸۵.

اسمیرنه در اژه می‌رسید. راه دیگر تبریز از خوی، بتلیس، دیاربکر و ارفا می‌گذشت و در آنجا به جاده اصلی حلب می‌پیوست.

هـ ـ تجارت

۱ـ صادرات ایران

ابریشم «مهمترین کالای ایران» و عمده‌ترین قلم صادراتی آن برشمرده می‌شد. چنانچه پیشتر گذشت، ابریشم عمدتاً در ایالات شمالی ایران یعنی گرجستان، مازندران و گیلان و تا حجم اندکی هم در خراسان و اطراف یزد به عمل می‌آمد. جنگهای ایران و ترکان باعث کاهش تولید آن در ربع پسین سده دهم / شانزدهم شد، امّا شاه‌عباس اول برای رشد و توسعه آن اقداماتی انجام داد. آمار و اصطلاحات موجود درباره صنعت ابریشم قابل اعتماد نیست و فقط می‌توان جنبه‌های کلی و عمومی آنرا مورد بررسی قرار داد. یک ارزیابی در سال ۱۶۱۸ م. می‌رساند که در این سال حدود ۲۳۲۰۰۰ من و یا ۱۲۵ تن ابریشم تولید شده است. اولئاریوس، دو دهه بعد، اشاره می‌کند که تولید ابریشم گیلان ۸۰۰۰ بار معادل ۲۱۳ پوند، شروان ۳۰۰۰ بار، خراسان ۳۰۰۰ بار و در مازندران در زمان شاردن افزایش یافته بود و طبق برآورد او به ۲۷۰ تن در سال رسیده بود که از آن ۱۰۰۰۰ بار معادل ۲۷۶ پوند از آن گیلان و ۲۰۰۰ بار از آن مازندران و ۳۰۰۰ بار مال «مادوبلخ»، و ۲۰۰۰ بار تولیدی قراباغ و ۲۰۰۰ بار تولیدی گرجستان بود که کلاً ۲۲۰۰۰ بار می‌شد. استرویس که آمار او چندان قابل‌اعتماد نیست کل ابریشم تولیدی ایران را ۳۰۰۰۰ بار نوشته است. در اواخر دوره صفوی یعنی در سال ۱۷۴۰ م. تولید ابریشم حدود ۴۰ درصد کاهش یافت و طبق نوشته هنوی به حدود ۱۶۰ تن رسید. ابریشم ایران در این زمان گرفتار رقابت روزافزون ابریشم متوسط و گاهی عالی هندی و ایتالیائی در بازارهای اروپائی و نیز ابریشم سوری و یونانی در بازارهای ترکیه گردید.

بطورکلی ابریشم گیلان بسیار مرغوب بود و دو نوع آن به اروپا صادر می‌گشت: اول ابریشم شعربافی (Shrbassee) که از نظر مرغوبیت عالی بود و طبق نوشته شاردن «ابریشم زربفت معنی داشت» و نیز لجی (Legee) نامیده می‌شد گو اینکه این اصطلاحات همیشه مترادف با هم نبودند؛ و دوم ابریشم اردست (Ardasset) بود که شاردن آنرا «زمخت و خشن و زشت و زبر» توصیف می‌کند و زبرتر و ارزانتر بود و مخصوصاً در شروان به عمل می‌آمد. انواع دیگر آن از کیفیت پائینی برخوردار بود وکدخداپسند، خرواری و قناری نامیده می‌شد. اوضاع سیاسی و آب و هوا و بیماری تأثیری مستقیم در تولید ابریشم داشت. شاه‌صفی در سال ۱۶۳۱ م. از اینکه کرمهای

ابریشم را بیماری رویده بود و درختان توت در وضع بسیار بدی قرار داشتند، از مقاطعه آن عذرخواهی کرد. اون‌فیلیپس عامل انگلیسی در سال ۱۷۲۱ م. به افزایش قیمت ابریشم اشاره می‌کند که باعث آن «وقوع زلزله و در نتیجه کاهش عظیم ابریشم و کرم ابریشم بود.» کمپانیهای اروپائی در درجه اول با خود دربار وارد معامله می‌شدند و مذاکرات با مأموران معمولاً کسالت‌بار و همراه با شیرینی دادن و هدیه بود مخصوصاً در زمان جلوس شاه جدید، انتصابات جدید و در این ایام جشن‌های نوروزی این قضایا رخ می‌داد. نوسانات طبیعتاً در قیمت آن اثر می‌گذاشت و هلندیها شکوه می‌کردند که ورود سفیر هُلشتاین برقیمت ابریشم افزوده و به منظور ایجاد مانع در مقابل آنها ابریشم را با قیمت گرانی می‌خریدند. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که بازگشت سفیری که ابریشم زیادی با خود می‌برد برقیمت ابریشم می‌افزود. عمال انگلیسی در آغاز می‌خواستند ابریشم را باری که ۳۶ من بود به ۴۰ تومان یعنی هر پوندی ۷ شیلینگ و ۶ پنی خریداری کنند، ولی دریافتند که نخستین محموله آنها ۵۰ تومان یا حدود پوندی ۷ شیلینگ و ۶ پنی تمام شده است. معمولاً ابریشم در موقع فروش به پول نقد ارزانتر از عرضه پول امتعه دیگر در ازای آن بود. بطورکلی قیمت هر بار ابریشم برای کمپانیهای اروپائی بین ۴۵ تا ۴۸ تومان، البته بنابه به کیفیت و مقتضیات دیگر، در نوسان بود. عامل انگلیسی در سال ۱۷۲۱ م. استثنائاً گزارش داد که هر بار ابریشم لجی گیلان ۷۵ تومان شده است.

قیمت حمل و نقل در سال ۱۶۱۷ م. از اصفهان به بندرعباس (حدود ۵۵۰ میل) بوسیله شتر در ۴۵ روز، الاغ در ۴۰ روز و یا قاطر در ۳۰ روز، ۳۸ شاهی کرایه چهارپا و یا ۱/۲ ۳ شاهی هر بار ابریشم بود. بسته‌بندی، باربندی و پوشاندن و توزین در سال ۱۶۳۹ م. در اصفهان، همراه مواد مصرفی، هر بار ابریشم ۷۵ شاهی تمام می‌شد. از اینرو در سال ۱۶۴۰ م. ابریشمی که هر پوند آن ۷ شیلینگ و ۶ پنی ارزش داشت در لندن ۱۷ شیلینگ فروخته می‌شد. امّا قیمتها و هزینه‌ها بشدت در حال نوسان بود چون کمپانی هندشرقی در سال ۱۷۰۸ م. به عمال ایرانی شکایت کردند که ابریشمی که برای آنها ۸ شیلینگ و ۴ پنی تمام شده باید به ۱۲ شیلینگ و ۲ پنی بفروشند، «و با توجه به حقوق گمرکی، محموله و تخفیف و تعهدات و خسارات دیگری که داریم، پول زیادی عاید ما نمی‌شود[۱].» هلندیها هم دل‌خوشی از ابریشم ایران نداشتند چون همیشه از نظر وزن کم‌می‌آمد و کثیف هم بود. در حلب هزینه‌ها، با معامله پارچه و ابریشم و سایر تولیدات آن پیچیده‌تر بود تا آنجاکه یک رطل ابریشم را نقداً ۱۴ دلار می‌خریدند و امّا در مقابل آن و بر طبق

---

۱. LO. ۹۶ / ۴ / E، ۹ ژانویه ۹ - ۱۷۰۸ (م.).

تقاضا و نوع خاصی از پارچه را به ارزش ۱/۲ ۱۷ دلار می‌دادند[۱]. ارزیابی وابستگی تجارت ابریشم و پارچه در بازارهای حوضه مدیترانه اهمیتی خاص داشت. قیمت لندن برای هر پوند ابریشم در اوایل سده هیجدهم بین ۲۰ تا ۳۰ شیلینگ در نوسان بود و آنهم در نتیجه افزایش تقاضا برای آن بر اثر دشمنی‌های موجود بین اروپائیان بود که کشتی‌رانی مدیترانه را ناامن ساخته بود. این ابریشم در حلب بین ۱۲ تا ۱۴ شیلینگ ارزش داشت.

سایر صادرات ایران در مقایسه با ابریشم کم‌اهمیت بود. پشم کرمان که بهترین نوع آن پشم گوسفند آن سامان بود و از مشهد هم اندکی بدست می‌آمد بوسیله کمپانیهای اروپائی صادر می‌شد و به کشورهای حوضه مدیترانه هم می‌رفت. تاورنیه گزارش جالب‌نظری از تجارب خود در سال ۱۶۵۴ م. در باره پشم ایران ارائه داده است. کمپانی هندشرقی انگلیس از عمال ایرانی خود در سال ۱۶۵۹ م. خواستار پشم ایرانی شد و در عرض یک دهه سالانه از ۱۰ تا ۱۲۰۰۰ تن از آن خریداری کرد. در دهه ۱۶۷۰ م. سالانه حدود ۱۵۰ بار پشم صادر می‌شد که «خوب تمیز و حلاجی شده بود و سیاه نبود و پوندی ۶ تا ۸ پنی بود» ولی پشم سرخرنگ ترجیح داده می‌شد. قیمت آن در لندن در سالهای ۷۷ ـ ۱۶۶۹ م. از ۲ شیلینگ، و ۳ پنی تا ۶ شیلینگ، ۳ پنی در نوسان بود. ۳۹۲ بار پشم، در سال ۱۶۹۳ م. صادر شد و ۲۵۴ بار در سال ۱۶۹۷ م. و ۲۳۸ بار در سال ۱۶۹۸ م. با قیمت متغیر بین ۵ شیلینگ و ۷ پنی برای بهترین آن و ۳ شیلینگ و ۵ پنی و نیز ۲ شیلینگ و ۹ پنی برای متوسط آن صادر گردید. عمال انگلیس در آغاز فتنه افاغنه ۱۸۰۰۰ من پشم ایران را صادر کردند. هلندیها هم میزان قابل ملاحظه‌ای پشم صادر می‌کردند که بیشتر برای تولید کلاه و دکمه بکار می‌رفت. از نکات قابل توجه اینکه تولید پشم در ایران باعث ایجاد صنعت نساجی محلی شد که در دهه ۱۶۷۰ م. بوجود آمد و موجب گردید که تأمین نیازهای کمپانیهای اروپائی کاهش یابد. در اواسط دهه ۱۶۸۰ م. دیگر شکی باقی نماند که علت اصلی کاهش آن «افزایش سالانه بافندگان است که در کرمان از راه بافندگی و مصرف این کالا ارتزاق می‌کردند[۲]».

منسوجات و قالی از اهم تولیدات صنعتی ایران برشمرده می‌شد ولی برخلاف امروز که از شهرت زیادی برخوردارند، در قرن هفدهم چندان شهرتی نداشتند، چون امروزه شیوه‌های هنری تولید آن تغییر و تحول یافته است. مثلاً سیاحان سده هفدهم چندان اقبالی به نقاشی ایران نشان نداده‌اند و نسخه‌های خطی را نیز به دلیل کیفیت زیبائی شناختی آن جمع‌آوری نمی‌کردند، بلکه

۱ـ یک دلار ۳ تا ۵ شیلینگ و یک رطل معادل با ۴ پوند و ۱۲ اونس بود.

۲ـ 92I.D. / ۳۶ / G؛ ۲۳ فوریه ۵ ـ ۱۶۸۴ م.

مطالب مذهبی و تاریخی آن‌ها برای آنان قابل توجه بود.

صید مروارید بحرین که عموماً تحت سیطره ایران بود، عملاً در اختیار قدرتهای دریائی محلی، نخست پرتقالیها و سپس اعراب مسقط قرار داشت (درقرن هفدهم). با اینکه صدور مروارید عایدات مستقیم کمی برای خزانه و ایران داشت، ولی مهم بود. بهترین مروارید، مرواریدی بود «گرد، با رنگ و شفافیت خاص و نه زرد». در اوایل سده هیجدهم یکی از تحولات این صنعت، بهره‌گیری از فنون دریائی برای صید مروارید بود. کمپانی هند شرقی انگلیس در اوایل قرن هیجدهم در لندن تصمیم «به بهره‌گیری از ماشینی گرفت که اختراع شده بود و افراد می‌توانستند با آن در عمق بیست فاتومی (۳۶ متری) آب چندین ساعت بسربرند. گمان می‌رفت که این دستگاه برای صید مروارید در عمان منافع زیادی دربر داشته باشد.» پیلن دوکانسویل تاجر و سیاح فرانسوی در اواخر این قرن عقیده مشابهی داشت و معتقد بود که، «دستگاه زیردریایی که در مارسی برای کشف گنج کشتی‌های شکسته بکار می‌رود بهترین وسیله صید مروارید شرق در مقادیر قابل ملاحظه‌ای است.»

مروارید را بیشتر برای تزیین منسوجات زربفت بکار می‌بردند که امروز در چهره‌پردازیهای آن زمان ایران و اروپا به چشم می‌خورد. خاک سرخ و نمک از هرمز صادر می‌شد. قسمتی از ریواسی که از آسیای‌مرکزی به قزوین می‌آمد به حلب صادر می‌گشت ولی گاهی هم محموله‌های آن از راه دریایی بندرعباس به جاهای دیگر می‌رفت. داروها و انگم‌ها و دواجاتی چون توتیا، اُپوپوناکس، نشادر، پیله، آمونیاک، باریجه، کُندر و انقوزه به ممالک اطراف صادر می‌شد و با اینکه میزان این صادرات اندک بود ولی بازده قابل ملاحظه‌ای داشت. در گزارش لاکیر راجع به قیمتهای این اقلام در بندرعباس سال ۱۷۰۵ م. آمده که هر من تبریز توتیا که معادل ۶ ۱/۴ پوند بود ۷ شاهی، باریجه ۱۶ شاهی و آمونیاک ۶ ۱/۲ شاهی بود و در لندن به ترتیب (در سال ۱۶۶۱ م.) ۵، ۶، ۱۰، ۱۲ لیره و در سال ۱۶۸۶ م. ۳ ۱/۲ لیره و ۱۰ شیلینگ ارزش داشتند. مواد رنگی از قبیل روناس که از منطقه اردبیل حاصل می‌شد، در هند خریداران زیادی داشت و مازو که از درختان بلوط همدان و کرمانشاه بدست می‌آمد بیشتر به حوضه مدیترانه صادر می‌شد.

شراب ایران، علی‌الخصوص شراب شیراز، علیرغم ممنوعیت آن، در بین محافل درباری و خارجیان مقیم ایران خواهان زیادی داشت. تاورنیه در سال ۱۶۶۶ م. تولید شراب شیراز را ۱۵۴۶۸۸ گالن سلطنتی و ۴۱۲۵ بشکه ۳۰۰ پیتی (۲۰۰۰۲۵ من) برآورد کرده که یک چهارم آن به هند صادر می‌شد و یک چهارم بقیه اختصاص به دربار داشت. در جاهایی که آب و هوا اقتضا می‌کرد، تاکستانهایی ایجاد شده بود مثل آذربایجان، در اطراف دریاچهٔ رضائیه (ارومیه)

قزوین، خراسان و مخصوصاً دراطراف نیشابور و مناطق گرجستان و ارمنستان و نیز اصفهان، یزد و شیراز. طبق نوشته تاورنیه شیراز «به دلیل داشتن عالیترین شراب ایران شهرت داشت.»[۱] انگور را در خمره‌های بزرگی تخمیر می‌کردند و سپس داخل بطریها ریخته و سربسته داخل جعبه‌های پر از کاه حمل می‌کردند. یهودیان، ارمنیان و زردشتیان در تجارت آن دست داشتند. شراب شیراز در نزد اروپائیان مشهور بود و شاید به همین دلیل بود که از سده هفدهم به بعد تولید آن افزایش یافت و تولید آن در انحصار افرادی خاص بود که بویژه توسط ارمنیان انجام می‌گرفت. تاورنیه در سال ۱۶۶۶ م. مقدار تولیدی آنرا برای اروپائیان ۵۰۰۰۰ من نوشته و بقیه را که ۱۰۰۰۰۰ من بوده، یهودیان برای صدور به هند تولید می‌کردند. هند همچنان خواهان گلاب، بهارنارنج و میوه‌های گوناگون بود. لاکیر در سال ۱۷۰۵ م. می‌نویسد که هر جعبه ده گالنی گلاب شیراز ۱۲۰ شاهی و شراب شیراز ۱۴۰ شاهی ارزش دارد ولی در سال ۱۶۵۸ م. هر جعبه کنیاک محلی ۱۰۰ شاهی از قرار گالنی ۲۰ شاهی برآورده شده است.

۲ـ واردات ایران

مهمترین قلم واردات ایران منسوجات بود که یا به مصرف داخلی می‌رسید و یا به ممالک همجوار صادر می‌شد. نوع برجسته و شاخص آن در وهله نخست پارچه‌های پشمی اروپا بود که مخصوصاً از انگلیس و تا حدی هم از ونیز، فرانسه و هلند و بیشتر از راههای حوضه مدیترانه وارد ایران می‌شد. ولی کمپانی هند شرقی انگلیس در همه ایام تلاش می‌کرد تا فروش پارچه‌های خود را از طریق بندرعباس گسترش دهد. پارچه‌های متنوع پنبه‌ای هندی هم در درجه دوم اهمیت بود که تجار محلی و کمپانی هلندی تا حدودی هم کمپانی انگلیسی آنرا می‌فروختند. بیشتر پارچه‌های اروپائی حاوی پارچه پهن، ضخیم و سنگین با تاروپود محکم انگلیسی بود که نوع معمولی آنها یاردی بین ۳ شیلینگ و ۶ پنی تا ۵ شیلینگ ارزش داشت و «لُندرا» نامیده می‌شد و این اصطلاح را تجار ایتالیایی در اواخر سده شانزدهم که برای نخستین بار در حوضه مدیترانه ظاهر شدند، بکار بردند. با اینکه پارچه‌های گوناگونی از حیث کیفیت، بافت، پوشش، اتوگیری و رنگامیزی وجود داشت ولی بطور کلی پارچه‌های حدود ۴۰ یاردی و تا حدودی عریض، در اواخر این قرن رایج بود که بین ۴ فوت و ۶ اینچ و ۶ فوت پهنای آن بود و هر بار آن با پنج طاقه پارچه فروخته می‌شد. ایرانیان رنگهای شاد و روشن را ترجیح می‌دادند و هر یارد آنرا از ۳ تا ۶ شاهی (۱۰ شیلینگ ـ

۱ـ تاورنیه، جلد ۱، ص ۴۲۰؛ در مورد مقدار آن نگاه کنید به همان، ص ۷۳۴.

۱۲ شیلینگ) می‌خریدند. پارچه کِرسی هم که نوعی پارچه کم‌عرض و خشن و زبر بود و ۲۷ اینچ پهنا داشت و از پشم‌های کرک بلند ساخته می‌شد، خریدارانی داشت. پارچه‌های نوع جدید که به لحاظ بافت تُنُک بود و بِز (bays) و پرپتانو (perpetuano) نامیده می‌شد و «پرده‌های تازه» اروپائی که در اوایل قرن هفدهم رونق داشت، دربازارهای ایران چندان راه نیافته بود. پارچه‌های متوسط و عالی واز نظر رنگ پرمایه نظیر اسکارلت، کریمسون یا دیپ‌واین (deep wine) خریداران محدودی داشتند و بیشتر برای خلعتها بکار می‌رفتند.

پارچه پنبه‌ای هند بیشتر از سند، کروماندل، سورات، که تولیدات آگره، بروچ، احمدآباد و مراکز نساجی دیگر شمال‌غرب هند، بنگال و کوتچ (kutch) را معامله می‌کردند، وارد می‌شد. وجود تعداد زیادی از ایرانیان در هند راه این تجارت را هر چه بیشتر تسهیل و هموار می‌کرد و بر شیوه‌ها و الگوهای آن اثر می‌گذاشت. حجم این تجارت زیاد بود؛ شاید یک‌سوم منسوجات هند به دریای احمر و ایران و از آنجا به عربستان، حوضه مدیترانه، ترکیه، روسیه و آسیای مرکزی صادر می‌شد. فرایر معتقد است که منسوجات و ادویه هند، بازارهای ایران را به خود اختصاص داده بودند.

پروفسور ریچودُری (Reychaudhwri) سهم هلند را در واردات منسوجات به ایران بررسی کرده و می‌نویسد که «تجارت هلند با تجارت ادویه در شرق هند شروع شد و در کروماندل گسترش یافت و این تجارت ستون فقرات بازرگانی کمپانی هند شرقی هلند گردیده»، و از این تاریخ ایران توسعه پیدا کرد[1]. هلندیها در اواخر دوره صفوی همچنان منسوجات و ادویه را به ایران وارد می‌کردند. در سال ۱۷۲۱ م. چهار فروند کشتی هلندی وارد بندرعباس شدند، که حاوی شکر، فلفل، چوبک، رنگ‌لاک، هل، قند، قلع، دارچین، میخک، جوز و انواع پارچه با قیمتهای متغیر از ۸ تا ۱۳۸ شاهی در هر طاقه بود و نوع منحصربه‌فردی از پارچه نخی به نام کوساس (cossas)، در حدود ۲۲۸۰ طاقه که هر طاقه ۵۶ شاهی ارزش داشت.

در سال ۱۷۲۱ م. میزان و ارزش ادویه‌ای که هلندیها به ایران وارد کردند و البته این تجارت فقط منحصر بدانها نبود بلکه هلند بزرگترین تاجر محسوب می‌شد، در بندرعباس طبق دفاتر گمرکی به قرار زیر بود: هل هر من تبریز ۷۰ شاهی، دارچین هر ۷ قازبک ۸۵ شاهی، جوز ۹۷ شاهی، جوز مانده ۲۰۰ شاهی، فلفل ۱۱ شاهی، میخک هر ۸ قازبک ۱۴۲ شاهی، میخک مانده ۲۵۰ شاهی، بنجامین ۱۸ شاهی، و هر ۱۰۰ مثقال آن بیش از ۴۰ شاهی. زردچوبه و زنجبیل و

۱ـ ت. ریچودُری، jan company in coromakdel 1605 - 1690، (لاهه، ۱۹۶۲ م.)، ص ۲۱۱.

برنج هم وارد می‌شد. چوب هم برای ساختمان‌سازی بکرات از جنوب وارد ایران می‌گشت. شکر یکی از اقلام مهم وارداتی ایران در خلال این دوره بود. غیر از این ارقام ثابت، حلبی و آهن نیز در ایران خریدار داشت و انواع وسایل تجملی نظیر، خز، جواهرات، ساعت، ظروف شیشه‌ای، کارد و چنگال، کهربا برای تسبیح، مرجان، چینی‌آلات، عاج، قوش، حیوانات غیربومی، و خرده‌ریزهای صنعتی دیگر. تفنگ همواره در محافل درباری و در بین مأموران خواهان زیادی داشت ولی میزان واردات آن به ایران از کشورهای اروپائی زیاد نبود.

۴ـ سازماندهی تجارت

شاه‌عباس تجارت را تقریباً با اتکاء به شخص خود به انحصار دولت درآورد. دلایل این عمل در تصمیم او برای متمرکز ساختن تشکیلات دولتی بود که بخشی از آن به تأثیرات جنگ با ترکان قبل از جلوس او و بخشی دیگر به نتایج و پی‌آمدهای سلطه پرتقالیان برتجارت جنوب برمی‌گشت و منافع مالی نقش چندانی در این قضیه نداشت. از اینها گذشته، بازرگانان ایرانی آن مایه سرمایه نداشتند تا تجارت را در سطح وسیعی حفظ کنند و انگلیسی‌ها در نخستین ورود خود به ایران این مسأله را دریافتند. شاه‌عباس از آنجاکه فروش ابریشم در مرحله اول اهمیت قرار داشت، با تشویق جامعه ارمنی، آنها را در اصفهان جایگزین ساخت. لیکن شاه تجارت بین‌المللی را تحت نظارت خویش درآورد چون این تجارت با نظارت و تمهیدات یکی از وزرای او لله‌بیک و یا معلم‌بیک در پانزده ساله اواخر سلطنت وی رو به کاهش گذاشته بود.

انحصار دولتی در زمان شاه‌صفی تا اندازه زیادی سست شد و در زمان جانشینان او عملاً از میان برخاست. عملیات دارالضربها که در زمان شاه‌عباس شدیداً کنترل و مهار می‌شد، هر چه بیشتر ضعیف گردید و نتوانست، با پول و مسکوکات خارجی که وارد ایران می‌شد به رقابت بپردازد. میزان پول رایج در نتیجه این کار و نیز احتکار دربار، به محض افزایش حجم تجارت، نیروی برابری خود را با احتیاجات امورمالی از دست داد. این وضع فعلاً در سال ۱۶۳۱ م. خود را نشان نداده بود چون در این سال اشاره شده که «تجار این مناطق سالانه مقادیر زیادی نقره و طلا از اینجا به هند صادر می‌کنند،»[۱] ولی سی‌سال بعد این مسأله از مسائل لاینحل مملکت گردید.

بیست سال بعد سقوط پول رایج و کاهش ارزش آن وضع بحرانی پیش آورد. «فرمان نامطلوب

۱ـ O.C. ۱۵۰۳ / ۱۴ / E۳ ، ۲۳ مارس ۱۶۳۳م.

ممنوعیت صدور طلا و نقره» صادر گردید و لذا مأموران برای پیشبرد آن دست به مقاطعه زدند چون «نماینده شاه در شهر [بندرعباس] وحشت زیادی راه‌انداخت و تهدید کرد که همه بسته‌ها و محموله‌ها را برای یافتن پول بازرسی خواهد کرد. امّا بازرگانان پس از اینکه او بسته‌ها و محموله‌های آهن‌آلات را وارسی کرد، برای اعتراض از ارسال اجناس خود با کشتی امتناع ورزیدند.»[1] این مسأله اثرات کوتاه‌مدتی داشت. ولی با تبانی مأموران بندر و ترفندها و تمهیدات خاص، طولی نکشید که صادرات به طرف هند شروع شد و طبق گفته تاورنیه در سالهای قبل، «آنهایی که فهمیدند رفت‌وآمد مناسب شده، از اینجا به صدور طلا و نقره به مناطق مغولان اعظم پرداخته و سود ۷ تا ۸ درصد حاصل کردند و حتی از مواجهه با گمرکخانه تن زدند.»[2]

با کاهش ارزش پول رایج در سال ۱۶۸۴ م. گزارش شده که «پول اصفهان بقدری وضع بدی پیدا کرده بود که چیزی با آن خرید و فروش نمی‌شد و حتی نمی‌توانستیم با سکه پنجاه‌عباسی، سکه پنج نقره‌ای پیدا بکنیم، از اینرو بازارها همه بسته بودند. و اصلاً تجارتی صورت نمی‌گرفت، تا اینکه شاه دستور داد که این پول از دور خارج شود و پول خوب و مطلوب جایگزین آن گردد(این پول احتکار شده بود) و حالا مردم به دستور شاه به کار روزانه پرداخته‌اند. ولی می‌ترسیم که چیزی برنیاید (با توجه به کمبود پول نقره خوب) بار دیگر اوضاع برگردد و شهر بزرگی چون اصفهان دگرباره دچار وقفه و ضایعه شود.»[3] ادامه این وضعیت اقتصاد ایران را بهم‌ریخت و این امر در نتیجه فقدان ابزار تشکیلاتی در کنترل و مهار اقدامات نامطلوب در اقتصاد بود. عملاً کل محصولات ابریشم بجز مقداری اندک که به موجب تقاضای اروپائیان و تعادل تجارت در جنوب‌شرق به این سمت می‌رفت، همه به حوضه دریای مدیترانه صادر می‌شد تا آنجا که با صدور احجار کریمه این عدم توازن را جبران می‌کردند. اینها کمبود و کسری نداشتند چون پول چکوئین ونیز از حوضه مدیترانه، دوکات از مجارستان و دلار ریکس از روسیه وارد می‌شد. ریال اسپانیا هم همچنان رواج داشت. ولی بیشتر این مسکوکات به دارالضربها نمی‌رسید و مالیات‌بندی نمی‌شد و بطور مستقیم صادر می‌گشت.

بنظر می‌رسد که ارمنیان تنها گروهی بودند که نوعی از همبستگی اجتماعی و نیز بازرگانی و حتی مکتب ویژه‌ای از عملیات تجاری داشتند. ولی گمان نمی‌رود که همه ارمنیان این علائق را در همه جا دنبال می‌کرده‌اند چون آنها در عین همبستگی با هم، رقیب و مخالف شدید همدیگر

۱ـ I.O.، ۳۵۰۴/ ۳۱ / ۳ / E، ۲۹ اکتبر ۱۶۷۰ م. ۲ـ تاورنیه، جلد ۲، صص ۲ ـ ۵۹۱.

۳ـ I.D.، ۴۴ / ۳ / E، ۵ نوامبر ۱۶۴۸ م.

هم بوده‌اند. این قضیه در اواخر سده هفدهم برملا شدو آن زمانی بود که رقابت تجاری، تعقیب‌های مذهبی و تبعیضات، ثبات اجتماعی آنها را در اصفهان بهم ریخت. این نکته از واکنش صریح عوامل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و مذهبی ایران در زمان سلطنت شاه‌سلطان‌حسین کاملاً عیان است. این اوضاع بالاخره به انحطاط صفویان و تصرف اصفهان بدست افاغنه (محمود) انجامید که یکی از ناظران فرانسوی افاغنه را «هشت‌هزار نفر چوپانی توصیف کرده که نصف آنها بدون سلاح بودند.» بنگالیها و یهودیان در اواخر این قرن از دخالت در امورشان لطمه زیادی خوردند، ولی بطورکلی در دوره صفویان نسبت به مغولان اعظم تساهل و تسامح زیادی درباره اقلیتها اعمال و در امور آنها کمتر دخالت می‌شد.

حجم عمده تجارت مستقیم اروپا با ایران در دست کمپانیهای انگلیس و هلند بود. این تجارت با قراردادها و احکام صادره تنظیم شده بود. با اینکه شاه‌عباس اول در سال ۱۵۹۹ م. طی فرمانی بازرگانان مسیحی را در تجارت با ایران تحت حمایت خود قرار داد و امتیازاتی بدانها قایل شد و آنها را از پرداخت عوارض و حقوق گمرکی معاف کرد، ولی در این زمینه سال ۱۶۱۵ م. اهمیتی خاص داشت چون در این سال ریچارداستیل و جان‌کراودر فرمانی دریافت کردند که به کمپانی هندشرقی انگلیس اجازه تجارت با ایران را با همدستی و همکاری مأموران ایرانی می‌داد. ادوارد کنوک و تامس‌بارکر، اولین و دومین عامل کمپانی نیز فرمانی جداگانه گرفتند که هر چند رسماً پذیرفته نشد، ولی بهرحال پایه‌ای برای ایجاد روابط بود تا اینکه قرارداد رسمی در سال ۱۶۲۹ م. با شاه‌صفی بسته و امضاء شد. این قرارداد مدتها باقی بود و در سال ۱۶۹۷ م. بار دیگر تأیید شد و شاه‌سلطان‌حسین آنرا جرح و تعدیل کرد و مواد آن‌را از ۱۸ به بیست تغییر داد. تنظیمات مشابهی هم بین هلندیان و ایرانیان در سال‌های ۱۶۲۳ م. ترتیب یافت و قرار دادی در ۲۹ دسامبر ۱۶۲۴ م. به امضاء رسید. این قرارداد بعدها در سال ۱۶۳۱ م. و ۱۶۴۲ م. و ۱۶۹۴ م. بار دیگر تأیید شد.

بطور کلی این قراردادها چارچوبی را برای عملیات کمپانیهای اروپائی در ایران ایجاد می‌کرد، ولی رقم‌هائی نیز وجود داشت که در موارد استثنائی جریان تجارت صادر می‌شد و نیاز به تأیید دربار داشت. این رقمها شامل موارد زیر بود: معافیت از راهداری، رفتار مؤدبانه مأموران محلی با آنها، اجازه صدور سالانه تعدادی اسب طبق توافق قبلی، امنیت اقامت، آزادی شراب‌سازی، تهیه محافظان کاروانها، تهیه و تدارک آب لازم، اجازه خرید پشم کرمان، استرداد اجناس یا پولی که غیرقانونی اخذ شده بود، و غیره. شاه‌سلطان‌حسین در سال ۱۶۹۷ م. نوزده نوع رقم برای کمپانی انگلیس صادر کرد.

نوع سوم از مجوز و اعطای اختیار با قراردادهای درباری سروکار داشت مثل قرارداد بین

شاه‌عباس اول و عامل کمپانی برت (Burt) و یا بین شاه‌صفی و عمال کمپانی انگلیس برت، هینس، گیبسن، و مری که بین سالهای ۱۶۲۸ م. و ۱۶۴۰ م. منعقد شد. این قراردادها دارای شرایط و موادی بود درباره فروش ابریشم ایران در ازای امتعه انگلیسی مثل پارچه و قلع (حلبی) و یا بخشی که با پول مبادله می‌شد و یا دستوراتی برای بعضی از مأموران ایرانی و یا تجارکه مقدار معینی از ابریشم را برای کمپانی انگلیسی تهیه و تدارک ببینند. هلندیها نیز رقمهای مشابهی را برای پیشبرد امورشان بدست آورده بودند و واگذاری آنها هم رابطه‌ای مستقیم با میزان روابط افراد کمپانی با مأموران درباری و اوضاع دربار و اهدا هدایا و پیشکش‌ها داشت.

مأموری که ارتباط نزدیک باکمپانیهای اروپائی داشت، شاه‌بندر نامیده می‌شد. در سورات هم از طرف امپراتور مغول یک نفر به همین نام وجود داشت. همه امور حقوقی بندر تحت نظر وی بود و حقوق گمرکی راگردآوری می‌کرد و گمرکخانه‌ها تحت نظر وی بودند و حرکت کشتی‌ها را تنظیم می‌کرد و اجازه بارگیری و باراندازی و ارسال امتعه با او بود و تسهیلات بندرعباس را تدارک می‌دید و رضایت او برای تجار و بازرگانان بسیار اهمیت داشت. بنظر می‌رسید که در زمان شاه‌عباس اول انتصاب این شخص از امتیازات امامقلی‌خان حاکم مقتدر فارس بود ولی این انتصاب پس از قتل او در زمان شاه‌صفی در اختیار دربار قرارگرفت. جزئیات این شغل چندان روشن نیست: بنظر می‌رسد که در آغاز، شغلی با حقوق مشخص بود؛ ولی در اواخر سده یازدهم / هفدهم این شغل را به «مقاطعه» می‌دادند و مقاطعه بندرعباس ۲۴۰۰۰ تومان بود.

امکانات و امتیازات تجار در اواسط سلطنت شاه‌عباس اول بهبود یافت. در شهرهای بزرگ، بازارهایی در مراکز تجاری راه افتاد. تشکیلات صنوف در بخشهایی از بازار جایگزین شد تا در خدمت ملزومات تجار به منظور عمده‌فروشی و خرده‌فروشی، تهیه باربری، حمل‌ونقل و جادادن چهارپایان، نظارت بر قیمت‌گذاری و داوری در اختلافات تجاری باشد. ولی خرده‌فروشی مواد غذایی تشکیلات متفاوتی داشت و در سرتاسر بازار پراکنده شده بود. اهمیت مجتمع بازار و ارتباط آن با شهر در اصفهان چشمگیر بود و شاه‌عباس آنرا در میان نهادهای مذهبی، تشکیلاتی و اقتصادی خودکه متمرکز در میدان بزرگ شهر بود، قرار داده بود. این نمونه، ادوار بعد هم در شیراز بوقوع پیوست کریم‌خان‌زند هم به بازار وکیل خود اهمیتی درخور قایل شد. به همان اندازه که ارمنیان بتدریج بر تجارت ابریشم و پارچه‌های ضخیم مسلط شدند، به همان مایه هم تجار گجراتی در تجارت ادویه هند و پارچه‌های نازک، دستی بالا یافتند و بر مبادلات پولی مسلط شدند. بازرگانان اروپائی بیشتر بر واسطه‌های محلی خود متکی بودند و روابط دین واسطه‌ها با

تجار بازار و مأموران دربار اجتناب‌ناپذیر بود. کمپانیهای هندشرقی هلند و انگلیس جایگاههای خاصی در اصفهان داشتند، امّا پس از سلطنت شاه‌عباس‌اول و شاه‌صفی کمتر به تجارت مستقیم پرداختند. به موازات راههای تجاری کاروانسراهای زیاد و ضروری برای بهره گیری بازرگانان در حین سفر تعبیه شده بود.

۵ ـ حقوق گمرکی و عایدات

کل مسألهٔ گمرکات ایران در بندرعباس که در این دوره حجم عمده تجارت دریائی با ایران را به خود اختصاص داده بود، به سبب فقدان آمار مطمئن و موثق، آشفته و مغشوش است و این امر هم با توجه به ماهیت و شیوه‌های امور دیوانی صفوی و اعمال تجار و بازرگانان جای تعجب و شگفتی ندارد. در این قلمرو بعضی اشارات غیرقطعی را بر پایه منابع انگلیسی، البته با شرایطی می‌توان ارائه داد. گمان می‌رود که پرتقالیها در سال ۱۶۲۴ م. سالانه ۱۸۰۰۰۰ ریال (هر ریال معادل حدود ۵ شیلینگ که ۴۵۰۰۰ لیره می‌شود و یا حدود ۱۴۶۱۶ تومان و هر تومان معادل ۳ لیره و ۳ شیلینگ و ۸ پنی) با حق گمرکی معمولی ۱۴ درصد، حقوق گمرکی در هرمز دریافت می‌کردند. کمپانی هند شرقی انگلیس در ازای کمکی که در تصرف هرمز با ایرانیان کرد نصف حقوق گمرکی را در بندرعباس صاحب شد. باید پذیرفت که مخصوصاً در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم، فقط یک دهم و یا حتی یک پانزدهم این حق بدست آنها می‌رسید و گاهی هم مبلغ، کمتر از این ارقام بود و بعضی وقتها هم قطع می‌شد. مقادیر زیر را کمپانی انگلیس از بابت سهم خود در سالهای متوالی دریافت کرده است:

سال	مبلغ	سال	مبلغ
۱۶۲۴	۲۲۵ تومان	۱۶۵۴	۵۰۰ تومان
۱۶۳۱	۵۵۰ تومان	۱۶۵۵	۴۰۰ تومان
۱۶۳۳	۲۴۲ تومان	۱۶۵۶	۷۰۰ تومان
۱۶۳۴	۳۴۱ تومان	۱۶۵۷	۶۵۰ تومان
۱۶۳۷	۳۴۵ تومان	۱۶۵۸	۴۰۰ تومان
۱۶۴۰	۷۰۰ تومان	۱۶۵۹	۵۰۰ تومان
۱۶۴۳	۶۱۲ تومان	۱۶۶۰	۴۵۰ تومان
۱۶۴۴	۶۱۲ $\frac{1}{2}$ تومان	۱۶۶۱	۶۵۰ تومان

سال	مبلغ	سال	مبلغ
۱۶۴۸	۶۳۵ تومان	۱۶۶۴	۷۰۰ تومان
۱۶۴۹	۲۰۰ تومان	۱۶۶۸	۷۰۰ تومان
۱۶۵۰	۶۱۲ ۱/۲ تومان	۱۶۶۹	۷۰۰ تومان
۱۶۵۱	۷۵۰ تومان	۱۶۷۰	۹۰۰ تومان
۱۶۵۲	۷۸۵ تومان	۱۶۷۲	۱۰۰۰ تومان
۱۶۵۳	۷۰۰ تومان		

بعدها این مبلغ طبق توافق طرفین در ۱۰۰۰ تومان متوقف شد که گاه وصول نمی‌شد.

شاید بتوان به ارقامی در سال ۱۶۷۰م. ارجاع داد. اگر بپذیریم که کمپانی انگلیس فقط یک پانزدهم حقوق گمرکی را دریافت می‌کرده، پس این بدان معنی است که مبلغ مذکور، ۱۵۰۰۰ تومان بوده و شاه‌بندر هم رقمی شبیه به این یعنی ۵۰۰۰۰ لیره دریافت می‌کرده که هر دو رویهمرفته ۱۰۰۰۰۰ لیره می‌شده است. حقوق گمرکی تجارت سال ۷۰ - ۱۶۶۹ م. حدود ۲۹۰۰۰ تومان معادل ۹۶۶۶۶ لیره محاسبه شده است. حقوق گمرکی ایران در سال ۱۶۵۲ م.، ۱۱۸۰۰۰ لیره بوده است. در سال ۱۶۸۲ م. در لندن عقیده بر این بود که سهم انگلیس از گمرکات سالانه ۱۲۰۰۰ هزار تومان (۴۰۰۰۰ لیره) برای دوره ۷۸ - ۱۶۵۸ م. بوده است. نیکولاس باکریج (Nicholas Buckeridge) عامل کمپانی انگلیس در سال ۱۶۶۱ م. شنیده که «وزیر گمرکخانه [شاه‌بندر] به دوستان او اطلاع داده (با این فرض که او نشنیده و یا از او خبر نگرفته) که حقوق گمرکی شاه در این سال بالغ بر ۱۵ و ۱۶ هزار تومان شده ...[و] به سر شاه و شما کلاه رفته. چون باید بیش از ۲۰ هزار تومان می‌شد.»[۱] گمرکات سال ۱۶۷۴ م. به ۲۴۰۰۰ تومان مقاطعه داده شده است. میزان تعرفه گمرکی ده‌درصد ارزش کل بوده است. در سالهای ۱۶۵۶ م. و ۱۶۵۷ م. رویهمرفته اجناسی به ارزش ۴۴۴۵۰۰ لیره از طریق گمرکات سورات وارد ایران شده است.

در ارزیابی این ارقام غیرقطعی باید گفت که کل ارزش تجارت ایران و هزینه‌ای که باید برای تجارت کمپانیهای انگلیس و هلند در نظر گرفته می‌شد و معافیت آنها از حق گمرکی فی‌الواقع همان بود که عرضه می‌شد، گو اینکه تجارت خصوصی تجار رسماً چیز دیگری بود؛ و تخلیه بارها در سواحل متروک هم محاسبه نشده است؛ و نیز رواج «رنگ‌کنی» که تجارت محلی در کسوت تجارت کمپانی انجام می‌شد. در اواسط سده هفدهم میزان تقریبی کل واردات ایران از بنادر جنوبی حدود ۷۰۰۰۰۰ لیره یعنی اندکی کمتر از میزان وارداتی از حوضه مدیترانه و باز تا

۱ـ J.O. ۲۸۹۴ / ۲۷ / ۳ / E ، نیکولاس باکریج، اصفهان، به کمپانی هندشرقی، ۱۹ اوت ۱۶۶۱ م.

حدودی کمتر از میزان واردات از روسیه، آسیای مرکزی و تجارت زمینی از هند ($۱\frac{۱}{۴}$ میلیون لیره کل آن که یک چهارم آن می‌باید صادر می‌گشت) بود. حجم بیشتر آن را صادرات ابریشم شامل می‌شد. شاردن کل تولیدات را در نیمه دوم سده هفدهم حدود ۵ میلیون لیره برآورد کرده است. اگر یک بار ۳۶ منی ابریشم را (هر من معادل با $۱۲\frac{۱}{۲}$ پوند) بین ۴۵ تا ۵۰ تومان در نظر بگیریم، ارزش ابریشم تولیدی ایران بین $۱\frac{۱}{۲}$ میلیون و ۱۸۰۰۰۰۰ لیره می‌گردد. شاید یک‌پنجم کل تولید آن در ایران مصرف می‌شده و تقریباً ۱۷۵۰۰۰۰ لیره آن برای صادرات بوده است. گو اینکه این ارقام در خلال این قرن به دلیل نوسانات عرضه و تقاضا شدیداً فرق کرده است به سایر صادرات در مقایسه با ابریشم، محدود بوده و بطور کلی گمان براینست که تجارت در سده هفدهم هم متوازن و متعادل بوده، ولی پس از فروپاشی صفویان، سیر قهقرائی پیموده و وضع وخیمی پیدا کرده است. سرجان‌ملکم در سال ۱۸۰۱ م. محاسبه کرده که «میزان واردات و صادرات سالانه ایران فراتر از دوونیم میلیون استرلینگ نمی‌رود (البته اگر این رقم صحیح باشد)... باید در نظر گرفت که دست‌کم نصف این مبلغ از این مملکت به جاهای دیگر منتقل می‌شود[۱].» از اینرو فرض اینکه ارزش تجارت سالانه ایران در اوج سعادت دوره صفویان ۳ میلیون لیره بوده، غیرمنطقی نخواهد بود. در مقایسه با ایران، ارزش صادرات و واردات بریتانیا در این دوره حدود ۱۲ میلیون لیره تخمین زده شده است.

۱ـ ملکم، The Melville Paper، چاپ سر آ.ت. ویلسن، منقول در چارلز عیسوی، تاریخ اقتصادی ایران ۱۸۰۰ـ۱۹۱۴ (شیکاگو، ۱۹۷۱ م.)، ص ۲۵۶.

فصل پنجم

علوم ایران در روزگار صفویان

سرژان شاردن که یکی از سیاحان نام‌آور اروپا در روزگار صفویان است از زبان یک نفر ایرانی می‌نویسد: «تردیدی نیست که مبدأ و منشأ علم از مشرق زمین است، کسی که در هیچ چیزی تردید نکند درصدد تحقیق آن برنمی‌آید، و آنکه آزمایش نکند چیزی را کشف نمی‌کند و کسی که به اکتشاف نپردازد کور است و کور می‌ماند.»[1] و سپس مطالب خود را ادامه و دستاوردهای علمی ایرانیان و چینیان را در ردیف اروپائیان قرار می‌دهد و گفتارش را با این عبارت زینت می‌بخشد که بعضی از قضایا و قواعدی که در غرب نو و تازه به حساب می‌آید در کتب گذشته ایرانیان و اعراب پیدا می‌شود. امّا شاردن در ابراز این مطالب بیشتر تحت تأثیر میراث گذشته بوده، چون علوم اسلامی که عناصر ایرانی در آن دست بالائی داشتند، با وجود دانشمندانی چون ابن‌سینا، بیرونی، عمرخیام، خوارزمی و طوسی به اوج خود رسید و این علوم جز ایام تیموریان یعنی زمان الغ‌بیک و مکتب او که فعالیتی بسزا یافت، بعدها به قهقرا رفت و افول کرد. فقط در طب دستاوردهایی جدید حاصل آمد.

با وجود این چندین عامل مؤثر به این دوره از تاریخ علم اهمیت ویژه‌ای بخشیده است. ایران کانون کشفیات اصیل نبود، بلکه مکانی برای مبادله افکار و اندیشه‌ها برشمرده می‌شد. کشمکش طولانی و تلخ شاهان صفوی و ترکان عثمانی موجب علاقه به تکنولوژی و فن‌آوری شد چون سپاهیان شاه فاقد اسلحه سنگین بودند، و لذا ایرانیان با سفیران کشورهای متعدد اروپائی آشنا شدند و آنتونی‌شرلی از طرف شاه‌عباس اول مأمور ایجاد ارتباط با ممالک مسیحی گردید، این

۱ـ شاردن، جلد ۴، ص ۱۹۷.

جریانها باعث شد تا ایران از انقلاب علمی که قدرتی فزاینده و نفوذی درخور در اروپای غربی یافته بود، اطلاعی کسب کند. دیری برنیاید که علوم سنتی اسلامی ایران که در زمان مغولان با پیوندهای چینی تقویت شده بود، در معرض رشته‌ای قرار گرفت که باید علم جهانی بدان اطلاق کرد چون ایران از این زمان به بعد دیگر نتوانست از حیطه تأثیرات روش تجربی و تبیین نتایج برخاسته از تحلیل ریاضی بگریزد. ولی در اینجا نباید درباره تأثیر این علم بر علوم بومی ایران و فرهنگ آن مبالغه کنیم، چون صحیح اینست که تحت تأثیر نویسندگان برجسته‌ای قرار می‌گیریم که از زمان الغ‌بیک و طوسی راه به سوی جالینوس، بطلمیوس، آپولونیوس و اقلیدس می‌برند؛ و نیز از تکامل فن‌دانی و صنعت اسطرلاب (وسیله قابل انتقال نجومی تاریخ میانه اسلام در زمان صفویان) و نیز حضور و توسعه پایدار سنت پزشکی ملهم از هند با کمترین وابستگی به دانش پذیرفته شده تأثیر می‌پذیریم. آنچه را که فرسایش و سبعیت جنگ نتوانست محو کند، متعصبان مذهب تشیع درصدد انکارش برآمدند. در کشاکش بین علوم دینی و دنیوی، مشروعیتها رو به تعالی گذاشت و دستیافتها به حضیض نشست. به تعبیر میرزامحمدقزوینی، در زمان صفویان و حاکمیت آنها «معارف، فرهنگ، شعر و عرفان بالکل از ایران رخت بربست.[۱]»

مدت دو قرن در خلاقیت ادبی نقصانی پدید آمد و شماری از محققان و دانشمندان در محاصره سال ۵ ـ ۱۱۳۴ / ۱۷۲۲ اصفهان از بین رفتند. آن مشعل معارفی که در دربار قدیمی سلطان‌حسین بایقرا در هرات اوایل سده دهم / شانزدهم فروزان بود، در این زمان خاموش شد و در دربار مغولان اعظم در دهلی بار دیگر شعله برافروخت و نویسندگان و متفکران را از سرتاسر ایران تحت حمایت بی‌دریغ همایون قرار داد. در واقع ایرانیان از دو همسایه بلافصل خود، ترکیه و هند، می‌توانستند نکته چین اطلاعاتی شوند که بر اوضاع موجود علمی ایران نیز نوری بتابانند. جای شگفتی نبود که ریاضیات، طبیعیات، مابعدالطبیعه را در زمره فلسفه برشمارند؛ از اینها گذشته علوم کهن اسلامی هم از مدتها پیش گرایش شدیدی به علوم یونانی پیداکرده بود. شیمی و نجوم هنوز برقرار بود و روزگار آن کسانی که پیش‌گوئیهای آنها برخلاف خواسته دربار می‌بود سیاه می‌شد؛ امّا وضعیت دوره الیزابت انگلستان هم چندان توفیری با آن نداشت. در این روزگار، همچون دوران قرون وسطای مسیحیت، امکان این وجود نداشت که علم را به گونه رشته مجزایی از سایر معارف مورد کندوکاو قرار دهند و در دربار شاه‌عباس دوم در اصفهان و اکبرشاه در دهلی شعرایی بودند که طبابت می‌کردند و یا طبیبانی که به شاعری می‌پرداختند. فرانسیس بیکن در

۱ ـ LHP، جلد ۴، صص ۸ ـ ۲۶.

انگلستان هنوز نوایی ساز کرده و خردمندان دیگر را با هم گردآورده بود و راه نوین اکتشاف علمی را فرامی‌نمود. این دوره در غرب و تا حدودی هم در ایران، دوره انتقال بود؛ از اینرو ارزیابی نیروهای تحول در مقابل سنت منسجم و جاافتاده، لازم و ضروری می‌نماید.

فرستادگان، سفرا و میسیونهای کاتولیک

چکیده و قطعاتی از اطلاعات علمی را می‌باید از گزارشهای سیاحان اروپایی که بعضی از آنها در ایران اقامت گزیدند و به خدمت شاه درآمدند، گردآوری کرد. از اینرو «ماستر جفری داکت، عامل کمپانی مسکوی» در حدود سال ۱۵۷۴ م. می‌نویسد که «ایرانیان کتابهای معدود و معارف محدودی دارند و گاهی درباره انواع علوم معتبر زمانه خالی‌الذهن هستند به استثنای بعضی از رشته‌های ابریشم‌کاری و چیزهایی که به ساز و برگ و یراق اسبها مربوط می‌شود که در این موارد پیشرفت داشته‌اند[1].» دون‌خوان (اروج‌بیک) که هم ایران و هم غرب کاتولیک را خوب می‌شناخت می‌نویسد[2] «تعداد زیادی از چرخهای آبی در کناره رودخانه‌ها و برکه‌ها دیده می‌شود، اینها را از روی چرخهای آبی و آسیابهایی که در لاگوس دیدیم ساخته‌اند»، و می‌افزاید که زره‌های ساخته شده از صفحات نازک فولاد «شدیداً قلابی» است که به مقدار زیادی ساخته می‌شود و مقداری از آن هم به «مسکوی صادر می‌گردد». درباره طبابت می‌نویسد که «عمل آنها در شفای بیماریها مثل ملل وحشی دیگر است و از گیاهان داروئی استفاده کرده و رژیم غذایی شدیدی را تجویز می‌کنند. در بیماری واقعی همچون چرک گلو و ذات‌الجنب و غیره دست به حجامت می‌زنند. مردم سخت گرفتار خرافاتند و معتقد به تفأل و جادو و جنبل و تصور می‌کنند که با توسل به دعا در مسجد به شفای عاجل خواهند رسید و یا به دردهایشان درمانی پیدا خواهند کرد.» دون خوان نویسنده‌ای بود که از شکوه و جلال اصفهان، ششصد کاروانسرای مدخل دروازه‌ها و سیصد حمام و نظام ثابت راههای ارتباطی دوره سلطنت شاه‌عباس کبیر (۱۰۳۸ - ۹۹۵ / ۱۶۲۹ - ۱۵۸۷) اطلاع کامل داشت.

ویلیام پاری که در سال ۹ - ۱۵۹۸ م. از همراهان سرآنتونی شرلی در سفر به ایران بود، با دیدی سطحی و کم‌عمق می‌نویسد که «ایرانیان ملّتی فرهیخته نیستند و از تمام معارف آزاد اندیش

۱ـ جنکینسن، **Early Voyages**، جلد ۲، ص ۴۳۶ (هاکلویت، **Principal Navigations**، جلد ۲، ص ۱۲۹).

۲ـ دون‌خوان، ترجمه لسترنج، صص ۲ ـ ۵۰.

و علمی بی‌بهره‌اند...» و نوشته‌های آنها «با نوعی خط خشن انجام می‌گیرد که نه شکل دارد و نه محتوا.»[۱] در واقع برادران شرلی در امور دیپلماسی و نظامی سررشته داشتند و اطلاعاتی که ارائه داده‌اند در زمینه فناوری توپخانه بوده است. ابیل پینکن (Abel Pincon) نیز که در معیت آنتونی شرلی بود، می‌نویسد که ایرانیان فقط زرهی سنگین دارند و فاقد توپخانه‌ای هستند که سلطان‌عثمانی سلیم اول را در سال ۹۲۰ / ۱۵۱۴ نجات داد. ولی این گفته او را باید با گفته دون‌خوان بسنجیم مبنی براینکه وقتی ترکان سلطان‌مراد سوم قلعه تبریز را در سال ۹۹۳ / ۱۵۸۵ گرفتند، ایرانیان دو توپ عظیم‌الجثه با خود آوردند که «دهانه آنها دارای یک یارد عرض و طول لوله‌شان پنج یارد بود.»[۲] به علاوه، به نظر می‌رسد که توپ را از تاتارها گرفته باشند و شاه‌عباس اول در اوج قدرت خود از قرار معلوم افرادی را به خدمت گرفته که ترکان را ترک گفته و بدو پیوسته‌اند و ساخت توپهای جدیدی را برای او سازماندهی کرده‌اند. کریسی (Creasy)، به برتری مسلم ترکان در امر مهندسی نظامی تأکید کرده است. ولی توپخانه ایرانیان پس از ورود برادران شرلی و بهره‌گیری از تجارب آنها و بر اثر ارتباط با غرب رو به بهبود گذاشت و این ارتباط همچنان حفظ شد چنانچه فیلیپ‌کلمب یکی از فرانسویانی که در زمان شاه‌سلطان‌حسین عهده‌دار توپخانه ایران بود در جنگ گلناباد در سال ۱۱۳۴ / ۱۷۲۲ کشته شد. اثرات بلافصل همکاری آنتونی‌شرلی که گفته شده همراه خود یک نفر «توپ ریز» آورده و کتابهائی در زمینه «فنون استحکامات نظامی» به شاه عرضه کرده بود، با عبارات مبالغه‌آمیزی در نقل‌قولهای زیر خلاصه شده است:

> «عثمانیان مقتدر، موجب وحشت جهان غرب، موجب شدند که شیادی به نام شرلی وارد صحنه شود تا سرنوشت را تغییر دهد. اغلب ایرانیان هنر جنگ شرلی را که قبل از آن چیزی از توپخانه نمی‌دانست ولی حال ۵۰۰ عراده توپ و ۶۰۰۰ نفر تفنگچی در اختیار دارد، یاد گرفتند؛ از اینرو اینها که یک زمانی شمشیرهای دستشان موجب وحشت و هلاکت ترکان شده بود، حال مجهز به توپخانه دوربرد و سلاح آتشین شده‌اند که وحشتناک‌تر می‌نمایند[۳].»

امروزه روشن شده است که این عبارات نمی‌تواند با ظاهر امر همخوانی داشته باشد و در این زمینه باید نظر منطقی و عاقلانه ارائه داد: سیوری در تحلیل‌های خود معتقد است که توپچیان

۱ـ راس، Sir Anthony Sherley، صص ۲۲ ـ ۱۲۱. ۲ـ دون‌خوان، ترجمه لسترنج، ص ۱۸۹.
۳ـ پرچس، جلد ۱۰، ص ۳۷۶.

پرتقالی و اروپایی در خدمت ایرانیان بودند.

یکی دیگر از سیاحان بعدی انگلیسی که در زمان مرگ شاه‌عباس اول در ایران بود و گزارش خود را حدود چهارسال بعد، پس از بازگشت به لندن منتشر ساخت، تامس‌هربرت بود، گزارش و شرح او از علوم ایران مختصر و مفید است. او درباره طبیبان می‌نویسد:

«تا آنجاکه توانستیم بفهمیم اینها علوم را یاد می‌گیرند و معدودی از آنها فیلسوف هستند: با وجود این کتابخانه آنهاکوچک است؛ کتابهای آنها اغلب به زبان عربی، ولی فشرده و مفید است و همواره موجب پیشرفت علم و عمل آنها می‌شود. گمان می‌کنم که آنهاگیاهان و سایر سبزیجات را به کانیها ترجیح می‌دهند... آنها استاد علوم و حکیم هستند و کمترین علاقه‌ای به نجوم و هیأت ندارند. تعدادی از نویسندگان، عربی، فلسفه طبیعی و ریاضیات را یاد می‌گیرند و در این علوم شاخص می‌شوند و اکثر کتابهایی که آنها می‌خوانند عبارتند از کتب بقراط، جالینوس، ابن‌رشد، فارابی، ابن‌سینا، ابن‌اسحاق، ابوعلی، محمدعبدالله، ابن‌ادیب، ابوالبر، رازی، غزالی و ابومعشر[1].»

هربرت در میان شهرهای ایران می‌نویسد که شیراز «مدرسه‌ای دارد که در آن فلسفه، نجوم، فیزیک، شیمی، و ریاضیات تدریس می‌شود؛ و این مدرسه در سرتاسر ایران شهرت دارد»[2] در حالیکه در مغازه‌های «میدان اصفهان، انواع و اقسام داروهای ساده ترکیبی دیدم که تاکنون در شهری از شهرهای اروپا ندیده بودم؛ و این کار طبیبان را تشویق می‌کند که آنها را از نزدیک ببینند و درباره‌شان داوری کنند...»[3] هربرت همچنین به منبع و منشأ انقوزه در منطقهٔ اطراف لاهور و رود سند اشاره می‌کند و از وجود جنگلهای درخت توت برای پرورش کرم ابریشم در شمال ایران سخن می‌راند. او نیز مثل سایر سیاحان از وابستگی و دلبستگی مردم به سنن گذشته مثل توجه و علاقه به تقویم قمری و نیز عدم علاقه و اشتیاق آنها به اختراع و ابداع حرف می‌زند.

در این زمینه مهمترین و ارزشمندترین اطلاعات را باید از سفرنامه شاردن بیرون کشید. شاردن در خصوص اطلاع از دانش و علم دوره صفوی گزارش منظمی ارائه می‌دهد. مسافرت او به ایران در سال ۱۶۶۶ م. صورت گرفت و در زمان مرگ شاه‌عباس دوم در اصفهان حضور داشت، سپس به هند رفت و در سال ۱۶۷۲ م. وارد این کشور شد و چهارسال در آن اقامت گزید.

۱ـ هربرت، مسافرت در ایران، صص ۶ ـ ۲۴۴، در مورد اشارات تشریحی راجع به این اسامی نگاه کنید به ص ۳۲۹.
۲ـ همان، ص ۷۲. ۳ـ همان، ص ۱۲۹.

سرانجام به انگلستان رفت و در آنجا جواهرساز و زرگر دربار چارلز دوم شد و در سال ۱۶۸۱ م. به مقام شوالیه‌گری رسید و یک سال بعد به عضویت انجمن سلطنتی درآمد. شاردن می‌گوید که ایرانیان «آمادگی کامل به یادگیری علوم دارند و به صناعت فکری و مکانیکی میلی وافر نشان می‌دهند...» اخترشناسی و اخترگویی در بین آنها رواج دارد مخصوصاً از نجوم برای پیشگویی آینده بهره می‌گیرند. در اصفهان پایتخت صفویان منجمان چندی وجود دارند و «معروفترین آنها از اهالی خراسانند یعنی از شهر کوچک گناباد و یکی از خانواده‌های این شهر در هیأت و نجوم شهره هستند.»

شاه منجمان دربار خویش را فقط از گناباد انتخاب می‌کند چون در آنجا مدرسه‌ای وجود دارد که منجمان سرتاسر ایران را تربیت می‌کند. در این منطقه بلخ و سغدباستان قرار دارد که در بین رودخانه‌های سیحون و جیحون است و هوائی پاک، خشک و آرام دارد و برجسته‌ترین منجمان ایران به مدت ششصدسال در این نواحی شکوفا شده‌اند.[1]

شاردن همچنین فصلی با عنوان «درختان، گیاهان و داروهای ایران» دارد چون ایران موطن اصلی داروهای طبیعی و برای آنها کاملاً مناسب است[2]، و داستان سرگرم کننده‌ای از رقابت منجمان و طبیبان درباری ارائه می‌دهد[3]:

> «منجمان مقتدر و متنفذ، ثروتمند و عزیزند و مدام به طبیبان سخت حسادت می‌ورزند تا که قبول افتد و چه درنظر آید. فی‌المثل پزشکان در تداوی بیماران برحسب عوارض و علایم امراض و خصوصیات مشهود مرض اقدام می‌کنند و داروهای موجود در فن پزشکی را تجویز می‌نمایند. در صورتیکه منجمان با این اقدامات مخالفت می‌ورزند و عقیده دارند که گردش چرخ و کواکب را باید نگریست و معلوم کرد که آیا مراجعه به پزشک و تداوی سعد است یا نحس و اقدام به درمان عاقبت خوب خواهد داشت یا نه.»

شاردن منابع اصلی و شناخته شده علوم را در ایران ذکر می‌کند که از شهرت معتنابهی برخوردارند این منابع از آن بطلمیوس در زمینه نجوم و ریاضیات، و اقلیدس، آرشمیدس، تئودوسیوس، اتولیکوس، منه‌لائوس و آپولونیوس در قلمرو ریاضیات، و بقراط و جالینوس در حیطه طب بود؛ در خصوص نجوم، دانشمندان نام‌آوری همچون ابوالحسن عبدالرحمن بن

۱ـ شاردن، جلد ۴، ص ۲۱۱. ۲ـ همان، جلد ۳، ص ۲۹۸ (ترجمه به انگلیسی از للوید، جلد ۲، ص ۳۷)
۳ـ شاردن، جلد ۴، ص ۳۵۵.

عمرالصوفی (متوفی ۳۷۶ / ۹۸۶) نصیرالدین طوسی، محمودشاه‌خلجی[1] فعالیت داشتند و میرزاالغ‌بیگ افرادی چون جمشیدغیاث‌الدین کاشی، قاضی‌زاده رومی و علی‌بن‌محمد قوشچی را بکار گماشت. در زمینه علوم اتکاء به سنت و اعمال جاافتاده کاملاً رواج داشت.[2] از اینرو شاردن از ابقا نظریات اصلی صوفی درباره نقشه ستارگان و نیز برغم شناخت سایر ابزار و وسایل، از شهرت و رواج عمومی اسطرلاب صحبت می‌راند، او به فهرست منجمان و ریاضی‌دانان کتاب خود افرادی چون مأمون، کندی، فارسی و عمرخیام و ابوالوفا در جبر، فارابی در موسیقی و طب، و یک نفر «آریایی» (شاید ابن‌هثیم) در دید و بینایی و ابوالفدا در جغرافیا را می‌افزاید. در اسلام مثل علوم چهارگانه قرون وسطای مسیحیت، هندسه اقلیدسی صاحب سنتی شده بود که در آن خط مستقیم برای پدیده‌هایی چون دید و بینائی، علم تعیین وقت و پرسپکتیو بکار می‌رفت و حال آنکه در پیوند بین ریاضی و موسیقی از تعدادی نسبت استفاده می‌کردند. شاردن درباره کتابخانه‌های آنها مطالبی می‌آورد و می‌گوید که شمار کتابهای آنها بیش از چهارصد جلد نیست و آنها را با تعداد زیاد کتب کتابخانه‌های اروپائی مقایسه می‌کند[2]، و می‌گوید کتابخانه‌هایی هستند که بیشتر به کتب کهن اتکاء دارند و کتابهای جدید و اکتشافات تازه‌ای ارائه نمی‌دهند.

شاردن در اصفهان با پیشوای فرقه کاپوسن هم‌منزل می‌شود و اطلاعاتی راجع به اسطرلاب از معروفترین سازنده آن محمدامین بدست می‌آورد که با دو اسطرلاب سال ۱۰۸۶ / ۶ - ۱۶۷۵ و ۱۰۹۷ / ۶ - ۱۶۸۵ شهرتی درخور یافته بود. شاردن می‌گوید که وی فرزند ملاحسن‌علی منجم نام‌آور است ولی فرزند دیگر وی خلیل‌محمد بود که به سبب ساختن نوزده اسطرلاب پیشرفته به شهرت رسیده بود[3]، پیشوای کاپوسن‌ها پی‌یر رافائل دومان (ژاک دوترتر) بود که در معیت تاورنیه وارد اصفهان شد و به تونو و شاردن کمکهای شایانی کرد[4]. او نظریه اسطرلاب ایران را با نظریه ژان استوفلرن (Jean Stoefflerin) که کتاب او با عنوان *Elucidatio Fabricae Ususque astrolabii*، در سال ۱۵۱۳ م. منتشر شد، و رگیو مونتانوس (Regio montanus) مقایسه می‌کند و شباهتهای آنها را درمی‌آورد؛ به گزارش شاردن، اسطرلاب نوع ایرانی بهتر و دقیق‌تر و به لحاظ هندسی منظم‌تر است. دومان که ریاضی‌دان برجسته بود از شاه‌عباس دوم و شاه‌سلیمان عنایت و حمایتی خاص دید. نخستین میسیون اصفهان در سال ۳ - ۱۶۰۲ م. از آن اگوستینی‌ها بود و آخرین فرقه کاتولیکی که در اصفهان مستقر شد در سال ۱۶۵۳ م. فرقه ژزوئیت بود. نفوذ همزمان

۱ـ شارح (حدود ۸۵۲ / ۹ ـ ۱۴۴۸) جدولهای نجومی (زیج‌ایلخانی) طوسی (اوفی‌الواقع نویسنده نبود بلکه کتاب بدو تقدیم شده است: نگاه کنید به PL، جلد ۲، بخش ۱، ص ۷۴، یادداشت ۴ (ویراستار). نگاه کنید به: گریوز، **Astronomica**.

۲ـ شاردن، جلد ۴، ص ۲۲۰. ۳ـ مایر، **Islamic Astrolabists** صص ۷ ـ ۵۴. ۴ـ شاردن، جلد ۸، ص ۱۰۹.

ژزوئیت‌ها در چین در زمینه نجوم مهم و جالب‌نظر است و هنگامی که محققان چینی از تلسکوپ و نظریه خورشید کانونی کپرنیک اطلاعی کسب کردند، دوره‌ای دیگر آغاز شد؛ در واقع میسیون چینی پیشتر باکمک دانشمندان محلی در بین سالهای ۱۶۲۹ م. و ۱۶۳۵ م. زبده‌ای درباره نجوم و تقویم با عنوان *چهونگ‌چن‌لی‌شو* تهیه دیده بودند. امّا در این زمان سند و شاهدی از همکاری مثمر علمی ایرانیان و فرقه ژزوئیت‌ها در دست نیست، ولی یقین است که ایران و ترکیه بتدریج تحت تأثیر و نفوذ علوم و فن‌آوری غربی قرار گرفت که در بخش بعد بدان خواهیم پرداخت.

نجوم و علوم وابسته

نجوم اسلامی دوره صفوی در پایانه سنت طولانی رصد هندسی قرار گرفته بود و ویژگی اصلی آن بررسی سایه اشیاء بر روی سطوح مستوی در مقابل اشعه خورشید و تجسم تصاویر اجرام سماوی بر روی یک صفحه مدور (اسطرلاب) بود و در رصدهای جائی‌سینگ دوم در هند به اوج خود رسید و این در زمانی بود که تلسکوپ در اروپا پذیرش عمومی یافته و دوره بصری و نوری آغاز شده و رصدخانه گرینویچ شروع به رصدهای منظم کرده بود.

پروفسور کندی در فصل مربوط به علوم دوره تیموری دستاوردهای علمی این دوره را به خوبی بررسی کرده است. رصدخانه بزرگ اسلامی در مراغه و سمرقند عمری کوتاه داشتند و امروزه مخروبه‌اند[۱] ولی کتب مربوط به این رصدخانه‌ها یعنی *زیج ایلخانی* (حدود ۶۷۰ / ۱۲۷۱) و زیج جدید *سلطانی* که طبق گفته عبدالمنعم‌عاملی (حدود ۹۷۰ / ۳ - ۱۵۶۲) جداول الغ‌بیک است و در سال ۸۴۱ / ۱۴۳۷ تکمیل شده، کار این رصدخانه‌ها را مخلّد ساخته است. نسخه‌هایی از جداول الغ‌بیکی به زبانهای فارسی، ترکی و عربی انتشار یافت و در زمان چارلز اول به آکسفورد رسید و ضمناً شهرت قوس عبور نصف‌النهاری عظیم که ابزار محوری رصدخانه سمرقند و شعاع آن ۱۲۰ پا بود در همه جا پیچید و به گوش منجمان استانبول و یک نفر سیاح انگلیسی به نام جان‌گریوز رسید. تلاشهای شاهان صفوی برای تقلید از آن بجائی نرسید. شاه‌اسماعیل اول موسس سلسله صفوی، تجدید و احیای رصدخانه مراغه را طرح‌ریزی کرد و کار آنرا به امیر غیاث‌الدین منصوربن‌امیر صدرالدین محمد شیرازی (متوفی ۹۴۹ / ۳ - ۱۵۴۲) واگذاشت. منجمان مسلمان از مدتها پیش دریافته بودند که تهیه مجموعه کاملی از جداول

۱ـ بقایائی از عبور نصف‌النهاری رصدخانه الغ‌بیک در تصویر شماره ۲ این کتاب آمده است.

ستارگان نیازمند یک دوره رصد سی‌ساله است که مطابق با حرکت انتقالی زحل بود، از اینرو شاه اسماعیل از این طرح دست کشید. جانشین او شاه‌طهماسب اول (۹۸۴ - ۹۳۰ / ۱۵۷۶ - ۱۵۲۴) هم طرح ایجاد رصدخانه‌ای در تالار کاخ سلطنتی اصفهان را ریخت تا جداول تازه‌ای تهیه نماید ولی این طرح نیز تحقق نیافت. معهذا در ارتباط با این طرح رصدخانه‌ای اصفهان، رساله ارزشمندی تهیه شد که هنوز باقی است و طرح ابزاری را که سابقاً در رصدخانه‌های اسکندریه، مراغه و سمرقند بکار رفته بودند، توصیف کرده است[1].

در اینجا چند کلمه راجع به عمر کوتاه رصدخانه‌های اسلامی لازم می‌آید. البته در جهان اسلام دانشمندانی وجود داشتند که تحقیقات علمی خویش را به خاطر خود علم دنبال می‌کردند چنانچه این مطلب از مقدمه آثارشان برمی‌آید، امّا خاندانهای حاکمه چنین آرمانهائی نداشتند و سیاست شاهان صفوی هم بیشتر از علاقه آنها به مصلحت‌اندیشی و ارزش مشاهدات اخترشناسی مایه می‌گرفت؛ از اینرو رصدخانه‌ها به منظور هدف محدودی بطور موقت راه‌اندازی می‌شد. با وجود این، رصدخانه‌های اسلامی مقطع مهمی از تاریخ نجوم را به خود اختصاص داده و در اینجا رواست که اشارات چندی به بناهای معاصر ترکان در بلندای مشرف بر محله توفانه (Tophane) استانبول در سمت جنوب ارائه شود (در غیاب نمونه‌های ایرانی آن). تقی‌الدین محمدالرشیدبن معروف، رئیس رصدخانه، که نویسنده رسالهٔ مستوفائی درباره انتشار راست خطی انعکاسی و انکساری نور است[2]، پیش‌بینی کرد که ذوذنب سال ۹۸۵ / ۱۵۷۷ در لشکرکشی سلطان‌مراد سوم علیه ایرانیان برای او سعد و سعادتی درپی خواهد داشت، از اینرو رصدخانه در همان سال تکمیل شد و هدف از آن نیز تصحیح و اصلاح جداول کهن نجوم بود. در ساخت آن «دوکات و نیزیان مثل ریگ خرج می‌شد» و تلاشهای هیأت با موفقیت قرین شد:

سلطان به تقی‌الدین: با این شیوه موشکافانه، آیا نقطه کشف نشده‌ای در فلک باقی می‌ماند؟

تقی‌الدین به سلطان: اعلیحضرت بدانند که در زیج‌الغ‌بیک نقاط کوری وجود داشت؛ حال با این رصدها جدولهای صحیحی تهیه خواهد شد...[3]

در این رصدخانه، عمارت اصلی استادانه‌ای برپا شده بود که دفترخانه‌ها و کتابخانه از آن جمله بودند ولی ابزارهای عظیمی در مدخل آن گذاشته بودند. یک عمارت کوچک دیگر در

۱ـ عبدالمنعم عاملی، کتاب تعلیم‌آلات زیج، نسخه خطی شماره ۷۷۰۲ کتابخانه بریتانیا (با نمودارها)؛ به سیمان نگاه کنید.

۲ـ او درباره این مشکلات و پژوهشهای بغرنج نوشت که «این مشکلات و پژوهشها به قدری است که موی آدم را سفید می‌کند»، نگاه کنید به ونیتر «نسخ خطی عربی راجع به نور و بصر».

۳ـ سایلی رصد در اسلام، ص ۲۹۳: «اشعار علاءالدین منصور» متن در ص ۴۵۵، ترجمه آن در ص ۴۸۲.

کنار آن برای نطاق‌ها، یک اسطرلاب، ساعتهای آبی، کره‌ارض که نشانگر آفریقا، آسیا و اروپا بود و نیز آلات مختلف هندسی ساخته شده بود؛ این رصدخانه کوچک شاید حاوی ابزار راهنما هم بود، امّا بهرحال کارکنان کمی نداشت چون چهار یا پنج نفر سر یک آلت رصد گماشته شده بودند، دو یا سه نفر رصدکننده بودند، یک نفر تصدی ثبت خوانده‌ها را داشت و یک نفر هم وظایف گوناگونی را به انجام می‌رساند. در مورد کارهایی که دراین رصدخانه به انجام می‌رسید، مدیون اطلاعات شاعر معروف علاءالدین منصور هستیم. او از یک ذات‌الحلق به منظور تعیین عرض و طول اجرام سماوی صحبت می‌کند؛ و یک سُدس فخری برای یافتن میْل آفتاب و سایر «فواصل» از خط استوا؛ و یک نطاق عظیم سمتی برای سمت‌ها و ارتفاعات؛ یک نطاق چوبی یا آلیداد با دو دیدبانی برای بررسی حرکت عطارد و زهره و نیز تعیین زوایای ارتفاع و «فواصل» سمت‌الرأسی؛ آلیداد اختلاف منظری برای همه زوایای ارتفاع و اختلاف منظره ماه؛ «آلتی با دو حفره» برای بررسی قطرهای اجرام سماوی و پدیده‌های کسوف؛ «آلتی همراه با علاقه‌هایی» به منظور تعیین موقعیت اعتدالین که گفته می‌شد بوسیله تقی‌الدین برای جایگزینی با وسیله تعیین اعتدال اختراع شده بود؛ و بالاخره المشبهه‌بالمناطق. این از اختراعات تقی‌الدین بر پایه *المجسط* بطلمیوس بود که کاربرد آن کاملاً روشن نشده است. منصور درباره آن می‌نویسد:

به علاوه، با کمک مشبّهه
و بر اثر رصدهای دقیق
پرتو ستاره زهره، سومین فلک
روشن‌تر و واضح‌تر می‌شود

و آلیداد سنیدی و یک ساعت مکانیکی همراه با زنجیره‌ای از چرخهای دندانه‌دار

و با کمک اندازه‌گیریهای دقیق و سنجش با ساعت
تصعید اجرام سماوی معین می‌شود
و با آلیداد دقیق و ویژه
آلیداد غریبی که منجمان بدان نام «سنیدی» داده‌اند[1]
همه رمزها و علائم کائنات
دقیقاً هویدا می‌گردد.[2]

۱ـ شاید از وسایل هندسی برای حکاکی اسطرلاب و غیره بوده است.

۲ـ سایلی، «اشعار علاءالدین منصور» متن ص ۴۵۳، ترجمه، صص ۹ ـ ۴۷۸.

میس‌سویم‌تکلی (Miss Sevim Tekeli) بین ابزار تقی‌الدین در رصدخانه استانبول و تیکوبراهه در اروپا مقایسه‌ای انجام داده و هر دوی این منجمان با سُدس فخری و نطاق سمتی که از مدتها پیش در جهان اسلام بکار می‌رفت و بعدها وارد اروپا شد، آشنا بودند ولی نطاق بزرگ چوبی و نطاق آلیداد تیکوبراهه چند سال بر ابزار تقی‌الدین سبق داشت. هر دو برای بررسی و نگارش بررسیهایشان پلکانهایی ایجاد کرده بودند. بدیهی است که بین ترکیه و غرب و نیز برغم جنگهای متمادی، با ایران نیز روابط کافی فکری برقرار بود و آنچه در مورد رصدخانه استانبول گفتیم، در خصوص مؤسساتی از این نوع در نواحی دوردست شرق و حتی در مورد هند مغولان اعظم نیز مصداق داشت. در عین حال که از اروپا ساعت مکانیکی وارد رصدخانه استانبول شد تابرای ثبت زمان جای ساعت آبی را بگیرد، اطلاعات و اندیشه‌های علمی جهان اسلام بتدریج از طریق ایلیامیسراخی (Elia Misrachi) (۱۵۲۶ - ۱۴۵۶ م.) که سفری به بال (Basle) کرد و رگیومونتانوس در مأموریت علمی به هنگری، به غرب وارد شد. نظریه اسلامی پوسته‌های سفت فلکی را پیورباخ (Peur bach) اقتباس کرد. سایلی (Sayili)، به حق اشاره می‌کند: «بعید نیست که پیشرفت و عروج علم نجوم اروپائی که توسط پیورباخ و رگیومونتانوس صورت گرفت براثر تماس با جهان شرق اسلامی باشد[۱].» همچنین رصدخانه کسل لندگریو از آن ویلهلم چهارم هسه (۹۲ - ۱۵۳۲ م.) نخستین نهاد اروپائی قابل مقایسه با نهادهای اسلامی بود و این رصدخانه سلطنتی پیشینه‌هایی در سرزمینهای اسلامی داشت. رصدخانه سمرقند بیشترین تأثیر را در غرب گذاشت: رصدخانه مراغه از نظر زمانی دور و رصدخانه استانبول هم به لحاظ زمانی نزدیک بود. در این قلمرو باید نام گریوز را ذکر کرد.

گریوز از آن اشراف بی‌باکی بود که در ظهور علم در انگلستان سده هفدهم سهمی داشت. او که در سال ۱۶۳۰ م. استاد برگزیده هندسه در کالج گریشام شده بود، به علوم اسلامی علاقه بهم رساند و با تشویق اسقف اعظم لاود (Laud)، هفت سال بعد لندن را در معیت شرقشناس معروف ادوارد پوکاک (Edward Pococke) ترک گفت و نزد خود ابزار ساخت رصدهای نجومی و پول برای خرید کتب ـ مخصوصاً کتب زیج‌الغ‌بیک ـ داشت. گریوز در سال ۱۶۳۸ م. در استانبول به جمع‌آوری کتب پرداخت و سپس راهی اسکندریه و قاهره شد (که در این شهرها چیزی حاصلش نشد) و در سال ۱۶۳۹ م. مصر را باکتب یونانی، عربی و فارسی ترک گفت. گریوز در استانبول پوکاک را در موقعیتی ترک کرده بود که برای بررسی نسخ خطی علمی مطالب زیادی از او یاد

۱ـ سایلی، رصد در اسلام، ص ۳۸۶.

گرفته بود. پس از گذشت سه سال به انگلستان برگشت و دریافت که به دلیل غیبت طولانی و ارائه ندادن سخنرانی از مقام پروفسوری کالج گریشام محروم شده است. معهذا، در سال ۱۶۴۳ م. کرسی نجوم ساویلی را در آکسفورد اشغال کرد و در آنجا به تدریس یافته‌های شرقی خود پرداخت. گریوز طبق اشاره جان‌وارد (John Ward) از جداول سمرقند، پنج نسخه فارسی گردآورده بود که آنها را به زبان لاتین ترجمه کرد و نسخه نهایی تجدیدنظر شده‌اش را نزد اسقف اعظم آشر به ودیعه گذاشت. «اما آقای تامس هاید از کالج کوئین در آکسفورد چیزی از این قضیه نمی‌دانست، از اینرو نسخه‌های جدیدی از آنها تهیه کرد و آنها را با متن اصلی و شرحی عالمانه در سال ۱۶۶۵ م. در آکسفورد در قطع خشتی منتشر ساخت[۱].» گریوز در حالیکه از استادی آکسفورد معزول و خانه‌اش غارت شده بود (بوسیله بازرسان پارلمان در سال ۱۶۴۸ م.) سرانجام به لندن برگشت تا از راه نویسندگی ارتزاق کند و در سال ۱۶۵۲ م. در پنجاه سالگی در آنجا درگذشت.

در این زمان با عطف نظر به نامه‌ای که پی‌یترودلاواله سیاح ایتالیائی (که سالیانی را در ایران گذراند) در سال ۱۶۲۴ م. به یک نفر ایرانی به نام زین‌الدین‌لاری نوشته، به مسأله نقل و انتقال از غرب به شرق توجهی درخور می‌کنیم. در این نامه نظام تیکوبراهه از جهان و اکتشافاتی که بوسیله تلسکوپ گالیله انجام گرفته و نیز اهمیت آن اشاره شد؛ این اهمیت آن مایه بوده که اخیراً دکتر آیدین‌سایلی مقاله‌ای درباره آن با عنوان «نسخه خطی فارسی اوایل سده هفدهم درباره نظام کیهانی تیکوبراهه» نوشته است.

علوم ریاضی دوره صفوی ایران مثل علوم چهارگانه مسیحیت عصر قرون وسطی با تنه‌ای از علوم عمومی درهم تنیده شده بود. در حالیکه پیوستگی با شرق دور از طریق زبان سنسکریت صورت می‌گرفت، با غرب نیز زبان ترکی بکار گرفته می‌شد. **طبق‌المناطق**[۲] یکی از تدابیر محاسبه سیاره‌ای بود که بوسیله جمشیدغیاث‌الدین کاشی (متوفی ۸۳۲ / ۱۴۲۹) اختراع شد (در ایام تیموریان) و ابزار مشابهی را که در یکی از رسالات اوایل سده دهم / شانزدهم و اهدا شده به سلطان بایزید دوم تشریح شده»، تحت تأثیر قرار داد. این را هم باید یادآوری کرد که یکی از همقطاران کاشانی در رصدخانه سمرقند یعنی علی‌بن‌محمدقوشچی به استانبول سفر کرد و در آنجا مقیم شد. بدینسان تأثیرات منجمان و ریاضی‌دانان سمرقند، به ناچار و به روا، در همه جا

۱ـ وارد، ص ۱۴۹. ۲ـ نگاه کنید به کندی: "Afifteenth - Century Planetary Computer".

پراکنده گشت. متن کاشانی درباره حساب با عنوان **مفتاح‌الحساب** که طبق گفته کندی [۱] در آن در بهره گیری از کسر اعشاری دو قرن بر استونیوس از اهالی بروژ سبق داشت از طریق ترکیه در همه جا انتشار یافت. متون فارسی *لیلاوتی* و *بیج‌گنت* نوشته بهاسکراچاری (Bhāskara Āchāra) از هند دوران مغولان به بیرون رخنه کرد و موجب شد تا نظام اعشاری حساب و حل معادلات جبر که در سده دوازدهم شکل نهایی خود را در بین هندوان پیداکرده بود، رونق عمومی پیداکند. در ایران افراد زیادی بودند که رسالات نجومی تألیف می‌کردند: میرزاقاضی‌بن کاشف‌الدین محمد یزدی (متوفی در اردبیل به سال ۱۰۷۵ / ۵ - ۱۶۶۴)، شیخ‌الاسلام که پدرش طبیب شاه‌عباس اول بود، یک کتاب مبانی عملی در باب نجوم، با عنوان *تحفه عباسیه* تألیف کرد. یکی از نویسندگان نام‌آور این بخش از علوم بهاءالدین محمدبن حسین‌عاملی (متوفی در اصفهان به سال ۱۰۳۱ / ۱۶۲۲) بود که کتاب *تشریح‌الافلاک* را به زبان عربی درباره نجوم نوشت و شرحهای فارسی چندی بدان نگاشته شد؛ *تحفه حاتمی* رساله کم حجمی درباره اسطرلاب بود که به میرزاحاتم‌بیک وزیر شاه‌عباس اول تقدیم شد؛ او تألیف کم‌حجم دیگر به زبان عربی با عنوان *الصحیفه* داشت که شرحی مستوفی در باب صفحه اسطرلاب بود؛ و کتاب عربی موفق درباره حساب با عنوان *خلاصة‌الحساب* داشت که شرحهای فارسی و هندی چندی را برانگیخت (یعنی در آرکوت در سال ۱۶۹۶ م.) و بعدها همراه *تحفه حاتمی* (تهران ۱۳۱۶ / ۹ - ۱۸۹۸) منتشر شد. یکی از کوچندگان ایرانی هند، محمدعلی «حزین» لاهیجی (متولد در اصفهان به سال ۱۱۰۳ / ۱۶۹۲ و متوفی در بنارس به سال ۱۱۸۰ / ۱۷۶۶) اثری در باب عناصر نجوم به نام *رساله در هیأت* در اواخر عمرش نوشت.

تأثیرات ریاضی هند اصلاً با ترجمه‌ها و شرحهای فارسی دو بخش نخستین *سیدانتا - شیرومانی* رساله سنسکریت نجومی تألیف بهاسکراچاری از اهالی بیدر دکن در حوالی ۱۱۵۰ م. وارد ایران شد. فیضی، شاعر، محقق و برادر ابوالفضل صدراعظم امپراتور اکبر، بخش آغازین آنرا با عنوان *لیلاوتی* درباره حساب و هندسه در سال ۹۹۵ / ۱۵۸۷ برای امپراتور منتشر ساخت، در حالیکه دومین بخش آن یعنی *ویجا -گنیتا* درباره جبر با عنوان *بیج‌گنت* به فارسی ترجمه شد و عطاءالله «رشدی» آنرا در سال ۱۰۴۴ / ۵ - ۱۶۳۴ به شاه‌جهان تقدیم کرد. «رشدی» رساله *خلاصة‌الراز* را نوشت که اثری معیار در باب حساب، جبر، اندازه گیری و پیمایش بود و در آن به مدح شاه‌جهان و شاهزاده داراشکوه (که این اثر بدو تقدیم شده بود) پرداخت. «رشدی»،

۱ـ کندی، «تقویم چینی - اویغوری»، ص ۴۳۷.

«مهندس» و نورالله «معمار» سه فرزند نادرالعصر استاداحمد معمار لاهوری بودند که پدر آنها معماری قدوه و برجسته بود و دو نوه و یک نتیجه او این سنت علمی و معارف را ادامه داده و بدان غنا بخشیدند. لطف‌الله «مهندس» برادر کهتر «رشدی» شرحی عربی بر *خلاصة‌الحساب* بهاءالدین (مذکور در بالا) نوشت و از کتاب *صورالکواکب* صوفی که در باب ستارگان است ترجمه‌ای به فارسی پرداخت. اثر آخرین البته برتکریم و اعزاز طولانی استادان نجوم کهن اسلامی هر چه بیشتر افزود.

سنت نجوم اسلامی که در سمرقند به اوج خود رسید و بوسیله امپراتوران مغول هند مخلد و جاودانه شد، با رصدخانه‌هایی که در دهلی، جیپور، ماتورا (موترا)، بنارس و اوجین بوسیله راجه‌جائی سینگ سوائی (که فرمانده نظامی اورنگ‌زیب و جانشینان او بود) برپا شد، به نهایت خود رسید. زیج او با نام *زیج جدید محمدشاهی* که در سال ۱۱۴۰ / ۱۷۲۸ تکمیل شد، برای تصحیح زیجهای سابق چون *زیج‌الغ‌بیک*، *زیج خاقانی* و *تشیلات* تألیف ملاچاند برای اکبر و ملافرید برای شاه‌جهان، نگارش یافت. ملا فریدالدین مسعودبن‌ابراهیم دهلوی، منجم دربار شاه‌جهان، در سال ۱۰۳۹ / ۱۶۲۹ *زیج جهانشاهی* را برپایه زیج‌الغ‌بیک و با همان ترتیب تکمیل و تاریخ الهی شاه‌جهانی را در سال ۱۰۴۱ / ۲ - ۱۶۳۱ در دوره جدیدی محاسبه کرد.

مثلثات کروی سپهر سماوی در مسائل ارضی به یک اندازه ارزش داشتند مثل تعیین ارتفاع شهرها و سمت قبله (به طرف مکه) بر پایه تعریفی خاص از ارتفاع، نیمکره شمالی به هفت‌اقلیم تقسیم می‌شد: از اینرو اقلیم اول مرکب از مناطقی بود دارای حداکثر نورآفتاب در روز یعنی $12\frac{3}{4}$ تا $13\frac{1}{4}$ ساعت و دومین اقلیم نیز دارای حداکثر روشنایی روز از $13\frac{1}{4}$ تا $13\frac{3}{4}$ ساعت و غیرآن. اکثر زیجات در مختصات جغرافیایی شهرها فهرست‌بندی می‌شد چون موقعیت جغرافیایی رصدکننده در موقعیتهای سماوی تأثیر می‌گذاشت و اینها در ام اسطرلاب‌ها ثبت می‌شد. امّا اطلاعات اندکی درباره کارتوگرافی موجود است. پس از نقشه‌های دانشمند عرب ادریسی در اواسط سده ششم / دوازدهم در سیسیل ایام نرومانها که برجای نقشه‌های راهبرانه قرون وسطی نشست و به مدت چهارصد سال مؤثر افتاد، تا زمان ظهور امپراتوری عثمانیان به عنوان یک قدرت دریایی، نقشه دیگری در جهان اسلام پدید نیامد. ترکان اطلاعات جغرافیایی را با اشتیاق گردآوری می‌کردند و آنرا یا به صورت دست اول از افرادی چون ناخدا پیری‌ریس بدست می‌آوردند که نقشه‌های سواحل و جزایر مدیترانه و دریای سیاه را در سال ۹۲۷ / ۱۵۲۱ به سلطان‌سلیم اهداکرد و تجارب شخصی از اقیانوس هند و دریای چین داشت و یا اینکه از محققان و جغرافیدانانی چون کاتب چلبی (حاجی خلیفه) شرح حال‌نویس بلند آوازه، طبّ کسب می‌کردند

که در اواسط سده یازدهم / هفدهم *Atlas Minor* را از مرکاتور (Mercator) ترجمه و با بهره گیری از سایر منابع جغرافیائی اروپائی و فارسی، کتاب *جهان‌نمای* خویش را تألیف کرد. *جهان‌نما* نسخه ترکی *قانون‌نامه* فارسی تألیف یک نفر بازرگان و تقدیمی به سلطان‌سلیم اول در سال ۱۵۱۶ م. و رساله غیاث‌الدین نقاش (که شاهرخ او را مأمور دربار امپراتور چین در سال ۸۲۲ / ۱۴۱۹ کرد) و یک اثر دیگر فارسی به نام *خطای‌نامه* بود که سیدعلی‌اکبر خطایی (که سه سال از عمر خود را در چین گذرانده بود، ۸ - ۱۵۰۵ م.) آنرا تألیف کرده بود؛ حاجی خلیفه کتاب خود را در زمان سلطان‌مراد سوم (۱۰۰۳ - ۹۸۲ / ۹۵ - ۱۵۷۴) تحریر کرد. ایران راهی بود که علوم چینی از طریق آن بدست ترکان رسید و از آنجا به اروپا رفت، مثلاً کتاب بناکتی (تکمیل در ۷۱۷ / ۱۳۱۷) که هشتمین بخش آن درباره چین در سال ۱۶۷۷ م. ترجمه شد؛ و همین شناخت و دانش برای تکمیل اطلاعات مبهم دوره بین مارکوپولو و ژزوئیت‌ها بسیار راهگشا بود؛ ضمناً شواهدی از انتقال علوم اسلامی هم در چین مخصوصاً در چینی‌های اوایل سده دهم / شانزدهم چین در دست است. تا آنجاکه می‌دانم در پی کارتوگرافی پسین عربی، تنها یک نقشه فارسی از جهان موجود است و آنهم نسخه‌ای انگلیسی است که از روی نسخه فارسی تألیف نویسنده‌ای گمنام ایرانی تهیه شده است[۱]. چنین می‌نماید که انگیزه مطالعه و بررسی کارتوگرافی که در ترکیه با لشکرکشی‌های دریائی برانگیخته شد و ترجمه مشتاقانه جغرافیاهای اروپائی به زبان ترکی، در ایران چندان فعالیتی رادر زمینه‌های مشابه بر نیانگیخته است.

اسطرلاب

شاید یکی از رایج‌ترین خصایص نجوم دوره صفوی رونق اسطرلاب باشد. یکی از کهنترین اسطرلاب‌های اصفهان را احمد و محمدبن‌ابراهیم در سال ۳۷۴ / ۹۸۴ ساخته‌اند (که امروزه در موزه تاریخ علم آکسفورد محفوظ است) و در همین شهر نزدیک به هفتصدسال بعد تعدادی از منجمان و هنرورزان زیباترین اسطرلابها را پدید آوردند. اسطرلابها در بیوتات سلطنتی طرح‌ریزی و چنان ساخته و پرداخته و تزیین می‌شد که به صورت یک اثر هنری درمی‌آمد.

شاردن اشاره می‌کند که مردم معمولاً منجم را فردی دانشمند نمی‌دانند چون حتی نمی‌تواند ابزار کار خود را بسازد و «حتی در میان عوام‌الناس نیز هر کسی اسطرلاب خویش را به مانند

۱ـ باگرو، ص ۲۰۹.

گوهری گرانبها حفاظت می‌کند.»[۱] دِرِک جی. پرایس (Derek J. Price) مطالعه و بررسی دلنشینی از توزیع و انتشار سالشمارانه اسطرلابها انجام داده و شدت این پراکندگی را در ادواری فرانموده که طی آن مجموعه جدیدی از جداول نجومی تهیه شده است و تعدادی از اسطرلابهای غربی حوالی سال ۱۵۸۰ م. نشانگر نقطه صعود «اوج» و تعدادی از اسطرلابهای شرقی (که نصف تعداد اسطرلابهای غربی است) را در حوالی سال ۱۷۰۰ م. نقطه فرود «اوج» اسطرلابها دانسته است. این مقطع پسین مطابق با فعالیت هنرورزان ایرانی، مراکشی و مغولی در این زمینه است که بی‌وقفه از اواسط قرن هفدهم تا سال ۱۸۰۰ م. ادامه یافت و شامل دستاوردهای پرمایه و برجسته عبدالائمه کهتر در ایران و خانواده الله‌داد در لاهور گردید. پرایس فعالیتهای متأخر اسطرلاب سازی اسلامی را در سالهای ۱۷۵۰ و ۱۶۵۰ م. بررسی کرد و اعلام داشت که در بعضی موارد این اسطرلابها اقتباس دگرباره‌ای از نوع مقبول این ابزار در اروپا بوده است. البته این مسأله می‌تواند فقط یکی از عوامل بوده باشد، چون هنرورزان ایرانی با آن سنت کهن اسطرلاب‌سازی، احتیاجی به چنین انگیزه‌ای نداشتند، ولی عوامل و علل دیگری هم درکار بوده است: به غیر از رصدخانه‌ها، قابل حمل بودن و داشتن اطلاعات ارجاعی، اسطرلاب را رونق بخشیده، و به استثنای ابزارهای دیگر، این وسیله بهترین ابزار اختربینی در بین مردم بوده است. و همچنین این نوزایی اسطرلاب در ایران بازتابی از خلاقیت هنرمندانه در فلزکاری این عصر بوده که در زمینه نقاشی نگارگری (مینیاتور) جانشینان بایسته‌ای برای بهزاد پرورش داده و هنرمندان خیال‌پردازی را بارآورده که گل سرسبد معماری مغولان در هند برشمرده شده‌اند.

در اینجا مجالی برای بررسی مفصل نظریه اسطرلاب نیست؛ نگارنده در سال ۱۹۵۱ م. در مجله *Endeavour* گزارشی از آن ارائه داده‌ام و مقاله ویلی‌هارتنر (Willy Hartner) در *Survery Of Persian Art* و یا رساله هانری‌میشل بررسی مفصل و دقیقی از این مطلب عرضه کرده‌اند. شاردن طبق اطلاعاتی که در اصفهان بدست آورده فصلی از سفرنامه خود را به نظریه و ساخت اسطرلاب اختصاص داده و تصاویر هندسی بدان افزوده است[۲]. در اینجا کافی است گفته شود که از دو رویه صفحه اسطرلاب (اُمّ) یک رویه آن حاوی آلیداد یا بیننده بود که برای تعیین «ارتفاع» ستاره بکار می‌رفت و در وسط صفحه قطب وفَرَس قرار داشت؛ در حالیکه رویه دیگر آن، همراه با تعدادی صفایح نازک برنجی اضافی که معمولاً روی قطب مرکزی قرار می‌گرفت برای محاسبات نظری بکار می‌رفت. صفحه عنکبوتی اسطرلاب (به دلیل مشبک کاری به این اسم

۱ـ شاردن، جلد ۴، ص ۴۳۲. ۲ـ همان، صص ۵۱ ـ ۳۳۱ و تصویر xxviii

معروف بود) دایرةالبروج، صورفلکی و باکمک شظایا موقعیت ثوابت مهم را نشان می‌داد. رویه اُم یک ارتفاع خاص، حکم یک صفیحه را داشت که تصویر مناسب قالبی (استریوگرافیک) افلاک را بر روی خط استوا فرا می‌نمود، در حالیکه «حرکت رویه عنکبوت روی آن، راه ثوابت را در اطراف قطب شمالی افلاک ارائه می‌داد.» می‌توان به عنوان نمونه‌ای از ارزش و اهمیت دانشنامه‌ای اسطرلاب به نمونه‌هایی اشاره کرد که اخیراً در لندن به فروش رفتند. یکی از اسطرلابهای دوره صفوی[1] که نام سیدرضی‌الدین محمدبن‌سیدعلی‌الحسینی روی آن حک شده، ولی بی‌تاریخ است، دارای رویه عنکبوتی حاوی نام بیست‌وشش ستاره است و پنج صفیحه دارد که خطوط ساعت، ساعات بابلی و نیز مُقنطرات ارتفاع، سمتها، و خطوط ساعات مُعوج و عرضهای ۲۲°، ۲۵°، ۳۰°، ۳۲°، ۳۴°، ۳۵°، ۳۷°، و ۳۸° و صفیحه آفاقیه را نشان می‌دهد. در اُمّ آن فهرستی از طول و عرض و انحراف (برای تعیین سمت قبله سی‌ودو شهر و طول و عرض جغرافیایی بیست‌و چهار شهر دیگر) آمده است. بر روی دیگر اُمّ که آلیداد روی آن می‌چرخد، یک سین‌گرافت، قوس صور فلکی با سمتهای قبله برای اصفهان، یزد، هرات و دو شهر دیگر (ناشناس)، دایرهٔ ظل (و نیز حاوی کوهمیز اخترشناسی است) و یک منطقةالبروج همراه با اشکال سیارگان و سایر اطلاعات نجومی آمده است.

باید یادآوری کرد که گاهی هم روی آن درجه کوتانژانت و نیز یک سین‌گراف و یک کوهمیز ستاره‌شناختی، به علاوه صورفلکی و سیارات و بیست و هفت یا بیست و هشت منزل قمر تعبیه می‌شد. این اسطرلاب که احتمالاً از دوره شاه‌سلطان حسین بود، ۱۴/۷ سانتی‌متر قطر و اندازه معمولی داشت. یک اسطرلاب هند و ایرانی در همان کاتولوگ[2] با «کتیبه بندر مبارک سورات در سیزدهم محرم‌الحرام سال ۱۰۸۱ هجری» (۲ ژوئن ۱۶۷۰ م.) حاوی رویه «عنکبوت با نام پنجاه و پنج ستاره، شش صفیحه، بعضی از خطوط ساعت ایتالیائی، و شامل اُمّ با فهرستی از طول و عرض جغرافیای شصت و هفت نقطه است؛ در حالیکه در پشت آن درجات میْل برای آلیداد، صور فلکی و درجه تقویم براساس ماههای شمسی سریانی، یک‌سین وکوسین‌گراف با قوس سینها و سین‌های منظوم، قوس صورفلکی و خطی از ارتفاع نصف‌النهاری خورشید با عرض ۲۱°/۳۰ (که برای سورات و یا مکه مناسب است). درجات کوتانژانت و دایره ظل و در درون آن جدولی از هفت «اقلیم» با عرض جغرافیائی آنها و ساعات طولانی‌ترین روز، حکاکی شده است.

اسطرلاب سازان عمده دوره صفوی عبارت بودند از: عبدالائمه ارشد که اسطرلابی زیبا برای

۱ـ سابتی Catalogue، ۱۵ ژوئیه ۱۹۶۳ م. رقم ۱۸۶، ص ۵۴ و لوحه. ۲ـ همان، فقره ۱۸۸، ص ۵۹، و سرلوح.

شاه‌عباس اول در سال ۹۸۶ / ۹ ـ ۱۵۷۸ ساخت؛ عبدالائمه کهتر که دست‌کم سی و یک اسطرلاب از دست ساختهای او در بین سالهای ۱۶۸۸ م.و ۱۷۲۰ م. باقی است، ولی احتمالاً همه آنها از زیردست او بیرون نیامده است (لوحه‌های ۱ و ۲ از زیباترین نمونه‌های دست ساخت او در سال ۱۱۲۷/ ۱۷۱۵ است)؛ عبدالعلی‌بن محمد رفیع (الجزتی؟) که هفت نمونه از آثار او از سالهای ۱۷۰۷ م. تا ۱۷۱۴ م باقی است و مخصوصاً اسطرلابی طرازاول که در سال ۱۱۲۴ / ۱۷۱۲ برای شاه‌سلطان‌حسین ساخت (حال در موزه بریتانیا محفوظ است) و برادر او محمد باقر هم آنرا تزیین کرد[1]؛ خلیل محمدبن حسنعلی که از اسطرلابهای او نوزده دستگاه شناخته شده[2] و بعضی از آن‌ها را باز محمدباقر آذین بسته است؛ محمودبن جلال‌بن جعفر اسطرلابی که هرچند در آغاز دوره مورد بحث ماکار می‌کرد، ولی خط طولانی سنت را در کارهایش نمایان ساخت[3]؛ محمدامین (که می‌باید همان ابن‌محمدطاهر باشد)، خود محمدطاهر و محمدامین‌بن آمیرزاخان نخعی قمی؛ محمدمهدی خادم‌یزدی، فرزند محمدامین، سازنده و تزیین کنندهٔ دست‌کم پانزده اسطرلاب پیشرفته[4]؛ محمدمقیم یزدی که محمدمهدی فوق‌الذکر اسطرلابهای او راکه در سال ۱۶۴۷ م. ساخته بود تزیین کرد و در حضور محمدشفیع منجم جنابادی، اسطرلابی را برای شاه‌عباس دوم ساخت که بعدها فضل‌الله سبزواری آنرا حکاکی کرد[5]؛ محمدزمان مشهدی که با ساختن چهار اسطرلاب و دو کُرهٔ سماوی نام خود را جاودانه ساخت و اسطرلابی را در سالهای ۸ ـ ۱۶۷۷ م. برای سلطانقلی‌بهادرخان بخارا ترتیب داد[6]. بالاخره مصطفی ایوبی که دو اسطرلاب او از حدود سال ۱۷۰۰ م. شناخته شده است.

آخرین فردی که نام برده شد، از اهالی عثمانی بود و جالب‌نظر اینکه تعداد معدودی از اسطرلابهای ترکی این دوره باقی مانده است: اگر با شواهد موجود قضاوت کنیم در زمینه ساخت آفتاب نماهاکه مورد استفاده مساجد و مدارس بود، فعالیتی درخور وجود داشته است. از طرف دیگر، اسطرلابهای هندو ـ ایرانی گروه زیادی از اسطرلابها را شکل دادند که شماری از زیباترین نمونه‌های آنها امروزه موجود است. تزیین اینها معمولاً کمتر از تزیین اسطرلابهای صفوی است و

۱ـ و. هـ. مورلی، توصیفی از اسطرلاب ساخته شده برای شاه‌سلطان‌حسین صفوی، شاه‌ایران، محفوظ در موزه بریتانیا (لندن، ۱۸۵۶ م.) گانتر، ص ۱۴۷. ۲ـ یوستن، ص ۱۲ و مدیسن، Supplement، ص ۲۵.

۳ـ مایر، Islamic Astrolabists، ص ۵۸. ۴ـ یوستن، صص ۱۱، ۱۲؛ مایر، همان، صص ۷۰، ۷۱.

۵ـ این اسطرلاب سابقاً در اختیار خانواده امیر افغانستان بود و حال در مجموعه ایوانز از موزه تاریخ هنر آکسفورد است، گانتر، صص ۵ ـ ۱۳۲؛ مایر همان، صص ۷۴، ۷۵.

۶ـ امروزه در موزه تاریخ آکادمی علوم ازبکستان در تاشکند است: م. اسپیوف (Astrolabiya Planidfera ili Persidsko arabskaya astrolabiya در PZSTKLA (تاشکند، ۱۹۱۰ م.)، صص ۳۲ ـ ۱۱۴.

اکثر آنها را خانواده اللّه‌داد لاهوری ساخته است. از ویژگیهای آنها یک کرسی سه گوش بلند است که تزیینی محکوک دارد. یک اسطرلاب مغولی که اخیراً به فروش رفت[۱] دارای «عنکبوتی با سی‌ونه ستاره ثابت، پنج صفیحه برای عرض‌های متفاوت (با سمتهایی که در پائین خط افقیه کشیده شده و بعضی خطوط برای ساعات بابلی) و در اُمّ آن فهرستی از عرض و طول جغرافیایی برای چهل و دوشهر و در پشت آن (به غیر از اطلاعات دیگر) یک نمودار سین / کوسین، درجات کوتانژانت، و خطوطی است که ارتفاع نصف‌النهاری خورشید را در سرتاسر سال در عرض‌های ۲۰°، ۳۶°، ۳۸° ارائه می‌دهد.این اسطرلاب را حامدبن محمدمقیم‌بن عیسی‌بن اللّه‌داد ساخته و تاریخ ۶ ذوالقعده ۱۰۸۶ / ۲۲ ژانویه ۱۶۷۶ دارد. وی دو اسطرلاب شناخته شده دیگر را نیز ساخته که یکی از آن سال ۱۰۶۹/ ۹-۱۶۵۸ و جزو دارایی کمپانی ساعت سازان و محفوظ در موزه گیلدهال و دیگری از آن سال ۱۰۷۱ / ۱-۱۶۶۰ که در مجموعه‌ای خصوصی در پاریس است. دکتر ف. ر. مدیسن اسطرلابی را که امضای پدر او محمدمقیم را دارد و در سال ۱۰۵۱ / ۲-۱۶۴۱ ساخته شده، توصیف و تشریح کرده است. در واقع تاریخ استادکاری و صنعتگری این خانواده را باید تا موسس آن پیگیری کرد که در حدود سال ۱۵۷۰ م. اسطرلابی را با کلمات زیر پدید آورد: «عمل استاد اللّه‌داد، منجم لاهور[۲].»

علم مکانیک و فن آوری

باز به سفرنامه شاردن برمی‌گردیم که گنجینه‌ای از اطلاعات درباره فن‌آوری دوره صفوی است. او توجهی در خور به صنعت کشاورزی مبذول داشته و اطلاعاتی مهم در بهره گیری از آب و مهار آن ارائه داده است:

> «ایرانیان برای پیدا کردن آب پای کوهها را می‌شکافند و بعد از کشف رشته‌آبی، آنرا بوسیله قنوات زیرزمینی به فواصل هشت تا ده‌فرسنگی و بعضی اوقات بسی بیشتر هدایت می‌کنند. و از نقاط بلندتر به مناطق پست‌تر جاری می‌سازند تاآب بهتر جریان یابد. در فن کشف و هدایت آب، هیچ مردمی در جهان به پای ایرانیان نمی‌رسد. این مجاری زیرزمینی بعضی اوقات نزدیک به پانزده فاتوم (۲۷ متر)

۱ـ کریستی (خریدار آن)، لندن، کاتالوگ، ۱۰ نوامبر ۱۹۶۴ م. ص ۴ و لوحه.

۲ـ مدیسن، Supplement صص ۲۰، ۲۲، و نیز جی.فرانک و م.مایرهوف، اسطرلابهای مغولان اعظم هند (هایدلبرگ، ۱۹۲۵ م.).

عمق دارد. و چنین قنوات عمیقی را من خود به چشم دیده‌ام. اندازه گیری مجاری مزبور ساده است چون در فواصل ده فاتومی (۱۸ متری)، بادکشهایی راکه به قطر چاه‌های ماست، تعبیه کرده‌اند... و بعضی از این مجاری نه پا عمق و سه پا پهنا دارد.[1]»

و می‌افزاید که یک زمانی در خراسان چهل و دو هزار حلقه قنات موجود بوده است[2].

«اما توزیع آب‌انبار چشمه‌ها برحسب احتیاج هفتگی یا ماهانه است. و بدین صورت است که: یک تاس گرد مسین بسیار نازک راکه در مرکز قاعده آن سوراخ کوچکی احداث شده و از آنجا آب بتدریج داخل می‌شود، به روی چشمه آبیکه به مزرعه هدایت می‌شود، قرار می‌دهند و هنگامی که پیمانه پر شده و تاس فرومی‌رود یعنی به میزان لازم رسیده است. و از نو همین عمل را تجدید می‌کنند، تا آب مقرر به مزرعه برود. معمولاً دو یا سه ساعت می‌کشد که این تاس فرو رود. از این اختراع برای سنجیدن زمان نیز در مشرق زمین استفاده می‌کنند. چنانکه در بیشتر نواحی هندوستان بویژه در قلعه‌ها و در منازل بزرگان که محافظانی در آن کشیک می‌دهند، این یگانه ساعت دیواری موجود در دست مردم است[3].»

به دستور شاه‌عباس اول قناتی به طول سی میل (۴۸ کیلومتر) با شترگلوهایی در فواصل، ساخته شد و بعدها به دستور شاه‌سلطان حسین مرمت گشت[4].

در قلمرو کشت و درو نیز دستاوردهای بسیار و ابتکار و خلاقیتی چشمگیر صورت گرفته بود. از اینرو آنها «شخم را بوسیله گاوآهن که باگاوهای لاغری کشیده می‌شود (چون گاوهای ایران به اندازه گاوهای ما رشد و نمو ندارند) انجام می‌دهند، خیش را به شاخ گاو نمی‌بندند؛ بلکه با قوسی و تسمه‌ای به سینه‌اش می‌بندند[5].» نیدم (Needham) بعدها در مورد بکارگیری تسمه سینه که چینیان هم از آن استفاده می‌کردند، خاطرنشان ساخت که بهترین و عالیترین وسیله برای اینکار است[6]. ایرانیان گندم را در انبار غلات با خرمن‌کوب نمی‌کوبند. بلکه در مزارع آنرا از خوشه جدا می‌سازند. بدین طریق سنبلها را کپه کپه رویهم گرد می‌آورند. آنگاه قسمتی از آن را با شانهٔ

۱ـ شاردن، جلد ۴، صص ۷ ـ ۹۶. (ترجمه انگلیسی از للوید، جلد ۲، صص ۳ ـ ۲۶۲).

۲ـ در مورد شرحی جدید از نظام آبرسانی قنات نگاه کنید به: آ. اسمیت. Blind White Fish in Persia (لندن ۱۹۵۳ م.) اکثر صفحات.

۳ـ شاردن، جلد ۴، صص ۹ ـ ۹۸ (ترجمه للوید، جلد ۲، صص ۵ ـ ۲۶۴).

۴ـ لکهارت، سقوط، ضمیمه ۳.

۵ـ شاردن، جلد ۴، ص ۱۰۱ (ترجمه للوید، جلد ۲، ص ۲۶۶).

۶ـ نیدم، علم و جامعه در چین باستان (سخنرانی یادبودی کانوی، لندن، ۱۹۴۷ م.)، صص ۱۷ ـ ۱۶.

مخصوصی به کنار کشیده از رویش سورتمه کوچکی را که دارای چرخهای آهنین است عبور می‌دهند (درازای سورتمه حدود سه پا و پهنایش دوپا است). قسمت پائین آن که از چهار قطعه تخته چهارگوش تشکیل شده در وسط مجهز به سه تیرک است که به منزله محور چرخها است. این چوبهای گرد یا استوانه مثل وردنه شیرینی‌پزهای ماست و با چرخهای دندانه‌دار آهنینی مجهز شده است. این چرخها همانند سیخ گردان ماست جزاینکه دندانه‌هایش تیزتر و تقریباً مثل ارّه است. هرگونه حیوانی از قبیل قاطر و الاغ را به خرمن‌کوب می‌بندند... «چرخهای خرمن‌کوب خوشه‌ها را می‌بُرّد و می‌شکند، بدون اینکه سنبل خراب و خرد شود از میان دندانه‌ها می‌لغزد و دانه‌ها را بیرون می‌ریزد...» در مورد برنج‌کوبی هم این کار را در هاونهای چوبی با دست انجام می‌دهند و پوست برنج را می‌گیرند. طول تیر چهارپا و یکسرش دارای محور میله مانند است و سر دیگرش که ضربه با آن زده می‌شود، دارای یک دایره بزرگ آهنی و قطرآن چهار شست است[1].

دستاوردهای علمی و هنری در زمینه عمارت‌سازی و معماری چندان نظم و نظامی نداشت. یک آسمانه چوبی را که شاردن تصویر آنرا ارائه داده (تصویر شماره ۱) برپامی‌کردند. این کار را درودگران انجام می‌دادند؛ «درودگران بسیار ماهر و باهوشند و در ساختن هرگونه آثار نفیس و خاتم‌کاری بویژه آسمانه و سقفهای قابل تحسین یدطولانی دارند. آسمانه‌ها را در زمین می‌سازند و پس از اینکه کاملاً تمام شد، آنها را به بالای عمارت می‌برند و برروی ستونهایی که عمارت متکی برآنهاست، تعبیه می‌کنند. من شاهد بالا بردن آسمانه‌ای بوده‌ام که اتمام یافته و هشتادپا قطرش بود. آنرا بوسیله دستگاههای متعددی بلند می‌کنند و کار می‌گذارند. نمی‌دانم آیا درودگران ما نیز یک چنین دستگاهی دارند. ایرانیان جز این وسیلهٔ دیگری بکار نمی‌برند و همه چیز را با قرقره و طناب بلند می‌کنند. در ساختن پنجره‌های کرکره‌ای و نرده و طارمی نیز یدطولایی دارند. درودگران ایرانی به زمین نشسته، کار می‌کنند. رنده آنها با رنده نجاران ما فرق می‌کند، چون تراشه‌ها را از اطراف بیرون می‌ریزد نه از وسط، در نتیجه کارکردش بیشتر است...[2]»

پیشتر درباره سلاحهای ایرانی صحبتی کردیم. شاردن در فصل مربوط به فلزات و معادن ایران (فصل هفتم) می‌گوید که: «ایرانیان از سنگ چخماق در اسلحه خود و در آتش کردن استفاده نمی‌کنند. اینها یک قسم چوب دارند که به جای سنگ مزبور مصرف می‌شود و همان نتیجه را از آن می‌گیرند...[3]» آنها سرتاسر لوله سلاح را «یکنواخت و یک ضخامت و مقاومت

۱ـ شاردن، جلد ۴، صص ۷ ـ ۱۰۶ (ترجمه للوید، جلد ۲، ص ۱ ـ ۲۷۰).

۲ـ شاردن جلد ۴، ص ۱۲۷ (ترجمه للوید، جلد ۲، ص ۲۸۴).

۳ـ شاردن، جلد ۳، ص ۹ ـ ۳۵۸ (ترجمه للوید، جلد، ص ۸۳).

تهیه می‌کنند» و دهانه آنرا نازک می‌گیرند. «خزانه سلاح را در آتش جوش می‌دهند و هرگز پیچ نمی‌اندازند و می‌گویند که کولاس پیچی فاقد استحکام لازم است و ضربت باروت ممکن است آنرا خارج سازد و لذا قابل اطمینان نیست[1].» ایرانیان بر خلاف اروپائیان و ترکان که توپ خود را با آهن و برنج قالب‌ریزی می‌کردند، چندان علاقه‌ای به این نوع صنعت نداشتند و ترجیح می‌دادند «آنرا از اروپا وارد کنند...[2]» این کار بتدریج به گشایش باب تجارت و ورود اروپائیان به ایران انجامید که برای هر دو طرف منافعی دربرداشت. فرانسویها علاوه بر اعزام کارشناسان توپ‌ریزی، جواهرساز، ساعتساز و پیشه‌وران مختلف را وارد ایران می‌کردند؛ ژاکوب (ژاک) روسو یک نفر ساعتساز و جواهرساز از اهالی جنوا بود که در حوالی سال ۱۷۰۷ م. در اصفهان مقیم شد و شاردن هم بدین نیاز تأکید می‌ورزد که: «در ایران فردی را نمی‌توان پیدا کرد که از ساعت چیزی بداند[3].» از طرف دیگر «حقیقت اینست که هلندیان در صنعت چینی و ساختن ظروف مینائی و لعابی از ایرانیان بسیار چیزها آموخته‌اند. و اگر آبهای زلال و هوای خشک ایران و چین را در کشور خود داشتند در این فن بیشتر و بهتر کامیاب می‌شدند.» و شاردن بحث خود را در تحسین از پیشه‌وران داخلی ادامه می‌دهد:

«بهترین مصنوعات سفالگران ایرانی که کاشی‌پز یعنی لعابی ساز خوانده می‌شوند عبارتست از کاشی‌های مینائی که به سبک مغربی نقاشی و طراحی شده است. در واقع محال است که جاندارتر و درخشنده‌تر از این آثار و یا ظریف‌تر و روشن‌تر از نقش و نگارهای آن چیزی در جهان پیدا کرد[4].»

عملکرد کارگاههای سلطنتی (بیوتات) را نباید فراموش کرد. حکام آگاهانه قدرت فن‌آوری را در اختیار خود می‌گرفتند. اکبر در بعضی از «فنون مکانیک» سرآمد بود و در کاخ خود علاقه زیادی به صنعت اسلحه‌سازی نشان می‌داد. در اصفهان ماهرانه‌ترین و زیباترین اسطرلابها ساخته شده بود که شاهان صفوی را مشهور عالم کرده بود. طبق مندرجات *تذکرة‌الملوک* در زمان سلطنت شاه‌سلطان‌حسین سی‌ودو کارگاه سلطنتی به امر تولید مشغول بوده‌اند.

نویسندهٔ آثار ریاضی و مهندس به یک نسبت ریاضیات را عملاً بکار می‌گرفتند؛ از اینرو اندازه‌گیری و پیمایش، بهره‌گیری از مثلث راست‌گوش، اندازه‌گیری قوسها، قرقره‌ها و ارتفاع

۱ـ شاردن، جلد ۴، ص ۱۳۸ (ترجمه للوید، جلد ۲، ص ۲۹۹).

۲ـ شاردن، جلد ۴، ص ۹۱ (ترجمه للوید، جلد ۲، ص ۲۷۵).

۳ـ شاردن، جلد ۴، ص ۸۹ (ترجمه للوید، جلد ۲، ص ۲۵۶).

۴ـ شاردن، جلد ۴، صص ۳۰ ـ ۱۲۹ (ترجمه للوید، جلد ۲، صص ۲ ـ ۲۹۱).

نموداری از جرثقیل چوبی مورد استفاده بنّایان ایران در سده هفدهم.

تصویر شماره ۱

چیزهای غیرقابل دسترس و قوانین انعکاس نور از جمله مسائلی هستند که می‌توان درباره آنها تحقیق و پژوهش کرد. هندسه معماری که در سبک عالی اسلامی بازتاب داشته، در نمونه‌هایی از آثار معماری همچون تاج‌محل در آگره (۱۶۳۸ م.) و بقعه دلرس‌رابعه‌درانی همسر اورنگ‌زیب در اورنگ‌آباد (۱۶۶۱ م.) دیده می‌شود که بهره گیری شگفت‌انگیز از تقارن در طرح و خطاطی در تزیین را فرا می‌نمایند. ایران در تولید کاشی‌های میناتی در روزگار تیمور شهرتی به رواداشت. ما قبلاً از خانواده چیره‌دست لاهوری صحبت کردیم. نادرالعصر استاداحمدمعمار لاهوری که در سال ۱۶۴۹ م. درگذشت، معمار عمارت تاج‌محل بود و برادرزاده او ابوالخیرخیرالله‌خان «مهندس» دومین فرزند لطف‌اله «مهندس» لاهوری، بعدها در ساخت رصدخانه جائی‌سینگ دوم جیپوری مشاورت او را برعهده داشت و شرحی بر زیج معروف راجپور با عنوان *شرح زیج‌محمد شاهی* نوشت.

سرانجام در این میان سه فقره کوچک و غیرمرتبط اطلاعات فن‌آورانه وجود دارد که بایسته ذکر هستند. بهره گیری از ساعت خودکار در رصدخانه تقی‌الدین که یادآور ساعت اهدائی ملکه الیزابت به سلطان‌محمد سوم در سال ۱۵۹۹ م. بود. این ساعت یک وسیلهٔ مکانیکی بود که تامس دیلم (Thomas dallam) معروف آنرا ساخته بود و دربردارندهٔ یک ساعت و سایر شگردهای مکانیکی بود[1]. در پنجمین تشخیص کتاب *تحفةالمؤمنین* که بوسیله میرمحمدزمان تنکابنی شروع و بوسیله فرزند او محمدمؤمن حسینی به پایان رسید سندی از توزین در طب موجود است. معاینه و آزمایش ساخت کندوی عسل توسط میرمحمدباقراسترآبادی (متخلص به اشراق) و معروف به میرداماد (متوفی ۱۰۴۰ / ۱ ـ ۱۶۳۰) انجام گرفته بود در تاریخ طبیعیات از ارزشی درخور برخوردار است.

طب

در اینجا به بحث دوره‌ای از ادبیات طب بومی وارد می‌شویم که صرفنظر از تحقیقات سریل الگود، دست نخورده و بکر باقی مانده است. در این دوره تأثیرات طب هندی دگرباره برگشت و ایرانیانی که به دربار مغولان هند مهاجرت کردند سهمی درخور در طب دوره صفوی داشتند. طب ایران حدود دو سدهٔ پیش با غارت ربع رشیدی آسیب زیادی دید؛ رشیدالدین فضل‌الله طبیب

۱ـ ژزدیل، ملکه الیزابت و کمپانی حوضه مدیترانه (لندن، ۱۹۰۴ م.) صص ۹ ـ ۱۷۸؛ هـ باون، سهم بریتانیا در مطالعات ترکی (لندن، ۱۹۵۴ م.)، ص ۱۴.

دربار ایلخانان مغول این محله را در تبریز راه انداخت و پول هنگفتی برای ایجاد دارالشفاء، مدارس، دارالکتب آن هزینه کرد چنانچه حدود پنجاه نفر طبیب هندی و چینی و خاور نزدیکی که هرکدام ده نفر شاگرد تحت نظر داشتند و جراحان وکحالان و شکسته‌بندان که هرکدام پنج نفر شاگرد را تربیت می‌کردند، در آن بکار پرداختند. لیکن در این روزگار برای تکمیل نظام سنتی و کهن طب اسلامی آثاری چون *قانون* ابن‌سینا و *ذخیره* جرجانی[1] و داروشناسی گیاه‌شناس بزرگ ابن‌بیطار آزمایشهای بالینی جدیدی صورت گرفت و اینکار با بهره گیری جدید از داروها شروع شد. از اینرو غیاث‌الدّین، طبیب عمومی اصفهانی بعدها راهی ترکیه شده و در سال ۸۹۶/ ۱۴۹۱ کتاب *مرآت‌الصحه فی‌الطب* خود را به سلطان‌بایزید دوم اهداء کرد و در آن زبده‌ای از ذخیره جرجانی را درباب داروها آورد و دامنه طب را با مباحثی درباره تعلیم طب‌ترکی بسط و گسترش داد. در حیطه معاینات و تشخیص پزشکی کسی حاذق‌تر از بهاءالدوله را نمی‌توان پیداکرد که به عقیده الگود «حاذق‌ترین و بزرگترین طبیبی است که ایران پس از عصر طلائی طبابت خلفای بغداد به خود دیده است.»[2]

محمد حسینی نوربخشی بهاءالدوله در ایران و هند تحت نظر استادان ری و هرات تحصیل کرد و در مکتبها آثار طبیبانی چون بقراط، جالینوس، ابن‌سینا، رازی، سیداسماعیل (جرجانی) و ابن‌بیطار را مطالعه نمود و چیزی برنیامد که در تنها اثر شناخته شده خودکه در سال ۹۰۷/ ۱۵۰۱ با عنوان *خلاصة‌التجارب* در ری نوشت، تجارب و معاینات بالینی خویش را واردکرد. در این کتاب از سرفه مسری که در هرات شیوع پیداکرده بود، بحث شده است؛ به اعتقاد الگود این سرفه نوعی سیاه‌سرفه بود و شرح او نخستین بحث مستوفی درباره آنست و نخستین اثر منتشره اروپا درباره سیاه‌سرفه در سال ۱۶۷۴ م. توسط ویلیس (Willis) صورت گرفت. در این کتاب همچنین نخستین گزارش مفصل راجع به سفلیس در شرق ارائه شده است و در فصلی راجع به تبهای بثوری که به غیراز سرخکها و آبله‌ها، موجب سه بیماری دیگر نیز بود و آبله‌مرغان، سرخجه و یک بیماری چهارمی از آن جمله بود. از اینهاگذشته؛ در فصل مربوط به بیماریهای چشم، به شرح یک بیماری می‌پردازد که احتمالاً همانست که امروزه به تب یونجه معروف است (این بیماری تا سال ۱۸۱۹ م. در اروپا شناخته نشده بود) و بهاءالدوله راه علاج آنرا پیداکرده است. بهاءالدوله در این تشخیص خود احتمالاً از رازی کمک گرفته که جستاری با عنوان «رساله‌ای درباره علت زکامی که در فصل بهار براثر عطرگل‌سرخ پدید می‌آید» نوشته بوده است. با وجود این الگود اشاره می‌کند

۱ـ براون، Arabian Medicine، صص ۱۱ ـ ۱۰۹؛ ۲۵ ـ ۱۱۹.
۲ـ الگود، تاریخ پزشکی ایران، صص ۵ ـ ۳۵۳.

که «در سرتاسر نوشته‌های او ملاحظاتی هست که پزشک امروزی نه آن را می‌تواند بپذیرد و نه می‌تواند انکار کند. این ملاحظات هیچ‌گاه مورد توجه قرار نگرفته است.» از جمله ادعا می‌کند که اشخاص الکن هرگز طاس نمی‌شوند. با پیدایش لکه‌های رنگین روی صورت یا بدن شخص مصروع نشانه موقوف شدن حملهٔ صرع است.

دومین طبیب برجسته روزگار صفوی عمادالدین محمودبن مسعودبن محمود شیرازی بود که در اواخر عمر خود بیماران را در بیمارستان مشهد معالجه می‌کرده و زوار آرامگاه و کسان دیگر را بطور منظم مورد معاینه قرار می‌داده است. او در سال ۱۵۶۹ م. رساله‌ای در باب آتشک نوع ایرانی سفلیس نوشت[۱]. ادعا می‌کند که بهترین دارو برای معالجه این بیماری چوب چینی است که یک داروی عمومی است و عمادالدین در رساله سابق خود با عنوان **چوب چینی خوردن** که در حدود سال ۱۵۵۰ م. نوشت، بر اهمیت **پادزهر** در مداوای این بیماری تأکید کرده بود. پادزهر دیگری که نام می‌برد سنگ بزوار (مومیا) سیاه و سرخ‌رنگ، بود که از شکم و زهره‌دان بزکوهی بدست می‌آمد و این بزکوهی بیشتر در نواحی شمال‌شرقی ایران پیدا می‌شد. شاردن در فصلی راجع به «درختان، گیاهان و داروهای ایران» شامل انقوزه، سنگ بزوار، مشک، «عنبر اشهب»، خشخاش، تنباکو و شکر است می‌نویسد که «پادزهر داروی ضدسمی است و بهمین جهت آنرا پادزهر خوانند که به معنی غالب بر زهر است» و اضافه می‌کند که:

> «از پادزهر بطور مؤثر و مفید در مُعرّقات استفاده می‌شود. به مبتلایان حصبه عام از آن می‌دهند. در ترکیبات مقوی قلب و داروهای محرک شهوت مفید و برای تهیه شیرینی آنرا بکار می‌برند. تأکید می‌کنند که پادزهر دماغ را گرم، فکر را تهییج، قوا را تجدید و بنیه را تقویت می‌کند، ... طرز و ترتیب استعمال پادزهر در ایران چنین است: آنرا با نوک چاقو می‌تراشند یا روی سنگ مرمر می‌کوبند و مقدار مصرف متداول آن دو یا سه حبه است که با یک قاشق گلاب میل می‌کنند[۲].»

شاردن علیرغم رواج پادزهر در ایران و انگلیس سده شانزدهم و هفدهم، با قوت قلب اعلام می‌کند که هر چند پزشکان اهمیت آنرا به آسمان می‌برند، ولی در حقیقت این دارو ارزش خود را از دست داده است و بنظر می‌رسد که «به مرور زمان از اعتبار ساقط خواهد شد چنانچه قبلاً در اروپا ساقط شده است.» نخستین تک‌نگاری در ایران راجع به پادزهر از آن عمادالدین است و تا

۱ـ ترجمه الگود در سالنامه تاریخ پزشکی (نیویورک، ۱۹۳۱ م.) صص ۴ به بعد.

۲ـ شاردن، جلد ۳، صص ۱۹ ـ ۳۱۸ (ترجمه للوید، جلد ۲، ص ۵۳).

حوالی سال ۱۷۵۰ م. در قرابادین انگلیسی ذکر شده است.

شرایط ناآرام اواخر دوره صفوی باعث شد که پزشکان ایران در دربار مغولان در دهلی پناه بگیرند. یکی از آنها میرزامحمدهاشم علویخان بود که در سال ۱۶۹۹ م. شیراز را ترک گفت و به خدمت دربار اورنگ زیب و بعدها دربار محمدشاه و در نهایت به خدمت نادرشاه جبار درآمد. او که در یک خانواده حکیم و طبیب بارآمده بود برادر ارشد دو برادر دیگرش بود که هر دو پزشک بودند و پدرشان هم میرزاهادی قلندری نام داشت. از مهاجران دیگر شیرازی محمداکبرشاه ارزانی و نورالدین محمدعبدالله‌بن حکیم عین‌الملک بودند. عین‌الملک دو رساله عمده نوشت: *الفاظ‌الادویه* در سال ۱۰۳۸ / ۹ ـ ۱۶۲۸ به نام شاه‌جهان و *طب داراشکوهی* برای فرزند و وارث شاه‌جهان که بوسیله اورنگ زیب به قتل رسید؛ و این اثر یکی از آخرین نوشته‌های نظام طبی به زبان فارسی بود و فصل مفصلی درباره سفلیس داشت. این ارتباط با طبّ هند همواره برقرار بود ولی ارتباطی اندک و محدود بود و از طریق هرات انجام می‌گرفت از اینرو یوسف‌بن محمدبن یوسف فرزند یکی از اطبای حاذق این شهر، یک زمانی به خدمت همایون (۹۶۳ ـ ۹۳۷ / ۱۵۵۶ ـ ۱۵۳۰) درآمد و کاتب مخصوص او شد ـ بعدها هم شرایط نابسامان منطقه بر سرعت و حجم این ارتباط افزود.

عصری که بهاءالدوله را پرورش داد از محققان برجسته خالی نبود شعرا و اطباء دربار شاه‌عباس بزرگ را مثل دربار اکبر مزین کرده بودند. علوم تجربی هنوز باعث آن نشده بود که علم و دانش تشعّب و توسعه یابد پدیده‌ای که موجب سقوط فیلسوف عصر قرون وسطی گردید. رویکرد سابق دانشمندان اسلامی که طبقه‌بندی علوم طبیعی تحت عنوان کلی فلسفه بیانگر آنست، افراد را به اعزاز و تکریم اعمال علمی کهن، مخصوصاً در قلمرو حرفه طبابت وامی‌داشت. ابن‌سینا به دلیل فلسفه و نظام خاص خویش و رازی به سبب تشخیص پزشکی و معالجه مورد تکریم قرار می‌گرفتند. همانگونه که رازی برای تحقیقات داروشناسی خود از میمونها استفاده می‌کرد، سایر حیوانات نظیر سگها و ماکیان هم می‌بایست دراین نوع آزمایشها بکار می‌آمد. از اینهاگذشته، این عصر عصر زرین داروشناسی بومی و یا هندی بود و شماری از نویسندگان ایرانی قرابادین با اینکه اطلاعات تخصصی کهن از داروشناسی بومی و یا هندی داشتند ولی هنوز ارج و قرب ویژه‌ای به ابن‌جزله و ابن‌بیطار به منزله سرمشق خود قایل بودند. محمد مومن حسینی در سال ۱۶۶۹ م. کتاب *تحفة‌المومنین* را برای شاه‌سلیمان به پایان برد و این کتاب نوعی قرابادین بود و به زبانهای عربی و ترکی (زبان درباری صفویان) هم کتابت شد. در این دوره، حوزه و حیطه کحالی که در قرون گذشته اسلامی اهمیتی درخور داشت، در ایران چندان دستاوردی نداشت و بیشترین

فعالیتها در قاهره متمرکز شده بود. ذهن دانشنامه‌ای که از ویژگیهای جهان تاریخ میانه بود، برهمه جا غلبه داشت. بهاءالدین عاملی (شیخ‌بهائی) یکی از متألهین و فیلسوفان این دوره که قبلاً ذکری از او به میان آمد، در محضر ملاعلی مذهب و ملاافضل قائنی به یادگیری ریاضیات پرداخت؛ به علاوه، در نزد علاءالدین محمود هم علم طب را آموخت. او همچون شفائی ، شأن و اعتباری به دربار شاه‌عباس بزرگ بخشید. رضاقلیخان، حکیم شرف‌الدین حسن شفائی دوست و طبیب درباری شاه عباس و «افلاطون زمان» را با کلمات زیر می‌ستاید: «...طب او بر تحقیقش سبق داشت، همچنانکه شعر او برطبعش فائق بود[1].» اطباء، داروشناسان و منجمان معمولاً از اعضای خاندانهای معرفت پرور تاجیکان بودند. **حکیم‌باشی** در امور مربوط به طب دولتی و توسعه طبیبان کشور مسئولیت داشت و **عطارباشی** همکار و وردست عمده او برشمرده می‌شد. مستخدمان بیوتات از توجه خاص و داروهای رایگان برخوردار بودند و ضمناً در زمان سلطنت شاه‌طهماسپ یک داروخانه خیریه راه افتاده بود. در خصوص بیمارستانها و جا و مکان و عمارات آنها اطلاعات خوبی در دست است ولی شناخت ما از سازمانبندی و تشکیلات آن ناقص و اندک است. عجیب اینکه جان‌فرایر هم از توجه بدان غافل مانده است. او برخلاف هربرت که از طبابت چیزی نمی‌دانست، عنایت کمتری به طب ایران مبذول داشته است. فرایر می‌گوید که «شیوه و روش عربی [اسلامی] برای آنها به اندازه حرمت به تثلیث در نزد ما ارزش دارد... و در آن علم شیمی جایگاهی ندارد؛ برای آنها نه آسیب‌شناسی محلی از اعراب دارد و نه چاقوی تشریح نفعی»؛ چون شرع آنها را حتی از تشریح یک کرکس مرده منع کرده است» و لذا در تشریح «کارشان ناقص و معیوب و نظریات آنها بسان وراجی یک طوطی سخنگوست» ؛ «آنها در هنر و فن جراحی نیز کامل نیستند» آنها به حجامت متوسل می‌شوند. رژیم غذایی غیرعادی (مثل گوشت شتر) که بومی این مملکت است تجویز می‌شود. فقط بعضی از درمانها بکارگرفته می‌شود و اینها «بدون اینکه اختلاف مزاج و بنیه و یا حتی ناخوشی‌های آنها را درنظر بگیرند یک داروی همیشگی تجویز می‌کنند.»[2] سنگ بزوار (پادزهر) مخصوصاً برای معالجه تبهای خالدار رواج عمومی دارد. فرایر که در اوت ۱۶۷۷ م. به اصفهان رسید (همچون پی‌یر رفائل دومان) علاقه خاصی به داروشناسان (عطاران که بیشتر یهودی بودند) و تعدد ظروف آنها پیدا کرد. بیماری فرایر راکه طبیبی در خدمت کمپانی هند شرقی بود، مجبور کرد تا ایران را ترک گوید و او پس از

۱ـ براون، Arabian Madicin ، ۲۵۶، در مورد تکچهره او نگاه کنید به نسخه خطی کتابخانه بریتانیا با شماره ۱۳۷۲، برگ ۷۲.

۲ـ فرایر، جلد ۳، صص ۷ ـ ۹۴، در اکثر جاها؛ منقول در الگود، تاریخ پزشکی ایران، صص ۷ ـ ۴۰۱.

چندی اقامت در سورات با کشتی راهی انگلستان شد و در آنجا به عضویت انجمن سلطنتی (۱۶۹۷ م.) درآمد. او می‌دانست که شیمی (این علم به تازگی براثر فعالیتهای بویل در انگلستان علم تازه‌ای شناخته شده بود) از کیمیا سربرنیاورده است. هلاکوخان در رصدخانه مراغه یک آزمایشگاه شیمی راه‌انداخته بود و در آن زمان دستاوردهای تکنیکی شیمی کم نبود، ولی این اعمال را نوعی فن می‌دانستند نه علم و با سحر و جادو و ستاره بینی ارتباط مستقیم داشت. حتی بهاءالدوله که در معاینات بالینی از برجستگان و خبرگان بود، اعتقاد داشت که در اعمال پزشکی، سحر و جادو هم جائی دارد. بنظر می‌رسد که مهمترین اشاره به فرآیند تکنیکی شیمی از آن شاردن باشد که در صحبت از تولید گلاب از طریق تقطیر می‌نویسد که: «گلاب بدون آب تقطیر می‌شود و این درست برخلاف شیوه کار ماست...»[1]

باز برسر میسیون‌های کاتولیک برمی‌گردیم. در اینجا جای آن دارد که بعضی از آنها را ذکر کنیم چون تعدادی از اعضای این میسیونها ارتباط تنگاتنگی با طب داشتند. رافائل دومان[2] از وسیله‌ای صحبت می‌کند که با ایجاد خلاء و مکش، آب مروارید چشم را می‌کشیدند. البته این عمل، عمل تازه‌ای نبود، بلکه از سنن برجسته جراحی چشم اسلامی بود که یک سوزن توخالی را از قسمت سفیدهٔ چشم داخل کرده و به وسیله مکیدن عدسی‌ها را بیرون می‌کشید و پیشرو این عمل جراحی عماربن‌علی موصلی بود که در اواخر سده چهارم / دهم در قاهره طبابت می‌کرد. هر چند به پدران کاپوسن‌ها لقب طبیب داده بودند، ولی ما باید برای نیل به اسناد و شواهد دستاوردهای پزشکی به دو نفر کرملی بنامهای پی‌یرماتیو و پی‌یر آنژدوسن ژوزف مراجعه کنیم[3]. پی‌یرآنژ دوسن ژوزف (ژوزف لابروس) از نخستین دانش آموختگان جدی طب ایرانی بود که در انتقال اصطلاحات پزشکی فارسی به اروپا دست داشت؛ در سال ۱۶۸۰ م. پس از بازگشت به پاریس کتاب Persica Paeia Pharmaco، (عطاری ایرانی) را منتشر ساخت که اثری برپایه کتاب **طب شفائی** نوشته عطار معروف مظفربن محمدحسینی شفائی قبل از سال ۹۶۳ / ۱۵۵۶ بود. باید افزود که جووانی توماسومینادوئی (۱۶۱۵ - ۱۵۴۰) نیز در انتقال دانش داروشناسی و طب ایران و ترک به اروپا بسیار دخیل و مؤثر بود. مینادوئی پس از اتمام تحصیلات پزشکی هفت سال در قلمرو عثمانی به سفر پرداخت و سرانجام به ایتالیا برگشت و طبیب مخصوص دوک مانتوآ و استاد طب دانشگاه پادوآ شد.

۱ـ شاردن، جلد ۴، ص ۶۵ (ترجمه للوید، جلد ۲، ص ۲۳۷). ۲ـ دومان، ص ۱۷۸.
۳ـ تاریخچه کرملیت‌ها، جلد ۱، ص ۶۲۰.

قصه ما سرآمد، ولی نیازمند یک جمع‌بندی هستیم. شرایط و مقتضیات در این دوره پرآشوب از تاریخ ایران اصلاً مستعد پژوهشهای علمی نبود. طبیبان و منجمانی که با اربابان درباری خود مخالفت می‌ورزیدند معمولاً بسیار سریع به آن دنیا فرستاده می‌شدند. تصمیماتی که گرفته می‌شد ناگزیر برمحور مصلحت‌اندیشی بود. این دوره را می‌توان تا حدودی دوره اوج رصدخانه‌های اسلامی، نظیر بیمارستانهای پیش از آن، دانست که این نهاد برای نخستین بار در اختیار امور انسانی قرارگرفته است. سنت طولانی هندسی نجوم اسلامی با ایجاد وسایل سترگ محدودگردید و از پیشرفت بازماند؛ ولی اسطرلاب در پایان این دوره به کمال مطلوب و مهارت ساخت خود دست یافت. به کلام ک . هـ یوستن «هنر حکاکی ایران در اواسط سده هفدهم به نقطه اوج خود رسید. دقیقه کاری و خطاطی این دوره تالی و همتا نداشت. دقیقه پردازی هندسی حکاکی علیرغم آرایه و تزیین ماهرانه، از لطمه و آسیب بدور ماند.»[۱] شاید فقط در حوزه طبابت، مخصوصاً در سایه معاینات بالینی بهاءالدوله، باشد که چشم‌اندازهای جدید تحقیقاتی گشوده شده است و سریل الگود هنوز معتقد است که بررسی و مطالعه داروشناسی ایران در دوره صفویان سرشار از اطلاعات مفید و مخزن دانسته‌ها می‌تواند باشد. علم که فرهنگ بومی برآن احاطه داشت، کندوکاو می‌شد و در چند کانون علمی یعنی اصفهان، شیراز و مشهد و هرات ـ برسر راه تجاری ایران به بخارا ـ متمرکز گردیده بود. شمال خراسان که تجار هندی از آن می‌گذشتند و نیز به بخارا می‌رفتند، تقریباً تنها منبع منجمان بود، معاینه و آزمایشهای کنترل شده که در آن تغییرات ملازم و همانند بررسی می‌شد از زمان ابن هیثم تعطیل شده بود در این زمان ازسرگرفته شد و در اروپا مورد توجه قرار گرفت؛ آزمایشهای کنترل نشده در سمرقند با زیباترین زیج آن روزگار شکوفا شد، ولی بعدها از این دستاوردها چیزی مثل قوانین کپلر بیرون کشیده نشد. امّا ایران در آستانه تحولات علمی قرار گرفت. دروازه غرب نیمه باز بود و یک روزی باید پرتو علوم تجربی و عینی جهانی از آن می‌تابید.

۱ـ یوستن، ص ۱۱.

فصل ششم

مذهب در دورهٔ صفوی

قزلباشان

نهضت قزلباشان در حیات مذهبی سده نهم / شانزدهم، نقطه تلاقی و نقطه ذوب عناصر گوناگون است که بهرحال قزلباشان مهمترین عنصر آنها بودند. معهذا در میان ویژگیهای تیره این دوره، نقطه درخشان و پرنوری هم نیست چون حضور و وجود انگیزه‌های متمایز در این نهضت؛ نتایج و پی‌آمدهای مرکب و التقاطی و متناقضی بار آورده است. این نهضت را می‌توان یک نهضت مرکب قومی ـ مذهبی برشمرد که دراین دوره، در آسیای صغیر و کلاً در یک کمربند جغرافیائی پدید آمد که از مرز لبنان ـ سوریه تا مرز آذربایجان امتداد داشت. عناصر این نهضت از میان قبایل ترک‌نژاد بودند؛ ولی اصطلاح قزلباش (از نظر لغوی یعنی «افرادی با کلاههای سرخ») به لحاظ قوم شناختی مبهم است و در زمان و مکان متفاوت، اشارات متفاوتی را برانگیخته است. براساس ریشه‌یابی آن در جونگاریا (Dzhungaria) [1] در ترکستان شرقی اشاره به شیعیان داشت؛[2] در آسیای صغیر اصطلاحی مترادف با اصطلاح علوی بود؛ در نظر عثمانیان این اصطلاح به عضوی از اعضای یک فرقه مخفیانه، به یک نفر کژآئین، و یا در سده شانزدهم، به دشمنان صفوی آنها اطلاق می‌شد؛ در روسیه مترادف با ایرانی و بعدها باگسترش معنا، مترادف با آسیائی بود؛ و تاتارهای ولگا آنرا در خصوص فردی زرنگ (مثل یک نفر تاجر مخصوصاً تاجر ایرانی) بکار می‌بردند[3]. این اصطلاح در هر کجا که جدا از قومیت بکار رفت بار ایدئولوژیک

۱ـ اوبرهامر و ه. زیمرر، **Durch Syrien und Kleinasien** (برلین، ۱۸۹۹ م.)، ص ۳۹۷.

۲ـ لکوک، «قزلباش»، صص ۵ ـ ۶۱.

۳ـ در خصوص همه اینها نگاه کنید به گوردلفسکی، صص ۲۶۳، ۲۶۴، یادداشت ۱.

پیدا کرد و با مفهوم «ایرانی» درآمیخت یعنی نوعی جلوه متمایز و اعتزالی یافت به همان روالی که خود ایرانیان در مفهوم خویش از عثمانیان بکار می‌بردند. معهذا این اصطلاح تازمان نهضت موفق قزلباشان در عهد شاه‌اسماعیل که برای نخستین بار با حیات مذهبی ایران پیوند خوردند، پدیدار نشد و سپس در ارتباط با تشیع رسمی صفوی که فرآیند جذب بدان تحقیر و نوعی بدعت برشمرده شد، در محظور قرار گرفت و تغییر یافت. چنین می‌نماید که فعل و انفعال درونی همه نهضتهای افراطی سده پانزدهم منجر به نوعی خودنهفتگی شده (و از طریق آن اشکال گوناگون مذهبی درکسوت نامهای دیگر احیاگشته) و یا به صورت یکی از شاخه‌های اصلی جریان عظیم تشیع اثنی‌عشری درآمده است. علیرغم این مطلب، چشمگیرترین ویژگی بدعت‌آمیز (گرایش‌های خاص مذهبی که هنوز غلّو به حساب می‌آمد و بسان سازماندهنده نیازهای جدید جامعه عمل می‌کرد) مسأله حذف وکناره‌گذاری عجیب است آن هم در لحظه‌ای که درجه‌ای از توازن سیاسی، بطور نظری، آنرا قادر می‌ساخت تا از آن در ایجاد نوع جدیدی از جامعه بهره بگیرد.

درجایی که سربداران را می‌توان در سلسله صفویان تا آل مشعشع نخستین حلقه برشمرد، قزلباشان هم بی‌تردید برجسته‌ترین حلقه و عنصر آن می‌توانند بود. حال روشن شده است که در آن ایام نوع خاصی از تصوف از اجزاء اصلی نوع ویژه‌ای از تراوش حس مذهبی، با اشتیاق به نوشدگی و وجدان اسلامی جهان ایران بوده است. یا به مفهوم دقیق‌تر می‌توان نه از تصوف، بلکه از آن تکامل ویژه در جهان تصوف، و روابط موجود بین اعضای انجمنها اخوت صحبت کرد که، چنانچه برنگریستیم، برپایه ارتباط (برگرفته از شیعه اثنی‌عشری) بین شیخ به منزله نایب مشروع اقتدار مذهبی و مریدان او بود؛ مریدان طبق، رویه کهن شیعی، «دلایل و اسباب» نیات او، یعنی مذهب برحقش بودند. رسالت زاهدانه شیخ به تدریج رنگ باخت و با مأموریت خاص مهدی دمساز شد تا آنجاکه خود را مهدی اعلام کرد و مظهرخدا در روی زمین گردید.

شیوخ اردبیل در نظر آنهایی که بدانها رجوع می‌کردند دقیقاً یک چنین حالتی داشتند و مراحلی که مورد نظر آنها بود قبلاً در تکامل پیوند بین شیوخ و مریدان آنها به ظهور رسیده بود. در موارد دیگر شخصیت سید (با قدرتی مشروع، نه به دلیل ریشه‌های خانوادگی، بلکه احراز مقبولی و مصدوقی از پائین که سادات بم در نیمه نخست قرن پانزدهم نمونه‌های گویائی از این نوع سادات بودند) و شخصیت شیخ (که موقعیت او بیشتر شبیه خلیفه ولی در مفهوم بسیار پائین بود، مثل شاه‌نعمت‌الله‌ولی) حاوی تجاربی شد که درگذر زمان صیقل یافت (البته بدون درنظر گرفتن فرایند تکوین منطقی وقایع و شرایط).

اتحاد بین قزلباشان و شیوخ اردبیل یک رابطه نظامی بود که در جای خود هیچ نوع مشخصات

اصیل نداشت و برای آن وظایف متقابل و تعهداتی که پاره‌ای از رابطه بین شیخ و پیروانش را شکل می‌داد، راه‌حل عملی پیش‌رو نهاد. در این قلمرو گرایش شخصی شیوخ در درجه دوم اهمیت بود (یعنی گرایش آنها در هنگام پذیرش تشیع و نوع تشیع آنها و میزان انحرافات قزلباشانی که وارد مذهب فردی می‌شدند که او را رهبر خود ساخته بودند). چنین می‌نماید که قبل از هر چیزی، عنصر کلیدی در خود جنید و آگاهی او از توان بالقوه نظامی طریقت صفوی و این واقعیت نهفته باشد که او در شروع تدارکات «سلطنت» خویش این توان نظامی را با رضایت کامل قزلباشان گسترش داد و همین قزلباشان بعدها سرسپردگی کاملی به تقاضاهای شیوخ تا زمان پیروزی اسماعیل از خود نشان دادند. از این زمان به بعد پادشاهان بعدی حاکم در آذربایجان، چه آق‌قویونلوها و چه قراقویونلوها نوعی بی‌اعتمادی نسبت بدانها نشان دادند و بعضی اوقات هم این بی‌اعتمادی به دشمنی صریح تبدیل شد. این نکته زمانی قابل فهم خواهد بود که بیاد بیاوریم آنها مشتاق بودند خود را در هاله‌ای از مشروعیت مذهبی فرانمایند (و مخصوصاً بتوسط قدرتهایی که می‌ترسیدند از قافله عقب بمانند) این مطلب همچنین بیانگر تمهیدات مذهبی برای سلطنت اسماعیل است و فشار باری که وی با اتخاذ صفت معصومیت متحمل شد و همه اینها بیان خود را در نوعی انجذاب خدائی پیدا کرد و با دمسازی وی با شیعه اثنی‌عشری متعادل گردید.

فرهنگ عامیانه مذهبی قزلباشان در مقایسه با عقاید معنوی آنها که ذاتاً ایرانی بود از آسیای صغیر سرچشمه می‌گرفت و بینش مذهبی آنها به یک معنی بدعت‌آمیز و به روی هر نوع التقاط باز بود و قبلاً با میراثی از اشکال و صور گوناگون مذهبی سیراب شده بود. در زمینه آداب و اعتقادات افراطی که قزلباشان آنرا از سنن باستانی آناتولی اقتباس کردند و در زمینه عناصری از دشمنی مسیحیت با اسلام اولیه، بتدریج نوعی القائات اجتماعی عامیانه و مخالف‌گونه و با نوعی ماهیت مبهم اشتراکی، نظیر آداب قلندران و جلالیان وارد اسلام شد و کم‌کم با فلسفه ظهور مهدی درآمیخت. از این زاویه دید مشکل بتوان اشکال مذهبی قزلباشان را از اشکال مذهبی بکتاشیها متمایز ساخت که طبق نوشته گوردلفسکی «تدوینگران» دین‌پرستی شناور قزلباشان بودند و نماینده آنها هم دراویش آواره سده شانزدهم برشمرده می‌شدند. جناح شریعت اسلامی آن را به ایجاد جوامع مخفیانه و گردهمائیهائی که حاوی عیاشیهایی چون اباحه و لواط بود متهم می‌کردند ولی این اتهامات چندان فرقی با گناهانی که شریعت اسلامی به نهضتهای بدعتگذار دیگر نسبت می‌داد، نداشت.

از طرف دیگر، بنظر می‌رسد نهضتی که جریان دین‌پرستی قزلباشان آناتولی را مدون ساخت، خالی از بدعت نبود و در مناطق کردنشین با عنوان اهل‌الحق معروف شد که پیوندهایی هم با سنت

اثنی‌عشریه داشت. در واقع با توجه به متون مربوط به عقاید اهل‌الحق که در سالهای اخیر مورد بررسی قرار گرفته، می‌توانیم نهضتهای بکتاشی، اهل‌الحق و قزلباش را صور متفاوت یک مذهب مشابه برشمریم. در نظر قزلباشان و نیز بکتاشیان، قدرت از آن یک مقام محوری بود که از طرف خود نمایندگانی را برای اداره جوامع مختلف انتخاب می‌کرد ـ دده یا بابا ـ و آنها نیز به نوبه خود در ارتباط با طالبان مقام میانجی پیدا می‌کردند. یکی از علائم مشخصه آنها گوشواره‌ای بود که به گوش چپ می‌آویختند و این علامت در دده‌ها نشانه زهد و تقوا بود. رؤسای بکتاشی‌ها، حتی امروزه، هم مثل روستائیان ارمنی رداهای بی‌آستین به تن می‌کنند، ولی مهمترین مشخصه جامه آنها کلاه قرمز نوک تیز دوازده‌تائی یا تاج حیدری بود که رمزی از دوازده امام و یا به تعبیر دیگر و تحت تأثیر مسیحیت (دوازده حواری) بود و از ارمنیان به آنها منتقل شده بود و نیز بعضی از اعمال روزه‌داری را از آنها اقتباس کرده بودند. یک علامت ظاهری دیگر ریش‌بوسی به نشانه احترام بود ـ گذاشتن ریش اجباری بود چون هر کس که بدون ریش می‌مرد محکوم به شئامت و بدبختی بود. در مقابل این علائم ظاهری، علائم باطنی هم موجود بود که فقط پیروان بکتاشی آنرا می‌فهمیدند یعنی ستاره رمزی از نور معرفت و فکر و نفس بود که اگر بر قزلباشی می‌تابید او را از دیگران متمایز می‌ساخت. گاهی هم بر قزلباشان اوت ـ دیتلی (ستایشگران سبزه) اطلاق می‌شد و احتمالاً بین بکتاشیها هم از عقیده‌ای مایه می‌گرفت که باید ریشه در دهریگری داشته باشد و در ابدیت ماده طبیعی خلاصه می‌شد که مدام درحال تغییر و تحول است. این اعتقاد آنها را به طرف اعتقاد به وحدت وجود (و شاید هم به تعبیر دقیقتر به سوی حروفیه) می‌کشاند که مبتنی بر ارتباط لاینقطع بین خدا و مخلوقات بود؛ این مطلب جواب این سؤال است که چرا آنها مدام به سبزه و گیاه قسم یاد می‌کردند و یا قسم به علی می‌خوردند در حالیکه عصایشان را به زمین می‌کوبیدند. نام دیگر قزلباشان، چراغ سوندُرن (خاموش کنندگان چراغ) بود و این نام یادآور یکی از فرقه‌های اهل‌الحق است که به فارسی خاموشی نامیده می‌شوند و نیز نام داوودی (پرستندگان داوود) که هم به اهل‌الحق و هم به بعضی از قزلباشان سیواس اطلاق می‌شد.

در کنار پرستش علی و جشن اخوت «فرقه» بکتاشی، آئین دیگری هم مثلاً در بین قبیله کردی کاچی ـ کیری ثبت شده و آنهم جشن تدفین است که تا حدودی قضیه آدمخواری منتسب به قزلباش[1] را روشن می‌سازد؛ طبق این آئین آنها برای مردگان خود آتش برافروخته و بجای دفن آنها، مردگان را می‌خوردند «حقیقت امر این بود که خوراک تدفینی بر سر قبر مرده، پس از

---

۱ ـ شرفنامه، تاریخ کردستان، ترجمه و تحشیه از و. ولیامینوف ـ زرنوف، جلد ۲ (سن‌پطرزبورگ، ۱۸۶۲ م.)، ص ۱۳۶.

برگزاری مراسم سوگواری، در همانجا خورده می‌شد و این خوراک حاوی ماست و لقمه‌ای نان مقدس بود که همه آنها در بین دوستان حاضر در مراسم توزیع می‌کردند. یکی دیگر از مراسم خاص آنها اعتراف به گناهان بود که قزلباشان در نزد دده‌های خود انجام می‌دادند. دده نواری را به دور گردن فرد نادم و توبه کار می‌بست و او سپس برای دده هدیه‌ای می‌آورد و از دری که وارد می‌شد علامت صلیب می‌کشید. پس از انجام اینکار نوار را باز می‌کرد و گناهانش را نوشته و می‌سوزاندند. شخص دده مقدس شمرده می‌شد و از این به بعد به هر چیزی دست می‌زد متبرک می‌شد؛ از اینرو خاک قبر او و غباری که بر اسبش می‌نشست با دقت تمام روبیده شده و جمع‌آوری می‌گشت چون کراماتی بدان مترتب بود. گاهی هم دختران جوان برای بوسیدن دده می‌آمدند و پس از خواندن سرودهای سحرآمیز، وی یکی از دختران را برای خوابگاه شبانه‌اش انتخاب می‌کرد؛ دده بامداد فردا سر و صورت خود را می‌شست و آب را در میان خانواده‌های مختلف توزیع می‌کرد. همه این عناصر دورگه و غیر اسلامی پا به پای تکریم و تقدیسی عمیق به تشیع به موجودیت خود ادامه می‌داد و نه فقط در پیوند با علی (ع) که اقتدار دنیوی از آن او بود و رمز گنجینه الهی برشمرده می‌شد و شخصیت محوری این اعتقاد مذهبی بود، جلوه می‌یافت، بلکه در یک سازمانبندی اجتماعی هم متبلور می‌شد که یادآور بعضی از تجارب سیاسی ـ اجتماعی زیدیه و نیز عقاید صوفیه بود و چنانچه برنگریستیم تصوف در سده پانزدهم هم با تشیع اثنی‌عشری درآمیخته بود. تصوف در جای خود در تشیع هم بازتابید و این امر مخصوصاً در سطح تغییر و تبدیل مفاهیم مردمی به اعمال عبادی و توسّع میدان سرسپردگی که پیشتر منحصر به ائمه دوازده گانه بود، رخ داد.

شاه‌اسماعیل

در چنین موقعیتی است که به ناگهان شخصیت شاه‌اسماعیل شکل می‌گیرد و ظاهر می‌شود و موفقیتهای شخصی وی در اوضاع تاریخی و مذهبی این دوران مورد بررسی ما قرار می‌گیرد. او در وجود خویشتن صفات و مشخصات یک نفر رهبر و فرمانده نظامی و اصلاحگر مشروع را داشت که از نیازهای اقتصادی پیروانش آگاه بود و این امر در میان چیزهای دیگر از لابلای نوشته‌های روزانه سانودو کاملاً روشن و پیداست. این صفات در زندگی اجتماعی او متبلور شد چون آرمانهای اساسی نهضت قزلباش و سایر نهضتهای بدعتگذار و گروههای مختلف زمان را متحقق ساخت.

او یک نفر صوفی بود ولی بدانسان که فراتر از نقش عادی یک نفر شیخ رفت و میان خدا و

خلق قرار گرفت و به خدا نزدیکتر شد نه به خلق خدا که بدانها نظر داشت. اسماعیل در این مفهوم در پایگاه یک نفر رهبر منتظر قرار گرفت که کامیابی‌های نظامی‌اش از دلایل ماهیت مافوق انسانی رسالت او برشمرده می‌شد. آرمانهای او با آرمانهای همه «مهدیان» زمان دمسازی داشت یعنی استقرار دولتی که ایدئولوژی مذهبی آن با ضرورت سیاسی‌اش مطابق و همگون باشد. امّا هنگامی که اسماعیل به قدرت دست یافت، در پذیرش سازشهای سیاسی، و تلفیق آنها با عقاید مذهبی‌اش (این امر فقط در سطح شخصی اتفاق نیفتاد) لحظه‌ای درنگ نکرد.

امّا اسماعیل برغم اعمال بدعت آمیز ـ همچون مدعی علی و یا خدا بودن و یا اکراه از انجام فرایض شرعی ـ در وجود خویش دو آرمان متناقض اسلامی را متبلور ساخت که همیشه مقرون به نتایج متقابل و متضاد نبود: ضرورت بیان مذهبی فردگرایانه که به مفهوم زاینده این اصطلاح، سرچشمه تصوف بود و اشتیاق و اصرار به اجتماعی گردانیدن هر نوع تجربه و تبدیل و تحول آن از دیدگاه خواست و سعادت عمومی. از اینرو اسماعیل نوعی سرکرده اسلامی بود ـ یا به دیگر سخن، «یک خلیفه واقعی» و تجسم جدیدی از علی در سرتاسر تاریخ اسلام، چه تسنن و چه غیر تسنن، بشمار می‌رفت.

منابع غربی اسماعیل را بسان یک نفر نبی جدید توصیف کرده‌اند و نشانه‌های مهدویت و جنبه اصلاحگرانه مأموریت و رسالت او و نیز تعصب پیروانش را که رابطه‌شان با اسماعیل از نوع مذهبی ـ نظامی خاصی (که در بالا ذکر شد) بود، فرا نموده‌اند. اسماعیل همچنین در تقابل با عثمانیان که مسیحیان را دشمن بالقوه خود می‌دانستند، دوست مسیحیان جلوه گر شده است. این نظر بهرحال یک نظر قالبی ونیزی بود تا زمان تغییر گرایش اسماعیل به جهاد، پایه و مایه‌ای داشت. شیوخ اردبیل از زمان جنید به منظور گسترش قدرت دنیوی خودشان درصدد تحکیم موقعیت خود از راه جهاد برآمدند و جهاد تنها شیوه مذهبی قابل پذیرش جامعه اسلامی چون جامعه قزلباشان بود. دشمنان طبیعی آنها مسیحیان بودند که در شمال قلمرو نفوذی اردبیل اقامت داشتند ولی سیاست متزلزل قراقویونلوها در این منطقه زمینه را برای اهداف شیوخ اردبیل که وارث این سیاست در منطقه شده بودند، فراهم ساخت. نتیجه این سیاستها، تفسیر تازه‌ای از جهاد بود که فقط علیه مسیحیان راه نیفتاد، بلکه برضد عثمانیان سنی مذهب نیز سامان داده شد و دیری برنیامد که آق‌قوقونلوها سپر حفاظ مورد لزوم را در منطقه برای عملیات شیوخ فراهم کردند و خود آنها هم که به نوبه خود اهل تسنن بودند، محو شدند. عنصر مذهبی مفهوم جهاد در نظر صفویان بتدریج رنگ باخت و برطبق صورتبندیهای کهن مباحث بین سنی و شیعه به صورت داعیه‌های معمولی مبارزه علیه بد دینی و بی‌تقوائی درآمد؛ امّا تا زمان جنگ چالدران، مباحثاتی

که در این زمینه پیش کشیده می‌شد از منظر کلام و حتی کلام معتزلی بود که در میان مصدوقات صریح بدعت اسماعیل جای داشت. دست کم، این چیزی است که ما با پذیرش گفته‌های سانودو در سفرنامه‌اش بدان می‌رسیم، در جایی که او در قطعه‌ای خاص می‌گوید:

اسماعیل یک روحانی ترک راگرفت و از او پرسید که خداکجاست؟ و او پاسخ داد که خدا در آسمانهاست. اسماعیل دستور داد او را دوشقه کنند. سپس از یک فرد دیگر یعنی یک نفر روحانی مسیحی از اهالی ارمنستان پرسید که خدا کجاست؟ و او پاسخ داد که خدا در آسمانها و زمین است و اشاره بدو کرد که به حرفهای او گوش می‌داد. اسماعیل گفت: «بگذارید برود. چون این مرد می‌داند خدا کجاست.»[۱]

اسماعیل را در منابع غربی **صوفی** (Soffi, Sufi, Sophi, Sofi) نامیده‌اند و به جانشینان او نیز این نام را اطلاق کرده‌اند. گاهی صوفی با صفوی تداخل پیدا کرده، چنانکه پی‌یترودلاواله در صحبت از بقاع اردبیل نام صوفی (اسماعیل) را به صفی [الدین][۲] اشتباه کرده و این می‌رساند که چرا «لقب» سلسله صفوی در شکل دیگری ارائه نشده است. در واقع در نظر اروپائیان صوفیان با طریقت صفوی ارتباط دارند[۳]. این مطلب در زمانی هم که ریشه درست و تبیین صحیح کلمه صوفی در متونی نظیر متن روتا (Rota) و یا دون‌خوان ایرانی[۴] آمده و ارتباط آنرا با اصطلاح "Sophist" رد کرده‌اند و یا در اشاره یکی از سیاحان انگلیسی مبنی براینکه شاه ایران از اینکه در غرب او را «سائل اعظم» می‌نامند، دلگیر است، مصداق دارد[۵]. بهرحال از آنجاکه متون اروپائی که کلمه صوفی را ذکر کرده‌اند مفهوم عرفانی آنرا مدنظر نداشته‌اند، لذا تفسیر اروپائی از این اصطلاح حتی اگر فرض اشتباه هم در نظرگرفته شود، کاملاً با مفهوم واقعی ایرانی آن مطابق و

۱ـ سانودو، Diarii، جلد ۴، ستونهای ۲ ـ ۱۹۱.

۲ـ دلاواله، جلد ۱، بخش ۱، صص ۸ ـ ۴۰۷ (چاپ گاتاو لکهارت، ص ۳۸۴).

۳ـ مثلاً نگاه کنید به: ت . بولگارلی، Gli avvisia a Stampa in Roma nel cinquecento (رم، ۱۹۶۷ م.) ص ۱۳۹ (نسخه نامه‌ای از اندیرنو پولی مکتوب فرانچسکو بایول به رم، ۱۵۳۸): "...di questa sitta...pu un - grande abbate detto Saich caoder . و نیز نگاه کنید به: Dell´origine, vita et facti d´arme del Gran Sofi al Doge di Venezia, par un maestro Giovanni Rota, nel 1505 di marzo

نسخه خطی کتابخانه ملی نایل، نسخه شماره XF 50، برگ ۷۰۲ صوفیان به دلیل رنگ سرخ کلاهشان قزلباش نامیده می‌شوند و نیز به دلیل اعتقاداتشان به اثنی‌عشری شهرت دارند.

چه ...Dell´origine,loc,cit. «مذهب صوفیان را لباس پشمینه آنها که نهایت بی‌اعتنایی و فقرشان است رنگ زده است.»

۴ـ دون‌خوان «ترجمه لسترنج»، ص ۵۰.

۵ـ جفری داکت، در هاکلویت، Principal Navigations، جلد ۲، ص ۱۲۶.

همخوان نیست. در ایران عرفا صوفی نامیده نمی‌شدند و فی‌الواقع منابع عناصر فارسی این اصطلاح را به بعضی از مریدان صفوی و مخصوصاً با نقل یک مثال به هفت درویش که اسماعیل را در ترک گیلان همراهی می‌کردند و یارانی که بعدها بر سر راه خود از لاهیجان تا طارم بدست آورد، اطلاق کرده‌اند[1]، بعدها هم این اصطلاح در خصوص افرادی از طریقت صفوی بکار رفته که به شاه بسیار نزدیک بوده‌اند یعنی شاهسونها که مخصوصاً بیشتر از قبایل شاملو، روملو و قاجار بوده‌اند[2].

احتمالاً دلیل اینکه اصطلاح رسیده به غرب چیزی جز هم‌معنای قزلباش و یا صفوی نبوده، همین است. صوفیان قزلباش گروهی بودند که از میان آنها خلفای گوناگون و یا خلیفة‌الخلفا یعنی نائب‌مناب مرشدکامل، شاه و تنها سرکرده متنفذ طریقت انتخاب می‌شدند. مسئولیت سنگین احکام ارشاد افتخاری شاه برعهده صوفی بود و تازمان سلطنت اسماعیل دوم صوفئی که به پادشاه دروغ می‌گفت به مرگ محکوم می‌شد؛[3] عباس اول از اصطلاح ناصوفی به دلیل رفتارهای سوء آنها استفاده کرد (۱۰۰۱ / ۳ - ۱۵۹۲) و در سال ۱۰۲۳ / ۱۵ - ۱۶۱۴ خیانت را ناصوفیگری نامید[4]. صوفیان در زمان عباس دوم و سلیمان در تالاری به نام طاووس‌خانه حضور بهم می‌رساندند، ولی اهمیت آنها بتدریج کاهش یافت و بعضی از صوفیان به کارهای پست از قبیل رفتگری، حمالی و یا جلادی گماشته شدند. صوفیان در اوج شکوه و جلال طریقت صفوی دارای امتیازات مذهبی خاصی بودند که با امتیازات رهبران پهلو می‌زد: لقمه غذای آنها برای شفاعت بکار می‌رفت و خلیفة‌الخلفا در مجامع عمومی گناه و خلاف را می‌بخشید و بر طبق آداب و رسوم قزلباشها و مجامع بکتاشی آناتولی (که قبلاً ذکر شد) با عصایش نادمان راگوشمالی می‌داد. در این قلمرو گزارش یکی از سفیران بنام میکله ممبره (Michele Membere) که از طرف جمهوری ونیز از دربار شاه‌طهماسپ دیدن کرد، حاوی جزئیاتی از تشریفات اعتراف عمومی در سال ۱۵۴۰ م. است و مخصوصاً به جزئیات این آئین (در واقع خلافکاران خودشان را به خاک می‌انداختند و درخواست عفو می‌کردند و از آنها درخواست می‌شد که در ملاءعام طبق تشریفاتی اینکار را به انجام رسانند) و جزئیات آئینی از نوع حروفی (عصا نشانه حرف الف و غیره) تأکید کرده است[5].

در زندگی مذهبی شاه‌اسماعیل می‌توان نوعی تمثیل بی‌مبالغه دریافت. او در فاصله حرکتش از

۱- نویسنده گمنام، در راس «سالهای نخستین شاه‌اسماعیل» ص ۳۱۵؛ حسن روملو، احسن‌التواریخ، جلد ۱، ص ۲۶.

۲- فلسفی، زندگانی، جلد ۱، صص ۶ - ۱۸۵.

۳- رجوع کنید به مورد بلغار خلیفه: اسکندر منشی، ترجمه سیوری، صص ۹ - ۳۱۸.

۴- فلسفی، زندگانی، جلد ۱، ص ۱۸۷.

۵- ممبره، Relazione، صص ۴۸ به بعد.

گیلان به همراه هفت نفر از صوفیان و تاجگذاری‌اش در تبریز خود را وقف اعتقادات رسالت خود به منزله یک نبی جدید الهی نمود؛ ضمناً قزلباشان (در زمینه‌ای که فقط نظامی و سیاسی نبود، بلکه مذهبی هم بود) شالوده جامعه جدیدی شدند که در حال تکوین بود و اعمال آنها در مقام عنصری از عناصر اجتماعی که به پیام تازه لبیک گفته بودند، می‌توانست ضامن درستی و صحت بیانات و تقاضاهای رهبرشان باشد و این نکته براساس اندیشه اسلامی ضروری بود.

مخالفت رسمی با تلاشهای اسماعیل زمانی برخاست که او در تبریز خطبه به نام دوازده امام[1] خواند و حمایت خود را از شیعه اثنی‌عشری به روش سنتی یک نفر پادشاه اعلام داشت و حتی در اصطلاح ظریف تاج حیدری (که به‌گونه تشریفاتی پذیرفته شده بود) عکس‌العملی را تجربه کرد.[2] امّا این واکنش‌ها تأثیری قاطع بر شخصیت مذهبی اسماعیل نداشت و خود را همچنان برگزیده و فاتح و در واقع طبق اعتقادات قزلباشان، امام عصر خود اعلام کرد و فراتر از تعریف امام در نزد دوازده امامیها رفت.

اوج بحران مذهبی اسماعیل به لحاظ تاریخ شاید پس از شکست چالدران باشد که بنظر می‌رسد آنرا به منزله آزمونی برای بطلان الهی‌اش پذیرفته باشد. پس از این شکست تحولی در سیاست او بوقوع پیوست و موجب شد ایران که در خلال سده پانزدهم تمام نظر خود را به تصرفات عثمانی معطوف کرده بود، رو به سوی شرق آورد. در این مرحله است که خیانت به آرمان قزلباش و مخصوصاً اعضای طریقت اردبیل که شالوده آن آرمان برباد رفته بودند، چهره نمود. انعکاس تغییرمشی مذهبی اسماعیل و پیروان او را می‌توان در تواریخ این دوره (یعنی وقایع قابل بحث سال ۱۵۱۲ م.) پیداکرد و از نظر ادبی هم در روایات گوناگون افسانه کوراوغلو، قهرمانی از نوع جلالی و متعلق به قبیله تکلّو، یکی از قبایل تندرو شکل دهنده نهضت قزلباشان و نیز (به دلایل جغرافیائی) یکی از قبایلی که بیشترین آمادگی را برای عوامل مؤثر غیر اسلامی داشته، دیده می‌شود[3].

در این افسانه یک طرح‌ریزی اساساً شیعی برپایه مهدی منتظر و شناسائی قدرتهای روحانی پادشاه، به اضافه عناصر مختلفی از افراط‌گرایی از نوع قرمطی ـ اسماعیلی و نمادی از عقاید اشتراکی دولت آرمانی و انعکاس تجاربی از نوع سربداران کاملاً مشهود است. در این افسانه

۱ـ نگاه کنید به سانودو Diarii جلد، ۴، ستون ۱۹۲؛ او با خودش ۴۰ نفر حاکم که به نام خلیفه داشت که مقامی به همین نام داشتند چون وی می‌گفت که خداست...»

۲ـ قطعه‌ای در تاریخ جهان آرا، منقول در فلسفی، زندگانی، جلد ۱، ص ۱۹۴.

۳ـ ر. مولوف، "Contribution å l´etude du Fond Soci - historique du destan Koroglu" در مجله "Etudes Balkaniques جلد ۷، (صوفیا، ۱۹۶۷ م.) صص ۲۸ ـ ۱۰۷.

علیرغم تغییرات آن برطبق شرایط و مقتضیات (مثلاً در بین ازبکان قهرمان داستان دشمن سرسخت قزلباشان است) همه چیز حکایت از مفهوم قزلباشان از تاریخ دارد (در نسخه بلغاری آن صریحاً اعلام می‌شود که کوراوغلو یک نفر قزلباش است) و مخصوصاً وقتی که رابطه قهرمان و پادشاه مورد توجه قرار گیرد. دراین افسانه از یک سو رهایی تاریخی بکتاشی دیده می‌شود که قهرمان آنرا به گونه عضوی از اعضای طریقت علوی، مهدی و غیره درآورده و از طرف دیگر با قهرمانی مواجه هستیم که قربانی شاه شد و اگر چه دیگر نجات‌بخش نیست ولی جنگ با او را ادامه داد. در اینجا شخصیت شاه تعمداً در ابهام قرار گرفته است؛ او نماد و نماینده مخالفت و خیانت نیست و این تکلیفات از آن یک فرستاده است، امّا یک نفر همدست و حامی ضدآرمانی است که ضرر و زیان کوراوغلو را هدف قرار داده و در تعریف نهایی، قهرمان شاه است.

نشانه دیگر مصالحه مذهبی اسماعیل نوعاً در جنبه مشروعیتی بود که از ویژگی گرایش واقعی او به تشیع اثنی‌عشری برمی‌خاست، گواینکه منابع، جلوه‌های نخستین این گرایش را از نظر تاریخی مشخص و معین نمی‌کنند: یعنی ادعای سیادتی که قبلاً در اسماعیل موجود بود و جانشینانش هر چه بیشتر بر آن اصرار ورزیدند و مداحان و مصحّحان متون آنرا منسوب به پیشینیان وی دانسته‌اند. در این مورد نیز منابع غربی، مخصوصاً ونیزی بسیار راهگشاست. کافی است که نخستین بخش اطلاعات و گزارشهای سانودو را به خاطر بیاوریم[1]. منابع همزمان شرقی هنگامی که از اسماعیل صحبت می‌کنند، او را شیخ‌اوغلو یا حتی اردبیل اوغلو[2] می‌نامند (رجوع کنید به کلمه شیخاوند که به منسوبان شاه اطلاق می‌شد) و هیچ نوع اشاره‌ای به لقب سید حسینی او ندارند. و این داعیه که دوره تکوین و شکل‌گیری و تحقق آن در سالهای قبل از جنگ چالدران بود، در لحظه‌ای که شاه از آرمانهای امامت خود دست کشید شکل نوعی تصمیم سنجیده سیاسی به خود گرفت که می‌توانست در مقابل حرکت شدید ضد قزلباشی بکار آید: در این زمان قدرت او تحت حمایت نوع جدیدی از اقتدار قرار گرفت که در عین‌حال که سنتی بود، برای ایجاد تعهد در اشرافیت شیعی ایران که حال دیگر صاحب موقعیت سابق قزلباشان نیز شده بود، به اندازه کافی مشروعیت داشت[3].

۱ـ در واقع این مفهوم در Diarii، ستونهای ۷ ـ ۲۵۳ و ۱۳ ـ ۳۱۲ نامفهوم و مبهم است ولی قطعه منقول قبلی و ستونهای ۲ ـ ۵۰۰ کاملاً روشن و پرمفهوم است.

۲ـ شکری، سلیم‌نامه، منقول در بارتولد، «خلیفه‌سلطان»، ص ۷۴، یادداشتهای ۸ ـ ۳۰۷.

۳ـ در مورد منابع مستندی که کسروی استفاده کرده و گفته که اسماعیل هرگز خود را سید ننامید (نگاه کنید به اوبن "Etudes safavide 1"، صص ۵ ـ ۴۴ و ۴۴ یادداشت ۴) اتفاق نظر وجود ندارد و دست کم درخصوص اسماعیل برای من غیرقابل قبول است، چنانچه در قطعه سانودو در Diarii جلد ۴، ستونهای ۲ ـ ۱۹۱ آمده که «... می‌گویند پدر او از اعقاب ←

طهماسپ و اسماعیل دوّم

تاریخ این نوع تفویض متقابل حمایت در زمان طهماسپ با روالی دقیق تکرار شد ولی با نوعی نظم نامنظم که برخاسته از پیچیدگی مذهبی طهماسپ جانشین اسماعیل بود و در سرکوبی و واپس‌رانی قزلباشان بتوسط شاه‌عباس اول به اوج خود رسید. هنگامی که طهماسپ جوان به سلطنت رسید، غرقه در هاله‌ای از تعالیم معلمان و مشاوران خود بود؛ از اینرو همچون پدر خود، سلطنتش را در خط و خطوط تعالیم قزلباش شروع کرد و سپس با یک حرکت کوچک، تجربه انتقال به اشکال سنتی تشیع اثنی‌عشری را تجدید کرد. گفتنی است که طهماسپ دوازده امامی زاده شده بود، و از پدرش هم افتخار رسالت نبوی و یا مهدوی را به ارث نبرده بود. امّا علیرغم اینکه پس از جلوس به تخت سلطنت با تشریفات رسمی احاطه شده بود، شخصیّت او در میان دستگاه متعصب شیعی متمایز باقی ماند و بعدها بالاخره تسلیم محض آن شد. این مطلب در نتیجه مفهومی خاص از سلطنت بود که هنوز با نیازهای مذهبی ـ اخلاقی قزلباشان ارتباط داشت (اگر آنرا استبدادی بنامیم دچار اشتباه شده‌ایم چون فقط اندکی و بگونه تقریبی استبدادی بود) و بیانگر آنهم مفهوم همگون اخلاقی ـ سیاسی از دولت ـ مذهب بود که هنوز تجدید، اصلاح و محو ساختارهای کهن را ایجاب می‌کرد. طهماسپ در این زمینه قبل از همه سیاست ضدعثمانی خود را ادامه داد و این درست در مقطعی از سلطنت وی بود که کمترین علقه را با اثنی‌عشریه داشت (و شاید هم کلاً اتفاقی نبود) و بنظر می‌رسید که اوضاع مذهبی ایران دچار تحولی بی‌وقفه شده است، با این نتیجه و پی‌آمد که تشیع به درجه والایی از تجانس و همگنی دست یافته است. چنین می‌نماید که او در این گرایش باشکوه به تشیع مشروعیتی را یافته است که در درونش ترک نظامهای کهن و یا بریدن از سنن حقوقی نداشت، بلکه ورود به مفهوم جدیدی از دولت بود که به سبب تنویر روابط بین شاه و رعایایش و در نتیجه، تنویر بین کردمان سیاسی و اسلام، مورد پذیرش قرارگرفته بود (و یا اینکه بهرحال در پی تنویر این روابط بود). این امر بیانگر تأیید آن صفات الهی که اسماعیل مدعی آنها شد، نبود، بلکه طهماسپ یک تفویض قدرت ساده دنیوی را ترجیح می‌داد. امّا بدان معنی بود که یک نفر رهبر دنیوی آرمانی و عالیشأن وجود دارد که ضامن آماده‌سازی موقعیت و شرایط لازم برای ظهور مهدی است و نیز تداوم گذشته اسلامی، برعهده

← محمد(ص) است؛ وقتی که پدرش مرد، او گفت که او پدر من نبود، بلکه غلام من بود؛ او می‌گوید که وی خداست...» به سخن دیگر امکان دارد که اسماعیل در آن زمان سیادت را کسرشأن رسالت خود می‌دانسته است. اگر این منطق صحیح باشد پس اسماعیل ادعایی را که قبلاً پدر او حیدر داشته، بی‌سند و مدرک، دگرباره تأیید و تصدیق کرده است.

اوست و از این زمان به بعد در همه جا تبلیغ شد که پادشاه به اهل‌بیت تعلق دارد. و ضمناً در اینجا می‌توان نخستین جلوه‌های واقعی داعیه ملی را مشاهده کرد و بر طبق آن بود که مجد و عظمت شاهان باستانی ایران احیاء شد[1].

تحلیلی از وضعیت تبریز در سه مقطع بحرانی بین سالهای ۹۰۷ / ۱۵۰۱ سال جلوس اسماعیل برتخت سلطنت و ۹۴۲ / ۱۵۳۵ سال بازپس‌گیری تبریز از دست سلیمان بتوسط طهماسپ، فرضیه ما را در مورد شیعی گردانیدن ایران و یا لااقل مراکز شهری آن، تقویت می‌کند. تبریز در سال ۹۰۷ / ۱۵۰۱ در وضعیتی مشابه کاشان قرار داشت و در آن از متون شیعه جعفری خبری نبود و در نتیجه متخصص فقهی نداشتند و البته این مقتضیات از سلطه تسنن در تبریز، این پایتخت نخستین صفویان، برمی‌خواست[2]. منابع چیزی از اقدامات بنیادی برای تغییر اوضاع ارائه نمی‌دهند و این تصور پیش می‌آید که در تبریز نیز مثل کاشان تکامل تدریجی از شافعی‌گری به شیعی‌گری (شیعه جعفری) صورت گرفته است. سلیم در سال ۹۲۰/ ۱۵۱۴ هنگامی که تبریز را پس از جنگ چالدران اشغال کرد، لازم ندید تصمیمات شداد و غلاظی اعمال کند و احتمالاً دلیل اینکار هم در پایبندی تبریز به مذهب تسنن بوده است (و این کار وی برخلاف قتل‌عام ۴۰۰۰۰ نفر از قزلباشان آناتولی بود). تبریز از این زاویه دید، در عرض بیست سال بعد از آن تاریخی ندارد. ولی هنگامی که در سال ۹۴۲ / ۱۵۳۱ سلیمان وارد تبریز شد اوضاع شهر کاملاً تغییر یافته بود؛ به عبارت دیگر تبریز کاملاً شیعی‌مذهب شده بود. منابع ونیزی حاکی از آن است که به‌محض اینکه شماری از ینی‌چریها به بخش دیگر منتقل شدند، مردم تبریز علیه دشمن عثمانی خود به‌پا خواستند و از نجات‌دهنده خود طهماسپ شیعی مذهب استقبال کردند[3]. در قطعه‌ای از گزارش معبره نیز توصیفی از این گرایش به تشیع ذکر شده است. در این قطعه تبریز یک شهر شیعی و «جدید» توصیف شده و همین «جدید» برای ما «شکل» خاص هر نوع شهر شیعی ایران را نشان می‌دهد و آنرا از سایر شهرهای مملکت اسلامی متمایز می‌سازد و صرفاً مبتنی بر آداب و رسومی چون انجام مراسم محرم و یا لعن نخستین خلفا در ملأعام نبوده است. این مسأله همچنین بر اساس بعضی از عوامل مذهبی مهم از احساسات و ادبیات عامیانه بود که چنانچه خواهیم دید در ایام

۱ـ Deposizione de persona Fede degna del viaggio Fatto al campo del Gran signore verso Babilonia il 14 luglio 1535، نسخه خطی کتابخانه مارچیانا، ونیز، طبقه VLL، شماره ۸۸۲، برگ ۷۲.

۲ـ LHP، جلد ۴، ص ۵۳.

۳ـ Deposizione، برگ ۴۷؛ و نیز نگاه کنید به گزارش نویسنده گمنامی با عنوان Gran Rotta de lo exercito del signor turche Fatta de la gente del sophi in persia (ونیز، ۱۵۳۵ م.)، ص ۶.

مجلسی شکل اعتقادی یافته بود و بیشتر برپایه مجموعه‌ای از نمونه‌های «همزیستی» با ائمه دوازده‌گانه نظیر کرامات و پیشگوئیها، معجزات، تجسم و رؤیاها بود و همه اینها در فضای بین زندگی روزمره و قلمرو اسطوره سیر می‌کردند. ریشهٔ اصالت تشیع جدید ایران در همینجا نهفته و طهماسپ در این حوزه خدمات بایسته و نمادین انجام داده است: او پس از اینکه زندگی خود را با زمینه‌ای از اعتقادات قزلباشی شروع کرد، بتدریج تحت نفوذ علمای شیعه درآمد و نخستین فرصت تماس او با علما در دهه ۱۵۳۰ م. با سادات اُسکو در نزدیکی تبریز صورت گرفت[1]. با اینکه مهاجرت گروههای جدیدی از آناتولی در سرتاسر سلطنت وی ادامه داشت (در زمان مرگ او حدود ده‌هزار نفر از این مهاجران در قزوین بوده‌اند و این می‌رساند که پیمان‌شکنی اسماعیل درس خوبی به قزلباش نداده است)[2] ولی چارچوب تشکیلاتی نشانه‌هایی از ورود این افراد را به صحنه سیاسی نشان می‌دهد چنانچه تأثیر و نفوذ آنها به هیچ‌وجه جای چون و چرا ندارد. طهماسپ نخستین شیعه جدید ایرانی است که درباره او اطلاعات مکفی در منابع شرقی (مخصوصاً حسب حال مهم و ارزشمندی که از خود شاه به جای مانده) و گزارشهای سیاحان غربی از جمله ممبره که گزارشی روشن از این دوره ارائه داده و نیز گزارش پراهمیت دالساندری درباره سالهای پسین سلطنت وی، وجود دارد. طهماسپ در سالهای پایانی زندگانی خود در خاتمه این بنای الهی ـ احساسی که خود هم قهرمان و هم قربانی آن بود، دچار نوعی جنون واقعی برای حفظ وضع موجود شد. این حالت او را به طرف بریدن از تمایلات ضد عثمانی سوق داد و موجب شد که از دنیا و مافیها دست بکشد و وقت خود را صرف کارهای پیش‌پا افتاده کند و دچار توهمات و تردیدها شود و خود را در تصمیم‌گیریهای اجتماعی بدست رویاهای دور و دراز بسپارد.

چنین می‌نماید که در مقابل تشیع روحانی و متعصبانه شاه‌طهماسپ نتوان واکنش منطقی پیدا کرد الا اینکه اشاعه دوباره «لعن و نفرین ابوبکر و عثمان و غیره...» موجب شد که طبق گزارش مینادوئی[3] اسماعیل دوم تصمیم بگیرد تا تسنن را دگرباره در ایران برقرار سازد. فی‌الواقع ایران بتدریج زیر اصلاحات قاطع تشیع، مخصوصاً در شهرهای بزرگتر، می‌رفت، یعنی جاهایی که نیاز به حفظ علائق جاافتاده با اتخاذ گرایش نزدیکتر به گرایش شاه احساس می‌شد. مناطق روستائی همواره دارای گرایش‌های محتاطانه و محافظه‌کارانه بود، ولی در حالت عمومی مملکت انتظاری

۱ـ اسکندر منشی، ترجمه سیوری، صص ۳۰ ـ ۲۲۹. ۲ـ فلسفی، زندگانی، جلد ۱، ص ۱۸۷.

۳ـ مینادوئی، ص ۱۱.

نهفته بود که برگشت به شریعت کهن و ناب را طلب می‌کرد و می‌توانست پادزهری باشد بر مشکلات اقتصادی‌ای که هرگز حل و فصل نشده بود. تسنن اسماعیل دوم در جای خود نوعی توسل به شریعت بود، با این هدف و نیت که سلاحی در دست او باشد تا با آن بتواند با برقراری تعادل تازه بین اشراف ایرانی و قبایل قزلباش که هنوز در صحنه سیاسی فعال بودند (چون با وجود رقابتهای متقابل آنها، این عناصر حاضر به همکاری با او نبودند) قدرت علمای شیعه را به تحلیل ببرد. با اینکه انگیزه سیاسی اقدام ضد روحانیت شاه را تا حدود قریب به یقین می‌توان توصیف کرد، اما توسل به مناطق روستائی و تعهد به شریعت و یا فرصت‌طلبی دیپلماتیک، حاوی نوعی مکانیسم مذهبی خاصی نیز بود که هنوز روشن نشده است. ایران بسرعت دریافت که سرزمین برگزیده امام‌هاست و ساکنان آن ذخائر تأویل آنهایند و عناصری هستند که حضور شاه همپای اعتقادات آغازین ملی و مذهبی، حجت و دلیل قاطع آن برشمرده می‌شوند. چنین می‌نماید که موقعیت اسماعیل دوم تا حدودی موجب چشم‌پوشی از این امتیازات و توجه بیشتر به نیازهای مادی مملکت گردیده است. این اوضاع از منظر مذهبی، برگشت و عدول به موقعیتی بود که اسماعیل اول را به سلطنت رساند و ابتکار مستلزم مبارزه یاگرایشهای مبهم وگنگ‌اندیشی سالهای پسین طهماسب بود که به عکس‌العمل ضد خانوادگی او (که بعدها شدیدتر شد) انجامید، ولی تشیع کامل سنتی محمدخدابنده هم در این چارچوب قرار می‌گیرد.

نقطویان

بنابه دلایلی که گذشت باردیگر بدعتی پدید آمد که روشنتر از بررسی سیاست رسمی، مذهبی، روح زمانه را به ما می‌شناساند. بدعت نقطوی (کلمه از نقطه مایه می‌گیرد ـ به مفهوم حروفی آن) که در گیلان شروع شد و یکی از شاخه‌های جنبش حروفی به رهبری محمود پسیخانی (به هواداران این بدعت پسیخانیان اطلاق می‌شد) بود و احتمالاً در اواخر سده هشتم / چهاردهم نماینده نوعی از تخالف با تشیع راکد محلی با پوششی از زیدیه برشمرده می‌شد. این بدعت باگسترش معتنابه، در زمان سلطنت اسماعیل دوم اهمیتی زیاد یافت و در زمان سلطنت عباس اول که به صورت نهضتی منسجم درآمده بود، خاتمه پیداکرد. همبستگی آن با حروفیگری که تأثیرات آشکار اسماعیلی را در ایدئولوژی نقطوی فرا می‌نماید (ولی باید نزدیکی جغرافیایی آنرا هم به رودبار فراموش نکرد) از این واقعیت برمی‌آید که بدعت نقطوی به لحاظ متافیزیکی، گرایش قاطعی به تأویل الهی و به درکی «نو و جدید» از ارزش اعمال انسان داشت. رابطه آن با

نظریه جاافتاده حروفی مبنی بر اینکه انسان سرآغاز هر نوع دانش مافوق انسانی است، کاملاً روشن است. انسان از نظر الوهیت نقطوی نمایانگر ابژه عمل نیست و این خود انسان است که از طریق خودشناسی می‌تواند تا مقام الوهیت ارتقاء یابد. خیر و شر با میزان دنیوی سنجیده می‌شود و بهشت و جهنم در روی زمین اتفاق می‌افتد آنهم در دوره‌ای که شاید فراتر از عمر انسان باشد و این روند بر طبق فضایل و گناهان انسان از طریق تناسخ صورت می‌گیرد. گفتنی است که بر اعتقاد به تناسخ نقطویان را یکی از نویسندگان بعدی، رضاقلیخان هدایت[1] تأکید کرده است و اشارات او را باید از تأثیرات بعدی هند بر این نهضت تفسیر کرد، چون پیروان او در نتیجه تعقیب و آزاد، سرانجام در هند پناه گرفتند. معهذا چنین می‌نماید که تناسخ نقطوی را باید در یک فرآیند مداوم تناسخ ماده جستجو کرد که طبق اعتقادات دهری ابدی بود و این فرآیند در آئین نقطوی به جای معاد نشسته بود. به این مسأله احتمالاً عناصر مختلف باقیمانده‌ای را باید افزود که یک زمانی در لایه‌های بی‌بندوبار گیلان موجود بوده، از قبیل اعتقاد به رؤیت خدا در نیم‌روز (راندن خری نظیر دجال که در ایران بی‌رابطه با ضحاک نباید باشد) و به گونه مستدل طبقه‌بندی ظهور، حرکتهای جسم و کیفیت موجودات انسانی به صورت ظهور صفات ربّانی[2]. نقطویان که مقدّر بود عالیترین بدیل تشیع رسمی سده شانزدهم، باشند، پس از سال ۱۵۱۴ م. بوسیله اسماعیل اول مورد تعقیب قرار گرفتند و طهماسب خشک مقدس هم با شیوه‌ای کاملاً ارتجاعی آنها را اذیت کرد و در سال ۹۷۳ / ۱۵۶۵ یکی از رهبران آنها را مکحول‌البصر ساخت و در سال ۹۸۱ / ۴ - ۱۵۷۳ شمار زیادی از آنها را در کاشان از بین برد. ولی این نهضت پس از مرگ طهماسپ سخنگوی دو عنصر شد که به عقیده من در تعیین گرایش مذهبی اسماعیل دوم اهمیتی قاطع داشت: از یک طرف یک جریان ضد شیعی که پایه تئوریکی آن مرکب از انکار وجود هر نوع واسطه ضروری در ارتباط با مسایل الهی بود، چه واسطه‌ای به نام ولی - امام و چه مجتهدان دوازده امامی که به نیابت امام عمل می‌کردند؛ از طرف دیگر، عنصر ناراضی توده مردم که آمادگی سازماندهی هر نوع نارضایتی را داشت. مهمترین گروههای نقطوی در زمان سلطنت شاه‌طهماسپ در کاشان، اصفهان، شیراز و مخصوصاً قزوین پدید آمدند. درویش خسرو، درویشی از توده مردم و اهل قزوین، نماد و رهبر آنها شد. فعالیتهای اجتماعی او نشانگر همبستگی نهضتهای این روزگاران و نیز شکل‌گیری آنها برمحور نیازها و درخواستهای بسیار ابتدائی است. درویش خسرو که «درکسوت قلندران» بود،

۱- کیا «نقطویه» صص ۴ - ۴۳.

۲- محمدبن‌ابیطالب الدمشقی، Cosmographie، چاپ آ. ف. م. مهرن (سن‌پطرزبورگ، ۱۸۶۶ م.)، ص ۲۲۶.

پیش از اینکه وارد آئین نقطوی شود، سرتاسر ایران را گشت. او پس از بازگشت به قزوین در مسجد به وعظ پرداخت و دراویش و مردم بر او گرد آمدند و همین نکته «علماء» را آزرده کرد و او را برای مباحثه و مناظره به دربار فراخواندند. در حضور شاه ـ احتمالاً اسماعیل دوم ـ از شروع اسلام و «مذهب برحق ائمه» از او پرسیدند و «اکثر نامقابل در مقابل گفت» ولی «از جاده شریعت خارج نشد» و از همان درسهایی که از فقه خود علماء گرفته بود، پس داد. پس او را به نام شریعت اسلام که در جامعه اسلامی والاتر از هر نوع کلام مبهم بود بخشیدند ـ وقایع بعدی، اطلاعات بیشتری را درباره ساختار بغرنج این فرقه فرارو می‌نهد (مخصوصاً افزایش تعداد پیروان عامی او) که در تکفیر او در زمان شاه‌عباس اول به اوج خود رسید. در این ماجرا بحثی جالب با یک نقطوی معروف به یوسفی ترکش‌دوز و قلندر کوچکه بهله‌دوز درگرفت و در خلال آن ماهیت ملحدانه آئین خسرو هر چه بیشتر برملا شد و در نتیجه «ستارگان گول خوردند» (عنوان داستان معروف آخوندزاده) و یوسفی ترکش‌دوز به مدت سه روز جای عباس نشست و پس از آن به قتل رسید (۱۰۰۲ / ۴ ـ ۱۵۹۳)[1]. در این ماجرا حضور عنصری به نام صوفی به مفهوم ظاهری آن (مقایسه شود با تکیه‌ای که درویش خسرو ایجاد کرده بود) که هیچگونه همخوانی با اوج اخوت آن نداشت، از منظر مذهبی تقویت و تشدید شد و به گونه متناقض ضد عرفانی (تا آنجاکه ویژگی ضد فردی آن نشان می‌دهد) ظاهر گشت. بنظر می‌رسد که این قضیه در پیرامون نهضتهایی تنیده شده که مفهوم اصلی در حاشیه قرار گرفته و هدف از آن نیل به نوعی دمسازی سیاسی از راه بهره گیری ماهرانه از امر تقیه بوده که در آنسوی زهدگرایی رسمی طریقتهای مختلف مستتر بوده است. از طرف دیگر، دیری نگذشت که طبقه مذهبی شیعه متوجه ابهام این نوع گرایش شد و واکنش در مقابل این نوع تصوف شکل تحدید دقیق مرزهای ایران اثنی‌عشری را به خود گرفت.

دوران شکوفائی عصر صفوی

تاریخ مذهب رسمی دوران صفوی که از زمان عباس اول شروع شد، با سه مسأله عمده و بنیادی سروکار داشت: رد و محکومیت تصوف، تدوین فقهی و حل و فصل تناقضات و اختلافات احکام فقهی که اگر تعریفات کلامی به خود می‌گرفت، خطراتی به دنبال داشت (تصفیه و پالایش کلامی که اختصاص به اعضا و پیشروان مکتب اصفهان داشت، در این مورد به فصل بعد رجوع

۱ـ اسکندر منشی، ترجمه سیوری، صص ۹ ـ ۶۴۸.

کنید) و بالاخره رواج الهیات و کلام جدید مجلسی که هماهنگ با احساس و مناسک عامه و به مفهومی نوع جدید تشیع بود. احساس ضد تصوف دوره صفویان در شکل رسمی خود، پس از سلطنت شاه‌عباس اول چیزی نبود جز بازگشت به دیدگاه اصلی شیعه اثنی‌عشری که بطور سنتی در مقابل تجربه عرفانی قرار داشت. اهمیت تصوف در تکوین مذهب در سده پانزدهم در ارزش کارکردی و جانشینی آن نهفته بود. اشکال مذهبی خاصی که در نهضت تصوف متکامل شده بود با تنه‌ای از شیعه مخالف و بدعتگذار پیوند خورد و سپس به روحانیت رسمی دوره صفوی منتقل گشت ولی در این انتقال آن قدرت و توان انقلابی خود را از دست داد. مسأله رابطه که معادل با رابطه دقیق و جاافتاده سلسله مراتبی بود بین شیخ ـ مهدی ـ شاه و مرید ـ عابد ـ رعیت برقرار شد؛ در این مورد در همزبانی با نوعی احساس اجتماعی و جمعی که بازبینی تجارب ارتجاعی رهبر را ایجاب می‌کرد مکانیسم فرد باورانه‌ای موجود بود که حتی در ارتباط با اکثر خواسته‌های بدعت عمل می‌کرد. چون رهبر سخنگوی آرمانهای عمومی بود ولی این آرمانها را بازتابهایی از خصوصیات فردی وی تصفیه و تدوین می‌کرد.

هنگامی که طبقه مذهبی دوازده‌امامی با تشکیلات فقهی خود و سلسله مراتبی که دقیقتر از هر بخش و فرقه دیگر اسلامی بود، تثبیت شد، به آن عناصر خارج از تشکیلات که مخاطرات تمرکز قدرت در دو ساخت سیاسی و مذهبی را به جان خریده بودند، حق زندگی داد و در بین آن‌ها توازی و وجه‌تشابه زیادی بوجود آورد، و به همکاری و هواداری متقابل واداشت. از اینرو سلطنت شاه‌عباس برغم تنش مداوم قلندران و عواقب راندن قزلباشان از دولت، عمیقاً آکنده از روح ضد تصوف شد بقدری که اکثر تجارب پیشرفتهٔ حوزه مذهبی (که مقامات نسبت بدان بدبین بودند) ظاهراً ته‌رنگی از تصوف به خود گرفت (مورد فیلسوف معروف میرداماد) و مسائلی که برخاست در شناخت و عشق کامل به کلام و الهیات ذوب گشت و اینها همه از ویژگیهای این دوره بود.

بهرحال اینکه جلوه ظاهری همه مسائل، تصوف بود، بخش اعظم مذهب رسمی اثنی‌عشری را شکل نمی‌داد، چون حتی اگر مسأله تقیه را در سده پسین دوره صفوی در نظر بگیریم متوجه می‌شویم که تا چه پایه از تصوف دور بوده است یعنی نه فقط به لحاظ درونی و باطنی که استتار مواضع افراطی را ایجاب می‌کرد، بلکه از حیث ظاهری هم که شامل گروههای اقلیتی از اهل تسنن می‌شد و تصوف را به سبب رهایی از قربانی شدن که اغلب مسأله مالی و گاهی اوقات هم سیاسی بود، پذیرفته بودند. معروف است که حتی در بین ملازمان بلافصل عباس در قزوین اهل سنت وجود داشتند و همچنین است در همدان که در سال ۱۰۱۷ / ۱۶۰۸ اقدامات شدیدی توسط خود

عباس در آنجا اعمال شد و رئیس سنی این شهر را به بدرفتاری با اهل تشیع متهم کرد و هم‌مسلکان او را برانگیخت. سرخه در غرب سمنان هم در سال ۱۵۹۹ م. صحنه تعقیب و آزار بود ولی این منطقه در زمان شاه‌صفی هنوز سنی بود چون وی طی فرمانی به سال ۱۰۳۹ / ۱۶۳۰ این روستا را از بعضی تصمیمات کاهش مالیات محروم کرده است[۱]. تنها استثناء لارستان بود که حتی شاه‌اسماعیل هم در اوج فعالیتهای سیاسی خویش از سر تسنن سرسختانه آن درگذشت.

در تأیید این نکته تعریف صوفی (اصطلاحی مبهم که بهرحال سوءظن را بدنبال داشت) شامل اشکال مختلف بدعت (غالیگری، سنی‌گری) بود و با مردمی سروکار داشت که تعهد عمومی آنها بدلیل اعمال قدرت سیاسی و مذهبی پس از سیاست تمرکز قدرت در اواخر دوره صفوی به نارضایتی کشیده شد و در این میان می‌توان دفاع معروف محمدباقرمجلسی، مجتهد آخرین شاه‌صفوی (متوفی ۱۱۱۱ / ۱۷۰۰ - ۱۶۹۹) را مثال زد که رفتار التقاطی و تردیدآمیز پدرش را درباره تصوف درپیش گرفت[۲]. نتیجه طبیعی قضیه تصوف در تاریخ تشیع اثنی‌عشری، تکفیر خطیری بود که از سوی اصولی معروف محمدعلی‌بن محمد باقر بهبهانی (متوفی ۱۲۱۶ / ۲ - ۱۸۰۱) اعلام شد[۳] و آنرا بر طبق اسلام رسمی چه شیعه و چه سنی، تا حد تاریک‌اندیشی پائین کشید، چون تصوف میدانی برای تمام حرکتهای غیرشرعی بود که اتهاماتی چون ضد اخلاقیت، ضد شریعت، شرب خمر و غیره را بدنبال داشت.

اگر تسهیل روزافزون مناسک و آداب مذهبی و الهیات را به مفهوم جذب روزافزون به نوعی اقتدار جاافتاده و رویه ثابت در جهت تظاهرات مختلف حیات مذهبی درنظر بگیریم، چشمگیرترین نمونه در این زمان رشد نوعی روح فقهی ویژه بود که همه مسائل مذهبی را در شمول خود داشت و راه را برای جذب تئوریکی امت اسلامی به تشیع دوازده‌امامی هموار می‌ساخت (البته نه بالقوه) و این کار هم در نهایت بتوسط نادرشاه تدوین شد. اختلافات محسوس با عثمانیان و ازبکان سنی‌مذهب، مسأله شناسائی رسمی مذهبی را در کنار مذاهب چهارگانه پیش کشید و مواردی که در منابع ارائه شده حاکی از مراحل گوناگون تکامل آرمانی کاهش اختلافات مذهبی در مسائل مختلف است. با تحلیل سه مورد از این مباحث مورد اختلاف ـ مکاتبه بین عبیدالله ازبک و طهماسب (۹۳۶ / ۳۰ - ۱۵۲۹)[۴]، مبادله نامه بین علمای مشهد و بعضی از علمای

۱ـ اوبن، "Le Sunnites" ص ۱۵۲.   ۲ـ میرزامحمد تنکابنی ، قصص‌العلماء، ص ۲۳۳.

۳ـ آقا محمدعلی‌بن محمدباقر اصفهانی بهبهانی، رساله خیراتیه، نسخه کتابخانه بریتانیا منقول در ریو، فهرست نسخ خطی فارسی، جلد ۱، صص ۴ ـ ۳۳.   ۴ـ حسن روملو، احسن‌التواریخ، جلد ۱ ، صص ۳۲ ـ ۲۲۶.

ازبک[1] به تاریخ ۹۹۷ / ۹ - ۱۵۸۸ و نامه دیگری به تاریخ نیمه نخست سده هفدهم بین اسدافندی مفتی عثمانی و همقطاران ایرانی وی[2] - می‌توان به فرضیات بنیادی چندی دست یافت. یکی از ویژگیهای نظریات شیعیان هنوز محکوم‌سازی سه خلیفه نخستین بود که بهرحال در نامه علمای مشهد نه به‌گونه مذهبی بلکه به صورت یک اصل سیاسی و کاملاً جدا از تنفر شرعی تأیید و به حساب «اعمال شیعیان عامی و غافل» گذاشته شده است. این مباحثه منحصر به حوزه فعالیت سه خلیفه و طبیعتاً عایشه، شده و اعمال علی(ع) بطور کلی جزو اشتباهات مذهبی به حساب نیامده است. این اعمال صرفاً از آن نوع گناهان قانونی برشمرده شده که گروههای مجرم می‌توانند علیه اعضای امت اتخاذ کنند. در مورد جناح دیگر، علاوه بر اتهام لعن و نفرین (که چنانچه دیدیم عکس‌العمل تدافعی هم بدنبال داشت) فقط در نامه عثمانیان فهرست مفصلی از این اتهامات ذکر شده که نه شامل حال شیعیان، بلکه بطور کلی قزلباشان ایرانست؛ این اختلاف بر این محورها متمرکز است: تراشیدن سبیل و ریش، بهره گیری نامتعارف از لباس سبز، شرب خمر، بی‌بندوباری جنسی و غیره. صرفنظر از امکان اینکه این مسائل معمولاً در گرایشهای بدعتگذارانه رواج داشت، در مباحثاتی پیش کشیده شده که بیشتر مباحثات قانونی و حقوقی بود تا رد اصول مذهبی و الهی؛ داعیه‌های سیاسی و مذهبی که بیشتر در مورد ابوبکر و علی(ع) به عنوان نخستین مسلمانان و عمر قهرمان دین اسلام و عثمان کاتب قرآن وجود داشت، مطرح شده است. اتهامات قاطعی که به طبقه اختلافات سیاسی تعلق داشت به شاهان صفوی مربوط می‌شد. بالعکس، سنیان بیشتر به مسأله «امام معصوم» تأکید داشتند و در حالیکه در نامه به طهماسب هنوز تردیدهایی در خصوص شجره سیادت وی وجود داشته، در مباحثات بعدی ازبکان ظاهراً سنیان اسلاف او و دوازده‌امام را پذیرفته‌اند، اینکه اسلاف او و دوازده امام ضامن سنت و جماعت واقعی هستند. دوازده‌امام همیشه در گرایشهای ایمانی اهل‌تسنن مخصوصاً در ادوار قبل و بعد از صفوی جایگاهی داشتند (مورد خنجی را می‌توان به عنوان نمونه ارائه داد) ولی بنظر می‌رسد که صفویان در نظر سنیان مخصوصاً پس از دخالتهای قزلباشان، «خران ائمه» شده‌اند چنانچه به مسیحیان نیز «خران مسیح» اطلاق می‌شده و این اطلاق در متن خود نوعی محمل قدسی هم داشته است.

در این مرحله آن تعصب سیاسی که یک زمانی شروع شده بود، فروکش کرد و تماس بین دو شاخه مهم اسلامی امکانپذیرتر شد و این براثر شناسائی کامل بعضی از نکات مورد اختلاف و پذیرش آن از هر دوطرف بود، و در عین حال ثمرات پخته‌تر و اصیل تفکر شیعی ایرانی عصر

۱- امورتّی، "Una Polemica". ۲- مورتمان، "Snnitisch - Schiitische Polemik".

صفوی می‌توانست فقط در محدوده‌ای تنگ از حوزه غامض تفکر فلسفی تجریدی مورد پذیرش باشد که از یک سو تسنن رسمی آنرا نادیده می‌گرفت و از دیگرسو مورد بی‌اعتمادی تشیع رسمی بود. فقدان هر نوع اصول قطعی مذهبی در این اختلافات در اردوی روحانیت تشیع که با شکوفائی عظیم تدوین فقهی ـ مذهبی متعادل می‌کشد (گواینکه به درخواستهای دقیقاً سیاسی هم بی‌اعتنابود) از دیدگاه ایدئولوژیکی اهمیتی درخور داشت. در خطوط کلی، پیچیدگی ایدئولوژیکی تشیع دوازده‌امامی در این مرحله (هنگامی که به صورت مذهبی دولتی درآمد) کاملاً از اختلافات بین اصولیها و اخبارها قابل درک است که در عصر صفوی پس از تألیف **فوائدالمدینه** بوسیله ملاامین استرآبادی (متوفی به سال ۱۰۲۶ / ۱۶۱۷) خصلت جریانهای کاملاً مشخص در بدنهٔ امامت را به خودگرفت. چنین می‌نماید که بنیاد اخلاقی ـ سیاسی این دو نهضت، با ارائه ساده‌ترین نظریات درباره مسائل و مشکلات سده پانزدهم هم صورتبندی شده باشد. اصولیهای ایران نماینده عناصر اشرافی بودند، که از زمان سلطنت اسماعیل وظیفه ارتباط بین شاه و رعیت را برعهده گرفته و در نتیجه به آنها براساس سنت شناخته شده و لاینقطع که ریشه در ایام تیمور داشت، امتیازات و وظایف خاص تشکیلاتی واگذار شد. اکنون این جریان با دیدگاه همبسته روحانیت جوانی از پیش برده می‌شد که سخنگویان آنها از میان اشرافیت بودند و در این چارچوب در مقام متحدوفادار شاه، بهترین وسیله برای جلوگیری از هر نوع تغییر مؤثر در تعادل دشمنان برشمرده می‌شدند. اگر این دوگانگی را در نظر بگیریم (که نباید آنرا تقابل صریح مذهبی برشمرد) نمی‌توان جناح اخباریها را نمادی از اشتیاق مداوم به اصلاحات و پیشرفت دانست؛ بلکه در چارچوب نهضت اخباری که به لحاظ مفهوم ناب مذهبی آن نیروی حیاتی زیاد و نوعی دسترسی به اصول جامعه شیعی را داشت، بعدها مکتب شیخی ظاهر شد که در ایران تنها زمینه آزمون تجارب جدید بود و در اواخر دوره صفوی مفاهیم معمولی امامی را جانی تازه بخشید. بنابراین اهمیت این تقابل بسیار بیشتر از کشمکش بین گروههای حیدری و نعمتی بود (که شاید بتوان آنرا نوعی کشمکش بازاری نامید). تحقق یاس‌آور و ناقص مواعید ضمنی اصول اخباری از دایره بحث ما خارج است. در اینجا حتی نمی‌توانیم درباره حس مذهبی واقعی اصولی صحبت بکنیم، ولی شاید بحث دربارهٔ شیوه‌های اصولی و اخباری که از جریانهای متمایز خارج از حوزه جامعه شیعی مجلسی بود، قابل قبول باشد. در اینجا کاری به کار تعریف کامل نداریم، بلکه به عنوان یکی از نمونه‌های اختلاف می‌توانیم از تفسیر تأویل صحبت کنیم که آشکارا سرچشمه اصلی هر نظام شیعی است. در نظر اصولیها، سنت با تفسیری که به عقل مجتهد ارجاع شده ابزار ظاهر تعالیم قرآنی است. از اینرو تأویل به اصول بنیادی خاصی ارجاع شده است که نیازمند ابزار

و وسایل ویژه است و تأویل عملاً دارای قدرت انجام کاری همسنگ با نقل است که به نوعی دیگر تفسیر و یا با عبارات حقوقی اجتهاد و یا ظن خواهد بود. اصالت و فریبندگی این مکتب دقیقاً در سنجیدگی تئوری ظن نهفته است. «قوت ظن» یک ضرورت عملی تأسف‌بار بود که چیزی جز توسل به نامعلوم بار نیاورده و در نظام اقتصاد دولت صفوی اعلام موکد نوعی اصل تأدیه مکرر وجود داشت که دارای ارزشی جهانی بود و در همه تصمیمات نیازمند پرورش مقام مقتدر دنیوی بود با این شرایط که ارزشهای واقعی (که جای نقض هم داشت) در زندگی آینده منظور شود.

اصولیها با این روش خود را از هر نوع حق احیاء و تجدید محروم کردند و امام را با عملکردی واحد (که در زمان و مکان غیرقابل تغییر بود) براساس عملکرد و فعالیتها آنها تنها گذاشتند. آنها پیجوئی آرمانهای عدالت مطلق را که فقط از طریق شرع قابل دسترسی بود و از وظایف امام بشمار می‌رفت، وانهادند و فقط به تحقق شرع در مقتضات متحول، تقریباً با وجودی‌ترین شیوه پرداختند. حقیقت از منظر مذهبی منحصر به تجربه و عملکرد مستقیم و روزمره شریعت شد، در حالیکه حقیقت ابعاد امامت وسیله صرفاً منطقی بود که تعریف این حقیقت محض را میسر می‌ساخت. حقیقت به ساحت اسطوره‌ها تعلق داشت نه به ساحت متافیزیک. پی‌آمد منطقی این نظریه این بود که نمی‌توان وحی دیگری را انتظار داشت: امام دیگر یک مهدی بالقوه انقلابی نبود و بر پایگاه او روحانی‌ای نشسته بود که اوضاع را به نفع او می‌چرخاند. دیگر ظهور و ورود امام انتظار نمی‌رفت چون پیشتر اینجا بود و غیبت کرده و در رؤیاهای مومنان حاضر است. و این رؤیاها دیگر از حقوق ویژه اولیاء و انبیاء نیست بلکه با نوعی روند افزایشی در کل مؤمنان گسترش یافته است.

اخباریها از نظر ایدئولوژیک در موضع کهنه‌ای قرار داشتند، نه به دلیل هر نوع ضد ارزشها در مقابل اصولیها، بلکه صرفاً به این دلیل که آنها برخلاف اعتقادشان بعضی از اختیارات را نگهداشتند؛ آنها با توسل به اخبار در قالب بسیار فردباورانه و غفلت از قدرت اجتهاد، از یک طرف از ایجاد عنصری که می‌باید به جای امام می‌نشست و وجود او فعال و ضروری می‌بود، بازماندند؛ و از طرف دیگر، از شکل‌گیری یک نقل جدید هم به منزله ظاهر سنت امامت که تنها روش تفسیر پیام نبوی بود، جلوگیری کردند. لذا سنت فقط تأویل قرآن شد و تفسیر برخاسته از آن نیز این امکان را پیش نکشید که تفسیر صحیح از سنت مزبور باید اراده امام باشد که یک روزی شریعت را تغییر خواهد داد.

هنوز در وجدان مذهبی جامعه انتظار ظهور مهدی(عج) و تعالیم او امکان تغییر و تحول جامعه از بالا موج می‌زد. این شرایط (که به هیچ‌وجه از نظر شریعت شیئی غیرعادی نبود و

جلوه‌های افراطی آن فراتر از جلوه‌های اصیل آن رفته بود) در دوران صفویه می‌توانست بدیلی زنده برای سخت‌گیری آنها باشد. تغییر و تحولی که الهیات مجلسی در حیات مذهبی ایران پدید آورد و آنرا به صورت کیش و روحی جلوه گر ساخت که اساساً ملی‌گرایانه بود، می‌توانست نشان از آن شرایط و وضعیت باشد. مجلسی به سنت امام برگشت و بدون ارائه نوآوریهائی در محتوا، متون اخبار مختلف عصر صفوی را برگرداند. نیاز زبانشناختی مطالب «چاپی» متشکله سنت یکی از ویژگیهای این دوره بود که نتیجه آن چاپ تألیفات جدیدی در باب حدیث و مهمترین آنها *بحارالانوار* مجلسی بود. عنصر جدیدی که جلوه رسمی خود را با مجلسی نشان داد و در تعدادی از آثار عامیانه متبلور شد، تدوین آن چیزی بود که به همزیستی امام و پیروانش شهرت داشت. این کار معجزات جدید امام نبود که امکان درک بین افسانه و الهیات را فراهم آورد (که در واقع دوجانبه بود) بلکه متن و زمینه‌ای بود که این معجزات، چه کهنه و چه نو، در آن رخ می‌داد.

یک نمونه چشمگیر ولی‌نامه امام علی‌الرضا(ع)[1] بود که فی‌الواقع با ولی‌نامه ابن‌بابویه (سده چهارم / دهم) تطابق دشت. این معجزات با تصورات درخشان و رؤیاهای معجزه‌آمیز و صداهای جادوئی پیشگوئی میشد، و عموماً در خلال زیارت آرامگاه امام رخ می‌داد و ایشان دگویی در عالم رؤیا، با مریدانش صحبت می‌کرد و ناخوانده‌های قرآن را مکشوف می‌ساخت. اغلب دعاها و مواعید امام، علیه نتایج زیانبار دشمنان ایران در آن روزگار یعنی ازبکان و یا اشرافی بودند که اقدامات و کردارهای دیندارانه ایرانیان نیک‌نفس را خنثی می‌ساختند (واحتمالاً منظور نظر سنی‌ها بوده‌اند). ضمناً تأکید مبرمی بر نیازهای دنیوی منطقه مشهد می‌شد و اینکه افراد باید این نیازها را با وقف و کمکهای دیگر برآورده سازند، چون مشهد جایی بود که آرامگاه امام در آن قرار داشت و یکی از حصارهای شیعی در مقابل ازبکان و ترکمانان محسوب می‌شد. امام، نظراً از مقام مؤثر خود به عنوان سرکرده دولت آینده محروم شد و به صورت صدیقی صادق و شفیعی خیرخواه در مسائل روزمره درآمد. این کار براثر یک سلسله رؤیاهای طولانی و خلسه‌ها و عنایات رخ داد که حالت اسطوره‌ای و رمزی نداشت و مشروع‌سازی زندگی روزمره را برای ایرانیان ارائه می‌داد که تا آن روزگار در اسلام در حاشیه سنت باقی مانده بود (مخالف هر چیزی که از توحید ناب می‌کاست) و منحصر به حوزه صرفاً مسامحه کار و احساسگرایی مذهبی شده بود و خود را در اشکال عبادی و اسطوره‌های لازمه جلوه گر می‌ساخت.

به همین دلیل است که امروزه مذهب شیعه هاله‌ای از ملی‌گرایی برپایه شخصیتهایی چون امام

۱ـ محمدباقربن محمدتقی مجلسی، بحارالانوار، جلد ۱۲، صص ۹۹ ـ ۱.

هشتم پیداکرده که کاملترین بیان تشیع ایران با صفات خاص خود است (همچون قربانی آگاهانه ایثار خویشتن و پیامبر مجد و عظمت ایران) که مقدر بود این کشور مشهد او گردد. مثنای ایرانی مضمون بنیادی انسان‌کامل در الهیات مجلسی امام علی‌الرضا (ع) است و لذا زیارت آرامگاه امام و امامزاده‌های بیشمار دیگر که همیشه با نوعی سرسپردگی ویژه همراه است، مقام و منزلت اعتقادی زیادی یافته است. این نوع زیارتگاهها بطور نظری همتراز با زیارت حج[1] شده و در ذهن عامه حتی برتر از آن زیارت است و این امر در نتیجه یک سلسله ارزشهای سنتی و دیندارانه است که بیان خود را درامر زیارت مخصوصاً زیارت مشهد (که ضمناً یکی از مراکز برجسته تشیع اثنی‌عشری هم هست) پیداکرده است. تشیع هنوز در محورهای نجف و کربلای عراق می‌چرخد، ولی رسوخ و نفوذ عناصر مردمی عامیانه به ایرانی شدن این مراکز مقدسه منجر شده و یا بدانجا رسیده که مذهب امامی در جلوه‌های ظاهری خود به مذهب ایرانی تبدیل شده و چنان سنت هماهنگی پیداکرده که در ایام جدید هم به جلوه‌گری پرداخته است. گاهی اوقات فشردگی و تراکم جهان تشیع دوازده‌امامی باعث این تصور غلط شده که ماهیت شیعه را در ایام پیش از صفویان قرار دهند چون عادات تفکر و مکانیسم‌های مذهبی منسوب بدان، مسأله‌ای است که فقط در روزگار توسعه شیعه در ایام صفوی در آن حضور یافته است. مهارتی که صاحبان قدرت در تزریق همبستگی ملی به شیعه بکار بستند و مردم ایران بتدریج آنرا پذیرفتند، مانع از عکس‌العمل‌های ضدشیعی در روزگار سیطره افاغنه شد. چنین عکس‌العملی می‌باید مذهب تسنن را جایگزین تشیع می‌کرد طوری که بتواند با حذف امتیازات طبقه حاکمه مشکلات اقتصادی ایران را مرتفع سازد؛ ولی فجایع و خشونت افاغنه که در خلال لشکرکشی‌ها کاملاً از مردم جدا افتاده و قادر به حل مشکلات (که قابلیت حل و فصل آنها را نیز نداشتند) موجود نبودند، پیوندهای بین شیعه و ایران را محکمتر ساخت و از این پس هدفی به کام آمد که اسماعیل یک زمانی بلند پروازیهای مذهبی خویش را فدای آن کرده بود.

فرمان سال ۱۷۳۶ م. دشت مغان که از سوی نادرشاه صادر شد[2]، برسمیت شناختن اوضاع مذهبی موجود بود. نادر نیز همچون سایر شاهان ایران جذب اشرافیت محلی شد و باکمک آنها موقعیت موجود ایران را در چارچوب جهان اسلام به رسمیت شناخت. علی‌اکبر ملاباشی مجتهد آن روزگار رسماً مشاور نادر بود و این منصب پس از اجرای حکم قتل او، بر طبق سنت صفوی از

۱ـ نگاه کنید به دومین حدیث «صحیح» منقول در حاج شیخ عباس قمی، کلیات مفاتیح‌الجنان، ص ۴۹۸.
۲ـ پتروف، "Ukaz"، صص ۵ ـ ۵۲.

آن قائم‌مقام صدر، محمدعلی گردید. به این نکته اشاره باید کرد که یکی از آرمانهای قبل از دوره اسماعیل، ورود بعضی از بدعتها به مذهب تشیع بود (مثلاً لعن و طعن سه خلیفه نخستین که بعدها حذف شد) که حذف آن عملاً معادل با پذیرش و برسمیت شناختن تشیع اثنی‌عشری و نهادهای فقهی آن بود تا آنجا که ذکر نام مجتهد حاکی از ملاحظات مذهبی مربوط بدو نبود چنانچه چشم‌پوشی از طعن و لعن سه خلیفه نخستین در نظر شیعه نشان از انحراف مذهبی وکلامی نداشت. عواقب این فرمان عملاً منحصر به محو نهایی مفهوم جهاد در جهان اسلام شد که حال دیگر دارای فرق نبود بلکه مذاهب فقهی داشت و نماینده پنجمین مذهب ـ مذهب به اصطلاح جعفری ـ شیعه اثنی‌عشری بویژه اصولیهای دوازده‌امامی بودند. این امر در ایران به تمایز بین حیات واقعی مذهب (از آن مردم) و وظیفه اجرای شریعت (هر چند بر طبق مذهب جعفری) انجامید. نتیجه مثبت این دوگانگی (که از منظر اسلامی غیرعادی بود) در بررسیها و بحث و فحص متون مقدس به اتخاذ مفاهیم کاملاً فنی منجر شد. توانایی واقعی شیعه در حل مسائل و دیدن مشکلات از پشت عینک یک نظام عالی و توسعه یافته فقهی، بدون دخالت نظامی از نوع مذهبی ـ انسانگرایی، بعدها در مقایسه با سایر ممالک اسلامی، بدینجا انجامید که این نظام در پی ارائه راه‌حلهای جدید و مدرن از عهدهٔ مسائل و مشکلات گوناگون سیاسی و اجتماعی برآید.

فصل هفتم

فعالیتهای فکری، فلسفه و کلام در دورهٔ صفوی

زمینه

با اینکه در جهان خارج حیات هنری و سیاسی دوره صفوی بیشتر و بهتر از حوزه‌های تصوف، فلسفه و کلام آن شناخته شده، ولی دوره صفوی را باید یکی از ادوار برجسته تاریخ فکری و مذهبی ایران اسلامی برشمرد. دوره صفوی مخصوصاً در زمینه حکمت (حکمت برخلاف نظر معمول در اروپا آمیزه‌ای از حکمت الهی و فلسفه نیست بلکه تلفیقی از فلسفه و عرفان است) اوج تحولات طولانی بود که ریشه در سده ششم / دوازدهم و ورود دیدگاههای فکری تازه به تمدن اسلام بوسیله افرادی چون سهروردی و ابن‌عربی داشت. همچنین جوشش و شکوفائی ناگهانی تصوف علوم مذهبی در سده دهم / شانزدهم بر اثر اهمیت دگرسانی و تحولی بود که از زمان هجوم مغولان در ایران رخ داد و تاکنون هم کمتر مورد عنایت محققان و پژوهندگان قرار گرفته است.

ایران به ناگهان شیعی مذهب نشد. تشیع از سده هفتم / سیزدهم به بعد بوسیله بعضی از طرائق صوفیگری در ایران رواج یافت که ظاهراً سنی بودند ـ یعنی آنها به لحاظ مذهبی وابسته به یکی از مذاهب سنی و اغلب شافعی بودند. لیکن این طرائق سرسپرده علی بودند و حتی برخی از آنها ولایت او را پذیرفته بودند که طبق اعتقادات شیعیان قدرت رهبری و ارشادی بود که پیامبر اسلام بدو تفویض کرده بود. همین اعتقاد خاص بود که ایران را از یک سرزمین سنی مذهب به یک مملکت شیعی تبدیل کرد. شیعیان، صفی‌الدین اردبیلی موسس سلسله صفوی را یک نفر شیعی می‌دانند و حال آنکه تحقیقات جدید روشن ساخته که وی اهل سنت بوده است. این مطلب در خصوص شاه‌نعمت‌الله ولی، مؤسس طریقت نعمت‌الهیه هم مصداق دارد که یکی از طریقتهای

پررونق ایران معاصر است. به یک معنا هر دوی این طریقتهای رقیب فی‌الواقع تکیه بر آن چیزی داشتند که ما آنرا تشیع می‌نامیم. اگر ما مذهب شافعی را در ذهن داشته باشیم، این دو طریقت تصوف یعنی صفوی و نعمت‌اللهی در آغاز سنی بوده‌اند و بعدها شیعه شده‌اند. و یا اگر تشیع را با پذیرش ولایت علی معنا کنیم، پس این طرائق با این مفهوم، در اثنای این دوره ذاتاً و باطناً شیعه بوده‌اند و در دوره صفوی هم ظاهر آنها تبدیل به شیعه شده است.

بهرحال نقش و سهم تصوف در توسعه تشیع و آماده سازی زمینه برای برقراری مذهب شیعه در ایران دوره صفوی از اهم مسائلی است که ارتباط مستقیم با نقش سیاسی فعال طریقت صفوی و نقش و سهم مذهبی و معنوی طریقت‌های دیگر همچون کبرویه و مخصوصاً نوربخشیه دارد که بیش از سایر طریقتها درصدد ارتباط بین تسنن و تشیع برآمده‌اند[1]. شیخ‌محمدبن عبدالله ملقب به نوربخش متوفی به سال ۸۶۹ / ۵ ـ ۱۴۶۴ در ری که داعیه‌های غیرمستقیم و ضمنی مهدویت داشت، تلاش کرد تا با تصوف دو مذهب تسنن و تشیع را بهم نزدیک سازد. جانشینان او فیض‌بخش و شاه‌بهاءالدین این نهضت را در همان جهت ادامه دادند و سرانجام کاملاً به تشیع گرائیدند. یکی از اعضای معروف این طریقت، شیخ‌شمس‌الدین محمد لاهیجی، نویسنده شرح معروف *گلشن راز* (اثری که انجیل تصوف ایران برشمرده می‌شود) درعین حال که صوفی نام‌آوری بود، کاملاً به مذهب شیعه هم تعلق داشت. داستان ملاقات او با شاه‌اسماعیل و سؤال شاه‌اسماعیل از او مبنی براینکه چرا همیشه جامه سیاه برتن دارد و جواب شیخ اینکه همواره عزادار واقعه غمبار کربلاست، معروف است[2]. این داستان حاکی از تحول کاملی است که در بین اعضای طریقت نوربخشیه رخ داده و آنها را کاملاً وابسته به تشیع کرده است. روندهای مشابهی را هم در بین طریقتهای نعمت‌اللهی و صفوی مشاهده می‌کنیم. هم شاه‌نعمت‌الله که از حلب راهی ایران شد و هم شیخ صفی‌الدین که در اردبیل بود، در آغاز صوفیان اهل سنتی چون انجمن‌های اخوت شاذلیه و قادریه بودند. لیکن اعتقاد باطنی به ولایت علی (ع) بتدریج شکل ظاهری این طریقت‌ها را هم تغییر داد و صورت شیعی بدانها بخشید، گواینکه ساختار درونی این طرائق که صوفیانه بود، همچنان شیعیانه ـ صوفیانه باقی ماند، طریقت نعمت‌اللهی در زمان صفویان به تشیع گرائید، در حالیکه طریقت صفوی از زمان جنید به بعد گرایشهای شیعی از خود فرانمود و به نهضت مشعشع جذب شد و در زمان علی‌بن جنید کاملاً متشیع شد. ولی در همه این موارد فرآیند

۱ـ نگاه کنید به یک سلسله مقالات از م. موله در REI در خلال سالهای ۶۳ ـ ۱۹۵۹ م.؛ شوشتری، مجالس‌المؤمنین، جلد ۲، صص ۸ ـ ۱۴۳.　　۲ـ همان، صص ۶ ـ ۱۵۰.

مشابهی رخ داد. طریقتهای تصوف با گرایشهای باطنی شیعی ایران را از یک سرزمین سنی مذهب به یک مملکت کاملاً شیعی مذهب تبدیل کردند. بنابراین، در بررسی و مطالعه زمینه‌های دوره صفویان باید تصوف را یکی از مهمترین نیروهای معنوی دخیل برشمرد.

در زمینه مسائل فکری دوره صفوی هم باید از جنبه تئوریکی و آئینی تصوف معروف به عرفان صحبت کرد که دوشادوش مکاتب فلسفی و کلامی سهمی بنیادی داشت. حیات پرمایه فکری سده دهم / شانزدهم و یازدهم / هفدهم بی‌مقدمه شروع نشده بود، یک دوره طولانی آماده سازی از زمان سهروردی و ابن‌عربی تا ظهور نوزائی صفوی وجود داشت، دوره‌ای که هر چند نزدیک به چهار سده طول کشید، ولی در تاریخ تفکر ایران پر از ابهام و تیرگی است. باید گفت که درک و فهم حیات فکری دوران صفوی بدون شناخت این دوره غیرممکن است.

چهار دیدگاه عمده فکری و مکاتب اندیشگی موجود است که همه آشکارا از منظر معارف اسلامی تعریف شده و بتدریج در دوره‌ای که به احیا و تجدید صفوی انجامیده، به یکدیگر پیوسته‌اند: فلسفه مشائی، فلسفه‌اشراق، عرفان و کلام. براثر درهم آمیختگی و ترکیب این مکاتب در دوران صفوی، شخصیتهای برجسته این دوره نه فقط فیلسوف، بلکه متکلم و عارف نیز بوده‌اند. جلوه عالی این ترکیب و تلفیق افرادی چون صدرالدین‌شیرازی بودند که گواهی زنده بر دوره طولانی پیش از نوزائی معارف صفوی برشمرده می‌شدند که این شروح و تفصیلات جامع متافیزیکی را مقدور ساخته است.

داستان معروف فلسفه اسلامی را مبنی براینکه پس از ردیه‌ها و حملات غزالی بدان وگذراندن یک دورهٔ رونق و پیشرفت دراندلس از سرزمینهای اسلامی رخت بربست، حضور فیلسوفان و متکلّمان دورهٔ صفوی نقص و رد می‌کند. اینکه آنها توانستند آموزه‌ها و عقاید فلسفی و ماوراءالطبیعی را چنان تشریح بکنند که با سنت فلسفی قبل و بعد از خود پهلو بزنند، خودگواهی صادق بر تداوم فلسفه اسلامی پس از حملات غزالی و فخرالدین رازی است[۱]. در واقع نصیرالدین طوسی متکلم و ریاضی‌دان سده هفتم / سیزدهم که ضمناً یکی از فیلسوفان پیشرو اسلامی نیز بود، فلسفه مشائی ابن‌سینا راکه از طرف دو متکلم یادشده در بالا مورد حمله قرار گرفته بود، با نوشتن شاهکار فلسفی خویش *شرح اشارات* (که جوابیه‌ای به ردیه رازی بر *اشارات و التنبیهات* آخرین رساله فلسفی ابن‌سیناست) زنده کرد. از این به بعد، ایران فیلسوفانی را پرورش داد که از طوسی پیروی می‌کردند. شاگردان او قطب‌الدین شیرازی نویسنده رساله سترگ فلسفی *درةالتاج* به فارسی

۱ـ نصر، «فخرالدین رازی».

و دبیران کاتبی نویسنده *حکمت‌العین* سنت فلسفی او را، تداوم بخشیدند. در اثنای سده هشتم / چهاردهم و نهم / پانزدهم قطب‌الدّین شیرازی و گروهی از فیلسوفان که از شیراز وارد مناطق همجوار شده بودند، مهمترین آثار فلسفی را خلق کردند. از میان آنها صدرالدین دشتکی و فرزند او غیاث‌الدین منصور دشتکی بایسته ذکر هستند. غیاث‌الدین منصور دشتکی مولف *اخلاق منصوری* در اخلاقیات و شرحی بر *هیاکل‌النور* سهروردی و شرحی بر *اشارات* طوسی در دوره صفوی می‌زیست و در بین شخصیتهای نام‌آور صفوی همچون صدرالدین شیرازی که بعضی از محققان قدیمی و مورخان جدید این دو را با هم اشتباه گرفته‌اند، نفوذی به روا داشت. بعضی از مضامین عمده فلسفه و متافیزیک دوره صفوی در نوشته‌های غیاث‌الدین منصور و سایر برجستگان این دوره آمده که تاکنون بقدر کافی به بحث و فحص گرفته نشده است.

حتی این فیلسوفان هم که بیشتر مشائی بودند، مخصوصاً در امر مسائلی چون علم خدا از حکمت اشراق سهروردی تأثیر پذیرفته‌اند. تعالیم دیدگاه جدید فکری سهروردی پس از بنیاد آن در سده ششم / دوازدهم، مخصوصاً در ایران انتشار یافت و با فلسفه ابن‌سینا درهم آمیخت و در آثار فیلسوفانی چون غیاث‌الدین منصور و سایر شخصیتهای مشابه در سده هفتم / سیزدهم تا دهم / شانزدهم منعکس شد و همین تفسیر اشراقی از فلسفه ابن‌سینا یکی از ویژگیهای فکری دوره صفوی است و این نکته در حجم و حد قابل ملاحظه‌ای در آثار میرداماد موسس مکتب اصفهان مشهود است.

در اینجا مسأله اساسی عرفان را نیز باید در نظر گرفت. تعالیم موسس عرفان نظری در اسلام محی‌الدین‌بن‌عربی، بسرعت در ایران گسترش یافت و بویژه در آثار و تعلیمات مستقیم صدرالدین قونوی به شاگردانش جلوه پیدا کرد. از این زمان به بعد، تقریباً همه استادان تصوف ایران همچون عبدالرزاق کاشانی مفسر و شارح برجسته ابن‌عربی، سعدالدین حمویه، عزیزالدین نسفی و شعرای برجسته‌ای چون فخرالدین عراقی، اوحدالدین کرمانی و عبدالرحمن جامی عمیقاً تحت تأثیر تعالیم عرفانی ابن عربی بودند. جامی چندین شرح برآثار ابن‌عربی پرداخت و نیز رسالات مجزائی درباره مضامین عرفانی همچون *لوایح* و *اشعةاللمعات* نوشت.

بعضی از فیلسوفان و متألهین این نوع تعالیم را وارد مکاتب خود کردند. ابن‌ترکه اصفهانی نویسنده *تمهیدالقواعد* در سده هشتم / چهاردهم شاید فردی باشد که فلسفه و عرفان را با هم درآمیخت. در سده‌های بعد این گرایش در نوشته‌های چند نفر از عرفا و قدوگان شیعی همچون سیدحیدر آملی نویسنده *جامع‌الاسرار*، که از نوشته‌های عمیق عصر صفوی است، ابن‌ابی جمهور مؤلف کتاب *المُجلی* که باز اثر نظری از عرفان شیعی است و رجب بُرسی با اثر معروف خود

مشارق‌الانوار، منعکس شد. بر اهمیت آثار این بزرگواران در تأثیرگذاری بر آثار دوره صفوی باید بیش از حد بها داد، چون همین افراد بودند که نظریات حکمت‌ابن‌عربی را وارد تشیع کردند و در قلمرو حیات فکری تشیع زمینه را برای نام‌آوران صفوی مهیا ساختند تا در چارچوب تشیع اثنی‌عشری به آمیزه‌ای از فلسفه کلام و عرفان دست یابند.

در مورد کلام شیعی هم باید گفت که با تجرید نصیرالدین طوسی به اوج شکوه رسید. در سده‌های بعد تا دوره صفوی تعداد زیادی از شروح و تفاسیر از سوی متکلمان شیعی نوشته شد و ضمناً متکلمان سنی ایران هم مانند تفتازانی و دوانی ـ دست‌کم در دوره پسین خود ـ کلام اشعری را توسعه دادند و بدست فخرالدین رازی به اوج خود رسید. فی‌الواقع این متکلمان صریح‌اللهجه که رقبای فیلسوفان بودند از بسیاری جهات بین متفکران و متکلمان شیعه مؤثر واقع شدند.

فلسفه و کلام هم در این قلمرو بهم نزدیک شدند. مشکل بتوان دریافت که اثر ویژه‌ای از سیدشریف جرجانی و یا جلال‌الدین دوانی بیشتر کلام است یا فلسفه، به علاوه بعضی از شروح و تفاسیر تجرید از قبیل شرح فخری و مخصوصاً شرح سماکی که بر میرداماد تأثیرگذاشت، حاوی مضامینی بودند که در واقع تعلق به فلسفه و حکمت داشتند و فیلسوفان دوره صفوی آنها را اقتباس کردند. یک سلسله از شروح تجرید که اصلاً و بطور کامل بررسی نشده‌اند، منبع تعدادی از عناصر مهم فلسفه صفوی است.

از همین زمینه وسیع فکری، بتدریج گرایشی به ترکیب و تلفیق مکاتب مختلف تفکر اسلامی در زمینه و بافت تشیع حاصل شد که ساختار درونی آن در رشد فلسفه و حکمت الهی سنتی راهگشا بود و در سده دهم / شانزدهم و یازدهم / هفدهم به نهایت رونق خود رسید. ظهور صفویان که سبب اشاعه تشیع در ایران شد و اوضاع ثابت و آرامی را بوجود آورد و موجب تشویق و حمایت علوم مذهبی گشت (و در تشیع همواره علوم‌عقلیه پایگاه خاصی داشتند) نزدیک به چهار قرن توسعه و تحول فکری پدید آورد و شخصیتهای برجسته‌ای چون میرداماد و صدرالدین‌شیرازی معروف به ملاصدرا، بنایی از تفکر و اندیشه برپا کردند که پایه‌های آن تعالیم ابن‌سینا، سهروردی و ابن‌عربی بود و اصول ویژه تشیع را که برگرفته از قرآن و سنن و احادیث پیامبر و ائمه بود به اوج کمال رساندند. آمیزه و ترکیبی که حاصل شد منعکس کننده هزاره حیات فکری اسلامی بود.

احیای معارف مذهبی در دورهٔ صفوی

صفویان بنابه دلایل مذهبی و سیاسی از همان آغاز سلطنت شاه‌اسماعیل به ترویج مطالعات شیعی و تشویق مهاجرت علمای شیعه از سایر سرزمینها به ایران پرداختند. این علمای غیرایرانی، عرب بودند که از منطقه جبل‌عامل لبنان امروزی و سوریه و بحرین (در اصطلاح آن روزگار نه فقط خود جزیره بلکه سواحل پیرامون آن را نیز شامل می‌شد) به ایران مهاجرت کردند. از این دو منطقه که مأمن معارف شیعی بود علمای زیادی وارد ایران شدند و دو اثر شرح‌حالی به نام *لؤلؤةالبحرین* نوشتهٔ یوسف‌بن احمدالبحرانی و *امل‌الآمل فی‌علماءجبل‌عامل* تألیف محمدبن حسن‌الحّرالعاملی من‌حیث المجموع به علمای بحرین و جبل‌عامل پرداخته‌اند. افرادی چون شیخ‌علی‌بن عبدالعال کرکی، شیخ‌بهاءالدین عاملی و پدر او شیخ‌حسین شاگرد شهیدثانی و نعمت‌الله جزائری همه از نژاد عرب بودند و معروفترین نامها در میان تعداد زیادی از علمای شیعه و متألهین برشمرده می‌شدند که در نوزائی معارف مذهبی شیعه در دوره صفویان دست داشتند.

می‌گویند و حتی بعضی از منابع موثق چون براون و قزوینی تأکید دارند که رونق معارف مذهبی و کلامی در دوره صفویان، علوم و ادبیات و حتی تصوف را سرکوب کرد. البته این یک روی سکه است و اوضاع پیشین و آنچه واقعاً در این زمینه‌ها اتفاق افتاده بود نادیده گرفته شده است. تأکید بر مطالعه شریعت و کلام که به اتحاد ایران شیعی انجامید، تا نیمه دوم سده یازدهم / هفدهم که واکنشی در مقابل تصوف صورت گرفت فعالیت سایر حوزه‌هارا از تکاپو نینداخت. در زمینه ادبیات هم واقعیت اینست که این دوره شعرایی چون حافظ و سعدی پرورش نداد، ولی شعرایی همچون صائب تبریزی، کلیم کاشانی و شیخ‌بهائی (بهاءالدین عاملی) را نمی‌توان به سادگی کنار گذاشت و نادیده گرفت. افزون بر این، در این دوره دو نوع شعر به حال و هوای جدیدی از تکامل دست یافت: شعری که با زندگی، آلام و فضایل ائمه شیعه سروکار داشت که مخصوصاً با نام محتشم کاشانی پیوند خورده و اشعاری که در آن به تعالیم نظری عرفان و نیز حکمت پرداخته شد. در مورد دوم، دوره صفوی شاهد این واقعیت دل‌انگیز بود که فیلسوفان و عرفای بزرگ نیز در جای خود شاعر بودند و اشعار بعضی از آنها از کیفیت و تراز والائی برخوردار است.

در قلمرو علوم، سابقاً با ورود سلجوقیان زوالی در علوم اسلامی چهره نموده بود و پس از آن نصیرالدین‌طوسی و مکتب مراغه او جانی دیگر به علوم ریاضی بخشید. در اوایل دوره صفوی این سنت ریاضیات و نجوم پیگیری شد و مرکز آنهم در سده دهم / شانزدهم هرات بود. امّا در

سده بعد مطالعه ریاضیات در مدرسه دچار رکود و زوال شد. در حوزه طب و داروشناسی (عطاری) نیز این دوره دچار انحطاط نشد و شخصیتهای برجسته‌ای همچون بهاءالدوله را بارآورد که تا حدودی یادآور عصر زرین داروشناسی بود[1].

حوزه تصوف تا حدودی متفاوت و بغرنج‌تر بود. تصوف در اوایل دوره صفوی به لحاظ روحانی و حتی سیاسی شکوفا شد تا اینکه براثر خطر قیام قزلباشان و در مقابل بعضی از گرایشهای دنیا پرستانه در درون تعدادی از طرائق تصوف که صاحب قدرت دنیوی بودند، نوعی واکنش مذهبی و کلامی بوقوع پیوست که بهترین نمونه آن شخصیتی همچون مجلسی دوم بود. لیکن شماری از متکلمان علمای نخستین مذهبی نظیر مجلسی اول و شیخ‌بهائی یا صوفی بودند و یا اینکه تعلق خاطری به تصوف داشتند. به علاوه، به همین دلیل و نه برغم توسعه معارف مذهبی شیعه، نوع جدیدی از علوم متافیزیک و حکمت چهره نمود که درارتباط با میرداماد و ملاصدرا بود. این نوع از اندیشه و تفکر بدون وجود فضای شیعی دوره صفوی غیرقابل تصور و تحقق بود. با اینکه علمای شیعه در اواخر دوره صفوی با متصوفه به مخالفت برخاستند، ولی تعلیمات عرفان همچنان ادامه یافت و در خود نظام مدرسه‌ای سنتی شیعه که تا به روزگار ما پیگیری شده است، به بحث و فحص گرفته شد. آنهایی که حتی در ایران امروز چیزی درباره فلسفه اسلامی و یا حتی درباره «الهیات ارسطو» و چیزهایی از افلاطون می‌دانند، متوجه هستند که این حوزه از معارف در اختیار علمای مذهبی ایران است؛ در این دوره «متفکر آزاد اندیشی» نمی‌توان یافت که حکیم بوده باشد و الهیات شیعی را نداند. تردیدی نیست که استقرار مراکز معارف مذهبی بوسیله صفویان و تأکید بر معارف شرعی و کلامی، توانائی اهل فکر و اندیشه را در این حوزه‌ها بکار انداخت و فعالیت در زمینه‌های دیگر را بطور غیرمستقیم کاهش داد. معهذا این قضیه نه‌تنها موجب افساد و زوال علوم فکری نشد، بلکه عاملی عمده برای زمینه‌سازی یکپارچگی وسیع ماوراءالطبیعه‌ای بود که دوره صفوی بدان شهرت دارد.

تصوف در دورهٔ صفوی

طریقت‌های عمده تصوف سده نهم / پانزدهم مثل نوربخشی، نعمت‌الهی و قادری، البته نه خود صفوی، در دوران صفوی ادامه یافت و در سده یازدهم/ هفدهم شکوفا شد. طبیعتاً اکثر این

۱ـ الگود، فصل ۱۳.

طریقتها صبغه کامل شیعی یافته و بیشتر در پیرامون هشتمین امام شیعه، علی‌الرضا(ع) متمرکز شده بودند که برای آنها «امام پیشرو» در تشیع بود و اکثر طریقتهای تصوف در جهان تسنن و تشیع از طریق معروف کرخی وابسته بدو بودند. در واقع تعدادی از سالکان برجسته تصوف در سده دهم / شانزدهم در مشهد و یا در جوار آن می‌زیستند افرادی چون محمد خبوشانی، عمادالدین فضل‌الله‌مشهدی و کمال‌الدین خوارزمی که همه از جانشینان روحانی علی همدانی بودند. تمامی این سالکان عنایت و سرسپردگی خاصی به امام‌رضا داشتند، همچنین شیوخ طریقت نعمت‌الهی و از جمله بعضی از بازماندگان واقعی شاه‌نعمت‌الله (که طریقتهای امروزی ایران از آنها مایه می‌گیرند) کاملاً شیعی بودند، ولی در اینجا طریقت اکثر آنها به خود علی(ع) وابسته بود.

یکی از طریقتهای صوفیانه که امروزه از خالص‌ترین طریقتهای شیعی تصوف برشمرده می‌شود طریقت ذهبی است که از اوایل دوره صفوی فعال است. ذهبی‌ها مثل همه طریقتهای دیگر صوفیانه شیعی، معتقد هستند که سلسله صوفیه حتی پیش از ظهور صفویان شیعی بودند. ولی به دلیل تقیه، تشیع خود را کتمان می‌کردند. ذهبی‌ها مدعی‌اند که با ظهور صفویان ضرورت تقیه از میان برخاست تا آنجا که طریقتها توانستند علناً خود را در ایران شیعه بنامند. در میان همه طرائق، ذهبی‌ها خود را شیعه واقعی نامیدند، و مخصوصاً سرسپردگی خاصی به امام‌رضا نشان دادند و به سلسله خود نام رضویه اطلاق کردند.

یکی از برجسته‌ترین آثار صوفیانه متعلق به دوره صفویه و نیز یکی از نمونه‌های ویژه طریقت شیعی صوفی *تحفةالعباسیه* از شیخ ذهبی محمدعلی سبزواری، معاصر شاه‌عباس دوم است که نکته جالب توجه در مورد او اینست که وی مؤذن آرامگاه امام‌رضا در مشهد بوده است. این اثر حاوی یک مقدمه، پنج فصل و دوازده بخش و یک خاتمه است. عناوین فصول و بخش‌ها عبارتند از:

مقدمه کتاب مشتمل بر پنج فصل است: فصل اول در بیان معنی تصوف و معنی صوفی و اندک بودن ایشان در میان خلق و وجه‌تسمیه ایشان به صوفی و علامات ایشان.

فصل دوم: در بیان اعتقادات صوفیه در توحید.

فصل سوم: در بیان اعتقاد صوفیه در نبوت و امامت / فصل چهارم در بیان اعتقاد صوفیه در معاد.

فصل پنجم در بیان استناد صوفیه به ائمه علیهم‌السلام / باب اول در بیان فضیلت علم / باب دوم در بیان زهد و ریاضت / باب سوم در بیان صمت / باب چهارم در بیان جوع و سهر / باب پنجم در بیان عزلت / باب ششم در بیان ذکر / باب هفتم در بیان توکل / باب هشتم در بیان رضا و

تسلیم / باب نهم در بیان عبادت کردن چهل صباح / باب دهم در بیان استماع آواز خوش / باب یازدهم در بیان وجد و غشیت / باب دوازدهم در بیان احتیاج به شیخ و آداب پیری و مرشدی.

بررسی محتوای این اثر می‌رساند که این کتاب بیشتر با موضوعاتی سروکار دارد که در رسالات کهن عرفا نظیر *کتاب اللمعه*، *رساله قشیریه* و *احیاءعلوم‌الدین* دیده می‌شود. تنها اختلاف این اثر را با سایر آثار می‌توان در سلسله صوفیه از ائمه شیعه و اتکای آن بر قرآن و نیز حدیث نبوی و روایات ائمه دید که از منابع شیعی اقتباس شده است و حال آنکه آثار صوفیانه اهل تسنن بیشتر برپایه قرآن و حدیث نبوی و ادبیات صحاح بود. نقش ائمه مهمترین نکته‌ایست که قلمرو شیعی و سنی تصوف را از هم متمایز می‌کند. ائمه‌شیعه تا امام هشتم، علی‌الرضا(ع)، در سلسله صوفیه اکثر طریقتهای دنیای تسنن از جمله شاذلیه و قادریه به صورت اولیاءالله و قطب روحانی ظاهر شده‌اند، امّا نقش آنها در اینجا همان امامی نیست که در شیعه از آن مستفاد می‌شود. حضور این شخصیتها در طریقتهای صوفیانه شیعی گواه و دلیلی بر اتکای تصوف بر ائمه است چنانچه پنجمین فصل از *تحفةالعباسیه* حاکی از این مطلب است.

درکنار تصوفی که طریقت ذهبی و یا سایر طرائق در زمان صفویان نماینده و نمونه آن بودند، دو نوع دیگر از زهدگرایی اسلامی وجود داشت که بایسته توجه است: اول زندگانی زاهدانه افرادی چون ابوالقاسم فندرسکی و بهاءالدین عاملی است که دقیقاً صوفی بودند و در چارچوب طریقتهای صوفیانه قرار می‌گرفتند، ولی خرقه آنها و قطبشان معلوم نیست، دوم عرفان افرادی چون صدرالدین شیرازی بود که دقیقاً دارای دانش عرفانی در شأن حکمت بود (و حکمت به اسباب حصول این دانش هم اطلاق می‌شد) ولی ظاهراً به هیچ یک از طریقتهای صوفیانه وابسته نبود و لذا راه و روالی که امثال او با آن به کسب عرفان پرداخته‌اند، در ابهام باقی می‌ماند. ملاصدرا در عین حال که عارف کاملی چون ابن‌عربی بود رساله *کسراصنام الجاهلیه* را در رد افراد و ابناء زمانه‌ای نوشت که به تصوف تعلق داشتند و آنها را متصوف می‌نامید و البته کار بست این اصطلاح در این معنا خاص دوره اوست و در تاریخ تصوف ایران بکار نرفته است.

در واقع طریقتهای صوفیانه دوره صفوی بتدریج مردمی‌تر و عامیانه‌تر شدند و ویژگیهای دنیوی یافتند و لذا جناح علمای مذهبی در مقابل آنها عکس‌العمل نشان دادند. از این زمان به بعد در بین طبقه علماء دیگر عالمی پیدا نمی‌شد که علناً وابسته به یکی از طرایق صوفیه باشد چون جامعه آنرا نمی‌پذیرفت و لذا تعالیم زاهدانه بدون هیچگونه تشکیلات صوفیانه مشخص تغییر

یافت. به علاوه، اصطلاح عرفان یاگنوسیس[1] به جای تصوف بکار رفت و تصوف از سده یازدهم / هفدهم تا دوازدهم / هیجدهم در محافل و حوزه‌های مراجع مذهبی بی‌اعتبار شد. این امر سبب شد در جائی که بهاءالدین عاملی آشکاراگرایش‌های عرفانی از خود نشان می‌داد قاضی‌سعید قمی یکی از معاصران مقتدر بهاءالدین و معروف به ابن‌عربی شیعه، بارها به عرفان اشاره کند ولی هرگز مدعی صوفیگری متداول در بین طرائق نشود، اما تردیدی نیست که وی یک نفر صوفی بوده است. به این اوضاع باید نقش و سهم امام دوازدهم را بطور کلي در بین خبرگان تشیع افزود و واقعیت اینست که کل ساختار تشیع نسبت به جهت ظاهری تسنن دارای خصیصه زاهدانه شدیدی است. این مطلب سبب شده تا عقاید باطنی حتی در جنبه‌های ظاهری تشیع هم جلوه پیداکند.

خلاصه، دوره صفوی نه‌تنها تعداد منظمی از اقطاب طرائق مختلف صوفیه را پرورش داد، بلکه عرفا و صوفیان تراز والایی هم پدید آورد که تعیین وابستگی آنها به عرفان دشوار است. افزون بر این، در این دوره بُعد و طیف عرفانی اسلام در فلسفه و حکمت هم بازتابید و بیشتر برجستگان این دوره متفکرانی با عالیترین درجه خردورزی و منطق و ضمناً پیام‌آوران بینش‌ها و روشنگریهای روحانی بودند. در این دوره تفکیک فلسفه، حکمت و عرفان از یکدیگر بسیار دشوار است.

نخبگان فکری و روحانی دورهٔ صفوی

شیخ‌بهاءالدین‌عاملی

بهاءالدین‌عاملی که در نزد ایرانیان به شیخ بهائی شهرت دارد (این اسم هیچ ربطی به فرقه الحادی بهائی که بالاخره از موازین اسلامی جدا شدند، ندارد) به لحاظ چندکارگی و چندگونگی یکی از شخصیت‌های برجسته نوزائی صفوی برشمرده می‌شود. شیخ‌بهائی در سال ۹۵۳ / ۱۵۴۶ در بعلبک لبنان امروزی متولد شد و فرزند یکی از رهبران جامعه شیعی این منطقه بود و در سیزده‌سالگی همراه پدرش به ایران آمد و دیری برنیامد که زبان فارسی را به اندازه‌ای یادگرفت که بعدها از جمله بهترین شاعران زبان فارسی سده دهم / شانزدهم شد. در قزوین به تحصیل پرداخت و سپس وارد یکی از کانونهای معارف شیعی شد و در هرات نیز در ریاضیات به درجه استادی رسید. استادان نام‌آور او پدرش عزالدین‌حسین‌بن‌عبدالصمد، و مولاناعبدالله‌یزدی

۱ـ در اینجا منظور ما ازگنوسیس دانشی است که با اتحاد و وحدت بین ابژه و سوژه و نتایج حاصله از آن سروکار دارد و منظور بدعت مسیحی سده سوم میلادی نیست.

نویسنده شرح معروفی بر *تهذیب* در منطق بودند و همو در این روزگار در مدرسه ایرانی به تحصیل *حاشیه ملاعبدالله* پرداخت. او طب را نیز از حکیم عمادالدین محمود آموخت. شیخ‌بهائی پس از سفری در ایران و زیارت مکه در اصفهان مقیم شد و به لقب شیخ‌الاسلام نائل آمد و در زمان شاه‌عباس یکی از شخصیتهای برجسته شیعی ایران شد و در سال ۱۰۳۰ / ۱۶۲۱ دار فانی را وداع گفت و در مشهد در جوار امام‌رضا دفن شد. امروزه هزاران نفر از زوار از مزار زیبای او دیدن می‌کنند.

تنوع آثار شیخ‌بهائی که بعضی از آنها در حوزه علمی خود جزو مراجع بشمار می‌رود، حاکی از نبوغ چند بُعدی اوست. این آثار عبارتند از: در زمینه قرآن و حدیث، *اربعون حدیثاً*، مجموعه‌ای از چهل حدیث نبوی همراه با شرح آنها و شرحی بر *تفسیر بیضاوی*، *حل‌الحروف‌القرآن* درباره حروف آغازین بعضی از سوره‌های قرآن، *عروة‌الوثقی* تفسیری بر قرآن، و وجیزه معروف به *درایة‌الحدیث* درباره علم حدیث؛ در زمینه فقه، کلام و مخصوصاً مطالعات شیعی، *اثنی‌عشریه* در پنج بخش راجع به آئین‌های مذهبی مسلمین، *جامع‌عباسی* یکی از معروفترین آثار فارسی راجع به فقه شیعه، *حبل‌المتین* درباره احکام مذهبی، *حدائق‌الصالحین*، تفسیری بر *صحیفه سجادیه* چهارمین امام شیعی، *مفتاح‌الفلاح* درباره ادعیه و مناجات یومیه و رساله‌ای درباره ضرورت انجام صلاة‌یومیه؛ در زمینه فقه‌اللغه *اسرارالبلاغه* درباره بلاغت، *تهذیب‌البیان* راجع به صرف و نحو عربی و *فوائد الصمدیه* یک اثر پیشرو در خصوص صرف و نحو عربی که هنوز در ایران مورد استفاده است؛ دوازده اثر درباره شاخه‌های متعدد ریاضیات نظیر *تشریح‌الافلاک* درباره نجوم، *کلیات حساب*، معروفترین رساله ریاضی مسلمانان در چند سده اخیر، و شرحی بر رساله نجوم چغمینی[1]؛ چندین رساله درباره علوم خفیه و غیبیه که امروزه از بین رفته است؛ و تعدادی اثر در خصوص تصوف که معروفترین آن *کشکول* است که عنوانش حاکی از درون آنست و مثل کشکول دراویش است که تکه نانی در آن می‌اندازند و فی‌الواقع برگزیده‌ای از شاهکارهای ادبیات صوفیانه است. اشعار او نیز همچون مثنوی *طوطی‌نامه*، *نان و حلوا*، و *شیروشکر* با سبک و شیوه مثنوی جلال‌الدین رومی سروده شده و همه درباره تصوف و عرفان است. رویهمرفته نود اثر به خامه او شناخته شده که درباره موضوعات مختلف علوم اسلامی از ریاضیات و عرفان گرفته تا نجوم و کلام است[2].

۱ـ نگاه کنید به، هـ. ساتر "Die Mathematiker und Astronomen der Araber und ibce werke" (لایپزنگ، ۱۹۰۰ م.)، ص ۱۹۴.

۲ـ در مورد آثار او نگاه کنید به: نفیسی، احوال و اشعار، صص ۱۱۰ ـ ۹۲. تراجم احوال کهن از دوره صفوی و ادوار بعد ←

امّا آثار شیخ‌بهائی علاوه بر این نوشته‌ها، عمارات و باغاتی است که موجب زنده ماندن خاطره این شخصیت برجسته در ذهن و زبان مردم اصفهان و مناطق پیرامون آن روزگار شده است. شیخ‌بهائی معماری چیره‌دست بود و در طراحی پلان مسجدشاه اصفهان که از شاهکارهای هنر اسلامی است، دست داشت. او حمامی برپایه علوم سینه‌به‌سینه و خفیه معماری و بنائی ساخت. حمامی که طبق گفته شاهدان آن، آب این حمام فقط با شمعی که در تون تعبیه شده بود گرم می‌شد. این حمام حدود چهل سال قبل تخریب شد. شیخ بهائی پلان باغ زیبای فین‌کاشان را طراحی کرد که الگویی برای باغ شالیمار لاهور شد. در زمینهٔ دیگر، او میزان آب زاینده‌رود را محاسبه کرد و آنرا بین اراضی اطراف مسیر رودخانه در اصفهان توزیع نمود، کاری که به *طومار شیخ‌بهائی* شهرت یافت. این امر با راه‌حلهای پیچیده ریاضی صورت گرفت و محاسبه او طوری بود که بیش از سه‌ونیم قرن بعد نیز مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت و فقط پس از کشیدن سد بر روی رودخانه زاینده‌رود بود که شیوه توزیع آب او منسوخ شد.

شیخ‌بهائی آخرین نماینده برجسته حکمای اسلامی بود که به همه علوم زمانه تسلط داشت. و نیز آخرین نماینده برجسته علماء دین بود که در ریاضیات تبحر داشت و کسرشأن خود نمی‌دانست که اسطرلابی بسازد و به رصدهای دقیق بپردازد و یا اندازه‌گیریهای دقیق انجام دهد. پس از او علماء چندان عنایتی به ریاضیات نشان ندادند (جز چند استثناء) و نتیجه این شد که تعلیم این نوع علوم در مدارس منسوخ گردید.

شیخ‌بهائی در جنبه‌های باطنی و ظاهری اسلام مرجع بود. او تصوف خود را پنهان نمی‌کرد و آشکارا با تجمعات صوفیانه در رفت و آمد بود. *طوطی‌نامه* او حاوی بلیغ‌ترین و صریح‌ترین اشعار فارسی در حوزه تصوف است. تصوف او دارای جنبه‌های عامیانه نیز بود بدون اینکه محتوای فکری و یا شناختی را که از آن خواص در بین صوفیان بود، از دست بدهد. امّا پیام عالی صوفیانه او به مفهوم بازتاب فرادست و فرودست، در بین لایه‌های عامه متصوفه و حتی در بین عامه مردم رونق داشت. در قهوه‌خانه‌ها نقالان اشعار او را می‌خواندند در حالیکه طالبان برجسته مذهبی در مدارس آثار وزینِ کلامی و فقهی او را به بحث و فحص می‌گرفتند. در وجدان عمومی جامعه نبوغ و قدرت او در ریاضیات از نوع فیثاغوری و شهرتش در شیمی نقش بسته بود. او یکی از نمایندگان نخبه عالمان صوفی بود که تاریخ اسلام چند نفر از آنهارا به خود دیده است.

---

* عبارتند از: امل‌الآمل، سلافة العصر، لؤلؤة البحرین، تاریخ عالم‌آرای عباسی، روضات‌الجنات، مستدرک‌الوسائل و ریحانة‌الادب، همه حاوی مطالبی دربارهٔ زندگی و آثار اوست.

شیخ‌بهائی در حکمت به پای میرداماد، معاصر و رفیق او ملاصدرا، شاگردش نمی‌رسد. امّا یاریهای او به فقه و کلام شیعی، ریاضیات و تصوف آن مایه بود که او را در ردیف یکی از مشعلداران علوم دوره صفوی قرار دهد. شیخ‌بهائی از افرادی بود که در توسعه سریع معارف شیعی ایران در سده دهم / شانزدهم دست داشت و کسی بود که بیش از هر فرد دیگر زمانه‌اش، درصدد هماهنگ سازی شریعت و طریقت برآمد که فی‌الواقع دربردارنده ابعاد ظاهری و باطنی اسلام بود.

اکثر علمای برجسته‌ای که وارد اصفهان شدند از شاگردان شیخ‌بهائی بودند: مردانی چون ملامحمدتقی مجلسی، سیداحمدعلوی، صدرالدین شیرازی و ملامحسن فیض‌کاشانی. بالغ بر سی‌نفر از این شاگردان که تعدادی از آنها ضمناً از محضر میرداماد نیز بهره گرفتند، از شخصیتهای برجسته زمانه خود شدند و بهره‌های خود را از استادشان به نحوی از انحاء پراکندند. شیخ‌بهائی از همین راه یعنی نوشته‌ها، بناها و شاگردانش، توانست تأثیر زیادی در تمام طبقات اجتماعی ایران بگذارد. در دوره صفوی شخصیت دیگری همچون او وجود ندارد که در نزد خبرگان و مردم عادی شناخته شده باشد و اثرگذاری او بر مردم ایران همچون یک نفر قهرمان ملی و اسطوره‌ای بود.

میرداماد

میرمحمدباقر داماد حسینی ملقب به سید الحکماء و سیدالفلاسفه[1] موسس واقعی و شخصیت محوری مکتب حکمت و فلسفه‌ای است که امروزه با عنوان مکتب اصفهان شهرت دارد. میرداماد در مقام شخصی که علوم سنتی را از دیدگاه جدید شیعی دوره صفوی طبقه‌بندی و تنظیم کرد یعنی همان کاری را که ارسطو در آتن و فارابی در تمدن جدیدالتأسیس اسلامی کرده بود، افتخار لقب «معلم ثالث» را پس از ارسطو «معلم اول» و فارابی «معلم ثانی» پیدا کرد[2]. لقب داماد او نیز از اینجا نشأت گرفته که پدر او داماد شیخ‌علی‌عبدالعال کرکی از علمای اعلام دوره نخستین صفوی بود[3]. میرداماد نیز با تخلص اشراق اشعار زیبائی سروده و در تذکره‌های شعرا با همان تخلص

۱ـ این القاب در مولوی محمدمظفرحسین‌صبا، تذکره روز روشن (تهران، ۱۳۴۳ ش.) ص ۵۱ و حاجی آقا مجتبی عراقی، فهرست کتابخانه مدرسه فیضیه قم، جلد ۱ (قم، ۱۳۳۸ ش)، ص ۳۹۱ آمده است. اکثر مورخان از جمله تنکابنی قصص، ص ۳۳۴ قبول دارند که میرداماد از طریق امام حسین از اعقاب پیامبر بوده، در حالیکه علیخان در سلافةالعصر، ص ۴۸۵ او را سید حسنی نوشته است.

۲ـ این تخلص در بعضی منابع از جمله علیقلی‌خان داغستانی، ریاض‌الشعراء، نسخه خطی کتابخانه مجلس تهران آمده است.

۳ـ اسکندر منشی، ترجمه سیوری، ص ۲۳۴.

شهرت دارد. امّا این تخلص نیز حاوی مفهوم فلسفی است و آشکارا وابستگی و تعلق خاطر او را به حکمت اشراق فرامی‌نماید.

تاریخ تولد میرداماد به یقین معلوم نیست: در *نخبة‌المقال* سیدجمال‌الدین‌حسینی بروجردی سال ۹۶۹ / ۲ ـ ۱۵۶۱ آمده و این تاریخ با توجه به تاریخ مرگ او و مدت عمر تقریبی‌اش درست می‌نماید. تعلیم و تربیت او بیشتر در مشهد و احتمالاً در اراک گذشته و استادان معروف او افرادی چون شیخ‌عزالدین‌حسین‌بن‌عبدالصمد پدر شیخ‌بهائی و میرفخرالدین سماکی (معلم علوم عقلیه او) بودند[1]. میرداماد بارها ایران راگشت و از قزوین، کاشان و مشهد دیدن کرد و در سفر عراق همراه شاه‌صفی بود و در سال ۱۰۴۰ / ۱ ـ ۱۶۳۰ در همانجا درگذشت، او در نجف در جوار آرامگاه امام علی(ع) دفن شد و مرقدش زیارتگاه اهل دل است.

امکان شکوفائی میرداماد در علوم عقلیه و مخصوصاً حکمت بسیار بود چون در این علوم تبحر و قریحه‌ای خاص داشت و اعتبار و منزلت قابل ملاحظه‌ای در این علوم نسبت به فقها و متکلمان دیگر و نیز از شاه بدست آورد. او زندگی پر از زهد و تقوا داشت و گفته شده که هر شب نصف قرآن را تلاوت می‌کرده است.

اکثر اشعارش در نعت پیامبر (ص) و امام علی(ع) است مثل رباعی زیر که در نعت پیامبر اسلام است:

ای ختم رسل دوکون پیرایهٔ تست　　افلاک یکی منبر نه پایهٔ تست
گر شخص ترا سایه نیفتد چه عجب　　تونوری و آفتاب خود سایه تست

میرداماد در آثار فارسی‌اش، جذاوت، با شعری شروع می‌کند که به نام علی است:

ای عَلَم ملت و نفسی رسول　　حلقه کش علم تو گوش عقول
ای بتو مختوم کتاب وجود　　وی بتو مرجوع حساب وجود
داغ کش نامه تو مشک ناب　　جزیه ده سایه تو آفتاب

تعصب مذهبی میرداماد به قدری شدید بود که گاهی احیای حکمت و خرد ابن‌سینا و سهروردی را در او تحت‌الشعاع قرار داده است. به این عنصر باید پیچیدگی و غموض نوشته‌هایش را نیز افزود که مبتدیان را از مفاهیم آن محروم می‌سازد و باعث می‌شود که علم حکمت را بدون مخالفتی از سوی علما برافرازد. تاکنون هیچ یک از فیلسوفان و فرزانگان مسلمان اینگونه با سبکی

---

[1]. گزارشی از زندگینامه و تعالیم و تعلیمات او تقریباً در همه تراجم احوال و تواریخ همچون لؤلؤةالبحرین، مستدرک‌الوسائل و روضات‌الجنات و همچنین در منابع معاصری چون اعیان‌الشیعه و ریحانة‌الادب آمده است.

مغلق و پیچیده ننوشته تا دسترسی به نوشته‌هایش برهمگان دشوار باشد جز آنهایی که با سنت فلسفه اسلامی بارآمده‌اند و همراه متن به تمرینات و تعلیمات شفاهی هم پرداخته‌اند. غموض و مشکلات نوشته‌های میرداماد به قدری زیاد است که درباره او داستانها پرداخته شده و اینکه روز اول قبر که نکیرمنکر از برای پرس‌وجو سراغ او آمده، چنان با اصطلاحات و زبان قلنبه‌وسلمبه صحبت کرده که فرشتگان برای فهم آن دست به دامان خدا شده‌اند. ولی خدا نیز از زبان عجیب و غریب او سردرنیاورده و از آنجاکه فردی با تقوا و دیندار بوده، اجازه داده وارد بهشت شود.

حدود پنجاه اثر میرداماد شناخته شده است که اکثر آنها به زبان عربی و معدودی هم از جمله مجموعه اشعارش به فارسی است[1]. این آثار در قلمرو کلام و فقه، تفسیر قرآن و سایر علوم مذهبی و مخصوصاً حکمت نوشته شده است. برجسته‌ترین آنها عبارتند از: *الافق المبین*، *صراط المستقیم*، *قبسات*، که احتمالاً مهمترین نوشته‌های او هستند، *تقویم الایمان* و *تقدیسات* همه به زبان عربی و *جذوات* و *سدرة المنتهی* به زبان فارسی. اثر آخرین وی باید از سوی شاگرد او سیداحمدعلوی کامل شده و یا نوشته شده باشد، ولی میرداماد در *جذوات*، آنرا از نوشته‌های خود برمی‌شمارد. او همچنین شرحی بر آثار ابن‌سینا و نصیرالدین‌طوسی نوشته و مجموعه اشعار فارسی و عربی‌اش هم *مشرق الانوار* نامیده می‌شود.

میرداماد فلسفه ابن‌سینا را درکسوت حکمت اشراق احیاء کرد. او را باید مفسر اشراقی ماوراءالطبیعه ابن‌سینا در جهان مذهبی تشیع برشمرد. امّا این تفسیر او بسیار دور از عقلانیت ابن‌سینائی بود که قاره‌اروپا از راه تفسیر اسکولاستیک‌های لاتین قرون وسطی با آن آشنا شدند[2]. در واقع میرداماد با روالی آگاهانه در بین فلسفه یمنی و یونانی قرار دارد و فلسفه یمنی، او را با فردی ربط دادکه از وحی و اشراق مایه‌گرفته بود و فلسفه یونانی هم او را با دانش عقلانی آشنا ساخت. اصطلاح «یمنی» در اینجا رمزی از منبع اشراق و وحی، نور و روحانیت است و سمت چپ یا غرب برطبق رمزپردازی معروف حکمت اشراق، منبع تاریکی و یا دانش کاملاً استدلالی و عقلانی است[3]. بدینسان مکتب حکمت میرداماد تداوم فلسفه مشائی اسلامی نبود (بدان صورتی

۱ـ الصیمی دررساله دکتری خود در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران (۱۹۶۷ م.) که چاپ انتقادی از جذوات میرداماد است حدود ۵۲ اثر از او نام برده است.

۲ـ در مورد این اختلاف نگاه کنید به: کربن، Avicenna and The Visionary Recital "ترجمه و. تراسک (نیویورک، ۱۹۶۰ م.)، ص ۱۰۱ به بعد؛ نصر، سه حکیم مسلمان، ص ۴۶ به بعد؛ و درآمدی بر، صص ۱۸۵ به بعد.

۳ـ نگاه کنید به نصر، سه حکیم مسلمان، فصل ۲ و «سهروردی» صص ۳۸۱ به بعد و نیز مطالعات متعددکربن در این زمینه، درباره رمزگرایی یمین نگاه کنید به کربن، "Le recit d´initiation et L´hemetisme en iran" در **Eranos gahrbuch**، جلد ۱۷ (۱۹۴۹م.) صص ۷ ـ ۱۳۶.

که در غرب شناخته شده) بلکه مکتبی بود که در آن اشراقیت با عقلانیت تلفیق یافته و ماوراءالطبیعه ابن‌سینا از گونه نظام تفکر تجریدی به گونه حقیقت روحانی عینی درآمده و ابژه بینش و تحقق روحانی شده است.

دو خواب متفاوت روحانی میرداماد در دوائر او بیشتر متبلور شده، یکی در رمضان ۱۰۱۱ / ۱۶۰۳ و دیگری دوازده سال بعد در نیمهٔ شعبان ۱۰۲۳ / ۱۶۱۴ بوده است. یکی خوابی بوده که در یکی از مساجد قم پس از نماز عشاء بدو روی داده و در خلال آن پیامبر و پنج‌تن صحابه او ابوذر، سلمان، مقداد، حذیفه و عمار (افرادی که از نظر شیعه شأن و منزلتی خاص دارند) و دوازده‌امام و گروهی از فرشتگان براو ظاهر شده‌اند. این افراد با چنان شفافیتی به میرداماد نمودار شده‌اند که بعدها اعلام کرده که همچنان دلتنگ رؤیای این جهان روحانی تا به قیامت خواهد بود.

دومین رؤیا که دوازده سال بعد در اصفهان بدو روی آورد مستقیماً از ذکر در خلوت برخاست. میرداماد در *رسالةالخلسة القدسیةالملکوتیه* می‌نویسد که این رؤیا زمانی بدو حاصل شد که دو نام الهی یعنی **الغنی و المُغنی** را برزبان راند. ناگهان بر بالهای روحانی جهان ملکوت به پرواز درآمد و در رؤیائی از مراتب ملکوتی و مقامات عالیه وجود غرق شد. این رؤیا به روالی بسیار دراماتیک با تحقق ماوراءالطبیعه و کیهانشناسی ابن‌سینا سروکار دارد و آنچه ظاهر شده طرحی تجریدی از فلسفه مشائی در حقیقت عینی است ـ برطبق همه متافیزیکهای واقعی که نه با تئوری به مفهوم جدید کلمه بلکه با **Theoria** یا رؤیای فکری و روحانی به مفهوم اصلی یونانی آن سروکار دارند. از اینها گذشته در نیمه شعبان روز تولد امام‌زمان در شبی رخ داده که طبق منابع شیعی دومین شب مقدس در تقویم اسلامی بعد از **لیلةالقدر** است. نیمه‌شعبان، شبی است که تأثیرات روحانی برانسان نازل می‌شود و طبق اشاره میرداماد وقتی که این نزول و یا فیض برانسان ظاهر شد، عروج روحانی در وی پدید می‌آید[1].

این دو تجربه که میرداماد آنرا توصیف می‌کند تنها شواهدی از جهت روحانی زندگی او هستند، زندگی‌ای که مستغرق در فعالیتهای مذهبی و فلسفی بود. امّا واقعیت اینست که بروز چنین رؤیاهائی در او حاکی از حضور زندگی روحانی وکرداری است که در جلوه جهانی خود از آنِ تصوف است. در اعمال روحانی تصوف چیزی مهمتر از ذکر و خلوت نیست. این حالت درمتفکری که شهرت به عقلانیت و منطق داشت و در علوم ظاهری مرجع بود، عجیب می‌نماید. لیکن یکی از ویژگیهای حکمت بعدی ایرانی دقیقاً این واقعیت است که فلسفه و تفکر عقلانی با

۱ـ راجع به متن عربی و ترجمه فرانسوی آن نگاه کنید به: کربن، "Confessions Exatiques" صص ۳۶۷ به بعد.

اعمال روحانی و اشراق آمیخته شده است و ماوراءالطبیعه فقط نتیجه تفکر عقلانی نیست بلکه جلوه‌ای از رؤیای جهان ملکوت است.

عنصری که یکی از مشخصه‌های آثار میرداماد است توجه خاص وی به زمان و رابطه بین تحول و تداوم و یا قدم و حدوث است. این نکته از همان آغاز ذهن متکلمان و فیلسوفان اسلامی را به خود واداشته بود و راه‌حلهایی هم بدان ارائه شده بود، ولی آنرا نمی‌توان از راه اندیشه عقلانی حل کرد بلکه فقط از طریق Coincidentia Oppositorum قابل حل است که آنهم از راه متافیزیک و عرفانی میسر است. میرداماد در این موضوع یک نظر جدید آورد که حدوث دهری بدان اطلاق شد. او سه قلمرو وجود را در این وادی به قرار زیر تشخیص داد: سرمد، اشاره بدان دارد که حقیقت تحول نمی‌یابد و یا دقیقاً رابط بین متحول و غیرمتحول است. این قلمرو با ذات باریتعالی و اسماءالله و صفات خدا سروکار دارد و همه اینها خودخواسته ذات و لایتغیر است. پائین‌تر از این جهان که جهان ابدی مطلق است دهر و یا جهانی قرار دارد که رابط لایتغیر با متغیر است. این عالم مستقیماً آفریدهٔ ذات نیست بلکه آفریدهٔ ارباب انواع است و دهر دقیقاً ارتباط این ارباب انواع و جهان متغیر را نشان می‌دهد. پائین‌تر از دهر، زمان قرار گرفته که نشانگر رابطه بین اشیاء متغیر است. جهان در زمان خلق نشده، به مفهومی که نخستین زمان بود و سپس واقعه‌ای به نام خلقت در آن حادث شده است. این می‌تواند حدوث زمانی باشد که میرداماد آنرا رد می‌کند. طبق نظر او این جهان از طریق ارباب انواع و با توجه به اینکه دهر بالاتر از زمان است، خلق شده است. بنابراین خلقت حدوث دهری است، این ابداع و یا اختراع است نه تکوین.

میرداماد بکرات در تمام آثار ریز و درشت خود بدین مضمون پرداخته و در آثارش بارها بدان تأکید ورزیده است. آثار او در واقع به چهار بخش کهن الهیات، طبیعیات، ریاضیات و منطق تقسیم نشده که ما در آثار معروف فلسفه اسلامی نظیر شفاء و نجات ابن‌سینا و یا درةالتاج فارسی قطب‌الدین شیرازی مشاهده می‌کنیم. بلکه این آثار مضامین و موضوعات مختلف الهیات و فلسفه را که محور اصلی آنها رابطه بین زمان و دهر است بررسی می‌کند. این آثار روبهمرفته تفسیر سهروردی گونه از فلسفه ابن‌سینا در یک فضای شیعی است که در آن منطق دقیق مشائی با جنبه شمارشی و توازن فیثاغوری و جاذبه اشراقی با جنبه نورانی جهان رحمانی تلفیق یافته است. اینها جنبه‌هائی هستند که ابزار برقراری مکتب اصفهان شده‌اند و میرداماد بیشتر از هر کس دیگر در تأسیس آن دست داشت و بدست شاگردان و پیروان او به اوج خود رسید.

یکی از اعقاب فکری میرداماد و مهمترین آنها، ملاصدرا است که میرداماد او را بسیار عزیز می‌داشت و بعد بدو خواهیم پرداخت. ولی گروهی دیگر هم امثال سیداحمدعلوی، داماد

میرداماد، وجود داشتند و سیداحمدعلوی صاحب شرحی بر *شفای* ابن‌سینا و آثاری در تفسیر و توجیه تفکر استادش است. از یک نفر دیگر هم باید اسم برد، ملاخلیل‌قزوینی که یکی از علمای محترم زمانه خود بود و یکی از بهترین تفاسیر *اصول کافی* کلینی را از خود به یادگار گذاشت و نیز زلالی‌خوانساری یکی از معروفترین شعرای عصر صفوی، قطب‌الدین اشکوری مؤلف تاریخ سترگ فلسفه به زبان فارسی با عنوان *محبوب‌القلوب* که تاکنون نشر انتقادی نیافته و شخصیتهای کم‌شهرتی همچون احمدبن‌زین‌العابدین علوی عاملی‌جیلی و میرزامحمدقاسم‌بن‌محمد عباس (متوفی ۱۰۹۸ / ۷ ـ ۱۶۸۶) که مکتب میرداماد را ادامه داد و رساله‌ای در باب خلقت جهان نوشت که راجع بدان با ملاصدرا هم به مکاتبه پرداخت و شرحی درباره *قبسات* میرداماد رقم زد. تلفیق و ترکیب عناصر ابن‌سینائی و اشراقی در آثار میرداماد کاملاً به چشم می‌خورد و در آثار مبلغان صادق اندیشه‌های این استاد هم به خوبی نمایان است[1].

میرزاابوالقاسم فندرسکی

میرفندرسکی همدوران و یارغار میرداماد و شیخ‌بهائی چندان شناخته نیست و چندان محل توجه و بررسی قرار نگرفته و تا زمان ما به صورت یکی از شخصیتهای متفکر مرموز دوره صفویه باقی مانده است. او در کنار میرداماد و شیخ بهائی یکی از استادان به نام اصفهان و یکی از محترمترین افراد در محافل مذهبی و دربار بود. زندگی پر از سادگی و زهد و تقوا داشت و یکی از وابستگان به عرفان عملی بود که زندگی شخصی‌اش قابل مقایسه با شیوخ برجسته قدیمی عرفان ایرانی است[2]. بارها به هند سفر کرد و بارها از سوی جوگی‌های هند و متفکران مسلمان مورد تکریم قرارگرفت. گفته‌اند که همیشه در حال سیروسفر بود، ولی بخش اعظم زندگی خویش را در اصفهان گذراند و به آموختن فلسفه، ریاضیات و طب پرداخت. میرفندرسکی به سبب رفتار صوفیانه و دانش باطنی صاحب کرامات بود وگاه اتفاق می‌افتاد که بطور همزمان در دوجا حضور می‌یافت. انتساب این نوع صفات بدو در شناخت شخصیت وی بسیار مهم می‌تواند بود. شهرت او حتی پس از مرگش هم فراموش نشد چون وقتی که او در سال ۱۰۵۰ / ۱ ـ ۱۶۴۰ در اصفهان دارفانی را وداع گفت در گورستان معروف تخت‌فولاد، نه در یک قبر معمولی، بلکه در قبری که

۱ـ نگاه کنید به شیرازی، الشواهد، ص ۹۳ از مقدمه مصحح.

۲ـ تبریزی، ریحانة‌الادب، جلد ۳، ص ۲ ـ ۲۴۱؛ هدایت، ریاض‌العارفین، ص ۲۷۹.

در داخل زمین یا جعبه‌ای فلزی محصور شده بود، دفن گشت. چون میرفندرسکی در علم کیمیا متبحر بود، از اینرو می‌ترسیدند که مردم به هوای طلا سروقت قبر او بروند و نبش قبر کنند، از اینرو چنین تمهیدی را در دفن او بکار بستند.

آثار میرفندرسکی اندک است. آثار معتبر او یکی شرحی مفصل به زبان فارسی بر جوگ باشست است که نظام‌الدین پانی‌پتی آنرا به زبان فارسی درآورده بود و یکی از آثار معتبر فارسی درباره هندوئیسم است و رساله‌ای در باب حرکت (*رسالة‌الحرکة*)، یک رساله دیگر درباره اجتماعیات از دیدگاه متافیزیک سنتی (*رسالة صناعیه*) و *اصول‌الفصول* درباره دانش هندو است. اخیراً در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران نسخه خطی رساله او درباره کیمیا به زبان فارسی کشف شد[1]. ولی معروفترین اثر او قصیده‌ای است که اصول حکمت را در اشعاری زیبا تلخیص کرده و نشان داده که میرفندرسکی هم شاعری توانا بسان میرداماد و شیخ‌بهائی بوده است. این قصیده با ابیات زیر شروع می‌شود:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی — صورتی در زیر دارد هر چه بربالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت — بررود بالا، همان با اصل خود یکتاستی[2]

و سپس جنبه‌های اساسی حکمت را به فحص و بحث می‌کشد. به همین دلیل است که این قصیده را بعدها چند نفر از حکما از جمله محمدصالح خلخالی و حکیم عباس دارابی شرح کرده‌اند. استادان بنام معاصر حکمت ایران هم عنایتی درخور به این قصیده دارند.

شماری از محققان را اعتقاد بر اینست که ملاصدرا در نزد میرفندرسکی تحصیل کرد و مهمترین ویژگیهای نظریه خود از قبیل حرکت جوهری و اعتقاد به «عالم مثال» را از او گرفت. به لحاظ طبقه‌بندی نمی‌توان این اعتقاد را غیرممکن دانست، چون بده‌وبستان شفاهی درکار بوده ولی آنچه از آثار مکتوب میرفندرسکی برمی‌آید اینست که او در فلسفه از رهسپاران صادق ابن‌سینا بوده و مخصوصاً حرکت جوهری و عالم مثال را در آثار فلسفی‌اش رد کرده است. به علاوه همه شاگردان او جز ملاصدرا (البته اگر بپذیریم ملاصدرا در نزد او تحصیل کرده است) کمابیش پیرو فلسفه ابن‌سینا بوده‌اند[4]، قصیده میرفندرسکی واقعیت عالم مثال را تأیید می‌کند و می‌رساند که او صوفی خالص و ساده‌ای بوده است. می‌توان ابراز داشت که میرفندرسکی در عین حال که استاد فلسفه مشائی و علومی چون طب و ریاضیات بوده و در همه این علوم آثار کهن

۱ـ محمدتقی دانش‌پژوه، فهرست روشمند نسخ خطی کتابخانه خصوصی امام جمعه کرمان در کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (تهران، ۱۹۶۵ م.) ص ۱۱.

۲ـ ترجمه کامل آن، در نصر، "The School"، صص ۴ ـ ۹۲۳.

۳ـ نگاه کنید به شیرازی، الشواهد، مقدمه، صص ۹ ـ ۸۶.

همچون *شفا* و *قانون* را خوانده بوده است، یک نفر صوفی و عارف عملی نیز بوده و در علوم خفیه‌ای چون کیمیا و نیز متافیزیک هندی تبحر داشته است. میرفندرسکی نیز یکی دیگر از شخصیتهای برجسته تفکر دوره صفوی است که در چندین علم استادی را به ثبوت رسانده و کاوشگر ساحتهای مختلف علم بوده است.

میرفندرسکی شاگردان چندی تربیت کرد که بعضی از آنها از شخصیتهای نام‌آور شدند. از این شاگردان می‌توان از افراد زیر نام برد: ملارفیع‌گیلانی (متوفی ۱۰۸۲ / ۲ - ۱۶۷۱) شارح *اصول کافی*، ملامحمدباقرسبزواری (متوفی ۱۰۹۸ یا ۱۰۹۹ / ۷-۱۶۸۶) مولف چندین اثر مهم در زمینه فقه از جمله *کفایه* و شرحی بر *اشارات و التنبیهات* و *شفای* ابن‌سینا و آقاحسین‌خوانساری (متوفی ۱۰۸۰ / ۷۰ - ۱۶۶۹) که یکی از علمای عظام عصر خویش بود و *مشارق‌النفوس* را درباره فقه نگاشت و نیز حاشیه بر *شفا* و *اشارات* زد. امّا معروفترین شاگرد میرفندرسکی در کنار ملاصدرا، ملارجبعلی‌تبریزی (متوفی ۱۰۸۰ / ۷۰ - ۱۶۶۹) بود که در نیمه دوم سده یازدهم / هفدهم از معلمان برجسته فلسفه برشمرده می‌شد. ملارجبعلی تعدادی آثار از جمله *کلید بهشت* راجع به معاد شناسی نوشت که ملاصدرا به مخالفت با آن برخاست و با توجه به حرکت جوهری و اتحاد عاقل و معقول نظریات او را نپذیرفت. او در تقابل با اکثریت قریب به اتفاق فلاسفه مسلمان، دارای گرایش‌های ملی‌گرایانه بود و اعتقاد داشت که وجود ظاهراً با اشیاء موجود بدون تطابق با حقیقت عینی سهیم است. او کتابهای ابن‌سینا را تدریس می‌کرد و شاگردان بنامی پرورش داد مثل قاضی‌سعیدقمی و محمدرفیع پیرزاده که تحت هدایت استادش *المعارف الهیه* را نوشت و دروسی راکه ملارجبعلی ارائه داده بود در آن جمع آورد[۱].

صدرالدین شیرازی (ملاصدرا)

نهضت فلسفی و حکمت دوره صفویه با صدرالدین شیرازی معروف به ملاصدرا و یا صدرالمتالهین به اوج خود رسید و بسیار کسان او را از بزرگترین متفکران اسلامی ایران در حوزه ماوراءالطبیعه می‌دانند. نفوذ او از زمان فوتش بر همه جاکشیده شد و در واقع فضای فکری ایران را در سده‌های گذشته فراگرفت. اکنون در ایران علاقه به فلسفه کهن اسلامی در پیرامون او شکل گرفته و آثار متعددی در چند سال اخیر درباره او به چاپ رسیده است.

۱ـ در مورد هر سه نفر نگاه کنید به: لاهیجانی، شرح رسالت، مقدمه از جلال همائی و سیدجمال‌الدین آشتیانی.

صدرالدین شیرازی در سال ۹۷۹ یا ۹۸۰ / ۱۵۷۱ یا ۱۵۷۲ در یک خانواده اشرافی شیراز چشم به جهان گشود و بهترین آموزش و تربیت موجود شهر خود را کسب کرد. از همان آغاز کودکی عشقی سرشار به معارف داشت و چون تنها فرزند یک پدر ثروتمند و متنفذ بود تحت سرپرستی بهترین استادان زمانه قرار گرفت و توانست در اوان آغازین عمر خود عربی، قرآن، حدیث و سایر علوم مذهبی را فرابگیرد. این کار برای او بسیار ساده و آسان بود چون علاقه شدید و حمیت مذهبی از همان دوران طفولیت با هوشی سرشار در او ترکیب یافته بود. در آن روزگار، گرچه شیراز شهری معتبر بود، ولی کانون عظیم معارف شهر اصفهان بود و صدرالدین جوان برآن شد تا برای بهره گیری از محضر استادان بنام پایتخت راهی اصفهان شود. در اصفهان با اشتیاق زیاد **علوم نقلیه** را پیش شیخ‌بهاءالدین عاملی و **علوم عقلیه** را نزد میرداماد فراگرفت. می‌گویند که او بدرخواست میرداماد کتابی نوشت و وقتی میرداماد کتاب او را مطالعه کرد اعلام داشت که منبعد کسی نخواهد توانست آثار او را بخواند. بعضی از منابع هم برآنند که صدرالدین در نزد میرفندرسکی هم تحصیل کرد چنانکه پیشتر اشاره کردیم، این نظر چندان قریب به یقین نیست.

ملاصدرا پس از تکمیل تحصیلات رسمی، با کندوکاو در نوع دیگری از علم، مقطع جدیدی در زندگی خود گشود و آنهم از راه کشف و شهود و اشراقی حاصل شد که نتیجه تهذیب و تزکیه درونی بود. او زندگی شلوغ پایتخت را واگذاشت و در روستای کوچکی در جوار قم به نام کهک سکنی گزید و در آنجا مدت هفت‌سال و یا به قولی یازده سال از عمر خود را به ریاضت و عبادت و مکاشفه گذراند. در اینجا هم چیزی برنیامد که به **علم حضوری** دست یافت و با **علم حصولی** که قبلاً کسب کرده بود درآمیخت. در این زمان شاه‌عباس دوم از او خواست تا به شیراز رود و به تربیت و تدریس شاگردان زبده برآید. این پیشنهاد را پذیرفت و به صحنه جامعه برگشت و سی‌سال پسین عمر خود را در مدرسه خان شیراز که اللهوردیخان حاکم شیراز مخصوص او ساخته بود، به تدریس پرداخت. مدرسه خان با حضور ملاصدرا کانون بزرگ معارف گشت و دانش آموختگان را از دور و نزدیک بدانجا سرازیر کرد. در واقع، این مدرسه به چنان شهرتی دست یافت که توجه بعضی از سیاحان اروپائی از جمله تامس هربرت را به خود جلب کرد و همو نوشت: «شیراز کالجی دارد که در آن فلسفه، نجوم، فیزیک، شیمی و ریاضیات تدریس می‌شود؛ این کالج در سرتاسر ایران شهرت دارد[1].» ملاصدرا در اثنای این ایام بود که مهمترین آثار خود را تألیف کرد. ملاصدرا را در موقع بازگشت از هفتمین زیارت پیاده خود از مکه در سال ۱۰۵۰ /

۱ـ هربرت، مسافرت در ایران، ص ۷۲.

۱۶۴۰ در بصره درگذشت و در همان شهر مدفون شد[۱].

نزدیک به پنجاه اثر ملاصدرا شناخته شده و اکثر آنها در دوره قاجار به چاپ سنگی رسیده و امروزه با چاپ جدید دگرباره انتشار یافته است. تعدادی از این آثار مخصوص مضامین مذهبی همچون تفاسیر قرآن و تفسیر سترگ *اصول کافی* کلینی است که ناتمام باقی مانده است. آثار دیگر راجع به حکمت است از جمله *الشواهدالربوبیّه* که بهرحال بررسیهای شخصی و تلخیصی از تعالیم اوست، *المشاعر* درباره وجود، حکمت*العرشیه* راجع به وجود پس از مرگ انسان. گروه دیگری از نوشته‌های او شروحی است برآثار فلسفی سابق نظیر حاشیه‌ای بر *شفای* ابن‌سینا و شرحی بر *کتاب‌الهدایه* اثیرالدین ابهری معروف به *شرح‌الهدایه* که یکی از معروفترین آثار فلسفه اسلامی در شبه‌قاره هند بود و تا به زمان ما این کتاب با عنوان صدرا در هند و پاکستان شهرت دارد[۲]. ملاصدرا در دفاع از خود دو اثر نوشت یکی سه اصل به نثر فارسی و در آن به حملات متولیان رسمی شریعت و فقها درباب عرفان جواب گفت و *کسراصنام الجاهلیه* که در آن از شریعت و ابعاد ظاهری مذهب در مقابل غالیان طرائق صوفیگری به دفاع برخاست و در آن آنها را متصوفین زمانه‌اش خواند[۳]. ملاصدرا همچنین دیوان اشعاری دارد که برگزیده‌هایی از آن منتشر شده است. امّا این اشعار به لحاظ زیبائی کلام و کیفیت به پای اشعار استادانش میرداماد و شیخ‌بهائی و یا شاگردانش فیض‌کاشانی و لاهیجی نمی‌رسد.

شاهکار بنام ملاصدرا *الحکمة‌المتعالیه فی‌الاسفارالاربعة‌العقلیه* است که در فارسی به اسفار شهرت دارد. این اثر یکی از متون پیشرفته حکمت و چکیده‌ای از خرد و برهان سنتی (به غیر از نظریات خود ملاصدرا) شامل مواد و اطلاعات وسیع درباره نظریات پیشین عرفانی و عرفا و فیلسوفان و متکلمان است. بنابراین اثر فوق منبعی عظیم از تاریخ دانش تفکر اسلامی و ضمناً گواهی بر علم قابل ملاحظه نویسنده از متون فلسفی، مذهبی و تاریخی است. اسفار که فقط به طلابی که در فلسفه مشایی، حکمت اشراق و کلام سرآمد شده باشند، تدریس می‌شد، در مدارس سنتی مدت شش‌سال تدریس می‌گردد و در برنامه‌های درسی «علوم فکری» مدارس سنتی از عالیترین دستاوردها برشمرده می‌شود. تاکنون حواشی و شروح متعددی بر این اثر نوشته شده که

۱ـ منابع کهن دربارهٔ زندگینامه او همان آثاری است که درباره میرداماد و شیخ‌بهاءالدین ذکر شد. برای زندگینامه مفصل از او نگاه کنید به: شیرازی، سه اصل، مقدمه، صص ۸ ـ ۲.

۲ـ نصر، (ملاصدرا در هندوستان) صص ۹۰۹ به بعد.

۳ـ اصطلاح متصوف در اکثر طرائق تصوف کاملاً جا افتاده بود و اشاره به مردی داشت که وارد عالم تصوف شده بود، ولی این اصطلاح در دوره صفوی و پس از آن معنی تحقیرآمیز به خود گرفت و به کسی اطلاق شد که با تصرف «بازی» می‌کرد و آنرا چندان جدی نمی‌گرفت یعنی درمقایسه با صوفی واقعی که صوفیه نامیده می‌شدند. از اینرو اصطلاح متصوف متداول شد و درمورد کسانی بکار رفت که چیزی از تصوف نمی‌دانستند و فقط ادعای آنرا داشتند.

بهترین آنها از آن ملاعلی زنوزی و حاجی ملاهادی‌سبزواری است. اسفار و شروح آن بسان رودخانه عظیمی است که انهار گوناگون از آن منشعب می‌شود. به همین دلیل و با همین روال برحیات فکری ایران گسترده شده است؛ بعضی از شعب مدارس بعدی فلسفه و حکمت به توسعه و ترقی آن کمک بایسته‌ای کرده است.

آثار ملاصدرا که همه جز رساله سه اصل و چندنامه و اشعارکه به زبان فارسی است همه به زبان عربی است و با سبکی نسبتاً سیال نوشته شده که دسترسی به مفاهیم آن بر همگان مقدور است. به علاوه در این آثار آمیزه‌ای از تحلیل منطقی، تموج عرفانی و اشاره به منابع مذهبی مخصوصاً قرآن و حدیث موجود است که از خصایص اصلی همه آثار و نوشته‌های صدرالدین است. او در عمر خویش و نیز آثارش که محصول عمرش هستند، به آمیزه‌ای از سه وجه دست یافته که به روی هر انسانی که به حقیقت روی می‌آورد گشوده می‌شود: وحی یا شرع، اشراق، ذوق و استدلال عقل در مفهوم محدود آن. آثار او این آمیزه و تلفیق را بازتاب می‌دهد. یکی از مباحث دقیق جدلی و منطقی که نوع بیان ملاصدرا در این حیطه بی‌همتا و بی‌نظیر است و مخصوصاً در شبه‌قاره هند به این خصوصیت اشتهار دارد، نوعی بیان عرفانی است که از راه اشراقی که خود با عبارت «تحقیق عرشی» بدان اشاره دارد، به این بیان دست یافته است. در این شیوه مباحث برهانی به کمک نقل‌قولهایی از قرآن، تفاسیر قرآنی و حدیث انجام می‌گیرد و با روش تأویل به مفاهیم عرفانی آنها دست می‌یابد. در اینجا چیزی جز حقیقت درونی و معنوی که جلوه آن در متن وحیانی و نفس و مغز انسانی و در کیهان و یا به تعبیر قرآنی در «آفاق» مشهود است، حاصل نمی‌شود. هدف ملاصدرا از رسیدن به این سن‌تز عودت انسان به این تنها حقیقت روحانی از حالات مختلف درک و دانش بود که به روی او چه از راه متون وحیانی و چه استدلال و تحلیل جهان ظاهری و یا اشراق درونی (که آفاق درونی دو حالت مذکور علم را به روی او می‌گشاید و ضمناً بدان عینیت می‌بخشد و تنظیم می‌نماید) گشوده می‌شود.

سن‌تز ملاصدرا و اعقاب فکری او برپایه ترکیب چهار مکتب عمده اندیشه و تفکر اسلامی گذشته حاصل آمد: یعنی کلام، فلسفه مشایی، حکمت اشراق و عرفان. در اندیشه‌های ملاصدرا می‌توان عناصری از اندیشه‌های غزالی، ابن‌سینا، سهروردی و مخصوصاً ابن‌عربی پیدا کرد. افزون بر این، تشیع مخصوصاً جنبه عرفانی آن زمینه‌ای برای سن‌تز کلی او شده است. *نهج‌البلاغه* امام علی (ع) و روایات ائمه شیعه همواره منبع الهامی برای ملاصدرا و منبع مهمی برای نظریات او بوده است. البته این سن‌تز را نمی‌توانست بدون مراجعه به آثار متفکران و فیلسوفان دو سده پیش حاصل کند. امّا آثار آنها هم در نظریات صدرالدین مفهوم و پختگی نهایی خود را بدست آورده‌اند.

اصول چندی در نظریات ماوراءالطبیعه ملاصدرا وجود دارد که آنها را متمایز می‌سازد و نمی‌توان در اینجا کل نظریات او را برشمرد. بعضی از مهمترین این اصول عبارتند از: وحدت، اصالت و درجه‌بندی وجود؛ حرکت جوهری؛ اتحادعاقل و معقول؛ وجودالذهنی به‌گونه حالتی متمایز از وجود که دانش را امکان‌پذیر می‌سازد؛ تجرید و استقلال قدرت خیال در نفس و وجود «عالم مثال» که تبیین استدلالی توصیفات معادشناسی مذهبی را میسر و مقدور می‌سازد[1].

وحدت وجود اصولاً از مباحث تصوف است که عالی‌ترین بیان خود را در تعالیم محی‌الدین‌بن‌عربی و کتب او پیدا کرد. وحدت وجود معمولاً در نظر آنهائی که نمی‌توانند فلسفه دنیوی و نظریه قدسی ماوراءالطبیعه را از هم تشخیص بدهند، با اصالت وجود و یا همه در خدائی (پانته‌ئیسم) اشتباه می‌شود[2]. امّا وحدت وجود چیزی نیست جز مفهوم باطنی شهادت اسلامی، یعنی لااله‌الاالله که فقط برای آنهایی آشکار می‌شود که بینش مفهوم باطنی اشیاء را پیدا می‌کنند. در اسلام چیزی جز توحید موجود نیست و وحدت وجود ذات این توحید و لذا خود اسلام است. امّا حتی وحدت وجود هم دارای سطوحی از تفسیر است. و این جواب همان چیزی است که در ایران معمولاً بین وحدت وجود عرفا با اشاره به ابن‌عربی و مکتب او و وحدت وجود حکماء با اشاره به ملاصدرا و مکتب او، تمایزی وجود دارد. برای درک این تمایز کافی است فرآیند تدریجی را که انسان طبق آن به درک وحدت نائل می‌آید، مورد تحلیل قرار داد. نخستین درک از این جهان ظاهری برای یک ذهن نافرهیخته و یا یک نفر کودک دیدن کثرت فقط کثرت است. کثرت هم بر اثر ماهیت هر چیزی است که آنرا از چیزهای دیگر متمایز می‌سازد و توجه به این کثرت به عنوان یک حقیقت غائی پذیرش نظریه اصالت ماهیت است که میرداماد و سهروردی معروف بدان هستند، البته اگر اعتقاد سهروردی را درباب حقیقت نور یعنی آنچه ملاصدرا آنرا از آن وجود می‌داند، درنظر نگیریم. ولی این فرزانگان وحدت را فراموش نکرده بودند که درنظر آنها بالاتر از جهان کثرت بود، بلکه آنها در تحلیل جهان کثرت، در ماهیت اشیاء بدون درنظر گرفتن وجود آنها، کوتاه می‌آمدند.

مرحله بعدی که در هریک از اشیاء موجود است بر طبق فلسفه ابن‌سینا مرکب از وجود و ماهیت و یا ذات است و وجودی است که حقیقت غائی است و نه ماهیت، ولی با وجود این اعتقاد

۱ـ در خصوص بحث مستوفائی از این نکات نگاه کنید به: نصر، «صدرالدین شیرازی»، و نیز کربن، مقدمه در Le livre des Penetrations metaphysique در 'Mundus imaginalis' Terrre Celeste; صص ٦۵ ـ ۲۵۷.

۲ـ شوران، صص ۵٦ به بعد. بورکهارت، درآمدی برآئین تصوف، فصل ۳. م. لینگز، عارفی مسلمان از سده دوازدهم، (لندن، ۱۹٦۱ م.) فصل ۵. نصر، سه حکیم مسلمان، صص ۸ ـ ۱۰۴.

به اینست که وجود هر شیئی کاملاً متفاوت با وجود شیئی دیگر است. این نظریه، نظریه اصالت وجوداست، امّا هنوز از تحصیل کامل مفهوم وحدت عاجز مانده است. این نظریه، نظریه ابن‌سینا و پیروان اوست.

بعد از این نظریه، نظریه ملاصدرا و پیروان اوست که مدعی‌اند نه تنها در وجود هر یک از اشیاء اصالتی در مقابل اصالت وجود قرار دارد بلکه وجود هر یک از اشیاء حالت و درجه‌ای از خود وجود، نه کلاً وجود مستقل، نیز هست. از اینرو آنها معتقدند که در این میان فقط یک وجود (وحدت وجود) موجود است که حاوی درجات و تشکیک است و حال آنکه با توجه به این مراحل و مراتب، متعالی باقی می‌ماند و همین وجود است (نه ماهیت اشیاء) که به اشیاء حقیقت می‌بخشد. ملاصدرا و پیروانش بنا به مشهور اعتقاد به وحدت، تشکیک، اصالت وجود دارند. فراتر از این مفهوم «وحدت وجود» وحدت عرفا قرار گرفته که بیشتر به وحدت‌خاصه معروفست و طبق آن وجود فقط همساز با یک حقیقت عینی یعنی خدا است. نمی‌توان گفت که چیز دیگری هم وجود دارد. همه چیز تجلی وجودی واحد است و این چیزها وجود خاص خود ندارند و حتی فاقد مراحل و مراتب وجود واحد (خدا) هستند.

ملاصدرا برپایه نظریه وحدت وجود، نظریه وسیعتری هم از متافیزیک وجود ارائه داد که نوع دیگری از متافیزیک ذات سهروردی بود. ارتباط درونی همه مراحل وجود و آمادگی پیوسته بااصل و بازگشت به اصل از ویژگیهای کلی نظریه ملاصدرا است.

در این نظریه پویائی خاصی وجود دارد؛ ولی آنرا نباید با پویائی‌ای که در تفکر و اندیشه موجود است، اشتباه گرفت چون پویائی جدید معمولاً منتج از نادیده گرفتن ذات متناهی اشیاء است و در نوعی تکوین و تکامل افقی وکاملاً دنیوی خاتمه می‌یابد وگاهی حتی کسوت کلامی به خود می‌گیرد چنانچه در مورد تیلاردیسم (Teilhardism) مصداق دارد. پویائی و حرکت ملاصدرا «زمانی» است نه مکانی. این حرکت به طرف حصول حالتی از آینده نیست بلکه به سوی تحقق حالتی والا از وجود است که اکنون و در اینجا موجود است. عالم کون تابع عالم وجود است البته نه با توالی مکانی، بلکه در رابطه‌ای که بتواند رمزی از تجدید زمانی حوزه‌ای در حوزه دیگر باشد، چنانچه این را در کیهانشناسی‌های قرون وسطائی برپایه رمزگرایی ماوراءالطبیعی حوزه‌های بطلمیوسی می‌توان دریافت. جالب نظر اینکه، ملاصدرا این رابطه ماوراءالطبیعی را بدون ارجاع به نجوم بطلمیوسی توصیف و تشریح می‌کند: از اینرو تشریح او را نمی‌توان به سادگی کنار گذاشت و این کار افرادی است که قادر به تشخیص فرق بین رمز و حقیقت محض نیستند و نظریه متافیزیکی قرون وسطی را درباره حالات وجود به این دلیل که تشریح آن در

ارتباط با نجوم انسانمدار بطلمیوسی است، کنار می‌گذارند.

در نظر ملاصدرا رابطه بین عالم کون و عالم وجود که ارسطو نیز درصدد تشریح آن برآمده بود، حرکت جوهری را پیش کشید. ابن‌سینا و مشائین حرکت را بطور کلی در مفهوم ارسطویی کلمه به چهارطبقه مکان، زمان وکم وکیف محدود می‌کردند؛ یعنی تحول تدریجی از بالقوه به بالفعل یا حرکت در آنها در ماده اشیاء رخ نمی‌داد بلکه در یکی از طبقات ذکر شده بالا بوقوع می‌پیوست. ابن‌سینا در *شفاء* دلیل اینکه مادهٔ یک شیئی چرا نمی‌تواند در جریان حرکت تغییر یابد، ارائه داده بود. ملاصدرا پس از توضیح و جوابگویی به مشکلاتی که از گفته ابن‌سینا برمی‌خیزد، درصدد اثبات ضرورت حرکت جوهری برآمد و ضمناً دربارهٔ «عقاید افلاطونی» و یا ارباب انواعی که مشائیان آنرا مغفول گذاشته بودند، بحث کرد. تحلیل و بررسی این نظریه پیچیده و بغرنج در اینجا غیرممکن است[۱]. کافی است بگوئیم که در نظر ملاصدرا، حرکت وسیله‌ای بود که ماده یک شیئی با آن بتدریج تغییر می‌یابد تا اینکه می‌تواند به سطح بالاتری از وجود دست یابد و انسان با آن به عالم تجرّد که بالاتر از هر عالمی و حدوثی است، می‌رسد. با این روال کوْن، حقیقت خود را با فیض وجود از اصل و منبع همه وجود باز می‌یابد وکوْن و حدوث در عالم، هدف رسیدن به مراتب عالی‌تر وجود و بالاخره، مراتبی است که در بالای عالم حدوث وکون قرار دارد و در غایت باردیگر به اصل خود برمی‌گردد. عالم نظام وسیعی است که هدف از آن ایجاد مکان این تهذیب و انشراح و رهایی از ماده و حدوث است که اصطلاح پرمایه تجرید بدان اطلاق می‌شود (در زبان حکمت، فرشته را مجرد می‌نامند یعنی وجودی که دارای مرتبه و حالت تجرید است). برای انسان این امکان وجود دارد که در محور و مرکز این عالم قرار گیرد. نقش حکمت اینست که موقعیت او را مشخص کند و او را قادر سازد تا به حالتی از تجرید دست یابد. نظریه حرکت جوهری علاوه براینکه ملاصدرا را قادر ساخت تا شکل جدیدی از فلسفه طبیعی را بنیان نهد، بلکه شالوده ماوراءالطبیعه و روانشناسی روحانی او نیز قرار گرفت.

مسأله شناخت ما و یا به عبارت دیگر معرفت شناسی که از زمان کالبدشکافی حقیقت به توسط دکارت از مسائل محوری و لاینحل فلسفه غرب است، نیز در نوشته‌های ملاصدرا پایگاه محوری خاصی دارد. بخش معتنابهی از نخستین سفر کتاب **اسفار** به این امر اختصاص یافته است. ملاصدرا با دقتی که تحلیل‌گر امروزی را اقناع و راضی می‌کند درصدد تحلیل شناخت با روشی برآمده که اساساً عرفانی و برپایه اتحاد **عاقل و معقول** است. انسان، در عمل **ادراک** با موضوع

۱ـ نگاه کنید به قزوینی.

شناخت خویش یکی می‌شود؛ یعنی عاقل در لحظهٔ دریافت معقول با معقول که فی‌الواقع حقیقت آنست، همساز و یکی می‌گردد. شناخت فقط از طریق این اتحاد مقدور است.

ملاصدرا برای اثبات امکان این اتحاد باید وجود ساحت مستقلی از حقیقت را ثابت می‌کرد که به تعبیر او وجود ذهنی نامیده می‌شود. ملاصدرا نخستین فیلسوف مسلمان است که به این مسأله توجه کرده و همه حقیقت این ساحت را به فحص و تحلیل گرفته است. در واقع ابوالحسن عامری و بعضی دیگر از صوفیان به اتحاد عاقل و معقول اشاره کرده‌اند، ولی در اینجا ملاصدرا همچون جاهای دیگر کسی است که برای نخستین بار استدلالهایی را برای آن عرضه کرد و آنرا به سن تز متافیزیکی وسیعی پیوند زد. پیدا کردن نشانه‌هایی از این و سایر عقاید در آثار پیشین فلسفی به هیچ‌وجه از نبوغ ملاصدرا نمی‌کاهد، چون مسأله مهم اینست که این عقاید به چسان در یک نظام فکری جدید ارائه شود. همچنانکه ارسطو اعلام کرده در قلمرو ماوراءالطبیعت در زیر این آفتاب چیز تازه‌ای وجود ندارد. کافی است که بررسی ملاصدرا را از این قضیه با آنچه در منابع قدیمی اسلامی آمده مقایسه کنیم و آنوقت به حقیقت آنچه او حاصل کرده پی می‌بریم.

ذهن در نظر ملاصدرا یک تابیولا راسا (Tabula rasa) و یا لوحه‌ای که این «عقاید» در آن حک شده باشد، نبود. ذهن دارای قوه‌ها و قدرتهایی است که یکی از آنها اشکال را خلق می‌کند و این قوه همان قوه «خیال» در نزد حکما بود. ملاصدرا همچون ابن‌عربی معتقد به متخیّله خلاقه بود که ذهن بوسیله آن می‌تواند اشکال را با روشی خلق کند که ذات باریتعالی با آن و با قدرت خلاقه‌اش به اشیاء جان بخشیده است. شناخت و معرفت از شکل ظاهری «ورود» به مغز حاصل نمی‌شود بلکه در این شکل ظاهری موقعیتی را برای ذهن فراهم می‌سازد تا به خلاقیت بپردازد (البته بر اساس تجرید که برای شیئی در نظر گرفته شده است). این عمل به نوبهٔ خود مرتبه وجود خود عاقل را تغییر می‌دهد. بنابراین شناخت و معرفت غیرقابل تفکیک از وجود است و تأثیر خود را بر وجود عاقل اعمال می‌کند.

تهذیب و یا تجرید قوه تخیل نقشی اساسی در نظریه معادشناسی صدرالدین دارد. ملاصدرا در آخرین سفر از کتاب اسفار و نیز در رساله‌ای مجزا دربارهٔ آخرت و معاد و مخصوصاً در شرحی مفصل به گونه حاشیه‌ای بر *حکمت اشراق*، به نحوی کامل مفهوم باطنی نظریه اسلامی آخرت و معاد را به بحث می‌گیرد[1]. نوشته‌های او دربارهٔ معاد احتمالاً کاملترین و منظم‌ترین آثار اسلامی در این وادی است و نظریه مسلمانان در مقایسه با هندوان و بودائیان، بطورکلی مؤجز و

۱ـ کربن، "Le Theme".

مختصر است. فقط در آثار ابن عربی و ملاصدرا و مکاتب آنهاست که این مسائل بطور مشبع به بحث گرفته شده است.

عالم میانی خیال یا «عالم مثال» که او برزخ می‌نامد و عالم صورمعلقه، جای وقایع آخرت است که در قرآن کریم توصیف شده است. برزخ جائی است که داوری اخروی فی‌الواقع در آن صورت می‌گیرد چون این عالم واقعی است و هیچ‌نوع مرتبه وجود ندارد. این جهان، جهانی است که نه تنها دارای صورت بلکه ماده هم هست و ضمناً لطیف و ملکوتی هم هست. از اینرو انسان دارای یک جسم لطیف و یا به تعبیر نظریه هرمسی غرب، جسم مثالی است. ملاصدرا در حاشیه بر *حکمت اشراق* اظهار می‌دارد که این مسأله را مشائینی چون ابن‌سینا و متکلمانی چون غزالی حل نکردند. یکی این مسأله را فقط از راه معادروحانی قابل حل دانست و دیگری به معاد جسمانی معتقد شد بدون اینکه بتواند برآن حجتی قاطع عرضه کند. ملاصدرا این بن‌بست را درنوردید و توانست معاد جسمانی را برطبق تعالیم قرآنی و با پیش کشیدن جهان برزخ که انسان در آن پس از مرگ برانگیخته می‌شود (نه به‌گونه نفس تجزیه شده، بلکه به صورت وجود کاملی که دارای جسم لطیف هم هست) حل‌وفصل نماید.

ملاصدرا مضمون جهان پس از مرگ را گسترش داد و نفس و معاد را در آنسوی عالم مثال در مراتب والای وجود و بالاخره در مقابل خود باریتعالی قرار داد. او علم‌النفس را شاخه‌ای از الهیات نامید نه مثل مشائیان شاخه‌ای از طبیعیات، و علم‌النفس سنجیده‌ای برپا کرد که با مرتبه آغازین انسان شروع می‌شود و با سعادت و رستگاری غائی در آنسوی زندگی دنیوی خاتمه می‌یابد. او در این قلمرو همچون قلمرو متافیزیک، در تعلیماتی که طبیعتاً بی‌زمان و پایدار و ابدی است، نبوغی درخور نشان داده است.

ملاصدرا شاگردان چندی تربیت کرد که از آنها دونفر یعنی ملامحسن‌فیض کاشانی و مولانا عبدالرزاق لاهیجی از جمله فرهیختگان دوره صفوی بودند که در پائین بررسی خواهند شد. شاگردان دیگر او چندان شهرتی ندارند ولی افرادی معتبر بودند همچون شیخ‌حسین‌تنکابنی که پس از ملاصدرا مکتب او را ادامه داد، آقاجانی مازندرانی مولف شرحی مفصل بر *قبسات* میرداماد، و میرزامحمدصادق کاشانی که برای تبلیغ تعالیم ملاصدرا به هند رهسپار شد. تعالیم ملاصدرا در ایران کمی پس از فوت او به دلیل اوضاع و احوال دشوار، دنبال نشد. امّا یک قرن بعد افرادی چون میرزامحمدصادق اردستانی تعالیم او را زنده کردند و در اوایل دوره قاجار ملاعلی‌نوری با تبعیت از شاگرد او حاج ملاهادی سبزواری، مکتب ملاصدرا را مکتب محوری حکمت ایران قرار داد.

مجادلات اخباری ـ اصولی

تقریباً همزمان با ملاصدرا مجادلاتی درگرفت که تأثیری بسیار در جریان بعدی فلسفه و اثری زیاد در فصول آینده تاریخ مذهبی و کلامی بجاگذاشت. این مجادلات از بکارگیری عقل در تفسیر و توجیه مسائل مذهبی برخاست. عالمی به نام ملامحمدامین استرآبادی (متوفی ۱۰۳۳ / ۴ ـ ۱۶۲۳) واضع مکتب **اخباری** بود که در مقابل کار بست عقل در امور مذهبی ایستاد و بر قرآن و احادیث پیامبر و ائمه اکتفا کرد. او در کتاب *الفوائدالمدینه* به عقیده **اجتهاد** یا اظهار عقیده درباره موضوعی از موضوعات مذهبی براساس چهار اصل قرآن، سنت و اجماع و عقل، تاخت (که در تسنن **قیاس** نامیده می‌شود) و **مجتهدین** (یا افرادی که با مسائل مذهبی سروکار دارند) را دشمنان دین اعلام کرد. در مقابل این مکتب، مکتب **اصولی** پاگرفت که بهرحال جوّ را از آن خود کرد و در احکام قرآن و حدیث کاربرد عقل را ضروری شمرد.

اصولاً پیروان مکتب اخباری را افرادی فاقد قوه ابتکار و کاملاً ظاهری و مفسران ظاهری دین تشکیل می‌دادند و به قشری معروف بودند (یعنی افرادی که مغز را واگذاشته، پوست را می‌جویند و می‌کاوند). آنها اغلب مخالف تصوف و حکمت و حتی کلام بودند. ولی البته این یک قاعده نبود. بعضی از اخباریون وجود داشتند که صوفی و حکیم نام‌آوری بودند چون ملامحسن فیض کاشانی، شاگرد ملاصدرا. این افراد در عین حال که مخالف کاربرد عقل در امور مذهبی بودند، توانستند در عرفان و اشراق به مراحل والایی از قلمرو عقل دست یابند.

مجادلات اخباری و اصولی درکسوت مجادلات **شیخی ـ بالاسری** به دوره قاجار کشیده شد. شگفت اینکه شیخ احمد احسائی موسس نهضت شیخی، مواضعی شبیه مواضع اخباری داشت و ضمناً دشمن حکماء و صوفیان بود. او مخصوصاً با ملامحسن فیض مخالفت کرد، با اینکه هر دو در زمرهٔ **اخباریون** بودند. از اینرو وضعیت چنان پیچیده و درهم شد که نمی‌توان اصولی‌ها را طرفدار حکمت و اخباریها را ضد حکمت قلمداد کرد؛ با اینکه امتناع اخباریون از کاربرد عقل در امور مذهبی آنها را از حکمت و عرفان دور ساخت، زیرا عقل در مرحله نخست دانش فراحسی قرار داشت، بهرحال در ساحت خاص خود چندان مورد مخالفت قرار نگرفت بلکه در نهایت متعالی شد.

ملامحسن فیض‌کاشانی

از معروفترین شاگردان ملاصدرا، محمدبن شاه‌مرتضی معروف به ملامحسن‌فیض‌کاشانی یا کاشی است و لقب فیض نیز از سوی خود ملاصدرا به او داده شد و ملاصدرا علاوه بر حق معلمی، حق پدرزنی هم برگردن او داشت. ملامحسن در سال ۱۰۰۷ / ۹ - ۱۵۹۸ در کاشان متولد شد، چند سال در قم واصفهان به تحصیل پرداخت و وارد حوزه میرداماد و شیخ‌بهائی شد و سپس به شیراز رفت و آخرین مراحل تحصیل خود را در نزد ملاصدرا گذراند و علوم مذهبی را از محضر سیدماجدبحرانی بهره گرفت. او روزهای آخر عمر خود را در کاشان گذراند و در سال ۱۰۹۱ / ۱ - ۱۶۸۰ در همانجا درگذشت و به داشتن کرامات و اعمال خارق‌العاده شهره شد[1].

تقریباً ۱۲۰ اثر از آثار ملامحسن‌فیض شناخته شده و اکثر آنها باقی است[2]. این آثار به زبان عربی و فارسی نوشته شده‌اند و از همان زمان خود وی تکیه‌گاه برنامه‌های درسی مکاتب گردیده‌اند. ملامحسن همچون فارابی و نصیرالدین طوسی توانست در زمینه‌های مختلف فکری و مکاتب اسلامی سرآمد شود و بدون تلفیق نظریات و تعالیم دیگر در هر زمینه از این مکاتب آثار برجسته پدید آورد. این البته بدان معنی نیست که اومزوّر و ریاکار بوده و یا برای خود دیدگاه خاصی نداشته است؛ بلکه او با دقت ساختار مراتب دانش را که از عناصر اصلی اسلام و تمدن اسلامی است مدنظر قرار داد و از خلط مبحث علوم مختلف دوری گزید و نیز از معارف سنتی اسلامی بیزاری جست[3].

آثار ملامحسن که خود سه فهرست از آنها برای ما به یادگار گذاشته، شامل تفاسیر چندی برقرآن نظیر *الصافی و الصفا* است؛ آثار درباب حدیث از قبیل *الوافی* که در سده‌های اخیر در حد خود برجسته‌ترین است؛ رسالاتی راجع به اصول دین نظیر *علم‌الیقین و عین‌الیقین*؛ رسالاتی در خصوص آداب و مناسک اسلامی همچون نمازهای یومیه و حج و اهمیت باطنی آنها که از این حیث دوره صفویان بسیار غنی است[4]؛ مجموعه‌ای از ادعیه و توسلات چون *جلاءالعیون*؛ رسالاتی درباره فقه مثل *التطهیر*؛ و آثاری که به زندگی و گفتارهای ائمه مانند شرحی بر *صحیفه‌سجادیه* امام چهارم شیعی پرداخته است. او علاوه بر آثاری در زمینه علوم مذهبی،

۱- درباره زندگی او نگاه کنید به: تبریزی، ریحانةالادب، جلد ۳، صص ۴ - ۳۴۲؛ هدایت، ریاض‌العارفین، صص ۹ - ۳۸۸؛ خوانساری، روضات‌الجنات، ص ۵۴۲ به بعد؛ شیرازی، طرائق‌الحقایق، جلد ۱، ص ۱۸۱ به بعد در اکثر صفحات.

۲- مشکوة آنها در مقدمه‌اش بر محجّه کاشانی فهرست‌بندی کرده است. ۳- نصر، علم و تمدن، ص ۲۹ به بعد.

۴- رسالهٔ او درباره معنی درونی نمازهای یومیه در یک جلد نفیس و زیبا با عنوان نماز، ترجمة‌الصلاة، (تهران، ۱۳۴۰ / ۱۹۶۲) چاپ شده است.

آثاری هم در باب عرفان و تصوف قلم زد که *الکلمات المکنونه* با خلاصه‌ای به نام *الکلمات المخزونه* مهمترین آنهاست. این اثر که به زبان فارسی است یکی از برجسته‌ترین آثار درباب عرفان با یک زمینه شیعی است و حوزه کاملی از متافیزیک را دربرمی‌گیرد[۱]. ملامحسن‌فیض همچنین‌بر آثار صوفیانه سابق همچون *الفتوحات المکیه* از ابن‌عربی و مثنوی جلال‌الدین‌رومی حاشیه زد. خود اشعاری با مضامین عرفانی و با وزن مثنوی سرود. دیوان اشعار او مشهور است و حاوی اشعاری دلنشین، ولی این اشعار از کیفیت تراز اولی برخوردار نیست. ملامحسن‌فیض رسالاتی هم در باب حکمت پرداخت امّا این آثار به اندازه آثار مذهبی و عرفانی او شناخته نیست.

شاید مهمترین اثر ملامحسن‌فیض در خارج از حوزه حدیث که در آن یکی از مراجع بی‌چون‌وچرای سده‌های اخیر است کتاب *المحجة‌البیضاء فی احیاء‌الاحیاء* باشد که *احیاء* دومی به *احیاء‌علوم‌الدین* غزالی اشاره دارد. *احیاء* غزالی از آثار برجسته اخلاقیات صوفیانه در عالم تسنن است و *المحجة‌البیضاء* نیز برجسته‌ترین اثر اخلاقیات صوفیانه با جهتگیری شیعی است. فی‌الواقع آنچه ملامحسن انجام داده احیای کتاب غزالی در محافل شیعی با شیعی گردانیدن آن بود. او اینکار را با جایگزین کردن احادیث منابع تشیع به جای احادیث سنی انجام داد که در کتاب غزالی بکار رفته بودند. به عبارت دیگر هر دو کتاب شبیه هم هستند و دارای حجم و تناسب قابل توجهی‌اند. مقایسه این دواثر این نکته پربار را به ثبوت می‌رساند که تا چه مایه مذاهب تسنن و تشیع و فضای عرفانی آنها وابسته به هم هستند.

ملامحسن یکی از مفسران باطنی پیشرو تشیع است. او در عین حال که مفسر ظاهری برجسته مذهب و عالم بی‌چون و چرای کلام و فقه بود، ضمناً یک نفر عارف صوفی عالی‌مقام نیز برشمرده می‌شد که در آثارش شریعت و طریقت را هماهنگ کرده است. از سه عنصری که ملاصدرا در سن‌تز وسیع خود هماهنگ و متحد ساخت یعنی شرع، کشف و عقل و یا مذهب وحیانی، اشراق درونی و تظاهر عقلانی و فکری، ملامحسن دو عنصر اولیه را پی‌گیری کرد. از آثاری چون الکلمات المکنونه برمی‌آید که در تعالیم ملاصدرا حکیمی به کمال بوده است. درواقع با او بود که جریان ادغام مکتب حکمت در تشیع کامل شد. همو بود که «ارشاد ملکوتی» و یا خرد اشراقی متافیزیک ابن‌سینا و سهروردی را با دوازده‌امام که ارباب آسمانی و ساطع کننده نورمحمدی و بسان آفتابی بودند که دین «صور فلکی روحانی» را ساطع می‌کند، همساز کرد.

۱ـ خلاصه آنرا در نصر، «مکتب»، صص ۳۰ ـ ۹۲۶ ببینید.

ملّا عبدالرزاق لاهیجی

شاگرد نخبهٔ دیگر ملاصدرا، عبدالرزاق‌بن‌علی لاهیجی ملقب به فیاض نیز داماد استاد بود و با او نسبت داشت. تاریخ تولد او معلوم نیست و برای تاریخ فوتش هم چندین تاریخ ارائه شده که از میان آنها سال ۱۰۷۲ / ۲ ـ ۱۶۶۱ محتمل بنظر می‌رسد[۱]. لاهیجی بیشتر به عنوان یک نفر متکلم شهرت دارد که حاشیه بر شرحهای مختلف *تجرید* نصیرالدین‌طوسی به نام *شوارق‌الالهام* دارد که خود شرحی مستقل بر *تجرید* است و نیز دو اثر فارسی به نامهای *سرمایه‌ایمان* و *گوهر مراد* نوشته که *گوهرمراد* شاید یکی از بهترین آثار کلامی شیعه در عهد صفویه باشد. لیکن این آثار که آثار کلامی هستند با حکمت نیز که لاهیجی در آن بسیار چیره‌دست بود، درآمیخته است. در واقع در دوران صفویه کلام به تنهایی رشد پیدا نکرد چون گسترش آن در چارچوب حکمت صورت گرفت. اکثر حاشیه‌ها و شرحهای *تجرید* نظیر آثار خفری بیشتر به سنت حکمت وابسته‌اند تا خود کلام، و اکثر مجادلات واقعی کلامی در لابلای صفحات آثار حکمت مخصوصاً آثار مکتب ملاصدرا دیده می‌شود.

لاهیجی براستی نوعی از کلام را پیش گرفت که اساساً با حکمت فرق داشت ولی در آثار شناخته شده‌اش همچون *گوهر مراد* از تعالیم مکتب ملاصدرا تبعیت نکرد، چنانچه در مورد وحدت وجود و تهذیب قوه خیال نیز این راه را در پیش گرفت. به سخن دیگر، او این نکات را به نحوی به تأیید نشاند که نشانگر اوضاع ناملایم آن زمان برای ارائه نظریات ملاصدرا باشد و در واقع به ناچار برای سازگاری با مذاق علمائی که در این دوره علناً و شدیداً به تنقید از صوفیان و عرفا می‌پرداختند آنرا با نوعی کسوت کلامی پوشاند.

معهذا لاهیجی آثاری را از خود به یادگار گذاشت که کاملاً به سنت حکمت تعلق داشتند همچون *حدوث‌العالم* شرحی بر *هیاکل‌النور* سهروردی و *الکلمة‌الطیبه* که با نظریات ملاصدرا و میرداماد درباب اصالت وجود و اصالت ماهیت سروکار داشت. همه این آثار نشانگر استادی لاهیجی در حکمت و شاگردی او در محضر ملاصدرا است.

لاهیجی همچون میرداماد و ملامحسن فیض، شعر نیز می‌گفت و اشعار او در سطح والا حاوی ابیات بسیار زیبائی است. دیوان او حدود شش‌هزار بیت دارد که نسخه خطی کامل آنرا می‌توان در کتابخانه آستان قدس‌رضوی در مشهد پیداکرد و این اشعار رویه دیگر شخصیت او را کاملاً نشان

۱ـ نگاه کنید به تبریزی، ریحانة‌الادب، جلد ۳، صص ۴ ـ ۲۳۳ و شیرازی، الشواهد، مقدمه، صص ۱۰۲ ـ ۹۹.

می‌دهد. در این اشعار نسیم ملایم عرفان عملی و تصوف کاملاً محسوس است و در آنها گوهرهای خرد، نه استدلالهای عقلانی خشک و خام، به زیور شعر آراسته شده است. دیوان اشعار او حاوی شعرهایی در نعت پیامبر و ائمه و نیز قصایدی اهدا شده به ملاصدرا و میرداماد است، چون لاهیجی با میرداماد هم سر و سری داشته است. این اشعار شاید یکی از گیراترین و گویاترین اشعار درباره این دو بزرگمرد دوره صفوی باشد و بوسیله شخصی سروده شده که از نظر زمانی و نقطه مساعد عقاید از نزدیک با آنها دمخور بوده است.

لاهیجی شاگردان متعددی داشت که از آنها فرزندش میرزاحسن لاهیجی و قاضی سعید قمی شاید از اهمیتی درخور برخوردار باشند. میرزاحسن از علمای مذهبی محترم زمانه خودش بود و در علوم مذهبی مرجع شمرده می‌شد. امّا او حکیمی لایق و قابل نیز بود و در زمانه‌ای که حکمت مورد هجوم بعضی از علماء قرار داشت، اثری به فارسی به عنوان آئینه حکمت نوشت و با توسل به احادیث و سنن نبوی و ائمه از حکمت دفاع کرد.

قاضی سعید قمی

شهرت شاگرد دیگر لاهیجی، محمدبن سعید قمی معروف به قاضی‌سعید و یا حکیم کوچک به پای شهرت استادش می‌رسد و در زمره همان رجال برجسته دوره صفوی است[1]. قاضی سعید که شاگرد لاهیجی، ملامحسن و نیز ملارجبعلی تبریزی بود (ملارجبعلی نماینده فلسفه مشائی دوره صفوی است) بیشتر به تصوف و عرفان تعلق داشت و ضمناً قاضی قم بود و لقبش را هم از منصبش گرفته است. بیشتر ایام عمر قاضی سعید در قم گذشت. در همین شهر مقدس شیعه و کانون مطالعات مذهبی بود که وی پا به دنیاگذاشت (۱۰۴۹ / ۱۶۳۹)؛ سالهای پرشور خود را در این شهر گذراند و در همانجا هم رخت از جهان بربست و مدفون شد (۱۱۰۳/ ۱۶۹۱). او علاوه بر قضاوت در طبابت هم خبره بود و به تمام معنای کلمه یک حکیم واقعی یعنی هم طبیب و هم فیلسوف بود.

وابستگی کامل قاضی‌سعید به عرفان لقب «ابن‌عربی تشیع» را برای او به ارمغان آورد. این لقب مناسب او بود، چون وی بیشتر به عرفان ناب ابن‌عربی تعلق داشت تا به مکتب حکمت ملاصدرا که مضامین عرفانی در آن با جلوه‌های عقلانی درآمیخته بود. آثار قاضی‌سعید حاوی این نکات است

۱- ریحانة‌الادب، جلد ۳، صص ۹ - ۲۶۸؛ کربن "La Configuration" صص ۱۶۶ - ۱۷۹؛ و قمی، کتاب‌اسرار، مقدمه از سبزواری.

چون معمولاً با مفهوم باطنی متون وحیانی مقدس و مناسک و آداب سروکار دارد. اینها عبارتند از *الاربعون حدیثان* که شرحی بر چهل حدیث نبوی درباره علوم الهی است؛ *الاربعونات لکشف انوار القدسیات* که مجموعه‌ای از چهل رساله است و بیشتر با مفهوم و معنی باطنی دین سروکار دارد؛ *اسرارالعبادات* که معنای باطنی آداب و مناسک اسلامی را می‌جوید؛ و شرحی بر سنن و احادیث گوناگون همچون حدیث *غمام*. مفصل‌ترین اثر او در این حوزه، شرح سترگ سه جلدی بر توحید شیخ صدوق است که تاکنون چاپ منقح نشده و جز بخشی از آن درباره مناسک با عنوان *اسرارعبادات* شناخته نشده است. قاضی‌سعید آثاری هم در زمینه منطق و فلسفه نظیر *اسرارالصنایع* درباره منطق نوشت؛ حاشیه‌ای بر «کلام ارسطو» که از آثار معتبر اوست؛ و حاشیه‌ای بر شرح *اشارات* نصیرالدین طوسی.

از خصوصیات چشمگیر تفکر قاضی‌سعید استادی و مهارت او در کشف مفهوم باطنی جنبه‌های گوناگون سنت اسلامی در ابعاد نظری و عملی است. فرآیند تأویل و یا تفسیر روحانی و تأویل اشیاء (که در تصوف و تشیع از مباحث محوری است) یکی از مهمترین استادیهای قاضی‌سعید است. در آثار او مفهوم باطنی آیات قرآنی، احادیث نبوی و ائمه و نیز آداب و مناسک اسلامی، از دیدگاه کاملاً عرفانی و متافیزیکی حالت شفاف و سیال پیداکرده است. در شرح و تفصیل رمزگرایی کعبه، فلسفه هنر واقعی را به نمایش گذاشته و مفهوم رمزی صورتها و اشکال فضایی را با چنان اکمال و تمامیتی به بحث گرفته که همتای آنرا مشکل بتوان در تاریخچه‌های تفکر اسلامی پیداکرد[1]. قاضی سعید در این زمینه هم به نحوی از انحاء نظریات و تعالیم ابن‌عربی را بازتاب داده است.

دومجلسی

مشکل بتوان به فلسفه و کلام دوره صفوی پرداخت و نامی از ملامحمدتقی مجلسی و فرزند بلندآوازه او ملامحمدباقرمجلسی به میان نیاورد (گرچه در این کتاب مطالبی به تفاریق مخصوصاً درباره فرزند او آمده است.) مجلسی اول که در سال ۱۰۷۰/ ۶۰ ـ ۱۶۵۹ درگذشت یکی از علمای مذهبی زمان خود بود که به تصوف گرائید و احتمالاً در زمره عرفای عملی عرفان درآمد[2]. واکنش و مخالفت با تصوف درمیان حوزه‌های مذهبی هنوز آن مقدار نبود که از محبوبیت

۱ـ کربن "La Configuration" به بعد؛ نصر «مفهوم زمان».

۲ـ تبریزی، ریحانة‌الادب، جلد ۳، صص ۲ ـ ۴۶۰؛ و نیز بهبهانی، مرآت‌الاحوال که مخصوصاً بدو اختصاص یافته است.

ملامحمدتقی در میان علمای مذهبی بکاهد و او نتواند آشکارا به امر تصوف متوسل شود. او خدمات زیادی به تصوف و کلام از بسیاری لحاظ انجام داد. وی نخستین عالم شیعی بود که متون احادیث ائمه را توسعه و تبلیغ کرد و مطالعه آنها را مورد تشویق قرار داد تا آنجاکه به پدر علم‌الحدیث در دوره صفوی شهرت یافت. او همچنین با بهره گیری از مرجعیت و هواداری خود از تصوف در محافل مذهبی، زندگی صوفیانه را ساده و بی‌پیرایه گردانید.

پسرش ملامحمدباقر (متولد ۱۰۳۷ / ۸-۱۶۲۷، متوفی ۱۱۱۱ / ۱۷۰۰-۱۶۹۹) از بسیاری لحاظ شخصیت متفاوتی داشت. او از نظر سیاسی متنفذتر از پدرش بود. وی را باید یکی از علمای مقتدر عصر صفوی برشمرد. محمدباقر بسیار قشری و ظاهری بود و با تصوف جاافتاده و سازمان یافته آشکارا به مخالفت برخاست و آنرا محکوم ساخت تا آنجاکه وابستگی پدرش را به تصوف انکار کرد. در واقع او در حوزه‌های مذهبی شیعی دوره پسین صفوی یکی از وحشتناکترین سخنگویان مخالف بعضی از طرائق صوفیه برشمرده می‌شد. مجلسی با همان توان و نیرو به مخالفت با حکمت که تعالیم آن با تعالیم صوفیه درهم تنیده شده بود، برخاست.

مجلسی دوم از نویسندگان پرکار شیعه محسوب است و احتمالاً آثار خود را باکمک تعدادی از شاگردان خویش نوشته است. به دیگر سخن تألیف این آثار که شمار آنها بیش از صد کتاب است و *بحارالانوار* سترگ را نیز شامل می‌شود، از عهده یک نفر ساقط است. خود *بحارالانوار* که بالغ بر بیست‌وشش جلد مفصل با چاپ جدید است، دانشنامه وسیعی از معارف شیعه در ارتباط با جنبه‌های مختلف اسلام در مقام یک دین ونیز علوم دینی اسلام و تاریخ انبیاء و ائمه است. این اثر تا به روزگار ما گنجینه‌ای از اطلاعات درباره مقاطع مختلف شیعی برشمرده شده است. آثار دیگر مجلسی دوم با علوم گوناگون مذهبی سروکار دارد. بعضی از معروفترین آنها از جمله *حق‌الیقین* و *حلیةالمتقین* هر دو به زبان فارسی و *صراط‌النجات* به عربی درباره اصول دین، احادیث و کلام در مفهوم عمومی، نه به مفهوم اخص و فنی کلام است. ولی مجلسی در *تفسیر اصول الکافی* کلینی به علوم فکری رجوع کرده و ظاهراً تحت تأثیر تفسیر ملاصدرا قرار گرفته است. به همین میزان در *زادالمعاد* هم به تعالیم باطنی اسلام مراجعه کرده و همین نشان می‌دهد که مجلسی کاملاً با این نوع مباحث بیگانه نبوده و به حکماء و صوفیان بیشتر بنابه شرایط زمانه‌اش که ضرورت دفاع از شریعت و نهادهای رسمی مذهبی را ایجاب می‌کرده، حمله کرده است. بهرحال مجلسی نشان محوناشدنی برکل تفکر بعدی شیعه نهاد و ضمناً مخالفت او با حکمت فقط شکوفائی جدید آنرا در دوره قاجار تا حدودی به تعویق انداخت.

حکمای دوره پسین صفوی

هر چند که فضای نیمه دوم قرن یازدهم / هفدهم تا هجوم افاغنه که بر سلطه صفویان خاتمه بخشید، چندان سازگاری با تبلیغ فلسفه و حکمت نداشت، ولی شماری از شخصیتهای برجسته این ایام همچنان از این سنت حمایت می‌کردند و امکان احیای آنرا در سده سیزدهم / نوزدهم فراهم می‌آوردند. در میان این شخصیتها باید از ملاحسن‌لنبانی (متوفی ۱۰۹۴ / ۳ - ۱۶۸۲) شاگرد ملارجبعلی تبریزی نام برد که فلسفه و تصوف را درهم آمیخت و حتی شرحی بر مثنوی نوشت. بعضی از علمای قشری به سبب عشق وابستگی او به اشراق و عرفان، او را متهم به تصوف کردند و او هم رساله‌ای به دفاع از خود تألیف کرد[۱].

یکی دیگر از شخصیتهای بنام این روزگار میرزامحمدصادق اردستانی (متوفی ۱۱۳۴ / ۲ - ۱۷۲۱) بود که کمابیش از رهسپاران تعالیم ملاصدرا برشمرده می‌شد. او نیز همانند ملاصدرا معتقد به تجرید در قوه‌های درونی نفس مخصوصاً قوه خیال بود و همان استدلالها را به دفاع از نظریه خود ارائه داد. امّا در مسأله منشأ نفس انسان که آنرا **نفس کلی** می‌دانست، نظریه‌ای اعلام کرد که با نظریه ملاصدرا و ابن‌سینا متفاوت بود. او در مسأله وحدت و اصالت وجود هم از صدرالدین تبعیت کرد[۲].

اردستانی از معلمان پیشرو حکمت زمانه در اصفهان بود. *حکمت‌الصادقیه* که مرکب از خطابه‌هایش است و توسط شاگردانش گردآوری شده، یکی از آثار عمده مکتب حکمت در روزگار صفویان است. اردستانی به سبب زندگی ساده و بی‌پیرایه و زاهدانه از احترام و تکریم زیادی برخوردار بود ولی به دلیل مخالفت بعضی از مراجع مذهبی با او، از چشم شاه‌سلطان حسین افتاد. اما هنوز نفوذ زیادی داشت و شاگردان زیادی تربیت کرد که معروفترین آنها میرزامحمدتقی الماسی از اعقاب مجلسی اول بود. الماسی نخستین فردی بود که متون ملاصدرا را رسماً در مدارس تدریس کرد و به تبلیغ نظریات او پرداخت. شاگرد او آقامحمدبیدآبادی، ملاعلی نوری را که از احیاکنندگان معروف حکمت در دوره قاجار است، تربیت کرد و نیز بوسیله او سلسله انتقال حکمت از دوره صفویه به دوره قاجار به تداوم یافت. از شاگردان دیگر اردستانی، ملاحمزه گیلانی بود که از استادان نامور حکمت برشمرده می‌شد و از جمله افرادی بود که جان خود را در هجوم افاغنه از دست داد.

۱ـ نگاه کنید به لاهیجانی، شرح رساله، مقدمه از همائی، ص ۱۶؛ مقدمه از آشتیانی، صص ۱ ـ ۴۰.
۲ـ شرح رساله، مقدمه از آشتیانی، ص ۴۲؛ الشواهد، مقدمه، ص ۱۱۸.

مکتب ملاصدرا در مقطع پسین دوره صفوی هنوز تسلط کامل خود را از دست نداده بود. شیخ‌عنایت‌الله گیلانی همدوره اردستانی، به مکتب ملارجبعلی تبریزی تعلق داشت و مکتب مشائی ابن‌سینا را ادامه داد و به تدریس *اشارات*، *شفا*، *نجات*، پرداخت. همچنین استادانی بودند که صرفاً عرفان و اشراق را تدریس می‌کردند. یکی از اینها میرسید‌حسین طالقانی بود که از عرفای برجسته اصفهان در آغاز سده دوازدهم / هیجدهم برشمرده می‌شد و *فصوص‌الحکم* ابن‌عربی و نیز آثار سهروردی از جمله *حکمت‌الاشراق* و *هیاکل‌النور* را با شروح سنتی آنها تدریس می‌کرد. او در جای خود و تا حجم و حد مشخصی تحت تأثیر تعالیم ملاصدرا بود. رویهمرفته اگر کسی اطلاعات اندک از تاریخ دهه‌های پسین حکومت صفوی داشته باشد، بلافاصله به گسترش تدریجی تعالیم ملاصدرا مخصوصاً در اصفهان و نیز سایر مکاتب همچون مکتب مشاء و عرفان در فضایی پی‌می‌برد که در این فضا خصومت با حکمت و عرفان در اوج بود.

تأثیر مکتب اصفهان در هند

با اینکه علاقه به فلسفه اسلامی در شبه قاره هند و پاکستان به سده‌های هفتم / سیزدهم و هشتم / چهاردهم برمی‌گردد، ولی استقرار واقعی مکتب فلسفه اسلامی در شبه‌قاره در دوره صفویان صورت گرفت. در این دوره تعدادی از فیلسوفان و علما و دانشمندان به هند مهاجرت و یا مسافرت کردند نظیر قاضی‌نورالله‌شوشتری، مولف کتاب معروف *مجالس المؤمنین* و *احقاق‌الحق*، محمد دهدار شیرازی نویسنده چند رساله عرفانی از جمله *اشراق النیّرین*، بهاءالدین اصفهانی معروف به فاضل هندی تلخیص کننده متافیزیک *شفاء* و نیز میرفندرسکی پیش‌گفته. به علاوه، تعالیم میرداماد و ملاصدرا در هند و ماورای آن پراکنده شد. *شرح‌الهدایه* ملاصدرا که پیشتر ذکرش گذشت، یکی از آثار نام‌آور شبه‌قاره گردید. تعداد عظیمی از حاشیه‌ها و شرحهای آثار استادان دوره صفوی و نیز نسخ خطی نوشته‌های آنها که امروزه در کتابخانه‌های شبه‌قاره موجود است، شاهدی بر گسترش چشمگیر تعالیم مکتب اصفهان در این منطقه است. در واقع به جز عراق که بعدها از نظر مذهبی به ایران پیوست، بخش اسلامی شبه‌قاره تنها منطقه دیگر جهان اسلام بود که این مکتب خاص فلسفه اسلامی با تأثیرات قابل ملاحظه‌ای در آن توسعه یافت. نهضتهای عرفانی و کلامی مربوط به افرادی چون شیخ‌احمد سرهندی و شاه ولی‌الله و نیز مکتب خیرآبادی را که آشکارا مکتب فلسفی و منطق بود نمی‌توان بدون بررسی مکاتب فکری دوره صفوی دریافت.

در خود ایران مکتب حکمت اصفهان پس از وقفه‌ای که برخاسته از نابسامانیهای سقوط صفویان بود، بار دیگر در این شهر احیاء و شکوفا شد. شخصیتهای محوری این احیاء ملاعلی نوری مدرس آثار ملاصدرا به مدت هفت سال و شاگرد او حاج‌ملاهادی سبزواری بود که تعالیم ملاصدرا را تا بدانجا عمق و تمرکز بخشید که عملاً سایر مکاتب فلسفه را از میدان بدر کرد. تعالیم حکمای دوره صفوی بوسیله او و سایر استادان دوره قاجار به روزگار ما منتقل شد و با تأثیر و نفوذ قابل توجهی مخصوصاً نظریات ملاصدرا، نظرها را در سالهای اخیر به طرف خود معطوف ساخت و به صورت محوری درآمد که احیای فلسفه سنتی ایران دور آن چرخید. از اینها گذشته، این نظریات توجه بعضی از متفکران خارج از حیطه فرهنگی ایران را نیز به خود جذب کرد[1] و زحمتهای گروه کوچکی از محققان که هانری کربن پیشتاز آنها بود، دنیای غرب را قادر ساخت تا برای نخستین بار با فلسفه دوره صفوی آشنا شوند و آنرا نه فقط از دیدگاه صرفاً تاریخی، بلکه به لحاظ مکتب زندهٔ حکمت و اندیشه که در درون آن خشکی منطق با جذوات اشراق باطنی درهم تنیده شده است، به بحث و فحص بگیرند.



۱ـ کربن، «نیروی فلسفه سنتی در ایران معاصر» در "Studies in Comparative Religion" (زمستان ۱۹۶۸ م.) صص ۲۵ـ۱۲.

فصل هشتم

قالیبافی و نساجی*

۱ ـ قالی‌ها

زیباترین قالی‌های ایران از آن دوره صفوی است. برای این امر دو عامل عمده وجود دارد. اول اینکه این شاخه از هنرهای ایران در این ایام بیشتر از گذشته به اوج و ترقی خود رسید؛ دوم اینکه از قالیهای دوره تیموری که تکامل آنها بر پایه تکامل نگارگری ایران بود، چیزی باقی نمانده تا درباره آنها قضاوت و داوری شود و حال آنکه قالیها و پارچه‌های باقی‌مانده از دوره صفوی آن مایه هست که نشانگر مراحل پیشرفته فنی و تحولات زیبائی شناختی آنها باشد. نگاره‌هایی که امروز در دست است، بلاشک حاکی از وجود قالیهائی در دوره تیموریان است. افزون بر این، زیباترین قالیهای بافته شده باقیمانده متعلق به سالهای نخستین سلسله صفوی است و نمی‌تواند بی‌مقدمه پدید آمده باشد. اشاره به قالیهای نفیس در منابع تا به دوره ساسانیان می‌رسد. ولی اینها را نمی‌توان در بررسی حاضر مدنظر قرار داد، چون شواهد موجود تصویر گویائی از طرح و تکنیک آنها ارائه نمی‌دهند[1].

قالیهای دوره تیموری

در نگاره‌های دوره تیموری دو نوع قالی می‌توان تشخیص داد، قالیهایی با طرحهای هندسی و قالیهایی با طرحهای اسلیمی. آمی بریگز (Amy Briggs) بررسی تراز اولی از این قالیچه‌ها انجام

---

* نگارنده مایل است اعلام بدارد که این فصل در سال ۱۹۷۳ م. کامل و ارائه شده است؛ از اینرو تحولات اخیر در این زمینه در نظر گرفته نشده است.

۱ـ در مورد منابع نگاه کنید به: «هنر قالیبافی»، در SPA، صص ۸۲ ـ ۲۲۷۰.

داده است. نوع طرحهای هندسی کهن‌تر است و گروهی عظیم را شامل می‌شود. قالیهای هندسی در اواخر سده نهم / پانزدهم جای خود را به قالیهای اسلیمی و طرحهای گیاهی داد که بهترین نمونه‌های آن را می‌توان در نگاره‌های بهزاد و مکتب او دریافت. بهزاد که در حدود سالهای ۱۴۵۵ م تا ٦ - ۱۵۳۵ می‌زیست به مکتب هرات تعلق داشت و شاه‌اسماعیل او را در سال ۱۵۲۲ م. به کلانتری کتابخانه سلطنتی در تبریز گماشت. برروی نگاره‌ای که منسوب بدوست (عکس ۳) و به دهه پایانی سده پانزدهم تعلق دارد، هر دو نوع قالی تصویر شده است. قالیچه پیشزمینه نماینده گروه قالیهای هندسی است. طرحهای این قالی‌ها مرکب از نقوش ریزمکرر مربع‌ها، ستارگان و چلیپاها، شش‌ضلعی‌ها و هشت‌ضلعی‌ها و یا دوایر است و از اینرو شباهتهائی با نقوش کاشیهای کف‌فرش، امروزی دارد. از ویژگیهای این قالیها قابیندی این اشکال با نوارهای باریک روشن تنیده شده در درون ستارگان و چلیپاها و در لابلای گره‌ها است. این درهم‌تافتگی در نقشمایه‌های پرکننده هم رخ داده و نمونه‌ای از حاشیه‌هایی است که طراحی روشن برروی یک زمینه تیره و تاریک و بر اساس کتیبه کوفی صورت گرفته است. زوایا نیز خوب پرداخت شده و از طرح رفت و برگشتی که در یک زاویه ۴۵ درجه پخش می‌شود، استفاده شده است. زمینه قابیندهای داخلی چند رنگی است و یا با رنگهای متباین و متضاد نظیر یک شطرنج سایه خورده است. در این قالیهای هندسی نقشمایه‌های اسلیمی اندک است. شباهت آنها به قالیهای سده شانزدهم «هولباین = Holbein» از آسیای صغیر قابل ملاحظه است و پیداست که اینها تداوم قالیچه‌های دوره تیموری است.

دو قالی دیگر برروی نگاره‌های بهزاد و چادر و سایبانی در پسزمینه، سبک متأخر نقوش اسلیمی را فرا می‌نماید. (بطور کلی نقوش سایبانی و یا چادر حتی در دوره صفویه رابطه نزدیک با قالیها داشتند. متأسفانه، مثل مورد قالیهای مصور در نگاره‌ها، چگونگی ساخت و یا مواد آنها روشن نیست. کاربرد آنها نشان می‌دهد که از ابریشم و یا کتان زربفت بافته می‌شده‌اند). تفاوت بین اینها و قالیهای هندسی در پیشزمینه معلوم است. نقوش ریز مکرر به آرایش متقارن پیچیده و چهارجزئی گسترده انجامیده است. خطوط ترسیمی زمینه داخلی، نیم‌دایره‌های ترسیمی و دوایر و چندبرگیها و ترنجیها و بیضی‌ها را فروپوشانده است. این اشکال تا حدودی درهم ادغام شده، از اینرو بخشهایی را شکل داده که از راه رنگ‌آمیزی و طراحی اسلیمی به منظور پرکردن، به صورت مستقل و مجزائی جلوه یافته است. نقش مکرر از پیچکهای مواج دلچسب جای حاشیه کوفی رسمی آنرا گرفته است. در پسزمینه سایبان یا چادر، ترنجی در قطعه میانی نقش‌بسته است. نوآوریهای دیگر عبارتست از قالیچه‌ها و چادرهایی با ترنجیهای تقریباً مجزا در مرکز و قطعات

زاویه‌ای شبیه گوشه‌های یک ترنج میانی برروی زمینه‌ای پوشیده از اسلیمی‌ها و حتی پیکره‌های درهم تافته حیوانات و قالیهایی با نقشی پر از پیچکهای طوماری برروی زمینه‌ای تک رنگ. این دو نوع قالی نیز برروی نگاره‌های بهزاد آمده است[1]. بنظر می‌رسد که بهزاد علاقه خاصی به بازآفرینی مفصل این منسوجات داشته است و گمان می‌رود که تحول سبک جدید که همبستگی‌هایی با تذهیب کتاب (کتاب‌آرائی) داشته تحت تأثیر او قرار گرفته است. سه اصل ترکیب‌بندی ـ یعنی تقسیم سطح با خطوط درهم رفته به قابیندهای آرایش یافته متقارن، ترنج و طرح قابند ـ همراه با نقشمایه‌های خاص مثل پیچکها، گلها و برگهای اسلیمی انتهائی در این زمینه بکار رفته و پایه نقوش قالیهای دوره صفوی را که در آغاز این دوره بهزاد نیز هنوز فعال بوده شکل داده است. در این دوره قالیهائی با سبک هندسی دیگر بافت نمی‌شود.

قالیهای صفوی

چنانکه در آغاز گفتیم بنظر نمی‌رسد که حتی قطعه‌ای از قالیهای دوره تیموری باقیمانده باشد. این امر از این نظر که تعداد زیادی از قالیها و منسوجات دوره صفوی باقیمانده و نیز دو قالی بزرگ متعلق به سالهای ۳ ـ ۱۵۲۲ و ۴۰ ـ ۱۵۳۹ م، در وضعیت بسیار مناسب (عکسهای ۶ و ۷) حفظ شده است، عجیب می‌نماید. از اینرو سؤالی که برمی‌خیزد اینست که آیا بعضی از قالیهایی که از آن دوره صفوی برشمرده میشود، احتمال ندارد از دوره تیموری بوده باشد؟ (مثل عکس ۵) این مسأله چندان ثابت نشده چون علیرغم وجود نمونه‌های متعدد، معیارهای تاریخگذاری قالیهای صفویه در خلال دو قرن مورد بحث، هنوز متقاعد کننده نیست و خواننده‌ای که انتظار تعیین تاریخ دقیق و مکان تولید قالیهای این دوره را می‌کشد، با یأس و نومیدی مواجه می‌شود.

تاریخگذاری

چهار قالی در دست است که تاریخ بافت دارند و متأسفانه دو تخته از آنها که تقریباً بطور همزمان تولید شده‌اند، جز چند اشاره و نشانه، سند موثقی ارائه نمی‌دهند. تاریخگذاری ترنج قالی طرح حیوانی موجود در موزه پولدی پتسولی در میلان (لوحه ۷) چندان قابل اعتماد نیست

۱ـ گروبه، The Classical Style؛ لوحه ۲ ـ ۳۱؛ Iran, Persian Miniatures؛ لوحه XVII.

چون تاریخ بافت آن می‌تواند سال ۹۲۹ / ۱۵۲۲ یا سال ۹۴۹ / ۱۵۴۲ باشد. من پس از بررسی اصل آن از نزدیک قدیمیترین تاریخ را بدان اطلاق کردم. از اینرو تاریخ این قالی با قدیمیترین تاریخ مورد نظر ما باید سال ۹۲۹ / ۳ـ۱۵۲۲ باشد. قالی معروف اهداء شده به بقعه شیخ‌صفی در اردبیل که اکنون در موزه ویکتوریا و آلبرت لندن (لوحه ٦) قرار دارد، دارای تاریخ ۹۴۶ / ۴۰ـ ۱۵۳۹ است. این قالی همراه همتای خود که حال در موزه کانتی لس‌آنجلس محفوظ است در سال ۱۸۸٦ م. بوسیله آژانس و کمپانی زیگلر به شرکت وینسنت رابینسن در لندن فروخته شد چون برای تعمیر مسجد پول نیاز بود. این قالی از روی همتای خود مرمت شد. خرید آن از طرف موزه ویکتوریا و آلبرت به مبلغ ۲۵۰۰ پوند ـ یک قیمت بسیار بالا در آن زمان ـ یک کار احساسی بود چون حتی برای امروز هم گران است؛ اندازه آن ۴۳ / ۵ × ۵۲ / ۱۱ متر است و طراحی ظریفی دارد و در هر دسی‌متر مربع حدود ۵۲۰۰ گره خورده و از نظر رنگ‌آمیزی لطیف و دقیق است. این قالی یکی از مهمترین قالیهای سده شانزدهم است و کمترین تردیدی نیست که این دو جفت قالی نفیس از سفارشهای شخص شاه‌طهماسب بوده است مخصوصاً که قرار بود در بقعه موسس سلسله صفوی استفاده شود.

بین این دو تخته قالی و قالی «گلدانی» موزه سارایه‌وو (Sarsayevo) به تاریخ ۱۰٦۷ / ۱٦۵٦ یکصدسال فاصله موجود است[1]. قدیمیترین تاریخ بعدی یعنی سال ۱۰۸۲ / ۱٦۷۱ بر روی یک قالی ابریشمی بقعه شاه‌عباس دوم در قم آمده است[2]. سایر کتیبه‌ها کاملاً حالت ادبی دارند.

سبکی که در حوالی سال ۱٦٦۰ م. و در ربع اول سده هفدهم متداول بود در قالیهای به اصطلاح «زرباف ایرانی»، «قالیهای ابریشمی با نخهای زرین و سیمین، بکار رفته است. تولید آنها در کاشان و مخصوصاً در اصفهان آن زمان از روی سفارشی معلوم می‌شود که شاه سیگیسموند سوم واسای لهستانی در سال ۱٦۰۱ م. به کاشان ارائه داد و نیز از روی پنج تخته قالی نه‌چندان نمونه‌وار خزانه‌سان مارکو مشخص می‌گردد که شاه‌عباس اول آنرا به توسط سفیرانش به ونیز اهدا کرد و گزارشهای سیاحان اروپائی هم بافت آنها را تأیید می‌کند.

نقاشیهای اروپائی که در تاریخگذاری قالیچه‌های آناتولی مفید بود، در طبقه‌بندی قالیهای ایران و تاریخگذاری آنها چندان کمکی نمی‌کنند. مثلاً تصاویر قالیهای ایرانی در قرن هفدهم در نقاشیهای هلندی تا حدودی از قالیهای متأخر و نمونه‌هایی از گروه قالیهای «هراتی» است. نگاره‌های صفوی نشان می‌دهد که اشکال غنی و پرمایه در طرحهای نساجی پیشتر در آغاز سده

۱ـ SPA، لوحه ۱۲۳۸. ۲ـ SPA، لوحه ۱۲۵۹.

شانزدهم به حد کمال رسیده بود. قالیهای مصور نمایانگر هر دونوع قالی یعنی طرح ترنج و طرح پیچک است ولی با روشنی و صراحت کافی رنگ‌آمیزی نشده تا آنها را به زیر گروهها نسبت دهیم و تاریخ و خاستگاه تولید آنها را باز یابیم.

از اینرو باید به دو نسخه خطی از سالهای ۳ - ۱۵۲۲ و ۱۵۴۲ م. اتکاء کنیم و سبکی که در زمان شاه‌عباس در ربع اول سده هفدهم توسعه یافت و نمونه‌هایی از این سبک قالیهای اولیه «زرباف ایرانی» بود و آشکارا با سبک قالیچه‌های زمان شاه‌طهماسب و دو نمونه تقریباً قدیمی از سالهای ۷۰ - ۱۶۶۰ م. فرق داشت. در این چارچوب می‌توان قالیهائی را تاریخگذاری کرد که دارای معیارهای سبک شناختی مشابهی هستند و بدین منظور می‌توان دقت در طراحی و مهارت و استادی و شکلبندی و مرحله تکامل اشکال نمونه‌ای را در نظر گرفت. ذهنیت برخاسته از این داوریها می‌رساند که چرا متخصصان مختلف ارزیابی متفاوتی از قالیهای نمونه ارائه داده‌اند.

خاستگاه

تعیین خاستگاه قالیها چندان دشوار نیست یعنی بر اساس طرح و ویژگیهای فنی قالیهای دوره صفوی می‌توان آنها را به مراکز بافت خاص خودشان نسبت داد. چند کتیبه‌ای که در دست است چندان کمکی نمی‌کنند. مسلماً قالی اردبیل حاوی کلمات «تولیدی ... مقصود کاشان» و قالی ابریشمی آرامگاه حضرت معصومه قم دارای کلمات «عمل استاد نعمت‌الله جوشقانی» است امّا این بدان معنی نیست که خاستگاه قالیبافان همان باشد که روی قالی‌ها آمده و یا قالی‌ها در آن مکان تولید شده است. چون قالیهای صفوی باید از تولیدات کارگاههای عظیمی باشد که تحت نظارت و حمایت دربار بودند، از اینرو گمان می‌رود که این قالیها را بیوتات پایتخت‌های متوالی آنها تولید کرده باشند. شاه‌اسماعیل اول (۲۴ - ۱۵۰۱ م.) در سال ۱۵۰۱ م. تبریز را فتح و در آنجا تاجگذاری کرد. در سال ۱۵۴۸ م. در زمان شاه‌عباس (۱۶۲۹ - ۱۵۸۷ م.) اصفهان به پایتختی برگزیده شد. بعید نیست که قالیهای تبریز تحت نفوذ هنر بهزاد بافته می‌شده است. در اواخر سال ۱۷۰۰ م. فرانتس کاسپار شیلینگر (Frantz Caspar Schillinger) به قالیهای سفت‌بافتی اشاره می‌کند که در شهر فروخته می‌شده است[1]. تعجب اینجاست که از این زمان به بعد دیگر نمی‌توان از قالیهای قزوین سراغی گرفت هر چند دربار چهل سال بود که در آنجا مستقر

۱ـ شیلینگر، ص ۱۴۹.

بود. فلورنچودل نینوخسوس (Florencio del Nino Jesus) در اوایل سده هفدهم تأکید می‌کند که قزوین مرکز تجاری مهمی است و در آنجا ابریشم و قالیهای زربفت فراوان است[1]. در مورد اصفهان هم شواهد موثقی در منابع مختلف مبنی بر تولید قالیهای زربفت با نخهای زرین و سیمین موجود است. در واقع ژان باتیست تاورنیه جایگاه اصلی کارگاهها را در محله میدان می‌نویسد[2]. اما قالیهای ریشه پشم هم در اصفهان تولید می‌شده چون در جای دیگر از آنها نام می‌برد: «کارخانه محل بیوتات سلطنتی است که در آنها قالیهای زربفت ابریشمی و پشمی با پارچه‌های زربفت، مخمل، تافته و انواع دیگر تولید می‌شود[3].»

سیاست شاه‌عباس در گرایش به اروپا تعدادی از اروپائیان را در کسوت سفیر، تاجر و میسیونر به ایران کشاند و گزارش‌های آنها در تعیین خاستگاه پارچه‌های ابریشمی زربفت کمک شایانی می‌کند. بنظر می‌رسد که قالیهای پشمی در مقایسه با این شاهکارهای عالی قالیبافی چندان گیرا و چشمگیر و بایسته توصیف مفصل نبوده است. از اینرو نمی‌توان اطلاعاتی درباره طرح قالیهای نواحی مختلف از آنها بدست آورد. یک استثنای بسیار عالی توصیف انگلبرت کمپفر از تالار ضیافت، احتمالاً در اصفهان، دربار عام ۳۰ ژوئیه ۱۶۸۴ م. است. او می‌نویسد: «هر سه صفه را با وفور تمام با قالیهائی که نقش حیوان دارند و آنها را از بهترین کرکها بافته‌اند فرش کرده‌اند. بیشتر فرشها متعلق به کرمان است. برای آنکه لبه‌ها و حاشیه‌های قالی جمع نشود در فواصل معین منگوله‌هایی از طلا تعبیه کرده‌اند[4].» سایر منابع هم که من با آنها محشورم اطلاعاتی درباره کیفیت عالی قالیها ارائه می‌دهند.

کاشان بارها از مراکز معتبر این کالا بوده است[5]. در گزارشی از سالهای ۸-۱۶۰۷ م. آمده که در کاشان قالیهایی با نخ زرین و سیمین، پارچه‌های زربفت و زیبا و مخمل و ساتن و انواع دیگر منسوجات تولید می‌شود[6]. دگارسیا دوسیلوا ای فیگوئرواکه در سال ۱۶۱۸ م. از این شهر دیدن کرده، قالیهای آنجا را از زیباترین قالیهای ایران و همتراز با قالیهای اصفهان دانسته است[7]. متأسفانه از این گزارشها برنمی‌آید که منظور از این قالیها پشمی است یا ابریشمی. چنین می‌نماید که بعدها اصفهان در تولید قالیها از کاشان جلوتر زده و جای آنراگرفته است. پدروتیخیراکه در سال ۱۶۰۴ م. بندرگوآ را ترک گفت و از طریق ایران به اروپا رفت، قالیهای یزد را عالی می‌نویسد و سپس از قالیهای کرمان وخراسان صحبت می‌دارد[8]. شاردن نیز ازکارگاههای قالی در

۱ـ نینوخسوس، ص ۱۰۰. ۲ـ تاورنیه، جلد ۱، ص ۴۴۴. ۳ـ همان، ص ۶۵۴. ۴ـ کمپفر، ص ۲۰۲.
۵ـ شاردن، جلد ۳، صص ۴-۳. ۶ـ نینو خسوس، ص ۱۰۲. ۷ـ سیلوا ای فیگوئروا، ص ۲۱۰.
۸ـ تیخیرا، ص ۲۴۴.

کرمان و مخصوصاً در سیستان نام می‌برد[۱]. از طرف دیگر، آدام اولئاریوس در سالهای ۷ـ۱۶۳۶ م. اعلام می‌دارد که بهترین قالی‌ها در هرات تولید می‌شود[۲]. تادیوز کروسینسکی نظری به سال ۱۷۲۰ م. در زمان سلطنت شاه‌عباس می‌اندازد و از بیوتات سلطنتی ایالات شروان، قراباغ، گیلان، کاشان، کرمان، مشهد، استرآباد و خود اصفهان نام می‌برد[۳]. از اینرو مراکز بافت قالی در مراکز زیر پدید آمده بودند: کاشان با قالیهای زربفت، اصفهان با قالیهای نقره‌بافت و پشمی و شهر یزد هم با قالیهای مشابه، ایالات کرمان و خراسان باهرات. اینکه تبریز فقط یکبار آنهم در سال ۱۷۰۰ م. ذکر شده، شاید به این دلیل بوده که شواهدی از آن در قبل از قرن هفدهم بدست نیامده، در حالیکه تبریز در نیمه اول سده شانزدهم یکی از مهمترین مراکز تولید قالی قلمداد شده است.

در مقابل این مراکز، گروهی از قالیهای مشخص و روشن دوره صفوی موجود است که بعدها مشخص شده‌اند. این طبقه‌بندیها براساس معیارهای مختلف بوده، تا آنجاکه بعضی از آنها برپایه خصوصیات طراح مثل قالیهای گلدانی و طرح باغی گروه‌بندی شده و حال آنکه بعضی دیگر براساس اسامی شهرها مثل قالیهای «لهستانی = زربفت ایرانی» هرات، اصفهان، و کاشان مشخص شده‌اند. فقط در خصوص قالیهای به اصطلاح «لهستانی» می‌توان براساس ماده بکاررفته در آنها یعنی ابریشم و طلا و نقره نامگذاری کرد. بنظر می‌رسد که در مورد هر یک از طبقه‌بندیها، مشکل بتوان آنها را به یک و یا دو مرکز بافت مذکور نسبت داد. فرضیات خاستگاه آنها که در طول سالیان اعتبار پیدا کرده، صرفاً یک فرضیه است و تعیین حدودی چون شمال ـ غرب ایران یا تبریز، جنوب ایران یا کرمان، شرق ایران یا هرات عباراتی است که فقط برای تعیین انواع مختلف قالی‌ها بکار رفته و ربطی به خاستگاههای واقعی آنها ندارد. از اینجا به بعد تنها متخصصی که توانسته خاستگاه قالیها را به دلیل فقدان شواهد، مشخص کند آ. ک. ادواردز است. شاید یک روزی تاریخچه‌های شهرها، گزارشهای کارگاهها و یا نسخ طرحها منتشر شود، و وضعیت را هر چه بیشتر روشن‌تر سازد، ولی این آرزوی خامی بیش نیست.

اصول ترکیب‌بندی

قالیهای صفوی و همراه آنها کل قالیهای شرقی به غیر از خصوصیات شاخصی که از انواع متفاوت و خاستگاههای آنها برمی‌خیزد، برطبق اصول مشخصی طبقه‌بندی می‌شوند. یکی از این

۱ـ شاردن، جلد ۴، ص ۱۵۴.   ۲ـ اولئاریوس، ص ۵۴۸.   ۳ـ کروسینسکی، فصل ۲۳۲، ۲۱۹ .A.

اصول روشن، تقسیم زمینه داخلی به مستطیل و حواشی اطراف آنست که از یک نوار محوری عمده و دو یا چند نوار فرعی تشکیل می‌شود. در طرح زمینه می‌توان آرایش متناوب و متوالی و چند لایه‌ای از نقوش ریز و یا درشت تکراری را دید که حاشیه نیز محیط بدانست. یکی از ویژگیهای این نقوش اینست که قرینه خاصی دارند و بلافاصله به دیده می‌نشینند. رایج‌ترین قرینه‌ها آرایش قرینه‌ای چهاربخشی است که در آن نقوش بسان تصاویر آئینه برروی محور طولی و عرضی قالی قرار گرفته و اینها از آرایش و ترکیب‌بندی قالیچه‌های اواخر دوره تیموری و چادرهایی است که براساس نگاره‌های بهزاد طرح‌افکنی شده است.این طرح، البته با وضوح کمتر، در طرح ترنجی (عکس ۴) و در نقوشی مرکب از پیچکها دیده می‌شود. (عکس ۹) تشخیص قالی طرح ترنجی ساده و آسان است. در وسط اینها و در سطح فرعی، ترنجی برروی بخش متقارن چهاربخشی قرار گرفته است. ترکیب‌بندی زمینه احتمال دارد که متشکل از نقوش زیر تکراری با حالت رفت و برگشت (عکس ۸) و یا بطور متناوب طرح درشتی باشد که کل ربع قالی را به خود اختصاص دهد. (عکس ۶) طرح بطور کلی دولایه را شامل می‌شد، یک لایه پهن اولیه که با نظام پیچکی طراحی می‌شد با یک طرح ثانوی که نقشمایه پیچک را پر می‌کرد (عکس ۶) و یا لایه‌ای با نظام پیچکی که برروی آن طرحی از پیکره‌ها و یا حیوانات سوار می‌شد (عکس ۷). گاهی هم زمینه همچون یک نگاره مملو از درختان، گل و بوته، حیوانات و صحنه‌های شکار می‌گشت (عکس ۱۳). اگر فقط یک ترنج روی آن قرار می‌گرفت بیشتر بر نقطه مرکزی و محوری قالی تأکید داشت. ولی اغلب ترنج مرکزی را تکرار لچکها در زوایای زمینه کامل می‌کرد طوریکه بخشی از یک نقش مکرر ثانوی و آرایش وسیعی از لچکهای مکمل بنظر می‌رسید. ترنج قالیهای اولیه صفوی خطوط مرزنمای یکدست و پیوسته داشتند و اشکال آنها هم ستاره‌ای، گرد و یا بیضوی بود. این نوع ترنجها در منسوجات اوایل سده پانزدهم نیز دیده می‌شد. طرح درونی ترنجهای اوایل صفوی از نقوش زمینه متمایز بود و فراتر از لبه‌های ترنج نمی‌رفت. اشکال فرعی مکرر به این ترنج افزوده می‌شده که عموماً مجموعه‌ای مورب از ترنج و یا ضمیمه لچکی بر محور طولی هر سمت بودند؛ اینها به صورت مستقل اجرا می‌شدند. از طرف دیگر تفکیک ترنج و زمینه از یکدیگر در قالبهای سده هفدهم و مخصوصاً در قالبهای باصطلاح «لهستانی» موجب درهم تافتگی آنها شده و پیچکهای پسزمینه بر ترنج و بالعکس ترنج بر پیچکها فرورفته‌اند. ترنجهائی با خطوط مرزی خطی جای خود را به اشکالی با برگهای متقارن جناغی داده که در پیچکهای زمینه فرو رفته‌اند (عکس ۱۵ b) و بخشی از آن مربوط به نقشمایه‌های پرکننده ترنجها است. از اینرو ترنج قالی «لهستانی» با طرح داخلی ترنج قالی ابریشمی مصور عکس a ۱۵ همساز

و یکی شده است.

علاوه بر قالیهائی با طرح متقارن چهاربخشی، قالیهائی هم وجود دارند که نقوش آنها تصاویر توأمان از نوع آئینه‌ای را فقط در محور طولی شکل داده است (عکس ۱۰). نمونه‌هایی از آنها که بدون محور متقارن باشند بسیار اندکند. آنها اغلب مزین به پیکره‌ها هستند و حالت تصویری دارند. در حد فاصل اینها قالی‌های جالب‌نظری وجود دارند که در عکسهای ۱۲ و ۱۳ دیده می‌شوند.

نوع دیگری از طرح تقسیم سطح به بخشهایی بود که می‌توانست به شیوه متقارن چهاربخشی و از بالا به پائین باشد. این «قالیچه‌های قابقابی» مستقیماً با کتاب‌آرایی دوره تیموری و مکتب بهزاد و هرات ارتباط داشتند. یکی از قدیمیترین نمونه‌ها هم احتمالاً قالی موجود در موزه متروپولیتن نیویورک است (عکس ۴). در این نوع قالیها نوارهای مواج با رنگی روشن به‌گونه محدب و مقعر ترنجهای لچکی راکه به صورت متمرکز دور برگهای هشت‌گوش آرایش یافته، قطع کرده و بدان محیط شده است. ردیفهائی از نقشمایه‌های ستاره‌ای در بین آنها قرار گرفته و برگهای هشت‌ضلعی گل‌سرخ حکم نقاط اتصال را یافته تا آنجاکه نقوش به‌گونه تارعنکبوت کل سطح قالی را فراگرفته است. ستارگان ناقص در کناره‌های آن نشان از آن دارد که در اینجا نیز بخشی از نقش بی‌پایان حاکم است. چادری از سال ۱۴۸۶ م. که برپایه نگاره‌ای از مکتب هرات تزیین یافته، به این گروه تعلق دارد[۱]. ترنجهای درشت قالی که در عکس ۴ تصویر شده، بیانگر جنگ اژدها و ققنوس است؛ ترنجهای کوچکتر هم هرکدام حاوی چهار جانور اقتباس شده از اساطیر چینی، شیر و یا سگان فو (FO) است و لچکیها هم به تناوب شامل پیچکهای مارپیچ متقارن با برگهای اسلیمی و پرندگان است. بخشهای دیگر زمینه هم از پیچکها و نوارهای قندیلی پر شده است. کل این زمینه را حاشیه‌ای از ترنج‌های متصل به گل‌سرخ و یا اشکال ریز درهمرفته مدور مرزبندی کرده است. نمونه‌های از اینها را می‌توان در بین قالیهای صفوی پیدا کرد. این قالیچه‌های قابقابی و همتاهای آنها را در موزه منسوجات لیون به سبب طرح ملایم، می‌توان بی‌تردید از آن نیمه اول سده شانزدهم دانست. یک جفت قالی بعدی نیز دارای طرح ترنجی مشابه است که ترنج قالی در مرکز قرارگرفته است (عکس ۸)[۲]. یک جفت دیگر نوع دیگری را نشان می‌دهد که در آنها لچکیها و چاربرگها در ردیفهای متناوب تنظیم شده است[۳]. بخشهایی از نقوش مشابه هم در حواشی بکار

۱ـ ماکیسیان، نگارگری ایران، لوحه LXIV، شماره ۱۰۹.

۲ـ Österreichisches Museum Für angewandte kunst ؛ وینه؛ همتای آنها در SPA، لوحه ۱۱۲۵.

۳ـ همان موزه، همتای آن در زاره‌وترنکوالد، جلد ۲، لوحه ۱۷.

رفته است (عکس ۹). درهمرفتگی بخشها که از قالیهای نگاره‌های بهزاد معلوم است در یک قالی دیگر محفوظ در موزه متروپولیتن تکرار شده که دارای ترنج‌های درهم‌تافته است و در جفتی دیگر از قالیهای «لهستانی» همان مجموعه هم آمده است[۱]. قالی نخستین از حیث رنگ‌آمیزی شبیه قالیهای گلدانی است و نمی‌تواند متعلق به این دوره باشد (همچون نمونه نخستین ما) بلکه مثل یک جفت قالی «لهستانی» به آغاز سده هفدهم تعلق دارد. تفاوت اساسی آنها در این است که نقشمایه پرکننده پیچکهای مارپیچ در نمونه‌های بعدی طوری تنظیم نشده که مناسب زمینه‌های خاص باشد بلکه رویهم قرار گرفته است. تقسیم سطح قالی به بخشهای لوزی مانند و متشکل از پیچکها و برگهای نوک‌تیز از ویژگیهای عمومی قالیهای گلدانی بود.

به غیر از قالیهائی که با نقوش مشابه و همساز در ادوار متفاوت تولید شده‌اند، چندین جفت مشابه از آنها نیز وجود دارد که از نظر اقتباس از تصاویر یکدیگر شبیه هم هستند. حداقل بعضی از اینها باید جفتی تولید شده باشند. یک جفت از این قالیها از روی نگاره سال ۱۵۴۰ م. میرعلی تبریزی اجرا شده است[۲]. مخصوصاً قالیهای به اصطلاح «لهستانی» به صورت جفت باقی مانده‌اند. قالیهای تصویر شده در عکسهای ۴ و ۶ نیز قالیهای دقیقاً مشابه هم هستند و می‌توان آنها را سری کاملی از نمونه‌های دیگر برشمرد.

بازنمایی پیکره‌ها تأثیر پذیری از نقاشیهای نگاره‌ها را نشان می‌دهد. نقشمایه رمزدار و نمادین اژدها و ققنوس، درنا، چی‌لین، نوارهای قندیلی و گروه پرندگان همه دارای خاستگاه و منشأ چینی هستند. اینها قبلاً از عناصر رایج کتاب‌آرایی دوره تیموری بودند که از طریق نگاره‌های تیموری و صفوی در قالیها و پارچه‌ها راه پیدا کردند. تولید قالیهای طرح آدمکی در زمان سلطنت شاه‌طهماسب در سده شانزدهم به اوج تحول خود رسید. زیباترین نمونه قالی ابریشمی طرح شکارگاه بود با بافت عجیب ۱۲۰۰۰ گره در هر دسی‌متر مربع، این قالی که پیشتر در اختیار سلسله هابسبورگ بود حال در موزه "österreichisches Museum Für angewande kunst"، وینه محفوظ است (عکس ۱۳). چون طرح ترنج رسمی قالیهای قرن شانزدهم در سده هفدهم کاملاً محو شده بود، لذا در این دوره قالیهائی که بر مدار نگاره‌ها تولید می‌شدند، اهمیت خود را از دست دادند و چند تخته از آنها را با توجه به محو این طرح، نمی‌توان به قرن شانزدهم نسبت داد و اینها منشعب از قالیهای اوایل دوره صفوی هستند.

۱ـ SPA، لوحه ۱۲۲۳. دیماند، Handbook؛ ص ۳۷۹، شماره ۲۴۹.

۲ـ گروبه "World of Islam"، ص ۱۲۷.

سجاده‌ها، جایگاه ویژه‌ای داشتند چون کاربرد آنها، طرح آنها را مشخص می‌کرد. یکی از ویژگیهای شاخص طرح زمینه آنها نقش محراب بود که نوک قوس آن در موقع نماز رو به قبله بود. این نقش اقتباس از محراب مساجد برشمرده می‌شود که در مساجد سمت و سوی قبله را نشان می‌دهد. سجاده‌های متعددی با یک محراب و تعدادی هم با چند محراب وجود دارد. از سجاده‌های سده‌های شانزدهم و هفدهم ایران چیزی باقی نمانده است. یکی از کهنترین آنها قطعه‌ای از سجاده با ردیفهائی از نقوش در موزه هنر اسلامی برلین محفوظ است (عکس ۵). از این سجاده‌ها نمی‌توان تعداد محرابهائی را که دوشادوش هم و یا رویهم تصویر می‌شدند، دریافت. در زمینه قرمز آنها رشته‌هایی از پیچک‌های کمرنگ به چشم می‌خورد. نوارهای باریک، محراب‌ها و مارپیچهای موجود را از یکدیگر جدا می‌ساخت. محرابها و مارپیچ‌ها به تناوب با رنگهای روشن و تیره اجرا می‌شد. طرح مارپیچها مرکب از پیچکها با برگهای اسلیمی بود که ظرافت و زیبائی آنها تا حدود زیاد یادآور پارچه‌ای به‌گونه‌ای روتختی، مصور در نگاره سال ۱۵۱۴ م. است[۱]. شکل‌بندی محرابها ردیف به ردیف فرق می‌کرد. دقت و پرمایگی طرح نشان می‌دهد که متعلق به اوایل دوره صفوی است، ولی امکان دارد از آن دوره تیموری هم باشد (چنانچه ف. زاره بدان تأکید می‌ورزد[۲].) چیزی وجود ندارد که نشانگر خاستگاه آن باشد. در نوع دیگری از سجاده‌ها با نقش تک‌محرابی، مارپیچها و حواشی نیمه فوقانی با ابیاتی تزیین شده است[۳]. در توپقاپی سرای استانبول سی‌وهفت نوع از این سجاده‌ها موجود است که آشکارا از نظر منشأ ترکی است و به قرن نوزدهم تعلق دارد. معلوم نیست که آیا اینها اقتباسی از سجاده‌های قرن شانزدهم ایران هستند و یا نمونه‌هایی که تاکنون تصور می‌رفت از نوع ایرانی متعلق به گروه ترکی‌اند[۴]؟ همین قضیه به لحاظ سبک شناختی در مورد قالیهای ترنجی به اصطلاح گروه «سالتینگ = Salting» هم مصداق دارد که نامش را از مجموعه سالتینگ موجود در موزه ویکتوریا و آلبرت گرفته است[۵].

قالیهای ترنجی «شمال‌غرب ایران»

این قالیها به چندین طبقه تقسیم می‌شوند و آنها را می‌توان در دو گروه عمده با سبکهای متباین طبقه‌بندی کرد. طراحی گروه اول که قالی اردبیل سال ۴۰ ـ ۱۴۳۹ م. هم از آن زمره است

۱ـ سچوکین، نسخه‌های خطی صفوی، لوحه ۷.　۲ـ زاره و ترانکوالد، جلد ۲، توضیح لوحه ۵.
۳ـ همان، لوحه ۵۱.　۴ـ اردمان، بررسی، صص ۵ ـ ۱۶۴، و Siebenhundert gabre، ص ۱۶۲.
۵ـ SPA، لوحه ۱۱۶۲.

(عکس ۶) مارپیچی است؛ و طراحی گروه دیگر که قالی طرح شکارگاه سال ۳ - ۱۵۲۲ م. میلان (عکس ۷) از آن جمله است، دقیق و زاویه‌دار است. در این قالیها در روی پیچکها مملو از چین و شکن و پیچ و تاب، شباکی از قطعات مستقیم پیچک و انشعابات مستطیلی دیده می‌شود. از آنجا که کتیبه‌های این دو قالی، مدت زمان طولانی را در تولید آنها نشان نمی‌دهد، لذا تفاوتها و فرقهای آنها را نمی‌توان به پیشرفت و یا پسرفت یکی از آنها نسبت داد. دلیل تعیین خاستگاه مشترک برای هر دوی آنها شاید در این واقعیت نهفته باشد که هر دو در بیوتات سلطنتی تولید شده‌اند و در زمان تولید هم پایتخت صفویان هنوز تبریز بوده است.

ناهمخوانی و تفاوت مشابهی از نظر اشکال پیکره‌ای و زاویه‌دار در قالی‌های ترنجی با نقش کاملاً باز نمودی رخ داده است که گفته می‌شود متعلق به شمال‌غرب ایران است. نمونه‌هایی از نوع اول (پیکره‌ای) قالی طرح حیوانی موجود در میلان و قالی به اصطلاح «چلسی = Chelsea» در موزه ویکتوریا و آلبرت است که به لحاظ نقوش درشت غیرعادی در ترنج‌های مکمل جالب‌نظر است و این ترنجهای مکمل متصل به بیضی‌های نوک‌تیز است و با توجه به طرح آن در بین قالی اردبیل و قالی طرحدار قابقابی مذکور در بالا (عکس ۴) قابل طبقه‌بندی است[۱]. از نمونه‌های نوع دوم (زاویه دار) قالی ترنج با زمینه سفید است که سابقاً در مجموعه کلارنس هـ. مکّی محفوظ بود و همتای آن که در موزه اسلامی برلین قرار دارد - قالیچه‌ای که در خلال جنگ جهانی دوم آسیب زیادی دید[۲].

ترنجها در نوع نسبتاً پیچیده‌ای از قالیها برروی طرح ممتد و تا حدودی بیقواره با یک نقش ریز مکرر قرار گرفته است. در این قالیها نقشمایه‌های پیکره‌ای ظاهر نشده است. یکی از بهترین نمونه‌های این نوع قالی متأسفانه به همان اندازه اصلی خود یعنی حدود ۳/۹۵ × ۱۰ متر باقی نمانده، ولی نمونه خوبی در این زمینه است (عکس ۸). تصویر آن نوعی مونتاژ عکسوار است. پاره وسطی این قالی از نقطه‌ای که تا قسمتی از لچک ترنج کشیده شده متعلق به موزه ویکتوریا و آلبرت است. یک چهارم قطعه گمشده هم همراه با کنج آن را چند سال پیش مجموعه‌دار نیویورکی جوزف و. مک مولان (J.V.McMulun) خریداری و همین قطعه متخصصان را قادر به بازسازی آن کرد. نقش پسزمینه که در این نوع قالیها مسلط بر کل قالی است، مرکب از نقش تکراری پیچکهای متقارن نازک است که به برگهای اسلیمی می‌پیوندد. در بالای آن، جایی که مارپیچها می‌رسند، برگ نخلها جای گرفته است. زمینه‌های درهم تافته چندرنگی که یادآور

۱ـ زاره و ترنکوالد، جلد ۲، لوحه‌های ۳۰ـ ۲۹ و ۱۶ـ ۱۵.
۲ـ همان، لوحه ۲۷. اردمان ترجمه الیس، لوحه ۵۰.

قالیهای ترنجی است، ترنج آنرا شکل داده است. حاشیهٔ خاص این نوع قالی، مرکب از نقش مکرر اسلیمی‌های کوتاه درهم تافته و رفت و برگشتی است.

قالیهای «هرات» و «اصفهان»

از مهمترین خصوصیات این گروه از قالیها بته‌جقه‌های درشت در انواع مختلف و با آرایش متقارن چهاربخشی با پیچک‌های نازک است. در اینها از ترنج چندان خبری نیست. رنگ زمینه اغلب ارغوانی و رنگ حواشی آبی‌سیر و یا سبزسیر است. دو نوع دیگر را نیز در این گروه می‌توان تشخیص داد. نوع قدیمی آن متعلق به سده شانزدهم است (عکس ۹) و طرح آن فشرده با نوارهای قندیلی درهم بافته شده است. ته‌پیچکها، قرص و محکم نیست. چند قطعه از آنها دارای جزئیاتی است که با نخ فلزی جدا شده است. حیوانات (بیشتر موجوداتی از اساطیر خاور دور نظیر گوزن، چتی‌لین و اژدها) و سباع در یکی دیگر از قالیها در حال شکارند و در نقش اصلی ادغام شده‌اند. بهترین قالی طرح حیوانی از این نوع، همراه با قطعه‌ای مشابه، درموزه Österreichisches Museum Für angewandte kunst در وینه قرار دارد[1]. نقشمایه‌های خاور دور که در این قالیها آمده باعث شده که براحتی آنها را منسوب به شرق ایران بدانیم. صحت این خاستگاه تاکنون ثابت شده و معلوم است که در خراسان و مرکز آن هرات قالی‌های طراز اول (به لحاظ کیفیت) تولید می‌شده است. قالی‌هائی راکه مزّین به پیچکهاست و بر پایه نگاره‌های مکتب هرات تصویر شده و فاقد بته‌جقه‌های درشت است نمی‌توان در زمره قالیهای «هرات» طبقه‌بندی کرد.

در نوع بعدی، طرحهای گیاهی تا حدودی ساده‌تر شده و نوارهای قندیلی تکرار کمتری دارد و از نقش حیوانات هم خبری نیست. به موازات بته‌جقه‌های درشت، برگهای نوک‌تیز هم به ته‌پیچکها چسبیده‌اند و به نیمه‌های رنگین گوناگون تقسیم شده و سطح نقش را فراگرفته‌اند. حواشی اغلب مرکب از نقوش پیچکهای مکرر S شکل است که در برگهای نوک‌تیز به پایان می‌رسند و نیز حاوی بته‌جقه‌های درشت است که بر نوکهای مماس واحدهای طرح چسبیده‌اند. حواشی مشابهی هم بروی قالیهای «لهستانی» دیده می‌شود و این نوع حدس قریب به یقین می‌نماید که این قالیها در این دوره تولید شده‌اند (قرن هفدهم). اینکه این نوع از قالیهای «هرات» مترادف با قالیهای پشمی اصفهان است و سبک خاص قالیهای اصفهان را فرا می‌نماید و یا اینکه قالیهای

۱ـ زاره و ترنکوالد، جلد ۱، لوحه ۷.

«لهستانی» تحت تأثیر این قالیها بوده، سؤالی است که جای بحث و گفتگو دارد. اخیراً اشاره شده که بعضی از آنها ریشه در هند دارند و نیز با اصطلاح «هندی ـ اصفهانی» مواجه هستیم. می‌دانیم که این قالیها به هند صادر می‌شد و در آنجا مورد تقلید قرار می‌گرفت. حتی امروزه هم در کاخ جیپور، سری کاملی از آنها وجود دارد. بنظر من تمایز دقیق بین قالیهای هندی و ایرانی از این نوع به هیچ‌وجه قابل پیجوئی نیست: حداقل چیزی از یافته‌ها منتشر نشده است.

قالیهای متأخر «هرات» از جمله کالاهایی بود که با مذاق و سلیقه اروپائیان سازگاری داشت و مورد عنایت آنها بود چون علاوه بر وجود تعداد بیشماری از آنها، این قالیها نقاشیهایی را مخصوصاً از تصاویر نقاشان صحنه‌های روزمره قرن هفدهم هلند بازنمایی کرده بودند؛ این قالیها بیشتر از همه جا در هلند و پرتقال وجود داشتند. این دو مملکت بوسیله کمپانی‌های هند شرقی روابط تجاری نزدیکی با ایران و هند داشتند. از اینرو یُهان کوناثوس "Johan Cunaeus" فرستاده کمپانی هند شرقی هلند، در سال ۲ ـ ۱۶۵۱ م. در گزارشهای خود می‌نویسد که چهل‌ونه تخته قالی در اصفهان خرید و سپس آنها را از راه خشکی به هرمز آورد و از آنجا از راه دریا به پایگاه کمپانی در باتاویا و سپس هلند ارسال داشت[۱]. پدرو تیخیرا در آغاز سده هفدهم از تجارت با پرتقال در هرمز می‌نویسد که: «از ایالات ایران کاروانها و یا قافله‌های عظیمی وارد هرمز می‌شوند تا با پرتقالیها و سایر مسیحیان و بربرها و مغربیهائی که ساکن هرمز هستند تجارت کنند و مال‌التجاره‌های آنها بیشتر مرکب از طلا، نقره، ابریشم خام و کارشده، پارچه‌های زربفت، قالیها، اسب، روناس، زاج سفید، توتیا، ریوند، گلاب و انواع کالاهای دیگر است[۲].»

قالیهای گروه «سانگوشکو»

تأثیر نقاشی نگارگری در قالیهای پشمی کمابیش در دوازده قالی از نوع قالیهای به اصطلاح «سانگوشکو» مشخص و هویداست. این اطلاق از زمانی شروع شد که یکی از قالیها را در سال ۱۹۳۱ م. در نمایشگاه هنر ایران لندن به نمایش گذاشتند و این موجبی شد تا این گروه از قالیها را که متعلق به شاهزاده رومی سانگوشکو بود، با این نام طبقه‌بندی کنند[۳].

هر چند که همه قالیهای متعلق به این گروه تقریباً دارای طرح ترنج هستند، ولی من نمونه‌ای را

۱ـ کوناثوس، صص ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۸. ۲ـ تیخیرا، ص ۲۵۲.

۳ـ SPA، لوحه ۱۲۰۶؛ امروزه در موزه هنری متروپولیتن نیویورک است که از طرف آقا و خانم ای. سلی به امانت گذاشته شده است.

از مجموعه ماسیه (Maciet)، انتخاب می‌کنم که اکنون در موزه هنرهای تزیینی پاریس به نمایش گذاشته شده است (عکس ۱۲) چون در این نمونه مضامین کاملاً مشخص و متفاوت از هم از روی نقاشی نگاره‌ها انتخاب شده و اقتباس گردیده و از اینرو رابطه‌ها و تأثیرها کاملاً روشن و مبرهن است. بنابراین در بخش فوقانی خسرو را می‌بینیم که شیرین را در استخر درمی‌یابد و در پائین هم صحنه یک شکارگاه است و سپس لیلی با مجنون در حال احتضار، در بیابان دیده می‌شود و در هر دو مورد هم تصاویر در محور طولی همچون تصویر آئینه تکرار شده است. ورود پیکره‌های مکمل، قرینه را در محور طولی شکسته است. نتیجه این امر ظهور چلیپائی در بین نقوش پارچه‌ای (که با بازتاب و توالی قابلیت کشش زیادی دارد) و یک تصویر شده است. یکی از نمونه‌های زیبا از این دست قالی ابریشمی طرح شکارگاه در وینه (عکس ۱۳) است که با کل قالیهای این گروه اشتراک عمومی دارد. چون قالیهای از نوع سانگوشکو از نظر توسعه سبک شبیه قالیهای دست‌باف ابریشمی طرح پیکره‌ای است (قالی‌های دستبافی که درکاشان تولید می‌شد و آثاری از آن امروزه باقی است) لذا در میان چیزهای دیگر، دوره‌ای دیگر از تصویرسازی شروع شده و در آن به ترنجیهای بیضی‌وار و تصاویر نقطه‌چین حیوانات و جامه‌ها تأکید بیشتری گردیده است ـ ک. اردمان معتقد است که اینها نیز ریشه در کاشان داشتند. از طرف دیگر آرتور اپهام‌پوپ برای منشأ و خاستگاه آنها یزد و کرمان را پیشنهاد می‌کند[1]. قالیهای مصور به لحاظ نقشمایه‌های پراکنده شبیه قالیهای «گلدانی» است. قالیچه‌های سانگوشکو به نیمه دوم سده شانزدهم تعلق دارد.

قالیهای «گلدانی»

این نام از ظروف پر از گل در قالب گلدانهای چینی چین، مایه گرفته که بارها بر روی قالیها ظاهر شده است. در قالیچه مصور (عکس ۱۰) گلدان در وسط قرار گرفته است. قالیهای گلدانی ممتاز به غنای رنگ و اشکال گیاهی است. علاوه بر گل‌سرخهای رؤیایی پرداخت شده به بته‌جقه‌های پرّه‌ای، از ویژگیهای دیگر این نوع قالیها سوسن‌های منقّش، گل بوته‌های طبیعی و نقشمایه‌های حلزون وار است که شاید از بقایای گره‌های قندیلی بوده باشد.

نقوش جز چند استثناء، در یک سمت و جهت فرازین کشیده شده و در محور طولی، تصاویر آئینه‌وار بوجود آورده است. معمولاً اینها ریشه در نوعی طرح لوزی‌وار دارند. اشکال لوزی در

---

۱ ـ SPA، صص ۸۲ ـ ۲۲۷۰ و اردمان، بروسی، صص ۵ ـ ۱۶۴.

اکثر قسمتها، مثل نمونه موردنظر ما، با پیچکهای مماس و درهم رفته شکل گرفته و در یک زمینه تک‌رنگ، چشمگیرتر از گلها شده است. ولی آنها با پیچکهاو یا برگهای پهن نوک‌تیز مرزبندی شده و با رنگهای گوناگون پر گشته است[۱]. نوعی نقش رنگی ناقرینه و ناهمال، قرینه طرح راکاملاً از بین برده است. قالیهای گلدانی دیگری نیز وجود دارد که بدون طرح لوزی‌وار چشمگیر است ولی دارای ردیف پیچیده‌ای از گلدانهای مکمل و یاگل‌وبوته است[۲]. در دو نمونه از مجموعه مک‌مولان که ترکیب‌بندی غریب دارند، یک ترنج و قطعات زاویه برروی نقش فرازین از این نوع تحمیل شده و این درست متباین با طرح ترنجی است[۳]. قطعاتی از قالی هم به نقش اسلیمی و ترنجها بدست آمده است[۴]. کلاً دو حاشیه مورد استفاده قرار گرفته است، یکی از آنها راکه نقش مکرر دو پیچک اسلیمی درهم پیچیده است می‌توان در تصویر مشاهده کرد. دیگری که بسیار باریک است فقط با نوارهای فرعی محیط نشده بلکه باندها هم در آن جای خاصی دارد. نقوش آن مرکب ازگل‌سرخ و یا بته‌جقه است که در آن مربعهائی ازگلهای ظریف و ساقه مورب بطور متناوب آمده است. حواشی باریک و قطع‌کشیده آن باعث شده که بعضی از محققان تصور کنند که این قالیهای گلدان برای کف مساجد تهیه شده است. خطوط مرزی نامنظم یک یا دو نمونه در پلان کف یک ساختمان بکار رفته[۵] و ساخت محکم آن را آرایش لایه‌دار و یا دوگانه تار فراهم آورده و تعداد نسبتاً زیادی از قطعات آنرا به صحنه گذاشته است.

با توجه به توالی سالشمارانه نقشه‌ها، عقاید در مورد اینکه کدام یک از این «قالی‌های گلدانی» متعلق به قرن شانزدهم است کدامیک متعلق به قرن هفدهم، متفاوت است. من نمی‌توانم اینرا بپذیرم که تنوع در طرح از نظر زمانی به دنبال هم رخ داده است، بلکه باید پذیرفت که آنها دوشادوش هم وجود داشته‌اند و تاریخگذاری آنها باید براساس کیفیت جزئیات باشد. چند قطعه از آنها با طرح درخشان و زنده و مخصوصاً جزئیات خوب اجرا شده و از نظر سبک شناختی شبیه بهترین قالیهای «لهستانی» است و از نظر زمانی هم بی‌تردید همدوره آنهاست ـ یعنی در اوایل سده هفدهم بافته شده‌اند[۶]. مسأله این است که آیا قالیهای گروه اصلی بصورت کاملاً مجزا طراحی و ساخته شده‌اند و نمایانگر تحول قطعات پیشین و بعدی هستند یا نه. در بعضی از آنها

۱ـ SPA، لوحه ۱۲۲۱؛ اردمان، بررسی، لوحه‌های ۲۰، ۲۱، ۲۲.

۲ـ زاره وترنکوالد، جلد ۱، لوحه ۲۴، SPA، لوحه ۱۲۳۱.

۳ـ مک مولان، لوحه‌های ۱۷، ۱۸.

۴ـ همان، لوحه‌های ۲۰، ۲۱، ساروترنکوالد، جلد ۱، لوحه ۳۱.

۵ـ اردمان، Siebenhundert Jahre، لوحه ۲۷۴، SPA، لوحه‌های ۱۲۳۸، ۱۲۱۸.

۶ـ اردمان، بررسی، لوحه‌های ۱۹، ۲۲.

نوعی افساد مبهم در فقر طرحهایشان مشهود است؛ در خصوص نمونه‌های دیگر که هنوز علیرغم نقوش بسیار ساده، پرمایه و غنی است، رسیدن به یک نتیجه مشخص دشوار است. داوریها بسیار ذهنی خواهد بود. قالی گلدانی سال ۱۶۵۶ م. در موزه سارایه‌وو نمونه برجسته‌ای نیست و چندان کمکی نمی‌کند. بنظر من طرح آن بسیار خوبست و نشان می‌دهد که تعداد زیادی از قالیهای گلدانی در سده هفدهم هم تولید شده است.

قالیهای باغی

قالیهای باغی باز نمودهایی از باغات ایران با ترکیب‌بندی دقیق هندسی و مستطیلی با نهرها و حوضها و ماهیان و مرغابیها در درون حوضها است که درختان و گل و بوته‌های متنوع آنها را مرزبندی کرده است. پرندگان در میان باغات به آواز مشغولند و جانوران به چرا. حکام ایران به داشتن باغات باشکوه علاقه زیادی داشتند. از اینرو در دوره صفوی باغات هزارجریب در جوار اصفهان پدید آمد و دل سیاحان اروپائی سده هفدهم را ربود و شاه‌عباس در سال ۱۶۱۲ م. در اشرف در ایالت مازندران باغی درافکند. قالیهای طرح باغی به لحاظ فنی، رنگ‌آمیزی و جزئیات نقوش شبیه قالیهای طرح گلدانی بودند نظیر دوگلدان در یک سطح با نهری در وسط آنها، و اشکال حلزون‌وار که در اطراف آنها درهم تنیده‌اند. کیفیت طرح آن شبیه طرح قالی باغی با اندازه ۱۲/۳ × ۲۸/۸ متر در موزه جیپور است که احتمالاً از قدیمترین قالیهای این گروه است[1]. در پشت آن کتیبه‌ای است که نوشته شده این «قالی بیگانه» در ۲۹ اوت ۱۶۲۶ م. وارد کاخ جیپور شد. این قالی احتمالاً اندکی قبل از آن در ایران بافته شده و به عنوان هدیه و یا سفارش به هند ارسال گشته است.

صورتبندی دقیق و ماهیت هندسی اشکال آن، قالی‌باغی را از انواع بعدی اسلاف صفوی‌اش متمایز می‌کند[2]. قالی‌باغی تا قرن هیجدهم چندان توسعه‌ای نداشت و از نظر خاستگاه هم متعلق به شمال‌غرب ایران و قفقاز بود.

۱ـ دیماند، «یک قالی باغی ایران»، ص ۹۳.

۲ـ SPA، لوحه ۱۲۷۰، مکث‌مولان، لوحه ۲۹. اردمان، Siebenhundert Jahre، ص ۱۴۹.

قالیهای «پرتقالی»

قالیهای «پرتقالی»، از آنجاکه همه دارای طرحی مشترک هستند، از اینرو گروه بسیار هماهنگ و منسجم را تشکیل می‌دهند (عکس ۱۱). اردمان حدود نُه نمونه از این قالیها را فهرست‌بندی کرده که کاملاً و یا قطعه‌ای از آنها حفظ شده است[۱]. نام این قالیها به سبب صحنه‌های مارپیچی است که ورود سفیر پرتقال را به خلیج‌فارس تعبیر و توجیه می‌کند و یا به سبب اینست که این قالیها برای پرتقالیان درگوآ تولید شده است. این قالیها نشان‌دهنده آمیزه‌ای از نقشمایه‌های اروپائی و شرقی در یک آرایش کاملاً غریب است. برروی آنها یک قاب میانی لوزی‌وار همراه با چهار ترنج کوچک بیضی شکل و خطوط کلی اژّه‌ای و پژّه‌ای شکل گرفته که نوارهای بهم پیوسته هم مرکز، با رنگهای گوناگون محیط بدانست. در نمونه‌های نخستین این نوع قالیها، سرزندگی و شادابی موج می‌زند، و دارای پیش‌آمدگیهای نامنظم است. نمونه‌های بعدی آنها، به صورت مستقیم و دقیقاً متوازی کشیده شده و بطور یکنواخت پاخورده است. سطح آنها را نوارهایی پرکرده است جز مارپیچهای آنها که در هر کدام می‌توان دو کشتی دریائی با مسافران آنها در لباسهای کاملاً اروپائی مشاهده کرد و در کنار آنها مردی که سر از دریا بیرون آورده و کشتی را به تلاطم واداشته و نیز سر یک هیولای دریائی و چند ماهی هم دیده می‌شود. این صحنه باید از یک الگوی اروپائی اقتباس شده باشد و احتمالاً یک نقشه بوده است. حاشیه آن که به یک طرح ترنج متصل می‌شود از قالیهای اسلیمی تأثیر پذیرفته است[۲].

خاستگاه قالیهای پرتقالی را مثل قالیهای «هرات» در ایران و هند باید پیجوئی کرد. ارنست کونل (E.Kühnel) معتقد است که آنها خاص ایرانست. ک.اردمان و نیز کونل خاستگاه آنها را جنوب ایران می‌دانند. س.ا.س. تاتیرسال (C.E.C. Tattersall) کاشان را پیشنهاد کرده است. آرتور اپهام‌پوپ هم گوآ (هند پرتقال) را منشأ آنها می‌داند. اعتقاد پوپ بیشتر بر پایه ویژگی غیرعادی قالیهای «پرتقالیها» در مقایسه با قالیچهٔ ایرانی است نه شباهت ذاتی آنها به قالیهای هندی، که خود زیاد متقاعد کننده نیست. همه این قالیها از قرار معلوم متعلق به قرن هفدهم است.

اینکه مضمون قالیهای پرتقالی به چسان در منطقه قفقاز تکرار شده، مسأله‌ای مبهم و رازآمیز است[۳]. از اینها گذشته، دو قالی ابریشمی کوچک هم وجود دارد که در میانگین بین قالیهای

۱ـ Jahrbuch der Hamburger Kunstsammlungen جلد ۶، (۱۹۶۱ م.)، ص ۱۵۶. ۲ـ همان، لوحه ۳، ۱.

۳ـ باد وکونل، لوحه ۷۹.

«لهستانی» و «پرتقالی» قرار می‌گیرند و با همان اصل طرح افکنی شده‌اند جز اینکه صحنه در درون مارپیچها جایگیر شده است[۱].

قالیهای ابریشمی سده شانزدهم و قالیهای پرده‌نما

تحولاتی راکه در قالیبافی بین سده شانزدهم و هفدهم رخ داده می‌توان مخصوصاً در مورد قالیهای ابریشمی پیگیری کرد. قدیمیترین و گویاترین نمونه قالی طرح شکارگاه وینه است (عکس ۱۳). این قالی اوج قالیچه‌هایی راکه برپایه نگاره‌ها طرح‌افکنی شده و در زمان سلطنت شاه‌طهماسب رواج داشته، فرامی‌نماید. بخش عظیمی از جزئیات آن با نخ طلا و نقره کار شده است. اندازه آن که ۳/۲۳ × ۶/۹۳ متر است با اندازه قالیهای پشمی بزرگ همساز است. در مجموعه بارون موریس دوروچیلد قالی ابریشمی کوچکی با همان کیفیت موجود است که امروزه متعلق به موزه‌های هنرهای زیبای بُستن است. گمان می‌رود که خاستگاه آن تبریز و یاکاشان باشد، چون این دو شهر مشهور به قالیهای ابریشمی بودند. گروهی از قالیهای کوچک ابریشمین که حدود سیزده تخته است (عکس a ۱۵) با این دو قالی ارتباط دارند و ک.اردمان آنها را «قالیهای کوچک ابریشمین کاشان نامیده است[۲].» اکثر آنها دارای طرح ترنج است که در داخل آنها مخصوصاً قالی متعلق به مجموعه گلبنکیان، پیکره‌های حیوانی و حیوانات در حال شکار مشاهده می‌شود. جز این نمونه، چنین پیکره‌هایی در هیچ یک از قالیهای این گروه ظاهر نشده و در واقع تصویر چهار قالی با نقشه فرازین و غیرمتقارن یکدست و ساده است. در این قالیچه‌ها از بازنمائیهای انسانی و پریان خبری نیست.

از طرف دیگر، این نقشمایه‌ها همراه با صحنه‌هایی از گرفت و گیر حیوانات برروی قالیهای ابریشمی مشابهی که جز دو تخته از آنها، دارای قطع مشابه هستند، ظاهر شده است. قالیهای پرده‌نمای فرانمودی با قالیهای گروه «سانگوشکو» ارتباط تنگاتنگ دارند و تحول سبک شناختی مشابهی را نشان می‌دهند. یک نوآوری روشن در مقابل قالیهای ابریشمی، بهره گیری از زربفت برای اجرای جزئیات و کل ترنجهاست. قالی طرح شکارگاه مونیخ[۳] که متأسفانه بطور کامل حفظ نشده به جهت اندازه، علو و زیبائی طرح و صحنه‌های شکار که آنرا با قالی طرح شکارگاه وینه

۱ـ Orientalische Teppiche، TF.LV,Abb.73؛ نمونه دیگر در نگارخانه هنری والترز در بالتیمور به شماره ۸۱/۵.
۲ـ اردمان، Siebenundert Jaher، ص ۱۴۳. ۳ـ زاره وترنکوالد، جلد ۲، لوحه ۴۷.

مربوط می‌سازد، در بین قالیهای پرده‌نما طراز و برجستگی ویژه‌ای دارد. علاوه بر نمونه مصور (عکس ۱۴) دو قالیچه پرده‌نمای کوچک شبیه نمونه مذکور نیز در ارتباط با آن موجود است و در واقع بقایای یک قالی بزرگ است و سه تخته قالی در برلین، واشنگتن و کپنهاک با نقش اژدها و ققنوس در ترنج میانی و پیچکهای ظریف‌گل بر روی زمینه محفوظ است؛ سه قالی اخیر را قالیهای «پادشاهی» می‌نامند چون کتیبه‌ای با این عنوان روی قالیچه برلین آمده است[۱]. طرحهای این قالیچه‌های پرده‌نما حاوی ترنجهای بیضی‌شکل با قابهای متقاطع و لچکیها و نقشمایه‌های فرعی دوره نخستین صفوی است. حاشیه‌هایی از ترنجهای متناوب و چند برگیها آنرا مرزبندی کرده است.

علاوه بر قالیهای پرده‌نمای پیکره‌ای، گروه فرعی متباینی هم با طرح کاملاً گیاهی موجود است. این قالیها شامل یک قالی کامل در مونیخ و نیمچه‌قالی در واشنگتن جزو وسایل شاه سیگیسموند سوم واسای لهستان است. مسلم است که اینها دو تخته قالی بوده‌اند که سیگیسموند بوسیله صفرموراتوویچ (Sefer Muratowics)، در سال ۱۶۰۱ م. سفارش بافت آنرا به کاشان داده است. در یک سیاهه به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۶۰۲ م. فهرستی از چندین جفت قالی و پول پنج تساج بـرای اجـرای نشـانهای خانوادگی سلطنتی آمده است[۲]. هنگام ازدواج پرنسس آناکاترینا کونستانزای لهستانی دختر سیگیسموند سوم با الکتور پالاتین‌فیلیپ ویلهلم، مقدار نامعلومی از قالی‌ها در سال ۱۶۴۲ م. به عنوان جهیزیه در اختیار خاندان ویتلزباخ قرار گرفت. در میان این جهیزیه بی‌تردید قالی پرده‌نمائی مزین به نشان خانوادگی و احتمالاً سایر قالیچه‌های پرده‌نما و قالیهای «لهستانی» که امروز، در مونیخ است، وجود داشته است. قالیهای سفیران نشانی از تحولات سبک‌شناختی قالیهای پرده نما در حوالی سال ۱۶۰۰ م. است. در آنها می‌توان طرحی ساده شده و در عین‌حال خشن را مشاهده کرد که شبیه قالیهای پرده‌نماست. و مخصوصاً از نظر پیچکهای زمینه و گلهای درشت و برگهای نوک‌تیز با قالیهای پادشاهان یکسان است. اینها نشان می‌دهد که قالیهای پیکره‌ای (طرح انسانی) تاریخ در نیمه پسین سده شانزدهم دارد ـ جز قالیچه‌ای پرده‌نما در موزه لوور که نشان‌دهنده بهرام‌گور و کشته شدن اژدها بدست او و نیز قالیچه‌ای در مجموعه تایسن (Thyssen) در کاخ روهونچ (Rohoncz) در لوگانو با نقش مکرر ترنج‌ها، چند برگیها و لچکیها. هنگامی که اینها را با قالیهای طرح شکارگاه مقایسه کنیم باید درنظرداشت که قالیچه پرده‌نما به دلایل فنی و از حیث لطافت طرح نتوانست به پای قالی دستبافت

۱ـ SPA، لوحه ۱۲۶۸ B.   ۲ـ فانکوفسکی، ص ۱۵۲.

برسد. همچنین نوعی توالی سالشمارانه را می‌توان در مورد قالیهای طرح گیاهی از راه انجام سنجش‌های سبک‌شناختی با قالیهای سفیرانه و یک جفت قالی ابریشمی زربفت در کاخ روزنبرگ در کپنهاک تشخیص داد که اینها همراه با سایر منسوجات در سال ۱۶۳۹م. بوسیله یکی از سفیران ایران به اروپا آورده شد و به دوک فریدریش هلشتاین ـ گوتورپ تقدیم گشت. در وسط این قالیها ترنج ستاره گون با دو ققنوس رودررو نقش بسته است. این توالی زمانی با چند تخته قالی پرده‌نما در نیمه پسین سده شانزدهم شروع می‌شود[1] و تا پایان سده هفدهم ادامه پیدا می‌کند. از ویژگیهای این قالیها ارتباط نزدیکشان با قالیهای اوایل صفوی است که با همه تحولات سبکی در قالیهای ابریشمی حوالی سال ۱۶۰۰ م، دست نخورده باقی ماند.

قالیهای «لهستانی = پولونز»

تولید قالیهای ابریشمی در زمان شاه‌عباس اول افزایش چشمگیر و درخوری یافت و این قالیها گروهی از قالیهایی را شکل داد که دارای سبکی کاملاً جدید بودند و در اوایل سده هفدهم و کاملاً متمایز از قواعد ترکیب‌بندی قالیهای سده شانزدهم (عکس ۱۵b) تحول یافتند. در فهرست نمایشگاه قالیهای شرقی در وینه در سال ۱۸۹۱ م. نام بی‌مسمائی بدانها اطلاق شد و در آن آ.ریگل (A.Riegl) لهستان را منشأ و خاستگاه این قالیها جازد. در مورد اینها اشارات سالشمارانه موجود است ولی هیچ‌کدام از این اشارات ناقض جایگزینی نام اصلی آنها با نام معروفشان نیست که یک اصطلاح تکنیکی است.

حدود دویست و سی تخته از این قالیها به تنهایی حاکی از ابعاد تولیدی آنهاست چون برخلاف تصور سابق منحصراً برای صادرات و یا پیشکش به حکام اروپائی نبوده‌اند، بلکه به همان میزان به گونه قطعات نمایشی، پاره‌ای از تزیینات کاخهای صفوی را تشکیل می‌داده‌اند. در این مورد گزارش سیاحان اروپائی سده هفدهم قابل ملاحظه است. ترنجهای درشت و اغلب کل زمینه قالیهای «لهستانی» مثل قالیهای ابریشمی پرده‌نما، زربفت است. امروزه توزیع طلا و نقره را می‌توان فقط از سیمهای زرد و سفید ابریشمی نخهای بافته شده تشخیص داد، چون فلز پوششی آنها سابیده شده و یا زنگ زده است. رنگ پُرز ابریشم مخصوصاً رنگ عنابی، قرمزروشن گوجه‌ای و سایه‌های سبز و زرد بطور کلی محو شده است. درمورد نمونه مصور، رنگهای اصلی

۱ـ نگاه کنید به SPA، لوحه ۱۲۶.

هنوز در پشت آن قابل رؤیت است. چند تا از قالیهای قبلی و نمونه‌های بعدی که سبک و شیوه گروه اصلی آنها هنوز کاملاً مشخص نشده و دارای طرح ظریف و خطی است، نخ‌نما شده و تارو‌پود ابریشم بیرون زده است[۱]. از طرف دیگر از ویژگیهای قالی «لهستانی» تحول آنها از طرح خطی به طرح نقشه‌ای است تحولی که بالاتر از همه در چشمپوشی از زمینه تک‌رنگ جلوه یافته است. پیچکها جای خود را به مرزبندی ترنجهای نامنظم داد که با رنگهای گوناگون پرشد و به صورت مستقل جلوه گر گشت. با این گرایش به همکناری زمینه‌ها با سایه‌های گوناگون به جای متقابل کردن آنها با یکدیگر همچون ترنج قالیهای اولیه، جای تعجب نبود که نقوش قابقابی بار دیگر احیا گردد. با چشمپوشی از زمینه هماهنگ و محو کامل ترنجها، ترنجها ضمیمه طرح قابی شد و کارکرد پوششی خود را از دست داد. هرجا که آنها ظاهر شده‌اند ترنجها را که تقریباً متصل به یک نقش ترنجی است و زیر آنها قرار گرفته و صرفاً حکم یک گل‌سرخ پوششی را در نقاط مماس واحدهای طرح و یا نقشمایه‌های پرکننده، پیدا کرده، حفظ نموده است. در جزئیات، محو کامل خطوط کناری در اشکال باشکوه باروک‌گونه و تجمع پیچکهای کوتاه مدور و برگهای ریز پره‌شکل دیده می‌شود. یکی از مهمترین شگردها و تمهیدات، برگ اسلیمی است که تا حدود زیادی نمایانگر ترکیب‌بندی است و در نظام پیچکی ابتدائی حکم نقشمایه انتهایی را یافته است. برگهای پهن نوک‌تیز در نقشمایه ثانوی پیچکی و بُته‌جقه‌ها یادآور قالی نوع پسین «هرات» است.

تعداد بیشمار قالیهای «لهستانی» باقیمانده ما را قادر می‌سازد تا به فن طرح‌افکنی طرحهای آن نظری بیفکنیم. نقوش با یک یا چند استثناء از سیزده طرح مایه گرفته که با گزینش بخش و ترنج و خطوط مرزی متفاوت فرق کرده، تا آنجا که مثلاً یک سری قالیهای کوچک بوجود آورده که اساساً متکی برچند قالی بزرگ هستند. علاوه براین تشابهات، می‌توان چهل‌دو قالی مشابه تعیین کرد که مثل قالی‌های جفت حتی در مرزبندیها و طرح‌اندازی رنگها شبیه هم هستند.

اروپائیانی که در سده هفدهم از ایران دیدن می‌کردند تحت تأثیر شکوه قالیهای ابریشمی زربفت و سیم‌بافت قرار می‌گرفتند و آنها را در گزارشهای خود وارد می‌کردند و چنانچه در مقدمه اشاره داشتیم همین گزارشها ما را قادر می‌سازد تا این قالیها را از آن کاشان و یا اصفهان بدانیم و تاریخ آنها را مشخص کنیم. قالیهای زربفت ابریشمی کاشان در سال ۱۶۰۱ م. در خارج از ایران شناخته شده بود. تردیدی نیست که انتقال پایتخت به اصفهان کارخانه‌های این نوع قالیها را در حوالی سال ۱۶۰۰ م. به اصفهان منتقل کرده است و تاورنیه می‌نویسد که این کارخانه‌ها در

۱ـ همان، لوحه‌های ۱۲۴۲، ۱۲۴۳.

پیرامون محله میدان متمرکز هستند. احتمال دارد که هماهنگی سبک اکثر قالیهای «لهستانی» براثر ارتباط با دربار اصفهان در آغاز سده هفدهم بوده است و زیباترین نمونه‌های آنها که یکی قالی مصور این کتاب است، به ربع نخست قرن هفدهم برمی‌گردد. در مورد نمونه‌های نخستین هم می‌توان فرض کرد که آنها به اواخر سده هفدهم تعلق دارند. سرآنتونی‌شرلی در سال ۱۵۹۹ م. از طرف شاه‌عباس اول هیجده قالی زربفت به رسم پیشکش دریافت کرد[۱]. قالیهای «لهستانی» که کیفیت طرح آنها آشکارا دچار زوال شده و در صورتبندی نقشمایه‌های آنها هم فساد و ضعفی درخور حاکم گشته احتمالاً در نیمه دوم سده هفدهم تولید شده‌اند و بعضی از نمونه‌های نه چندان مهم هم متعلق به سال ۱۷۰۰ م. است. کروسینسکی که در سال ۱۷۲۲ م. سقوط امپراتوری صفویان را بدست افاغنه گزارش کرده، صحبت از اختتام و تعطیلی کارخانه‌های منسوجات زربفت رانده است[۲].

روبهمرفته بهترین قالی «لهستانی» گبه‌ای ابریشمین است (عکس ۱۶) که به جهت شکل، ترکیب بندی و مضامین یک کار سفارشی است و تنها نمونه طرح پیکره‌ای است که وارد طرح قالی‌های «لهستانی» شده است. طراحی ظریف فوق‌العاده و پیچکهای خطی بر روی زمینه تک‌رنگ و جزئیات زربفت (مثل یکی از نمونه‌های نخستین) و شگردهای منحصربفرد با برگهای ریز بیشمار پرّه شکل، بته‌جقه‌ها، اسلیمی‌ها و برگهای نوک‌تیز و حواشی زربفت از ویژگیهای سبک قالیهای «لهستانی» است. پیچکها به یک محور طولی سوار شده و مریم و سن‌جان‌بر پیکره مسیح برصلیب اشراف پیدا کرده‌اند. مریم در دست چپ لبه فوقانی و فرشتگان در سمت راست روبهمرفته تابلوئی از تجلی را پدید آورده‌اند. باز فرآوری صحنه‌های انجیلی کاری بدیع در هنر ایران نبود چون اکثر این وقایع در قرآن مورد تأیید قرار گرفته است. تجلی با اصطلاحاتی نظیر سنت مسیحی توصیف شده ولی تصلیب مسیح در قرآن نیامده است. به علاوه شیوه تصویر پیکره‌ها برروی گبه به هیچ وجه ایرانی نیست جز مثلاً مخملی که در عکس ۳۴ تصویر شده است؛ بالعکس، این صحنه‌ها مشابه سبک متأخر گوتیک است. بنابراین پیداست که این گبه تشریفاتی را یکی از حامیان مسیحی سفارش داده و خود نیز الگوی صحنه‌های تصلیب و تجلی را بدان تهیه دیده است.

۱ـ راس، سرآنتونی شرلی، ص ۹۴. ۲ـ کروسینسکی، ص ۲۱۹.

۲ـ منسوجات

در پارچه‌های گوناگون بهره گیری پردامنه‌ای از محصولات نقاشی نگارگری بوقوع پیوست. از پارچه نه فقط در جامه‌ها و دستارها، بلکه در پشتی‌ها، قالیچه‌ها، پرده‌ها و چادرها و سایبانهائی که اغلب گلدوزی شده و باشکوه بودند، استفاده می‌کردند. جامه‌ها از جامه‌های بسیار ساده گرفته تا رداهای باشکوه و پر زرق‌وبرق تشریفاتی را شامل می‌شد و میهمانان برای خوشامدگویی و خودشیرینی به دربارها پیشکش می‌کردند و یا اینکه به گونه نوعی تزیین می‌بخشیدند. از مخمل‌ها و پارچه‌های زربفت برای روکش قالیچه‌ها و یا روکش تابوتهای سنگی استفاده می‌کردند. در یکی از منابع که متأسفانه جلوتر از پایان سده هفدهم نیست، مهمترین منسوجات بیوتات سلطنتی اصفهان به قرار زیر فهرست‌بندی شده است:

«شالباف‌خانه از اتاقهای نساجی متعددی تشکیل می‌شود که در آنها پارچه‌های ابریشمین و همچنین زری درست می‌کنند. ملک‌التجار سمت سرپرستی شالباف‌خانه را دارد و او نقش‌ها را انتخاب می‌کند و برآماده ساختن مواد خام و نگاهداری متاع ساخته شده نظارت دارد و کارهای این قسمت را اداره می‌کند. از این گذشته، بیوتات دیگری نیز که به تهیه لباس افراد و خدمه دربار اشتغال دارند تحت نظر ملک‌التجار قرار دارند.» ملک‌التجار بر شالبافان سلطنتی، رنگرزان، خیاطان، طلادوزان نظارت داشت و ضمناً تاجر و ناظر تجارت شاه بود[۱].

پارچه‌های تیموری

در اینجا باز برای شناخت پارچه‌های عصر تیموری، همچون قالیهای آن نیازمند رجوع به نگاره‌های این دوره هستیم چون نمونه‌ای از پارچه‌ای که بتوان آنرا از آن دوره تیموری دانست، باقی نمانده است. جامه‌ها دارای نقوش ریزی بودند و با نقشمایه‌های تزیینی زرینی در ردیفهای خاص، آذین بسته بودند، این نقشمایه‌ها شامل گروهی از نقاط، گل‌سرخهای ریز، ستارگان، شکوفه‌ها، قندیلها و مرغابیها می‌شد. گاهی هم قسمت شانه جامه با ترنجی آذین می‌بست. آذین‌بندی مشابهی که برروی ابریشمی باگلدوزی زرین اجرا شده، در همان جامه اصل در موزه فرهنگهای شرقی مسکو محفوظ است[۲]. اکرمن آنرا به سده شانزدهم نسبت داده ولی تصاویر آن به نگاره‌های عصر تیموری شبیه است. گاهی هم اجرای رداها مشتمل بر حاشیه‌ای در سطح زانو و

۱ـ کمپفر، صص ٦٦، ۱۲۰. ۲ـ SPA، لوحه ۱۰۱۷.

آذین پیکره‌ای در قسمت سینه و پشت بود. علاوه براین، رداها و پشتی‌هایی هم وجود داشتند که با نوارهای باریک تزیین شده بودند و نیز بالشهایی که دارای نقش پیچکی بودند. از دوره قبل از تیموریان نمونه‌هایی از پارچه‌های ابریشمی، ساتن و پارچه‌هائی با نخهای زرین باقی است. افزون براین، تعداد بسیار زیادی از مخملها و زربفتها و قلمکارها از دوره صفوی محفوظ است و این تصور را پیش می‌کشد که فنون مشابهی هم در دوره تیموریان برقرار بوده است. در زمینه جاهای تولید پارچه‌های دوره تیموری سرنخی وجود ندارد. مثلاً بین پارچه‌هایی که برپایه نگاره‌های دو مکتب معروف هرات و شیراز اجرا می‌شده، فرق اساسی وجود نداشته است.

در چادرهای دوره تیموری در مقایسه با نگاره‌های دوره صفوی از نگاره‌ها کمتر بهره گرفته شده است. در اینجا همچون جُل زین‌اسب (نمی‌دانیم به چسان بافته می‌شده است) نقوشی که بعدها برروی قالیهای طرح ترنجی صفوی ظاهر شد، به کمال رسید. همچنین نقوش چادرها که بر اساس نگاره‌های صفوی بود، تا اندازه زیادی به نقوش قالی‌های همدوره شباهت داشت و همان گزارشی که در بالا ذکر شد، نشان می‌دهد که چادرها در تصدی ناظر کارخانه بافندگی سلطنتی نبوده بلکه در اختیار متصدی قالیهای درباری قرار داشته است[1].

پارچه‌های صفوی

پارچه‌های صفوی از دیدگاه هنری در ساتن‌های طرح پیکره‌ای و مخملهای ابریشمی و زردوزی شده با سنگهای قیمتی عصرصفوی به اوج کمال خود رسید؛ به علاوه در همین دوره پارچه‌های ابریشمین چشمنواز با نقوش مکرر گیاهی تولید می‌شد. از این دوره جامه‌های کاملی از پارچه‌های منقوش باقی مانده است[2]. از گزارش سیاحان برمی‌آید که شهرهای کاشان، یزد، اصفهان و تبریز از مراکز صنعت ابریشم بودند. این منابع همانهایی هستند که من اطلاعات خود را درباره خاستگاه قالیهای «لهستانی» از آنها اقتباس کردم. دون‌خوان ایرانی در سال ۱۵۹۹ م. علاوه بر اصفهان، کاشان، یزد، شهرهای قم و ساوه را نیز در ردیف مراکز تولید ابریشم می‌نویسد[3]. بارها از کاشان در منابع صحبت شده است و نیز بخصوص از قالیهای ابریشمی زربفت و از «پارچه‌های زیبای زربفت، مخمل، ساتن، و انواع دیگر اقمشه» سخن می‌راند که در این شهر

۱ـ کرومبنسکی، ص ۱۲۰.   ۲ـ SPA، لوحه‌های ۱۰۶۰، ۱۰۳۴، گلوک ودی‌یتس، ص ۳۷۲.
۳ـ دون‌خوان، ترجمه لسترنج، ص ۴۰.

تولید می‌شده است[۱]. اولئاریوس گزارش می‌دهد که پارچه‌های کاشان و یزد با پیکره‌ها و کتیبه‌ها تزیین شده است و تاورنیه می‌نویسد که ابریشم کاران کاشان زیباترین، «قالیها و پارچه‌های زربفت و سیم بافت» کل ایران را تهیه می‌کنند[۲]. پی‌یترودلاواله سه نوع محصول ابریشمی را در کاشان مشخص می‌کند: کمربندهای دراز و پهن برای مردان که چند بار دور کمر می‌پیچند و اغلب با طلا و یا بدون آن با نقوش دلچسب گل‌وبرگ ساخته می‌شود؛ پارچه‌های ابریشمی بدون زربفت ولی مزین به کتیبه‌ها و نقوش انسانی (مردان و زنان) و حیوانی؛ و پارچه‌های ابریشمی که زربفت و سیم‌بافت است و از این لحاظ با قبلی فرق دارد و برای زنان، بالش‌ها، ملافه‌ها، و سایر احتیاجات محلی بکار می‌رود[۳]. همچنین رافائل دومان[۴] تولید پارچه‌های طرح پیکره‌ای ابریشمین را در اصفهان تأیید می‌کند و قبلاً اشاره کردم که کارگاههای بافندگی سلطنتی در اصفهان در میان چیزهای دیگر انواع و اقسام پارچه‌های مصرفی سلطنتی را تهیه و تولید می‌کردند. تبریز را با اینکه شاردن می‌نویسد که از نظر اهمیت، اندازه، غنا و حجم تجارت و جمعیت در درجه دوم قرار دارد و پر از هنرمندان و هنرورزانی است که هرکدام در تولید پارچه‌های پنبه‌ای، ابریشمی، و زربفت سررشته دارند، ولی منابع دیگر کمتر از آن ذکر می‌کنند. در تبریز زیباترین دستارها تولید می‌شد و سالانه شش‌هزار بار ابریشم به عمل می‌آمد. شیلینگر هم در حوالی سال ۱۷۰۰ م. به این اطلاعات صحه می‌گذارد؛ او علاوه برآن می‌نویسد که در تبریز پارچه‌های کتانی زیبائی تولید می‌شود که در جاهای دیگر همتا ندارد[۵]. مشکل انتساب پارچه‌های مختلف به این مراکز به دشواری همان انتساب قالیها است و فقدان معیارهای موثق مانع از آن می‌شود که من بتوانم نتایج مفصل درباره خاستگاههای آنها ارائه دهم.

پارچه‌هایی که دارای تاریخ تولید باشند، بسیار کمیابند. به دلیل تزیین مسلط کتیبه دو «پارچه ابریشمی مرکب» به تاریخ ۱۵۴۵ م. و ۱۶۶۹ م. مشکل بتوان اشاراتی درباره پارچه‌های طرح گیاهی و طرح پیکره‌ای بدست آورد. هشت طاقه پارچه که دارای امضا و رقم «غیاث» است (عکس ۱۸) تا حدودی کمک می‌کنند. فیلیس اکرمن شرح حال جالب و مفصلی از غیاث تهیه کرده است[۶]. ولی متأسفانه تاریخ او را نمی‌دانیم و او را نقشبند و گلابتون دوز نوشته‌اند که در یزد متولد شده و در آنجا دم و دستگاهی بهم زده و متعلق به محفلی بوده که با دربار شاه‌عباس اول رفت و آمد داشته‌اند. نام او از مرزهای ایران فراتر رفته و پارچه‌های او با قیمت گزافی خرید و

۱ـ نیتوخسوس، ص ۱۰۰. ۲ـ اُلئاریوس، ص ۶۰۱. تاورنیه، جلد ۱، ص ۸۰.

۳ـ دلاواله، جلد ۲، بخش ۱، ص ۱۵۱ به بعد. ۴ـ دومان، صص ۱۸۶، ۱۹۵.

۵ـ شاردن، جلد ۲، صص ۳۲۰، ۸ ـ ۳۲۷. شیلینگر، ص ۱۴۹. ۶ـ اکرمن «غیاث بافنده» ص ۹.

فروش شده است. در خصوص رقم‌های دیگر او تفصیلات شرح حالی مناسب برای تاریخگذاری وجود ندارد. در قلمرو پارچه‌های طرح پیکره‌ای، مقایسه سبکی آنها با نقاشی نگارگری این زمان که تحت تأثیر سبک رضاعباسی بوده (عکس ۳۵) سرنخهایی بدست می‌دهد که بتوانیم آنها را به اوایل سده هفدهم نسبت بدهیم. ما تاریخ اهدای پارچه طرح مادونائی (مریم عذرا) مصور در عکس ۳۴ را که در سال ۱۶۰۳ م. یکی از سفرای ایرانی از عالیجناب ونیز به ارمغان آورد و بعضی از پارچه‌هایی را که شاه‌صفی اول همراه سفیری به نزد دوک فریدریش از هلشتاین ـ گوتورپ، در سال ۱۶۳۷ م. فرستاد و حال در کاخ روزنبرگ در کپنهاک نگهداری می‌شود، در دست داریم[۱]. اینها صرفاً همساز با تاریخی هستند که در مقایسه با نگاره‌های همزمان بدست می‌آید.

تنوع پارچه‌های صفوی، بررسی و ارزیابی هر یک از آنها را در این مقاله غیرممکن می‌نماید. در اینجا فقط چند نمونه برگزیده‌ام که می‌تواند از دستاوردهای طراز اول این دوره باشد. یکی از زیباترین پارچه‌های سده شانزدهم مخمل زربفتی با زمینه قرمز رنگ است (عکس ۱۷). در آن دو ردیف مواج از پریهای گوناگون به تناوب روی نقشی از پیچکهای جفتی همراه با پرندگان و کپه‌های ابر نقش بسته است. پریهای ردیف نخست با دو بال روی سکوی قالی‌واری نشسته‌اند که روبروی آنها تنگی قرار گرفته است. پریان چهار بال در ردیف دیگر برروی سریر نشسته‌اند. سربندخاص پریان را قبلاً پریان نگاره‌های نیمه پسین سده پانزدهم و مکتب هرات[۲] برسر داشتند و در تصویر مریم عذرای پارچهٔ مصور در عکس ۳۴ نیز از آن استفاده شده است. پریان موجودات بهشتی هستند که حضرت محمد(ص) را در معراج همراهی می‌کردند و یا جزو ملازمان حضرت سلیمان و ملکه سبا بودند[۳]. تصویر آنها در حالت نشسته، و مثل مخمل مذکور (شماره ۱۷) همراه با پیچکها، پرندگان و کپه‌های ابر در حاشیه قالی طرح شکارگاه وینه نیز ظاهر شده است (عکس ۱۳)؛ پری برتخت نشسته هم تصویر ترنج میانی قالی طرح شکارگاهی مونیخ را تشکیل داده[۴] و علاوه بر این روی قالیچه پرده‌نمای عکس ۱۴ و حاشیه قالی پشمی عکس ۱۲ نیز ظاهر شده است. حاشیه پارچه از نظر طرح‌بندی تا حدود زیاد شبیه حاشیه انتهائی قالی طرح شکارگاهی وینه است؛ و جفتهایی از ماهی که شکل یک بته‌جقه را پدید آورده‌اند دقیقاً با همین

۱ـ مارتن، Die Persischen Prachtstoffe.

۲ـ ساکیسیان، نگارگری ایران، لوحه LIX، شماره ۱۰۱؛ و لوحه LXI، شماره ۱۰۵.

۳ـ گروبه، The World of Islam، لوحه ۱۴۴؛ سچوکین، نسخه‌های خطی شاه‌عباس، لوحه‌های XVI، XVII.

۴ـ زاره‌و ترنکوالد، جلد ۲، لوحه ۴۸.

شیوه برروی قالیهای دست‌باف سده شانزدهم ظاهر شده‌اند. در یکی از نگاره‌های نسخه‌ای خطی به تاریخ ۱۵۵۶ م. که بر روی پارچه‌ای هم آمده، پریان در سایبان پشت سر پدر زانو زدهٔ مجنون جلوه یافته‌اند و نیز برروی شتری که در سال ۱۵۵۷ م. نقاشی شده، دیده می‌شوند[۱]. این همتاها انتساب نمونه را به نیمه سده شانزدهم توجیه و تأیید می‌کند.

هشت طاقه پارچه‌ای که دارای رقم «غیاث» است از برجسته‌ترین پارچه‌های ابریشمی اواسط دوره صفوی است. به جز یکی از آنها که بر روی آن سنگ‌قبری با محرابی و کتیبه حاشیه‌ای نقش بسته[۲]، همه آنها از پارچه‌های طرح پیکره‌ای است. مضامین آنها عبارتند از: نگریستن خسرو به شیرین در استخر و دیدار لیلی از مجنون در بیابان. این صحنه بر روی پارچه زربفت با زمینه مشکی و مصور در عکس ۱۸ آمده که چندین نمونه از آن حفظ شده است. در میان چیزهای دیگر، سیمانگاری طبیعی شتری که لیلی با هودجی سوار برآنست، نشانگر چیره‌دستی و استادی غیاث است. تصویر شتر با هودج و ساربان و شاعری که با حیوانات به صحبت مشغول است از مضامین مکرر نگاره‌ها بود[۳]. سؤالی که مطرح می‌شود اینست که آیا غیاث، طراح بافنده و یا رئیس کارگاه سلطنتی بالاخره کدامیک بوده است؟ در واقع شواهدی در دست نیست تا وظایف مختلف او را از هم متمایز سازد و بعید نیست که وی هر سه این شغلها را در خود جمع داشته است. بهرحال غیاث در طراحی پارچه‌هایی که با سبکهای مختلف خطاطی رقم او را دارند، دست داشته است. ولی گمان می‌رود که خود او هم آنها را نبافته باشد بلکه براجرای آنها نظارت داشته است. به دلیل محبوبیتی که آثار او داشته، بعید نمی‌نماید که همکارانی را نیز به کار گمارده بوده است. می‌دانیم که او در یزد می‌زیسته و احتمال دارد که در آنجا نیز به کار مشغول بوده است. باوجود این نمی‌توان از این احتمال گذشت که طرحهای او در اصفهان اجرا می‌شده چون با دربار ارتباط داشته و در بیوتات سلطنتی از مقامی والا برخوردار بوده است. ظاهر شدن رقم او در جائی معتبر و تکرار آن در نقوش مکرر نشان از اهمیت و قابلیت او داشته است. این راه و رسم تأکید بر هویت شخصی (که در شرق نادر هم هست) در بین معاصران او در دربار شاه‌عباس اول در اصفهان، نظیر علیرضای عباسی خوشنویس و آقارضای نقاش نیز رواج داشته است.

سبک نقاشی آقارضاعباسی یک رشته از پارچه‌های طرح پیکره‌ای را نظیر مخمل زمینه نقره‌ای موجود در موزه "Badisches Landsmuseume" در کارلسروهه "Karlsruhe" تحت تأثیر

۱ـ سچوکین، نسخه‌های خطی صفوی، لوحه XLIII. ساکیسیان، نگارگری ایران، لوحه XLIX، شماره ۸۵.

۲ـ SPA، لوحه ۱۰۴۷. ۳ـ سچوکین، نسخه‌های خطی صفوی، لوحه‌های XLII , LXVI.

قرار داده (عکس ۳۵) پارچه‌هایی که بر روی آنها معمولاً صحنه‌هایی از زندگی روزمره با نقوش مکرر آمده است[1]. صحنه‌ای که برروی پارچه کارلسروهه آمده جوانی را به حالت ایستاده و پاهای خمیده و تکیه زده برعصا نشان می‌دهد که در حال بوئیدن گلی است و به حرفهای پیرمردی که در مقابل او زانو زده، گوش می‌دهد. پیرمرد کفشهایش را به کناری نهاده و در مقابل او کاسه‌ای خالی و یک شیئی غیرقابل تشخیص قرار دارد. گفته‌اند که این پیکره سائل است که متقاعدکننده نمی‌نماید. ارنست کونل او را یک نفر درویش می‌داند. تأثیر رضاعباسی در حالت پیکره و چین و شکن ظریف جامه‌ها و دستار بزرگ و کشیده، پیداست.

مخمل ابریشمی زربفت مصور در عکس ۳۴ رابطه مستقیم با پارچه کارلسروهه دارد. این پارچه علاوه بر تاریخش، به جهت مضمون بدیع صحنه‌هایش جالب‌نظر است چون در اینجا در تقابل باگبه عکس ۱۶ که گروهی از پیکره‌ها از روی الگوهای خارجی مثنی برداری شده، واقعه انجیلی تولد حضرت مسیح بر طبق سنن شرقی و به سبک کاملاً صفوی تصویر شده است. ارنست کونل بررسی مفصلی از نقشمایه‌های مسیحی در نگاره‌های ایرانی انجام داده و در آن این مضامین شمایل‌نگاری رابه بحث گرفته است. میلاد مسیح در قرآن هم توصیف شده، ولی روایت آن با روایت انجیل متفاوت است چنانچه مریم، عیسی را در حالت تجرد و در زیر درخت نخل بدنیا می‌آورد و خداوند عالمیان برای طهارت و پاکیزگی او جویباری را زیرپاهای او جاری می‌سازد (سوره ۱۹، آیات ۷ ـ ۲۴). کونل در مورد این مضمون که به نظر او کمتر مورد بررسی قرار گرفته، دو نگاره قرن شانزدهمی را ارائه داده و سچوکین هم نگاره دیگری با تاریخ اوایل سده هفدهم عرضه کرده است[2]. برروی پارچه، درخت نخل جای خود را به نهالی پرشکوفه داده که پرنده‌ای بر روی آن می‌خواند و شبیه گلبوته‌های مخمل کارلسروهه است که در آن چشمه‌ای با ماهی نیز ظاهر شده است. مریم عیسی کودک را پرورش می‌دهد و دور سر هردو با هاله‌ای نورانی مزین است. پیکره‌ای که با این گروه مواجه می‌شود و جامهٔ آماده‌ای را می‌گیرد به صحنه ولادت مسیح بسان صحنه‌ای که در قرآن آمده تعلق ندارد و بنابراین نمی‌توان با رجوع به شرحی که ما در آنجا پیدا کردیم، آنرا تبیین کرد.

پارچه‌هائی که تحت تأثیر نقاشیهای رضاعباسی و قالیهای «لهستانی» پدید آمده‌اند به همان میزان نشاندهنده سبک درباری هستند که شاه‌عباس اول در آغاز سده هفدهم از آن هواداری کرد.

۱ـ زاره و میتووخ، لوحه‌های ۱۰، ۲۰. سچوکین، نسخه‌های خطی شاه‌عباس، لوحه‌های XXXV , XXXVI.

۲ـ همان، لوحه XXIII.

مجموعه‌های عمومی قالیها و پارچه‌های شرقی

در اروپا مهمترین مجموعه از آن موزه هنرهای کاربردی وینه است. سپس موزه ویکتوریا و آلبرت لندن حائز اهمیت است. یک مجموعه استثنائی در برلین در خلال جنگ جهانی آسیب و صدمات زیادی دید. قالیهای باقیمانده اکنون در موزه هنر اسلامی (برلین شرقی) و موزه هنر اسلامی (برلین غربی) محفوظ است. بدون اینکه آنها را از نظر اندازه یا کامل بودن مرتب کرده باشم می‌توانم به مجموعه‌های زیر اشاره کنم: موزه ریکس، آمستردام؛ مجموعه دیوید و کاخ روزنبرگ، کپنهاک، موزه باردینی، فلورانس؛ مجموعه بارل (اخیراً به روی عموم گشوده شد) متعلق به نگارخانه و موزه هنری، گلاسکو؛ موزه هنر و صنعت، هامبورگ؛ تورک و اسلام اثرلری موزه سی، استانبول؛ موزه ارمیتاژ، لنینگراد؛ موزه گلبنکیان؛ لیسبن، موزه منسوجات، لیون؛ موزه پولدی پتسولی، میلان؛ موزه محلی و موزه ملی، مونیخ؛ و موزه هنرهای تزیینی در پاریس.

در آمریکا موزه هنری متروپولیتن نیویورک بهترین و با شکوهترین قالیها و منسوجات را دارد. موزه منسوجات واشنگتن هم صاحب مجموعه بسیار مفصلی است. به اینها باید موزه‌ها و مجموعه‌های زیر را نیز افزود: موزه هنرهای زیبا، بُستن؛ موزه هنری کلیولند؛ انستیتو هنرهای دترویت؛ موزه هنری کانتی، لس آنجلس؛ موزه هنری فیلادلفیا؛ و موزه شهر هنرسن لوئیز.

فصل نهم

معماری ایران در دورهٔ صفویان*

از عمارات دوران صفوی در مقایسه با ابنیه دورانهای دیگر ایران، تعدادی زیاد باقی مانده است. با اینهمه معماری دوران صفوی نسبت به معماری ادوار سلجوقی، ایلخانی و تیموری کاملاً شناخته نشده است. چند عامل به تعیین این تناقض کمک می‌کند. یک عامل، عامل پیش‌پا افتاده تعصب و پیشداوری است. عمارات زیبای دوران صفوی پیوسته تحسین بی‌چون و چرا در پی داشته، از اینرو به سادگی در زمره طبقه‌بندی ناخوشایند جذابیت‌های توریستی قرار گرفته و به همین دلیل تعدادی از آنها به صورت جدی ارزیابی مفصل و محققانه نشده است. از طرف دیگر، می‌توان مستندات ناقص و ناکامی معماری صفوی را نیز ذکر کرد: یعنی کمبود نسبی تک‌نگاریها، طراحیها و رسالات فنی در این زمینه به جستارهای عموماً شتابزده انجامیده است. یک عامل مهم دیگر، بی‌حفاظی و در دسترس همگان بودن معدودی از عمارات مهم اصفهان است و این امکان دسترسی بدانها باعث شده که در مقایسه با آثار غیرقابل دسترس اردبیل، ماهان، کرمان و مشهد بطور غیرمنصفانه ناشناخته باقی بمانند.

معنی این غفلت متناقض از آثار خلاقه و غنی این دوره، در اینست که اصطلاح «صفوی» به منظور کاربرد آن در زمینه معماری چندان وافی به مقصود نیست. هنوز نمی‌توان نوع خاصی از پلان کف، سازماندهی فضائی، ترکیب‌بندی نمای پیشین، مقرنس، نیمرخهای قوسی و یا طاقبندی را بدان اطلاق کرد، گو اینکه در زمینه کاشیکاری، اینها مفاهیم همگانی است. یکی از اهداف این

* در اینجا از دیویدگای، دکتر کریم یوسف جمالی، برنارد اوکین و داگلاس پیکت به سبب مطالعه این فصل از کتاب و ارائه نظریات راهگشا نهایت تشکر را دارم و نیز از یاریهای دکتر رونالد فریه در تهیه تصاویر تشکر می‌کنم.

فصل به ثبوت رساندن دست کم سه سبک همزیست دوران صفوی و نیز کرد و کار عمارتی است که می‌باید مورد استفاده قرار می‌گرفت (چه عمارت مذهبی، کاخ مانند و چه عمارات دیگر غیرمذهبی).

تعریف سبک صفوی در قلمرو معماری مذهبی، بویژه با توجه به اشتیاق حامیان صفوی برای مرمت و گسترش آثار و ابنیه سابق، مشکلاتی را پیش‌رو می‌نهد. این تغییرات در کتیبه‌هایی که از آنها ذکر می‌کند بطور مفصل ثبت نشده و خشت موزائیک (که در نظر اول وسیله‌ای برای تاریخگذاری است) به سبب توازن و تعادل درونی مصالح در مسائلی چون تکنیک و رنگ‌گزینی، وسیله‌ای کاملاً گمراه کننده است. بررسی دقیق طرحهای بکار رفته، در آرایه دوره صفوی مثل آرایه صدر اسلام، به شناسایی تغییرات کوچک ولی مهم در زمینه عناصر کاملاً نمونه‌ای می‌انجامد و این تغییرات می‌باید در یک چارچوب سالشمارانه قرار گیرد[1]. با فقدان کتیبه‌ها، بعضی از نمونه‌های آرایه آجری و گچی، نقاشی دیواری و بالاتر از همه کاشیهای منقوش زیرلعابی مربع شکل و موضوعات متنوع آنها، سرنخهای مفیدی برای تاریخگذاری هستند. امّا شباهت نزدیک گنبدهای تزیینی مسجدشاه و مدرسه مادرشاه یادآور گره‌های کاربرد آرایه در امر تاریخگذاری است. جای شگفتی نیست که نام «صفوی» در زمینه معماری مذهبی به صورت صفت مشترک آثاری درآمد که بین سده‌های نهم / پانزدهم و چهاردهم / بیستم پدید آمده و بدین نام متصف شده‌اند.

تعریف معماری کاخهای «صفوی» دست‌کم چند مشکل به دنبال دارد؛ از این کاخها کمتر از ده کاخ باقی مانده که اکثر آنها در اصفهان است و تاریخ آنها را می‌توان از کتیبه‌های آن‌ها و یا منابع تاریخی دریافت. معماری سست و متظاهرانه و طرح باغات و تزیین آنها و بازتابهائی از هنرهای صناعی در کاخها، بدانها نوعی شخصیت و فردیت متمایز بخشیده است.

سرانجام اصطلاح «صفوی» اغلب به نادرست برای توصیف رشته وسیعی از عمارات غیرمذهبی و غیرکاخی بکار رفته است. دامنه نوآوری در بعضی از این ابنیه یعنی سدها، کفترخانه‌ها (برجهای کفتر)، آب‌انبارها، یخچالها، محدود بود. در بررسی پلها و کاروانسراهاست که می‌توان سبک غیرمذهبی متمایز صفوی را با اعتنایی بیشتر پیگیری کرد. امّا تاریخگذاری این بناها بسیار مشکل است. اینها که فاقد هر نوع آرایه و خطاطی هستند، تقریباً سادگی خشک

۱ـ م. س. دیماند، «مطالعاتی در زمینه آرایه اسلامی. I. بعضی از وجوه آرایه اموی و اوایل عباسی»، در AI، جلد ۴ (۱۹۳۷ م.)، صص ۳۲۷ـ۲۹۳.

و خامدستانه‌ای دارند. آنها از اصلی تبعیت کرده‌اند که پیگیری کارکرد آنها را شکل داده است. این آثار جهانی متفاوت با جهان عمارات سلطنتی اصفهان دارند و تأثیر آنها تا سده حاضر کشیده شده است. بین کاروانسراهای مختلف باید به اختلافاتی چند در زمینه پلان، اندازه، آرایش و یا امکانات معماری اشاره کرد. امّا اینها احتمالاً نیازهای خاص محلی و یا میزان پول موجود را بازتاب می‌دهند و در تاریخگذاری این ابنیه و یا تشخیص سبک متحول آنها لزوماً کارساز نیستند.

موانعی مهم بر سر راه درک و فهم معماری صفوی وجود دارد. در یک چنین وضعیتی، مفیدترین رهیافت برپائی جستاری عمومی بر پایه بررسی مفصل چند عمارت کلیدی است و اینکار از بحث بی‌معنا در مورد فهرستی از بناها، تاریخ‌ها و صنعتگران جلوگیری می‌کند.

فقط باگزینش دقیق است که چوب از درخت بدست می‌آید. امّا (با اتخاذ این استعاره آشنا) ماهیت چوب به نوع و کمیّت درختان بستگی دارد. از اینرو فهرست مجمل از عمارات، برای مراحل مختلف بحث، اطلاعات بنیادی عرضه می‌کند. معمولاً عمارات را از جستارهای عمومی حذف می‌کنند، جستارهایی که به منظور روشن شدن فعالیت معماری سده‌های دهم / شانزدهم و اواخر یازدهم / هفدهم مورد تحلیل قرار می‌گیرند واین دو قرن دو دوره بنیادی تاریخ معماری صفوی است که تاکنون بطور کامل شناخته نشده است.

جلوس شاه اسماعیل (۹۰۷ / ۱۵۰۱) معمولاً نقطه عطف و سرآغاز در تاریخ ایران است. معهذا اگر بدینسان سلطنت او را در تاریخ معماری هم سرآغازی برشمریم، دچار اشتباه خواهیم شد. در واقع از ظهور سلجوقیان (به استثنای پی‌آمدهای هجوم مغولان) به بعد در معماری ایران یک دوره بیست و پنجساله دیده نمی‌شود که از آن اثری باقی مانده باشد. معماری برای شاهان بیشتر از شعر، نقاشی، خطاطی و موسیقی ارزشمند نبود.[1] چه بسا هم اوضاع سیاسی آشفته سلطنت شاه اسماعیل سبب شده که چیزی از آثار معماری پدید نیاید. بهرحال هیچ نوع نسیم نوآوری فضای معماری ایران را نیاشفت و همان معماری متأخر تیموری به آرامی ادامه یافت. مجموعه‌ای از قطعات تزیینی کوچک در رقابت با بهترین آثار دوره قبل قرارگرفت، ولی ظاهراً تلاشی برای تقلید از مجموعه‌های جاه‌طلبانهٔ معمول قرن قبل (یعنی در مشهد و سمرقند) بوقوع نپیوست. سیاحان غربی گزارشهائی پرشور از کاخهای شاه‌اسماعیل ارائه داده‌اند، امّا هیچکدام از این

۱ـ نگاه کنید به محمدکریم یوسف جمالی، The Life and Personality of Shah Ismāil I (1987 - 1529)، رساله غیرچاپی دکتری، ادینبارو، ۱۹۸۱ م.، صص ۷۰ـ ۱۵۴، ۴۵۰ـ ۲۳۲.

عمارات چندان دوامی نیافته‌اند. پراکندگی اتفاقی عمارات اوایل قرن دهم / شانزدهم سرنخی برای شکوه و حشمت معماری متأخر صفوی نیستند.

بی‌تردید یکی از شاهکارهای این دوره پیش طاق بقعه هارون ولایت اصفهان به تاریخ ربیع‌الاول ۹۱۸ / مه - ژوئن ۱۵۱۳ است. در بالای در، نام حامی آن یعنی وزیر اعظم دورمش‌خان در یک بیت فارسی ذکر شده است، این یادبود منظوم که تاکنون بی‌سابقه بود به سرعت یکی از خصایص عمارات دوران صفوی گردید. این مجتمع از نظر معماری بیشتر شگفتی‌زاست تا متشخص؛ با اینکه آرایش اصلی آن با چند مرمت بعدی احیا شده، ولی بخش بیرونی آن به تمام معنی برای یک مدخل تزیینی کم است. نقشه نمای بیرونی گنبد خانه (در حالت مفصل) ماهیت تدریجی کل مجتمع را نشان می‌دهد. پایه هشت ضلعی آن به طبقه میانی مربع شکل آن، کردوکار معمولی معکوس عرضه کرده است. گنبد فوقانی که کاشیکاری آن کاملاً از آن ادوار بعد است بر روی ساقه گنبدی بلند قرار گرفته که هشت ضلعی معمولی و متوسطی است و در زهبند برجستگی ملایمی دارد و نیمرخی که بسیار شبیه نیمرخ مسجد شاه مشهد (۸۵۵ / ۱۴۵۱) است. در انتخاب عناصر اساسی نظیر گنبد، صحن و نمای پیشین در عمارت چیزی نو و تازه به نظر نمی‌رسد.

امّا تحول چشمگیری از تأکید را می‌توان در اینجا تشخیص داد. در اینجا بیشترین توجه به نمای پیشین بیرونی شده تا آرایش درونی و این تأکید مکرر در عمارات متأخر دوره صفوی تکرار شده است. شبیه این امر رهیافتی است که فضاهای کلاً قابل رؤیت (نظیر بخش تحتانی ساقه گنبد و هشت ضلعی داخل آن) را به صورت آجری محض درآورده است. این بنا بطور کلی حاوی تزیین همه جانبه و پرمایه است و عمارتی نیست که در آن هر عنصری جایگاه ویژه خود را داشته باشد و همین از عیوب طرح آنست. تردیدی نیست که نمای پیشین آن از انعطاف بالقوه طاقچه قوسدار ماهرانه‌ای بهره گرفته و این طاقچه با اندازه‌ها و عمق‌های مختلف تکرار شده و در واقع شاه بیت کل ترکیب‌بندی است. امّا دیدارکننده با سرازیر شدن از دروازه با شکوه این بنا نمی‌تواند خود را از دست احساس سقوط در صحن محدود درونی و در بی‌تعادلی گنبدخانهٔ مسلط بر این ترکیب‌بندی کوچک، رها کند. این گنبدخانه از نظر درونی در معماری چندان نقشی ندارد؛ اهمیت این بخش به لحاظ ازاره‌های خشت موزائیکی و زنجیره‌های متعدد کتیبه‌ای است.

هویت عارفانه هارون که این مشهد به افتخار او برپا شده، رازی است که گفته‌های شیرین و رومانتیک شاردن کمتر در پراکندگی آن نقش داشت. این داستان، غیرمستقیم در حدیثی که در کتیبه بنای آن نقل شده و از نظر فریبندگی خط نیز با سایر خوشنویسی‌های معاصر خود پهلو

می‌زند، آمده است. این بنا صرفنظر از ثبت واقعی تاریخ آن و القاب حاکم، به افتخار شاه اسماعیل برپا شده است. ذریه او از علی (جدّهٔ) در لابلای حدیثی که از هارون ذکر می‌کند، نهفته است. جنگهای شاه اسماعیل با عثمانیان با بهره گیری از القاب زمان‌پسندی چون **الغازی و المجاهد فی‌سبیل‌الله** حالت **جهاد** پیداکرده بود. حکومت او برتر از خلافت بود چون در مقابل عثمانیانی که این مقام را غصب کرده بودند، ایستاده بود. می‌توان از کاربرد لقب **والی‌ولایت** در مورد شاه، به جناس نام مشهد پی برد و مطمئناً تطابقی با این کتیبه ندارد و لقب والی ولایت در یک پیش طاق حاکی از بابهای همیشه مفتوح خیر و برکت شاه بوده است. حتی امکان دارد که این مدیحهٔ کاملاً قراردادی حاوی تفسیر کلامی نیز باشد. اسماعیل در بعضی از اشعار پرشور خویش، خود را با علی مقایسه کرده و مفهوم علی در نزد شیعیان همچون بابی به سوی بهشت است. در واقع کتیبهٔ بالای درب شرقی بقعه (سمت این کتیبه هم مهم است) حاوی حدیث پیامبر است «انا مدینة علم و علیٌ بابها». در قاب مربعی کتیبه کوفی که در رأس قوس ورودی قرار گرفته نام علی با دقت و مهارت کامل درکنار نام محمد (ص) والله آمده است. در پائین آن، و در سینه ستوری خود درب، قاببندی موجود است که «مرغان بهشتی» در آن تصویر شده و در هاله قداستی از ابرهای چینی‌وار قرار گرفته‌اند. محور وسطی این قاببند پیکره‌ای دقیقاً با نام اسماعیل در کتیبه مدخل اصلی درون آن مطابقت دارد. نام و لقب شاه با حروف طلایی پر رنگ اجرا شده که از درون زمینه سفیدی که برای بقیه کتیبه بکار رفته بیرون زده است. نمی‌توان استنتاج نکرد که کتیبه و تزیین به یک میزان حاوی لحن مذهبی و نیز سیاسی است و تعالی موقعیت فراانسانی اسماعیل را نشان می‌دهد.[1]

این بنا به‌دلیل این موارد نیست که مورد توجه قرار گرفته، چون موقعیت حساس آن در تاریخ کاشیکاری لعابی، بحثهائی مفصل را درباره سایر ویژگیهای آن پیش کشیده است. صرفنظر از کیفیت بالای کاشیکاری آن، کاربست فنون اولیه معماری در آن محل توجهی درخور است. دلالتهای آن بر تحول آینده کاشیکاری صفوی در پائین بررسی خواهد شد، ولی ضمناً این بنا نمونه آشکارکاربرد فنون توسعه یافته پیشین است. از اینرو این بنادر درکنار عمارت مسجدعلی (ع) قطعهٔ اختتامیه‌ای برای یک سنت عظیم برشمرده می‌شود. این بنا علاوه بر فن موزائیک خشت که از بهترین فنون جا افتاده کاشیکاری بود، نقش صفحه شطرنجی راکه از تزیین آجری سلجوقیان مایه گرفته بود، فرا می‌نماید و نمایانگر شبکه‌های پنجره‌ای و هندسی لعابدار و

۱ـ هنرفر، گنجینه، ص ۳۶۸؛ بدون تاریخ است.

زنجیره‌هایی از کاشیکاری چند رنگی است که ویژگیهای معماری را هر چه بیشتر به رخ کشیده و نیز از معرقهای لعابی در مقابل یک پس زمینه آجری مسلط بهره گرفته است. در اینجا رشته‌ای وسیع از کتیبه‌ها بکار رفته است. خطوط ثلث با انحناهای خاص کشیده، حاکم بر کتیبه است، ولی اشعار بالای درب با نمونه‌های اولیه بنائی نستعلیق نوشته شده و ضمناً از نسخ و خط مربعی کوفی نیز استفاده شده است[1]. کاربست رنگهای مختلف برای نام و القاب شاه از ضوابط دیرینه معماری بود و چیزی تازه و نو نبود که موجودات زنده را در طرح تزیینی بکار گرفته باشد. در اینجا ترکیب‌بندیهای گیاهی که پیوند نزدیکی با طرحهای قالی دارد نیز به چشم می‌خورد. شاید تنها تأکید بر دسته گلهای کم‌پشت که بی‌هیچ تلاشی در قاببندهای خود محصور و اکثر برگهایشان هم هرس شده است، در آثار قبلی همتا نداشته باشد، گو اینکه اسلیمی‌های آن به قدمت خود هنر اسلامی است. ولی آنچه نمای پیشین را از نوآوری محروم کرده، بکارگیری دگرباره سبکهای خاص یک فضای محدود و استفاده از توازنها و تعادلهای رنگین جسارت‌آمیز است.

زنجیره‌های نازک لعابدار همانند اکثر موزائیکهای خشت، از کارهای تیموریان در خراسان بود، در حالیکه بیشتر معرقهای لعابدار زمینه آجری ساده (تنها مضمون مکرر نمای پیشین) مثل ازاره مرمرین زرد متمایل به قهوه‌ای، به مسجد کبود تبریز شباهت دارد. از اینرو این عمارت نخستین دوران صفوی در مرکز ایران رشته‌هائی متفاوت از سنن شرقی و غربی ایران را (و حتی نقاشی معاصرش را) هماهنگ و موزون درهم‌آمیخته و نماد و سمبولی مناسب برای حکومت نوظهور ایرانمدار صفوی شده است.

عمارت توأمان مشهد هارونِ ولایت که در مجاورت آن و تقریباً همزمان با آن هم هست، مسجد علی (ع) است که تعدادی از خصوصیات آن را در خود دارد. کاشیکاری نمای پیشین آن هم احیاء و مرمت شده، ولی در اینجا آجر ساده و نقوش هندسی بیشتر از عمارت مشهد هارون ولایت سهم و نقش دارد. بعضی از طرحهای غیرکاشی آن، صرفنظر از اجرای آن با آجر زردرنگ، بالاتر از ابنیه دوره سلجوقی نشده است. خط کوفی بنّائی که در مقیاس کوچک و بزرگ بکار رفته، حاوی اسامی قدسی است. این مسجد از نظر معماری یک بنای کاملاً تازه و منظم‌تر از بقعه جانبی است (گو اینکه در نماهای رو به کوچه مشترک هستند). مسجدعلی از نظر درونی (نام آن یک نام عمومی است مثل عنوان سابق آن مسجد سنجری، و در کتیبه نیز نیامده است) دارای پلان چهار ایوانی با محراب اصلی گنبدی است. این گنبدخانه که تاریخ ۹۲۹ /

۱ـ در مورد کتیبه‌ها نگاه کنید به گدار، «اصفهان»، صص ۵ـ ۶۴، ۶۸؛ هنرفر، گنجینه، صص ۹ـ ۳۶۰.

۱۵۲۲ دارد پیوندی سازنده بین مسجد کبود تبریز و مسجد شیخ لطف‌الله پدید می‌آورد. این عمارت با دهانه‌های قوسدار متعدد خود که به کف و سطح بالاخانه باز می‌شود، به نوبهٔ خود یادآور بناهای پیشین است. امّا پلان مربع کف آن و بهره گیری از چهار لچکی حجیم برای تحمل گنبد، ریشه در مساجد بعدی دارد. این لچکی‌ها به لحاظ اندازه و خط مرزی، با قوسهای جانب محور اصلی یکی است؛ طاقبندی شباکی فضاهای میانی را پر کرده و زنجیرهٔ مدوری از کتیبه ستبر (قرآن، سوره ۱۷، آیات ۱ تا ۱۴) نقطه انتقال به گنبد را کامل نموده است. این اندرونی تقریباً نوعی سادگی سست است؛ طرح‌اندازی قرمز نیمرخهای قوسدار، سطوح منعطف سفید آن را پرمایه کرده است. طاقگان کوچک تزیینی و متوسط، دهانه‌های فضای فوقانی را پرکرده است. چیزی از آرایه کاربردی معماری دوره صفوی را نمی‌توان قاطعانه ردکرد. تناسبات زیبا و فضائی این مسجد و بازسازی جسورانه قاعده‌بندیهای مربع گنبدی و سنتی آن، آنرا یکی از بناهای چشمگیر این دوره کرده است ولی اگر اعلام کنیم که در معماران ادوار بعد تأثیری مستقیم داشته، نتیجه گیری شتابزده‌ای انجام داده‌ایم.

کتیبه مدخل تزیینی حاوی اشعار مذهبی همچون اشعار پیش‌گفته است. در آنها شاه‌اسماعیل فردی توصیف شده که «نام او بارها به اندازه نام ائمه در قرآن آمده است.» در مقایسه با او، نام اجداد عارف وی به سادگی برگزار شده است. امّا چون نام اسماعیل دوازده بار در قرآن ذکر شده و چون اسماعیل شیعه دوازده‌امامی را مذهب رسمی ایران اعلام کرده، لذا این عبارت‌پردازی نه تنها عنوانی پرمفهوم است، بلکه تلویحاً اسماعیل را تا مقام ائمه ارتقاء داده است. انتخاب ماده تاریخی در آخر کتیبهٔ مدخل تزیینی نیز از نظر اشارات رمزآمیز جالب‌نظر است: «جاؤها و فتحت ابوابها». از آنجا که این اصطلاح در مورد الله بکار می‌رود، لذا شباهت علی با باب که در سایر عمارات اصفهان دیده می‌شود، مفهومی دوگانه دارد: علی بابی است به سوی روشنائی روحانی و این اشاره مقارن است با جای این کتیبه‌ها که بر بالای سر در عمارت مذهبی قرار گرفته است. از این مسجد یک مفهوم ثالث نیز مستفاد می‌شود و آن اینکه کتیبه دارای اشارتی فوق‌العاده به مسجدی است که نام علی روی آن است و لذا نشان می‌دهد که این نام عمومی حقیقتاً بر نام علی (ع) اطلاق می‌شود[1].

دو عمارت شهر ساوه روشنی بیشتری بر معماری این دوره می‌تاباند. انتقال پایتخت از تبریز

۱ـ گدار، «اصفهان»، صص ۷۲ـ ۶۹. هنرفر، گنجینه، صص ۷۹ـ ۳۶۹. بختیار، «مسجد علی»، صص ۲ـ ۱ که تاریخی از دوره سلجوقیان برای این مسجد قائل است.

به قزوین به این شهر اهمیتی تازه بخشید، چون جاده‌های مهم و عمده جنوب شرق و جنوب غرب در آنجا به هم می‌پیوستند. از اینرو طبیعی بود که شاه‌طهماسب دستی به سرو صورت آن بکشد. لیکن در مورد میزان کار اولیه صفویان در مسجد جامع تا حدودی مبالغه شده است. در پوشش داخلی بدنه گنبدخانه، نام سعدبن محمد کدوک (در حدود سال ۱۳۷۵ م. در مسجد جامع یزد هم ذکر شده) آمده و همین می‌رساند که این قسمت زودتر از حتی تاریخ عمارت فوقانی گنبدخانه در اوایل سده دهم / شانزدهم ایجاد شده است. در واقع بناسازی عمده و تازه در مسجد این دوره، آشکارا به نوعی از چهارسوی کاذب محدود بوده که در ضلع جنوب غربی است و حال آنکه طاقگان دو ایوان، با خوشه‌های مقرنس تزیین شده‌اند. تزیین بخش عبادتگاه شامل ازاره‌ای از کاشیهای فیروزه‌ای شش ضلعی قبل از صفویه و کتیبه موزائیک خشتی در سمت ایوان قبله با تاریخ ۹۲۷ / ۱۵۲۵ است. امّا مهمترین بخش آن گچبری منقور محراب آنست. در بخشهای دوره نخستین صفوی در مسجد جامع ساوه از تزیین گچی به اندازه کافی بهره گرفته شده که از محبوبیت و رواج آن حدود یک قرن و نیم می‌گذشت. مهارت موجود در کتیبه‌های رقاع این محراب، نشان می‌دهد که تلاش برای احیای این فن مطلق غیر عاقلانه بوده است. محرابهای گچی سلجوقی و ایلخانی که نمونه‌هایی از آن در این مسجد پیدا شده، پیکره‌وار هستند و از سطوح مختلف کنده کاری بهره گرفته‌اند. این محراب در مقایسه با آنها، نوع گچبری معرق را به نمایش گذاشته که اساساً در موزائیک‌های خشت و جلدهای کتابها بکار می‌رفت. در نزدیکی مسجد میدان که کتیبه‌های آن دارای تاریخ ۹۱۶ / ۱۵۱۰ و ۹۲۴ / ۱۵۱۸ است و می‌رساند که در دوره صفوی مرمت شده، محراب مشابهی، شاید از آثار همان هنرمند، بدست آمده است.[۱]

در میان آثار پراکنده دوره شاه اسماعیل یک عمارت دیگر هم در خور تحلیل و بررسی است: بقعه شیخ جبرائیل (پدر شیخ‌صفی) در کلخوران نزدیک اردبیل. با اینکه این عمارت تاریخ ندارد، ولی همگان بر آنند که از آن اوایل سده دهم / شانزدهم است، چون سبک و تزیین آن به دوره مابعد تیموری تعلق دارد، در حالیکه مرمت نهایی آن از کارهای شاه‌عباس اول به تاریخ ۱ - ۱۰۳۰ / ۲ - ۱۶۲۰ است. این عمارت را طبیعتاً می‌توان یکی از نخستین محصولات لاینقطع علاقه شاهان صفوی به اردبیل دانست که آرامگاه شیخ صفی و متعلقات آن از بازتابهای دیگر این علاقه در مقام نوعی زیارتگاه سلطنتی بود. در اینجا شکل و کرد و کار مرقد، هر دو قابل توجه هستند. شکل آن بطورکلی شبیه چهارطاقی‌های عظیم تیموریان در ماوراءالنهر مخصوصاً مسجد

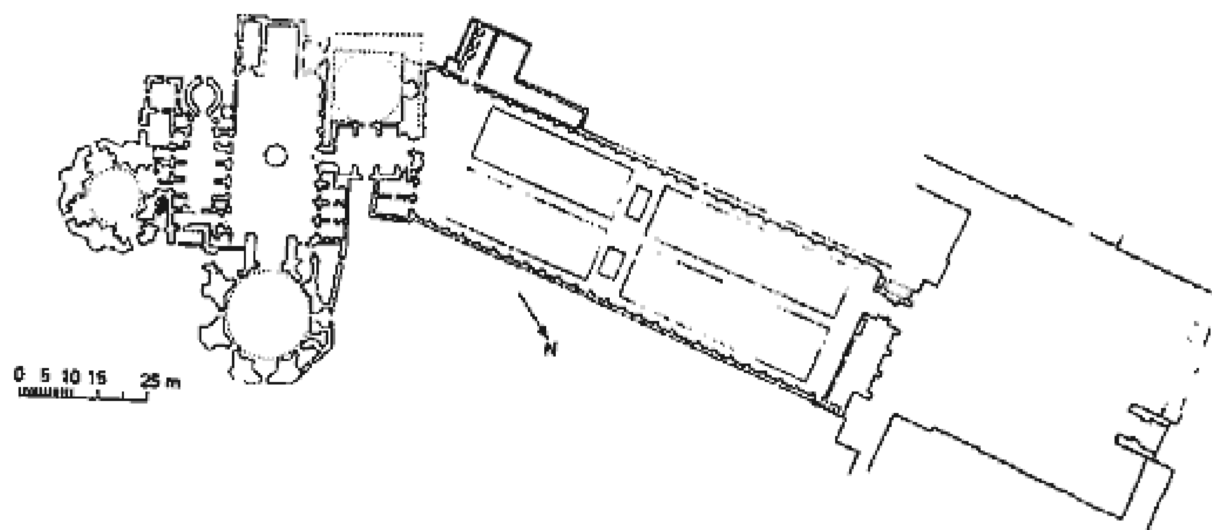
۱ـ گدار «مساجد کهن»، صص ۸ـ ۸۵. پوپ در SPA، صص ۷ـ ۱۱۶۶، شماره‌های ۱۵ـ ۴۱۴ و ۵۹۱ و تصویر ۴۶۰.

ـ آرامگاه خواجه احمد یسوی در ترکستان و گورمیر است. معهذا اندازه آن کوچکتر از اینهاست و شکل آن هنوز حالت انتقالی خود را مخصوصاً به لحاظ فقدان انسجام بین آرایش درونی و بیرونی آن، حفظ کرده است. گنبد کاملاً مرمت شده‌ای بر روی ساقهٔ گنبدی بلند، بدون واسطه، بر روی طبقه تحتانی مربع شکل و تختبام، نه چندان خوشایند قرار گرفته و ورودیهای تزیینی محوری قوسدار و عمیق، جلوه جعبه گون آن را تنظیم و جبران کرده است[1]. این گونه مرقدها که جای برجهای مقبره‌ای را گرفته بود، فضای وسیعی برای زیارتگاهها تدارک می‌دید. این انتقال قطعی از یادبودهای مجلل غیرمذهبی پیشتر در آرایش تدفینی شاه‌اسماعیل در زیارتگاه اردبیل چهره نموده بود. شاه‌اسماعیل با پیروی از سنت تاریخ میانه یک برج استوانه‌ای گنبددار برای مقبره خود ساخت، ولی این بنا نه تنها کوچک بود، بلکه با دوری از یک جای مستقل و آزاد، همه ویژگیهای ظاهری خود را جلوه گر می‌ساخت. این بنا که در میان عمارات بزرگتر محصور شده، آشکارا وصله‌ای ناجور است ـ یعنی نوعی از معماری سنتی که با طرح تازه‌ای اجرا شده است. بیشتر شاهان بعدی صفوی در اماکن مقدسه کهن دفن شدند و قبر آنها بیشتر شبیه یک تابوت سنگی حجاری شده و منقوش است تا عمارت.

کتیبه‌های متعدد عمارات در سرتاسر سده دهم / شانزدهم گواهی بر فعالیت ساختمان‌سازی در زمان سلطنت شاه‌اسماعیل است. عمارات جدید و یا تعمیر و مرمت عمارات متمایز از زیارتگاههای اردبیل، مشهد (۹۲۰ / ۱۵۱۴) و قم (نمای پیشین صحن کهنه، ۹۲۵ / ۱۵۱۹) صورت گرفت؛ مساجد جامع دماوند (۹۲۷ / ۱۵۲۰)، گز و اصفهان ساخته شدند؛ مزارهایی چون مزار خاتون قیامت در شیراز، مرقد حسین در قم یا چهل دختران در قم و پل قافلان‌کوه (۹۲۳ / ۱۵۱۷) برپا شدند. از این دوره فرامین تاریخداری از نواحی مختلف مخصوصاً از مسجد میدان، کاشان (۹۲۲ / ۱۵۱۶) و از مسجد جامع سمنان (۹۲۶ / ۱۵۱۹) بدست آمده و ضمناً نمونه‌های چندی از چوبکاری هم در زیارتگاه شاه‌عبدالعظیم شهرری (۹۱۵ / ۱۵۱۲) امامزاده ابراهیم در آمل (۹۲۴ / ۱۵۱۹) و مرقد بابا افضل در مرق (۹۱۲ / ۱۵۰۶) و مرقد سلطان میراحمد در کاشان (۹۱۵ / ۱۵۰۹) موجود است. سنگهای مقبره مثل نمونه‌هایی در نطنز (۹۲۱ / ۱۵۱۵) و امامزاده زید، تهران (رجب ۹۲۰ / اوت ـ سپتامبر ۱۵۱۴) کشف شده است. سرانجام به دلیل علاقه شاه اسماعیل به شکار، می‌توان به عنوان یک اثر استثنایی و غریب به مناره‌ای اشاره کرد که در حول و حوش شهر خوی با شاخ و کله شکار زینت یافته است. گزارشهایی از این دوره به یک

۱ـ زاره، Denkmäler جلد ۱، ص ۲ـ ۵۰، ۵۲ـ ۴۹ .Abb دیباج، راهنما، صص ۹۱ـ ۸۹.

نمودار ۱ ـ کلخوران، مقبره شیخ جبرائیل، بُرش طولی



نمودار ۲ ـ اردبیل، مجتمع تدفینی، پلان

چنین برجهایی در اطراف خوی اشاره دارد.

پس با اینکه دوره سلطنت شاه‌اسماعیل خالی از فعالیت‌های معماری نبود (همانطور که تصور می‌رفت) ولی کمبود چشمگیری را در تولید عمارات مختلف در مقایسه با تراز والای سده‌های پیشین، نشان می‌داد. این کمبود در طول سلطنت طولانی شاه‌طهماسپ نیز وجود داشت. در حالیکه دوره سلطنت شاه‌طهماسپ نسبت به دوره شاه‌اسماعیل، زمان آرامش و وفور و فراوانی بود. این وقفه مداوم در امر عمارت‌سازی را باید در وجود خود شاه جست که بی‌اعتنایی او نسبت به هنر، همه آنها را تحت تأثیر خود قرار داد. فقط در بیش از چهل اثر کتابت که تاریخ دوره سلطنت او را دارند می‌توان عمارات مجلل چندی و یا بخشی از آنها را تشخیص داد. از شاه‌طهماسپ هم مثل پدرش، مسجد مجزائی باقی نمانده که به دستور خود او ساخته شده باشد. و لذا جای شگفتی نیست که معماری ایران در این دوره، سبک شاخص و چشمگیری نداشته باشد؛ از این زمان تعیین تاریخ از روی سبک عمارات برای بناهای بدون تاریخ دشوار است.

در دفاع از شاه طهماسپ باید اشاره کرد که بهترین آثار او احتمالاً در تختگاه او شهر قزوین متمرکز شده بود که بارها از زلزله آسیب دید. از اینرو از مسجدشاه او و کاخ سلطنتی چیزی باقی نمانده (ولی کوشکی که بخشی از کاخ او بوده و اخیراً مرمت شده، سرنخهایی را در این زمینه ارائه می‌دهد)[۱]؛ امّا حمامهای او (و احتمالاً بازارش) کاملاً از بین رفته است. در میان عمارات باقی مانده از دوره سلطنت وی، جنت‌سرا در اردبیل بایسته ذکر است. امّا آثار او در زیارتگاه‌ها بطور کلی کمتر از آن است که سابقاً تصور می‌شد[۲]. مزارهای عمده‌ای در نیشابور و سلطانیه باقی مانده‌اندو در عین حال بهترین کاشیکاری زمان را می‌توان در مساجد جامع اصفهان و کرمان و شیراز و نیز بخش‌های کوچکتری از مساجد اصفهان دید که امروزه در باغ کاخ چهلستون بار دیگر برپا شده است. پس با این استثناهای گوناگون، بیشتر آثاری که در دوره شاه طهماسپ اجرا شده عبارتند از: مرمتها و افزوده‌های زیارتگاههای موجود (یعنی در مشهد و اردبیل)؛ مرقدها (از جمله پنج مرقد در کاشان، شش مرقد در ناحیه یزد و هشت مرقد در قم و پیرامون آن)؛ مساجد (برسیان، قم، یزد، شوشتر، سروار و مسجد جامع اصفهان در کنار شش مسجد دیگر در این شهر)؛ سنگ مقابر و یا تاوه‌های سنگی که با فرامینی کتیبه‌نگاری شده است (یعنی در کاشان، مسجد میدان)؛ چوبکاری (یعنی در تجریش، امامزاده قاسم؛ طبس؛ امامزاده حسین؛ زیارتگاه نطنز؛

۱ـ کلایس، "Der Safavidische Pavilion".

۲ـ مورتون، "The Ardabil Shrine (Concluded)"، صص ۳ـ ۴۱، ۴۸.

کاشان، سلطان میراحمد؛ ری، بی‌بی شهربانو؛ قزوین، شاهزاده حسین؛ و پیشوا، امامزاده جعفر)؛ و چند مزار متوسط (امامزاده اباذر در نزدیکی قزوین، امامزاده حمزه در بوانات و امامزاده ابوالفتوح درونشان، دو اثر آخری مقدار زیادی حکاکی روی چوب دارد).

با اینکه بنا به این گفته که تاوه‌های حاوی فرامین، سنگ‌قبر، در بهای کنده‌کاری شده و تابوتهای منقوش سنگی از بخشهای نامربوط ساختار اساسی عمارات هستند و بنابراین در تاریخگذاری خود عمارات ارزش و اثری ندارند، ولی وجود آنها دست‌کم نشان از این دارد که عمارات مزبور در تاریخ مورد بحث، توجه حامی را به خود جلب کرده است. و از آنجاکه مرمتهای بی‌تاریخ را نمی‌توان بر این پایه و نحو دیگر تاریخگذاری کرد، از اینرو این فرضیه پیش کشیده می‌شود که تاریخهای مکتوب در اکثر موارد همزمان با مرمتهایی است که در ساختمان انجام شده است. بدیهی است که این محصول و تولیدات معماری با مجموعه‌ای اتفاقی از آثار کوچک وکم‌حجم (خالی از هر نوع جهت و هدف، که دستاوردهای معماری دوره شاه اسماعیل را شکل داده) مشترک و هم‌جهت است.

در اینجا بهتر آنست که دستاوردهای معماری دوران سلطنت شاه طهماسپ زیر دو عنوان یعنی مساجد و زیارتگاهها مورد بررسی قرار گیرد. یک کتیبه فارسی در ایوان قبله مسجد جامع اصفهان و به تاریخ «خلافت» شاه طهماسپ از تزیین و تعمیر آن صحبت می‌دارد. کتیبه قوس همان ایوان وکتیبه‌های دیگر به خط نستعلیق در درون ایوان با آن همزمان است. احتمالاً تعمیر آن فراتر از ایوان نرفته است. در چارچوب قوس نوعی آرایش غیرمتعارف صورت گرفته است. قاب کتیبه‌ها اساساً شکل لوحه هستند ولی زوایای آنها گرد و همراه باگلهای چهاربرگی، کوچکتر است. چهاربرگیها حاوی ادعیه و احادیث است از جمله توسل به امام علی (ع)، ولی خود قابها ادعیه چهارده معصوم را دارد.

سومین کتیبه که بر روی زیرسوی طاق این قوس ورودی موجود است تاریخ ۹۳۸ / ۲ - ۱۵۳۱ را دارد. این اثر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و در مسجدی اجرا شده که چندین قرن توجه حامیان بزرگ هنر ایران را به خود جلب کرده است و بوسیله فردی بنام محمد اصفهانی و تحت حمایت خاتون آغا سلطان اجرا شده است؛ خود شاه ظاهراً در این امر دخالت نداشته است. به خط نستعلیق در عمارات پیشین اصفهان اهمیتی در خورد قائل شده‌اند.[1] به مسجد دوره سلجوقی برسیان که مرکب از گنبدخانه و مناره مجزائی بوده، صحنی با ایوانها افزوده شده است.

۱ـ گدار، «تاریخ مسجد جمعه اصفهان»، صص ۹ـ ۲۵۶. هنرفر، گنجینه، صص ۱۰۳ـ ۸۸.

طبق کتیبه ورودی جنوبی مسجد جامع کرمان، محراب آن با موزائیک خشت در سال ۹۶۷ / ۶۰ - ۱۵۵۹ بازسازی شده است؛ اسلیمی‌های آن یادآور رویش‌های کلافی است تا حیات نباتی و در مقایسه با آثار نخستین صفویان در اصفهان حکایت از استحکام نقشمایه‌ها دارد. این عمارت به دلیل کیفیت والای تکنیکی و فنی آن، به صورت یک تولید پویا جلوه یافته است. سرانجام، جامع شیراز نیز به سبب موزائیک خشتی ایوان قبله آن در تاریخ ۹۷۳ / ۶ - ۱۵۶۵ حائز اهمیت است. با بهره گیری سخاوتمندانه از آجر ساده که در تباین کامل با کاشیهای معرق منقوش به گل سوسن، قرار گرفته (نظیر تأکید بر دور قلاب زیر و رو و لوزیهایی با اسامی قدسی به خط کوفی بنّائی) تا حدود زیادی به آثار تیموریان در خراسان و آثار سده نهم / پانزدهم آذربایجان شباهت پیدا کرده است.

با بررسی بقاع این دوره می‌توان اطلاعات بیشتری درباره معماری این دوران بدست آورد. یکی از نمونه‌های سترگ و غیرعادی، بنای هشت ضلعی جنت سرا در اردبیل به تاریخ حدود ۱۵۴۰ م. است ولی ویژگی تدفینی آن هنوز بطور کامل ثابت نشده وگنبد آن نیز از بین رفته است. این بنا که بزرگترین بنای این منطقه و نیز از قداست زیارتگاه اردبیل در ایام صفویان و در میان عمارات این ناحیه از احترام و تکریم ویژه‌ای برخوردار بوده، تلاش غیرمتعارف و سخاوتمندانه شاه راکاملاً فرا می‌نماید. شاه‌طهماسب در نظر داشت که این بنای هشت ضلعی سترگ را با دهانه بیش از شانزده متر وگنبد بزرگ و اطراف آن برگوشه‌ای از صحن بزرگ داخلی زیارتگاه، مقبره خاص خویش سازد. پلان آن از درون، شکل هشت ضلعی خود را در هر دو طبقه حفظ کرده؛ در هر ضلع آن قوس کاذب بزرگی طاقچه‌های قوسدار بزرگ را در حصار خود گرفته است. تعمیرات وتغییرات بعدی پلان اصلی را از شکل و قیافه انداخته و در آن کاودیوارهای بزرگ قوسدار که هرکدام همساز با یکی از اضلاع هشت ضلعی است و تقریباً تا رانش گنبد رسیده، سر در بیرونی را بیشتر جلوه گر ساخته‌اند. این آرایش فقط در سمت جنوب غربی که ایوان ورودی جلوتر از آن قرار گرفته و مستقیماً در مقابل سمت شمال شرقی و در آنجا کاودیوار داخلی است فرق کرده است. اینکه این دهانه عظیم بیرونی، درها و پنجره‌ها را در خود گرفته، چیزی است که با حفاری می‌توان بدان رسید، امّا با دید دیگر، این پلان، پلان باز عمارتی است که توجهی درخور را طلب می‌کند. معمار آن که ورود بدان را از طریق دیوار سفید بلند رعب‌انگیز و تا حدودی نومیدکننده یافته بوده، لذا با تعبیه دهانه‌های عمیق، ورود به عمارت را ساده‌تر کرده است. این نمود به لحاظ روانی کاملاً متفاوت با مقبره‌های پیشین است. نشانه‌هایی از این تحول را می‌توان در عمارت

پیشین پیداکرد، ولی این رهیافت تازه و جدید تاکنون اینسان جسورانه و با این حجم و حد بیان نشده بود[1].

بقاع بعدی صفوی نیز از این پلان باز پیروی کرد ولی در هیچیک از آنها هشت ضلعی به جرزهای هشتگانهٔ همبسته تقسیم نشد. مثلاً در بقعه ملاحسن شیرازی در سلطانیه که حال فضای باغ آن کوچک شده، نورگیری و هواگیری هشت‌ضلعی که در آن ایوانهای وسیع و عمیق در پی دهانه‌های قوسدار تنگ و خالی قرار گرفته (تنوع جالبی درباره مضمون جنت سرا) راه را برای اندرونی بسیار پیچیده با تعدادی دیوار حاوی پلکان‌گشوده است. تأکید و تکیه ناهمساز بر یک هشت ضلعی باز و اتاق بسته مربع شکل، همچنان لاینحل باقی مانده است. حتی سقف مقرنس چند ردیفی در پی ثبوت ثقل است تا نورگیری، احتمالاً به این دلیل که اخیراً تعدادی از پشت بغلیهای ریز آن برای رنگ قرمز انتخاب شده است ولی شاید هم به این دلیل که گنبد داخلی برای یک چنین اجرائی بیش از اندازه مجوّف بوده است.این بقعه صرفنظر از پلان آن، به سبب کاشیکاری که در آن نوعی باستانگرایی آگاهانه لحاظ شده، بایسته توجهی خاص است.

از اینرو درپوشهای کوچک توأمان لعابی با طرحهای هندسی و یا گیاهی در دو یا سه رنگ در دیوار اندرونی بکار رفته و این امر در آرامگاه اولجایتو (در کنار آنهم) انجام شده و در مسجد کبود تبریز هم دیده می‌شود. ولی زیباترین کار در ساقه گنبد صورت گرفته و دور آن را نواری از قابهای دوازده گانه، حاوی کتیبه‌های درهم تاییده با خط کوفی بنّائی و توسل به چهارده معصوم مزین کرده است. این نوار را در بالا و پائین، نقوش هندسی با آجر لعابدار حاشیه‌بندی کرده است. خود گنبد آبی است ولی پشت بغلیهای ایوانها را موزائیک خشت آذین بسته است. این تزیین متنوع احتمالاً به این دلیل بوده که ملاحسن لقب «کاشی» داشته است[2].

از بقاع بزرگتر این دوره یکی امامزاده سلطان محمد عبید (گفته می‌شود برادر امام رضا است) در کاخ نزدیک گناباد، به تاریخ ۹۶۰ / ۱۵۵۲ است که مهمترین ویژگی آن گنبد حجیم با ساقه بلند آنست. یک سردر پهن وکوتاه و بیرون زده با ایوان مرکزی ورودی، شکل و شمایل متوسطی به گنبدخانه بخشیده است. این بقعه از حیث آرایش و ترتیب اصلاً شبیه بقعه محمد محروق در نزدیکی نیشابور است. محمد محروق طبق داستانی به منظور دعوت و گرایش یکی از شاهزاده خانمهای عباسی به مذهب تشیع خودسوزی کرد (به اسم او توجه شود). دو درب داخل بقعه، یکی

۱ـ مورتون، «خانقاه اردبیل (مطلب دنباله‌دار)»، صص ۳ـ ۴۱؛ ویور، Preliminary Study، صص ۱۸ـ ۱۵.

۲ـ گدار، "Le tombeau de mawlānā Hasan Kashi".

به تاریخ ۹۷۸ / ۱۵۷۰ و به امضای امامقلی نجّار، تاریخ نهایی خود عمارت را ارائه می‌دهد. در اینجا اتاق اصلی مثل بقعه ملاحسن، مربع شکل است، ولی عمارات مشرف بدان بسیار مرکب و پیچیده و ایوان ورودی پله‌دار بزرگی بدان مسلط است و طاقچه‌های قوسدار تحمیلی هم در آن تعبیه شده است. به علاوه، علیرغم کاشیکاری پرمایه دوره بعد، به تاریخ ۱۰۴۱ / ۱۶۳۱، بخشهایی از بقعه در گنبدخانه‌ها که مشرف بر گنبدخانه اصلی هستند، سادگی خاصی دارند. برای بخشهای تحتانی اندرونی بقعه از آجر ساده استفاده شده و حال آنکه اندرونی گنبدخانه با پیروی از نمونه‌های تیموری، به غیر از ازاره کاشی‌کاری شده، سفید ساده است[1].

یکی از یافته‌های کاملاً غیرمنتظره سالهای اخیر بقایای نیک‌تزیین شدهٔ کاخی در نائین است که یک زمانی بسیار وسیع بوده است. آرایش این بنا از نظر معماری غیرعادی است با یک حیاط نشست کرده که چهار ایوان ناهموار و دو ضلع بلند، سردرهای آن را قطع کرده است. اقامتگاهها در دو طبقه تعبیه شده و طبقه فوقانی دارای اتاقی قوسدار است و مخصوصاً به شکل سفالینه، مثل عالی‌قاپو، تقاری شده است. بزرگترین ایوان آن دارای شبکه طاقگانی مجللی است که در چندین پهنه با تویزه‌های کاملاً ضخیم برای نمایاندن خطوط مرزی طاقگان اجرا شده است. قوسهای سفید پهن و باریک پایه‌ای را ایجاد کرده که از آن تویزه‌های طاقگان سردر آورده و نقوش ستاره‌ای متفاوتی را شکل داده است. طاقچه‌ها و نقوش ستاره‌ای به یکسان دارای آرایهٔ پیکره‌ای است. فنی که در این قابندهای گچی بکار رفته به قدری زیبا و مفصل است که به‌گونه نقاشی بنظر می‌رسد، ولی در واقع پوسته گچبری سفید پاک شده تا پس‌زمینه سیاه آن آشکار شود و بدینسان طرح را شکل دهد؛ این فن در دوران صفوی استثنایی است (البته در دوره متأخر آن). نشانه‌هایی از رنگ باقی است ولی معلوم نیست که اصل باشد، مخصوصاً که سایر تزیینات مشابه نائین بعدها از رنگامیزی دوباره لطمه خورده است. مضامین تزیین، موضوعات رایج نقاشی نگارگری با صحنه‌هایی از نظامی (فرهاد و شیرین) و جامی (یوسف و زلیخا) و نیز بازی چوگان، جلوس زوجهای درباری، ضیافت‌ها و شکارها است. کتیبه‌هایی از اشعار فارسی (از حافظ) با ترنجیهای غنی مزیّن مثل عنوانها و بالاتر از همه سبک این پیکره‌ها، جایگاه خاصی پیدا کرده‌اند. اشکال ستاره‌ای شکل گرفته از طاقگان دارای مضامین عمده چینی‌گونه است: اژدهایان، ققنوسها، مرغابیهای در حال پرواز، چه‌ثی ـ لین و غیره.

صورت و محتوا شدیداً یادآور کاشی‌های زرین‌فام ستاره گون ایلخانی است. در رأس سقف

۱ـ مولوی، آثار، پوپ، در SPA، صص ۹ ـ ۱۱۷۸.

و در بالای ترتیب شمایل نگاشتی بزرگترین ستاره قرار گرفته که زمره‌ای از فرشتگان هشتگانه را تصویر کرده است. چنین می‌نماید که در اینجا اشاراتی به بهشت بوده باشد و توازن کهن یک طاق قوسی واقعی با گنبدی از آسمان بوسیله ستارگانی از تویزه طاق تقویت شده است. دو اتاق بسیار کوچک (به ترتیب با حدود ۵ متر و $\frac{1}{2}$ ۳ متر ارتفاع) دارای تزیین شبیه به تزیین ایوان است. این مجتمع می‌باید در حدود سال ۱۵۶۰ م. ساخته شده باشد، امّا بنای آن در یک شهر ایالتی مثل نائین هنوز هم جای بحث دارد[1].

معماری در اثنای دوازده سال بین مرگ طهماسپ و جلوس عباس اول دچار رکود و کسادی شد. در منابع یاد عمارات ویران شده‌ای که در این دوره برپا شده، زنده است، لیکن چیزی جز آثار زیر باقی نمانده است: مسجد (اصفهان، مسجد فتح) سنگ قبر (اصفهان، باباقاسم؛ ونشان، امامزاده ابوالفتوح؛ اصفهان، امامزاده اسماعیل) فرامین (کاشان، مسجد میدان) گورسنگی (پیشوا، امامزاده جعفر؛ تربت حیدریه، مزار قطب‌الدین). در سال ۹۹۵ / ۱۵۸۶ در مسجد نوشیراز هم مرمتهایی صورت گرفت.

جلوس شاه‌عباس بر تخت سلطنت وضع نامطلوب معماری ایران را که به مدت یک سده آن را فراگرفته بود، کاملاً دگرگون ساخت. دستاوردهای او در این زمینه آثار ایرانی را (گرچه دیرتر) همسنگ با تولیدات معماری عثمانیان و مغولان هند کرد. این ابر قدرتها در حوالی سال ۱۶۰۰ م. جهان اسلام را از بنگال تا اقیانوس آرام تحت نظارت و سلطه خود داشتند؛ میزان دستاوردهای معماری آنها بازتابی از این استیلای سیاسی است و در جهان معاصر هرگز بدان حد نرسیدند. میزان شکوهمندی دستاوردهای معماری آنها هنوز در زمان لوئی چهاردهم محو نشده بود، چنانچه سفرای او با بازگوئی داستانهای شگفت‌انگیز از کاخهای آسیائی بر شأن و شوکت و لذت وی می‌افزودند و او را سرگرم می‌ساختند.

در ایران نماد روح معماری تازه شهر اصفهان بود. توان و پویائی شاه جدید در حمایت از بناسازی، معماران را بر آن داشت تا ابتکاراتی را که در زمان رکود طولانی معماری سلطنتهای پیشین تضعیف شده بود احیاء کنند و عملی سازند. در این میان معماری دوره تیموری ـ نه معماری متقدم صفوی ـ مناسبت بسنده‌ای داشت و می‌توانست سکوی پرتابی برای تحولات و شکوفائی آینده باشد، چون شاه‌عباس دارای بینشی بود که حمایت تیمور از بناسازی در مقابل آن

۱ـ لوسچی ـ شمیسر "Der Wand - und Deckenschmunk"، و تصاویر ۸۱ـ ۶۸ و "Ein neuer Raum" و تصاویر ۸۲ ـ ۷۸ و گروبه و نجم‌آبادی، تصویر ۸۲.

بی‌معنا و جوش و خروشی بیش نبود. این بینش در واقع تحرکی بود که شاه‌عباس بر معماری دمید و علیرغم انحطاط دم افزون سیاسی و اقتصادی (که جانشینان وی به میراث بردند) به حیات خود ادامه داد. عماراتی که در اینجا برای بحث و بررسی انتخاب شده‌اند فقط نشانه‌ای از غنا، تنوع و کیفیت عالی و پرمایگی معماری زمانه هستند. عمارات اصفهان ناخواسته موجب مباهات این شهر شده‌اند، امّا آثار عمده اردبیل، کرمان، ماهان، مشهد و شیراز نیز می‌توانند توازنی در این میانه ایجاد کنند، و در عین حال کاخها و باغات اشرف، بیرام‌آباد، کاشان وصفی‌آباد هم برای بازسازی شکوه گمشده چهارباغ مهم هستند و یاری‌رسان. مکتب بومی معماری ایران ـ ارمنی جلفا هم نفوذ همه‌گیر زیبائی‌شناسی دوره صفوی را بر نوعی دیگر از سنت معماری محکم و مستقل و بیگانه نشان می‌دهد. سرانجام آثار عام‌المنفعه نیز به قدری زیاد است که ابعاد کاملاً جدید معماری دوره صفوی را نمایان می‌سازد.

با اینکه بناهای گوناگون ایالات بسیار خیره‌کننده و چشمگیر هستند، ولی متمایز از یکدیگرند. بعضی از آنها از نظر محتوای معماری، محدودند، چون ظاهراً ضمیمه و افزوده‌ای بر مجموعه‌های سابق هستند؛ برخی دیگر نیز از آثار حکام درباری برشمرده می‌شوند. اگر بخواهیم خود شاه‌عباس را در مقام حامی معماری ارزیابی کنیم می‌باید به شهر اصفهان رجوع کنیم؛ در واقع معماری دوره صفوی با شاهکارهایی که در بین سالهای ۱۵۹۸ م. و ۱۶۲۸ م. در این شهر برپا شد، بیان واقعی خود را بدست آورد.

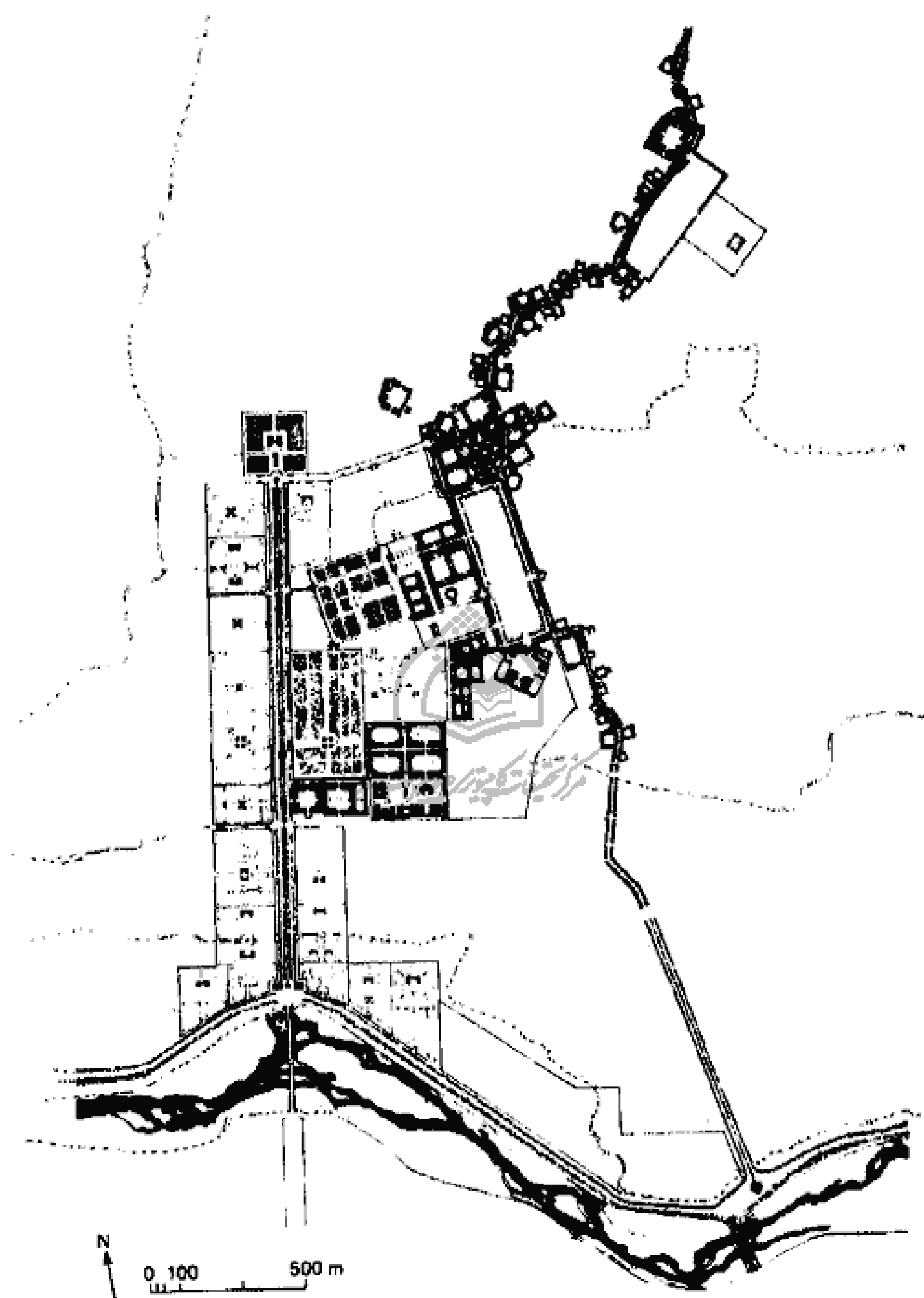
چند اشاره مقدماتی احتمالاً بجا و مفید خواهد بود. هنگامیکه شاه‌عباس پایتخت را در بهار سال ۱۵۹۸ م. از قزوین به اصفهان منتقل کرد، حدود یک دهه از جلوس وی گذشته بود. در این دهه چندان حمایتی از معماری به ظهور نرسانده بود. درست پس از انتقال تختگاه به اصفهان بود که جاه‌طلبی‌های فروخفته او بیدار شد و باعث برنامه‌ریزیهای وسیع در زمینه عمارت‌سازی و معماری گردید. اگر گفته شود اصفهان قلب او بوده است، بیراه نخواهد بود. ضمناً توسعه پیشین شهر و محیط طبیعی آن نیز در توسعه این پلانها بسیار کارساز بوده است. بیشتر مردم شهر اصفهان در محلات کهنه شمال شهر سکنی داشتند یعنی جایی که میدان کهنه دوره سلجوقی در کانون طبیعی آن بود. در جنوب شهر و در همه راههایی که به رودخانه و آنسوی آن می‌پیوست، دست شاه باز بود. حضور رودخانه‌ای بزرگ و قطعاتی بزرگ از اراضی بی‌صاحب و اشغال نشده در نزدیکی شهر، طرح توسعه شهر را در سطح وسیعی مقدور می‌ساخت. در واقع یکی از چشمگیرترین ویژگیهای معماری صفوی در اصفهان پس از سال ۱۵۹۸ م.، تغییر مشی و سرعت آن بود. به جای فعالیت گاهگاهی و ناهمبسته سالهای نخستین، جهتگیری و هدفمندی جدیدی

چهره نمود. عمارات زیادی ساخته شد و بعضی از طرحهای اجرائی با سرعت قابل ملاحظه‌ای به انجام رسید. به محض اینکه عمارات جدید برپا شد و خطوط کلی برنامه‌های سلطنتی روشنتر و بارزتر گشت، معماری باب روز شد. امّا اینکه خود عمارت از اصالت زیادی برخوردار باشد، چیزی است که شواهد کمی در این زمینه موجود است. برمحتوای نقشه یک شهر میدان بزرگی حاکم بود که در ایران چیز تازه‌ای نبود. در شیراز میدان شهر مثل اصفهان دارای بازاری بود که در گوشه‌ای از روبروی آن «نقاره‌خانه» همراه باکاخ شاهی در مقابل آن قرار داشت. در خود اصفهان هم میدان کهنه منظره آشنایی بود. در تبریز سده نهم / پانزدهم راهها و معابری متعدد به چندین میدان بزرگ وصل می‌شد. میدان خود شاه عباس نیز گسترش یافتهٔ یک میدان پیشین در همان جا بود. شاید هم میدانی جدید در یک نقطه بلامانع با طرحی از مساجد در حاشیه آن و رو به قبله ساخته شده و چون اینکار بی‌مورد بوده است لذا معماران درباری با بکارگیری تغییرات استادانه، محورهای دور از هم و واگرا را با مسجد شاه و مسجد شیخ لطف‌الله دمساز کرده‌اند.

با اینکه نوآوری معماری اصفهان سال ۱۶۳۰ م. بیش از اندازه و فوق‌العاده است ولی باید دانست که این نوآوری تلفیق و ترکیبی بی‌نظیر از ویژگیها و کیفیت‌هاست. با چرخش چشم، شماری از نشانه‌های عمارات جدید که بعضی بسیار تماشائی و دیدنی و زیبایند، به دیده می‌نشینند و در واقع عنصر کلید مناسبی برای دورنماها و مناظر گسترده و انسان‌ساخت هستند. بخش بازسازی شده خود شهر بسیار چشمگیر و میدان فی‌الواقع نماد آنست. کمتر شهر جدیدی را می‌توان یافت که این اندازه با باغات محصور شده باشد؛ در واقع چهار باغ در ایام سعادت خود، یک قالی نقش باغی ایران بود که ابعاد سه گانه را مجسم می‌ساخت. همین محیط پرمایه و پر از گلها، چشمه‌سارها، درختان و فواره‌ها بود که اعجاب و نشاط سیاحان اروپائی را بر می‌انگیخت و سبب می‌شد که حتی خاک‌پرست فرومایه‌ای چون تاورنیه (Tavernier) هم در مقابل آن خلع‌سلاح و مسحور شود و نیز سر تعظیم فرود آورد. دید و نظر همه این سیاحان یکسان و هماهنگ است: هیچ شهری در جهان نمی‌تواند با اصفهان رقابت ورزد؛ و این گفته افرادی است که بزرگترین شهرهای اروپا را از نزدیک دیده و با آنها آشنا بودند[1].

یک سلسله از شاهکارهایی که با چهارباغ (جائی که پس از شاه عباس هم مستقیماً کار بناسازی در جریان بود) شروع شد، اصفهان (پایتخت او) را اصفهان کرد. اسم چهارباغ از چهار باغ انگور منشأ گرفته که شاه‌عباس بالاجبار آنها را برای پیشبرد پلان خود اجاره کرد. چهارباغ در شکل

۱ـ استیونس، صص ۳۷ـ ۴۲۱.



نمودار ۳ ــ پلان اصفهان در زمان شاه عباس

اصلی خود خیابانی عظیم با حدود ۴ کیلومتر طول بود که در یک محور شمالی - جنوبی از باغات سلطنتی، در حاشیه میدان مرکزی، تا هزار جریب کشیده شده بود و هزار جریب از املاک خالصه بود که حدود دو کیلومتری جنوب زاینده‌رود قرار داشت. پهنه شکوهمندی از درختان در ردیفهای کاشته شده، آن را به سه خیابان تقسیم کرده بود و خیابان وسطی دارای آبگذری بود. آب فواره‌ها و آبشارها در آن جریان داشت. باغات در پیرامون چهارباغ تا دوردستها کشیده شده و به جای دیوارهای محکم دارای پرچین بودند، طوریکه رهگذاران معبر عمومی هم از دیدن آنها لذت می‌بردند. کاخهایی هم با نامهای ستاره، عباس‌آباد، جهان‌نامه و نسترن به تناوب در باغاتی چون تخت‌گاه، بلبلان، دراویش، توتستان و بهشت طرح‌بندی شده بود. چهارباغ صفویان همچنان که از اسمش پیداست نه به منظور مکانی برای داد و ستد، بلکه عمدتاً باغی بود که پیاده‌روهای سایه‌دار آن، آنرا به گونه سایبان وسیعی درآورده بود. امّا چهارباغ از نظر بیان ارزشهای معماری نوعی باغبندی منظره‌دار برشمرده می‌شد. بهره‌گیری از دورنمای گسترده با کاخها و ساختمانهای سترگ در انتهای هر طرف و بهره‌گیری از طاقگان کاملاً بیکران به منظور تعیین فضای بسته آن، شباهتی زیاد به میدان پیدا کرده بود. در اینجا بخش اعظم طرح را طبیعت شکل داده و طراح آن پلان خویش را بر پایه چهارگوشهای مجاور طرح‌افکنی کرده بود. در آرایش آن نشانی از تحمیل و یا انعطاف‌ناپذیری غیرطبیعی دیده نمی‌شد؛ گزارشهای آن دوره حاکی از اینست که چهارباغ به منظور تفریح اهالی شهر و لذت‌بردن از مصاحبت همدیگر در حال پیاده‌روی و یا حتی سوارکاری و دیدن جهان‌گذران ساخته شده بود[1].

پلی که شکل قندیل طبیعی بین چهارباغ شاه عباس و توسعه از پیش طرح شده جلفا، حومه ارمنی‌نشین اصفهان بود، این دو طرح اجرائی را بهم پیوند و محور تفرجگاه را بسط و توسعه می‌داد. این پل که امیرالامرای محبوب شاه، اللهوردیخان در سال ۱۱۰۱ / ۱۶۰۲ ساخت و به نام او هم معروف شد، ۳۰۰ متر طول داشت. معمار آن با آگاهی از خطر یکنواختی، در فواصل معین کوشکهایی در پل تعبیه کرد، ولی این کوشکها به اندازه کافی بزرگ نبودند تا خطوط روپوش آن را قطع کنند. طاقگان دوگانه شکوهمندی که جزو خود طرح بود در سه رده ضمیمه راه سرپوشیده و یا باز عابر پیاده شد. در اینجا نیز مثل خود چهارباغ، اهداف عملی و زیبائی‌شناختی با هم هماهنگ شدند[2].

۱ـ ویلبر، Persian Gardens، صص ۱۰۲، ۱۰۶؛ گدار، «اصفهان»، صص ۹۴ـ ۸۸؛ هنرفر، گنجینه، صص ۹۳ـ ۴۷۹.

۲ـ م. فرّانته، در زاندر، Travaux، صص ۵ـ ۴۴۳؛ پوپ، در SPA، صص ۷ـ ۱۲۴۵.



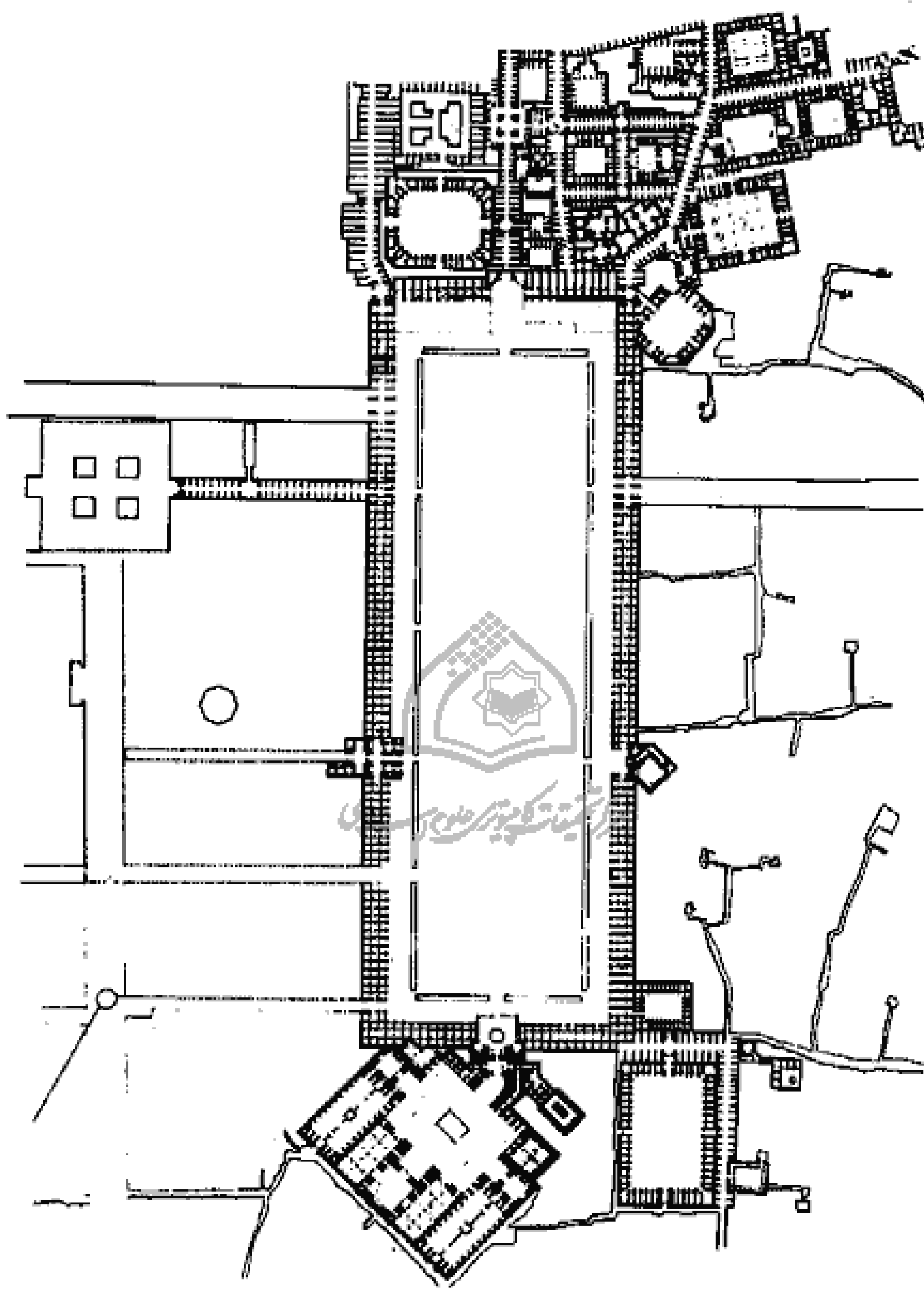
نمودار ۴ـ اصفهان، منظره چهارباغ در سده هفدهم

اگر چهارباغ به دلیل سادگی سنجیده و کرد و کار آن در مقام تفرجگاه عمومی بر بخشی از اصفهان جدید تحمیل شده بود، میدان نیز یک چنین موقعیتی در شرق اصفهان داشت. جالب نظر اینکه این دو طرح اجرائی هیچ رابطه مستقیم با یکدیگر نداشتند، ولی کاملاً روشن بود که چهارباغ را به صورت گذرگاهی عمده برای رسیدن به میدان در آورده بودند. شاید حقوق مالکیت زمین و کردوکار جاری این منطقه هر دو طرح اجرائی شاه را محدود ساخته است. بهرحال، خیابان و میدان از مشخصه‌های کلیدی شهر اصفهان جدید بود و چارچوبی را تدارک می‌دید، که ابنیه بعدی اصفهان می‌توانست در آن جایگیر شود. بیشترین اهمیت آنها در مقیاس طولی‌شان نهفته بود. میدان ۵۱۲ در ۱۵۹ متر بود و لذا بالغ بر هشت هکتار را در برمی‌گرفت و از حیث اندازه از میادین شهری اروپا جلو می‌زد. عماراتی که با طاقگان کوتاه دو طبقه در جلو آن قرار می‌گرفت و حدود آن را تعیین می‌کرد و آن را به صورت یک میدان در می‌آورد تا یک منطقه گل وگشاد، بر وسعت ظاهری آن می‌افزود. این عمارات در سال ۱ - ۱۰۲۰ / ۱۲ - ۱۶۱۱ برپا شدند و در درجه اول هم حالت کاربردی داشتند؛ در طبقه پائین آنها مغازه‌ها و در طبقه فوقانی اقامتگاهها قرار داشت. امّا کوتاهی آنها تأثیر زیبائی شناختی زیادی داشت که توانمندی چهار عمارت راکه طاقگان را قطع می‌کردند، بالا می‌برد. با اینکه میدان همردیف با درختان چنار و نهر آب بود، امّا هیچ عمارتی در فضای باز و پاکسازی شدهٔ آن جای نمی‌گرفت و دقیقاً همین دلگشائی بود که به میدان مجال می‌داد تا در حیات شهر اصفهان سهم و نقشی متفاوت داشته باشد. این میدان در جای خود، بازار، زمین مشق و سان، محکمه، زمین چوگان، صحنه‌ای برای نمایش باز و برگزاری مسابقه و فضایی برای جنگ حیوانات وشهر بازی بسیار با شکوهی در هنگام شب و فضائی آماده برای انواع سرگرمیهای درباری بود. شاه عباس ضمناً به منظور تثبیت محدوده میدان، با افزودن ورودی سترگی در وسط هر ضلع کوتاه آن، پلانهای خود را در مورد نمای پیشین کامل کرد. این درگاهها به ترتیب به مسجد شاه و بازار قیصریه وصل می‌شدند. شاه در وسط هر چهار جهت عمارتی بنا نهاد ولذا میدان به صورت مثنای غول‌پیکری از صحن چهار ایوانی درآمد که مثل مساجد، مدارس، خانه‌ها و کاروانسراها، عمادی محکم برای حفظ تخیل معماران ایرانی بود. این سنجش را فقط ۳/۱ درصد طول تا جوانب کوتاه بهم می‌زد و حتی همین مسأله هم تبیینی به دنبال داشت. اگر از طرف شمال نگریسته شود مدخل ورودی مسجد شیخ لطف‌الله که عالی‌قاپو درست مقابل آن قرار دارد در یک سوم مسیری دیده می‌شود که به موازات نمای پیشین کشیده شده است، و حال آنکه قرینه‌سازی حکم می‌کند که درست در نیمه راه جوانب عرضی دیده شود. اجرای سازه‌های سابق شاه را مجبور ساخت تا از اقدام به تغییر کامل میدان جلوگیری

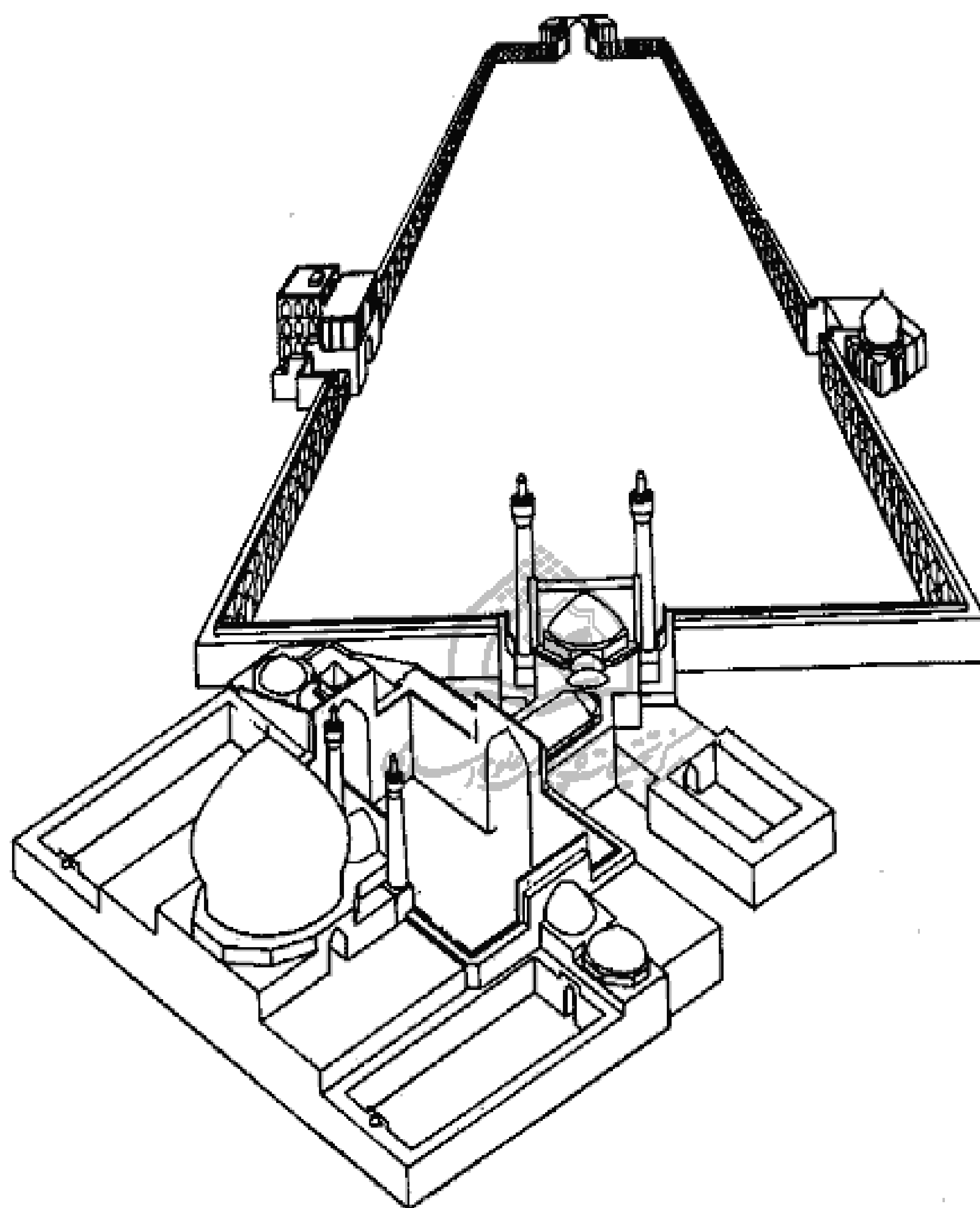
کند و بدین ترتیب تقارن محوری را نگهدارد و همین امر اقتباس نظام دقیق‌تری از تناسب و توازن را پیش بکشد. در واقع طولی که بالاخره برای میدان در نظر گرفته شد تحت تأثیر علاقه برای ایجاد مسجد و کاخی در آن بود که در یک سوم راه پائینی جوانب دراز میدان قرار گرفته‌اند و میدان، اشراف‌منشانه و چشمگیرانه از ورودی قیصریه وارد دنیای تجارت می‌شد[1]. مدخل اصلی در پشت بغلیهای کاشی‌دار خود دارای سنگ تاج رمزی است که اصفهان براساس تأثیرات نجومی مندرج در آن برپا شده است. در همین مجموعه در ورودی، فرسکوهای محو شده‌ای وجود دارد که جنگهای شاه‌عباس را با ازبکان نشان می‌دهد. در بالاخانه‌های بلند آن نقاره‌خانه قرار گرفته که عده‌ای نقاره زن و شیپورزن هر روز، هنگامیکه شاه در اقامتگاه خویش بود، کوس و طبل و کرنا می‌نواختند. بازار طاقدار که به مدخل اصلی باز می‌شد از زیباترین نمونه‌های بازار دوره صفوی بود که از سال ۱۰۲۹ / ۲۰ - ۱۶۱۹ به بعد ساخته شد، گواینکه طرح‌ریزی آن دو دهه قبل صورت گرفته بود؛ نقطه اوج این بازار یک چهارسوی گنبدی بزرگ بود که در بازارهای دیگر ایام بعد نیز برپا می‌شد (به بازار کاشان و قم رجوع شود).

در سمت غرب میدان، عالی‌قاپو است که سابقاً رو به باغات سلطنتی بود. شکل عالی‌قاپو مستطیلی است با حدود ۳۳ متر ارتفاع، و کوتاه‌تر از یک مکعب و در جلو آن رواق پهنی است که بر بالای آن تالار ستونداری قرار گرفته است. به نظر خرده گیران محل اتصال ورودی سرپوشیده و کاخ، نابهنجار و بی‌معنی است. چون در اینجا جزء اصلی طرح فراموش شده است؛ چرا که بنا رو بروی میدان قرار گرفته است. این امر الزاماً معماری سردر و نمای پیشین است. این قسمت به باغات شخصی دیواربندی شده اتکا دارد و طوری طراحی نشده که از عقب دیده شود. به علاوه، کردوکار آن شکل اصلی آن را تحت تأثیر قرار داده است. این عمارت مثل ساختمان اداری امروزی با اتاقهای کوچکی مزین شده است. ضرورت روشن‌سازی و تهویه آنها پنجره‌بندیهای زیادی را در سردرهای جانبی ایجاد کرده، ولی پنجره‌هایی که مشرف بر حرم دربار است از آغاز بسته بوده است. هر یک از طبقات چهارگانه دست کم به یک دهانه عمیق باز می‌شود. پشت بغلیهای سفالی و نرده‌های هندسی پنجره کار مفصل‌بندی پنجره‌های چند قوسی و طاقچه‌ها را متنوع کرده است. لیکن در عین حال که بنای اصلی با شش پلکان، از عقب بسیار ثقیل و سترگ به نظر می‌آید، سردر اصلی را تالار ستوندار، دلباز و غیرواقعی کرده است. در تلفیق و ترکیب

۱ـ گدار، «اصفهان»، صص ۶ـ ۱۰۳؛ هنرفر، «گنجینه»، صص ۴۰۱ـ ۳۹۵؛ همان نویسنده، «میدان نقش جهان اصفهان» هنر و مردم، شماره مخصوص (ژوئیه ۱۹۷۱ م.)، صص ۲۸ـ ۲. گالدیری و اوراتسی، Progetto di sistemazione del maydan - i šah (رم، ۱۹۶۹ م.)؛ گالدیری، «دو مقطع بناسازی».



نمودار ۵ ـ اصفهان، پلان میدان شاه

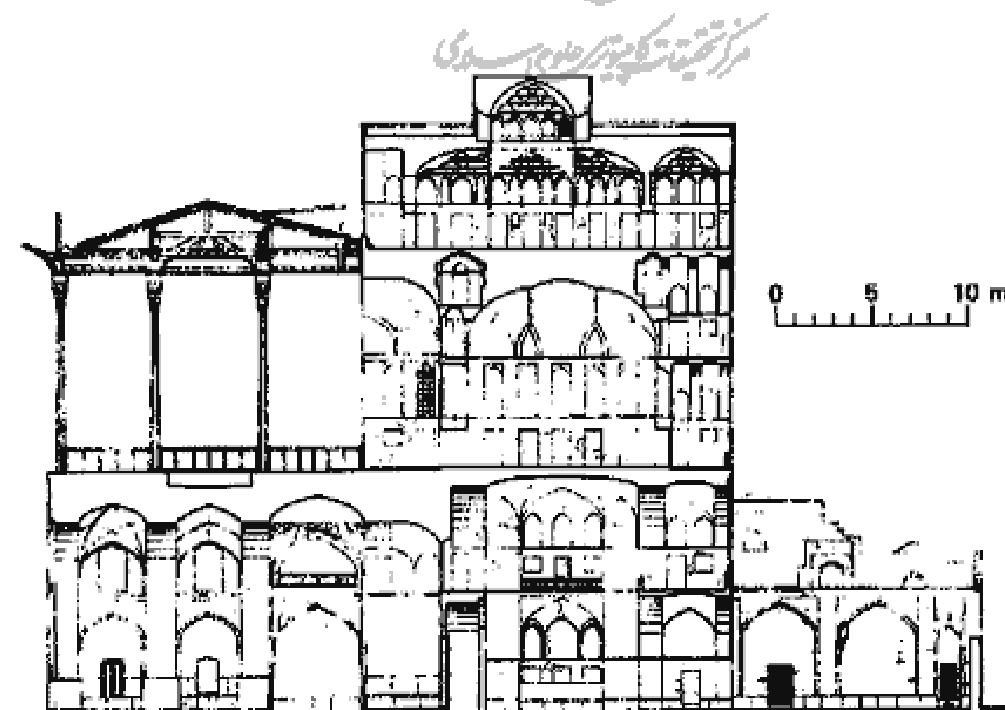


نمودار ۶ـ اصفهان، تصویر حجم نمای میدان شاه

قوالبی که با پیش‌طاق و تالار در یک بنای واحد همخوانی ندارد نیز نوعی دلبازی و سرزندگی موجود است و این شادابی در انتقال تالار (از نظر سنتی قالب معماری کوتاه و محدود است) به نقطه چهل پائی بالای کف نیز دیده می‌شود. صرفنظر از این ناهمخوانیها، عالی‌قاپو نقش خود را به عنوان جایگاه تماشاچیان به کمال انجام می‌داد.

شاه از این کاخ می‌توانست ببیند و دیده شود و بدینسان در زندگی روزمره تختگاه خود شرکت جوید. در اینجا سنن باستانی سکوی سلطنتی و پنجره ظهور شاه، کسوتی تازه پوشیده بود. در این کاخ هم بر قدرت شاهی و هم در دسترس بودن او به یکسان تأکید شده است.

پلان کف در داخل، طبقه به طبقه فرق می‌کند. بعضی از بخشها به راحتی قابل تشخیص است: بخش کارهای قضائی و دیوانی در پائین قرار داشت؛ تالار پذیرائی با منبع آب و فواره در سطح تالار تعبیه شده بود؛ و اتاق موسیقی در طبقه بالا با گچبری ظریف و چینی‌های نفیس بر روی گچبریها، انتخاب شده بود. ولی اتاقهای دیگر کردوکار نامشخصی داشتند. اکثر آنها کوچک هستند، امّا طاقبندی‌شان فضای دلفریبی را ایجاد کرده است. نقاشیهای فرسکو با سبک‌های متنوع روی دیوارها را تزیین کرده است: بعضی از آنها جوانان و دوشیزگان سرمستی را نشان می‌دهند که از کارهای رضاعباسی است، در حالیکه تعدادی دیگر سبک آزاد و عجیبی را ایجاد کرده‌اند که



نمودار ۷ـ اصفهان، برش طولی عالی‌قاپو

عناصر گوناگون آن ـ پرندگان، ابرها، درختان و گلها ـ دارای منشأ چینی هستند واز مدتها پیش با نقاشی نگارگری ایران دمساز شده‌اند. طرحهای دیگر یادآور نقشمایه‌های قالی است که بر روی پوسته نازکی از گچ دیوارها با فن اسگرافیتو (مخطّط) موجود در نائین کار شده است. عالی‌قاپو در تزیین بیشتر از معماری آن، یکی از نمونه‌های برتر کاخهای آن روزگار است. حرمت و قداستی که آستانه و عتبه عالی‌قاپو در زمان صفویان پیدا کرد (حتی خود شاه هم پای برهنه وارد آن می‌شد) آن را بست و ملجأ مجرمین ساخت. این قداست همچنین به گونه نمادین در دو طرف در قصر سلطنتی به فاصله ۱۱۰ قدمی طارمی چوبی منقوشی جلوه یافته ودر داخل فضای بین آن و دیوار قصر ۱۱۰ توپ چدنی سبز رنگ قرار داده‌اند که ایرانیان از فتح هرمز از قلاع پرتقالیها فراچنگ آوردند: از این عدد با حساب ابجد نام علی مستفاد می‌شود[1].

امّا مزید بر همه اینها، دو مسجد میدان است که آنها را می‌توان در زمره زیباترین آثار این دوره به شمار آورد. این دو مسجد که نوعاً صفوی هستند (گواینکه بیشتر از نظر تزیین، پلان و نقشه‌نما) در جای خود بسیار هم اصیلند. مسجد شیخ لطف‌الله یا مسجد صدر / مسجد فتح‌الله (که قبلاً نامیده می‌شد) که در سال ۱۰۱۱ / ۳ ـ ۱۶۰۲ شروع شد و در سال ۱۰۲۸ / ۱۹ ـ ۱۶۱۸ خاتمه یافت، بردیگری سبق دارد و نامتعارف و نابه روال هم هست. حرم تک اتاقی گنبدی که یک زمانی صحن را قطع می‌کرد، در اینجا شکل بسیار غیرعادی پیدا کرده، امّا دقیقاً و بطور طبیعی متناسب با سنت دیرینه تیموری و صفوی (در خصوص بقاع بزرگ گنبدی) از آب درآمده است. فقط در اینجا تابوت سنگی مرکزی ساختمان موجود نیست. این همگونی با بقاع تنها مورد شگفت‌انگیز این بنا نیست. عجیب ورودی خمیده آن و جهت‌بندی اُریب گنبدخانه در پیوند با میدان است. به ارتباط و پیوند کج بین ایوان و گنبد نیز می‌توان اشاره کرد. همگان برآنند که ضرورت ونیاز به جهت‌بندی مسجد رو به سوی قبله باعث این دو بی‌نظمی در بنا شده است. البته این فرض چندان با واقعیت نمی‌خواند. مثلاً ایوان می‌توانست بدون کمترین انحرافی به دیوار غربی گنبدخانه بپیوندد و از آنجا به بعد یک ورودی خمیده اضافی را ارائه دهد. یک چنین ورودیهای جانبی در حرم البته در معماری ایران چیزی تازه نبود، گواینکه باید پذیرفت که اینکار یک عمل پذیرفته شده برای جااندازی ورودی اصلی در مقابل محراب بود. از آنجا که گنبدخانه از حیث درونی واقعاً فاقد تأکید مستقیم و کاملاً بیرونی بود، لذا این جهت‌بندی اُریب یک امر

۱ـ هنرفر، گنجینه، صص ۲۶ـ ۴۱۶؛ زاندر، Travax، صص ۲۸۹ـ ۱۳۳؛ "La restauration de quelques monuments"؛ و "Observations"، گالدیری، ĀliQapū یا Esfahān.

کاملاً روشن است تا واقعی. یک زمانی بود که درون گنبدخانه برای میدان اهمیتی نداشت و لذا هر نوع جهت‌بندی هم مسأله‌ای نبود و حال آنکه نمی‌توان گفت که ظاهر بنا در روبروی میدان جهت‌بندی نشده و یا بدجوری جهت‌بندی شده است. این مسأله زمانی روشن می‌شود که رابطه بین ایوان و گنبد که ناهمخوانی در آن آشکار است سنجیده و تحلیل شود و مهم اینکه این ناهمخوانی غیرضروری هم هست. اگر گنبدخانه بیست متر به طرف شمال منتقل شود، ایوان و گنبد در یک محور واحد قرار می‌گیرند و تغییر در پلان دیگر چندان اهمیتی نخواهد داشت. معمار به جای این کار، کاری انجام داده تا تمام توجه را درگیر محورهای منظره کلی سازد. در بخش درونی، راهرو طولانی درکنار گنبدخانه قرار گرفته و پیچ زاویه راست آن در زیر نوک گنبد جایگیر شده است. در بخش بیرونی فقدان تطابق بین ایوان و گنبد باعث شده که نگرنده محور دید خود را تغییر دهد. در مسجد شاه، حضور یک صحن باگنبدخانه که ضرورتاً در سمت قبله است، خودبخود بر تغییر جهت سردر تأکید می‌کند. از اینرو معمار در اینجا از دست پیچ خوردگی خود را رها ساخته تا این واقعیت را به رخ بکشد که میدان و مسجد در جهات متخالف قرار دارند. معماران هر دو بنا آشکارا در مخمصه بوده‌اند تا به نوعی وظایف و حقوق شاه راکه در تعارض با حق‌الله بوده، علنی سازند نه اینکه آن را بپوشانند. خود آرایش اینجا در واقع نوعی سرسپردگی را در خود نهفته دارد.

شاه‌عباس مسجد شیخ لطف‌الله را به افتخار این شیخ که پدر زنش بود ساخت و منظور از آن هم یک عبادتگاه خصوصی بود ولی بزرگتر و تجملی‌تر از آن بود که بدین کار آید. در این مسجد یک سردر کوتاه با یک قوس مرکزی به ورودی قوسداری ختم می‌شود. کاشیکاری آن جدید است. در بالای آن یک گنبد کوتاه صدفی شکل قرار دارد. تزیین ظاهری آن جلوه چشمگیری دارد که در جاهای دیگر مسجد هم دیده می‌شود؛ یعنی بهره‌گیری از آجر ساده برای زمینهٔ کاشیکاری. نتیجه آن ایجاد کاشیکاری نخودی رنگ چشمنواز است. رنگ آبی که در سایر گنبدهای صفوی موجود است در طرحی از اسلیمی‌ها که مثل قالیهای صفوی بر یکدیگر تابیده شده، در اینجا تحت‌الشعاع رنگ نخودی، سیاه و سفید قرار گرفته است. به محض ورود به درون ساختمان راهرو طویل، کوتاه و کم‌نور آن که به منظور زیبائی ساخته شده و به گنبدخانه متصل می‌شود، نمایان می‌گردد، چون در موقع ورود به حرم نوعی احساس قدسی و صلابت در انسان انگیخته می‌شود. کوتاهی آن به اوج رفعت پیوسته، و کم‌نوری آن را روشنائی ثابت خطی از پنجره‌ها از بین برده است.

در همه آثار معماری ایران، اندرونی کاملاً موزون و متعادلی موجود نیست. قسمت اعظم

هماهنگی بنا با جفت و جور شدن تأکیدهای معماری و تزیینی حاصل می‌شود. این توجه قبلاً در طرحهای قالی‌گون افقی ازاره کاشی‌کاری شده، ظاهر شده بود. ساقه مدور گنبد (مسجد شیخ لطف‌الله) بر روی هشت قوس غول‌پیکر سوار شده است.

کناره‌های هر قوسی با زنجیره مفتولی فیروزه‌ای و به شفافیت برق مرزبندی شده و همچنین در کناره‌های آنها نوار دو ردیفی پهنی از کتیبه‌ها قرار گرفته که با رنگ سفید خیره کننده در یک زمینه نیلی رنگ اجرا گردیده است. دو نوار دیگر هم در حواشی فوقانی و تحتانی زهبند آمده و با سی و دو قاببند مقوّس پر شده است. اینها به تناوب کاذب هستند و با شبکه‌های اسلیمی برای عبور نور خورشید دمساز شده‌اند. سطح کامل گنبد با شبکه‌ای از لوزیهای مستدیر پوشیده شده که با آجرهای ساده اجرا گشته و هر چه به نوک گنبد نزدیک‌تر شده اندازه آنها کاهش پیدا کرده است و همین امر تغییر شکل سنجیده‌ای از پرسپکتیو بوجود آورده و آن را بلندتر جلوه داده است. هر لوزی حاوی طراحی بر روی کاشیها است. این الگو و نقش بدیع را باید براثر تبدیل سنجیده پیچیدگی پیکر تراشانه طاق مقرنس به دو بعدی دانست. با اینهمه تأکیدهای سایه روشن کاشیکاری طوری تعبیه شده که یک رشته از دوایر هم‌مرکز را بوجود آورده و همنوا با مضمون اصلی، شبکه لوزیها شده است ـ یعنی یک غیر ممکن ظریف در یک طاق مقرنس. یک طرح سفید و مسلطی از طلوع آفتاب با ملیله‌ای از اسلیمی‌های آبی بر بلندای گنبد حاکم است گویی که خورشید بر گنبد مینا جای گرفته است. بر نقوش این اندرونی نوعی هماهنگی عالی مسلط است و تعدادی از آنها طوری طرح‌افکنی شده تا بسته به فاصله نگرنده از آن به انحاء مختلف خوانده شود. جزئیات در یک تمرکز دقیق فرو رفته و یا در یک نقش بزرگتر محو گردیده است. در نقشه‌نما هم چنین هماهنگی و توازن حاکم است. نقشه‌نما از انباشتگی طاقهای ریزی که از ویژگیهای نقطه انتقال آثار تیموری و تعداد گنبد آن دوره بود، فراتر رفته است. اصلِ زیربخش‌های متوالی موجب نوعی همگون‌سازی و ساده‌گردانی شده تا آنجا که نقشه‌نما در سطوح صاف بزرگ ـ قوسها، ساقه گنبد، گنبد ـ که کردوکار آنها در ذهن نگرنده می‌نشیند، مستحیل گردیده است. ظرف زمانی این تزیین را دو کتیبه مشخص می‌سازد: یکی در پایه گنبد به تاریخ ۱۰۲۵ / ۱۶۱۶ و دیگری در محراب با امضای سازندهٔ (بنّا) آن محمد رضا بن حسین که به تاریخ ۱۰۲۸ / ۱۶۱۹ است. خود سردر دارای دو کتیبه است یکی از آن سال ۱۰۱۱ / ۳ ـ ۱۶۰۲ و دیگری به تاریخ ۱۰۱۲ / ۴ ـ ۱۶۰۳؛ دومی را علیرضا عباسی امضاء کرده است[۱].

۱ـ گدار، «اصفهان»، صص ۹ـ ۹۶؛ پوپ در SPA، صص ۹۱ـ ۱۱۸۹، ۱۰ـ ۱۲۰۹، تصاویر ۴۸۵ـ ۴۸۱a؛ هنرفر، گنجینه، صص ۱۵ـ ۴۰۱؛ ر. بایرون، The Road to Oxiana (لندن، ۱۹۵۰ م.)، صص ۸ـ ۱۷۶.

خلوص و صفا و اطمینان و آرامش آرایش فضاهای وسیع که در مسجد شیخ لطف‌الله تجلی یافته در مسجد شاه هم غلبه داشت. ساخت آن که اثر استاد علی‌اکبر اصفهانی با مدیریت و هدایت استاد محبعلی کیکه‌لاله بود حدود بیست سال طول کشید. کار مسجد با سردر آن شروع شد (در سال ۱۰۲۱ / ۱۳ - ۱۶۱۲) و طبق کتیبه‌ای به امضای علی‌رضا عباسی در سال ۱۰۲۵ / ۱۶۱۶ به اتمام رسید. در سال ۱۰۲۶ / ۱۸ - ۱۶۱۷ بود که کار خود مسجد آغاز شد و در تاریخ ۱۰۴۰ / ۱۶۳۰ در ایوان غربی ساخت عمده مسجد خاتمه یافت گو اینکه ازاره‌های مرمری آن تا پیش از حدود سال ۱۰۴۸ / ۱۶۳۸ سوار نشد (در کتیبه‌ای به امضای محمدرضا امامی به این امر اشاره شده است). این دوره برای شاهی که می‌خواست در عرض یک یا دو سال اتمام کاری را مشاهده کند، دوره‌ای طولانی بود. می‌گویند معمار گفته بود بیقراری شاه برای اتمام کار به سلامت و استحکام آن لطمه خواهد زد چون برای نشست پی‌های ساختمان زمان لازم است و پس از اندازه‌گیری پنج سال لازم بود و پس از آن پی‌های ساختمان واقعاً فرو نشسته بود. البته فرض اینکه در حین کار وقفه در ایجاد آن پیش آمده باشد نیز ساده‌لوحانه است و علاوه بر آن بیست سال برای طرح اجرائی عمارتی که در رأس پلانهای سلطنتی اصفهان قرار داشت به قدر کافی طولانی می‌نمود. از اینها گذشته، مسجد در جاهایی ساخته می‌شد که به ویژه از نظر پی‌ها نیازمند ترمیم‌های پی‌در پی در خلال سالهای متمادی بود (گو اینکه باید اشاره کرد که مواد و مصالح در منطقه‌ای چون منطقه صخره‌ای وشنی اصفهان مشکل اساسی نبود و پرکردن پی‌ها با آن نیازی به آزمون و امتحان نداشت). به دلیل اختصاص مدت طولانی برای یک چنین برنامه‌ریزی ظاهراً در اندازه بی‌سابقه مسجد و تحمیل غیرعادی بخشهای فرعی بدان بود، گو اینکه همه اینها منشأ در ایام سلطنت شاه‌عباس نداشت. این مسجد اساساً یک مسجد چهار ایوانی بود و لذا با سنن کهن معماری اسلامی ایران تطابق داشت. امّا در هر نوبت که نگاه کنی تنوعهایی در طرح آشنای آن به چشم می‌خورد. ایوانهای غربی و شرقی به گنبدخانه متصل می‌شود، یعنی نظم و آرایشی که عادتاً فقط در مورد جهت قبله بکار می‌رفت. مجموعه حرم شامل هشت نمازخانه طولانی زمستانی در جوانب گنبد اصلی است. مناره‌ها نه تنها بر بالای سردر بلکه بر بالای ایوان قبله نیز قرار گرفته‌اند. یک حیاط طاقگانی نیز برای دستشویی‌ها در نظر گرفته شده که به جنوب شرق دهلیز از طریق یک پنج دری گنبدی باز می‌شود. معهذا، شاید یک سنت غیر منتظره در اینجا ایجاد یک جفت مدرسه سنتی باشد که مشرف بر مجموعه حرم هستند. هر یک از نظر شکل و شمایل حاوی حیاط دراز و باریکی است که حوضی و درختانی دارند و ردیف طاقگان آنها درجوانب متصل به مجموعه حرم، عمق بیشتری دارد. ایوانهای کوچک هم در وسط هر جانب کوتاه بر استحکام محوری خود

صحن افزوده است. آنها نشانگر همان تأکید بر تقارن هستند که بقیه مسجد را در خود گرفته و به بیرونی آن به اندازه آرایش درونیش کارآیی بخشیده است. این ظرافتهای فوق‌العاده سرشار از فضا است که منطقه عظیم پلان مسجد و متعلقات آن را فراگرفته است ـ کل مساحت آن در وسیعترین بخش ۱۴۰ در ۱۳۰ متر است و اگر مجموعه سردر آن را حذف کنیم به حدود ۱۰۰ متر در ۱۳۰ متر می‌رسد. این مسجد سلطنتی با کردوکارهای چندین و چند، از بسیاری لحاظ یادآور مساجد سترگ صدر اسلام است که مظهر امت اسلام و حیات اجتماعی آن برشمرده می‌شد.

البته در درجه اول، این تأثیر اندازه ارتباط کامل با ابعاد واقعی داشت. هیچ یک از مساجد ایرانی تا ارتفاع ۵۰ متری دارای گنبد دو جداره نیست (برخی تا حدود ۱۴ متری بالای گنبد درونی) و صحن پهن با حدود ۷۰ متر طول، شگردی بود که معماری قاجاری مخصوصاً معماران قاجاری دوره فتح علیشاه با علاقه و اشتیاق آن را بکار بستند. ایوان حرم طوری ساخته شده که هنوز هم بزرگتر بنظر می‌رسد چون طاقگان آن به جای دو طبقه مثل طاقگان جوانب صحن، در یک طبقه هستند. همچنین جناحهایی که از دو طرف بیرون زده‌اند بر ابعاد ایوان سردر (با ۲۷/۵ متر ارتفاع) افزوده‌اند. این شگرد برای این بکار رفته که وقتی کسی وارد مسجد می‌گردد احساس شتاب از او سلب شود و در عوض احساس آرامش به او دست دهد. قداست مسجد در آنسوی سردر کاملاً حاصل می‌شود و عبادت‌کنندگان را به درون خود فرا می‌خواند و لذا برای ایوان مدت زمان کافی وجود دارد تا حضور خود را به تدریج نمایان سازد. همین توجه از زاویه دیدهای انتخابی باعث می‌شود نواحی فرعی نقشه‌نما نظیر عقب سردر ورودی و نمای پیشین جانبی ایوان غربی بنظر نیاید. تعدادی از سطوح که با آجر ساده رها شده‌اند و نقشه نمای اتفاقی آنها، دلیل روشنی است بر اینکه بعضی از معماران ایرانی در ساخت دورنما، زاویه دیدهای زیادی را در نظر نداشته‌اند. با وجود این، در هیچ یک از عمارات جهان اسلام که دارای شکوه چند رنگی پرمایه و موزونی چون این بنا هستند، نمی‌توان بازتابهائی از درخشانی نمای پیشین را با نمود دوبرابر آن در حوض وضوخانه مشاهده کرد.

صرفنظر از سردر ورودی که در ایام فراوانی پول و زمان ساخته شده، تزیین کاشیکاری (از مرمر برای ازاره‌ها و از سنگ برای پایه‌ها در تالارهای عبادی زمستانی استفاده می‌شد) که از کاشی‌های رو لعابی هفت رنگی است قابل درک است و وفور پول موجب پوشش سطوح وسیعی از آن شده است. این کاشیکاری که مخصوصاً در جلو نور آفتاب بسیار خیره کننده است در حرمخانه نمود نامطلوبی دارد و بدتر از همه زمانی است که در بودباشهای چسبیده به طاقگان تالارهای عبادی زمستانی به دیده آید. معماران متأخر این درس را به جان و دل پذیرفتند که

کاشی‌های بزرگ منقوش برای تزیین این شبه طاق و تویزه‌های گنبدی، وسیله نامطلوبی است[1].

این دو مسجد اعظم اوج معماری دوره صفوی را نشان می‌دهد. با اینکه هر دو مسجد در مجموعه قوالب و فنون خود ویژگیهای چشمگیر تازه‌ای ارائه نداده‌اند، ولی عناصر آشنا را در درون الگوهای غیرمنتظره‌ای درهم تنیده‌اند. این دو مسجد نوعی شکوه بیرونی و ظاهری را به نمایش گذاشته‌اند که هنوز در معماری مساجد ایران غیر متعارف است و تردیدی نیست که این وضعیت از حضور آنها در میدان منشأ گرفته است. درباره معماری این دوره زیاد صحبت شده و اینکه این دو مسجد با شکوه که اساساً با یکدیگر متفاوت هستند می‌توانستند دوشادوش هم و تقریباً به طور همزمان برپا شوند. جایگیری و موقعیت آنها در دل دورنمای کلی یکی از پایتختهای معتبر جهان آن روزگار، ناگزیر، تأثیر قاطعی را در آینده معماری صفوی بجای گذاشت. حتی زمانیکه این تأثیر را نتوان بطور کامل پی‌جوئی کرد، بهرحال تأکید اصلی یک گنبد رفیع و سطوحی از کاشیکاری هفت رنگی همچنان موجود و مؤثر بود. با وجود این بهترین عمارات بعدی دوره صفوی بسیار به روال‌تر از این مساجد بود، در حالیکه در تعدادی از مدارس و مساجد فرودست سده یازدهم / هفدهم صفوی نمی‌توان سبک نظرگیر و بی‌نظیری را پیگیری کرد. گفتنی است که معماری دوره صفوی تیر اصلی خود را با همین مساجد میدان نقش جهان رها کرده است چون بهترین آثار ایام پسین بی‌استثنا در زمینه معماری غیرمذهبی بود.

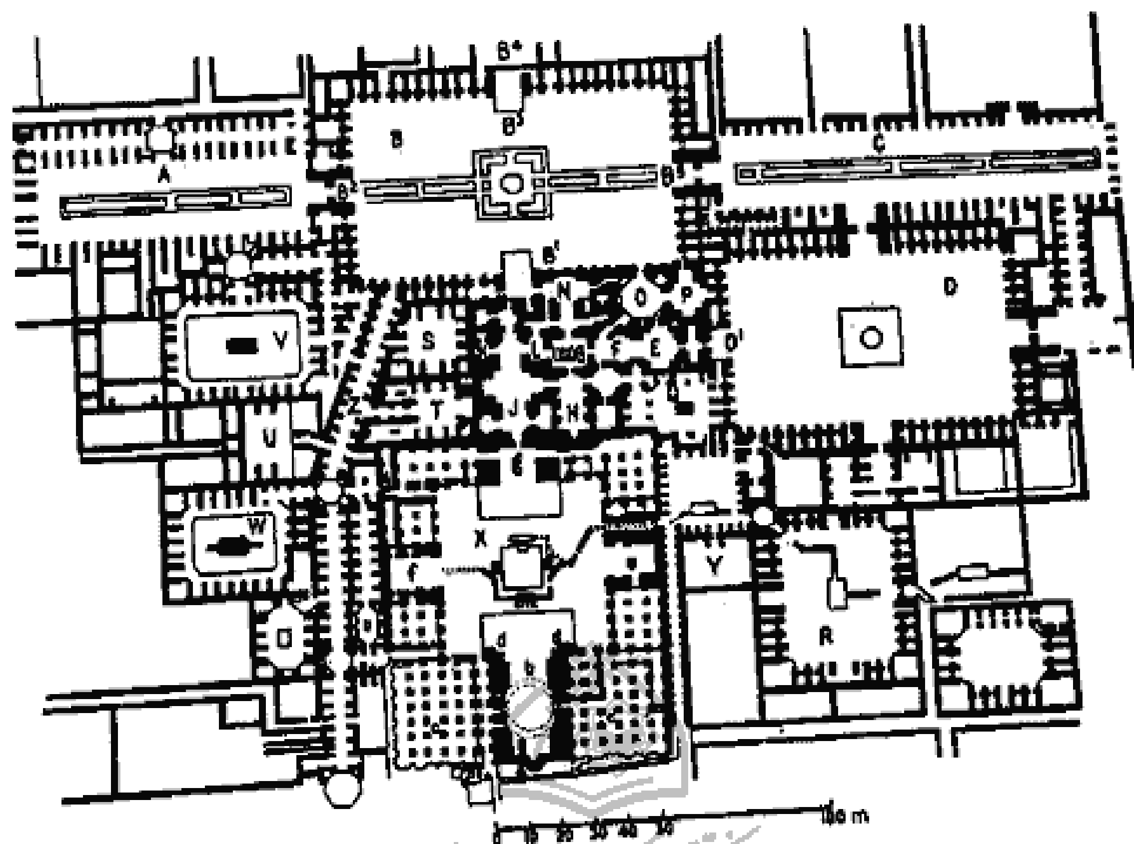
توجه و علاقه شاه‌عباس به اصفهان، یاریهای عمده او را به بقاع بزرگ ایران یعنی مشهد، تربت جام، اردبیل، ماهان و قم تحت‌الشعاع قرار داده است. اقدامات او در مشهد وسیعتر از جاهای دیگر بود و بیشتر، عمارات را در برمی‌گرفت تا آرامگاهها را وکار برجسته او ساخت بقعه خواجه ربیع (۱۰۳۰ / ۱۶۲۰) است. گزارش شده که شاه‌عباس راه اصفهان تا مشهد را به قصد زیارت پای پیاده پیمود و پس از رهایی مشهد از تهدید مداوم ازبکان در سال ۱۰۰۶ / ۱۵۹۷ پا برهنه وارد حرم شد تا مراتب سپاسگزاری خود را بجای آورد. پس از آن، شاه‌عباس مردم را تشویق کرد تا به جای مکه به زیارت مشهد بروند که احتمالاً دلیل اقتصادی داشته است. بنابراین انگیزه‌های بغرنج شخصی، سرسپردگی و عوامل سیاسی و اقتصادی در هم ادغام شده و او را به ساخت زیارتگاهها واداشته است. مشهد برخلاف اصفهان مجال مانور زیادی به او نداد و لذا یاریها وکمکهای او رابه حرم امام رضا (ع) می‌بایست نه به گونه یک واحد، بلکه به صورت

۱ـ گلومبک، "Anatomy" همان صفحات؛ گدار، «اصفهان»، صص ۱۶ـ ۱۰۷؛ پوپ در SPA، صص ۹۱ـ ۱۱۸۵، و تصاویر ۴۷۰a ـ ۴۶۳؛ هنرفر، گنجینه، صص ۶۴ـ ۴۲۷.

حاشیه‌ای به حساب آورد. فرمان او در سال ۱۰۱۰ / ۱۶۰۱ برای مرمت آستانه موجب شدکه آثار فرمان او بطور پراکنده در ایوان شمالی مسجدگوهرشاد، مدرسه بالاسر، (فرمانده نظامی او الله قلیخان آنرا تعمیر کرد) ایوان شرقی وغربی در صحن کهنه، حجره‌های اللهوردیخان (۱۰۲۱ / ۱۶۱۲) و حاتم‌خان (۱۰۱۰ / ۱۶۰۱) و خیابان و تزیین دوباره گنبدخانه خود امام مشاهده شود. از اینها مهمترین عنصر، خیابان و عمارت اللهوردیخان بود.

خیابان را صحن کهنه (با همان محور) به دو بخش «بالایی» و «پائینی» تقسیم می‌کرد وکل طول آرامگاه را در سمت شمالی که کلاً ۲۰۰ متر طول داشت، قطع می‌نمود. یک آبگذر یعنی بخشی از یک قنات بزرگ که میر علیشیر برای شهر تدارک دیده بود، از وسط آن می‌گذشت. اندازه و میزان این کار (که با توجه به منطقه پر ازدحام ساخته شده بود) و سادگی چشمگیر آن و بهره گیری از آب در بخش مهمی از طرح، کلاً شباهتهایی با پروژه چهارباغ داشت. دوطرف خیابان که دارای مغازه‌هایی بود بین حرم و دنیای بیرون حائل شده بود. اینها نظمی را بر نمای پیشین سمت شمالی حرم تحمیل کرده و با قسمتهای دیگر پیوند خورده بود و لذا راه مناسب و با شکوهی را به صحن کهنه (زیباترین صحن خود حرم) پدید آورده بود. ایوانهای شرقی و غربی صحن به موازات محور آبگذر نیز از کارهای شاه عباس بود و در اینجا نیز مضامینی بکار رفته که از اصفهان به عاریه گرفته شده بود. هر دو ایوان به لحاظ قائمیت با ایوانهای درگاه مسجد شاه در اصفهان پهلو می‌زد و برخلاف آن ایوان، دو وظیفه برعهده داشت: یکی ورودی رسمی به حرم را شکل می‌داد و دیگری بخش مهمی از صحن کهنه بود که وسط هر یک از جوانب کوتاه را مشخص می‌ساخت. توالی دهانه‌های کوچک و بزرگ به لحاظ حجم هندسی و فضاهای خالی که در این نمای پیشین داخلی بکار رفته، بی‌نظیر و بی‌همتا است. راه منتهی به گنبدخانه اللهوردیخان تا حدودی نومیدکننده است چون افزوده‌های دوره قاجاری، یک ایوان ورودی را برای نور آفتاب بر تیرگی و تاریکی همیشگی آن تحمیل کرده است. ولی اندازه متوسط این درگاه و بیرونی خودگنبد با نیمرخ توخالی و سطح ساده که سابقاً با مهتابی گنبدی شمعی پر شده بود، نشان می‌دهدکه این عمارت در ابتدا برای اندرونی در نظرگرفته شده بود. این عمارت که مثل آرامگاه اولجایتو در سلطانیه و از آن اقتباس شده است، یک هشت ضلعی است که تاگنبد رانده شده و این یکی از ویژگیهای غریب عمارات سترگ گنبدی در ایران است. در هر دو عمارت بر نورگیری و ایجاد تونشستگی‌های عمیق در دیوارهای داخلی تأکید شده است. ولی عمارت صفوی به لحاظ معماری و تزیین دقیق است چون حتی سطوح عادی هم از کاشی پوشیده شده است. بالای هر تورفتگی و تاقچه را مقرنسی تزیین کرده و همچنین بخشی از گنبد را نیز آذین بسته است. این

نمودار ۸ ـ مشهد، پلان آرامگاه امام رضا (ع)



A ـ بالا خیابان

B ـ صحن کهنه

B^1 ـ ایوان طلای علیشیر نوایی(امروزه ایوان طلای نادر)

B^2 ـ مدخل بالا خیابان شاه‌عباس اول

B^3 ـ ایوان شاه عباس دوم

B^4 ـ مناره شاه طهماسب

B^5 ـ ورودی پائین خیابان

C پائین خیابان

D ـ صحن‌نو

D^1 ـ ایوان طلای فتح‌علیشاه

E ـ دارالسعاده

F ـ گنبدخانه حاتم‌خان

G ـ ضریح حضرت

H ـ دارالحفاظ

J ـ دارالسیاده

K ـ بالاسر

L ـ بالاسر(a)

M ـ مسجد بالوان(b)

N ـ توحیدخانه

O ـ گنبدخانه اللهوردیخان

P ـ دارالضیافه

Q ـ مدرسه علی‌نقی میرزا

R ـ مدرسه پائین‌پا

S ـ مدرسه بالاسر

T ـ مدرسه پریزاد

U ـ مدرسه دوبخر

V ـ کاروانسرای وزیرنظام

W ـ کاروانسرای نادری

X ـ مسجد گوهرشاد

a ـ محراب

b ـ ایوان مقصوره

C ـ شبستان

d ـ مناره

e ـ ایوان حاجی‌حسن

f ـ ایوان آب

g ـ ایوان السیاده

سطوح شکسته و دهانه‌های عمیق، نور را در تمام جهات تابانده و ضمناً خود کاشیکاری باگلهای ظریف و روشن، نقاط درخشانی در زمینه تاریک پدید آورده است. در داخل هر دهانه‌ای ریزبخشها هم در شعاعهای مرکبی از قابهای مستطیلی و مقوس تکثیر شده و هر یک به لحاظ طرح، خطوط کلی و رنگ زمینه متفاوت از یکدیگر هستند. منطقه انتقالی را شباکی از طاق قوسیهای از نوع تیموری شکل داده و انتخاب این شگرد هم همساز با ماهیت بخش‌بندی شده هر یک از بخشها در طرح عظیم است. در میان آنها مجموعه‌ای از موجودات زنده یعنی «پرندگان بهشتی» تصویر شده‌اند[1]. نوارهای مستطیلی کتیبه‌ها، قوسهای تحتانی را مرزبندی کرده و تداوم و استمرار مضاعفی را ایجاد نموده است. در معماری صفوی مشکل بتوان نمایش متمرکزی از کاشی‌کاری را یافت که با یک نقشه نمای اصیل تقویت نشده باشد.

شاه عباس در سال ۱۰۲۱ / ۱۶۱۲ از آرامگاه و خانقاه اردبیل دیدار و مجموعه چینی‌های سلطنتی را بدان اهداء کرد واز این زمان به بعد بعضی از مرمتها به نام او.در این زیارتگاه صورت گرفت ولی درب سال ۱۰۱۱ / ۳ - ۱۶۰۲ نشان می‌دهد که در اوایل سلطنت او کار شده است. یکی از یاریهای مهم و عمده او تزیین دوباره دارالحفاظ یکی از عمارات سده چهاردهم، در سال ۱۰۳۷ / ۸ - ۱۶۲۷ بود[2]. اجرای آن برای یک مقبره غیر متعارف است چون انحصاراً از فن زرافشان، آرایه گچی و نقاشی که زیبنده کاخهای دوره صفوی است، در آن استفاده شده است. چینی‌خانه که گفته می‌شد از ساخته‌های کامل دوران شاه‌عباس است، عمارتی است از سده چهاردهم که تزیین داخلی آن که شامل ازاره‌ای از کاشیهای هفت‌رنگی و طرح‌بندی برای تعبیه چینی‌ها است (در اینجا نیز الگوها از کاخها مثل عالی‌قاپو اقتباس شده است) متعلق به اوایل سده هفدهم است. گنبد داخلی آن از این نظر عجیب است که شباک طاق قوسیهای «لچکیها» به صورت نقشمایه‌ای تزیینی در آمده تا آنجاکه کل سطح آن با اشکال ستاره گون و لوزیهای متقاطع پر شده است. نقاشیهای دیواری و گچبریهای برجسته و مقعور با وسیله‌ای کار شده که یادآور تزیین غارنماست و بیشتر قابها را پرکرده است. این آرایش و تزیین هم دگرباره رنگ‌آمیزی و زرافشانی شده است.

آثار شاه‌عباس در ماهان هم با آثار نسلهای پیشین و پسین ادغام شد. او در غرب گنبدخانه سده پانزدهم شاه نعمت‌الله ولی که هسته مرکزی زیارتگاه بود و در سال ۱۰۱۰ / ۱۶۰۱ مرمت شده

۱ـ پوپ، "Representations".

۲ـ مورتون، «زیارتگاه اردبیل»، صص ۴ـ ۵۲. و پور، Preliminary Study، صص ۲۲ـ ۱۸، ۸ـ ۳۶.

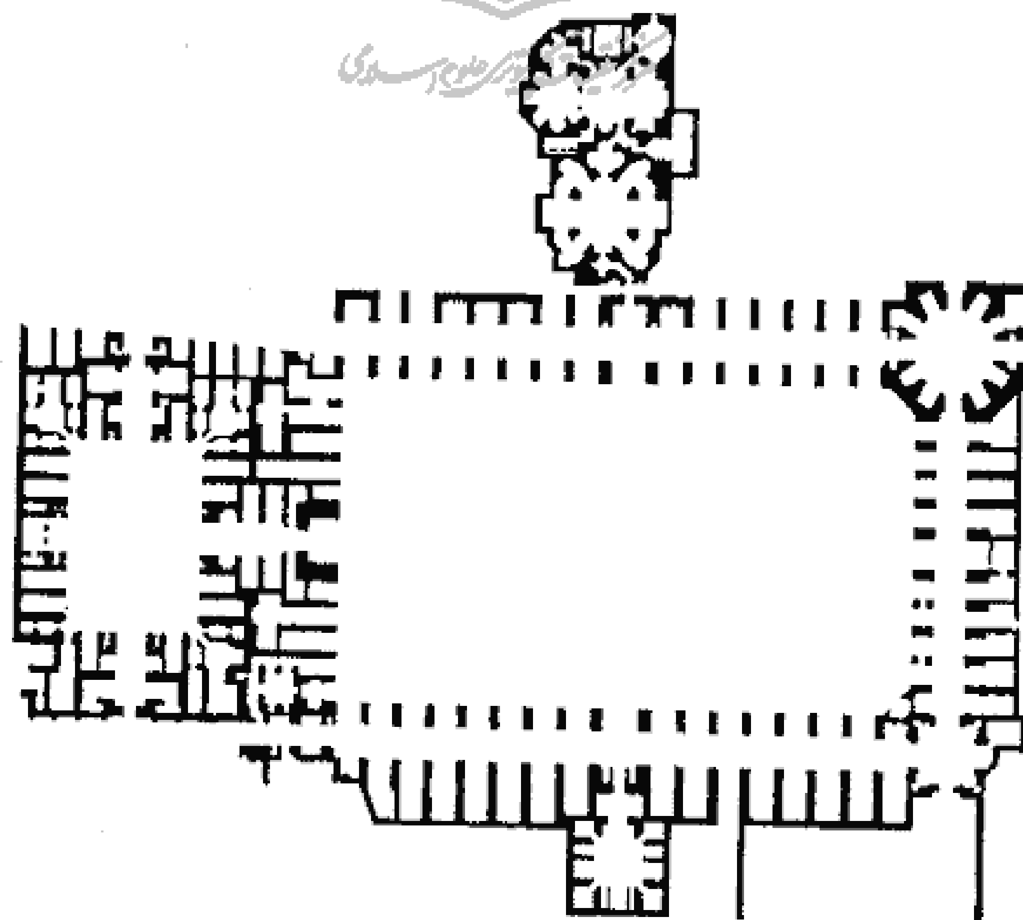
بود، یک دارالحفّاظ و یک صحن مجاور تأسیس کرد. راهروهای طولانی آن حاوی طـاقهای قوسی عرضی از نوع طاقهای نمازخانه مسجد جامع یزد بود و استخوانبندی ساختمانی مشتمل بر مجموعه‌ای از قبه‌ها و نورگیرها از نوع طرح ستاره‌ای بود. (عکس ۴۲). اینها هنگامی کـه در ردیفهای متوالی نشان داده شود، نقوش مختلف‌شان مثل نقوش یک نگارنما در منطقه انتقالی متغیر از دهانه‌ای به دهانه دیگر، درهم می‌آمیزد. گچ سفید خیره کـننده مکـمل‌های ایـن طـرحـهای تجریدی دقیق راکاملاً تکمیل می‌کند؛ در اینجا رنگ یک چیز زائد و اضافی است. بخش پائینی دارالحفاظ علیرغم مرمت‌های بعدی خود، باکتیبه‌هایی که دارد قابل تاریخگذاری یعنی سـال ۹۹۸ / ۹۰ ـ ۱۵۸۹، و طاقهای قوسی‌ها احتمالاً با این همزمانند ولی آنها تقریباً شبیه بخشهای قاجاری این زیارتگاه و مثل مسجد وکیل است و در زمانی ساخته شده که طاقبندی تماشایی، همچون بازارهای قم، کاشان و کرمان مد روز بوده است. اشکال ساده این طـاق قـوسی دوره صفوی از مدتها پیش در جنوب ایران پدید آمده بود و بهره‌گیری از طاقبندی کاملاً سفید در عمارت مذهبی نیز تاریخ طولانی دارد. به علاوه، دهـانه‌های طـاقدار در بـخش‌های تـحتانی دارالحفاظ از تباین بین طاقهای مقرنسی سفید و ساده (با ضـمایمی از بـخشهای کـاشی‌دار) و ازاره‌های کاشیدار هفت‌رنگی بهره گرفته است. این ضمایم کاشیدار از خصوصیات ابنیه دوره تیموری است که در زمان صفویان هم ادامه یافته ولی عجیب اینجاست که این تداوم به سالهای متأخر صفوی هم کشیده شده است. بنابراین شواهد از دوره صفوی حکایت می‌کند، ولی بررسی مفصل طاقهای قوسی ماهان مستلزم تألیف تک‌نگاری مفصلی دربـاره ایـن زیـارتگاه است. ویژگیهای تزیینی دیگر فرسکوهای گیاهی طاق قوسیهای تحتانی و نرده‌های پنجره ـ لعابی ـ و ترنج‌های کتیبه‌دار است[1].

عالی‌ترین مجتمع دوره صفوی به غیر از مجتمع‌های زیارتگاهی بزرگ، در ایالات شـامل مسجد، مدرسه و کاروانسرای گنج‌علیخان حاکم کرمان در زمان شاه‌عباس (تصویر ۹) است[2]. کتیبه آن سال ۱۰۰۷ / ۱۵۹۸ را نشان می‌دهد ولی احتمالاً در سال ۹۹۶ / ۱۵۸۷ شروع شده و از آثار خوشنویس و خوشقلم معروف علیرضای عباسی است. این مجموعه مرکب از یک میدان (۱۰۰ در ۵۰ متر) با یک عمارت دو طبقه، احتمالاً یک کاروانسرا (با ابعاد ۵۵ در ۵۳ متر) در سمت شرقی آن، و یک مسجد کوچک چسبیده بدان و دو بازار روبروی هم به موازات میدان است: یعنی در واقع میدان شاه در اینجا کوچکتر شده است؟ بازارها مرکب از دکـانهای بـهم

۱ـ باستانی پاریزی، راهنما، صص ۹۵ ـ ۷۴. ۲ـ همه صفحات، L'Ensemble.

چسبیده با دهانه طاقدار عمیق است و رشته مشابهی از دکانها هم در سمت غربی میدان بدان متصل شده است. یک چهارسوی ۱۲ جانبی با عظمت با یک رشته کاودیوارهای عمیق زاویه جنوب غربی مجتمع را اشغال کرده است. یک حوض هشت ضلعی باگنبدخانه‌های شعاعی در هر یک از اضلاع هشتگانه به حمام پیشین افزوده شده و این حمام سابقاً مرکب از بناهای متعدد هشت ضلعی بوده و به بازار جنوبی متصل می‌شده است. در آنسوی میدان روبروی حمام یک دربخانه مربع شکل است که هشتی بزرگی بدان می‌پیوندد. سردرهای متعدد به این عمارات گوناگون متصل می‌شود. همه آنها در سال ۱۰۰۸ / ۱۵۹۹ و بار دیگر در رجب ۱۰۲۴ / ژوئیه ۱۶۱۵ جزو موقوفات در آمد.

در این مجتمع به غیر از حمام عناصر عمده دیگری هم وجود دارد که تاریخ آنها مشخص شده است و مهمترین عنصر آن، کاروانسراست که با این مجتمع چندان همخوانی ندارد و برخی معتقدند که باید مدرسه بوده باشد. ولی در آن صورت هم نمونه بسیار استثنایی از مدارس می‌تواند باشد. هیچ یک از جوانب آن با همدیگر قرینه نیستند و حتی عمق و ژرفای مساوی ندارند و اتاقهای متعدد ناموزون و آرایش آن شبیه هیچ یک از عمارات این دوره نیست. مخصوصاً بخش عجیب آن منطقه حجره‌دار بین صحن و میدان است. امّا حجره‌ها در



نمودار ۹ـ کرمان، پلان مجتمع گنجعلیخان

کاروانسراهای عمومی به منظور استفاده از آن برای اثاثیه خانه و یا اشیاء قیمتی، بیشتر از مدرسه کاربرد داشته است. در مارپیچهای درگاه این عمارت یک سلسله مضامین چینی‌وار در قابندهای تاقچه‌ای بیضی شکل (که خود نیز از ویژگیهای چینی است) و یا در میانه پیچکهای اسلیمی آمده است. فضای آنها را نبرد اژدهایان و ققنوسان، تصویر درناها و ابرهای چینی‌وار پرکرده است. سایر نقشمایه‌ها عبارتند از: شغالان، قوچها و گربه‌سانانی که غزالان را شکار کرده‌اند و مجموعه‌ای از نقشمایه‌هایی که مستقیماً از قالیهای همدوره به عاریه گرفته شده است. ولی عجیب‌تر از همه فرشته بالداری است که کودکی را با شیری حمل می‌کند و از پائین به بالا می‌نگرد و احتمالاً اشاره به علی (ع) (که لقب او حیدر «شیر» است) دارد.

در میان مدارس دوره صفوی، مدرسه خان شیراز که بین سالهای ۱۰۲۴ / ۱۶۱۵ و ۱۰۳۶ / ۱۶۲۷ بوسیله معماری به نام حسین سمائی ساخته شد و دارای چند صحن بود، جالب نظر است. این مدرسه تنها مدرسه دوره صفوی است که می‌توان از روی وقف‌نامه آن کردوکار و تفصیلات تاریخی و نیز تحلیل کامل معماری آن را دریافت. این مدرسه روشن می‌سازد که حتی بهترین آثار ایالات هم به پای آثار پایتخت نمی‌رسیده است. براستی که بعضی از جزئیات آن مثل سنگهای تراشدار ازاره‌ها، اژدهای منقور در سنگ و بالاتر از همه کاشیکاری هشتی آن سبک زنده و اصیل بومی را فرا می‌نماید. سرانجام این مدرسه حاکی از آنست که تأکید بر مقیاس عمودی (این مدرسه حدود ۸۲ در ۶۹ متر است) که اغلب در عمارات اصفهان رخ نموده، به هیچ وجه منحصر به یک شهر و یا ابنیه سلطنتی نبوده است ولی البته این نکته مهم را نیز نباید فراموش کرد که حامیان عمارات اینجا اللهوردیخان و پسرش امامقلی حکام فارس بودند و ضمناً از التفات و عنایت دربار برخوردار بودند. آرایش آن نشانگر بعضی تغییرات ناموجّه نسبت به مدارس پیشین است. در عین حال که در آن از طرح و پلان چهار ایوانی استفاده شده، ولی در استخوانبندی‌اش از قرینه خبری نیست. فقط جهات شمالی و جنوبی که دو طبقه از حجره‌ها در آن قرار دارند با هم همخوان و مقارن هستند. فضای عمومی پلان شامل ایوان طاقدار محراب گونه‌ای است که جهت نمای کل عمارت است و نه در جهت قبله بلکه در سمت شرق و یا مثل مدرسه خرجرد در درون ورودی مجموعه قرار دارد. به علاوه در اینجا از مسجد مجزا خبری نیست؛ ایوان جنوب غربی که در زوایای راست در ورودی قرار گرفته، کار مسجد را انجام می‌دهد. در درون ورودی مجموعه گروهی از اتاقها وجود دارند که به راهرو مرکزی باز می‌شوند و ورود به بعضی از آنها بسیار مشکل است. در میان ویژگیهای کلی آن، طبقه فوقانی است که بازتابی از

آرایش طبقه تحتانی است.[۱]

آثار شاه عباس حجت را برهمگان تمام کرد. شاهان بعدی حتی یک دهم عماراتی را که او برپا کرد، نساختند و این بر اعتبار او افزود. در عوض، الگوی عمارات بعدی در واقع مرمتها و تعمیراتی بود که روی آثار و ابنیه موجود انجام می‌شد. شاردن حق دارد بگوید که وقتی که شاه عباس از نفس کشیدن بازماند ایران هم از نعمت و فراوانی بازماند[۲]. اینکه چندان عنایتی به آثار بعدی نشده و بررسی آنها به اختصار برگزار شده حاکی از آنست که پس از مرگ او معماری از نظر کمیت و حجم و تا حدودی کیفیت، اُفت پیدا کرد.

رهیافت بالا بررسی محصولات معماری جانشین بلافصل شاه‌عباس، شاه‌صفی را کاملاً توجیه می‌کند. چنین می‌نماید که وی در مدت سیزده سال سلطنت خود مهمترین دستاوردی که در زمینه معماری داشته ایجاد مساجدی متوسط در شهرستان و تربت حیدریه بود؛ بنظر می‌رسد که شاه صفی در ساخت باغ صفی‌آباد و باغ فین هم کمکی کرده باشد. او در اصفهان امامزاده اسماعیل و بقعه بابا قاسم را مرمت و آرامگاه بابا رکن‌الدین را تکمیل کرد. بعضی از قسمتهای باقیمانده مسجدشاه را نیز به اتمام رساند. عمارات جدید شهر عبارت بود از مسجد آقانور (۱۰۳۹ / ۱۶۲۹) و مدرسه ملاعبدالله.

شاه عباس دوم از بانیان مشتاق و حامیان عمارت سازی بود و دست‌کم دو شاهکار بی‌چون و چرای اصفهان یعنی کاخ چهلستون و پل خواجو را می‌توان بدو نسبت داد. از عمارات عالیه دیگر که در ساخت آنها شاه‌عباس دوم دست داشت یکی تالار اشرف و دیگری مسجد حکیم در اصفهان و تاحدودی هم قدمگاه در نزدیکی نیشابور بود. در زمان او در زیارتگاههای اردبیل، قم و مشهد و در مسجد جامع کرمان، گرگان و قزوین و نیز مساجد و زیارتگاههای کوچکتر مرمتهایی صورت گرفت و کارهای جدیدی انجام شد. او به مسجد شاه ازاره‌های مرمرین و یک درب بزرگ افزود. بالاخره در خود اصفهان در زمان سلطنت وی بعضی از عمارات مذهبی ساخته شد: کلیسای ارمنی خواهران مقدس (در جلفا)، مسجد مصری، مسجد ساروتقی، مدرسه جده بزرگ و مدرسه جده کوچک.

چهلستون به حق از معروفترین کاخهای ایران است و دلیل آن هم شاید حفظ و بقای محیط اصلی باغ آن (تصاویر a و ۱۰b) باشد. در این کاخ بعضی از جشنهای اعیاد و برخی از تشریفات شادخوارانه برپا می‌شد. در معماری این کاخ یک استخر تزیینی که به یک کوشک محوری متصل

۱ـ خوب نظر و کلایس، لوحه‌های ۶۱ـ ۵۷. ۲ـ شاردن، جلد ۳، ص ۲۹۱.

می‌شود، از بخشهای عمده آنست. پیشتر کیفیت و چشمنوازی باغات سلطنتی که حاوی کاخهایی از این نوع بودند، بستگی تام به محیط و پیرامون آن داشت. منشأ این سنت دست‌کم به کاخ تیولی امپراتور هادریان می‌رسد که در سرتاسر جهان اسلام از جمله سمرقند، ادرنه و غرناطه بکار گرفته می‌شد. نقشه کمپفر از باغ سلطنتی اصفهان تصویری گویا از این نوع معماری منظره پردازانه را ارائه می‌دهد (تصاویر b و ۱۱a)[۱]. امّا به همان اندازه که سنت عمومی این نوع کاخهای باغی قابل پیجوئی و روشن است، تشخیص و یافتن اسلاف خاص کاخ چهلستون دشوار است. این کاخ شباهتهایی با کاخهای چهلستون تخت جمشید و تالار بعضی از خانه‌های شمال ایران دارد ولی هیچکدام از این شباهتها متقاعدکننده و کامل نیست. بالعکس، به سبب دهانه مرکزی تو رفته‌ای که به اتاق تختگاه ره می‌سپارد و مثل یک ایوان دوره ساسانی عمل می‌کند و نیز علیرغم پایه و نعل درگاهی آن، بیشتر شبیه کاخهای ساسانی است تا یک کاخ دیگر.

کاخ چهلستون همچون کاخهای دیگر صفوی، تعمداً فضایی ناپایدار و گذرا است و هیجده ستون آن مثل چوب کبریت می‌نماید و گوئی تحمل سنگینی سقف حجیم مسطح آن را برنخواهد تافت. در اینجا یک عنصر مبالغه وارد شده که با عناوین دیگر در سایر کاخهای اسلامی مثل کاخ قباذآباد سلجوقی و یاکاخ سوغورلوق / ساتریق ایلخانی نیز راه پیداکرده و آنهم عنوان چهلستون آنست. راز این چهلستون در آب استخر نهفته که ستونهای کاخ را در خود باز می‌تاباند و آن را به گونه چهل ستون فرا می‌نماید.

یکی از جنبه‌های مهم این کاخ هم مثل کاخ عالی‌قاپو صلابت و استحکام چهارگوش آن از جوانب و عقب است که متفاوت با نمای پیشین سست وغیر منسجم آنست. دهانه‌های طولانی با عمق ۵ متر به موازات سردرهای جانبی باز می‌شوند و هر کدام دارای چهار ستون هستند. طاقچه‌هایی که با دیوارنگاره‌های صحنه‌های درباری تزیین یافته، دیوار تورفته را قطع کرده‌اند. دیوار عقبی در تباین با سردر اصلی، تکاثف بنّائی محکمی را ارائه می‌دهد که تنها گسستگی عمده در آن مدخل عقبی است. این مدخل مثل سایر مدخلها دارای پلکان است چون کاخ بر روی سکوئی قرار گرفته است. آرایش درونی به سادگی برگزار شده و فاقد آن پیچیدگیهای بهت‌آور عالی‌قاپو است. در آن سه واحد فضائی عمده دوشادوش هم قرار گرفته: تالار به تختگاه متصل می‌شود که به نوبه خود به تالار اصلی می‌پیوندد. اتاقهای فرعی در الگوی عالی‌قاپو در جانب کوتاه خود به تختگاه و در جانب بلند به تالار اصلی مشرف است. از اینرو واحدهای فضائی اصلی

۱ـ گالدیری، "Relecture"؛ لوشی، "Der Köigliche Marstall".

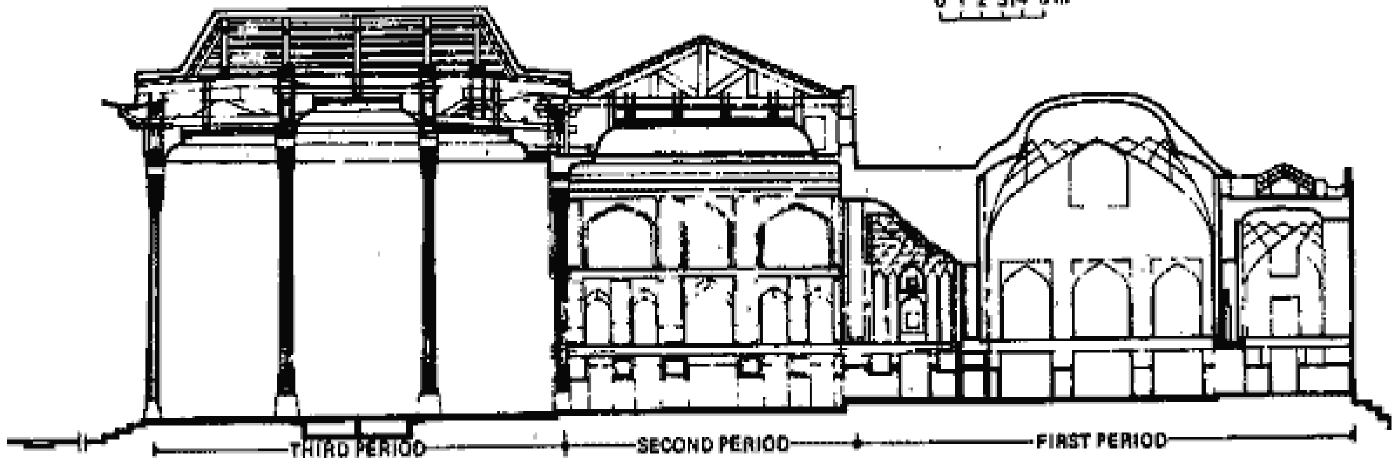


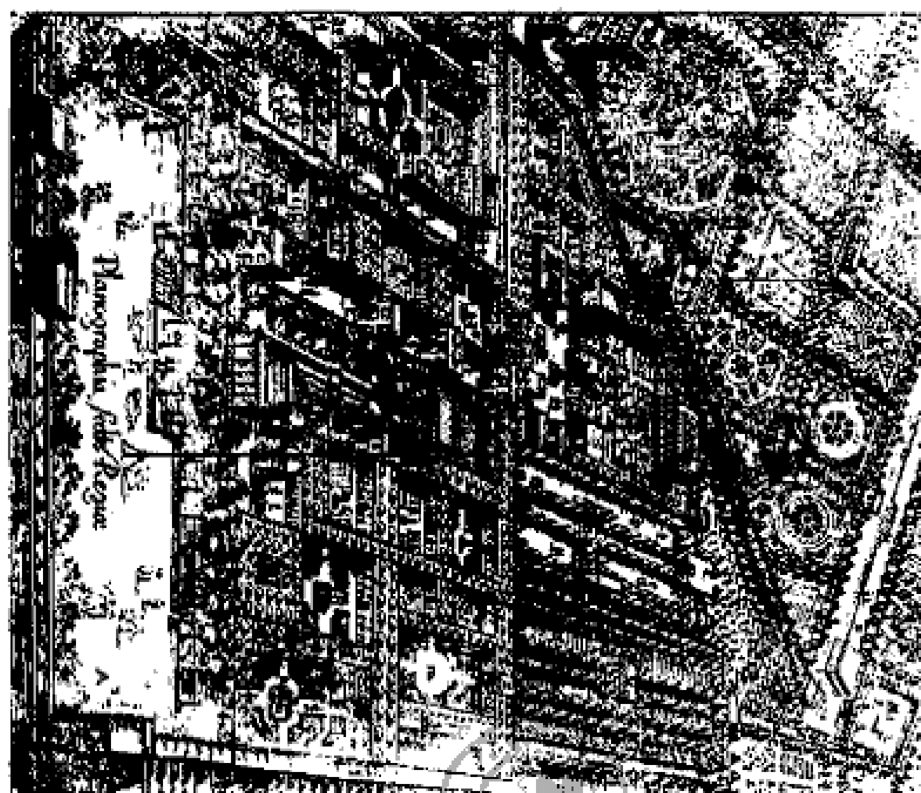
Fig. 10b.

ROOM
ROOM
AIVAN
ROOM
AIVAN
ROOM
HALL
POND
HALL
POND WITH FOUNTAIN
FORTY COLUMN AIVAN
POOL

نمودار ۱۰a– برش طولی چهل ستون اصفهان

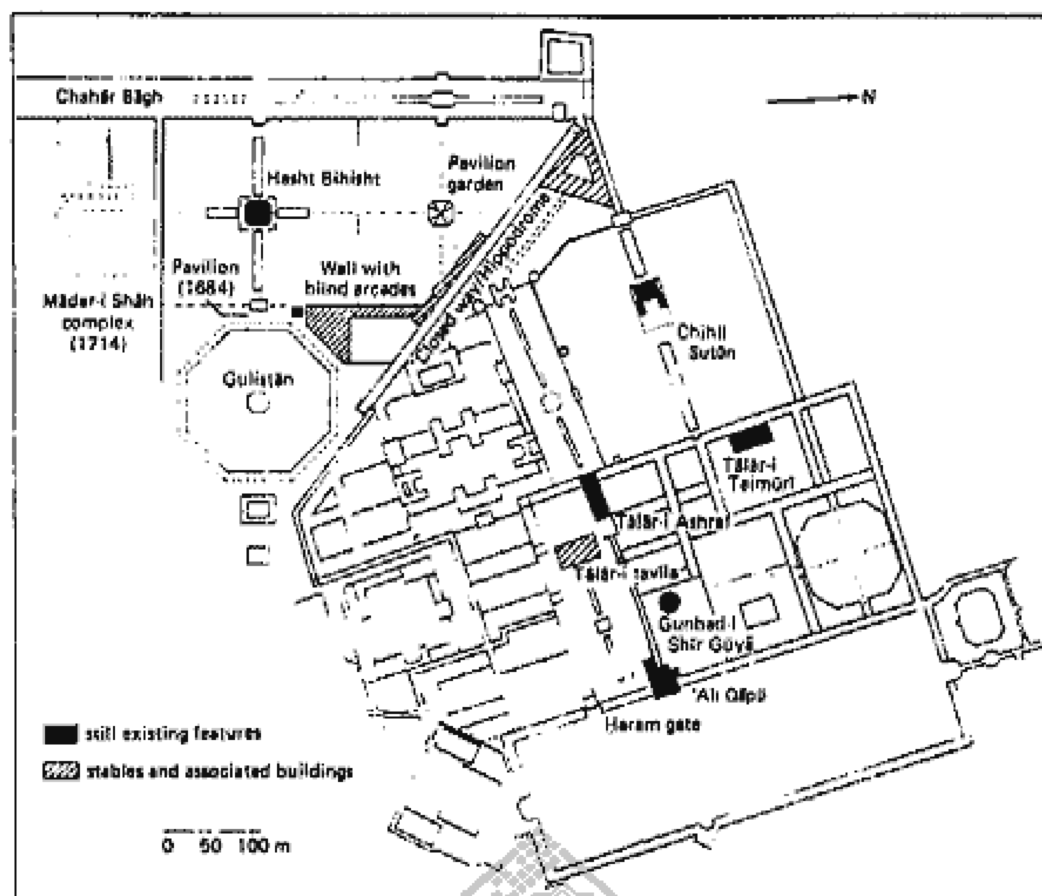
نمودار ۱۰b– پلان چهل ستون اصفهان

نمودار ۱۱a ـ طراحی منطقه سلطنتی



در یک طرح کم حجم جالب نظر در یکدیگر اثر گذاشته است. این واحدها مرکب از تزیین فرسکوی پرمایه‌ای است که مجموعه‌ای کهنه از صحنه‌های درباری نگاره‌های رضای عباسی را بازسازی کرده است ـ یعنی جوانان و دوشیزگان سرمستی که با اکراه به عیش و نوش در منظره‌ای از همیشه بهار مشغولند. این مضامین در تالارهای بزرگ منحصر به بخش تحتانی دیوارها شده و حال آنکه صحنه‌های مجلل ضیافت درباری و جنگلها بر جایگاه ویژه‌ای قرار گرفته است. سقف تالار و رخبام رنگامیزی و مشبکاری شده است. با تقسیم‌بندی سقف به قابهای تو رفته، بیشتر تزیینات جزو ذات معماری گشته، یعنی فنی که سابقاً در طاقگان تاریخ میانه از آن استفاده می‌شده است. سرستونهای مقرنس کاری شده یکی دیگر از اشکال و قوالب تاریخ میانه است و در حدفاصل بین ستونها و سقف قرار گرفته است. اگر امروزه تالار لخت و طنین‌دار بنظر می‌رسد به این دلیل است که یک زمانی در بین ستونها و کف آن پرده‌های روشن می‌آویختند و کف آن را با قالیهائی که مزین به نقوش درباریان در حال نظاره به خنیاگران و رقاصگان بوده‌اند، مفروش می‌کردند.

یک شاهکار دیگر سلطنت شاه عباس دوم پل خواجو است که طبق دستور او بر روی پایه‌های یک پل دوره تیموری، به احتمال توسط حسن بیک فرمانده نظامی او، در سال ۱۰۶۰ / ۱۶۵۰



نمودار ۱۱b ـ پلان گالدیری از طراحی کمپفر و طرح ساده شده به وسیله هگوبه

برپا شد و نام محله‌ای را گرفت که پل در کنار آن ساخته شده بود (عکس ۴۴a). این پل با اینکه از نظر طول نصف طول پل اللهوردیخان (۱۳۲ در حدود ۳۰۰ متر) است ولی کوشکهای حجیم هشت ضلعی که در وسط رودخانه مثل یک پوزه کشتی در هر دو طرف بدان سوار است، فضای زیادی را به خود اختصاص داده است. از اینها گذشته پل خواجو برخلاف سلف خود، روی سکوی سنگی بلندی قرار گرفته که در قسمت شرقی با یک سلسله از پلکانهای رو به آبراهه به طرف رودخانه شیب دارد در حالیکه در قسمت غربی دیواره‌های نیزه شکل جریان آب رودخانه را می‌شکنند. این سکو که طاقگان پل بر روی آن قرار دارد بنا را تبدیل به یک نقشه نمای سه طبقه حجیم کرده که در شرایط عالی انعطاف قرار گرفته است (تصویر ۱۲). کوشکهای کوچک نیم‌هشت ضلعی که کوچک شده رونوشت این شاهکار بزرگ است، در پایانه پل جای گرفته و پل را تمام کرده است. این پل من‌حیث بصری تنوع و فشردگی‌ای دارد که فراتر از اندازه یکنواخت پل اللّهوردیخان رفته است. از نظر کردوکار هم یک بنای کاملاً پیچیده و بغرنج است. بخش فوقانی به یک خط سیر میانی برای اسب وگاریها با مسیر عابر پیاده طاقدار در هر دو طرف تقسیم شده است. پائین‌ترین بخش آن به گونهٔ بندی عمل می‌کند که در پهن‌ترین محدوده‌اش ۲۶ متر است؛ هنگامی که آب‌بندها بسته می‌شود سطح آب رودخانه دو متر بالا می‌آید. کوشک وسطی

آن مثال یک کاخ خوشگذرانی دوره صفوی است که به یک عمارت مفید و قابل استفاده ضمیمه است. شاه از این دیدگاهِ منظر بی‌نظیر می‌توانست ورزشهای آبی، رقابتهای شوخی‌آمیز قایقرانی، چوگان آبی و مسابقه قایقرانی را نظاره کند و در صورت لزوم به استراحت در اتاقهای درونی بپردازد. اخیراً این اتاقهای کوشک راکاشی‌های جدید پیش‌پا افتاده و طرحهای گرته‌برداری شده از قالیها، مزین کرده و جای رنگامیزی طلایی و حِکَم اخلاقی پیشین راگرفته است. جای پل نیز همچون پلان دقیق آن حاکی از طرح سنجیده آنست. این پل در عرض جاده قدیم شیراز قرار دارد و نزدیکترین راه به محله زردشتیان است و زردشتیان می‌توانستند با استفاده از آن وارد چهارباغ شوند و بالاخره این پل تداوم محور سمت شرقی میدان است. یک بازار مسقف ویران شده امروزی میدان و پل را بهم متصل می‌کرده است[1].

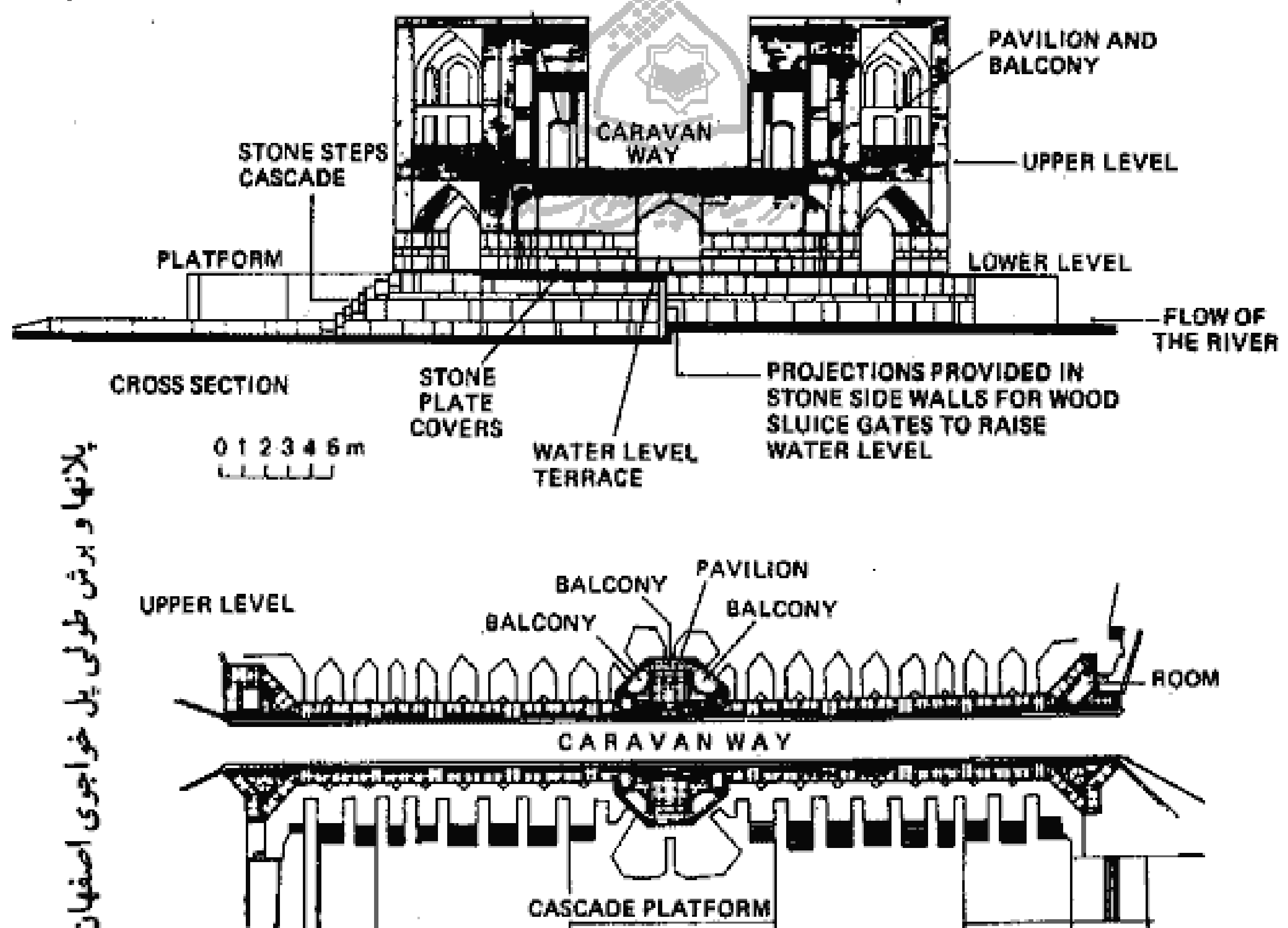
مسجد حکیم در میان مساجدی که در سده هفدهم بوسیله درباریان متنفذ صفوی ساخته شده به لحاظ اندازه و شکوه و پرمایگی تزییناتش چشمگیر و برجسته است. این مسجد را در سال ۱۰۷۱ / ۱۶۵۶ با وجوهی که محمد داود حکیم، حکیمباشی دربار شاه‌عباس اول از هند فرستاد، ساختند؛ حکیم به سبب دسایس درباری خشم شاه‌عباس دوم را برانگیخت و به ناچار به دربار مغولان فرار کرد. در کتیبه‌های غنی آن بعدها چند تاریخ غیرمطمئن مثل سالهای ۱۰۶۹ / ۹ - ۱۶۵۸، ۱۰۷۱ / ۱ - ۱۶۶۰ و ۱۰۷۳ / ۳ - ۱۶۶۲ برای ساخت آن عرضه شده، و نشان می‌دهد که تاریخ ۱۰۶۷ / ۷ - ۱۶۵۶ تنها تاریخ تکمیل ساختمان این مسجد باید باشد. این کتیبه‌ها را خوشنویس نام‌آور زمان محمدرضا امامی نوشته است. در این مسجد صورت کهن صحن با ایوانهای محوری به دو ردیف طاقگان متصل می‌شود و در آن نمازخانه گنبدی وسیعی تعبیه شده است. در حالیکه کتیبه‌های مفصل قرآنی با بهره گیری از آیات سوره‌های دوم، هفدهم، نود و پنجم و صدو دوازدهم در ایوانها و گنبدخانه بکار رفته، در سردر صحن هم اسماءالله با خط کوفی که نقوش چشمنوازی را پدید آورده، آمده است. در اینجا از نقشمایه‌های گیاهی خبری نیست.

در این طرح‌ریزی تزیینی از سنگ‌چینی کلی استفاده نشده، چون به گونه تجمعی از قابهای مجزا جلوه یافته که زمینه‌ای از آجرهای ساده را در خود گرفته است. نمود عمومی آن مثل سطح کاشیدار مسجد شاه نیست بلکه نوعی عمارت آجری است که با قطعاتی از رنگ زنده و شاداب شده است. در اینجا ارزشهای معماری، خود را به نمایش گذارده‌اند. از نظر ساختمانی، مهمترین ویژگی مسجد سمت قبله آنست. مثلاً در ایوانی که به گنبد خانه می‌رسد یک طاق قوسی مقرنسی

۱- پوپ، SPA، صص ۴۰- ۱۲۳۷. هنرفر، گنجینه، صص ۵- ۵۸۲. فرانته در زاندر، Travaux، صص ۶۲- ۴۵۱.

تهی به ناگهان در شبکه سکنج تزیینی و دوبعدی آن سر در آورده و تا پلان سطح هموار طاق قوسی کشیده شده است. پیکربندیهای گچی طاق قوسی مقرنسی تمام عیار دقیقاً هموار و در واقع سطح نسبتاً ساده آن را نگهداشته است. یک چنین تمهیداتی هم در آرایش گنبدخانه رخ داده است. این بخش مدیون مسجد شیخ لطف‌الله است که در آن به نفع حلقه‌ای از هشت قوس که نقشه نمای پائین را اشغال کرده از منطقه انتقالی عدول شده است ولی قوسهای روی قطرها بسیار کوچکتر از قوسهای روی محورهای اصلی است و اشکال بادبادک شکل (به تعبیر همیشگی، لچکی نیستند) بوجود آمده تا مارپیچهای عظیمی را که بدینسان ایجاد شده، پرکند. سه محراب و یک منبر حاکی از اهمیت این مسجد است[1].

حدود نیمی از آثار معماری مذهبی اصفهان از آنِ دوره شاه‌عباس دوم است و از دوره او چند عمارت جدید در جای دیگر (مسجد وزیر در کاشان، ۱۰۵۵ / ۱۶۴۵؛ مسجد جمعه ۱۰۶۲/ ۱۶۵۱) ثبت شده و بیشتر آثار تاریخدار ولایات شامل مرمتها وافزوده‌ها به عمارات موجود هستند ـ یعنی آستانه امام رضا در مشهد (۱۰۵۷ / ۱۶۴۷) یا قدمگاه در جوار نیشابور (تأسیس



پلانها و برش طولی پل خواجوی اصفهان

۱ـ گدار، «اصفهان»، صص ۴ـ ۱۵۲. هنرفر، گنجینه، صص ۲۰ـ ۶۱۲.

در ۱۰۲۰ / ۱۶۱۱ و مرمت در سال ۱۰۵۳ / ۱۶۴۳) که یک هشت ضلعی گنبدی از همان نوع بقاع سده شانزدهم است که در بالا ذکر شد، ضمناً فعالیت معماری در اصفهان تعدادی عمارت جدید از قبیل سه مدرسه و دست کم هشت مسجد را شامل می‌شود که باقی مانده‌اند. این وضعیت در زمان سلطنت جانشینان وی یعنی دو شاه پسین صفوی هم پیگیری شد.

در پنجاه سال پسین حکومت صفوی پیشرفتی چشمگیر در معماری مذهبی و غیرمذهبی صورت نگرفت. به جای آن، نوعی جریان بازپس‌نگری بوقوع پیوست. عمارات عمده دوره شاه سلیمان هم غیرمذهبی بود نه مذهبی، شاید هم دلیل آن تعداد و جایگاه مسلط مساجد در میدان و حضور تعداد متنابهی از مساجد جامع بود که تشویق بناسازی این نوع عمارات را مغفول می‌گذاشت. از میان کاخهای این دوره کاخ هشت‌بهشت از سال ۱۰۸۰ / ۱۶۶۹ قابل اعتناست (تصویر ۱۳a)[1]. بر گوشه‌های بالای این تالارها برجکهای چند ضلعی محکم قرار گرفته که هر یک از آنها مجموعه‌ای از اتاقها و پلکان دو طبقه را نگهداشته‌اند. بنابراین راهیابی به اتاقهای خصوصی کاخ از بلوکهای زاویه‌ای که کل عمارت را نگهداشته، میسر است. بدین ترتیب بدنبال فضاهای استفاده شده، فضاهای بازتری آمده و یک استخر هشت‌ضلعی نیز همراه با فواره، رمزی از وجود طبیعت در عمارت و فی‌الواقع استعاره‌ای دور از ذهن از کاخ عالی‌قاپو و چهلستون است. یک سقف نسبتاً شیبدار ناخوشایند به هیچ وجه حاکی از آن نیست که این سقف با طاق قوسی مقرنسی سترگ و تماشایی پوشیده شده و درست در رأس آن به شیوه تیموری ساقه گنبد بلندی با یک گنبد درونی قرار گرفته است. هشت پنجره به این بخش از عمارت نور می‌تاباند. کاخ هشت بهشت هم مثل چهلستون بر روی سکویی سنگی بلندتر از قد انسان ساخته شده و دارای پلکانهای محوری و متفاوت با یکدیگر است. در اینجا نیز مثل چهلستون می‌توان انعکاس کمرنگی از سنت کهن ایرانی را مشاهده کرد چون کاخها را بر روی سکو یا تختانی می‌ساختند تا بطور رمزی آن را فراتر از فهم یک انسان معمولی تعبیه کنند.

نمود تزیینات اصلی عمارت امروزه از بین رفته چون این عمارت سالیان دراز مغفول افتاده بود و مخصوصاً آئینه کاری و فرسکوهای هنرمندان دوره قاجار شکل اصلی آن را کاملاً تغییر داده است. امّا بخشهای باقیمانده از طرح اصلی آن (یعنی بعضی از قسمتهای اتاقهای پذیرائی در طبقه دوم) تعریفها و تمجیدهای شاردن را چندان توجیه نمی‌کند. اتاقهای گوناگون کوچک که از

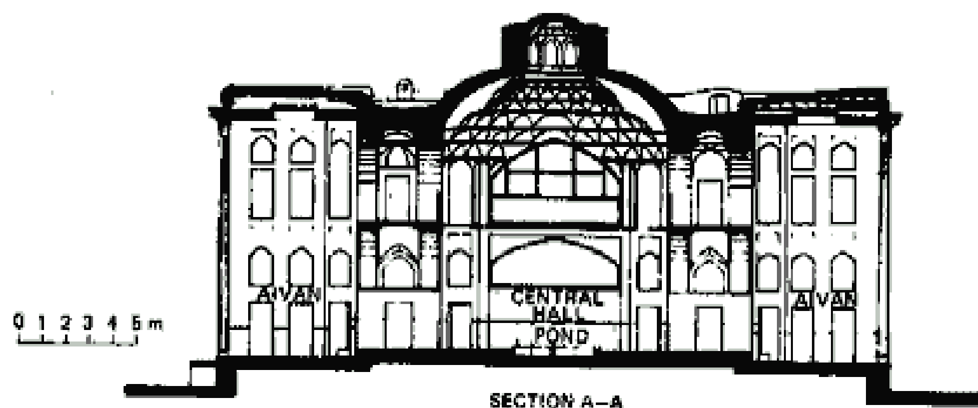
۱ـ شرـتوس، صص ۹ـ ۲۰۴؛ تصویر I - H و لوحه‌های ۵ـ ۹۳؛ هنرفر، گنجینه، صص ۶ـ ۶۲۲. فرانته، در ژاندر، Travaux، صص ۴۲۰ـ ۳۹۹.

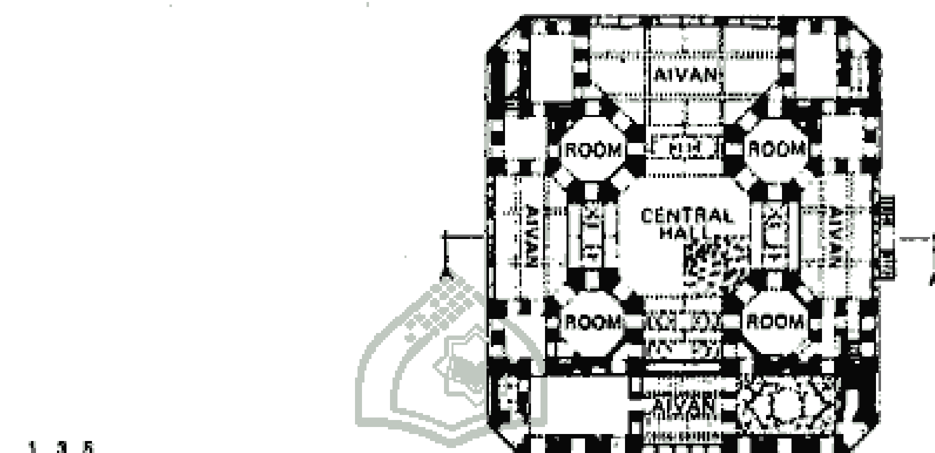
سنت معماری ایرانی در اوایل دوران اسلامی تبعیت کرده و ا زدوره صفوی هم می‌توان همانندهایی برای آن برشمرد، دارای طاق قوسی‌اند و به انحاء مختلف تزیین یافته‌اند و شباهت خانوادگی شدیدی با آنها دارند. مخصوصاً با بهره‌گیری از فضاهای طاقدار مجاور فضای اتاقهای کوچکتر، وسیع‌تر و دلبازتر می‌نمایند. اینها در لبهٔ قاشقی‌های مضاعفی که درهم ادغام شده، مستحیل می‌شوند و طبق گفته هربرت «با رنگ نیلگون و طلایی اندود شده‌اند.» مجموعه تزیینی آن چینی‌وار است که قبلاً در عالی‌قاپو جلوه یافته بود. ظاهر آن کاشیکاری پرمایه‌ای بود که امروزه پاره‌ای از آنها در پشت بغلیهای قوسهای کاذب نمایان است. پر از صحنه‌های شکارگاه است. این صحنه‌ها با سبکی شبیه به سبک کتاب‌آرایی آن زمان اجرا شده و در آن طرحهای رنگی ضدطبیعی بکار رفته است. از اینرو گوزنها و غزالان سبز در زمینه زردرنگ با درختان آبی به گشت و گذار مشغولند.

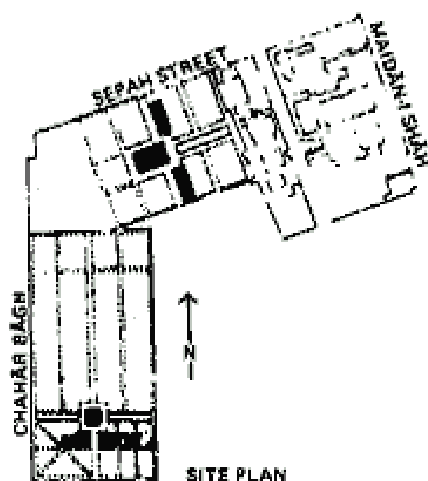
یکی دیگر از کاخهای مهم متأخره دوره صفوی که دارای پلان ساده است و در اصفهان باقی مانده، تالار اشرف است که احتمالاً در حدود سال ۱۶۹۰ م. ساخته شده است. این کاخ حاوی یک کوشک میانی، مسقف به طاق تویزه و اتاقی کوچک در طرفین است یعنی آرایشی که در بخش عقبی چهلستون کاملاً عیان است، سه ایوان، سردر را بهم پیوسته است. در داخل آن طاقبندی مقرنسی از همان نوع کاخ هشت بهشت انجام گرفته ولی گچبری دقیق آن مقداری نوآوری و بداعت دارد.

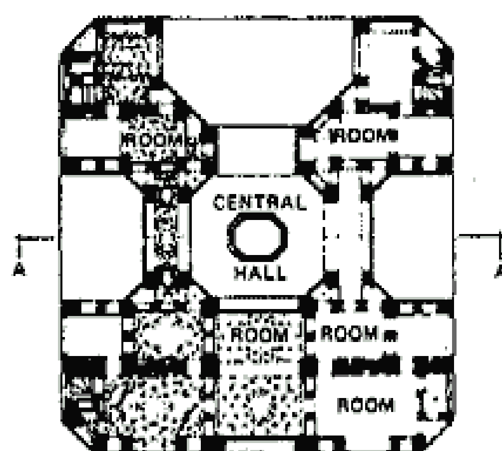
در روزگار شاه سلیمان چندین مدرسه ساخته و یا مرمت شد. مثلاً در آستانه رضوی مشهد که در این زمان مرمتهایی در آن صورت گرفت کتیبه‌هایی در مدارس دو در (۱۰۸۸ / ۱۶۷۷) دارد که طبق آن مغازه‌هایی به این عمارت وقف شده بود.

معمول بر اینست که بحث بر سر معماری یک ربع پسین دوره صفوی را در گروهی واحد از عمارات نظیر بازار، کاروانسرا و مدرسه در چهارباغ منحصر کنند. با اینکه این رهیافت، خلاصه و مختصر خواهد بود، ولی بسیار توجیه‌پذیر است. از دوره سلطنت شاه سلطان حسین آثار تاریخدار، چه ساخته شده و چه مرمت شده، موجود است که شاید بیش از سی عمارت باشد یعنی اندکی کمتر از سلطنت سابق و حدوداً به اندازه آثار دوره شاه‌عباس دوم است. ولی هیچ یک از این آثار، کار جدیدی نبود. محرابی در جامع گرگان (۱۱۰۸ / ۱۶۹۶) ایوانی در دزفول (۱۱۱۰ / ۱۶۹۸) و مرمتهای مضاعف یعنی در امامزاده اسماعیل اصفهان بین سالهای ۱۱۰۰ / ۹ - ۱۶۸۸ و ۱۱۱۵ / ۱۷۰۳، در چهلستون و در بقعه خواجه ربیع (۱۱۱۹ / ۱۷۰۷) به آن حجم از کار نیستند که بتوان بر محور آن قضاوتی در خور عرضه کرد. جز چند استثنای جدید (یعنی

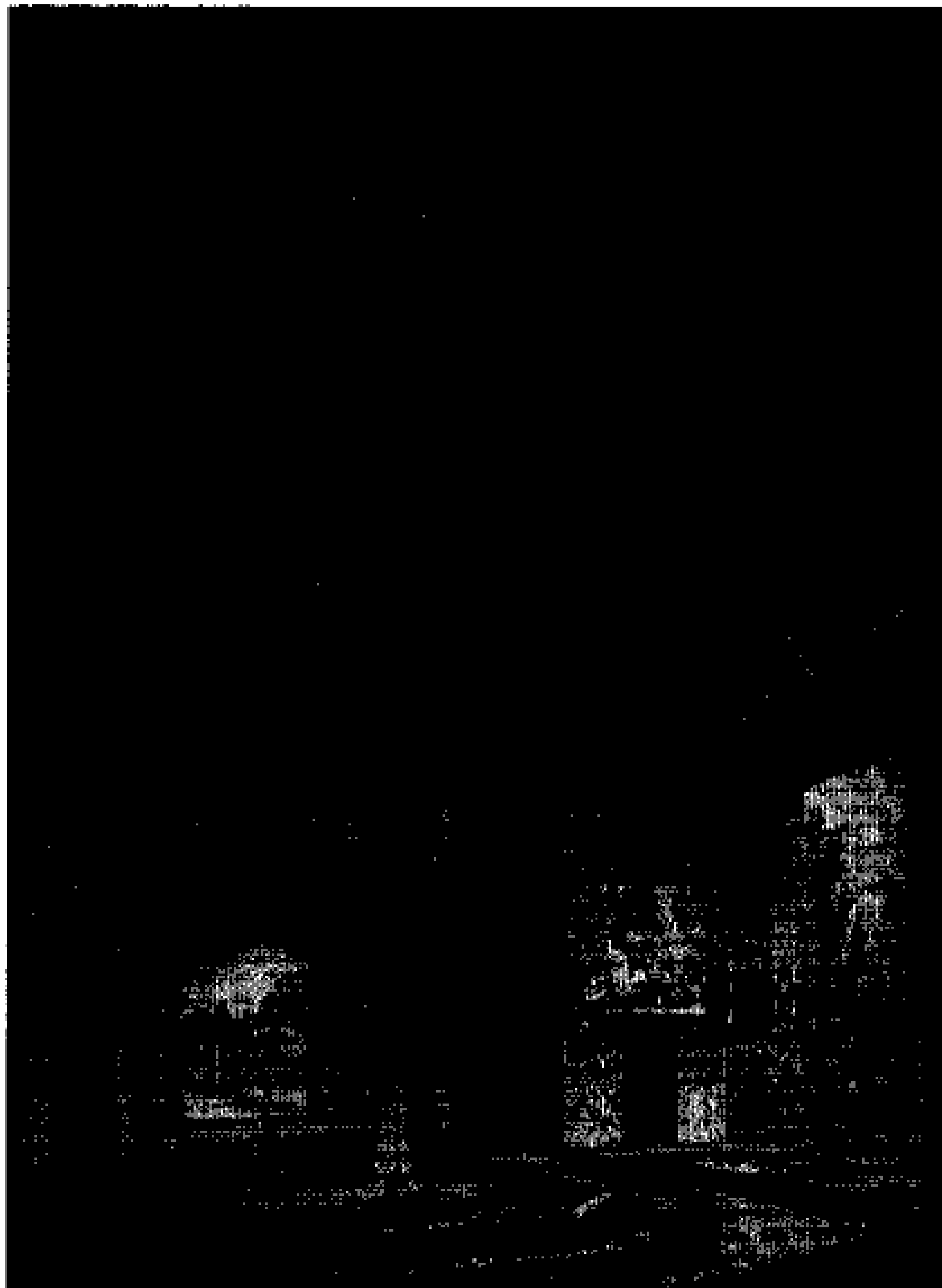






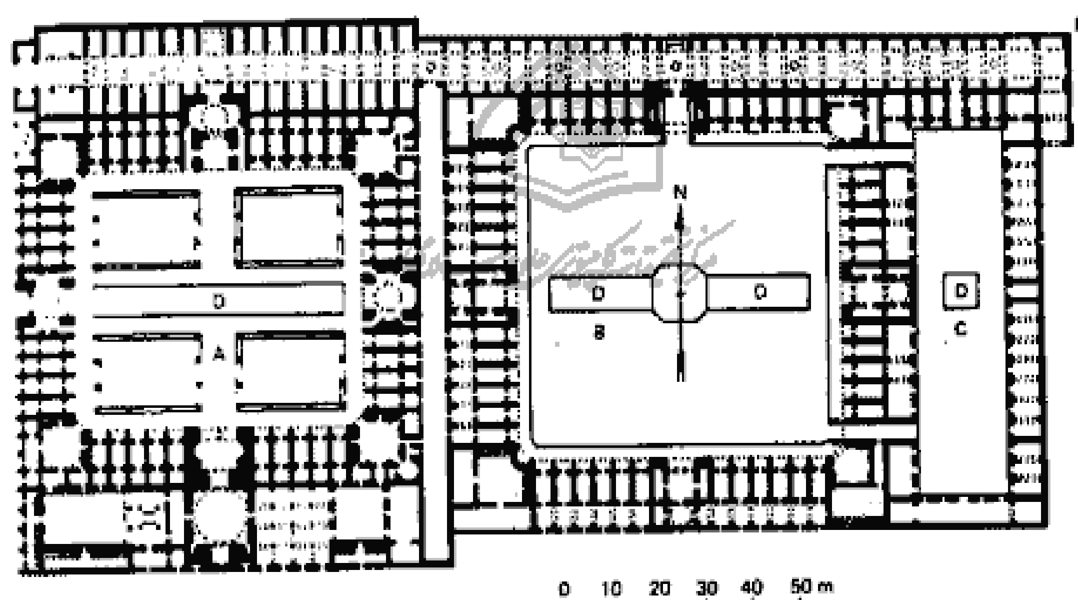


نمودار ۱۳a ـ پلانها و برش طولی هشت بهشت اصفهان



نمودار ۱۳b ـ اندرونی هشت بهشت اصفهان

مسجد جامع چُشم در سال ۱۱۰۵ / ۱۶۹۴) در جوا رمدرسه فصیحیه سبزوار در سال ۱۱۲۴ / ۱۷۱۲ و یا بقعه سهل بن علی در اراک، ۱۱۱۰ / ۱۶۹۸) عمارات جدیدی که برپا شد منحصر به اصفهان بود. این عمارات عبارت بودند از: مسجد و حمام علیقلی آقا هر دو در سال ۱۱۲۲ / ۱۷۱۰، مدرسه صدر و مدرسه شمس‌آباد که در سال ۱۱۲۵ / ۱۷۱۳ بوسیله محمد مهدی تاجر تأسیس شد، مدرسه کاسه‌گران (۱۱۰۵ / ۱۶۹۴) و مدرسه نیماورد. مدرسه نیماورد را در سال ۱۱۱۷ / ۶ - ۱۷۰۵ شخصی بنام زینب بیگم ساخت و عمارتی مجلل با درگاه بلند کاشی‌کاری شده و صحنی با زوایای پخ مثل مدرسه خرجرد بود. ولی میزان و مقیاس این عمارات متوسط و تزیین آنها در حد معمولی بود و گوشه چشمی به بهترین آثار ساخته شده سلطنتی در این روزگار داشت. برای رسیدن به چنین نظرگاهی کافی است که مجموعه عمارات چهار باغ بررسی شود: یعنی مدرسه مادرشاه، کاروانسرا و بازار آن (عکس ۴۴b، تصویر ۱۴)[1].



نمودار ۱۴ ـ پلان مدرسه، کاروانسرا و بازار شاه سلطان حسین در اصفهان

۱ـ گوست، صص ۷ـ ۲۶ و لوحه‌های XXX - XXXII, XVIII - XX گدار، اصفهان»، صص ۹ـ ۱۵۵. پوپ در SPA، صص ۱۵ـ ۱۲۱۳. هنرفر، گنجینه، صص ۷۲۳ـ ۶۸۵.

این آثار بازگشت کاملاً غیرمنتظره‌ای را به طرح‌افکنی مجلل دوره شاه‌عباس اول فرا می‌نماید و این سه اثر رویهمرفته از دستاوردهای عمده معماری صفوی پس از دهه ۱۶۳۰ م. است. شاه سلطان‌حسین را اصولاً حامی و هوادار سست‌بنیاد و مسامحه‌کار فرض کرده‌اند. امّا اگر میزان و حجم وحد برنامه او را در نظر بگیریم، درنمی‌یابیم که این آثار وابستگی کاملی به الگوهای متقدم دوره صفوی داشته‌اند. عناصر آشنایی از معماری صفوی اندکی قبل از اینکه این سلسله فروپاشد، برای آخرین‌بار تغییر و تبدیل یافت. امّا نتیجه آن گرچه زیبا بود ولی نمی‌توان مدعی شد که خلاقیت اصلی را به نمایش گذاشت. ابتکار و قابلیت آن در ترتیب خوشایند و عقلانی این سه واحد همبسته نهفته است. مدرسه و کاروانسرا به موازات محور شرقی قرار گرفته‌اند و نشان اصلی آنها درگاه ورودی مدرسه است و این درگاه در استخرهای هر دو ساختمان تداوم یافته، استخرهایی که تا اصطبل‌ها (که در انتهای شرقی مجموعه قرار گرفته) کشیده شده است. کاملاً مشخص است که تغییرات سنجیدهٔ حصول سمت قبله در میدان، اینجا مراعات نشده و دیوار محراب گنبدخانه با بی‌دقتی رو به سمت جنوب است. احتمالاً شاه سلطان‌حسین به دلیل دینداری راه‌حل را در قطع محورهای جا افتاده چهارباغ و میدان نجسته، در حالیکه عرفاً امکان نداشت که نمازخانه را در اُریب و قطر جنوب غربی عمارت قرار دهند. براستی که مدرسه حاوی تمامی نشانه‌های نقشه‌ای است که بر روی تخته طراحی ترسیم شده و بدون ارجاع به صحنه آن اجرا شده است. پلان آن شبیه پلان کاروانسرای مجاور است و این تصور را پیش می‌کشد که هر دو کار یک نفر بوده است. در اینجا از انعطاف پلان چهار ایوانی کمتر می‌توان سراغ گرفت.

با وجود این در چارچوب این طرح و شمای وسیع، هر دو عمارت دارای مشخصه‌های غریبی است. مدرسه فاقد تالار سخنرانی است و به جای آن دارای حجره‌های چندضلعی و طاقچه‌داری است که رو به محورها و قطرها گشوده می‌شوند (عکس ۴۵a). اینهمه حجره‌ها به چه کاری می‌آمده‌اند چندان معلوم نیست. آنهائی که روی قطرهای پخ هستند در سطح نخستین طبقه تکرار شده‌اند. فضاهای بین آنها در هر دو طبقه با حجره‌های دوگانه تنگی پرشده است. یک رهگذر و حوض، صحن را به چهارباغ کوچک تقسیم کرده که احتمالاً بازتاب و انعکاس زیبائی از چهار باغ وسیع بیرون بوده است (عکس ۴۵b). طاقگان مدرسه به لحاظ زیبائی همسازی دل‌انگیزی بین سادگی طاقگان میدان و کاشیکاری کلاً افراطی آنها در مسجد شاه بوجود آورده است. اندرونیهای آنها سفیدگون است با خطوط طاقبندی به رنگ آبی، در حالیکه نماهای پیشین صحن آنها کاشیکاری شده است. از طرف دیگر، گنبدخانه در نقشه‌نما همچون مثنایی از گنبد عظیم مسجدشاه به نظر می‌رسد که به سادگی قابل اشتباه است. امّا معمار بعدی با اینکه سعی کرده

دستاورد سابق را بزداید، ولی چیزی به جای آن نگذاشته است (تفسیری بجا و مناسب از رابطه بین دوره پیشین و پسین). فقط کاشیکاری آنها افول و عدولی چشمگیر از معیارهای دهه ۱۶۲۰ م. است که خود آنها هم چندان طراز اول نبود. در اینجا از موزائیکهای نقش گیاهی و ترکیب‌بندیهای مقرنس اصلاً خبری نیست و چون کاشیهای درشت غیرعملی بودند، نماکاری شطرنجی جای آن راگرفته است. طرحهای هندسی خشن و براستی ابتدائی بارها تکرار شده و با رنگ زرد ناخوشایند که برکل طرح رنگامیزی غلبه کرده، بهبود نیافته است. با وجود این ادعا شده که این مدرسه صرفنظر از مدرسه غیاثیه خرجرد (عکس ۲۸) زیباترین عمارت از این نوع در ایران است.

این دو عمارت بزرگتر در شمال بازار بهم می‌پیوندند. اینها مشتمل بر یک تالار وسیع حدود ۲۲۰ متر طول است که به لحاظ قرینه دو طاقگان مضاعف در طرفین آن قرار گرفته است. هشتاد متر از طول اولیه آن اختصاص به مغازه‌ها و سپس دکه‌های توخالی یافته است. تقسیم بین دو نوع تورفتگی با مساحت شرقی مدرسه همساز است. تو رفتگیهای عمیق‌تر در جانب مدرسه این واقعیت را می‌پوشاند که این مدرسه و کاروانسرا در انتهای شمالی‌شان با یکدیگر هماهنگ نیستند، و آنها رهگذر اصلی بازار را در خط مستقیم الی‌النهایه تأمین می‌کنند.

دیوارهای پشتی تورفتگی جنوبی با دیوارهای مدرسه و کاروانسرا وابسته است و لذا دیوار پشتی دو عمارت را حفظ کرده است. از اینکه بین این دو عمارت بزرگ در محور شرقی ـ غربی تداومی موجود نیست، چیز تازه‌ای است، چنانکه معبر تنگی، طول آنها را از یکدیگر جدا ساخته است. کار آنها هم این بوده که مدرسه را از سر و صدای کاروانسرا مصون بدارد. عایدات بازار و کاروانسرا برای حفاظت و نگهداری مدرسه هزینه می‌شد و اندازه مدرسه هم حاکی از فضای دو عمارت دیگر است. نکته جالب نظر وجود اصطبلهای بزرگ مستطیل شکل است که امروزه از بین رفته و در سمت شرقی به موازات طول کاروانسرا کشیده شده بود. همچنین نکته عجیب اینکه ایوانها در محور ورودی جایگزین شده‌اند در حالیکه در جوانب شرقی و غربی دهانه‌گشادی قرار گرفته که دو طبقه را در شمول خود ندارد. لیکن اندازه مدرسه و بازار حجیم است و طرح‌افکنی آن طبق آخرین جزئیات، دقیق و منطقی می‌نماید. آراستگی مطمئن این عمارات سترگ میراثی است که به معماران دوره زند و قاجار منتقل شده و همین نکته نمایانگر توان عظیم معماری ایران در ادوار مابعد صفوی است.

میراث دیوارنگاری دوره صفوی به لحاظ غنا و پرمایگی باکل آثار ادوار پیشین پهلو میزند. بیشتر این میراث از تزیینات کاخهای صفوی است ولی چرخه مهمی از صحنه‌های بی‌تاریخ نبردها

و شکار، بخش فوقانی دروازه بازار را در اصفهان آذین بسته است. موضوعات عمومی آنها کاملاً با جایگاههایشان همخوانی دارد. دوپل بزرگ اصفهان هم دیوارنگاره‌هایی را در خود جای داده‌اند امّا چندان اهمیتی ندارند، در حالیکه نقاشیهای هشت بهشت در تقابل با کاشیکاریهای آن، موضوعات پیکره‌ای ندارد. معهذا در کاخهای چهلستون و عالی قاپو در پی گچ‌زدایی‌های گروه ایتالیائی، پیکره‌سازیهای مجللی سر در آورده و همین مقدار کشف شده هم حاکی از شکوه و فروغ آنهاست. این دیوار نگاره‌ها بیشتر از روی مجموعه نگاره‌های کتاب‌آرایی همزمان اجرا می‌شده و تأکید آن بر صحنه‌های درباری و گاهی صحنه‌های شهوت‌انگیز کاملاً نمایان است. هنرمندان مایل نبودند که کلاً از سطوح متنوع موجود بهره گیری کنند بلکه ترجیح می‌دادند که بسانِ تصاویر کتب از قابها و چارچوبهای مستطیلی بزرگ استفاده نمایند. نتیجه این شد که کاخها تبدیل به نگارخانه‌های تصاویر شد و ارتفاع هم سطح چشم این قابهای مصنوع و درهم تابیدگی سنجیده نقشمایه‌های گیاهی و پیکره‌ای در فضاهای درهم رفته، برنمود و تأثیر آنها افزود. این تزیین درهم تافته جای نوعی کاغذ دیواری را گرفته بود. تبدیل دیوار نگاره‌های سترگ ترسناک به یک رشته از واحدهای معقول در کاشیکاری دوره صفوی هم دیده می‌شود، امّا آن را نمی‌توان معیاری برای مشکل تزیین مناسب با معماری برشمرد.

در این طرح‌بندیهای پیکره‌ای سه مضمون عمده قابل تفکیک از یکدیگر است. نخستین مضمون مرکب از یک یا چند نفر است که در فضای باز و آزاد لمیده‌اند و در حال نوشانوش و یا سیر و سیاحت هستند. مضمون دوم حاوی پیکره‌های ایستاده درباریان و یا خارجیان است و خارجیان با جامه‌ها و یا نشانه‌هایشان مشخص شده‌اند (مثلاً انگلیسی‌ها شلغمی در دست دارند که احتمالاً در دربار صفوی جزو صیفی‌های فرنگ برشمرده می‌شده است). در این قابها که حالت عمودی و بیش از تمام قد دارند گرایش به واقع‌گرایی بیش از بازنمائی آرمانی دیده می‌شود. بالاخره سومین مضمون صحنه‌های شلوغی از پذیرائی‌های درباری و یا جنگها را فرا می‌نماید. در اینجا نیز گرایش به چهره‌نگاری (مثلاً شاه‌عباس آشکارا قابل تشخیص است) و طنز و بذله‌پردازی (مثلاً نگین برجسته جوانی مست، دستار وارفته، تلوتلو خوردن افراد در ضیافتها و کمک پیشخدمتها بدانها) سبب شده که صحنه از قراردادهای حاکم برنگارگری فراتر رود. تأثیر سنن نقاشی دوره مغولی و تأثیر نقاشی اروپائی در این دیوارنگاره‌های بزرگ کاملاً مشهود است. با اینکه تعیین تاریخ این دیوارنگاره‌های گوناگون پیکره‌ای دشوار است، ولی از قراین پیداست که باید در دوره سلطنت شاه‌عباس دوم (۱۰۷۷ - ۱۰۵۲ / ۱۶۶۶ - ۱۶۴۲) اجرا شده باشد.

در اینجا بررسی نوع دیگری از انواع عمارات صفوی یعنی کاروانسرا (عکس ۴۶؛ تصویر

۱۵۸a،b) باقی مانده است. کمبود نمونه‌های تاریخدار سبب می‌شود که این عمارت را به صورت گروهی مورد بحث قرار دهیم. بحث درباره انواع آنها، میزان کاربرد و کارآئی‌شان، حامیانی که پول ساخت آنها را هزینه کرده‌اند، شگردها و تمهیدات طرح‌افکنی و پلان آنها و آرمانهایی که در ساخت آنها ملحوظ نظر بوده و مسأله تاریخگذاریشان از جمله مسائلی هستند که بررسی مفصل آنها را در دوره صفوی طلب می‌کند. با تعیین یکی از «انواع» کاروانسراهای دوره صفوی و زیر ذره‌بین قراردادن ویژگی‌های آن، می‌توان از مجموعه کاروانسراهای باقی‌مانده این دوره نتایج مفید و پرباری بیرون کشید[1].

کاروانسراهای نمونه در یک زمین باز، ساخته می‌شود و شکل ظاهری آن مستطیل است با برجهای مدور در کُنج‌ها و زاویه‌ها و گاهی این برجها در فواصلی از محیط دیوار آن نیز ساخته می‌شود. دیوارهای سه جانب آن، تزیینی ندارد. در وسط نمای پیشین اصلی آن سردر قرار دارد اغلب با جناحها که در زوایا حالت پخ پیدا می‌کند که هم سطح ولی گاهی فرو رفته است. هنگامی که کاودیوارهایی در این نمای پیشین تعبیه می‌شود، احتمال دارد در آنها دکه و دکان هم برپا کنند. بعید نیست برای بستن چهارپایان میخ طویله‌هایی در این دیوارها کوبیده شود. اگر کاروانسرا یک مدخل داشته باشد، دارای مزایایی چون رفت و آمد آن و کنترل و امنیت کاروانسرا تأمین می‌شود. بین سردر و حیاط داخلی یک هشتی پهن طاقدار و اغلب دو طبقه ایجاد می‌شود. اگر در کاروانسرا نیاز به یک طبقه فوقانی پیش آید بالاخانه‌ای برپا می‌کنند که نوعی اتاق خصوصی برای مهمانان متشخص برشمرده می‌شود. حیاط داخل به شکل مستطیل وسیع با چهار ایوان در یک آرایش چلیپائی است. اتاقهای کاروانسرا مرکب از یک هشتی وسیع عمومی است که به حجره‌های تنگ خوابگاه منتهی می‌گردد و حجره‌ها در زوایای مستقیم با حیاط که به ایوانهای آن می‌پیوندد، بردیف قرار می‌گیرند. این اتاقها روبروی حیاط بر روی سکوئی بلند برپا می‌شوند که چهارپایان موجود در حیاط را بدان دسترسی نباشد و استراحتگاههای مسافران از این لحاظ مصونیت داشته باشد. گاهی هم میخ طویله را به این سکو می‌کوبند. بین اتاقهای مسافران و محیط دیوار آخورهای لاینقطعی برای اصطبل حیوانات ساخته می‌شود. دسترسی بدانها از راه حیاط ممکن است. پلکانهایی با دیواره‌های نازک به طبقه دوم راه می‌سپرد و از این طبقه هم معمولاً برای خواب و استراحت استفاده می‌شود. در کاروانسراها انبارهای متعددی می‌سازند. تعدادی از کاروانسراها

۱ـ در مورد مقدمه‌ای مفید راجع به این نوع عمارات نگاه کنید به مولف، صص ۳۰ـ ۹۰، ۶۳ـ ۵۳ و SPA، صص ۵۱ـ ۱۲۴۵.

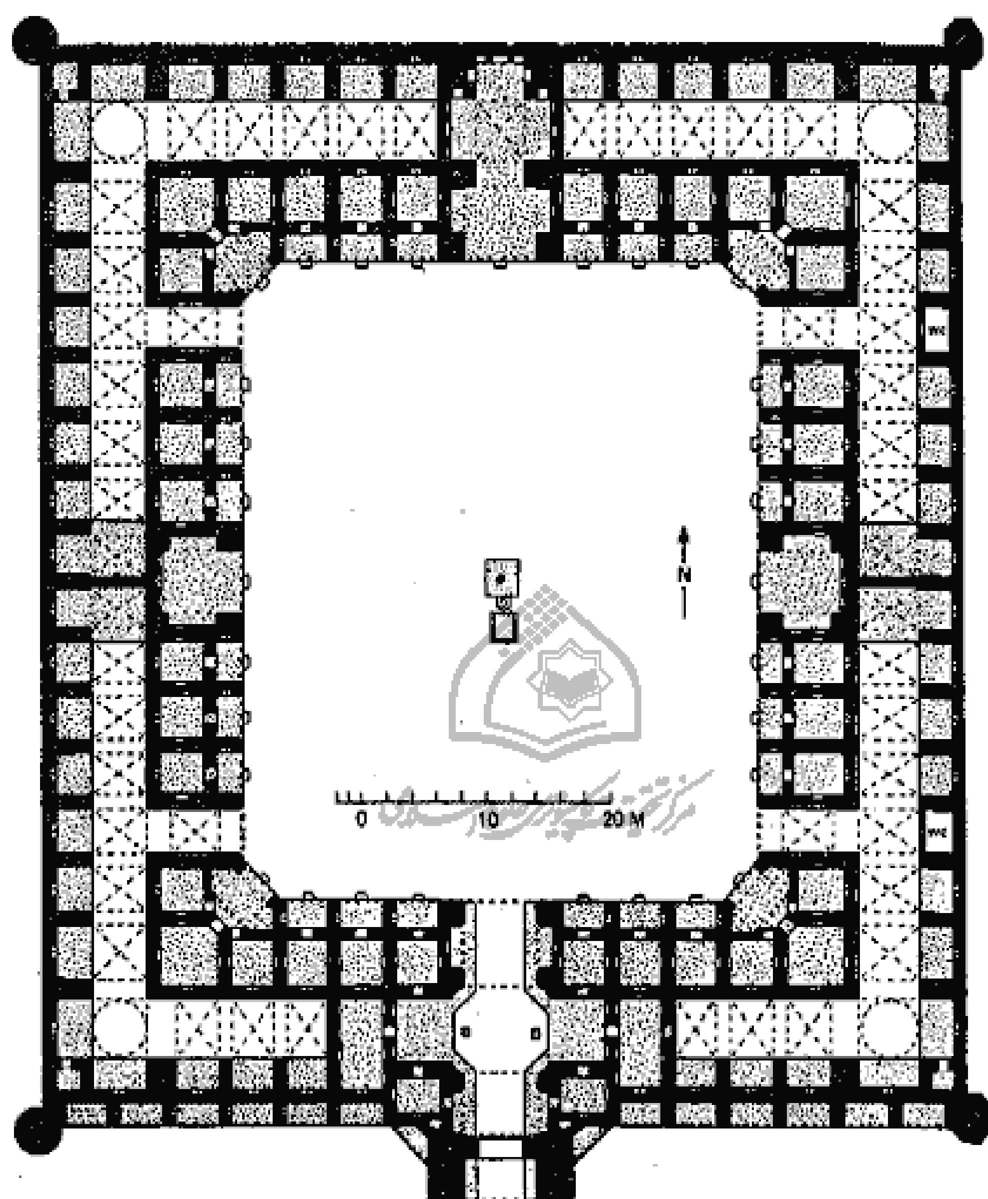
جایگاه خاص کاروانسرادار دارد که معمولاً در بالای سردر اصلی، اقامتگاه خصوصی او است.

در این نقشهٔ تخیلی بعضی از کمبودها و نارسائیها هم وجود داشت. مثلاً از خلوتگاه آن معدودی از افراد ممتاز و متنفذ می‌توانستند استفاده کنند. بطور کلی تسهیلات طبخ در دسترس نبود ولی بعضی از اتاقهای آن دارای بخاری دیواری بود. دستگاه تهویه آن ضعیف بود. گاهی در آن از دستشویی و مستراح خبری نبود. کاروانسراهای دوره صفوی برخلاف کاروانسراهای پیشین، معمولاً مسجد نداشت. در داخل عمارت دسترسی به آب دشوار بود، و منبع آبی نداشت تا از چاه، نهر، آب انبار و قنات نزدیک بدان پر شود. برای مسافران زن امکانات ویژه وجود نداشت.

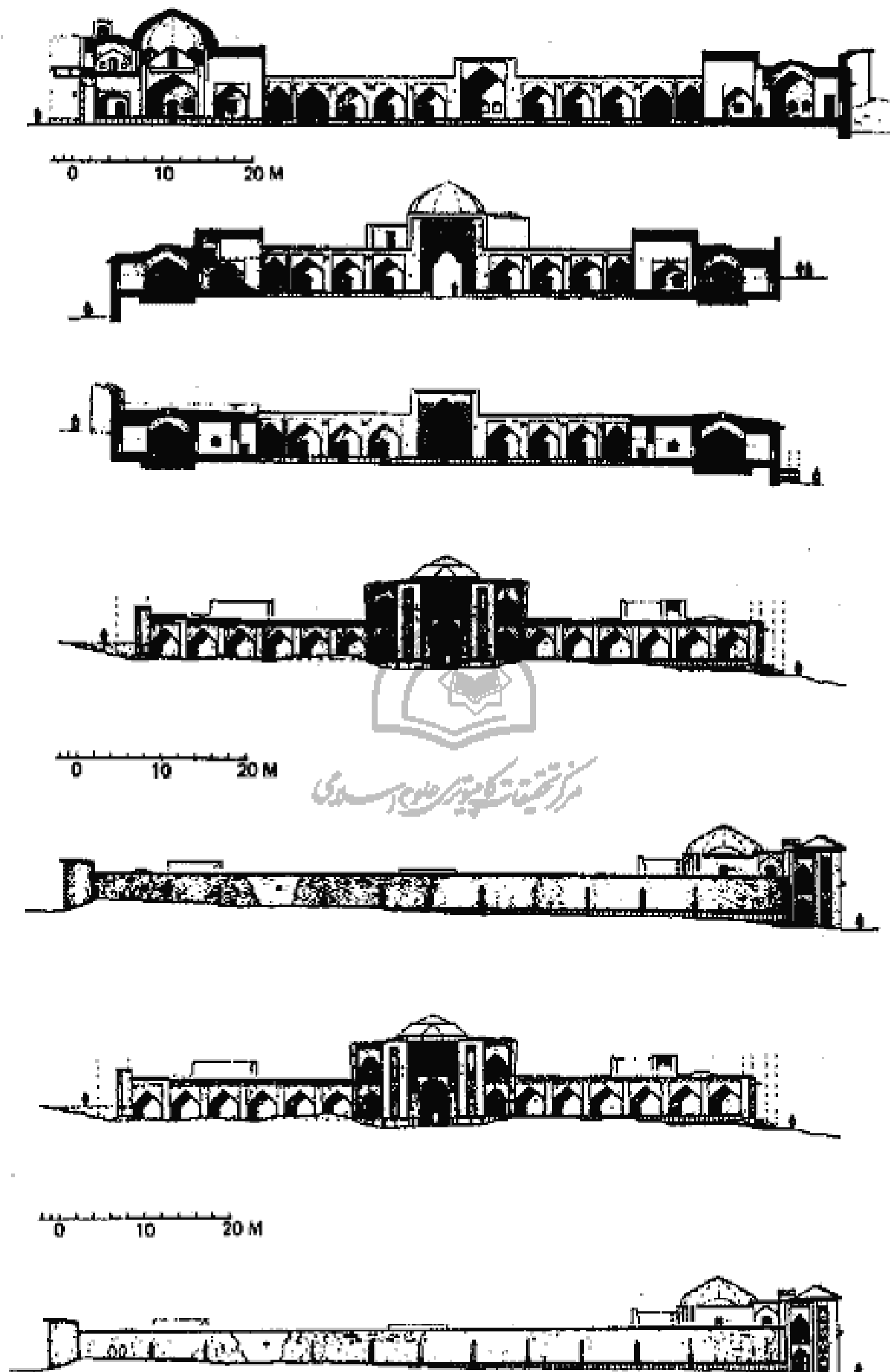
مع‌الوصف معدودی از کاروانسراهای مجهز می‌رساند که طراحان آنها از این کمبودها اطلاع داشته و در رفع آن تلاش کرده‌اند. از اینرو در این نوع کاروانسراها دکان، نانوائی، حمام، جاهای مخصوص برای بانوان و یا میهمانان صاحب قدر و محترم، آشپزخانه و حتی برجهای راهنما برای روشن کردن چراغ در آنها به منظور راهنمایی حمل و نقل کویری برپا می‌کرده‌اند. حتی بعضی از کاروانسراهای بزرگتر و مجهزتر دارای دو ردیف اتاق بودند؛ و نمای پیشین درونی آنها متصل به مساجد و مدارس بود[1]. این تجهیزات در کاروانسراهای متقدم و یا قبل از صفویان دیده می‌شود؛ نمونه‌هایی از کاروانسراهای دوره صفوی نیز وجود دارند که حتی در این دوره مرمت و تکمیل شده‌اند.

تنوع یکی از ویژگیهای این نوع عمارات بود. هیچ یک از کاروانسراها شبیه هم نبودند جز اینکه شباهت خانوادگی و اسمی داشتند. پاره‌ای از مرمتهای کوچک و مهم کاروانسرایی را می‌توان در کاروانسراهای دیگر هم پیگیری کرد طوریکه این تصور پیش می‌آید که مرمت و تعمیر آنها در اختیار یک نفر معمار واحد بوده و او همه آنها را تعمیر و بازسازی کرده است. این تنوع مخصوصاً زمانی چشمگیرتر می‌شود که کردوکار این عمارات را در موازات جاده‌های طولانی، یکنواخت و نیمه بیابانی دشت کویر به خاطر بیاوریم که سیورسات و نیازهای کاروانهای بزرگ را برآورده می‌کردند و به لحاظ کارکرد شبیه سایر کاروانسراها بودند. از اینرو تغییرات عمده در آرایش آنها چندان ملحوظ نظر نبود. بالعکس، عمارات مذهبی دارای کردوکار وسیع‌تر بودند و پلان مرکزی آن می‌توانست عناصر گوناگونی را در بر بگیرد. علاوه بر این، بطور کلی

۱ـ ا. گ. سیرو "Les Caravanserais routiers"، صص ۳۵۶ (مهیار)، ۳۶۰ (گبرآباد) ۳۶۲ (سردهان)، ۵ـ ۳۶۴ (چاه سیاه‌نو).



نمودار ۱۵ ـ بیستون، پلان کاروانسرای صفوی



نمودار ۱۵b ـ بیستون، برش طولی و نقشه‌نمای کاروانسرای صفوی

تنوع معماری ایران در یک دوره خاص دارای دلایل روشن و ظاهری بود. مثلاً سبک و شیوه آنها کلاً و ضرورتاً بومی بود. جاها، غیرمنظم و نابه روال بود. صاحب کاروانسرا برای ساخت آن باید علاقه و هزینه زیادی در نظر می‌گرفت. کارکرد یک کاروانسرای خاص با کاروانسرای دیگر فرق می‌کرد. شیوه تزیین آنها به مرور زمان تغییر می‌یافت از اینرو کاروانسراهای دوره صفوی، بدون اینکه محرکه ظاهری خود را از دست بدهد به چنین تنوعی دست یافته است. حد و حدود کردوکار کاروانسرا به جز چند استثناء که در پائین بررسی خواهد شد، معمولاً تداوم داشت. پس اگر کاروانسرایی تنوع خود را نگهمیداشت دلیل آن را باید در ذهنیات معمار آن جست نه در عوامل ظاهری آن. کاروانسراهای دوره صفوی بطور کلی حاکی از شیوه‌ای است که معماران در ساخت آنها بکار می‌بستند و در آن به چیزی فراتر از کردوکار کاروانسرا فکر می‌کردند. این کاروانسراها نشان از دقت فکر و ابتکار عمل این استادان است که با ترتیب و تنظیم معدودی از عناصر معیاری، به نوعی بلاغت معماری دست یافته‌اند و می‌توانسته‌اند با شکستن بعضی از قراردادها و قواعد به نمود و تأثیرات متحرکی در امر کاروانسراسازی نائل آیند چنانچه تعدادی از کاروانسراهای هشت‌ضلعی و مدور شاهدی بر این مدعاست.[1] این کاروانسراها که بیشتر آنها تحت حمایت شماری از حامیان ساخته شده، از جاهای مشخص و روشنی هستند که می‌توان از آنها نقشه‌های معماری دوره صفوی را تهیه کرد؛ ولی اگر این نقشه‌ها مورد استفاده قرار گیرد باید بطور منظم در هر نوبت بازسازی و بازکاری شود.

با وجود این بعضی از عوامل خارجی وجود دارد که این کاروانسراها را توجیه و تفسیر می‌کند. مثلاً اگر این کاروانسراها در نواحی کوهستانی ساخته شده باشند و در معرض شدت آب و هوا باشند، معمولاً سرتاسر بامبندی بوده و یا احتمالاً در دامنه تپه‌ای ساخته شده‌اند. راههایی که معمولاً دارای آب و هوای گرم و سوزان هستند و یا برای سفر چندان مناسبتی ندارند و رفت و آمد در آنها کم است، کاروانسراهای ساخته شده کوچکتر از کاروانسراهای جاده‌ای پر رفت و آمد و شلوغ است. بعضی از راهها خطرناک بوده‌اند، چون از جاهایی می‌گذشته که مأمن قطاع‌الطریق بوده است. بدینسان است که کاروانسراهای هشت ضلعی دژ مانند سه‌برجی بر سر راه شیراز پدید آمده است. کاروانسراهایی که در مجاورت روستائی ساخته می‌شد نسبت به کاروانسراهای دیگر همان رشته، کوچکتر بوده است. بالعکس اگر کاروانسرایی در نزدیکی یکی از شهرهای عمده برپا می‌شد باید فضای کافی برای داد و ستد و حمل و نقل کالا می‌داشت چون از

۱ـ سیرو، **Caravansérails**، صص ۵ـ ۷۳ (ده‌بید، امین‌آباد، خان خُرّه). کیانی «رباط زین‌الدین صص ۳۱ـ ۲۷.

ایام باستان معمول بود که کاروان راهی شده را تا پایان منزل اول مشایعت کنند. در کاروانسرای مادر شاه حدود ۴۵ کیلومتری اصفهان تمام نیازمندیهای سفرایی که می‌خواستند به دربار بروند، ملحوظ نظر شده بود؛ از این رو در آن به فراوانی اتاقهای مهمان و یک حمام تدارک دیده بودند. کاروانسراهای دیگری هم بودند که وظایف فرعی داشتند مثل خدمات بریدی و پستی، پناه دادن روستائیان در ایام مخاطرات و یاگاهی هم به عنوان پایگاههای نظامی از آنها استفاده می‌کردند. ولی با حذف استثنائات، راه حلی که برای این نوع کارها در استخوانبندی پلان چهار ایوانی کاروانسرا در نظر گرفته می‌شد، جای تقدیر دارد.

دومین نشانه این نوع کاروانسرا سادگی آنست. از اینرو هیچ یک از کاروانسراهای عصر صفوی به لحاظ تزیین به پای کاروانسراهای تاریخ میانه همچون رباط ملک، ضیاء خاتون، رباط شرف و یا یک رشته از کاروانسراهای دوره مغولان نرسید. چنین می‌نماید که تأکید بر ویژگی کارکردی این عمارت سیاست خاصی بوده است. البته کاروانسراهای عصر تیموری در این سیاست پیشقدم بودند چنانچه این مطلب از وسعت و سادگی قوش رباط، از ساخته‌های امیرشجاع‌الدین در شمال غرب افغانستان به تاریخ ۹۱۲ / ۷ - ۱۵۰۶ برمی‌آید. نمای داخلی و بیرونی بیشتر کاروانسراهای دوره صفوی، ساده است و این سادگی در طاقبندی نواحی پوشیده هم دیده می‌شود. این قاعده فقط در مدخل و هشتی پشت آن رعایت نشده و بعدها هم تا حدودی با اکراه صورت گرفته است. مدخلها، چه هم سطح و چه بیرون نشسته، با آجرکاری و یاکاشیکاری و اغلب همراه باکتیبه تزیین یافته، در حالیکه هشتی اغلب دارای طاق ستاره‌ای است. این استثناها فقط برای برجسته‌سازی استحکام حاکم بر عمارت بوده است. این ویژگی در عمارات بزرگ عمومی ایران دیده نمی‌شودو همین خود مستلزم تبیین است. شاید صحنه‌پردازی کاروانسراهای ویژه در سرزمینی دوردست که هرگز با یک عمارت سترگ عمومی همخوانی نداشته، تا حدودی منطقی باشد، ولی گفتنی است که حامیان پیشین تحت تأثیر این عامل قرار نگرفته‌اند. عمارات مذهبی را به نام باریتعالی آذین می‌بستند و تزیین کاخ هم طبیعتاً انعکاسی از زندگی مجلل و با شکوه دربار بود؛ ولی کاروانسراها نه حالت مذهبی داشتند و نه حاکی از زندگی مجلل دنیوی بودند. با اینهمه، این دلایل برای تبیین سادگی این عمارت کافی نیست. مقایسه اینها با کاروانسراهای پیشین، سازنده می‌تواند باشد چون پرمایگی و غنای تعدادی از کاروانسراهای باقیمانده و اینکه شواهدی در مورد سلسله‌وار بودن این عمارت در دست نیست، نشان می‌دهد که اینها به همین منظور ساخته شده‌اند؛ و لذا تفاوتهای چشمگیر بین آنها حتمی می‌نماید. به علاوه، این نمونه‌ها حامی ثروتمند را قادر ساخته تا بدون اینکه درگیر ساخت یک سلسله از کاروانسراها

بشود و هزینه کلانی بپردازد، این گشاده‌دستی خود را به رخ دیگران بکشد. در دوره صفوی، البته نه دوره پسین تیموری، این روال و روش دگرگون شد. در این دوره یک سلسله از کاروانسراها بنیان گرفت که اغلب پاره‌ای از فعالیتهای بناسازی خاص بود. از اینرو تعداد عمارات، زیاد و زمان کوتاه و کم بود. از اینها گذشته، وسعت بعضی از این عمارات هزینه تزیین آن را افزایش داد. هزینه‌های محدود هم بداعت و نوآوری را کور می‌کرد. بدین ترتیب مجموعه‌ای از عوامل سبب شد که در این نوع عمارات تزیینات مفصلی صورت نگیرد. ضمناً این عوامل به تکمیل کاروانسرای «سبک خانه‌ای» که صرفه‌جویانه بود، کمک کرد و ضمناً در خود مفهومی از تناسب و سلیقه مطلوب را مستتر داشت و برپایه تجربه وسیعی برپا می‌شد. حتی سازندگان بریتانیای عصر جرج هم با روشی مشابه به نتایج خوشایندی دست یافتند. در هر دو مورد محدودیت واژگان معماری، نتایج مفید و با صرفه‌ای بار آورد. درک این مطلب ساده است که کاروانسرا در این دوره به چسان به صورت یک کار مستقل و امر منحصر درآمد و چرا با معماری مذهبی و درباری همزمان خود همخوانی کمتری داشت؟

کاروانسراهای دوره صفوی اصولی را که معماران این دوره برای طرح‌افکنی آنها بکار می‌بستند بیشتر روشن می‌کنند[1]. این اصول بسیار ساده و عملی بودند و برای عماراتی که هر روز پر و خالی می‌شد و به منظور خدمات، اصطبل و تخلیه صدها چهارپا و منزل دادن صاحبان آنها و برای فروش اجناس (در مورد کاروانسراهای شهری) بکار می‌رفته است. این عمارات را بطور کلی محله‌ای فرض می‌کردند و در آنها چهار محله را در نظر می‌گرفتند. این کار معمار را در طرح‌افکنی پلانش راحت می‌کرده است. گاهی هم یک واحد کوچکتر بکار می‌رفته است: در این صورت اندازه یک دهانه خاص اصطبل و یا حجره خاص برای استراحت مسافران، در مورد همه عناصر مشابه عمارت به صورت واحدی تکرار می‌شد. در این موارد کاروانسراهائی که دارای فضای وسیع بودند باید با دقت مضاعف آرایش و تنظیم می‌شدند. در پلان عمارت، زیر بخش‌های منظمی برای حفاظت انسانها و چهارپایان به صورت جداگانه در نظر گرفته می‌شد و اصطبلهای مجاور تفکیک می‌گشت؛ در اینجا نخستین کرد و کار ایوان‌ها بکار گرفته می‌شد. تنوع راه‌حلهائی که برای اجرای مناطق اُریب حیاط در نظر گرفته می‌شد شباهت و همسانی بقیه نماهای حیاط را بالا می‌برد و نشان می‌داد که معماران به این نوع تقاطع‌ها توجه و ارزشی خاص قائل

---

[1] ـ کلایس، "Bericke"، ص ۳۵ و Abb، ص ۱۱۴. سیرو، «کاروانسراها»، ص ۵۲، تصویر ۱۵. در هر دو مورد نوعی آرایش پیمونی در نظر گرفته شده است.

هستند. شاید راه‌حلی که برای این راهروها در نظر گرفته می‌شده، بقیه قسمتهای پلان را تحمیل می‌کرده است.

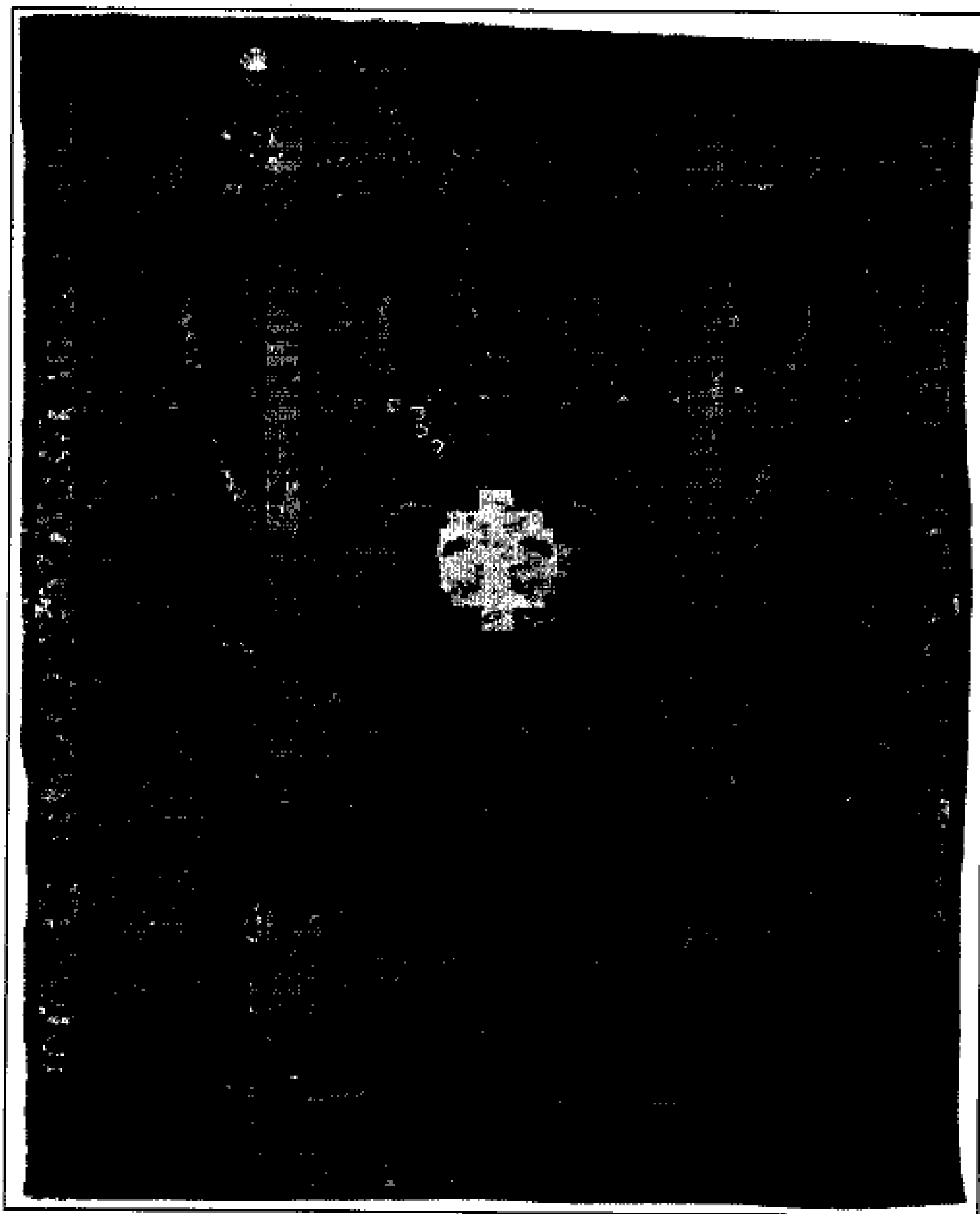
ایجادگروههایی از این عمارت سترگ و وسیع بر سر جاده‌های حیاتی ایران آشکارا حاکی از حمایت دربار از این نوع برنامه‌ها بوده است. در این روزگار اکثر کاروانسراهایی راکه در سرتاسر مملکت بوسیله افراد بومی ساخته شده، به شاه‌عباس اول نسبت داده‌اند[1]. در عین حال که این انتسابها جای تردید دارد، بایسته توجهی خاص هم هست چون به غیر از کاروانسراها عمارات دیگر چنین نسبتها را در خود ندارند. در بعضی موارد با اینکه کتیبه‌ای هم باقی نمانده، ولی وجود چندین کاروانسرای مشابه در فواصل راههای اصلی گواهی روشن بر حمایت فردی عالی مقام است (مخصوصاً به لحاظ هزینه‌ای که در ساخت آن بکار رفته) و حال آنکه تدارک کاروانسرا به موازات راههای نه چندان مهم فقط حاکی از تدارک تسهیلات تجارت، زیارت و راههای ارتباطی است. معروفست که شاه‌عباس اول این سیاست را با دقت تمام در ایران پیجوئی می‌کرده است. بعضی از کاروانسراها را مأموران عالیرتبه در می‌افکندند مثل کاروانسراهای راه اصفهان ـ کاشان که آنها را خواجه بزرگ آغا کامال بنیان گذاشت. کاروانسراهای دیگری هم درباریان ایجاد کردند همچون کاروانسرای گبرآباد که میرصابر فرمانده نظامی دربار آنرا درافکند. بعید نیست که بازرگانان ثروتمند هم در این قلمرو فعال بوده‌اند ولی در این زمینه شواهد مقتضی وجود ندارد.

تاریخگذاری این عمارات هم مسأله برانگیز و مشکل است. تا این زمان شواهد فراوانی به صورت کتیبه‌های تاریخدار مخصوصاً در قسمت کاشیکاریهای زرین فام در مدخل اصلی تعدادی از کاروانسراها موجود است. بعدها این قابها که تنها عنصر تزیینی این ابنیه بودند همه از بین رفتند. بیشتر کاروانسرهای ایران که دارای تاریخ هستند به دوره صفوی تعلق دارند و بیشتر آنها در سده هفدهم برپا شده‌اند. کافی است که در سلسله‌ای از کاروانسراها، یکی از آنها دارای تاریخ بوده باشد و آنوقت تاریخگذاری بقیه برپایه آن ساده خواهد بود. ولی این تاریخگذاریها بسیار کم و معدود است. در یک کاروانسرای خاص که عنصر کرد و کار آن بسیار بالا بود، تزیین مفصل و طاقبندی سنجیده در تاریخگذاری آن کمک می‌کنند و همین نکته در عمارات مذهبی فاقد کتیبه هم موجود نیست. ولی حضور بعضی از انواع طاقگان (مثل طاقگان از نوع بادبادکی و

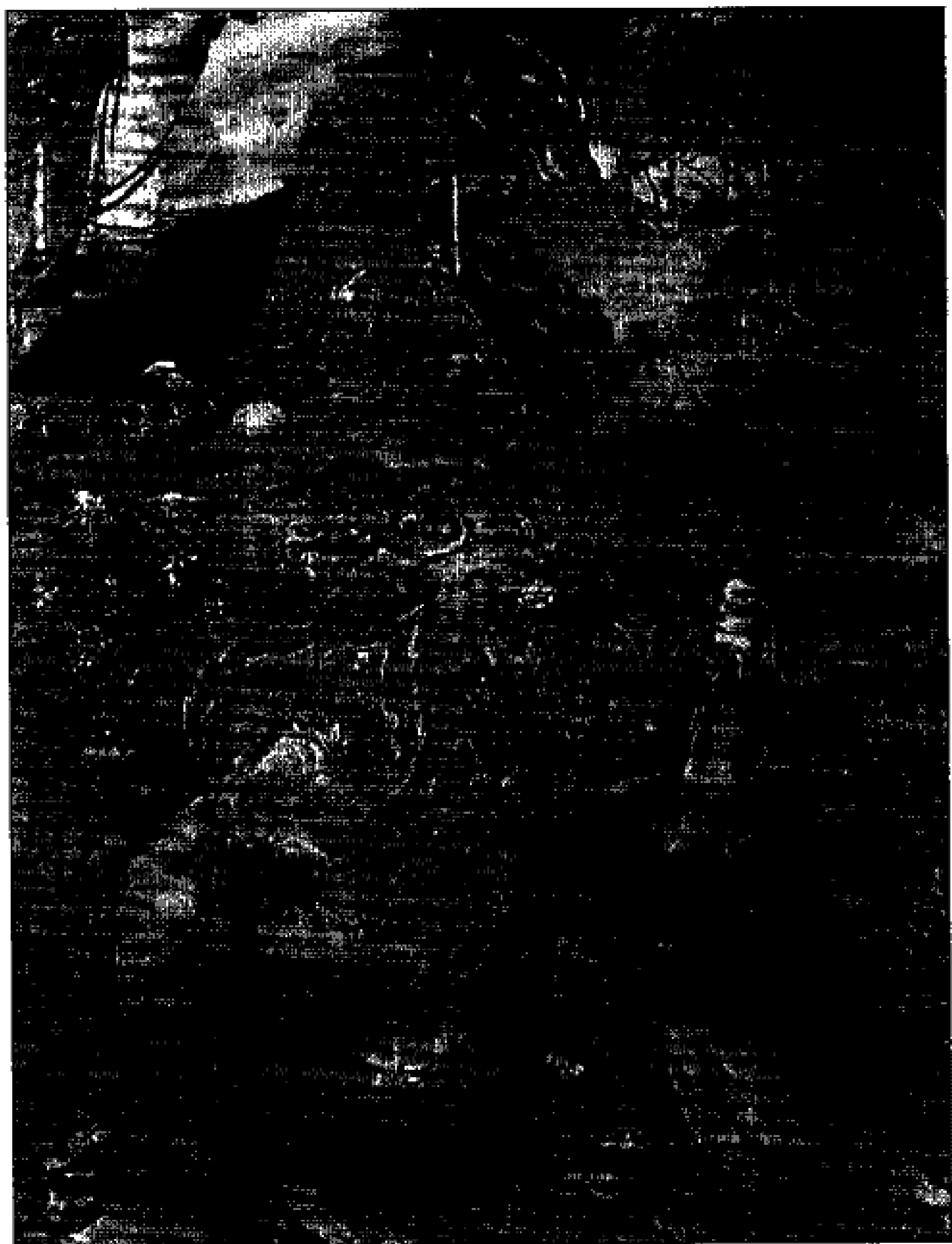
۱ـ سیرو، کاروانسراها، صص ۸، ۷ـ ۲۴؛ در مورد شواهد مکتوب کاروانسراهای شهری مثل شهر اصفهان نگاه کنید به کیانی، «نسخه خطی موزه بریتانیا»، صص ۵ـ ۲۲.

پاخورشید تاب و نیم‌گنبدهای مقرنس با دو یا سه ردیف کندو) و کاشیکاری زرین‌فام هندسی در طرحهای رنگی خاص عمارات دیگر صفوی و آجرکاری تک‌رنگی منقوش هم‌سطح، همه نشاندهنده کاروانسراهای بدون کتیبه دوره صفوی با این خصوصیات است. فقدان نیم‌رخهای ساختمانی متمایز قوس از سده‌های متقدم این دوره نیز شواهدی را در تاریخگذاری ارائه می‌دهد. ولی بالاتر از همه تعداد عظیم کاروانسراهایی که دوره‌ای غیر از دوره صفوی بدانها متصور نیست نیز عامل قاطعی در تعیین تاریخ آنهاست. چون روشن است که در فاصله بین سالهای ۱۵۰۰ م. و ۱۹۰۰ م.، از ویژگیهای جامعه ایران در روزگار صفویان، فراوانی، سازمانبندی، امنیت داخلی وگسترش راهها جای خاصی داشت لذا این خودگواهی روشن بر ساخت و ساز این نوع عمارت در این دوره است.

تحلیل مفصل بعضی از این بناها در صفحات بعد، بحث عمومی مضامین بکار رفته در این معماری را هر چه بیشتر تکمیل خواهد کرد. در اینجا سه عنوان عمده پیش کشیده می‌شود: زمینه سیاسی معماری دوره صفوی و از جمله مسأله حمایت؛ تعداد، توزیع، نوع و زمانبندی آن؛ و سبکهای ویژه آن. بحث درباره نقش مهارت و استادکاری و تأثیرات خارجی بر معماری صفوی نیز از جمله بحثهای این بخش خواهد بود.



تصویر ۳۳ ـ قالي دستباف معروف به «قالي گلدان» نیمه اول سده هفدهم
اندازه ۱۷ فوت ۳ $\frac{1}{4}$ اینچ در ۱۴ فوت و $\frac{3}{4}$ اینچ



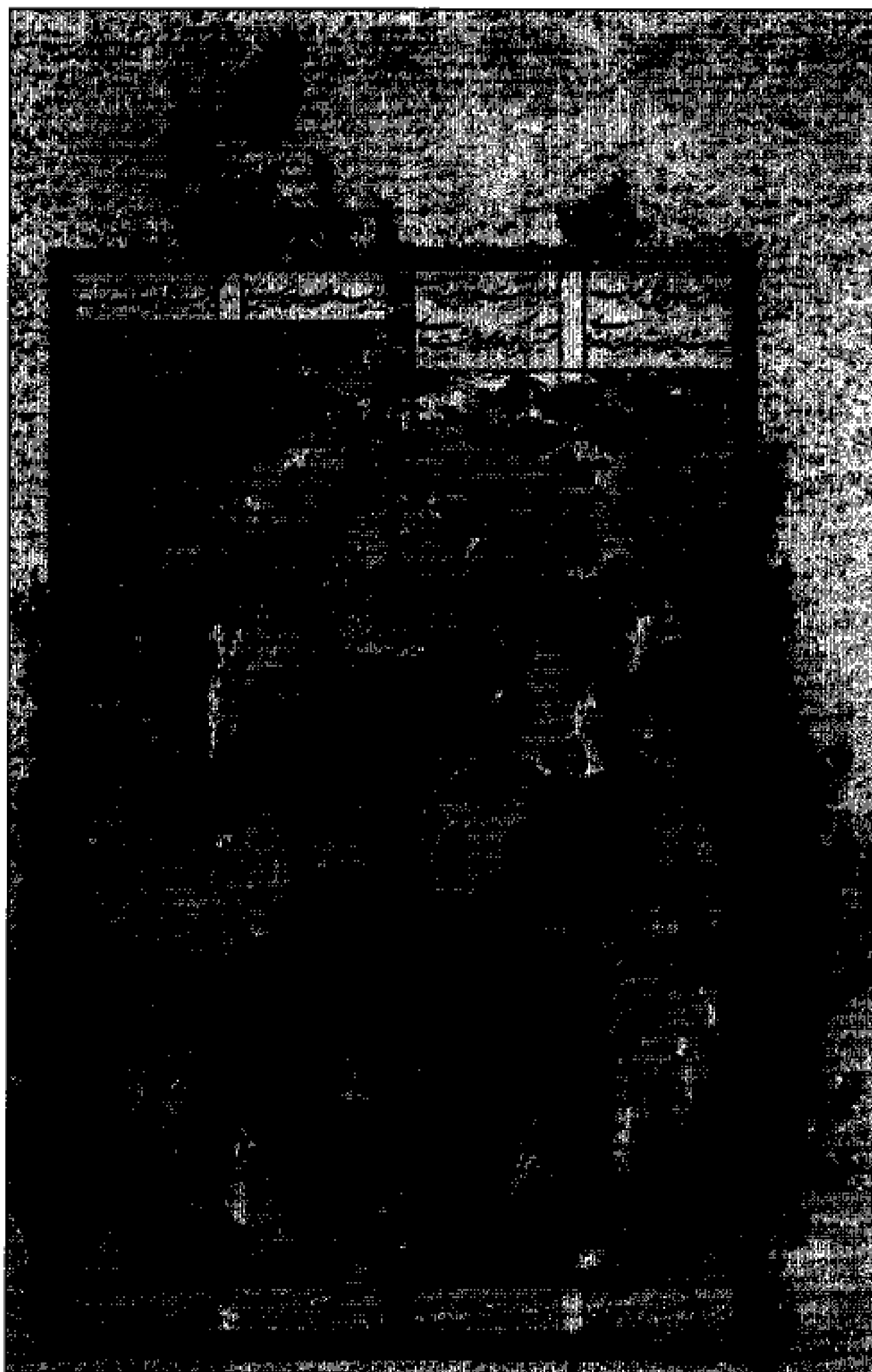
تصویر ۳۴ـ مخمل با زمینه نخ فلزی، ایران، اوایل سده هفدهم ـ کل طول آن ۱/۳۵ متر



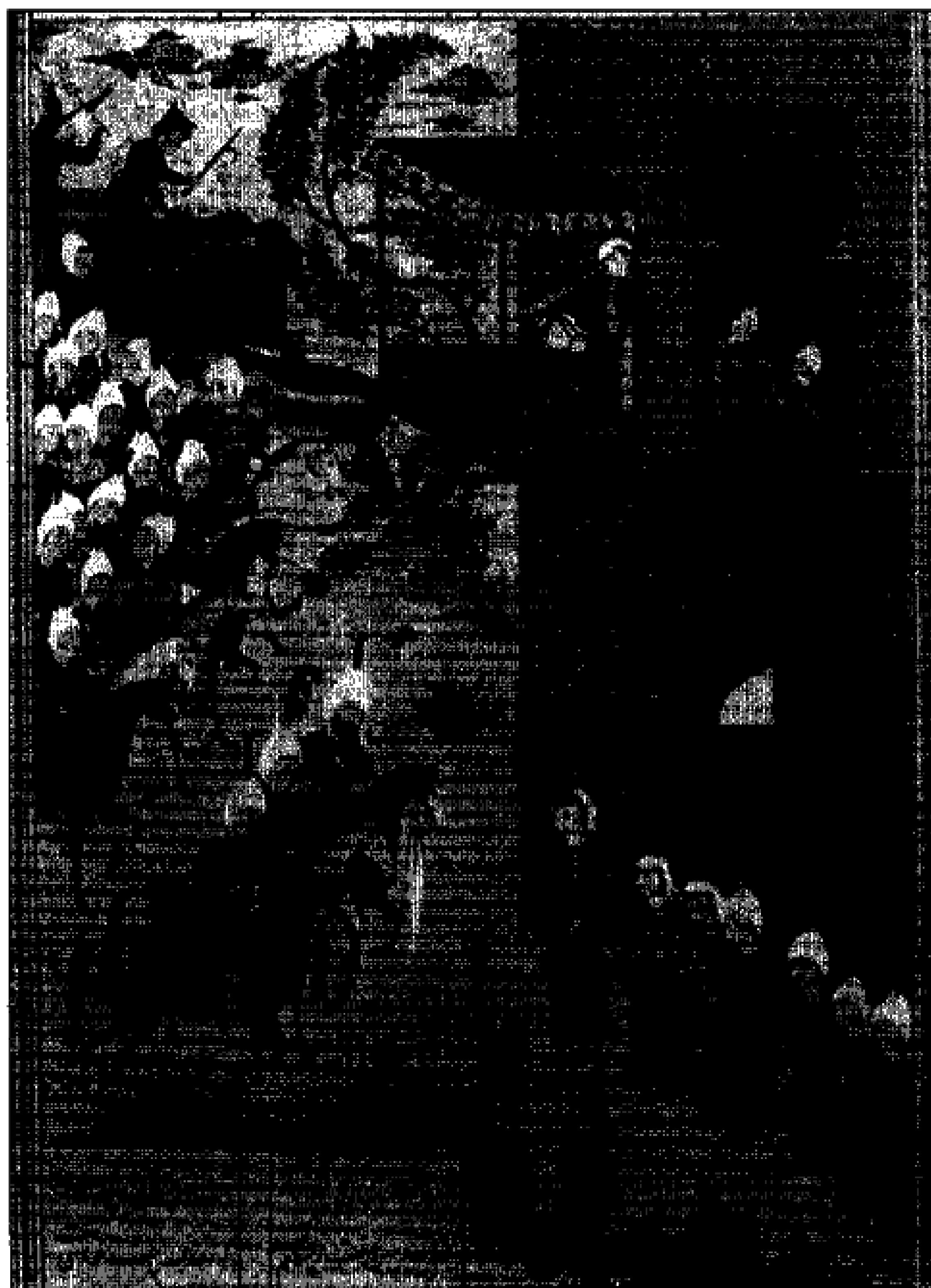
تصویر ۳۵ ـ مخمل با زمینه نخ‌فلزی، ایران، نیمه اول سده هفدهم
طول نقش تکراری ۳۵ سانتی‌متر



تصویر ۳۶ ـ خسرو در کاخ شیرین، نگاره‌ای از خمسه نظامی به سال ۱۵۰۵ در تبریز، اندازه ۲۹ در ۱۹ سانتی‌متر



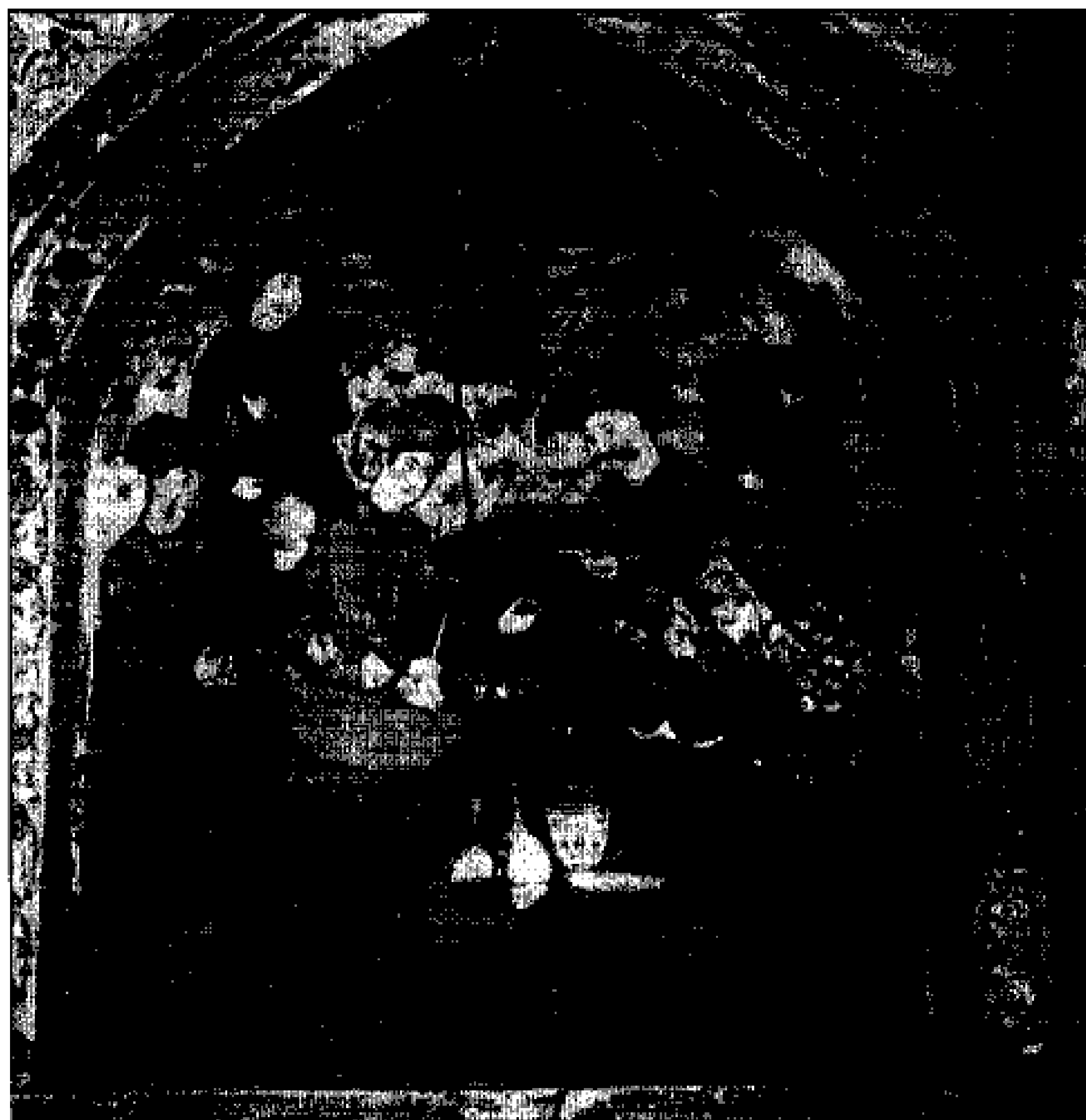
تصویر ۳۷ ـ دربار کیومرث، کار سلطان‌محمد از شاهنامه شاه‌طهماسبی، تبریز، حدود ۳۰-۱۵۲۰، اندازه ۳۴/۲ در ۲۳/۱ سانتی‌متر



تصویر ۳۸ ـ استقبال از سام وزال در کابل؛ رودابه در بالکن. از شاهنامه شاه طهماسبی، تبریز، حدود ۳۰-۱۵۲۰، اندازه ۲۴/۴ در ۱۷/۲ سانتی‌متر



تصویر ۳۹ ـ اصفهان، چهل ستون، نقاشی دیواری در تاقچه اتاق P4. دختری در کنار نــهر، منسوب بــه محمدقاسم. اندازه حدود ۱/۸ در ۱/۵ متر. تاریخ حدود ۱۶۴۷.



۴۰ ـ اصفهان، چهل ستون، نقاشی دیواری در تاقچه اتاق P4. گلگشت درباریان در صحرا. منسوب به محمدقاسم. تاریخ حدود ۱۶۴۷.

زمینه سیاسی معماری دوره صفوی

زمینه سیاسی این روزگار در نظر اول حاکی از اوضاع مطلوب برای برنامه‌ریزیهای عظیم معماری است. هر کدام از شاهان صفوی سلطنت‌های بیست و پنج ساله و یا بیشتر داشتند ـ اسماعیل اول، عباس دوم، سلیمان، شاه سلطان حسین ـ ولی عباس اول و طهماسپ اول به ترتیب ۴۱ و ۵۲ سال سلطنت کردند. این سلطنتهای طولانی شرایط مطلوبی را برای عملیات مطمئن معماری پدید می‌آورد. امّا این عملیات و اقدامها بطور پراکنده صورت گرفت چون تعدادی از این شاهان یعنی اسماعیل اول و طهماسپ اول نتوانستند محرکه لازم را از بالا تزریق کنند. به همین دلیل در فاصله بین سالهای ۹۰ ـ ۱۵۰۰ م. کارهای معماری عظیمی در ایران صورت نپذیرفت، یعنی قرنی که از زمان ورود آل بویه به صحنه سیاست در ایران بی‌سابقه بود. این اوضاع با جلوس شاه عباس با پویائی تمام تغییر یافت؛ و دلیل آنهم بی‌تردید در اشتیاق خود شاه و درباریان او به بناسازی و عمارت‌پردازی بود. آشکارا ارعاب برخاسته از سوی شاه بعضی از افراد بی‌حال درباری را به تحرک واداشت چنانکه آرایش کارگزاران در این قلمرو قابل توجه است یعنی اطباء، فرماندهان نظامی، امرا، پیشکاران، خواجگان و حکام همه درگیر این کار شدند. امّا فعالیت توأمان اینها باعث شد که اصفهان به درجه والایی از تحول و تغییر دست یابد. سیاحان اروپائی رقابت بین این کارگزاران را برای برنامه‌ریزیهای معماری گزارش کرده‌اند ولی برای این انگیزه و تحرک هیچ نوع محرکه سیاسی ارائه نداده‌اند. بعید نیست که رقبای قبیله‌ای و گروهی دربار صفوی سنگ بهانه رقابت خویشتن را در امر برنامه‌ریزیهای معماری یافته باشند. چنین می‌نماید که زنان دربار در امر بناسازی چندان دست نداشته‌اند و زنانی که از برنامه‌های معماری حمایت کرده‌اند فقط به امر مدرسه‌سازی پرداخته‌اند، یعنی گوهرشاد دوره تیموری جانشینی برای خود در دوره صفوی نداشت. در خارج از محدوده دربار، احتمالاً طبقه تجار هم با حمایت مالی خود تعداد معتنابهی بازار (در قزوین، کرمان، کاشان، قم، به غیر از خود اصفهان) برپا کرده‌اند[1].

بنابراین حمایت از معماری در دوره پسین صفوی نسبت به سابق جهتگیری وسیعی داشت. خود شاه هنوز نقشی عمده ایفاء می‌کرد و عمارات او اغلب دربردارندهٔ نوعی انگیزه سیاسی بود. استقرار تشیع به عنوان مذهب رسمی ایران، بیان عالی خود را در گسترش و رشد زیارتگاهها پیدا کرد. اردبیل به سبب اینکه زیارتگاه خاص اعضای سلسله صفوی بود از اهمیت درخور برخوردار

۱ـ استیونس، صص ۴۰ـ ۴۳۰.

شد و آستانه رضوی مشهد هم در مقام رقیب زیارتی برای مکه، توجهی بایسته یافت و بسیار متحول شد (تصویر ۸). در آنسوی این برنامه‌ریزی ملاحظات سیاسی و اقتصادی نهفته بود: در این روزگار مکه کلاً در اختیار عثمانیان بود. عجیب‌تر اینکه شاه از آثار تاریخی سنی نظیر آرامگاه بسطام، تربت جام و تربت حیدریه هم حمایت به عمل آورد. این حمایت شاه‌عباس با توجه به تعداد قابل توجه سنیان خراسان برای بدست آوردن دل این مخالفان بالقوه صورت گرفت. در قلمرو ایجاد شبکه وسیعی از راههای ارتباطی تجاری در سرتاسر مملکت انگیزه‌های اقتصادی دو شادوش محرکه‌های سیاسی و فرقه‌ای دخالت داشت. او در تدارک راههای عمده مملکت که نواحی مختلف را بهم ربط می‌داد و خدمات‌رسانی از طریق ایجاد کاروانسراهای وسیع، بر رؤیای شماری از پیشینیان خود جامه عمل پوشانید. کاروانسراهای شهری در خدمت کاروانسراهای روستائی بودند و بندر معتبری هم در بندرعباس راه افتاد. این میزان از سرمایه‌گذاری در امر تسهیلات تجاری بازتابی از اندیشه‌ای بزرگ و جهان‌بینی وسیع بود که نماد آن شاید خود میدان شاه در اصفهان باشد.

براستی که آرمانهای شاهانه عباس و اشتیاق او به برقراری روابط با اروپا کلید اصلی اقدامات معماری اوست. او در صدد بود تا اصفهان را رقیب استانبول و دهلی سازد و این دو شهر در آن زمان به صورت شهرهای پر زرق و برق درآمده و به چنان تحولی دست یافته بودند که به روشنی شاهدی بر آرمانهای امپراتوری بودند. در تاریخ ایران بزرگترین عمارات باقیمانده از سلسله‌ای از آن حاکم بزرگی است که در اوج قدرت خود آن را پی افکنده است. در نظر بلندپروازانه شاه‌عباس، اصفهان جدید که اصلاً از ابتکارات شخصی او بود، باید از منابع، سهم شیر را به خود اختصاص می‌داد. اصفهان در دوره متأخر صفوی محور حکومت و کانون جامعه شد. حاکم ترجیح می‌داد که بیشتر ایام خود را در آنجا بگذراند تا به لشکرکشی دست یازد و طبیعی بود که پایتخت هر چه بیشتر تجهیز و آرایش یافت. حتی در زمان اسماعیل اول و طهماسب اول عمارت جدید مهمی در تبریز و قزوین برپا شدند. در ادوار پیشین با توجه به آثار برجسته‌ای که در خارج از محور دربار در روستاها و شهرهای سرتاسر مملکت ایجاد می‌شد، تمایز بین سبک معماری مامشهر (پایتخت) و ایالات چندان محسوس نبود. لیکن این تمایزات در دوره صفوی پدیدار شد، چون در ایالات فقط آثار معماری کوچک و زیبا پدید می‌آمد مگر اینکه خود شاه و یا دربار مسئولیت آن را می‌داشت؛ فرآیند مشابهی را در کتاب آرایی این دوره هم می‌توان پیگیری کرد. فقط معماری غیرمذهبی از این قاعده مستثنی بود.

کمیت و توزیع ابنیهٔ دورهٔ صفوی

این امر نیز ارتباطی مستقیم با زمینه سیاسی معماری دوره صفوی دارد. می‌توان تعمیم‌هایی را درباره کمیت، توزیع، نوع و زمانبندی آنها صورتبندی کرد. کمیت ابنیه شاید عاملی عمده و حساس باشد چون سایر تعمیم‌ها وابسته بدانست. مطمئن‌ترین فهرست معماری ایران یعنی فهرست ناقص نامهای جغرافیایی مشکاتی، آثار زیادی را در مقایسه با سایر ادوار تاریخ ایران به دوره صفوی نسبت داده است. گزارشهای منتشره درباره ابنیه اصفهان و یزد، نقصان و شمول آن را بر عمارات صفوی به ثبوت می‌رساند. بعید نیست که تعداد ۱۱۱ بنای صفوی که وی گزارش کرده نیمی از کل آثار واقعی این دوره باشد[۱].

این تولید کلان احتمالاً بعضی از مشاهدات آزمونی را توجیه و تفسیر می‌کند. خود کمیت به تنهایی می‌تواند گمراه کننده و فریبنده باشد. بعضی از آثاری که وارد «فهرست آثار» دوره صفوی شده شامل تابوتها، سنگ قبرها، چوبکاریها و یا حتی مخطط‌های ابنیه با تاریخ نامعلوم و ارزش زیبائی نامطلوب است. و یا اینکه چیزی جز مرمتهای کم اهمیت نیستند. بدیهی است که برای این دوره از تاریخ اسلامی ایران (نه برای هر دوره دیگر) مجموعه ویژه‌ای از ابنیه و برآمدگیها و غیر آن موجود است. مقایسه اینها با آثار معماری پیشین راهگشاست. تقریباً عماراتی که از تاریخ میانه ایران بجا مانده دارای کیفیت برتر و عالی هستند. آثار بی‌اعتبار روییده شده و از بین رفته‌اند. امّا مقدار قابل ملاحظه‌ای از اینها از دوره صفوی باقی مانده است. تعمیم‌های موجود نمی‌تواند تعداد وسیعی از ابنیه را در شمول خود داشته باشد و ستایش معماری دوره صفوی فقط باید منحصر به عماراتی باشد که تحت حمایت و هواداری دربار و شاه پدید آمده‌اند. تحولات و دگرگونی‌های سبکی هم می‌تواند اندک باشد و شاید هم رابطه مستقیم با کار عمده هنرمندان مخصوصاً خوشنویسان داشته باشد. در جایی که در سالشماری معماری جاهای سفید به چشم میآید (در فاصله بین سالهای ۱۵۲۰ م. و ۱۵۹۰ م.) در نتیجه عدم تولید بوده و نباید با از بین رفتن ابنیه اشتباه گردد. نواحی تولید فعال و کم تحرک، مثل رواج و رونق انواع گوناگونی از ابنیه، ظاهر شدند. درباره نظم وسیع گزارشهای مستند ابنیه موجود، اطلاعات مکفی در دست است. بر پژوهشگران ایران و نیز پژوهشگران محلی ترک است که اطلاعات آرشیوی عثمانی را درباره معماری و کاشیکاری بیرون کشیده و بررسی و تحلیل کنند. کمیت آثار و ابنیه باقیمانده می‌رساند

۱ـ دکتر گ. د. پیکت یک فهرست غیر منتشره در اختیار نگارنده قرارداد که تعداد آنها را ۱۵۸ فقره قلمداد کرده است.

که این معماری ریشه در زندگی روزمره داشته است (البته این مطلب چیزی از اهمیت آثار زیبائی که با حمایت دربار ساخته شده‌اند، نمی‌کاهد). تعداد زیادی از ابنیه صفوی با سادگی تمام در روستاها و یا شهرکها قرار گرفته‌اند و حتی زمانی هم که در شهرهای بزرگ دیده شوند در محلات جایگزین شده‌اند که ذاتاً واحدهای روستائی و یا شهرکی بوده‌اند و باکلیت خود به نظام شهری چسبیده‌اند.

لیکن یکی از نتایجی که به سادگی نمی‌توان از کمیت عظیم آثار باقیمانده صفوی بدست آورد، اینست که تولیدات معماری این دوره اساساً بیشتر از تولیدات سده‌های سالفه در ایران اسلامی بوده است. گزارشهای همزمان معیارهای نامطمئنی برای فعالیتهای معماری برشمرده می‌شوند امّا تاریخچه شهرهایی چون یزد و شیراز مجموعه‌ای از ابنیه تاریخ میانه را ثبت کرده‌اند که امروزه بکلی محو شده‌اند و پیگیری آثار آنها غیر ممکن است. به علاوه، دوره صفوی در میان ادوار معماری تاریخ ایران، دوره‌ای جدید و نزدیک به زمان حال است و لذا انتظار می‌رود که آثار زیادی از این دوره نسبت به ادوار پیشین باقی مانده باشد. بالاخره، ثباتی که شاه‌عباس در ایران ایجاد کرد در فعالیت معماری تحقق یافت (صرفنظر از قلمروهای دیگر اقتصادی و حیات ملی) یعنی توانی که قبلاً در جنگ صرف می‌شد. با این تفاسیر، صدها دستگاه ابنیه‌ای که در سرتاسر مملکت پراکنده شد، محصول دوره آرامش و صلح هستند. امّا این استدلال را نمی‌توان بیشتر تعمیم داد، چون نمونه‌های یزد و شیراز که در بالا بدانها اشاره شد، می‌رساند که موج ساخت ابنیه جدید می‌توانست به لحاظ سیاسی در شهرهای خود بسنده، برغم بی‌ثباتی سیاسی در سرتاسر مملکت، ادامه داشته باشد.

مناطقی که ابنیه دوره صفوی به صورت متراکم در آنها گردآمده، تفاوت بنیادی با مراکز ادوار پیشین داشت. آذربایجان که از حیث شناخت معماری ایلخانی اهمیتی بایسته دارد، مغفول گذاشته شد و خراسان نیز چنین حالتی پیدا کرد یعنی منطقه‌ای که تعدادی از بناها و عمارات زیبای دوره سلجوقی را به خود اختصاص داده بود. به هرات در عرض دو قرن حکومت صفوی توجهی به‌روا نشد. چنانچه در بالا نگریستیم در تختگاههای نخستین صفوی یعنی تبریز و قزوین هم بناسازی عمده‌ای به وقوع نپیوست. در میان دریائی از معماری ایالتی دوره صفوی که سرتاسر مملکت را در خود گرفته بود، جزایری از آثار معماری بلندپروازانه دیده می‌شود، مثل آرامگاههای مذهبی، عمارات کرمان و خود اصفهان که مطالعه عمیق آثار صفوی را ممکن می‌سازد. در مورد بقیه نواحی مملکت اطلاق «سبک صفوی» برچسب مفیدی از نظر انتساب به یک سلسله حکومتی است و اصطلاح دقیق تشریحی نیست و به یک سبک متمایز دلالت نمی‌کند.

در این فصل نقش مناطق مرزی ایران به دلیل غنای آثار و ابنیه خود ایران مغفول گذاشته شد. بنظر می‌رسد که این چشم‌پوشی لطمه‌ای به کل بررسی آن نزده باشد، امّا این مناطق خارج از ایران از وجهه خاص معماری صفوی حکایت دارد و اینکه خود را حتی در سرزمینهائی با سنت معماری متمایز تحمیل کرده است. هنگامی که صفویان عراق را گرفتند کارهای زیادی روی زیارتگاههای چهارگانه آن (بغداد، سامرا، کربلا و نجف) انجام دادند و در واقع معماری عراق پس از حدود سال ۱۵۰۰ م. تحت سایه سبک معماری ایران قرار گرفت. این مطلب مخصوصاً در مناره‌های عراق با آرایه‌های کتیبه‌ای و کاشیکاری هندسی نمایان است[۱]. در ایالات قفقاز، سبک معماری صفوی با استفاده از کاشیکاری و آجرکاری و قوالب ایرانی (یعنی در ایروان) دوشادوش سنت معماری محلی قفقاز که ملهم از معماری سنگی آناتولی عهد میانه بود، بکارگرفته شد. معماری صفوی بطور پراکنده معماری بخشهای اساسی شرق آناتولی را تحت تأثیر قرار داد، امّا سبک معماری آن بطور کلی سبک معماری عثمانی بود. تأثیرات معماری صفوی‌شرق ایران‌کمابیش تا درون قندهار کشیده شد ولی بعید نیست که عمارت‌کاشیدار لاهور و ملتان هم بطور غیرمستقیم ملهم از القائات معماری همزمان صفوی بوده باشد. لیکن مهمترین مکتب معماری سبک صفوی در خارج از ایران بایستی در بخارای عهد شیبانیان پدید آمده باشد. مضحک است که پایتخت ازبکان، دشمنان قسم خورده صفویان، گنجینه‌ای از معماری صفوی باشد. البته روشن است که این سبک معماری ازبکان از دل تیموری نشأت گرفته که آنهم بهرحال متدرجاً در معماری صفوی مستحیل شد. عمارات ازبکان بیشتر در فاصله سالهای ۱۵۹۰ ـ ۱۵۰۰م. پدید آمدند که این دوره در ایران همراه با نوعی سترونی معماری بود ولی با همتاهای صفوی خود بواسطهٔ سبک توأمان پیشین تیموری خودشان به شیوه‌های بیانی مشترکی در شکل و تزیین دست یافتند، گرچه در این ابنیه بیش از همه بر طاقبندی آجری تزیینی با درزهای منقوش مسطح (نه شیوه‌های متداول در ایران) تأکید شده است.

انواع ابنیه[۲]

هرچند که دوره صفوی انواع جدیدی از بناسازی را پدید نیاورد ولی اولویت‌های آن با بناسازی سده‌های سابق همسازی نداشت. آنچه را که از تأکیدهای جدید حمایت معماری در

۱ـ الگیلانی، صص ۸۷ـ ۷۳.

۲ـ پوگاچنکوا ورمپل، "Vydayuschilsya Pamyatniki"، صص ۹۳ ـ ۷۹، لوحه‌های ۵۷ ـ ۲۰. هرباس و کنوبلوخ، لوحه‌های ۱۰۳ ـ ۹۱. ابنیه اسلامی در اتحاد جماهیر شوروی، لوحه‌های ۹۸ـ ۷۲.

معماری صفوی نتوان یافت، شاید بتوان در دستاوردهای عظیم این دوره بازشناخت. شاید چشمگیرترین ویژگی، فقدان واقعی مساجد جدید باشد. تبیین کارکردی این قضیه ناکافی و متقاعد کننده نیست (یعنی عدم نیاز به چنین ساختمانهایی) چون تیموریان متأخر تعدادی مسجد جامع و ساده در سرتاسر خراسان برپا کردند که شماری از آنها برای جوامعی که باید از آن بهره می‌جستند بیش از اندازه بزرگ بود. شاهان تیموری که این مساجد را تأسیس کردند، مثل شاه‌عباس در اصفهان، ابعاد روانشناختی معماری پرهزینه و عمومی را دریافته بودند. در یکصد و پنجاه سال پسین حکومت صفوی بود که در نتیجه تخریب و آسیب عمارات کهن، ضرورت ایجاد مساجد جدید و جامع بار دیگر پدیدار شد. ویژگی و خصیصه فعالیت صفویان در معماری مساجد، چنانچه در پائین خواهد آمد، مرمت و تعمیر آنها بود: حتی در تختگاههایی چون تبریز و قزوین اعتقاد بر این بود که مساجد جامع موجود را باید تعمیر و مرمت کرد و این کار نخستین بار در اصفهان نیز صورت گرفت. با اینکه معماران دوره صفوی از در افتادن با مقیاس عمودی اجتناب نکردند، ولی آنها در معماری مذهبی بخت آن را نیافتند که به چنین چالشی مبادرت ورزند. مساجد جامع بر پایه مد روز نبودند. البته در این قلمرو اصفهان مستثنی بود؛ بار دیگر روشن شد که این شهر با همه اهمیت خود، بطور کلی مقیاس مناسبی برای معماری صفوی نیست. انتخاب جای جدیدی در حومه شهر، ضرورت مساجد جامع جدید را پیش کشید. در مقایسه با ایران از این نوع مساجد در امپراتوری عثمانی و مغولی هند بارها تأسیس شد. اگر تأسیس مساجد جامع در معماری دوره صفوی یک استثناء است در عوض مساجد کوچکتر بوفور ساخته شد و به صورت یک معیار درآمد و اکثر آنها در اصفهان تحت نظارت درباریان برپا گشت. در ساخت این مساجد، نوع خاصی از مسجد بر سایر مساجد برتر شمرده نشد؛ ساخت مساجد ستوندار، گنبدی و ایواندار در همه جا رونق داشت.

با اینکه مدارس از ابنیه جا افتاده ایران از سده پنجم / یازدهم به بعد بود، ولی فقط معدودی از مدارس تاریخ میانه باقی مانده و اکثر آنها هم از دوره تیموری است. بعید نیست مدارسی که برای منظوری خاص طراحی می‌شد (متمایز از مدارس مرکب که در این دوره دیگر رونق نداشت و یا مساجدی که بخشی از آن مدرسه بود) و در سده پانزدهم رواج کامل داشت در سرتاسر دوره صفوی هم ادامه یافته باشد. وسعت این مدارس تیموری بیشتر بود و مدارس ازبکان هم این سنت را ادامه دادند. ولی معماران صفوی این نوع مدرسه را با نوع کوچک و آرام آن تکمیل نمودند و گاهی هم به مفهوم اصلی مدرسه نزدیکتر شدند. صحن آن باقی ماند ولی مساحت آن به اندازه‌ای

کاهش یافت که به صورت بناهای محلی و بومی درآمد[۱].

اما زیارتگاهها بر معماری مذهبی دوره صفوی غلبه داشت. این امر مخصوصاً در مورد مجموعه‌های بزرگ و حتی امامزاده‌های مجزا هم صادق بود؛ هر دو نوع این ابنیه، مراکز زیارتی برشمرده می‌شدند. در همین دوره بود که بیشتر آرامگاههای معروف ایران (اردبیل و مشهد، تصاویر ۲، ۸) و عراق به این جنبهٔ خود دست یافتند. آرامگاههای غیرمذهبی راه را کاملاً برای آرامگاههای عرفاگشود و این جریان را البته می‌توان دست‌کم تا دوره مغولان پیگیری کرد. ولی از آن پس به بعد توان جذب مردم را به خود پیدا کردند. برجهای تدفینی که در تاریخ معماری میانه ایران رواج و رونقی بسزا داشت، در این دوره از رونق افتاد و جای آن را بناهای عریض و طویل گرفتند که به جای سقفهای مخروطی، سقف گنبدی داشتند. هماهنگ با این تحول، پلان مربع و یا هشت ضلعی رواج یافت و جای انواع پلانهای پیشین راگرفت. اندرون این آرامگاهها به جای اینکه تنگ و بسته باشد، فضای نسبتاً وسیعی داشت. آنها اغلب مزین به محراب بودند و گاهی نیز باغی و صحنی در مجاورت آن ایجاد می‌شد. این تحول اساسی در آرایش آنها واکنشی در مقابل عادت دلبستگی روزافزون به زیارتگاهها بود و این عمل می‌رساند که چرا صفویان در معماری مذهبی بیشتر از مساجد، از آرامگاهها و زیارتگاهها حمایت به عمل آوردند. پذیرش و توسعه تشیع با سنت دیرینه تجلیل ائمه و اولیاء، می‌توانست در مقام مذهب ملی این نوع تحول و دگرگونی را بیشتر از پیش جاودانه سازد.

در سده هفدهم دوشادوش فعالیت‌های معماری در قلمرو آرامگاهها، فعالیت غیرمنتظره‌ای هم در حیطه معماری غیرمذهبی صورت گرفت. در این حیطه بود که دوره صفوی در معماری اسلامی ایران منحصر به فرد شد. پل‌ها که کارکردی فراتر از حمل و نقل و راه ارتباطی داشتند و از سنت ساسانی مایه می‌گرفتند، ساخته شدند. تعداد کاروانسراهای شهری و روستایی بیشمار بود و بازارهای بزرگ شهری نیز پدید آمدند. کبوترخانه‌هایی که هزاران کبوتر را در خود جای می‌دادند در آبادیهای اصفهان و اطراف گلپایگان و کرمان بوجود آمدند. طراحی شهری در مقیاسی پی‌گیری شد که تا آن روزگار در ایران بی‌سابقه بود. پیشتر هنگامی که شهرهای جدید برپا می‌شدند (مثل سلطانیه) و یا شهرهای کهن توسعه می‌یافتند (مثل تبریز) پلانی بر آن تحمیل نمی‌شد و لذا تأسیساتی بطور اتفاقی بدان افزوده می‌شد و توسعه می‌یافت. سرانجام چندین اقامتگاه شاهانه برپا شد که خوشبختانه باقی مانده و برای نخستین بار در معماری اسلامی ایران این

۱ـ براندنبرگ، صص ۷۷ـ ۶۴.

امکان را پیش کشیده که گزارش‌های مبالغه‌آمیز منابع ادبی و تاریخی درباره کاخهای واقعی سبک و سنگین شود. ماحصل کلام اینکه فی‌الواقع در روزگار صفویان معماری آرامگاهی و غیرمذهبی به قدری ذهن معماران را به خود مشغول داشته که در ادوار قبل سابقه نداشته است و این به ضرر سایر آثار معماری مذهبی بوده که تاکنون از حمایتی درخور برخوردار بوده‌اند.

سالشماری

خواهیم دید که انواع عمده بناسازی و مناطق فعالیت‌های معماری در دوره صفوی و قطعه‌بندیهای مشابه، هیچکدام سالشماری تولید در زمان این سلسله را ندارند. ادوار فعالیت شدید با وقفه‌های طولانی همراه بود. براستی که در دوره صفوی با یک سابقه دویست و بیست و پنج ساله، فقط در چند دهه، در واقع معماری به صورت فعال در آمده است. پیشتر اشاره شد که در این دوره از مکاتب دقیق بومی خبری نبود و این بدان معنی است که دوره صفوی برخلاف ادوار سلجوقی، ایلخانی و تیموری فاقد آهنگ مداوم و پرطنین سنن بومی بوده تا عمارات امپراتوری بدان تکیه کرده باشد. آن حمایت پرشوری که ایلخانان و شاهان تیموری در سده‌های چهارده و پانزده از معماری به عمل آوردند بعدها با سلسله‌های محلی این دوره یعنی آل چوپان، آل مظفر، آق قویونلوها و غیره تکمیل شد. تداوم تأمین گشت و به کام آمد. حکومت صفوی دست به یک تمرکز روزافزون زد و معماری را در محور دربار محدود ساخت. این چنین بود که معماری به میزانی بسیار آسیب‌پذیر به حمایت درباری متکی شد. هنگامیکه دربار از هم فرو پاشید، معماری هم دچار این مصیبت شد چون معماری ایالتی دیری بود که فرو ریخته بود. این فقدان تداوم پاسخی است بر این سؤال که چرا در ایران دوره صفوی با وجود عمارت معمولی زیاد، از عمارت سترگ خبری نبود. جالب نظر اینکه تنها دوره استثنایی یعنی فاصله بین سالهای ۱۵۹۰ م. تا ۱۶۳۰ م. باز دوره‌ای بود که در آن طبع و استعداد معماری در یک جا متمرکز شده و یا حلقه زده بود. گفتنی است که اصفهان در سالهای بعدی این سده از منابعی تغذیه کرد که در این دوره خلاق گردآمده بود. معماری دوره متقدم یعنی زمان شاه‌اسماعیل را می‌توان ادامه و بقایای معماری دوره آق‌قویونلو برشمرد؛ امّا سبک معماری تیموری در شرق ایران هم از بی‌محتوائی جان سپرد. از منظر کسادی و خمودگی سده شانزدهم، هرگونه بحث درباره توسعه سبک معماری این دوره نابجا و عبث خواهد بود.

از معماری قرون میانهٔ ایران می‌توان درس گرفت که مهارت و تخصص به صورت نهفته

وجود داشتند و تنها انگیزه مناسب برای بهره‌برداری از آنها لازم بود. در زمان صفویان فقط در روزگار شاه‌عباس بود که این محرکه پیش کشیده شد و در حد و حجم قابل ملاحظه‌ای هم بار و بر داد و حمایت بلندپروازانه، معماری جاه‌طلبانه و مجلل پدید آورد. این سبک سترگ در روزگار سلطنت‌های بعدی محو شد و اگر در پی یافتن علت این امر برپیائیم متوجه می‌شویم که این قصور بیشتر در خود حامی نهفته بود تا در معمار. مهم هم نیست که این شمّاتت به چسان تقسیم شود، چون بهرحال نتایج روشن و مشخص بود: یعنی علیرغم اینکه صفویان بیش از دو سده حکومت راندند، دستاوردهای آنها در زمینه معماری به لحاظ کیفیتی پائین‌تر از معماری سلجوقیان در فاصله بین سالهای ۱۰۸۰م. و ۱۱۶۰ و یا ایلخانان در فاصله بین سالهای ۱۳۰۰م. و ۱۳۵۰م. بود.

البته بعید نیست که میزان محدود پروژه‌های سترگ بناسازی صفویان، معماران ادوار بعد را دلنگران و مشوش ساخته و آنها را وادار کرده باشد که فقط دنبال پلانهای مشابه محدود باشند. پروژه‌هایی چون مجتمع گنجعلی‌خان در کرمان (تصویر ۹) و توسعه دوباره آرامگاههای اردبیل و مشهد و ماهان (به استثنای مجتمع‌های اصفهان) باید در ردیف مشکلات مضاعف تدارکاتی و تشکیلاتی آنها که بعضی از آنها ناشناخته است، برشمرده شود. ساختمانهایی با این میزان بـار سنگینی بر دوش منابع بود و به سادگی به کام نمی‌آمد. تنها مشکل پول نبود. مدت زمانی که برای چنین عماراتی در نظر می‌گرفتند کافی نبود؛ در اینجاست که داستانهای ساختگی درباره معمار مسجد شاه که پیشتر ذکر شد، پدید آمده است. تغییر و جابجائی موزائیک خشت باکاشیکاری هفت‌رنگی در همان مسجد شاهدی بر داستان مزبور است. مسائل صنعت بناسازیهای سـازمان نیافته و عالی امپراتوری عثمانی بسیار متفاوت بود. امّا معماری صفوی فردی نابغه، قدَر و عالی منزلتی چون سنان نداشت. دستاوردهای عظیم مـعماری عـثمانی و مـغولان اعـظم بـا وجـود سازماندهی عالی و معماران بزرگ حاصل شد. این تقارن بعدها در معماری دوره صفوی ایران که بسیار دیرتر از رقبایش به مقام و منزلت امپراتوری دست یافت، مدام مغفول نهاده شد.

بنابراین روشن است که میزان وسیع آثار معماری صفوی گمراه‌کننده می‌تواند باشد؛ و این فقط به سبب دلایلی نیست که در بالا ذکر شد. میزان بی‌سابقه‌ای از آثار مـعماری صـفوی در سرتاسر ایران بیشتر مشمول مرمت آثار بود نه عمارات جدید.عماراتی که برای مرمت و بازسازی فوق‌العاده انتخاب می‌شدند، طبق یک سنت، منحصراً آرامگاههای مذهبی و بزرگ بود که از این کار عایدی حاصل می‌شد. در این میان از مرمت عمارت غیرمذهبی خبری نبود: معماران به جای تعمیر کاروانسراهای کهنه، ترجیح می‌دادند که کاروانسراهای جدید در مجاورت آنها برپا کنند.

البته در خصوص مرمت آثار و تأکید بدان می‌توان تبیناتی چند ارائه داد. حامیان معماری

صفوی به جای ساختن مساجد و آرامگاههای دیگر ترجیح می‌دادند با تعمیر و مرمت ساختمانهای موجود، مشکل را حل نمایند. آنها برای یک آرایش جزئی ظاهری ـ مثلاً ایجاد مدخل جدید، نمای پیشین آثار قبلی و یا حتی تزین تازه ـ اعتبار و حیثیت نامتناسبی کسب می‌کردند مخصوصاً اگر مرمت شهرتی می‌یافت (و اغلب هم اینطور بود) حامی آن در پیدا و پنهان مدعی می‌شد که کل ساختمان را برپا کرده است. چنین می‌نماید که این انگیزه فراتر از فضیلت مذهبی استثنایی بود که برای او پدید می‌آورد. این مرمتها و تعمیرات را متناوباً می‌توان نتیجه کار پیشقدمان کاملاً محلی دانست که انحطاط بعضی از عمارات با ارزش محلی را در پی داشت. البته بطور دقیق در سطح همین تعمیرات و بازپردازیها بود که حمایت محلی می‌توانست مثمر ثمر واقع شود[1].

معماران و صنعتگران دوره صفوی در کار مرمت خود با سبکهای پیشین آشنا می‌شدند و این امر به نوبه خود فن و تکنیک موجود آنها را تحت تأثیر قرار می‌داد. مثلاً هنگامیکه شاه‌عباس در ماهان بالاخانه‌هایی را به هسته مرکزی تیموری این آرامگاه افزود، از شگردهای تیموری ازاره کاشیدار تک رنگی با طاقبندی ساده سفید بالا (عکس ۴۲) بهره گرفت. اینکار می‌توانست محافظه کاری افراطی و یا دیرینه‌شناسی برشمرده شود چون بدلسازیهای سبکهای پیشین اسلامی که در کاشیکاری زرین فام صفوی، و در کتیبه‌نگاریهای صفوی بر روی آثار پیش از اسلام (یعنی تخت جمشید و بیستون) دیده می‌شود شاید گواهی از اقتباس کلی و انطباق ایران با افسانه‌ای باشد که از ویژگیهای دوره قاجار است و در بعضی از نسخ خطی منقوش هم آمده است (که در اوایل سده هفدهم برای شاه‌عباس کار شده است)[2]. بیشتر این مرمتها روی ابنیه پیشین صفوی انجام گرفته که چیزی از کیفیت آنها گفته نشده است. مثلاً بقعه خواجه ربیع در عرض یک قرن که از ساخت آن می‌گذشت، دوبار مرمت شد. لیکن در زمینه تاریخگذاری ابنیه تحت مرمت، چون این آثار بار دیگر مرمت و تزیین می‌شد و توسعه می‌یافت و کارکرد آنهم تغییر پیدا می‌کرد، لذا بنای جدید به لحاظ جزئیات، شباهتی با بنای پیشین نداشت از اینرو تاریخگذاری دقیق آنها بسیار دشوار است.

۱ـ فهرست غیر منتشره‌ای از نام معماران و صنعتگران ایران در زمینه معماری تزیینی توسط دکتر گ. د. پیکت تهیه شده که با گشاده‌دستی در اختیار نگارنده قرار داد و این فهرست حاکی از آنست که اکثر صنعتگران در محور روستا و یا شهر زادگاه خود کار می‌کرده‌اند.

۲ـ واتسن «کاشی زرین فام ایران»، صص ۸۰ـ ۶۴. آ. س. ملیکیان ـ شیروانی "Le royaume de salmon. les inscriptions Presames de sites achemenides" در MII، جلد، (۱۹۷۱ م.)، ص ۴۱ـ ۱؛ گروبه، «منطق‌الطیر»، صص ۶ـ ۳۴۴.

فقدان فهرست جامعی از ابنیه دوره صفوی، تعیین جریان مرمت و تعمیر آنها را دشوار می‌سازد. امّا چنین می‌نماید که این مرمتها بطور متناسب در زمان سلطنت بعضی از شاهان صورت گرفته است. شواهد حاکی از آنست که شاهانی که از مبادرت به پروژه‌های عظیم بناسازی اجتناب کرده‌اند یعنی اسماعیل اول، طهماسب اول و صفی اول، در زمان آنها مبالغی مرمت بی‌حساب و کتاب صورت پذیرفته است. و نیز بنظر می‌رسد که میزان مرمتها در مقابل بناهای جدید در زمان سلطنت شاه سلیمان و شاه‌سلطان حسین سیر قهقرائی پیموده است و پیداست که ناتوانی تدریجی حکومت صفوی بر حمایت از معماری تأثیر منفی گذاشته و آن را در چارچوب پروژه‌های نسبتاً بی‌مایه محصور کرده است. لیکن تردیدی نیست که در صورت پیدا شدن شواهد و اسناد و مدارک دیگر، این تعمیم‌ها تلطیف خواهد شد و صورت بهتری خواهد یافت. همچنین (به استثنای اصفهان) تعیین نسبت ثابت بین آثار مرمت شده و ابنیه جدید در سرتاسر ایران و نیز تشخیص میزان بهره گیری بعضی از مناطق از این ابنیه جدید در ادواری مشخص، بسیار زود است.



سبک

اشارات پیشین برای زمینه‌پردازی این معماری بسنده می‌نماید. بهتر آنست که سبک ابنیه صفوی با توجه به کمیت و تنوع آنها با تمرکز در سه ناحیه عمده بررسی و ارزیابی شود: ابنیه سده هفدهم اصفهان، آرامگاههای بزرگ، و معماری غیرمذهبی سده هفدهم. تعمیم‌هایی که در پی خواهد آمد با توجه به این سه گروه یک صورتبندی ذهنی است ولی البته با هرگروهی انطباق کامل ندارد.

بهترین معماری این دوره آنست که مفهومی منسجم از ارزشهای فضائی دارد. این مفهوم تماشائی‌ترین وجه خود را در مناظر کلی به نمایش می‌گذارد که در آن هر بنائی بناهای مجاور را تکمیل می‌کنند. این مفهوم در سطح وسیعی از معماری منظره‌ای چهار باغ بیان شده یعنی جائی که طبیعت (حتی اگر طبیعت روشمند شده باشد) عمارات را در خودگرفته و در آن بناها نقاط زیبائی به نظر می‌آیند و بطور سنجیده فرع بر منظره‌پردازی خیابان قرار گرفته‌اند (تصویر ۴). باغهای گوناگون سلطنتی اصفهان و جاهای دیگر ـ مخصوصاً باغات بزرگ فرح‌آباد و اشرف در مازندران ـ را نیز چشم به لحاظ مقیاس و فعل و انفعال اجزاء ساختاری آن، تنظیم می‌کند.

توده‌های گل و بوته روی هم تلمبار شده و با استخرها، فواره‌ها، نهرها در آمیخته و با درختان تقسیم‌بندیهای عمده را حاشیه‌بندی کرده است؛ گستره بی‌پیرایه چشم را می‌نوازد (تصویر ۱۱۹).

یک پلان کف بر منظر کلی طرح این باغات تأکید بیش از حد کرده است. در این آرایش هندسی که یادآور قالبهای طرح باغی است، شگفتی‌زیادی نهفته است. ناگهان دورنمای وسیعی پیش‌رو باز می‌شود و یا بالعکس این وسعت در یک آلاچیق محصور همراه با استخری در وسط محدود می‌گردد. گاهی نیز مهتابیهائی بطور غیرمنتظره، تراز باغ را بهم می‌زنند. کوشک دورافتاده‌ای با ظرافت پیرامونش، بسادگی فضای خلوت باغ را در خود می‌گیرد و پلان باز و دلباز همراه با پنجره‌ها یک رشته مناظر متنوع پیش چشم می‌گشاید که برخی نزدیک و بعضی دور است. چنین باغی از مفاهیم فضای باز و بسته و از فعل و انفعال آنها بهره می‌گیرد که اساساً از فنون معماری است؛ این امر در تأکید بر مناظر که زاویه دید را هدایت می‌کند، و تغییر پهنه‌ها و گستره‌ها و نیز شگردهایی از انتظار و اعجاب هم مصداق دارد[1].

حتی زمانی هم که معماران بخصوص در افزودن چیزهائی به ساختمان دست بازی نداشته‌اند این توجه به فضا را جلوه داده‌اند. کاربر روی آرامگاههای بزرگ این نکته را تصویر کرده است. در مشهد گردشگاه بزرگ شاه‌عباس برآرمانهای نظم و مقیاس توده‌ای نامتجانس از ساختمانهای پیشین تحمیل شده است (تصویر ۸). همین شاه بالاخانه‌های فضاداری در گنبدخانه آرامگاه شاه نعمت‌الله درماهان ایجادکرده و بدینسان برکل آرامگاه وسعت و فضا بخشیده است. در آرامگاه اردبیل هم صحنی بزرگ و دیوارهای پیرامون آن افزوده شده است (تصویر ۲). به نظر می‌رسد که تکانه مهم در این اثر وارد کردن مفهومی تازه و بزرگ از مقیاس در این ساختمانها باشد. این جریان هنگامی روشن می‌شود که معمار یک جای حاشیه‌ای را در آنها تعبیه کرده است (اصفهان، میدان؛ مسجد نو، شیراز). در هر جا که امکان داشته، عناصر بزرگ و درشت (خیابان، بالاخانه، صحن، دیوار محیطی) که اندازه آنها به قدر کافی تکه‌های سابق ساختمان را در خود مستحیل کرده، ماهیت افزایشی بناهای توسعه یافته را پوشانده است. بنابراین یک پلان کلی ایجاد شده تا پایداری بناها را تأمین کند ولی افزوده‌های مناسب به کل آرامگاه نوعی انسجام و جلوه‌های محکم و سامان یافته بخشیده است.

بعضی از عمارات چنین توجهی را بازتاب می‌دهد. آرامگاههای مستقل و نمونه‌ای ایام صفویان دارای پیچیدگی جدیدی از پلان و نقشه‌نماست. عامل افزایش مقیاس به معمار این امکان را فراهم کرده تا به مسائل فضائی بیشتر اهمیت دهد. آرامگاههای بزرگ هشت ضلعی می‌تواند از انواع آرمانی این نوع ابنیه برای مطالعه برخورد صفویان با این نوع مسائل باشد (تصویر ۱). یکی

۱ـ ویلبر، باغات ایرانی، صص ۱۴۰ـ۷۹.

از ویژگیهای معیاری، تغییر بنیادی سطوح ظاهری وداخلی دیوار است؛ کاودیوارهای عمیق در دیوار ایجاد می‌شد وگاهی هم قوسهایی آن را می‌شکافت. آرامگاهها معمولاً دو طبقه‌اند؛ آرایش معمولی در این نوع موارد وجود حلقه‌ای از طاقچه و یا قوسها در طبقه هم کف و تکرار آن در نخستین طبقه است (نه توسعه ارتفاع آن). بالاخانه‌های داخلی و خارجی به عمق نقشه‌نما می‌افزاید و شباک یا طاقگان مقرنسی کاذب و قابها هم دهانه‌های خاص را مفصل‌بندی می‌کنند. کثرت پنجره‌ها هم به معمار امکان می‌دهد تا از تقابل نور و سایه استفاده کند. سطوح مختلف در همهٔ این ویژگیهای گوناگون (سطح نور، رویه و بافت) در کنار هم هستند و نقشمایه مشابهی به موازات محور افقی و عمودی تکرار می‌شود. آنچه حاصل می‌گردد فضائی از تنوع دلنشین را ایجاد می‌کند. بررسی آرامگاههای متقدم می‌رساند که در این نوع بناهای ایرانی هرگز به گونه منظم از سه بُعد استفاده نشده است. در بعضی موارد تأکید بر تندیس‌گونگی بوده است[1].

با اینکه معماران دوره صفوی از تجمع فضائی عناصر و واحدهای گوناگون در یک واحد یگانه آگاهی داشتند ولی ابنیه آنها را نمی‌توان یک مجتمع برشمرد. معماری صفوی محتاط است. این معماری با حجمها و توده‌های عظیم سروکار دارد و سطوح نرم و ساده را بر سطوح پیچیده و بغرنج ترجیح می‌دهد. طاقبندی که اساس و ذرات هر نوع معماری خط خمیده است، به جز در چند ساختمان زیارتگاهی نظیر ماهان، یکنواخت و تکرار شونده (البته در تقابل با نمایش هنرنمایانه دوره پیشین) است. هنگامی که معمار دوره صفوی تردیدی می‌کرده، چند ردیف دیگر از کندوهای «مقرنسی» دیگر می‌ساخته است. گنبدهای دوره صفوی از الگوهای دوره تیموری و ایلخانی، نه جلوتر، پیروی کرده‌اند، ولی گستره محدودی دارند: مثلاً گنبدهای هندوانه‌ای محو شده است. ساخت، قابل اعتماد است ولی اصیل نیست. البته این اطمینان را تا حدودی می‌توان در مورد ابنیه غیرمذهبی عمومی نظیر کاروانسراها روا داشت مخصوصاً زمانیکه در تعداد بیشتری ساخته می‌شدند و در خصوص بناهای مذهبی مهم چندان به روا نبود. مخصوصاً پیچیدگیهای ساختی آنها ملایم‌تر شده است. این جریان ساده گردانی زمانی آشکار می‌شود که یکی از آثار دوره صفوی با معماری پیشین اسلامی ایران مقایسه شود. هنگامی که فراتر از قدرت حجیم و آرایه دقیق عمارات آجر سلجوقی و تنش عصبی معماری ایلخانی رفته، بالاتر از توان واقعی خود اقدام کرده است. شکل قوسها، حالت رؤیائی و دلچسب قوسهایی را که در دو سده پیشین تولید شده (گرچه قوسهای سلجوقی بسیار متفاوتند) از دست داده است. بیشترین شگفتی در مواد و

۱ـ پوپ، در SPA صص ۴ـ ۱۱۷۱، ۹ـ ۱۱۷۸، ۱۲ـ ۱۲۱۱.

مصالح ساخت است. اشکال بیانی محدود شده؛ تو گوئی معمار خود را به عمد در کمند شکل معیار حبس و محدود کرده و نتوانسته برپایه مقیاسهای مختلف کار کند و در موقع مقتضی تغییر و تبدیل نماید. پس بیراه نخواهد بود اگر معماری صفوی را مُدُلی یا پیمونی (واحدی) بنامیم. عوامل گوناگونی که این وضعیت را پدید آورده مفصلاً در پائین بررسی خواهد شد.

مع‌الوصف سازمانبندی فضائی و جریان ساده گردانی معماری صفوی از ویژگیهای چشمگیر آن نبود. یک دیدار هدفمند از اصفهان روشن می‌سازد که شکوه این سبک در تزیین آن نهفته است. تردیدی نیست که این مطلب هدف سنجیده معماران آن ابنیه بوده است. کثرت این شکوه و اجلال راه هر نوع انتقاد را می‌بندد. لیکن حاوی بررسی دقیق نیست. ایراد عمومی به معماری صفوی مبتنی بر اینست که کیفیت کاشیکاری آن پائین است. به جای بازتابهای چندوجهی و منشور کاشی موزائیک، کاشیهای زرین‌فام درخشان قرار گرفته است. رنگمایه‌های عمیق و مواج کاشیهای موزائیک جای خود را به رنگهای مات و گِلی داده است. دلیل این امر دلیل فنی است، در حالیکه در کاشی موزائیک هر عنصری به منظور حضور رنگ درجه حرارت مناسبی می‌بیند، در کاشی‌های زرین‌فام چندین رنگ از درجه حرارت «همساز» حاصل می‌شود (اینجاست که اصطلاح هفت‌رنگی بدان اطلاق می‌گردد که البته بیشتر یا کمتر از هفت‌رنگ است). از اینرو کیفیت چنین کاشی زرین‌فامی به پای کیفیت کاشی موزائیکه نمی‌رسد.

با وجود این کاشی‌سازی صفوی تنها به دلیل کیفیت فنی نیست که در معرض انتقاد قرار گرفته است. از کاشیکاری نسبت به گذشته در حد غیرمتعارفی استفاده شد و یک اندرونی را چندین بار با آن پوشاندند (مسجد شیخ لطف‌الله، عکس 43 b؛ گنبدخانه اللهوردیخان حرم امام‌رضای مشهد). سرتاسر نمای پیشین نیز پوشیده از کاشی شد. در بعضی از بناهای دوره تیموری و ایلخانی به فراوانی از کاشی استفاده شده، ولی کاشی در آنها در غیاب آجرکاری، تنها مصالح ساخت و بخشهای وسیعی از نقشه‌نما است که واقعاً بی‌سابقه بود. آجر در اواخر سلطنت شاه‌اسماعیل در مسجد علی (ع) هنوز سهم مهمی در طرح تزیینی داشت. با اینکه در تعدادی از نماهای پیشین تیموری کاشی به جای آجر نشسته است ولی آجر نقشی درخور در همه آنها دارد: آجر که در زیر رویه ساختمان بکار می‌رفت و بافتی متقابل پدید می‌آورد و بسان زمینه تضاد کرومی برای کاشی بود. معماران صفوی تسلیم این مزایا شدند و بارها آجر را به اطراف بناها منتقل کردند. در اینجا کاشیکاری با آگاهی تمام بکار نرفته است. این امر یک کمبود آشکار و نیز دعوت تلویحی به نگرش ساختمان از زاویه دید کاشیکاری آن بود. در نتیجه، عمارت پاره‌ای از کیفیت سه بُعدی خود را از کف می‌داد و در خطر استحاله به معماری نمای پیشین قرار می‌گرفت. نماهای صحن و

سایر بخش‌های تابع یا باگچ پوشیده می‌شد و یا آجرکاری ساده می‌گشت؛ در هر صورت کارکرد آنها به‌گونه زمینه‌ای متقابل و متضاد بود[۱] (عکس ۴۵a).

مضامین پیکره‌ای جدید با بهره‌گیری از مجموعه مضامین نقاشی، فقط در کاخها بکار می‌رفت. با وجود این، پیکره جانداران در کاشیکاری عمارت مذهبی بارها استفاده شد و تصاویری چون تصاویر قدسی (فرشتگان) یا تصاویر ضد و نقیض و دو سویه (طاووسان) و تصاویر کاملاً غیر مذهبی (اژدهایان) از زمره این پیکره‌ها بودند. گستره طرحهای کاشیکاری جز مورد مذکور، وسیع‌تر از ادوار سابق نبود. مضامین را با دقت تمام بکار می‌بستند. مثلاً کتیبه‌های ثلث نسبت به سابق اهمیتی درخور یافت.

بطور کلی کمبود نسبی گچکاری، نقاری گل‌پخته و آجرکاری آرایه‌ای، معماری تزیینی را ضعیف و بی‌مایه کرده بود. همه این فنون در معماری تیموری نقشی مهم داشتند. در دوره صفوی فقط گچکاری ساده و سفید آنهم برای پوشش طاقگان انجام می‌شد. در این زمان کاشیکاری همان وظایفی را برعهده داشت که سابقاً این فنون داشتند. رنگها و تلفیق‌های جدید ظاهر شد و معماران در صدد برآمدند تا از کاشیکاری بهره‌های جدیدی ببرند (مثلاً در کف کاشیکاری شده مسجد شیخ لطف‌الله) شاید حرکت کاملاً جدید و متمایز بهره گیری از طرحهای کاشی (نه مثل سابق فقط کاشیکاری ساده) بر روی گنبدها باشد. در اینجا با اینکه نقوش هندسی هم بکار رفت، اسلیمی‌های گیاهی ترجیح داده شد. به نحوی از انحاء، کاشیکاری در عمارت غلبه یافت و همان وظایفی را که سابقاً مصالحی چون آجر و غیره داشتند، برعهده گرفت. مثلاً در این زمان رنگ وسیله‌ای تمیز بین بخشهای متفاوت طرح و یا بین چندین کتیبه درهم تافته ، گردید. رنگ بر ویژگیهای ساختی تأکید ورزید مثل قالب‌بندیهای زنجیره‌ای فیروزه رنگ که در اندرون مسجد شیخ‌لطف‌الله بکار رفته است. گاهی هم ترکیب‌بندیهای کاملاً درخشان، آجرکاری منقوش تک‌رنگی زمان سلجوقیان را در تعدادی رنگ بازسازی کرد. امّا با همه بهره گیری‌های متفاوت از کاشیکاری، واقعیت این بود که کاشی پیشتر در اواخر سده نهم / پانزدهم نهایت پختگی و کمال را بسر آورده بود[۲].

کاشیکاری زرین‌فام در دوره تکوین و شکل‌گیری با صنعت شکوفای سفالگری همراه شد و هنگامی که این صنعت رو به افول گذاشت، به کمال خود دست یافت. کاشیهای دیواری اواخر

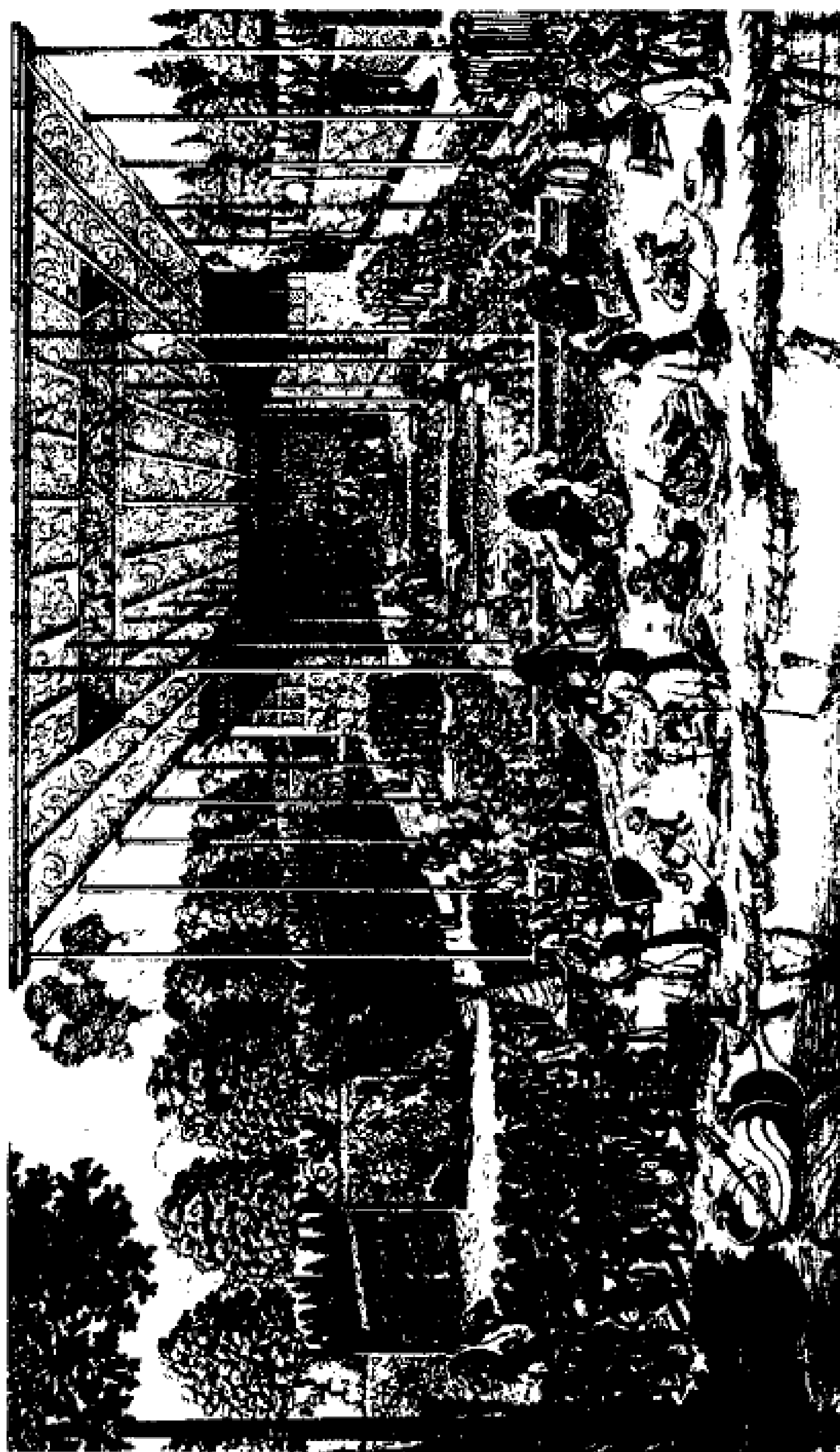
۱ـ هیلنبراند، وکاربست کاشی زرین‌فام، مسجد حکیم استثنائی صادق بر بعضی از این محدودیت‌هاست.

۲ـ درباره بررسی کاشی معماری ایران اسلامی تا ۱۴۰۰ م. نگاه کنید به پیکت. نگارنده به سبب اطلاعاتی که از دکتر پیکت درباره کاشیکاری ایام صفوی و ماقبل صفوی دریافت کرد، مدیون ایشانست.

سلجوقی و ایلخانی مخصوصاً کاشیهای مینائی و لاجوردینه از تحولات بهره گرفتند ولی بین سفالگری و کاشی‌سازی رابطه پربار دیگری پدید نیامد. کاشی‌پزهای ادوار ماقبل صفوی به احتمال زیاد دامنه رنگمایه‌ها را محدود ساخته و آن‌ها را با هم ترکیب کرده‌اند. البته فن‌آوری گستره وسیع رنگهاکه مورد استفاده آنها بود، در اختیارشان قرار داشت[۱]. نوآوریهای صفویان در این زمینه مثلاً کاشی سبز سیبی و زرد کاستردی (ملایم) از کاشی‌های بسیار خوشایند بود. تزیین دوره صفوی با همه شکوه ظاهری‌اش، از بعضی لحاظ از ضعفهای مهلک معماری آنها برشمرده می‌شود.

معماری عمارات غیرمذهبی دوره صفوی در آغاز و انجامش به شکوفائی کاملاً غیرمنتظره‌ای دست پیدا کرد و این امر تأثیر مستقیم بر سبکهای معماری آن داشت. عمارات مذکور اصولاً دو نوع هستند: بناهای فوائد عامه و کاخها. درباره نوع نخست پیشتر صحبت کردیم. ولی کاخها سبک کاملاً متمایزی را به نمایش می‌گذارند که می‌باید در اینجا مفصلاً بررسی شود. قلت و کمی نمونه‌های نخستین، ارزیابی اصالت آنها را دشوار می‌سازد. با اینهمه این کاخها کاملاً از همدیگر متمایز هستند و لذا این فرضیه را پیش می‌کشند که یا نمایانگر سبک اصیلی هستند که قبلاً شکوفا شده بود و یا احتمالاً از سنتی مایه گرفته‌اند که موجب تنوع و ناهمگونگی آنها شده است. تقریباً همه آنها از دوره ۷۰ - ۱۶۰۰ م. هستند. تعدادی از زیربخشهای نوع شناختی آنها مبین انواع آنها هستند از مفهوم کاخ تمام عیار باغی همراه با عمارات (همچون فرح‌آباد) گرفته تا جایگیری کاخ بر روی یک پل مثل پل خواجو در اصفهان (عکس ۴۴a). اما در همه آنها هدف اصلی نوعی مایه‌وری و اصالت سنجیده بوده و بیشتر آنها دارای دیوارهای محکم، پنجره‌های وسیع در سطوح و طاقچه و بالکانه‌های ستوندار هستند و دیوارهای اندرونی با طاقچه‌ها و نیز سقفهای کوتاه کاذب و طاقگان «مقرنس» (تصویر ۱۶) مزین شده است. همه آنها محیط و پیرامون طبیعی دارند. نگاره‌های سلطنتی صفوی با ریزه‌پردازی و دقیقه‌نگاری با شکوهشان بازتابی از زندگی شاهانه‌ای هستند که در این کاخ‌ها برقرار بوده است و یکی از ویژگیهای این نگاره‌ها به تصویر کشیدن دقیق تعداد گمشده‌ای از انواع کوشکهای ظریف است که ساخت ضعیف و سست‌شان بیان‌کننده محو و امحای امروزینه آنهاست. در اینجا چوب نقش ساختمانی اساسی ایفا کرده و با کاربرد امروزی آن در معماری اسلامی ایران تطابق دارد. این عمارات نه تنها جزو ساختمانهای تیرپوش بوده، بلکه نرده‌ها و بالکانه‌های چوبین نیز به فراوانی در آنها بکار رفته بود. پلان کف و نقشه‌نمای آنها بطور غریبی به الگوهای پیش از اسلامی پایند و وفادار مانده است. آن

۱ـ مراجعه کنید به مصالح آن در، لین، A Guide، صص ۲۶ ـ ۶ همراه با اطلاعات دیگرش در Later Islamic Pottery



نمودار ۱۶ـ پذیرایی شاهانه در کوشک باغی اسدآباد در نزدیکی چهارباغ

حالت محافظه کاری ذاتی که در معماران و بنّایان ایرانی وجود داشت و با صراحت خودی نشان می‌داد در اینجا به ندرت به چشم می‌خورد.

استادکاران

در زمینه سبک معماری دوره صفوی زیاد صحبت کردیم. حال ببینیم استادکاران این معماری چه کسانی بودند؟ در عین حال که آثار عمومی همچون کاروانسرا حاکی از وجود گروهی از استادکاران است که از جائی به جای دیگر می‌رفتند و در جریان این سفرها به توسعه «سبک خانگی» می‌پرداختند، سبکی که مجال اندکی به ابتکارات ویژه می‌داد، بالعکس شواهدی از بناهای مذهبی صفوی نشان می‌دهد که استادکاران محلی در اجرای ابتکارهای بومی پیشقدم بودند. همچنین شواهد حاکی از آنست که استادکاران در اثنای این دوره به بهبود شأن و مقام خود می‌پرداختند. این فرضیه را دو عامل تقویت می‌کند. نخست، از این دوره نسبت به ادوار پیشین، نام استادکاران زیادی در دست است. البته این مسأله در نتیجه تعداد زیاد آثار دوره صفوی است. امّا ابنیه‌ای که سابقاً بدون رقم و کتیبه و یا دارای فقط یک کتیبه بودند، در این زمان چندین کتیبه داشتند. این قضیه حاکی از خویشتن باوری و اعتماد بنفس بیشتر استادکاران نسبت به سابق است و خود این مسأله هم علامت بهبود مقام و منزلت آنها است. دوم اینکه کتیبه‌ها حاکی از گرایش تازه به تقسیم کار در برپائی عمارت بود. یک نفر استادکار طراحی می‌کرد، یکی دیگر می‌ساخت و سدیگر به کاشیکاری می‌پرداخت (نقوش آن را طراحی می‌کرد و از این زمان به بعد اصطلاح نقاش رواج گرفت) و چهارمی هم کتیبه‌ها را می‌نوشت ـ هر یک از اینها جداگانه اثرش را رقم می‌زد و ماهیت کارش را مشخص می‌ساخت. او همچنین نسبت و نام پدرش را می‌نوشت ولی غیر از اینها چیز دیگری ارائه نمی‌داد. این ارقام متعدد که بر روی عمارتی واحد ظاهر شده نشان می‌دهد که شأن و منزلت استاد بنّا تا حدودی کاهش یافته و به جای او همقطاران استادکارش به نوائی رسیده‌اند. در میان متخصصانی که اعتبار آنها در این زمان افزایش یافت باید بویژه از کاشیکاران (که در این زمان به *کاشی‌تراشان* شهرت یافته بودند) و خطاطان نام برد. اسم خطاطان بیش از گذشته ذکر شده است؛ آنها علی‌الخصوص در کتیبه‌نگاری معماری تخصص داشتند. نام و نشان تعدادی از آنها همراه رقم‌هایشان بر روی گروهی از ابنیه سرتاسر ایران ثبت شده است. از اینرو از کار آنها سالشماری در دست است و لذا می‌توان تحول سبک آنها را مشخص و تعریف کرد. افزون بر این، همین موارد حاکی از آنست که در سرتاسر ایران استادکاران بنام و معروف به کار دعوت می‌شدند. یکی از نمونه‌های بارز، محمدرضا امامی است که کار او بر روی ابنیه

اصفهان، قم و مشهد نشان از شأن و اعتبار والای او دارد[1]، و قبل از او علیرضا عباسی در عمارات سلطنتی اصفهان، مشهد، قزوین و نیز مدرسه گنج‌علیخان در کرمان فعالیت داشته است.

متأسفانه کتیبه‌های موجود می‌رساند که خطاطان استثنایی و اندک بوده‌اند. چندین کتیبه گواهی بر استادکاران دیگر است. سازندگان شاهکارها در زمانه خویش نام‌آور بوده‌اند مثل مساجد میدان اصفهان که عمارات دیگر به نام آنها نیست. این نکته می‌رساند که برای استادکاران کارگاه سلطنتی موجود نبوده که در مورد گمارش مستمر آنها تصمیم بگیرد (البته به غیر از کارگاههای نگارگری و کتاب‌آرایی). امّا هنگامیکه زمینهٔ تعداد بیشماری از نامهای باقیمانده بررسی گردد، معلوم می‌شود که این کتیبه‌های بی‌همتا گواهی بر ذخائر عظیم طبع و استعداد و قابلیت هنرمندان دوره صفوی است که حامیان از آنها هواداری می‌کردند. این رقمها چند مشکل لاینحل را هم پدید می‌آورند. بنابراین ممکن است بررسی دقیق و مفصل منابع معاصر چگونگی تشکیلات استادکاران را روشن سازد. فهرست نام و نسب این استادکاران نشان از اهمیت بی‌چون و چرای اصفهان دارد؛ امّا جالب نظر اینکه فهرست مزبور امکان طبقه‌بندی مراکز مهم ایالتی این دوره را نیز فراهم می‌سازد. و این نکته را روشن می‌کند که بعضی از متخصصان در ارتباط با بعضی از شهرها بوده‌اند. نام و نسبها امکان دارد به نوبه خود اشتباه برانگیز هم باشد، ولی تعداد و کمیت زیاد آثار تاریخی این دوره این اشتباه را از میان برمی‌دارد. این فهرست همچنین چگونگی عناوین جدید و یا القابی را که به استادکاران این زمان اهداء می‌شد، نشان می‌دهد. تا زمانی که تعداد استادکاران عمارات مشخص و معین نشده، ارائه نتیجه گیری مضاعف راجع به نقش و سهم استادکاران زمانه مقرون به صحت نخواهد بود و چنین اطلاعاتی قبل از اینکه زمینه فعالیت استادکاری معین و مشخص شود نیازمند اطلاعات ادوار پیشین و سرزمینهای همزمان اسلامی خواهد بود. لیکن چنانچه در بالا برنگریستیم، چنین می‌نماید که تعداد اسامی موجود برای تفکیک بعضی از جریانها کافی و بسنده باشد.

مقاومت در برابر تأثیرات خارجی

حال وقت آنست که مسأله‌ای را مطرح سازیم که در صفحات قبل بدان اشاره داشتیم: یعنی دلایل فقدان تحولی که احتمالاً در معماری صفوی دیده می‌شود. این مسأله اسباب و علل دیگری

۱ـ براساس فهرست «کتیبه‌های» پیکت، صص ۶ ـ ۹۱، تعداد کتیبه‌های رقمدار او اساساً افزایش یافته است. و نیز نگاه کنید به: گدار، «محمدرضا امامی» که آثار فرزند او محمدحسن امامی و نوه‌اش علی‌نقی امامی را فهرست‌بندی کرده است.

به غیر از دلایلی دارد که در بالا بدانها تأکید شد یعنی غفلت دربار در سده شانزدهم، انحطاط و زوال مکاتب ولایتی و یا تأکید بر تزیین به جای ساخت و بافت. این نکته همچنین از نوعی کیفیت درون‌نگری حاصل شده که معماران صفوی را از نگرش به سبکهای معماری خارجی و یادگیری از آنها بازداشته است. چنین می‌نماید که بنیادهای معماری اسلامی ایران در اواخر دوره سلجوقی برپا شده باشد. معماران دوره ایلخانی شیوه‌های بیانی اشکال و قوالب معماری را که به ارث برده بودند، به جای توسعه، تصفیه و پالایش کردند و معماران تیموری هم در جای خود به چنین کاری مبادرت ورزیدند. بعضی از زیاده‌رویهای سده نهم / پانزدهم می‌رساند که این روند نمی‌توانست بی‌رویه ادامه یابد. و این همان چیزی است که معماران صفوی (و ازبکی) می‌خواستند انجام دهند، با اینکه زبان موجود معماری آنها پس از قرنها بهره گیری شدید، ساییده و نخ‌نما شده بود. از اینرو جای شگفتی نیست که آنها نتوانستند نوآوریهای چشمگیری، ارائه دهند و لذا جنبه‌های ساختاری معماری راکد ماند. بنابراین سازندگان ابنیه خودرا به تزیین تازه و سهم عمده آن خشنود و دلخوش کردند. احتمالاً نگرش بر ماورای مرزهای ایران به بعضی از سنن شکوفای دیگر جهان همزمان، خالی از فایده نبود. و توجه به این نکته که چرا این نگرش صورت نگرفت، مفید و سازنده خواهد بود.

با اینکه همه چیزهای غربی برای شاه‌عباس فریبنده می‌نمود، ولی عدم تأثیر اروپای غربی در معماری ایران کاملاً قابل درک است. هرچند که در این دوره به رفت و آمد بین اروپا و ایران تأکید می‌شد، امّا حال و هوای کلاسیک معماری همزمان اروپا کوچکترین تأثیری در معماری ایران نداشت. البته آنها چنین ساختمانها و عماراتی را از نزدیک ندیده بودند وگزارشهای سفرا و گراوورهای ناقص هم احتمالاً علقه و حرکتی را برنمی‌انگیخت. حتی در نقاشی هم چنانکه آثار محمد زمان و یا قابهای چهلستون از تصاویر اروپائی نشان می‌دهد، هنگامی که علاقه به حالات اروپائی برانگیخته شد، بیشتر نه ذات الگوهای اروپائی، بلکه شیوه آنها مثنی‌برداری گشت.

معهذا عوامل دیگر حاکی از میل معماران دوره صفوی به یادگیری از همتاهای عثمانی و مغولان هندی است. یکی از مضامین مکرر این فصل تأکید بر این نکته بود که معماری صفوی در یک زمان طولانی، خود را دریافت و رو به کمال رفت، چون شرایط برای توسعه یک سبک اصیل و کاملاً منسجم برای چندین دهه چندان مناسب و مطلوب نبود. معماری ترکیه عثمانی و هند مغولان اعظم از حمایت حکام پیاپی در سطح وسیعی برخوردار شد. هر دوی این معماری به لحاظ جهتگیری بنیادی با معماری صفوی متفاوت بود و تقلید از آنها دشوار می‌نمود. بهره گیری از سنگ به جای آجر فنون مختلفی از جمله تمرکز و دقت در محاسبه را طلب می‌کرد و حال آنکه

معماری ایران بیشتر متکی بر محاسبه و تمرکز چشم بود. معماران عثمانی، ظاهر ساده ابنیه را ترجیح می‌دادند که با سنگ گویا و رسا و مؤثر دیده می‌شد ولی معماران ایرانی بطور سنتی بر آرایه سطح و ظاهر آن تأکید داشتند. البته این جهتگیری را معماران مغولی هند هم داشتند و همین نکته این مکتب را به عنوان منبع الهام بیان مغفول گذاشت مخصوصاً که فرهنگ مغولی هند بسیار وامدار ایران بود. البته معماران و هنرمندان ایرانی راهی امپراتوری مغول هند می‌شدند. با اینکه باغات و طراحی گلستانهای معماری مغولی آن پرمایگی و غنای کافی را داشت که تأثیراتی در ایران دوره صفوی بگذارد، ولی معماران در موقع بازگشت به ایران چندان الهامی از آن نمی‌پذیرفتند. البته ترکیه عثمانی و مغولان هند از رقبای سیاسی دولت صفوی برشمرده می‌شدند و همین نکته از فعل و انفعال سبکهای هنری بین طرفین در معماری و نیز نقاشی جلوگیری می‌کرد. احتمالاً این مطلب پاسخی بر عدم وجود بعضی از تأثیراتی است که جذب آنها بسیار ساده بود و ریشه در سنن ایرانی و یا شباهتهایی بدان داشت: مثل کاشیکاری ازنیک (ازنیق)، منارههای عثمانی، چاتری‌های (چادری) مغولی و گنبدهای پیازی شکل. از سوی دیگر هنرچینی توانایی سیاسی نظرگیری نداشت تا جنبه‌ها و وجوه هنری خود را اعمال کند، از اینرو جای تعجب ندارد که هنر صفوی مخصوصاً در سفالگری و بعضی از انواع نقاشی، رگه‌های متداولی از نقوش چینی را بپذیرد. مجموعه‌ای از نقوش چینی همچون اژدها، ققنوس، کپه ابر، گل صدتومانی و گل نیلوفر بارها در کاشیکاری ایران جلوه یافت ولی این عناصر گوناگون از مدتها پیش به ایران راه یافته بود. از اینرو صحبت از ورود موج تأثیرات جدید از چنین موردی نخواهد داشت.

با چنین تصویر منفی از تأثیرات خارجی در معماری صفوی، جای شگفتی است که در خود اصفهان نوعی معماری بیگانه شکل گرفته بود. با وجود این، باز عمارات ارمنی جلفا حاکی از تأثیرپذیری آنها از حالات معماری ایران به گونه سنتی کاملاً مستقل و بومی است؛ چیزی از تأثیر معماری جلفا بر معماری ایران دیده نمی‌شود. جلفا به لحاظ معماری همچون زمینه‌های سیاسی، مذهبی، زبانی و اجتماعی، یک بدنه بیگانه برشمرده می‌شد. قوالب ارمنی نظیر برجهای ناقوس که در زمینه‌ای از معماری سنگی توسعه یافته بود، در معماری آجری و کاشیکاری صفوی، نامتجانس و حتی در کسوت بیگانه پوچ و عبث بنظر می‌رسید. اما صرفنظر از تغییرات کاملاً صوری که در مواد و مصالح محلی انجام گرفت، شکل کلیساهای آن کاملاً ارمنی باقی ماند. این کلیساها از اینکه به صورت آمیزه‌ای از سنن ایرانی و ارمنی در نیامده‌اند، جای شگفتی و کنجکاوی دارد.

نتیجه‌گیری

حال وقت آن رسیده که رشته‌های گوناگون این فصل را بهم پیوند دهیم. نوسان چشمگیر در میزان و کمیت عمارات باقی مانده از سلطنت‌های مختلف دوره صفوی به خوبی حاکی از آنست که زیباترین آثار معماری ایران در سایه حمایت مستقیم دربار حاصل شده است. هنگامیکه علم این حمایت برافراشته شده، عمارات عمده پدید آمده است. این نکته زمان‌بندی نابرابر معماری صفوی را نیز تبیین می‌کند که در آن ادوار فعالیت شدید معماری درکنار وقفه‌های طولانی قرار گرفته است. در واقع بیشتر شاهان صفوی علاقه‌ای به برپائی عمارات با شکوه نداشته‌اند و حتی هنگامی که برخی از آنها به حمایت جدی از این نوع ابنیه برخاسته‌اند، دولت متمرکز آنها سبب شده که تمامی این نوع عمارات در پایتخت گرد آید. از اینرو جای شگفتی نیست که مرکز ایران پایگاهی برای فعالیتهای معماری گردد و سایر ایالات آن مثل آذربایجان، خراسان و فارس که یک زمانی مطمح نظر بوده‌اند، از این نظر مغفول بمانند. با اینهمه میزان ابنیه باقیمانده ایران از این دوره به قدری است که در میان عوامل دیگر، جایگزینی حمایت ایالتی را به جای حمایت درباری، نشان می‌دهد.

در این دوره آرامگاههای گوناگون، نسبت به مساجد از قوالب متداول معماری ایران بود و احترام و اعزازی خاص به اولیاء نشان داده شد و حال آنکه از معماری غیرمذهبی هم عماراتی از نوع کاخها و بالاتر از همه کاروانسراها باقیمانده است. در این عمارات دستکاری در مقیاس و بعضی از تمهیدات فضاسازی، تأکیدی تازه در معماری ایران پدید آورد. ولی علیرغم این ساخت و سازهای تازه، مرمت و تعمیر و تزیین و زینت‌کاری از نکات کلیدی معماری این دوره بود. در معماری صفوی از تأثیرات خارجی خبری نبود لذا سبک آن را می‌توان اساساً سبک درون‌نگر برشمرد. توجه به نوآوری و بداعت شدیداً ریشه در گذشته داشت و چشم بدان دوخته بود و در سرتاسر عمارات این دوره خط روشنی از تحول را نمی‌توان پیگیری کرد. محافظه کاری در مواد و موضوعات ساخت با شیفتگی به تزیین تمام عیار با کاشیکاری زرین‌فام همراه بود و با آن ارتباط تنگاتنگی داشت. تأکید بر تزیین کاربردی، مقام و منزلتی تازه برای استادکاران به ارمغان آورد که در ازدیاد ترقیمه‌ها و نامهای متخصصان در خطاطی و در فنون مختلف کاشی‌پزی منعکس شد. لیکن اهمیت یافتن تزیین، افولی را در خود معماری به دنبال داشت. بنابراین می‌توان استنتاج کرد که سبک معماری صفوی در میان همه سبکهای معماری اسلامی ایران تا سده هیجدهم کمترین اصالت را دارد، مخصوصاً فاقد آن پیشرفت و تحول سریعی است که از

ویژگیهای معماری همزمان عثمانی و مغولان هند برشمرده میشود.

سرانجام، اعلام اینکه این زوال نسبی با سطح والائی از وفور و فراوانی مادی ایران در مقایسه با ادوار پیشین مقارنت داشته، مستلزم بحثی مستوفی است. شاید این نکته براثر انحطاط عمومی هنری و فرهنگی (در غیاب آرمانها و الهام‌های جدید) بود که در اوایل سده دهم / شانزدهم در اکثر فرهنگهای اسلامی (نه فقط در معماری) بوقوع پیوسته بود. البته ترکیه عثمانی و مغولان هند از این قاعده مستثنی بودند.



فصل دهم

هنرهای ایران در دورهٔ صفویان

شاه‌اسماعیل که از طرف مادر نسب به ترکمانان می‌برد با آگاهی تمام شهر تبریز پایتخت آق‌قویونلوها را نخستین تختگاه خود قرار داد: او تشکیلات حکومتی آق‌قویونلوها را که در تبریز متمرکز شده بود، از آن خود ساخت و از قرار معلوم هنرمندان مکتب کتاب‌آرایی تبریز را که اوزون‌حسن و پسرش یعقوب (۹۶ - ۸۸۳ / ۹۰ - ۱۴۷۹) مورد حمایت قرار داده بودند، زیر اختیار خود گرفت. از طرف دیگر سنت تیموری نقاشی مکتب هرات هم از نیمه دوم قرن نهم / پانزدهم همچنان ادامه یافت. یکی از نسخ کلیدی که مبین انتقال سنن سابق به سبک نخستین صفوی است خمسه نظامی سال ۱۴۸۱ م. (توپ قاپی سرای، خزینه ۷۶۲)[1] است که به دستور یعقوب در تبریز کتابت و دوازده نگاره در سال ۹۱۰ / ۵ - ۱۵۰۴ (طبق تاریخ یکی از آنها) بدان افزوده شد؛ این نگاره‌ها آشکارا در تبریز تولید شده چون در آنها کلاه قزلباشی، تاج حیدری سلطان حیدر پدر اسماعیل به گونه نشانهٔ پیروان صفویه آمده است. در این نگاره‌ها کیفیت ظریف و تزیینی مکتب درباری ترکمان بی‌هیچ توجهی به فضاسازی حفظ شده است. یک نسخه معروف دیگر نیز وجود دارد که نگاره‌های آن نشاندهنده نوع اولیه کلاه صفوی است و یکی از این نگاره‌ها تاریخ ۹۱۰ / ۵ - ۱۵۰۴ را دارد. این نسخه، کتاب *داستان جمال و جلال* از آصفی شاعر، محفوظ در کتابخانه دانشگاه اُپسالا است. در نگاره‌های این نسخه هم چندان توجهی به فضاسازی نشده ، ولی منظره‌پردازی آن مبین اشتیاقی عمیق است و تصاویر گیاهان با رنگ‌آمیزی غنی و

۱ـ به فصل هنرهای تصویری در دوره تیموری رجوع شود.

درخشانی اجرا شده است[1]. به همین دلیل این نگاره‌ها چنان کهنه‌نما هستند که بیشتر به آثار سبک همزمان بهزاد در هرات مانند‌ه‌اند. اینها با این ویژگیها شبیه یکی از نگاره‌های *شاهنامه* ناتمامی است که با رنگ‌آمیزی غنی اجرا شده و «نجات رستم به خواب رفته را توسط اسبش رخش از دست شیر ژیان» نشان می‌دهد و این نگاره از *شاهنامه* مزبور کنده شده است[2]. در اینجا به طراحی منظره توجهی خاص مبذول ولی طراحی حیوانات هم با احساس بیشتر و حس‌پذیرانه اجرا شده است. اگر در انتساب این نگاره به سالهای آغازین حکومت اسماعیل در تبریز محق باشیم (که در سال ۹۰۷ / ۱۵۰۱ پایتخت او شد) پس ناظر سنت نقاشی با شکوهی هستیم که وی به ارث برده است.

شاه‌اسماعیل در سال ۹۱۶ / ۱۵۱۰ هرات را از دست محمدشیبانی خان گرفت و او را به قتل رساند و بنابراین وارث مکتب باشکوه نقاشی تیموری شد که با حمایت سلطان‌حسین بایقرا شکل گرفته بود و بهزاد گل سرسبد و استاد بزرگ آن بود. از تلفیق و ترکیب این دو سنت نقاشی بود که دستاوردهای مکتب صفوی تبریز در سی‌وپنج سال آینده حاصل شد. پس از سال ۹۱۶ / ۱۵۱۰ تا جلوس شاه‌طهماسب در سال ۹۳۰ / ۱۵۲۴ از این کتابت‌خانه، نسخه تاریخدار مهمی در دست نیست. با اینکه طهماسب دوازده سال بیش نداشت، علاقه و اشتیاقی وافر به هنر نقاشی نشان داد چون نقاشی نگارگری را پیش استاد بزرگ سلطان‌محمد یاد گرفته بود[3] و مترصد حمایت از نقاشان و مذهّبان بود. پاره‌پسین حکومت اسماعیل پس از شکست او از ترکان عثمانی در جنگ چالدران (۹۲۰ / ۱۵۱۴) دوره‌ای نیست که از آن انتظار نوآوری و پیشرفت در نقاشی برود، چون در این دوره بود که وی طی فرمانی بهزاد را در سال ۹۲۸ / ۱۵۲۲ کلانتر کتابخانه سلطنتی کرد[4]. ظاهراً به این تاریخ چندان اعتمادی نیست، چون این فرمان به صورت نمونه‌ای از سبک رسمی و از رشحه قلم مورخ معروف خواند میر (متولد حدود ۸۸۰ / ۱۴۷۵، متوفی ۹۴۲ / ۱۵۳۵) باقی مانده است. بهزاد تحت حمایت علیشیر نوائی مشاور معروف سلطان حسین بایقرا در هرات تا زمان مرگ این مشاور در سال ۹۰۶ / ۱۵۰۱ بود؛ و نخستین اثر او در سال ۹۰۵ / ۱۵۰۰ - ۱۴۹۹ تکمیل شده[5] و انتظار می‌رود که فرمان نصب بهزاد متعلق به این تاریخ باشد نه دوره

۱ـ ک. و. زترستین و ج. لام، محمد آصفی، داستان جمال و جلال، (اُپسالا، ۱۹۴۸ م.) Arts of Islam، شماره ۱۹۱ و تصویر ۹.

۲ـ گری، Persian Painting From miniatures of the XIII - XVI centuries، تصویر ۷.

۳ـ قاضی احمد، ص ۱۸.

۴ـ قزوینی و بووا "Deux documents inedits"؛ آرنولد، نقاشی در اسلام، صص ۱ ـ ۱۵۰.

۵ـ LHP، جلد ۳، ص ۴۳۵.

صفوی[۱]. بهزاد اهل هرات بود و در همانجا در سال ۹۴۲ / ۶ - ۱۹۳۵ در پاره پیشین سلطنت شاه‌طهماسپ درگذشت و گویا برای شاه‌طهماسپ هم خمسه نظامی را با نگاره‌هایی چند مزین ساخت[۲].

از اینها گذشته، شواهد متقنی موجود است که نشان می‌دهد مکتب نقاشی هرات با سبکی نسبتاً موزونتر و متعادلتر از سبک تبریز ادامه یافته است. احتمالاً پس از سال ۱۵۲۸ م. بقیه هنرمندان هرات به دربار شیبانیان در بخارا برده شده‌اند و در آنجا سنت نقاشی بهزاد را در نیمه دوم سده دهم / شانزدهم ادامه داده‌اند. نسخه‌هایی به خط خطاطان هرات و نگاره‌هایی به سبک هرات از دوره پیش از این تاریخ موجود است. بوستان سعدی که علی‌الحسینی آنرا در سال ۱۵۱۹ م. در هرات کتابت کرده و اکنون در موزه هنر ترکی و اسلامی استانبول (شماره ۱۰۱۹) محفوظ است[۳] و حال آنکه بعضی از نگاره‌های خمسه امیرخسرودهلوی که علاءالدین‌محمد خوشنویس هراتی آنرا در سال ۱۵۰۳ م. در بلخ استنساخ کرده، کنده شده و امروزه در موزه متروپولیتن[۴] و لوور[۵] موجود است و اینها را می‌توان به مکتب هرات حدود سال ۹۲۶ / ۱۵۲۰ نسبت داد. کمی پس از این تاریخ یعنی در سال ۹۲۹ / ۱۵۲۳ نخستین نسخه مصور شناخته شده مکتب بخارا یعنی مهر و مشتری عصّار پدید آمد که در نگارخانه فریر واشنگتن محفوظ است[۶]. انتقال از نخستین گروه نگاره‌ها به چهارمین آنها در کتاب عصّار مستقیماً صورت گرفته است؛ ولی نسخه مهر و مشتری از نظر کیفیت طرح و طراحی در حد بسیار عالی است. در هر دو گروه نگاره‌ها برای فضای پیکره‌ها از منظره‌ای بسیار ساده استفاده شده و حتی پیکره‌های ریز هم حالت انسانی و رقت‌انگیز را که در سبک دربار صفوی ناشناخته بود، جلوه گر می‌سازند و در آنها به توازن و تزیین و درخشندگی توجهی خاص شده است. سنت مکتب نقاشی هرات بهزاد نابترو خالص‌تر است و احساس درون را بازنمایی می‌کند و کاملترین بیان هنر نگارگری ایران و حتی جاهای دیگر را در خود دارد. هنگامی که این سنت انسجام بینش خود را از دست داد. (چنانچه در بخارا رخ داد) آئینه‌ای شد برای انعکاس سبک کهن و حرارت بداعت و هویت خود را از کف داد.

۱ـ این اطلاعات را گ.هرمان که محتوای نامه نامی، را بررسی کرده و نشان داده که همه آنها از جمله آثار دوره حسین بایقرا همان تاریخ ۹۲۸ / ۱۵۲۲ را دارند، از رساله دکترای انتشار نیافتهٔ پل لافت گرفته است.

۲ـ قاضی احمد، ص ۱۳۵. ۳ـ چیگ، کاتالوگ، ص ۷۰، شماره ۱۰، تصاویر XV , XVI.

۴ـ سچوکین، نسخ خطی صفوی، ص ۵۶، شماره ۷، در جایی که این نگاره‌ها به تبریز نسبت داده شده، ۷ - ۱۵۲۵ م.؛ مارتی و وی‌ور، جلد ۱، تصاویر LVII, LXIX، ساکیسیان La miniature Persane، تصویر ۱۱۰.

۵ـ سچوکین، Les miniature Persanes; Musee National du Louver، تصاویر VII, VI.

۶ـ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، ص ۱۴۹ و هنر کتاب‌آرایی، تصاویر LXXT, LXXII.

چنانچه گذشت، خود شاه‌اسماعیل پاره نخست سلطنت خود را در لشکرکشی‌ها گذراند، امّا پس از شکست مصیبت‌بار (در سال ۹۲۰ / ۱۵۱۴) از ترکان عثمانی، هر چه بیشتر امور کشوری و لشکری را وانهاد و به مسائل شخصی پرداخت. باز چنانچه پیشتر اشاره شد، یکی از معیارهای سیاسی دوره صفوی اداره تشکیلات کشوری بوسیله دیوانسالاران ایرانی بود و با اینکه زبان دربار همچنان ترکی باقی ماند، ولی صفویان سنت فرهنگ ایرانی را کاملاً حفظ کردند. چنین می‌نماید که عثمانیان در سال ۹۲۰ / ۱۵۱۴ بخشی از کتابخانه سلطنتی را غارت کرده باشند. چون در کتابخانه‌های استانبول و از جمله در کتابخانه توپ‌قاپی سراس *خمسه‌ای* از نظامی به تاریخ ۸۸۶ / ۱۴۸۱ (خزینه ۷۶۲) و *خمسه‌ای* دیگر به تاریخ ۸۸۱ / ۱۴۷۶ (خزینه، ۷۹۵) با نگاره‌های برجسته‌ای به سبک ترکمان موجود است؛ ولی احتمالاً در پاره پسین سلطنت شاه‌طهماسپ بود که مهاجرت هنرمندان نسخه‌پرداز به دربار عثمانی شروع شد[1]. امّا از سوی دیگر در زمان شاه‌اسماعیل با پیوستن استادان خراسان، کتابخانه سلطنتی هر چه بیشتر تقویت شد. با اینکه اثری وجود ندارد که بتوان آنرا با اطمینان خاطر به بزرگترین استاد این دوران بهزاد نسبت داد (که در ربع آخر حیاتش و قبل از مرگش در سال ۱۵۳۵ م. در آستانه هشتادسالگی، مبین اجرای موضوعی برای صفویان باشد) ولی تأثیر مستقیم او در هرات و غیرمستقیمش در دربار صفوی محسوس بود.

از طرف دیگر چنین می‌نماید که رئیس کتابخانه صفویان متقدم سلطان محمد از اهالی تبریز باشد که نه شاگرد بهزاد و نه شاگرد میرک بود. سند متقنی که درباره سلطان محمد موجود است؛ سپردن شاه‌طهماسپ به او برای تعلیم هنرنقاشی بود و بنابراین هنگامی که بهزاد برای نخستین بار از هرات وارد تبریز شد[2] و احتمالاً نباید قبل از سال ۱۵۲۳ م. باشد چون طهماسپ در سال ۱۵۱۵ م. متولد شده بود، به این امر اشتغال داشت. از اینرو سلطان‌محمد می‌باید در زمان شاه‌اسماعیل و نیمه اول سلطنت شاه‌طهماسپ رئیس کتابخانه سلطنتی بوده باشد. شواهد مطمئنی در دست است که تدارک و تهیه خارق‌العاده *شاهنامه* هوتون (روچیلد سابق) با دویست و پنجاه‌وشش نگاره تحت نظر و ریاست وی انجام شده است[3]. این نگاره‌ها انتقال از سبک درباری ترکمان را به سبک درباری صفوی کاملاً عیان می‌سازندو نیز برکارگاه نقاشی تبریز در آستانه ورود هنرمندان تیموری تأکید می‌ورزند که سبک هرات را برای غنی‌سازی آن وارد تبریز کردند.

۱ـ نگاه کنید به: ک. اوتو ـ دارن، **Das islamische Iznik** (برلین، ۱۹۴۱ م.) صص ۱۸۰۴، ۱۹۴؛ ساکیسیان، در **Burlington Magazine** ، جلد ۸۷، (۱۹۴۵ م.)، صص ۳۲ ـ ۲۲۴.

۲ـ قاضی احمد، صص ۱ ـ ۱۸۰.

۳ـ ساکیسیان، نگارگری ایران، ص ۱۰۸، که علی را ارائه می‌دهد.

اینکه خود سلطان محمد از مدتها پیش روی این نسخه کار می‌کرده از نگاره‌ای معلوم می‌شود که «دربار کیومرث» را بازنمایی کرده و باگزارشي دمساز و مطابق است که دوست محمد درباره سلطان‌محمد ارائه کرده که مشغول نقاشی یک *شاهنامه* درباری است و «خلق را چنان در پوستین پلنگ تصویر کرده که دل هر نقاش جسوری را می‌لرزاند[1].» این نگاره در واقع اثری ظریف و خارق‌العاده است که اجرای آنرا به اوایل دهه ۱۵۲۰ م. نسبت می‌دهند. یک چنین اقدام جسورانه و عالی نباید کمتر از ده سال طول کشیده باشد: تنها تاریخی که در این نسخه آمده در بخش معماری نگاره برگ ۵۱۶z و سال ۹۳۴ هـ را نشان می‌دهد که معادل ۸ - ۱۵۲۷ میلادی است. در اینجا ظاهراً باید با ولش (Welch) همنوا شویم[2] که این برگ از نسخه *شاهنامه* زمانی بدان افزوده شده که کار نقاشی آن به مدت چند سال پیشرفت زیادی کرده بود. او معتقد است که این کار در اوایل دهه ۱۵۲۰ م. شروع و در اواسط دهه ۱۵۳۰ م. به پایان رسیده است. من ترجیح می‌دهم خلق این اثر را بین سالهای ۱۵۲۰ م. و حدود ۱۵۳۰ م. قرار دهم: چون بنظرم رسید (که صرفنظر از تعدادی از نگاره‌های آن که بازتابی از سبک درباری ترکمان است) اکثر نگاره‌های آن رابطه نزدیکی با نگاره‌های نسخه‌های معروف دهه ۱۵۲۰ م. دارد یعنی نسخه کتاب میرعلیشیر از سال ۱۵۲۶ م. محفوظ در پاریس و ظفرنامه سال ۱۵۲۹ م. موجود در تهران؛ ولی چندان سنخیتی با خمسه درباری نظامی تحریر در سالهای ۴۳ - ۱۵۳۹ م. و محفوظ در کتابخانه بریتانیا ندارد. چند تا از نگاره‌های آن در واقع یادآور نگاره‌های دیوان حافظ سام‌میرزا در حدود سال ۳ - ۱۵۳۰ م. است[3]، امّا تواریخی را که برای حدود موقتی خلق آن ارائه شده، بی‌اعتباری نمی‌کند. چندین نگاره آن از نظر پیشرفت هنری شبیه نگاره‌های خمسه نظامی سالهای ۴۳ - ۱۵۳۹ م. است، ولی حاوی دو نگاره هم هست که «امضای» آنها به سلطان‌محمد نسبت داده شده است. یکی از این نگاره‌ها که بهرام‌گور را در حال شکار تصویر کرده، کاملاً شبیه نگاره برگ ۵۶۸ *شاهنامه* است که اتفاقاً یکی دیگر از اعمال بهرام گور را تصویر کرده است. در اینجا صخره‌های کوهستانی کاملاً جلوه یافته، اما بین این دو صحنه شکار و پیکره‌های موجود در منظره از نظر مفهومی چندان اختلافی موجود نیست. سلطان محمد همراه پسرش میرزاعلی به گروه تصویرگران خمسه درباری

۱ـ ولش و دیکسون، شاهنامه هوتون،تصویر رنگی ۸؛ Wonders of The Age، ص ۱۷.

۲ـ ولش A kings Book of kings، ص ۱۱. در این شاهنامه سرلوحی وجود ندارد. قبلاً تصور می‌رفت که این نسخه در سال ۹۴۴ / ۱۵۳۷ بوسیله قاسم عشری استنساخ شده است: مارتین، نقاشی‌نگارگری، جلد ۲، ص ۶۳.

۳ـ بینیون، نقاشی نگارگری ایران، تصاویر LXXXLIVA؛ ولش A kings Book of kings، ص ۵۷. هنرهای اسلام شماره b ۵۹۸.

نظامی پیوست و به احتمال اداره کتابخانه سلطنتی را در حدود سال ۱۵۴۰ م. به میرمصور واگذاشته است. همچنین گزارش شده که وی روی یک نسخه درباری شاهنامه کار می‌کرده که به احتمال زیاد همانست که در مجموعه هوتون موجود است. اینکار برای سلطان‌محمد پیش از اینکه به دربار مغولان اعظم مهاجرت کند (کمی پس از ورود امپراتور همایون به کابل در سال ۹۵۶ / ۱۵۴۹) یک فرصت ده‌ساله پدید آورده است. تعدادی از نگاره‌های اولیه این نسخه یعنی برگهای V ۲۱ و V ۲۲ و V ۲۳ در نوع خود شاخص هستند[1] و می‌توانند آثار هنرمندانی باشند که در دربار آق‌قویونلو تربیت شده‌اند، چون دارای خلاقیت در تصویر گیاهان، و پیکره‌های نسبتاً درشت نسبت به اسبان و سرهای بزرگ نسبت به بدنهایشان هستند. نقشپردازی درختان، ابرها و صخره‌ها در حد عالی است و شادابی و سرزندگی در رنگ‌آمیزی و حرکات در این صحنه‌ها موج می‌زند. برای رنگ‌آمیزی آسمان از طلا استفاده شده است. این سبک را می‌توان فقط در نیمی از نگاره‌های این نسخه مشاهده کرد. در چند صفحه آن تأثیر سبک هرات کاملاً به چشم می‌خورد و نشاندهنده پیکره‌های ریز، معماری باشکوه و صخره‌های سفیدرنگ با سنت متقدم تیموری است (برگ V ۸۹). این دو نوع نگارگری که هر دو غنی و درخشان است بر نسخه حاکم است؛ ولی در این نسخه نوعی آینده‌نگری و ترکیب‌بندی هنری وسیعتر و پیکره‌های بیشتر به چشم می‌خورد. در این نسخه تنوع شدید خلاقیت و غنای جزئیات موج می‌زند تا آنجاکه تأثیر فزاینده و مرکب آن کاملاً توان‌کاه و کوبنده است. در آن شدیداً بر چارچوب اطراف فضای متن تأکید شده و این مسأله در اکثر موارد حتی در جایی که نگاره‌ها از قاببند خود خارج شده و به یکی از جوانب حاشیه خزیده‌اند، دیده می‌شود. خود این کشیدگیها معمولاً شکل مستطیل هستند و لذاکلمات متن را تاکناره‌های صفحه کشانده‌اند. چند تا از آنها هم در قسمت فوقانی حالت مثلث‌گونه یافته‌اند؛ خطوط محدودکننده از این نظر برای هنرمند اهمیت داشته که می‌خواسته از آن به عنوان ابزار معماری در ترکیب‌بندیها بهره گیرد. بندرت اتفاق افتاده که در این نگاره‌ها از عادت نشاندادن برجک هرمی بر روی کوشک و یا بیرون زدگی کاکل درختی از بخش فوقانی صفحه که در دوره تیموری معمول بود، استفاده شده باشد و حال آنکه در چندین مورد، این کشیدگیها به جوانب مختلف متمایل شده یعنی عملی که از میانه این سده رواج کامل یافته است. در واقع ضعف این سبک نو، در پراکندگی، سستی تمرکز بر روی موضوع و ناکامی در ارائه حرکت و اشتیاق عاطفی نهفته است. این‌نگاره‌ها از نظر فنی بی‌نظیرند و از حیث هماهنگی رنگها در هنر جهان تالی ندارند.

۱ـ ولش، Wonders of the Ages، صص ۳ ـ ۵۲، شماره ۹ و A king,s Book of kings، صص ۷ ـ ۹۲.

اوراق بی‌دلیل و زشت بعضی از نگاره‌های این دستاورد عظیم و شاهکار نسخ خطی فارسی لطمه سختی بدان وارد کرده[1] وکندن نگاره‌ها و جداسازی آنها از متن اصلی بر وحدت فوق‌العاده این اثر که نشانه‌ای از پختگی و پروردگی کارگاه آن است، شدیداً آسیب رسانده است. صفحهٔ نمای متن ارزش و اهمیت این نگاره‌های تقریباً تمام صفحه‌ای را متوازن ساخته است. از کـل نگاره‌ها فقط سه نگاره حالت صفحه دارند. تعداد زیادی از صفحات دارای نگاره هستند و جائی نیز برای متن دارند: و آرایش آنها طوری است که روش دیگری از تلفیق آنها را فراهم ساخته و از نظر جداسازی کامل از راه تداوم، نگاره‌های بین ستونهای متن و تعبیه تذهیب اسلیمی رسمی در این فضاها با یکدیگر متفاوت هستند؛ و در هر مورد انسجام تصویر و متن با اعلی درجه خود حفظ شده است. در دو مورد (برگهای b ۳۸۵ و b ۶۳۸) زمینه فضای چهار متن طلاافشانی شده تا از دمسازی ثبات معماری تصویر شده جلوگیری کند.

همچنین وحدت سبک و رنگ‌آمیزی کـه بـی‌شک از تـحمیلات مـدیر کـارگاه دربـاری سلطان‌محمد بوده، بروحدت متن و نقاشیها پیشی گرفته است. این سبک خانگی را باید سبکی مشوش و تزیینی معنیٰ کرد که دارای نگره فضایی و بیرونی بود و در تقابل و تباین کامل با سبک تیموری هرات در زمان سلطان‌حسین بایقرا قرار داشت و اشتیاق و ذوق درونگرای عرفانی شاعر معروف جامی برآن حاکم بود و در اثر بهزاد و مکتب او همراه با توازنهای نسبتاً منسجم و سرد و ترکیب‌بندیهای بسته جلوه یافته بود.

نگاره صفحه b ۵۱۶ که بوسیله میرمصور امضاء شده[2] و داستان اردشیر وگلنار را به تصویر کشیده، در شهری در کوشکی باکاشیکاری درخشان و در بستر دیده می‌شوند. صحنه، آرامش کاملی را با هلال ماه و لکه‌های ابر در آسمان شب القا می‌کند. رنگامیزی گرم تختخواب احساس و عاطفه را به خوبی منتقل می‌کند و در عین‌حال گلنار به آرامی بادبزنهای آویخته بر دیوار را تکان می‌دهد. رقم هنرمند در افریز کتیبه کاشیکاری شده آمده است.

دوست محمد که امضای او زیر نقاشی دیگر است (برگ b ۵۱۲)[3] و از اهمیت اثر او به عنوان یک منبع ادبی در پائین صحبت خواهیم کرد، داستان هفتواد وکرم را به تصویر کشیده است. این نگاره منظره‌ای مشوش است که در وسط آن شهری در درون دره‌ای قرار گرفته و در دروازه آن

۱ـ نگاره‌های ایرانی: نمایشگاهی از هفده نگاره شاهنامه هوتون (لندن، ۱۹۷۹ م.)، شماره ۱۳، صص ۷ ـ ۳۶. کریستی، لندن، کاتالوگ، ۱۷ نوامبر ۱۹۷۶ م.، D، صص ۳۴ ـ ۲۸ (هفت برگ از شاهنامه هوتون).

۲ـ ولش Wonders of the Ages، صص ۷ ـ ۹۶، شماره ۳۰ و A king,s Book of Kings، صص ۷۱ـ ۱۶۹.

۳ـ ولش، Wonders of the Ages، صص ۱۰۱ ـ ۹۸؛ و A king,s Book of kings، صص ۴ ـ ۱۷۳.

رفت‌وآمد زیاد به چشم می‌خورد. در زاویه چپ تحتانی آن گروهی از دختران در بیرون دروازه داستان پیدا شدن کرم جادوئی را بازنمائی می‌کنند. این صحنه یکی از ترکیب‌بندیهای پیشرفته کتاب و احتمالاً یکی از نگاره‌های پسین آنها نیز هست که مناظر وسیع میانه این قرن را مجسم ساخته است. این صحنه از این نظر اهمیت دارد که بعدها هنرمند مغولی که برای شاهزاده‌سلیم کار می‌کرده (پس از امپراتور جهانگیر) حدود سال ۱۶۰۰ م. بار دیگر آنرا کار کرد[۱].

صحنه صفحه ۴۲b که فریدون را در حال امتحان و آزمایش فرزندانش در مواجهه با یک اژدها نشان می‌دهد[۲]، از نظر سبک به شاهنامه هوتون نزدیکتر است و بی‌شک قدمت نسبتاً بیشتری دارد. اگر این نگاره را با صحنه شکار نسخه ۱۵۲۶ م. علیشیرنوائی مقایسه کنیم به نتایج قابل توجهی می‌رسیم. در اینجا بهرام‌گور در حال خودآزمایی در مقابل دو کنیز خنیاگر یونانی است[۳]. کاری‌ولش این نگاره‌ها را به خود سلطان‌محمد نسبت می‌دهد و هر دو هم بی‌شک از خصوصیت درباری برخوردار است. ترکیب‌بندی بهرام‌گور، با استفاده از ستون پله برای ردیف کمانداران در یک طرف پیشزمینه و برای ردیف خدمتکاران در سوی دیگر، پیچیده‌تر شده و سرهای محافظین هم از پشت افق ظاهر گشته است؛ این ویژگیها با غنای بیشتری در نسخه *ظفرنامه* سال ۱۵۲۹ م. نیز دیده می‌شود. ولی نگاره فریدون به لحاظ درگیری باشکوه با هیکل عظیم اژدها در یک منظره کوهستانی شبیه به یک دشت باز، در آنجا که سوارگان احساس فضای بازتری راحتی نسبت به نگاره‌های پرده‌گون موجود در پاریس القاء می‌کنند، بی‌نظیر و بی‌همتا است.

دومین نگاره نسخه نوائی، صحنه جاندار نبرد، «شکست سپاه دارا بدست اسکندر»[۴] کاربست دوباره ترکیب‌بندیهای موفق و گروه‌بندیها را نشان می‌دهد[۵]. در این نگاره گروه میانی سوارگانی که حمله دو پیاده‌نظام را درهم می‌شکنند از خمسه نظامی تاریخ ۱۴۹۰ م. مایه‌گرفته (موجود در کتابخانه بریتانیا، ضمیمه شماره ۲۵۹۰۰) که بوسیله بهزاد امضاء شده و عموماً اعتقاد براینست که این نگاره هم از کارهای بهزاد است. این ترکیب‌بندی کوچک ولی دقیق بار دیگر در خمسه‌نظامی سال ۱۵۲۵ م. محفوظ در موزه متروپولیتن بکار رفته که در آن سه گروه دیگر از جنگجویان علاوه بر گروه جنگجویان نسخه‌نوائی در پاریس، افزوده شده است. اینکه این نسخه سال ۱۵۲۵ م. انتقال‌دهنده ترکیب‌بندی آثار بهزاد است، از حضور نگاره‌ای از نسخه نوائی معلوم

۱ـ ارنست کونل و ه. گوتس، کتاب نقاشیهای هندی از آلبوم جهانگیر محفوظ در کتابخانه دولتی برلین (لندن، ۱۹۲۶ م.)
۲ـ ولش، Wonders of the Ages، صص ۳ ـ ۶۲؛ و A kings Book of kings، صص ۲ ـ ۱۲۱.
۳ـ بلوشه، Musulman Painting، تصویر CXXIV.　　۴ـ همان منبع، تصویر CXXV.
۵ـ گروبه، The Classical Style، ص ۳۳؛ Arts of Islam، شماره ۵۹۵ b.

می‌شود که پیکره تندیس‌گونه سواره‌ای را با نیزه در سمت راست نشان می‌دهد و از نظر حالت و موقعیت به نگاره نسخه متروپولیتن شباهت دارد ولی در اینجا دارای ریش است. این نگاره تا حدود زیادی خشک و رسمی است (برخلاف صحنه نبرد نسخه نوائی که به همان دقت و ظرافت نگاره‌های بهزاد است) امّا شیوه آزادانه دوره متقدم شاه‌طهماسپ در آن موج می‌زند.

در *دیوان* حافظ سام‌میرزا به تاریخ تقریبی ۱۵۳۴ م. اجرای نسبتاً جدید از ساختار معماری در یکی از نقاشیها به امضای سلطان‌محمد به چشم می‌خورد[1]. در این نگاره، مثل نقاشیهای پیشرو *شاهنامه* هوتون، شمار زیاد از پیکره‌ها و هرکدام با حالت و وضعیت خاص خود، وارد صحنه شده‌اند، امّا همه آنها مثل نگاره «جشن عید» در ارتباط با یکدیگر هستند. تردیدی نیست که ولش برپایه این نگاره امضاء شده، نگاره «صحبت ضحاک از سرنوشت خود» را در *شاهنامه* هوتون به سلطان‌محمد نسبت داده است[2]. نگاره «جشن عید» ترکیب‌بندی بسیار ساده‌ای دارد امّا پیکره درباریان و حضّار که نشانگر همان زنجیره روابط و چارچوب کنش اصلی با ایوان تزیین یافتهٔ درخشان همراه با کوشک مسقف است، به همان اندازه مؤثر و چشمگیر است. تردیدی نیست که این نگاره علیرغم وضعیت متقدم خود در نسخه، از نظر تاریخی باید متأخر و متعلق به حدود سال ۱۵۳۰ م. باشد. حتی نگاره «پنهان شدن باربد در پشت درخت»، در صفحه b ۷۳۱، با آسمان شبانه فوق‌العاده و ابرهای جاری به سمت حاشیه چپ، بسیار آینده‌نگر است. ولش این نگاره را از آن میرزاعلی فرزند سلطان‌محمد می‌داند[3] و این ادعای وی را در نگاره امضاء شده این هنرمند در نسخه نظامی سال‌های ۴۳ ـ ۱۵۳۹ م. موجود در کتابخانه بریتانیا که یکی از آنها حتی باربد را به صورت یکی از خنیاگران درباری تصویر کرده، به ثبوت می‌رساند.

دومین نسخه درباری یعنی *خمسه* نظامی که بین سالهای ۱۵۳۹ م. و ۱۵۴۳ م. بوسیله شاه‌محمود نیشاپوری تحریر شده، با سیزده نگاره معاصر باقی مانده است (کتابخانه بریتانیا، نسخ شرقی، ۲۲۶۵)[4]. دو نسخه درباری دیگر را دوست محمد، نویسنده حدوداً معاصر این نسخه، چنان توصیف می‌کند که «قلم از توصیف هنر آنها عاجز است» وی می‌افزاید که دو نقاش سید، یعنی آقا میرک و میرمصور نگاره‌های آنها را نقاشی کرده‌اند[5]. البته همه نگاره‌ها را نمی‌توان فقط از رشحه قلم این استادان دانست، بلکه نسخه نظامی با تصویری از افسانه‌ها، انوشیروان و وزیر او و

۱ـ ولش Wonders of the Age، صص ۷ ـ ۱۲۶، شماره ۴۳.   ۲ـ MMAB، آوریل ۱۹۷۱ م، تصویر ۲، ص ۳۴۷.

۳ـ ولش، Wonders of the Age، صص ۵ ـ ۱۱۴، شماره ۳۸.

۴ـ بینیون، Poems of Nizami؛ گری، Persian Painting From miniatures of the XIII-XVI Centvries، تصاویر ۱۱ و ۱۲.   ۵ـ دوست محمد، در بینیون Persian Miniature Painting، ص ۱۸۶.

جغدان نشسته برخرابه‌های روستا، شروع می‌شود که رقم حتمی میرمصور را دارد و این رقم به دورن نقاشی کشیده شده یعنی کاری که بندرت در این دوره رخ می‌داد. منظره در اکثر نگاره‌های خمسه، بخش چشمگیر و برجسته آنهاست که درکاشیکاری فروریخته و مدخل آشیانه پرنده و نیز ماران و جغدانی که بر سر ویرانه می‌نالند، به حد و حجم قابل توجهی از واقع‌گرایی دست یافته است. غروب دل‌انگیز، شیوه‌ای را برپا داشته که در بقیه سالهای این سده ادامه یافته است.

سایر نگاره‌های این کتاب حاوی انتسابهای کتابخانه‌ای است ولی چند تا از این انتسابها قابل قبول است مخصوصاً نگاره آقا میرک با عنوان «جلوس خسرو» و نگاره سلطان محمد با عنوان «نخستین دیدار خسرو از آبتنی شیرین». نگاره اخیر یکی از زیباترین تصاویر این موضوع معروف و محبوب بوسیله نگارگری است که بدست ما رسیده است؛ چون در این نگاه منظره و پیکره‌ها به یکسان احساس غنایی یک صحنه رمانتیک را القاء می‌کنند. در نگاره نخستین درباریان خسرو با لباس پر زرق و برق دربار طهماسپ ظاهر شده‌اند در حالیکه قوس تخت بزرگ به‌گونه جداره‌ای جلوه‌گر شده که باغ پسزمینه از آن به خوبی قابل رؤیت باشد. میرسید علی فرزند میر مصوّر صحنه‌ای از چادرهای صحراگردان را تصویر کرده که در آن سه چادر لیلی و ملازمین او نقاشی شده و نیز مجنون زار و نزار که بوسیله پیرزن گدائی به غل و زنجیر کشیده شده و لیلی او را ملاقات می‌کند. این صحنه سبز یکی از ترکیب‌بندیهای پیشرو این سلسله از نگاره‌هاست و از زوایا بر روی دو محور قرار گرفته و جزئیات واقع‌گرای رمه‌بانان و گلدوزان را که با مضمون رمانتیک داستان تصویر شده، تلفیق و ترکیب کرده و تنشی متعادل و متوازن بوجود آورده است. در نقاشی هند جایی که میرمصور مکتبی را ایجاد کرد، رئالیسم افزایش یافت ولی تخیل بسرعت محو شد.

در مورد تاریخ هنر کتاب‌آرائی در قرن دهم دو منبع اصلی وجود دارد که هر دو در خصوص وقایع و تجارب اشخاص از منابع قابل اعتماد هستند ولی چیزی درباره ادوار سابق ارائه نمی‌دهند. با وجود این، این منابع از بهترین منابعی هستند که درباره تاریخ کهن نقاشی نگارگری ایران در کارگاههای هنری دوره صفوی بدست ما رسیده است. این دو منبع حتی در جائیکه اهمیت ادبی خود را از دست می‌دهند، راجع به شیوه‌های نقاشی و حامیان آن اطلاعاتی ارزشمند عرضه می‌کنند.

مولانا دوست محمد از اهالی هرات و خوشنویس مشهور و بر طبق نوشته تحفه سامی سام

میرزا موسیقی‌دان و نقاشی زبردست بود[1]. او در نزد ابراهیم میرزا (متولد ۹۲۳ / ۱۵۱۷، متوفی ۹۵۶ / ۱۵۴۹) برادر شاه طهماسپ و حامی برجسته هنر کتاب‌آرایی کار می‌کرد. گزارش او از «نقاشان دیروز و امروز» در دیباچه مرقع به نام بهرام میرزا و محفوظ در کتابخانه توپ قاپی در استانبول و به تاریخ ۱۵۴۴ م. حفظ شده است[2]. او در نوشتهٔ خود طبعاً متمایل به خراسان و بویژه هرات است و به همین دلیل مرجعی مطمئن درباره تاریخ نقاشی هرات در زمان سلطان حسین بایقرا است. باز طبیعی است که اثر وی در مورد اوایل دوره صفوی غنی و پربار است. چون دوست محمد در کتابخانه شاه‌طهماسپ کار می‌کرد و در خوشنویسی معلم خواهر شاه مهین‌بانو معروف به «شاهزاده سلطانم» بود. معهذا نوشته دوست محمد بطور کلی جریان عمده سنت نقاشی تیموری را در هرات از زمان بایسنقر میرزا به بعد در برمی‌گیرد.

دومین منبع، قاضی احمد است که خوشنویسی دوست محمد را تمجید می‌کند ولی از مقدمه او به عنوان یکی از منابع گزارش خویش صحبتی به میان نمی‌آورد؛ او نخستین نسخه رساله‌اش را درباره خوشنویسان و نقاشان، پنجاه سال بعد یعنی در سال ۱۵۹۶ م. ترتیب داد. قاضی احمد حدود سال ۱۵۵۰ م. در یکی از خانواده‌های سادات قم چشم به جهان گشود؛ او دوره نخستین زندگی خود را در مشهد گذراند و پدر او شرف‌الدین حسین با عنوان میرمنشی در خدمت ابراهیم میرزا فرزند بهرام میرزا مذکور در بالا و برادرزاده و داماد شاه طهماسپ و فردی با فرهنگ و فرهیخته بود. بنابراین پسر او تا مرگ سیاسی ابراهیم میرزا در سال ۱۵۷۷ م. شناخت شخصی و نزدیک از او داشت. ابراهیم میرزا در خلال شانزده سال پس از سقوط عمش سام میرزا در سال ۱۵۶۱ م. از حامیان اصلی و عمده هنرها بشمار می‌رفت. قاضی احمد (صرفنظر از تجارب شخصی در مشهد در ایام جوانی‌اش) در روزگار سلطنت شاه اسماعیل دوم (۵ - ۹۸۴ / ۷ - ۱۵۷۶) و محمد خدابنده (۹۵ - ۹۸۵ / ۸۷ - ۱۵۷۸) در مقام یکی از مأموران دون‌پایه در قزوین پایتخت صفویان اقامت گزید. قاضی احمد علاوه بر دانش و شناخت شخصی، از دو منبع بهره گرفت، یکی رساله منظوم خطاط مشهور سلطانعلی مشهدی درباره صناعت خطاطی و قواعد

۱ـ محفوظ‌الحق، تحفه سام میرزا را که رساله‌ای در باب نقاشان، مذهبان و خوشنویسان به تاریخ ۹۵۷/۱ - ۱۵۵۰ است ارزیابی کرده است. ارزشمندترین اطلاعات شرح حالی او عبارتست از (صص ۳ - ۲۴۲): آقا میرک «در طراحی و تصویر بی‌نظیر زمان و حالیا در خدمت صاحبقرانی [شاه طهماسب] است»؛ مانی شیرازی «در اوایل به زرگری اوقات می‌گذرانید و سپس به شاعری پرداخت و در مصوری و نقاشی به مراتب عالی صعود نموده»؛ قدیمی گیلانی «مصوری خوبست ولی در شاعری خود را کمتر از دیگران نمی‌داند»؛ میرشکری «از سادات شیراز است و در صحافی و لاجوردشوئی وقوفی دارد»؛ قرداشمیش «در تبریز به چینی فروشی مشغول است».

۲ـ خلاصه ترجمهٔ آن در بینیون، **Persian Miniature Painting**، صص ۸ - ۱۸۳ آمده است.

تعلیم آن و دارای ارزش تاریخی کم[1]، و دیگری کتاب سام میرزا پسر شاه‌اسماعیل اول. رساله او نخستین بار در سال ۱۰۱۵ / ۱۵۹۶ به اتمام رسید و بعدها مورد تجدید نظر قرار گرفت و در سال ۱۶۰۶ م. وقتی که دومین نسخه آن کامل شد، خاتمه یافت. نکته گفتنی در این نسخه اینکه خوشنویسان برجسته (نظیر خطاطان دربار ابراهیم و بایسنقر فرزندان شاهرخ و شاه طهماسپ) بارها در طرح‌ریزی کتیبه‌های سترگ ابنیه و اجرای آنها بر روی کاشیکاری و یا آجرهای لعابدار همکاری داشتند. از اینجاست که بین تزیین نسخه‌ها و ابنیه ارتباط نزدیکی برقرار شده است و گفته می‌شود که ابراهیم استرآبادی دو بیت به خط نستعلیق «برعنوان در درگاه کاشی‌کاری آستانه مقدسه منوّره متبرکه حضرت معصومه صلوات‌اله علیها» نوشت[2]. قاضی احمد پیوسته از مهاجرت هنرمندان کتاب پرداز در کسب حمایت و دوستی‌شان با شاهزادگان صحبت می‌دارد. پروفسور مینورسکی که چاپی ارزشمند را از رساله قاضی احمد انجام داده، در مقدمه‌اش اشاره می‌کند که طرح کتاب او از اصل موضوع فراتر رفته و تقریباً شبیه *مناقب هنروران* از شاعر و مورخ ترک مصطفی عالی شده است که حدود ده سال قبل از آن تألیف شده بود. این رساله یک رساله تألیفی است و در تألیف آن از منابع پیشین استفاده شده و قاضی احمد از این منابع فقط به یکی اشاره می‌کند که سیمی نیشاپوری[3]، خوشنویس مشهدی در حدود میانه سده نهم / پانزدهم نویسنده آن بود و آن را در باب هنر خطاطی و ترسل و کلاً هنرها نوشته بود.

علاوه بر این دو تک‌نگاری، اطلاعات راجع به تاریخ هنر کتاب‌آرایی را باید در صفحات تواریخ عمومی جستجو کرد؛ سرتامس آرنولد قطعاتی از تاریخ دو مورخ یعنی خواندمیر و اسکندر منشی را در این قلمرو چاپ کرده است[4]. اسکندر منشی اطلاعات خود را در این باب تا زمان مرگ شاه عباس اول ادامه داده است و حال آنکه میرخواند گزارش خویش را با سال مصیبت بار ۹۱۳ / ۱۵۰۷ هنگامیکه محمد شیبانی خان هرات را متصرف شده، به پایان برده است. آرنولد همچنین قطعه مربوط به این امر را از میرزا محمد حیدر دوغلات (متولد ۹۰۵ / ۱۴۹۹، متوفی ۹۵۸ / ۱۵۵۱) ترجمه کرده است[5]. درباره تشکیلات کتابخانه سلطنتی هم صرفنظر از اطلاعاتی که می‌توان از گزارشهای شرح حالی بدست آورد، تا پاره‌پسین این دوره اطلاعی در دست نیست و در این زمان *تذکرة‌الملوک* تألیف در حدود ۱۷۲۵ م. بعضی از آمار نسبی را درباره کارکنان کارگاههای سلطنتی از جمله کتابخانه سلطنتی ارائه داده است. در آن زمان در می‌یابیم که کارکنان

۱ـ ضمیمه کتاب قاضی احمد، صص ۲۵ـ ۱۰۶. ۲ـ همان منبع، ص ۸۹. ۳ـ همان منبع، ص ۱۹

۴ـ آرنولد، Painting in Islam، صص ۴۴ـ ۱۳۹.

۵ـ BSOS، جلد ۵ (۱۹۳۰ م.) و منقول در بینیون، نقاشی نگارگری ایران، صص ۹۱ـ ۱۸۹.

مستمری بگیر می‌توانستند در زمانی که کار رسمی کافی برای اوقات آنها وجود نداشت، به سفارشات خصوصی مبادرت ورزند[1]. این عملی بود که در این دوره انحطاط رشد کرد؛ ولی از طرف دیگر در مورد ادوار سابق هم صادق بود و لذا علت صدور نسخ ثانوی تألیف بوسیله همان هنرمند را بیان می‌کند. درباره وضعیت نقاشان و هنرمندان دیگر کتاب‌پرداز دوره صفوی و روشی که اثر خود را پدید می‌آوردند، گزارشهایی از سیاحان اروپائی در دست است. شاردن اطلاعاتی درباره میزان بکارگیری و گمارش در سی و دو کارگاه سلطنتی ارائه می‌دهد و مثلاً می‌گوید که در زمان او هفتاد و دو نقاش بکار مشغولند و همه دارای مستمری سالانه هستند که بخشی به زحمت دریافت می‌شود؛ اینها را باید با یکصد و هشتا دخیاط مقایسه کرد. او همچنین از شیوه گمارش این مؤسسات صحبت می‌دارد که با بررسی کامل نمونه‌های کار نامزدها بوسیله رؤسای متخصص هر کارگاه همراه بود و سپس برای تأیید ناظر مربوطه فرستاده می‌شد[2]. نصب‌ها معمولاً مادام‌العمر بود و فرزندان آنهایی که در استخدام دربار بودند این بخت را داشتند که در دوازده و یا پانزده سالگی به کار در مؤسسه مزبور پذیرفته شوند. این تشکیلات احتمالاً از اصلاحات دیوانی شاه‌عباس اول منشأ می‌گرفت و باز احتمالاً منظم‌تر از سابق بود، ولی اکثر هنرمندان کتاب‌آرای دوره صفوی می‌باید از درآمدهای شخصی شاه و یا یکی از شاهزادگان برخوردار می‌شدند.

ولی در زمان شاردن آشکارا برخی مؤسسات خصوصی برای ساخت نسخ خطی وجود داشت؛ چون وی نرخ نساخان نسخ خطی را ذکر کرده و بالاترین نرخ هم برای یکهزار بیت، چهار عباسی بود[3]. کتب دست دوم هم بازار خوبی داشت و برای خطاطی زیبا، تذهیب و نگاره‌ها نرخهای بالائی رد و بدل می‌شد. شاردن در جای دیگر از کیفیت عالی کاغذ نقاشی و کیفیت درخشان رنگها که غیرقابل محو بودند، صحبت می‌کند؛ همچنین به گفته وی استادان اروپائی برتری مواد واسطه‌ای نقاشی را که از صمغ سندروس، درخت زرین و روغن بزرک درست می‌شد تحسین کرده‌اند[4]. شاردن حتی کاربرد سنگ لاجورد و لاجوردشویی را فراموش نکرده و به کیفیت خط و برتری و ظرافت اسلیمی‌ها توجهی ویژه نشان داده است.

سومین منبع در خصوص تاریخ نقاشی نگارگری ایران در دوره صفوی که امروزه در دست است، نوشته‌های یکی از استادان بنام اواخر سده دهم / شانزدهم است که خود شاعری برجسته بود

۱ـ مینورسکی، تذکرةالملوک، ص ۲۱. ۲ـ شاردن، جلد ۵، صص ۵۰۰ـ۴۹۹ و جلد ۷، ص ۳۲۹ به بعد.
۳ـ همان منبع، جلد ۴، ص ۲۸۱. ۴ـ همان منبع، جلد ۴، ص ۲۷۱ به بعد و جلد ۵، ص ۲۰۴.

و رساله‌ای به نظم فارسی درباره فن نقاشی سرود: یعنی صادقی بیک (متولد ۹۴۰ / ۴ - ۱۵۳۳، متوفی ۱۰۱۸ / ۱۰ - ۱۶۰۹)[۱]. او عضوی از اعضای یکی از قبایل ترک‌نژاد بود که در قدرتگیری صفویان سهمی عمده داشت و زبان مادری او نیز چغتائی بود؛ او به زبان چغتایی تذکره‌ای راجع به شعرا، نقاشان و خبرگان برجسته دوره صفوی پرداخت. با اینکه صادقی‌بیک از یک خانوده سپاهی بود، ولی علاقه زیادی داشت تا هنر بهزاد را ادامه دهد و مظفرعلی (متوفی ۱۵۷۶ م.) برادرزاده و شاگردش را راضی ساخت تا در سال ۱۵۶۸ م. در قزوین به تعلیم او بپردازد و در اینجا بود که به محافل درباری راه یافت. در خلال سلطنت مستعجل و کوتاه شاه اسماعیل دوم (۵ - ۹۸۴ / ۷ - ۱۵۷۶) در خدمت او بود ولی با مرگ او اول به همدان و سپس به لاهیجان در گیلان و بعد به یزد فرار کرد. معهذا صادقی‌بیک زمانیکه شاه‌عباس جوان در هرات بود مورد توجه او قرار گرفت و در موقع جلوس خویش در سال ۹۹۵ / ۱۵۸۷ وی را کتابدار خود کرد و صادقی مدت دهسال عهده دار این مقام بود. موقعیت و سفرهای صادقی‌بیک او را با شخصیتهای برجسته زمان و فرهیختگان ایران در سی سال پسین سده دهم / شانزدهم آشنا ساخت. البته نوشته‌های او شرح حال هنرمندان نام‌آور کتاب‌آرایی نیست، بلکه طرحهائی روشن از شخصیت، شهرت و دستاوردهای آنهاست؛ گفته‌های او صریح و حکایت‌وار است. بنابراین اثر او از نظر تاریخی به پای اثر دوست محمد و یا قاضی احمد نمی‌رسد.

یکی از اسناد هنری قاطع و حساس برای درک و فهم کتاب‌آرایی دوره صفوی در نیمه اول سده دهم / شانزدهم نسخه *هفت‌اورنگ* جامی محفوظ در نگارخانه فریر واشنگتن[۲] است. تکمیل سیصد و سه برگ نگاره آن مدت نه سال در بین سالهای ۹۶۳ / ۱۵۵۶ و ۹۷۲ / ۱۵۶۵ طول کشید و بر طبق سرلوح آن در سه مرکز یعنی مشهد، قزوین و هرات انجام گرفته است. این نسخه، یک نسخه درباری است که برای ابراهیم میرزا فرزند بهرام میرزا، برادرزاده محبوب شاه‌طهماسپ (که در سال ۹۶۳ / ۱۵۵۶ از طرف وی حاکم مشهد شد در حالیکه سیزده سال بیشتر نداشت و دختر خود گوهر سلطان را به عقد نکاح وی در آورد) تهیه شده بود. ابراهیم مولانامالک یکی از خطاطان بنام این دوره را همراه خود به مشهد برد و او را نخستین رئیس کتابخانه خودکرد[۳]؛ ولی شاه در سال ۹۶۶ / ۱۵۵۹ او را به قزوین فراخواند. او ضمناً دو بخش نخستین *هفت‌اورنگ* موجود در نگارخانه فریر راکتابت کرد. در حالیکه کتابت بقیه آن را چهارنفر از خطاطان برجسته

۱ـ نگاه کنید به: گنبه‌ای، «یادداشتها»؛ و نیز ولش، Artists for the Shah، صص ۷۴ـ ۴۱.

۲ـ سجوکین، نسخ خطی صفوی، ص ۱۲۷ و تصاویر XLIII, XLII, XL. گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱): صص ۹۰ـ ۱۸۷.

۳ـ قاضی احمد، ص ۱۴۲.

این دوره برعهده گرفتند. از سه نگاره اهدا شده به ابراهیم (برگهای ۳۸b، ۱۳۲a و ۱۶۲a) معلوم می‌شود که معاصر با متن هستند و همه آنها در بخشهایی است که در مشهد کتابت شده‌اند. از گزارش قاضی‌احمد برمی‌آید که در این زمان نقاشان برجسته و بنام ملازم حاکم مشهد، شیخ محمد، علی‌اصغر و عبدالله بودند[1]. عبدالله در تذهیب و ترتیب سرلوحها و شمسه‌ها سرآمد بود و رنگ روغن راکسی بهتر از او کار نمی‌کرد به همین دلیل لقب او مذهّب بود واسکندر منشی هم از او با همین تخصص نام می‌برد. نسخه *هفت اورنگ* نگارخانه فریر یکی از نخستین نسخه‌هایی است که منحصراً می‌توان گفت حواشی تذهیب‌کاری شدهٔ آن باید همزمان با خود کتاب باشد[2]. در واقع اجرای آرایش گیاهی آن بایستی همان تاریخ شروع شده باشد یعنی درست در زمان شکل‌گیری مکتب مغولان در هند که آرایش مزبور در این مکتب یکی از شیوه‌های معمول شد.

گفتنی است که تزیین حاشیه نسخه *خمسه نظامی* درباری سال‌های ۴۳ - ۱۵۳۹ م. در زمان بعد از تکمیل نگاره‌های آن صورت گرفته که حالت باسمه‌ای و گسیخته‌ای دارد. علی‌اصغر از اهالی کاشان، معلم خودِ قاضی‌احمد در امر نقاشی نگارگری بود و طبق نوشته اسکندر منشی در منظره‌پردازی (کوچه باغها و درختان) تالی نداشت. شیخ محمد هم خطاط بود وهم نقاش. گفته می‌شدکه از نقاشی ختائی پیروی می‌کرد (و شاید هم تقلید)، گو اینکه بیشتر به سبب مهارت و استادی در تذهیب و تحریر مورد تمجید قرار می‌گرفت تا پیروی از نقاشی ختائی. از سوی دیگر، اسکندر منشی اشاره می‌کند که وی شیوه تقلید از نقاشی اروپائی را در پیش گرفت. بهرحال چنین می‌نماید که شیخ محمد بویژه نقاش پیکر پرداز بوده است. در واقع قبل از سده یازدهم / هفدهم از تأثیرات اروپا در نقاشی ایران نمی‌توان سراغ گرفت.

از آنجاکه نگاره‌های نسخه *هفت اورنگ* نگارخانه فریر را دلیل بارزی از کار گروهی هنرمندان کتابخانه ابراهیم میرزا اعلام کردیم، لذا بهتر است به سبب روشن شدن این سبک دقت بیشتری داشته باشیم.

سچوکین بیست و هشت نگاره آن را به دو گروه طبقه‌بندی می‌کند. شانزده نگاره نخستین را کهنه‌نما می‌داند که فرقی با تصاویر *خمسه نظامی* درباری سالهای ۴۳ - ۱۵۳۹ م. ندارند؛ دوازده نگاره دیگر نشانگر پیشرفت زیاد، پویائی بیشتر و تجارب جسارت‌آمیز در ترکیب‌بندی و واقع‌گرایی چشمگیر در بعضی از پیکره‌ها است (شماره‌های ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴،

۱ـ همان منبع، صص ۹۰ ـ ۱۸۷. آرنولد، نقاشی در اسلام، ص ۱۴۳.

۲ـ م. س. سیمپسون، «تولید و حمایت از هفت اورنگ جامی موجود در نگارخانه هنری فریر» در AO، جلد ۱۴ (۱۹۸۳ م.) ص ۹۸ که کشف امضای عبداله شیرازی را در برگ ۸۴b که یک عنوان دو برگی است، گزارش می‌دهد.

۲۵، ۲۶، ۲۷). شماره‌های ۲۳ و ۲۴ متعلق به تصاویر *لیلی و مجنون* است که در سال ۹۷۲ / ۱۵۶۵ در هرات کتابت شده است؛ شماره ۹ از نگاره‌های *سلامان و ابسال* است که در سال ۹۶۸ / ۱۵۶۱ اجرا شده؛ در حالیکه *یوسف و زلیخا* (شماره‌های ۱۲ - ۷) در سال ۹۶۴ / ۱۵۵۷ در مشهد تولید شده است. برای مقایسه با گروه اخیر، هشت نگاره از *گرشاسپ‌نامه* (کتابخانه بریتانیا، نسخ شرقی ۱۲۹۸۵) به تاریخ ۹۸۱ / ۱۵۷۳ از قزوین موجود است[۱] که سه تا از آنها را مظفرعلی، صادقی بیک و زین‌العابدین، استادان کتابخانه سلطنتی شاه‌طهماسپ و بعدها شاه عباس امضاء کرده‌اند.

ولی اینها از نظر طراحی محکم و تازه و از حیث سازمانبندی منسجم هستند. اگر بتوان طبقه‌بندی دوگانه سچوکین را پیگیری کرد، نگاره‌ها طبقه دوم بسیار ساده‌نگر با عطف توجه به نقاشی پیکره‌ای هستند، خصوصیتی که محمدی در طراحی ملیح و غیرقابل مقایسه خود در سال ۱۵۷۸ م. بکار برد. نگاره «نخستین دیدار مجنون و لیلی» (*هفت‌اورنگ*، برگ ۲۳۱)[۲] را می‌توان با صحنه شیردوشی پسزمینه و «صحنه روستائی» نسخه لوور از محمدی و گاوهای شخم‌زن مقایسه کرد[۳]. در گروه نخستین تعدادی از پیکره‌ها در یک فضای باز نقش غنی متناقضی دارند که از ویژگیهای نسخه نظامی سالهای ۴۳ - ۱۵۳۹ م. است و از حیث جزئیات نیز تا حدود زیادی وامدار آن هستند. گروه دوم از نظر سبک با نگاره‌های پراکنده نسخه *شاهنامه*[۴] که منسوب به نقدی، سیاوش، صادقی و زین‌العابدین از نقاشان بنام درباری هستند چندان بیگانه نیستند. قاضی احمد همه این نقاشان را به جز نقدی از نسل قبل از خود ذکر کرده است[۵]؛ در حالیکه اسکندر منشی، زین‌العابدین، نقدی و صادقی بیک را از نقاشان کتابخانه شاه‌اسماعیل دوم می‌نویسد. در واقع سیاوش غلام خانه‌زاد شاه‌طهماسپ، غلام گرجی درباری و مثل صادقی شاگرد مظفرعلی بود که هنوز در سال ۱۵۷۳ م. در قزوین می‌زیست و لذا بر گروه رهبری داشت. از آنجاکه شاه اسماعیل دوم این گروه از هنرمندان را برای نخستین‌بار دور هم گردآورده بود، از این رو

۱ـ BMQ، جلد ۳۱ (۷ - ۱۹۶۶ م.)، صص ۳۱ - ۲۷؛ راببنسون، Persian Miniature Painting، شماره ۴۸، صص ۴ - ۲۲.

۲ـ ولش، نقاشی ایران، تصویر ۴۵، تصویری از لیلی و مجنون استنساخ شده در هرات (۹۷۲ / ۱۵۶۵).

۳ـ رابینسون، Drawings of Masters، تصویر ۴۰. کونل، Taf, Persische Miniaturmalerei، ص ۳۴.

۴ـ کاتالوگ کتابخانه چستربیتی، جلد ۳، شماره ۲۵۶. مارتو و وی‌ور، جلد ۲، تصاویر CIV - CIII. رابینسون، نقاشی نگارگری ایران، شماره ۵۶؛ تصویر ۲۸. ولش Artists of the Shah، تصاویر ۱۶ - ۱۴، ۶۶ - ۵۸ و تصاویر رنگی ۱، ۲، ۵، ۱۶ - ۱۴: این کتاب حاوی گزارش مفصل همراه با کتابشناسی در صص ۱ - ۲۰ است. گزارش مختصری هم در رابینسون «نسخه شاهنامه از آن اسماعیل دوم» در مجله Iran جلد ۱۴ (۱۹۷۶ م.)، صص ۸ - ۱.

۵ـ قاضی‌احمد، صص ۱۸۷، ۱۹۱.

تصویرسازی این *شاهنامه* به احتمال قوی منسوب به دوره او است (۵ - ۹۸۴ / ۷ - ۱۵۷۶ م.). رشته رنگامیزی در این نگاره‌ها غلیظ‌تر و روشنتر از رنگامیزی نگاره‌های *هفت اورنگ* است و همین می‌رساند که در قزوین سبکی بسیار آکادمیک و کمتر احساسی برقرار بود. موقعیت محمدی در اینجا تا حدودی پیچیده و معمائی است: او از اهالی هرات بود و احتمالاً با سبک درباری شاه‌طهماسپ بار آمده بود ولی با داوری از روی مجموع آثار پذیرفته شده او، از حیث حسپذیری و به لحاظ ترجیح صحنه‌های ساده طبیعی، آثار او نزدیک به آثار گروه نقاشان مشهد بود که در دربار سلطان ابراهیم کار می‌کردند[۱]. تردیدی نیست که اینها پس از مرگ ولینعمت‌شان در سال ۱۵۷۷ م. در کتابخانه سلطنتی مشغول بکار شده‌اند. بنابراین توان گفت که در ربع پسین سده دهم / شانزدهم در قزوین دو یا سه مکتب متفاوت و دوشادوش هم وجود داشته است. *گرشاسپ‌نامه* و *شاهنامه* اوراق شده، نمایانگر سبک درخشان و منسجم گروهی از نقاشان پیرامون سیاوش، صادقی و زین‌العابدین است؛ حال آنکه محمدی می‌باید رهبر هنرمندان ملایمتر و احساسی‌تر بوده باشد که اثر آنها در تعدادی از صحنه‌های طبیعی و طراحیهائی از درویشان و نیز در سه نگاره کنده شده از نسخه *گلستان* سعدی موجود در مجموعه محبوبیان و در نسخه *صفة‌العاشقین* هلالی به تاریخ ۱۵۸۲ م. در مجموعه ادوین بینی (Edwin Binney) کاملاً مشهود است[۲]. این نگاره‌های احساسی بازنمودی از پایان سبک متقدم درباری صفوی است؛ در آن منظره و پیکره‌ها در ترکیب‌بندیهای هماهنگ و موزون ترکیب‌یافته و عشق ایرانی را به زیبائی طبیعی و انسانی و نگره صوفیانه را به عنوان دوبازتاب جلال الهی به نمایش گذاشته است.

صرفنظر از نسخ خطی، خوشبختانه یکی از بناهای باقیمانده، هنر نقاشی دیواری اواسط سده دهم / شانزده را نشان می‌دهد، یعنی کوشکی از دوره صفویان در نائین که اخیراً توسط دکتر اینگبرگ لوشی ـ شمیسر (Ingeborg Luschey - Schmeisser) کاوش و بررسی شده است. بخش قابل توجهی از تزیین قسمت فوقانی دیوارها و طاقبندی این بنا، باقیمانده و کیفیت آن طوری است که آدم شدیداً حسرت می‌خورد که چرا قسمت اعظم کار هنری خوب دوره متقدم صفوی می‌باید بر روی دیوارهائی انجام شود که چیزی از آن باقی نمانده است. گزارش شده که خود شاه طهماسپ یک یا دو صحنه از دیوارهای ایوان چهلستون را در قزوین نقاشی کرده

۱ـ سچوکین، نسخ خطی صفوی، صص ۲ - ۴۰، ۷ - ۹۴.

۲ـ نمایشگاه نگاره‌های اسلامی از مجموعه ادوین بینی، جلد ۳ (۱۹۶۲ م.)، شماره ۴۷ و صفحه آخر آن. گرویه، *The Classical Style*، شماره ۷۹؛ **Persian and Mughal Art** (لندن، ۱۹۷۶ م.)، شماره ۲۴.

است[۱]؛ در حالیکه نقاشان برجسته درباری همچون میرمصور و آقا میرک *جامخانه* بهرام میرزا را تزیین کرده‌اند «به قدری زیبا که یادآور جوانان و حوریان بهشتی است.»[۲] این توصیف دمسازی و انطباق کاملی با تزیین گنبدخانه‌ای در قصر نائین دارد؛ ولی این بنا می‌باید به یک نسل بعد تعلق داشته باشد. لوشی تاریخ آن را سالهای ۶۰ - ۱۵۵۰ م. می‌داند که در دو اتاق آن آثار قلم دو نفر هنرمند متفاوت را شناسائی کرده است. این نقاشیها با توجه به جامه‌های پیکره‌ها و نیز زمینه‌های سبک‌شناختی باید قبل از سال ۱۵۸۰ م. اجرا شده باشد وامروزه به غیر از تاریخی که لوشی ارائه داده، امکان عرضه تاریخ دیگری نیست. فنی که این طرحها را بر روی نقش برجسته‌های گچی نشانده *کندل* (Kundal)[۳] نامیده می‌شد که قبلاً قالب‌ریزی و سپس شکل‌بندی می‌گردید.

از اینرو این نقاشیهای دیواری دوره صفوی از نظر فنی شبیه شیوه همزمان تزیین سطوح داخلی ابنیه با وصله‌های تزیین بود، در حالیکه پوششهای بیرونی اغلب نشانگر موضوعات مشابه مثل نقش برجسته بود که با فشار چرم در قالبها صورت می‌گرفت. چون قوس ایوان کوشک با طاقچه‌های طاقگانی تزیین یافته بود که کل آنها بخشی از طاقگان درهم تابیده را تشکیل می‌داد. در درون قاببندهای ستاره‌شکل، ققنوس، چِلی‌لین، غازهای وحشی در حال پرواز و پریانی که بالهای آنها با اشکال ستاره ادغام شده، تصویر گشته است. بر روی قاببندهای دیوارها طرحهایی از حیوانات، پرندگان و گیاهان آمده است. در تزیین این قسمت از بنا از پیکره‌های انسانی خبری نیست؛ ولی داخل گنبدخانه با طرحهای هندسی دو مرد جوان که از یک ساغر می‌نوشند و پریان بالداری که با طرحهای گیاهی جدا شده‌اند (دسته گلی از گلدانها جوانه‌زده) تزیین یافته است. بنابه گفته لوشی این مجموعه شبیه بعضی از صحافی‌های لاکی منقوش صفوی است که آسمان را آکنده از پرندگان در حال پرواز و ابرهای ریز نقش در بالای صحنه‌های جشن و شکارنشان می‌دهد. از اینرو چگونگی ارتباط این نقاشی دیواری تزیینی را با هنر معاصر کتاب‌آرایی می‌توان مشاهده کرد (که در این دوره از ارزش والائی برخوردار بود). طرحهای ریز نقش حاوی این واقعیت است و نیز به عنوان آخرین دلیل می‌توان ابراز داشت که کوشک نائین دارای اشعار تزیینی از حافظ با خط نستعلیق در قاببندهائی با زمینه گیاهی است. امروزه در نگارخانه هنری فریر واشنگتن دو طراحی معروف موجود است که نمایانگر جرگه‌ای در یک سرزمین کوهستانی و نیز حمل

۱ـ قاضی‌احمد، ص ۱۸۲. ۲ـ دوست محمد، در بینیون، نقاشی نگارگری ایران، ص ۱۸۶.

۳ـ پوگاچنکوا، «عشرتخانه و آق‌سرای، دو بقعه تیموری در سمرقند»، AD، جلوه (۱۹۶۳ م.) صص ۹۰ - ۱۷۷؛ SPA، ص ۱۳۵۱ م.، تصاویر ۹ - ۴۷۸.

حضرت سلیمان بوسیله جنیان به همراهی پریان[1] است و همه عناصر اصولی نقاشی درباری را در خود جمع دارد و تاریخ آن نیز میانه سده دهم / شانزدهم است و مسلماً طرحهایی دارد که شبیه تزیین معماری است. از نظر کیفیت، چندان تفاوتی در میانه نیست، ولی نقاشیهای دیواری چهره‌هائی ویژه را به نمایش می‌گذارد و این مسأله به سبب دور بودن نقاشیها از نگرنده است.

با اینکه دو دهه پسین قرن دهم / شانزدهم، سالهای انحطاط تولید نسخ زیبا و مصور است ولی هنوز در نگاره‌های آنها میزانی از کیفیت و قابلیت والا نهفته است که انتقال از سبک قزوین را به سبک پایتخت جدید، اصفهان (که پس از آن جایگاه عمده هنر کتاب آرائی شد) نشان می‌دهد. در میان این نسخ خطی، دو نسخه مصور از *شاهنامه* موجود است که می‌توان آنها را نمونه‌ای برجسته از ویژگیهای نگارگری این دوره دانست. یکی از اینها امروزه از روی قطعه‌ای موجود در کتابخانهٔ چستربیتی[2] با دوازده نگاره بزرگ و یک سرلوح مذهّب شناخته می‌شود که امضای زین‌العابدین را دارد و لذا می‌باید از کارهای درباری باشد. این اثر را به دهه پسین این سده نسبت داده‌اند، امّا شاید هم از آن دهه ۱۵۸۰ م. باشد. در این نگاره‌ها پیکره‌ها نظر را شدیداً به خود جلب می‌کنند و جزئیات معماری و منظره نیز زیبا و دقیق است، ولی رئالیسم حاصله نتوانسته فقدان احساس ساختمانی را جبران کند. دومین نسخه در مجموعه محبوبیان (دانشگاه تگزاس، شماره ۹۲۲) که متأسفانه بی‌تاریخ است، احتمالاً کمی به ایام بعد تعلق دارد. از میان بیست و سه نگاره آن، سرلوح دو صفحه‌ای و سه تا از نگاره‌ها نشانگر آغاز سبک جدید است، در حالیکه بقیه با سبک ساده قزوین اجرا شده و در آنها پیکره‌ها دقیقاً مسلط بر منظره هستند. این امر در مورد سبک جدید هم صادق است ولی در اینجا پیکره‌ها درشت هستند و لذا می‌توانند حاوی بیان بسیار شخصی باشند. در اینجا به ورود چند مرد کله طاس تأکید شده که تاکنون عملاً در این هنر ناشناخته بود. حالات آنها بیشتر بیانی است تا واقعی، در حالیکه فضا و محیط کاملاً قراردادی است.

اخیراً یک نسخه مصور دیگر که خوشبختانه دربردارنده تاریخ ۱۵۹۳ م. است کشف شده یعنی *انوار سهیلی* که به مجموعه مارکیز بیوت (Marquess Bute) تعلق دارد[3]. این نسخه در صفحه آخر خود یادداشتی به قرار زیر دارد: «صادقی‌بیک، نادره زمان، مانی ثانی، بهزاد عصر».

۱ـ بینیون، نقاشی نگارگری ایران، شماره ۱۵۷، تصویر XCiii. مارتین، نقاشی ایران، جلد ۲، تصاویر ۸ ـ ۵۷.

۲ـ کاتالوگ کتابخانه چستربیتی، جلد ۳، شماره ۲۷۷، صص ۵۰ ـ ۴۹، تصاویر ۹ ـ ۴۷۸. در مورد این نگاره‌ها نگاه کنید به: ولش Artists for the Shah، صص ۲۲ ـ ۱۰۶، تصاویر ۱۱ ـ ۸ و شماره‌های ۳ ـ ۳۱، ۳۵ ـ ۴۱؛ ولش تاریخ ۹۷ ـ ۱۵۸۷ م. را پذیرفته که نخستین دهه سلطنت شاه‌عباس اول است.

۳ـ رابینسون، «دو نسخه فارسی»، صص ٦ ـ ۵۰. ولش Artists of the Shah، صص ۴۵ ـ ۱۲۵، تصاویر ۱۲، ۱۳، شماره‌های ۵۵ ـ ۴۲ و ص ٦٦ در مورد انتصاب صادقی بیک به کتابخانه سلطنتی.

رابینسون که این نسخه را منتشر کرده معتقد است که کل نگاره‌های ۱۰۷تائی آن نشان می‌دهد که صادقی‌بیک برای ارضای خود آنها را نقاشی کرده است. ولی این امر را نمی‌توانم بپذیرم، چون بنظر نمی‌رسد که همه آنها از رشحه قلم هنرمند واحدی تراویده باشد، بلکه بیشتر به‌نظر می‌رسد که این اثر اهدائیه‌ای باشد که شاگردان هنرمندی به استادشان تقدیم کرده‌اند. ولش در بررسی اخیر خود راجع به زندگی و آثار صادقی‌بیک، ابراز می‌دارد که شاه‌عباس بلافاصله پس از جلوس به تخت شاهی در سال ۱۵۸۷ م. او را به ریاست کتابخانه منصوب کرده است (نه در سال ۱۵۹۶ م. که تاکنون تصور می‌رفت) و این انتصاب نیز مدّت‌دار بوده است. بهرحال تذهیب این نسخه، درخشانی آکادمیک اثر را در دهه پسین سده دهم / شانزدهم در قزوین پایتخت صفوی نشان می‌دهد. ضمناً نگاره‌ها با اینکه از نظر کیفی یکسان نیستند، ولی همه گرایشهای موجود در مکتب این زمان را تصویر می‌کنند؛ باستانگرایی نسخه‌های مستقیم سبک متأخر تیموری در هرات، رئالیسمی که تاحدودی با سبک معاصر مغولان دردربار اکبر ارتباط دارد و سبکی جدید که وارد دربار شاه عباس شده، همه به نحو احسن شیوه‌پردازی و با رنگ‌آمیزی غنی اجرا شده است. سایر خصوصیات این نگاره‌ها عبارتند از: چشمه‌های جوشان، ابرهای رنگین، درختان پرسایه و گیاهان که به دست باد سپرده شده‌اند. اکثر نگاره‌ها از حاشیه جانبی صفحه بیرون خزیده‌اند و از این نظر شبیه نگاره‌های *شاهنامه* کتابخانه چستربیتی هستند.

حتی در سالهای پایانی قرن دهم / شانزدهم، گاهی بعضی از نسخه‌ها مصور شده که از نظر احساسی و بداعت اهمیت دارند نظیر چهارنگاره‌ای که در این زمان به *منطق‌الطیر* سال ۱۴۸۳ م. قبل از اینکه شاه عباس اول آن را در سال ۱۶۰۷، به خانقاه شیخ صفی در اردبیل اهداء کند، افزوده شده است (امروزه در موزه متروپولیتن است[1]). این نسخه قبل از افزوده شدن نگارهای مزبور، دارای عنوانی تذهیب‌کاری شده و با امضای زین‌العابدین بود، نظیر قطعه *شاهنامه‌ای* که در بالا ذکرش گذشت. به علاوه بین این دوگروه از نگاره‌ها رابطه‌ای دیگر نیز موجود است. یک رشته از تصاویر متأخر *منطق‌الطیر* که بسیار چشمگیر هم هستند «مجمع مرغان» را نشان می‌دهد که شکارچی‌ای با تفنگ فتیله‌ای در تپه‌های صخره‌ای نظاره‌گر آنهاست. این نگاره حاوی امضای حبیب‌الله است، نقاشی که گفته شده در بین سالهای ۱۵۹۶ م. و ۱۶۰۶ م. از شهر قم برای کار در کارگاه سلطنتی اصفهان استخدام شده است؛ این نگاره همچنین به عنوان یک عنصر چشمگیر،

۱ـ گروبه، منطق‌الطیر: نگاره‌های سده هفدهم در *MMAB* جلد ۲۵ (۱۹۶۷ م.) صص ۴۷ ـ ۳۳۹. سویتوچوفسکی، «پسزمینه تاریخی»، صص ۷۲ ـ ۳۹؛ در جایی که موضوعات این نگاره‌ها را شناسائی کرده است.

طاووسی را نشان می‌دهد که تمام‌رخ تصویر شده است. این مرغ در بهترین نگاره‌های *شاهنامه* به گونه عنصر تزیینی بارها در وسط ایوان نقش بسته است[۱]. نگاره‌های دیگری که به *منطق‌الطیر* افزوده شده، از ترکیب‌بندی اصیل کمتری برخوردار است، امّا در بعضی از آنها از جمله نگاره «قتل مرد بیمار بدست غازی» لحظاتی از حرکت روشن در فضاهای سنتی احساس می‌شود. در حالیکه حتی معماری آنها با مقرنس‌های ایوان که نظیر تالار پذیرائی عالی‌قاپو است، منطبق با زمان است. حبیب‌الله در نقاشی دختر نحیف مسیحی در داستان شیخ صنعان، طراحی قابل و با کمال پیکره است[۲]. او برخلاف موقعیت سست و بیحال قرن یازدهم / هفدهم، ظرافت و لطافت این سده را به نمایش گذاشته است. در پشت کوشک باغ آخرین دورنماهای باغی سده دهم / شانزدهم همراه با باغبان افسرده‌ای که به دسته بیل دراز خود تکیه داده، دیده می‌شود. در اینجا دلیلی وجود ندارد که کل چهارنگاره را از آن حبیب‌الله ندانیم.

مهمترین تحول ربع‌پسین سده دهم / شانزدهم رشد علاقه به تصویر پیکره‌های مستقل است. با اینکه تعدادی از پیکره‌های مستقل را می‌توان به زمان سلطان حسین بایقرا در هرات و حتی بعضی از آنها را به خود بهزاد نسبت داد، ولی دلایل کمی در خصوص وجود پیکرنگاری مستقل قبل از سال ۱۵۰۰ م. وجود دارد. تک چهره معروف میرعلیشیر نوائی[۳] می‌باید به ایام بعد تعلق داشته باشد چون این تصویر احتمالاً حاوی امضای درست محمود مذهّب *نقاش بخارا* در دهه ۱۵۳۰ م. و ۱۵۴۰ م. است و حال آنکه میرعلیشیر در سال ۹۱٦ / ۱۵۰۱ دار فانی را وداع گفت. در زمان شاه طهماسپ، از نقاشانی چون میر مصور، محمد قدیمی، کمال تبریزی و عبدالعزیز کاشانی به عنوان «چهره نگار و چهره گشا» نام برده شده ولی چیزی از آثار چهره‌نگاری آنها باقی نمانده است. مهمترین پیکره‌نگاری که در دست است از میر مصور چهره شاهزادگان جوان و صفحاتی است که در موزه بریتانیا (تصویر ٦۳a)[۴] و موزه هنرهای زیبای[۵] بُستن است. فرزند او میرسید علی هم قبل از اینکه در ملازمت همایون راهی هند شود، طرحهایی مشابه از شاهزادگان تهیه کرده بود. تاریخ این طرحها می‌باید در بین سالهای ۱۵۳۵ م. و ۱۵۴۰ م. باشد. گفته شده که مظفر علی هم چهره نگاری بی‌نظیر بوده و در قزوین دیوارهای چهلستون را تزیین کرده بود[٦]. او

۱ـ رابینسون Persian Miniature Painting، شماره ٦۰۳، تصویر ۲۹.

۲ـ ساکیسیان، Le Miniature Persane، شماره ۱۸۵؛ کونل، Miniaturemalere، تصویر ۸۷.

۳ـ بینیون، نقاشی نگارگری ایران. شماره ۷۴ (d)، تصویر LXXVI.

۴ـ SPA، تصویر ۹۰۱.

۵ـ ساکیسیان، La miniature Persane، شماره ۱۳۷.

٦ـ اسکندرمنشی، منقول در آرنولد، نقاشی در اسلام، ص ۱۴۱.

امروزه فقط با تصاویر نسخه‌ای شهرت دارد که پیشتر ذکرش گذشت. شاگرد او، صادقی‌بیک نخستین متخصص طراحی پیکره بود که «هزار چهره عجیب نقش زد» و در سال ۱۵۶۹ م. کتابدار شاه شد. او از ایل افشار، یکی از ایلات مهم ترکمان، و جنگاوری نام‌آور بود ولی بدمزاج و تندخو و تنگ حوصله بود و همیشه با یاران بدسلوکی می‌کرد و به همین دلیل موقعیت خود را از دست داد اما تا آخر ایام حیات مواجب کتابداری از دیوان اعلی می‌گرفت[۱]. چند طراحی پیکره‌ای رنگین جذاب ولی کم پرداخت، موجود در کتابخانه ملی[۲] پاریس بدو منسوب است (ضمیمه نسخ فارسی، ۱۱۷۱) و این پیکره‌ها از آن پسران و دختران جوان است. چند تا از این طراحیها در «مرقع معروف امیربخارا» موجود در کتابخانه پی‌یر پیانت مورگان (نسخه ۳۸۶) است[۳]: در میان این طراحیها، طرحی از مردی جوان وجود دارد با دستار رنگین این دوره در حوالی سال ۱۵۹۰ م. که حالات او پیچیده‌تر از طرحهای موجود در سده یازدهم / هفدهم است.

بنابراین آغاز سلطنت شاه‌عباس اول دوره‌ای از برتری نگارگری مستقل و یا طراحی مستقل از تصاویر نسخ خطی است. در واقع در پاره نخستین سلطنت وی بعضی از نسخ برجسته تولید شده، همچون *دولرانی خضرخان* از امیر خسرو دهلوی به سال ۱۵۹۶ م. (کتابخانه بریتانیا، ضمیمه ۷۷۶)[۴] که سایه‌نمای مسطح پیکره‌ها تداوم سنت ظریف محمدی را نشان می‌دهد. این نسخه را باید یک نسخه ایالتی دانست چون یکی از کاتبان آن از اهالی لاهیجان شهر عمده گیلان بوده است؛ این نسخه تا حدودی نگرهٔ ترکی دارد و احتمالاً به نواحی مورد اختلاف شمال غرب ایران در این روزگار متعلق است.

بعدها پس از انتقال پایتخت به اصفهان و استقرار شاه در مقام رهبر بزرگ ملی در آنجا، ذوق و سلیقه شخصی او در سبک نگارگری نیمه دوم سلطنت وی چهره نمود؛ این مسأله در نسخ شعر مورخ ۱۶۱۳ م. موجود در نگارخانه والترز در بالتیمور[۵] و خمسه نظامی سال‌های ۲۶ - ۱۶۰۵ م. محفوظ در کتابخانه ملی پاریس (ضمیمه نسخ فارسی، ۱۹۸۰ م.)[۶] دیده می‌شود. پیکره‌ها هنوز وقار قابل ملاحظه‌ای دارند ولی حالات آنها بسیار طبیعی است و تصنع کمتری دارند و بیشتر تحت تأثیر حالات زندگی‌اند؛ و بالعکس، منظره و فضای معماری آن ساده گرا و قراردادی است؛

۱ـ همان منبع، ص ۱۴۲. در مورد ارزیابی تازه از روی نگاه کنید به: ولش Artists of the Shah.

۲ـ سچوکین، نسخ خطی شاه‌عباس، تصاویر XXXIb, XXXb, XXLX, XXVii, XXVI.

۳ـ مارتین نقاشی نگارگری، جلد ۲، تصاویر ۱ - ۱۵۰. گروبه، The Classical Style، تصاویر ۹ - ۸۷.

۴ـ سچوکین، نسخ خطی شاه‌عباس، تصویر IX. ۵ـ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، ص ۱۶۵.

۶ـ سچوکین، نسخ خطی شاه عباس، ص ۱۹۵، تصاویر XLVI - XLViii.

و مثلاً حتی در حجاری معروف بیستون در نگاره *خسرو و شیرین*[1] در منظره درون یک طاقچه به گونه نقاشی دیواری عشاق جلوه یافته است؛ و ابرها در نسخه بالتیمور با رنگ آبی کمرنگ و طلایی تا حاشیه کشیده شده و شبیه پسزمینه‌های بعضی از طراحیهای پیکره‌ای شده است. بی‌اعتنایی مشابه به منظره و معماری در نسخه قابل توجه *شاهنامه* سال ۱۰۲۳ / ۱۶۱۴ دیده می‌شود که مبین جنبه‌ای دیگر از ذوق و سلیقه شاه است و یک اثر التقاطی از نسخه *شاهنامه* بایسنقری سال ۱۴۳۰ م. است که می‌باید در کتابخانه شاه بوده باشد. این نسخه حاوی سی و نه نگاره است که ترکیب‌بندی بیش از نصف آنها از *شاهنامه* بایسنقری سال ۱۴۳۰ م.، البته با ساده‌گرایی‌های خاص، اقتباس شده است[2]. رنگامیزی و همانندسازی تصنعی آن با مهارت تمام صورت گرفته و عناصر منظره‌ها هم شبیه همان نسخه است؛ امّا تعدادی از پیکره‌ها با جامه‌های همزمان و معاصر تصویر شده مثل نگاره «رستم بیژن را از چاه بیرون می‌کشد.» در اینجا زندانی پالهنگ مغولی به تن دارد، ولی جامهٔ او متعلق به اوایل سده یازدهم / هفدهم است و کوزه آبی هم در کنارش قرار دارد. پسزمینه، صحنه‌ای از صحنه‌های خیالی است که از صخره‌های مرجانی متداول دوره تیموری شکل گرفته ولی تقریباً همه فضای آسمان را پوشانده است. رستم با پیکره قراردادی سبک هرات نمایانده شده و پیشزمینه هم مملو از گیاهان نگاره‌های اولیه تیموری است. در بعضی از نگاره‌ها عنصری نامناسب وجود ندارد و منظره نیز تقلید قابل قبول است مثل نگاره «به کمند انداختن رستم خاقان چین را.» در نگاره‌های دیگر هم پاره‌ای از ترکیب‌بندی اقتباسی و پاره‌ای دیگر اختراعی و ابداعی است و هماهنگی ویژه دارد. پیکره خود شاهزاده بایسنقر بر روی اسب در کنار ملازمین او، با یک صحنه چوگان بازی دمسازی دارد و از یک صحنه دو صفحه‌ای شکار گرفته شده که سرلوح *شاهنامه* بایسنقری سال ۱۴۳۰ م. را شکل داده است. زمینه بجای گیاهان، پوشیده از نقوش اسلیمی گیاهی است یعنی رسمی که بعدها در سده دهم / شانزدهم در شیراز توسعه یافت. شاه عباس تصمیم گرفته بود تا با شاهزادگان حامی هنر تیموری رقابت کند؛ و لذا منابع مشابه از مواد و کارکنان کتابخانه راگرد آورده بود. امّا روح زمانه هیچ گونه سازگاری با حماسه تغزلی نداشت. در ایران مکتبی از نقاشی تاریخی نظیر هند و یا مکتبی از چهره‌نگاری مثل مغولان اعظم ایجاد نشد. به جای آن، هنرمندان در فضیلت و مهارت خوشنویسی و غنای طرح به رقابت با یکدیگر پرداختند. برای نخستین‌بار در تاریخ هنر، اکثر طراحیها امضاء شدند، ولی البته

۱ـ کونل، Miniaturemalerei، تصویر ۹۰.

۲ـ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، ص ۱۶۴. گروبه، The Classical Style، تصاویر ۸۲ (۴ ـ ۱).

همیشه با دستخط خود هنرمند همراه نبود. تکرار و تقلید فراوان بود و احتمالاً بوسیله شاگردان و یا دستیاران از روی آثار معاصر صورت می‌گرفت. در این زمان اینکه یک طرح کی و کجا پدید آمده و آیا اصیل است یا نه و اگر اصیل هست از قلم چه کسی تراویده، مطرح نبود. این بحث و جدل ادامه یافت و فراتر هم رفت و هویت‌شناسی آثار آقارضا را نیز مشکل ساخت.

از منابع ادبی[1] برمی‌آید که آقارضا فرزند علی اصغر بوده و لذا مثل صادقی‌بیک به ایل افشار تعلق داشته، ولی برخلاف او در یک محیط هنری متولد شده و احتمالاً از همان اوان کودکی در کتابخانه سلطنتی مشغول بکار شده است. در زمانیکه قاضی احمد نخستین دستنویس اثر خود را در سال ۱۵۹۶ م. تکمیل می‌کرده وی به قدر کافی به شهرت رسیده بود و از اینرو سچوکین تاریخ تولد او را سال ۱۵۶۵ م. قلمداد کرده که پدرش یکی از هنرمندان چرب‌دست کارگاه ابراهیم میرزا در مشهد بوده است. آقا بخشی از نام اوست که در منابع بدو اطلاق شده است. قاضی‌احمد می‌نویسد: «اگر زمانه به وجود با وجود او افتخار نماید، می‌شاید، چون در تصویر و چهره گشایی و شبیه‌کشی نظیر و عدیل ندارد و اگر مانی زنده بودی و استاد بهزاد حیات یافتی، روزی یکی صدآفرین بر وی نمودی.» آثار دوره اولیه زندگی وی که عموماً مقبول بوده، چندان وسیع نیست. در رأس آنها دو طرح زیبای رنگین از پیکره‌های ایستاده، یکی دختری بادبزن بدست و دیگری پیکره‌ای ظریف و ملیح در یک صفحه کامل که میوه‌ای را در دست دارد[2]. هر دو نگاره امضای آقا رضا را دارد و هر دو نیز حاوی مهر سلطنتی شاه‌عباس با تاریخ جلوس اوست که به افسانه پیوسته است. سبک او ظریف‌تر و طرفه‌تر از سبک صادقی‌بیک است و در آن حسن حجم کم است (در هیچ یک از سبکها ویژگیهای برجسته همچون سبک او موجود نیست) ولی از سرزندگی زیاد برخوردار است؛ در بیان تصاویر او نوعی شوخ‌طبعی مستتر است. چندین طراحی قلم نیز از او باقی است، دختری ایستاده با گل سرخی در دست[3] و جوان نشسته‌ای با دسته گلی در دست[4] که از حیث استحکام خط فراتر رفته و از کلفتی به نازکی رسیده و در انحنای بدن تداوم یافته و در تسلط بر قطرات مرکب پایان پذیرفته است. نخستین اینها نیز حاوی طغرای شاه است، درحالیکه دومی متعلق به مرقعی است که در پایان سده دهم / شانزدهم پدید آمده ولی نشاندهندهٔ پسزمینهٔ ابرگونه‌ای است که در تصاویر نسخ اوایل سده یازدهم / هفدهم به چشم می‌خورد. یک طراحی دیگر از او متعلق به موزه لوور و نیز وابسته به دوره حدود اواخر این قرن، مرد جوانی را

۱ـ قاضی‌محمد، ص ۱۹۲. ۲ـ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، ص ۱۶۱.

۳ـ ساکیسیان، La miniature Persane، شماره ۱۶۷. ۴ـ سچوکین، نسخ خطی شاه عباس، تصویر XXXiiib

نشان می‌دهد که جام بدست دستار حجیمی از اوایل دوره شاه‌عباس اول را به سر دارد، اما طرز ایستادن خوشایند او در نگارگری آن روزگار سابقه ندارد[۱]. و همه اینها حاوی امضای آقا رضا است گو اینکه نمی‌نمایند که از یک قلم تراوش کرده باشند؛ و علیرغم قاعده فروتنانه انتساب که بطور قراردادی بکار می‌رفت، این طراحیها آشکارا به او نسبت داده شده است.

در اینجا به مسأله رضاعباسی می‌پردازیم که نام او در هیچ یک از منابع ذکر نشده، ولی عموماً همراه با تاریخی در تعدادی زیاد از طراحیهای پیکره‌ای سده یازدهم / هفدهم آمده است. بعضی از قدیمترین آنها بر طبق کتیبه‌ها و نوشته‌های نگاره‌ها از نظر سبک شناختی با طراحیهای یادشدهٔ آقا رضا تطابق دارد (مخصوصاً دو تا از طراحیهای متقدم او به تاریخ ۱۶۰۳ م. و ۱۶۱۰ م.). به علاوه یک سند تقویت کننده دیگر هم موجود است که در نوشته‌های روی سه طراحی دیگر که از خود رضا نیست، پیدا شده است. این دو نگاره، نسخه‌هائی متفاوت از تک چهره یک نفر هنرمند است که بوسیله معین یکی از هنرمندان بسیار خلاّق و چربدست نیمه دوم این قرن اجرا شده است. هر دو نگاره بوسیله هنرمند نوشته شده و هر دو نامِ موضوع نگاره را رضا عباسی قلمداد کرده‌اند و تک چهره سال ۱۶۷۳ م. که متقدم هم هست اسم دیگری هم به نام اشعر (احتمالاً اصغر) نام خانوادگی آقارضا را عرضه کرده است. در هر دو تک چهره، رضا استادِ معین قلمداد شده و اعتقاد براینست که هر دو تک چهره از روی اصل سال ۱۰۴۴ / ۱۶۳۵ مشی برداری شده که طبق نوشته روی آن، سال مرگش (فقط پس از گذشت یک ماه) است. نسخه دوم که در سال ۱۶۷۶ م. کار شده فاقد این اطلاعات مهم اضافی است. سومین طراحی حاکی از اجرای آن بوسیله رضای عباسی در سال ۱۶۱۸ م. پس از تصویری برای **گلستان** سعدی است که تصور می‌رفت بوسیله بهزاد انجام گرفته است. دومین نوشته توسط شفیع عباسی پسر رضا، به تاریخ ۱۰۶۴ / ۱۶۵۳ او را آقارضا می‌نامد. اگر ما صحت این نوشته‌ها را بپذیریم، پس دلیل مضاعفی خواهیم داشت مبنی بر اینکه آقارضا و رضای عباسی یک نفر است. پس چگونه می توان این تغییر اسم را توجیه کرد؟ اگر ما به دومین دستنویس رساله قاضی احمد در سال ۸ - ۱۶۰۶ م. برگردیم، متوجه یک پاراگراف اضافی می‌شویم[۲] که طی آن می‌گوید دائما به غایت کاهل طبیعت افتاده و اختلاط نامرادان و لوندان اوقات او را ضایع می‌سازد و میل تمام به تماشای کشتی‌گیران و وقوف در تعلیمات آن دارد.» اما وی هنوز در خدمت شاه بود. اسکندر منشی ده سال بعد در سال ۱۶۱۶ م. می‌نویسد که[۳] همیشه

۱ـ همان منبع، تصویر XXXV ۲ـ قاضی‌احمد، صص ۳ - ۱۹۲.

۳ـ آرنولد، نقاشی در اسلام، صص ۴ - ۱۴۳.

مفلس و پریشانحال بود و به هنرش نمی‌رسید و همین می‌رساند که وی دیگر در خدمت دربار نبوده است. از نظر افتادن او بر اثر نفوذ صادقی‌بیک بوده که قبلاً از شخصیت ناسازگار او صحبت کردیم. احتمال دارد که رضا پس از ترک خدمت شاه از لقب «عباسی» استفاده نکرده باشد، بلکه زمانی از این لقب بهره می‌گرفته که در ارزش‌گذاری آثارش مؤثر واقع می‌شده است. اگر مغضوبیت او حدود سال ۱۶۱۰ م. رخ داده باشد، پس فقط یک نمونه تاریخدار قبل از امضای او وجود داشته که با سال ۱۶۰۳ م. تطبیق می‌کند[1]. می‌توان افزود که این نوشته (کتیبه) بعدها بدان افزوده شده، گواینکه تاریخ طراحی او می‌بایست درست باشد. اگر این تفسیر و توجیه صحیح باشد، پس طراحیهای رضاعباسی آنهایی هستند که برای فروش در بازار اجرا شده‌اند.

البته این بدان معنی نیست که در این زمان ضرورت هر نوع تغییر چشمگیر در سبک پیش آمده است، چون باید به یاد داشت که ذوق و سلیقه شاه احتمالاً «عامه پسند» بوده است: از صفحات گرافیکی سفرنامه پی‌یترو دولاواله[2] که در سال ۱۶۱۷ م. از اصفهان دیدن کرد، برمی‌آید که شاه تلفیق کننده‌ای ماهر بود و از راهنمایی مغازه‌داران و افراد مشابه بهره می‌گرفت. تزیین کوشک عالی قاپو حکایت از بعضی اثرات ذوق و سلیقه اوست. در کنار طاقچه‌هایی که برای نگهداری چینی‌های چین تعبیه شده بود (چون شاه‌عباس علاقه‌ای خاص بدانها داشت)[3] بقایائی از نظام تزیین اسلیمی با پرندگان در حال پرواز در اتاقهای عمومی و پیکره‌هایی در اتاقهای کوچکتر با میزان و قد و اندازه کوچکتر، موجود است. اینکه این تزیینات متعلق به دوره شاه عباس اول است، از صفحات متعدد سفرنامه پی‌یترودولاواله[4] برمی‌آید که آنها را بسیار شهوت‌انگیز یافته بود. اینها از نظر سبک ساده‌تر ولی از حیث اجرا خام و خشن‌تر از آثار رضاعباسی بود ولی از دیدگاه قرن بیستمی بیشتر احساساتی است تا محرک. از مضامین آثار رضاعباسی پس از سال ۱۶۱۰ م. مضمون عشاق بود ولی او به نقاشی سالخوردگان مخصوصاً دراویش و به مضامینی که

۱ـ سچوکین، نسخ خطی شاه‌عباس، تصویر XXXiib اکیموشکین و و ایوانف، تصویر ۶۱.

۲ـ دولاواله، جلد ۲، فصل ۲، صص ۱ - ۳۰. رجوع کنید به بلونت، صص ۶ - ۱۸۵.

۳ـ ماریو فرانته می‌گوید که این طاقچه‌ها فقط تزیین یافته بودند و به صورت جداره گچی برای پوشش پنجره‌ها ایجاد شده بودند: «طراحیها در درجه اول به منظور حفظ قصر عالی‌قاپو انجام گرفته بود.» در زاندر، Travaux، ص ۱۶۸، شماره ۷۳. در واقع این طاقچه‌ها شباهت زیادی به طاقچه‌های چینی‌خانه خانقاه شیخ صفی‌الدین اردبیلی داشت که شاه‌عباس اول در سال ۱۶۱۱ م. مجموعه بزرگ چینی‌های چین خود را بدانجا اهدا کرده بود: نگاه کنید به پوپ، Chinese Porcelains، صص ۱۱ - ۸، تصویر ۴.

۴ـ دولاواله، جلد ۲ فصل ۱، ص ۴۰؛ بلونت، ص ۱۲۶. دو طبقه بالا در زمان شاه‌عباس دوم بدان افزوده شد. گری، «سنت نقاشی دیواری» ص ۳۲۲.

می‌توان «لباسهای تاریخی» نامید، دخترکان و مردان با لباسهای فاخر زمانه از جمله جوانانی با کلاه و شلوار زیر زانوی اروپائی علاقه‌ای خاص داشت. لباس مردان ایرانی همیشه دارای شلوار بود، ولی در زمان شاه‌عباس اول، طبق اشاره آنتولی شرلی، شلوار زیر زانوی اروپائی در بین مردان رواج یافت و خود شاه نیز می‌پوشید. چون پرزینتی بدون توجه به طبقه و سلسله مراتب اجتماعی در دستارها بکار می‌رفت و چون خود شاه هم به لباسهای نفیس علاقه داشت، لذا یک چنین جامه‌هایی متداول شد و برخلاف اعتقاد برخی، هیچ تأثیری هم از پرتقالیها نگرفته بود.

نوعی *شیوه‌گرایی* که آشکارا از ابداعات رضا عباسی بود، پیکره‌های ایستاده را به طرف جلو متمایل کرده، گوئی که آنها به ناگهان حرکتی به جلو کرده باشند. این تأثیر مخصوصاً در تصاویر پیچیده و بغرنج نسخه‌هایی مشاهده می‌شود که او کارکرده است مثل تصویر پیک‌نیک دو صفحه‌ای ارباب جوانی که تاریخ ۱۶۱۲ م. را دارد و در موزه ارمیتاژ محفوظ است[1] و بویژه از نظر رنگ طلایی آسمان و حواشی طلایی تزیین که نگاره بدرون آن کشیده شده، بسیار غنی و پرمایه است. این حالت باز در بعضی نگاره‌های نسخه بدون تاریخ *قصص‌الانبیاء* در کتابخانه ملی پاریس (ضمیمه نسخ فارسی ۱۳۱۳) از حدود سال ۱۶۰۰ م. دیده می‌شود که بوسیله رضا عباسی اجرا شده است[2]. این شیوه گرایی تا اواسط این سده ادامه یافت و یکی از نشانه‌های قدرت تأثیر رضاعباسی بر پیروانش بود که بوسیله شاگردش معین و پسرش شفیع پیگیری شد. شخصیت او بر نیمه اول این سده سایه انداخت و بخش اعظم آنهم به سبب انطباق با روح زمانه، و شادابی و آزادگی و اعتماد بنفس در نمایش صحنه‌ها و رنگامیزی روشن و اعتدال در احترام به زمانه و نیز ادای احترام به زیبائی و جمال بود.

شاه‌عباس اول قبل از آقا رضا درگذشت و مرگ آقارضا را هم نمی‌توان قبل از سال ۱۶۳۵ م. در سلطنت شاه صفی اول (۵۲ - ۱۰۳۸ / ۴۲ - ۱۶۲۹) که زمانه‌ای پرآشوب بود، دانست و از این زمان نسخ کمتری باقی مانده، گو اینکه فرزند او شفیع و شاگرد او معین هم بسیار فعال بودند. از شفیع نگاره‌ای رنگین از گل و مرغ به سال ۵ - ۱۶۳۴ م. محفوظ در ارمیتاژ[3] و دو سیاهقلم در مرقعی از طراحیها به تاریخ ۱۶۴۰ م. و به امضای محمد شفیع اصفهانی و شفیع عباسی (نام درباری او) موجود است[4]. هر دو سیاهقلم طراحی گل است و می‌رساند که از اصل اروپائی مایه

۱ـ سجوکین، نسخ خطی شاه‌عباس، تصاویر XXXViii-XXXiX. آکیموشکین و ایوانف، تصاویر ۵۹، ۶۰.

۲ـ گری، نقاشی ایران (۱۹۶۱ م.)، صص ۳ - ۱۶۲. سجوکین، نسخ خطی شاه عباس، تصاویر XXi-XXiii و صص ۹ - ۱۳۸، که انتساب آنها را به آقا رضا نمی‌پذیرد.

۳ـ آکیموشکین و ایوانف، صتویر ۷۱.

۴ـ گری، «آلبومی از طراحیها».

گرفته است. در نگاره ارمیتاژ نیز که طوطی دم‌درازی را بر روی درخت شکوفه زده گیلاس نشان می‌دهد تأثیر نقاشی اروپا در سایه روشن دیده می‌شود. در آثار پدر او نمی‌توان از تأثیرات نقاشی اروپائی چیزی سراغ گرفت، ولی از این زمان به بعد در اکثر آثار دوره صفوی این تأثیرپذیری مشاهده می‌شود. شفیع احتمالاً در طراحی نقوش قالی نیز دست داشته است؛ پارچه‌های زربفت ابریشمی دارای نقشمایه‌های مکرر از گیاهان گلدار و پرندگان است که طراحی‌های شفیع را در ذهن متبادر می‌سازد. در این زمان تجارت خارجی و سیعی از این اشیاء وجود داشت: بدلسازی شفیع از روی نقوش دو کتاب انگلیسی حدود سال ۱۶۶۱ م. در لندن نوشته جان دانستال (متوفی ۱۶۹۳ م.) و نیز سفارشات چارلز اول به نیکولاس ویلفرد[1] در سفرش به ایران در سال ۱۶۳۷ م. شاهدی بر این مدعاست. این دوره، دوره‌ای از تأثیر و تأثرات بین شرق و غرب است و زمانه‌ای است که محصولات شرقی همچون منسوجات، نقاشیهای زیرلاکی و سفالینه‌ها، ذوق و سلیقه اروپائیان را، بدون توجه به سرزمین مادری آنها، حتی اگر از شرق سوئز هم می‌بود، به خود جلب کرده بود؛ در عین حال علاقه متقابل ایران، هند و چند دهه بعد چین به نقاشی اروپائی و حجم‌نمایی (پرسپکتیو) و سایه و روشن آنها جلب شد. آثار شفیع عباسی از این نوع تا سال ۱۶۷۴ م. کشیده شد که ظاهراً سال مرگ او بود. ضمناً او از روی آثار پدرش هم مشاهایی تدارک دید و بر روی بعضی از آنها امضای پدرش را نشاند. شفیع عباسی نقاشی چیره‌دست ولی بدون اصالت عمیق بود.

معین مصوّر در تباین چشمگیر با شفیع بود؛ وی هنرمندی شدیداً پرکار، پویا و در هنر خود اصیل و بی‌همتا بود. او در نسخه‌های مربوط به خود از نظر ترکیب‌بندی دقت و اصالت داشت (ولی نه از حیث رنگامیزی) و در رنگامیزی علاقه‌ای ویژه به تباین رنگهای تند و زننده و کاربرد رنگهای تند اصلی داشت. خصوصیات نبوغ و قریحه وی در طرحهای شخصی و سریع وی جلوه یافت. نسخه‌هایی که وی اجرا کرد بیشتر متعلق به پاره‌پیشین زندگیش در زمان شاه‌عباس دوم است[2]؛ سبک طراحیهای وی تأثیری از غرب نگرفته ولی تفسیری از تجربه صمیمانه و نزدیک از زندگی به‌گونه خوشنویسانه است. گاهی هم با تخیل سنتی تلفیق یافته مثل نگاره «حمله اژدهایان به

۱ـ ر. و. فریه، «چارلز اول و عتیقه‌های ایران: مأموریت نیکولاس ویلفرد» در مجله Iran، جلد ۸ (۱۹۷۰ م.)، صص ۶ - ۵۱.

۲ـ کاتالوگ کتابخانه چستربیتی، جلد ۳، شماره ۲۷۰، سرلوح و تصاویر ۳ - ۳۱/ SPA، تصاویر ۳ - ۹۲۲. کتابخانه بریتانیا، نسخ شرقی شماره ۴۲۴۸ در سچوکین، نسخ خطی شاه‌عباس: تصاویر LXVI - LXVIII (میانه قرن یازدهم / هفدهم).

انسان» به تاریخ ۱۶۷۶ م. در موزه بریتانیا[۱]؛ و یا اینکه تحت تأثیر نگارگری هند بوده، همچون نگاره «شیردوشی گاو» موجود در موزه برلین[۲] و متعلق به سال ۱۶۸۱ میلادی. تأثیر استاد او آقا رضا فقط در طراحیهای رنگی وی تا آخر عمرش (۱۶۸۹ م. و ۱۶۹۴ م.) محسوس بود که بالغ بر پنجاه سال فعالیت داشت. وی سنت نحوه قلمزنی زنده را با گرایش به شیوه خوشنویسی انتزاعی، پس از اینکه اکثر هنرمندان برجسته ثلث پسین این سده آن را به فراموشی سپرده بودند، دگرباره زنده ساخت.

سلطنت شاه‌عباس دوم (۷۷ - ۱۰۵۲ / ٦٦ - ۱۶۴۲) برای هنرها بسیار مساعد بود و هنرمندان تازه نفسی چون محمدیوسف، محمدقاسم و افضل الحسینی روح تازه‌ای بر کالبد آنها دمیدند. شصت و دو نگاره از نسخه *شاهنامه* موجود در کتابخانه دولتی لنینگراد (شماره ۳۳۳) به امضای افضل‌الحسینی است[۳]. تعدادی از این نگاره‌ها بین سالهای ۱۶۴۲ و ۱۶۴۵ م. کار شده، در حالیکه نگاره‌های دیگر که بدون امضاء هستند، از حیث نمودهای پویا و متحرک و ترتیب پیکره‌ها که گویی در یک صحنه تئاتر با لباس پشت و رو قرار گرفته‌اند، بسیار چشمگیرند[۴]. تأثیر پویای مشابه را می‌توان با همان مفاهیم در برخی از نگاره‌های دومین نسخه *شاهنامه* به تاریخ ۱۶۴۸ م. محفوظ در کتابخانه سلطنتی قصر ویندزور[۵] مشاهده کرد که البته از رشحه قلم همان هنرمند تراویده‌اند. افضل الحسینی از پیروان مدعی آقارضا بود و حال آنکه محمد یوسف[۶] با گرایشهای باروک گونه، شخصیت هنرمندانه مستقل از خود نشان داد. منظره‌های پسزمینه او چنان آشفته‌اند که گوئی توفان عظیمی بر آنها گذشته و برگها را از درختان کنده و ابرها را درهم برهم و پاره پاره کرده است. پیکره‌های او مثل آثار متأخر آقارضا حالت خمیدگی به جلو پیدا کرده‌اند. از طرف دیگر، محمدقاسم بیشتر به نمودهای تزیینی علاقمند بود؛ پیکره‌های او خشک و ایستا و منظره‌هایش مملو از حشو و زوائد تزیینی، ولی کلاً جذاب هستند[۷]. چنین می‌نماید که وی بر طبق کتیبه‌ای

۱ـ راینسون، نقاشی نگارگری ایران، شماره ۸۴.

۲ـ کونل، "Der Maler Musin" در **Pantheon**، جلد ۵ (۱۹۴۲ م.)، ص ۱۱۲، یادداشت ٦.

۳ـ گیوزالیان و دیاکونف، **Iranskie Miniatyury**، صص ۸۳ - ۷۲، تصاویر ۴۵ ـ ۳۵.

۴ـ همان منبع، تصاویر ۱۳۷، ۴۳، ۴۵. ۵ـ سچوکین، نسخ خطی شاه‌عباس، تصاویر LXII, LVIII

٦ـ بینیون، نقاشی نگارگری ایران، تصویر CIXc، به تاریخ ۱۶۴۵ م.؛ راینسون **Drawings of the Masters**، تصویر ۵۸ به تاریخ ۱۶۳۷ م. آکیموشکین و ایوانف، تصاویر ٦۹، ۷۰ به تاریخ ۱۶۵٦ م. و ۱۶۵۸ م.؛ مجموعه محبوبیان، ده‌نگاره یکی به تاریخ ۱۶۵۲ م.

۷ـ سچوکین، نسخ خطی شاه‌عباس، تصاویر LXXXb, LXXXVIII, LXXI بلوشه، **Musulman Painting**، تصویر CLXVIII. مارتین، نقاشی نگارگری، جلد ۲، تصویر ۱٦۵c. کونل، **Miniaturmalerei**، تصویر ۹۱.

متعلق به سال ۱۶۴۷ م. که توسط پروفسور هنرفر کشف شد در نقاشی بعضی از بهترین تزیینات و نقاشیهای دیواری مرمّتی کاخ چهل‌ستون که به دستور شاه عباس دوم صورت گرفت، دست داشته است[1]. جذابترین اینها که در یکی از اتاقهای کوچک مجاور تالار مرکزی است بوسیله هیأت مرمت ایتالیائی "P4" نامیده شده و اخیراً از سوی آنها با دقت تمام پاک و با مهارت تام در جای خود قرار گرفته است. آنها طاقچه‌های طاق رومی و هلالی را پاکسازی کردند و تابلوی گروهی از تفریح کنندگان در صحرا و نیز پیکره‌های منفرد را آشکار ساختند. سبک و موضوع آنها بسیار شبیه سبک و موضوع نگاره‌های معاصر آنهاست و تردیدی نیست که از رشحه قلم هنرمندی واحد تراویده است. تصور می‌رود که این ترکیب‌بندیها در اندازه‌ای بزرگتر از نگاره‌ها اجرا شده است. اینها روشن ساختند که عناصر منظره‌ها چیزی جز پسزمینه تصنعی نیستند ولی پیکره‌ها از نظر زیبائی و وقار و به لحاظ تصویر جزئیات جامگان ظریف پر نقش و نگار، به همان میزان تک چهره‌های دوره الیزابتی با روح و جاندار کشیده شده‌اند. این اتاق تنها اتاقی است که تزیین داخلی یکی از کاخهای عصر صفوی را به کمال حفظ کرده است.

در زمان مرمت نقاشیهای دیواری چهلستون بعضی از صحنه‌های بزرگ تاریخی در تالار مرکزی کاخ کاوش نشد. این صحنه‌ها از نظر سبک متفاوت با سبک نقاشیهای کوچکتر اتاق P4 بود و ترکیب‌بندی و سایه روشن هر دو حاوی تأثیرات غرب بود. این صحنه‌ها شاهان پیاپی صفوی را نشان می‌داد که در حال دیدار با میهمانان خارجی از جمله همایون در دربار شاه‌طهماسپ اول، ندرمحمد خان ترکستان در دربار شاه عباس اول و سفیر ازبکان در دربار شاه عباس دوم بودند[2]. در صحنه‌ها هیچ نوع تلاشی برای ارائه لباسهای زمانه نشده بود، ولی همه آنها جامه‌های معاصر با دوره سال ۱۶۷۰ م. یعنی آغاز سلطنت شاه سلیمان را در برداشتند. فقط در این زمان است که می‌توان شواهدی بر تأثیرات غربی در نقاشی صفوی پیدا کرد. بنابراین نقاشیهای دیواری تالار بزرگ حدود بیست و پنج سال قبل از نقاشیهای دیواری اتاقهای کوچک P4 و P5 کشیده شده است.

بعضی از قابندهای کاشی‌های دیواری که برخی از کوشکهای موجود در باغات پشت چهار باغ را تزیین کرده بود از نظر سبک به نقاشیهای دیواری اتاقهای جانبی شبیه است. زمره‌ای از این ترکیب‌بندیهای پیکره‌ای امروزه در موزه‌های غربی نگهداری می‌شود و همه آنها زنان و مردان

۱ـ هنرفر، گنجینه، ص ۵۶۶. مورا، «مرمت نقاشیهای دیواری چهل‌ستون» در زاندر، Travaux، صص ۸ ـ ۳۲۳، شماره‌های ۸۱ ـ ۵۶.

۲ـ گروبه وسیمز، "Wall Painting".

جوان را در صحنه‌هایی از باغات پر گل و گیاه نشان می‌دهد که از زندگیشان لذت می‌برند. در اینجا با فن کورداسکا (Cuerda Seca) توانسته‌اند رنگها را با خطوط لغزنده از یکدیگر جدا سازند.

از آثار یک یاد و نقاش آواره اروپائی که مورد حمایت شاه عباس اول قرار گرفتند، امروزه چیزی باقی نمانده است؛ امّا در کلیساها و خانه‌های ارمنیان جلفا در حومه اصفهان، پس از نیمه این قرن، شواهد قطعی از نقاشیهای اروپای شمالی از جمله هلند، نه سنت خاور نزدیک، موجود است، در واقع این آثار از نقاشیهای ایتالیائی شده فلاندری و هلندی هستند که سبک آنها در سبک شبه غربی نقاشیهایی که از ربع پسین این قرن به جا مانده، بازتابیده است. دو نفر از نقاشان برجسته این سبک ظاهراً علی قلی جبه‌دار و محمد زمان هستند. بهترین مجموعه آثار این دو هنرمند در انستیتوی شرقی لنینگراد محفوظ است[1]. این محمد زمان را نباید با محمد زمان کرمانی، خوشنویس معروف که قاضی احمد از او یاد می‌کند[2]، اشتباه کرد؛ محمد زمان از نقاشان فعال اهل تبریز در پایان سده دهم / شانزدهم بود. از اینها گذشته، متأسفانه او را نمی‌توان با قطعیت همان «محمد زمانی» دانست که سیاح ایتالیائی ن. مانوتچی (N. Manucci) در حدود سال ۱۶۶۰ م. در دهلی ملاقات کرد[3]. او در اوایل سلطنت شاه عباس دوم برای یادگیری الهیات به رم گسیل شد و در آنجا به مسیحیت گروید و نام خود را به پائولو تغییر داد. از اینرو به ایران برنگشت و به دربار مغولان در هند پناه برده و شاه جهان مستمری برای او تعیین کرده و همراه ایرانیان دور از وطن به‌کار در کشمیر گمارده شد. در مورد یک چنین تطبیقی، مشکلات سالشمارانه و تقویمی وجود دارد چون دیدار محمد زمان از رم در واقع در اوایل دهه ۱۶۳۰ م. در زمان شاه‌صفی بوده و حال آنکه آثار تاریخدار او در ایران در بین سالهای ۱۶۷۲ م. و ۱۶۹۷ م. قرار می‌گیرد. این آثار بوسیله محمد زمان بن حاجی یوسف امضاء شده و در آن اشاره‌ای به دین مسیحی او نشده است.

چهار اثر از چهل و هفت اثر شناخته شدهٔ او دارای موضوعات مسیحی است[4] ولی چنین می‌نماید که اینها مستقیماً از گراوورها اقتباس شده است (هنرمندان مغولی دربار جهانگیر و شاه جهان هم همین موضوعات را از آثار هنرمندان اروپای شمالی تربیت شده در رُم مثنی‌برداری

۱ـ ایوانف، Al'bom، صص ۵۹ ـ ۴۴. ۲ـ قاضی احمد، ص ۱۶۶.

۳ـ ن. مانوتچی، Staria do Mogor، چاپ و. ایروین (لندن، ۸ ـ ۱۹۰۷ م.)، جلد ۲، صص ۱۸ ـ ۱۷. تاریخچه کرملیت‌ها، جلد ۱، ص ۳۱۵ به بعد. ن. ن. مارتینوویچ در مجله JAOS، جلد ۴۵ (۱۹۲۵ م.)، صص ۹ ـ ۱۰۸.

۴ـ مارتین، نقاشی نگارگری، جلد ۲، تصویر ۱۷۳. ایوانف، Al'bom، تصاویر ۵ ـ ۸۴.

کرده‌اند)[1]. البته رنگ‌پردازی آنها نشان می‌دهد که محمدزمان با نقاشیهای این مکتب آشنا بوده ولی برای حفظ ترکیب‌بندی اصلی از یک سبک مختلط و تلفیقی بهره گرفته و در آنها روح و مفهوم یک نگاره ایرانی را با مفهوم غربی همراه با سایه‌ها و قالبیندی منعطف ترکیب کرده است. درختان با تنه‌های گره گوله‌دار و بوته‌های گیاهی مستقیماً از مکتب مارتین وان هیمسکرک (Martin Van Heemskerck) مایه گرفته است؛ در حالیکه ابرها با شعاعهای خورشید محو گونه شده‌اند. شهرت محمدزمان بیشتر به سبب سه تصویر افزوده شده به نسخه خمسه درباری نظامی در سالهای ۴۳ - ۱۵۳۹ م. محفوظ در کتابخانه بریتانیا[2] و دو تصویر به شاهنامه اوراق شده امروزی کتابخانه چستربیتی است[3]. هر پنج نگاره دارای تاریخ ۱۰۸۶ / ۱۶۷۵ است؛ و این سال و نیز دو سال بعد، دوره‌ای است که شانزده نگاره برای نسخه خمسه نظامی موجود در کتابخانه پی‌یر پانت مرگان نیویورک تدارک دیده است. این نگاره‌ها کوچکتر و با رنگمایه پائین کار شده، لیکن همان سبک ایرانی تلفیق یافته با سبک غربی را نشان می‌دهد مثل نگاره «فهمیدن شیرین مرگ همسرش خسرو را.» همه عناصر در اینجا اقتباسی است، امّا تمام آنها حالت شرقی دارد. پذیرفتن اینکه این هنرمند دوره منظمی را در کارگاه یکی از نقاشان اروپائی در رُم گذرانده مشکل است. یکی از نمونه‌های افراطی سبک مختلط نگاره‌ای است که به نسخه نظامی کتابخانه بریتانیا افزوده شده و بهرام را در حال مصاحبت با شاهزاده خانمی نشان می‌دهد[4] و صحنه شب با نور شمع و مهتاب تلفیق یافته و بهره گیری هنرمند از سایه روشن افراطی نیز قابل اغماض است. شاهزاده خانم و یکی از ندیمه‌ها جامه اروپائی به تن دارند، در حالیکه بهرام لباس شاه آن زمان را پوشیده است. از آنجاکه این کار یک سفارش درباری بوده می‌توان این نظر را پیش کشید که این سبک دو رگه مورد عنایت سلیقه شخصی شاه سلیمان (۱۱۰۵ - ۱۰۷۷ / ۹۴ - ۱۶۶۶) بوده است.

نگاره‌ای که در آن شاه در دربار بر تخت جلوس کرده و سفیر مغولی را به حضور پذیرفته و حال جزو مجموعه پرنس صدرالدین آقاخان است[5] به محمدزمان منسوب است و تاریخ حدود ۱۶۶۳ م. را دارد و در مقایسه با آن طرحی است به امضای شیخ عباسی که شاه را در همان لباس نشان می‌دهد و باز سفیر مغولی را به حضور پذیرفته و متعلق به تاریخ ۱۶۶۳-۴/۱۰۷۴ است.[6]

۱ـ بارت و گری، صص ۷ - ۸۶. ۲ـ آرنولد، نقاشی در اسلام، تصویر V.

۳ـ کاتالوگ کتابخانه چستربیتی، جلد ۳، شماره ۲۷۷، تصویر ۳۸، SPA، تصویر ۹۲۵.

۴ـ و. اسمیت، تاریخ هنرهای زیبا در هند و سیلان (آکسفورد، ۱۹۱۳ م.)، تصویر CXVI.

۵ـ آ. ولش، مجموعه هنر اسلامی: پرنس صدرالدین آقاخان، جلد ۳ (جنوا، ۱۹۷۸ م.)، صص ۷ - ۱۵۴، IRM، ۹۳.

۶ـ ولش، شاه‌عباس و هنرمندان، ص ۹۸، شماره ۶۲.

شاه در این طراحی پیرتر شده و ریش و سبیل پرپشت‌تر از طراحی نخستین دارد تا آنجاکه لازم می‌آید این نگاره متأخرتر باشد؛ در حالیکه سال ۱۶۶۳ م. برای آثاری چون اثر محمد زمان خیلی زود است. از اینها گذشته، جامه شاه در هر دو نگاره شبیه جامه سلطنت شاه سلیمان است که در سال ۱۰۷۷ / ۱۶۶۷ در بیست سالگی جانشین پدر شد؛ هر دو نگاره تأثیر اروپا را بشدت نشان می‌دهند. راه حل این مشکل اینست که هر دو صحنه دربار به اوایل دهه ۱۶۷۰ م. برمی‌گردد و تاریخ طراحی شیخ عباسی نیز سال ۱۰۸۴ / ۱۶۷۳ است. در آثار شیخ عباسی و فرزند او علی نقی تأثیرات مغولی و اروپائی مشهود است و این امر پس از آن یکی از عناصر سبک نقاشی متأخر صفوی گردید[1].

دومین شخصیت برجسته نقاشی نگارگری در این دوره علی‌قلی جبه‌دار بود که او نیز آشکارا به هر تک چهره‌ای از اروپائیان برمی‌خورد، تحت تأثیر قرار می‌گرفت[2]. او نیز شاه را همراه درباریان و از جمله پسری با لباس هلندی در یک صفحه کامل (و چون موی سرش را به روی شانه‌هایش ریخته، احتمالاً اروپائی است) به تصویر کشید[3]. این هنرمند نسبت به محمد زمان به حجم نمایی چندان توجهی نکرده و این مسأله در نااستواری این گروه از نگاره‌ها که بیشتر حالت شناور دارند تا متکی بر سطح، دیده می‌شود، امّا او به میزانی متعادل از پرداخت واقع‌گرایانه دست یافت. علی‌قلی احتمالاً از نسل گرجیان بوده، چون دو تا از طراحیهای وی حاوی نکاتی به زبان گرجی است و یکی که در موزه بریتانیا محفوظ است و امضای غلامزاده قدیمی علی دارد، بحق به او نسبت داده شده است[4]. این نگاره زوجی را با جامه گرجی ولی با سبک درباری ایران نشان می‌دهد. در این روزگار هنر غیرمذهبی گرجستان وارد ایران شده بود[5]، اما اگر علی‌قلی واقعاً غلامزاده باشد، پس احتمالاً در اصفهان و یا جلفا متولد شده است.

این سبک تلفیقی هنوز تا پایان این سده و در واقع تا پس از سلطنت شاه سلطان حسین (۳۵ - ۱۱۰۵ / ۱۷۲۲ - ۱۶۹۴) متداول بوده است. در موزه متروپولیتن نسخه‌ای بزرگ از شاهنامه به تاریخ ۹ - ۱۶۶۳ م. وجود دارد، ولی نگاره‌های آن بعدها در بین سالهای ۱۶۹۳ م. و ۱۶۹۸ م. بدان افزوده شده و این نگاره‌ها کار نقاشانی چون آقانویان، غلام پرماک و علی نقی (که قبلاً

۱ـ ر. اسکلتن، «شیخ عباسی و فرزند او» در ششمین کنگره بین‌المللی، ص ۸۱. راینسون، مجموعه کیر، جلد ۳، ص ۳۹۵، تصویر ۹۰ (به تاریخ ۱۰۸۰ / ۱۶۷۰). ۲ـ مارتین، نقاشی نگارگری، جلد ۲، تصویر ۱۷۲.

۳ـ ایوانف، Al'bom، تصویر ۹۹. ۴ـ راینسون، نقاشی نگارگری ایران، شماره ۸۷، تصویر ۳۴.

۵ـ گری، «مردی در پوست پلنگ»، در Bodleian Library Record، جلد ۳ (۱۹۵۱ م.)، شماره ۳۲، ۸ - ۱۹۴.

گفتیم فرزند شیخ عباسی بود) و محمد زمان است[1]. این نسخه همچنین چند اثر متأخر معین را دارد که طبعاً تا پایان عمر سبک ایام جوانی خویش را در زمان عباس دوم، نگهداشت و تحت تأثیر جریان جدید قرار نگرفت. محمدعلی فرزند محمد زمان که تا سال ۱۷۲۱ م. کار می‌کرد و طراحی دقیق و نه چندان رسمی او درباره آخرین نوروز شاه سلطان حسین، امروزه در موزه بریتانیا موجود است[2]، این سبک را پس از پایان سده دهم / شانزدهم ادامه داد. در این نگاره دقت در حجم نمایی معماری و سایه روشن و قالبندی قراردادی چهره‌های عبوس درباریان، نشان از انحطاط هنری، دوشادوش انحطاط سیاسی است. یکی از طراحی‌های آلبوم لنینگراد که بوسیله محمد سلطانی امضاء شده و تاریخ ۵ - ۱۶۹۴ م. را دارد[3]، با همان سبک و همان قلم موکار شده است. این طراحی شاه را در موقع جلوس نشان می‌دهد. علاقه این شاه به نقاشی اروپائی از آنجا معلوم می‌شود که به نقاش هلندی کورنلیس دوبروین (Cornelis de Bruyn) سفارش داد تا چهره‌اش را نقاشی کند (در موقع دیدار از اصفهان به سال ۱۷۰۱ م.)[4].

نقاشی‌های زیرلاکی محمدعلی نیز از شهرتی زیاد برخوردار بود و نقاشی زیرلاکی در خلال سده هیجدهم و نوزدهم اهمیت زیاد یافت. آثار امضاء شده وی با این نوع نقاشی، دو قلمدان به تاریخ ۱۷۰۱ م. و ۱۷۰۸ م. است[5] که در هر دو با همان سبک نگاره‌های کاغذی پیکره‌هایی را در منظره به تصویر کشیده است. یکی از آلبومهای معروف خوشنویسی و نقاشی مغولی و ایرانی موجود در آکادمی علوم لنینگراد با جلدآرائی معرّق منقوشی خاتمه می‌یابد که حاوی دو تاریخ ۱۱۴۷ / ۱۷۳۴ و ۱۱۵۱ / ۱۷۳۸ است که در واقع سالهای پایانی سلسله صفوی است. روی جلد دارای طرحی زیبا از گلهاست که به گونه متقارن در پیرامون ترنجی میانی قرار گرفته و تا حدودی شبیه طرح قالی است؛ پشت جلد نیز پرندگان و گلها را در درون یک ترنج میانی و حاشیه‌بندی نشان می‌دهد، این اثر هنری به شخصی به نام محمد مهدی‌خان اهدا شده، ولی تاریخ ندارد[6]. این اثر هنری نوعی از نقاشی زیرلاکی تزیینی است که در خلال یکصد و پنجاه سال آینده عنایت و محبوبیتی در خور یافت.

هنر جلدآرائی در سده دهم / شانزدهم، دوشادوش هنرهای دیگر نسخه‌پردازی، از نظر

۱ـ رابینسون، نسخه شاهنامه کوچران چهارم»، سچوکین، نسخ خطی شاه‌عباسی، تصاویر LXXXIV و LXXXV.

۲ـ لکهارت، سقوط دولت صفوی، ص ۴۸۹، تصویر X.

۳ـ ایوانف Al'bom، تصویر ۹۲. آکیموشکین و ایوانف، تصویر ۷۸ (به تاریخ ۸ ـ ۱۶۹۷ م.) مارتین، نقاشی نگارگری، جلد ۲، تصویر ۱۶۷ (به تاریخ ۱۷۰۰ م.). ۴ـ لکهارت، سقوط دولت صفوی، سرلوح و ضمیمه.

۵ـ ایوانف، در Soobshcheniya Gosudarstvennogo Ermitazh، جلد ۱۸ (۱۹۶۰ م.) صص ۳ ـ ۵۲.

۶ـ ایوانف، Al'bom، تصویر ۹۸.

کیفیت طرح و اجرا و از لحاظ غنای تنوع تکنیک و فن پیشرفت زیادی کرد. در این هنر، چرم حتی در جلدهای معرّق همیشه اساس بود و در هرات روزگار سلطان حسین بایقرا تولید می‌شد. تردیدی نیست که نقاشی آنها را نگارگران زبردست انجام می‌دادند. این جلدآرائیها هرگز کاربرد عمومی نداشت و متأسفانه به سادگی صدمه می‌دید؛ از اینرو فقط معدودی از آنها سالم باقی مانده است. معمولاً کتابخانه‌های بزرگ نمونه‌هایی از آنها را دارند و در کتابخانه بریتانیا جلدی وجود دارد که به امضای سیدعلی است و جلد *دیوان* نوائی (نسخ شرقی ۱۳۷۴) از حدود سال ۱۵۵۰ م. است[1]؛ و دو جلد کنده شده با کیفیت بسیار زیبا و اندازه بزرگ از حدود سال ۹۴۶ / ۱۵۴۰ که قبلاً در موزه دو سلدورف بود و سربرنارد اکستاین در سال ۱۹۴۸ م. به موزه بریتانیا اهدا کرد، ولی قسمت بیرونی اینها هم صدمه دیده است[2]. این صدمه مشخص کرد که زمینه آبی عمیق در پوشش زیرین آن بکار رفته چنانکه گویی معرّق روی چوب صورت گرفته است. جلدی دیگر که بر روی آن منظره‌ای معرق دیده می‌شود و جلد *دیوان* اشعار شاهی شاعر دربار شاهرخ است در کتابخانه تزیینی کالج دوبلین محفوظ است و شاعر را در حین خواندن شعر به شاهزاده در باغی نشان می‌دهد. یک جلد بزرگ با معرّق در هامبورگ (موزه هنر، ۱۸۹۴۲۷) موجود است که روی آن طلاکوب و نقره کوب شده است. بر روی آن به جای پیکره‌های انسانی، درگیری حیوانات اساطیری چینی نقش خورده و شبیه تجلید سال ۱۵۶۹ م. کتابخانه بادلیان (گریوز I) است[3]. در کتابخانه چستربیتی جلدی با فن معرّق موجود است که صحنه‌های تصویری ندارد، بلکه دارای طرحهای تزیینی قرینه‌ای است؛ و سبکی مشابه از این طرح نیز بر روی جلد بزرگ طلاکوبی شدهٔ حدود سال ۱۵۵۰ م. دیده می‌شود که در موزه چرم آلمان، اُفنباخام ماین (۱۲۰۲۴) محفوظ است[4].

این نوع جلدآرائی پرهزینه معمولاً دارای تصاویر معرّق شدهٔ زرین است که با قالبهای مُهرکنی سنگی بر روی چرم صورت می‌گرفت. بنظر می‌رسد که سراجان از این فن بهره می‌گرفتند، ولی از اواسط سده نهم / پانزده شامل تجلید کتاب نیز شد[5].

استفاده از مهرهای فلزی، قدمت بیشتری داشت و جلدهای بی‌پیرایه نیمه اول سده نهم / پانزدهم، عموماً از نمونه‌های عالی معرّق است. در آن نقشمایه‌های چینی مخصوصاً اژدها و

۱ـ Arts of Islam، شماره ۶۰۵ و تصویر رنگی در ص ۵۸. از نظر سبک شبیه جلد روان ۹۹۹ توپ قاپی‌سرای است که در سال ۹۴۹ / ۱۵۴۳ استنساخ شده است؛ نگاه کنید به: چیگ، «یکی از آثار فن زیرلاکی ایرانی»، شماره ۵.

۲ـ زاره و مارتین، .Taf، ۳۰ (۲ و ۴)، شولتس، .Taf، ۷ - ۱۹۶، Arts of Islam، شماره ۶۰۶.

۳ـ اردمان، .Taf، ۶۶؛ Arts of Islam شماره ۶۰۲؛ همان منبع، شماره ۶۱۱ در مورد جلد کتابخانه بادلیان.

۴ـ اندازه آن ۳۰ x ۴۰ سانتی‌متر؛ طبق کاتالوگ سال ۱۹۷۴ م. متعلق به اواسط قرن دهم / شانزدهم ترجیحاً قرن یازدهم / هفدهم.

۵ـ اتینگهاوزن، «جلد کتابهای خاور نزدیک»، صص ۵ - ۱۲۳، تصاویر ۹ - ۶.

ققنوس با شیوه کاملاً غیرچینی در تابنده‌های اسلیمی بکار گرفته شده و با طومار‌بندیهای گیاهی اسلیمی تلفیق یافته است؛ از اینرو بهره‌گیری از عناصر چینی که به سبب ویژگی ظاهری‌شان ارزشمند بود به منظور تطابق با مفهوم چینی‌وار، با روش متفاوت طرح و بینش صورت گرفته است[۱]. در اواخر سده نهم / پانزده به این خصیصه سبک شناختی تأکیدی بیشتر شد و کل سطح جلد با نقوش مطلّای غنی معرق‌کاری گردید. هنگامیکه این شگرد برای نخستین بار بکار رفت، قالبها تکمیل شد و با میزان قابل توجهی از طلاکاری با دست به تکامل رسید ولی این شیوه در خلال سده دهم / شانزدهم به حداقل رتوش و دست‌کاری نزول پیدا کرد. در این زمینه به طرح چینی‌وار بیشتر از هنرهای تذهیب، سفالگری و یا پارچه بافی تأکید شد.

فقط در سفالگری بود که سنت طرح چینی در سفالینه‌های سفید و آبی ایرانی ادامه یافت. با ارجاع به ادوار نمونه‌های نخستین چینی در میان بشقابها و کاسه‌های چیه ـ چینگ (۶۶ - ۱۵۲۲ م.) نمونه‌های تاریخداری وجود دارند که با درناهای در حال پرواز در لابلای ابرها تزیین یافته‌اند و بسیار چشمگیرند. کیفیت بدنه و لعاب در این نوع نسبت به چیزی که قبلاً حاصل می‌شد، برتر بود و منحصراً به مشهد تعلق داشت[۲] که در اثنای سده یازدهم / هفدهم از مراکز برتر تولید صنعت سفالگری آبی و سفید بود. اشاره شده که شهر کرمان در اوایل دوره صفوی جایگاه اصلی تولید ظروف آبی و سفید بود که بر روی آنها طرحهای چینی با فکر و طرح جدید کار شده بود و برخی از آنها نیز تاریخ ۱۵۲۳ م. و ۱۵۲۵ م. را داشتند[۳]. کمی پس از این تاریخ تأثیر طرحهای ازنیق و رنگامیزی آنها بر روی بعضی از بشقابها و کوزه‌ها و گلدانهای زیبا و خوش‌نما ظاهر شد و همه آنها از تولیدات کوره‌های کرمان بودند. نمونه‌هایی از این ظروف در موزه باستانشناسی تهران و موزه ویکتوریا و آلبرت موجود است. در این زمان ظروف «کوبه‌چی» هم نشان‌دهنده تأثیرات ازنیق بودند، گو اینکه این تأثیر بیشتر در رنگامیزی آنها بود تا طرحهایشان[۴]. پیشتر اشاره شده بود که تبریز مرکز تولید این نوع ظروف بود و قابل اشاره و تأکید است که تبریز بیشتر از کرمان در معرض تأثیرات آناتولی قرار داشت. از طرف دیگر، تبریز و کل منطقه آذربایجان ایران در اثنای سلطنت صفویان و دست‌کم تا زمان سلطنت شاه‌عباس اول، اوضاع و احوال نابسامان و آشفته‌ای داشت.

۱ـ اصلاناپا، «هنر تجلید»: کهن‌ترین نمونه‌های قالبی در تصاویر ۳۳ (به تاریخ ۱۴۰۷ م.) و ۴۲ (۱۴۴۲ م.) که کلاً تصویری هستند. ۲ـ 7000 Years، ص ۱۷۶، شماره ۷۰۵. لین، Later Islamic Pottery، تصویر ۷۴.

۳ـ همان منبع، تصویر ۶۴. همچنین در موزه دولتی برلین طرحهای کاملاً اسلامی به رنگ آبی و سفید بر روی یک صفحه منطقةالبروج به تاریخ ۴ - ۱۵۶۳ م. موجود است: اردمان، Taf، ص ۵۸. ۴ـ 7000 Ans d'art، تصویر CXIV.

تاریخ دقیق رواج و رونق این ظروف چندرنگی معلوم نیست: تولیدات ویژه‌ای از کاشی‌ها و یا بشقابها با چهره‌های نیم‌تنه‌ای پسرکان و دخترکان سرزنده و شاداب مبین شیوه‌های رایج در قزوین دهه ۱۸۹۰ م. است و حال آنکه برخی از بشقابها با طرحهای لبه‌ای، مثنایی از ظروف چینی وان‌لی (۱۶۱۹ - ۱۵۷۳ م.) چین بودند. رنگامیزی جذاب که به جای رنگ قرمز درخشان ازنیق نشسته بود جانشین نقشپردازی سیاه اوایل سده دهم / شانزدهم در زیر لعاب سبز و فیروزه‌ای شد. ضمناً کیفیت و عمر این ظروف کاهش یافت و محصولات آن نیز بر این اساس کمیاب شد.

ظروف سده یازدهم / هفدهم که مطمئناً به کرمان تعلق داشتند دارای جلوهٔ ایالتی بودند[1] و این البته فراتر از اوایل نیمه این قرن نمی‌رفت. در این ایام ظروف آبی و سفید به مقدار قابل اعتنایی در ایران تولید می‌شدند و مخصوصاً در خلال سالهای ۱۶۵۳ م. و ۱۶۹۵ م. که صدور از چین قطع شده بود، بوسیله کمپانی هند شرقی هلند[2] که دریافته بود فروش خوبی مثل چینی‌های چین در اروپا دارند، صادر می‌گشتند. احتمال دارد که با صدور تولیدات این ظروف بوده باشد که درجامه‌های غربی و نیز چینی و ایرانی، طراحی پیکره‌ای رواج پیدا کرده است؛ ولی پیکره‌ها و جامه‌های غربی هم به مذاق اصفهان سده یازدهم / هفدهم خوش آمده بود. طرحهایی که از چین مایه می‌گرفت بسیار زنده و شاداب و نشاط‌انگیز بود. در این زمان ظروف سبز پریده هم در کرمان تقلید می‌شد امّا تزیین آنها منقوش به لعاب سفید بود که اغلب پاشه‌هایی از آبی و قرمز داشت و با سبک کاملاً اسلامی و نقوش اسلیمی و یا دسته‌های گل اجرا می‌شد[3].

در مورد احیای دوباره تزیین زرین نقش پس از یک وقفه کوتاه که در دوره نخستین صفوی پیش آمد، تاریخی دقیق نمی‌توان ارائه داد؛ در اینجا نیز طرحها کاملاً بومی ایران بود. «نقوش نسبتاً متراکم گیاهی که اغلب با عناصر منظره‌ای همراه بود، ارتباطی نزدیک با نقاشی حاشیه‌ای نسخ خطی هم از نظر سبک و هم از حیث کاربست رنگمایه‌های گوناگون طلایی داشت. در ادوار پیشین، ترجیح با یک زمینه کاملاً سفید بود در حالیکه بعدها از زمینه آبی و گاهی زرد استفاده شد[4]. بدنه آنها زیباتر از بدنه ظروف کرمان بود و ظروف چند رنگی شبیه ظروفی بود که وسط آنها با نقشمایه‌های رسمی و هندسی مایه گرفته از تزیین معماری، تلفیق یافته بود[5] و نیز با طرحهای

۱ـ لین، Later Islamic Pottery، تصویر ۶۹. ۲ـ شاردن، جلد ۷، ص ۴۰۳.

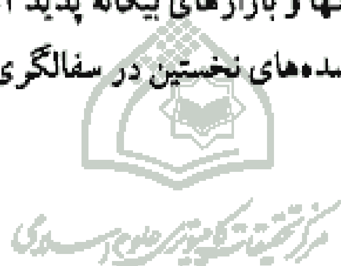
۳ـ لین، Later Islamic Pottery، ص ۸۷. یک شگرد متفاوت تراش لعاب در بدنه سفید بود مثل بشقاب آبی موجود در موزه بریتانیا: Arts Of Islam، شماره ۳۹۹.

۴ـ کونل Islamische Kleinkunst، ص ۱۴۵. نام خاتم که چیزی از آن شناخته نیست روی این قطعات پیدا شده است. در مورد تداوم فن زرین نقش در سفالگری ایران به واتسن نگاه کنید.

۵ـ لین، Later Islamic Pottery، تصاویر ۶۱ - ۵۷.

گیاهی به گونهٔ بدلسازی با طرحهای چینی ترکیب شده بود. این ظروف نیز متعلق به اواخر سده یازدهم / هفدهم بودند.

مهمترین تحول در فلزکاری در مقایسه با وفور تولیدات سفالی در مراکز متعدد و مختلف سده یازدهم / هفدهم، در کاربرد و تزیین فولاد، چه در اسلحه و تیغه‌های شمشیر، و چه تراش برای تزیین بود که در آن خوشنویسی و خطاطی جای عنصر اصلی را گرفت[۱]. از اینرو خوشنویسی که در تزیین ظروف برنجی و مسی یکی از عناصر مسلط شده بود، بالاخره در برش تکه‌دوزی فولاد روی چوب و یا چرم به موقعیتی کاملاً مستقل دست یافت. قالبریزی و معرق کاری بر روی کلاه خود و زره از روشهای معمول بود و در بعضی از قطعات سلطنتی از فن برجسته کاری و حکاکی استفاده شده است. مخصوصاً در خصوص شمشیرها دقت بیشتری مبذول شده و به تیغه آن انحنائی ظریف و ملیح داده‌اند و دسته قبضه آن عقیق‌کاری و یا ساغری شده است. بنابراین در اواخر این دوره هنرهای کاربردی در سطح عالی مهارت فنی قرار داشت؛ در این زمان شناخت نزدیک از سبکها و بازارهای بیگانه پدید آمد، امّا اصالت هنرها کاهش یافت و غنای ملهم از بداعت و نوآوری سده‌های نخستین در سفالگری و نقاشی نگارگری، از دست رفت.



۱ـ Arts of Islam، شماره‌های ۷ - ۲۳۴.

فصل یازدهم

ادبیات ایران در دورهٔ صفویان

دوره مورد بحث ما در این فصل، مقطع زمانی سال ۹۰۷ / ۱۵۰۱ تا ۱۱۴۸ / ۱۷۳۶ را در برمی‌گیرد که یکی از بحث‌انگیزترین ادوار تاریخ ایران است. دوران صفوی شاهد بازسازی و وحدت سیاسی، مذهبی و نظامی ایران بود که هنوز هم میراث اندکی برای ایران برشمرده نمی‌شود. صفویان در قلمرو امور اجتماعی نوعی یکپارچگی و مسئولیتی واحد در بین مردم ایران پدید آوردند و آن را از ادوار گسیخته و نابسامان گذشته جدا ساختند. به همین دلیل، این دوره، دوره‌ای بود که به گسیختگی و مصائب ناشی از تهاجم مغول خاتمه بخشید زیرا تلاشهای ایلخانان برای ترمیم خرابیها و یا فتوحات بعدی تیمور و سلطنت او هرگز بر وفق مراد نگشت و اوضاع را بسامان نکرد؛ و وقایع دوره فترت پس از مرگ تیمور هم اوضاع را وخیم‌تر ساخت.

نخستین عامل عمده که در ایجاد وحدت دوره صفوی بیش از سایر عوامل در کار بود و موجب پایائی این دولت به قدر دو قرن و نیم شد، گرایش مردم ایران به مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی دولتی بود. بدین ترتیب در این دوره مذهبی که پیشتر در مرحله دوم اهمیت قرار داشت، به مرتبه اول برکشیده شد و نماد و رمز هویت ایران (باید گفت ملی‌گرایی ایران) در مقابله با چالش‌های امپراتوری سنی مذهب عثمانی، دولتهای ترک‌نژاد سنی آسیای مرکزی و امپراتوری مغولان هند گردید. نتیجه این تحول در نظر مورخ ادبی برسمیت شناختن تشیع یا تبلیغ شدید شاهان صفوی و پیشبرد و رواج کلام شیعی و تألیف آثاری پرحجم به زبان فارسی و نیز تعدادی به زبان عربی بود. ضمناً تمرکز دولت در این دوره نوعی همبستگی سیاسی و اقتصادی پدید آورد که نه تنها به تقویت و غنای ایران انجامید بلکه موجبات هواداری و حمایت از فنون و صنایع و هنرها را نیز فراهم و نام ایران را در سرتاسر جهان متمدن پراکنده ساخت.

معهذا تاریخ ادبیات ایران دوره صفوی، علیرغم فرم (به جای بی‌فرمی) و درک هدف عالی‌ای که صفویان ظاهراً در قلمرو خود تسرّی بخشیده بودند، نه به خود سرزمین ایران محدود شد و نه جزو ادوار طلائی گردید. در قلمرو دستاوردهای درخشان و محدود ادبی این دوره دو عامل را می‌توان ذکر کرد و هر دو عامل را هم باید در ارتباط با تباهی تفکر و معارف دانست که ادبیات عظیمی را از سرچشمه‌ها و زمینه‌های اساسی‌اش محروم ساخت.

نخستین عامل، عامل تاریخی بود؛ و دومین عامل، با سیاست مذهبی زمانه ارتباط داشت. وقایع سده‌های سابق مخصوصاً پس از هجوم مغولان و عواقب وحشتناک آن، باعث شد که تعدادی از علما، ایران را به قصد مناطق دیگر ترک گویند. با ظهور مغولان کتابخانه‌ها که گنجینه‌های دیریاز و چندین سدگانی معارف و تحقیقات بر شمرده میشدند، به تاراج رفت و تعدادی از فرهیختگان کشته شدند و فقط معدودی از طبقه دبیران و محققان و دانشمندان در ایران باقی ماندند. حامیان ادب و هنر و امنیت در شبه قاره هند متمرکز شدند و جذابیتی درخور یافتند و این برای فعالیتهای معارف و سنن علمی ایران که بهرحال در مراکز شهری از جمله بخارا، سمرقند، هرات، نیشابور متمرکز بود و بوسیله سپاهیان چنگیزخان منهدم شده بودند، چندان خوشایند نبود. از اینرو به رغم تشویق معارف از سوی ایلخان غازان (۷۰۳ ـ ۶۹۴ / ۱۳۰۴ ـ ۱۲۹۵) و بعدها توسط بعضی از شاهزادگان تیموری، شمار جملگی فرهیختگان رو به کاهش گذاشت و محققانی هم که باقی ماندند، به صورت شارحان و مفسرانی در آمدند که عقایدشان چندان اصالتی نداشت. در دوران صفویان توجه خاصی که به مسائل مذهبی شد و حمایتی که از متکلمان و علمای متعصب و اعضای مقامات تازه به دوران رسیده تشیع به عمل آمد موجب رکود و تعطیلی تفکر و آزادی اندیشه گشت. رجوع به زندگی و آثار ملاصدرای شیرازی (گفته شده که در سال ۱۰۵۰ / ۱ ـ ۱۶۴۰ در بصره درگذشت) که به‌کلام ا.گ. براون «روشن بود که چه مایه از دست علمای متعصب آزار دید»[۱] کافی است که به مشکلات و گرفتاریهای این دانشمند متنفذ زمانه در مواجهه با موانع موجود بر سر راه اندیشه و تفکر پی‌ببریم. در دوران صفویان فعالیت فکری و فرهیختگی، حداقل، کساد شد و تباهی مشابهی هم در زبان و ادبیات چهره نمود.

در قلمرو ادبیات یکی از عوامل مهم این دوره ناکامی دربار در برآورده ساختن آمال و آرزوهای شاعران و نویسندگان پارسی زبان بود؛ عکس این ناکامی در هند رخ داد و دربارهای امپراتوران مغول و سایر اشراف و نجبای هند به هواداری و حمایت از ادبیات فارسی برخاستند.

۱ـ LHP، جلد ۴، ص ۴۲۹.

در امور روزمره زبانی را که درباریان صفوی و فرماندهان عالیمقام نظامی و سیاسی و نیز رجال مذهبی بکار می‌بردند، نه فارسی، بلکه ترکی بود؛ و اکثر آثار و نوشته‌های رجال مذهبی هم به زبان عربی بود. آنهایی که به زبان فارسی می‌نوشتند آموزش کافی در این زبان نداشتند و یا اینکه در خارج ایران به نویسندگی مشغول بودند یعنی در مراکز دور از مراکزی که زبان فارسی در آن زبان مادری برشمرده می‌شد و لذا فاقد روح زنده‌ای بود که معمولاً مناطق فارسی زبان دارای آن است. خلاصه، آثار این نویسندگان را می‌توان به عنوان نمونه‌ای از آثار واقعاً فارسی پذیرفت. نظم و نثر دوره صفوی از آن ویژگی زنده و جانداری که نظم و نثر ادوار سابق داشت، خالی بود. امّا در اینجا با رسیدن به این نتیجه‌گیری عمومی، وقت آنست که مفصلاً وارد بحث وضعیت زبانشناسی دوره صفوی شویم و به آنچه در تألیف آثار فارسی و نیز آنچه در دوره بعد رخ داد، بپردازیم.

زبان فارسی در دوره صفوی

یکی از مشکلات زبان فارسی در این دوره شیعیان عرب‌زبانی بودند که با سیاست مذهبی صفویان وارد ایران شدند و زبان فارسی نمی‌دانستند و شاید داستانی که پروفسور براون درباره سید نعمت‌الله جزایری و برادرش در موقع ورود به شیراز نقل می‌کند در این خصوص به قدر کافی گویا باشد[1]. اما به غیر از موقعیت علمای عربی که وارد ایران می‌شدند و از آنها انتظار می‌رفت که برای گسترش تشیع به فارسی تکلم کنند، مسأله زبان ترکی هم مطرح بود.

یکی از مثال‌های برجسته در این مورد سرنوشت گویش آذری، یکی از گویش‌های دیرینه فارسی در آذربایجان بود، که از آغاز دوره صفویان، به استثنای چند منطقه محدود، کلاً از آذربایجان رخت بربست. این مسأله البته در ارتباط با وقایعی بود که در ادوار پیشین رخ داده بود: یعنی این روند در نتیجه اقامت ترکان در منطقه و تسلط زبان ترکی و قبایل مغولی از سده ششم / سیزدهم به بعد صورت گرفت. زبان ترکی در اواخر قرن نهم / شانزدهم در مراکز عمده آذربایجان رواج پیدا کرده بود ولی شواهدی (هرچند پراکنده) در دست است که زبان ترکی در آغاز دوره صفوی هنوز کاملاً بر سرتاسر منطقه غلبه نکرده بود؛ حتی زبان ترکی آذربایجان کنونی زبانی مرکب از واژگان آذری، عربی و ترکی است که با قواعد دستوری زبان ترکی تکلم می‌شود.

۱ـ همان، صص ۱ - ۳۶۰.

توسعه زبان ترکی فراتر از منطقه آذربایجان رفت. بالاتر از همه علاقه مفرط شاهان صفوی به زبان ترکی بود که علاوه بر عامل پیشین، به عنوان زبان محاوره‌ای حکومت، دربار و سپاه بـر شمرده می‌شد. شاه اسماعیل (۹۳۰ - ۹۰۷ / ۱۵۲۴ - ۱۵۰۲) مؤسس سلسله صفوی، با تخلص خطائی شعر می‌سرود؛ ولی *دیوان* او به زبان ترکی بود.

این وضعیت زمانی شگفت‌آور می‌شود که سلاطین عثمانی این دوره را به یاد بیاوریم که غزل و اشعار کوتاه به زبان فارسی می‌سرودند. در این روزگار زبان فارسی در آسیای صغیر تعلیم داده می‌شد و ادبیات آن با اشتیاق تمام بررسی می‌گشت و ادبیات ترکی و قوالب ادبی آن شدیداً تحت تأثیر آن بود و عمیقاً با صور خیال و اصطلاحات تعابیر فارسی در آمیخته بود. تأثیر و رواج زبان فارسی در آسیای صغیر اقدام و ابتکار جدیدی نبود که به دوره عثمانی اختصاص داشته باشد. در اینجا میراثی از گذشته نهفته بود. توجه به زبان فارسی و گسترش ادبیات آن در آسیای صغیر به زمان حکام سلجوقی در این منطقه یعنی اواسط سده پنجم / یازدهم برمی‌گردد.

زبان فارسی در زمان صفویان و پس از آن در شبه قاره هند هم رونق گرفت و آغاز این رونق و پراکندگی آن را نیز باید در گذشته دور یعنی در ایامی جستجو کرد که زبان فارسی همراه اسلام بوسیله سلسله و فاتحان نظامی از شرق ایران وارد شبه قاره هند شد: یعنی غزنویان، غـوریان، غلامان غوری که همه اینها مراکزی در هند برپا کردند و بـه هـواداری و حـمایت از شـعرا و نویسندگان فارسی زبان برخاستند.

کاربرد زبان فارسی در هند پس از هجوم مغولان به شمال شرق و شمال ایران، تحرکی تازه و گسترده یافت. چنانچه پیشتر برنگریستیم، تعداد زیادی از شعرا، نویسندگان و ادبای فارسی زبان ماوراءالنهر و خراسان به هند گریختند و در مراکزی از هند که پیشتر پایگاه زبان فارسی شده بود، اقامت گزیدند. اطلاع از فرهنگ و تمدن ایران و تـعداد شـعرا و نـویسندگان فـارسی زبـان و غزلسرایان، قصیده‌سرایان و مثنوی سرایان هند به قدری است که شاید برای ناظران هند این سؤال پیش بیاید که هند منبع و زادگاه واقعی زبان فارسی است. البته انسان وسوسه می‌شود که بـرای تشریح و توضیح بیشتر این تحول در ماورای مرزهای ایرانی درنگی درخور کند و این یکی از مشخصات تاریخ ادبی ایران در دوره صفویان است که در بحث و بررسی ادبیات این دوره نباید آن را نادیده گرفت. ولی در اینجا فقط باید به این نکته اشاره کرد که هرچند زبان فارسی پس از سقوط امپراتوری مغول بابردر هند همچنان در این شبه قاره با اشتیاق و علاقه بکار رفت، ولی دامنه و رواج آن در مواجهه با زبان انگلیسی و اردو محدود شد؛ و این مطلب در نتیجه عدم علاقه خود ایرانیان به نجات این شاخه «هندی» زبانشان (که توان، قابلیت خلاق و تأثیر فرهنگی زیادی

داشت) از یاد نسیان و فراموشی بود.

مهمترین مسأله ما در این بخش نشان دادن رقابتی است که زبان فارسی در زمان صفویان با گویشهای متعدد زبان ترکی درگیر آن شد. از اینرو اگر توجه خود را به قلمرو نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر و هند معطوف کنیم از موضوع اصلی وا می‌مانیم و به موضوعی می‌پردازیم که ربط چندانی با بحث مورد نظر ما ندارد. در واقع درباره توان و قدرت زبان فارسی زیاد صحبت شده و حتی در بحث از کاهش توان آن به تأثیرات و نفوذ آن در مناطق غربی، جنوبی و شرقی زادگاهش ایران اشاره گردیده است. لیکن این نتیجه گیری موقت در بررسی تحولات زبان و ادبیات فارسی و دستاوردهای آن در دوره صفوی با آنچه که بعدها رخ داد چندان همخوانی ندارد. یک اشاره گذرا به تأثیرات نفوذ زبان فارسی در مناطق دیگر می‌رساند که این دگرگونگیها تا چه مایه تأثیر و عواقب سوء در توسعه و گسترش ادبی زبان فارسی در خود ایران داشته است.

نظم فارسی در دوره صفوی

باید اعتراف کرد که شعر این دوره در لفظ و معنی فاقد هر نوع ابتکار و نوآوری است: جز در اشعار چند تن از شعرای چیره‌دست، کمتر می‌توان صفای اندیشه و جلای لفظ پیدا کرد. برای این امر دلیل «کلاسیک و یا کهن» را می‌توان مطرح ساخت چون شاعران دوره صفوی مثل پیشینیان خود در عهد تیموری، فاقد تعلیم و تربیت بودند و هنر و قریحه خود را تربیت نکرده بودند چنانکه این امر پیشتر در دربارهای سامانی، غزنوی، سلجوقی، غیره معمول بود. اکثر نویسندگان صفوی در زبان فارسی و یا عربی به قدر کافی تبحر و تشخص و مایه نداشتند و از آنجا که در اینجا صحبت از بررسی ادبیات کهن با معیارهای عالی و عمیق خود است پس گفتنی است که شناخت عمیق این دو زبان و قوالب ادبی و فنون و صنایع لفظی و معنوی آن از ملزومات هر ذهن فرهیخته و پخته به منظور بهره گیری از سنن ادبیات کهن فارسی بود.

باید اشاره کرد که در دربارهای پیشین حمایت عظیمی از شعر و شاعری صورت می‌گرفت و این در توسعه سنن عظیم کهن ادبی و زوال و فنای بعدی آن اهمیتی درخور داشت. یکی از علل زوال شعر در دوره صفوی ناکامی دربار در حمایت از شعرا نهفته بود که موجب شد شاعر به طرف عوام‌الناس کشیده شود. این وضعیت در دوره تیموریان چهره نمود و بعدها همه جاگیر شد. یکی از وجوه این وضعیت و تحول ورود تنوع و نوآوری به شعر بود. و این به خودی خود می‌تواند مثبت و خوب باشد؛ امّا نتیجه زوال معیارهای ذوق و دقت و لطافت سنن کهن را نباید مغفول

گذاشت و پذیرش سوءاستفاده از قواعد زبان را نیز باید به این عمل زیانبار و نادرست افزود. بدعت و نوآوری در قلمرو مضمون صورت گرفت؛ در دوره صفویان عقاید و اندیشه‌های جدید وارد شعر شد؛ امّا خرابی بیان و فساد و تعقیدات لفظی نیز در این شعر داخل گردید.

این نکته‌ای است که ما را به جریان رواج فارسی در خارج از ایران می‌کشاند. با اینکه موضوعات و عقاید جدید به سبب تلاش محافل خارجی ادبیات فارسی وارد آن شد، ولی یک محیط بیگانه بهرحال بی‌تأثیر در انسجام و توان معمول زبان فارسی نبود. کاربرد زبان فارسی به عنوان یک زبان کاملاً هنری و ادبی و بی‌معیاری برای بداعت و نوآوری، آنهم در شهرها و روستاهایی که این زبان، زبان زنده و محاوره‌ای آنها نبود، به ناچار به بعضی از تصنع‌ها و دگرگونگیها و آمیختگی‌ها انجامید.

با تلخیص آثار و احوال نویسندگان و مضامین آنها می‌توان اطلاعات مکفی برای این فصل پیش رو نهاد. در اینجا با بررسی عمومی وضعیت شعر در دوره صفوی تأثیرات سیاسی و مذهبی صفویان بر شعر نمایان می‌شود که مرثیه سرائی و نوحه‌پردازی را باب روزکرد و مدح ائمه ـ یعنی ولی‌نامه ائمه شیعه ـ را مضمون اصلی شعر قرار داد. کار حکومت حمایت شدید از تبلیغات آئین شیعی، الهیات و کلام و بویژه فقه تشیع و احادیث و روایات وابسته بدان بود و در پیدا کردن نمایندگان و شارحان ویژه آن نیز ناکام نماند. در واقع شعر هم از این مقوله بی‌نصیب نبود: دامنه این حمایت به سرایندگان مراثی و مدایح اعقاب علی (ع) و در نتیجه به ظهور اشعاری در این سنخ کشید.

اسکندربیک منشی مؤلف *عالم آرای عباسی* این وضعیت را به خوبی توضیح داده و در صحبت از سلطنت شاه طهماسب اول (۹۸۴ ـ ۹۳۰ / ۱۵۷۶ - ۱۵۲۴) موقعیت شعر و شاعری را با جملات زیر تصویر کرده است[1]:

«در اوایل حال حضرت خاقانی جنّتِ مکانی توجه تمام به حال این طبقه بود و در اواخر ایام حیات که در امر به معروف و نهی منکر مبالغه عظیم می‌فرمودند چون این طبقه علیه را وسیع‌المشرب شمرده از صلحا و از زمره اتقیاء نمی‌دانستند زیاده توجهی به حال ایشان نمی‌فرمودند و راه گذرانیدن قطعه و قصیده نمی‌دادند. مولانا محتشم کاشی قصیده‌ای غرّا در مدح آن حضرت و قصیده دیگری در مدح مخدره زمان شهرزاد پریخان خانم[2] به نظم آورده از کاشان

۱ـ اسکندر بیک منشی، تاریخ عالم‌آرا، جلد ۱، ص ۱۷۸؛ ترجمه سیوری، جلد ۱، صص ۵ - ۲۷۴؛ و نیز LHP، جلد ۴، ص ۳ـ۱۷۲ با تعبیری از این عبارات.

۲ـ دومین دختر شاه طهماسب؛ نگاه کنید به فلسفی، زندگانی، جلد ۱، ص ۱۳.

فرستاده بود بوسیله شهرزاده مذکور معروض گشت. شاه جنت مکان فرمودند که من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح و ثنای من آلایند قصاید در شأن حضرت شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم‌السلام بگویند صله اول از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند که به مضمون «از احسن اوست اکذب او» اکثر در موضع خود نیست. اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند و شأن معالی نشان ایشان بالاتر از آنست و محتمل‌الوقوع است غرض که جناب مولانا صله شعر از جانب اشرف نیافت.»

این نکات حاکی از رفتار وگرایش شاهان صفوی با شعرا و لبریخته‌های آنها در قالب غزل و قصیده و یا مدحیه بود که فقط منحصر به شاه طهماسپ نمی‌شد. از این زمان به بعد مراثی و مدایح ائمه مخصوصاً در شعر محتشم کاشانی (متوفی ۹۹۶ / ۸ - ۱۵۸۷) دریافت کننده اعراض شاه طهماسپ از شعر دنیوی، توسعه یافت. او در این نوع شعر گوی سبقت را از همگان ربود و ابتکاری که در مراثی خود بکار برد شعر او را از برجسته‌ترین اشعار مذهبی ساخت. قطعاتی از اشعار او که در *مجمع‌الفصحای* رضا قلیخان هدایت در قرن نوزدهم آمده می‌رساند که اشعار محتشم، مدتها پس از مرگ او، الگوی بسیاری از شعرا شده است؛ در زمانه‌ای که زیاد هم از زمانه ما دور نیست، شعرا از او پیروی می‌کردند.

یکی از نتایج رفتار شاه‌طهماسپ و جانشینان او با شعرا، مهاجرت تعداد زیادی از صاحبان قریحه و سرایندگان غزل، مثنوی و منظومه (که از محافل درباری رانده شده بودند) به دربارهای عثمانی و مغولان هند و پناه گرفتن در آنها بود. در این زمان کانونهای شعر فارسی در خارج از ایران مخصوصاً در هند برقرار شده بود. فقط در دربار امپراتور مغول اکبر (۱۰۱۴ - ۹۶۳ / ۱۶۰۵ - ۱۵۵۶) پنجاه و یک تن شاعر تبعیدی ایران بسر می‌بردند. سبک معروف به سبک هندی که نخستین نشانه‌های آن در اواخر دوره تیموری پدید آمده بود، در دوره صفوی به اوج تحول خود رسید و نمایندگان طراز اول آن به عرصه رسیدند و از محبوبیت شایانی برخوردار شدند. این سبک بسان الگویی تا اواخر دوره صفوی ادامه یافت و شعرای دوره زند و اوایل قاجار را نیز تحت تأثیر قرار دارد. سپس پایگاه خود را از دست داد و تلاشهایی برای بازگشت به نظم کهن صورت گرفت؛ ولی سبک «هندی» هنوز در هند و افغانستان برقرار و زنده است.

شاعری که با این سبک شعر می‌سرود نخستین دلمشغولی او بیان به زبان بسیار ساده، نکته‌سنجی و مضمون آفرینی و خیالپروری و باریک‌اندیشی و به اعجاب واداشتن مخاطبان و خوانندگان بود. تاریخ این سبک به تحول تدریجی شعر در فاصله بین دوره ایلخانان مغول و تیموریان در پارهٔ پسین سده هشتم / چهاردهم برمی‌گشت. این سبک طرز سخنوری دوران

تیموری مخصوصاً در محافل ادبی هرات گردید. تحول آن ارتباط تنگاتنگ با شرایط و اوضاع اجتماعی آن دوره داشت و مردم در پی آن بودند تا خود را از جهان مادی رها سازند و به اندیشه‌های لطیف و خیال‌بندی شاعرانه بیاویزند. دومین دلمشغولی شاعر در این دوران از نکته‌ای برخاست که پیشتر بدان اشاره کردیم، یعنی جدائی تدریجی از معیارها و قراردادهای کهن زبان ادبی و رسیدن به عناصری از زبان مردمی بود. از اینرو در آغاز آمیزه و ملغمه‌ای با ماهیتی غریب چهره نمود. شعر دچار مضامین دور از ذهن و مبالغه‌آمیز شد که در آن تمام هم و غم شاعر صرف آراستگی بیان و لطافت مضامین شده بود؛ ضمناً شعر لحن بسیار محاوره‌ای پیدا کرد. امّا د راین دوره مبالغه در این راه و دقت شاعر در ایراد آنها موجب صعوبت کلام و بی‌مایگی آن گردید و این امر مخصوصاً از آمیزش غریب دقایق سبکی و محتوای شعر برخاست که گاه نتوانست به حد کمال مطلوب خود دست یابد؛ مخصوصاً در شرایطی که توسل به رسم و روالهای برخاسته از ظواهر زندگی مردم، شاعر را از تولید ادبیاتی در خور و متعادل باز می‌داشت. البته شعرای وابسته به سبک «هندی»، نهایت تلاش خود را در راه تازه گویی و آوردن معانی نو و مضمونهای زیبا بکار می‌بستند که حاکی از ابتکار و خلاقیت شایسته آنها بود. اما خیال‌بندی از حدو حدود خودگذشت و دامنه خیال چنان وسعت گرفت که خواننده از لفظ شاعر پی به خیال پر دامنه نبرد و در نتیجه سخن از معنا باز ماند و بنیاد شعر یعنی کلام متخیل و موزون فرو ریخت. لیکن اغراق درکار بست لفظ مصنوع صفای اندیشه و معنا را که از ویژگیهای سبک هندی بود از جلا انداخت.

نام «هندی» به این سبک می‌برازد چون هواداران این سبک در زمان شاهان صفوی تحت تأثیر رفتار و گرایش این شاهان نسبت به شعر و شاعری، آرزوی زندگی در هند را در سر می‌پروراندند. هند و افغانستان پایگاه این سبک بود و غزل و مفردات از قوالب عمده آن برشمرده می‌شد چون این نوع شعر بیشتر اختصاص به بیان اندیشه‌های تازه و باریک و ظریف داشت.

درباره شعرای این دوره که می‌خواستند از زبان منقح نجات یافته و به زبان محاوره‌ای و ساده مردم نزدیکتر شوند، سخن بسیار است. یکی از برآمدهای این جریان، البته با توجه به معیارهای کهن شعری، ضعیف‌تر شدن سخن‌آرایی آنها، گرچه با تازگی و سادگی کلام و لغزش در لفظ بود. البته این ایراد بر آنها چندان باز بسته نبود چون آنها در پی نوآوری و تازگی اندیشه بودند؛ شاعر به دنبال تکلف و تصنع درکلام نرفت بلکه دقت خود را صرف یافتن معنیهای تازه و باریک کرد. و این جریانی بود که در دربارهای عثمانی و مغولان هند باگشاده‌رویی وگشاده‌دستی روبرو شد و *دیوانهای* شعرایی چون صائب تبریزی در آنها با صله‌های نفیس استقبال شد. با اینهمه اگر فقط به

علت آذین‌بندی محتوا و گهگاه نادیده گرفتن افت بیان یا نامناسب بودن آن باشد، می‌توان برخلاف برخی محققان معاصر، اظهار داشت سزاوار نیست شعر صفویه کاملاً بدین معنی که هیچگونه ارزشی ندارد، کنار گذاشته شود. ارزش اصلی این شعر در نکته‌ای نهفته که آن را در معرض اتهام تباهی و فساد قرار داده است: یعنی در کاربست صفای اندیشه و جلای لفظ و موضوع.

صرفنظر از شعر سبک هندی، مسأله موضوع و مضمون که ما را به رثائیه‌ها و مدایح ائمه و اولیاء (یعنی اعقاب آنها) می‌کشاند (که قبلاً بدان اشاره کردیم) و توجه به سایر موضوعات شعری این دوره بایسته بررسی است. مثلاً در این دوره مضامین غنائی در ارتباط با عرفان وجود داشت که بیانگر آرمانها و الهامات عرفا و دراویش بود و در آن عنصر تعلیمی هم جایگاه ویژه‌ای داشت. در مجموعه‌های شاعرانه این دوره، جای قصه‌ها، منظومه‌ها، بویژه در تقلید از خمسه نظامی هم خالی نبود. در سرتاسر این دوره اشعار تاریخی و مذهبی در قالب حماسه بیان می‌شد و موجب توسعه و پیشرفت این نوع ادبی می‌گشت. ضمناً بنابه دلایلی که در خصوص گرایش شاه‌طهماسب نسبت به شعر و شاعری ارائه شد، اشعاری که در مدح امیری و یا پادشاهی سروده شده باشد در این دوره نادر است و در مقایسه با غزل و قطعه درباره اولیاء الله و یا سایر مضامین مذهبی سروده شده، ازکیفیت پائینی برخوردار است و عموماً به پادشاهان تیموری هند اهداء شده است. پیش از ورود به بحث نثر دوره صفوی، بایسته است به بعضی از شعرای عمده این دوره و حد و حصر خدمات ادبی آنها، هر چند مختصر، اشاره شود.

شماری از شعرای دوره نخستین صفوی در دوره پسین تیموری برآمده و مخصوصاً تربیت شده محفل ادبی سلطان حسین بایقرا بودند. یکی از اینها عبدالله هاتفی خرجردی (متوفی ۹۲۷ / ۱ - ۱۵۲۰) خواهرزاده جامی بود. یکی از آثار عمده او *شاهنامه حضرت شاه‌اسماعیل*، یک حماسه تاریخی درباره شاه‌اسماعیل بود. از آثار منظوم دیگر او داستانهایی به تقلید از نظامی با عناوین *شیرین و خسرو، لیلی و مجنون، هفت منظر* و *تیمورنامه* هستند. *تیمورنامه* او در مقابل *اسکندرنامه* نظامی و یا نظیر آن، راجع به پیروزیها و جنگهای تیمور سروده شده است؛ بنابراین آن را نیز می‌توان در زمره حماسه‌های تاریخی برشمرد.

شاعر دیگر آغاز دوره صفویان که تربیت شده اواخر تیموریان و سالهای نخستین حکومت صفویان بود، میرزا قاسم گنابادی یکی از سادات شهر گناباد است. او نیز از نظامی تقلید کرد و مهمترین آثارش عبارتند از: *لیلی و مجنون، کارنامه یا چوگان نامه، خسرو و شیرین، شاهرخنامه، شاهنامه ماضی* (درباره شاه اسماعیل) و *شاهنامه نواب عالی* (در ستایش از سلطنت شاه‌طهماسپ).

یکی دیگر از شعرای برجسته اواخر دوره تیموری و اوایل دوره صفوی بابافغانی است که در سال ۹۲۵ / ۲۰ - ۱۵۱۹ رخت به سرای باقی کشید و غزلیات دل‌انگیز و پرشوری دارد. او را باید یکی از بزرگترین شاعران نوگرا و بداعت‌پیشه عصر خود برشمرد. همدوره او امیدی طهرانی (متوفی ۹۲۵ / ۲۰ - ۱۵۱۹) است که غزلیات و قصایدی عالی سرود. اهلی ترشیزی (متوفی ۹۳۴ / ۸ - ۱۵۲۷) و نیز اهلی شیرازی (متوفی ۹۴۲ / ۶ - ۱۵۳۵) از زمره این شعرا بودند.

اهلی شیرازی قصایدی دلنشین دارد و یک مثنوی مصنوع با عنوان **سحرحلال** پدید آورد. هلالی جغتائی که در سال ۹۳۵ / ۹ - ۱۵۲۸ به قتل رسید، غزلیات شیوا و شیرین در آغاز سده دهم / شانزدهم به نظم آورد. او علاوه بر غزلیات دل‌انگیز، شاعر سه مثنوی با عناوین **لیلی و مجنون**، **شاه‌درویش**[1] و **صفات‌العاشقین** نیز بود.

یکی دیگر از شعرای بزرگ و بنام پاره نخست دوره صفوی، وحشی بافقی (متوفی ۹۹۱ / ۴ - ۱۵۸۳) از مضافات کرمان بود، او در دوره شاه‌طهماسب بسر می‌برد و قصایدی در مدح او دارد. غزلیاتش به طرزی زیبا و با احساساتی عمیق و پرشور سروده شده است. افزون بر این، **ترکیب‌بند** کوتاه او[2] در ادبیات فارسی قالبی نو و تازه و سرشار از زیبائی و تازگی و احساس است. شعرای بعدی از مثنوی ناتمام وحشی با نام فرهاد و شیرین و مخصوصاً مقدمه آن، تحسین و تمجید کرده‌اند. وصال شیرازی در سال ۱۲۶۵ / ۹ - ۱۸۴۸ در دوره قاجار این مثنوی را به اتمام رساند.

یکی از همدوره‌های وحشی، محتشم کاشانی (متوفی ۹۹۶ / ۸ - ۱۵۸۷) بود که در عالم مرثیه‌سرائی ید طولائی داشت. او غزلیات و قصاید هم سرود، ولی یکی از بزرگترین غزلسرایان این عصر، جمال‌الدین محمدبن بدرالدین شیرازی (متولد ۹۶۴ / ۷ - ۱۵۵۶، متوفی ۹۹۹ / ۱ - ۱۵۹۰) متخلص به عرفی بود. صیت و شهرت او در دوره صفوی از طریق هند و ترکیه در ایران پراکنده شد. عرفی علاوه بر غزلیات زیبا و دل‌انگیز با سبک هندی قصاید و مثنویهائی هم به تقلید از نظامی به نظم آورد.

یکی دیگر از شاعران قدوه ایران در دوره صفوی (گو اینکه ایرانی نبود) **فیضی فیّاضی دکنی** (متولد ۹۵۶ / ۸ - ۱۵۴۷، متوفی ۱۰۰۴ / ۶ - ۱۵۹۵) برادر ابوالفضل وزیر امپراتور اکبر بود. او نیز همچون عرفی در حیات خود به شهرتی درخور رسید و در قصیده‌سرایی و غزلسرایی و مثنوی دستی چیره داشت. از میان مثنویهای معروف او که به تقلید از نظامی سروده می‌توان از

۱ـ این مثنوی به شاه و گدا هم شهرت دارد؛ LHP، جلد ۴، ص ۲۳۴.

۲ـ ترکیب‌بند، اشعاری راگویند که در وزن یکی و در قوافی مختلف باشند. یعنی چند بیت بر یک وزن و قافیه بگویند و در پایان آن یک بیت مقفی بیاورند که با ابیات پیشین در وزن متحد و در قافیه مخالف باشد و این عمل را چند بار تکرار کنند.

مرکز ادوار، *سلیمان و بلقیس*، *نل و دمن*، *هفت‌کشور* و *اکبرنامه* را نام برد.

از شعرای دیگر این دوره شاعران زیر هستند: شهابی استرآبادی (متوفی ۱۰۱۰ / ۲ - ۱۶۰۱) نظیری نیشاپوری (متوفی ۱۰۲۱ / ۳ - ۱۶۱۲) دارای قصاید، غزلیات و *ترجیعات*، ظهوری ترشیزی (متوفی ۱۰۲۴ / ٦ - ۱۶۱۵) زلالی خوانساری (متوفی به سال وفات ظهوری) و طالب آملی (متوفی ۱۰۳٦ / ۷ - ۱٦۲٦). طالب آملی ملک‌الشعرای دربار جهانگیر امپراتور مغولان و سراینده غزلیات و قصاید دل‌انگیز بود. از شاعران دیگر باز می‌توان از شیخ بهاءالدین محمد عاملی از دانشمندان برجسته دوره صفوی را نام برد که به سال ۱۰۳۱ / ۱۶۲۲ درگذشت. از مثنویهای معروف او *سوانح‌الحجاز* مشهور به مثنوی *نان و حلوا* و *شیر و شکر* که هر دو از مثنویهای عرفانی و تعلیمی است.

در اینجا باید از حکیم شرف‌الدین حسن (متوفی ۱۰۳۸ / ۹ - ۱٦۲۸) نیز نام ببریم. او که طبیب دربار و تحت عنایت شاه‌عباس اول بود غزلیات و یک مثنوی به نام *نمکدان حقیقت* به تقلید از *حدیقةالحقیقة* سنائی سرود. ابوالقاسم فندرسکی، فیلسوف نام‌آور دوره صفوی هم، اشعاری در مایه‌های فلسفی سرود؛ او در حدود سال ۱۰۵۰ / ۱ - ۱۶۴۰ درگذشت. بعدها نیز ابوطالب کاشانی ملک‌الشعرای امپراتور شاه جهان، مقلد عرفی و استاد در سبک هندی به عرصه رسید. علاوه بر مجموعه غزلیات دل‌انگیز او، *سفرنامه شاه‌جهانی* را نیز نوشت. او در سال ۱۰٦۱ / ۱ - ۱٦۵۰ در کشمیر درگذشت.

شاعری که به کمال با سبک هندی همبستگی داشت محمدعلی صائب تبریزی (متولد ۱۰۱۰ / ۲ - ۱٦۰۱ و متوفی ۱۰۸۸ / ۸ - ۱٦۷۷) بود. صیت و شهرت صائب در زمان حیات او در هند و ترکیه و ایران همه جا پیچید. صائب شاعری پر کار بود: تعداد اشعار او در *دیوان* شعرش بالغ بر ۱۲۰۰۰۰ هزار بیت است. غزلیات او با طرزی نو و توانائی کم‌عدیل و آراستگی کلام و جالب‌تر از همه با بهره‌گیری از مثلها سروده شده است. صائب آثار و احوال گذشتگان را به تمام مطالعه کرده بود و لذا کلام او بیشتر به کلام پیشینیان مانده است تا شاعران همدوره او.

شاعر دیگری که در اینجا شایسته ذکر است شیخ علی حزین (متوفی ۱۱۸۰ / ۷ - ۱۷٦٦) است. حزین علاوه بر *دیوان* اشعار، دو اثر منثور به نامها *تذکره احوال* و *تذکرةالمعاصرین* نوشت.

در میان حماسه‌پردازان سده یازدهم / هفدهم یکی قدری است با دو حماسه تاریخی خود به نام *جرون‌نامه* و *جنگ‌نامه قشم*؛ این دو حماسه به ترتیب در سالهای ۱۰۳۱ / ۲ - ۱٦۲۱ و سال بعد تکمیل شد و *جنگ‌نامه قشم* را در تاریخ سال ۱۰۳۲ / ۱٦۲۲ سرود، سالی که نیروهای ایران با کمک ناوگان کمپانی هند شرقی، پرتقالیان را از جزایر قشم و هرمز راندند.

بهشتی مشکوکی شاعر دیگر این دوره در سال ۹۸۵ / ۸ - ۱۵۷۷ *شاهنامه بهشتی* خود را درباره جنگهای بین سلطان مراد سوم عثمانی و محمد خدابنده، شاه صفوی به نظم آورد. این *شاهنامه* قابل مقایسه با *فتوح العجم* جمالی بن حسن شوشتری است که گزارشی از فتح تبریز بدست عثمان پاشا در سال ۹۹۶ / ۸ - ۱۵۸۷ است. ملا کامی شیرازی در سال ۱۰۳۰ / ۱ - ۱۶۲۰ *وقایع الزمان* و یا *فتح‌نامه نورجهان بیگم* را درباره تاریخ سالهای پایانی نورالدین محمد جهانگیر و جنگهای او با دشمنانش، به پایان رساند.

همچنین در این نوع شعر که در زمینه جاودانه سازی وقایع نظامی سروده می‌شد شاعر دیگری به نام بهشتی *آشوبنامه هندوستان* را درباره جنگهای بین فرزندان جهانگیر یعنی وقایع سالهای ۱۰۶۷ م. تا ۱۰۶۹ / ۷ - ۱۶۵۶ تا ۹ - ۱۶۵۸ تصنیف کرد.

شعر میرزا محمدرفیع‌خان باذل مشهدی، همدوره امپراتور مغول جهانشاه، از نوع دیگر بود. او در سال ۱۱۲۳ یا ۱۱۲۴ / ۱۷۱۰ یا ۳ - ۱۷۱۲ درگذشت و شعری مذهبی به نام *حمله حیدری* سرود که میرزا ابوطالب فندرسکی پس از فوت او آن را تکمیل کرد.

اینها شاعران نام‌آور و برجسته دوران صفوی بودند. علاوه بر اینها، شاعران دیگری هم در دربارهای ایران، هند و روم زندگی می‌کردند. هر کدام از این شاعران در پی این بودند که دیوانی برای خود ترتیب دهند و یا مجموعه اشعاری بهم بزنند، ولی آثار پرحجم آنها تهی از هرمایه‌ای بود.

نثر فارسی در دوره صفوی

نثر فارسی در دوره صفوی برغم کار برد گسترده و رونق و رواج آن در ایران، هند و روم نتوانست به تراز والائی از ادبیات دست پیدا کند. با اینکه در این دوره تعداد بیشماری از آثار در زمینه‌های مختلف پدید آمدند، ولی آن برجستگی و مایه‌وری خاص ادبی را نداشتند، چون بیشتر نویسندگان این دوره به نکات سبکی و زبانی و صنایع لفظی چندان پایبند نبودند. بطور کلی آثار منثور این دوره، بویژه آنهایی که دارای هویت ادبی بودند، بایسته ذکر و تأمل نیستند. اگر هم نویسندگان در پی سبکی ساده و بی‌آلایش رفتند، بیان کم‌مایه و سخیفی را برگزیدند؛ و اگر هم خواستند از نثری مصنوع و متکلف بهره‌جویند، از ترفندهای بی‌خاصیت استفاده کردند. آثاری که در حد فاصل این دو نوع نثر قرار داشتند همچون *عالم‌آرای عباسی*، معدود و کم‌ارج بودند. بطور کلی نثر دوره صفوی سست و مصنوع‌تر از نثر دوره تیموری است؛ آثار صفوی آکنده از عناوین توخالی، تعقیدات لفظی و کلام مقفی است که موضوع اصلی را پوشانده و یا مغفول نهاده

است. این وضعیت در نویسندگان سبک هندی دو چندان نامطلوب است. چون تمام هم و غم آنها نه صرف مضمون و موضوع، بلکه وقف تکلفات و تعقیدات شده است. در بعضی از کتب تاریخی و داستانی سبک و شیوه‌ای معتدل برگزیده شد، امّا حتی در چنین آثاری هم نشانه‌هایی از تباهی زبان و سستی نثر این دوره پیداست.

یکی از مشخصات این دوره نوشتن داستانهای منثور بود. البته از وجود داستانهای فارسی در دوره‌های قبل از صفویان سراغ داریم مثل *داستان اسکندر* (این اثر را نباید با *اسکندرنامه‌ای* که در سده پنجم / یازدهم با سبکی شیوا نوشته شده، اشتباه گرفت) *بختیارنامه*، *نه منظر*، *ابومسلم نامه*، *داراب نامه*، *داستان سمک عیار*، *حسن ودل* و تعدادی دیگر.

در دوره صفویان نوشتن داستان رواج و رونق گرفت و بعضی از داستانهای مهم پدید آمدند همچون *داستان اسکندر* یادشده، *طوطی‌نامه*، *رزم‌نامه* و ترجمه حماسه‌های معروف هند *رامایانا* و *مهابهاراته*، *قصه‌های هزارگیسو*، *طالب پادشاه‌زاده و مطلوب*، *قصه ارشد و راشد*، *اشرف و فیروز وزیرزاده*، *شیرین‌نامه*، *قصه چهاردرویش*، *نوش‌آفرین‌نامه*، *قصه مریم دختر شاه پرتقال*، *قصه هفت سیر حاتم طائی* و غیره. بعضی از این *رمانسها* با سبک و سیاقی ساده و مقبول نوشته شده‌اند، مخصوصاً ترجمه *رامایانا* بوسیله نقیب‌خان و عبدالقادر بدایونی که با نثری ماهرانه و سلیس و جذاب ترجمه شده است.

از دبیران این دوره که در دربار صفوی وی یا امپراتوران مغول در هند و راجه‌های هندی کار می‌کردند، نمونه‌هایی از سبکی مکاتبه‌ای و منشیانه بدست ما رسیده است. یکی از بزرگترین نویسندگان فن منشیانه میرزا طاهر وحیدقزوینی (متوفی ۱۱۲۰ / ۹ - ۱۷۰۸) بود. او منشی و مورخ شاه عباس دوم و وزیر شاه‌سلیمان بود. از او نامه‌های چندی در دست است که کوشیده در آنها کلمات عربی را حذف و واژگان فارسی را جایگزین آنها سازد. میرزا وحید یکی از شعرای سبک هندی هم بود.

یکی دیگر از آثار منثور این دوره *حبیب‌السیر* تألیف غیاث‌الدین خواندمیر است که در سال ۹۴۱ / ۵ - ۱۵۳۴ دارفانی را وداع گفت و یکی از مورخان اواخر دوره تیموری و آغاز دوره صفوی است؛ وقایع تاریخ او تا سالهای پایانی سلطنت شاه اسماعیل کشیده شده است. *تذکره شاه طهماسپ صفوی* حسب حال شاه طهماسپ فرزند شاه اسماعیل و حاکم ایران از سال ۹۳۰ / ۱۵۲۴ تا ۹۸۴ / ۱۵۷۶ است. وقایع سلطنت او همچنین در *احسن التواریخ* حسن بیک روملو آمده است. *عالم‌آرای عباسی* تألیف اسکندر بیک منشی، منشی شاه عباس بزرگ، وقایع تاریخی را تا پایان زندگی شاه عباس یعنی از سال ۹۵۸ / ۱۵۷۷ تا ۱۰۳۸ / ۱۶۲۹ ادامه داده و یکی از

آثار منثور دوره صفوی است که به زیبائی طرز و شیوه نویسندگی شهره است. *بهاردانش* که مثنای دیگری از *کلیله و دمنه* است تألیف ابوالفضل وزیر امپراتور اکبر است؛ ابوالفضل در ۱۰۱۱ / ۱۶۰۲ به قتل رسید. او کتابهای دیگری نیز همچون *اکبرنامه* (وقایع دوره اکبرشاه) و *آئین اکبری* نوشت.

هشت‌بهشت و *تاریخ آل عثمان* را مولانا ادریس بتلیسی معاصر سلطان بایزید دوم (۸۸۶ / ۱۴۸۱ تا ۹۱۸ / ۱۵۱۲) و فرزند او ابوالفضل محمد دفتری نوشتند. *تاریخ آل عثمان* شامل بعضی از وقایع سلطنت سلطان سلیم دوم است. *مجالس‌المؤمنین* قاضی نورالله شوشتری (متوفی ۱۰۱۹ / ۱ - ۱۶۱۰) شرح حال تعدادی از شعرا و علمای شیعه را در شمول خود دارد.

از آثار بایسته توجه این دوره در قلمرو تاریخ ادبی، تراجم احوال شعراست. یکی از اینها *تحفه سامی* نوشته سام میرزا فرزند شاه‌اسماعیل است که مرکب از زندگی تعدادی از شعرا از پایان سده نهم / پانزدهم تا پایان سده دهم / شانزدهم است. یک تذکره دیگر *لطائف‌نامه* است که فخری بن امیری از کتاب *مجالس النفائس* امیر علیشیر نوائی ترجمه کرده و در سال ۹۲۷ / ۱ - ۱۵۲۰ به پایان برده است؛ اثر معروف دیگر او *تذکرةالنساء* است که به *جواهر العجائب* هم شهرت دارد. همچنین تذکره *مذکر الاحباب* نوشته نصاری بخارائی حاوی تراجم احوال شعرای دوره امیر علیشیر نوائی تا سال ۹۷۴ / ۷ - ۱۵۶۶ است. *نفائس المآثر* شرح حال شعرای فارسي زبان هند در زمان اکبرشاه است. از اینها گذشته، *خلاصةالاشعار و زبدةالافکار* نوشته تقی‌الدین کاشانی است که آن را در سال ۹۸۶ / ۸ - ۱۵۷۷ به پایان برد. از تذکره‌های معروف دیگر این عصر *تذکره هفت اقلیم* از امین احمدرازی است که در اوایل سده یازدهم / هفدهم کامل شد. این فهرست را با ذکر نام *ریاض‌الشعرا* نوشته علیقلی‌خان وحید داغستانی به پایان می‌بریم که در سده دوازدهم / هیجدهم آن را تألیف کرد.

شاخه دیگری از ادبیات دوره صفوی فرهنگ‌نامه نویسی است. درکنار نیاز مبرم در هند به آثاری از این دست، ابوالفضل وزیراکبر، در فصاحت فارسي سرآمد بودو بازگشت به استادان کهن سبک هندی و مطالعه آثار آنها را تشویق می‌کرد. لازمه پیشبرد این علاقه شناخت عمیق از کاربرد و چم و خم مفاهیم و معانی واژگان فارسی بود. از اینرو تألیف فرهنگنامه‌ها مورد تشویق قرارگرفت. بدیهی است که قبل از دوره ابوالفضل تألیف لغت‌نامه گاهی مدنظر قرار داشت ولی فقط معدودی از آنها تألیف یافته بودند. از میان فرهنگنامه‌های معتبری که پس از دوره ابوالفضل در هند تألیف یافت و بایسته توجهی خاص است اول از همه *فرهنگ جهانگیری* نوشته جمال‌الدین حسین اینجو است که در دربار اکبر و فرزند او جهانگیر می‌زیست و فرهنگ خود را

در سال ۱۰۱۴ / ۶ - ۱۶۰۵ به پایان برد و به جهانگیر تقدیم کرد و عنوان فرهنگ را نیز از نام او گرفت.

پیش از تألیف *فرهنگ جهانگیری*، محمد قاسم سروری در ایران فرهنگ فارسی خود را در سال ۱۰۰۸ / ۱۶۰۰ - ۱۵۹۹ به پایان برد و به شاه عباس تقدیم کرد. از فرهنگنامه‌های دیگر که درهند تألیف یافت یکی هم *فرهنگ رشیدی* تألیف عبدالرشید حسینی، معاصر اورنگ زیب بود. این اثر یکی از ارجمندترین آثار لغت‌نامه فارسی است که در سال ۱۰۶۴ / ۴ - ۱۶۵۳ خاتمه یافت. یکی دیگر از این نوع فرهنگها *غیاث‌اللغات* محمد غیاث‌الدین تکمیل به سال ۱۲۴۲ / ۷ - ۱۸۲۶ است. علاوه بر اینها در هند فرهنگهای دیگری هم تألیف یافت که *مؤیدالفضلا* تألیف محمدلاد دهلوی، *بهار عجم* و *چراغ هدایت* از جمله آنها بودند. با اینکه توصیف جملگی آنها در اینجا ضرورتی ندارد، ولی یکی از آنها یعنی *برهان قاطع* باید مختصراً معرفی گردد. محمدحسین بن خلف تبریزی با تخلص «برهان» این کتاب را در سال ۱۰۶۲ / ۲ - ۱۶۵۱ در هند تألیف کرد. از آنجاکه این فرهنگ حاوی واژگان زیاد و کاملتر از سایر فرهنگهاست، از اینرو بارها چاپ و منتشر شده است.

یکی از ایرادات اصلی این فرهنگ‌نامه‌ها اینست که در آنها لغتها و واژگان با یک نظم و روال دقیق علمی تنظیم نشده، از اینرو به کار تحقیقات کمتر می‌آیند و ارزش علمی ندارند. وگاهی نیز اتفاق افتاده که به سبب غلط خوانی لغات عربی، ترکی و فارسی، کلمات جدید به اشتباه وارد شده است.

مطلب دیگر آنکه در دوره امپراتور اکبر دسته‌ای از پارسیان هند به مقصودهای خاصی چندکتاب به نام *دساتیر*، *شارستان* و *آئین هوشنگ* جعل کردند و در آنها لغت‌های برساختهٔ بسیار به عنوان لغتهای ناب فارسی و مطلبهای برساخته درباره تاریخ ایران باستان وارد نمودند. این کتاب مجعول واژه‌هایی بی‌بنیاد پدید آورد مانند *پرخیده*، *آپَرخیده*، *فرنودسار*، *سفرنگ*، *سمراد* و جزء آنها. از اینرو این لغتها به عنوان لغتهای خالص فارسی در فرهنگ‌ها راه جست و در دوران قاجاری و حتی بعد از آن محل استفاده کسانی قرار گرفت که به گمان خود خواستند پارسی ناب بنویسند. مطلبهای برساخته تاریخی هم از کتابهای یاد شده در اثرهای دوره قاجاری که درباره ایران قدیم نوشته‌اند، راه جست.

در دوران صفویه تعدادی کتب علمی و مذهبی هم نوشته شد که بعضی از آنها را در اینجا ذکر و با تفاسیر قرآن شروع می‌کنیم. علی بن حسین زواره‌ای از متکلمان و مفسران معروف شیعی دوره شاه طهماسپ در سال ۹۴۶ / ۴۰ - ۱۵۳۹ *ترجمة‌الخواص* را به پایان برد که به *تفسیر زواری*

شهرت دارد. او همچنین ترجمه‌هایی به زبان فارسی پدید آورد فی‌الجمله از شرح *نهج‌البلاغه* با عنوان *روضة‌الانوار*، از *مکارم الاخلاق* طبرسی با عنوان *مکارم‌الکرائم*؛ از *اعتقادات* شیخ صدوق تحت نام *وسیلة‌النجات*؛ از *طرائف* طوسی با نام *طراوت اللطائف*؛ از *مجمع‌الهدا* که معروف به *قصص الانبیاء* است و نیز تعداد دیگری از این نوع آثار.

ملا فتح‌الله کاشانی شاگرد علی بن حسین زواره‌ای *خلاصة‌المنهج* را در تفسیر قرآن به فارسی تألیف کرد. او همچنین آثار دیگری در باب مسائل مذهبی به زبان فارسی نوشت از جمله *منهج‌الصادقین فی‌الزام المخالفین* که تفسیری بر قرآن در پنج مجلد است و خلاصه‌ای از آن همان *خلاصة‌المنهج* یادشده است. او همچنین نویسندهٔ *تنبیه‌الغافلین* و *تذکرة‌العارفین* است که کتاب اخیر شرح فارسی *نهج‌البلاغه* است.

شیخ بهاءالدین محمدبن حسین عاملی که همدوره شاه عباس بود و بیشتر به شیخ بهائی شهرت دارد نویسنده *جامع عباسی* است. این اثر یکی از مهمترین آثار کلامی شیعه در ایران جدید است؛ این اثر بارها حاشیه خورده و شرح نویسی شده است. از آنجاکه فوت شیخ بهائی این اثر را ناتمام گذاشته بود بدستور شاه عباس، مولانا نظام‌الدین محمدحسین قریشی ساوجی (متوفی اندکی پس از سال ۱۰۳۸ / ۹ - ۱۶۲۸) آن را کامل کرد.

ملامحمد باقر مجلسی (متوفی ۱۱۱۱ / ۱۷۰۰ - ۱۶۹۹) یکی از متکلمان متنفذ پاره‌پسین دوره صفوی است. او در زمان سلطنت شاه سلیمان (۱۱۰۵ - ۱۰۷۷ / ۱۶۹۴ - ۱۶۶۶) و شاه سلطان‌حسین (۱۱۳۵ - ۱۱۰۵ / ۱۷۲۲ - ۱۶۹۴) شیخ‌الاسلام ایران بود. او درباره الهیات و اخلاقیات شیعه کتب زیادی به فارسی و عربی نوشت از قبیل: *بحارالانوار*، *مشکوة‌الانوار*، *معراج المؤمنین*، *جلاءالعیون*، *زادالمعاد*، *عین‌الحیات* و غیره.

یکی از آثار مهم این دوره درباره دانشهای اهل معرفت و گفتارهایشان *کلمات المکنونه* نوشته ملامحسن فیض کاشانی (متوفی ۱۰۰۰ / ۲ - ۱۵۹۱) شاگرد و داماد ملاصدرا است. او کتب دیگری به فارسی و عربی در باب مسائل مذهبی نوشت. او شعر نیز می‌سرود و هدایت، تعداد رباعیهای او را در دیوانش بین ۶۰۰۰ تا ۷۰۰۰ نوشته است.

شاگرد دیگر ملاصدرا عبدالرزاق بن علی بن حسین لاهیجی بود که تخلص فیاض داشت و کتبی درباره اهل معرفت و فلسفه نوشت. مهمترین اثر او *گوهر مراد* زبده‌ای از نظریات مذهبی به زبان فارسی است.

فصل دوازدهم

شعر فارسی در دورهٔ تیموریان و صفویان

این دوره به لحاظ سیاسی از مرگ آخرین ایلخان بزرگ (۷۳۶ / ۱۳۳۵) تا جلوس نادرشاه (۶۰ - ۱۱۴۸ / ۴۷ - ۱۷۳۶) را در برمی‌گیرد. این دوره شاهد ظهور و افول دو سلسله مقتدر، تیموری (۹۱۱ - ۷۷۱ / ۱۵۰۶ - ۱۳۷۰) و صفوی (۱۱۳۵ - ۹۰۷ / ۱۷۲۲ - ۱۵۰۱) و نیز تعدادی از خاندانهای کم‌اهمیت محلی بود.

این دوره از دیدگاه مطلق ادبی به دو مقطع مهم تقسیم می‌شود. مقطع نخستین، تقریباً یک سده را در شمول خود دارد و دوره‌ای پر از جنگهای پرآشوب، کشمکش برای کسب قدرت و تباهی و ویرانی وسیع است که به فتوحات ویرانگرانه تیمور انجامید و با مرگ او در سال ۸۰۷ / ۱۴۰۵ خاتمه یافت. ادبیات این دوره تداومی از ادبیات دوره پیشین بود و تعالی شعر غنائی ـ عرفانی (سبک عراقی) را تجربه کرد. سبک عراقی با ظهور در سده ششم / دوازدهم با حافظ در سده هشتم / چهاردهم به کمال خود دست یافت.

مقطع دوم از سده پانزدهم تا حدود میانه سده هیجدهم ادامه داشت و توان گفت که با جلوس شاهرخ فرزند تیمور در سال ۸۰۷ / ۱۴۰۵ و سلطنت طولانی و نسبتاً آرام او شروع شد و با سقوط صفویان و ظهور نادرشاه خاتمه یافت. از نشانه‌های تقسیم‌بندی بین این دو مقطع، ظهور یک سبک جدید است که به سبک هندی شهرت دارد. این سبک که منشأ در دوره تیموری داشت، توده گسترده‌ای از شعر فارسی را نه فقط در ایران، بلکه در ممالک مجاور همچون ترکیه عثمانی، عراق، ماوراءالنهر، افغانستان و مخصوصاً هند به ارمغان آورد. جاذبه‌های این سبک مدتها پس از اینکه نیروی محرکه خود را در ایران از دست داده بود، همچنان در بین شاعران این ممالک جلوه داشت.

در نظر اول چنین می‌نماید که دومین مقطع که دورهٔ دو و نیم قرنی را در برداشت، فاقد وحدت است و لذا نمی‌توان آن را یک دوره متمایز ادبی برشمرد. البته این فرضیه، فرضیه نادرستی است و از این اندیشه مایه می‌گیرد که شعر تیموری هیچ نوع همبستگی با شعر صفویان و مغولان ندارد. فی‌الواقع این مقطع یکی از ادوار منسجم و همبسته و روشن ادبیات فارسی است. سبک هندی در این محدوده به‌گونه سازمند و تشکل یافته توسعه پیدا کرد و در حدود و قیود معینی، انحناهای طبیعی یافته و در نهایت در شعری بی‌روح و باسمه‌ای فرو رفت.

این دوره در ایران به ظهور گروهی از شعرا و متنقدان اصفهانی در اواسط سده هیجدهم انجامید که تلاشهای آنها به *بازگشت ادبی* منجر شد. این نهضت پیجوی بازگشت به شعر ساده و سلیس و متین استادان کهن در مقابل شعر مصنوع و بیمایه و کم‌جان دوره صفوی بود. ولی باید تأکید ورزید که سبک هندی به همان میزانی که پایانی صریح و روشن در ایران دارد، آغازی متمایز ندارد. انتقال از سبک عراقی به هندی تدریجی و نامحسوس بود و بقایا و نشانه‌های سبک عراقی بیش از یک سده به دیده می‌نشست.

در زیر توجه خود را بیشتر به شعر معطوف می‌داریم، چون شعر در ایران و ممالکی که تحت نفوذ ادبی آن قرار داشت تا سالهای اخیر تنها وسیله متعالی بیان ادبی بود. در تاریخ میانه ایران، نثر ادبی فارسی (مخصوصاً در تواریخ و مطالب ادبی مقدماتی) همواره در اکمال نوشته‌های منثور از شگردها و تمهیدات صنایع بدیعی بهره می‌گرفت. این جریان به ناچار به نثری مصنوع و معقد انجامید که مورد تحسین محافل ادبی زمان خود و مورد تکذیب حوزه‌های ادبی کنونی است. نثرفارسی چنان در چنبره تعقیدات و پیچیدگیها و عبارات مصنوع و دور از ذهن گرفتار آمد که قریحه و قدرت نویسندگی نویسنده در بهره گیری افراطی از استعارات و تمثیلات و معانی مجازی و آرایش شیوه خود با انواع تمهیدات ادبی خلاصه شد. در نتیجه، بهره گیری از وزن و سجع و بازی باکلمات و جناس و تناسب و مراعات نظیر و ایهام و تلمیح وکنایه و تضاد و مبالغه و اغراق و نیزکاربرد واژگان مهجور عربی و نقلهای دور از ذهن پدیدار گشت. بر اثر این کار، مطلبی راکه می‌شد با دو و سه جمله ساده و روان بیان داشت در کسوت جملات و کلمات قلمبه و سلمبه و عبارات متکلف و پر از ایهام و استعاره وکنایه و افت و خیزهای زبانی وکلامی ابراز داشتند.

این نوع ذوق، زور ورزی در سبک و سیاق نثر فارسی به لحاظ ادبی کاملاً متفاوت با دیدگاه متداول ادبی در غرب و یا ایران معاصر است و با اینکه نمی‌توانیم از تعقیدات هزارتوی این نوع محصولات ادبی بهره وافر ببریم، ولی به بهانه اینکه این سبک با ذائقه ادبی ما چندان همخوانی ندارد نمی‌توانیم از این سبک هم چشم بپوشیم و آن را غیرمفید اعلام بداریم. باید بپذیریم که این

سبکها، بازی‌ای بوده که حالا دیگر به‌کار نمی‌آید؛ ولی مادامی که در ابهام باشد نظرها را به سوی خود جذب خواهد کرد و تحسین و اعجاب در پی خواهد داشت. چنانکه برخواهیم نگریست، نوع ذوق و سلیقه‌ای که این نثر قلمبه را بوجود آورده، اصلاً در شعر کارساز نبوده است.

ادبیات منثور متخیلانه به مفهومی که در غرب شایع است، در تاریخ میانه ایران وجود نداشت، از اینرو سنت ادبی ایران از رمان، داستان کوتاه و نمایشنامه تهی و خالی است. ولی در جایی که نثر متخیلانه وجود داشته مثلاً در طنزها و حماسه‌های عامیانه، از نثری احساسی و غیرمتکلف استفاده می‌شده است.

امّا از طرف دیگر، شعر خیالپردازانه در شعر فارسی دامنه بیکران داشت و نه تنها مشمول شعر عرفانی و دنیوی می‌شد بلکه تحمیدیه‌ها، حماسه‌ها و انواع اشعار تعلیمی و تربیتی را نیز در شمول خود داشت. ادبیات داستانی و داستان در نظم متجلی می‌شد ولی قالب مثنوی نیز که برای اشعار روائی بکار می‌رفت، وسیله‌ای برای انواع دیگر ادبی هم بود. تعداد بیشماری از مثنویها در دوره مورد بحث ما، بخصوص در تقلید از خمسه نظامی استاد سده ششم / دوازدهم و یا امیر خسرو دهلوی شاعر پارسی‌گوی هند در سده هفتم / سیزدهم وگاهی هم به تقلید از بوستان سعدی به نظم آمد. این مثنویات شامل آثار روائی، عرفانی و اخلاقی بودند.

در سر تاسر این دوره قصیده که شعری مرکب از بیست و پنج تا هفتاد بیت بود وگاهی به دو برابر این مقدار هم می‌رسید، همچنان سروده می‌شد، ولی از اهمیت و منزلت آن کاسته شده بود. از قصیده بیشتر برای مدح استفاده می‌کردند. قصاید معتنابهی را شاعران درباری در ستایش شاهان تیموری، ترکمان، شیبانی و امپراتوران مغول هند و اعیان و اذناب آنها سرودند. از سده چهاردهم به بعد مقدار معتنابهی شعر هم در منقبت ائمه شیعه سروده شد. از شاعران عمده شیعی عهد تیموری می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:خواجوی کرمان (متوفی ۷۵۳ / ۱۳۵۲)، سلمان ساوجی (متوفی ۷۷۸ / ۱۳۷۶) لطف‌الله نیشاپوری (متوفی ۸۱۲ / ۱۴۰۹) عصمت بخارائی (متوفی ۸۲۹ / ۶-۱۴۲۵) نعمت‌الله ولی (متوفی ۸۳۴ / ۱۴۳۱) امیرشاهی (متوفی ۸۵۷ / ۱۴۵۳) ابن حسام (متوفی ۸۷۵ / ۱۴۷۰) فغانی (متوفی ۹۲۵ / ۱۵۱۹) و اهلی شیرازی (متوفی ۹۴۲ / ۱۵۳۵).

ولی غزل در پایگاهی والا قرار داشت و هر شاعری خود را در آن می‌آزمود تا آنجاکه سایر قوالب شعری را تحت‌الشعاع قرار داده است. غزل که مرکب از شش تا چهارده بیت بود قالب عمده و ابزار اصلی شعر غنائی و تغزلی برشمرده می‌شد. زمانیکه شاعری می‌خواست طبع آزمایی

کند به غزلسرایی می‌پرداخت، غزل بود که آنها را در برج شهرت و اعتبار می‌نشاند. بحث بر سر سبک هندی در این قالب شعری متمرکز خواهد بود که بحث اصلی این فصل است[1].

شعر در سده هشتم / چهاردهم

این دوره را باید تنها به دلیل وجود حافظ (متوفی ۷۹۱/ ۱۳۸۹) نامدارترین شاعر تغزلی و شخصیت برتر ادبیات ایران، از دوره‌های درخشان ادبیات فارسی برشمرد. بارو بهره این دوره البته فقط در حافظ خلاصه نشده است. عبید زاکانی (متوفی حدود ۷۷۲ / ۱۳۷۱) مقبول‌ترین طنزپرداز ایران که طنزهای مطبوع و مطایبات منظوم و منثورش نسلهایی از خوانندگان را بـه بهره گیری از آنها واداشته، به این سده تعلق دارد. ابن یمین فریومدی (متوفی ۷۶۹ / ۱۳۶۸) که به قطعه سرایی شهرت دارد از افتخارات این دوره است. از قدوگان دیگر این دوره استاد سخن خواجوی کرمانی، استاد غزل عمادالدین کرمانی (متوفی ۷۷۳ / ۱۳۷۲) مـداح چـیره‌دست و غزلسرای نامی سلمان ساوجی، غزل‌پرداز پخته و کامل کمال خجندی (متوفی ۷۹۳ یا ۸۰۳ / ۱۳۹۱ یا ۱۴۰۰) شاعر عارف، مغربی (متوفی ۸۰۹ / ۱۴۰۷) و لطف‌الله نـیشاپوری مـدیحه سرائی با اشعار سلیس و روان (که حدود سه سال پس از تیمور زنده بود) بودند.

تنوع و رقابت سلسله‌های محلی که متعاقب ضعف و زوال نهایی ایلخانان پدید آمدند یعنی آل جلایر در شمال و غرب، آل مظفر در مرکز و جنوب، آل کرت و سربداران در خراسان برای شاعران درباری فضا و حمایتی را بوجود آورد که وفور شعر درباری این دوره مبین آنست. امّا این دوره، دوره‌ای از گسترش و رواج و رونق غزل نیز بود. بعضی از شعرا علیرغم وابستگی به درباری و یا دربارهایی، بیشتر غزلسرایی می‌کردند (حافظ و عماد) و *دیوان* شمس مغربی فقط شامل غزلیات اوست. شاید خواجو یکی از شاعران بی‌نظیر این دوره باشد. اشـعار او حـاوی غزلیات غنائی ـ عرفانی، مدایح در ستایش حامیان خود، یک خمسه در قـالب مـثنوی و نـیز قصایدی در کسوت عرفان و اشعاری در منقبت ائمه شیعه است.

این شاعران در غزل از قواعدی پیروی می‌کردند که در سده قبل بوسیله سعدی، رومـی و عراقی بنیان گذاشته شده بود. ولی در اشعار داستانی، نظامی هنوز یک الگو بود. در قصیده نیز آنها پیرو شاعران سده هفتم / سیزدهم همچون ظهیر فاریابی، انوری و خاقانی بودند که بارها از

۱ـ ادبیات منثور این دوره در فصل پیشین بررسی و جستاری سالشمارانه از نویسندگان و شعرا ارائه شد. حافظ نیز بطور مجزا در فصلی جداگانه به بحث و فحص گرفته شده است.

آنها تقلید کردند. شاعران سده چهاردهم به غیر از شخصیت برتر حافظ هرگز نتوانستند به پای استادان سده سیزدهم، سعدی و رومی برسند. شعر این دوره عموماً پخته و سلیس و موزون و سخته بود.

عصر زرین طنز

ادبیات این دوره چندین جنبه مشخص و برجسته دارد. نخست اینکه این دوره، دوره زرین طنز فارسی است. ایران نه پیش از آن و نه پس از آن طنزپردازانی چون عبید و حافظ را به خود ندید. عبید طنزپرداز صریح‌اللهجه‌ای بود که با بهره گیری از سُخریه، طعنه، تهکّم و حتی هزل ـ بدون پرهیز از استهجان ـ به تصویر فساد و تباهی و بیعدالتی، تردامنی و ریب و ریای زمانه‌اش پرداخت. هرزگی، بلاهت و حماقت انسانی نیز آماج حملات طنز و مضحکه او قرار گرفت. او در نوشته‌های خود به طرزی طنزآمیز آثار جدی استادان پیشین را نظیره‌سازی کرد. یکی از بهترین آثار او *اخلاق الاشراف* مرکب از قلمریزهای کوتاه درباره فضایل انسانی یعنی عدالت، سخاوت و حیا و رحمت و شفقت است. در ابتدای هر جستاری معانی و مفاهیم هر یک از این فضایل را بر مبنای سلوک گذشتگان بر قلم می‌راند و سپس نظرهای اشراف زمانه‌اش را در باب هر یک از این فضایل می‌آورد که درست عکس و نقیض نظرهای پیشینیان است. او سخنان خود را به شیوه‌ای طنزآمیز به حلیه حکایاتی شیرین می‌آمیزد. نثر او در نهایت سلاست و طلاقت و فصاحت است.

حافظ شاید به مفهومی کاملترین طنزپردازی باشد که ایران به خود دیده است. طنز او طنز گزنده و تلخ یک نفر منتقد پرخاشگر و یا کینه جو نیست، بلکه طنزی ظریف و رسوخ‌کننده یک شاعر آزاداندیش است. اگر هم این جنبه از شعر او کمتر مورد فحص و مداقه قرار گرفته، به این دلیل است که اندیشه‌های تغزلی و فلسفی او بدان سایه انداخته است. با وجود این، طنز وجه و جنبه عمده شعر حافظ است و محبوبیت او را هر چه بیشتر تعالی بخشیده است. طنز او در قطعه‌ای کوتاه از کل غزلش و یا در مصراع و یک یا دو بیت از آن چهره می‌نماید. حافظ نکته خود را صریح بر زبان نمی‌راند بلکه آن را در لفافه کلمات و صورخیال مناسب می‌پیچد. بذله گویی او در مقایسه با عبید، خشک است. در جایی که عبید، قهقهه پدید می‌آورد، حافظ فقط تبسمی بر لب می‌نشاند. هدف هر دو، تحول، واژگونسازی و تعلیم و تربیت است. ولی دامنه طنز حافظ محدود است؛ این طنز فقط علیه سالوس و ریاکاری عمومی زاهدان و صوفیان هدایت شده است. افرادی چون قاضی، مفتی، شیخ، فقیه، محتسب (بازبین اخلاقیات عمومی) و صوفی آماج مکرر سُخریه و طعنه و تهکّم او قرار گرفته‌اند.

شعر عرفانی

جنبه دیگر شعر این دوره در آمیختگی آن با عقاید و صورخیال عرفانی بود. عطار، رومی، عراقی، شبستری و اوحدی، جملگی از سده سیزدهم، عقاید و اندیشه‌های عرفانی را وارد شعر کردند و *مخزن‌الاسرار نظامی* و *بوستان* سعدی هم نمونه‌هایی از اشعار تعلیمی با صبغه صوفیانه و مواعظ عارفانه است. گسترش تصوف در دوره تیموریان هم ادامه یافت و ثروتمندان و قدرتمندان به حمایت از پیران صوفی و خانقاههای آنها که در همه جا وجود داشتند، برخاستند. بعضی از شاعران این دوره از صوفیان سرشناس روزگار بودند.

شعر عرفانی سده‌های چهارده و پانزده اشعاری را که کاملاً به افکار و آرای صوفیانه پرداخته و اندیشه صوفیانه در آنها مجسم شده و نیز اشعاری را که تفاسیر عرفانی را در پی دارند، در شمول خود دارد. اشعار صوفیانه بیشتر در *دیوان* شعرایی چون شمس مغربی، کمال خجندی و در سده پانزدهم نعمت‌الله ولی و قاسم انوار (متوفی ۸۳۷ / ۱۴۳۳) مشاهده می‌شود که جملگی آنها در طریقتهای صوفیانه پایگاههای متنفذ و رهبرانه داشتند. غزلیات صوفیانه آنها سرشار از مفاهیم تجریدی، خشک و پیچیده در لفافه اصطلاحات فنی صوفیانه است. مهمترین مضمون این اشعار و شاید هم تنها مضمون آنها وحدت وجود و عقاید ناشی از آن است که در قالب ابهام و ایهام ریخته شده است. آنها صحبت از تجلی وحدت در کثرت جهان مادی، دارند از اینکه وجود بر ماهیت سبق دارد و از وحدت اساسی همه مخلوقات در عین جلوه‌های گوناگون و مخصوصاً اتحاد تضادهایی چون عاشق و معشوق، عابد و معبود، پنهان و پیدا، حامد و محمود، مست و هوشیار، موسی و فرعون، ذره و آفتاب و غیره سخن می‌رانند. بعضی از این نوع غزلیات لحن زاهدانه گرفته و شطحیات عرفا را در ذهن متبادر می‌سازد[1]. این غزلیات جذاب و سکرآور است ولی معانی آنها را به سادگی و دست کم از طریق وزن جاندار آنها نمی‌توان دریافت. غزلیات «عرفانی» افراد معمولی، اندیشه‌های صوفیانه را در قالب زبانی عاشقانه تصویر کرده و یا اشعار عاشقانه‌ای هستند که شاعر در آن ابیاتی را بطور مستقیم و یا غیرمستقیم در باب احساسات عرفانی سروده است[2].

از همین دوره است که تفسیر عرفانی اشعار غنائی ذهن منتقدان را به خود واداشت[3] و مردم در

۱ـ لبریخته‌هایی در یک حالت جذبه و متمایل به کفر همچون خدا پنداری انسان و یا کوس اناالحق زدن.

۲ـ یار شاطر، شعر فارسی، صص ۱۶۲ به بعد، مثلاً انواع اشعار عرفانی.

۳ـ ملامحسن فیض، یکی از علمای منصب اخباری، رساله‌ای به نام گلزار قدس دارد که در آن مفاهیم و معانی عرفانی صور خیال غزلیات خود را شرح داده است: نگاه کنید به دیوان او (تهران، بدون تاریخ [۱۹۶۰ م.])، صص ۱۱، ۱۸ به بعد.

آنسوی صور خیال این اشعار به دنبال مفهومی پنهانی و باطنی گشتند. حتی در روزگار ما هم فرهنگهایی درباره مشکلات مفاهیم عرفانی و واژگان دو پهلو و مبهم و صور خیال پیچیده تألیف و تدوین شده است.

موازین و قراردادهای شعر غنائی

در اینجا لحظه‌ای درنگ می‌کنیم تا موازین و قراردادهای تنه عظیمی از شعر غنائی سده چهاردهم را بررسی نمائیم. این موازین و قراردادها قابل اطلاق و تعمیم دربارهٔ شعر مقطع دوم دوره مورد بحث ما نیز هست.

شاعر در شعر روائی درباره دیگران صحبت می‌کند و حال آنکه در شعر غنایی از خود و عشق خود (معمولاً با اول شخص مفرد و یا جمع) سخن می‌راند. مهمترین بُنمایه‌های اشعار غنایی دو بُنمایه است: جمال فوق‌العاده محبوب و معشوق و آلام و احلام عاشق. لذت وصل هرگز نصیب عاشق نمی‌شود. دوست و دشمن او را ملامت می‌دارند و طعنه‌اش می‌زنند و یا به حال او افسوس می‌خورند که به راهی افتاده که چیزی جز درد و رنج و آه و ناله نصیبی ندارد؛ ملازمان معشوق رقبای مزاحم او هستند و نافرهیختگان «عاقل» باران نصیحت بر او می‌بارند. او اندوهگین و دل فگار است. او عواطف بی‌امان خود را همچون پروانه‌ای می‌پندارد که هر آن خویشتن را به شعله شمع میسپارد و یا بلبل سرگشته‌ای را می‌ماند که قلبش را به گل سرخ ناپایدار سپرده است. سویدای دل لاله نشانه‌ای از داغ عشق بر قلب خونبار اوست و ستارگان ناظر شبهای هجران اویند. غمهای او همچون لشکری است و اشکهای او چون رگبار فرو می‌بارد. معشوق مغرور، پرتکبر و آگاه از زیبائی خود (چه زن و چه مرد) است و در برابر لابه عاشق و اقرار به عشق و فدویت او سر فرود نمی‌آورد. معشوق با بی‌اعتنایی به عاشق، خوار و خفیفش می‌کند و زخمی تازه بر او می‌نهد. عاشق همه این استخفافها و تحقیرها را به جان می‌خرد و این عشق ناکام را فی‌الواقع پذیرا می‌شود. عاشق که خبری از زخمهایش ندارد بی‌تابانه سربرکوی و برزن او می‌نهد و ملامت رقبا را به جان می‌خرد و از حسن و مهربانی او می‌سراید. زیبائی و جمال او مظهر عالم است. هیچ سروآزادی به قد و قامت رعنای او نمی‌رسد و هیچ غزالی همچون او نمی‌خرامد. لبان او به سرخی یاقوت احمر است و چشمان مست و بیمار او با ناوک مژگانش، بر دل عاشقان می‌نشیند و دلها را برمی‌آشوبد. معشوق باگونه‌های همچون برگ گل، گیسوانی چون شبق و شب که چهره مثل آفتابش را فرو پوشانده و طره گیسوانش، دل عاشقان را با ناوک نگاه می‌رباید. در سلسله گیسوی او هزاران نفر اسیرند. اگر فقط نیم نگاهی از سر لطف و عنایت به عاشق دلخسته‌اش بیاندازد نه تنها تمام دنیا را بدو

می‌بخشد، بلکه دین و جانش را هم در راه او فدا می‌کند. شاید در هیچ یک از ادبیاتهای جهان چنین تصویر مازوخیستی از عاشق و یا معشوقی چنین جانسوز و فتنه گر پیدا نشود.

عشق متعال

شاعر با چشم‌پوشی از ملازمات عشق و تقدیر و قسمت خویشتن، نه تنها به ستایش معبود، بلکه به بزرگداشت غم و آلام عشق می‌پردازد. او بدانها مباهات می‌کند و ضمناً محسود آنهاست. گفتنی است که سرسپردگی کامل و بی‌خویشتنی او به نوعی عشق خداگونه می‌انجامد. عشق در تغزل فارسی به یک عشق متعال می‌رسد. عشق با طرزی نیم تغزلی و نیم عرفانی نه تنها با قدرت تمام بر کل وجود بلکه بر علت و معلول آنها حاکم است[1]. تردیدی نیست که تأکید زیاد عرفا بر عشق در مقام تنها وسیله دستیابی به حقیقت و تنها راه شناخت خدا، سهمی عمده در تعالی و برکشیده شدن عشق به چنین مقامی علوّ و عالی است. بالعکس، عقل همواره بدنام و رسوا و عاجز است. تخالف بین این دو، یکی از مضامین پربار راهبه غزل کرده است.

عشق تجریدی

توصیفات معشوق نه در جزئیات یک چهره دوست و نه هدف و غایت آنست. او با مفاهیم عمومی توصیف می‌شود و مظهر بی‌چون و چرای زیبائی است. افزون بر این، توصیف او، گزینشی است. در حالی که صحبت از بینی، دستها و پاهای او می‌شود، چاه زنخدان وی و خال زیبایش هم بارها بر سر زبان است. علاوه بر اینها، توصیف معشوق همواره بر گیسوی او متمرکز است و ضمن آن صحبت از طره گیسو، چهره، گونه‌ها، ابروها، چشمان، مژگان، بناگوش، لبان، دهان، خط پشت لب و ریش (به پائین رجوع کنید)، کمر، قدو قامت، خرامیدن، نگاه، نظر، تبسم و گاهی هم پیشانی، دندان و بازوان و ساق‌ها می‌شود. اینها به طرز بی همتایی به وصف می‌آیند بدون اینکه تصویری گویا و واقعی از معشوق در نظر باشد. تقریباً همه این وصفها در تمثیلات عمده قراردادی به نوعی راه دارد. در نتیجه، خواننده بجای دریافت تصویر واقعی از معشوق، تصویری تجریدی از او دریافت می‌کند، تصویری که بیشتر با نوعی خیال‌بندی همخوانی دارد. در غزلیات فارسی، معشوق نه یک انسان، بلکه نوعی مفهوم انسانی و شخصیت‌پردازی شده است. او

۱ـ صوفیان حدیث زیر را از پیامبر منشأ اعتقادات خود می‌دانند: «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق کلی اعرف.» یعنی گنجی پنهان و ناشناخته بودم، دوست داشتم شناخته شوم. خلق را آفریدم تا شناخته شوم. آنها معتقدند که شناخت خداوند فقط از طریق عشق میسر است.

در مقام یک نفر انسان، دور از ذهن و ناشناخته است. این مطلب در مورد سایر شخصیتهای غزل‌ها یعنی رقیب، ملامتگر، محتسب، زاهد، ناصح، رند و غیره نیز مصداق دارد.

در اینجا باید اشاره کرد که تعدادی از مفاهیم در غزلهای فارسی مثل غم، صبر، فراق و البته عشق و عقل و نیز دل و دیده شخصیت‌پردازی می‌شوند تا آنجاکه شاعری چون جلال اسیر، دل خود را ملامت می‌کند که دنبال معشوق بدون شناخت او راه افتاده و رقیب او شده است[۱].

معشوق زن نیست

پیش از هر چیز برای اجتناب از اشتباه به معشوق زن اشاره کردم. ولی گفتنی است که معشوق بطور کلی یک زن نبود، بلکه مردی جوان و رعنا بود[۲]. در سده‌های نخستین اسلامی، هجوم به آسیای مرکزی، اسارت غلامان جوانی را در پی داشت. همچنین غلامان را از راه خرید و یا پیشکش تهیه می‌کردند. از غلامان در دربارها به عنوان حاجب و نیز در خانه‌ها به عنوان پیشخدمت و یا در مقام سپاه و محافظ استفاده می‌کردند. این غلامان جوان در میهمانیها و جشن‌ها به ساقیگری می‌پرداختند و هنرمندان آنها هم به اجرای موسیقی و بحث و گفتگو مشغول می‌شدند. از آغاز شعر فارسی و مخصوصاً غزل فارسی عشق به این غلامان و سپاهیان و نوآموزان تجارت و مشاغلی که واردات تغزلی در میان داشت، ذهن و زبان مدیحه سرایان را به خود واداشت. یکی از مضامین عمومی شعر تغزلی فارسی وصف *خط* نو (یا کرک پشت لب و صورت) غلامبچه‌ای بود که به سبزه نورسته تشبیه می‌شد. اکثر استعاره‌ها و تمثیلات در باب ناز و نیاز جوان خوش خط و خالی است در مقام معشوق که وصل محبت‌آمیز او درخواست می‌شود[۳]. سلاحهای او همچون تیغ، شمشیر، خنجر، کمان و تیر و خدنگ و شرکت در باده گساریها نشانه‌هایی از جنس این معشوق است. شعر زیر از حافظ از اشعار معروف او در این وادی است:

زلف آشفته و خوی‌کرده و خندان‌لب و مست   پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان   نیمه شب مست به بالین من آمد بنشست[۴]

شاه محمد قزوینی در ترجمه‌اش از *مجالس النفائس* میر علیشیر (تکمیل در ۹۲۹ / ۱۵۲۳)

۱ـ «ای دل، در کوی معشوق من چه می‌کنی؟ آیا تو هم خونینی و رقیب من شده‌ای؟»، جهانبانی، ص ۱۵۵.

۲ـ عشق ناهمجنس خواهی کلاً از شعر کهن فارسی رخت بر نبست چنانچه این امر از توصیف سینه معشوق روشن می‌شود. از معروفترین صورخیال تمثیلی قراردادی برای آن انار، لیمو و گوی بود.

۳ـ در این مورد نگاه کنید به: یار شاطر «مضمون» در شعر فارسی، صص ۶۰ ـ ۱۵۳.

۴ـ دیوان، ص ۲۰، شماره ۲۶.

در صحبت از کاتبی ترشیزی (متوفی ۸۳۹ / ۶ - ۱۴۳۵) می‌نویسد که: «مولانا کاتبی به پسری عاشق بود، چنانکه عادت آن بلادست.[1]» و این مولانا کاتبی شاعری پرکار و به کمال بود و هنگامیکه در مثنوی *تجنیسات* خود از نمونه عشق کامل صحبت می‌کند، درنگی در «وصف خط سبز لبان معشوق» ندارد. *مجالس‌العشاق* (تألیف در ۹۰۸ / ۱۵۰۲ و منسوب به حسین بایقرا، سلطان تیموری هوادار هنر و ادب، ولی فی‌الواقع تألیف یکی از ملازمان او به نام حسین گازرگاهی)[2] حاوی داستانهایی از عشق شعرا، عرفا و اولیا است. با اینکه اعتباری بر این داستانها نیست ولی همه حکایت از عشقی همجنسانه می‌کنند که در نهایت ره به سوی عشق الهی می‌کشاند. در یکی از بهترین مثنویهای تغزلی این دوره یعنی *گوی و چوگان* از عارفی هروی (متوفی ۸۵۳ / ۱۴۴۹) عشق درویشی بر شاهزاده‌ای زیبا روایت شده است. لطف‌الله نیشاپوری غزلی دارد با ردیف[3] پسر و کاتبی نیز غزلی با بیت زیر سروده است:

مست می‌آمد، کله کج کرده، دامن برزده تاب رخسارش به جان خویش خرمن بر زده
کرده با هرکس تواضع دیده چون ناگه مرا چین فکنده بر جبین و دست بر خنجر زده[4]

آنچه در باب غزل فارسی گفته شد در مورد داستان، رباعی و تشبیب قصاید هم مصداق دارد. البته باید از چنین برداشتی پرهیز کرد که غزل فارسی اشعار صرفاً احساساتی هستند که عاشقان مست در آنها به خودآزاری و سوز و گداز می‌پردازند و جوانان خود سرهم با خنجر و شمشیر قصد جان عشاق دست از جان شسته را می‌کنند. در اینجا هدف ما توضیح و تشریح بعضی از جنبه‌های نه چندان متعارف این شعر احساسی، انسانی، موزون و از حیث زیبائی شناختی عالی، از برای فهم و درک بیشتر بود.

باده و باده‌گساری

عاشق درگیر و دار غمبار خود تنها راه رهایی را در پناه بردن به دامن میگساری (می، باده، شراب) می‌دانست. در خلوت او و درد رنج‌آور عشق و فرار از ناکامیهای جهان‌گذران، شراب تنها مرهم و درمان درد می‌توانست باشد. شراب، او را از گرفت و گیرهای زندگانی و از خویشتن خویش و از ریب و ریای سالوس کاران و «عقل» خردمندان، رها می‌ساخت. می و مستی بعد از عشق، مضامین عمده غزل بودند. این دو مضمون در وجود ساقی خلاصه می‌شد که اغلب موضوع

۱ـ نوائی، مجالس، ص ۱۸۷.

۲ـ قاسم‌انوار، کلیات، مقدمه از سعید نفیسی xxiii - xxii و نیز گلچین معانی، جلد ۲، ص ۷۵۷ به بعد.

۳ـ کلمه‌ای که در پایان هر بیت تکرار می‌شود.

۴ـ بارشاطر، شعر فارسی، ص ۱۶۰

آرزوهای شاعر و بطور کلی همساز با معشوق او بود.

شاعران دوره تیموری و صفوی علاوه بر غزلیات، اشعاری هم در قالب مثنوی با عنوان *ساقینامه* سروده‌اند که در آنها فریبائی ساقی، تأثیرات سکرآور می و مستی محض نجات از نامرادیهای زندگی و کجرفتاری سرنوشت، به نظم آمده است. عبدالنبی قزوینی، شاعر و تذکره‌نویس سده دوازدهم / هیجدهم *تذکره‌ای* کامل و با مجموعه‌ای از شرح حال شعرایی که ساقی‌نامه سروده‌اند، پرداخته است. اکثریت قریب به اتفاق شعرا (هفتاد و یک نفر) و ساقی نامه آنها در این تذکره متعلق به دوره تیموری و نیمه اول دوره صفوی است. معروفترین ساقی‌نامه از آن حافظ است.

تکریم میخانه به منزله رمزی از اعتراض اجتماعی

میخانه‌ها و یا میکده‌ها را مغان برپا داشته بودند چون این نوع مشاغل در نزد مسلمانان حرام بود. غزلسرایان برای تکریم این جایگاهها، میخانه‌داران را پیر *مغان* می‌نامیدند که اشاره به *پیران* صوفیه داشت. شعرا از برای اعتراض و چالش، پیر مغان را بر فرزانگان و صوفیان برتر می‌شمردند و حرمت میخانه را از اماکن مقدسه والاتر می‌دانستند. میخانه کعبه آمال و خانقاه عشاق بود. عاشق از برای عبادت، نه به مسجد، که به میخانه می‌رفت. او نه دامن و دست شیخ، بلکه لب صراحی را می‌بوسید. نه بر یک صنم چوبین، بلکه بر پیر مغان گوش می‌سپرد.

تکریم میخانه که در شعر تغزلی این دوره چهره نموده، رمزی از اعتراض آزاد اندیشان بر محدودیتهای خشک و بی‌احساس و قید و بندهای ناشی از نظم اجتماعی ـ مذهبی این دوره بود. فریادی بود علیه ریا و تزویر و تردامنی. شاعران پا را فراتر گذاشته و گرایشی خلاف عرف از خود فرا نموده‌اند و با *خرابات* پیوند خورده‌اند که اماکن فساد و پر از آشوب و مأمن اوباش جامعه و جایگاه استعمال شراب و بنگ و چرس بود. خرابات کعبه عشاق و جائی شد که ولگردان، زنگیان و قلندران و رندان[1] را در خود می‌پروراند. شاعر در یک حال و هوای نیست انگارانه، اعتراف می‌کند که ارزشی به نام ونشان خود نمی‌نهد، زمان را فراموش می‌کند و راستی و درستی مستان دل‌باز و روح آزاد خرابات‌نشینان را وصف می‌نماید. او در سرپیچی از قراردادهای اجتماعی ـ مذهبی سرود سر می‌دهد. او با نمایندگان وضع موجود عمیقاً احساس تناقض می‌کند و با اعمال

۱ـ در مورد مفهوم قلندر و رند نگاه کنید به: ف. مي‌یر، «ابوسعید ابی‌الخیر» Acta Iranica جلد ۲ (۱۹۷۹ م.)، صص ۱ - ۵۰۰. هـ ریتر، Das Meer der seele، چاپ دوم (لیدن، ۱۹۷۸ م.) صص ۹۱ - ۴۸۷. بروگل «شرع و شاعری حافظ» در کنگره بین‌المللی شعر حافظ (آکادمی ملی دنی‌لینچش، ۱۹۷۸ م.)، صص ۶ - ۷۵. در مورد منابع دیگر نگاه کنید به LIH، ص ۲۷۷، یادداشت ۱۱۱.

ضدفرهنگ و کفر و ناسزای خود به مقابله با آن بر می‌خیزد. او خرقه و دستار صوفیانه خویش را با شراب سودا می‌کند؛ سجاده خود را آلوده به شراب می‌سازد و به اصحاب مدرسه توصیه می‌کند که دفتر و مشق خود را با شراب بشویند؛ کمال ابروی یار را محراب خود می‌کند؛ شراب را همواره بر آب کوثر در بهشت برتر می‌شمارد و آنرا نیز به مؤمنان گوشزد می‌کند؛ شاعر به کعبه را که خرابات را طواف می‌نماید؛ توصیه می‌کند که در موقع مرگ او را با شراب (که به لحاظ عبادی نجس است) شستشو کنند؛ خوشی‌های بهشت کمترین ارزشی برای او ندارد. در مقابل خطر سرنوشت پناهگاهی جز رحمت الهی نمی‌شناسد. بدینسان غزل فارسی گنجینه اندیشه‌های بدبینانه و خلاف عرف گردید. در شعر فارسی فضایی از آزاد اندیشی کمتر و اندک می‌توان یافت.

مقطع دوم، ۸۰۲-۱۱۶۳ هجری: سبک هندی

این دوره یکی از طولانی‌ترین ادوار ادب پارسی است. در آغاز این دوره اتفاق ادبی بارزی رخ نداد ولی سلطنت چهل و دو ساله نسبتاً آرام شاهرخ آن مایه دامنه داشت که شکوفایی ویژگیهای سبک هندی را تجربه کند.

سلاطین متعدد تیموری همچون رقبای ترکمانشان، اوقات فراغت خود را با عشقبازی و هواداری از هنرها و ادبیات سپری می‌کردند. از برجستگان آنها فرزند شاهرخ، الغ بیگ (متوفی ۸۵۳ / ۱۴۴۹) بود که خود دانشمندی بنام برشمرده می‌شد و در زمان حیات پدر، درباری را در سمرقند درافکند؛ بایسنقر فرزند دیگر شاهرخ، خطاطی زبردست بود و قلمرو پدری خود را تا سال ۸۳۷ / ۱۴۳۳ که سال مرگ او از شدت میخوارگی است نگهداشت؛ و بالاتر از همه اینها، حسین بن منصور بن بایقرا (متوفی ۹۱۱ / ۱۵۰۶) بود که دربار او در سایه نفوذ وزیر دانشمندش میرعلیشیر نوائی (متوفی ۹۰۶ / ۱۵۰۱) به هواداری و حمایت سخاوتمندانه از هنر و ادبیات شهره بود. شهرت او با نام جامی (متوفی ۸۹۸ / ۱۴۹۲) شاعر، نویسنده و عارف برجسته این دوره پیوند خورده است. دربار ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو در غرب ایران همچون دربار سلاطین عثمانی در ترکیه، در جریان سده پانزدهم، پایگاه حمایت از ادب و هنرها بود.

قلمرو گسترده ادب فارسی

هنگامی که صفویان قدرت بلامنازع خود را در سال ۹۰۷ / ۱۵۰۱ در ایران تثبیت کردند تشیع مجاهدانه و متعصبانه آنها انشقاقی را در تنه یکپارچه جهان اسلام پدید آورد. از عواقب

دیگر آن، آسیب دیدن روابط سیاسی و فرهنگی با ازبکان شیبانی در آسیای مرکزی (۱۰۰۷ - ۹۰۵ / ۹۸ - ۱۵۰۰) و عثمانیان بود. این تخاصم و دشمنی برخلاف انتظار در حمایت مداوم و مستمر از ادبیات فارسی در قلمرو نفوذی آنها، چندان تأثیر منفی نداشت. یکی از نکات جالب نظر در خلال سده‌های شانزدهم تا هیجدهم، علیرغم انشقاق مذهبی و وجود صفویان، انتشار فرهنگ و ادبیات فارسی در سطح بسیار وسیعی بود.

آسیای مرکزی از روزگار سامانیان زادگاه ادبیات فارسی برشمرده می‌شد و با اینکه در زمان سلطه چغتائیان در سده سیزدهم از اهمیت آن کاسته شد، ولی بار دیگر در روزگار تیمور اهمیت یافت (تیمور سمرقند را پایتخت خویش قرار داد). این شهر در زمان نوه او الغ بیگ شأن و شوکت ادبی و علمی در خوری پیدا کرد. در زمان شیبانیان سنی مذهب علیرغم اینکه آثار چغتائی (ازبکی) به اقتفا از آثار میرعلیشیر پدر شعر چغتائی تألیف می‌شد، ولی ادبیات فارسی همچنان به موجویت خود ادامه می‌داد. تذکره *مذکر احباب* بهاءالدّین حسن نصاری تألیف در ۹۷۴ / ۷ - ۱۵۶۶ حاوی اشاراتی از ۲۷۵ نفر شاعر فارسی گوی در سه دهه نخستین سده دهم / شانزدهم در خارج از ایران و مخصوصاً در آسیای مرکزی است. در میان اینها تعداد زیادی از شاهزادگان شیبانی هم جای دارند. اینها گرچه دشمنان قسم خورده صفویان بودند، ولی هنوز شعر فارسی می‌سرودند و از شعر پارسی حمایت می‌کردند چنانچه سلاطین عثمانی، مخصوصاً سلطان سلیم اول (متوفی ۹۲۶ / ۱۵۲۰) نیز اینکار را انجام می‌دادند[1].

زبان فارسی در مقام زبان ادبی و دیوانی بیشتر توسط شاخه‌ای از سلجوقیان (سلجوقیان روم، ۷۰۷ - ۴۷۰ / ۱۳۰۷ - ۱۰۷۷) در آناتولی انتشار یافت و تعدادی از سلاطین آنها به اشاعه فرهنگ ایرانی پرداختند. عثمانیان میراث ادبی آنها را ادامه دادند (۱۳۴۲ - ۶۸۰ / ۱۹۲۴ - ۱۲۸۱) و در اکثر مواقع در بخشهایی از سلطنت خویش از قالبها و الگوهای ادبی فارسی تقلید کردند (به مطالب زیر مراجعه کنید).

عراق که تختگاه خلافت عباسی بود پس از تسخیر بغداد بدست مغولان در سال ۱۲۵۸ م. در محور تأثیر فرهنگی ایران قرار گرفت و بخشی از متصرفات ایلخانان گردید. فرهنگ ادبی ایران پس از سقوط ایلخانان در سال ۷۳۶ / ۱۳۳۵ در عراق تحت حمایت آل جلایر جانشین مغولان در عراق و آذربایجان (۸۳۵ - ۷۳۶ / ۱۴۳۲ - ۱۳۳۵) و پس از آنها سلسله‌های ترکمانان و سرانجام عثمانیان درآمد.

۱ـ نگاه کنید به ج. هـ. کرامرز، «سلیم اول» در EI، چاپ اوّل.

شبه قاره هند با فعالیت گروههای مسلمان در سده‌های نخستین اسلامی به روی فرهنگ ایرانی گشوده شد و بعدها تحت سیطرهٔ سلطان محمود غزنوی در سده پنجم / یازدهم درآمد. غزنویان هند از نخستین یاریگران و هواداران ادب پارسی در شبه قاره هند بودند. بعدها در قرن هفتم / سیزدهم امیر خسرو دهلوی سخنگوی شاعرانی شد که در شعر از او پیروی می‌کردند. تأسیس امپراتوری مغولان بوسیله بابر در سال ۹۳۲ / ۱۵۲۶ حمایت و هواداری از ادب فارسی را در شبه قاره هند به سطح غیرمنتظره و والائی رسانید. گروهی از شعرا در دربار جانشینان با برگرد آمدند. گشاده‌دستی امپراتوران مغولی هند نسبت به شاعران ایرانی در رقابت رجال ادیب و ادب دوست و هنرپرور و هنر دوست آنها با یکدیگر بر سر جذب و گمارش شعرا و هنرمندان به صورت افسانه در آمد. تعدادی از شرح حال و تذکره‌نویسان[1] این مسأله را به بحث و فحص گرفته‌اند (به مطالب زیر رجوع کنید).

وحدت شعر فارسی در زبانهای مختلف

در ترکیه شعر به زبان ترکی، در بین ازبکها به زبان چغتائی و در هند مسلمان به زبانهای مختلف هندی از جمله سندی و اردو سروده می‌شد. نکته قابل توجه اینکه شعرها قطع نظر از زبانی که شعرا بکار می‌گرفتند، شبیه هم بود. شعر در مناطق وسیعی از آسیای صغیر تا ترکستان و بنگال با دیدگاه، قراردادهای ادبی، قوالب، اوزان، قوافی و بالاتر از همه صورخیال مشابه سروده می‌شد. انتخاب زبان را زبان مادری، مسأله عادت، حمایت و رغبت ایجاب می‌کرد ولی قوالب آن قالب شعر فارسی بود. ای ج. و. گیب در کتاب قدیمی *تاریخ شعر عثمانی* خود می‌نویسد که «شعرای نخستین عثمانی و جانشینان آنها با تمام توان و نیروی خود چیزی فراتر از شعر فارسی با کلمات ترکی نگفتند ... شعر آنها فراتر از احساسات ملی‌شان نرفت. شعر در نظر آنها یکی و غیر قابل تجزیه بود[2].» این نکته به جز در حیطه شعر عامیانه، درباره ادبیات مردم ترک نژاد آسیای میانه و مسلمانان هند هم مصداق داشت، گیب بطور خلاصه مسلمانان غیر عرب را آسیای غربی می‌نامد. او اشاره می‌کند «مسأله عمده این بود که نویسنده در ادبیات آسیای غربی از چه زبانی بهره بگیرد، چه فارسی، عثمانی و ترکی باشد و چه اردو و پشتو، کلاً تحت تأثیر جائی بود که در

۱ـ مثلاً نگاه کنید به نهاوندی، جلد ۳، ص ۱ به بعد؛ بدایونی، جلد ۳، ص ۱۷۰ به بعد، ثنائی، صص ۱۲۶ - ۸۹؛ آزاد بلگرامی، خزانه (تألیف در ۱۱۷۶ / ۱۷۶۲) درباره شعرائی که صله و خلعت خود دریافت کرده‌اند؛ شبلی نعمانی، جلد ۳، صص ۱۷ - ۴؛ عبدالغنی، جلد ۱ بخش ۲، ص ۱۳۸ به بعد و جلد ۳، بخش ۲، ص ۳۸ به بعد.

۲ـ گیب، جلد ۱، ص ۲۹. در تحریر این بخش گاهی از مطلب خود با عنوان «ادبیات صفوی» استفاده کرده‌ام.

آن نویسنده خود را شناخته بود (البته استثنائات به کنار) ... شعر در نظر مردم عثمانی دارای جوهره‌ای واحد بود که مسأله نژاد یا زبان و یا الهیات و علوم در آن چندان تأثیری نداشت.[۱]» زبان فارسی بر همه زبانهای یادشده در بالا، مخصوصاً با نفوذ فرهنگی نه سلطه سیاسی غلبه داشت و آنها بسیاری از واژگان شعری خود را از زبان فارسی به عاریه گرفته بودند.

فراوانی شعر

میزان شعر فارسی سروده شده در این دوره، بسیار زیاد است. میرعلیشیر نوائی در *مجالس‌النفائس* از ۱۳۲ نفر شاعر در دوره سلطنت شاهرخ نام می‌برد[۲]. فخری هراتی مترجم فارسی سده دهم / شانزدهم *مجالس‌النفائس* تعداد شعرایی راکه در سده پانزدهم میزیستند تا ۵۷۰ نفر نوشته است[۳]. دولتشاه که *تذکره* خود را حدود سال ۸۹۲ / ۱۴۸۷ نوشته، به وفور شعرا و در نتیجه به افول ارزش شعر اشاره کرده است. او می‌نوسد که: «هر جاگوش کنی زمزمه شاعریست و هرجا نظر کنی لطیفی وظریفی و ناظریست ... و گفته‌اند که هرچیز که بسیار شود خوار شود.[۴]» در میان تعداد زیادی از شعرایی که به امر شعر و شاعری مشغول بودند، عده‌ای حرفه‌ای وجود داشتند که دربار تیموریان و ترکمانان بدانها مباهات می‌کردند. ولی شعرایی نیز بودند که از نظر شعر و شاعری و حرفه چندان منزلتی نداشتند. میر علیشیر از شعرائی نام می‌برد که کاسه‌گر، نقاره‌چی، کیسه‌دوز، غزل فروش، خیمه‌دوز و صحاف و مجلد و سپاهی‌گر بودند. او حتی از دو شاعر عامی یا بیسواد نام می‌برد[۵].

سام میرزا در *تحفه سامی* (تألیف در ۹۵۸ / ۱۵۵۱) خود از ۷۰۰ تن شاعر همدوره خود نام می‌برد که از زمان پدرش شاه اسماعیل اول و برادرش شاه طهماسپ زندگی می‌کردند؛ و محمد طاهر نصرآبادی تذکره‌نویس سده یازدهم / هفدهم، در زمان شاه سلیمان (۱۱۰۵ ـ ۱۰۷۷ / ۹۴ ـ ۱۶۶۶) تقریباً از ۱۰۰۰ نفر شاعر همزمان نام می‌برد. این رقم، رقم قابل اعتنایی است حتی اگر بپذیریم که در تذکره‌هایی از این نوع اسامی تعدادی از شعرای متوسط و یا ضعیف هم وارد شده است.

تعداد شعرایی که در ایران و آسیای مرکزی شعر می‌سرودند بسیار بیش از تعداد شعرای شبه قاره بود. با اینکه آمار دقیقی در دست نیست، ولی نمی‌توان تردید داشت که در این دوره تعداد

۱ـ گیب، جلد ۱، صص XXXV - XXXVi. ۲ـ نوائی، مجالس، صص ۵٦ ـ ۱، ۲۲۹ ـ ۱۸۵.

۳ـ همان، صص ۵٦ به بعد. ۴ـ دولتشاه، ص ۱۰.

۵ـ نوائی ، مجالس، صص ۲۱، ۲۳، ۳۷، ۴ ـ ۴۰، ۴۷ و نیز صص ٦، ۱۹، ۳۲ در مورد توجه عامه به شعر.

شعرایی که در دربارهای امپراتوران مغول هند شعر می‌گفتند بیشر از ایران بوده است. یادآوری باید کرد که زبان فارسی، زبان ادبی و دیوانی مغولان هند بود. اینکه محمد اصلح در تذکره شعرای فارسی زبان کشمیر، تألیف در زمان سلطنت امپراتور مغول، محمدشاه (۶۱ - ۱۱۳۱ / ۴۸ - ۱۷۱۹) حدود ۳۰۳ نفر شاعر را فهرست‌بندی کرده، نشان از گستردگی رواج و رونق شعر فارسی در شبه‌قاره هند دارد. *مقالات‌الشعرای علیشر تتوی* (تکمیل در ۱۱۷۳ / ۱۷۶۰) فقط از ۷۱۹ نفر شاعر فارسی زبان سند نام می‌برد. در میان ۳۱۴۸ شاعری که موضوع کتاب *تذکره مخزن‌الغرائب* احمد علی هاشمی سندیلوی است (تألیف در ۱۲۱۸ / ۱۸۰۴) گو اینکه یک تذکره عمومی است، ولی اکثر آنها در هند متولد شده و در هند زیسته و یا تحت حمایت حامیان و هواداران هندی قرار گرفته‌اند.

ارزیابی همزمان شعر

اگر شعر این دوره به لحاظ کمیت از سایر ادوار شعر فارسی پیشی گرفت، به لحاظ کیفیت عقب افتاد و با زوال شعر فارسی مقارنت پیدا کرد. این ارزیابی که بازتابی از معیارها امروزی ایران و غرب است، هیچ نوع همخوانی با دیدگاههای منتقدان آن دوره ندارد. اکثر تذکره‌های آن ایام درباره کیفیت والای شعر و شاعران آن عهد مقدمه‌پردازی کرده‌اند[1]. سام میرزا که از تذکره او یاد کردیم، شاعران روزگار خود را با امیر خسرو، سعدی، انوری یکی دانسته و حتی بالاتر از فردوسی و سنائی رقم زده است.[2] او بطور کلی در خصوص وضعیت شعرا آنها را «برگزیدهٔ درگاه الهی و ذرات ایشان را مهبط انوار نامتناهی» می‌داند.

واقعیت اینست که مردان والا مقامی چون میرعلیشیر و سام میرزا در گلچین اشعار معاصران خود و وارد کردن آنها در تذکره‌هایشان کمال دقت را مبذول داشته‌اند و اشتیاقی که امپراتوران مغولی و درباریان آنها در استقبال از شعرا و مطالعه اشعار آنها و شرح بعضی از اشعار داشته‌اند می‌رساند که آنان به شعر معاصر خود ارج و قربی والا قایل بوده‌اند.

شاعران با اعتماد بنفس زیادی شعر گفته‌اند و به علو مرتبه شعر زمان خویش اعتقاد داشته‌اند. آنها شعر زمان خود را مملو از بداعت و صور خیال پنداشته‌اند. با اینکه به این تفاخر شعرا نباید

۱ـ مثلاً نگاه کنید به دولتشاه، ص ۵ به بعد؛ نوائی، مجالس، ص XXiV؛ نصرآبادی. ص ۳ به بعد، تتوی، صص ۷ - ۵.

۲ـ در مورد بعضی از شاعران دوره تیموری نگاه کنید به: یارشاطر، شعر فارسی، صص ۹۱ - ۸۹؛ سادات ناصری در آذر، آتشکده، جلد ۱، ص ۱۲۵. در مورد غرور و نخوت شاعران صفوی و مغولی نگاه کنید به: صائب، دیوان، صص ۲۱۸، ۸۷۱؛ کلیم، دیوان، ص ۲۸۱ (غزل شماره ۴۸۴) در مورد عرفی نگاه کنید به شبلی نعمانی، جلد ۳، صص ۸۱ - ۷۸.

چندان دل بست، ولی نظریات مبالغه‌آمیز این شعرا درباره آثارشان دست کم این نکته را به ثبوت می‌رساند که آنها در هنر شعر دوره خود هیچ نوع تباهی مشاهده نمی‌کرده‌اند. بالعکس آنها صحبت از «روش تازه و شیوه تازه» در شعر رانده‌اند و بدان مباهات ورزیده‌اند. شعرایی چند به این شیوه اشاره کرده‌اند و مورخان ادبی نیز از آن سخن گفته‌اند. از میان این شیوه‌ها اصطلاحاتی چون *طرزی تازه*[1] و *تازه‌گویی* قابل توجه است. ملا عبدالباقی نهاوندی در بررسی خود از عرفی (متوفی ۹۹۹ / ۱۵۹۰) و فیضی (متوفی ۱۰۰۴ / ۱۵۹۵) از تازه گویی آنها سخن گفته و اشاره کرده که ابوالفتح گیلانی یکی از درباریان عالیمقام اکبر، حامی شعر دوست این شاعران، طرز تازه و شیوه نو آنها را ستوده است[2].

این طرز تازه در اواسط سده شانزدهم به اوج خود رسید و شهرت نماینده اصلی آن صائب (متوفی ۱۰۸۱ / ۱۶۷۵) در همه جا پراکنده شد و در ایران، هند و ترکیه و سایر مناطق تحت قلمرو شعر فارسی، پیروانی پیدا کرد[3].

ظهور سبک هندی

سبک هندی اصلاً از تحول سبک عراقی و ورود اندیشه‌های باریک به شعر و عقاید و جنبه‌های بدیع شاعرانه و سادگی و روانی لفظ پردازی و صداقت احساس پدید آمد.
نشانه‌های نخستین سبک هندی از آغاز دوره تیموری و حتی با حافظ بروز کرد. اما حافظ با صور خیال ظریف و باریک و مهارت کامل در زبان و توانائی و قدرت بیان خویش از همگان گوی سبقت ربود. روشن است که غزل سبک عراقی در دست حافظ به غایت توان و قدرت خوددست یافت. پیش از اینکه رویکردی جدید در شعر چهره نماید، دوره‌ای راکد و غیر فعال از ادبیات رخ نمود.

بیان مفاهیم شاعرانه در نهایت ظرافت و باریک اندیشی و یا بداعتی که اعجاب خواننده را برانگیزاند از حدود نیمه سده چهاردهم شروع شد. این گرایش در سده پانزدهم ادامه یافت، امّا چیره‌دستی در ساختار شعر آن را در سایه قرار داد. در جریان سده شانزدهم در عین حال که شعرائی چون وحشی (متوفی ۹۹۱ / ۱۵۸۳) اشعاری احساسی و عاطفی و شاعرانی چون عرفی قصاید محکم و منسجم سرودند، بیشتر شاعران به نوعی شیوه گرایی معناشناختی و صورتبندی

۱ـ بیشتر توسط صائب بکار رفته است. نگاه کنید به دیوان او، مقدمه امیری، ص ۱۶؛ مؤتمن، تحول، ص ۳۵۸.
۲ـ شبلی نعمانی، جلد ۳، ص ۱۱. ۳ـ سادات ناصری، در آذر، آتشکده، جلد ۱، ص ۱۲۱ درباره شهرت او.

غامض اندیشه روی آوردند. این حرکت در سده هفدهم در ایران و هند به سبکی منجر شد که امروزه از سبک عراقی جداست و دارای معیارهای زیبائی شناختی متفاوتی است. ثنائی (متوفی ۹۵۶ / ۱۵۴۹)، عرفی، فیضی، ظهوری (متوفی ۱۰۲۵ / ۱۶۱۶)، نظیری (متوفی ۱۰۲۱ / ۱۶۱۲) صائب، کلیم (متوفی ۱۰۶۱ / ۱۶۵۰) طالب آملی (متوفی ۱۰۳۵ / ۱۶۲۶) و بیدل (متوفی ۱۱۳۳ / ۱۷۲۱) از استادان بنام این سبک هستند.

قبل از بحث و فحص مفصل در باب سبک هندی باید مقطعی را در نظر بگیریم که تحول جنبه‌های بدیعی شعر را به نقطه اوج غیر منتظره آن رساند.

شعر سدهٔ نهم / پانزدهم

نسل شاعرانی که در نیمه نخست سده پانزدهم می‌زیستند نسبت به پیشینیان بلافصل خودکاری از پیش نبردند. معروفترین شعرای این دوره عبارت بودند از: عصمت بخارائی با غزلیات تغزلی ـ عرفانی؛ نعمت‌الله ولی یکی از رهبران تصوف که همراه شاه قاسم انوار غزلیات عرفانی پدید آورد؛ طنزپرداز معروف بواسحق (ابواسحق متوفی ۸۲۷ یا ۸۳۰ / ۱۴۲۴ یا ۱۴۲۷) که *دیوانی* مشتمل بر اسامی اطعمه از خود به یادگار گذاشت؛ کاتبی ترشیزی (متوفی ۸۳۹ / ۶ ـ ۱۴۳۵) شاعر پرکار در قوالب مختلف شعر فارسی که در استعمال تمهیدات صنایع بدیعی برهمگان پیشی گرفت؛ امیرشاهی سراینده غزلیات ظریف؛ و ابن حسام که با قصاید منسجم خود به شهرت رسید؛ همه اینها شعرای خوبی بودند با قریحه و بهره شاعرانه محدود که به سبک سده چهاردهم و یا پیش از آن شعر می‌سرودند ولی شعر آنها از اصالت چندانی برخوردار نبود. مثل علوم که پژوهشگران و دانشمندان به شرح و بسط و حاشیه‌نویسی آثار عالمان و دانشمندان سده‌های پیشین پرداختند و فعالیتی در کارهای اصیل نشان ندادند، در شعر نیز با همه گستردگی و دامنه آن، نظیره پردازی از روی آثار استادان گذشته و برابری جوئی در وزن و آهنگ و قافیه گهگاه نوع مضمون غزلیات، قصاید و مثنویهای سابق رواج و رونق گرفت. این جریان در دوره صفویان و مغولان هند ادامه یافت و شاعران خود را درگیر نظیره گوئی به اشعار گذشتگان و یا شاعران همدوره کردند.

یکی از وجوه و جنبه‌های جالب نظر شعر سده پانزدهم گرایش تعدادی از شعرا به کاربست دقایق عروضی و صنایع لفظی در شعر بود. پیشتر به رواج این گرایش در نثر فارسی اشاره کردیم. یکی از موارد آن در شعر فارسی انتخاب ردیفهای مشکل و پیچیده بود. لطف‌الله نیشاپوری که در اوایل این سده می‌زیست در میان قصاید متعدد، قصیده‌ای با ردیف *آفتاب* و *ماه* سرود؛ در قصیده‌ای دیگر عناصر چهارگانه را ردیف شعر خود قرار داد. و در غزلی هم از ذوقافیتین و

جناس زائد در هر قافیه بهره جست. ولی این تلاشها و اقدامات با ورود کاتبی به صحنه ادبیات کمرنگ‌تر شد. او در یک قصیده چهل و هشت بیتی، در هر بیت دو کلمه مستبعد شتر و حجره را بکار گرفت. کاتبی همچنین سه مثنوی سرود که یکی از آنها دارای ذوقافیتین است و دیگری از دو وزن بطور همزمان بهره گرفت (ذو بحرین)[1] و دیگری در هر بیت قافیه و جناس را دوبار تلفیق کرده و در پایان هر مصراع آورده است. امیر اسلام غزالی به یکی از قصاید انوری نظیره گویی کرد که از هر مصراع آن می‌توان ماده تاریخی درباره سرودن این شعر درآورد[2]. شاعر دیگر صاحب بود که رثائیه‌ای درباره میرعلیشیر سرود و در مصراعهای نخست آن ماده تاریخ تولد و در مصراعهای دوم آن ماده تاریخ مرگ او را گنجاند[3]. ابن حسام از مشتاقان کاربست صنایع بدیعی در شعر بوده و قصیده‌ای مطول سرود که در هر بیت آن حدود شش تا هفت التزام دشوار بکار بست. بعضی از صنایع بدیعی او حقیقتاً خارج از توان بشری است. اهلی شیرازی که با مثنویهای کاتبی به چالش و رقابت افتاد، مثنوی عجیبی به نام سحر حلال ترتیب داد که هر سه التزام کاتبی را در هر یک از ابیات آن یعنی دو بحرین، ذوقافیتین به اضافه یک جناس، گنجانده، اینها باز جای اعجاب نداشت چون وی سه قصیده طولانی به نظم آورد که در هر یک از آنها می‌توان ابیات فرعی بیرون کشید که حاوی همه صور صنایع بدیعی و لفظی است. در هند هم بعدها حتی شاعری چون فیضی که بر صنایع لفظی اشعار بعضی از معاصران خود تأسف می‌خورد، تفسیری برقرآن نوشت و در آن از ۳۲ حرف الفبای فارسی فقط از حروف بی‌نقطه بهره گرفت.

این چند نمونه که مشتی از خروار است به تنهایی نشان می‌دهد که صنایع لفظی و تعقیدات کلامی موجود در نثر «ادبی» در شعر نیز راه پیدا کرده است. این زور ورزیها که متضمن مهارت و عمل زیادی بود، مورد تمجید قرار گرفت و تعدادی از شعرا، چیره‌دستی خود را در این زمینه آزمودند. لطف‌الله نیشابوری مثنویی سرود و در آن خود را ملزم ساخت به اینکه از چهارگل، چهار جواهر، چهار سلاح، چهار رنگ، چهار روز و چهار عنصر نام ببرد بدون اینکه مفهوم و معنی آنها بر شعر تحمیل گردد. دولتشاه از یک شاعر همدوره خود، سیمی نیشابوری، نام می‌برد که مبادرت به چنین کاری کرد ولی پس از یک سال تلاش، موفق نشد[4].

در حالیکه تعداد معتنابهی از شاعران سرودن به سبک نسبتاً بی‌قید و بند اوایل دوره تیموری را ادامه می‌دادند، شاعرانی که متمایل به «اصالت» در شعر بودند به بهره گیری مفرط از صنایع

۱ـ ذو بحرین شعری است که آن را به دو وزن توان خواند و این کار با سنگینی و یا اشباع صوت و سبک و یا بدون کشش حاصل می‌شود. ۲ـ نوائی، مجالس، ص ۱۴ (ترجمه فخری هراتی).

۳ـ همان، ص ۲۴۴ (ترجمه شاه محمد قزوینی). ۴ـ دولتشاه، ص ۳۱۹.

بدیعی روی آوردند. یکی از جنبه‌های این گرایش، افزایش روزافزون و رونق ماده تاریخ و معمّا در شعر بود . هر دوی این نوع شعرگویی مستلزم تخیل وسیع و عمیق شاعر است. شاعر در ماده تاریخ به دنبال کلمه و یا عبارتی می‌گردد که با تاریخ مورد نظر او به لحاظ حروف ابجد همخوانی داشته باشد. در معماها هم، اسمی و یا مفهومی به انحاء مختلف در پوشش قرار می‌گرفت و خواننده باید با سرنخهای بغرنجی که در اختیار داشت پی به آن اسم و یا مفهوم می‌برد. نصرآبادی (متوفی حدود ۱۱۰۰ / ۱۶۸۸) در خاتمه تذکره خود بخشی دارد که فقط به گلچینی از ماده تاریخها و معماها اختصاص یافته و تعدادی از دیوانهای این دوره با همین ماده تاریخها و معماها خاتمه یافته است.

دربار حسین بایقرا

شاعران یکصد سال بعد و یا از اواسط سده پانزدهم تا حدود اواسط سده شانزدهم از همان جریان و روال پیروی کردند. دربار سلطان تیموری حسین بن منصور بن بایقرا نقطه محوری و کانون اصلی این دوره بود چون وی نه تنها از ادبیات و هنرها هواداری و حمایت کرد بلکه عبدالرحمن جامی (متوفی ۸۹۸ / ۱۴۹۲)، دانشنامه نویس، شاعر و عارف پرشور و صاحب کمال این دوره هم در میان شعرای دربار او جای داشت. جامی که از شخصیتهای مورد تکریم این دوره بود در دربار قراقویونلوها، آق قویونلوها و عثمانیان هم شأن و منزلتی داشت. از همدوره‌های برجسته او افراد زیر قابل ذکرند: مکتبی شیرازی (متوفی ۹۰۰ یا ۹۱۶ / ۱۴۹۵ یا ۱۵۱۰) سراینده چندین مثنوی؛ ثنائی که در تغزل و مدحیه دستی توانا داشت؛ فغانی سراینده غزلهای عاشقانه احساسی؛ هلالی چغتائی (متوفی ۹۳۵ / ۱۵۲۹) که تعدادی غزلیات شیوا به نام خود دارد؛ اهلی شیرازی استاد انواع ادبی (و چنانچه متوجه شدیم) در کاربرد صنایع بدیعی کسی به پای او نمی‌رسید. شاعران این دوره به غزلیات و قصاید استادان پیشین نظیره می‌گفتند و از آنها تقلید می‌کردند. تعداد بیشتری از مثنوی‌های تغزلی، عرفانی و اخلاقی نظیر *هفت اورنگ* جامی به تقلید از نظامی و امیرخسرو دهلوی سروده شد. معماگوئی و ماده تاریخ سرائی هم همچنان به موجودیت خود ادامه داد. خواندمیر مورخ همدوره جامی، از یک رساله او در باب سرودن معما نام می‌برد[1].

با مهارت اعجاب‌آور اهلی در صنایعی بدیعی، این تمهیدات به جائی رسید که کسی را یارای

۱ـ خواندمیر، جلد ۴، ص ۳۳۸.

مقابله و رقابت با او نبود. شیوه پرداخت و پرورش معنی و مفهوم که از سابق شروع شده بود در این زمان جذابیت ویژه‌ای پیدا کرد.

ساخت و پرداخت معنی: گسترش سبک هندی

هنگامی که بیان مستقیم اندیشه‌های ساده شاعرانه، دیگر شاعر را ارضا نکرد، ساخت و پرداخت معنی همچون ساخت و پرداخت عناصر صوری، از مشغله‌های ذهنی او شد. خلاقیت و بداعت در مفاهیم شعری این دوره به انحاء مختلف خود را جلوه‌گر ساخت. یکی از شیوه‌های معمول، ارائه یک تشبیه و یا استعاره با یک پیچش جدید و یا ایجاد کنایه‌های آن بود. مثلاً حزین از استعاره پیش پا افتاده چهره یار و شمع (نور) و بازتاب نور شمع (یعنی شعاع نور چهره او همچون نور شمع است ـ استعاره‌ای که از کاربرد عمومی برخوردار بود) بیت زیر را پدید آورده است:

عرق شرم فرو ریزدش از پیشانی   خجل از روی تو شد چهره نورانی شمع[1]

در یک تشبیه و یا استعاره جدید در بیتی منسوب به صائب آمده است:

چو طفل سوار به میدان اختیار   در چشم خود سوار ولیکن پیاده‌ایم[2]

و یا بیت زیر درباره مضمون مکرر شمع:

چو شمع هر که افراشت گردن به افسر زر   در اشک خود نشیند بسیار تا به گردن[3]

و نیز:

گریه شمع از برای ماتم پروانه نیست

صبح نزدیکست و در فکر شب تار خود است[4]

صائب در بیتی دیگر[5] روزه‌داران را در هنگام دیدن هلال ماه و پایان ماه رمضان و رسیدن عیدفطر به شعرایی تشبیه می‌کند که مضمون تازه‌ای را پس از سالها تحقیق به کف آورده‌اند:

عشرت ما معنی نازک به دست آوردن است   عید ما نازک‌خیالان را هلال این است و بس[6]

مورد سوم خواندن یک تفسیر ساده غیرمترقبه در مورد یک پدیده طبیعی، یک واقعیت

۱ـ حزین، کلیات، ص ۵۴۱. سه غزل با ردیف شمع که در آن بازی با معنی و انواع استعاره‌های شمع آمده است.

۲ـ در دیوان چاپ امیری و یا برگزیده مؤتمن نیامده، بلکه در جهانبانی، ص ۵۱۰ نقل شده است.

۳ـ صائب، دیوان، ص ۷۴۹. ترجمه آن از HP.L جلد ۴، ص ۲۷۶.   ۴ـ صائب، دیوان، ص ۳۴۹.

۵ـ صائب، برگزیده اشعار، مؤتمن، ص ۲۲۲ (در چاپ امیری نیامده است).

۶ـ نازک خیالان، از نظر ادبی یعنی افرادی که دارای تخیل باریک و ظریف هستند.

زندگی، یک تجربه عمومی و یا یک مشاهده و آزمون است. به ابیات زیر از کلیم توجه کنیم:

ترک آسایش اگر لذت ندارد پس چرا　　　گل به آن نازک تنی از خاربستر می‌کند[۱]

و نیز:

اخگر از عاقبت کار جهان با خبرست　　　تن خاکستریش بین پس از اطلس‌پوشی[۲]

و نیز:

روشندلان ندارند دلبستگی به فرزند　　　بر شعله سهل باشد مهجوری شراره[۳]

در این ابیات اغلب در یک مصراع صحبت از یک تجربه عمومی و یا معنی کامل می‌شود و ارسال مثل در مصراع دیگر، تا آنجاکه بیت به لحاظ معنی کامل می‌گردد، مثل بیت زیر از صائب:

آدمی پیر چو شد حرص جوان می‌گردد　　　خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد[۴]

این فن اغلب مرکب از ارسال مثل و یا نکته است که به تعبیر شاعر نظیره غیر قابل انکار است مثل بیت زیر از کلیم:

سفله از قرب بزرگان نکند کسب شرف　　　رشته پرقیمت از آمیزش گوهر نشود[۵]

و یا:

گر به قسمت قانعی بیش و کم دنیا یکیست

تشنه چون یک جرعه خواهد کوزه و دریا یکیست[۶]

نوعی از این شگرد به گفتار شاعر حسن تعلیل می‌بخشد، شگردی که بارها در شعر این دوره تکرار شده مثل بیت زیر:

ستم ظاهر او لطف نهانی دارد　　　صید را می‌کشد آن شوخ که لاغر نشود[۷]

شاعر در نوع دیگر به گفتار شاعرانه خود بسان یک واقعیت شناخته شده، استحکام می‌بخشد، مثل بیت زیر از صائب:

به دوست نامه نوشتن شعار بیگانه است　　　به شمع نامه پروانه بال پروانه است[۸]

یک مورد دیگر رسیدن به سطحی تازه از مبالغه شاعرانه است مثل بیت زیر از فغانی:

در خواب عاشق آمدی و پای نازکت　　　چندان بدیده سود که رنگ حنا گرفت[۹]

۱ـ کلیم، دیوان، ص ۲۳۱. ۲ـ همان، ص ۳۲۰. اطلسی اشاره به رنگ آتشین جرقه دارد. ۳ـ همان، ص ۴۰۷.

۴ـ صائب، گزیده اشعار، چاپ مؤتمن، ص ۷۷. ۵ـ کلیم، دیوان، ص ۱۱۷ (شماره ۷۷).

۶ـ همان، ص ۱۹۲ (شماره ۲۵۹). ۷ـ همان. ۸ـ صائب، دیوان، ص ۲۴۲.

۹ـ فغانی، دیوان، ص ۱۲۶. در اینجا ایهام سنجیده‌ای نهفته است. رنگ حنا یا رنگ پوست پای او را نشان می‌دهد و یا از چشمان عاشق اشکهای خونبار فرو می‌بارد.

یک فن مضاعف آوردن نقیضه در شعر است مثل این بیت از صائب:

باگفتاری تند خود را شیرین می‌سازد؛ مصیبتی در زندگی است هرگاه عشوه گری بددهنی کند[1].

یک روش دیگر بازی با معانی وابسته و کنایات کلمات و یا صورخیالی است که فارغ از مقصود اصلی بیت، روابط فرعی و تناظرات را در ذهن خواننده متبادر می‌سازد، مثل بیت زیر:

یوسف من زیر لب تا کی گذاری خال نیل این کبوتر در خور چاه زنخدان تو نیست[2]

تنها وجود برحق این بیت غیر شاعرانه و بی‌لطافت، تناظرات و تناسبات آن بین عناصر آنست: تناسب بین یوسف و چاه؛ *نیل* با «نیل رودخانه» (یک هماهنگی غیرمنتظره)، معنی فرعی یوسف؛ چاه صورت خیال کبوتر را به گونه *کبوتر چاهی* در ذهن می‌گنجاند.

وقتی که این نوع تناظرات بر شعر تحمیل شده باشد، ابعاد تازه‌ای بدان می‌بخشد. در واقع در غزلهای سبک هندی این نوع برخوردهای فکر و شاعرانه و تناظراتی که بکار گرفته می‌شود عمق بیشتری در آن ایجاد می‌کند؛ اینها خواننده را وا می‌دارند تا کشف و درکشان کند. مادامیکه آنها بی‌اهمیت نباشند، خواننده را مملو از شگفتی و دریافت خواهند کرد؛ ولی فقط کافی است که شاعر در قدرت بیان ضعیف باشد و کم بیاورد آن وقت است که در تنظیم تناسبات و روابطی که ذهن او را در خود گرفته، ناکام خواهد ماند.

عنصری که به تعقید بیت کمک می‌کند بهره گیری مفرط از تصنعات با اتکاء به یک استعاره است. استعاره‌های شعر فارسی اغلب بر پایه تناظرات و تناسبات بین دو فکر ساده مثل «نگاه» و «تیر» و «خشم» و «آتش» است. شاعران فارسی زبان همواره در عنصر یک استعاره را در یک عبارت واحد تلفیق می‌کنند و کلمه دومی ماهیت استعاری کلمه اولی را مشخص می‌نماید مثل تیر نگاه. چنین مجموعه‌ای معمولاً بر پایه یک اضافه تشبیهی است. اما تناظر احتمال دارد نوع دیگر و اغلب بر اساس کنایات دو تصور مثل چشم طمع یا دست غیب باشد. شاعران سبک هندی گاهی اوقات مجموعه‌ای ازاستعارات را در ابیات خود دارند، مثل بیت زیر از نظیری در رثای یک طفل:

بستان غنچه بی‌نفس صبح خشک گشت شیرسحاب بی‌لب گل برگ تر نماند[3]

و یا بیت زیر از شیدا (سده شانزدهم) به نقل از مآثر رحیمی:

چشم خورشید چو ابرو کند از شاخ حمل شب شود مردمک و روز بیاضش به مَثَل[4]

۱ـ صائب، گزیده اشعار، چاپ مؤتمن، ص ۱۱۹. ۲ـ صائب، گزیده اشعار، چاپ مؤتمن، ص ۱۱۹.
۳ـ نظیری، دیوان، ص ۵۶۱. ۴ـ نهاوندی، جلد ۳، ص ۱۴۸۹.

خواننده برای درک این استعاره‌های بعید دچار سردرگمی می‌شود مخصوصاً هنگامی که آنها ناآشنا بوده باشند و فقط بر پایه‌ای سست و بلهوسانه ریخته شده باشند مثل اشعار شعرای متأخر این سبک همچون شوکت بخارائی (متوفی ۱۱۰۷ / ۱۶۹۶) ناصر علی سرهندی (متوفی ۱۱۰۸ / ۱۶۹۷) و بالاتر از همه بیدل شاعر بسیار متخیل و خیال بند، احساسگرا ولی پیچیده گو وغیرقابل دسترس که خیالپردازیها و توانایی شگفت او در شکار تناظرات دور از ذهن، خواننده را در عالمی از بهت و حیرت وگنگی فرو می‌برد.

این شگردها[1] و تمهیدات علیرغم تنوعشان، می‌تواند به یک یا دو فن اساسی تبدیل شود: یعنی یافتن رابطه جدید و غیرمنتظره بین افکار ناوابسته و سازماندهی معانی وابسته کلمات، تصورات و صور خیال. هر دوی اینها در تحلیل نهایی تحت یک قوه واحد قرار می‌گیرند یعنی درک دریافت روابط غیرمشترک. از آنجاکه اینها بسیار ظریف و دقیق و یا بسیار مبتکرانه و خلاق هستند، رهیابی بدانها و معانی آنها دشوار است. همین جنبه متفکرانهٔ این «مکتب ایماژیست» شعر فارسی است که قابلیت عظیم آن را پی نهاده و ضمناً مایه هلاکت آن شده است.

ارزیابی جدید

شعر این دوره را عموماً شعر منحط نامیده‌اند و اصطلاح «سبک هندی» را نوعی اصطلاح موهن ملایم برشمرده‌اند[2]. نخستین افرادی که این نظریه را پیدا کردند، اعضای گروه اصفهانی بودند که نهضت بازگشت ادبی را پدید آوردند. نظر لطفعلی آذر در شرحی بر صائب بهترین شاعر عصر صفوی در تذکره معروف او نشاندهنده جهتگیریها و عقاید این گروه است. وی می‌نویسد که «از آغاز سخن‌گستری ایشان طرق خیالات متینهٔ متقدمین مسدود و قواعد مسلمه استادان سابقه مفقود و مراتب سخنوری» به صائب «که مبدع طریقه جریده ناپسندیده بوده» ختم شد. آذر نوآوری صائب را بی‌اساس شمرده و اذعان داشته که با زحمت زیاد توانسته بعضی از اشعار او را انتخاب کند[3]. رضاقلیخان هدایت (متوفی ۱۲۸۸ / ۱۸۷۱) محقق، مورخ و تذکره پردازمعروف دوره قاجار شدیدترین حملات را به سبک دوره صفوی روا داشته است. او در *مجمع‌الفصحاء*، تذکره معروف فارسی دوره قاجار که انعکاسی از جهتگیری قصیده سرایان این دوره است، می‌نویسد:

۱ـ درباره نمونه‌های بیشتر رجوع کنید به بررسی نگارنده، «ادبیات صفوی»، صص ۳۶ ـ ۲۲۹.

۲ـ درباره نظریات بعضی از مورخان جدید غربی نگاه کنید به: همان، صص ۲۱۷ ـ ۲۲۷.

۳ـ به سبب اختلاف نسخ آتشکده آذر دو نوع متن از این عبارات موجود است، صص ۵ ـ ۱۲۴، ۱۲۷.

«حاصل آنکه پس از سپری شدن زمان شعرای سلاجقه در مرتبه شعر ترقی حاصل نشد. بلکه روز بروز از مرتبه اعلی میل به مرتبه اوسط نمود تا به سلمان ساوجی و امثال او رسید. جمعی متوسطین در این میانه از تغزلسرایی دم زدند که به جز جناب خواجه شمس‌الدین محمدحافظ که غزلیاتش مطبوع طباع اهل صورت و معنی آمده، کمتر دیوانی از آنان مانده که پسندیده آید و شنیدن را شاید، تا به تدریج از مقام اوسط نیز تنزل نموده به مرتبه ادنی رسید. در زمان ترکمانیه و صفویه طرزهای نکوهیده عیان شد. طریقه انیقه انتظام قصیده فریده فصیحه و شیوه شیوای موعظه و نصیحت و حکمیات و زهدیات و حماسیات که رسم فصحات ماتقدم بود بالکلیه برافتاد ... و غزل را چون قراری معین نبود بهرنحویکه طبایع سقیمه و سلیقه نامستقیم آنان رغبت کرد پریشان گویی و یاوه‌سرائی و بیهوده سرائی آغاز نهادند ... و به عوض صنایع بدیعه و بدایع لطیفه مطالب شنیعه و مقاصد کثیفه در درج اشعار تضمین فرمودند ... خاصه در اواخر صفویه و افشاریه و اوایل زندیه و الواریه چندتن را سلیقه بر احیای شیوه متقدمین قرار گرفت ... و به غایت جوشیدند و کوشیدند و کسوت جد و جهد پوشیدند و مردم را از طرز نکوهیده متأخرین منع کردند ...»[1] این ارزیابی درباره شعر دوره صفوی را که در مطالعات محمدتقی بهار (متوفی ۱۳۳۰ / ۱۹۵۱) شاعر و پژوهشگر برجسته ادبی معاصر ایران منعکس شده[2]، منتقدان معاصر پیگیری کردند[3]. آن پژوهشگران ادبی معاصر هم که چندان عنایتی به دوره صفویه نداشتند و آن را دوره‌ای خشک و بی‌بار و مسبب زوال و انحطاط فرهنگ و معارف ایران می‌پنداشتند، بر این سبک هرچه بیشتر تاختند[4].

البته همه پژوهشگران چنین نظری درباره شعر سبک هندی نداشتند. نهضت بازگشت ادبی ایران در نزد منتقدان خارج از ایران در هند، عثمانی، افغانی و آسیای مرکزی از اقبال چندانی برخوردار نشد و آنها به تحسین و تمجید خود از آثار و اشعار عرفی، صائب، نظیری، کلیم و غیر آن ادامه دادند. نقّادیهای جانداری که در آثار هندی درباره بعضی از شعرا دیده می‌شود، خود سبک هندی را آماج حملات قرار نداده، بلکه از ناروائیها و ناکامیهای بعضی از شعرای آن بحث کرده است[5]. شبلی نعمانی در سومین جلد از *شعرالعجم* خود به زبان اردو، با اینکه از بعضی

۱ـ هدایت، جلد ۱، صص ۱۰ - ۹.

۲ـ نگاه کنید به مجموعه مقالات ادبی او، بهار و ادب فارسی، چاپ محمد گلبن (تهران، ۱۹۷۲ م.)، صص ۴۳ به بعد.

۳ـ در خصوص شرح جدیدی از این نظریه نگاه کنید به: آرین‌پور، جلد ۱، صص ۱۳ - ۱۷.

۴ـ نامه محمدقزوینی منقول در LHP، جلد ۴ و شرح قاسم غنی برگزیده‌ای از ابیات مهمی از اشعار سبک هندی در یادداشتها، جلد ۱۰، چاپ غنی (لندن، ۱۹۸۴ م.)، ص ۶۲۱.

۵ـ یک نمونه جذاب نقد مفصل سراج‌الدین آرزو به شعر حزین (منقول در سرشک، صص ۵۳ - ۴۰) و جواب تند آزاد بلگرامی به آن در خزانه.

ضعفها و کاستی‌های شعرای این سبک آگاه است، ولی از آنها تقدیر به عمل می‌آورد و از بعضی لحاظ همسنگ شعرای بزرگی چون سعدی و حافظ قرار می‌دهد. احتمال دارد که در ممالک خارج از ایران به بعضی از جنبه‌های صوری شعر بیش از خود ایران ارزش قایل شده‌اند و با سلیقه آنها بیشتر همخوانی داشته است.

بعضی از منتقدان اخیر ایران تلاش کرده‌اند تا حقانیت سبک هندی را به ثبوت برسانند[1]. دیوانهای تعدادی از شاعران این سبک اخیراً منتشر شده است و بعضی از ابیات آن در تذکره‌ها و جنگهای سالهای اخیر از جمله کار جهانبانی راه یافته است. این شاعران امروزه نسبت به سابق از عنایت بیشتری برخوردار شده‌اند، امّا بدبینی منتقدان ادبی نخستین و جا افتاده گرچه تا حدودی تلطیف یافته، ولی کاملاً از میان برنخاسته است.

اثرگذاری عمومی شعر سبک هندی

اصولاً درباره شعر سبک هندی برمحور مفرداتی قضاوت می‌شود که از دیوانهای شعرای وابسته به این سبک انتخاب می‌گردد (مخصوصاً بوسیله هواداران آنها). این مفردات که بارها در گلچین‌ها راه پیدا کرده‌اند، اشعاری ظریف، باریک و خیال‌پردازانه هستند؛ آنها اغلب صیقل خورده و فصیح سروده شده‌اند. معذلک اثرگذاری جامع زمانی حاصل می‌شود که کل دیوانها را ملحوظ نظر قرار دهیم. در اینجاست که متوجه نقاط ضعف زبان، تلاش تصنعی در باریک‌اندیشی و تازه‌گویی، انباشتن ابیات از صورخیال، ناهمخوانی تصوراتی که در یک غزل واحد بدون محور فلسفی و یا اخلاقی روشن بیان شده‌اند، و فقدان بعضی از احساسات صمیمی و راستین می‌شویم. خودانگیختگی این شعر با تازه‌گویی زورورزانه لطمه خورده است. پاره‌ای از شعرا همچون فغانی و وحشی که در اشعار خود احساسات قلبی خویش را منعکس کرده‌اند، هنوز پیرو قوالب سبک عراقی بوده‌اند و غزلیات آنها بی‌تردید در زمره اشعار عاشقانه است. امّا بیشتر شعرای این سبک از قرار معلوم به دنبال کشف اندیشه‌های نو و تازه و پیچش‌های غیرمنتظره و اشارات ظریف بوده‌اند که غزلهای آنها را تهی از بعضی تأثیرات و نمودهای عاطفی کرده و حالت طبیعی آنها را دگرگون ساخته است. غزل پاره‌ای از شعرای متأخر این دوره دیگر بیان احساسات شاعر نیست، بلکه فضایی برای فرانمایی طبع و تازه‌گوئی و بداعت شاعرانه است. صورخیال و مضامین آنها یک چیز مجرد شده و وجودی مجزا پیدا کرده است.

۱ـ از میان آنها امیری در صائب، دیوان، ص ۲، مؤتمن، تحول، صص ۳۵۱، ۳۵۷ به بعد؛ بیضائی در کلیم، دیوان، مقدمه، ص ۱۲، سادات ناصری در آذر، آتشکده، جلد ۱، ص ۱۲۴ به بعد، دشتی، صص ۱۴۳ به بعد قابل ذکرند.

موسیقی غزلها هم بعضی از تفاسیر را ایجاد کرده است. در عین حال که در این دوره قصاید عموماً کیفیت روشن موسیقائی خود را حفظ کرده، در غزل وزنهای زنده و مایه‌های موجز شاعران پیشین جای خود را به اوزان سست و یکنواخت داده است. دلیل این امر تکرار اوزان مطول مثلاً بحر هزج (تکرار چهارگانه مفاعلون در هر مصراع) و انتخاب آنها از سوی شعرا بود چون آنها را قادر می‌ساخت تا فکری بکر و بغرنج را در یک بیت شعر بگنجانند ولی این مطلب نمی‌تواند مبین آرایش کسالت‌بار و یکنواختی هجاهای کوتاه و بلند در یک وزن خاص باشد. اوزان مهیج و قوی و شادی‌آور را می‌توان بکرات در غزلیات استادان سده هفدهم خواند که یادآور اشعار استادان بنام پیشین است[1]. چنین می‌نماید که موسیقی غزلها و مثنویها در جهت روح بردباری و تحملی باشد که عرفا تبلیغ می‌کردند و شعرا در مقابل یار و معشوق به کرنش و لابه‌گری افتادند. مع‌الوصف جنبه موسیقائی شعر فارسی مسأله‌ای است که تاکنون کمتر عنایتی را به خود جلب کرده و مستلزم پژوهشی درخور است.

غزل نه فقط در موسیقی، بلکه در زبان نیز جوهره خود را از دست داد. از ویژگیهای غزل سبک عراقی فصاحت و بلاغت کلام و بیان بود. این غزل از زبانی صیقل خورده و پخته بهره می‌گرفت که عناصر آن به نحوی شایسته به لحاظ دستوری و موسیقائی در هم تنیده شده بود. زبان در دست شعرای سبک هندی تا حدود زیادی سست و کم مایه شد؛ نحو که بیان زبانشناختی اندیشه منطقی و محکم است ضعیف گشت و طرز بیان خاص غزل فرو ریخت؛ واژگان عامیانه وارد شعر غنایی شد[2]. ورود واژگان عامیانه به تنهایی تعیین کننده نبود؛ این امر حتی می‌توانست بهره‌ور باشد چنانچه در ادوار بعد در دست شعرایی چون ایرج (متوفی ۱۳۴۳ / ۱۹۲۴) و پروین (متوفی ۱۳۲۰ / ۱۹۴۱) به چنین شاخصی دست یافت. تلاش رنج‌آور انتخاب زبان و تلفیق آن با ضعف بیانی و نحوی از کیفیت والای طرز بیان شعری کاست و یکی از جنبه‌های منفی شعر این دوره و سبک هندی گردید.

از طرف دیگر در اشعار سبک هندی تنوعی از مفاهیم و معانی وارد شد که در غزلهای سبک عراقی دیده نمی‌شود. این اشعار حاوی پاره‌ای اندیشه جهانی، نکات حکمت عملی، احساسات عرفانی و مواعظ اخلاقی است که با ارسال مثل شاعرانه و غیرمنتظره عجین شده است. ولی اشاره باید کرد که چنین اندیشه‌هایی ملهم از یک نظام فکری منسجم و یکپارچه نیست. اینها اشارات

۱ـ درباره نمونه‌های برجسته‌ای از این نوع اوزان نگاه کنید به نظیری، دیوان، ص ۱۹۵ (شماره ۱۷۹).

۲ـ مؤتمن، تحول، صص ۳۶۵، ۳۸۰ که با تعدادی از این کلمات و عبارات شروع می‌شود.

جسته و گریخته و پراکنده‌ای است که محصول ذهن شاعر دربارهٔ مناسبتها و روابط فرّار و گذرا است.

بنابراین اشعار سبک هندی از یک طرف عمق و صمیمیت کمتری دارد، و از طرف دیگر هوشمندانه و موشکافانه است. منتقدان این دوره کیفیت موشکافانه آن را مغفول ننهاده‌اند. آنها بدان با عنوان وقوعی اشاره کرده‌اند که حاکی از حضور زنده، بیان واقعی و طبیعی موقعیتهائی است که در جریان تجارب عاشق رخ می‌دهد. بیت زیر از نظیری حاکی از این نکته است:

به مهربانی او اعتماد نتوان کرد / که تازه عاشقم و خاطرش به من صاف است[1]

و یا ابیات زیر از شرف جهان:

چنان‌گوید جواب من کز آن‌گردد رقیب آگه / به مجلس گر من بیدل ازو حرفی نهان پرسم[2]

و یا:

نهان از او به رخش داشتم تماشایی / نظر به جانب من کرد و شرمسار شدم

امّا‌گواینکه در این سبک اینجا و آنجا با غزلهای با شکوه و ابیات زیبا مواجه هستیم ولی اینها از تأثیر عمومی آن نمی‌کاهد. شعر سبک هندی به لحاظ تأکید بر محتوا و معنای سنجیده در ترجمه بهتر از شعر سبک عراقی وخراسانی درک می‌شود[3]، چون قواعد و اصول آن قابل فهم و درک است. در ترجمه، زبان و خصوصیات صوری آن که با تازگی و بداعت اندیشه هماهنگی ندارد از بین می‌رود و تا حدودی ناسازگار باقی می‌ماند.

علت افول

گسترش شعر تغزلی ایران از همان آغاز قابل درک و فهم و روشن است. این شعر با شروعی منسجم و محکم و نشاط‌انگیز (با شخصیتی نسبتاً راضی و خشنود به نام عاشق) در شعری احساسی و عاطفی با طرز بیان عالی متبلور شد و سرانجام در غزلیات بغرنج مقطع پسین سبک هندی فرو رفت و به تدریج توان عاطفی و شکوه زبانی خود را فروگذاشت. در نهایت به‌گونه معما درآمد و در پرده از معانی پوشیده و صور خیال پر و پیمان در غلتید. چنین جریانی در تحول و توسعه هنر و ادبیات غیرمتعارف نبود. انواع نظریه‌ها که عمدتاً ماهیت سیاسی داشتند، برای تعلیل افول

۱ـ نظیری، دیوان، ص ۵۰ (شماره ۷۹).

۲ـ منقول در شبلی نعمانی، جلد ۳، ص ۱۸ به نقل از آزاد بلگرامی، که معتقد است شرف جهان (متوفی ۹۶۲ / ۱۵۵۵) وزیر طهماسب اول از وقوعی شناخت داشته و بارها آن را بکار گرفته است.

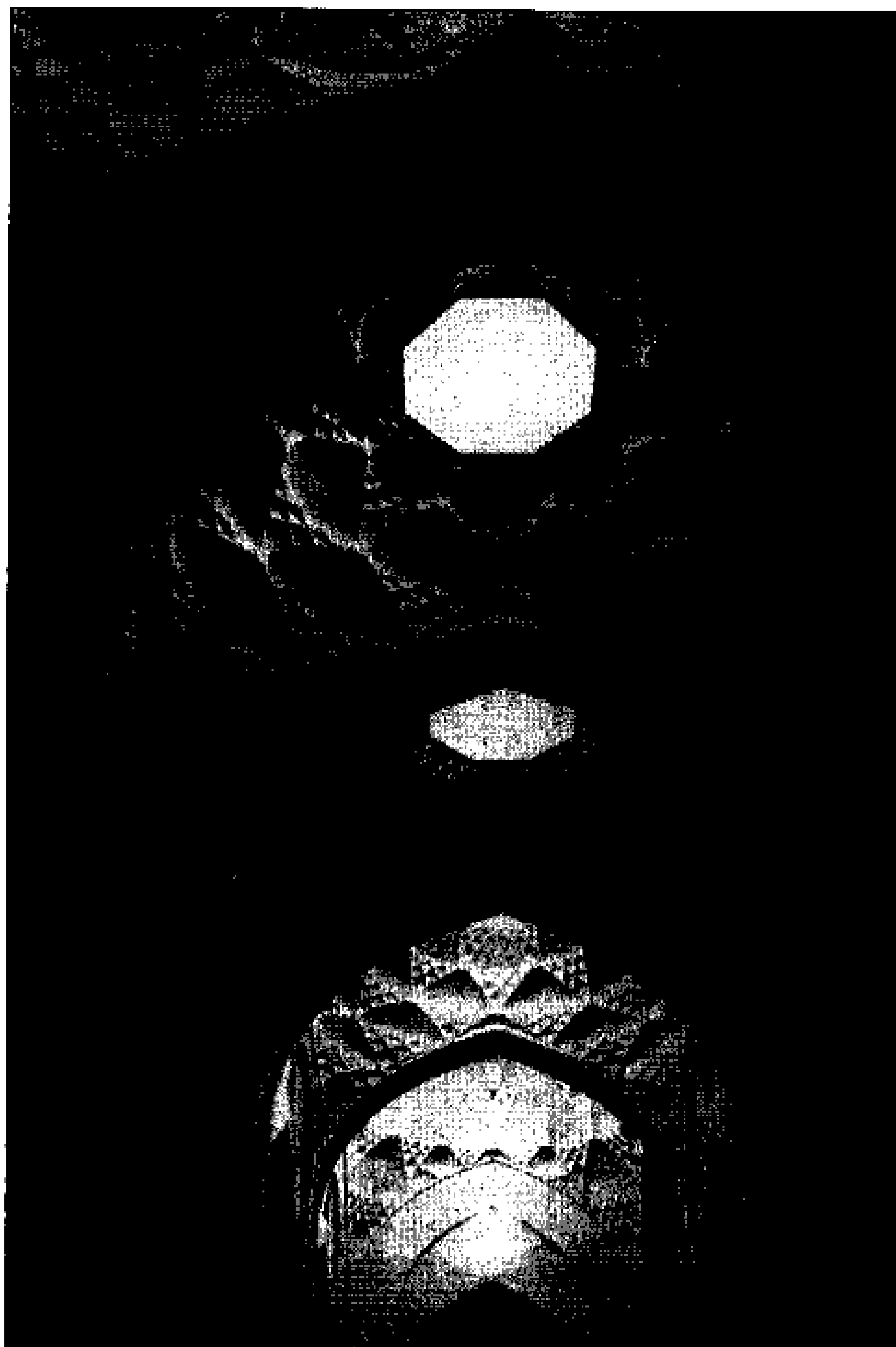
۳ـ رجوع کنید به: LHP جلد ۴، ص ۱۶۴.

ادبیات کلاسیک ایران ارائه شده است. در واقع بنظر نمیرسد که وقایع سیاسی، اجتماعی و یا مذهبی چندان تأثیری در تحول شعر فارسی از سده چهاردهم یا هیجدهم داشته باشد. یورش ویرانگرانه تیمور، نظامیگری مذهبی صفویان و حمایت روشنگرانه مغولان اعظم تغییر بنیادی در جریان آن نداشت. این جریان جز ظهور، افول و سقوط نظامهای سیاسی و نهادهای اجتماعی مستلزم تبیین بیشتر نیست. این انحطاط و افول به سادگی از توان خلاقه پیر و به تحلیل رفته، ناشی می‌شود. این امر معلول عوامل خارجی، مثل بعضی از خود وقایع نبود، بلکه جلوه‌ای از کاهش توان و قوه معنوی شعر برشمرده می‌شد.

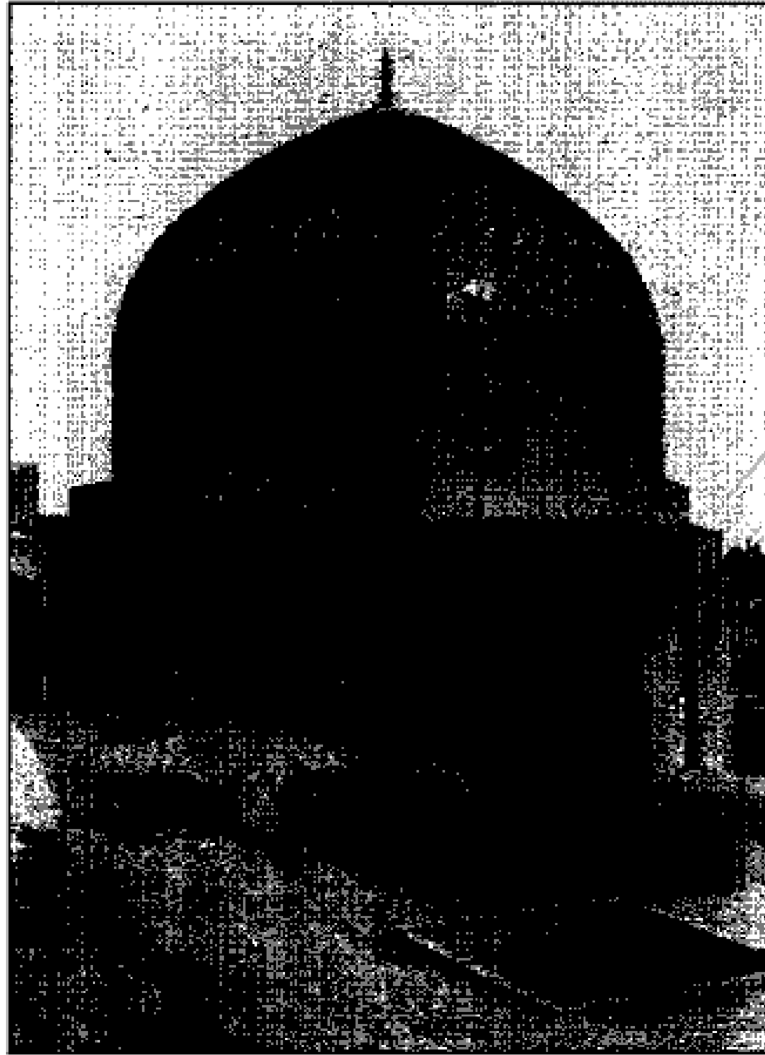
در دوره مورد بحث، آخرین مرحله زنده شعر «کلاسیک» فارسی را بررسی کردیم. این مرحله بدون نمایش نهایی شور و حرارت خود خاتمه نیافت. این مقطع توده کلانی از شعر به جا گذاشت که با همه معایب خود، ادبیات فارسی را باگوهرهای بدیع شعر، در لابلای دهها هزار بیت درخشان، پرمایه و غنی ساخت.



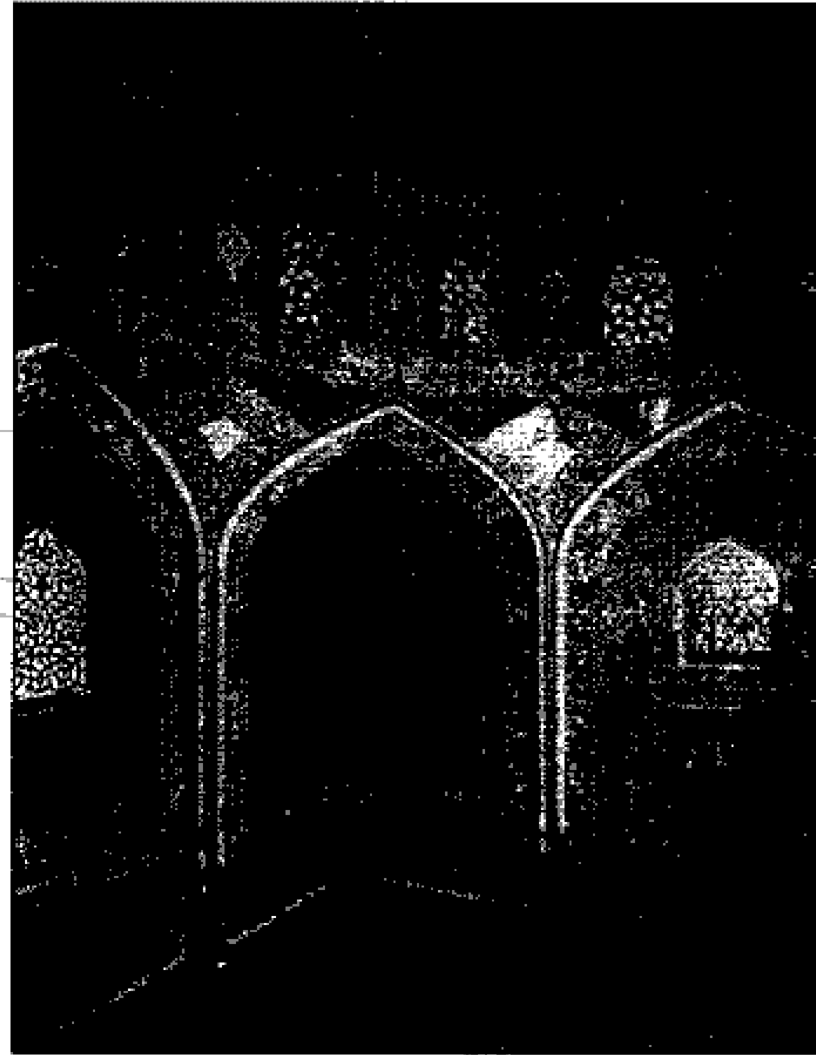
تصویر ۴۱ ـ نائین، طاقگان کاخ شاهی



تصویر ۴۲ ـ ماهان، طاقبندی آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی



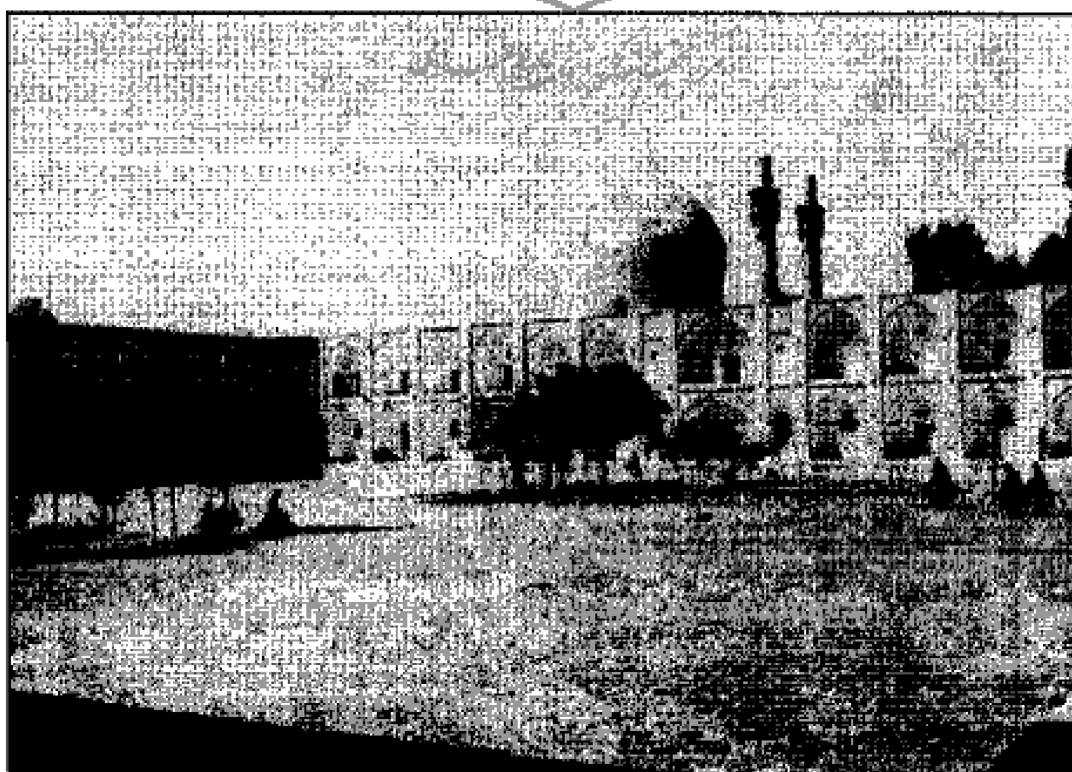
۴۳a ـ اصفهان، بیرون مسجد شیخ لطف‌الله



۴۳b ـ اصفهان، درون مسجد شیخ لطف‌الله



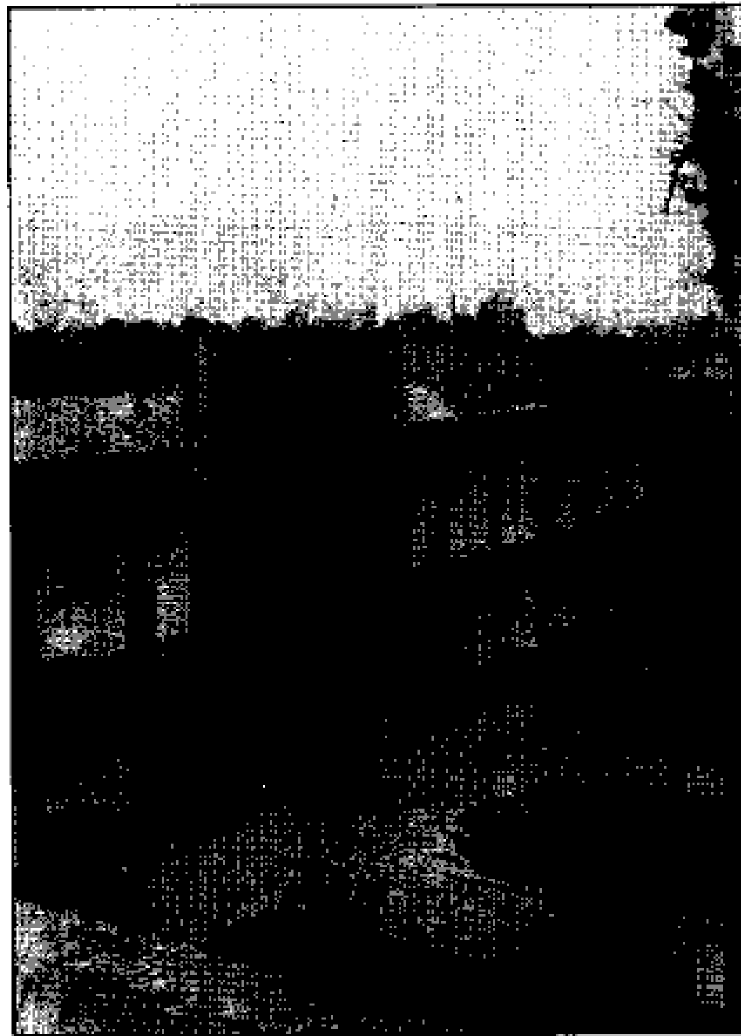
۴۴a ـ اصفهان، بخش پائینی پل خواجو



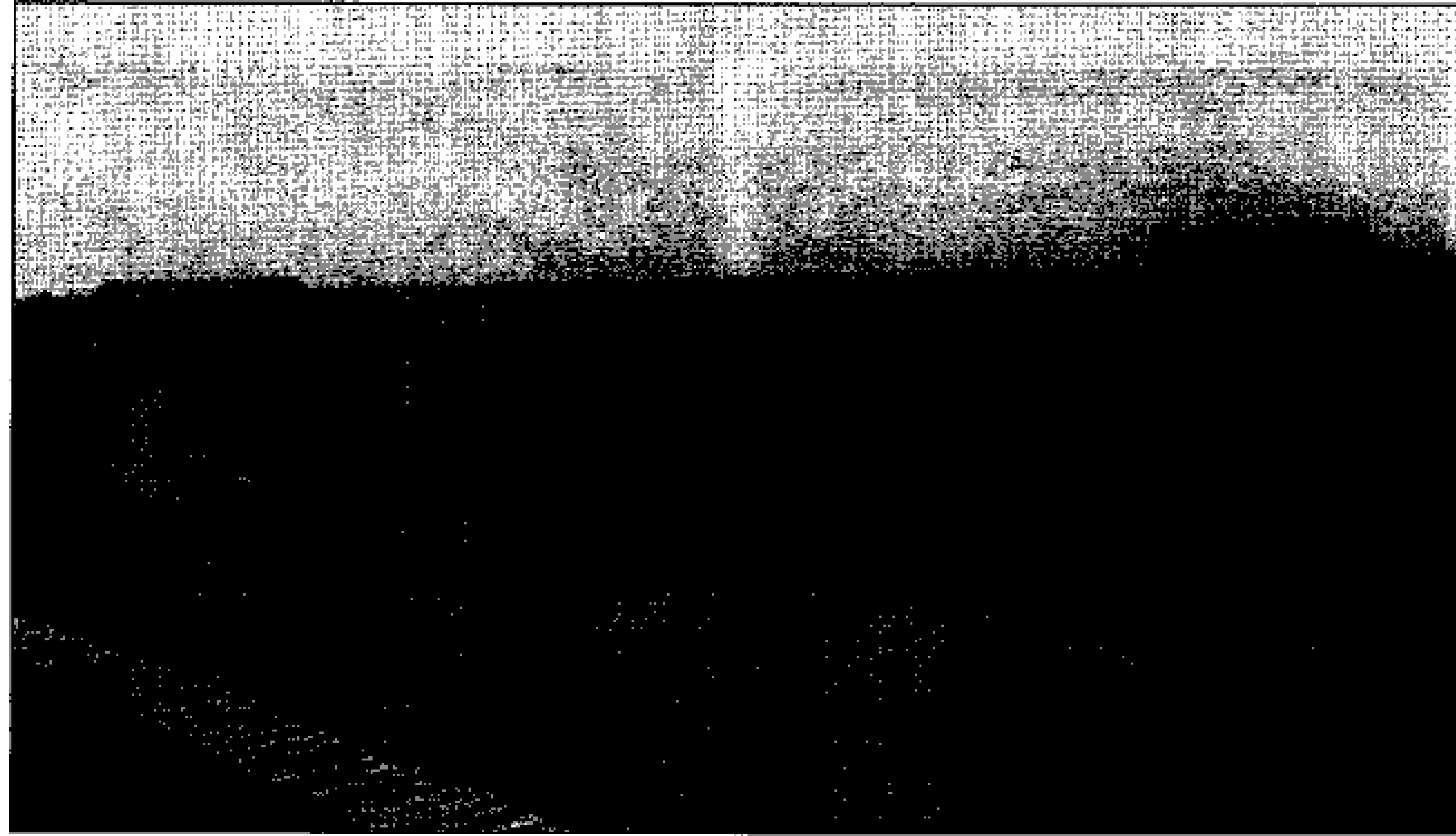
۴۴b ـ اصفهان، کاروانسرا و مدرسه شاه سلطان حسین



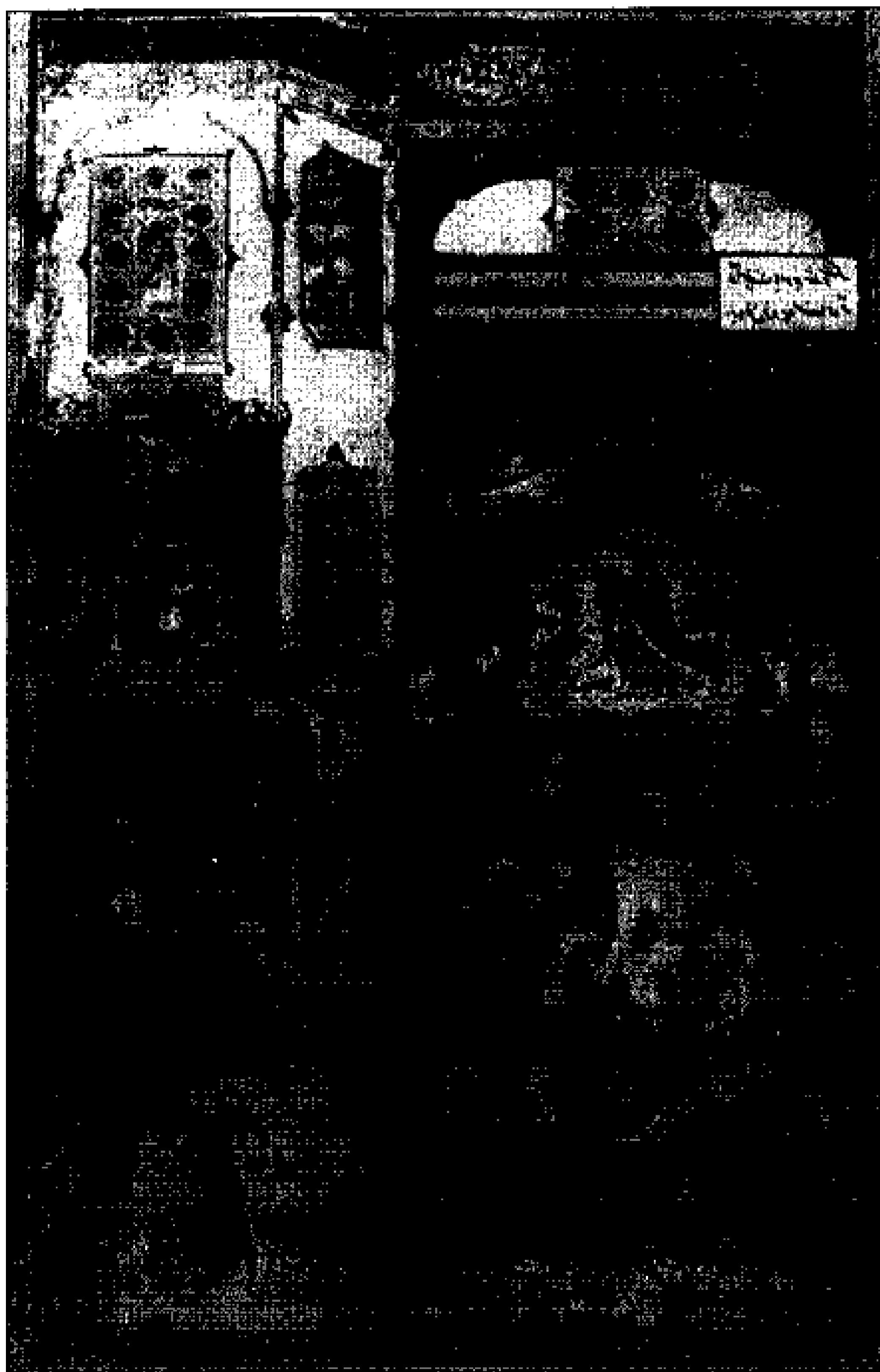
۴۵b ـ اصفهان، صحن و گنبد مدرسه شاه سلطان حسین



۴۵a ـ اصفهان، جناح صحن مدرسه شاه سلطان حسین



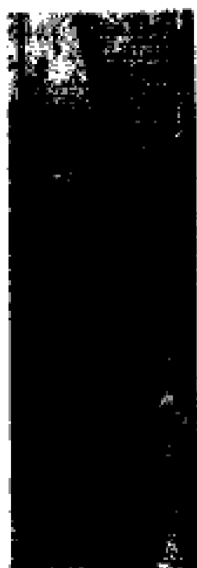
۴۶ـ گز، کاروانسرای صفوی



۴۷ ـ دیوان خواجوی کرمانی، جشن عروسی شاهزاده همای و شاهزاده خانم همایون،
رقم جنید، بغداد، ۱۳۹۶، اندازه $11\frac{3}{4}$ در $7\frac{1}{2}$ اینچ

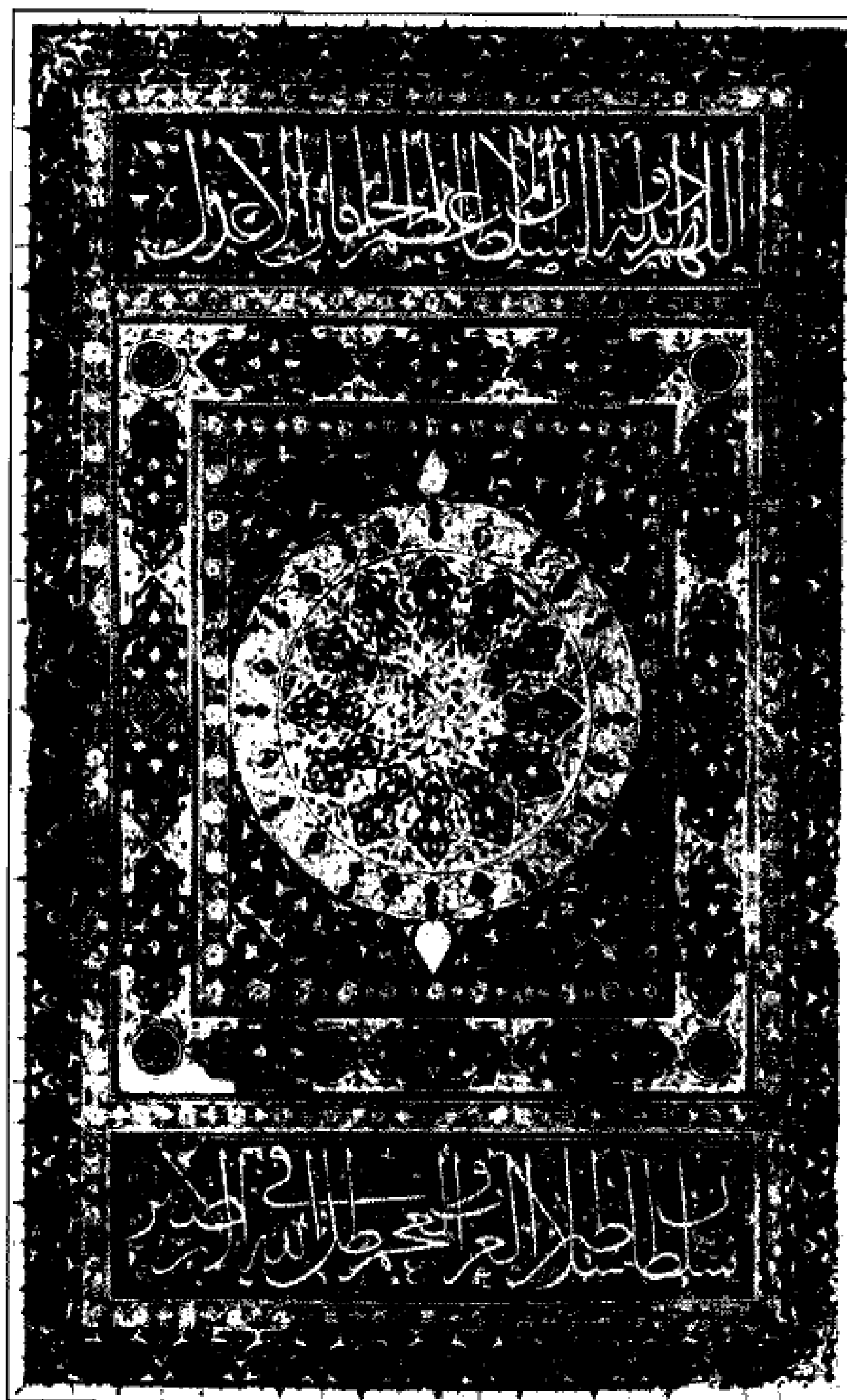


۴۸ ـ خمسه نظامی، ورود خسرو به کاخ شیرین، بغداد، ۸-۱۳۸۶،
اندازه ۱۸/۵ در ۱۲/۵ سانتی‌متر



۴۹a ـ اسکندرنامه نظامی، خواب اسکندر، شیراز ۱۴۴۰، اندازه $\frac{۱}{۲}$ ۲ در اینچ

۴۹b ـ گلچین اسکندر سلطان، دیدار اسکندر از زاهد، شیراز، ۱۱-۱۴۱۰، اندازه ۶ در $\frac{۸}{۷}$ ۳ اینچ



۵۰ ـ گلچین اسکندر سلطان، سرلوح مُذَهب، شیراز، ۱۴۱۰،
اندازه ۲۷/۳ در ۱۸ سانتی‌متر



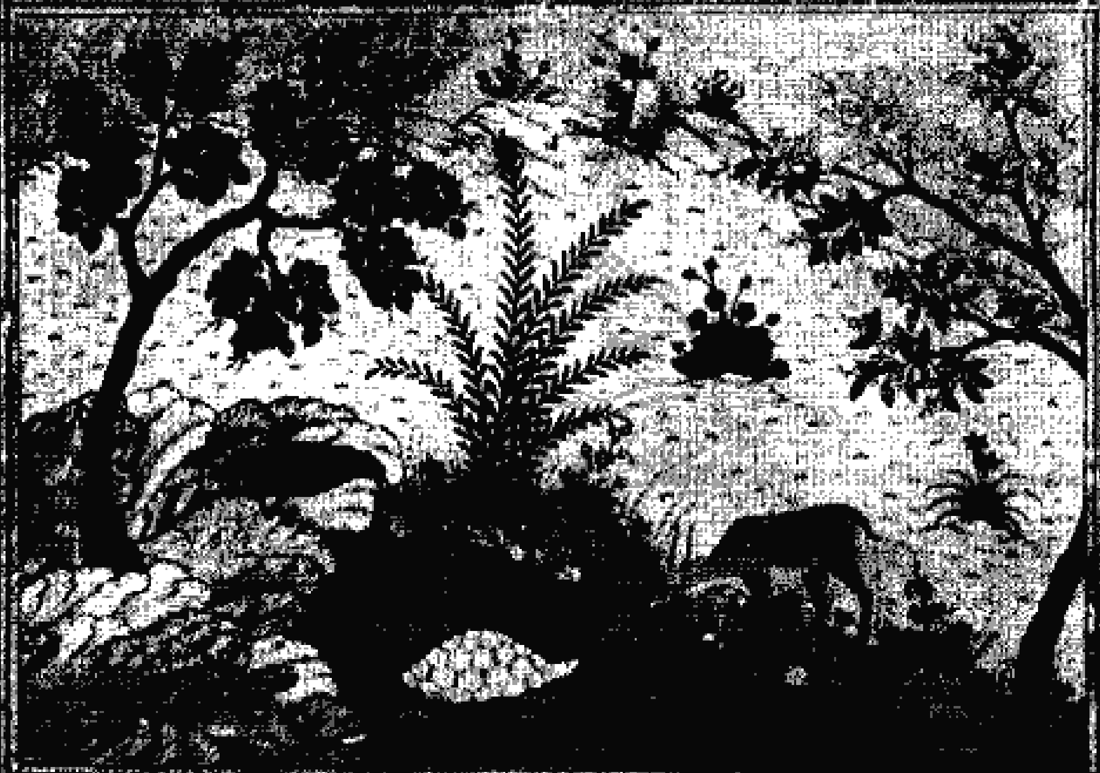
۵۱ ـ شاهنامه فردوسی، اسفندیار ارجاسب را در دژ برنجین می‌کشد، هرات، ۱۴۳۰، اندازه ۳۸ در ۲۶ سانتی‌متر



۵۲ ـ شاهنامه فردوسی، اسفندیار ارجاسب را در دژ برنجین می‌کشد،
هرات، حدود ۱۴۴۰، اندازه ۱۹/۵ در ۱۴ سانتی‌متر



۵۳ـ تاریخ‌الرسل والملوک طبری، حمله بهرام‌گور به شیر، تبریز ۱۴۷۰،
اندازه ۲۴/۶ در ۱۵ سانتی‌متر

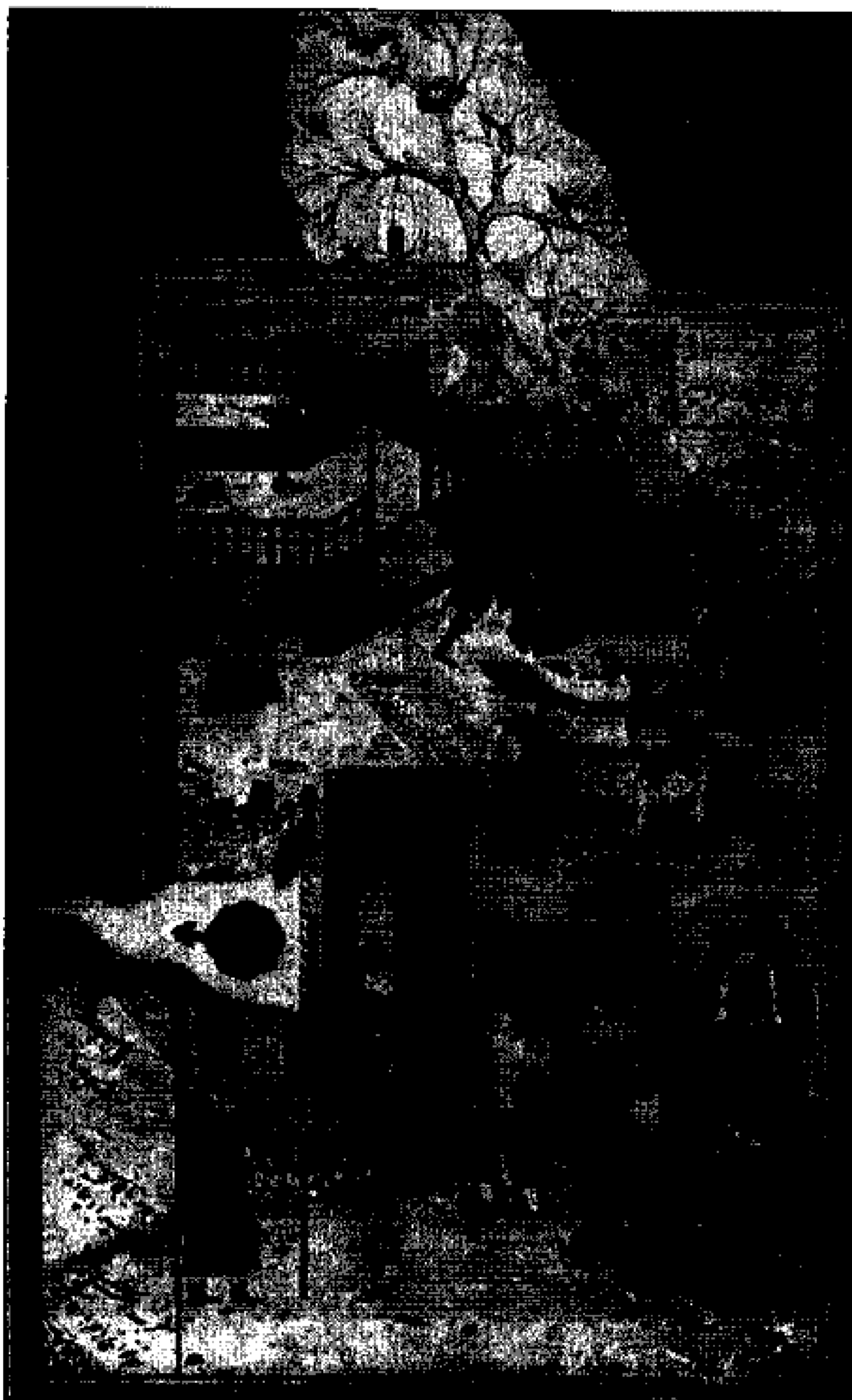


۵۴ـ کلیله‌ودمنه، داستان چهار دوست، تبریز، ۶۰-۱۲۵۰،

اندازه ۲۹ در ۲۰ سانتی‌متر



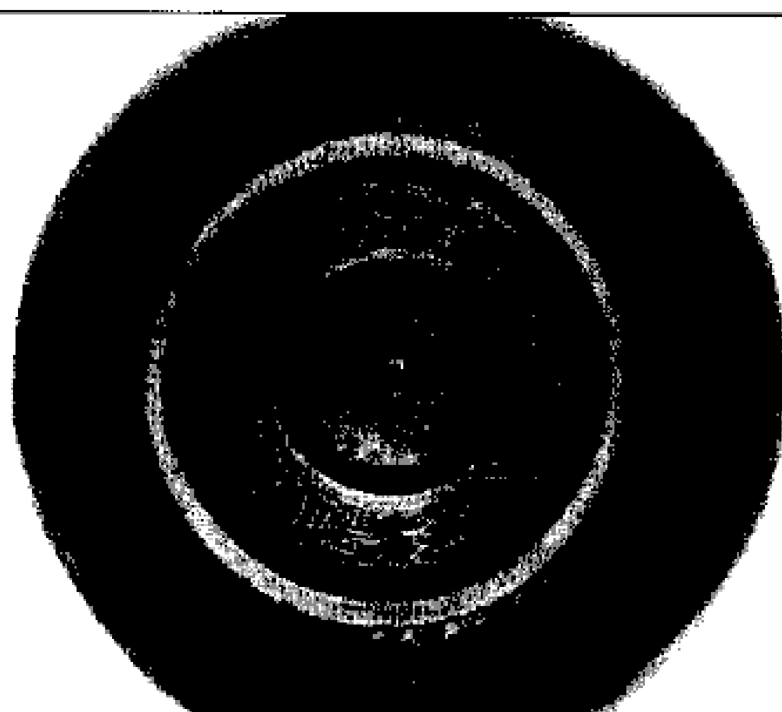
۵۵ـ خمسه نظامی، نبرد قبایل لیلی و مجنون، هرات، ۱۴۹۰، اندازه ۵$\frac{۱}{۴}$ در ۳$\frac{۱}{۲}$ اینچ



۵۶ ـ منطق‌الطیر، تدفین در دروازه خظیره، هرات، حدود ۱۴۸۷ اندازه $9\frac{1}{4}$ در $5\frac{1}{2}$ اینچ



۵۷ـ شابو درویش هاتفی، تعلیم درویش در مدرسه، بخارا، ۱۵۴۲،
اندازه ۸.۱۹ در ۱۱/۳ سانتی‌متر



۵۸a ـ ساغر برنجی طلاکوب و نقره‌کوب، اهدائیه به حسین بایقرا
با تاریخ ۹۰۳ هـ و رقم محمدبن اسماعیل‌غوری در پایه آن
آمده است، هرات، ۱۴۹۷، ارتفاع ۱۳ سانتی‌متر



۵۸b ـ پارچ نقره‌ای طلاکوب، قلمزنی و حکاکی از قاسم‌بن علی،
حدود ۱۴۰۰، بلندی ۲۱/۵ سانتی‌متر



۵۹ـ جمال و جلال آصفی، جلال در برابر گنبد فیروزه، تبریز، ۵-۱۵۰۴،

اندازه ۳۰/۵ در ۱۹/۵ سانتی‌متر



۶۰ ـ دیوان حافظ، جشن عید، کار سلطان‌محمد، اهدا به سام‌میرزا، تبریز، ۵-۱۵۳۰، اندازه ۲۹ در ۱۸/۵ سانتی‌متر



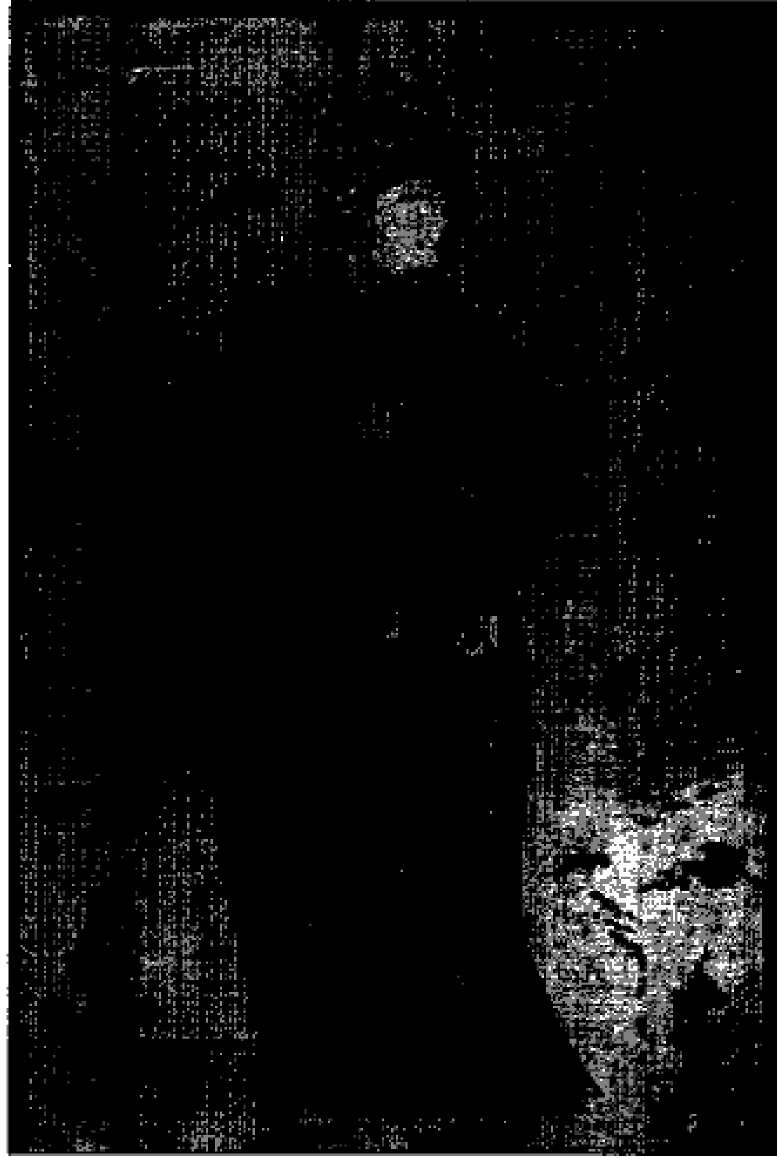
۶۱ـ خمسه نظامی، انوشیروان و وزیر او در روستای مخروبه، کار میرمصوّر، تبریز، ۴۳-۱۵۳۹، اندازه ۳۶/۸ در ۲۵/۴ سانتی‌متر



۶۲ـ تحفة‌الاحرار جامی، زنگی با آئینه، مشهد، ۱۵۵۶، اندازه ۳۴/۲ در ۲۳/۲ سانتی‌متر



۶۳a ـ چهره یک نفر جنگجو، کار میرمصوّر، تبریز، ۴۰-۱۵۳۵، اندازه ۳۳ در ۲۲ سانتی‌متر



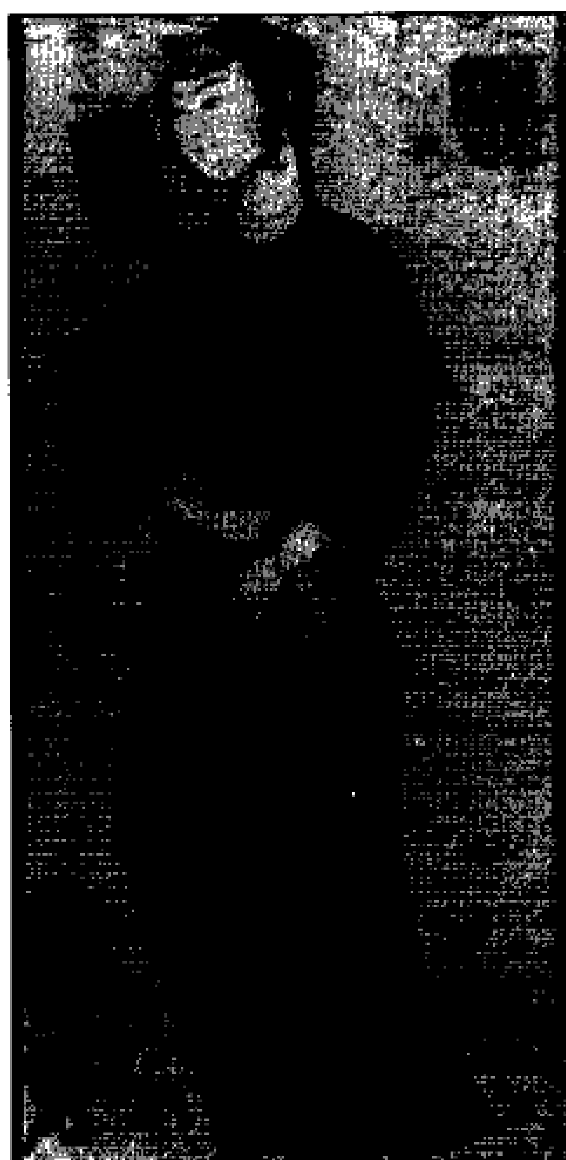
۶۳b ـ مرقّع امیربخارا، قوشچی جوان درباری، منسوب به صادقی بیک، قزوین، حدود ۱۵۹۰، اندازه ۱۶/۲ در ۷/۸ سانتی‌متر



۶۴ ـ شاهنامه فردوسی، رستم بیژن را از چاه بـالا مـی‌کشد، اصـفهان، ۱۶۱۴، انـدازه ۳۶/۴ در ۲۰/۵ سانتی‌متر



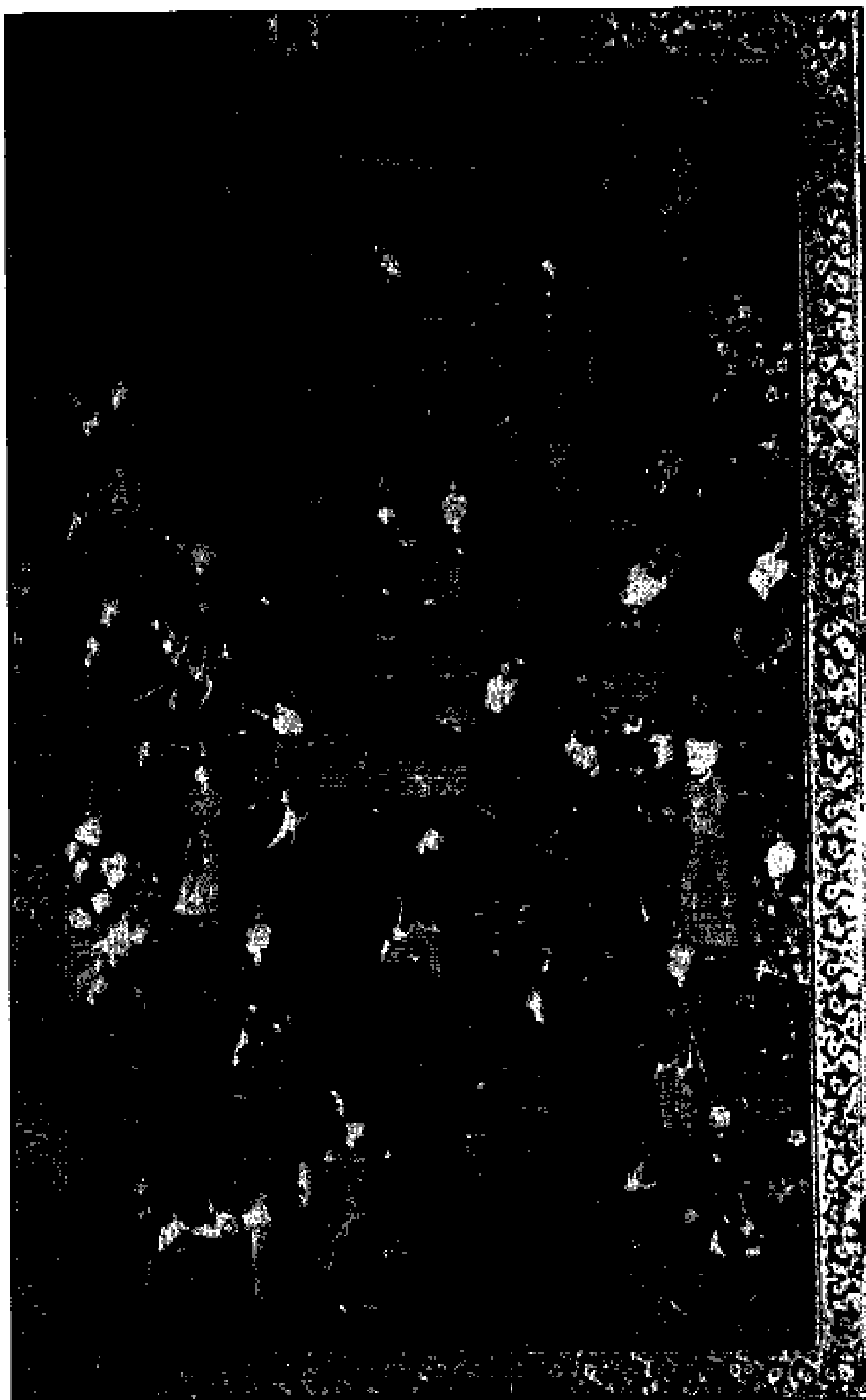
۶۵b ـ دختری با جام و ساغر، کار محمدیوسف، اصفهان، حدود ۱۶۴۵، اندازه ۱۸ در ۱۰/۵ سانتی‌متر



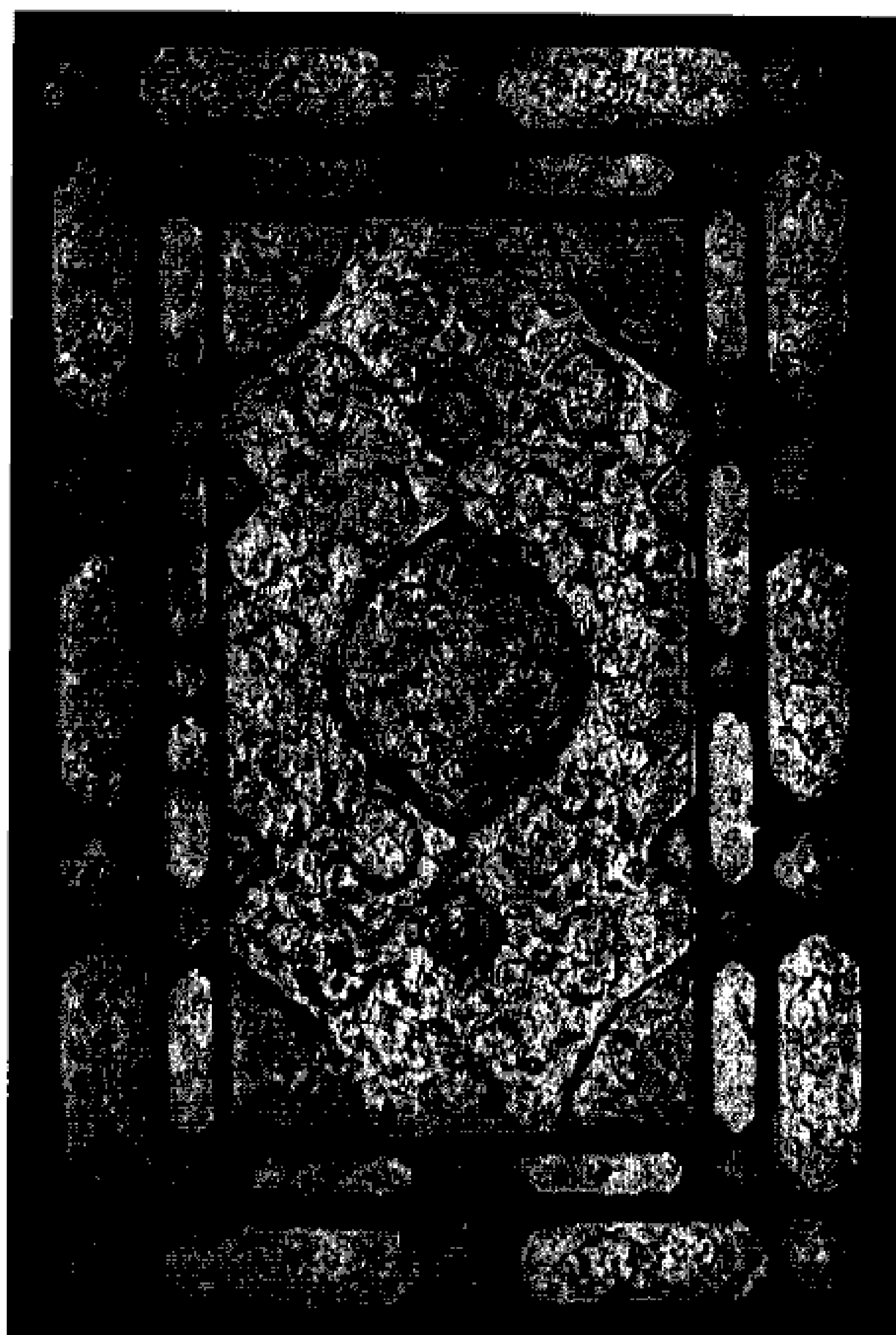
۶۵a ـ دختری با بادبزن، کار آقارضا، قزوین، حدود ۱۵۹۵، اندازه ۱۶/۱ در ۹/۸ سانتی‌متر



۶۶ـ خمسه نظامی، پیدا کردن شیرین جسد شوهر خود خسرو، کار محمدزمان، ۱۶۷۵



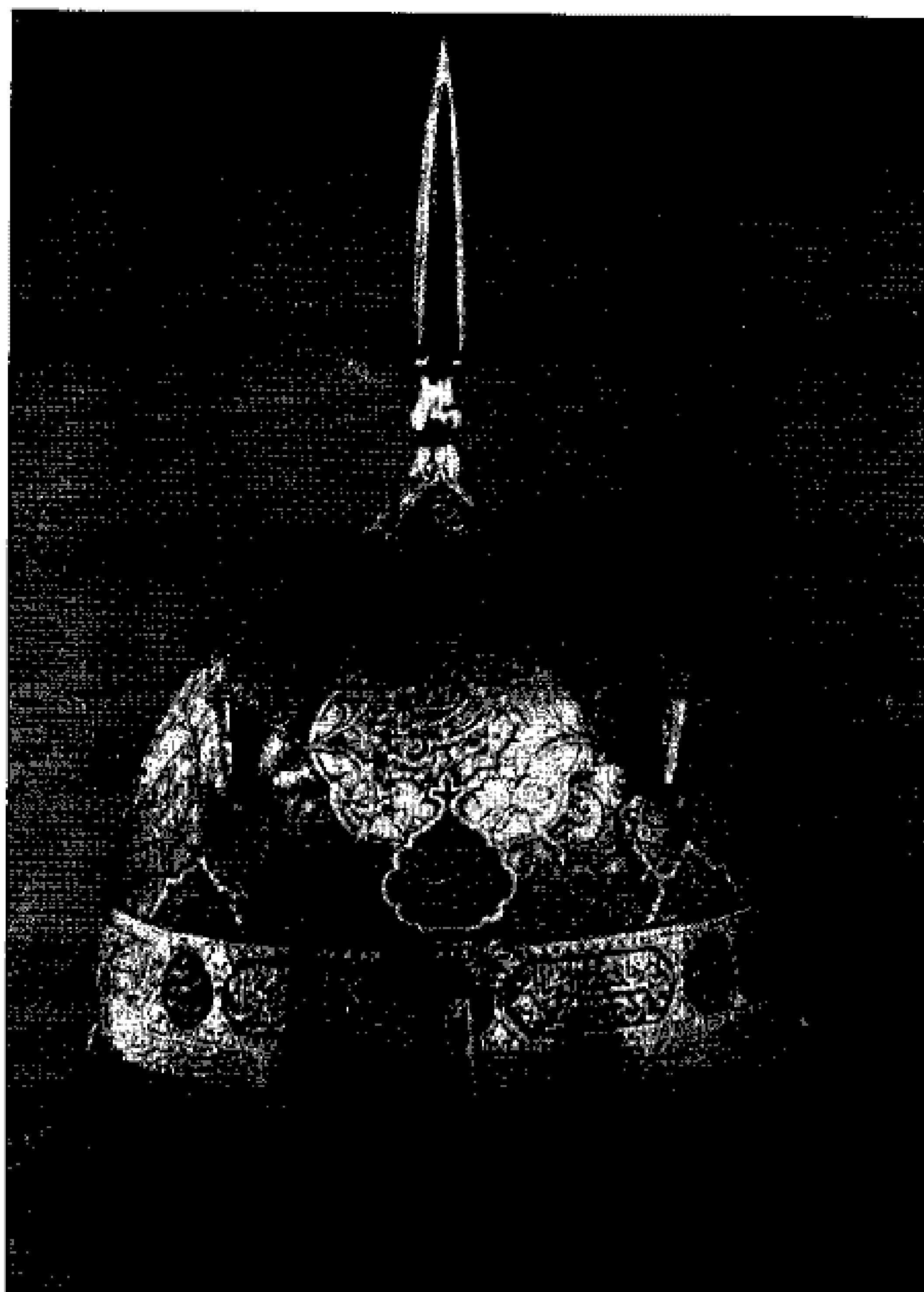
۶۷ـ جلد کتاب با نقاشی زیرلاکی، روی جلد، تبریز، حدود ۱۵۴۰،
اندازه ۲۵ در ۴۰ سانتی‌متر



۶۸ ـ جلد طلاکوبی شده، یک روی آن، تبریز، حدود ۱۵۵۰/۶۰،
اندازه ۴۰ در ۳۰ سانتی‌متر



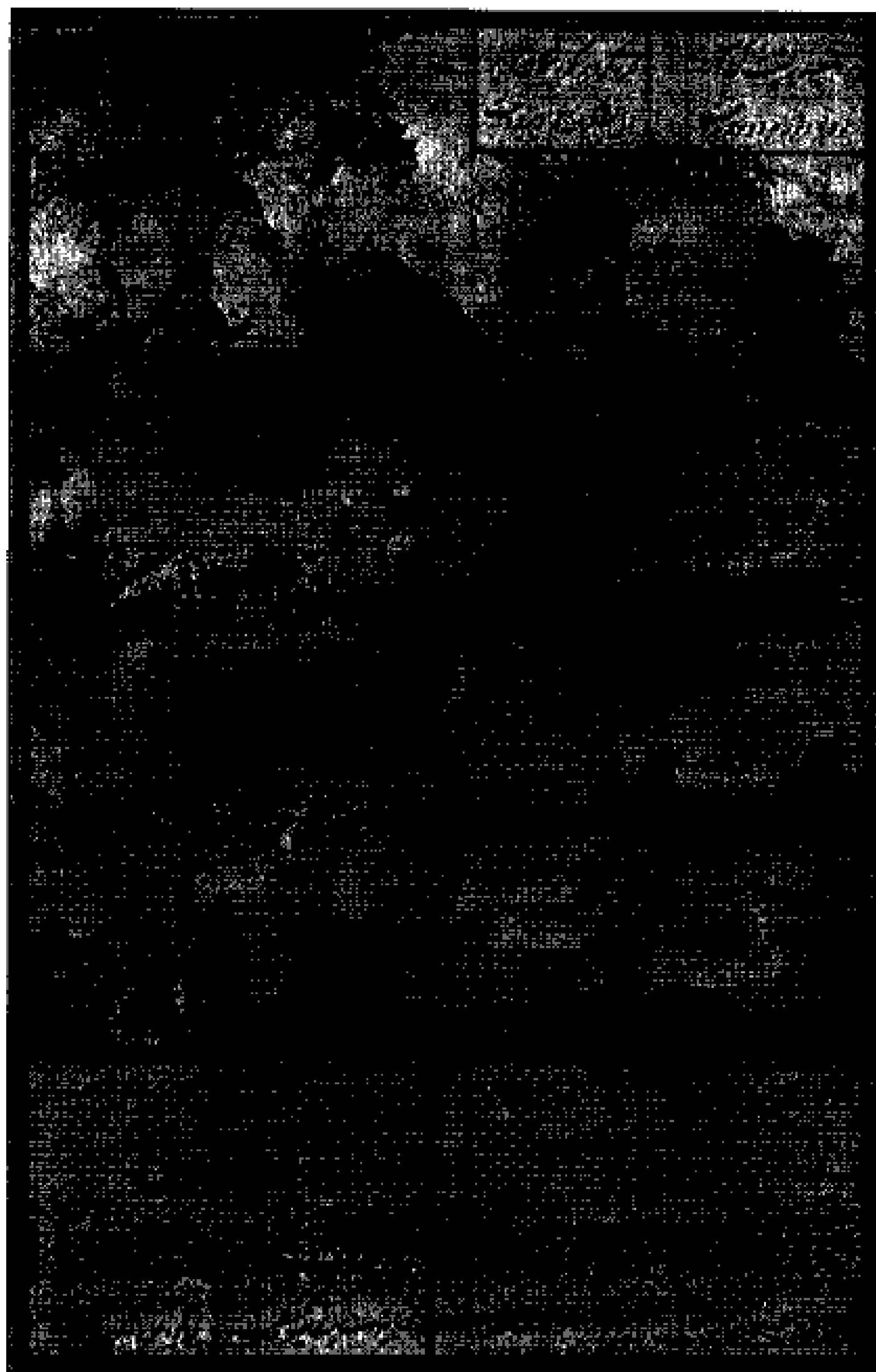
۶۹ ـ قاب کاشی چندرنگی با فن کوئرداسکا، از یکی از کوشکهای چهارباغ، اصفهان، حدود ۱۶۴۰، طول ۱/۹۸ سانتی‌متر



۷۰ ـ کلاه‌خود، با تزئین منقور و طلاکوب، اهدائیه به شاه‌عباس اول
در سال ۶-۱۶۲۵، بلندی ۲۷/۳ سانتی‌متر



۷۱ ـ شاهنامه فردوسی، گرفتن رستم رخش را، سبک هرات، اندازه ۳۵/۵ در ۲۸ سانتی‌متر، از شاهنامه شاه طهماسبی، حدود ۳۰-۱۵۲۰



۷۲ـ شاهنامه فردوسی، بهرام‌گور دو غزال را با تیر به هم می‌دوزد، اندازه ۲۰/۷ در ۱۷/۲ سانتی‌متر، ازشاهنامه شاه طهماسبی.

منابع انگلیسی

The abbreviations used in the bibliographics and the footnotes are given below.

AA	*Arts Asiatiques* (Paris)
AAWL	*Abhandlungen der Akademie der Wissenschaften und der Literatur* (Mainz)
Acta Iranica	Acta Iranica (Encyclopédie permanente des études iraniennes) (Tehran-Liège-Leiden)
Acta Orientalia	*Acta Orientalia* (ediderunt Societates Orientales Batava Danica Norvegica Svedica) (Copenhagen)
Acta Orientalia Hung.	*Acta Orientalia Academiae Scientiarum Hungaricae* (Budapest)
AI	*Ars Islamica* = *Ars Orientalis* (Ann Arbor, Mich.)
AI(U)ON	*Annali. Istituto (Universitare) Orientale di Napoli*
AKM	Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes (Leipzig)
AMI	*Archäologische Mitteilungen aus Iran* (old series 9 vols 1929–38; new series 1968–) (Berlin)
AN	*Akademiya Nauk*
Anatolia	*Anatolia* (Revue annuelle d'archéologie) (Ankara)
Anatolica	*Anatolica* (Annuaire international pour les civilisations de l'Asie antérieure) (Leiden)
AO	*Ars Orientalis* (continuation of *Ars Islamica*)
AOAW	*Anzeiger der Österreichischen Akademie der Wissenschaften* (Phil. Hist. Klasse) (Vienna)
Arabica	*Arabica* (Revue d'études arabes) (Leiden)
Armaghān	*Armaghān* (a monthly literary and historical magazine), 47 vols (Tehran 1298/1919–1357/1978)
ArOr	*Archiv Orientální* (quarterly journal of African, Asian and Latin American Studies) (Prague)
Āṯār-é Īrān	A. Godard (ed.), *Āṯār-é Īrān* (Annales du service archéologique de l'Iran), 4 vols (Haarlem, 1936–49)
Āyanda	*Āyanda* (A Persian journal of Iranian studies), vols 1–4 (Tehran, 1304/1925–1322/1943), vol.5 (1358/1979–)
BAIPAA	*Bulletin of the American Institute for Persian (Iranian) Art and Archaeology*, 5 vols (New York, 1930–42)
Belleten	*Belleten* (*Türk Tarih Kurumu*) (Ankara)
BEO	*Bulletin d'Études Orientales de l'Institut Français de Damas* (Damascus)
BIFAO	*Bulletin de l'Institut Français d'Archéologie Orientale* (Cairo)
BMQ	*British Museum Quarterly* (London)
BSO(A)S	*Bulletin of the School of Oriental (and African) Studies* (University of London)

BT	*Barrasīhā-yi Tārīkhī* (a journal of history and Iranian studies published by Supreme Commander Staff), 79 nos (Tehran, 1345/1966–1357/1978)
Byzantinische Zeitschrift	(Leipzig)
Byzantion	*Byzantion* (Revue Internationale des Études Byzantines) (Brussels)
Cahiers du Monde Russe et Soviétique	(Paris, 1959–)
CAJ	*Central Asiatic Journal* (The Hague – Wiesbaden)
CHI	*The Cambridge History of Iran*
DAN	*Doklady Akademii Nauk*
Der Islam	(Strassburg)
East and West	*East and West* (Quarterly published by the Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente) (Rome)
Economic History Review	(Cambridge–London)
EI[1]	*Encyclopaedia of Islam*, 1st ed.
EI[2]	*Encyclopaedia of Islam*, 2nd ed.
Endeavour	(a quarterly review of the progress of science and technology) (Oxford)
English Historical Review	(Oxford)
Eranos Jahrbuch	(Leiden)
EV	*Epigrafika Vostoka* (Moscow)
FIS	Freiburger Islamstudien (Wiesbaden)
FIZ	*Farhang-i Īrān-Zamīn*, 24 vols (Tehran, 1332/1953–1358/1979)
GETOV	*Gosudarstvennyĭ Ermitazh. Trudy Otdela Vostoka*
GMS	E. J. W. Gibb Memorial Series
Hamdard Islamicus	(quarterly journal of the Hamdard Foundation, Karachi)
HIL	J. Rypka, *History of Iranian Literature* (Dordrecht, 1968)
Historische Zeitschrift	(Munich)
HO	*Handbuch der Orientalistik*, ed. B. Spuler (Leiden–Cologne)
Hunar va Mardum	(publication of the Ministry of Culture and Arts) (Tehran)
IAN	*Izvestiya Akademii Nauk*
IC	*Islamic Culture* (Hyderabad)
ICO	*International Congress of Orientalists*
IDT	Intishārāt-i Dānishgāh-i Ṭihrān
IJMES	*International Journal of Middle East Studies* (Los Angeles – Cambridge)
IM	*Istorik-Marksist* (Moscow)

Imago Mundi	(the journal of the International society for the history of cartography) (Berlin–London)
Indo-Iranica	(the quarterly organ of the Iran Society) (Calcutta)
IQ	*The Islamic Quarterly* (London)
Iran	*Iran* (Journal of the British Institute of Persian Studies) (London)
Iranica = *Īrān-Shināsī*	(Journal of Iranian studies) (Faculty of Letters and Humanities, Tehran University)
IrSt	*Iranian Studies*
IS	*Islamic Studies* (Denver, Colorado)
Isis	(International review devoted to the history of science) (Cambridge, Mass., etc.)
Islamica	Islamica (dirāsāt islāmiyya) (Cairo)
İsl.Ans.	*İslam Ansiklopedisi*
IU	Islamkundliche Untersuchungen (Freiburg)
JA	*Journal Asiatique* (Paris)
JAH	*Journal of Asian History* (Wiesbaden)
JAOS	*Journal of the American Oriental Society* (New York)
JASB	*Journal of the Asiatic Society of Bengal* (Calcutta)
JASP	*Journal of the Asiatic Society of Pakistan* (Dacca)
JBORS	*Journal of the Bihar (and Orissa) Research Society* (Patna)
JESHO	*Journal of the Economic and Social History of the Orient* (Leiden)
JNES	*Journal of Near Eastern Studies* (Chicago)
JPHS	*Journal of the Pakistan Historical Society* (Karachi)
JRAS	*Journal of the Royal Asiatic Society* (London)
JRCAS	*Asian Affairs* = *Journal of the Royal Central Asian Society* (London)
JRCI	*Journal of the Regional Cultural Institute*
KO	*Kunst des Orients* (Wiesbaden)
KSIIMK	*Kratkie soobshcheniya o dokladakh i polevykh issledovaniyakh Instituta istorii material'noĭ kultury AN SSSR*
KSINA	*Kratkie soobshcheniya Instituta Narodov Azii*
KSIV	*Kratkie soobshcheniya Instituta Vostokovedeniya AN SSSR*
LHP	E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, 4 vols (Cambridge, 1928)
MAIS	Mémoires de l'Académie Impériale des Sciences de St. Petersburg
MII	*Le Monde Iranien et l'Islam*
MMAB	*The Metropolitan Museum of Art Bulletin* (New York)
MOG	*Mitteilungen zur osmanischen Geschichte*, 2 vols (Vienna, 1921–6)
MSOS	*Mitteilungen des Seminars für Orientalische Sprachen*, 3 vols (Berlin, 1898–1935)
MW	*The Muslim World* (Hartford, Connecticut)
NAA	*Narody Azii i Afriki* (Moscow)
NC	*Numismatic Chronicle* (London)

Notices et Extraits	*Notices et Extraits des Manuscrits de la Bibliothèque du Roi* (Paris)
OLZ	*Orientalistische Literaturzeitung* (Berlin – Leipzig)
OM	*Oriente Moderno* (Rome)
Oriens	*Oriens* (journal of the International Society for Oriental Research) (Leiden)
Oriental Art	*Oriental Art* (quarterly publication devoted to all forms of oriental art) (London)
Pantheon	*Pantheon* (international art journal) (Munich)
Persica	*Persica* (annuaire de la société néerlando-iranienne) (Leiden)
Pismennye Pamyatniki Vostoka	(Moscow)
PL	C.A. Storey, *Persian Literature: a bio-bibliographical survey*, 2 vols in 5 parts so far. London, 1927–. Trans. Yu. E. Bregel', *Persidskaya Literatura*, 3 vols. Moscow, 1972
PLNV	Pamyatniki Literatury Narodov Vostoka (Moscow)
Problemy Vostoka	
RAA	*Revue des Arts Asiatiques* (Paris)
RÉA	*Revue des Études Arméniennes* (Paris)
REI	*Revue des Études Islamiques* (Paris)
RHR	*Revue de l'Histoire des Religions* (Paris)
RK	*Rāhnumā-yi Kitāb* (Tehran)
RMM	*Revue du Monde Musulman* (Paris)
RO	*Rocznik Orientalistyczny* (Cracow)
RSO	*Rivista degli Studi Orientali* (Rome)
Saeculum	*Saeculum* (Jahrbuch für Universalgeschichte) (Freiburg-Munich)
Şarkiyat Mecmuası	
SI	*Studia Islamica* (Paris)
SPA	*A Survey of Persian Art*, ed. A.U. Pope and P. Ackerman, etc. (as vol. III)
StIr	*Studia Iranica* (Leiden)
Südostforschungen	(Leipzig)
Sumer	*Sumer* (journal of archaeology and history in Iraq) (Baghdad)
SV	*Sovetskoe Vostokovedenie* (Moscow)
Syria	*Syria* (Revue d'art oriental et d'archéologie) (Paris)
TAVO	Tübinger Atlas des Vorderen Orients
TD	*İstanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi Tarih Dergisi*
TDMKV	*Trudy XXV. mezhdunarodnogo Kongressa Vostokovedov* (= Proc. 25th ICO), 5 vols. Moscow, 1965.
TMEN	G. Doerfer, *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*, 4 vols. Wiesbaden, 1963–75 (VOK XVI, XIX–XXI)
TTKY	Türk Tarih Kurumu Yayınlarından
TüMe	*Türkiyat Mecmuası* (Istanbul)

Turcica	*Turcica* (revue d'études turques) (Louvain–Paris–Strassburg)
UZIV	*Uchennye Zapiski Instituta Vostokovedeniya AN SSSR*
UZLGU	*Uchennye Zapiski Leningradskogo Gosudarstvennogo Universiteta*
Vaḥīd	
Veltro	
Vierteljahrschrift für Sozial- und Wirtschaftsgeschichte	(Leipzig)
VizVr	*Vizantiiskiĭ Vremennik* (Moscow)
VOK	Akademie der Wissenschaften und der Literatur. Veröffentlichungen der orientalischen Kommission (Wiesbaden)
Voprosy Istorii	(Moscow)
WZKM	*Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes* (Vienna)
Yādgār	*Yādgār* (majalla-yi māhiyāna-yi adabī va tārīkhī va 'ilmī), 5 vols (Tehran, 1944–9)
ZDMG	*Zeitschrift der deutschen morgenländischen Gesellschaft* (Wiesbaden)
ZVO	*Zapiski Vostochnogo Otdeleniya Imperatorskogo Russkogo Arkheologicheskogo Obshchestva* (St Petersburg)

The following frequently quoted works are given in an abbreviated form and marked with an asterisk.

Aubin, Jean. "L'ethnogénèse des Qaraunas", *Turcica* I (1969), 65–94.

Babinger, Franz. "Der Islam in Kleinasien. Neue Wege der Islamforschung", *ZDMG* LXXVI (1922), 126–52; reprinted in his *Aufsätze und Abhandlungen* I (Munich, 1962), 52–75.

Barkan, Ömer Lütfü. "Osmanlı devrinde Akkoyunlu hükümdarı Uzun Hasan Beye ait kanunlar", *Tarih Vesikaları* I (Ankara, 1941), 91–106, 184–97.

Barthold, V. V. *Four Studies on the History of Central Asia*, trans. V. and T. Minorsky, 3 vols. Leiden, 1956–62.

Beveridge, Annette S. (ed.) *The Bābur-nāma in English*. London, 1922, repr. 1969.

Busse, Heribert. *Untersuchungen zum islamischen Kanzleiwesen an Hand turkmenischer und safawidischer Urkunden*. Cairo, 1959.

Chardin, Jean. *Voyages...en Perse, et autres lieux de l'Orient*, new ed. L. Langlès, 10 vols. Paris, 1811.

A Chronicle of the Carmelites in Persia and the Papal Mission of the 17th and 18th centuries, ed. and trans. Sir H. Chick, 2 vols. London, 1939.

Clavijo, Ruy González de. *Embajada al Gran Tamorlan*, trans. Guy Le Strange, *Embassy to Tamerlane 1403–1406*. London, 1928 (Broadway Travellers).

Della Valle, Pietro. *Viaggi*. Rome, 1658–63, 3 vols. in 4 parts.

Don Juan of Persia. *Relaciones*, trans. G. Le Strange, *Don Juan of Persia. A Shi'ah Catholic 1560–1604*. London, 1926 (Broadway Travellers).

Du Mans, Raphael. *Estat de la Perse en 1660*, ed. Ch. Schefer. Paris, 1890.

Falsafī, Naṣr-Allāh. *Zindagānī-yi Shāh 'Abbās-i avval*, 5 vols. Tehran, 1334–52/1955–73.

Fekete, Lajos. *Einführung in die persische Paläographie. 101 persische Dokumente*, ed. G. Hazai. Budapest, 1977.

Fryer, John. *A New Account of East India and Persia, being 9 years' travels, 1672–1681*, ed. W. Crooke, 3 vols. London, 1909–15 (Hakluyt Society).

Guseĭnov, I. A., and Sumbatzade, A. S. *Istoriya Azerbaĭdzhana* I. Baku, 1958.

Hakluyt, Richard. *The Principal Navigations, Voyages, Traffiques and Discoveries of the English Nation*, with introd. by J. Masefield, 8 vols. London, 1907–9.

Herbert, Thomas. *Travels in Persia 1627–1629*, abridged ed. Sir W. Foster. London, 1928 (Broadway Travellers).

Hinz, Walther. *Irans Aufstieg zum Nationalstaat im fünfzehnten Jahrhundert*. Berlin and Leipzig, 1936.

"Ein orientalisches Handelsunternehmen im 15. Jahrhundert", *Die Welt des Orients* I (Wuppertal, 1947–9), 313–40.

"Das Rechnungswesen orientalischer Reichsfinanzämter im Mittelalter", *Der Islam* XXIX (1949), 1–29, 113–41.

"Das Steuerwesen Ostanatoliens im 15. und 16. Jahrhundert", *ZDMG* C (1950), 177–201.

Hunarfar, Luṭf-Allāh. *Ganjīna-yi āṣār-i tārīkhī-yi Iṣfahān. Āṣār-i bāstānī va alvāḥ va katībahā-yi tārīkhī dar ustān-i Iṣfahān*. Iṣfahān, 1344/1964.

Ibn Baṭṭūṭa, *Tuḥfat al-nuẓẓār*, trans. H.A.R. Gibb, *The Travels of Ibn Baṭṭūṭa A.D. 1325–1354*, 3 vols. so far. Cambridge, 1958–71 (Hakluyt Society, 2nd series, 110, 117, 141).

Iskandar Munshī, *Tārīkh-i 'ālam-ārā-yi 'Abbāsī*, trans. R.M. Savory, *The History of Shah 'Abbas the Great*, 2 vols. Boulder, Colorado, 1978.

Jenkinson, Sir Anthony. *Early Voyages and Travels to Russia and Persia by Anthony Jenkinson*, ed. E. Delmar Morgan and C.H. Coote, 2 vols. London, 1886 (Hakluyt Society, 1st series, 72).

Kaempfer, Engelbert. *Amoenitatum*, book I trans. W. Hinz, *Am Hofe des persischen Grosskönigs (1684–85)*. Leipzig, 1940; 2nd ed. (incomplete), Tübingen and Basel, 1977.

Lambton, A. K. S. *Landlord and Peasant in Persia. A study of land tenure and land revenue administration*. London, 1953; 2nd ed. 1969.

"Quis custodiet custodes? Some reflections on the Persian theory of government", *SI* V (1955), 125–48; VI (1956), 125–46; repr. in her *Theory and Practice in Medieval Persian Government* (London, 1980), nos. iii, iv.

Lockhart, L. *The Fall of the Ṣafavī Dynasty and the Afghan Occupation of Persia*. Cambridge, 1958.

Major, R. H. (ed.) *India in the fifteenth century*. London, 1857 (Hakluyt Society, 1st series, 22).

Malcolm, Sir John. *The history of Persia from the most early period to the present time*, 2 vols. London, 1815.

Miklukho-Maklaĭ, N. D. "Shiizm i ego sotsial'noe litso v Irane na rubezhe XV–XVI vv", in *Pamyati I. Yu. Krachkovskogo* (Leningrad, 1958), pp. 221–34.

Minadoi, Giovanni Tommaso. *Historia della Guerra fra Turchi et Persiani*. Venice, 1588.
Minorsky, Vladimir. "The Aq-qoyunlu and Land Reforms", *BSOAS* XVII (1955), 449–62.
"A Soyūrghāl of Qāsim b. Jahāngīr Aq-qoyunlu (903/1498)", *BSOAS* IX (1937), 927–60; repr. in his *The Turks, Iran and the Caucasus* (London, 1978), no. XVI.
(ed.) *The Tadhkirat al-Mulūk. A Manual of Ṣafavid Administration*. London, 1943 (GMS n.s. XVI).
A Narrative of Italian Travels in Persia, in the fifteenth and sixteenth centuries, trans. Charles Grey. London, 1873 (Hakluyt Society).
Palombini, B. von. *Bündniswerben abendländischer Mächte um Persien 1453–1600*. Wiesbaden, 1968 (FIS 1).
Petrushevsky, I. P. "K istorii instituta 'soyurgala'", *SV* 1949, no. 6, 227–46.
Pugachenkova, G. A., and Rempel', L. I. *Istoriya Iskusstv Uzbekistana s drevneĭshikh vremen do serediny devyatnadtsatogo veka*. Moscow, 1965.
Purchas, Samuel. *Purchas his Pilgrimes*, 20 vols. Glasgow, 1905–7.
Rabino di Borgomale, H. L. "Coins of the Jalā'ir, Ḳara Ḳoyūnlū, Musha'sha' and Aḳ Ḳoyūnlū dynasties", *NC*, 6th series, X (1950), 94–139.
Ritter, H. "Die Anfänge der Ḥurūfīsekte (Studien zur Geschichte der islamischen Frömmigkeit II)", *Oriens* VII (1954), 1–54.
Roemer, Hans R. *Staatsschreiben der Timuridenzeit – das Šaraf-nāmä des 'Abdallāh Marwārīd*. Wiesbaden, 1952 (VOK III).
Röhrborn, K. M. *Provinzen und Zentralgewalt Persiens im 16. und 17. Jahrhundert*. Berlin, 1966.
Schmidt-Dumont, Marianne (ed.) *Turkmenische Herrscher des 15. Jahrhunderts in Persien und Mesopotamien nach dem Tārīḫ al-Ġiyāṯī*. Freiburg i. Br., 1970 (IU VI).
Schuster-Walser, Sibylla. *Das ṣafawidische Persien im Spiegel europäischer Reiseberichte (1502–1722)*. Baden-Baden and Hamburg, 1970.
Siroux, Maxime. *Caravansérails d'Iran et petites constructions routières*. Cairo, 1949.
Stchoukine, I. *Les peintures des manuscrits Ṣafavīs de 1502 à 1587*. Paris, 1959.
Les peintures des manuscrits de Shāh 'Abbās Ier à la fin des Ṣafavīs. Paris, 1964.
Les peintures des manuscrits Tīmūrides. Paris, 1954.
Tavernier, J. B. *Les Six Voyages de Jean-Baptiste Tavernier*, 3 vols. Paris, 1679.
Teixeira, Pedro. *The Travels of Pedro Teixeira*, trans. W.F. Sinclair. London, 1902 (Hakluyt Society).
Togan, A. Z. V. "Büyük türk hükümdarı Şahruh", *İstanbul Üniversitesi, Edebiyat Fakültesi, Türk Dili ve Edebiyat Dergisi* III (1949), 520–38.
Travels to Tana and Persia by Josafa Barbaro and Ambrogio Contarini, trans. William Thomas and ed. Lord Stanley of Alderley. London, 1873 (Hakluyt Society).
Yakubovsky, A. "Timur (opyt kratkoĭ kharakteristiki)", *Voprosy Istorii* 1946, nos. 8–9, 42–74.

BIBLIOGRAPHY

CHAPTERS 1–4: PRIMARY SOURCES

(a) *Arabic, Persian and Turkish*

'Abd al-Razzāq Samarqandī, Kamāl al-Dīn. *Maṭla' al-sa'dain va majma' al-baḥrain*, ed. Muḥammad Shafī', II (3 parts with continuous pagination). Lahore, 1360-8/1941-9.

Ahmad b. Husain Kātib. *Tārīkh-i jadīd-i Yazd*, ed. Īraj Afshār. Tehran, 1345/1966.

Ahrī, Abū Bakr Quṭbī. *Tārīkh-i Shaikh Uvais*, ed. and trans. J. B. van Loon. 's-Gravenhage, 1954.

Aubin, J. (ed.) *Matériaux pour la biographie de Shāh Ni'matullāh Walī Kirmānī*. Tehran, 1956 (Bibliothèque Iranienne 7).

Bâbur, Ẓahīr al-Dīn Muḥammad. *Bābur-nāma*, facsimile ed. A. S. Beveridge. Leiden and London, 1905, repr. 1971 (GMS I). Trans. eadem, **The Bābur-nāma in English*.

al-Baghdādī, Ghiyāth al-Dīn 'Abd-Allāh b. Fatḥ-Allāh. *at-Ta'rīkh al-Ghiyāthī. al-faṣl al-khāmis (min sanat 656–891 H./1258–1486 M.)*, ed. Ṭāriq Nāfi' al-Hamadānī. Baghdad, 1395/1975. Trans.*M. Schmidt-Dumont, *Turkmenische Herrscher*.

Daulatshāh b. 'Alā' al-Daula Samarqandī. *Tazkirat al-shu'arā*, ed. E. G. Browne. Leiden and London, 1901.

Dughlāt, Mīrzā Muḥammad Haidar. *Tārīkh-i Rashīdī*, trans. N. Elias and E. Denison Ross, *A History of the Moghuls of Central Asia*. London, 1898, repr. New York, 1970.

Giese, F. (ed.) *Die altosmanischen Chroniken (Tawārīḫ-i Āl-i 'Uṯmān)* I (Turkish text). Breslau, 1922. II (trans.). Leipzig, 1925 (AKM XVII/1); 2nd ed. Nendeln, 1966.

Ḥāfiẓ-i Abrū, Shihāb al-Dīn 'Abd-Allāh b. Luṭf-Allāh. *Majmū'a*, partial ed. Felix Tauer, *Cinq Opuscules de Ḥāfiẓ-i Abrū*. Prague, 1959.

Ẕail-i Jāmi' al-tavārīkh, ed. Khān-bābā Bayānī. 2nd ed. Tehran, 1350/1971.

Ẕail-i Ẓafar-nāma, ed. F. Tauer, "Continuation du Zafarnāma de Niẓāmuddīn Šāmī par Ḥāfiẓ-i Abrū", *ArOr* VI (1934), 429–69.

Zubdat al-tavārīkh, partial ed. D. Krawulsky, *Ḫorāsān zur Timuridenzeit nach dem Tārīḫ-e Ḥāfeẓ-e Abrū (verf. 817–823 h.)* I (text and introd.). Wiesbaden, 1982 (TAVO Beihefte, Reihe B, 46/1).

Ḥamd-Allāh Mustaufī Qazvīnī. *Nuzhat al-qulūb*, ed. and trans. G. Le Strange, 2 vols. I (text). Leiden and London, 1915. II (trans.). Leiden and London, 1919 (GMS XXIII/1,2).

Ḥusainī, Ja'farī b. Muḥammad. *Tārīkh-i kabīr*, ed. A. Zaryab, *Der Bericht über die Nachfolger Timurs aus dem Tārīḫ-i kabīr des Ǧa'farī ibn Muḥammad al-Ḥusainī*. Unpublished Diss. phil., Mainz, 1960.

Ibn 'Arabshāh, Abū Muḥammad Aḥmad. *Kitāb 'Ajā'ib al-maqdūr fī akhbār Tīmūr*, ed. Cairo, 1285/1868; ed. 'Alī Muḥammad 'Umar, Cairo, 1399/1979. Trans. J. H. Sanders, *Tamerlane or Timur, the Great Amir*. London, 1936.

Ibn Baṭṭūṭa, Muḥammad b. 'Abd-Allāh. *Tuḥfat al-nuẓẓār fī gharā'ib al-amṣār*, ed. and trans. Ch. Defrémery and B. R. Sanguinetti, *Voyages d'Ibn Batoutah*, 4 vols. Paris, 1853–8, repr. 1979. *Trans. Gibb.

Ibn Bazzāz, Tavakkulī b. Ismā'īl. *Ṣafvat al-ṣafā*, ed. Aḥmad b. Karīm Tabrīzī. Bombay, 1329/1911.

Ibn Khaldūn, 'Abd al-Raḥmān. *al-Ta'rīf*, partial ed. and trans. W. J. Fischel, *Ibn Khaldūn and Tamerlane. Their historic meeting in Damascus. 1401 A.D. (803 A.H.)*. Berkeley and Los Angeles, 1952.

Isfizārī, Mu'īn al-Dīn Muḥammad Zamjī. *Rauẓāt al-jannāt fī auṣāf madīnat Harāt*, ed. Sayyid Muḥammad Kāẓim Imām, 2 vols. Tehran, 1338/1959.

Khunjī, Fażl-Allāh b. Rūzbihān. *Mihmān-nāma-yi Bukhārā*, ed. Minūchihr Sutūda. Tehran, 1341/1962. Trans. Ursula Ott, *Transoxanien und Turkistan. Das Mihmān-nāma-yi Buḫārā des Faḍlallāh b. Ruzbihān Ḫunǧī*. Freiburg i.Br., 1974 (IU xxv).

Sulūk al-mulūk, ed. M. Nizamuddin and M. Ghouse. Hyderabad, Deccan, 1966.

Tārīkh-i 'ālam-ārā-yi Amīnī, partial trans. V. Minorsky, *Persia in A.D. 1478–1490*. London, 1957 (Royal Asiatic Society Monographs 26).

Khūrshāh b. Qubād Ḥusainī. *Tārīkh-i Quṭbī* (or *Tārīkh-i Ilchī-yi Niẓām Shāh*), ed. (chap. 5, from Tīmūr to Akbar) Mujāhid Ḥusain Zaidī. New Delhi, 1965.

Khwāfī, Faṣīḥ Aḥmad b. Jalāl al-Dīn. *Mujmal-i Faṣīḥī*, ed. Maḥmūd Farrukh, II (2 parts). Mashhad, 1339–41/1960–2. Trans. D. Yu. Yusupova. Tashkent, 1980.

Khwānd Amīr, Ghiyāṣ al-Dīn b. Humām al-Dīn Muḥammad. *Ḥabīb al-siyar*, ed. J. Humā'ī, 4 vols. Tehran, 1333/1954.

Kutubī, Maḥmūd. *Tārīkh-i Āl-i Muẓaffar*, ed. 'Abd al-Ḥusain Navā'ī. Tehran, 1335/1956.

Lāhījī, 'Alī b. Shams al-Dīn. *Tārīkh-i Khānī*, ed. B. Dorn, *'Aly Ben Schems-Eddin's Chanisches Geschichtswerk oder Geschichte von Gilân in den Jahren 880 (=1475) bis 920 (=1514)*. St Petersburg, 1857 (Muhammedanische Quellen zur Geschichte der südlichen Küstenländer des Kaspischen Meeres 2).

Marvārīd, Khwāja 'Abd-Allāh. *Sharaf-nāma*, facsimile ed. *Roemer, *Staatsschreiben*.

Mīr Khwānd, Muḥammad b. Khwāndshāh b. Maḥmūd. *Rauẓat al-ṣafā fī sīrat al-auliyā va'l-mulūk va'l-khulafā*, 10 vols. Tehran, 1338–9/1960.

Mufīd Mustaufī, Muḥammad. *Jāmi'-i Mufīdī yā Tārīkh-i Yazd tā ibtidā-yi Shāh Ismā'īl-i avval*, ed. Īraj Afshār. Tehran, 1342/1963.

Nakhchivānī, Muḥammad b. Hindūshāh. *Dastūr al-kātib fī ta'yīn al-marātib*, ed. A. A. Ali-zade, 2 vols in 3 parts. Moscow, 1964–76.

Naṭanzī, Mu'īn al-Dīn. *Muntakhab al-tavārīkh-i Mu'īnī*, partial ed. Jean Aubin, *Extraits du Muntakhab al-Tavārīkh-i Mu'īnī*. Tehran, 1957.

Navā'ī, Mīr 'Alī Shīr. *Majālis al-nafā'is*, ed. 'Alī Asghar Ḥikmat. Tehran, 1323/1944–5.

Muḥākamat al-lughatain, trans. with introd. and notes by R. Devereux. Leiden, 1966.

Munsha'āt. Baku, 1926.

Qumī, 'Alī b. Muḥammad (or 'Alī Shīrāzī). *Shams al-siyāq*, trans. *W. Hinz, "Ein orientalisches Handelsunternehmen".

Qumī, Qāżī Aḥmad. *Khulāṣat al-tavārīkh*, partial ed. Erika Glassen, *Die frühen Safawiden nach Qāżī Aḥmad Qumī*. Freiburg i. Br., 1970 (IU v).

Salmānī, Tāj al-Dīn. *Shams al-ḥusn*, trans. H. R. Roemer, *Šams al-Ḥusn. Ein Chronik vom Tode Timurs bis zum Jahre 1409*. Wiesbaden, 1956 (VOK VIII).

Shāmī, Niẓām al-Dīn. *Ẓafar-nāma*, ed. Felix Tauer, *Histoire des conquêtes de Tamerlan intitulée Ẓafar-nāma, avec des additions empruntées au Zubdatu-t-tawārīḫ-i Bāysunġurī de Ḥāfiẓ-i Abrū*, 2 vols. I (text). Prague, 1937. II (commentary). Prague, 1956 (Monografie Archivu Orientálního 5/1, 2).

Shushtarī, Nūr-Allāh. *Majālis al-mu'minīn*, ed. Ḥājj Sayyid Aḥmad, 1 vol. in 2 parts. Tehran, 1375.

Ṭihrānī, Abū Bakr. *Kitāb-i Diyārbakriyya*, ed. Necati Lugal and Faruk Sümer, *Ak-Koyunlular Tarihi*, 2 vols. Ankara, 1962–4.

Vāṣifī, Zain al-Dīn. *Badā'i' al-vaqā'i'*, ed. A. N. Boldyrev. Moscow, 1961 (PLNV, bolsh. ser. 5).

Yazdī, Ghiyāṣ al-Dīn 'Alī. *Rūz-nāma-yi ghazāvāt-i Hindūstān*, ed. L. A. Zimin and V. V. Barthold, *Dnevnik pokhoda Timura v Indiyu*. Petrograd, 1915. Trans. A. A. Semenov, *Dnevnik pokhoda Timura v Indiyu*. Moscow, 1958.

Yazdī, Sharaf al-Dīn 'Alī. *Ẓafar-nāma*, ed. Muḥammad 'Abbāsī, 2 vols. Tehran, 1336. Facsimile ed. A. Urunbayev. Tashkent, 1972.

(*b*) *Armenian*

Medzoph, Thomas of. *Exposé des guerres de Tamerlan et de Schach Rokh*, trans. F. Nève. Brussels, 1860. See also secondary sources (Minorsky).

(*c*) *European travellers' accounts*

Barbaro, Josafa. See **Travels to Tana and Persia*.

Clavijo, Ruy González de. *Embajada al Gran Tamorlan*, ed. F. L. Estrada. Madrid, 1943. *Trans. Le Strange.

Contarini, Ambrogio. As Barbaro.

Mignanelli, Bertrando de. *Vita Tamerlani*, trans. W. J. Fischel, "A New Latin Source on Tamerlane's Conquest of Damascus (1400/1401)", *Oriens* IX (1956), 201–32.

Moranvillé, H. (ed.) "Mémoire sur Tamerlan et sa cour par un Dominicain 1403", *Bibliothèque de l'École des Chartes* LV (Paris, 1894), 433–64.

Schiltberger, Hans. *Hans Schiltbergers Reisebuch*, ed. V. Langmantel. Tübingen, 1885. Trans. J. B. Telfer, *The Bondage and Travels of Johann Schiltberger, a Native of Bavaria in Europe, Asia and Africa, 1396–1427*. London, 1879 (Hakluyt Society).

SECONDARY SOURCES

Aka, İsmail. *Mirza Şahruh zamanında Timurlu İmparatorluğu (1411–1447)*. Unpublished Habil. thesis, Ankara, 1978.

Timur'un ölümünden sonra hâkimiyet mücadeleri ve Şahruh'un saltanatı ele geçirmesi (1405–1411). Unpublished diss. DTCF, Ankara, 1971.

Album, S. "A hoard of silver coins from the time of Iskandar Qara-Qoyunlu", *NC* 7th series XVI (1976), 109–57.

"Power and legitimacy. The coinage of Mubāriz al-Dīn Muḥammad ibn al-Muẓaffar at Yazd and Kirmān", *MII* II (1974), 157–71.

Alexandrescu-Dersca, M. M. *La campagne de Timur en Anatolie.* Bucharest, 1942. 2nd ed. London, 1977 (Variorum reprints).

Algar, Hamid. "Aḥrār", *EI*[2] *Supplement.*

Aliev, F. M. "O termine 'ta'yīn'", *DAN Azerb. SSR* xx/3 (1964), 93–6.

Alizade, A. A. "The agrarian system in Azerbaijan in XIII and XIV centuries", *Proc. 24th ICO* (Munich, 1957), pp. 339–49.

Andrews, P. A. "The tents of Timur: an examination of reports on the Quriltay at Samarqand, 1404", in *Art of the European steppelands*, ed. P. Denwood (London, 1978), pp. 143–81.

Arberry, A. J. "A Royal Poem", in *A Locust's Leg. Studies in honour of S. H. Taqizadeh* (London, 1962), pp. 28ff.

Arends, A. K. (ed.). *Iz istorii epokhi Ulugbeka.* Tashkent, 1965.

Arroyo, H. "Complement to the numismatic history of the Sarbadār dynasty", *Seaby's Coin and Medal Bulletin*, Sept. 1975, pp. 302-4.

Artuk, İbrahim. "Mardin'de Akkoyunlu Hamza'nın Mezarı", *Selçuklu Arastırmaları Dergisi* I (1969), 157–9.

Arunova, M. R. "K istorii narodnykh vystupleniĭ v gosudarstve Timuridov v XV v.", *KSIV* XXXVII (1960), 34–6.

Aslam, Muḥammad. "Faḍl-Ullah bin Ruzbihān al-Iṣfahānī", *JPHS* X–XI (1965), 121–34.

Atiya, Aziz Suryal. *The Crusade in the Later Middle Ages.* London, 1938. *The Crusade of Nicopolis.* London, 1934.

Atti del III Convegno Internazionale sull'Arte e sulla Civiltà Islamica "Problemi dell'età timuride" (Venezia 22–25 Ottobre 1979). Venice, 1980 (Quaderni del Seminario di Iranistica 8).

Aubin, Jean. "Abū Sa'īd", *EI*[2].

"Comment Tamerlan prenait les villes", *SI* XIX (1963), 83–122.

"Deux sayyids de Bam au XVe siècle. Contribution à l'histoire de l'Iran timouride", *AAWL, geistes- u. sozialwiss. Kl.*, 1956, no. 7, 375–501; valuable comments by B. Nikitine, in *Der Islam* XXXIV (1959), 152–62.

"Éléments pour l'étude des agglomérations urbaines dans l'Iran médiéval", in *The Islamic City*, ed. A. H. Hourani and S. M. Stern (Oxford, 1970), pp. 65–76.

*"L'ethnogénèse".

"Études Safavides I. Šāh Ismā'īl et les Notables de l'Iraq Persan", *JESHO* II (1959), 37–81.

"La fin de l'état Sarbadâr du Khorassan", *JA* CCLXII (1974), 95–118.

"Fragments historiques concernant Bam sous les Timourides et les Qara Qoyunlu", *FIZ* II (1333), 94–232.

"Le khanat de Čağatai et le Khorassan (1334–1380)", *Turcica* VIII (1976), 16–60.

"Le mécénat timouride à Chiraz", *SI* VIII (1957), 71–88.

"Notes sur quelques documents Aq Qoyunlu", in *Mélanges L. Massignon* I (Damascus, 1956), 123–51.
"Aux origines d'un mouvement populaire médiéval: le Cheykhisme du Bayhaq et du Nichâpour", *StIr* v (1975), 213–24.
"Les princes d'Ormuz du XIIIe au XVe siècle", *JA* CCXLI (1953), 77–138.
"La propriété foncière en Azerbaydjan sous les Mongols", *MII* IV (1976–7), 79-132.
"Quelques Notices du Mukhtaṣar-i Mufīd", *FIZ* VI (1337), 164–77.
"Références pour Lar médiéval", *JA* CCXLIII (1955), 491–505.
"Les relations Diplomatiques entre les Aq-qoyunlu et les Bahmanides", in *Iran and Islam, in memory of the late Vladimir Minorsky*, ed. C. E. Bosworth (Edinburgh, 1971), pp. 11–5.
"Réseau pastoral et réseau caravanier: les grand' routes du Khurassan à l'époque mongole", *MII* I (1971), 105–30.
"Un Santon quhistānī de l'époque timouride", *REI* XXXV (1967), 185–216.
"Un soyurghal Qara-Qoyunlu concernant le bulûk de Bawānāt-Harāt-Marwast (Archives persanes commentées, 3)", in *Documents from Islamic Chanceries*, 1st series, ed. S. M. Stern (Oxford, 1965), pp. 159–70.
"Tamerlan à Bagdad", *Arabica* IX (1962), 303–9.
Azimdzhanova, S. "Nekotorye ekonomicheskie vzglyady Zakhir ad-Dina Mukhammada Babura, izlozhennye v 'Mubaine'", in *TDMKV* III, 203–8.
al-'Azzāwī, 'Abbās. *Ta'rīkh al-'Irāq bain al-ihtilālain* II. *al-Ḥukūmat al-Jalayiriyya 739/1338–814/1410*. Baghdad, 1354/1936; III. *al-Ḥukūmat al-Turkmāniyya*. Baghdad, 1357/1939.
al-Ta'rīf bi'l-mu'arrikhīn I, *fī 'ahd al-Mughul wa'l-Turkmān*. Baghdad, 1357.
Babinger, Franz. *Aufsätze und Abhandlungen zur Geschichte Südosteuropas und der Levante*, 2 vols. Munich, 1962–6.
"La date de la prise de Trébizonde par les Turcs (1461)", *REI* VII (1950), 205–7; repr. in *Aufsätze* I, 211–13.
*"Der Islam in Kleinasien".
"Mehmed's II. Heirat mit Sitt-Chatun (1449)", *Der Islam* XXIX (1949), 215–35.
Mehmed the Conqueror and his time. Princeton, 1978.
Bacqué-Grammont, J. L. "Une lettre du prince ottoman Bāyazīd b. Mehmed sur les affaires d'Iran en 1480", *StIr* II (1973), 213–34.
Bāqirī Sarkarātī, Mahrī. "Rūḥ al-'āshiqīn: Dahnāma-yi Shāh-i Shujā'", *Nashriyya-yi Dānishkada-yi Adabiyyāt-i 'ulūm-i Insānī-yi Āzarbāījān* XXIX (1978), 487–536.
*Barkan, Ömer Lütfü. "Osmanlı devrinde".
Barthold, V. V. "Ahmed Djalāir", *EI*[1].
**Four Studies*
Herāt unter Ḥusain Baiqara dem Timuriden, tr. W. Hinz. Leipzig, 1938 (AKM XXII/8).
"A History of the Turkman People", in *Four Studies* III, 73–170.
K istorii orosheniya Turkestana. St Petersburg, 1914; repr. in *Sochineniya* III, 97–233.

"Mīr 'Alī Shīr", in *Four Studies* III, 1–72.
Mir-Ali-Shīr i politicheskaya zhizn' – Sbornik pyatisetletiya so dnya rozhdeniya. Leningrad, 1928; repr. in *Sochineniya* II/2, 199–260.
"Narodnoe dvizhenie v Samarkande v 1365 g.", *ZVO* XVII (1906); repr. in *Sochineniya* II/2, 362-79. Tr. J. M. Rogers, "A Popular Uprising in Samarqand in 1365", *Iran* XIX (1981), 21–31.
"O pogrebenii Timura", *ZVO* XXXIII (1915), 1-32; repr. in *Sochineniya* II/2, 423–54. Tr. J. M. Rogers, "The burial of Timur", *Iran* XII (1974), 65–87.
Sochineniya. Moscow, 1963–77, 9 vols.
"Tatar", *EI*[1].
"Toḳtamish", *EI*[1].
Ulugbek i ego vremya. Petrograd, 1918; repr. in *Sochineniya* II/2, 25–196. Tr. W. Hinz, *Uluġ Beg und seine Zeit.* Leipzig, 1935 (AKM XXI/1). Tr. Minorsky, *Ulugh Beg* = *Four Studies* II.
Zwölf Vorlesungen über die Geschichte der Türken Mittelasiens, tr. Th. Menzel. 2nd ed. Darmstadt, 1962.
Barthold, V. V., and Boyle, J. A. "Čaghatai", *EI*[2].
Barthold, V. V., and Shafī', Muḥammad. "'Abd al-Razzāḳ al-Samarḳandī", *EI*[2].
Bausani, A. "Ḥurūfiyya", *EI*[2].
Bayānī, Shīrīn (Chirine). *Les Djelâirides.* Unpublished thesis, Paris, 1962.
Tārīkh-i Āl-i Jalāyir. Tehran, 1345/1966 (IDT 1093).
al-Bayati, Mehdi. *Anfänge der Prosa-Literatur bei den Irak-Türkmenen.* Unpubl. Diss. phil., Mainz, 1970.
Baykal, B. S. "Die Rivalität zwischen Uzun Hasan und Mehmed II. um das Kaiserreich von Trapezunt", *TDMKV* II, 442–8.
"Uzun Hasan'ın Osmanlılara karşı kati mücadeleye hazırlıkları ve Osmanlı-Akkoyunlu harbinin başlaması", *Belleten* XXI (1957), 261–84, with German translation pp. 285–96.
Beldiceanu, N. "Biens des Grands Comnènes en 1461 d'après un registre Ottoman", *Byzantion* XXIV (1979), 21–41.
Belenitsky, A. M. "K istorii feodal'nogo zemlevladeniya v Sredneī Azii i Irane v timuridskuyu epokhu (XIV–XV vv.). Obrazovanie instituta suyurgal", *IM* 1941, no. 4.
"Istoricheskaya Topografiya Gerata XV v.", in Borovkov, *Alisher Navoi*, pp. 175–202.
Bıyıklıoğlu, Ömer Halıs. *Yedi yıl harbi içinde Timur'un Anadolu seferi ve Ankara savaşı.* Istanbul, 1934.
Boldyrev, A. N. "Alisher Navoi v rasskazakh sovremennikov", in Borovkov, *Alisher Navoi*, p. 133.
"Memuary Zaīn-ad-Dina Vosifi kak istochnik dlya izucheniya kul'turnoī zhizni Sredneī Azii i Khorasana na rubezhe XV–XVI. vekov", *GETOV* II (1940), 203–74.
"Ocherki iz zhizni geratskogo obshchestva na rubezhi XV–XVI vv.", *GETOV* IV (1947), 313–412, with abstract in English.
Bonneville, G. de. "La terrible vengeance de Tamerlan", *Mélanges de l'Université Saint-Joseph* XLIX (Beirut, 1975–6), 803–17.

Borovkov, A. K. (ed.). *Alisher Navoi.* Moscow and Leningrad, 1946.
Brandenburg, D. *Herat, eine timuridische Hauptstadt.* Graz, 1977.
Samarkand. Studien zur islamischen Baukunst in Uzbekistan (Zentralasien). Berlin, 1972.
Braun, H. *Aḥvāl-e Šāh Ismāʿīl.* See bibl. to chap. 5, primary sources.
Brosset, M. F. *Histoire de la Géorgie.* 4 vols. St. Petersburg, 1849–58.
Büchner, V. F. "Serbedār", *EI*[1].
Burn, Sir Richard. "Coins of Jahān-Shāh Kara Koyunlu", *NC* x (1950), 173–207.
Busse, Heribert. "Die Entwicklung der Staatsurkunde in Zentralasien und Persien von den Mongolen bis zu den Safawiden", *Proc. 24th ICO* (Munich, 1957), pp. 372-4.
"Persische Diplomatik im Überblick. Ergebnisse und Probleme", *Der Islam* XXXVII (1961), 202–45.
**Untersuchungen.*
Cahen, Claude. "Ardjīsh", *EI*[2].
"Artuḳids", *EI*[2].
"Contribution à l'histoire du Diyār Bakr au quatorzième siècle", *JA* CCXLIII (1955), 65–100.
Der Islam, I. *Vom Ursprung bis zu den Anfängen des Osmanenreiches.* Frankfurt, 1968 (Fischer Weltgeschichte 14).
Pre-Ottoman Turkey. New York, 1968.
Cahen, Cl., and Taeschner, F. "Futuwwa", *EI*[2].
Caskel, Werner. "Ein Mahdī des 15. Jahrhunderts. Saijid Muḥammad ibn Falāḥ und seine Nachkommen", *Islamica* IV (1929–31), 48–93.
"Die Wālī's von Ḥuvēzeh", *Islamica* VI (1934), 415–34.
Charmoy, F. B. *Expédition de Timoûr-i Lenk (Tamerlan) contre Toqtamiche, en 1391 de J.C.* St Petersburg, 1835–6 (MAIS, 6e série, Sciences Politiques, Histoire et Philologie III, v); repr. Amsterdam, 1975.
Darkot, Besim. "Hısn Keyfā", *İsl.Ans.*
Davidovich, E. A. "Svidetel'stvo Daulatshakha o razmerakh zemel'noĭ renty pri Ulugbeke", *Pis'mennye pamyatniki Vostoka* 1971, 19–37.
"O vremeni maksimal'nogo razvitiya tovarno-denezhnykh otnosheniĭ srednevekovoĭ Sredneĭ Azii", *NAA* 1965, no. 6, 83–91.
Delaville Le Roulx, J. "Rapports de Tamerlan avec les Chrétiens", in *La France en Orient au XVe siècle* (Paris, 1886) I, 384–96.
Dennis, G. T. "The Byzantine-Turkish Treaty of 1403", *Orientalia Christiana Periodica* XXXIII (Rome, 1967), 72–88.
Deny, Jean. "Un soyurgal du timouride Šāhruḫ en écriture ouigoure", *JA* CCXLV (1957), 253–66.
Duda, Dorothea. "Die Buchmalerei der Ǧalā'iriden", *Der Islam* XLVIII (1972), 28–76, and XLIX (1972), 153–220.
Duri, A. A. "Baghdād", *EI*[2].
Erzi, Adnan Sadık. "Akkoyunlu ve Karakoyunlu tarihi hakkında araştırmalar", *Belleten* XVIII (1954), 179–221.
Ettinghausen, Richard. "Bihzād", *EI*[2].

Fallmerayer, J. P. *Geschichte des Kaiserthums von Trapezunt*. Munich, 1827.
Fedorov-Davidov, G. A. "K voprosu o denezhnom kurse zolota v Irane i Sredneĭ Azii v XIV v.", *KSIIMK* 1956, no. 66, 51–8.
*Fekete. *Einführung*.
Finster, B. "Sīstān zur Zeit tīmūridischer Herrschaft", *AMI* IX (1976), 207–15.
Fischel, Walter J. *Ibn Khaldūn in Egypt*. Berkeley and Los Angeles, 1967.
Flemming, Barbara. *Landesgeschichte von Pamphilien, Pisidien und Lykien im Spätmittelalter*. Wiesbaden, 1964 (AKM XXXV/1).
Floor, W. M. "The Guilds in Iran", *ZDMG* CXXV (1975), 99–116.
Forbes Manz, Beatrice. "Administration and the Delegation of Authority in Temür's Dominions", *CAJ* XX (1976), 191–207.
"The Ulus Chaghatay before and after Temür's rise to power", *CAJ* XXVII (1983), 79–100.
Frye, R. N. "Harāt", *EI*².
Gafurov, B. G. *Istoriya tadzhikskogo naroda*, 2 vols. Moscow, 1963–5.
Gandjeï, Tourkhan. "Il canzoniere persiano de 'Alī Šīr Navā'ī", *AIUON* IV (1952), 145–55.
"Ḥusayn Mīrzā b. Manṣūr b. Bayḳara", *EI*².
"Uno scritto apologetico de Ḥusain Mīrzā sultano del Khorāsān", *AIUON* V (1953), 157–83.
Gerasimov, M. M. "Portret Tamerlana (opyt skul'pturnogo vosproizvedeniya na kraniologicheskoĭ osnove)", *KSIIMK* 1947, no. 17, 14–21.
Ghanī, Qāsim. *Baḥs dar āsār va afkār va aḥvāl-i Ḥāfiẓ*. 1. *Tārīkh-i 'aṣr-i Ḥāfiẓ*. Tehran, 1321/1942.
Glassen. *Die frühen Safawiden*. See primary sources, *s.v.* Qumī.
Golombek, Lisa. "The Cult of Saints and Shrine Architecture in the Fourteenth Century", in *Near Eastern Numismatics, Iconography, Epigraphy and History. Studies in Honor of George C. Miles*, ed. Dickran K. Kouymjian (Beirut, 1974), pp. 419–30.
"Urban patterns in pre-Safavid Isfahan", *IrSt* VII (1974), 18–44, with "Comments" by R. Holod, pp. 45–8.
Gölpınarlı, Abdülbâki. "Fadlallâh-i Hurûfî'nin oğluna ait bir mektûp", *Şarkiyat Mecmuası* I (1956), 37–57.
Gordlevsky, V. A. "Kara Koyunlu", *Bulletin de la Société scientifique d'Azerbaidjan* IV (Baku, 1927), 1–33.
Grousset, René. *The Empire of the Steppes. Attila, Gengis Khan, Tamerlane*, tr. N. Walford. New Brunswick, 1970.
Gülensoy, Tuncer. "24 Oğuz boyunun Anadolu'daki izleri", in *Türk Halk Bilim Araştırmaları Yıllığı* 1977 (Ankara University Press, 1979), pp. 73–98.
*Guseĭnov and Sumbatzade.
Haase, Claus P. "Probleme der Künstlerkonzentration unter Timur in Zentralasien", in *Künstler und Werkstatt in den orientalischen Gesellschaften* (Graz, 1981).
Haider, Mansura. "The sovereign in the Timurid state (XIV–XVth centuries)", *Turcica* VIII (1976), 61–82.

Ḥaqīqat-Rafī', 'Abd al-Rafī'. "Nahżat-i Sarbadārān", *Vaḥīd* III (1344–5), 744–51.

Harrison, I. B., and Hardy, P. "Bābur", *EI²*.

Hashim, S. O. "Les titres exacts d'un khan de la Transoxiane", *Turcia* VIII (1976), 9-15.

Herrmann, Gottfried. "Ein Erlass von Qara Yūsof zugunsten des Ordens von Ardebīl", *AMI* IX (1976), 225–42.

"Ein Erlass des Ǧalāyeriden Solṭān Ḥoseyn aus dem Jahre 780/1378", in *Erkenntnisse und Meinungen* I (Wiesbaden, 1973), 135–63 (Göttinger Orientforschungen, I. Reihe: Syria III).

"Zur Intitulatio timuridischer Urkunden", *ZDMG Suppl.* II (1974), 498–521.

"Urkunden-Funde in Āẕarbāyǧān", *AMI* IV (1971), 249–62.

Herrmann, G., and Doerfer, G. "Ein persisch-mongolischer Erlass des Ǧalāyeriden Šeyḫ Oveys", *CAJ* XIX (1975), 1–84.

"Ein persisch-mongolischer Erlass aus dem Jahre 725/1325", *ZDMG* CXXV (1975), 317–46.

Hinz, Walther. "Beiträge zur iranischen Kulturgeschichte", ZDMG XCI (1937), 58–79, with addendum pp. 421f.

**Irans Aufstieg.*

"Die persische Geheimkanzlei im Mittelalter", in *Westöstl. Abh.* R. *Tschudi überreicht* (Wiesbaden, 1954), pp. 342–55.

*"Ein orientalisches Handelsunternehmen".

"Quellenstudien zur Geschichte der Timuriden", *ZDMG* XC (1936), 357–98.

*"Das Rechnungswesen".

*"Das Steuerwesen Ostanatoliens".

Hoffmann, B. *Eine Stiftsurkunde des Turkmenen Yūsuf Mīrzā b. Ǧahānšāh Qara Qoyunlu aus dem Jahre 1464.* Unpublished M. A. thesis, Freiburg, 1979.

Hookham, Hilda. *Tamburlaine the Conqueror.* London, 1962.

Horst, Heribert. "Tīmūr und Ḫōǧā 'Alī. Ein Beitrag zur Geschichte der Safawiden", *AAWL, geistes- u. sozialwiss. Kl.*, 1958, no. 2.

Humāyūn-Farrukh, Rukn al-Dīn. "Farmānī az daurān-i Abū Muẓaffar Jahān Shāh Qarā Quyūnlū", *BT* V/3 (1348), 39–52.

Hunarfar, Luṭf-Allāh. "Iṣfahān dar daura-yi jānishīnān-i Tīmūr", *Hunar va Mardum* CLXIII (2535), 6–18.

İnalcık, Halil. "Mehmed II", *İsl.Ans.*

Jahn, Karl. "Täbris, ein mittelalterliches Kulturzentrum zwischen Ost und West", *AOAW* CV (1968), 201–12.

"Timur und die Frauen", *AOAW* CXI (1974), 515–29.

Kafalı, Mustafa. "Timur", *İsl.Ans.*

Keçik, M. S. *Briefe und Urkunden aus der Kanzlei Uzun Hasans. Ein Beitrag zur Geschichte Ost-Anatoliens im 15. Jahrhundert.* Freiburg i.Br., 1975 (IU XXIX).

Köprülü, Fuad. "Alıncak", *İsl.Ans.*

"Babur", *İsl.Ans.*

Türk edebiyatında ilk mutasavviflar. 2nd ed. Ankara, 1966.

Köprülüzade, M. F. *Azerbaïdzhan edebiyyatyna aid tetgigler*. Baku, 1926.
Lambton, A. K. S. "Justice in the medieval Persian theory of kingship", *SI* xvii (1962), 91–119; repr. in *Theory and Practice*, no. iv.
"Early Timurid theories of state: Ḥāfiẓ Abrū and Niẓām al-Dīn Šāmī", *BEO* xxx (1978), 1–9.
"The Evolution of the Office of Darugheh", *Majalla-yi Mardum-Shināsī* iii (1338), 1–10.
**Landlord and Peasant*.
"Reflections on the Iqtā", in *Arabic and Islamic Studies in honor of Hamilton A. R. Gibb*, ed. G. Makdisi (Leiden, 1965), pp. 358–76; repr. in *Theory and Practice*, no. x.
Theory and Practice in Medieval Persian Government. London, 1980 (Variorum reprints).
Lescot, R. "Chronologie de l'œuvre de Hafiz", *BEO* x (1944), 57–100.
Malek, Khan. "Un firman d'Abū Naṣr Ḥasan Bahādur", *Aṯhâr-é Īrān* iii (1938), 201–6.
Mashkūr, Muḥammad Javād. "Fitna-yi Ḥurūfiyya dar Tabrīz", *BT* iv/4 (1348/1969), 133–46.
Massé, Henri. "Ordonnance rendue par le prince ilkanien Ahmad Jalaïr en faveur du Cheikh Sadr-od-Dîn (1305–1392)", *JA* ccxxx (1938), 465–8.
Masson, M. E., and Pugachenkova, G. A. "Shakhri Syabz pri Timure i Ulug Beke", tr. J. M. Rogers, "Shahr-i sabz from Timur to Ulugh Beg", (1) in *Anatolica* vi (1977–8), 1–116; (2) in *Iran* xvi (1978), 103–26; (3) in *Iran* xviii (1980), 121–43.
Matschke, K. P. *Die Schlacht bei Ankara und das Schicksal von Byzanz. Studien zur spätbyzantinischen Geschichte zwischen 1402 und 1422*. Unpubl. Diss. phil., Berlin, 1977.
Mazzaoui, M. *The Origins of the Ṣafawids. Šīʿism, Ṣūfism, and the Gulāt*. Wiesbaden, 1972 (FIS iii).
Shīʿism and the rise of the Safavids. Unpublished Diss., Princeton, 1966.
*Miklukho-Maklaĭ. "Shiizm".
Miller, W. *Trebizond, the last Greek Empire*. London, 1926.
Minorsky, Vladimir. "Ahl-i Ḥaḳḳ", *EI*².
"Aḳ Ḳoyunlu", *EI*².
*"The Āq-qoyunlu and Land Reforms".
"Bahārlū", *EI*².
"A Civil and Military Review in Fārs in 881/1476", *BSOAS* x (1939–42), 141–78; repr. in *The Turks, Iran and the Caucasus*, no. xv.
"The Clan of the Qara-qoyunlu rulers", in *Fuad Köprülü Armağanı* (Istanbul, 1953), pp. 391–5; repr. in *The Turks, Iran and the Caucasus*, no. xiii.
A History of Sharvān and Darband. Cambridge, 1958.
Iranica, twenty articles – Bīst Maqāla-yi Minorsky. Tehran and London, 1964 (IDT, 775).
"Jihān-shāh Qara-qoyunlu and his Poetry (= Turkmenica, 9)", *BSOAS* xvi (1954), 271–97; repr. in *Medieval Iran and its Neighbours* (London, 1982. Variorum Reprints), no. xii.

"Mārdīn", *EI*[1].

"The Middle East in Western politics in the 13th, 15th and 17th centuries", *JRCAS* xxvii (1940), 427–61.

"A Mongol Decree of 720/1320 to the Family of Shaykh Zāhid", *BSOAS* xvi (1954), 515–27; repr. in *The Turks, Iran and the Caucasus*, no. x.

"Musha'sha'", *EI*[1], *Suppl.* (Leiden, 1938).

"La Perse au XVe siècle", in *Orientalia Romana* (Rome, 1958), pp. 99–117 (Serie Orientale, Roma, xvii); repr. in *Iranica*, pp. 317–26.

"*La Perse au XVe siècle entre la Turquie et Venise*. Paris, 1933 (Publs. de la Soc. des Études Iraniennes et de l'Art Persan 7); repr. in *The Turks, Iran and the Caucasus*, no. xii.

Persia in A.D 1478–1490. See primary sources, *s.v.* Khunjī.

"The Qara-Qoyunlu and the Quṭb-shāhs (Turkmenica, 10)", *BSOAS* xvii (1955), 50–73; repr. in *The Turks, Iran and the Caucasus*, no. xiv.

*"A Soyūrghāl of Qāsim b. Jahāngīr".

"Tabrīz", *EI*[1].

"Tiflis", *EI*[1].

"Thomas of Metsop' on the Timurid-Turkman Wars", in *Professor M. Shafī' presentation volume*, ed. S. M. Abdullah (Lahore, 1955), pp. 1–26; repr. in *The Turks, Iran and the Caucasus*, no. xi.

"Transcaucasica", *JA* ccxvii (1930), 41–112.

The Turks, Iran and the Caucasus in the Middle Ages. London, 1978 (Variorum reprints).

Molé, M. "Les Kubrawiya entre sunnisme et shiisme au huitième et neuvième siècles de l'hégire", *REI* xxix (1961), 61–142.

Mordtmann, J. H., and Ménage, V. L. "Dhū'l-Kadr", *EI*[2].

Morton, A. H. "The History of the Sarbadārs in the Light of New Numismatic Evidence", *NC* 7th series xvii (1976), 255–8.

"Three medieval inscriptions from Ardabil", *AMI Suppl.* vi (1979), 560.

Mudarrisī-Ṭabāṭabā'ī, Ḥusain. *Farmānhā-yi turkmānān-i Qarā Quyūnlū va Āq Quyūnlū*. Qum, 1352.

"Haft farmān-i dīgar az pādshāhān-i turkmān", *BT* xi/2 (2535/1976), 85–126.

Mukminova, R. G. *Bor'ba za Maverannakhr mezhdu Timuridami i Sheĭbanidami* (*k istorii obrazovaniya uzbekskogo gosudarstva Sheĭbanidov*). Leningrad, 1949.

K istorii agrarnykh otnosheniĭ v Uzbekistane XVI v., po materialam "Vakf-nāme". Tashkent, 1966.

Muminov, I. M. *Istoriya Samarkanda*, 2 vols. Tashkent, 1969.

Nasr, S. H. "Ithnā 'Ashariyya", *EI*[2].

Navā'ī, 'Abd al-Ḥusain. *Asnād va mukātabāt-i tārīkhī-yi Īrān az Tīmūr tā Shāh Ismā'īl*. Tehran, 1341/1962.

Nikitine, B. "Essai d'analyse du Ṣafvat-uṣ-ṣafā", *JA* ccxlv (1957), 285–94.

Ory, S. "Ḥiṣn Kayfā", *EI*[2].

Öztuna, Yılmaz. *1402 Ankara muharebesi*. Istanbul, 1946.

*Palombini. *Bündniswerben*.

Parry, V. J. "Bāyazīd II", *EI*[2].

Petrushevsky, I. P. "Dvizhenie serbedarov v Khurasane", *UZIV* xiv (1956), 91–162. Trans. Karīm Kishāvarz, "Nahżat-i Sarbadārān dar Khurāsān", *FIZ* x (1341), 124–224.

"Feodal'nye instituty idrar i mukasse v Irane XIII–XIV vv.", in *Pamyati I. Yu. Krachkovskogo* (Leningrad, 1958), pp. 202–5.

"O formakh feodal'noĭ zavisimosti krest'yan v Irane v XIII–XIV vv.", *SV* 1955, no. 5, 96–110.

"Gosudarstva Azerbaĭdzhana v XV v.", in *Sbornik stateĭ po istorii Azerbaĭdzhana* i (2nd ed. Baku, 1949), 153–213.

*"K istorii instituta 'soyurgala'".

K istorii podushnoĭ podati v Irane pri mongol'skom vladichestve (Terminy kupchur, sar-shumar, sarāne, dzhizye)", *Issledovaniya... I. A. Orbeli* (Moscow, 1960), pp. 413–22.

K istorii sel'skogo poseleniya i sel'skoĭ obshchiny v Irane XIII–XV vv", *UZIV* xvi (1958), 31–51.

"Izuchenie feodal'nogo obshchestva Irana v Rossii i v SSSR", in *Istoriya Iranskogo gosudarstva i kultury k 2500-letiyu Iranskogo gosudarstva* (Moscow, 1971), pp. 71–82.

"Polevye i ogorodnye kul'tury v Iran v XIII–XV vekakh (iz istorii zemledeliya v Irane)", *VizVr* ix (1956), 128–53.

"Vinogradarstvo i vinodelie v Irane XIII–XV vv. (iz istorii zemledeliya v Irane)", *VizVr* xi (1956), 163–73.

"Vnutrennyaya politika Akhmeda Ak Koyunlu", in *Sbornik stateĭ po istorii Azerbaĭdzhana* i (2nd ed. Baku, 1949), 144–52.

Zemledelie i agrarnye otnosheniya v Irane XIII–XIV vekov. Moscow and Leningrad, 1960. Trans. Karīm Kishāvarz, *Kishāvarzī va munāsabāt-i arzī dar Īrān-i 'ahd-i Mughul*, 2 vols. Tehran, 1344/1966.

Poppe, N. "Karasakpaiskaya nadpis' Timura", *GETOV* ii (1940), 185–7.

*Pugachenkova and Rempel'. *Istoriya Iskusstv Uzbekistana*.

Qā'im-maqāmī, Jahāngīr. "Farmān-i mansūb ba Sulṭān Aḥmad Jalāyir", *BT* iii/5 (1347), 273–80; repr. in *Yakṣad va panjāh sanad-i tārīkhī*, ed. J. Qā'im-maqāmī (Tehran, 1348/1969), pp. 9–15.

Qāzī, Nabībakhsh. *Die Mozaffariden in Iran. Ein Beitrag zur Hafis-Forschung*. Göttingen, 1960.

Qazvīnī, Muḥammad. "Nāma-yi Amīr Tīmūr Gūrgān ba-Shārl-i shashum pādshāh-i Firansa", in *Bīst maqāla-yi Qazvīnī* i (Bombay, 1928), 39–48.

Quatremère, Etienne. "Mémoire historique sur le règne du sultan Schahrokh", *JA* 3e série ii (1836), 193–233, 338–64.

"Notice de l'ouvrage persan Maṭla' as-sa'dain", *Notices et Extraits* xiv/1 (1843), 308–41, 387–426.

Rabino, H. L. *"Coins of the Jalā'ir".

"Les dynasties alaouides de Mazandéran", *JA* ccx (1927), 253–77.

*Ritter, H. "Die Anfänge der Ḥurūfīsekte".

Roemer, Hans R. "Le dernier firman de Rustam Bahādur Aq Qoyunlu?", *BIFAO* lix (1960), 273–87.

"Die Nachfolger Timurs – Abriss der Geschichte Zentral- und Vorderasiens im 15. Jahrhundert", in *Islamwissenschaftliche Abhandlungen*, ed. R. Gramlich (Wiesbaden, 1974), pp. 226–62.

"Neuere Veröffentlichungen zur Geschichte Timurs und seiner Nachfolger", *CAJ* II (1956), 219–32.

"Probleme der Hafisforschung und der Stand ihrer Lösung", *AAWL kl. d. Lit.*, 1951, no. 3, 98–115.

Šams'al-Ḥusn. See primary sources, *s.v.* Salmānī.

**Staatsschreiben.* See *ibid.*, *s.v.* Marvārīd.

"Timurlular", *İsl.Ans.*

"Das turkmenische Intermezzo. Persische Geschichte zwischen Mongolen und Safawiden", *AMI* IX (1976), 263–97.

Roloff, G. "Die Schlacht bei Angora (1402)", *Historische Zeitschrift* CLXI (1940), 244–66.

Ross, E. W. "Tamerlan et Bayezid en 1402", in *Proc. 20th ICO* (London, 1940), pp. 323f.

Rypka, J. "Burhān al-Dīn", *EI*².

Salim, Necati. *Otlukbeli (1473). Türk ordusunun eski seferlerinden bir meydan muharebesi.* Istanbul, 1933.

Savory, R. M. "A 15th Century Ṣafavid Propagandist at Harāt", in *American Oriental Society, Middle West Branch, Semi-centennial volume*, ed. D. Sinor (London, 1969), pp. 189–97.

"Ḥamza Mīrzā", *EI*².

"The Struggle for Supremacy in Persia after the Death of Tīmūr", *Der Islam* XL (1964), 35–65.

Scarcia, G. "A proposito del problema della soveranità presso gli Imamiti", *AIUON* VII (1958), 95–125.

"Venezia e la Persia tra Uzun Ḥasan e Ṭahmāsp (1454–1572)", *Acta Iranica* 1st series III (1974), 419–38; also in *Veltro* XIV/1–2 (1970), 61–76.

*Schmidt-Dumont. *Turkmenische Herrscher.*

Semenov, A. A. "Kul'turnyĭ uroven pervykh Shaĭbanidov", *SV* 1956, no. 3, 51–9.

"Nadpis' na nadgrobii psevdo-seyid Omara v Guri Emire v Samarkande", *EV* I (1947), 23–6.

"Nadpisi na nadgrobiyakh Tīmūra i ego potomkov v Gur-i Emire", *EV* II (1948), 49–62; III (1949), 45–54. Trans. Abdülkadir İnan, "'Gûr-i Emîr' türbesinde Timur'un ve ahfadının mezar kitableri", *Belleten* XXIV (1960), 139–69.

Smith, Jr, John Masson. *The History of the Sarbadar Dynasty, 1336–1381 A.D., and its sources.* The Hague and Paris, 1970. Cf. review articles by Aubin, in *JESHO* XIV (1971), 332 f., and Fragner, *ZDMG* CXXIV (1974), 177ff.

"Djalāyir, Djalāyirids", *EI*².

Smolik, J. *Die timuridischen Baudenkmäler in Samarkand aus der Zeit Tamerlans.* Vienna, 1929.

Spuler, B. "Čingizids", *EI*².

Geschichte Mittelasiens seit dem Auftreten der Türken. Leiden-Köln, 1966 (HO v/5).
Die Goldene Horde, 2nd ed. Wiesbaden, 1965.
Die Mongolen in Iran, 3rd ed. Berlin, 1968.
The Muslim World. A historical survey. Part II: The Mongol Period, trans. F. R. C. Bagley. Leiden, 1960.
*Stchoukine. *Manuscrits Tīmūrides*.
Stromer von Reichenbach, W. "Eine Botschaft des Turkmenenfürsten Qara Yuluq an König Sigismund auf dem Nürnberger Reichstag im März 1431", *Jahrbuch für fränkische Landesforschung* XXII (Erlangen, 1962), 433–41.
"Diplomatische Kontakte des Herrschers vom Weissen Hammel, Uthman genannt Qara Yuluq, mit dem Deutschen König Sigismund im September 1430–März 1431 zu gemeinsamem Vorgehen mit dem Timuriden Schah-Ruch gegen die Türken", *Südostforschungen* XX (1961), 267–72.
"König Siegmunds Gesandte in den Orient", in *Festschrift Hermann Heimpel* II (Göttingen, 1972), 593–609.
Stroyeva, L. V. "Serbedary Samarkanda", *UZLGU* XCVIII (1949), 270–81.
Sümer, Faruk. "Âzerbayçan'ın Türkleşmesi tarihine umûmi bir bakış", *Belleten* XXI (1957), 429–47.
"Anadolu'ya yalnız göçebe Türkler mi geldi?", *Belleten* XXIV (1960), 567–94.
"Bayındır", *EI*[2].
"Döğerlere dâir", *TüMe* X (1953), 139–58.
"Kara-Koyunlular", *İsl.Ans.*
Kara Koyunlular (Başlangiçtan Cihan-Şah'a kadar), vol. I only published. Ankara, 1967, (TTKY, VII. seri, 49).
"Ḳarāmān-oghulları", *EI*[2].
"*Oğuzlar (Türkmenler). Tarihleri – Boy teşkilatı – Destanları*. Ankara, 1967.
"Yıva Oğuz boyuna dâir", *TüMe* IX (1946-51), 151–66.
Sutūda, Ḥusain-Qulī. *Tārīkh-i Āl-i Muẓaffar*, 2 vols. Tehran, 1346–7/1967–8 (IDT 1145).
Taeschner, F. "Der Achldschuk von Tebriz und seine Erwähnung im Iskendernāme des Aḥmedī", in *Charisteria Orientalia (= Festschrift für Jan Rypka)* (Prague, 1956), pp. 338–44.
Tansel, Selâhattin. *Osmanlı kaynaklarına göre Fatih Sultan Mehmed'in siyasî ve askerî faaliyeti*. Ankara, 1953.
Tauer, F. "Timur – vojak a státnik", *Nový Orient* 1961 (Prague), 84–5.
"Timurlular devrinde tarihçilik", *Belleten* XXIX (1965), 49–69.
"Zur Korrespondenz der Muẓaffariden", *Der Islam* XXXIX (1964), 242–6.
Tekindağ, M. C. Şihabeddin. "Karamanlılar", *İsl.Ans.*
Thābitī, Sayyid 'Alī Mu'ayyad. *Asnād va nāmahā-yi tārīkhī az avā'il-i daurahā-yi islāmī tā avākhir-i 'ahd-i Shāh Ismā'īl Ṣafavī*. Tehran, 1346/1967.
Togan, Ahmed Zeki Velidi. "'Ali Şir", *İsl.Ans.*
*"Büyük türk hükümdarı Şahruh".
"Herat", *İsl.Ans.*

"Taḥqīq-i nasab-i Amīr Tīmūr", in *Professor M. Shafī' presentation volume*, ed. S. M. Abdullah (Lahore, 1955), pp. 105–13; trans. as "Emir Timur'un soyuna dâir bir araştırma", *TD* XXVI (1972), 75–84.
"Timurs Osteuropapolitik", *ZDMG* CVIII (1958), 279–98.
Tournebize, F. "Ravages de Timour-Leng en Arménie", *Revue de l'Orient Chrétien* XXIII (Paris, 1922–3), 31–46.
Treu, M. "Eine Ansprache Tamerlans", *Byzantinische Zeitschrift* XIX (1910), 15–28.
Uzunçarşılı, İsmail Hakkı. *Anadolu Beylikleri ve Akkoyunlu, Karakoyunlu devletleri.* Ankara, 1937, 2nd ed. 1969 (TTKY, VIII. seri, 2).
"Bayezid II", *İsl.Ans.*
"Eretna", *İsl.Ans.*
Osmanlı devleti teşkilâtına medhal. Ankara, 1941.
Vercellin, G. "Un 'sarbedār' del 981/1573 a Tabriz", *AIUON* n.s. XX (1970), 413–5.
Veselovsky, N. Y. "Pamyatnik Khodzhi Akhrara v Samarkande", in *Vostochniya Zametki* (St Petersburg, 1895).
Wilber, D. N. "The Timurid court: life in gardens and tents", *Iran* XVII (1979), 127–33.
Wittek, P. *The Rise of the Ottoman Empire.* London, 1958.
"Le rôle des tribus turques dans l'empire ottoman", in *Mélanges Georges Smets* (Brussels, 1952), pp. 665–76.
Woods, J. E. *The Aqqoyunlu. Clan, Confederation, Empire. A Study in 15th/9th Century Turko-Iranian Politics.* Minneapolis and Chicago, 1976.
"Turco-Iranica I: an Ottoman intelligence report on late fifteenth/ ninth century Iranian foreign relations", *JNES* XXXVIII (1979), 1–9.
Yakubovsky, A. *Samarkand pri Timure i Timuridakh.* Leningrad, 1933.
*"Timur".
Yar-Shater, Ehsan. *Shi'r-i fārsī dar 'ahd-i Shāh Rukh yā Āghāz-i inḥiṭāṭ dar shi'r-i fārsī.* Tehran, 1334/1955 (IDT 268).
Yınanç, Mükrimin Halil. "Ak-Koyunlular", *İsl.Ans.*
"Celâyir", *İsl.Ans.*
"Cihan-Şah", *İsl.Ans.*
"Diyarbekir şehir ve bölgesindeki vuku'âtın tarihi", *İsl.Ans.*
"Elbistan", *İsl.Ans.*
Yücel, Y. "Mutahharten ve Erzincan Emîrliği", *Belleten* XXXV (1971), 665–719.
"Timur tehlikesi", *Belleten* XXXVII (1973), 159–90; XL (1976), 249–85.
Zetterstéen, K. V. "Muẓaffarids", *EI*[1].
"Shāh Shudjā'", *EI*[1].
Zimin, L. "Les exploits d'Emîrzâdé 'Omar Cheikh, fils de Timour, à Kachghar, en Ferghana et en Mongolie", *RMM* XXVII (1914), 244–58.
"Podrobnosti o smerti Timura", *Protokoly zasedanii i soobshcheniya chlenov Turkestanskogo kruzhka lyubitelei arkheologii* XIX (1914), 37–52, with additional data pp. 53–5.

CHAPTER 5: PRIMARY SOURCES

(a) Arabic, Persian and Turkish

Āfushta-yi Naṭanzī, Maḥmūd b. Hidāyat-Allāh. *Naqavat al-āṣār fī ẕikr al-akhbār*, ed. Iḥsān Ishrāqī. Tehran, 1350.

Arutin, Tanburī. *Tahmas Kulu Han'ın Tevarihi*. Ankara, 1942. Trans. Y. Artin Pacha, "Journal de Tanbouri Aroutine, sur la conquête de l'Inde", *Bulletin de l'Institut Égyptien*, 5e série, VIII (1914), 168–232.

Astarābādī, Mīrzā Mahdī Khān Kaukab. *Geschichte des Nadir Schah, Kaysers von Persien*, trans. T. H. Gadebusch. Greifswald, 1773.

Bidlisī, Sharaf al-Dīn. *Sharaf-nāma*, ed. V. V. Velyaminov-Zernov, 2 vols. St Petersburg, 1861. Trans F. B. Charmoy, *Chèref-nâmeh ou Fastes de la nation kourde*, 2 vols. St Petersburg, 1868–75.

Braun, H. (ed.) *Aḥvāl-e Šāh Ismāʿīl. Eine unerschlossene Darstellung des Lebens des ersten Safawidenschahs*, trans. and commentary. Unpublished Diss. phil., Göttingen, 1947.

Dorn, B. (ed.) *Muhammedanische Quellen zur Geschichte der südlichen Küstenländer des Kaspischen Meeres* IV. St Petersburg, 1858.

Durrī Efendī. *Relation de Dourry Efendy*, trans. M. de Fienne. Paris, 1810. Latin trans. by T. Krusiński. Lemberg, 1733.

Fūmānī, ʿAbd al-Fattāḥ. *Tārīkh-i Gīlān*, ed. Dorn, *Muhammedanische Quellen* III.

Ḥasan Rūmlū. *Aḥsan al-tavārīkh*, ed. and trans. C. N. Seddon, *A Chronicle of the early Ṣafawīs*, 2 vols. I (text). Baroda, 1931. II (trans.). Baroda, 1934 (Gaekwad's Oriental Series 57, 60).

Ibn Bazzāz, Tavakkulī b. Ismāʿīl. *Ṣafvat al-ṣafā*, ed. Aḥmad b. Karīm Tabrīzī. Bombay, 1329/1911.

Iṣfahānī, Muḥammad Maʿṣūm Khwājagī. *Khulāṣat al-siyar*, ed. W. Rettelbach, *Der* [sic] *Iran unter Schah Ṣafī (1629–1642)*. Munich, 1978.

Iskandar Munshī. *Tārīkh-i ʿālam-ārā-yi ʿAbbāsī*, ed. Īraj Afshār, 2 vols. Tehran, 1334/1955. *Trans. Savory.

Iskandar Munshī and Muḥammad Yūsuf. *Ẕail-i tārīkh-i ʿālam-ārā-yi ʿAbbāsī*, ed. Suhailī Khwānsarī. Tehran, 1317/1938.

Jauhar Āftāchī. *The Tezkereh al vakiat or Private Memoirs of the Moghul Emperor Humayun*, trans. C. Stewart. Lucknow, 1971.

Khafī Khān. *Muntakhab al-lubāb*, ed. Kabīr al-Dīn Aḥmad, II. Calcutta, 1874 (Bibliotheca Indica).

Khaṭāʾī (Shah Ismāʿīl I). *Il Canzioniere di Šāh Ismāʿīl*, ed. Tourkhan Gandjeï. Naples, 1959. *Shakh Ismayil Khetai – Sochineniya*, ed. Azizaga Mamedov, I. Baku, 1966.

Khunjī. See bibliography to chapters 1–4.

Khwānd Amīr, Ghiyāṣ al-Dīn b. Humām al-Dīn Muḥammad. *Dastūr al-vuzarā*, ed. Saʿīd Nafīsī. Tehran, 1317.

Ḥabīb al-siyar, ed. J. Humāʾī, 4 vols. Tehran, 1333/1954.

Marʿashī, Ẓahīr al-Dīn. *Tārīkh-i Gīlān va Dailamistān*. Rasht, 1330/1912 (includes contribution by Rabino di Borgomale, "Makātib-i Khān Aḥmad Gīlānī").

Marvārīd, Khwāja 'Abd-Allāh. *Sharaf-nāma*, facsimile ed. *Roemer, *Staatsschreiben.*

Ma'ṣūm, Mīrzā Muḥammad. *Tārīkh-i salāṭīn-i Ṣafaviyya*, ed. Sayyid Amīr Ḥasan 'Ābidī. Tehran, 1351 (Intishārāt-i Bunyād-i Farhang-i Īrān 135).

Matrakī, Nasūh. *Beyan-ı menazil-i sefer-i Irakeyn-i Sultan Süleyman Hân*, ed. H. G. Yurdaydın. Ankara, 1977.

*Minorsky, V. (ed.) *Tadhkirat al-Mulūk.*

Muḥammad Hāshim Aṣaf. *Rustam al-tavārīkh*, ed. M. Mushīrī. 2nd ed. Tehran, 1352/1973.

Qazvīnī, Muḥammad Ṭāhir Vaḥīd. *'Abbās-nāma yā Sharḥ-i zindagānī-yi 22-sāla-yi Shāh 'Abbās-i ṣānī (1052–1073)*, ed. Ibrāhīm Dihgān. Arāk, 1329/1951.

Inshā'. Lithograph ed. Lucknow, 1265/1886.

Qazvīnī, Yaḥyā b. 'Abd al-Laṭīf Ḥusainī. *Lubb al-tavārīkh.* Tehran, 1314.

Rafī'ā, Mīrzā, and Samī'ā, Mīrzā. "Dastūr al-mulūk-i Mīrzā Rafī'ā va Tazkirat al-mulūk-i Mīrzā Samī'ā", ed. M. T. Dānishpazhūh, *Majalla-yi Dānishkada-yi Adabiyyāt-i Ṭihrān* XV (1347/1968), 504–75; XVI (1347–8/1968–9), 62–93, 198–322, 416–40, 540–64.

Sām Mīrzā. *Tazkira-yi Tuḥfa-yi Sāmī*, ed. Rukn al-Dīn Humāyūn-Farrukh. Tehran 1347/1969.

Sāqī Musta'idd Khān, Muḥammad. *Ma'āṣir-i 'Ālamgīrī*, ed. Maulavī Āghā Aḥmad 'Alī. Calcutta, 1871 (Bibliotheca Indica).

Shāhnavāz Khān, Navāb Ṣamṣām al-Daula. *Ma'āṣir al-umarā*, ed. A. Raḥīm and Mīrzā Ashraf 'Alī, II–III. Calcutta, 1890–1. Trans H. Beveridge, I. Calcutta, 1911–14 (Bibliotheca Indica).

Shushtarī, Nūr-Allāh. *Iḥqāq al-ḥaqq*, 3 vols. Tehran, 1956–8.

Majālis al-mu'minīn, ed. Ḥājj Sayyid Aḥmad, 1 vol. in 2 parts. Tehran, 1375.

Tābātāzāda, Karlū. *Mukālama-yi navvāb-i jannatmakānī-yi Shāh Ṭahmāsp bā īlchiyān-i Rūm*, text and Georgian trans. Tbilisi, 1976.

Ṭahmāsp I. *Tazkira*, ed. P. Horn, "Die Denkwürdigkeiten des Šâh Ṭahmâsp I. von Persien", *ZDMG* XLIV (1890), 563–649; XLV (1891), 245–91.

Yūsuf Munshī, Muḥammad. *Tārīkh-i Muqīm Khānī*, trans. A. A. Semenov. Tashkent, 1956.

Zāhidī, Shaikh Ḥusain Pīrzāda. *Silsilat al-nasab-i Ṣafavī*, ed. Kāẓim-zāda Īrānshahr. Berlin, 1924–5.

Zain al-'Ābidīn 'Alī. *Takmilat al-akhbār*, ed. Evelin Gruner, *Die Geschichte Schah Ismā'īls I. aus der Chronik 'Takmilat al-aḫbār'*. Unpublished MA thesis, Freiburg i. Br., 1971.

(*b*) *Armenian*

Arakel de Tauriz. *Des Historiens Arméniens des 17e et 18e siècles. Registre Chronologique. Annoté par M. Brosset.* St Petersburg, 1873 (MAIS, 7e série, XIX/5).

(*c*) *European accounts*

Albuquerque, Afonso d'. *Commentaries*, trans. W. de Gray Birch. 4 vols. London, 1875–84. (Hakluyt Society).

Andersen, Jürgen. *Orientalische Reise-Beschreibung 1644 ausgezogen und 1650 wiederkommen*, ed. A. Olearius, *Colligirte und viel vermehrte Reise-Beschreibungen*. Hamburg, 1696.

Barbaro, Giosafat. "Viaggi del Magnifico messer Josaphat Barbaro", in *Viaggi fatti da Venezia, alla Tana, in Persia, in India, et in Constantinopoli*. Venice, 1545.

Bizarus, Petrus. *Rerum Persicarum Historia*. Frankfurt, 1601.

Bruyn, Cornelis de. *Reizen over Moskovie, door Persie en Indie*. Amsterdam, 1711.

Busbeck, Ogier Ghiselim de. *Vier Briefe aus der Türkei*, trans. W. von den Steinen. Erlangen, 1926.

*Chardin

**A Chronicle of the Carmelites*

Dam, Pieter van. *Beschryvinge van de Oostindische Compagnie*, ed. F. W. Stapel, 2 vols. 's-Gravenhage, 1928–39.

Della Valle, Pietro. **Viaggi*. Trans. J. Beadouin, *Histoire apologétique d'Abbas, roi de Perse*. Paris, 1631, repr. 1976.

*Don Juan, trans. Le Strange.

*Du Mans

*Fryer

Hanway, Jonas. *An Historical Account of the British Trade over the Caspian Sea*, 4 vols. London, 1753.

Revolutions of Persia : Containing the Reign of Shan Sultan Hussein etc. (= *An historical account* II). 2nd ed. London, 1854.

Herbert, Sir Thomas. *A relation of some yeares travaile...especially the territories of the Persian monarchie*. London, 1634.

*Ed. Foster, *Travels in Persia*.

*Kaempfer

Kakasch de Zalonkemeny, S. *Iter Persicum. Kurtze doch ausführliche und wahrhafftige Beschreibung der Persianischen Reiss... von Georgio Tectandro von der Jabel continuiret etc.* Altenburg, 1610.

Kotov, K. F. *Khozhenie kuptsa Fedota Kotova v Persiyu*, ed. A. A. Kuznetsov. Moscow 1958.

Krusiński, Judasz Tadeusz. *The History of the Late Revolution of Persia, taken from the memoirs of Father Krusinski, Procurator of the Jesuits at Ispahan*. 2nd ed. London, 1740, repr. New York, 1973.

Manucci, Niccolo. *Storia do Mogor or Mogul India 1653–1708*, trans. W. Irvine, 4 vols. London, 1907–8.

*Minadoi

**A Narrative of Italian Travels*

Olearius, Adam. *Offt begehrte Beschreibung der neuen orientalischen Reise*. Schleswig, 1647.

Ramusio, Giovanni Battista. *Navigationi e Viaggi* II. Venice, 1583.

Sanson, N. *Voyage ou Relation de l'État présent du Royaume de Perse*. Paris, 1695.

Schillinger, Franz Caspar. *Persianische und Ost-Indianische Reis*. Nürnberg, 1709.

Silva y Figueroa, Garcia de. *L'Ambassade de D. Garcias de Silva y Figueroa en Perse*, trans. de Wicqfort. Paris, 1667.

*Tavernier

*Teixeira, Pedro. *Relationes del origen, descendencia y succession de los reyes de Persia.* Amberes, 1610. *Trans. Sinclair.

Thévenot, Jean de. *Voyages en Europe, Asie et Afrique.* 3rd ed. Amsterdam, 1727.

CHAPTER 5: SECONDARY SOURCES

Adle, Chahryar. "La bataille de Mehmândust (1142/1729)", *StIr* II (1973), 235–41.

Aḥmad, Nāẓir. "'Ādilshāhī diplomatic missions to the court of Shāh 'Abbās", *IC* XLIII (1969), 143–61.

"Asnād-i tārīkhī dar bāra-yi ravābiṭ-i siyāsī-yi Shāh 'Abbās bā shāhān-i Quṭbshāhiyya", *FIZ* XV (1347), 277–326.

Aitchison, C. U. *A Collection of Treaties, Engagements and Sanads...*, 13 vols. Calcutta, 1933.

Aktepe, M. Münir. *1720–1724 Osmanlı-İran münâsebetleri ve Şilâhşör Ağanın Revân fetih-nâmesi.* Istanbul, 1970 (İstanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi Yayınları, 1585).

Alexandrowicz-Alexander, C. H. "A Persian-Dutch treaty in the seventeenth century", *Indian Yearbook of international affairs* 1958, 201–6.

Algar, Hamid. "Some observations on religion in Safavid Persia", *IrSt* VII (1974), 287–93.

Aliev, F. M. *Antiiranskie vystupleniya i bor'ba protiv turetskoĭ okkupatsii v Azerbaĭdzhane v pervoĭ polovine XVIII veka.* Baku, 1975.

Allen, W. E. D. *A History of the Georgian people.* London, 1932.

Amoretti, B. Scarcia. *Šāh Ismā'īl I nei "Diarii" di Marino Sanudo* I. *(Testi).* Rome, 1979.

Arjomand, Said Amir. "Religious Extremism (ghuluww), Ṣufism and Sunnism in Safavid Iran: 1501–1722", *JAH* XV (1981), 1–35.

Arunova, M. R. "Geratskoe vosstanie 1716–1732 gg.", in *Nezavisimyĭ Afganistan* (Moscow, 1958), pp. 153–63.

Ashrafyan, K. Z. "Padenie derzhavy Sefevidov (1502–1722)", in *Sbornik ocherki po novoĭ istorii Srednego Vostoka* (Moscow, 1951), pp. 188–210.

Ashurbeyli, S. B. "Seyakhat-name Evliya Chelebi kak istochnik po izucheniya sotsial'no-ekonomicheskoĭ i politicheskoĭ istorii gorodov Azerbaĭdzhana v pervoĭ polovine XVII veka", in *TDMKV* II, 474–8.

Askari, S. H. "Indo-Persian relations in the age of the Great Mughals". *JBORS* XL (1954), 323–40.

Aslam, Muḥammad. "'Ubaidallāh Khān", *JASP* IX/1 (1964), 65–70.

Aubin, J. *L'ambassade de Gregório Pereira Fidalgo à la cour de Châh Soltân-Hosseyn 1696–1697.* Lisbon, 1971.

"Études Safavides I – Šāh Ismā'īl et les Notables de l'Iraq Persan", *JESHO* II (1959), 37–81.

(ed.) *Mare Luso-Indicum*, 2 vols. Geneva and Paris, 1971, 1973.

"La politique religieuse des Safavides", in *Le Shî'isme imâmite* (Paris, 1970), pp. 235–44.

"Les sunnites du Lārestān et la chute des Safavides", *REI* XXXIII (1965), 151–71.

Babaev, K. "Voennaya reforma Shakha Abbasa I (1587–1629)", *Vestnik Mosk. Univ., Vostokovedenie*, 1973, no. 1, 21–9.

Babinger, F. "Zur Geschichte der Şefewijje", *Der Islam* XII (1922), 231–3.

*"Der Islam in Kleinasien"

"Marino Sanuto's Tagebücher als Quelle zur Geschichte der Safawijja", in *Oriental Studies presented to E. G. Browne* (Cambridge, 1922), pp. 28–50; repr. in his *Aufsätze und Abhandlungen* I (Munich, 1962), 378–95.

"Schejch Bedr ed-dīn, der Sohn des Richters von Simāw", *Der Islam* XI (1921), 1–106.

"Sir Anthony Sherley's persische Botschaftsreise (1599/1601)", *MSOS* XXXV (1932), 100–27.

Bacher, W. "Les juifs en Perse au 17e et au 18e siècle, d'après les chroniques poétiques de Babaï b. Loutf et de Babaï b. Farhad", *Revue des Études Juives* (Paris) LI (1906), 121–36, 265–79; LII (1906), 77–97, 234–71; LIII (1907), 85–110.

Bacqué-Grammont, J. L. "Deux rapports sur Şâh Isma'il et les Özbeks (= Études turco-safavides X)", in *Quand le crible était dans la paille... Hommage à P. N. Boratav* (Paris, 1978), pp. 65–83.

"Un document ottoman sur la révolte des Ostâğelû", *StIr* VI (1977), 169–84.

"Études turco-safavides I: Notes sur le blocus du commerce iranien par Selîm Ier", *Turcica* VI (1975), 68–88.

"Les événements d'Asie Centrale en 1510 d'après un document ottoman", *Cahiers du Monde Russe et Soviétique* XII (1971), 189–207.

"Un 'fetiḥnâme' zû-l-Ḳâdiride dans les archives ottomanes", *Turcica* II (1970), 138–50.

"Le Kartli et ses voisins musulmans (1518–1521): deux documents inédits", *Bedi Karthlisa* XXXVIII (Paris, 1980), 186–97.

"Une liste d'émirs Ostâğlû révoltés en 1526", *StIr* V (1976), 25–35.

Ottomans et Safavides au temps des Šâh Ismā'īl et Ṭahmāsp. Unpublished D.-ès-lettres thesis, Sorbonne, 1980.

Bacqué-Grammont, J. L., and Adle, Chahryar. "Notes et documents sur Mzé-Čâbûk, Atabeg de Géorgie méridionale (1500–1515), et les Safavides (= Études turco-safavides V)", *StIr* VII (1978), 213–49.

"Notes sur les Safavides et la Géorgie (= Études turco-safavides VIII)", *StIr* IX (1980), 211–31.

Baiburtian, V. A. "Posrednicheskaya rol' novodzhul'finskikh kuptsov v diplomaticheskikh otnosheniyakh Irana s Zapadno-evropeiskimi stranami v nachale XVII v.", *KSINA* LXXVII (1964), 20–9.

Banani, Amin. "Reflections on the social and economic structure of Safavid Persia at its zenith", *IrSt* XI (1978), 83–116.

Bartl, P. "Marciare verso Constantinopeli – Zur Türkenpolitik Klemens' VIII", *Saeculum* XX (1969), 44–56.

Bāstānī-Pārīzī, Muḥammad Ibrāhīm. *Siyāsat va iqtiṣād-i 'aṣr-i Ṣafavī.* Tehran, 1348.

Bastiaensen, M. "La Persia safavide vista da un lessicografo europeo. Presentazione del 'Gazophylacium'", *RSO* XLVIII (1973–4), 175–203.

Bayānī, Khānbābā. *Les relations de l'Iran avec l'Europe occidentale à l'époque Safavide (Portugal, Espagne, Angleterre, Hollande et France)*. Paris, 1937.

Baykal, B. S. "Die Rivalität zwischen Uzun Hasan und Mehmet II. um das Kaiserreich von Trapezunt", in *TDMKV* II, 442–8.

Beldiceanu-Steinherr, I. "A propos d'un ouvrage sur la polémique ottomane contre les safawides", *REI* XXXIX (1971), 395–400.

"Le règne de Selīm Ier. Tournant dans la vie politique et religieuse de l'Empire ottoman", *Turcica* VI (1975), 34–48.

Bellan, L. L. *Chah 'Abbas I. Sa vie, son histoire*. Paris, 1932.

Beveridge, H. "The Author of the Life of Shāh Isma'īl", *JRAS* 1902, 170–1.

Bina-Motlagh, Maḥmūd. *Scheich Safi von Ardabil*. Unpubl. Diss. phil., Göttingen, 1969.

Boldyrev, A. N. "Tezkire Khasana Nisori kak novyĭ istochnik dlya izucheniya kul'turnoĭ zhizni Sredneĭ Azii XVI v.", *GETOV* III (1940), 291–300.

Bosworth, C. E. "Ḳandahār", *EI*².

Boxer, C. R. *The Dutch Seaborne Empire: 1600–1800*. New York, 1965.

The Portuguese Seaborne Empire, 1414–1825. London, 1969.

Boyle, J. A. "The evolution of Iran as a national state", *Hommage Universel* (1974. Acta Iranica III), 327–38, and repeated in *Belleten* XXXIX (1975), 633–44.

Braun, Hellmut. *Aḥvāl-e Šāh Ismā'īl*. See primary sources. *Das Erbe Schah 'Abbās' I. Iran und seine Könige 1629–1694*. Habil.-Schrift, Hamburg, 1967, unpublished.

"Ein iranischer Grosswesir des 17. Jahrhunderts: Mīrzā Muḥammad-Taqī", in Eilers, pp. 1–7.

"Geschichte Irans seit 1500", in *HO*, 1e Abt., VI/3 (Leiden–Köln, 1959), 98–184.

"Īrān under the Ṣafavids and in the 18th century", in *The Muslim World. A historical survey. Part* III (Leiden, 1960–9), 181–218.

"Das safawidische Königtum und der Niedergang des Reiches im 17. Jahrhundert", *ZDMG Suppl.* I/3 (1969), 941–7.

Bregel', Yu. E. "Dokument po istorii turkmen iz arkhiva Khivinskikh Khanov", *Problemy Vostoka* 1960, no. 1, 168–72.

Browne, E. G. *Account of a Rare Manuscript. History of Iṣfahān*. Hertford, 1901 (repr. from *JRAS* 1901).

"Note on an apparently unique manuscript history of the Safawi Dynasty of Persia", *JRAS* 1921, 395–418.

Brulez, W. "Venetiaanse handelsbetrekkingen met Perzië omstreeks 1600", *Orientalia Gandensia* I (Ghent, 1964), 1–27.

Burn, R. *Cambridge History of India* IV. *The Mughul Period*. Cambridge, 1937.

Bushev, P. P. "Iranskiĭ kupchina Kazim-Bek v Rossii, 1706–1709 gg.", *Iran, Sbornik stateĭ* (Moscow, 1973), pp. 166–80.

"Iranskoe posol'stvo Fazl Ali-beka v Rossiyu (1711–1713 gg.)", *KSINA* XXXIX (1963), 33–51.

Istoriya posol'stv o diplomaticheskikh otnosheniĭ russkogo i iranskogo gosudarstv v 1586–1612 gg. (po russkim arkhivam). Moscow, 1976.

"Russko-iranskie kontakty (do kontsa XVI v.)", *Voprosy Istorii* 1973, no. 4, 130–40.

"O russkom posol'stve v Iran v kontse XVI stoletiya", *NAA* 1968, no. 2, 55–63.

Corbin, H. *En Islam Iranien. Aspects spirituels et philosophiques*, 4 vols. Paris, 1971-2.

"Sih guftār dar bāb-i tārīkh-i ma'naviyāt-i Īrān", *Revue de la Faculté de Lettres de Téhéran* v (1337/1959), 46–63.

Cottam, R. *Nationalism in Iran*. Pittsburg, 1964; 2nd ed. 1979.

Courant, M. *L'Asie centrale aux 17e et 18e siècles*. Lyon and Paris, 1912 (Annales de l'Univ. de Lyon, n.s.II. Droit, lettres, fasc. 26).

Danegyan, L. G. "Politika sefevidov po otnosheniyu k armyanskim koloniyam v Irane v pervoĭ polovine XVII v.", in *Arabskie strany, Turtsiya, Iran, Afganistan* (1973), pp. 43–9.

Danon, M. A. "Un interrogatoire d'hérétiques musulmans (1619)", *JA* XVII (1921), 281–93.

Destrée, A. "L'ouverture de la Perse à l'influence européenne sous les Rois Safavides et les incidences de cette influence sur l'évolution de l'art de la miniature", *Corresp. d'Orient. Études* XIII–XIV (1968), 91–104.

Dickson, M. B. "The Fall of the Ṣafavī Dynasty", *JAOS* LXXXII (1962), 503–17.

Sháh Tahmásb and the Uzbeks (The Duel for Khurásán with 'Ubayd Khán: 930–946/1524–1540). Unpubl. Diss. phil., Princeton, 1958.

"Uzbek dynastic theory in the sixteenth century", in *TDMKV* III, 208–17.

Digby, S. "Humāyūn", *EI*².

Dorn, B. *Geschichte Schirwans unter den Statthaltern und Chanen von 1538–1820* (= Beiträge zur Geschichte der kaukasischen Völker und Länder II). St Petersburg, 1845 (MAIS, 6e série, v).

Dzhavadova, Minaya. *Shah Ismayïl Khatainin leksikasï ("Dehname" poemasï uzre).* Baku, 1977.

Eberhard, E. *Osmanische Polemik gegen die Safawiden im 16. Jahrhundert nach arabischen Handschriften*. Freiburg i. Br., 1970 (IU III).

Edmonds, C. J. "The Belief and Practices of the Ahl-i Haqq of Iraq", *Iran* VII (1969), 89–103.

Edwards, C. C. "Relations of Shah Abbas the Great of Persia with the Mogul Emperors Akbar and Jahangir", *JAOS* XXXV (1915–17), 247–68.

Efendiev, O. A. *Azerbaĭdzhanskoe gosudarstvo Sefevidov v XVI veke*. Baku, 1981.

"O maloizvestnom istochnike XVI v. po istorii Sefevidov", *IAN Azerb. SSR ser. obshch. nauk* 1964, no. 2, 61–8.

"K nekotorym voprosam vnutrenneĭ i vneshneĭ politiki Shakha Ismaila I (1502–1524 gg.)", *AN Azerb. SSR. Trudy Instituta Istorii* VII (Baku, 1957), 151–80.

Obrazovanie azerbaĭdzhanskogo gosudarstva Sefevidov v nachale XVI veka. Baku, 1961.

"Le rôle des tribus de langue turque dans la création de l'État safavide", *Turcica* VI (1975), 24–33.
Eilers, W. (ed.) *Festgabe deutscher Iranisten zur 2500 Jahrfeier Irans.* Stuttgart, 1971.
Ergun, Sadeddin Nüzhet. *Hatayî Divanı. Şah İsmail Safevî edebî hayatı ve nefesleri.* 2nd ed. Istanbul, 1956.
Falsafī, Naṣr-Allāh. *Chand maqāla-yi tārīkhī va adabī.* Tehran, 1342/1963 (IDT 903).
"Jang-i Chāldirān", *ibid.*, pp. 1–88.
"Sarguzasht-i Sārū Taqī", *ibid.*, pp. 285–310.
**Zindagānī.*
Fekete, L. "Zur Geschichte der Grusiner des 16. Jahrhunderts", *Acta Orientalia Hung.* I (1950), 93-133.
"İran şahlarının iki türkçe mektubu", *TüMe* V (1936), 269–74.
Ferrier, R. W. "The Armenians and the East India Company in the seventeenth and early eighteenth centuries", *Economic History Review* 2nd ser. XXVI (1973), 38–62.
"The economic dimension of the policy of Shāh 'Abbās I", *29th ICO, Paris, 1973* (Paris, 1976), pp. 63-72.
"An English view of Persian trade in 1618. Reports from the merchants Edward Pettus and Thomas Barker", *JESHO* XIX (1976), 182–214.
"The European Diplomacy of Shāh 'Abbās I and the First Persian Embassy to England", *Iran* XI (1973), 75–92.
"The trade between India and the Persian Gulf and the East India Company in the 17th century", *Bengal Past and Present* LXXXIX (Calcutta, 1970), 189–98.
Fil'roze, N. "K voprosu o formakh zemel'noĭ sobstvennosti v gosudarstve Sefevidov", in *Ocherki po novoĭ istorii stran Srednego Vostoka* (Moscow, 1951), pp. 175–87.
Fischer, K. "Zur Lage von Kandahar an Landverbindungen zwischen Iran und Indien", *Bonner Jahrbücher* CLXVII (1967), 129–232.
Floor, W. M. "Dutch painters in Iran during the first half of the 17th century", *Persica* VIII (1979), 145–61.
Forand, P. G. "Accounts of Western travellers concerning the role of the Armenians and Georgians in 16th-century Iran", *MW* LXV (1975), 264–78.
Foster, W. *England's Quest of Eastern Trade.* London, 1933.
The English Factories in India, 1630–1667. A Calendar of Documents in the India Office, Bombay Record Office, British Museum, Public Record Office, and Westminster, 9 vols. Oxford, 1910–25.
A Guide to the India Office records, 1600–1858. London, 1919.
A Supplementary Calendar of Documents in the India Office relating to India or to the Home Affairs of the East India Company, 1600–1640. London, 1928.
Fragner, B. "Ardabil zwischen Sultan und Schah. Zehn Urkunden Schah Tahmāsps II.", *Turcica* VI (1975), 177–225.
"Das Ardabīler Heiligtum in den Urkunden", *WZKM* LXVII (1975), 169–215.

"Der Schah im Schriftverkehr mit dem Abendland", *ZDMG Suppl.* II (Wiesbaden, 1974), 132–41.
Frank, C. "Über den schiitischen Mudschtahid", *Islamica* II (1926-7), 171–92.
Galdieri, E. "Les palais d'Ispahan", *IrSt* VII (1974), 511–42.
Gaube, H. "Ein Abschnitt der safawidischen Bandar-e 'Abbās-Šīrāz-Strasse: die Strecke von Seyyed Ǧemāl ad-Dīn nach Lār", *Iran* XVII (1979), 33–47.
Iranian Cities. New York, 1979.
Die südpersische Provinz Arraǧān/Kūh-Gīlūyeh von der arabischen Eroberung bis zur Safawidenzeit. Hamburg, 1973.
Geĭdarov, M. Kh. "O termine 'boniche' (k istorii polozheniya gorodskikh zemeslennikov Azerbaĭdzhana XVII v.)", *DAN Azerb. SSR* XVIII/3 (1962), 83–7.
Ghanī, Qāsim. *Tārīkh-i taṣavvuf dar Īrān.* Tehran, 1330/1951.
Glaman, K. *Dutch-Asiatic Trade, 1620–1740.* Copenhagen, 1948.
Glassen, E. *Die frühen Safawiden.* See primary sources.
"Krisenbewusstsein und Heilserwartung in der islamischen Welt zu Beginn der Neuzeit", in Haarmann and Bachmann, pp. 167–79.
"Schah Ismā'īl, ein Mahdī der anatolischen Turkmenen?", *ZDMG* CXXI (1971), 61–9.
"Schah Ismā'īl und die Theologen seiner Zeit", *Der Islam* XLVIII (1972), 254–68.
Godard, A. "Iṣfahān", *Athār-é Īrān* II (1937), 7–176.
Gökbilgin, Tayyib. "Arz ve rapolarına göre İbrahim Paşa'nın Irakeyn seferindeki ilk tedbirleri ve fütuhatı", *Belleten* XXI (1957), 449–82.
"Süleyman I.", *İsl.Ans.*
Gölpınarlı, Abdülbâki. "Kızıl-baş", *İsl.Ans.*
Türkiye'de mezhepler ve tarikatlar. Istanbul, 1969.
Golschani, A. *Bildungs- und Erziehungswesen Persiens im 16. und 17. Jahrhundert.* Hamburg, 1969.
Goyau, G. "L'évêque François Picquet dans Ispahan (juillet 1682–mai 1684): son action diplomatique et religieuse", *Revue des Études Historiques* CII (Paris, 1935), 137–58.
Gramlich, R. *Die schiitischen Derwischorden Persiens*, 3 vols. Wiesbaden, 1965–81 (AKM XXXVI).
Gregorian, V. "Minorities of Isfahan: the Armenian community of Isfahan 1587–1722", *IrSt* VII (1974), 652–80.
Grohmann, A. "Maskat", *EI*[1].
Gruner. See primary sources, *s.v.* Zain al-'Ābidīn.
Guillou, A. "Les dynasties musulmanes de Perse. Soixante-quinze ans de troubles en Iran 1722–1795", *Revista del Instituto Egipcio de Estudios Islámicos* VII–VIII (Madrid, 1959–60), 119–21.
*Guseĭnov and Sumbatzade
Haarmann, U. "Staat und Gesellschaft in Transoxanien im frühen 16. Jahrhundert", *ZDMG* CXXIV (1974), 332–69.

Haarmann, U., and Bachmann, P. (eds.) *Die islamische Welt zwischen Mittelalter und Neuzeit (Festschrift für Hans Robert Roemer zum 65. Geburtstag).* Beirut, 1979 (Beiruter Texte und Studien XXII).
Helfgott, L. M. "Tribalism as a Socioeconomic Formation in Iranian History", *IrSt* X (1977), 36–61.
Herrmann, G. *Der historische Gehalt des "Nāmä-ye nāmī" von Ḫāndamīr.* Unpubl. Diss. phil., Göttingen, 1968.
Herbette, M. *Une Ambassade Persane sous Louis XIV, d'après des documents inédits.* Paris, 1907.
Hesenov, G. *"Debname" nin sintaksisi (te'jini söz birleshmeleri).* Baku, 1967.
Hinz, W. "Zur Frage der Denkwürdigkeiten des Schah Ṭahmāsp I. von Persien", *ZDMG* LXXXVIII (1934), 46–54.
**Irans Aufstieg*
"Eine neuentdeckte Quelle zur Geschichte Irans im 16. Jahrhundert", *ZDMG* LXXXIX (1935), 315–28.
"Schah Esma'īl II. Ein Beitrag zur Geschichte der Safavīden", *MSOS* XXXVI (1933), 19–100.
Hodgson, M. G. S. "Ghulāt", *EI*².
Holod, R. (ed.) *Studies on Isfahan – Proceedings of the Isfahan Colloquium* (= *IrSt* VII [1974]).
Holt, P. M. "Irāḳ – History: The Ottoman Period", *EI*².
Homayoun, Gholamali. *Iran in europäischen Bildzeugnissen vom Ausgang des Mittelalters bis ins achtzehnte Jahrhundert.* 2 vols. Tehran, 1969–70 (IDT, 1222/1,2).
"Iran in historisch-geographischen Werken europäischer Gelehrter im 16. Jahrhundert". *AMI* III (1970), 309–16.
Horst, H. "Zwei Erlasse Šāh Ṭahmāsps I.", *ZDMG* CX (1960), 301–9.
"Ein Immunitätsdiplom Schah Muḥammad Ḫudābandās vom Jahr 989/1581", *ZDMG* CV (1955), 289–97.
"Der Safawide Ḥamza Mīrzā", *Der Islam* XXXIX (1964), 90–4.
Hunarfar, Luṭf-Allāh. **Ganjīna Iṣfahān.* Tehran, 1346.
"Mashāghil va manāṣib-i Arāmina-yi Julfā dar daurān-i Ṣafavī va Qājār", *Majalla-yi Vaḥīd* VIII (1343).
Hurewitz, J. C. *Diplomacy in the Near and Middle East. A documentary Record: 1535–1914* I. Princeton, 1956.
Husain, A. M. "Cultural influence of Safavid Iran over the Indo-Pakistan subcontinent under the Great Mughals", *JRCI* I/2 (1967), 58-65; I/4 (1968), 24–34.
Husain, Jasim M. "The role of the imamite 'wikāla' with special reference to the role of the first 'safīr'", *Hamdard Islamicus* V/4 (1982), 25–52.
Imber, C. H. "The persecution of the Ottoman Shī'ites according to the mühimme defterleri, 1565–1585", *Der Islam* LVI (1979), 245–73.
Ishaque, M. "Letter from Queen Elizabeth of England to Tahmasp I, Shah of Persia", *Indo-Iranica* XXI (1947–8), 29–30.
Ishrāqī, Iḥsān. "Ishāra'ī ba-tafrīḥāt va niẓām-i tafrīḥī-yi daurān-i Ṣafaviyya", *Hunar va Mardum* XII (1353), 28–35.

Ivanov, P. P. *Khozyaĭstvo Dzhuibarskikh Sheĭkhov. K istorii feodal'nogo zemlevladeniya v Sredneĭ Azii v XVI–XVII vv.* Moscow–Leningrad, 1954.

Ja'farī, Ḥusain Mīr. "Sīstān dar 'aṣr-i Ṣafaviyya", *BT* xii/4 (2536/1977), 49–76.

"Tājlī Khānum, zan-i sitīhanda-yi Chāldirān", *Nashriyya-yi Dānishkada-yi Adabiyyāt va 'Ulūm-i Insānī, Tabrīz* xxvi (1353), 468–81.

"Zindagānī Alqāṣ Mīrzā Ṣafavī", *BT* xi/5 (2535/1976), 145–82.

Jafri, S. H. M. "al-Ḥillī", *EI*².

Jahānpūr, Farhang. "Farāmīn-i pādshāhān-i Ṣafavī dar Mūza-yi Britāniyya", *BT* iv/4 (1348), 221–64.

Javānshīr, Aḥmad Bey. *Qarabağ Khanlığının siyası vaziyyatina dair*, ed. A. B. *Shükürzada*. Baku, 1961.

Kasravī, Sayyid Aḥmad. "Afshārhā-yi Khūzistān", *Āyanda* i (1925), 39–44, 119–26, 199–209, 241–7; repeated in *Chihil maqāla-yi Kasravī*, ed. Yaḥyā Ẓukā' (Tehran, 1335/1956-7).

Āzarī yā zabān-i bāstān-i Āzarbāijān. Tehran, 1304/1925–6. See important review by Denison Ross in *JRAS* 1927, 148–57.

"Īl-i Afshār", *Āyanda* ii (1926), 596–603; repeated in *Chihil maqāla*, pp. 122–8.

"Nizhād va tabār-i Ṣafaviyya", *Āyanda* ii (1926), 357–65, 489–97, 801–12.

Shaikh Ṣafī va tabārash. Tehran, 1323/1944.

Shī'īgarī. Tehran, 1322/1943-4. Enlarged ed. as *Bikhānand va dāvarī kunand.* Tehran, 1323/1944–5; 3rd ed. 1336/1957–8.

Tārīkh-i pānṣad sāla-yi Khūzistān. Tehran, 1312/1933.

al-Tashayyu' va'l-Shī'a. Tehran, 1313/1934-5.

Kazi, M. I. "Sám Mirzá and his 'Tuḥfa i Sámí'", *Indo-Iranica* xiii/1 (1960), 18–39.

Kazimi, M. R. "Humayun in Iran", *IC* xliii (1969), 5–11.

Keddie, N. *Scholars, Saints and Sufis – Muslim Religious Institutions in the Middle East since 1500.* Berkeley, Los Angeles and London, 1972.

Kellenbenz, H. "Der russische Transithandel mit dem Orient im 17. und zu Beginn des 18. Jahrhunderts", *Jahrbuch für die Geschichte Osteuropas*, n.s. xii (1964–5), 481–98.

Keyvani, M. *Artisans and Guild Life in the later Safavid period. Contributions to the social-economic history of Persia.* Berlin, 1982 (IU lxv).

Khanikoff, N. "Erlass Šāh Ḥusains vom Jahre 1701", *Mélanges Asiatiques* iii (Paris, 1859).

Khubua, Makar. *Persidskie firmany i ukazy Muzeya Gruzii* i. Tbilisi, 1955.

King, J. S. "The Tāj or Red Cap of the Shī'ahs", *JRAS* 1896, 571–2.

Kırzıoğlu, Fahrettin. *Osmanlılar'ın Kafkas-Elleri'ni Fethi (1451–1590).* Ankara, 1976 (Atatürk Üniversitesi Yayınları 358).

Kissling, H. J. "Badr al-dīn ibn Ḳāḍī Samāwnā", *EI*².

"Aus der Geschichte des Chalvetijje-Ordens", *ZDMG* ciii (1953), 233–89.

"Šâh Ismâ'îl, la nouvelle route des Indes et les Ottomans", *Turcica* vi (1975), 89–102.

"Zur Geschichte des Derwischordens der Bajrâmijje", *Südostforschungen* xv (1956), 237–68.

Kiyā, Ṣādiq. "Nuqṭaviyān yā Pasīkhāniyān," *Īrān-Kūda* XIII (Tehran, 1332/1953), 1–132.

Kochwasser, F. H. "Persien im Spiegel der Reisebeschreibungen von Heinrich von Poser (1620–1625)", in Eilers, pp. 80–93.

Kohlberg, E. "The Development of Imāmī Shī'ī Doctrine of jihād", *ZDMG* CXXVI (1976), 64–86.

Köprülü, Fuad. "Avşar", *İsl.Ans.*

Kramers, J. H. "Selīm II", *EI*[1].

Kroell, A. "Billon de Canceville et les relations franco-persanes au début du XVIIIe siècle", *MII* II (1974), 127–56.

"Louis XIV, la Perse et Mascate", *MII* IV (1976–7), 1–78.

Kukanova, N. G. "Iz istorii Russko-Iranskikh torgovlykh svyazeī v XVII veke (po dannym ZGADA i drugikh arkhivov)", *KSIV* XXIV (1958), 41–53.

"Rol' armyanskogo kupechestva v razvitii russko-iranskoī torgovli v posledneī treti XVII v.", *KSINA* XXX (1961), 20–34.

Kusheva, E. N. *Narody Severnogo Kavkaza i ikh svyazi s Rossie vtoraya polovina XVI–30 gody XVII veka*. Moscow, 1963.

Kutsiya, K. K. "Iz istorii sotsial'nykh dvizheniī v gorodakh Sefevidskogo gosudarstva (dvizhenie nuktaviev)", *NAA* 1966, no. 2, 69–75.

"Gruzinskie praviteli Isfagana (1618–1722)", in *Voprosy Istorii Blizhnego Vostoka* II (Tbilisi, 1972).

Kütükoğlu, Bekir Sıdkı. "Les relations entre l'Empire Ottoman et l'Iran dans la seconde moitié du XVIe siècle", *Turcica* VI (1975), 128–45.

Osmanlı-İran siyasî münasebetleri I. *1578–1590*. Istanbul, 1961.

"Tahmasp I", *İsl.Ans.*

"Tahmasp II", *ibid.*

"Şah Tahmasb'in III. Murad'a Cülus tebriki", *TD* XI (1960), 1–24.

Lambton, A. K. S. "The Office of Kalântar under the Safawids and Afshars", in *Mélanges Henri Massé* (Tehran, 1963), pp. 206–18.

*"Quis custodiet custodes?".

"The Regulation of the Waters of the Zāyande Rūd", *BSOAS* IX (1937), 663–73.

"Two Ṣafawid Soyūrghāls", *BSOAS* XIV (1952), 44–54.

Lang, D. M. *The last years of the Georgian Monarchy, 1658–1832*. New York, 1957.

"Georgia and the Fall of the Ṣafavī Dynasty", *BSOAS* XIV (1952), 523–9.

Lockhart, L. "Abdālī", *EI*[2].

**The Fall*

Nadir Shah. London, 1938.

"The Persian Army in the Ṣafavī Period", *Der Islam* XXXIV (1959), 89–98.

"Shah Abbas's Isfahan", in *Cities of destiny*, ed. A. Toynbee (London, 1967), pp. 210–25.

Luft, P. *Iran unter Schah 'Abbās II. (1642–66)*. Unpublished Diss. phil., Göttingen, 1968.

Macdonald, D. M. "al-Mahdī", *EI*[1].

Magalhães-Godinho, V. *L'Économie de l'Empire Portugais aux XV^{e} et XVI^{e} siècles*. Paris, 1969.

Mamedov, Azizaga. "Les plus anciens manuscrits du dīvān de Shah Ismail Khatayi", *Turcica* VI (1975), 11–23.

"Pis'mo shakha Ismaila na azerbaĭdzhanskom yakyke", *DAN Azerb. SSR* XVI (1960), 1007–15.

Manṣūr, Fīrūz. "Pazhūhishī dar bāra-yi Qizilbāsh", *BT* X/4 (1354/1975), 145–62.

Mantran, R. "Règlements fiscaux ottomans: La province de Bassora (2^{e} moitié du XVI^{e} siècle)", *JESHO* X (1967), 224–77.

Martin, B. G. "Seven Safawid documents from Azarbayjan", in *Documents from Islamic Chanceries*, 1st. series, ed. S. M. Stern (Oxford, 1965), pp. 171–206.

Matuz, J. "L'accession au pouvoir des Safavides vue par un historien Ottoman contemporain", *Iranica* IV (1966), 24–44.

"Vom Übertritt osmanischer Soldaten zu den Safawiden", in Haarmann and Bachmann, pp. 402–15.

Mayer, A. E. See Mazzaoui, *Origins*

Mazzaoui, M. "The Ghāzī background of the Ṣafavid State", *Iqbāl Review* XII/3 (Karachi, 1971), 79–90.

The Origins of the Ṣafawids. Šī'ism, Ṣūfism, and the Ġulāt. Wiesbaden, 1972 (FIS III); review by A. E. Mayer in *IrSt* VIII (1976), 268–77.

"Šāh Ṭahmâsb and the Diaries of Marino Sanuto (1524–1533)", in Haarmann and Bachmann, pp. 416–44.

Shī'ism and the rise of the Ṣafavids. Unpublished Diss. hist., Princeton, 1966.

"The siege of Herat during the first year of Shāh 'Abbās' reign according to Iskandar Munshī", *ZDMG Suppl.* IV (1980), 233–4.

"From Tabriz to Qazvin to Isfahan: Three Phases of Safavid History", *ZDMG Suppl.* III (1977), 514–22.

McChesney, R. D. "Comments on 'The Qajar Uymaq in the Safavid Period. 1500–1722'", *IrSt* XIV (1981), 87–105.

"A note on Iskandar Beg's chronology", *JNES* XXXIX (1980), 53–63.

Mélikoff, Irène. "Le problème ḳızılbaş", *Turcica* VI (1975), 49–67.

Mihrābādī, Abu'l-Qāsim Rafī'ī. *Āṣār-i millī-yi Iṣfahān*. Tehran, 1352 (Silsila-yi Intishārāt-i Anjuman-i Āṣār-i Millī 101).

Miklukho-Maklaĭ, N. D. "K istorii politicheskikh vzaimootnosheniĭ Irana so Sredneĭ Azieĭ v XVI v.", *KSIV* IV (1952), 11–18.

*"Shiizm."

"K voprosu o nalogovoĭ politike v Irane pri shakhe Abbase I (1589–1629)", *SV* 1949, no. 6, 348–55.

Minorsky, V. *"The Aq-qoyunlu and Land Reforms".

"'Aynallu/Inallu", *RO* XVII (1951–2), 1–11.

"Lāhidjān", *EI*[1].

"A Mongol Decree of 720/1320 to the Family of Shaykh Zāhid", *BSOAS* XVI (1954), 515–27; repr. in *The Turks, Iran and the Caucasus*, no. X.

"Musha'sha'", *EI*[1] *Suppl.* (Leiden, 1938).

Persia in A.D. 1478–1490. See primary sources, *s.v.* Khunjī.
"La Perse au XVe siècle", in *Orientalia Romana* (Rome, 1958), pp. 99–117; repr. in *Iranica* (Tehran and London, 1964), pp. 317–26.
"The Poetry of Shāh Ismā'īl I", *BSOAS* x (1939–42), 1006–53; repr. in *Medieval Iran and its Neighbours* (London, 1982), no. xiii.
"Shāh-sewan", *EI*[1].
"Shaykh Bālī Efendi on the Ṣafawids", *BSOAS* xx (1957), 437–50.
**Tadhkirat al-Mulūk*.
"Thomas of Metsop' on the Timurid-Turkman Wars", in *Professor M. Shafī' presentation volume*, ed. S. M. Abdullah (Lahore, 1955), pp. 1–26; repr. in *The Turks, Iran and the Caucasus*, no. xi.
The Turks, Iran and the Caucasus in the Middle Ages. London, 1978.
"Tiflis", *EI*[1].
Mirzoev, A. M. "About the author of the Shāhanshāh Nāma", in *Proc. 24th ICO Munich, 1957* (Wiesbaden, 1959), pp. 449–56.
"Eshche raz ob avtore Shakhanshakh-name", *Problemy Vostoka* 1960, no. 4, 111–22.
Mordtmann, J. H., and Ménage, V. L. "Dhu'l-Ḳadr", *EI*[2].
"Dulkadırlılar", *İsl.Ans.*
Morton, A. H. "The Ardabil shrine in the reign of Ṭahmāsp I", *Iran* XII (1974), 31–64; XIII (1975), 39–58.
Mujīr Shaibānī, Niẓām al-Dīn. *Tashkīl-i shāhinshāhī-yi Ṣafaviyya, iḥyā-yi vaḥdat-i millī*. Tehran, 1346 (IDT, 1138).
Mukminova, R. G. *K istorii agrarnykh otnoshenii v Uzbekistane XVI v., po materialam "Vakf-name"*. Tashkent, 1966.
Ocherki po istorii remesla v Samarkande i Bukhare v XVI veke. Tashkent, 1976.
Munzel, K. "Ein Fund frühsafawidischer Münzen", *Jahrbuch Numismatik und Geldgeschichte* XXVII (Munich, 1977), 95–120.
Musawi, M. M. "Persian trade under the Safavids (1514–1722)", *Sumer* XXV (1969), 99–102.
Mustaufī, Mīrzā Muḥammad Ḥusain. "Āmār-i mālī va niẓāmī-yi Īrān dar 1128 yā Tafṣīl-i 'asākir-i fīrūzī-ma'āṣir-i Shāh Sulṭān Ḥusain Ṣafavī", *FIZ* XX (1353), 396–421.
Naqvi, S. M. R. "Shah Abbas and the Conflict between Jahangir and the Deccan States", *Medieval India* I ('Alīgarh, 1969), 272–9.
Nasr, S. H. "Religion in Safavid Persia", *IrSt* VII (1974), 271–86.
"Le Shī'isme et le soufisme, leurs relations principielles et historiques", in *Le Shī'isme imamite, Travaux du Centre d'Études supérieures specialisé d'histoire des religions de Strasbourg* (Paris, 1970), pp. 215–33.
Navā'ī, 'Abd al-Ḥusain. *Rijāl-i Kitāb i Ḥabīb al-siyar*. Tehran, 1343.
Shāh 'Abbās-i avval. Majmū'a-yi asnād va mukātabāt-i tārīkhī, 2 vols. Tehran, 1352/1973.
Shāh Ismā'īl-i Ṣafavī. Asnād va mukātabāt-i tārīkhī. Tehran, 1347.
Shāh Ṭahmāsb-i Ṣafavī. Majmū'a-yi asnād va mukātabāt-i tārīkhī. Tehran, 1350/1971.
Nematova, M. S. "Dva ukaza Shakha 'Abbasa I", *EV* XVIII (1967), 105–12.

Nemtseva, N. B. "Istoki kompozitsii i etapy formirovaniya ansamblya Shakhi-zinda", *Iran* XV (1977), 51–73.

Niewöhner-Eberhard, Elke. "Machtpolitische Aspekte des osmanisch-safawidischen Kampfes um Bagdad im 16/17. Jahrhundert", *Turcica* VI (1975), 103–27.

Nikitine, B. "Les Afšārs d'Urumiyeh", *JA* CCXIV (1929), 67–123.

"Les valis d'Ardelan", *RMM* XLIX (1922), 70–104.

Olson, R. W. "The sixteenth century 'Price Revolution' and its Effect on the Ottoman Empire and on Ottoman-Safavid Relations", *Acta Orientalia* XXXVII (1976), 45–55.

Orhonlu, C. "1559 Bahreyn seferine âid bir rapor", *TD* XVII (1967), 1–16.

Özbaran, Salih. "The Ottoman Turks and the Portuguese in the Persian Gulf 1534–1581", *JAH* VI (1972), 45–87: summary of a Ph.D. thesis, London, 1969.

"XVI. Yüzyılda Basra Körfezi Sâhillerinde Osmanılar Basra Beylerbeyliğinin Kuruluşu", *TD* XXV (1971), 51–72.

Öztelli, Cahit. "Les œuvres de Hatayî", *Turcica* VI (1975), 7–10.

*Palombini. *Bündniswerben.*

Papazian, A. D. *Agrarnye otnosheniya v vostochnoĭ Armenii v XVI–XVII vekakh.* Erivan, 1972.

Parsamian, V. A., Voskanian, V. K., and Ter-Avakomova, S. A. *Armyano-Russkie otnosheniya v 17 v. Sbornik dokumentov* I. Erivan, 1953.

Perry, J. R. "The Banū Ka'b: An ambitious Brigand State in Khūzistān", *MII* I (1971), 132–52.

"Forced migration in Iran during the seventeenth and nineteenth centuries", *IrSt* VIII (1975), 199–215.

"The last Ṣafawids (1722–73)", *Iran* IX (1971), 59–71.

Petrov, P. I. "Dannye istochnikov o sostave voĭnskikh kontingentov Ismaila I", *NAA* 1964, no. 3, 76–81.

"Ferman Shakha Sultan-Khuseĭna Vakhtangu VI", *SV* 1957, no. 4, 127–8.

"Ob odnom redkom istochnike po istorii Sefevidov", *SV* 1957, no. 1, 111–20.

Petrushevsky, I. P. "Azerbaĭdzhan v XVI–XVII vekakh", in *Sbornik stateĭ po istorii Azerbaĭdzhana* I (Baku, 1949), 225–98.

"Iranskie istochniki po istorii Azerbaĭdzhana XVI–XVIII vv.", *ibid.*, 299–310.

"Narodnoe vosstanie v Gilyane v 1629 godu", *UZIV* III (1951), 225–56.

Ocherki po istorii feodal'nykh otnosheniĭ v Azerbaĭdzhane i Armenii v XVI-nachale XIX v. Leningrad, 1949.

Persidskie ofitsial'nye dokumenty XVI-nachala XIX vv, kak istochnik po istorii feodal'nykh otnosheniĭ v Azerbaĭdzhane i Armenii. Moscow and Leningrad, 1940 (Problemy istochnikovedeniya III).

Vakfnye imushchestva Ardebil'skogo mazara. Baku, 1947 (AN Azerb. SSR. Trudy Instituta Istorii I).

"K voprosu ob immunitete v Azerbaĭdzhane v XVII–XVIII vv.", *Istoricheskiĭ Sbornik* IV (Moscow – Leningrad, 1935), 60–6.

"Vosstanie remeslennikov v gorodskoĭ bednoty v Tebrize v 1571–1573 gg.", in *Sbornik stateĭ po istorii Azerbaĭdzhana* I (Baku, 1949), 214–24.

Pirouzdjou, Hasan. *L'Iran au début du XVI^e siècle. Étude d'Histoire Économique et Sociale*. Thèse du Doctorat de 3^me cycle, Univ. de Paris I, 1974.

Pistoso, M. "Qadrī di Šīrāz e l'epica safavide", *OM* LVIII (1978), 321–5.

Pontecorvo, V. "Relazioni tra lo Sciâ 'Abbās e i Granduchi di Toscana Ferdinando I e Cosimo II", *Rendiconti Accad. Lincei*, ser. 8, IV (1949–50), 157–82.

Poole, R. L. *The Coins of the Shahs of Persia. Safavis, Afghans*... London, 1887.

Puturidze, V. S. *Gruzino-persidskie istoricheskie dokumenty*. Tbilisi, 1955.

Qā'im-maqāmī, Jahāngīr. *Muqaddima'ī bar shinākht-i asnād-i tārīkhī*. Tehran. 1350 (Intishārāt-i Anjuman-i Āsār-i Millī 84).

Quiring-Zoche, R. *Die Stadt Isfahan im 15. und 16. Jahrhundert. Beitrag zur persischen Stadtgeschichte*. Freiburg i. Br., 1980 (IU LIV).

Rabie, H. "Political relations between the Safavids of Persia and the Mamluks of Egypt and Syria in the early sixteenth century", *Journal of the American Research Center in Egypt* XV (1978), 75–81.

Rabino di Borgomale, H. L. *Coins, Medals, and Seals of the Shâhs of Îrân, 1500–1941*. Hertford, 1945.

"Les dynasties de Māzandarān de l'an 50 avant l'hégire à l'an 1006 de l'hégire (572 à 1597–1598), d'après les chroniques locales", *JA* CCXXVIII (1936), 397–474.

Les provinces caspiennes de la Perse, le Guîlân. Paris, 1917.

"Rulers of Gilan", *JRAS* 1920, 277–96.

"Rulers of Lahijan and Fuman, in Gilan, Persia", *JRAS* 1918, 85–100.

Rahim, Abdur. "Mughal Relations with Persia", *IC* VIII (1934), 457–73, 649–64; IX (1935), 113–30.

Rakhmani, A. A. "Iz istorii monetnogo obrashcheniya v sefevidskom gosudarstve (XVII v.)", *Gruzinskoe istochnikovedenie* III (1971), 256–62.

Rauch, G. von. "Zur Geschichte des russischen Handels und der kolonialen Expansion im 17. Jahrhundert", *Vierteljahrschrift für Sozial-und Wirtschaftsgeschichte* XLIII (1953), 119–45.

Ray, S. *Humāyūn in Persia*. Calcutta, 1948 (Royal Asiatic Society of Bengal Monographs 6).

Reid, J. J. "The Qajar Uymaq in the Safavid period, 1500–1722", *IrSt* XI (1978), 117–43.

"The Qarāmānlū: The Growth and Development of a lesser Tribal Elite in sixteenth- and seventeenth-Century Persia", *StIr* IX (1980), 195–209.

"Rebellion and Social Change in Astarâbâd, 1537–1744", *IJMES* XIII (1981), 35–53.

Reisner, I. M. "Padenie derzhavy Sefevidov i nashestvie afgantsev na Iran (1722–1729 gg.)", *Doklady i soobshcheniya istoricheskogo fakulteta MGU* X (1950), 191–224.

"Voznikovenie i raspad Durraniskoĭ derzhavy", in *Ocherki po novoĭ istorii stran Srednego Vostoka* (Moscow, 1951), pp. 53–81.

Reychman, J. "Stosunki polsko-irańskie do końca XVIII wieku", *Przegląd Orientalistyczny* IV/80 (Wrocław, 1971), 153–62.

Riazul Islam. *A Calendar of Documents on Indo-Persian Relations (1500–1750)* I. Tehran and Karachi, 1979.
Indo-Persian Relations. A Study of the Political and Diplomatic Relations between the Mughul Empire and Iran. Tehran, 1970 (Intishārāt-i Bunyād-i Farhang-i Īrān 93).
"Iran and the Mughul frontier provinces (a study of diplomatic contacts)", in *Miscellanea in honorem Ibrahim Purdavud*, ed. Īraj Afshār (= *FIZ* XXI [1976]), pp. 109–31.
The Shāmlū Letters. A New Source of Iranian Diplomatic Correspondence. Karachi, 1971.
Richard, Fr. "Catholicisme et Islam chiite au 'grand siècle'. Autour de quelques documents concernant les missions catholiques en Perse au XVIIème siècle", *Euntes docete* XXXIII (1980), 339–403.
Roemer, H. R. "Das frühsafawidische Isfahan als historische Forschungsaufgabe", *ZDMG* CXXIV (1974), 306–31.
"Historische Grundlagen der persischen Neuzeit", *AMI* X (1977), 305–21.
Der Niedergang Irans nach dem Tode Isma'īls des Grausamen 1577–1581. Würzburg, 1939.
"Problèmes de l'histoire safavide avant la stabilisation de la dynastie sous Šāh 'Abbās, in *Actes du Ve Congrès International d'Arabisants et d'Islamisants* (Brussels, 1971), pp. 399–409.
"Die Safawiden. Ein orientalischer Bundesgenosse des Abendlandes im Türkenkampf", *Saeculum* IV (1953), 27–44.
"Scheich Ṣafī von Ardabīl. Die Abstammung eines Ṣūfī-Meisters der Zeit zwischen Sa'dī und Ḥāfiẓ", in Eilers, pp. 106–16.
"Über Urkunden zur Geschichte Ägyptens und Persiens in islamischer Zeit", *ZDMG* CVII (1957), 519–38.
Rogers, J. M. "The Genesis of Ṣafawid Religious Painting", *Iran* VIII (1970), 125–39.
Röhrborn, K. M. **Provinzen und Zentralgewalt*
"Staatskanzlei und Absolutismus im safawidischen Persien", *ZDMG* CXXVII (1977), 313–43.
Ross, (Sir) E. Denison. "The early years of Shāh Isma'īl", *JRAS* 1896, 249–340.
Roux, J. P. "Une survivance de traditions turco-mongoles chez les Séfévides", *RHR* CLXXXIII (1973), 11–18.
Sainsbury, E. B. *A Calendar of the Court Minutes etc. of the East India Company, 1635–67*, 7 vols. Oxford, 1907–25.
Saletore, B. A. "A new Persian embassy to the Vijayanagara Court", *New Indian Antiquary* I (Bombay, 1938–9), 229–39.
Sarkar, J. N. "Correspondence between the Deccani Sultans and Mir Jumla with the Court of Iran", *JBORS* XXVIII (1942), 65–74.
"Mir Jumla – Iran Correspondence", *JBORS* XXVIII (1942), 190–7; XXIX (1943), 87–93.
Sarvar, Ghulām. *History of Shāh Ismā'īl Ṣafawī.* 'Alīgarh, 1939.
Savory, R. M. "'Abbās I", *EI*².

"Alqāṣ Mīrzā", *ibid.*

"The Consolidation of Ṣafawid Power in Persia", *Der Islam* XLI (1965), 71–94.

"A curious episode of Ṣafavid history", in *Iran and Islam*, ed. C. E. Bosworth (Edinburgh, 1971), pp. 461–73.

The Development of the Early Ṣafavid State under Isma'īl and Ṭahmāsp, as Studied in the 16th Century Persian Sources. Unpublished D.Phil. thesis, London, 1958.

"Djunayd", *EI*².

"The Emergence of the modern Persian State under the Ṣafavids", *Īrān-Shināsī* II/2 (1971), 1–44.

"The Evolution of the Safavid State": paper contributed to A Colloquium on Tradition and Change in the Middle East, Harvard University, 13 March 1968; cf. *Der Islam* LIII (1976), 230.

"Ḥaydar", *EI*².

Iran under the Safavids. Cambridge, 1980.

"Some Notes on the Provincial Administration of the Early Safavid Empire", *BSOAS* XXVII (1964), 114–28.

"Notes on the Safavid State", *IrSt* I (1968), 96–103.

"The Office of Khalīfat al-Khulafā under the Safavids", *JAOS* LXXXV (1965), 497.

"The principal offices of the Ṣafawid state during the reign of Isma'īl I (907–30/1501–24)", *BSOAS* XXIII (1960), 91–105.

"The principal offices of the Ṣafawid state during the reign of Ṭahmāsp I (930–84/1524–76)", *BSOAS* XXIV (1961), 65–85.

"The qizilbāsh, education and the arts", *Turcica* VI (1975), 188–96.

"Some Reflections on Totalitarian Tendencies in the Ṣafavid State", *Der Islam* LIII (1976), 226–41.

"Safavid Persia", in *The Cambridge History of Islam*, ed. P. M. Holt *et al.* (Cambridge, 1970), I, 394–429.

"The Ṣafavid State and Polity", *IrSt* VII (1974), 179–212; with "Comments" by H. R. Roemer at pp. 213–16.

"A secretarial career under Shāh Ṭahmāsp I (1524–1576)", *IS* II/3 (1963), 343–52; cf. comments by Aubin, in *MII* I (1971), 112–33.

"The Sherley Myth", *Iran* V (1967), 73–81.

"The Significance of the Political Murder of Mīrzā Salmān", *IS* III/2 (1964); 181–91; repeated in *26th ICO New Delhi* IV (Poona, 1970), 341–6.

"'Very dull and arduous reading': a reappraisal of The history of Shāh 'Abbās the Great by Iskandar Beg Munshi", *Hamdard Islamicus* III (1980), 19–37.

Scarcia, G. "Un documento persiano del 946/1539 nell'Archivio di Stato di Venezia", *AIUON* XVIII (1968), 338–42.

"Annotazioni Muša'ša'", in *La Persia nel medievo* (Rome, 1971), pp. 633–7.

Schimkoreit, R. *Regesten publizierter safawidischer Herrscherurkunden. Erlasse und Staatsschreiben der frühen Neuzeit Irans.* Berlin, 1982 (IU LXVIII).

Schurhammer, G. *Die zeitgenössischen Quellen zur Geschichte portugiesisch-Asiens und seiner Nachbarländer, 1538–1552.* Rome, 1962.

Schuster-Walser, S. "Ein Ehrengewand vom Safawiden-Schah", *Der Islam* LIV (1977), 126–32.
**Das safawidische Persien*
Schweizer, G. "Nordwest-Azerbaidschan und Shah-Sevan-Nomaden. Strukturwandel einer nordwestiranischen Landschaft und ihrer Bevölkerung", in *Erdkundliches Wissen*, ed. E. Meynen and E. Plewe, XXVI (Wiesbaden, 1970), 81–148.
Shaibī, Kāmil M. *al-Ṭarīqa al-Ṣafawiyya wa rawāsibuhā fi'l-'Irāq al-mu'āṣir*. Baghdad, 1967.
Shubbār, Jāsim H. *Ta'rīkh al-Musha'sha'iyyīn wa tarājim a'lāmihim*. al-Najaf, 1385/1965.
Simsār, Muḥammad H. "Farmān-nivīsī dar daura-yi Ṣafaviyya", *BT* II/6 (1346), 127–52; III/1 (1347), 61–83.
Siroux, M. "Les caravanserais routiers safavids [*sic*]", *IrSt* VII (1974), 348–79.
Smirnov, J. J., *et al. Krest'yanskie voǐny v Rossii 17–18 vv*. Moscow, 1966.
Sohrweide, H. "Der Sieg der Ṣafaviden und seine Rückwirkungen auf die Schiiten Anatoliens im 16. Jahrhundert", *Der Islam* XLI (1965), 95–223.
Sourdel, D. "La classification des sectes islamiques dans le Kitāb al-Milal d'al-Šahrastānī", *SI* XXXI (1970), 239–47.
Spicehandler, E. "The persecution of the Jews of Isfahan under Shāh 'Abbās II (1642–1666)", *Hebrew Union College Annual* XLVI (Cincinnati, Ohio, 1975), 331–56.
Spuler, B. "Čingizids", *EI*².
"Djānids", *ibid.*
Stchoukine. **Manuscrits Ṣafavīs.*
**Manuscrits de Shāh 'Abbās.*
Stevens, R. "European visitors to the Safavid court", *IrSt* VII (1974), 421–57.
The land of the Great Sophy. 3rd ed. London, 1979.
"Robert Sherley: the Unanswered Question", *Iran* XVII (1979), 115–25.
Stloukal, K. "Das Projekt einer internationalen paneuropäischen Liga mit Persien aus dem Ende des 16. Jahrhunderts", *Persica* I (1963–4), 53–63.
Stöber, G. *Die Afshār: Nomadismus im Raum Kermān (Zentraliran)*. Marburg, 1978 (Marburger geographische Schriften 76).
Suhailī Khwānsārī, Aḥmad. "Jalāl al-Dīn Muḥammad Yazdī, munajjim-i Shāh 'Abbās", *Hunar va Mardum* XIV/176 (2535), 28–31.
"Shāh Ismā'īl-i sivvum", *Māhnāma-yi Vaḥīd* I/3 (1342).
Sukhareva, N. M. "Sovetskie istoriki o sotsial'no-ekonomicheskikh prichinakh krizisa sefevidskogo Irana", in *Iran (Pamyati B. N. Zakhodera)* (Moscow, 1971), pp. 41–56.
Sümer, F. "Avşarlar'a dâir", in *Fuad Köprülü Armağanı* (Istanbul, 1953), pp. 453–78.
Safevī devletinin kuruluşu ve gelişmesinde Anadolu Türklerinin rölü (Şah Ismail ile Halefleri ve Anadolu Türkleri). Ankara, 1976 (Selçuklu Tarih ve Medeniyeti Enstitüsü Yayınları Tarih dizisi 2).
Taeschner, F. "Das Itinerar des ersten Persienfeldzuges des Sultans Süleyman Kanuni nach Matrakçi Naṣūḥ", *ZDMG* CXII (1962), 50–93.

Tājbakhsh, Aḥmad. *Īrān dar zamān-i Ṣafaviyya*. Tabrīz, 1340.
Tansel, S. *Sultan II. Bayezit'in siyasî hayatı*. Istanbul, 1966.
Yavuz Sultan Selim. Istanbul and Ankara, 1969.
Tapper, R. "Black Sheep, White Sheep and Red Heads. A historical sketch of the Shāhsavan of Āzarbāijān", *Iran* IV (1966), 61–84.
"Shahsevan in Ṣafavid Persia", *BSOAS* XXXVII (1974), 321–54.
Thābitī, Sayyid 'Alī Mu'ayyad. *Asnād va nāmahā-yi tārīkhī az avā'il-i daurahā-yi Islām tā avākhir-i 'ahd-i Shāh Ismā'īl-i Ṣafavī*. Tehran, 1346.
Thābitiyān, D. *Asnād va nāmahā-yi tārīkhī-yi daura-yi Ṣafaviyya*. Tehran, 1343.
Togan, Z. V. "Sur l'origine des Safavides", in *Mélanges L. Massignon* III (Damascus, 1957), 345–57.
Torabi-Nejad, M. *Die Problematik der autochthonen Genesis der modernen Wirtschaftsweise in Iran – Vergleich zwischen der sozioökonomischen Struktur des safawidischen Persien und des vormodernen Westeuropa*. Unpublished Diss. phil., Hamburg, 1979.
Tournebize, F. "Schah Abbas I, roi de Perse et l'émigration forcée des Arméniens de l'Ararat", in *Huschardzan, Festschrift aus Anlass des 100jährigen Bestandes der Mechitharisten-Kongregation in Wien* (Vienna, 1911), pp. 247–52.
Tritton, A. S. "Popular Shi'ism", *BSOAS* XIII (1951), 829–39.
Tucci, U. "Una relazione di Giovan Battista Vecchietti sulla Persia e sul regno di Hormuz (1587)", *OM* XXXV (1955), 149–60.
Turan, Şerefettin. *Kanunî'nin oğlu şehzade Bayezid*. Ankara, 1961.
Uluçay, C. "Yavuz Sultan Selim nasıl padişah oldu?", *TD* VI/9 (1954), 53–90; VII/10 (1954), 11–42; VIII/11–12 (1955), 185–200.
Uzunçarşılı, İ. H. "Şah İsmail'in zevcesi Taclı Hanım'ın mücevheratı", *Belleten* XXIII (1959), 611–16.
Vercellin, G. "Un 'Sarbedār' del 981/1573 a Tabrīz", *AIUON* n.s. XX (1970), 413–15.
Verma, B. D. "An Indian ambassador to Iran", *Indo-Iranica* XV/3 (1962), 33–8.
Vermeulen, U. "L'ambassade néerlandaise de Jan Smit en Perse (1628–1630)", *Persica* VII (1975–8), 155–63.
"La mission de Jan L. van Hasselt comme agent du Shah de Perse aux Provinces-Unies (1629–1631)", *ibid.*, 133–43.
Wädekin, K. E. *Der Aufstand des Bürklüdsche Mustafa. Ein Beitrag zur Geschichte der Klassenkämpfe in Kleinasien im 15. Jahrhundert*. Unpublished Diss. phil., Leipzig, 1950.
Walsh, J. R. "Čāldirān", *EI²*.
"The Historiography of Ottoman-Safavid Relations in the sixteenth and seventeenth centuries", in *Historians of the Middle East*, ed. B. Lewis and P. M. Holt (London, 1962), pp. 197–211.
"The Revolt of Alqās Mīrzā", *WZKM* LXVIII (1976), 61–78.
Weir, T. H. "The revolution in Persia at the beginning of the 18th century (from a Turkish MS. in the University of Glasgow)", in *Oriental Studies presented to E. G. Browne* (Cambridge, 1922), pp. 480–90.

Welch, A. *Artists for the Shah: late sixteenth-century painting at the Imperial court of Iran*. Yale, 1976.
"Painting and patronage under Shah 'Abbas I", *IrSt* VII (1974), 458–507; with "Comments" by B. Robinson at pp. 508–10.
Shah 'Abbās and the Arts of Isfahan. New York, 1973.
Welch, S. C. *Persian painting: five royal Safavid manuscripts of the sixteenth century*. New York, 1976.
Werner, E. *Die Geburt einer Grossmacht – Die Osmanen (1300–1481). Ein Beitrag zur Genesis des türkischen Feudalismus*. Berlin, 1966.
"Häresie, Klassenkampf und religiöse Toleranz in einer islamisch-christlichen Kontaktzone, Bedr ed-dīn und Bürklüce Mustafā", *Zeitschrift für Geschichtswissenschaft* XII (Berlin, 1964), 255–76.
Wittek, P. *The Rise of the Ottoman Empire*. London, 1958.
Yapp, M. E. "Durrānī", *EI²*.
Yar-Shater, E. "Safavid literature: progress or decline?", *IrSt* VII (1974), 217–70.
Yazıcı, Tahsin. "Safevîler", *İsl.Ans.*
"Şah İsmail", *ibid.*
Zekiyan, L. B. "Xoğa Safar, ambasciatore di Shāh 'Abbās a Venezia", *OM* LVIII (1978), 357–67.
Zevakin, E. D. "Persidskiĭ vopros v russko-evropeĭskikh otnosheniyakh 17 v.", *Istoricheskie Zapiski* VIII (Moscow, 1940), 129–62.

CHAPTER 6

For an annotated general bibliography of the Safavid period, see Savory, "Bibliography on the History of Iran under the Ṣafavids," in *Bibliographical Guide to Iran*, ed. L. P. Elwell-Sutton (London, 1983).

Valuable information on the Safavid administrative system may be gleaned from the immensely rich and important European travel literature relating to Iran during the Safavid period. A useful summary of the available editions of the European travellers to Safavid Iran is contained in:

John Emerson, *Ex Occidente Lux. Some European sources on the economic structure of Persia between about 1630 and 1690*. Unpublished Ph.D. thesis, Cambridge, 1969.
*Minorsky, *Taḏhkirat al-Mulūk*, pp. 6–9, has brief assessments of the value of the main travel accounts.

Few Iranian scholars have devoted much attention to Safavid administrative institutions. An exception is:
*Falsafī, *Zindagānī*.

Works which contain a substantial amount of material on Safavid administrative institutions:

Bellan L.-L. *Chah 'Abbas I*. Paris, 1932.
*Busse. *Untersuchungen*.

*Chardin.
*EI*²:
"Dārūgha" (A. K. S. Lambton);
"Ghulām, ii. Persia" (C. E. Bosworth);
"Ḳizilbāsh" (R. M. Savory).
*Hinz, *Irans Aufstieg*.
*Lambton, *Landlord and Peasant*, chapter 5.
*Lockhart, *The Fall*.
*Malcolm, *History of Persia*.
Pearson, J. D., *Index Islamicus*, Cambridge 1958–. See articles by Jean Aubin, Hafez F. Farmayan, A. K. S. Lambton, Laurence Lockhart, V. Minorsky, J. R. Perry, H. R. Roemer, and R. M. Savory.
Savory, R. M. *Iran under the Safavids*. Cambridge, 1980.

Other works:

Keyvani, Mehdi. *Artisans and Guild Life in the later Safavid period*. Berlin, 1982 (IU LXV).
*Lambton. "Quis custodiet custodes?".
Savory, R. M. "The principal offices of the Safavid state during the reign of Ismā'īl I", *BSOAS* XXIII (1960), 91–105.
"The principal offices of the Safavid state during the reign of Ṭahmāsp I", *BSOAS* XXIV (1961), 65-85.
"Ṣafavid Persia", in *Cambridge History of Islam* I, ed. P. M. Holt *et al.* (Cambridge, 1970), 394-429.
"The Ṣafavid State and Polity", *IrSt* VII (1974), 179–212, with "Comments" by H. R. Roemer pp. 215–6.
"Some notes on the provincial administration of the early Ṣafavid empire", *BSOAS* XXVII (1964), 114–28; to be supplemented by Minorsky, *Tadhkirat al-Mulūk*.
"The struggle for supremacy in Persia after the death of Tīmūr", *Der Islam* XL (1964), 35–65.

CHAPTERS 7 AND 8

Albuquerque, Afonso d'. *Commentaries*, trans. W. de Gray Birch, I. London, 1875 (Hakluyt Society).
Allen, W. E. D. *Problems of Turkish Power in the Sixteenth Century*. London, 1963.
Aubin, Jean. "Les princes d'Ormuz du XIIIe au XVe siècle", *JA* CCXLI (1953), 77–138.
Baiao, A. *Itinerários da Índia a Portugal por terra*. Coimbra, 1923 (Scriptorum rerum lusitanarum, series B, 2).
Baiburtian, V. A. *Armyanskaya Kolonya Novoe Dzhulfa v XVII veke*. Erivan, 1969.
Balbi, Gasparo. *Viaggi di C. Federici e G. Balbi alle Indie Orientali*, ed. O. Pinto. Rome, 1962.
Barbaro. See **Travels to Tana and Persia*.

Barbosa, Duarte. *The Book of Duarte Barbosa*, trans. M. Longworth Dames, I. London, 1918 (Hakluyt Society).

Bates, E. S. *Touring in 1600*. Boston, 1911.

Beazley, C. R. *The Dawn of Modern Geography*, 3 vols. London, 1897–1906.

Bellemo, V. *La Cosmografia e le Scoperte geografiche nel Sec. XV e i Viaggi di Nicolò de' Conti*. Padua, 1908.

Berchet, G. *La Repubblica di Venezia e la Persia*. Turin, 1865.

Biblioteca Nazionale Marciana, Venice. *Mostra dei Navigatori Veneti del Quattrocento e del Cinquecento*. Venice, 1957.

Carré de Chambon, Abbé Barthélemy. *The Travels of the Abbé Carré in India and the Near East, 1672 to 1674*, ed. Sir Charles Fawcett, III. London, 1948 (Hakluyt Society).

*Chardin.

Charrière, E. *Négociations de la France dans le Levant* II. Paris, 1850.

Chesneau, Jean. *Le Voyage de Monsieur d'Armon, en Levant escript par Nobel Homme Jean Chesneau, l'un des secretaires dudit Seigneur Ambassadeur*, ed. Ch. Schefer. Paris, 1887 (Recueil de voyages et documents pour servir à l'histoire de la géographie depuis le XIIIe, jusqu'à la fin du XVIe siècle 8).

Chew, S. C. *The Crescent and the Rose*. New York, 1937.

**A Chronicle of the Carmelites.*

*Clavijo, trans. Le Strange.

Conti, Nicolò de'. *The Most Noble and Famous Travels of Marco Polo together with the Travels of Nicolo de Conti, edited from the Elizabethan translation of John Frampton*, ed. N. M. Penzer (London, 1937), pp. 125–49.
See also Bellemo.

Cunaeus, Joan. *Journaal der Reis van den gezant der O.I. Compagnie Joan Cunaeus naar Perzië in 1651–52 door Cornelis Speelman*, ed. A. Hotz. Amsterdam, 1908.

Curzon, Hon. G. N. (later Marquess Curzon of Kedleston). *Persia and the Persian Question*, 2 vols. London, 1892.

Daulier-Deslandes, André. *Les Beautez de la Perse ou Description de ce qu'il y a de plus curieux dans ce Royaume*. Paris, 1672.

*Della Valle.

Dellavida, G. L. *George Strachan: Memorials of a Wandering Scottish Scholar of the Seventeenth Century*. Aberdeen, 1956.

Dinter, Joan van. *Dagreister* of the mission of Joan Josua Ketelaar's mission to Persia, in Overgecomen Brieven 1719, Boek 3, Koloniaal Archief, bundel 1793, fols. 975–1209, Rijks Archief, The Hague.

Don Juan of Persia (Uruch Beg). *Relaciones de Don Juan de Persia, dirigidas a la Magestad Catholica de Don Philippe III Rey de las Espanas etc.* Valladolid, 1604. *Trans. Le Strange.

*Du Mans.

Dunlop, H. *Perzië: Voorheen en Thans*. Haarlem, 1912.
Bronnen tot de Geschiedenis der Ostindische Compagnie in Perzië. s'Gravenhage, 1930.

Eubel, C. *Hierarchia Catholica Medii Aevi* I. Monasterii, 1913.
Fabritius. See Konovalov.
Falsafī, Naṣr-Allāh. *Tārīkh-i ravābiṭ-i Īrān u Ūrūpa dar daura-yi Ṣafaviyya*, vol I only. Tehran, 1316/1937.
**Zindagānī.*
Ferrier, R. W. "The Agreement of the East India Company with the Armenian Nation, 22nd June, 1688", *REA* VII (1970), 427–43.
"The Armenians and the East India Company in Persia in the Seventeenth and Early Eighteenth Century", *Economic History Review* 2nd series XXVI (1973), 38–62.
"An English View of Persian Trade in 1618", *JESHO* XIX (1976), 182–214.
*Fryer.
Gabashvili, V. N. "Ioseb K'art'veli, XVIII s-is diplomati da istorikosi", in *Masalebi Sak'art'velosa da Kavkasisiis istoriisat'vis* XXXII (Tbilisi, 1955), 111–21.
Gams, P. Boniface. *Series Episcoporum Ecclesiae Catholicae.* Ratisbon, 1873.
Gärber, J. G., Major. "Nachrichten von denen an der westlichen Seite der Caspischen See zwischen Astrachan und dem Flusse Kur befindlichen Völkern und Landschaften, und von derselben Zustande in dem Jahre 1728", in G. F. Müller, *Sammlung Russischer Geschichte* (Offenbach-am-Main, 1777-9) IV, 1–147.
Journal von der Commission wegen der Grenzscheidung in Persien.
Gaudereau, Abbé Martin. *Relation de la Mort de Schah Soliman Roy de Perse et du Couronnement de Sultan Ussain son Fils, avec plusieurs particularitez touchant l'état présent des affaires de la Perse et le détail des Cérémonies observées à la Consecration de l'Evesque de Babylone à Zulpha les Hispahan.* Paris, 1696.
Relation d'une Mission faite nouvellement par Monseigneur l'Archevesque d'Ancyre à Ispaham en Perse pour la Reunion des Arméniens a l'Eglise Catholique. Paris, 1702.
Relation des Differentes Espèces de Peste que reconnoissent les Orientaux. Paris, 1721.
Gemelli-Careri, J. F. "A Voyage round the World; Containing the most remarkable Things in Turkey, Persia, in India, China, the Philippine Islands and New-Spain", in J. Churchill, *A Collection of Voyages and Travels* IV (London, 1704), 111–95.
Gibbon, Edward. *The History of the Decline and Fall of the Roman Empire*, 12 vols. London, 1838–9.
*Hakluyt. *Principal Navigations.*
Hamilton, Alexander. *A New Account of the East Indies* I. Edinburgh, 1727.
Hanway, Jonas. *(An) Historical Account of the British Trade over the Caspian Sea: with a Journal of Travels through Russia into Persia...to which are added, The Revolutions of Persia during the present century, with the particular history of the great usurper Nadir Kouli*, 4 vols. London, 1753.
*Herbert, Thomas. *Travels in Persia.*
Herbette, M. *Une Ambassade Persane sous Louis XIV, d'après des documents inédits.* Paris, 1907.

Heyd, W. *Histoire du commerce du Levant au moyen-âge*, trans. F. Raynaud, 2 vols. Leipzig, 1886.

*Ibn Baṭṭūṭa, trans. Gibb.

*Iskandar Munshī, trans. Savory.

*Jenkinson, *Early Voyages.*

Joanisian, A. *Israel Ory und die armenische Befreiungsidee.* Munich, 1913.

Klaproth, J. "Russisch-Persisch-Türkische Graenzbestimmung im Jahr 1727", in *Fundgruben des Orients* (Vienna, 1818) VI, 349–58.

*Kaempfer.

Kakasch de Zalonkemeny, S. *Iter Persicum, ou Description du voyage en Perse entrepris en 1602 par Étienne Kakasch de Zalonkemeny, Envoyé comme Ambassadeur par l'Empereur Rodolphe à la Cour du Grand-Duc de Moscovie et à celle de Chah Abbas en Perse*, trans. Ch. Schefer. Paris, 1877.

Konovalov, S. "Ludvig Fabritius's Account of the Razin Rebellion", *Oxford Slavonic Papers* VI (1955), 72–101.

Krusiński, P. Tadeusz Juda, S. J. *Histoire de la Dernière Revolution de Perse*, 2 vols. The Hague, 1728 (recension by Père J. A. Du Cerceau of Bechon's French translation of Krusiński's memoirs). Trans. anonymously as *The History of the Revolutions of Persia.* London, 1728, and Dublin, 1729.

Kukanova, N. G. "Iz istorii Russko-Iranskikh torgovlykh svyazeĭ v XVII veke", *KSINA* XXVI (1958), 41–53.

"Rol' armyanskogo kupechestva v razvitii russko-iranskoĭ torgovli v posledneĭ treti XVII v.", *KSINA* XXX (1961), 20–34.

Lebedev, V. I. "Posol'stvo Artemiya Volinskogo v Persiyu", *IAN SSSR* V/6 (1948), 528–39.

Le Fèvre de Fontenay. *Journal Historique du Voyage et des Aventures singulières de l'Ambassadeur de Perse en France.* Paris, 1715; also published in *Mercure Galant*, February 1715.

Linschoten, Jan Huyghen van. *The Voyage of Jan Huyghen van Linschoten to the East Indies*, ed. and trans. A. C. Burnell and P. A. Tiele, 2 vols. London, 1885 (Hakluyt Society).

Listov, V. P. *Persidskiĭ Pokhod Petra I. 1722–1723.* Moscow, 1951.

Lockyer, Charles. *An Account of Trade in India.* London, 1711.

Loenertz, Fr. R., O. P. *La Société des Frères Pérégrinants: Étude sur l'Orient Dominicain.* Rome, 1937.

Lucas, Paul. *Voyage du Sieur P. Lucas au Levant*, ed. C. C. Baudelot de Dairval. The Hague, 1705.

Luṭf 'Alī Beg "Āzar". *Ātashkada.* Bombay, 1860–1.

*Major. *India in the Fifteenth Century.*

Manucci, Nicolò. *Storia do Mogor, or Mogul India 1653–1708*, trans. W. Irvine, 4 vols. London, 1907–8 (Indian Texts Series).

Maze, Père Jean Baptiste de la, S. J. "Journal du Voyage du Père de la Maze de Chamaké à Hispaham (1698–9)", in *Nouveaux Mémoires* III, 393–482; abridged in *Lettres Édifiantes et Curieuses, écrites des missions étrangères* IV (Paris, 1780), 53–112.

Meilink-Roelofsz, M. P. "The Earliest Relations between Persia and the Netherlands", *Persica* VI (1974), 1–50.

Michel, Pierre Victor. *Mémoire du Sr. Michel sur le voyage qu'il a fait en Perse en qualité d'Envoyé extraordinaire de Sa Majesté dans les Années 1706, 1707, 1708 et 1709*. MS Bibliothèque Nationale, Paris, Fonds français 7200.

Mosnier, Père Léonard, S. J. "Journal du Voyage du Père Monier d'Erzeron à Trébizonde", in *Nouveaux Mémoires* III, 314–32.

"Lettre au Père Fleuriau", *ibid.*, 1–226.

**A Narrative of Italian Travels.*

Nikitin, Afanasii. *Khozhenie za Tri Morya*. Moscow, 1958.
See also Major.

Nouveaux Mémoires des Missions de la Compagnie de Jésus dans le Levant III. Paris, 1723.

Oelschläger (Olearius), Adam. *The Voyages and Travells of the Ambassadors ... sent by Frederick Duke of Holstein to the great Duke of Muscovy and the King of Persia, Begun in 1633 and finished in 1639*. London, 1669.

Oudenrijn, Fr. M. A. van. "Bishops and Archbishops of Naxivan", *Archivum Fratrum Praedicatorum* VI (Rome, 1936), 161–84.

Page, W. S. *The Russia Company from 1553 to 1660*. London, 1911.

*Palombini. *Bündniswerben.*

Penrose, B. *The Sherleian Odyssey*. Taunton, 1938.

Travel and Discovery in the Renaissance, 1420–1620. Cambridge, Mass., 1952.

Urbane Travellers 1591-1635. Philadelphia, 1942.

Petter, Erasmus. "Een korte Beschryving van de Stad Spahan", in F. Valentijn, *Oud en Nieuw Oost-Indien* V/1 (Dordrecht – Amsterdam, 1726).

Provins, Pacifique de. *Relation d'un Voyage en Perse*. Paris, 1631.

*Purchas.

Resandt, W. Wijnaendts van. *De Gezaghebbers der Oost-Indische Compagnie op hare Buiten-Comptoiren in Azië*. Amsterdam, 1940.

Ricard, Père. "Lettre", 7 Aug. 1697, in *Nouveaux Mémoires* III, 253–71.

Roe, Sir Thomas. *The Embassy to the Moghul*, ed. Sir William Foster. London, 1926.

Ross, Sir E. Denison. *Sir Anthony Sherley and his Persian Adventure*. London, 1933.

Sanson, Père N. *Voyage ou Relation de l'État présent du Royaume de Perse*. Paris, 1695.

Santo Stefano, H. di. "The Journey of Hieronimo di Stafano Santo, a Genoese", in *Major, *India in the Fifteenth Century*.

Savory, R. M. "The Sherley Myth", *Iran* V (1967), 76–81.

Schorer, Nicolaus. "Extract uijt het Spahans' Dagregister beginnende met den eersten Mart en eijndigt den laatsten Augusto des jaars 1722", extracts in *Asiatic Quarterly Review* II (1886), 156–210.

Silva y Figueroa, G. *Comentarios de Don Garcia de Silva y Figueroa de la Embajada que de parte del Rey de España don Felipe III hizo al rey Xa Abas de Persia*, 2 vols. Madrid, 1623–5.

Stodart, Robert. *The Journal of Robert Stodart, being an account of his experiences as a Member of Sir Dodmore Cotton's Mission in Persia in 1628–29*, ed. Sir E. Denison Ross. London, 1935.

Struys, J. *Les Voyages de Jean Struys en Moscovie, en Tartarie, en Perse*. Amsterdam, 1681.

*Tavernier.

Teixeira, Pedro. *Relaciones de P. Teixeira del origen, descendencia y sucesión de los Reyes de Persia y de Hormuz*. Antwerp, 1610. *Trans. Sinclair.

Thévenot, J. *Travels into the Levant*. London, 1686.

**Travels to Tana and Persia.*

Tucci, U. "Mercanti Veneziani in India alla fine del secolo XVI", in *Studi in Onore di Armando Sapori* (Milan, 1957), pp. 1091–1111.

Uruch Beg. See *Don Juan of Persia.

Varthema, Ludovico di. *The Travels of Lodovico di Varthema*, ed. G. P. Badger. London, 1863 (Hakluyt Society).

Vaughan, D. M. *Europe and the Turk*. Liverpool, 1954.

Vechietti, Giovanni Battista. *Lettera*, ed. H. F. Brown, "A Report on the Condition of Persia in the year 1586", *English Historical Review* VII (1892), 314–21.

Vickers, E. "A Stuart Envoy in Persia", *The Blue Peter* (London, December 1924), pp. 433–7.
See also Manucci.

Worms, Johann Gottlieb. *Ost-Indien- und Persianische Reisen, oder zehenjährige auf Gross-Java, Bengala, und im Gefolge Herrn Joann Josua Kotelaar, Hollandischen Abgesandtens an den Sophi in Persien, geleistete Kriegs-Dienste*. Dresden and Leipzig, 1737.

CHAPTER 9

Arunova, M. R. "K istorii narodnykh vystupleniĭ v gosudarstve Timuridov v XV v.", *KSIV* XXXVII (1960), 34–6.

Ashraf, Aḥmad. "Historical Obstacles to the Development of a Bourgeoisie in Iran", in *Studies in the Economic History of the Middle East*, ed. M. A. Cook (London, 1970), pp. 308–32.

Aubin, Jean. *"L'ethnogénèse".
Note préliminaire sur les archives du takya du Tchima-Rud (Archives persanes commentées, 2). Tehran, 1955.
"Un soyurghal Qara-Qoyunlu conernant le bulūk de Bawānāt-Harāt-Marwast (Archives persanes commentées, 3)", in *Documents from Islamic Chanceries*, 1st series, ed. S. M. Stern (Oxford, 1965), pp. 159–70.

*Barkan. "Osmanlı devrinde".

Barthold, W. "Die persische Inschrift an der Mauer der Manūčehr-Moschee zu Ani", trans. W. Hinz, *ZDMG* CI (1951), 241–69.
Ulugh Beg = **Four Studies* II.

Becker, C. H. "Steuerpacht und Lehenswesen. Eine historische Studie über die Entstehung des islamischen Lehenswesens", *Der Islam* v (1914), 81–120.

Busse, H. "Persische Diplomatik im Überblick. Ergebnisse und Probleme", *Der Islam* XXXVII (1961), 202–45.

**Untersuchungen.*

Cahen, Claude. "L'évolution de l'iqta' du IXe au XIIIe siècle. Contribution à une histoire comparée des sociétés médiévales", *Annales: Économies, Sociétés, Civilisations* VIII (Paris, 1953), 25–52.

*Chardin.

Daulatshāh al-Samarqandī. *Taẕkirat al-shu'arā'*, ed. E. G. Browne. London, 1901.

*Du Mans.

*Falsafī. *Zindagānī.*

Ḥamd-Allāh Mustaufī al-Qazvīnī. *Nuzhat al-qulūb*, ed. and trans. G. Le Strange. Leiden–London, 1915 (GMS XXIII/1,2).

Herrmann, G., and Doerfer, G. "Ein persisch-mongolischer Erlass des Ǧalāyeriden Šeyḫ Oveys", *CAJ* XIX (1975), 1–85.

Hinz, W. *"Ein orientalisches Handelsunternehmen".

*"Das Rechnungswesen".

Die Resālā-ye Falakiyyā. Wiesbaden, 1952 (VOK IV).

"Die spätmittelalterlichen Währungen im Bereich des Persischen Golfes", in *Iran and Islam, in memory of the late Vladimir Minorsky*, ed. C. E. Bosworth (Edinburgh, 1971), pp. 303–14.

"Steuerinschriften aus dem mittelalterlichen Vorderen Orient", *Belleten* XIII (1949), 745–69.

*"Das Steuerwesen Ostanatoliens".

"The Value of the Toman in the Middle Ages", in *Yadnāma-yi Īrānī-yi Minorsky*, ed. M. Minovi and I. Afshār (Tehran, 1969), pp. 90–5.

"Zwei Steuerbefreiungsurkunden", in *Documenta islamica inedita, Festschrift für Richard Hartmann* (Berlin, 1952), pp. 211–20.

Horst, H. "Zwei Erlasse Šāh Ṭahmāsps I.", *ZDMG* CX (1961), 301–9.

*Iskandar Munshī, trans. Savory.

Jahn, K. "Täbris, ein mittelalterliches Kulturzentrum zwischen Ost und West", *AOAW* CV (1968), 201–12.

*Kaempfer.

Khwānd Amīr, Ghiyāṣ al-Dīn b. Humām al-Dīn. *Ḥabīb al-siyar*, 4 vols. Tehran, n.d.

Lambton, A. K. S. **Landlord and Peasant.*

"The office of kalāntar under the Safawids and Afshars", in *Mélanges Henri Massé* (Tehran, 1963), pp. 206–18.

"Reflections on the iqṭā'", in *Arabic and Islamic Studies in honor of Hamilton A. R. Gibb*, ed. G. Makdisi (Leiden, 1965), pp. 358–76; repr. in her *Theory and Practice in Medieval Persian Government* (London, 1980), no. X.

"Two Ṣafawid Soyūrghāls", *BSOAS* XIV (1952), 44–54.

Løkkegaard, F. *Islamic Taxation in the Classical Period.* Copenhagen, 1950.

Luft, P. *Iran unter Schah 'Abbās II (1642–1666).* Unpublished Diss. phil., Göttingen, 1969.

Martin, B. G. "Seven Ṣafavid Documents from Azarbayjan", in *Documents from Islamic Chanceries*, 1st series, ed. S. M. Stern (Oxford, 1965), pp. 171–206.
Miles, G. C. "Dīnār", *EI*².
"Dirham", *EI*².
Minorsky, V. *"The Aq-qoyunlu and Land Reforms".
*"A Soyūrghāl of Qāsim b. Jahāngīr."
**Tadhkirat al-Mulūk*.
Minorsky, V., and Minovi, M. "Naṣīr al-Dīn Tūsī on finance", *BSOAS* x (1940–2), 755–89; new ed. (without Persian text) in Minorsky, *Iranica* (Tehran, 1964), pp. 64–85.
Papazian, A. D. *Persidskie Dokumenty Matenadarana* I. *Ukazy*, 2 vols. Erivan, 1956–9.
Petrushevsky, I. P. *Zemledelie*, trans. Karīm Kishāvarz, as *Kishāvarzī va munāsabāt-i arzī dar Īrān-i 'ahd-i Mughūl*, 2 vols. Tehran, 1344/1966 (Intishārāt-i mu'assasa-yi muṭāla'āt va taḥqīqāt-i ijtimā'ī 34, 35).
*"K istorii instituta 'soyurgala'".
"Vnutrennyaya politika Akhmeda Ak-koyunlu", in *Sbornik stateĭ po istorii Azerbaĭdzhana* I (2nd ed. Baku, 1949), 144–52.
Rabino di Borgomale, H. L. *Coins, Medals, and Seals of the Shâhs of Îrân, 1500–1941*. Hertford, 1945.
*"Coins of the Jalā'ir".
"Coins of the Shahs of Persia", *NC* 4th series VIII (1908), 357–73; XI (1911), 176–96; XV (1915), 243–8, 351–6.
Rabino, Joseph. "Banking in Persia", *Journal of the Institute of Bankers*, January 1892, 1–56.
Roemer, H. R. "Le dernier firman de Rustam Bahādur Aq Qoyunlu?", *BIFAO* LIX (1960), 273–87.
**Staatsschreiben*.
*Röhrborn. *Provinzen und Zentralgewalt*.
Schaendlinger, A. C. *Osmanische Numismatik*. Braunschweig, 1973 (Handbücher der mittelasiatischen Numismatik 3).
*Schmidt-Dumont. *Turkmenische Herrscher*.
Schroetter, Friedrich Frhr. von. *Wörterbuch der Münzkunde*. Leipzig, 1930.
*Schuster-Walser. *Das ṣafawidische Persien*.
*Siroux. *Caravansérails*.
Smith, Jr, John Masson. "The Silver Currency of Mongol Iran", *JESHO* XII (1969), 16–41.
Smith, Jr, John Masson, and Plunkett, F. "Gold Money in Mongol Iran", *JESHO* XI (1968), 275–97.
Tehrani, Eskandar. *Die Entwicklung der iranischen Volkswirtschaft von der Zeit der Safawiden bis zu den Pahlawiden (1501–1948)*. Unpublished Diss., Munich, 1949.
*Togan. "Büyük türk hükümdarı Şahruh".
Vasmer, R. "Zur Münzkunde der persischen Schahe", *Islamica* VI (1933–4), 137–81.

Werner, E. *Die Geburt einer Grossmacht – Die Osmanen (1300–1481)*. Berlin, 1966.
*Yakubovsky. "Timur".

CHAPTER 10

Hunger, H., and Vogel, K. *Ein byzantinisches Rechenbuch des 15. Jahrhunderts*. Vienna, 1963.
Juschkewitsch, A. P. *Geschichte der Mathematik im Mittelalter*. Leipzig, 1964.
al-Kāshī, Ghiyāṣ al-Dīn Jamshīd. *Miftāḥ al-ḥisāb*, ed. and trans. B. A. Rozenfel'd, Segal, and A. P. Yushkevich, *Klyuch Arifmetiki. Traktat ob Okruzhnosti*. Moscow, 1956.
al-Risāla al-muḥīṭiyya, ed. and trans. P. Luckey, *Der Lehrbrief über den Kreisumfang*. Berlin, 1953 (Abh. d. deut. Akad. d. Wiss., Kl. für Math. u. allg. Naturwiss., 1950, no. 6).
Zīj-i Khāqānī, India Office Library MS 430 (Ethé, no. 2232).
Kennedy, E. S. "The Chinese-Uighur Calendar as Described in the Islamic Sources", *Isis* LV (1964), 435–43.
The Planetary Equatorium of Jamshīd. Princeton, 1960.
Kennedy, E. S., and Muruwwa, Aḥmad. "Biruni on the Solar Equation", *JNES* XVII (1958), 112–21.
Luckey, P. *Die Rechenkunst bei Gamšīd b. Mas'ūd al-Kāšī*. Wiesbaden, 1951 (AKM 21/1).
Pannekoek, A. *A History of Astronomy*. New York, 1961.
Poulle, E. *Un constructeur d'instruments astronomiques au XVe siècle, Jean Fusoris*. Paris, 1963.
Price, D. J. *The Equatorie of the Planetis*. Cambridge, 1955.
Sayılı, Aydin. *Ghiyāth al-Dīn al-Kāshī's Letter*. Ankara, 1960 (TTKY, VII seri, 39).
The Observatory in Islam and its place in the general history of the observatory. Ankara, 1960 (TTKY, VII seri, 38).

CHAPTER 11

General

*Chardin. (references also to incomplete trans. by E. Lloyd, *Sir John Chardin's Travels in Persia*, 2 vols. London, 1720.)
**A Chronicle of the Carmelites*.
*Don Juan, trans. Le Strange.
*Du Mans.
*Fryer.
*Hakluyt, *Principal Navigations*.
*Herbert, *Travels in Persia*.
*Jenkinson, *Early Voyages*.
*Lockhart, *The Fall*.
*Minorsky, *Taḏhkirat al-Mulūk*.
*Purchas.

Ross, Sir E. Denison. *Sir Anthony Sherley and his Persian adventure*. London, 1933 (Broadway Travellers).

Storey, *PL* II.

Astronomy and related sciences

Aga-Oğlu, M. "Two Astrolabes of the late Ṣafavid period", *Bulletin of the Museum of Fine Arts, Boston* XLV (1947), 79–84.

al-'Āmilī, Bahā' al-Dīn Muḥammad b. Ḥusain. *Khulāṣat al-ḥisāb*. Tehran, 1316/1898–9.

Greaves, John. *Insigniorum aliquot stellarum longitudinis et latitudinis, ex astronomicis observationibus Ulug Beigi, Tamerlanis magni nepotis*, Oxford, 1648.

Binae tabulae geographicae; una Nassir Eddini Persae, altera ulug Beigi Tatari; commentariis ex Abulfeda aliisque Arabum geographis illustratae. London, 1648, 1652; Oxford, 1712, in Hudson, *Geographiae veteris scriptores Graeci minores* III. The *commentarii* were never printed.

Astronomica quaedam, ex traditione Shah Cholgii Persae, una cum hypothesibus planetarum: item excerpta quaedam ex Alfergani elementis astronomicis, et Ali Kustigii de terra magnitudine et sphaerarum coelestium a terra distentiis: cum interpretatione Latina. London, 1652 (appeared added to *Binae tabulae* above).

The above three works are listed as published in Ward, p. 149, who gives as unpublished:

Tabulae integrae longitudinis et latitudinis stellarum fixarum, juxta Ulug Beigi observationes. See also Hyde.

Gunther, R. T. *The Astrolabes of the World*. Oxford, 1932.

Hartner, W. "The Principle and Use of the Astrolabe", in *SPA*, pp. 2530–54.

Hyde, Thomas. *Tabulae longitudinis et latitudinis stellarum fixarum*. Oxford, 1665.

Kennedy, E. S. "The Chinese-Uighur Calendar as Described in the Islamic Sources", *Isis* LV (1964), 435–43.

"A Fifteenth Century Planetary Computer", *Isis* XLI/2 (1950), 180–3; XLIII (1952), 42–50.

"A mediaeval interpolation scheme using second order differences", in *A Locust's Leg. Studies in honour of S. H. Taqizadeh*, ed. W. B. Henning and E. Yarshater (London, 1962), pp. 117–20.

Khaljī. See Greaves.

Kharegat, M. P. *Astrolabes*, ed. D. D. Kapadia. Bombay, 1950.

Luṭf-Allāh "Muhandis". See al-Ṣūfī.

Līlāwatī. Calcutta, 1827.

Mayer, L. A. *Islamic Astrolabists and their works*. Geneva, 1956.

Michel, H. *Traité de l'astrolabe*. Paris, 1947.

Needham, J. *Chinese Astronomy and the Jesuit Mission: an encounter of cultures*. London, 1958.

Price, D. J. "An International Checklist of Astrolabes", *Archives Internationales d'histoire des Sciences*, nos. 32–3 (Paris, 1955), 243–63, 363–81.

Sayılı, Aydin, "'Alâ al-Dîn al-Manṣûr's poems on the Istanbul observatory", *Belleten* XX (1956), 429–84.

"Tycho Brahe sistemi hakkında XVII. asır baslarına ait Farsça bir yazma", *Anatolia* III (1958), 79–83; English version, "An early seventeenth-century Persian Manuscript on the Tychonic system", pp. 84–7.
"Islam and the Rise of the Seventeenth Century Science", *Belleten* XXII (1958), 353–68.
The Observatory in Islam. Ankara, 1960.
Sédillot, L. A. "Description d'un astrolabe construit par Abd-ul-Aïma, ingénieur et astronome persan", *Annales de l'Observatoire Impérial de Paris, Mémoires* IX (1868), 164–71.
Seemann, H. J. "Die Instrumente der Sternwarte zu Marāgha", *Sitzungsberichte der phys.-med. Sozietät* LX (Erlangen, 1928), 17, 121–6.
Strachey, E. *Bija Ganita: or the Algebra of the Hindus*. London, 1813.
al-Ṣūfī, Abu'l-Ḥusain 'Abd al-Raḥmān. *Suwar al-kawākib*, ed. with introductions by M. Nizamuddin and H. J. J. Winter. Hyderabad, Deccan, 1954.
Stoefflerin, Johannes. *Elucidatio fabricae ususque astrolabii a Johanne Stoefflerino Justingensi, viro Germano et totius sphaeriae doctissimo nuper ingeniose concinnata atque in lucem edita*. Oppehemii, 1513.
Tekeli, S. "Nasirüddin, Takiyüddin ve Tycho Brahe'nin Rasat Aletlerinnin Mukayesesi", *Ankara Üniversitesi Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi Dergisi* XVI/3–4 (1958), 301–76, 386–93, with English summary pp. 377–86.
Ward, John. *The Lives of the Professors of Gresham College*. London, 1740.
Winter, H. J. J. "The Arabic Optical MSS in the British Isles", *Centaurus* V/1 (Copenhagen, 1956), 87.
"The Muslim tradition in astronomy", *Endeavour* X (1951), 126–30.
Winter, H. J. J., and Mirza, Arshad. "Concerning the Persian version of Līlāvatī", *JASB Science* 3rd series XVIII (1952), 1–10.

Cartography

Bagrow, L. *History of Cartography*. London, 1964.
Banākatī, Fakhr al-Dīn Abū Sulaimān Dā'ūd. *Rauẓat ūlī'l-albāb*, eighth *qism* ed. Andreas Müller, *Abdallae Beidavaei Historia Sinensis*. Berlin, 1677.
Kahle, P. "China as described by Turkish Geographers from Iranian Sources", *Proc. Iran Society* II (London, 1940), 48–59.
Kātib Chelebī (Ḥājjī Khalīfa). *Jihān-numā*, ed. with additions by Abū Bekr b. Bahrām al-Dimashqī. Istanbul, 1144/1731–2.
Piri Reis. *Piri Re'is Bahrije*, ed. P. Kahle, 2 vols. Berlin and Leipzig, 1926.
Taeschner, F. "Das Hauptwerk der geographischen Literatur der Osmanen, Kātib Čelebi's Ğihānnumā", *Imago Mundi* I (1935), 44–8.

Technology and Architecture

Chaghtai, A. "A Family of great Mughal architects", *IC* XI/2 (1937), 208–9.
"Indian Links with Central Asia in Architecture", in *Indian Art and Letters* XI/2 (London, 1937), 85–104.
"Gaur-i Amir" (pseud.). "The Mosques of Samarkand", *ibid.*
Hunter, W. "Account of the astronomical labours of Jaya Sinha, Rajah of Ambhera, or Jayanagar", in *Asiatic Researches* V (London, 1799), 177–211.

Imperial Archaeological Commission. *Les Mosquées de Samarcande—Le Gur Amir*. St Petersburg, 1905.

Josten, C. H. *Catalogue of Scientific Instruments from the 13th to the 19th centuries. From the collection of J. A. Billmeir, C.B.E., exhibited by the Museum of the History of Science, Oxford*. London, 1954.

Kaye, G. R. "The Astronomical Observatories of Jai Singh", *Archaeological Survey of India, New Imperial Series*, XL (Calcutta, 1918).

Maddison, F. R. *Supplement* to Josten (above). Oxford-London, 1957.

Savory, R. M. "The Sherley Myth", *Iran* v (1967), 73–81.

Medicine

Browne, E. G. *Arabian Medicine*. Cambridge, 1921.

Elgood, C. *A Medical History of Persia and the Eastern Caliphate*. Cambridge, 1951.

Ṣafavid Medical Practice, 1500–1700 A.D. London, 1970.

Hirschberg, J. *Geschichte der Augenheilkunde*. Berlin, 1899–1918.

Nūr al-Dīn Muḥammad ʿAbd-Allāh b. Ḥakīm ʿAin al-Mulk. *Alfāẓ al-adviya*, ed. and trans. Gladwin. Calcutta, 1793.

Ṭibb-i Dārā Shukūhī, Bibliothèque Nationale, Paris, MS Suppl. persan 342.

Willis, Thomas. *Pharmaceuticae Rationalis: sive Diatriba de Medicamentorum Operationibus in Humano Corpore*. London, 1674; *Pars secunda*. Oxford, 1675.

CHAPTER 12

Aubin, J. "Deux sayyids de Bam au XVe siècle. Contribution à l'histoire de l'Iran timouride", *AAWL, geistes- u. sozialwiss. Kl.*, 1956, no. 7, 375–501.

"Études Safavides I. Šāh Ismāʿīl et les Notables de l'Iraq Persan", *JESHO* II (1959), 37–81.

Matériaux pour la biographie de Shāh Niʿmatullāh Walī Kermānī. Tehran, 1956.

"Notes sur quelques documents Aq Qoyunlu", in *Mélanges L. Massignon* I (Damascus, 1956), 123–51.

"Les Sunnites du Lāristān et la chute des Safavides", *REI* XXXIII (1965), 151–71.

Babinger, F. "Schejch Bedr ed-dīn, der Sohn des Richters von Simāw; ein Beitrag zur Geschichte des Sektenwesens im altosmanischen Reich", *Der Islam* XI (1921), 78–92.

"Marino Sanuto's Tagebücher als Quelle zur Geschichte der Safavijja", in *Oriental Studies presented to E. G. Browne* (Cambridge, 1922), pp. 28–50.

"Firište-Oghlu", *AIUON* n.s. v (1954), 153–5.

Barthold, W. "Khalif i sultan," in *Sochineniya* VI (Moscow, 1966), 17–78.

Bausani, A. "Ḥurūfiyya", *EI*².

Birge, J. K. *The Bektashi Order of Dervishes*. London and Hertford, 1937.

Caskel, W. "Ein Mahdī des 15. Jahrhunderts. Saijid Muḥammad ibn Falāḥ und seine Nachkommen", *Islamica* IV (1931), 48-93.

Daulatshāh al-Samarqandī. *Taẓkirat al-shuʿarā*, ed. E. G. Browne. London, 1901.

Della Valle, Pietro. *Viaggi. Also ed. L. Lockhart and F. Gaeta, *I Viaggi... Lettere dalla Persia* I. Rome, 1972.

*Don Juan, trans. Le Strange.

Efendiev, O. A. "K nekotorym voprosam vnutrenneĭ i vneshneĭ politiki Shakha Ismaila I", *AN Azerb. SSR. Trudy Instituta Istorii* XII (1957), 151–80.

*Falsafī, *Zindagānī*.

Gardet, L., and Anawati, M.-M. *Introduction à la théologie musulmane*. Paris, 1948.

Gölpınarlı. A. "Fadlallâh-i Hurûfî'nin oğluna ait bir mektûp", *Şarkiyat Mecmuası* I (1956), 37–57.

Gordlevskiĭ, V. "Iz religioznoĭ zhizni Kyzylbasheĭ Maloĭ Azii", *Novyĭ Vostok* I (Moscow, 1922), 259–78.

*Hakluyt. *Principal Navigations*.

Ḥamd-Allāh Mustaufī al-Qazvīnī. *Nuzhat al-qulūb*, ed. and trans. G. Le Strange. Leiden–London, 1915 (GMS XXIII/1, 2).

Ḥasan-i Rūmlū. *Aḥsan al-tavārīkh* I, ed. C. N. Seddon. Baroda, 1931.

*Hinz. *Irans Aufstieg*.

Horst, H. "Tīmūr und Ḫōǧā 'Alī. Ein Beitrag zur Geschichte der Ṣafawiden", *AAWL, geistes- u. sozialwiss. Kl.*, 1958, no. 2.

Huart, Cl. *Textes persans relatifs à la secte des Houroufis...suivis d'une étude sur la religion des Houroufis par le Dr Riza Tevfiq*. Leiden, 1909 (GMS IX).

*Ibn Baṭṭuṭa, trans. Gibb.

*Iskandar Munshī, trans. Savory.

Kasravī, Sayyid Aḥmad. *Shaikh Ṣafī va tabārash*. 2nd ed. Tehran, 1342/1963.

Tārīkh-i pānṣad-sāla-yi Khūzistān. 3rd ed. Tehran 1330/1951–2.

Kiyā, S. "Nuqṭaviyān yā Pāsīkhāniyān", *Īrān-Kūda* XIII (Tehran, 1332/1953), 1–132.

"Āgāhīhā-yi tāza az Ḥurūfiyān", *Majalla-yi Dānishkada-yi Adabiyyāt, Tehran* II/2 (1334/1955), 39–65.

Kutsiya, K. K. "Iz istorii sotsial'nykh dvizheniĭ v gorodakh Sefevidskogo gosudarstva (dvizhenie Nuktaviev)", *NAA* 1966, no. 2, 69–75.

Le Coq, A. von. "Kyzylbasch und Yäschilbasch", *Orientalisches Archiv* III (Leipzig, 1913), 61–5.

al-Majlisī, Muḥammad Bāqir b. Muḥammad Taqī. *Biḥār al-anwār* XII. Tehran, 1305/1887–8.

Membrè, Michele. *Relazione di Persia*, ed. G. Scarcia. Naples, 1968.

*Miklukho-Maklaĭ. "Shiizm".

*Minadoi.

Minorsky, V. "Jihān-shāh Qara-qoyunlu and his Poetry", *BSOAS* XVI (1954), 271–97.

Persia in A.D. 1478–1490. London, 1957.

"The Poetry of Shāh Ismā'īl I", *BSOAS* X (1939–42), 1006–53.

Molé, M. "Les Kubrawiya entre sunnisme et shiisme aux huitième et neuvième siècles de l'hégire", *REI* XXIX (1961), 61–142.

Mordtmann, J. H. "Sunnitisch-schiitische Polemik im 17. Jahrhundert", *MSOS* XXIX/2 (1926), 112–29.
Muḥammad Ḥasan Khān Sanī' al-Daula. *Maṭla' al-shams* II. Tehran, 1302/1884–5.
Petrov, I. P. "Dannye istochnikov o sostave voĭnskikh kontingentov Ismaila I", *NAA* 1964, no. 3, 76–81.
"Ukaz Nadir-Shakha o pochitanii chetyrekh pravednykh khalifov", *KSINA* XXXIX (1963), 52–5.
Petrushevsky, I. P. "Dvizhenie serbedarov v Khorasane", *UZIV* XIV (1956), 91–162.
Qumī, Ḥājj Shaikh 'Abbās. *Kulliyāt-i mafātīḥ al-ẓinān*. Tehran, 1316/1937–8.
*Ritter. "Die Anfänge der Ḥurūfīsekte".
Ross, Sir E. Denison. "The Early Years of Shāh Ismā'īl, Founder of the Ṣafavī Dynasty", *JRAS* 1896, 249–340.
Sanuto, Marino. *Diarii* IV. Venice, 1880.
Scarcia, G. "Intorno alle controversie tra Ahbārī e Usūlī presso gli Imamiti di Persia", *RSO* XXXIII (1958), 211–50.
"Annotazioni mušā'ša'", in *La Persia nel Medioevo* (Rome, 1971), pp. 633–7.
Scarcia Amoretti, B. "Una polemica religiosa tra' ulama' di Mashad e' ulama' 'uzbechi nell'anno 977/1588–9", *AIUON* n.s. XIV (1964), 647–71.
"Ibn 'Inaba", *EI*².
Sohrweide, H. "Der Sieg der Ṣafaviden in Persien und seine Rückwirkungen auf die Schiiten Anatoliens im 16. Jahrhundert", *Der Islam* XLI (1965), 95–223.
Togan, Z. V. "Sur l'origine des Safavides", in *Mélanges L. Massignon* III (Damascus, 1957), 345–57.
Tunakābunī, Mīrzā Muḥammad. *Qiṣaṣ al-'ulamā*. Tehran, n.d. (Kitāb-furūshī-yi Islāmiyya).
Walsh, J. R. "The Historiography of Ottoman–Safavid Relations in the sixteenth and seventeenth centuries", in *Historians of the Middle East*, ed. B. Lewis and P. M. Holt (London, 1962), pp. 197–211.

CHAPTER 13

'Alī Khān, Sayyid Ṣadr al-Dīn. *Salāfat al-'aṣr*. Cairo, 1324.
Amīn, Sayyid Muḥsin. *A'yān al-shī'a*. Damascus, 1927– .
Āshtiyānī, S. J. *Hastī az naẓar-i falsafa va 'irfān*. Mashhad, 1379.
Sharḥ-i ḥāl va ārā-yi falsafī-yi Mullā Ṣadrā. Mashhad, 1381.
Aubin, J. *Matériaux pour la biographie de Shāh Ni'matullāh Walī Kirmānī*. Tehran, 1956 (Bibliothèque Iranienne 7).
al-Baḥrānī, Yūsuf b. Aḥmad. *Lu'lu'at al-baḥrain fi'l-ijāza li qurrat al-'ain*. Tehran, 1269.
Bihbihānī, Aḥmad. *Mir'āt al-aḥvāl-i jahān-nāma*.
Burckhardt, T. *Introduction to Sufi Doctrine*, trans. D. M. Matheson. Lahore, 1959.
Sagesse des prophètes. Paris, 1955.
Corbin, H. "Confessions extatiques de Mīr Dāmād", in *Mélanges L. Massignon I* (Damascus, 1956), 331–78.

"La configuration du temple de la Ka'ba comme secret de la vie spirituelle", *Eranos Jahrbuch* XXXIV (Zurich, 1967), 79–166.
L'imagination créatrice dans le soufisme d'Ibn 'Arabi. Paris, 1958.
Le Livre des pénétrations. See Shīrāzī.
"*Mundus imaginalis* ou l'imaginaire et l'imaginal", *Cahiers internationaux de symbolisme* VI (1964), 3–26.
"La place de Mollâ Ṣadrâ Shîrâzî (ob. 1050/1640) dans la philosophie iranienne", *SI* XVIII (1963), 81–113.
"Sayyid Ḥaydar Āmolī, théologien shī'ite du soufisme", in *Mélanges H. Massé* (Tehran, 1963), pp. 72–101.
"Le thème de la résurrection chez Mollā Ṣadrā Shīrāzī (1050/1640) commentateur de Sohrawardī (587/1191)", in *Studies in Mysticism and Religion presented to Gershom G. Scholem* (Jerusalem, 1967), pp. 71–115.
Terre céleste et corps de résurrection : De l'Iran mazdéen à l'Iran shī'ite. Paris, 1961.
Dānishpazhūh, M. T. *Fihrist-i kitābkhāna-yi ihdā'ī-yi Āqā-yi Sayyid Muḥammad Mishkāt*, 7 vols. Tehran, 1330/1951–1338/1959 (IDT 123, 168, 169, 181, 299, 303, 533).
Elgood, C. *A Medical History of Persia.* Cambridge, 1951.
Gobineau, Comte de. *Les religions et les philosophies dans l'Asie centrale.* Paris, 1923.
Gramlich, R. *Die schiitischen Derwischorden Persiens, Erster Teil: Affiliationen.* Wiesbaden, 1965.
*Herbert. *Travels in Persia.*
Hidāyat, Riżā Qulī Khān. *Riyāż al-'ārifīn.* Tehran, 1316.
Horten, M. *Das philosophische System des Shīrāzī.* Strasbourg, 1913.
*Iskandar Munshī, trans. Savory.
Izutsu, T. *The Key Philosophical Concepts in Sufism and Taoism* I. Tokyo, 1966.
Kāshānī, Faiż. *Maḥajjat al-baiżā' fī iḥyā' al-aḥyā*, ed. S. M. Mishkāt, 4 vols. Tehran, 1380–1.
Khunsārī, Muḥammad Bāqir. *Raużāt al-jannāt.* Tehran, 1306.
Lāhijānī, Mullā Muḥammad Ja'far. *Sharḥ risālat al-mashā'ir*, with introduction by S. J. Āshtiyānī. Mashhad, 1342.
Langarūdī, M. J. *Sharḥ al-mashā'ir*, ed. S. J. Āshtiyānī. Mashhad, 1384.
Nafīsī, Sa'īd. *Aḥvāl va ash'ār-i fārsī-yi Shaikh-i Bahā'ī.* Tehran, 1316.
Nasr, S. H. "Fakhr al-Dīn al-Rāzī", in Sharīf, *A History of Muslim Philosophy* I, 642–56.
Ideas and Realities of Islam. London, 1966.
An Introduction to Islamic Cosmological Doctrines. Cambridge, Mass., 1964.
Islamic Studies. Beirut, 1967.
"Mullā Ṣadrā", in *The Encyclopaedia of Philosophy* (New York, 1967).
(ed.) *Mullā Ṣadrā Commemoration Volume.* Tehran, 1340.
"Mullā Ṣadrā dar Hindūstān", *RK* IV (1340), 909–13.
"Sabziwārī", in Sharīf, *A History of Muslim Philosophy* II, 1543–56.
"Ṣadr al-Dīn Shīrāzī", *ibid.*, pp. 932–61.
"The School of Ispahan", *ibid.*, pp. 904–32.

Science and Civilization in Islam. Cambridge, Mass., 1968.
"Seventh Century Ṣūfism and the School of Ibn 'Arabī", *JRCI* 1/1 (1967), 45–50.
"Shi'ism and Ṣūfism : their relationship in essence and in history", *Religious Studies* VI (London 1970), 229–42.
"Suhrawardī", in Sharīf, *A History of Muslim Philosophy* I, 372–98.
Three Muslim Sages. Cambridge, Mass., 1964.
"'The World of Imagination' and the concept of space in the Persian Miniature", *IQ* XIII (1969), 129–34.
Nūrī, Ḥājj Mīrzā Ḥusain. *Mustadrak al-vasā'il*. Tehran, 1321.
Qazvīnī, Ḥājj Sayyid Abu'l-Ḥasan. "The Life of Ṣadr al-Muta'allihīn Shīrāzī", in Nasr, *Mullā Ṣadrā Commemoration Volume*, pp. 7–21.
Qumī, Qāżī Sa'īd. *Kitāb asrār al-'ibādat va ḥaqīqat al-ṣalāt*, ed. Sayyid Muḥammad Bāqir Sabzavārī. Tehran, 1339.
Sabzavārī, Muḥammad 'Alī. *Tuḥfat al-'abbāsiyya*. Shīrāz, 1326.
Sajjādī, S. J. *Muṣṭalaḥāt-i falsafī-yi Ṣadr al-Dīn Shīrāzī*. Tehran, 1340.
Sharīf, M. M. (ed.). *A History of Muslim Philosophy*, 2 vols. Wiesbaden, 1966.
al-Shībī, M. K. *al-Fikr al-shī'ī wa'l-naza'āt al-ṣūfiyya*. Baghdad, 1966.
al-Ṣilah bain al-taṣawwuf wa'l-tashayyu', 2 vols. Baghdad, 1963–4.
Shīrāzī, Ma'ṣūm 'Alī Shāh. *Ṭarā'iq al-ḥaqā'iq*, 2 vols. Tehran, 1339.
Shīrāzī, Ṣadr al-Dīn. *Dīvān*. Printed at the end of *Sih aṣl*, ed. Nasr (below).
al-Ḥikmat al-muta'āliyya fi'l-asfār al-arba'at al-'aqliyya, ed. A. S. M. H. Ṭabāṭabā'ī, 5 vols. so far published. Tehran, 1358/1978–.
Kasr al-aṣnām al-jāhiliyya fī radd 'alā mutaṣawwifī zamānihi, ed. M. T. Dānishpazhūh. Tehran, 1340.
Kitāb al-mashā'ir, ed. and trans. H. Corbin, *Le livre des pénétrations metaphysiques*. Tehran and Paris, 1964.
al-Shawāhid al-rubūbiyya, ed. S. J. Āshtiyānī, with English preface by S. H. Nasr. Mashhad, 1967.
Sih aṣl, ed. S. H. Nasr. Tehran, 1340.
Shushtarī, Nūr-Allāh. *Majālis al-mu'minīn*. Tehran, 1375.
Suhravardī, Shihāb al-Dīn 'Umar b. Muḥammad. *Opera metaphysica et mystica*, ed. H. Corbin, 3 vols. Istanbul, 1945; Tehran and Paris, 1952–70.
Tabrīzī, Muḥammad 'Alī. *Raiḥānat al-adab*, 6 vols. Tehran, 1331–3.
Ṭihrānī, Āqā Buzurg. *al-Ẕarī'a*. al-Najaf, 1936–.
Tunakābunī, Muḥammad Ḥusain. *Qiṣaṣ al-'ulamā*. Tehran, 1313.
al-Zanjānī, A. *al-Failasūf al-fārsī al-kabīr Ṣadr al-Dīn al-Shīrāzī*. Damascus, 1936.

CHAPTER 14

For a general survey one should refer to the following large volumes of illustrations. In connection with the first Exhibition of Oriental Carpets in Vienna in 1891 the three-volume *Orientalische Teppiche* (Vienna, London, Paris) appeared in 1892. The first proposed classification was published by F. R. Martin in *A History of Oriental Carpets before 1800* (Vienna, 1908, 2 vols.). Two years after the Exhibition of Mohammedan Art in Munich in 1910 there

appeared F. Sarre and F. R. Martin, *Die Ausstellung von Meisterwerken Muhammedanischer Kunst in München 1910* (Munich, 1912, 3 vols. and a supplement), a work equally important for both carpets and fabrics. The best colour plates are to be found in F. Sarre and H. Trenkwald, *Alt-orientalische Teppiche* (2 vols. Vienna, 1926–8): Volume I by Trenkwald is devoted entirely to the exhibits of the Österreichisches Museum für angewandte Kunst in Vienna, while in Volume II Sarre deals with important carpets in various public and private collections. The comprehensive Exhibition of Persian Art in London in 1931 led to the publication of **SPA*, which contains the largest compendium of Safavid carpets and fabrics.

Fundamental information is also supplied by W.v. Bode and E. Kühnel, *Vorderasiatische Knüpfteppiche*, (4th edition Braunschweig, 1955); trans. C. G. Ellis, *Antique Rugs from the Near East* (Braunschweig, 1958); by A. U. Dilley, *Oriental Rugs and Carpets* (New York, Philadelphia, 1954, revised by M. S. Dimand); and by K. Erdmann in *Der orientalische Knüpfteppich* (Tübingen, 1955), trans. C. G. Ellis, *Oriental Carpets*, New York, 1962. K. Erdmann here compiles an extensive bibliography of Oriental carpets which is a splendid source of information, not least because it is a classified list. On the subject of carpet techniques a useful handbook is C. E. C. Tattersall, *Notes on Carpet-Knotting and Weaving* (London, 1961, Victoria and Albert Museum).

Specifically on the fabrics see also O. v. Falke, *Kunstgeschichte der Seidenweberei* (Berlin, 1913, 2 vols.), F. R. Martin, *Die persischen Prachtstoffe im Schlosse Rosenborg in Kopenhagen* (Stockholm, 1901) and – particularly for their bibliography – H. J. Schmidt, *Alte Seidenstoffe* (Braunschweig, 1958) and A. C. Weibel, *Two Thousand Years of Textiles* (New York, 1952). Information about the technique of Persian fabrics is supplied by N. A. Reath and E. B. Sachs, *Persian Textiles and their Technique from the Sixth to the Eighteenth Centuries* (New Haven, Conn., 1937).

The most comprehensive bibliography of Islamic art is K. A. C. Cresswell, *A Bibliography of the Architecture, Arts and Crafts of Islam to 1st January 1960*, The American University at Cairo Press (London, 1961).

Ackermann, P. "A Biography of Ghiyath the Weaver", *BAIPAA* VII (1934), 9–13.

Briggs, A. "Timurid Carpets", *AI* VII (1940), 20–54; XI–XII (1946), 146–58.

*Chardin

Cunaeus, J. *Journaal der Reis van den Gezant der O.I. Compagnie Joan Cunaeus naar Perzië in 1651–52 door Cornelis Speelman*, ed. A. Hotz. Amsterdam, 1908.

*Della Valle

Dimand, M. S. *A Handbook of Muhammadan Art.* 3rd ed. New York, 1958.

"A Persian Garden Carpet in the Jaipur Museum", *AI* VII (1940), 93–6.

*Don Juan, trans. Le Strange

*Du Mans

Edwards, A. C. "Persian Carpets", in *The Legacy of Persia*, ed. A. J. Arberry (Oxford, 1953), pp. 230–58.

Erdmann, K. "Ein persischer Wirkteppich der Safawidenzeit", *Pantheon* XXI (1938), 62–6.

"Persische Wirkteppiche der Safidenzeit [*sic*]", *Pantheon* x (1932), 227–31.
Siebenhundert Jahre Orientteppich. Herford, 1966.
review of Pope, "Art of Carpet Making", in *AI* vii (1940), 121–91.
Glück, H., and Diez, E. *Die Kunst des Islam*. Berlin, 1925 (Propyläen-Kunstgeschichte 5).
Grube, E. J. *The Classical Style in Islamic Painting*. New York, 1968.
The World of Islam. London, 1967.
Iran, Persian Miniatures – Imperial Library. Paris, 1956.
*Kaempfer
Krusiński, Tadeusz. *Tragica vertentis belli Persici Historia per repetitas clades, ab anno 1711 ad annum 1728*. Leopoli, 1740.
Kühnel, E. "Christliche Motive in der persischen Malerei", in *Kunstgeschichtliche Studien für Hans Kauffmann* (Berlin, 1956), pp. 120–6.
McMullan, J. V. *Islamic Carpets*. New York, 1965.
Mańkowski, T. "Note on the Cost of the Kashan Carpets at the Beginning of the Seventeenth Century", *BAIPAA* iv (1936), 152–3.
Niño Jésus, Florencio del. "A Persia (1604–9)", in *Biblioteca Carmelitana-Teresiana de Misiones* ii (Pampluna, 1929).
Olearius, Adam. *Vermehrte Beschreibung der Muscowitischen und Persischen Reyse*. Schleswig, 1656.
Pope, A. U. "The Art of Carpet Making. History", in *SPA*, pp. 2257–430; see also Erdmann (above).
Ross, Sir E. Denison. *Sir Anthony Sherley and his Persian Adventure*. London, 1933.
Sackville-West, V. "Persian Gardens", in *The Legacy of Persia*, ed. A. J. Arberry (Oxford, 1953), pp. 259–91.
Sakisian, A. B. *La Miniature Persane du XIIe au XVIIe siècle*. Paris and Brussels, 1929.
Sarre, F., and Mittwoch, E. *Zeichnungen von Riza Abbasi*. Munich, 1914.
Schillinger, Franz Caspar. *Persianische und Ost-Indianische Reis*. Nürnberg, 1709.
Silva y Figueroa, Don Garcia de. *L'ambassade de D. Garcias de Silva Figueroa en Perse*, trans. de Wicqfort. Paris, 1667.
Spuhler, F. "Der figurale Kaschan-Wirkteppich. Aus den Sammlungen des regierenden Fürsten von Liechtenstein", *KO* v (1968), 55–61.
*Stchoukine. *Manuscrits de Shāh 'Abbās*.
**Manuscrits Ṣafavīs*.
*Tavernier
*Teixeira

CHAPTERS 15(a) AND (b)

Afshār, Īraj. *Yādgārhā-yi Yazd*, 2 vols in 3. Tehran, 1348–54/1969–75.
Akten des VII. Internationalen Kongresses für Iranische Kunst und Archäologie. Berlin, 1979.
Ardalan, N., and Bakhtiar, L. *The Sense of Unity. The Sufi Tradition in Persian Architecture*. Chicago and London, 1973.

Bakhtiyar, A. A. "The Masjid Ali of Isfahan", *Bulletin of the Asia Institute of Pahlavi University* I (1969).

Bāstānī-Parīzī, M. E. "L'Ensemble de Ganj Ali Xān à Kerman", in *VIth International Congress of Iranian Art and Archaeology. Memorial Volume* (Tehran, 1976), pp. 13–20.

Rahnumā-yi āṣār-i tārīkhī-yi Kirmān. Tehran, 1335/1956.

Baudouin, E. E. "Isphahan sous les grands Chahs", *Urbanisme* x (Paris, 1932), 1–47.

*Beveridge. *The Bābur-nāma in English.*

Brandenburg, D. *Die Madrasa, Ursprung, Entwicklung, Ausbreitung und künstlerische Gestaltung der islamischen Moschee-Hochschule.* Graz, 1978.

Bruin, C. de. *Voyages*, 2 vols. Amsterdam, 1718.

Carswell, J. *New Julfa: The Armenian churches and other buildings.* Oxford, 1968.

*Clavijo, trans. Le Strange.

Cohn-Wiener, E. *Turan. Islamische Baukunst in Mittelasien.* Berlin, 1930.

Coste, P. *Monuments modernes de la Perse.* Paris, 1865.

Daridan, J., and Stelling-Michaud, S. *La peinture séfévide d'Ispahan. Le palais d'Ala Qapy.* Paris, 1930.

Dībāj, Ismā'īl. *Āṣār-i bāstānī va abniyā-yi tārīkhī-yi Āzarbāijān.* 1346.

Rāhnumā-yi tārīkhī-yi Āzarbāijān-i Sharqī. Tabrīz, 1343/1955.

Diez, E. *Churasanische Baudenkmäler* I. Berlin, 1918.

Foroughi, M., *et al. Masterpieces of Iranian architecture.* Tehran, n.d. (*c.* 1975).

al-Gailānī, 'Abd al-Raḥmān. *Islamic Art and the Role of China.* Unpublished Ph.D. thesis, Edinburgh, 1973.

Galdieri, E. *Esfahān: Alī Qāpū; an architectural survey.* Rome, 1979.

"Relecture d'une gravure allemande du XVIIe siècle comme introduction à une recherche archéologique", in *Akten des VII. Internationalen Kongresses*, pp. 560–70.

"Two Building Phases of the Time of Šāh 'Abbās I in the Maydan-i Šāh of Isfahan. Preliminary Note", *East and West* n.s. xx (1970), 60–9.

Galdieri, E., and Orazi, R. *Progetto di sistemazione del Maydan-i Šāh.* Rome, 1969.

Godard, A. "Historique du Masdjid-è Djum'a d'Iṣfahān", *Athār-é Īrān* I (1936), 213–82.

"Les anciennes mosquées de l'Īrān", *Athār-è Īrān* I (1936), 187–210, and *AA* III (1956), 48–63, 83–8.

"Iṣfahān", *Athār-é Īrān* II (1937), 1–176.

"Khorasan", *Athār-é Īrān* IV (1949), 7–150.

"Muḥammad Riḍā al-Imāmī", *Athār-é Īrān* III (1937), 267–74.

"Le tombeau de Mawlānā Hasan Kāshi à Sulṭānīyè", *AA* I (1954), 23–39.

Golombek, L. "Anatomy of a mosque – the Masjid-i Shah of Isfahan", in *Iranian Civilization and Culture*, ed. C. J. Adams (Montreal, 1972), 5–11.

"The chronology of Turbat-i Shaikh Jām", *Iran* IX (1971), 27–44.

"The Cult of Saints and Shrine Architecture in the Fourteenth Century", in *Near Eastern Numismatics, Iconography, Epigraphy and History. Studies in Honor of George C. Miles*, ed. D. Kouymjian (Beirut, 1974), 419–30.

The Timurid Shrine at Gazur Gah. Toronto, 1969 (Royal Ontario Museum Occasional Papers 15).
"Urban patterns in pre-Safavid Isfahan", *IrSt* VII (1974), 18–44.
Grabar, O. "Isfahan as a Mirror of Persian Architecture", in *Highlights of Persian Art*, ed. R. Ettinghausen and E. Yarshater (Boulder, Co., 1979), pp. 213–41.
Gray, B. "The Tradition of Wall Painting in Iran", *ibid.*, pp. 321–7.
Gropp, G., and Najmabadi, S. "Ein Gedicht von Hafez in einem Safavidenpalast", *AMI* II (1969), 193–6.
Grube, E. J. "The Language of the Birds; the seventeenth-century miniatures", *MMAB* XXV (1967), 339–52.
Grube, E. J., and Sims, E. G. "Wall paintings in the seventeenth century monuments of Isfahan", *IrSt* VII (1974), 511–42.
Hill, D., and Grabar, O. *Islamic Architecture and its Decoration, A.D. 800–1500.* London, 1964.
Hillenbrand, R. "The Use of Glazed Tilework in Iranian Islamic Architecture", in *Akten des VII. Internationalen Kongresses*, pp. 545–54.
The Tomb Towers of Iran to 1550. Unpublished D.Phil. thesis, Oxford, 1974.
Hinz, W. "Beiträge zur iranischen Kulturgeschichte", *ZDMG* XCI (1937), 58–79.
Historical Monuments of Islam in the U.S.S.R. (Muslim Religious Board of Central Asia and Kazakhstan) Tashkent, 1962.
Hrbas, M., and Knobloch, E. *The Art of Central Asia.* London, 1965.
Hunarfar. **Ganjīna.*
"Maidān-i Naqsh-i Jahān-i Isfahān", *Hunar va Mardum* CV (July 1971), 2–28.
Kaempfer, E. *Amoenitatum exoticarum.* Lemgo, 1712.
Khoubnazar, H., and Kleiss, W. "Die Madrasa-yi Ḫān in Schiras", *AMI* VIII (1975), 255–78.
Kiani, M. Y. "Robat Zayn al-Din: a masterpiece of Safavid architecture", *Bāstān-shināsī va Hunar-i Īrān* IX–X (1972), 27–31.
"The British Museum manuscript on Safavid caravansarais in Isfahan", *Bāstān-Shināsī va Hunar-i Īrān* V (Tehran, 1970).
Kleiss, W. "Bericht über Erkundungsfahrten in Iran im Jahre 1971", *AMI* V (1972), 135–242.
"Der safavidische Pavillon in Qazvin", *AMI* IX (1976), 290–8.
Lane, A. *Later Islamic Pottery.* 2nd ed. London, 1971.
A Guide to the collection of tiles. London, 1960.
Luschey, H. "Der königliche Marstall in Iṣfahān in Engelbert Kaempfers Planographia des Palastbezirkes 1712", *Iran* XVII (1979), 71–9.
Luschey-Schmeisser, I. "Ein neuer Raum in Nayin", *AMI* V (1972), 309–14.
The Pictorial Tile Cycle of Hašt Behešt in Isfahan and its Iconographic Tradition. Rome, 1978.
"Der Wand- und Deckenschmuck eines safavidischen Palastes in Nāyīn", *AMI* II (1969), 183–92.

Man'kovskaya, L. Yu. "K izucheniyu priemov sredneaziatskogo zodchestva, kontsa XIV v. (Mavzoleĭ Khodzha Akhmeda Yasevi)", in *Iskusstvo zodchikh Uzbekistana* (Tashkent, 1962).

Masterpieces of Iranian Architecture, published by the Ministry of Development and Housing with cooperation of Society of Iranian Architects. Sept. 1970.

Maulavī, A. *Āṣār-i bāstānī-yi Khurāsān*. Mashhad, 1354/1975.

Mechkati, N. *Monuments et sites historiques de l'Iran*, trans. I. Sepahbodi and I. Behnam. Tehran, n.d.

Mora, P. "La restauration des peintures murales de Čihil Sutūn", in Zander, *Travaux*, pp. 323–82.

Morton, A. H., "The Ardabil Shrine in the Reign of Tahmasp I", *Iran* XII (1974), 31–64; (concluded) XIII (1975), 39–58.

Les Mosquées de Samarcande, fasc. 1. *Le Gour-Emir*. (Commission Impériale Archéologique) St Petersburg, 1905.

Müller, K. *Die Karawanserai im Vorderen Orient*. Berlin, 1920.

Narāqī, H. *Āṣār-i tārīkhī-yi shahristānhā-yi Kāshān va Naṭanz*. Tehran, n.d.

**A Narrative of Italian Travels.*

O'Kane, B. "The Madrasa al-Ghiyāsiyya at Khargird", *Iran* XIV (1976), 79–92.

"Taybād,Turbat-i Jam and Timurid Vaulting", *Iran* XVII (1979), 87–103.

Orazi, R. *Grate lignee nell'architettura safavide. Studi e restauri a Esfahān*. Rome, 1976.

Pickett, G. D. *The efflorescence of Persian kāshī: the glazed architectural decoration of Islamic Iran in the Mongol and Muẓaffarid periods*. Unpublished Ph.D. thesis, London, 1981.

"Inscriptions by Muḥammad Riḍā al-Imāmī", *Iran* XXII (1984), 91–102.

Pope, A. U. *Persian architecture*. London, 1965.

"Representations of living forms in Persian mosques", *Bulletin of the Iranian Institute* VI–VII (1946), 125–9.

Pope, A. U., and Katchadourian, S. *Persian Fresco Paintings*. New York, 1932 (Publications of the American Institute for Persian Art and Archaeology 4).

Pugachenkova, G. A., and Rempel', L. N. **Istoriya Iskusstv Uzbekistana. Vydayushchiisya Pamyatniki Arkhitektury Uzbekistana*. Tashkent, 1958.

Ratiya, E. E. *Mechet' Bibi-Khanym*. Moscow, 1950.

Rempel', L. I. *Arkhitekturnyĭ Ornament Uzbekistana*. Tashkent, 1961.

Sa'ādat, Bīzhan. *Bārgāh-i Riẓā (The Holy Shrine of Iman Reza, Mashhad)*, 4 vols. (Persian and English). The Asia Institute, Pahlavi University, Shiraz, 1976.

Sarre, F. *Denkmäler persischer Baukunst*. Berlin, 1901–10.

Sauvaget, J. "Notes épigraphiques sur quelques monuments persans", *AI* V (1938), 103–6.

Seherr-Thoss, S. P. and H. *Design and Color in Islamic Architecture*. Washington, 1968.

Serajuddin, A. *Architectural Representations in Persian Miniature Painting during the Timurid and Safavid Periods*. Unpublished Ph.D. thesis, London, 1968.

Shokoohy, M. *Studies in the Early Mediaeval Architecture of Iran and Afghanistan.* Unpublished Ph.D. thesis, Heriot-Watt University, 1978.
Siroux, M. **Caravansérails.*
"Les caravanserais routiers safavids [*sic*]", *IrSt* VII (1974), 348–75.
Anciennes Voies et Monuments Routiers de la Région d'Ispahan. Cairo, 1971.
"La Masjid-e djum'a de Yezd", *BIFAO* XLIV (1947), 119–76.
Stevens, Sir Roger. "European visitors to the Safavid court", *IrSt* VII (1974), 421–57.
Sutūda, M. *Az Āstārā tā Astarābād*, 2 vols. Tehran, 1349–51/1970–2.
Sykes, P. M. "Historical Notes on Khurasan", *JRAS* 1910, 1146–8.
Ṭabāṭabā'ī, M. *Turbat-i Pākān*, 2 vols. Qum, 1354/1975.
Watson, O. "Persian lustre ware from the 14th to the 19th centuries", *MII* III (1975), 63–80.
Weaver, M. E. *Preliminary Study on the Conservation Problems of Five Iranian Monuments.* Paris, 1970.
The Conservation of the Shrine of Sheikh Safi at Ardabil: Second Preliminary Study. Paris, 1971.
Welch, A. *Shāh 'Abbās and the Arts of Isfahan.* New York, 1973.
Wilber, D. *The Architecture of Islamic Iran, the Il-Khanid Period.* Princeton, 1955.
"Aspects of the Safavid ensemble at Isfahan", *IrSt* VII (1974), 406–15.
"The Development of Mosaic Faience in Islamic Architecture in Iran", *AI* VI (1939), 16–47.
Persian Gardens and Garden Pavilions. Rutland, Vermont, and Tokyo, 1962.
Yate, C. E. *Northern Afghanistan, or Letters from the Afghan Boundary Commission.* London, 1888.
Zander, G. "Observations sur l'architecture civile d'Ispahan", *IrSt* VII (1974), 294–319.
"La restauration de quelques monuments historiques d'Ispahan: une nouvelle lumière sur les problèmes d'histoire de l'architecture s'y rattachant", in *Vth International Congress* II, 246–59.
(ed.) *Travaux de restauration de monuments historiques en Iran.* Rome, 1968.
Vth International Congress of Iranian Art and Archaeology. Memorial Volume II. Tehran, 1972.

CHAPTERS 16(a) AND (b)

Aga-Oğlu, M. "Preliminary Notes on some Persian Illustrated MSS. in the Topkapu Sarayi Müzesi, part I", *AI* I (1934), 183–99.
Akimushkin, O. F., and Ivanov, A. A. *Persidskie miniatyury XIV–XVII vv.* Moscow, 1968.
Arnold, T. W. *Painting in Islam.* Oxford, 1928.
Bihzād and his paintings in the Zafar-nāmah MS. London, 1930.
The Arts of Islam. Exhibition Catalogue, The Hayward Gallery. (Arts Council of Great Britain) London, 1976.
Aslanapa, Oktay. "The Art of Bookbinding", in Gray, *Arts of the Book*, pp. 59–91.

Atasoy, Nurhan. "Four Istanbul Albums and some fragments from fourteenth century Shah-namehs", *AO* VIII (1970), 19–48.
Aubin, J. "Le mécénat timouride à Chiraz", *SI* VIII (1957), 71–88.
Barrett, D. *Persian Painting in the fourteenth century*. London, 1952.
Barrett, D., and Gray, B. *Painting of India*. Geneva, 1963 (Treasures of Asia V).
Barthold, W. "Mir Ali Shir", in **Four Studies* III.
Binyon, L. *The Poems of Nizami*. London, 1928.
Binyon, L., Wilkinson, J. V. S. and Gray, B. *Persian Miniature Painting, including a critical and descriptive catalogue of the miniatures exhibited at Burlington House, Jan.–March 1931*. Oxford, 1933, repr. 1972.
Blochet, E. *Musulman Painting, XII–XVII century*. London, 1929.
Blunt, W. *Pietro's Pilgrimage*. London, 1953.
Boase, T. S. R. "A Typological Cycle of Paintings in the Armenian Cathedral in Julfa", *Journal of the Warburg and Courtauld Institutes* XIII (London, 1950), 323–7.
Carswell, J. *New Julfa : the Armenian churches and other buildings*. Oxford, 1968.
*Chardin.
Chester Beatty Library. Catalogue of the Persian manuscripts and miniatures, 3 vols. Dublin, 1959–62.
Çiğ, Kemal. *Türk ve Islam Eserleri Müzesi'ndeki Minyatürlü Kitapların Kataloğu*. Istanbul, 1959.
"The Iranian lacquer technique work in the Topkapi Saray Museum", in *Vth International Congress* II, 24–33.
*Clavijo, trans. Le Strange.
*Della Valle.
Denike, B. "Quelques monuments de bois sculptés au Turkestan occidental", *AI* II (1935), 69–83.
Dimand, M. S. *A Handbook of Muhammadan Art*. New York, 1958.
D'yakonova, N. V. and Gyuzal'yan, L. T. *Sredneaziatskie miniatyury XVI–XVIII vv*. Moscow, 1964.
Erdmann, K. *Iranische Kunst in Deutschen Museen*. Wiesbaden, 1967.
Ettinghausen, R. "Near Eastern Book Covers and their Influence on European Bindings", *AO* III (1959), 113-31.
(ed.) *Islamic Art in the Metropolitan Museum of Art*. New York, 1972.
Gandjeï, T. "Notes on the Life and Work of Ṣādiqī : A Poet and Painter of Ṣafavid Times", *Der Islam* LII (1975), 112–18.
Golombek, L. *The Timurid Shrine at Gazur Gah*. Toronto, 1969 (Royal Ontario Museum Occasional Papers 15).
Gray, B. "An Album of Designs for Persian Textiles", in *Aus der Welt der islamischen Kunst : Festschrift für Ernst Kühnel*, ed. R. Ettinghausen (Berlin, 1959), pp. 219–25.
(ed.) *The Arts of the Book in Central Asia, 14th–16th centuries*. London, 1979.
Persian Miniatures from ancient Manuscripts. New York, 1962.
Persian Painting. London, 1930.
Persian Painting. Geneva, 1961 (Treasures of Asia II).
Persian Painting from miniatures of the XIII–XVI centuries. London, 1947.

The Shahnameh of Ferdowsi, the Baysonghori manuscript : an album of miniatures and illuminations. Tehran, 1971.
"Some Chinoiserie drawings and their origin", in *Forschungen zur Kunst Asiens; in Memoriam K. Erdmann*, ed. O. Aslanapa and R. Naumann (Istanbul, 1969), pp. 159–71.
"The Tradition of Wall Painting in Iran", in *Highlights of Persian Art*, ed. R. Ettinghausen and E. Yarshater (Boulder, Co., 1979), pp. 321–7.
Grube, E. J. *The Classical Style in Islamic Painting*. New York, 1968.
Miniature islamiche dal XIII al XIX secolo. Venice, 1962.
"Notes on the Decorative Arts of the Timurid period", in *Gurarājamañjarikā: studi in onore di Giuseppe Tucci* (Naples, 1974), pp. 233–79.
The World of Islam. New York, 1966.
Grube, E. J., and Sims, E. G. "Wall paintings in the seventeenth century monuments of Isfahan", *IrSt* VII (1974), 511–42.
Gulbenkian Foundation: Exhibition of Islamic Art. Lisbon, 1963.
Gyuzal'yan, L. T., and D'yakonov, M. M. *Iranskie miniatyury v rukopisyakh Shakh-Name leningradskikh sobranii*. Leningrad, 1935.
Hill, D., and Grabar, O. *Islamic Architecture and its Decoration, A.D. 800–1500*. London, 1964.
*Hunarfar. *Ganjīna*.
Inal, Güner. "Artistic relationship between the Far and Near East as reflected in the miniatures of the Gami' at-Tawarikh", *KO* X (1976), 108–43.
Iran, Persian Miniatures – Imperial Library. (UNESCO) Paris, 1956.
Ivanov, A. A., Grek, T. V., and Akimushkin, O. F. *Al'bom Indiiskikh i Persidskikh Miniatyur XVI–XVIII vv*. Moscow, 1962.
Kühnel, E. *Islamische Kleinkunst*. Braunschweig, 1963.
Miniaturmalerei im islamischen Orient. Berlin, 1923 (Kunst des Ostens 7).
Lane, A. *Later Islamic Pottery*. 2nd ed. London, 1957.
*Lockhart. *The Fall*.
Luckey-Schmeisser, I. "Der Wand- und Deckenschmuck eines safavidischen Palastes in Nāyīn", *AMI* II (1969), 183–92.
Lukens, M. G. "The Language of the Birds; the fifteenth-century miniatures", *MMAB* XXV (1967), 317–38.
Mahfuz ul-Haq, M. "Persian painters, illuminators, and calligraphists, etc., in the 16th century A.D.", *JASB* n.s. XXVIII (1932), 239–49.
Marteau, G., and Vever, H. *Miniatures persanes exposées au Musée des Arts Décoratifs*, 2 vols. Paris, 1913.
Martin, F. R. *The Miniature Painting and Painters of Persia, India and Turkey from the 8th to the 18th century*, 2 vols. London, 1912.
Miniatures from the period of Timur in a MS of the Poems of Sultan Ahmad Jalair. Vienna, 1926.
*Minorsky. *Tadhkirat al-Mulūk*.
Nott, C. S. *The Conference of the Birds, by Farid ud-Din Attar: a translation of the Persian poem Mantiq ut-Tair*. London, 1954.
Özergin, M. Kemal. "Temürlü sanatına âit eski bir belge: Tebrizli Ca'fer'in bir arzi", *Sanat Tarihi Yıllıgı* VI (1974-5), 471–518.

Persian Art: Calouste Gulbenkian Collection. Lisbon, 1972.

Pinder-Wilson, R. "Bihzad", in *Enciclopedia Universale dell'Arte* (Venice and Rome, 1960), pp. 600–4.

Persian Painting in the fifteenth century. London, 1958.

Pope, J. A. *Chinese Porcelains from the Ardebil Shrine.* Washington, 1956.

*Pugachenkova and Rempel'. *Istoriya Iskusstv Uzbekistana.*

Qāżī Aḥmad. *Calligraphers and painters; a treatise by Qāḍī Aḥmad, son of Mīr-Munshī*, trans. V. Minorsky. Washington, 1959.

Qazvīnī, Mīrzā Muḥammad. "An Account of the *Mu'nisu'l-Aḥrār*", *BSOS* v (1928–30), 97–108.

Qazvīnī, Mīrzā Muḥammad, and Bouvat, L. "Deux documents inédits relatifs à Behzâd", *RMM* xxvi (1914), 146–61.

Reitlinger, G. "The Interim Period in Persian Pottery: an essay in chronological revision", *AI* v (1938), 155–78.

Robinson, B. W. *Drawings of the Masters; Persian Drawings.* New York, 1965.

Persian Miniature Painting from collections in the British Isles. London, 1967.

"Prince Bāysonghor's Niẓāmī: a speculation", *AO* II (1957), 383–91.

"The Shahnameh Manuscript Cochran 4 in the Metropolitan Museum of Art", in Ettinghausen, *Islamic Art in the Metropolitan Museum*, pp. 73–9.

"The Tehran manuscript of *Kalīla wa Dimna.* A reconstruction", *Oriental Art* n.s. iv (1958), 108–15.

"Two Persian manuscripts in the library of the Marquess of Bute: part II. *Anwar-i Suhayli* of 1593", *Oriental Art* n.s. xviii (1972), 50–6.

"An Unpublished Manuscript of the Gulistan of Sa'di", in *Beiträge zur Kunstgeschichte Asiens. In Memoriam Ernst Diez*, ed. O. Aslanapa (Istanbul, 1963), pp. 223–36.

Robinson, B. W., Grube, E. J., Meredith-Owens, G., and Skelton, R. W. *The Keir Collection: Islamic painting and the arts of the book*, 3 vols. London, 1976.

Sakisian, A. B. *La Miniature Persane du XIIe au XVIIe siècle.* Paris and Brussels, 1929.

"Maḥmūd Mudhahib – miniaturiste, enlumineur et calligraphe persan", *AI* iv (1937), 338–48.

Sarre, F., and Martin, F. R. *Die Ausstellung von Meisterwerken muhammedanischer Kunst in München 1910*, 3 vols. Munich, 1912.

Schroeder, E. *Persian Miniatures in the Fogg Museum of Art.* Cambridge, Mass., 1942.

Schulz, P. W. *Die persisch-islamische Miniaturmalerei.* Leipzig, 1914.

Stchoukine, I. "Une Khamseh de Niẓāmī de la fin du règne de Shah Rokh", *AA* xvii (1968), 45–58.

Les miniatures persanes: Musée National du Louvre. Paris, 1932.

"Les peintures de la Khamseh de Nizami", *Syria* xxvii (1950), 301–13.

Les peintures des manuscrits de la 'Khamseh' de Nizami au Topkapi Sarayi Müzesi d'Istanbul. Paris, 1977.

**Manuscrits Ṣafavīs.*

**Manuscrits de Shāh 'Abbās.*

**Manuscrits Tīmūrides.*

Swietochowski, M. L. "The Historical Background and illustrative character of the Metropolitan Museum's *Mantiq al-Tair*", in Ettinghausen, *Islamic Art in the Metropolitan Museum*, pp. 39–72.
Titley, N. "A Fourteenth Century Khamseh of Nizami", *BMQ* XXXVI (1972), 8–11.
Varkhotov, D. "Newly found ceramics of the XV-end of XVI centuries in Tashkent" [in Russian], *Obshchestvennye Nauki v Uzbekistane* VIII–IX (Tashkent, 1969), 86–9.
Watson, O. "Persian lustre ware from the 14th to the 19th centuries", *MII* III (1975), 63–80.
Welch, A. *Artists for the Shah: late sixteenth century painting at the Imperial court of Iran*. Yale, 1976.
Shah 'Abbās and the Arts of Isfahan. New York, 1973.
Welch, S. C. *A King's Book of Kings, the Shah-nameh of Shah Tahmasp*. New York, 1972.
Persian Painting: five royal Safavid manuscripts of the sixteenth century. New York, 1976.
Wonders of the Age: masterpieces of early Safavid painting, 1501–76. New York, 1979.
Yakubovsky, A. G. "Mastera Irana v Sredneĭ Azii pri Timure", in *IIIe Congrès d'Art et d'Archéologie Iraniens: Mémoires* (Leningrad, 1939), pp. 277–85.
Zander, G. (ed.) *Travaux de restauration de monuments historiques en Iran*. Rome, 1968.
Zick-Nissen, J. "Die Tebriser Meister und Kunsthandwerkliche Produkte in Berliner Sammlungen", in *Festschrift für Peter Wilhelm Meister*, ed. A. Ohm and H. Reber (Hamburg, 1975), pp. 62–70.
Vth International Congress of Iranian Art and Archaeology. Memorial Volume, 2 vols. Tehran, 1972.
VIth International Congress of Iranian Art and Archaeology. Memorial Volume, Tehran, 1976.
7000 Ans d'art en Iran. Paris, 1961.
7000 Years of Iranian Art. Washington, 1964.

CHAPTERS 17(a), 17(c) AND 18

As the poets mentioned in these chapters are numerous and their works are very often available in more than one edition, only those who have been examined in some detail are represented in this bibliography. For the chroniclers, see the bibliographies to chapters 1–5 (primary sources); and for writers on religious or philosophical matters, see those to chapters 11 and 12.

'Abd al-Ghanī, Muḥammad. *A History of Persian Language and Literature at the Mughal Court (Bābur to Akbar)* I–II. Allāhābād, 1929; III, Allāhābād, 1930.
'Abd al-Nabī Qazvīnī. *Tazkira-yi maikhāna*, ed. A. Gulchīn-i Ma'ānī. Tehran, 1961 (includes Muḥammad Shafī''s introduction from his Lahore edition of 1926).
Arberry, A. J. *Classical Persian Literature*. London, 1958.
Āryānpūr, Yaḥyā. *Az Ṣabā tā Nīmā*, 2 vols. Tehran, 1972.
Aṣlaḥ, Muḥammad. *Tazkira-yi shu'arā-yi Kashmīr*, ed. Ḥusām al-Dīn Rashīdī. Karachi, 1967.

Badā'unī, 'Abd al-Qādir. *Muntakhab al-tavārīkh*, ed. M. A. 'Alī, 3 vols. Calcutta, 1868–9.
Dashtī, 'Alī. *Nigāhība Ṣā'ib*. Tehran, 1977.
Daulatshāh b. 'Alā' al-Daula Samarqandī. *Tazkirat al-shu'arā*, ed. E. G. Browne, Leiden and London, 1901.
*Falsafī. *Zindagānī*.
Faṣīḥ-i Khwāfī. *Mujmal-i Faṣīḥī*, ed. Maḥmūd Farrukh, 3 vols. Mashhad, 1339–41/1960–2.
Fighānī. *Dīvān*, ed. S. Khwānsarī. Tehran, 1937.
Gibb, E. J. W. *A History of Ottoman Poetry* 1. London, 1900, repr. 1965.
Gulchīn-i Ma'ānī, A. *Tārīkh-i tazkirahā-yi Fārsī*, 2 vols. Tehran, 1969–71.
Ḥāfiẓ. *Dīvān*, ed. Qāsim Ghanī and Muḥammad Qazvīnī. Tehran, 1320/1941–2.
Ḥāfiẓ-i Abrū. *Cinq opuscules de Ḥāfiẓ-i Abrū*, ed. Felix Tauer. Prague, 1959.
Ẓail-i Jāmi' al-tavārīkh, ed. Khān-bābā Bayānī. 2nd ed. Tehran, 1350/1971.
Ḥazīn, Shaikh 'Alī. *Kulliyyāt*. Cawnpore, 1893.
Tazkirat al-aḥvāl, ed. F. C. Balfour. London, 1831. Trans. *idem*, *The Life of Sheikh Mohammed Ali Hazin*. London, 1830.
Hidāyat, Riżā Qulī Khān. *Majma' al-fuṣaḥā*, ed. M. Muṣaffā, 6 vols. Tehran, 1957–61.
**HIL*
Isfizārī, Mu'īn al-Dīn. *Rauẓāt al-jannāt fī auṣāf madīnat Harāt*, ed. Muḥammad Kāẓim Imām, 2 vols. Tehran, 1338/1959.
Iskandar Beg Munshī. *Tārīkh-i 'ālam-ārā-yi 'Abbāsī*. Tehran, 1314/1935–6; *trans. Savory.
Jahānbānī, Muḥammad Ḥusain. *Gulchīn-i Jahānbānī*. Tehran, 1937.
Kalīm. *Dīvān*, ed. P. Baiżā'ī. Tehran, 1957.
Khwānd Amīr. *Ḥabīb al-siyar*, ed. M. Dabīr-Siyāqī, 4 vols. Tehran, 1333/1954.
**LHP*
Mīr Khwānd. *Rauẓat al-ṣafā*, 10 vols. Tehran, 1338–9/1960.
Mu'tamin, Zain al-'Ābidīn. *Taḥavvul-i shi'r-i Fārsī*. Tehran, 1960.
Nahāvandī, 'Abd al-Bāqī. *Ma'āṣir-i Raḥīmī*, ed. M. Hidāyat Ḥusain, 3 vols. Calcutta, 1910–31.
Naṣrābādī, Muḥammad Ṭāhir. *Tazkira*, ed. Vaḥīd Dastgirdī. Tehran, 1938.
Navā'ī, Mīr 'Alī Shīr. *Majālis al-nafā'is*, Persian translations ed. 'Alī Aṣghar Ḥikmat. Tehran, 1323/1945 (pp. 1–178, Fakhrī Harātī's trans., *Laṭā'if-nāma*; pp. 179–409, Shāh Muḥammad Qazvīnī's trans.).
Muḥākamat al-lughatain, trans. R. Devereux. Leiden, 1966.
Naẓīrī. *Dīvān*, ed. M. Muṣaffā. Tehran, 1961.
Niṣārī, Bahā' al-Dīn Ḥasan. *Tazkira-yi Muzakkir-i aḥbāb*, ed. M. S. Fażl-Allāh. New Delhi, 1969.
Qāsim al-Anvār. *Kulliyyāt*, ed. Sa'īd Nafīsī. Tehran, 1957.
Ṣafā, Ẓabīḥ-Allāh. *Tārīkh-i adabiyyāt dar Īrān*, 4 vols. Tehran, 1959–77.
Ṣā'ib Tabrīzī, Muḥammad 'Alī. *Dīvān*, ed. Amīrī Fīrūzkūhī, 2nd impression Tehran, 1957. Selections ed. Z. Mu'tamin, *Ash'ār-i barguzīda-yi Ṣā'ib*. Tehran, n.d. [1941].

Ṣanā'ī, Ḥasan.
ed. S. M. Fażl-Allāh. Hyderabad, 1969.
Sandilavī, Aḥmad 'Alī Hāshimī. *Tazkira-yi Makhzan al-gharā'ib*, ed. Muḥammad Bāqir, 3 vols. Lahore, 1968–72.
Shiblī Nu'mānī. *Shi'r al-'Ajam*, ed. Mas'ūd 'Alī Ṣāḥib Nadvī, 5th impression A'ẓamgarh, 1956, III.
Sirishk, M. *Ḥazīn Lāhījī*. Mashhad, 1963.
Tatavī, 'Alī Shīr. *Maqālāt al-shu'arā*, ed. Ḥusām al-Dīn Rashīdī. Karachi, 1957.
Yarshater, Ehsan. "Safavid Literature: Progress or Decline?", *IrSt* VII (1974), 217–70.
Shi'r-i Fārsī dar 'ahd-i Shāh Rukh. Tehran, 1955.
"The theme of wine drinking and the concept of the beloved in early Persian poetry", *SI* XIII (1960), 43–53.

CHAPTER 17 (b)

Editions

Aḥmad, Nāẓir, and Nā'īnī, S. M. Riżā Jalālī. *Dīvān-i Ḥāfiẓ*. Tehran, 1971.
Brockhaus, H. *Die Lieder des Hafiz*. Leipzig, 1854–60; repr. 1969.
Ghanī, Qāsim, and Qazvīnī, Mīrzā Muḥammad. *Dīvān-i Ḥāfiẓ*. Tehran, 1320/1941–2.

Secondary Material

The main sources are: *LHP* III, 271–319; H. Ritter, "Hafiz", *İsl. Ans.*; A. J. Arberry, *Classical Persian Literature* (London, 1958), chapter XIII; A. Bausani, "Letteratura Neopersiana", in A. Pagliaro and A. Bausani, *Storia della letteratura Persiana* (Milan, 1960), pp. 437–50; and *HIL*.

Boyce, M. "A Novel Interpretation of Ḥāfiẓ", *BSOAS* XV (1953), 279–88.
Christensen, A. *Kulturskitser fra Iran*. Copenhagen, 1937.
Galimova, G. "The oldest manuscript of the poems of Hafiz", *SV* 1959, pp. 105–12.
Lescot, R. "Chronologie de l'œuvre de Hafiz", *BEO* x (1944), 57–100.
Rehder, R. M. "The text of Ḥāfiẓ", *JAOS* XCIV (1974), 145–56.
"New Material for the text of Ḥāfiẓ", *Iran* III (1965), 109–19.
Rempis, C. *Beiträge zur Chajjam-Forschung*. Leipzig, 1937 (AKM XXII/1).
Roemer, H. R. "Probleme der Hafizforschung und der Stand ihrer Lösung", *AAWL, Kl. d. Lit.*, 1951, no. 3, 98–115.
**Staatsschreiben*.
Schaeder, H. H. *Goethes Erlebnis des Ostens*. Leipzig, 1938.
"Lässt sich die 'seelische Entwicklung' des Dichters Ḥāfiẓ ermitteln?", *OLZ* XLV (1942), 201–10.
Wickens, G. M. "An analysis of primary and secondary significations in the third ghazal of Ḥāfiẓ", *BSOAS* XIV (1952), 627–38.
"Ḥāfiẓ", *EI*².
"The Persian Conception of Artistic Unity", *BSOAS* XIV (1952), 239–53.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست اعلام

اشخاص

ب

ص

ط

غ

ف

ق

گ

ل

م

ن

اماکن

ب

پ

ت

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ل

م

و

ه

ی

انتشارات جامی تقدیم می‌کند

سرزمین ایران

از پژوهشگاه دانشگاه کمبریج

ترجمه: دکتر فرزاد آرام



تاریخ ایران

از پژوهشگاه دانشگاه کمبریج

دورهٔ ماد

ترجمه: بهرام شالگونی

تاریخ ایران

از پژوهشگاه دانشگاه کمبریج

دورهٔ هخامنشیان

ترجمه: دکتر مرتضی ثاقب‌فر



تاریخ ایران

از پژوهشگاه دانشگاه کمبریج

دورهٔ افشاریان - زندیان
قاجاریان - پهلویان